



بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب زبدة المعارف
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲



بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲




بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
زیباترین کلامی که گلچینان بوستان حدائق معرفت را خار شبهه وریب
از گلدسته کلمهای نکات رنگین بیان بعیب نتواند ربود وخوشترین
حلیتی که کاتب تحریر در صدد صحیفه رقم بر لوح کتاب بیان تواند نمود
حمد معبودیست جلت عظمته که در هوای صمدیتش شهباز جان پر سوخته
ودر فضای حدایقش حد قدم عقل بر دوخته بصیری که دیده وهم وفهم
کنگره قصر جلالش ندیده ومرکب دانش بکنه کمالش نرسیده لطیفی که
حوالطف غیرتش بصائر قدسیان را از ملاحظه اسرار جمالش دوخته
عواطف زلال مهر ازان شمع صفا در گوشه دل هر شکسته برافروخته
حکیمی که بمقتضای حکمت بالغه زایده وضع قانون شریعت غرا وملت بیضا
را باعث انتظام مصالح جمهور وارتباط مفاصل امور ساخته وبجهد تشیید
مبانی شرع انور رایات دول ملوک معدلت شعار وسلاطین نصفت
کردار را بذروه برج عظمت واوج سپهر جلال برافروخته ودرود
متکاثره بی قیاس بر مرقد منور ومضجع مطهر مادوبی والضحی وسیما موی واللیل
اذا سجی برگزیده ما ودعک ربک وما قلی پسندیده وللآخرة خیر لک من الاولی
شفاعت کننده ولسوف یعطیک ربک فترضی پرورده الم یجدک یتیما فآوی
ملتجا نواز فاما الیتیم فلا تقهر کارساز واما السائل فلا تنهر صاحب
نعمت واما بنعمة ربک فحدث مدرس صفه رسالت مهندس حجره جلالت
فهرست مکارم اخلاق سلطان سروران آفاق مدار پرگار
افلاک برگزیده ساکنان خاک سید انبیا وسرور اصفیا
حبیب الله العالمین خاتم الانبیا وسید المرسلین شفیع العصات
وعروة المتمسکین محمد المصطفی سید الخلایق اجمعین وصنوف صلوات
فراوان وصفوف تحیات بی پایان بر برادر ووصی یافته وداماد
رسالت سلطان سریر ولایت گل گلدسته امامت گلبن گلزار
خلافت خورشید آسمان هدایت مشتری برج سعادت واقف معانی
لا موت لمقرب المکین فی الملک والملکوت شجاع جلال الکبریا
شرف الارض والسماء امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین
علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه وعلی الانوار الاحد عشر المودعة فی الهیاکل
الزکیة والکواکب العلویة العالیة المشرقة من شمس العصمة الفاطمیة
سیما النطفة المهدیة وعلی المتادبین بالآداب والشریعة النبویة

اما بعد بر ناظران مطالع آسمان روشن ضمیری و دقیقه شناسان عوالم آفاقی و انفسی ظاهر و هویداست که عظیم‌ترین نعمتی که انسان بآن شرف اختصاص یافته
معالم دینیه و معارف یقینیه است که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب بلکه مقصود از خلقت بنی آدم معرفت
چنانچه از ائمه هدی سلام الله علیهم منقولست که مراد از عبادت در کلام معجز نظام حضرت حق سبحانه و تعالی که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معرفت
و بمضمون صدق مشحون من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة تحصیل و نشر آن موجب نجات و فلاح نشاتین است و بموجب من
تعلم علما و کتمه الجمه الله بلجام من النار کتمان آن موجب خسران و فساد عالمین بنا بر این ذره خودخوان اصحاب بینش و خوشه‌چین خرمن ارباب دانش العبد
الاحقر علی اکبر الاصفهانی هرچند از چارکان و پستایکان بازار معرفتست اما چون همیشه اسطرلاب خواطرش در رصد بجانه معرفت ثمار مقلبی مینمود
و بدستیاری علاقه تفکر تار و پود از هم گسسته افکار بحر جهل مرکب را که بمثابه خانه عنکبوت بنیادش بر سستی بود از یکدیگر جدا ساخته فی الجمله از سراپرده
جهل بسیط بدست آورده و بپوسته از ثقبه عضاده باریک‌بینی و شبکه حواس سواران میدان معرفت و دانش و دقیقه‌شناسان آسمان بینش مینمود
آفتاب بعضی حقایق از مطالع اسرار بر زوایای خاطرش پرتو افکن گردیده بعضی از مسائل دینیه و معارف ضروریه یقینیه را بر سبیل اختصار موشح
بآیات قرآنی و اخبار و آثار انوار الهی در سلک تحریر و رشته تقریر منتظم ساخت تا نفوس مجرده و عقول هیولانیه را موجب استکمال و مواد مستعده
نورانیه را سبب صلاح گردد و این مختصر را موسوم کرد بزبدة المعارف و چون تالیف این رساله شریفه المقاصد از برکات عهد حضرت شاهنشاهی
است که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده و بمبانی تربیت خرد کامکاری قدر ذاتی جلوه‌گر نمود که فیض سحاب مکرمتش عروسان افکار ابکار خلوت‌نشینان غیب
را بجلوه‌گاه ظهور رسانیده اعنی سلطان سلاطین جهان و داور دادگستر دارا دربان بانی مبانی مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف
گلدسته بهار باغ عناصر و ارکان غره ناصیه بخت و اقبال قرة باصره جاه و اجلال منتخب مجموعه کون و مکان صدرنشین سریر خلافت و پادشاهی
مسندطراز انجمن عدالت و کامکاری آیینه نقش‌پذیر اسرار لاهوتی اسطرلاب رموزات ناسوتی شمس فلک عظمت و اجلال مرکز دایره فخر و کمال فرمان‌فرمای بالاستقلال
منبع عیون بر و احسان معدن جود و امتنان مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب کرامت مرکز دایره جلالت قطب فلک سعادت سرو چمن صاحب
آیینه اسماء و صفات الهی لا بل مرتبه شاهنشاهی شایسته خلعت ظل اللهی آفتاب اوج عظمت و نامداری ماه آسمان شوکت و کامکاری کیوان ایوان حشمت
و تاجداری مشتری سیماء معدلت و شهریاری بهرام ملک شجاعت و بختیاری ناهید بارگاه عزت و نیکوکاری عطارد دروه فطنت و هوشیاری
مظهر الطاف ربانی مورد عطایای سبحانی انجمن افروز محفل عدل و داد مشعله جانسوز هوا لجود و سداد رفعت بخش افسر و تاج عقده گشای
و فرهنگ نقش‌بند کارگاه شرع متین و معمار بروج مشیده قواعد دین مبین باسط مهاد امن و امان وارث و مالک ملک سلیمان شاه جم جاه ملک
سپاه سکندرشان قیصر پاسبان السلطان الانجم والخاقان الاکرم مالک بلاد الترک والدیلم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
ابن الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه لازالت خیام بقائه قائمة بقوائم اعمدة الخلود والدوام و ممدودة بحبوط اطناب الدهور و
الازمان وخلد الله ظلال مراحمه علی مفارق اهل الاسلام والایمان لازم و واجب دید که صدر این رساله را بنام نامی اعلیحضرت ظل اللهی مشرف و مزین
گرداند امید که مقبول نظر و اتقان مواقف حضور آن مهد عالی و شاهنشاه عرب و عجم گردد و التماس اصلاح هفوات و عثرات از کرم عمیم اهل کمال از
عدد و خطا و نسیان نزد کرام الناس مقبول است والله الموفق والمعین و این کتاب مشتمل است بر مطالب چند مطلب اول در مطلب خودشناسی است و آنچه متعلق
بملکیت بدن است مطلب دوم مشتملست بر مراتب خداشناسی و صفات جلال و جمال و تنزیه او از نقایص و عدمات و بر افعال باری جلت عظمته از قضا و قدر و بداء
و غرایب عجایب صنع و ابداع و بیان اسماء الهی و حقوق بندها از هر اسمی و صنوف ملائکه ملک و ملکوت و بعد از آن در مراتب نبوت و خصایص آن و قلیلی از مناقب
مقام سید انبیاء و اشرف مرسلین و بعد امر امامت و اثبات ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین بر وجهی که ملاحظه آن عذر و باقی نگذارد در اهل انصاف
بلکه عنود لجوج را هم قطع زبان او میکند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بعد از آن اثبات معاد است و احوال آن از ابتدای سفر آخرت که مرگ است الی آخر العقاب من الجنة
والمیزان والصراط والجنة والنار و آنچه مناسب این مقام باشد در احوال اطفال و مستضعفین و عصاة از اهل توحید و با این مقام ختم کتاب میشود اول در مطلب



بدانکه آدمی را بهرزه و بازی نیافریده‌اند زیرا که خلقت آدمی خلقتی است عظیم و مرتبه او مرتبه‌ایست بلند خداوند عالم در خلقت عالم از افلاک و عناصر و
آفرینش آنها در رقم مبارک مدح خود نفرموده و در آفرینش آدمی و کیفیت خلقت انسان مدح نموده و در اکثر فرموده بعد از ذکر مراتب چند از خلقت او فتبارک
الله احسن الخالقین و اگر چه آدمی نبوده است و او را بوده گردانید و لکن خلقت وجود بدین بار پوشانید و او را دایم و باقی و ابدی ساخت چنانچه فرمود
که یا بنی آدم خلقتکم للبقاء لا للفناء شما را از برای همیشه بودن خلق کرده‌ام نه از برای نیست شدن و اگر چه قالب او خاکیست و از عالم سفلی است و لیکن
روح او از عالم علوی است و از عالم ربانی است و گوهری که چه در ابتدای آفرینش او آمیخته با صفات بهیمیت و سبعیت و شیطنت است و لکن هرگاه قبول
تربیت و ادب کند و پند ناصح گوش کند و راه راست رود از این آلودگی و آمیزش پاک گردد و شایسته آن شود که در جوار حضرت الهیت قرار گیرد و همسایگی ملائکه
عالم اختیار کند و اگر قبول تربیت نکند و خود را اسیر شهوت و غضب کند و مرتبه بهایم و انعام بلکه پستتر از اینها گرداننده است و اگر از دست شهوت و غضب خود را
نجات دهد بلکه شهوت و غضب را اسیر و فرمان‌بردار خود گرداند و وی پادشاه ایشان شود چون بپادشاهی رسید شایسته آن شود که بنده خداوند شود و طوق
بندگی بر گردن نهادن و اطاعت معبود خود نمودن بشیوه ملائکه است که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و این مرتبه کمال درجه آدمی است و نهایت
مرتبه بزرگیست چنانچه سید انبیاء فرموده که کفی لی فخرا ان اکون لک عبدا مراد در فخر و بزرگی همین بس است که بنده چون تو پادشاهی باشم بلی او را درین مرتبه لذتی
حاصل شود که نه زبان را طاقت بیان و نه قلم را حوصله تحریر آن تواند بود پس ملاحظه کنید ای صاحبان بصیرت و دیده بگشایید ای صاحبان ابصار و سر بگریبان
فکر فرو برید و دقیقه بخود آیید و اندیشه حال خود نگرید و ببینید چه تفاوت ما بین این دو مقام کرد از اعلی علیین تا اسفل السافلین انها کرد تا صاحبش را
از اعلی علیین خود را رها کردن یا اعلا علیین و مجاورت رب العالمین رسانید بدانکه چون که هر آدمی در اول آفرینش ناقص و پست مرتبه میباشد و ممکن نگردد
او را از این نقصان بدرجه کمال رسیدن مگر بسعی و کوشش و معالجه چنانچه مس و برنج و قلع و سرب و آهن بدون معالجه و تدبیر هرگز نتواند شد بدرجه طلا و نقره
رسیدن و نه اینست که هر کسی بسعی خود مس را طلا نمود مگر بتحصیل کیمیا و هر کسی کیمیا نشناسد و بدست هر کسی نرسد و چه بسیار تفاوت میباشد میان این کیمیا
و آن کیمیا این کیمیا اثر آن توانگری چند روزه است در دنیا و نعمت دنیا خود چه قدر میدارد و نعمت دنیا چیست و اثر و ثمره آن اینست که تو را از اسفل السافلین
باعلی علیین و از حیوانیت بدرجه ملکیت و بسعادت ابدی و نعیم سرمدی که حیاتش مرگ ندارد و جوانیش پیری ندارد و پادشاهیش زوال ندارد و شادیش غم
ندارد پس کیمیا چنانکه بدست هر کسی نباشد و در خزانه هر بیوه زنی یافت نشود بلکه در خزانه پادشاهان و ملوک یافت شود هم چنین کیفیت تحصیل این سعادت
که فی الحقیقه از کیمیا بهتر است بدست هر کسی نباشد بلکه جز در خزانه خداوند یافت نشود و خزانه خداوند دلهای اولیاء و فرشتگان میباشند و در زمین دل
پیغمبران پس هرکه این کیمیا را بجز از حضرت نبوت طلب کند غلط کرده است و آخر کار و قلابی خواهد بود چون پرده از روی کار بر دارند آنجماعت رسوا خواهند شد و از
رحمت الهی و رحمتهای نامتناهی حضرت باری تعالی اینکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلق فرستاد برای اینکه این نسخه سعادت را بخلق آموزند و تعلیم خلق نمایند
که با آنچه در بدو خلقت آلوده شده بود چه کار کنند خود را از آن پاک باید نمود و از صفات حمیده و افعال حسنه را چگونه باید تحصیل نمود چنانچه در رقم
مبارک خود میفرماید یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته
ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین ترجمه تمام آن بقدر مناسب این مقام اینست تسبیح و تنزیه میکنند خداوند را آنچه در
آسمانها است از ملائکه و ستارها و آفتاب و ماه و آنچه در زمین است از معدنها و نباتات و حیوانات و آنچه در زمین است خداوندی که پادشاه
پاک و پاکیزه است و چه بسیار پاکیزه است از صفات ناپسند و از افعال ناپسند بر هر چیزی غالب است و از هیچ چیز مغلوب نمیگردد و صاحب حکمت است آنچه میگوید
بحق میگوید و آنچه میکند بحق میکند احدی را نمیرسد که اعتراض کند بر او پاکیزه او راست که هنا و نیکو کرده است اوست آنکسی که فرستاد در میان
گذشته پیغمبران از جنس آن قوم و اگر بخوانند بر قوم خود آیات خداوند را و پاک گردانند آن قوم را از صفات زشت ناپسند مثل کبر و بخل و حقد و حسد و عجب و
ریا و امثال اینها و بیاموزند قوم خود را علم و معرفت و خداشناسی و کیفیت بندگی و طاعت معبود را و هرچند پیش از فرستادن پیغمبران بودند قوم در
گمراهی ظاهر پس ظاهر شد که همه این سعادت بسته است بمعرفت یا معرفت چند قسم است اول خودشناسی دوم خداشناسی سوم کیفیت بندگی و فرمانبرداری

بجمله شناختن عاقبت و آخرت **فصل** بدانکه آدمی تا خود را نشناسد خدای خود را نتواند شناخت چنانچه جناب امیرالمؤمنین فرمودند من عرف نفسه
فقد عرف ربه یعنی هر که خود را شناخت پروردگار خود را شناخت پس بدلالت مفهوم میدانیم که هر که خود را نشناخت پروردگار خود را نشناخت
و در نظم مبارک الهی مذکور است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی زود
مینمائیم بایشان علامتهای خداوندی خود را در آفاق عالم و در خود ایشان تا ظاهر شود بر ایشان حقیقت پادشاهی ما پس چون خودشناسی کلید
معرفت حق است گوش دل بدار تا قدری از اسباب خودشناسی را بیان نمائیم تا فواید آن بر تو ظاهر شود **بدانکه** هیچ چیز نزدیکتر بتو از تو نمیباشد و چون تو خود را
نشناسی چگونه دیگری را میشناسی تو مگو که من خود را میشناسم زیرا که این شناختن سر و پا و رو و دست و گوشت و پوست ما را اعتبار شناختن
نمیباشد چه حیوانات هم بهمین شناختن خود را شناسند و از باطن خود همین قدر شناخته که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشم گیری بر کسی افتی
و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی همه ستوران با تو اندرین خصلتها برابرند آیا تو همین قدری و مرتبه تو همین است یا نظر میکنی که قدر بهر طرف
عالم داری و از همه عالم نفع میبری ماهی را از قعر دریا با مروارید بیرون می آوری و تمامی معادن و نباتات را تو تصرف میکنی و تمامی حیوانات را مسخر خود
می بینی پس همه را مسخر تو گردانیده اند و این بود مرتبه تو کلا و حاشا خود را نشناختی پس حقیقت خود را باید طلب کنی که خود چه چیز بودی و از کجا آمدی
و بکجا میروی و اندرین منزل بچه کار آمدی و ترا برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست و در چه چیز است و شقاوت تو چیست و از چه چیز است
و آنچه در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات بهائم است و بعضی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات دیوان و شیاطین و بعضی صفات فرشتگان است
تو ازین جمله کدامی یا از بهائمی مثل الاغ و گاو و امثال آنها یا از درندگانی مثل شیر و پلنگ و گرگ یا از جمله دیوان میباشی که هر حقیقت تو کدام است
که آن دیگری غریب و عاریت باشد تا این را ندانی سعادت خود را طلب نتوانی کرد چه هر یکی زین چهار را غذائی میباشد غیر غذای دیگری و هر یک را
سعادتی میباشد غذای بهائم خوردن و خوابیدن است و امثال آنها اگر تو خود را از قبیل استر و الاغ میدانی پس سعی کن تا کار فرج و شکم را راست نمائی و غذای
درندگان دریدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شر و فتنه انگیختن است و مکر و حیله کردن است و اگر از ایشانی پس بکار ایشان مشغول باش
و عمر گران بهای خود را ضایع مکن تا براحت و نیکبختی خویش برسی و غذای فرشتگان طاعت و تسبیح و تقدیس خداوند است اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش
پس جهد کن تا خداوند خود را بشناسی و خود را هم نشین ملائکه و از مقربان بارگاه حضرت اله گردانی پس بدانکه صفات بهائم و سباع را در تو برای چه
آفریدند آیا ایشان را در تو برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمتکاری خویش ببرند و شب و روز بر خدمت ایشان بگذرانی یا اینکه تو ایشان را
مسخر گردانی و یکی را مرکب خود سازی و دیگری را سلاح خویش سازی و این دو سه روزی چند که درین منزلگاه میباشی ایشان را بکار خویش نگاه داری
که تخم سعادت خویش بدست آوری بمعاونت ایشان پس چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را بزیر پا آوری و روی بقرارگاه که منزل سعادت
خویش میباشد آورده باشی پس جمله این معانی ترا باید و بکار تو آید پس اگر خواهی که خود را بشناسی **بدانکه** آفریدگار ترا از دو چیز آفریده
یکی کالبد ظاهر که آنرا تن گویند و ویرا بچشم ظاهر بتوان دید و یکی را معنی باطن گویند که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل نیز گویند که بچشم ظاهر
نتوان دید و بچشم باطن توان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه غیر او باشد همه تابع و لشکر و خدمتکار وی باشند و دل را گاهی استعمال
کنند در گوشت پاره که در جانب چپ سینه اراده نمایند و آن را قدری نباشد بلکه الاغ و استر و مرده را نیز آن باشد و آن را بچشم بتوان دید و هر چه
او را باین چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند و آن دل که ما بیان مینمائیم از عالم غیب است و باین عالم غریب آمده است و راهگذار است
و آن گوشت پاره ظاهر مرکب وی است و آلت وی و همه اعضا خدمتکاری وی میکنند و تکلیف و رویت و خطاب و عتاب و عقاب و ثواب و سعادت
شقاوت همه را بوی دو تن اندر همه تابع است و معرفت حقیقت وی و صفات خاص وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد کن تا آنرا بشناسی که آن گوهر
عزیز از جنس گوهر فرشتگان است و او را از عالم قدس و علیین آورده اند باز عود خواهد کرد و اینجا بغربت آمده است و بتجارت و حراثت و کشت و زرع
آمده است چنانچه حضرت خیر البشر خبر دادند که الدنیا مزرعة الآخرة و بعد ازین بر تو واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه تو را در بودن

احتیاج

احتیاج بدلیل نباشد زیرا که هستی تو ظاهر است خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل میشود
و از خودی خود غافل نتواند شد و چون کسی این حالت را در خود ملاحظه کند که میتواند شد که از همه چیزها غافل حتی از بدن و قوی و آلات و از خود غافل
نشد چیزی از حقیقت آن خود بر او منکشف میشود که روا بود که کالبد را از وی بستانند و وی بر جای خود باشد و نیست نشده باشد و هر گاه هستی خود
دانستی پس بدانکه حقیقت و ذات تو از سنخ عرض نمیباشد بلکه جوهر است و عرض موجودیست که وجود آن بتبعیت موجود دیگری تواند بود که خود
وجود مستقل نداشته باشد مانند سیاهی که در جسم فرو رفته است و هیئت کرسی که بتبعیت آن چوب است که اگر آن نبودی هیئت کرسی وجود قبول نکردی
و اگر جسم نبودی سیاهی موجود نبودی چنین موجودی را عرض گویند و جوهر آن است که بخود مستقل باشد و تابع موجود دیگری نباشد مانند جسم و چوب
در آن مثال پس هر گاه عرض را دانستی گوئیم نشاید که نفس عرض باشد زیرا که هر که خود را ملاحظه نماید خود را مانند سیاهی که در جسم فرو رفته باشد نیابد بلکه
شاید که محل چیز دیگر بشود چنانکه خود را محل قدرت و علم و اراده و شجاعت و سخاوت و خوف و رجا می یابد و اینها را ایستاده بذات خود میبیند پس چه گونه
میشود که حقیقت مردم عرض باشد **وجه دیگر** آنکه می یابد که صورتی بر او وارد میشود و صورت دیگر میرود و صفتی از صفات از او زایل میشود و صفت دیگر حادث
میشود در وی مثل آنکه بخیل بود سخی میشود عاجز بود قادر میشود جبان بود شجاع میشود جاهل بود کامل میشود و همچنین بر ظاهر است که محل این زوال
و زیادات نتواند بود که عرض باشد پس هر گاه حقیقت مردم عرض نشد پس ناچار باید که جوهر باشد زیرا که غیر خدای تعالی یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر باشد و عرض
نباشد و هر گاه جوهر باشد باید بسیط باشد و مراد از بسیط در این مقام قبول قسمت نکند یعنی جزو جزو نشود که اگر قبول قسمت کند پس باید که ادراک وحدت یکی
که اگر صورت واحد در او مرتسم شود و محل آن انقسام قبول قسمت کند از قسمت محل قسمت حال لازم است و حال یعنی حلول کننده و فرو رفته در محل واحد بود
چون محل آن قبول قسمت کرد باید واحد هم قبول قسمت کند و هر گاه قبول قسمت کرد پس متعدد شد پس واحد نشد و لیکن صورت واحد که واحد است و لیکن متعدد
نیست و قبول قسمت نمیکند پس باید محل آن که نفس است قبول قسمت نکند پس ظاهر شد که نفس یعنی ذات هر شخصی از اشخاص انسانی جوهر بسیط باشد پس گوئیم جسم و جسمانی
نیست زیرا که هر چه جسم است قبول قسمت کند و معنی جسم آن است که جوهر است طویل و عریض و عمیق و هر گاه گوئی که شاید جسم باشد که قبول نکند گوئیم که چنین جسمی را
در میان دو جسم دیگر میگذاریم پس یا مانع میشود آن دو جسم را از رسیدن بیکدیگر یا مانع نمیشود اگر مانع نمیشود تداخل لازم آید یعنی فرو رفتن جسمی در جسمی
که مقدار زیاد نشود و این باطل است بالبدیهه پس مانع میشود و هر گاه مانع شد پس قسمت پذیر شد زیرا که آن طرفی که ملاقات کرده آن جسم را غیر طرفیست که ملاقات کرده
جسم دیگر را که دیگر است پس قسمت پذیرفت و ما بیان کردیم که نفس قسمت پذیر نیست **وجه دیگر** جسم هر گاه صورتی را قبول کرد پس مادام که این صورت در اوست قبول صورت
مثلث دارد مادام که این صورت در اوست قبول صورت مربع نکند و مثل شمع که مهری بر آن نقش زده باشد مادام که نقش مهر در آن شمع مرتسم است قبول نقش مهر دیگر
نکند که اگر از نقش اول باقی باشد نقش دوم بر او که وارد شود هر دو نقش مختلف میشوند و فاسد میشود و ما حال نفس را چنین نیافتیم از بهر اینکه چندین
صورت معقولات و محسوسات بر او وارد میشود و هر یکی از پس دیگری جلد را قبول میکند بی آنکه استدعاء زوال صورت سابق کند بلکه جملگی صور در او تمام
کال وارد میشوند و هرگز نمیشود که از بسیار صور وارده عاجز شود از قبول صورت بلکه از بسیاری صور وارده قوی میشود در ادراک بلکه بسیاری صور باعث
آسانی حصول صور وارده میشود و از اینجاست که هر چه علوم و آداب آدمی جمع مینماید فهم و کیاست او زیادتر میشود **وجه دیگر** اجسام را ممکن نبود که
در یک حال قبول اضداد نمایند مثل اینکه جسمی در یک حال هم سفید باشد و هم سیاه و همچنین هر کیفیتی که در جسم حاصل شود از آن کیفیت یک صفتی در جسم حادث
شود که بآن صفت موصوف شود چنانچه از حصول حرارت در جسم جسم حار شود و از برودت جسم بارد شود و از قیام سیاهی در روی جسم سیاه شود و از
قیام سفیدی جسم سفید شود حال ملاحظه کن نفس خود را که ادراک سیاهی و سفیدی و حرارت و برودت میکنی و همگی بر نفس وارد میشوند با وجود
عناد و تضاد کیفیات و نفس بهیچ یک متصف نمیشود از ادراک سیاهی سیاه نمیشود و هکذا **و اما اینکه** نفس جسمانی نیست زیرا که قوتهای جسمانی
میل دارند بادراک خیر خود و ملایم لذات بدنی باشند مثل قوه باصره میل دارد بدیدن صورتهای نیکو و قوه سامعه میل دارد بشنیدن آوازهای
خوش خوب و همچنین هر چه از ملایمات باو وارد شود و ملتذ شود قوی میشود در امر خود و کامل میشود و نفس انسانی تا از غلبه این و حصول از لذات

ازمرتبه خود باز میماند و ضعیف و ناقص میشود و هرچه از مدرکات جسمانیه و ملابسات شهویه دور شود در ادراکات عقلیه اقوی میشود و در اهای
صحیح بهم میرساند و به معرفت الهی و حقایق و عوارف ربانی قوی تر میشود و این دلیلست بر اینکه نفس انسانی جسم و جسمانی نیست چه هرچیز از جنس خویش قوت گیرد
و از ضد خویش ضعف بهم رساند و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف شود و از اجتناب از آنها قوت یابد ای عزیز پس ظاهر شد که آن گوهر گرانبها که
حقیقت تواست نه عرض است و نه جسم و نه جسمانیست بلکه جوهریست بیرون از عالم ملک و شهادت که عالم حس باشد و از سنخ فرشتگانست نه از سنخ بهایم

و سباع و شیاطین زیاده بر این در این رساله نگنجد فصل هرگاه دانستی آنچه گفتیم پس بدانکه تن آدمی مملکت این دلست و الله این مملکت دل را لشکرهای مختلف
وما یعلم جنود ربک الا هو و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادتست و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است و معرفت خدای تعالی
ویرا بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل شود و معرفت صنع خدای تعالی از طریق حواس حاصل شود و حواس را بقا قائم بکالبد است پس معرفت حضرت باری تعالی مانند صید است
و حواس انسانی مانند دام و این کالبد ویرا بمنزله مرکب است و همه حواس وی با مرکب است پس آدمی را اگر این کالبد نباشد حواس نخواهد بود پس ادراک
عجایب و غرایب عالم صنع نتواند کرد پس معرفت حاصل نتواند کرد پس ویرا احتیاج افتاد بابدن کالبد که تن است و این تن مرکبست از آب و خاک و هوا و آتش و بدین سبب ضعیف
است و در خطر هلاک است از درون بجهت گرسنگی و تشنگی و از بیرون آب و آتش و بسبب قصد دشمنان از درندگان و غیر آن پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی
بشراب و طعام محتاج گردانیده اند و بدین سبب او را حاجت بدو لشکر باشد یکی ظاهر چون دست و پا و دهان و دندان و معده و یکی باطن چون شهوت و بجهت
دفع دشمنان خارجی بدو لشکر احتیاج باشد بعضی ظاهر و بعضی باطن پس لشکر ظاهر بجهت دفع دشمنان حواس خمس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و
لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزل ایشان دماغ است چون خیال و وهم و حفظ و تذکر و تفکر و بتفصیل خواهد آمد و هر یکی از این قوتها را کاریست مخصوص
و اگر یکی از آنها خلل برسد کار وی مختل شود و جمله این لشکرها فرمانبردار دل اند و وی امیر و پادشاه ایشانست چون زبان را فرمان دهد بسخن در آید و چون دست را
فرمان دهد بگیرد و چون پا را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و همگی بالطوع و الطبع بفرمان وی باشند تا تن را نگاهدارد تا آنکه
زاد خویش را بردارد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت خود را تمام کند پس قدم در سرای عالم دیگر گذارد آنچه زراعت و تجارت کرده توشه راه

خود نماید و اطاعت نمودن این لشکرها دل را چه بسیار شبیه است بطاعت ملئکه و فرشتگان حضرت پادشاه عالم را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمانی
که همگی بالطبع و الطوع فرمانبردار باشند فصل شناختن این لشکرها را بمثالی بیان کنیم تا آنکه آنچه مقصود است واضحتر شود بدانکه تن مثال شهر است
و دست و پا و اعضا چون محلات آن شهر اند و قوت شهوت چون عامل خراج سلطانست و عامل خراج آن کسی است که مالیات و خراج سلطانی را میگیرد
و جمع آوری مینماید و قوه غضبیه مانند داروغه شهر است و دل اندرین شهر چون پادشاهست و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بهمه اینها احتیاج است
تا ملک را نگاهداری تواند نمود ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغگو و فضول میباشد و خلط میکند و هرچه وزیر پادشاه که عقل باشد
میگوید مخالف او میخواهد کرده باشد و همیشه خواهان این میباشد که جمع آوری خراج کند و مال جمع آورد و به این بهانه خراج بگیرد و قوه غضب که
شحنه شهر است بسیار شریر است و سخت و تند و تیز است و پیوسته خواهان کشتن و شکستن و گرفتن و ریختن و مغلوب و مضمحل ساختن میباشد
و چنانچه پادشاه مشورت را با وزیر عقل بکند و شهوت نیز رخصت ندهد و هرگاه خواهد فضولی کند ورا بنا زیاند و غضب مالیده و نرم
نماید که مسلط بر وزیر نشوند و قوه غضب را کوبیده و شکسته دارد تا آنکه قدم از حد خود بیرون نهد چون چنین کاری کند کار پادشاه و انتظام
امر مملکت بروجه مطلوب قرار گیرد و مدعی بروجه احسن بعمل آید و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیه بروی گشاده شود و اگر عقل را زیردست و
اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران و پادشاه بدبخت و بی سعادت و هلاک خواهد شد نعوذ بالله فصل از این سخنان معلوم
شد که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند و این دو خادم تن میباشند و شراب و طعام علف تن میباشد و
تن را برای حمالی و بارکشی حواس آفریده اند و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا آنکه حواس عجایب و غرایب صنع حضرت آفریدگار را بوی عرض
نمایند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا آنکه شمع و چراغ وی باشد که بنور عقل مشاهده جلال و جمال حضرت الهیت نماید

پس چون پادشاه تن بدین نحو مشغول باشد و امور مملکت را بدین طریق منتظم بدارد بنده باشد خادم درگاه الهیت و فرمانبردار و پیوسته بمحو
قرار داده و سلوک مینماید و اینست معنی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس ویرا بیافریدند و این مملکت و لشکر را بوی دادند و این مرکب تن را بوی
سپردند تا آنکه از عالم خاک سفری کند باعلا علیین و اگر خواهد که حق نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آورد باید که هر یک از لشکر را بجای
خود بدارد و هیچ یک از فرمان پادشاه بدر نروند و پادشاه پیوسته با عقل که وزیر است مشورت نماید و نگذارد که هیچ یک مسلط بر وزیر شوند
و هرگاه یکی از شهوت و غضب و غیر آن یاغی شوند بر پادشاه و پای از اطاعت او بیرون نهند بر آن کند که بجهاد وی مشغول شود تا آنکه او را باطاعت خود
در آورد تا آنکه بسفری که در نظر دارد مصاحب و یاور او شوند زیرا که این سفریست که بی یاری و مددکاری ایشان نمیتواند رفت چون چنین کند سعادتمند
باشد و حق ادب و نعمت مولای امر اعانت نموده باشد و خلعت این خدمت بوقت خویش بیابد و اگر بخلاف این کند و موافقت کند با راهزنان و دشمنان
پس کافر نعمت و شقی و بدبخت باشد و نکال عقوبت او را خواهد رسید فصل بدانکه دل را با هر یکی از این لشکرها که در درون ویست علاقه میباشد
و از هر یک از آنها خلقی و صفتی در او بهم رسد پاره از آنها بد باشد و پاره نیک باشد و انچه او را بهم بیرون بنا شد اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق
در اینکه در تن آدمی چهار صفت از اخلاق هست بهایم و سباع و شیاطین و ملائکه
شیاطین و اخلاق ملائکه چه بسبب اینکه در وی شهوت نهاده اند کار بهایم کند چون خوردن و جماع کردن و بسبب اینکه در وی خشم سپرده اند کار
سگ و گرگ و شیر و پلنگ کند چون زدن و کشتن بدست و زبان و بخلق افتادن و چون در وی مکر و حیله و خدعه و تلبیس نهاده اند کار شیاطین
میکند و فتنه و فساد در میان خلق از آن بهمرسانست و بسبب اینکه در وی عقل سپرده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علما و صلحا و مقدسین
و اصلاح امر مردمان و الفت در میان انداختن و تمیز در بد داشتن خود را از کارهای خبیث و شاد گردیدن بمعرفت و کارهای نیک و عیب داشتن
از جهل و نادانی و بحقیقت که نظر کنی در وی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و فرشته نه مکوکه سگ بدان جهت سگ است که دست و پا و پوست
و دم دارد خبیث است نه از آنکه چنین است بلکه خباثت سگ از آن میباشد که اذیت میرساند و طعام را به تنهایی میدارد و هم چنین خوک نه بدان صفت
مذموم است که باین هیئت و شکل میباشد بلکه بدان صفت که حریص است و رغبت بچیزهای پلید و زشت میدارد و حقیقت معنی سگی و خوکی این است
و هم چنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی است که مذکور شد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار فرشتگانست تلبیس و فتنه و مکر شیطان
و شرارت سگ و حرص خوک را ملاحظه خود نماید تا آنکه از شر این ملکات و صفات خود را محافظت نماید و نگذارد که آنها بر وی مسلط شوند و
فتنه و فساد برانگیزانند جناب حضرت رسالت پناهی فرموده اند هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست ولیکن مرا بر وی خداوند نصرت داد تا آنکه مقهور
من گشت و فسادی نتواند کرد و از این جهت بود که آنجناب مقدس پیوسته امت را موعظه میفرمودند بجهاد اکبر که جهاد نفس اماره است امر میفرمودند و آنحضرت
متابعت هوا و خواهشهای نفسانی بود و ازینجهت میفرمودند که این خزیه حرص و شهوت و طلب غضب را باادب دارید و زیردست عقل بدارید تا آنکه
فرمان عقل بدر نروند اگر که چنین کند ثمار الاخلاق و صفات پسندیده حاصل شود و همان تخم سعادت وی باشد و اگر بخلاف آن باشد و کمر خدمت
کار دیو بر میان بندد و خدمت آن سه صفت زشت را بر خود قرار دهد اخلاق ناپسند در وی پدید آید و همان تخم شقاوت و بدبختی وی باشد نعوذ بالله
اگر در خواب خود را بصورت باطن زشت خود به بیند خواهد دید که کمر خدمت بر میان بسته و ملازم و بنده سگی یا خوکی را اختیار کرده و در برابر
ایشان ایستاده باشد یا در برابر دیوی ایستاده و کسی که مسلمانی را بنده یک کافری کند با حال او چون خواهد بود ای عزیز اگر دیده بگشائی و پرده غفلت از فکر
برداری خواهی دید که غالب خلق شب و روز کمر خدمت بسته اند و اطاعت خواهش نفس اماره میکنند اگرچه بصورت انسان و آدمی میباشند و فردای قیامت
که صورت بر یک معنی میشود و هر چیزی بحقیقت بجلی مینماید آنکس که تابع شهوات نفس است بصورت خوک و آنکس که تابع سگ نفس است بصورت سگ و آنکس
که دایم در مکر و حیله و خدعه مسلمانان بوده بصورت شیطان ظاهر خواهد شد ای عزیز در این نشاه بدست معصوم این حقیقت ظاهر گردید چنانچه در
اصول کافی شیخ محمد بن یعقوب کلینی قدس روحه روایت مینماید که در روز عرفه راوی گفت در عرفات بودم و خلق عظیمی در صحرای عرفات مشغول ادعیه و
تضرع بودند با آقای خود عرض کردم یابن رسول الله الحمدلله چه بسیار گردید جمعیت اسلام و قوه گرفت اسلام و اهل عرفات ایمان حضرت فرمودند که بسیار

که است پس دست مبارک بر چشم کشیدند مردم را دیدم بصورتهای غریبه حیوانات از سباع و بهائم میدیدم و در بیست هزار و سی هزار یکی را بشکل انسان میدیدم
ابوذر آیا ملاحظه نکرده باشی که شخصی در خواب گرگی را می بیند و دیگری مردی پلیدی را می بیند و وجه تعبیر آن از آنجهت است که مرد پلید حقیقت وی
گرگ است بصورت انسان و چون خواب برادر مرگ است بآن ملاحظه که بسبب خواب از عالم دور میشود صورت تابع وی میشود و هر چند بقیامت نزدیکتر
میشود ظهور معنی بحیث معنویت بیشتر میشود و عکس پرده های صورت بیشتر میشود مفضل پس از استماع این سخنان و اطلاع بر این چهار قسم نشاء
که در زیر پوست آدمی مخفی میباشند مراقب باش حرکات و سکنات خویش را و دقیقه از حال خود غافل مباش تا بدانی که از این چهار در اطاعت کدامی و در آنسه
باش هر حرکتی که میکنی حالتی در دل تو حاصل میشود و آن حالت میماند در صحیفه دل تا اینکه بآن جهان ظاهر گردد اگر اطاعت خنزیر شهوت داری صفت پلید
و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن بدید آید و اگر آنرا مقهور گردانی و بادب داری و در زیر دست عقل و شرع داری در تو صفت
قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و بی طمعی و کوتاه دستی بدید آید و اگر کلب غضب را اطاعت نمائی در تو صفت تهور و ناپاکی و لاف
زدن و کبر آوری و بزرگی خویش و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در مردم افتادن بدید آید و اگر این سگ را بادب داری و زیر دست
عقل گردانی در تو حلم و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و کرم بدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی آنست که این سگ و خوک را از جای بر می
انگیزد و ایشانرا دلیر میکند و مکر می آموزد و اگر وی را اطاعت نمائی در تو صفت حیله و مکر و فریفتن و تلبیس کردن بدید آید و اگر او را مقهور گردانی و فریفته
او نشوی لشکر عقل را نصرت دهد و در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست بدید آید و هر گاه این اخلاق حمیده و صفات
پسندیده در تو بماند از باقیات صالحات و تخم سعادت باشد تورا و افعالی که از این اخلاق حمیده بظهور آید طاعت و حسنات باشد و حرکات و سکنات
و افعالی که از اخلاق ناپسندیده آید او را سیئه و معصیت گویند و افعال آدمی از این دو بیرون نیست و دل همچون آینه روشن است و این اخلاق زشت
و افعال ناپسندیده مانند دود و ظلمت و تیرگی است که بوی میرسد و وی را تاریک میگرداند تا اینکه حضرت الهیت را نه بیند و محجوب بماند و این افعال
و اخلاق حسنه چون نوری بود که بدل میرسد و وی را از ظلمت معصیت میزداید و از اینجهت است که رسول مقدس و سید بشر فرمودند اتبع السیئة
بالحسنة تمحها یعنی از پی هر زشتی نیکی کن تا آن را محو کند و در قیامت این دل بمحشر خواهد آمد یا تاریک خواهد بود یا روشن از اینجهت است که فرمودند
رسول مقدس معظم که روز قیامت هیچ یک از آفتاب و ماه و ستارهها نور نخواهند داشت و در قیامت روشنی نخواهد بود مگر اینکه هر کسی بقدر نور
ایمانش که روشن نماید و دل آدمی در اول بمنزله آهن است که قابلیت دارد که آینه بشود و روشن گردد و همه عالم در وی جلوه نماید که او را تماشا
کنی آینه جهان نمای عالم کبیر گردد و اگر او را ببست هوای و خواهشهای نفسانی دهی زنگ بر روی بگیرد بتدریج زنگار او را بخورد که تمام آن ضایع و
آینه گردید و باطل شود پس چنان میشود که نه مواعظ و نصایح بر او تاثیر کند و نه از افعال قبیحه خود شرمنده شود و فرو میرود در بحر معصیت
جدا از خداوند نسیان میرود و میگریزد و از شنیدن سخنان خیر و صلاح متنفر میشود از مجالست پابندگان و ابرار نعوذ بالله مفضل بدانکه
از سخنان سابق بر تو روشن گردید که آدمی را چهار چیز در باطن او سپرده اند یکی از آنها از جنس فرشته است و دیگر آنها از سباع و بهائم
و شیاطین حال تو بدان که اصل تو از جنس فرشته است که ملائکه باشند نه از جنس شیاطین و نه از جنس سباع و نه از جنس بهائم پس در این مدعی
بیان را زیاد کنم که برادران ایمانی در تحصیل کمال را زیاد کنند و گوییم که این معنی بر هر کسی ظاهر است که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهائم
و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه است و مرتبه وی باشد و برای آن آفریده باشد مثلا اسب از خر شریفتر باشد
که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای تجمل و دویدن در جنگها و جهاد و غلبه کردن بر لشکرها و گرفتن مملکتها و حال آنکه او را قوت بار
کشیدن بیشتر از خر میباشد پس او را کمال بار کشیدن هست بعلاوه کمالی دارد که خر ندارد پس اگر از کمال خود باز ماند و عاجز گردد بر وی پالان
نهند و آن را ببارکشی مشغول سازند و با درجه خر موافقت کند و بر ظاهر است که این درجه پستی او باشد و هلاکت و نقصان وی بود و همچنین
گروهی که پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خوابیدن و جماع کردن آفریده اند لاجرم همه روزگار خود را بطرف این امور گردانده اند و گروهی که

که ایشانرا

که ایشانرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون گرگ و پلنگ و امثال ایشان و این هر دو خاصیت چه خوردن و جماع کردن در آمدن
شهوت باشد و این خصلت در ستوران بیشتر باشد خوردن شتر و جماع کردن گنجشک بیش از مردم باشد پس چرا آدمی از آن شریفتر باشد و غلبه و استیلا بغضب
باشد و این سباع را داده اند پس چرا از سباع بهتر باشد پس آدمی را آنچه بسباع و بهائم داده اند هست و زیاده بر آن ویرا کمالی و زیادتی داده اند که آن عقل است
که بدان خدای را شناسد و جمله عجایب صنع وی داند و بدان خویشتن را از دست غضب و شهوت برهاند و این صفت فرشتگان است و بدین صفت وی
بر بهائم و سباع بلندی و علو مرتبه میدارد و همه مسخر وی میباشند بلکه هر چه در زمین است پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی در آنست و دیگر صفتها
وی غریب و عاریت میباشد و آنها را ابد و جاویدی فرستاده اند از اینجهت است که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت و وی ماند و بس اگر رعایت او
نمائی باقی خواهد بود جوهر نورانی آراسته بمعرفت الهی بصورت ملائکه و فرشتگان سماوی و لاجرم رفیق ایشان خواهد بود و ایشان مکی در عالم بالا
در جوار حضرت الهی باشند و اگر رعایت او نکنی و او را ضایع گذاری و اسیر شهوت و غضب گردانی باقی خواهد بود تاریک و نگونسار و زنگی آن بدان
باشد که زنگار گرفته باشد او را از معصیت و نگونساری که بدان آرام گرفته بود و با اخلاق شهوت و غضب و هر چه در وی بود فرو رفته بود پس چون
بیرون رود مقتضیهای شهوت و غضب که از جنس این جهانست بگذارد و چون دل با اینها بسته بود و روی دل با آنها باشد که مطلوب و معشوق
وی بودند و این جهان زیر آن جهانست پس سر وی زیر باشد و نگونسار پس منکوس خواهد بود اینست فرموده جناب حضرت باری تعالی اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم عند ربهم و کسی که چنین باشد با شیاطین در سجین خواهد بود و ما ادریک ما سجین همین جمله فرمودند که مردم معنی سجین را ندانسته مگر
آنکه خود را شناخت و از عقوبات و مهلکات خود را خلاص گردانید مفضل ابوذر نور از برای حیوانات و نباتات و معادن زیادتی میباشد و آن
زیادتی از راه علم میباشد و ادراک معقولات و کلیات و ادراک امور دقیقه و عجیبه و ملاحظه غرایب صنع و عجایب خلقتها و از اینجاست که انسان
عالم بر حقایق اعیان گردید حتی اینکه مساحت نموده است آسمانها را و مقدار بعد هر فلکی و هر کوکبی و تحصیل نموده است خواص و آثار هر کوکبی که برصد در
آورده است جملا از افلاک و عناصر و موالید و مرکبات و بسایط و انواع موجودات را و بفکر و اندیشه تحصیل علم همه آنها نموده است از اینجمله او را
زیادتی است و همچنین از جهت قدرت و عمل او را بر همه مسخر و مسلط و غالب گردانید مرغ هوا را شکار مینماید و ماهی را از دریا صید مینماید و مروارید
و مرجان را از قعر دریا بیرون میآورد و سباع قوی هیکل و حیوانات دریا و حیوانات زمین را مطیع میگرداند و نیست مخلوقی که آدمی را بر آن تسلط
نباشد و چنانچه عالم اجسام از افلاک و عناصر مسخر ملائکه میباشند تا بدستور حضرت پروردگار چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند
باران آورند و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نباتات را در زمین تربیت کنند و بیارایند و بهر جنس از این کارها گروهی از ملائکه موکلند
دل آدمی نیز از جنس جوهر ملک است همین صفات ویرا نیز باشد و عالم خاص مملکت تن است و مملکت تن نسخه عالم بزرگ است و عالم تن مسخر دل است
و معلوم است که دل انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم بدید آید عرق از
هفت اندام بیرون آید مانند باران و چون صورت شهوت بدید آید در دل بادی برخیزد و بجانب آلت شهوت شود و چون اندیشه طعام خوردن کند
آن قوتی که در زیر زبان است بخدمتکاری برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را ترکند چنانچه توان خورد و تصرف دل در تن ظاهر است و شرح عجایبات
دل در وی در این کتاب بیش از این نگنجد مفضل و اما آفرینش تن و عجایبات آن جملی از مفصل و مختصری از مطول آن بجهت خداشناسی مذکور میشود
پس بدانکه در هر عضوی از ظاهر و باطن عجایبی میباشد و اندر هر یکی حکمتهای غریب و اندر تن چند هزار رگ و پی و استخوان میباشد و هر یکی بر
شکلی و صفتی میباشد و هر یکی برای غرضی و تو ابوذر از همه بیخبر باشی این مقدار بدانی که دست برای گرفتن و پا برای رفتن است و زبان برای گفتن
و چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن باشد و اما اینکه در چشم چه صفتها و چه حکمتها بکار برده اند که در آن عقلها حیران و دفترها پر کرده اند در
بیان آن تو از اینها بیخبر و همچنین در سایر اعضا و جوارح و همچنین نمیدانی که اعضای اندرونی تو از جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن که چگونه
و چون است و برای چه خلق شده است کبد که جگر باشد برای آنست که طعامهای مختلف برنگهای مختلف بر معده وارد میشود همه را بیک صفت کرده

بزنگ خون ناشایسته آن شود که غذای هضم اندام شود چون خون در جگر پخته شود از وی دردی بماند و آن سودا بود محال برای آنست که آن سودا را از
بستاند و بر سر آن خون پخته در جگر کف و دردی بدید آید که آن صفرا بود مراره که زهره باشد برای آنست که آن صفرا را از وی بکشد و چون خون از
جگر بیرون آید رقیق و تنک و بی قوام باشد کلیه برای آنست که آن آب را از وی بستاند تا چون خون بی صفرا و بی سودا و با قوام باشد بعروق
رود و جزو بدن آدمی گردد و قوت بر بخشد که اگر یکی از این مذکورات را خللی بهم رسد آفتی اندر مملکت بدید آید اگر مراره را آفتی رسد و صفرا
از خون کشیده نشود این خون که بر اطراف میرسد با صفرا خواهد بود و یرقان بر بدن ظاهر میشود و هرگاه سپرز را آفتی روی دهد و سودا از خون
کشیده بیرون نرود امراض و ناخوشیهای سوداوی ظاهر گردد و اگر کلیه را آفتی بهم رسد ناخوشی استسقا ظاهر شود و همچنین هر جزوی از اجزا
و هر عضوی از اعضا و هر خادمی از خدمه و کارکنان این بدن را هرگاه ناخوشی عارض شود فسادی در مملکت این دل ظاهر شود که اگرچه این
مملکت بچشم ظاهر کوچک مینماید ولیکن بنظر باطن و تامل نسخه ایست مجمع از عالم کبیر استخوانها در این مملکت بمنزله کوههاست و عروق
در این مملکت بمنزله باران است و مویها بمنزله اشجار و درختان است و دماغ بمنزله آسمانها و حواس در این مملکت بمنزله ستارهها و هم
چنین اجناس و آفریدههای از سباع و بهایم و دیو و فرشته چنانچه سابق بیان آن نمودیم بلکه در بدن انواع حرفه و صنعت که در میان مردم
میباشد خلق شده چنانچه قوتی که در معده است بمنزله طباخ است که طعام طبخ نماید و بعد از طبخ بتحویل کبد میدهد و کبد آن را بهمه این اعضا
قسمت مینماید و هیچیک را غافل نمیشود و هیچیک را زیاده از قدر استحقاق نمیرساند بلکه بعدل قسمت مینماید و آن شادی که صافی آن طعام
را بجگر میرساند و دُرد آن را در امعا میرساند آن بمنزله عصار است که روغن را از کنجد و کافشه (?) جدا میکند و ثقل و نخاله را بطرف دیگر
میرساند و آنکه طعام را در جگر برنگ خون مینماید بمنزله صباغ است که کرباس را رنگ مینماید و آنکه پاره از این غذا را که برنگ سرخ بود سفید مینماید
بجهت نطفه آدمی بمنزله قصار است که کرباس را سفید میگرداند و آنکه از جگر آب میکشد و بمثانه میرساند چون سقاست و آنکه میکشد و بهر عضوی
میرساند چون جلاب است و آنکه ثقل را از امعا بیرون می نماید مانند کناس است و آنکه صفرا و سودا را می اندازد که مملکت را تباه کند چون
عیار و مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع میکند مانند ... عادل است و همچنین هرچه تامل مینمائی حکمتهای مملکت بدن بر تو ظاهر
میشود و میبینی که هر یکی بهر کاری خلق شده اند و خدمت مملکت بدن تو را میکنند و دقیقه از خدمت کاری تو غافل نمیشوند تو در خواب خوش باشی و غلامان
و خدمتکاران دقیقه فارغ نباشند نه ایشان را بشناسی و نه شکر آنکسی که ایشان را خادم تو گردانید بجا آوری دقیقه تفکر نما اگر کسی یکی از غلامان خود
را بتو واگذارد که خدمت کرده تو کند تو را از آن نیکی شرمندگی بهم رسد و پیوسته شکر نعمت او میکنی آنکس که چندین هزار غلام خدمتکار بتو ارزانی
بدارد در تمام عمر و آن غلامان دقیقه از خدمتکاری تو خود را باز ندارند ... چه قدر شکر خواهد بود ای غافل چه خواهی کرد در روزیکه تو را
در پای حساب بدارند و علاوه بر غفلت از شکر گذاری هرگاه کفران نعمت کرده باشی بلکه نعمتها را در معصیت ولی نعمت صرف کرده باشی **فصل**
بدانکه ملاحظه عجایبات این مملکت تو را سه چیز حاصل میشود **اول** اینکه بدانی بنا کننده این قالب و آفریننده این تن توانائی است با کمال که هیچ
دارو ناه نبود که هر چه خواهد تواند کرد و هیچ کار در پیش او دشوار نیست ازین عجیب تر نیست که قطره آبی را چنین شخصی بیافرید و آنکه این آفریدن تواند کرد زنده
گردانیدن او پس از مرگ آسان تر باشد **دویم** اینکه آفریننده چنین چیزی عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها و بدون علم کامل چگونه چنین خلقی
نمود که صاحبان علم از ادراک او در حیرت شدند **سیم** رحمت و عنایت و لطف او نهایت ندارد چه آنچه ضرور بود از وجود آن دریغ نداشت مانند
دل و جگر و دماغ و سایر اصول حیوانات و از هرچه ضرور بود و اما نه بضرورت اصول مانند دست و پای و چشم و زبان و گوش آن را نیز از غرابه لطف
و مرحمت عطا فرمود و آنچه ضرور نبود و لیکن باعث زینت و حسن و جمال آن میبود نیز کرم فرمود مانند سیاهی مو و سرخی لب و کجی ابرو و گودی
کف پاها و سایر آنچه در بدن زینت است و این احسانها را مخصوص بانسان نگردانید بلکه سایر حیوانات را آنچه باید و شایسته میبود بداد مانند
الوانی که بطیور هر مرغی داد در بال و پر هر رنگی که مناسب آن بود بآن بخشید و طاووس را با الوان مختلفه و بعضی هر یک را با آوازی غیر آن دیگر و نقشی



غیر نقش دیگر و هیکلی غیر هیئت دیگر و بجهت تحصیل رزق هر یک را براهی در آورد غیر آن دیگر پس نظر در تفصیل این آفرینش کند معرفت صفات الهیت
چنانچه بعد از این ان شاء الله مذکور خواهد شد **فصل** بدانکه چون شرف و مرتبه خود را دانستی و عجایبات بدن را فی الجمله از کثرت ملتفت شدی پس بدان
که این گوهر گران بها را بتو داده اند که تو او را ضایع کنی و از وی غافل باشی و فردا که باید از این مملکت بیرون روی خسران و غبن عظیمی بهم رسانیده باشی
پس سعی کن که خود را ضایع نکنی و جهد کن که خود را از مشغله دنیا بیرون آوری و خود را بکمال و مرتبه شرف و عزت خود رسانی که کمال دولت و عزت
و شرف آنجاست که شادی بی اندوه و هستی بی فنا و قدرت بی عجز و معرفت بی شبهه و همنشینی خواهد داشت با انبیا و ملائکه و نعمت
بی زوال و صحت بی بیماری در دار ... در این جهان شرف وی بآن میباشد که خود را مستعد و شایسته آن گرداند که بآن شرف برساند که شرف
حقیقی است و الا آدمی ناقص ترکیب و بیچاره ترکیب اسیر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و بیماری و اندوه و رنج و خشم و هرچه راحت خود در بیند
از او رنج بیابد و آن رسد و اگر نظر بقدرت کند از او ضعیف تر کیست که اگر مگسی از وی چیزی بر دارد قادر بر گرفتن آن نیست و اگر رگی از اعضاء او بدرد
آید آرام او گرفته میشود و اگر زنبوری بر وی بنشیند ... و اگر وعده غذا و غذا باو نرسد هلاک میشود و اگر دو روز خود را ...
از کثافات خود نفرت مینماید و وسواس اینکه مادام حیات بجا و همیان نجاست است و پیوسته مشغول خالی نمودن ... باطلی است
که آدمی عزت و شرف خود را باین جهان داند بلکه باید دید باطن گشوده شود و سعی در تحصیل سعادت و شرف خود نموده که در آن جهان ظاهر میشود
پس هرگاه این مراتب را دانستی الحال شایسته که خدای خود را بشناسی که زیاده برین گفته شد در معرفت خود شناسی و مملکت تن در این رساله
نگنجد **فصل** بدانکه در کتب پیغمبران گذشته و حکمای سلف مذکور است که ای انسان خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی و اخبار ... از امیر المومنین
وارد شده است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هرکه خود را شناخت خدای خود را شناخته باشد و ازین معلوم میشود که آدمی مانند آینه که هرکه در او
نظر کند خدای خود را می بیند و آن از این جهت است که آدمی از هستی خویش پی میبرد بهستی خداوند خویش و از هر صفتی از صفات خود پی میبرد بصفتی از صفات
خداوند خود و از تصرفات که در مملکت بدن میکند پی میبرد بتصرفات خداوند در مملکت خود که جمله عالم است و توضیح این جمل آنست که چون اولا خود را
شناخت میداند که بود همیشه نبوده است بلکه سالی چند است که بوده است و پیش از آن نه او را از هستی اسمی و نه او را رسمی بود پس یقین میکند که او را
آفریننده باشد که اول قطره آبی از مرکب بیرون آمده و در رحم زن قرار گرفت نه عقل و نه سمع و نه بصر و نه دست و نه پای و نه رگ و نه پی و نه
استخوان بلکه آب غلیظی بود و بس پس از آن بکشف این همه عجایب بدید آمد یا آفریننده اینها خود بوده است خود بدید آورده خود را یا اینکه او را دیگری بدید
آورده است روشن است که خود در این وقت که بدینجا کمال است از آفریدن یک موی عاجز است پس در آن وقتی که قطره آبی بود عاجز تر و ناقص تر بود پس باید
آفریننده دیگری باشد یا میتواند که آن دیگری پدر یا مادر او باشد اگر بر سبیل فرض گوئی بلی گوییم پس چرا هر چیزی که از ایشان زائیده میشود احتمال میرود
که چیزی که فاعل بود آفریننده آن نر باشد یا ماده آفریننده آن باشد و همچنین سایر حیوانات و همچنین سایر نباتات و اشجار را با نظر نمیکنی که تخم را
که بر روی او پوست غلیظ میباشد و هیچ رخنه باندرون آن و در زیر آن پوست غلیظ پوست نازکی است و پس از آن نطفه که اخته مایع است در
میان آن مایع طلا زرد است ... داخل آن میشود و آن قطره در این داخل میشود چند روزی در زیر بال مرغی قرار داده میشود پس
از چند روز طاووسی از آن بیرون می آید با الوان مختلفه با نهایت حسن و زیبائی آیا میتوان گفت که مرغ این نقش را نموده یا خود بخود بهم رسید یا
اگر اثر قدمی را ... یقین جزم نمیکنی که رونده بوده است یا سرگین چهارپا در صحرای بینی نمیگوئی که عبور چهارپا شده است تو جزم میکنی از اثر قدم بر
رونده و از سرگین بر چهارپا ... نکنی بوجود چنین مخلوقی بر وجود خالق مدبری پی ببری چگونه میتواند و حال اینکه چه خبر است در حقیقت
و کمیت و کیفیت و نقل سخن بر سر او مینمائیم و آفریننده او دیگری خواهد بود پس میرود و بجائی منتهی نمیشود و تسلسل است و باطل است و لازم میآید
که هیچ چیز موجود نشود زیرا که وجود هر چیزی موقوف بسابق خواهد بود و این توقف بسابق تا منتهی نشود ممکن نمیشود که موجود شود هر چند
احتیاج نداریم بذکر تسلسل زیرا که عقل هر کسی حاکم است که پدر را پدر خلق نکرده است و پدر از حال خود آگاه است و عجز خود را اقرار دارد پس باید

حکما در کتب نوشته اند از ذکر دور و تسلسل در بیان اثبات مبدء راه را دور کرده اند هر نفسی میداند که خود را خود خلق نکرده و هم چنین عقل خود را
یا دست خود را یا پای خود را یا چشم خود را و پدر و مادر در این عجز و ناتوانی یکسانند و اگر احدی در خلقت آن مدخلیتی میبود حتی باعث بر
خلاف بظهور رسید از آنجمله است که احدی انکار خداوند نکرده است بلکه همگی متفق اند بر اینکه عالم صانع دارد و از این جهت در سختیها
و موارد صعبه [؟] متوجه مبدء میشود و روی بخدا تعالی مینماید چنانچه در حدیث کافی شیخ کلینی از حضرت صادق روایت مینماید که
یکی از زنادقه بحضرت عرض کرد که شما را چه دلیل میباشد بر وجود خدای حضرت فرمودند هرگز در کشتی نشسته باشی که کشتی تباهی شود عرض کرد بلی فرمودند
در آن وقت که از همه طرف راه نجات بر تو بسته شد هیچ در خود می بینی که کسی باشد که ترا نجات دهد گفت بلی فرمودند همان کسی که در آن وقت تو طالب نجات
دهنده خود میدانی خدای است نجات دهنده تو در وقتی که نجات دهنده نباشد و فریاد رس در وقتی که فریاد رسی نباشد الیوم اگر چه برهانها
بر وجود خداوند از عدد نفس کشیدنها بیشتر است و در هر چه نظر کنی خدا را می بینی و نشانه خداوندی خود را در هر چیزی سپرده است و هر ذره
شهادت بر وجود خالق خود میدهد و نعم ما قال سعدی برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار اما ملاحظه نمیکنی که برگ
درخت دارای رنگی میباشد سبز و شکلی دارد بهر صنفی از اصناف شکلی و هیئتی و ساقی دارد و بیان ایستاده است که در رگ قوی میباشد و از آن رگها از راست و
چپ خلق شده است و بتدریج این رگها رقیق و کوچک میشود تا بحدی که دیده تشخیص نمیدهد که او را از بسیاری کوچکی از مغز چوب بیرون آمده
است و در رنگ سبزی رنگ شده است که صاحبان وقوف در درک آن عاجزند از اتیان بمثل آن و حال آنکه اسباب رنگ ظاهر نیست و این نظم و تربیت در این
عروق که هیچیک از موضع مناسب خود بیرون نرفته است و آب باین عروق میرسد و قسمت بر همه آنها میشود که هیچیک محروم نمانده است و هیچیک زیاد
نبرده است و آب از ریشه آن درخت بشاخها و برگها میرسد و آب خود بالا نرفت زیرا که آب میل بسمت بالا نمیکند بلکه میل بزیر دارد پس آب را بالا حرکت دهنده میباشد
که آب را حرکت میدهد بجانب بالای بلندی آیا کیست حرکت دهنده و کیست بخشنده این شکلها حقا که نیست مگر مدبری توانائی دانشمندی که در
قدرت و علم و حکمت و تدبیر همان است که نطفه را در رحم از حالی بحالی و از مرتبه بمرتبه ای آورد تا اینکه او را بشکل انسان میکند پس ملکی در رحم
میپروراند تا اینکه پوست بدنش نتواند بهوای بیرون از رحم تجاوز شود و دیده اش بنور آفتاب و روشنائی روز کشوده گردد مانند مثل خفاش که دیده
او تاب نور آفتاب نداشته باشد پس او را بوقت خاص از رحم بیرون آورد و غذای او را مهیا کرد از پستان و روزی او را در رحم از راه ناف او
میرسانید بعد از بیرون آوردن همان ماده غذا را که خون حیض بود برنگ شیر میکند و از راه دهان باو میرساند و لباس گلگون را از او کنده بجای لباس سفید
شیر را بر آن پوشانیده تا رنگ و صفاتش مبدل بشود زیرا که در این حالت این غذا برای او از غذای سابق مناسبتر میباشد و در همان ساعت که باین
نوع بغذا محتاج میشود بحکم آمر حکیم غذای شیر برای او مهیاست در آن حال آن طفل زبان بیرون میکند و لب میجنباند و طلب غذا مینماید و سابق که در رحم
بود از دهان غذا نمیخورد پس دو پستان مادر را مانند دو مشک کوچک آویخته و سر پستان را بآن هیئت ساخته که بآسانی داخل دهان شود و
نتواند بگیرد و روزنهای کوچک بجهت مجرای و بیرون آمدن شیر قرار داده فرمود که محفوظ بماند از ریختن و احتیاج به بستن نداشته باشد مانند
خیک که هر دفعه محتاج بکشودن و بستن میباشد و در وقت خواستن غذا بمکیدن بیرون آید بهر قدر که خواهد و بدهان ریخته شود و بعد
از باز داشتن بسته میشود و از ریختن و تلف شدن محفوظ بماند بدون زحمت مادر و از روی بیان موی آن عضو را محفوظ داشتند که زحمت
و رنج ندهد طفل نرم و هموار و ملایم ساخت پس مادام که بدن نازک و اعضا و استخوانها نرم و امعایش باریک باین غذا او را می پروراند و هر چه
بتدریج نشو و نما نماید و بزرگتر و قوی تر گردد محتاج شود بغذاهای که در آنها صلابتی و سختی باشد تا اینکه از خوردن آنها بدن محکم شود و استخوانها
صلب و قوی شود و محتاج بریدن و شکستن و خورد کردن گردید آلات بریدن و خائیدن باو میدهند پس دندانها در دهان او قرار دادند هر یکی
را بجهت امری دندانهای پیش [؟] قطاع است مانند تیشه و تبر که قطع کند و از عقب دندانهای دادند که سر آنها تیز است که غذا را [؟] کنند پس
آسیا دندانها دادند که هیچ غذا را نرم کند و چون آرد خشک از کار خورد و [؟] در پهلوی دندانها [؟] ساختند که بوسیله آب از آن میجوشد [...]

جنبه [؟] و غذا بآن نرم میشود و خمیر میکرد که بآسانی کشیده شود بمعده و باین احوال میگذراند تا بحد بلوغ پس اگر مرد است موی بر صفحه صورت او میرویاند
که علامت مردی باشد و موجب عزت [؟] از حد طفلان و زنان بیرون باشد و اگر زن باشد روی آن را پاک میدارند تا حسن و نضارت و طراوت وی
برقرار بماند و از دیدن روی ایشان شهوت از جای خود بحرکت آید و مردان را با ایشان میل بهم رسد و باین سبب نسل برقرار و از انقراض محفوظ باشد
عبرت بگیرید ای مردمان صاحب بصیرت و فهم آیا میشود اند شد این امور بدون امر مدبر حکیم بوده باشد و کیست که متکفل احوال ایشان میباشد و بهر حیله در
هر وقت احتیاج باید بوده باشد باو میرساند و از یکی غافل نشد چنانچه در وقت احتیاج بشیر شیر را در پستان فرستاد و فراموش نفرمود و ساختن
آن شکل را یک دفعه غلط نفرمود و روزنهای [؟] را فراموش نکرد و در وقت حاجت بدندانها دندانها را خلق فرمودند و نه از عدد و نه از قرار اعمال
غافل نشدند عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت و بنگرید که چه حکمت در گریه اطفال میباشد اگر چه مادر و پدر در گریه آنها متألم شوند پس بدانید که در
دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند دردها و رنجها در ایشان حادث میشود مانند کوری و امثال آنها پس گریه رطوبت را میکشد و فرو میبرد و
و باعث صحت بدن و سلامتی ابصار میشود پس طفل از گریه منتفع میگردد و مادر و پدر از نفع آن بیخبر میباشد و سعی مینمایند که او را از گریه ساکت
نمایند و خوشنود سازند که از گریه باز ایستد پس چه بسیار باشد که عقلها از بسیاری حکمت و مصالح امور بیخبر باشد از آنجمله آبی که اندر دهان اطفال
میرود چه نفعهای بسیار که در ضمن آن میباشد اگر آن رطوبت بیرون نرود در بدن باقی ماند چنانچه رطوبت که در بدن غالب شود
باشد بمرض فالج و لقوه مبتلا شود پس در طفولیت آن رطوبت را از او میکشد تا موجب صحت مزاج در بزرگی شود و باز نظر را دقیق
تر نمائید و ملاحظه را بیشتر بکنید که هر عضوی برای مصلحتی پدید آمده است دستها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها
برای دیدن و گوشها برای شنیدن و زبان برای گفتن سخن و در جوف آن قوت سپرده شده چشیدن و دماغ برای بوئیدن و نفس بیرون آمدن و در
اعضاء ادراک گرمی و سردی و زبری و نرمی نمودن که تمام اعضا را تواند محافظت کند اگر این قوت ادراک را در یک موضع می سپردند سایر بدن که خالی
بود از آن ادراک فاسد میشد و خبر نمیشد چنانچه موی و ناخن از ادراک بی بهره اند اگر سرد شود یا گرم شود شخص را خبری نمیباشد پس اگر آتشی بر آن عضو میرسد
سوخته میشد و او را خبر نمیشد پس مملکت بدن خراب میشد لهذا این ادراک را در همه اعضا سپردند تا هر مکان مناسب آن عضو را طلب نماید و از سرما و گرما
و امثال آن بدن را محافظت نماید و در دیدن چنین [؟] نمیباشد قوه بینائی را در یکموضع قرار دادند و آن را بر بلندی و اعالی بدن سپردند تا
اینکه مانند ناظوری که بر منظره می نشیند و از دور مشاهده میکند و دشمنی که اراده نماید بخرابی مملکت بدن را مطلع میشود و خبر بر نفس که پادشاه است میرساند و دفع
او را مینماید و هم چنین چشم را بر اعالی بدن قرار داده شده که حراست تمامی بدن را نماید آیا نمی بینی که اگر اندک [؟] بجانب او انداخته شود دست را
سپر چشم میکند که آفت بچشم نرسد که ضرر او اعظم است از ضرر که بدست رسد ای عزیز من اگر خواهم مشغول بیان منافع و حکمتهای اعضا شوم از مطلب اصلی از میان
غرض [...] مجمل است که از خود شناسی منتقل شوی بخدا شناسی پس بدان که بنای این مملکت بدون بانی نمیشود پس از هستی خود منتقل میشوی بهستی
خداوندی که خالق و صانع این بنا است و اثری [بی] موثر نمیشود و چون در عجایبات تن خویش نکو [...] صنع را مشاهده نمائی بقدرت صانع پی بردی و یقین
دانی که آن صانع توانائی است که هر چه خواهد میشود چنانکه آدم آفرید زیرا که قدرت کامل از این چه باشد که قطره آبی حقیر [؟] از صلب آدمی
چه گونه بیرون آورد و بجائی او را رساینده بقعر رحم آن زن و چون رسانید آن تخم را [...] معاودت کرد اگر حال اول باقی
میماند [...] چنانچه از حال نطفه در وقت ریختن تخم در رحم مطلع میباشی پس از چند مدت آن آب بر چنین صورتی با کمال و جمال مشتمل
بر بدایع و عجایب بیافرید که حکماء زبردست و پهلوانان در حکمت در شرح آن کتابها نوشته اند و از ادراک تمامی منافع و غرایب آن معترف بعجز شده اند
فتبارک الله احسن الخالقین از ایجاد بقدرت پروردگار بزرگ و چگونه در قدرت او [؟] داشته باشد و حال اینکه قدرت در مخلوق مشاهده میشود
پس چگونه خالق از قدرت خالی باشد و حال اینکه خلق قدرت در مخلوق کرده است توانائی می بینی و توانائی تو بقدرت تو بهم نرسیده است و الا تسلسل
لازم میاید پس البته منتهی میشود بخداوندی که [...] هست او بذات خود باشد چنانچه هستی که در خود مشاهده میکنی چون از خود نبود رسید بهستی که

بذات خود هست باشد و همه هستیهای عالم فیض هستی او باشد همچنین قدرت و توانائی در هر صاحب قدرتی از خود ندارد و پس باید قدرت را دیگری
در او آفریده باشد و آنکه قدرت آفریده چگونه خالی از قدرت میباشد بلکه باید قادری باشد که توانائی او عین ذات مقدس او باشد و او بر همه چیز
توانا باشد و عاجز نباشد و منتهی نشود قدرت و توانائی او باندازه و حدی که از فوق او عاجز باشد زیرا که عجز نقص است و شایسته او
نباشد **فصل** بدانکه درین مقام باید تحقیق شود فرق میان امر ممکن و امر ممتنع که عوام را گاهی تشویش بهم میرسد در اعتقاد از جهت عدم
فرق بدانکه در حدیث اصول کافی شیخ الاسلام رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده که زندیقی از زنادقه از هشام بن الحکم پرسید که تو میگوئی
که خدای من قادر است بر هر چیزی گفت بلی گفت آیا میتواند که عالم را در تخم مرغی بگنجاند که تخم بزرگ نشود و عالم کوچک نشود هشام در جواب گفت مرا مهلتی
بده تا جواب تو را بگویم گفت یکسال مهلت دادم و باعث تامل هشام این بود که اگر میگفت بلی قادر است عقل قبول نمیکرد و سخن بر خلاف تجویز عقل گفته
بود و اگر میگفت که قادر نیست اعتراف بعجز کرده بود و این خلاف مذهب او بود هشام سوار شد و بزودی خود را بحلال مشکلات رسانید و شرف
حضور مجلس شریف امام بحق جعفر بن محمد صادق کرد و عرض کرد که ای آقای من مرا مشکلی رو نموده است که بغیر از تو پناهی ندارم و در چه چیز است کیفیت
حال را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمودند ای هشام نگاهی بکن بآسمان و زمین و صحراها و کوهها پس مرا خبر ده هشام نظری کرد پس حضرت را خبر داد آن
جناب فرمودند ای هشام نظر در آوردی عالم را عرض کرد بلی فرمودند چشم برهم بگذار و عالم را در نظر آر چنین کرد پس فرمودند آیا عالم در نظر تو جلوه گر
شد عرض کرد بله فرمودند آیا چشم تو بزرگ شد عرض کرد نه فرمودند ای هشام خداوند متعال عالم را در حدقه چشم تو که از عدس بیش نیست بجای داده است
که نه عدس بزرگ شده و نه عالم کوچک گردید اگر در تخم مرغی جای دهد چه استبعاد دارد هشام بسیار خوشحال گردید دعا گو حضرت شد و رفت روز
دیگر زندیق آمد و سلام کرد و گفت بجهت جواب مسئله مشکل نیامده ام بلکه بجهت دیدن تو آمده ام هشام گفت اگر بجهت جواب هم آمده باشی بگیر آنچه را
و آنچه شنیده بود مذکور ساخت زندیق گفت این جواب از فکر تو نبوده است دیگری بتو گفته است گفت بلی مولای من حضرت صادق فرموده است گفت
میشود که مرا بخدمت او برده باشی پس او را بخدمت حضرت آورد و سؤال در توحید کرد و جوابهای شافی شنید و بدست حضرت اسلام اختیار کرد
ای عزیز این جوابیکه فرمودند اقناعی بود و جواب حقیقی واقعی آنست که جد امجد آن بزرگوار حضرت ولایت پناه مرتضوی امیر المؤمنین فرمودند
در جواب این سؤال که بلی خداوند قادر است که عالم را متکاثف کند و در تخم بگنجاند یا تخم را متخلخل کند که فرا گیرد عالم را و اینکه تو میگوئی شدنی است
اینست جواب برهانی تمام و گفتن این کلام موقوفست بر بیان معنی ممکن و ممتنع و ما بقدری که عوام فهم آن میتوانند کرد بیان میکنیم والله الموفق **بدانکه**
هرچه بذهن در آید هرگاه عقل تجویز کند هستی و نیستی او را آن چیز را ممکن گویند و اگر تجویز هستی را نکند او را ممتنع خوانند مانند خط واحد که در آن
واحد مستقیم باشد و مستدیر چنین خطی قبول وجود هستی نمیکند و چون ماهیت آن قبول نمیکند چنین هستی را در قدرت و توانائی خداوند نقصی
و خللی بهم نرسد فی المثل اگر چوب لنگو در قبول نکند که ستون طالار شود نظر باعوجاجی که بحسب خلقت ذاتی او میباشد نقصی در استادی نجار نمیباشد
قدرت و توانائی همراه مقدوریت و امکان ممکن میباشد هر کجا ممکن و مقدور باشد یعنی قابلیت آنچیزی که طاقت هستی و قبول فیض وجود پیدا شده
باشد توانائی و قدرت خداوند باو احاطه دارد و هر کجا که طاقت قبول هستی نباشد عجز از جانب آن ماهیت است که ذاتش ابا دارد از اینکه پرتو
از فیض وجود بر او منعکس شود چه بحث بر خداوند **مثال دیگر** میزنم ولله المثل الاعلی آفتاب از افق طلوع مینماید هر چه قابلیت آن دارد که قبول
شعاع آفتاب نماید از روشنی آفتاب روشن میشود و هرچه آن قابلیت را ندارد عجز از جانب اوست نه از جانب آفتاب **کمثل العزیز** خداوند علیم علی
بر هر چیزی توانا است چنانچه فرمودند ان الله علی کل شیء قدیر و شیء را بر ممتنعات اطلاق نمیکنند و امری که مقدورات یعنی قبول وجود
در خارج میکند یا بی واسطه مقدور خداست یا بواسطه و آنچه بی واسطه مقدورات خداوند فیاض بی وساطت واسطه او را بخلعت هستی
از واسطه چون نور مقدس محمدی که اول مخلوق و اول چیزیست که قبول خلعت وجود کرد بدوا و اینکه واسطه در میان آید و هیچ چیز دیگر بود
که تواند بی واسطه قبول فیض وجود کند از این جهت فرمودند لولاک لما خلقت الافلاک اگر تو نبودی که در عالم قبول فیض مرا بکنی

امر مخلوق نمی بودی افلاک را خلق نمیکردم زیرا که افلاک را تاب و توانائی آن نبود که بی واسطه نور او از عدم بوجود آیند و با عدم قابلیت ممکن
نبود موجود شوند پس اگر افلاک در پس پرده ظلمت سرای نیستی میماندند نه این بود که مرا عجز بود یا اینکه ضنت و بخل باشد بلکه از نقص عدم
قابلیت بود و الا بخل در مبدأ فیاض نمیباشد و اگر بواسطه قابلیت دارد پس بی واسطه محال خواهد بود پس خدا را قدرت بر همه ممکنات میباشد
یا بی واسطه و یا بواسطه خلق علل و اسباب و شرایط و ارکان پس همه افعال عباد مقدور باریتعالی است بواسطه وجود عباد و شرایط
و علل صدور افعال و بدون وسایط صدور افعال محال خواهد بود و آن افعال درین مرتبه که مقدور میباشد آنمرتبه است که ملاحظه مباشرت
اسباب و علل شده مثلا اینکه اگر گویند که خدا را قدرت میباشد که حرکت کند از جائی بجائی گوییم اگر گوئی که حرکت کند چنان حرکتی که قائم بنفس ذات
مقدس حق باشد محال و باطل و ممتنع خواهد بود زیرا که حرکت از قوه بفعل آمدن بر سبیل تدریج است و خداوند متعال از همه جهة غنی مطلق و
بالفعل من جمیع الجهات است متحرک را تا قوه امری غیر حاصل که بتدریج تحصیل آن امر غیر حاصل کند نباشد حرکت معنی ندارد و خدا را تمامی صفات
انتظاری و فاقد کمالی نمیباشد که بحرکت تحصیل آن کند اگر میگوئی که حرکت را میتواند موجود بسازد در خارج که قیام حرکت باو دیگری باشد گوییم
سبحان الله لا حول و لا قوة الا بالله تمامی حرکات افلاک و عناصر در کمیت و کیفیت همگی منسوب میباشد بمحرک الحرکات و غایة الغایات
اگر مشیت باریتعالی تعلق بگیرد بحرکت متحرک آنجا متحرک را توانائی حرکت میباشد این قدر سخن بس است در این مقام بر میگردیم بر سر مطلب پس میگوئیم
هر صفت کمالی که تو در خود می بینی تو خود مستقل در ایجاد آن نیستی بلکه از خداوند است پس خداوند چگونه فاقد کمال باشد و فاقد آن کمال چگونه بخشنده کمال
تو میباشد **بیت** ذات نایافته از هستی بخش ٭ کی تواند که شود هستی بخش **فصل** چون مراتب مذکوره را بدانستی و از هستی خویش هستی خدای را و از صفات
خویش صفات خدا را بدانستی پس بدانکه آنچه در تو میباشد خدای تو پاک است بعد از آن باید تسبیح و تقدیس نمائی خدای خود را یعنی پاک بدانی از آنچه شایسته
آن نباشد پس اولا بدان که خدای تو را شریک نمیباشد و دلیل بر این مدعی بسیار است و در این رساله تمام آنها مذکور نیست بلکه آنچه شایسته است فهم
عوام را ایراد میشود **بدانکه** مقصود از بودن خداوند یکی است که اعتقاد کنی عالم را خالقی است که جمیع کمالات را مبدأ است از علم و قدرت و شنوائی و بینائی
و اراده و مشیت و قدم و ابدیت یعنی اول ندارد وجود آن آخر ندارد بقای آن همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و آنچه شایسته نقص است و فقر و
احتیاج است او پاک است و مبرا و مقدس است و ما را تا با عینی دلیلی بر وجود شیء نباشد حکم بوجود آن شیء نمیکنیم مثلا اگر عالم خلق نشده بود
نمیتوانستیم حکم نمود بوجود مبدأ چون عالم مشاهده شد و از هر چه مشاهده شد اثر فقر و امکان در او ظاهر شد حکم نمودیم که این عالم که مشاهده
میشود خالقی دارد و وجود عالم شهادت دارد بر وجود مبدأ و چون فقر و احتیاج و اثر امکان در هر چیزی ظاهر شد از افلاک و عناصر و موالید و مرکبات
بلکه ذرات کائنات پس خبر داد ما را بوجود مبدأی که غنی و بی نیاز باشد که اگر آنهم فقیر و محتاج باشد خداوند و خالق نتواند بود کل را حال نظر کن آیا
مشاهده عالم از علویات و سفلیات و مجردات و مادیات و بسایط و مرکبات خبر میدهد که باید خداوند دو تا یا سه تا بوده باشد ببین که باعث
حکم بر دوتا چه چیز است یا ملاحظه مصنوع دلیل بر دو مبدأ است یا ملائمت و الفت و مناسبت در میانه نیست که حکم میکنی که دو خدا بوده باشد
آیا در این ایام و قرون و دهور متطاوله از آن دیگری خبری رسیده است چه باعث است بر این حکم اگر ملاحظه مصنوع است غلط کرده زیرا که مصنوع
خبر میدهد که مرا صانع مزدوجی است خبر نمیدهد که مرا دو صانع مزدوج است و اگر آنچه عدم ملائمت و مؤالفت است چه بسیار خطاست زیرا که هر صاحب هوش
که دیده اعتبار بگشاید و بگوشه ابای عالم نظر کند و در یک بیابان فکر فرو برد هر آینه خواهد یافت که از اقصی عالم علویات تا اقصی عالم مادیات مانند
شخص واحد انسانی چنانچه هیچ جزئی از اجزاء بدن انسانی بیگانه نیست و فایده بر وجود آن مرتب است که اگر آن جزو نباشد ناقص خواهد بود و از رسیدن
منافع مرسد و همه اجزاء بهم مرتبط آسمانهای هفت طبقه و کرسی و عرش همگی در گردش و هر یک حرکت جداگانه میدارند ستارهها و آفتاب و ماه هر یک
حرکتی مخصوصه و از هر یک از حرکات و حرکت شبانه روزی و حرکتهای ستارهها منفعتهای بسیار در زمین بجهة حصول معدنی از انواع معدنها
در تربیت یافتن نباتها و حیوانات باصناف و انواع که ملاحظه میشود و همچنین وزیدن بادها و آمدن بارانها و برخاستن ابرها و

شدن بر فضا و مهیا شدن ور و تنیدن کیاها مانند جوکی کردن بوده است و بخشیدن منی در رحم زن و منعقد شدن منی برای حصول فرزند اگر یکی از این اوضاع
و ترتیب کاینات از وضع و ترتیب بیرون رود فوایدی که مشاهده میشود حاصل نخواهد شد و فساد در نظام عالم بهم میرسد حضرت صادق فرموده اند
ای مفضل اگر تامل کنی خواهی یافت این عالم را مانند خانه که بنا کرده اند پس آسمان رفیع مانند سقف آن خانه و زمین وسیع مانند فرشی گسترده و ستارها
که بحسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغهاست که بر این طاق مقرنس آویخته اند و جواهر در کوه و جبال و تلال مخفی نموده اند مانند ذخیرهای بی قیمت که از نظر
مخفی شده بجهت تجمل بکار میبرند مانند الماس و یاقوت و زمرد و لعل و فیروزج که زینت بزرگان میباشد مخفی داشته اند که دست هر کس باو نرسد زیرا
که اگر میبود دست هر کس باو میرسید مانند نمک و امثال آن عزیز و با عزت نمیبود و لباس تجمل پادشاهان نمیشد و چون ما یحتاج انسان نبود اورا کم
یاب و عزیز الوجود کردانیدند و آنچه از معادن ضرور و من جمله ما یحتاج آدمی بود بقدر احتیاج او را خلق کردند و مونث و زحمت در تحصیل او مقدر
نمودند و انسان را بمنزله صاحب خانه که در آن خانه دارد شود و همه را تصرف او دهند انواع نباتات را برای انتفاع او خلق کردند و انواع حیوانات را
برای مصالح امور او آفریدند و علویات اسباب حصول کاینات شدند و عناصر اربع را بمنزله ارحام و مرکبات حاصله از ازدواج او انواع اربعه بهم رسید
بمنزله تولد و تولد علویات را از تغیر و تبدیل و انقلاب محفوظ داشتند تا اینکه پیوسته قبول فیض از مبدء فیاض نمایند و سفلیات را قابلیت
ترکیب و تغیر دادند که پیوسته از حرکات علویات آبستن مواد موالید شوند و حوادث نتایج آنها شد تدبیر جلال الدین دوانی مجملا چنانچه اجزای بدن
آدمی همه بهم مربوط میباشد عالم کبیر بمنزله یک بدن میباشد همه بهم پیوسته و بهم فرو ریخته در کتب عقلیه ثابت نموده اند که اشیائی که بهم تلازم و
داوند البته که یکی علت باشد و دیگری معلول باشد یا هر دو معلول علت ثالثه باشند پس چنانچه هر عقلی شهادت میدهد که مملکت بدن اورا
یک عقل میباشد همچنین ارتباط و انتظام عالم شهادت بر وجود یک خداوند میدهد ای صاحب هوش اگر کتابی را ببینی که حروف و کلمات او بهم شبیه
است حکم میکنی که یک کاتب نوشته است و هرگاه تفاوت بهم رسد میان حروف و کلمات میکوئی که کاتب آن دیگری است پس علاوه مناسبت و ملایمت
باعث حکم بتعدد کاتب شد اگر اجزای عالم را مناسب هم ببینی پس قبحه تو را آئینی است و از استقامت عقل بی بهره و فکری بحال خود بکن و چاره بدن
خود کن و اگر حکم بتعدد خداوند از جهة اختلاف بعضی است خلاف حق کفتی زیرا که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر با معجزه آمده اند و هر یک خلق برو
سلیقی خبر داده اند که خداوند آسمان و زمین یکی است و بر طبق دعوی خود معجزه آورده اند پس اگر خدای دیگر میبود بایست بر وجود خود و فضل
احدی را فرستد و بدست او معجزه دهد که دلالت بر صدق او کند احدی نشنیده و نه دیده و در هیچ تاریخ و کتابی ثبت نشده پس مدعی را بدون
بینه و برهان ادعا او را از درجه اعتبار ساقط و هابط و در بحث دعاوی کاذبه باطله مندرج شد قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم
الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم یعنی خلق کننده شما ها و معبود بحق شما ها معبودی است حقا الهی است یکانه بی شریک نیست معبودی
الا هو روزی دهنده هر مخلوقی مهربان و آمرزنده هر کسی که اهلیت آمرزش پیدا کنند باشد و در موضع دیگر میفرماید ام اتخذوا من دونه
الهة قل هاتوا برهانکم یعنی آیا بغیر از خدای بحق خداها بجهت خود قرار داده اند بگو ای پیغمبر بیاورید برهان و دلیل خود را که دلالت کند بر خداو
که غیر خداوند بحق بوده باشد دلیل دیگر مناسب فهم عوام بدانکه پادشاهان روی زمین هرگاه شریک در سلطنت خود را برخود نپسندند هر چند آن
سلطان دیگر در مملکت دیگر باشد غیر مملکت پادشاه دایم در دفع آن دیگر بوده باشد چه جای اینکه در مملکت خود شریک ببیند پس چگونه می
تواند شد که این مملکت را دو سلطان فرمان فرمای بوده باشد و اگر اندک تامل نمائی بر تو ظاهر میشود که شریک نقص است و یکانه بودن و بی
همتا بودن کمال است و زینت مانند بلدی که عالم در او منحصر بفرد بوده باشد آن یکانه در علم در نظرها چه قدر عزیز و محترم میباشد مجملا
شریک داشتن نقص است و نقص شایسته نیست که بخداوند نسبت داده شود پس خداوند نباید شریک داشته باشد قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یعنی بگو ای پیغمبر که اوست خداوند جامع کمالات و مستجمع محامد و حسنات و خیرات و برکات پاک است از
عیبها و نقصها و در عین جامعیت کمالات احد است که هیچ وجه ذات او مرکب نیست نه جنس و فصل و نه ماده و صورت و نه مثل جسم که قسمت پذیرد

باجزاء مقداریه چنانچه جسم بپذیرد بنصف و ثلث و ربع خدا را میخ کویند کوئی و ترکیبی نمیباشد و در عین احدیت جامع است کمالات الوهیت را و صمد است
یعنی غنی مطلق است و هیچ جهة فقر ندارد و همه باو محتاج و او از همه بی نیاز و احتیاج همه باو و بی نیازی او از همه کالیست که انکار او نتوان کرد و اگر شریک
داشته باشد نتوان گفت که همه باو محتاج اند زیرا که از جمله همه شریک است و او بی نیاز است پس او صمد نخواهد بود و همین نقص است زیرا که صمد غنی مطلق است
مطاع کل است از اهل آسمانها و زمینها همه طوق بندگی بر کردن معترف بعبودیت و بندهایی پادشاه بودن کمال پادشاهی است و تفسیر سوره مبارکه انشاء الله
العزیز خواهد آمد دلیل دیگر اگر خداوند متعدد باشد و این آثار که مشاهده میشود از هر دو باشد یا اینست که هر موجودی ممکن را هر دو تاثیر کرده اند تا
موجود شده است یا اینکه یکی تاثیر کرده و دیگری نکرده اگر هر دو تاثیر کرده اند یا اینست هر یک مستقل در تاثیر بوده اند و تاثیر کرده اند توارد علتین مستقلتین
بمعلول واحد لازم آید و آن محال است یعنی دو علت وارد شوند بر یک معلول که هر یک مستقل باشند محال است و این مسلم است و اگر هر یک توانائی ایجاد ندا
و مستقل نبوده اند پس عاجز است و شایسته نیست که خداوند عاجز باشد و اگر یکی ایجاد کرده و دیگری در آن تاثیر نداشت پس خداوند یکی بود و اگر بکوئی که آن
دیگری که تاثیر نکرده بجهة آن بود که این یکی مباشر تاثیر بود کوئیم هرگاه هر یک مستقل باشند محال است صدور معلول از یکی دون دیگری زیرا که هر یک که خود
مباشر شود مرجحی میخواهد که باعث بر مباشرت شود که آن مرجح در دیگری نباشد و هر جهة منشاء رجحان شود پس آن دیگری آن رجحان را ندارد پس ناقص است و فاقد
رجحان است پس خداوند نمیتواند بود و اگر یکی بدون مرجح مباشر شود ترجیح بلا مرجح لازم آید یا ترجح بلا مرجح و هر دو باطل است پس اگر خداوند متعدد باشد لازم
آید که باب رحمت و فیض بسته شود و عالم در کتم عدم باقی بماند قال الله تبارک و تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر خداها بود
در آسمانها و زمین هر آینه فساد بهم میرسید و نظام مختل میشود دلیل دیگر منکر تعدد خدا باید اقامه دلیل کند بلکه مدعی تعدد باید اقامه نماید دلیل بر تعدد زیرا
که هر که بتعدد قائل شود بواحد قائل است تا قائل بیکی نشود چگونه از یکی بدو و سه تا میرسد پس منکر زیاده میگوید یکی را که تو قائلی و اکتفا میکنی بواحد
کافی است هرگاه تو زیاده ادعا میکنی اقامه دلیل کن بر وجود آن زیاده چنانچه مردی سوال نمود از ثامن اهل عصمت و طهارت ابی الحسن الرضا علی بن موسی انی
اقول ان صانع العالم اثنان فما الدلیل علی انه واحد قال قولک اثنان دلیل علی انه واحد لانک لم تدع الثانی الا بعد اثباتک الواحد فالواحد
مجمع علیه و اکثر من واحد مختلف فیه الحدیث دلیل دیگر اینکه بعد از آنکه ثابت و مبرهن کردید اینکه عالم را صانعی است حکیم و دقایق صنع و بدایع و عجایب صنع او و تما
دلالت مینماید بر علم و حکمت و قدرت چنانچه اشاره بآن شد و انشاء الله مفصلا مذکور خواهد شد و بر چنین حکیمی علیمی لازم است که خلق خود را بی حجت نگذارد
باشد پس بحکم عقل پیغمبری باید فرستد و فرستادن پیغمبر موقوف نیست بر وحدانیت و یکتائی مانع بلکه هرگاه خداوند متعدد باشند هم خداها است که باید ایشان پیغمبر
ارسال نمایند که حجت بر خلق باشد و صلاح و فساد و خیر و شر را بیان نمایند پس هرگاه آن پیغمبر باظهار معجزه نبوت و رسالت خود را ثابت کرد پس اظهار نماید که خداوند
عالم یکانه است و بی شریک است ادعای او نزد هر عاقلی قرین صدق میباشد و علم قطعی حاصل میشود بیکانگی صانع بدون آنکه دور یا تسلسل لازم آید و اخبار هر پیغمبری
بوحدانیت الهی امری است ظاهر و واضح الحمد لله علی ظهور الحجة دلیل دیگر مناسب فهم عوام اینکه هر بنده در تنگیها و سختیها و ابتلا منتهی بمبدء میشود و
هیچ دل او در آن حالت تو در تو بهم نمیرسد که روی بکدام یک از خداها نمایم چنانچه در حدیث وارد شده است که زندیقی سوال کرد از حضرت صادق که دلیل
بر وجود صانع چه چیز است حضرت فرمودند آیا بکشتی نشسته ای که طوفانی شود و خود را بهلاکت و غرق نزدیک به بینی در آن وقت یافته باشی که تو را فریاد
رسی باشد که تواند بفریاد تو رسد و نجات دهد باشد که تواند تو را نجات دهد عرض کرد بلی فرمودند همان است خدای تو پس چنانچه معرفت الله فطری است
وحدانیت خداوند هم فطری است و با اندک تاملی بحمد الله واضح و ظاهر میشود صدق این سخن بلکه از کفار هم که سوال کنی که خالق آسمانها و زمین کیست جواب کویند که
خداوند یکانه است قال سبحانه و تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله دلیل دیگر دلیلیست که از حضرت ولایت پناه مرتضوی روایت
شده است صاحب کتاب نهج البلاغه کلام شریف آن جناب مدینه علم را نقل و ما بجهة تبرک از عبارات شریفه آن بزرگوار امیدواریم ان امیر المؤمنین قال لابنه الحسن
یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرأیت آثار ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی ملکه
احد و جد تو آن نمود اول آنکه اگر خدای دیگر بغیر حق سبحانه بودی هر آینه شریک حق سبحانه بودی زیرا که او نیز واجب الوجود بالذات بودی و هر کسی که

مکنات نیز بی سبحانه دارند یا و داشتندی و نسبت هر دو بممکنات علی السواء بودی و اختصاص بعضی باحدهما دون دیگری ترجیح بلا مرجح است و باطل است پس او را نیز رسل و کتب بودی زیرا که بر حکیم قدیر علیم واجب است فرستادن پیغمبر و شریعت چنانچه در مباحث نبوت ان شاء الله العزیز خواهد آمد و خالی از آن نیست که رسل او یا رسل خداوند متحد اند یا متغایر اند اول باطل است زیرا که رسل خداوند متعال بوحدانیت و یکتائی حق سبحانه خبر داده اند و همه مخبر صادق بودند نظر بمعجزه و کذب بر پیغمبر روا نیست دویم نیز باطل است زیرا که احدی نیامد که خبر دهد از خدای دیگر بلکه خبر دادن پیغمبران دلالت میکند بر نبودن خدای دیگر و دویم اگر خدا شریک بودی هر آینه منع نمودی رسولانی که از جانب حضرت خداوند اخبار نمودند به یکتائی و وحدانیت و باید زجر نمودی ایشان را از اخبار کاذب و اگر گویند که قادر نبود بر زجر رسل لازم آید ضعف و ضعف در خداوند واجب الوجود روا نیست بلکه متصور نیست مگر در ممکن بالذات و ایضا لازم بودی که خداوند حکیم نیز منع نماید رسل را از اخبار کاذب پس چگونه می پسندند که هر معجزی وارد شود و خبری کاذب را برساند و سعی نماید در رسانیدن آن و خداوند معجز باو بدهد که خود را بصورت صدق نمایان شود این کار را حکیم نمیکند و این ظلم و فعل قبیح نمیشود و ما ربک بظلام للعبید سیم اگر دو واجب الوجود بودی قطع نظر از آنچه سابق گفته شد که محال است بعضی ممکنات را یکی ایجاد کند و بعضی را دیگری از هر یک عالمی صادر شدی یعنی این عالم از عقول و نفوس و ارواح و سموات و ارض و ما بینهما و ما فیهما مخلوق یکی بود و عالم دیگر مثل این عالم مخلوق دیگری بودی خداوند واجب الوجود بالذات و خیر محض و جواد مطلق جامع جمیع کمالات و خیرات و برکات را تعطیل روا نبود پس لازم است که هر چه این را سزاوار باشد مثل آن او را نیز شایسته باشد و این باطل است زیرا که و رسل ایزد تعالی بمعجز صادقند و اخبار نمودند باینکه خدای یکیست قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم و خبر داده اند باینکه جمیع موجودات و همه عالم و عالمیان از فیض یک خداوند است و خدای بغیر از یگانه و منفرد در خداوندی نمی باشد و همه کتب انبیاء سلف مشحون است بر کذب انبیاء لازم آمده و واجب بودی که ایزد تعالی منع نماید انبیا را از کذب مذکور و هم چنین واجب بودی که آن خدای دیگر منع نماید ایشان را از کذب و چون منع انبیا واقع نشد پس خدای دیگر نباشد بدانکه تا بحال آنچه مذکور شد ادله بود که همه کس را فهم آن آسان بود و بعضی ادله دیگر میباشد که خواص را فهم آن میسر میشود و عوام را نهایت مشکل است و لیکن چون توحید رکن اعظم ایمان است و جمله عبادات و ترتیب ثواب بر اعمال موقوف بر تصحیح اعتقادات و در تحصیل اعتقادات تقلید و نقل اکتفا نتوان کرد و شاید عوام را بملاحظه ادله مذکوره اطمینان تمام که قلع و قمع شبهات نماید حاصل نشود لهذا قدری از ادله عقلیه بر مطلب مسلم را مذکور میسازیم بجهت تتمیم دلایل سابقه و بعد از آن متوجه تفسیر سوره قل هو الله احد میشویم بعون الله و حسن توفیقه ای عزیز ملالت مکن بطول کشیدن سخن که بی رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ را اگر کلاه نوشای چشم کوراک العزیز تا بوده رنج گنج میسر نمیشود این مسئله اعظم مسائل است مناط کفر و ایمان است قال رسول الله ما قلت و لا قال القائلون قبلی مثل قول لا اله الا الله یعنی نگفتم سخنی و نگفته است پیش از من احدی سخنی را که مثل گفتن لا اله الا الله باشد و نیز فرمودند خیر العبادة قول لا اله الا الله و حضرت باقر فرمودند ما من شیء اعظم ثوابا من شهادة ان لا اله الا الله ان الله عز و جل لا یعدله شیء و لا یشرکه فی الامر احد و حضرت صادق فرمودند ان الله تبارک و تعالی اقسم بعزته و جلاله ان لا یعذب اهل التوحید بالنار ابدا یعنی خدای عز و جل قسم یاد نمودند بعزت و جلال خود که عذاب نکند یگانه پرستان را باتش هرگز و در حدیث است ان الله تبارک و تعالی حرم اجساد الموحدین علی النار و عن رسول الله ان کلمة لا اله الا الله کلمة عظیمة کریمة علی الله من قالها مخلصا استوجب الجنة و من قالها کاذبا عصمت ماله و دمه و کان مصیره الی النار یعنی بدرستی و راستی و تحقیق اینکه کلمه لا اله الا الله کلمه ایست بسیار بزرگ و معظم و محترم است نزد خدای تعالی پس هر که او را قائل باشد از روی اخلاص و اعتقاد و پاک از شایبه ریب و شک پس مستحق شد بهشت را و هر که بزبان بگوید و بدل قائل نباشد مال و خون او در دنیا محفوظ است و لیکن چون بدل قائل نبود باز گشت او باتش است و در هنگامی که جناب علی ابن موسی الرضا ع روانه طوس بودند بنشابور رسیدند خلق بسیاری بگرد هودج آنحضرت جمع شدند و استدعا نمودند که حدیثی از جد امجد خود روایت فرمایند پس فرمودند که حدیث نمود مرا پدر بزرگوارم از امیر المؤمنین علی که فرمودند خبر داد مرا سید معظم حبیب قلبم رسول خدا که ایشان فرمودند خبر داد مرا جبرئیل از رب جلیل خداوند یگانه بی شریک و نظیر که فرمودند لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله حصن و قلعه محکم من است پس هر که داخل شد در حصن من ایمن گردید از عذاب من و

دلیل دیگر

دلیل دیگر



در حدیث دیگر از جناب ولایت پناه مرتضوی رسیده است که فرمودند در تفسیر هل جزاء الاحسان الا الاحسان اینکه مراد از احسان اول اقرار نمودن بکلمه لا اله الا الله است و مراد از احسان دویم بهشت عنبر سرشت است پس خوشا بحال کسی که عمر خود را صرف تصحیح اعتقاد نماید و بوحدانیت اله از روی صریح عقل و یقین قلب قائل گردد پس قدری بتوحید شویم و کوشش دل بین دارید یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم بهره مند خواهید گردید بدانکه توحید در زبان قاطبه یکی گفتن و یکی دانستن باشد و در اصطلاح معنی باشد اول تصدیق نمودن باینکه خدا یتعالی شایسته پرستش در جمیع آسمانها و زمین یکی است و اهل آسمان و زمین را خدا یکی است دویم تصدیق نمودن باینکه واجب الوجود بالذات و معبود بحق مطلق در جمیع عوالم یکیست و خدای جمیع اشیاء از معقولات و محسوسات و مبدأ المبادی است که وحده لا شریک له فی وجوب الوجود و معنی واجب الوجود اینست که هستی او واجب است بالذات و نیستی بر او محال است بالذات و مرتبه غیر او باشد از موجودات هستی او از غیر اوست و دو معنی دیگر میباشد در توحید که مناسب نیست درین مقام ذکر آنها پس هر گاه یافتی معنی واجب الوجود را پس بدانکه علاوه بر آنچه ذاتی بطور دیگر که مناسب خواص است میگوییم نتواند شد که واجب الوجود متعدد باشد که اگر دو واجب الوجود باشد محال مخالف دیگری نیستند در حقیقت مشترکه بلیهما که جهت صدق وجوب وجود است پس وجوب وجود تمام حقیقت هر دو خواهد بود و هر دو مانند دو فرد تشخص یک نوع خواهند بود مانند زید و عمرو و هر دو در حقیقت با هم متفق اند و در تعین و تشخص از هم دیگر جدا یا اینکه وجوب وجود جزء حقیقت هر یک و مشترک در میان هر دو و هر یک جزء دیگر دارد که بآن ممتاز اند مانند جنسی که دو نوع در تحت آن باشد مانند حیوان که جنس است و انسان یک نوع و فرس یک نوع دیگر پس انسان و فرس در جزء حقیقت شریکند و هر یک جزوی دارند که تمیز میدهد هر یک را از دیگری و یا اینکه این دو واجب الوجود هیچ شرکتی در تمام حقیقت و هیچ شرکتی در جزء حقیقت ندارند و از یکدیگر متباین و جدا میباشند بلکه هر یک ذاتی دارند جدا از ذات دیگر بر هر یک واجب الوجود صدق میکند بدون شرکت در ذات و ذاتی و وجوب وجود خارج است از ذات هر یک و عرضی است عارض هر یک شود و از حاق حقیقت هر یک انتزاع کرده شود و این سه قسم بیرون نیست و هر سه قسم باطل است اما قسم اول از جهت اینکه هر یک اگر چه در تمام حقیقت متفق میباشند و لکن هر یک را تعین تشخص ضرورت که از یکدیگر بتشخص جدا شوند که اگر هر دو یک تشخص داشته باشند پس دو واجب الوجود نخواهد بود بلکه یکی خواهد بود پس گوییم تشخص هر یک خارج است از حقیقت و عارض است و هر چه خارج از حقیقت باشد و عارض شود در اتصاف معروض بآن عارض علتی باید که باعث آن عروض شود پس آن علت یا خود حقیقت وجوب وجود است یا امری خارج که باعث این تعین و تشخص شده است اگر اول باشد لازم آید که واجب الوجود یکی باشد زیرا که حقیقت واحده زیاده بر یک تعین اقتضا نمیکند پس واجب الوجود متعین بتعین واحد خواهد بود و هو المطلوب و هذا خلف زیرا که فرض تعدد کرده بودی و اگر امر خارج باعث تعین شد خواهیم گفت امر خارج اگر یک امر است یک تعین بیشتر اقتضا نکند و یک تعین مستلزم وحدت واجب الوجود است و علاوه برین اگر تعین خداوند واجب الوجود از خارج باشد تا متعین نشود موجود خارجی نباشد پس محتاج خواهد بود بامر خارجی تا موجود باشد پس بنفس ذات موجود نبود پس واجب الوجود نخواهد بود زیرا که گفتیم واجب الوجود آنکسی است که مطلق در هستی محتاج بامر خارجی نباشد و اگر تعدد هم باشد همین مفسده میباشد زیرا که احتیاج بامر خارج با وجوب وجود بالذات جمع نمیشود و اما بطلان قسم دویم بجهت آنست که موافقت در جزو ذات و مخالفت در جزو دیگر ترکیب است و ترکیب مستلزم فقر و احتیاج است زیرا که مرکب محتاج است باجزاء و اجزاء مرکب سابق است بر مرکب و هیچ چیز سابق نباید بوده باشد واجب الوجود را و اما بطلان قسم سیم بجهت اینکه هر گاه هر دو متباین باشند در ذات و هیچ مشارکت نداشته باشند پس هر یک تعینی خواهند ورای تعین دیگر زیرا که نتواند شد که هر دو یک تعین داشته باشند و الا تعدد نخواهد بود پس در هر یک دو چیز خواهد بود یکی آن امری که از او تعبیر کنند بوجوب وجود و یکی تعین پس در این وقت با جهت تعین و جهت دیگر حاصل اند پس توحید لازم آید زیرا که آن امری که از آن انتزاع میشود وجوب وجود و تعین خواهد بود پس از کدو تعین منفک نمیشود پس منحصر بفرد میشود یا اینکه مغایر است پس واجب الوجود مرکب خواهد بود از امری که منشأ انتزاع وجوب وجود و یکی تعین پس این دو امر یا از هم منفک نمیشوند و لازم همدیگر میباشند یا تلازم در میانه آن دو امر میباشد و ممکن است انفکاک اگر متلازمین نمیباشند خلل نخواهد بود هر دو امری که تلازم دارند یا یکی علت است دیگری معلول است

وابن دو قسم میشود یا اینست که منشاء انتزاع وجوب وجود علت ذات و تعین معلول یا عکس آن و یا اینست که هر دو معلول علت ثالث خواهند بود که آن علت
ثالثه این دو امر را مستلزم بوده باشد یعنی علت هر دو باشد قسم آخر باطل زیرا که محتاج بغیر خواهند بود و اگر منشاء انتزاع علت تعین است پس توحید لازم آید
و اگر تعین علت منشاء وجوب وجود ذات است هم باطل است زیرا که تعین تا در خارج محقق نشود علت نمیشود و تحقق در خارج وجود در خارج است و نمیتواند
غیر موجود منشاء وجوب وجود شود پس در همه اقسام خلاف فرض و یا امر باطل لازم آید پس ظاهر شد برهان عقل که واجب الوجود قبول تعدد نمیکند
بدانکه در این مقام شبهه کرده اند که مشهور است باشکال و آن اینست که چه ضرر دارد در هرگاه دو واجب الوجود باشد که هر یک بسیط الحقیقة و الذات
مجهول الکنه و تعین هر یک عین ذات او باشد و وجوب وجود امری باشد خارج از ذات هر یک و عارض شود ذات هر یک را و لکن ذات هر یک منشاء انتزاع وجوب
وجود شود پس چون ذات هر یک بذاته اقتضاء وجوب وجود نمود پس هر یک واجب الوجود صادق آمد و چون تعین هر یک عین ذات آمد ترکیب لازم نیامد که
باعث احتیاج و فقر شود و جواب از آن میگوییم بعنایة الله تعالی بچند وجه جواب اول اینکه هر عقل حاکم است باینکه دو امری که هیچ وجه با هم مشارکتی
و مناسبتی نداشته باشند نمیتواند شد که مفهوم واحد از واحد حقیقی هر یک انتزاع شود پس جهت جامعه باید در این دو ذات بوده باشد تا اینکه امر
واحد از آن دو امر مباین انتزاع شود پس در ذات یک مشارکتی باید بوده باشد و آن امر مشارک منشاء انتزاع وجوب وجود شود پس متحد شدند در منشاء
انتزاع وجوب وجود و در این وقت گوییم در تعین مختلف اند و الا یکی بودی و متعدد نبودی پس اگر جهت وجوب وجود و جهت تعین واحد است توحید و اگر
مختلف است پس هر یک مرکب میباشند از دو جزو و امکان لازم آید و اگر یکی از آن واجب الوجود بجهت تعین او عین جهت وجوب وجود ذات واجب الوجود او
خواهد بود و دیگری ممکن جواب دوم از این شبهه مذکوره اینکه هرگاه ذات و ماهیت آن دو واجب الوجود غیر وجوب باشد پس وجود آن واجب در مرتبه ذات نباشد
زیرا که ذات ماهیتی بود غیر وجود که آن ماهیت علت انتزاع وجود میبود و معلول را طاقت آن نبود که خود را در مرتبه علت در آورد و در دو پایه علت برسد
پس در مرتبه ذات وجود نبود پس خالی از وجود بود عدم است و عدم شایسته نیست که در مرتبه ذات واجب بوده باشد پس لابد باید ماهیت و حقیقت و
صرف وجود بحت بوده باشد و هرگاه عین ماهیت واجب شد پس دو واجب متصور نشود که در کنه ذات مباین باشند زیرا که بنابر حقیقت مراتب عز بوده ذات
هر دو وجود واجبی شد پس هر دو در ذات و ماهیت متحد شدند پس چگونه تعین جداگانه خواهند داشت و تعین هر یک عین ذات هر یک باشد تصور نمیتوان
کرد این معنی را پس محال واجب الوجود اگر وجود عین ذاتش نباشد باید مستند بعلتی باشد اگر علت ذات واجب باشد پس علت مقدم است بر معلول لازم
آید که ذات در مرتبه علیت خالی باشد از وجود که چون معلول در مرتبه علت نمیتواند بود و هرگاه غیر ذات علت وجود ذات پس محتاج خواهد بود بغیر پس واجب
الوجود نخواهد بود و هرگاه وجود عین ذات باشد متعدد نتواند بود زیرا که تعدد یا مرهون بتعینات و تشخصات مختلفه میشود و این تعینات مستند باموری
خارجیه میباید زیرا که امر واحد که منشاء امور خارجه میباید زیرا که امر واحد که منشاء امور مختلفه نمیتواند بود پس ظاهر شد که شبهه و اشکالی مدفوع
ناشی شده است از امر باطل و آن زیادتی وجود است بر ذات حق بلکه حق اینست که وجود واجب الوجود عین ذات است پس واجب الوجود خود وجود است نه
چیزی دیگر که موجود شده باشد و هیچ اشکالی نخواهد بود والحمد لله دلیل دیگر بر توحید مناسب خواص واجب الوجود باید خیر محض و صرف وجود بحت و تمام
و کامل من جمیع الجهات باشد پس اگر متعدد باشد باید آن دیگری نیز چنین باشد پس هر کمالی که در یکی باشد در آن دیگری نیز باید بوده باشد پس دوئیت
رفع میشود و الا پس باید هر یک بکمالی از دیگری ممتاز باشد پس آن دیگری فاقد آن کمال است و همچنین دیگری را کمالی باشد که اولی بدانش نباشد
پس آنهم فاقد کمال پس هیچیک کامل من جمیع الجهات نشدند پس هر دو ناقص و ممکن هذا خلف و اگر یکی کامل و دیگری ناقص پس کامل واجب الوجود
و ناقص واجب الوجود نخواهد بود دلیل دیگر واجب الوجود واحدی میباشد که او واحدی و اندازه باشد پس محدود و محاط خواهد بود پس محددی خواهد داشت
که کنه او در تحت ... واجب الوجود بود و اگر محدود و محاط باشد پس فاقد است کمال مرتبه فوق حد را پس واجب الوجود من جمیع الجهات نخواهد بود پس
واجب محدود و محاط و اندازه نشد پس صرف وجود بحت و محض وجود و وجود محض شد و وجود محض قبول تعدد نمیکند هر چه را ثانی او قرار دهی عین
اول باشد چنانچه این معنی بتامل ظاهر میباشد پس وجود صرف خدا و ذات و وجود صرف تعدد ندارد پس روشن میشود معنی شهد الله انه لا





إله إلا هو که خداوند شهادت میدهد که بغیر او خدائی نمیباشد دلیل دیگر اگر موحدی در وجود بغیر از خدای آسمان و زمین باشد هر آینه او نیز
واجب الوجود باشد و بالجمله اگر دو واجب الوجود باشد هر دو مانند هم خواهند بود و نسبت هر یک بجمیع ممکنات مانند نسبت آن دیگری باشد و
هر ممکنی نسبتش بآن واجب مثل نسبتش بواجب دیگر است و همچنین مرجحی هیچیک از ممکنات را بر دیگری در صدور از یکی از دو واجب الوجود رجحان نخواهد
بود و همچنین آن دو واجب الوجود هم هیچیک بر دیگری مرتبتی ندارد که همه ممکنات را علت شود یا بعضی را دون بعضی پس گوییم که نشاید که ممکنات
بهر دو با هم واقع شوند یعنی هر یک علت ناقصه باشند و هر دو علت تامه شوند زیرا که وجوب وجود ذاتی کافی است در افاضه وجود و امکان ممکن
کافی است در قبول وجود و اگر احتیاج داشته باشد هر یک بدیگری در ایجاد نمودن باعث فقر و احتیاج میشود و شایسته نیست واجب الوجود را
فقر و احتیاج را بغیر زیرا که احتیاج بغیر منافات دارد وجوب وجود را و نشاید که یکی علت موجده باشد و دیگری علت صوریه یا علت مادیه
زیرا که هر دو واجب الوجودند و مثل یکدیگرند و ایضا امکان یکی لازم آید پس باید هر دو علت مستقله تام العلیه باشند پس اگر هر یک از ممکنات از هر یکی
از دو واجب الوجود واقع شده اند لازم آید صدور معلول واحد از علتین مستقلتین و این باطل است و اگر مجموع ممکنات باحدهما واقع شود دون دیگری
یا بعض باحدهما و بعضی بدیگری استناد میشود زیرا از مرجح اختصاص صدور مجموع از احدهما یا بعضی از احدهما و بعضی دیگر از دیگری و مرجح نمیباشد
که هر دو متساوی اند در قوه ایجاد و افاضه فیض و مرجحی نیست در یکی مگر اینکه آن مرجح در دیگری باید بوده باشد پس اگر دو واجب الوجود بوده باشد باب
فیض مسدود خواهد گردید قال الله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دلیل دیگر اگر واجب الوجود متعدد باشد لازم آید که بهر مرتبه که توقف نماید
در عدد ترجیح بلا مرجح باشد زیرا که نسبت عدد دو و الواحد بواجب الوجود یک نسبت است در امکان و وقوع پس اگر گویی دو تاست خواهیم گفت دو تا و چهار تا
هیچ تفاوت ندارد چرا بعدد دو تا اکتفا شد شاید چهار باشد و اگر چهار گوید گوییم شاید هشت باشد و همکذا بهر مرتبه که توقف نمائی طلب مرجح مینمائیم و
مرجحی نخواهد بود نظر بما وات همه مراتب اعداد بمفهوم واجب الوجود اگر قائل تعدد باشد و خارجی که نمیباشد که تعین عدد نماید پس معلوم
شد که مفهوم واجب الوجود منحصر است در خارج بفرد و اعلم انه لا اله الا هو پس محال چنانچه معنی واحد در تعددش محتاج است بغیر همچنین در وقوع عدد
مخصوص محتاج باشد بعلتی و هر یک از این دو احتیاج ذات نشد میشود که وجود حقیقی ذاتی که بمراتبه واجب الوجود بالذات است قبول تعدد نمیکند
دلیل دیگر اگر واجب الوجود متعدد باشد یا اینست که صدق واجب الوجود بر افراد متواطی است یا مشکک است اگر متواطی باشد پس باید منحصر در فرد
باشد و الا که اگر متعدد باشد تعین هر یک بخارج باید بوده باشد و آن مستلزم فقر است و احتیاج و نمیتواند که تعین مستند بنفس وجوب
وجود باشد زیرا که نسبت او بهر تعینی یکسان میباشد یا نمی بینی که صدق انسان بر افرادش یکسان است و تعین هر فردی از افراد انسان مستند بخارج میباشد
و نفس انسان باعث تعین زیدی نمیشود و الا تعین عمرو بکجا خواهد بود و این بر واضح است و اگر وجوب وجود مقول بتشکیک باشد یعنی صدقش بر افراد مختلف
باشد بشدت و ضعف پس هر دو واجب الوجود متساوی نخواهند بود در وجوب وجود بلکه باید مختلف باشند بشدت و ضعف زیرا که مفروض اینست
که صدق مفهوم بعنوان تشکیک است پس لابد یکی کامل و بی اندازه در کمال وجوب وجود و دیگری ناقص پس کامل خداوند و ناقص از مرتبه خداوندی هابط و
ساقط و محتاج بکامل خواهد بود پس واجب الذات باید در کمال غیر متناهی باشد که مرتبه از کمال متصور نشود که واجب الوجود از آن کمال عاری بوده باشد زیرا
که اگر چنان باشد پس محدود و متناهی خواهد بود و فوق مرتبه او مرتبه خواهد بود که قاهر و محیط باین مرتبه باشد پس مخصص و محددی باید او را که تحت
حدود این حد ... بعبارت دیگر میگوییم نشاید که غنی مطلق دو باشد که اگر دو باشد تمایز ایشان از یکدیگر بسبب حقیقت و لوازم حقیقت نتواند بود زیرا که
مشترک ذات و لوازم هم نتواند بود زیرا که هر عارضی که عارض یکی شود باید عارض دیگر هم بشود که اگر نه ترجیح بلا مرجح خواهد بود و اگر باعث عروض عارض
امر خارج شود پس احتیاج و فقر خواهد بود پس غنی مطلق نخواهد بود و تمایز هر یک بکمال و نقص و شدت و ضعف نتواند بود زیرا که ناقص محتاج بکامل
خواهد بود و شاید که ... جلال گوید چرا نشاید که بود ناقص را از آن کمال ممکن نباشد پس او را از آن کمال افتقار نباشد چه افتقار در امر ممکن باشد
جواب گوییم که نقص بر غنی مطلق را هیچ عقل تجویز نمیکند بلکه غنی مطلق بر او صدق نمیکند فصل بدانکه شیخ کلینی قدس الله روحه در کتاب کافی و شیخ

دلیل دیگر

دلیل دیگر

صدوق ابن بابویه در کتاب توحید از هشام بن الحکم روایت نموده اند که زندیقی از زنادقه در خدمت حضرت صادق از توحید سؤال نمود و آن بزرگوار در جواب
فرمودند که لا یخلو قولک انهما اثنان من ان یکونا قویین او یکونا ضعیفین او یکون احدهما قویا و الآخر ضعیفا تقریر دلیل از آن صدف شرف مسند
حکمت و افاضت و شمس فلک عصمت و طهارت اینست که اگر در وجود دو مبدأ باشد که هر یک خداوند باشند خالی از آن نیست که یا هر دو واجب الوجود
بالذات اند و البته باید چنین باشد که اگر چنین نباشد افاده وجود و افاضه هستی نتواند کرد اذ لا مؤثر فی الوجود الا واجب الوجود پس هر دو قدیم
و واجب الوجود و قوی خواهند بود و هر دو باید در تدبیر و ملک و ملکوت استقلال داشته باشند تا اینکه نسبت همه ممکنات به هر دو یکسان باشد زیرا
که اگر چنین نباشد پس هر دو ضعیف خواهند بود و محل استقلال در خلق ممکنات نخواهند داشت یا اینکه یکی قوی خواهد بود و دیگری ضعیف هر سه قسم
باطل اما ابطال قسم اول بجهت اینکه اگر هر دو قوی باشند نسبت همه ممکنات به هر دو یکسان خواهد بود پس هیچ کدام اختصاص بایجاد بعضی دون بعضی نخواهد
داشت بلکه هر یک باراده مستبد و مستقل در ایجاد باشند در این صورت هر یک مانع دیگری خواهد بود در ایجاد هر یک از ممکنات زیرا که هر دو نتواند
شد که مجتمع شوند در ایجاد چون توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد شخصی محال بود پس هیچ ممکنی واقع نخواهد شد و آیه مبارکه لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا اشاره باینست و مراد از فساد فناء بالکلیه است و عدم وقوع ممکنات خلاف واقع است پس هیچ یک از واجبین مدافع دیگری
نخواهد بود پس هر دو واجب الوجود قوی مطلق نخواهند بود هذا خلف و اینست معنی کلام شریف آن مقدس جناب فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد
منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر اما ابطال قسم دویم بجهت اینکه آن یک قوی بر فعل کل اینست پس قوی اقوی وجود خواهد بود از ضعیف و ضعیف در وجود
نیست واجب الوجود را و اشاره باین فرمودند و ان زعمت ان احدهما قوی و الآخر ضعیف ثبت انه واحد للعجز الظاهر فی الثانی و اگر هر دو ضعیف باشند
پس هیچ یک واجب الوجود نخواهد بود و اگر هر دو قوی بر فعل کل باشند و لیکن اراده استبداد بکل نداشته باشند بلکه هر یک باراده فاعل بعضی ممکنات
باشند پس هیچ یک واجب الوجود بالذات نخواهد بود زیرا که از سخنان سابق ظاهر شد که نسبت همه ممکنات به هر یک و نسبت هر یک بر همه ممکنات یکسان
میباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم خواهد بود و هر گاه قطع نظر کنیم از این گوئیم که هر دو ضعیف باشند یا هر دو قوی باشند خالی نیست یا هر دو متفق
الحقیقه میباشند من کل الوجوه پس امتیازی و تعین نداشته خواهد بود پس لازم آید توحید چه اگر امتیاز و تعین داشته باشد هر آینه معنا
مابه حقیقت و تعین خواهد بود و محال است که دو تعین مستند بحقیقت باشد و همچنین محال است استناد تعین بغیر زیرا که این غیر مبدء هر دو
بوده و هر دو ممکن الوجود خواهند بود و یا هر دو مختلف الحقیقه میباشند من جمیع الجهات این باطل است چه اتساق و انتظام مخلوقات و
ارتباط تام و پیوستگی میانه عالم علوی و سفلی و عقلی و حسی و بالجمله صحت امر و تدبیر خود دلالت میکند بر اینکه مدبر همه واحد است و اگر
دو واجب الوجود باشند صحت تدبیر و ایتلاف و انتظام مذکور دال است بر اینکه معنی واحدی در میانه مشترک میباشد که مخالف من جهة اخری
بوده باشد پس مخالف من جمیع الجهات نخواهند بود پس ترکیب لازم آید از مابه الاشتراک و مابه الاختلاف پس حضرت اشاره فرمودند بابطال شق
سیم فان قلت انهما اثنان لم یخلو من ان یکونا متفقین من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما راینا الخلق منتظما و الفلک
جاریا و التدبیر واحدا و اللیل و النهار و الشمس و القمر دل صحة الامر و التدبیر و ائتلاف الامر علی ان المدبر واحد معنی کلام شریف اینست که اگر بگوئی
واجب الوجود دو تا است خالی نخواهد بود از اینکه یا هر دو متفق اند از هر جهتی یا هر دو مختلفند از هر جهتی پس چون دیدیم خلق را بهم بافته و فلک را دیدیم حرکت
کننده و شب و روز و آفتاب و ماه با اتساق و انتظامی که بر حرکت هر یک منافعی مترتب میشود از این مناسبت عقل حکم میکند بر وحدت مدبر حکیم و مجملا
یا باید انتظام و ایتلاف در عالم نباشد یا اینکه ترکیب در حقیقت و ذات دو واجب بهم رسد زیرا که یا از همه جهت مغایر و مخالف اند پس انتظام نخواهد
بود یا اینکه در بعضی جهتی دارند و مخالف بعضی از جهت دیگر دارند پس ترکیب و لکن آنجناب اشاره بر ترکیب در این دلیل نفرمودند و آن را در دلیل بعد مندرج کردند
پس فرمودند ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة یعنی لازم آید تو را
که ادعاء دو خدا میکنی یعنی جدائی و امتیازی در میان باید بوده باشد و آن امتیاز بامر ممکن نتواند بود زیرا که ممکن محتاج است بخالقی که خلق

آن نماید نقل بحث بر خالق آن مینمائیم پس لابد باید آن فرجه و امتیاز بامر قدیم باشد پس آن قدیم نیز اصلی خواهد بود ثابت غیر مخلوق پس از ادعاء دو مبدء چهار مبدء
بهم رسید و اینکه آن بزرگوار فرمودند از دو مبدء لازم آید وجود سه از راه تمکن اکتفاء نمودن باقل است که یکی مشتمل بر ممیز وجودی باشد و دیگری نداشته
باشد و نداشتن دیگری و داشتن اولی تمیز بینهما باشد پس از جمله دو مبدء سه مبدء لازم آید پس علی هذا هر گاه سه مبدء پیدا شد لازم آید پنج مبدء پیدا شود که دو اصل
بهم رسد و فرجه و تمیز میانه این سه باید بوده باشد اگر یکی عدمی آن دو اصل دیگر باید وجودی باشد پس پنج اصل پیدا شد و هکذا میرود الی غیر النهایه پس بحمد الله
الموفق المنان روشن کردید امر توحید و رفع شبهات و قمع و قلع تشکیکات شد لمحه ای مقاله تفسیر سوره مبارکه توحید که آیه ایست تعالی جونیم از واهب ...
و از برادران ایمانی توقع دعای دارم و اگر خطائی وقوع یابد در مقام اصلاح بر آیند در کتاب کافی و توحید از جناب حضرت صادق روایت نموده اند که جماعت یهود
سؤال نمودند از رسول خدا و الله فقالوا انسب لنا ربک فلبث ثلاثا لا یجیبهم ثم نزلت قل هو الله احد الله الصمد یعنی ذکر کن از برای ما نسب رب خود را یا نسب او
او را بما سوی و نسب در لغت بمعنی قرابت است مطلقا و قرابت در آبا خاصه و نسب بحسب اکثر در آبا استعمال میشود و شاید که چون یهود عزیر را پسر خدای سبحانه
میدانستند از انسب لنا معنی لغوی خواسته باشند و شاید که وجه تاخیر جواب انتظار نزول وحی قرآنی باشد که مبنی است بر کمل وجوه و اوفق بحکمت و الیق بحفظ نظام و
اصلح نسبت بکافه انام و در حدیث توحید: قال امیر المؤمنین علیه السلام رایت الخضر فی المنام قبل بدر بلیلة فقلت علمنی شیئا انصر به علی الاعداء فقال قل یا هو یا
من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا علی علمت الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر و ان امیر المؤمنین علیه السلام
قرا قل هو الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین و کان علی علیه السلام یقول ذلک فی صفین و هو یطارد فقال عمار
بن یاسر یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات قال اسم الله الاعظم و عماد التوحید ترجمه حدیث شریف آنست که جناب ولایت مآب مرتضوی در جنگ بدر بخواب
دیدند حضرت خضر را و سؤال نمودند که تعلیم نما چیزی که باو غالب شوم بر دشمنان گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو پس از خواب بیدار شدم و بعرض حضرت رسالت پناهی
رسانیدند حضرت فرمودند یا علی اسم اعظم را بتو تعلیم نموده اند پس حضرت بسیار میفرمودند آن کلمه را و بسیار میفرمودند آن کلمه را و بسیار میخواندند سوره توحید را و
بعد از فرخواندن آن کلمه را ادا میکردند و همچنین در جنگ صفین بسیار میفرمودند یا هو یا من لا هو الا هو تا اینکه عمار یاسر عرض کرد که یا امیر المؤمنین این کنایات
چه چیز است که بسیار میگوئی حضرت فرمودند اسم اعظم خداست و ستون و عماد یگانه پرستیدن خداوند است و در حدیث دیگر وارد است که سعد بن معاذ چون
وفات یافت هفتاد هزار ملک و جبرئیل بمشایعت جنازه سعد حاضر شدند و نماز بر او گذاردند حضرت رسالت پناهی بر اینکه بای چیز مستحق پرسیدند
از ازدحام ملائکه جای پا گذاشتن نیست از جهت آن پرسیدند فرمودند بسیار تلاوت مینمود سوره قل هو الله احد را در حالت ایستاده و نشسته و در رفتن
و آمدن و پیاده و سواره و غرض از ذکر این احادیث ترغیب شیعیان است بخواندن این سوره و در تفسیر سوره و در حدیث ابی البختری از حضرت صادق مرویست
که معنی قل هو الله احد یعنی اظهر ما اوحینا الیک و نبانا به بتألیف الحروف التی قرانا لک لیهتدی بها من القی السمع و هو شهید و هو اسم مکنی و اشارة
الی الغائب و الهاء تنبیه علی معنی ثابت و الواو اشارة الی الغائب عن الحواس کما ان قولک هذا اشارة الی الشاهد عند الحواس و ذلک ان الکفار نبهوا عن آلهتهم بحرف
اشارة الشاهد المدرک فقالوا هذه آلهتنا المحسوسة المدرکة بالابصار فاشر انت یا محمد الی الهک الذی تدعوا الیه حتی نراه و ندرکه و لا ناله فیه فانزل الله
تبارک و تعالی قل هو الله احد فالهاء تثبیت للثابت و الواو اشارة الی الغائب عن درک الابصار و لمس الحواس و انه تعالی عن ذلک بل هو مدرک الابصار و مبدع الحواس
انتهی بدانکه چون وجود هر ممکنی از غیر آنست پس خصوصیت وجودش که عبارت از هویت است از غیر خواهد بود پس هر ممکنی تشخص و هویت او مستفاد است از
غیر و مادام که غیر اعتبار نشود ممکن هو هو نباشد و تا معین نشود اشاره باو نتوان کرد و معنی اشاره باو معنی هو باشد پس هیچ چیز از ممکن بخودی خود را
نتوان اشاره کرد پس هرچه را که اشاره بان توان کرد از ممکنات از فیض بخشات خود خداوندی است که او بنفس ذات خود هویت و اشیا مستعار از او
نتواند شد پس قاطبه ممکنات هوی مقید میباشد و هرچه هویتش موقوف باشد بر غیر هو هو خواهد بود بنفس ذات خود خواه جزئی اعتبار نشود خواه
نشود پس هرچه لذاته هو باشد واجب الوجود باشد لذاته و بعبارة اخری هرچه را ماهیه مغایر و وجود باشد وجودش از غیر باشد چنانچه سابق
گذشت و هرچه وجودش از غیر باشد هویتش بنفس ماهیه نباشد پس هوی لذاته نباشد و هوی مطلق صادق نیست مگر بر مبدء المبادی و علة العلل

وجودش از خود میباشد پس هو هو لذا نداست پس وجودش عین ذات پس واجب الوجود لا هو الا هو است یعنی جمیع ما عدای واجب من حیث هو هو
هویت هو هو بلکه ناربطی ببعد و علت بهم رسانده در ظلمت سرای نیستی چگونه محل اشاره تواند شد پس هو که عبارت از هویت و تعین خاص باشد پس هو کفتن
موقوف بر تعین آن چیز باشد و نیست ممکنی که بنفس خود تعین داشته باشد پس هو مطلق خاصه قیوم حقیقی و غنی مطلق است پس لا هو الا هو ظاهر کردید و
هر گاه یافتی که هر ممکنی بنفس خود هو نباشد و هوی مطلق خاصه اوست که دامن جلالش از غبار امکان پاک است پس وجود حق جل قدسه عین ذات و از ترکیب و تجزیه
معری و مبرا باید چه هر چه هویتش حاصل شود از اجتماع اجزا پس هویتش موقوف باشد بر حصول اجزا پس هوی مطلق نباشد لکن مبدء اول هوی مطلق بدون
اعتبار غیری باشد پس او را جزوی نباشد و تعریف هوی مطلق بسیط الحقیقه با جزا نتوان نمود چه ممکن را مقدور نیست معرفت حقیقت باری تعالی او را اجزا
و مقومات نباشد و واجب الوجود اگر چه عالم است بذات خود لکن نه از راه معرفت مقومات ذات زیرا که هوی مطلق وحدت صرفه مجرده است و بالمحصله
پس واجب تعقل نکند از ذاتش مگر هویت محضه صرفه منزهه از کثرة من جمیع الجهات الوجوه و حاصل این مدعا اینکه هوی مطلق معنی است بسیط صرف و اسم ندارد و رسم
ندارد و حد ندارد و وصف ندارد و عبارت ندارد سبحان من تحیر فی ذاته سواه پس تعریفش بغیر لوازم قریبه نتوان نمود لهذا حق سبحانه بعد از ذکر هوی مطلق
لازم قریب که الوهیت جامعه کمالات بوده یاد فرموده اند که اشاره بلازم اضافی است که آن عبارت از احتیاج ماسوی الله است باو و لازم سلبی که غنی بودن
و بی نیاز بودن اوست از غیر پس فرموده اند بعد از ذکر هو الله احد الله مطلق چیزی است که منسوب باشد بسوی او جمیع عبادت و او منسوب باشد بجمیع تحیر و حی
اول معنی اضافی است و دوم معنی سلبی است پس ذکر الله کشف از معنی هو نمود چنانچه مقدس بناء امر تصوی فرموده اند الله معناه المعبود الذی یاله فیه
الخلق و یؤله الیه و الله هو المستور عن درک الابصار المحجوب عن الاوهام و الخطرات یعنی الله معنی او معبودیست که خلق در ادراک او واله و حیران و
باو محتاج باشند فرموده اند الله انکسی است که چشمها را ممکن نیست ادراک او و شان عظمت او متعالی از ادراک چشم و حرم جلال او مقدس از رسیدن وهمها و خطور
کردن بخاطرها و ترجمه حدیث بحر ای است بگو ای محمد یعنی اظهار کن آنچه را که ما در هو نمودیم بسوی تو بتالیف نمودن حروفی که قرآئت نمودیم آن را از برای
تو که هدایت بیابد بآن کلمات هر کسی که کوش دل را بداده و خود را از اغیار فارغ سازد و متوجه خطاب الهی بوده باشد و هو اسمی است کنایه شده و
اشاره است بغایب و هاء هو تنبیه است بر معنی ثابت محقق و واو اشاره است بمعنی غایب از حواس چنانچه هذا اشاره است بشاهد حاضر محسوس و این کلمه در
است بر جماعت بوده که میکفتند هذه الهتنا اینست خداهای مرئی محسوس برویت دیدهای ما پس تو هم بنما بما خدای خود را وحی الهی رسید که تو هم بگو
ای رسول من که خدای من کیست ثابت و محقق بوده خارج ولکن ثابتی است که هیچ چشمی و هیچ فهمی و هیچ وهمی بکنه او نمیرسد پس خدای مرا التعریف ممکن نیست نه بحد
و نه برسم نه بجنس و نه بفصل و هویت مطلقه غیبیه را احدی طاقت ادراک ندارد چنانچه در حدیث وارد شده است که کروبیان ملاء اعلی در ادراک ذات
معترف بعجز و حضرت رسالت پناهی با وجود قرب قاب قوسین او ادنی ما عرفناک حق معرفتک کویا میباشد پس دیگران چگونه نظم آنجا که عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد بلکه اوست ادراک کننده مبصرات و ابداع کننده حواس پس حدیث نیز موافق کردیده با او دلیل عقل که تعریف ممکن نیست مکر بلوازم
اضافی یا سلبی و چون هر دو کامل است بلفظ الله مذکور شد که شامل بر اضافی و سلبی باشد چنانچه حدیث بیان آن نمود و چون هویت مطلقه لازم دارد احد
مرتبه را چنانچه لازم دارد الوهیت جامعه را در عقب الله ذکر احد فرموده اند چه احد مبالغه است در وحدت پس تنبیه بر آنست که چون احد است و جزی
از مقومات و اجزاء ذات ندارد و تعریفش بغیر از لوازم متصور نیست و چون احد مبالغه و غایت وحدت است معنی آن چیزیست که منقسم نشود اصلا نه در خارج
نه در ذهن نه باجزای و نه بماهیت و آنیت مغایره و نه بجهة قابلیه و فعلیه و از جمله آنچه مستفاد میشود اینست که چون احد است پس ازلی خواهد بود
یعنی همیشه بوده است و پر واضح است که هر گاه احدیت من جمیع الجهات لازم دارد که حقیقت و ذات او عین وجود باشد و وجود عین ذات مقدس باشد پس
وجود و وجود صرف چگونه قبول عدم میکند اگر وجود عدم یا عدم وجود شود قلب حقیقت لازم آید روشنی صرف قابل تاریکی نیست بلکه شی روشن قابل
متصف شود بصفة روشنی و اینکه روشنی زایل شود پس متصف شود بصفت تاریکی یا بالعکس پس وجود نتواند شد که قابل عدم بوده باشد پس
واجب الوجود موجود است بوجود عین ذات خود و همیشه موجود است پس هر گاه احد است پس ازلی است و از اینجا حضرت صادق فرموده اند که تفسیر

مبارکه

مبارکه نسبة الله الی خلقه احدا صمدا ازلیا و اما معنی صمد در لغت دو معنی دارد اول ما لا جوف له یعنی چیزی میان او خالی نباشد و این معنی بر خدا صادقست
وجوف اشاره بماهیة است و خدا را ماهیتی غیر وجود نباشد و هر چیزی که ماهیتی دارد که از وجود خالی است و بوجود متصف میکردد بسبب علتی و خدا را ذات
غیر وجود صرف نمیباشد پس مغز هر چیزی خالی است از هستی مگر خداوند که مغز او پر است از هستی و محض هستی و صرف هستی است پس صمد اشاره بصفة سلبی
که نفی ترکیب و نفی ماهیة میکند و نفی زیادتی و عروض وجود میکند پس حق واجب الوجود و صمد مطلق باشد معنی دوم سید مقصود در حوائج اطلاق بر حق
تعالی بعنوان اطلاق معنی اضافیت و اشاره است بسید کل و مبدأ کل عالم و محتاج بودن جمیع عالمیان باو و بی نیاز بودن او از جمیع عالمیان و صمد بکون
میم بمعنی قصد است کویا در ضمن آن اشاره نموده اند باینکه اوست مقصود کل و در همه امور باید قصد بجناب او نمود و هر چه خواهی از او خواهی و چون هر چه غیر
خداست بنفس ذات خود فقیر و محتاج و بخدای بی نیاز هست شده اند پس همه چیز در همه احوال و همه اوقات بهمه جهات محتاج الله جل اوند چنانچه در حدیث وارد شده است
که ای موسی آنچه خواهی از من بخواه اگر چه بند نعلین باشد اگر چه نمک طعام باشد و در حدیث اهل بیت از حضرت باقر سلام الله علیه وارد شده است که فرموده محمد بن
الحنفیه را سوال کردند از معنی صمد فرموده اند الصمد القائم بنفسه الغنی عن غیره یعنی صمد آنکسی است که بخودی خود موجود باشد و بی نیاز از غیر خود باشد و بعضی گفته اند
که صمد آنکسی است که دامن جلالش و رفعتش بالاتر بوده باشد از تغیر و انقلاب و از حالی بحالی شدن و بعضی گفته اند صمد آنکسی است که شایبه از تعدد در ذات و صفات
بهم نرسد و حضرت باقر فرموده اند صمد کسی است که سید و آقای کل عالم بوده باشد و مطاع آسمانها و زمین که همه طوق بندگی در گردن احدی را نتوان
و مخالفت و شرکتی نبوده باشد و امر کننده و نهی کننده فوق او نباشد و از جناب زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در تفسیر صمد وارد شده است که الصمد کسی
کویند که یکانه باشد در پادشاهی و نکاه داری هیچ چیز او را احدی نکرد الله و از علم او هیچ چیز بیرون نرود و از زید بن علی رضی الله عنه وارد شده است که صمد
آنکسی است که بمحض خواستن چیزی آنچیز از پس پرده نیستی بعرصه کاه هستی قدم کذارد و هست شود و صمد کسی است که ابداع نموده اشیاء را پس خلق کرده بانواع مختلفه در
شکل و لون و کیفیت و ترکیب و خود منفرد در وحدانیت و متوحد در فردانیت نه او را ضدی و نه او را مثلی و نه او را شکلی و نه او را کیفیت و مقداری و نه
او را کیفیت و چونی و نه او را جوهریت و عرضیت و نه او را ترکیبی و زد واجی و نه او را وضعی و نه او را جهتی و سمتی و بالجمله از احادیث ظاهر میشود که صمد معنی
مشعر بر الوهیة مطلقه زیرا که الله مطلق جامع است جمیع کمالات ذاتی و خالیست از عدمات و افتقار همه چیز باو و غنای او از همه چیز و معنی الوهیت همین است و
از اینجهة لفظ الله ثانیا مذکور شد و اکتفا بضمیر نشد و چون کفار و مشرکین بجمل و ندی و پادشاهی و تقابل معترف بودند ما بوحدانیت او قایل بودند در فقره
اول الله احد فرموده اند که خبر را نکره بی تعریف ذکر نموده اند و صمد را بالتعریف و الصمد فرموده اند اشاره باینکه این خبری که میدهیم این جماعت معترف میباشند و انکار
ندارند و سعد از حضرت باقر علیه السلام وارد شده است که فرموده اند الصمد پنج حرف است الف و لام و صاد و میم و دال و الف دلالت میکند بر انیت و وجود حق تعالی شهد الله
انه لا اله الا هو و الف اشاره است بآن کسی که بلند مرتبه تر است از اینکه حتی از حواس تواند ادراک او نمود و لام دلیل است بر الوهیة و اینکه هو الله لا اله الا
هو و الف و لام مدغم در زبان پیدا نمی شود و نه بکوش احساس میشود و لکن بنقش کتابت نمایان میشود و از این حالت که در این دو حرف دیدی منتقل
میشوی پس باینکه الهیت ادراک بحواس نمیشود و نه زبان گوینده و نه کوش شنونده باو نمیرسد زیرا که الله تفسیر آن الذی اله الخلق عن درک ماهیته و کیفیته
یعنی مخلوقات واله و حیران و متحیر مانده اند و هیچ عقلی و هیچ وهمی بکنه ذات او نمیرسد چنانچه الف و لام مدغم ناپید بود در کفتن و شنیدن و در نقش کتابت ظاهر
شدن اشاره است باینکه ربوبیت خود را ظاهر نموده در ایجاد مخلوقات و ترکیب نموده ارواح لطیفه را ببدنهای جسمانیه پس بنده هر چه خواهد که روح خود را
بدیده نتواند دید و با اینکه دیدنی نشد و لکن از بودن روح در بدن شک نتواند کرد زیرا که آثار آن در بدن و تربیت نمودن و تدبیر نمودن
بدن از همه چیز در نظر او ظاهر تر است پس هر زمانی که بنده خواهد تفکر نماید در تحقیق باری و چکونگی او واله و حیران میشود و علم او هیچ احاطه نمیکند
ولکن هر گاه نظر میکند بعالم خلق فیا سبحان الله فرد در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای ناموده رخ تو جلوه بسیار بوده نعم ما قال نظم برگ درختان
سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردکار و معنای صاد صمد اشاره بصدق قول و کلام الهی است بندکان خود را دعوت نموده است بمتابعت
رسالت کویان و آنچه رسالت کویان خبر داده اند از وعدهای صدق خداوند در دار آخرت و میم دلیل بر ملک و مملکت خداوندست و انه الملک

الحق لم یزل ولا یزال ولا یزول ملکه یعنی اوست پادشاه بحق ازلا و ابدا همیشه پادشاه بوده و خواهد بود و پادشاهی او زایل نمیشود و لما دال دلیل است دوام و دیمومیت ابدی و اوست خداوندی که از حدوث و زوال مبراست و مکون کائنات و ابداع کننده موجودات هر کائن و حادثی بافاضه اوست و هم جود که بعرصه ظهور رسیده است از سحاب فیض اوست پس آن سلاله عصمت و طهارت و معدن برکت و رحمت الهی فرمودند که اگر بیابم کسی را که تواند حامل علم من شود هر آینه از همین کلمه الصمد بیرون میاورم علم توحید و دین و اسلام و شریعت چگونه بیابم و حال اینکه جد مقدسم امیر المومنین نیافت کسی را که حامل علم او شود و در حدیث دیگر از جناب سید الشهداء نیز وارد شده است بعبارتی مذکور میشود و از جمله آنچه در بیان معنی صمد از جناب حضرت صادق ع فرمود اینست که لا ظل له یمسکه و هو یمسک الاشیاء باظلتها یعنی سایه نیست او را که نگاه دارد او را بلکه او نگاه میدارد اشیاء را بسایه که اشیاء را میباشد بدانکه بیان این فقره نموده اند بجهت اینکه مبادا توهم امر باطلی بشود از تفسیر صمد بلا جوف له چون فرمودند که صمد آنکسی است که میان او خالی نباشد مبادا توهم میشود که خداوند چیزی باشد که صلبیت و سختی داشته باشد فرمودند لا ظل له یعنی او را شبح و مقداری نمیباشد ماده و صورتی ندارد مانند بدن از برای نفس نیست که اگر بدن نباشد نفس بپای خود نمیتواند ایستاد و قاطبه عالم اجسام نظر بعالم ارواح مانند ظل و سایه میباشند پس بعضی از ابدان ظل نموده اند چون قوام بدن از جهت نفس و روح میباشد چنانچه قوام وجود سایه بذی سایه میباشد پس بجهت دفع توهم جسمیت فرمودند لا ظل له یمسکه نیست سایه و شبحی او را که نگاه دارد آن ظل او را یا اینکه نگاه دارد او سایه خود را اگر چه احتمال اول مناسبتر است و هو یمسک الاشیاء باظلتها یعنی او نگاه میدارد اشیاء را با سایهای ایشان یعنی نگاه میدارد ارواح را با ابدان ایشان و خدای تبارک و تعالی منزه است از اینکه شبحی و مقداری و شکلی و هیئتی او را بوده باشد و اگر جسم میبود یا اینکه او را مانند ارواح بدنی میبود البته محتاج میبود بآن ظل مانند احتیاج روح ببدن و بدن بروح لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یعنی پدید نمیباشد احدی از او و فرزندی نبوده است از احدی نه والد است و نه مولود است و نه او را میباشد مثلی از جناب مقدس سید الشهداء سوال کردند از معنی الصمد حضرت در جواب فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فرو مروید در تفسیر قرآن و جدال مکنید و تکلم مکنید او را که من شنیدم از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند کسی که تفسیر کند قرآن را برای خود بغیر علم پس مهیا داند جای خود را در آتش خداوند تعالی فرموده است صمد را بعد که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد لم یلد بیرون نمی آید از او چیزی که کثیف باشد مثل فرزند و سایر آنچه از مخلوقین خارج میشود و نه چیزی که لطیف و نظیف باشد مثل نفس و همچنین آنچه مانند آن باشد مثل خواب و سبکی و خطرات و وهم و اندوه و بهجت و خنده و گریه و خوف و شوق و امیدواری و خواهش و دلتنگی و گرسنگی و سیری متعالی است از این قبیل بیرون آمدنها و از تولد کثیف و نظیف و لم یولد یعنی متولد نشده است از چیزی و بیرون نیامده است از چیزی چنانچه اشیاء کثیفه از عناصر مثل شی از شی و دابه از دابه و نبات از زمین و آب از عیونات و میوهها از درختها و همچنین نه مثل چیزهای لطیف که از مرکزهای خود درک میکند مثل نور باصره که از چشم بیرون آید یا شنیدن که از گوش بیرون آید و بوئیدن که از قوه شامه و چشیدن که از جرم زبان و کلام که از زبان و معرفت و تمیز که از قلب و آتش از سنگ لا بل هو الله الصمد و ما بعد چون در معنی صمد دو چیز ملاحظه میشود یکی احتیاج کل عالم باو و یکی بی نیازی او از کل عالم بنا بر تصور جزو اول از معنی صمد وجود مثل از او که عبارتست از ولد توهم میشد چنانچه یهود و نصاری و غیر ایشان قایلند پس بجهت رفع توهم مذکور رتبه جزو اول و لا نفی ولد کردند و بنا بر ملاحظه جزو دوم از معنی صمد تا بیان نفی والد فرمودند بجهت نا احتیاج بغیر که عبارت از والد تواند بود معنی بی نیازی از غیر صادق نخواهد بود پس همه محتاج عالم باو محتاج پس او را ولد نباشد زیرا که ولد در حقیقت و وجوب وجود مشارک والد خواهد بود پس محتاج نخواهد بود و چون او از کل بی نیاز است پس او را والد نخواهد بود و از اینجهت جناب ولایت پناه مرتضوی فرمودند در خطبه لم یلد فیکون مشارکا فی العز و لم یولد فیکون موروثا هالکا و جهت تقدیم فقره اول بر دوم اهتمام بنفی اول بود چون جماعت یهود عزیر را پسر خدای میدانند و نصاری عیسی را و عرب ملائکه را بنات الله میدانستند بخلاف فقره دوم که احدی قائل نبود و لم یکن له کفوا احد یعنی خدا را کفوی و مثلی نبوده است زیرا که واجب الوجود متعدد نیست که اگر متعدد بودی ترکیب لازم آمدی و از ترکیب فقر و احتیاج بهم رسیدی و محیل بر واجب الوجود روا نبود چنانچه سابقا دانستی اینست آنچه در این مقام مناسب

از تغیر و زیاده بر این در این مقام گنجایش ندارد و طول کشیده مدعی زیرا که مطلب عالی بود و رکن اعظم اصول دین بود **فصل** بدانکه از جمله صفات سلبی که باید اعتقاد پس و تنزیه نمود از او اینست که حلول در خدا و نه جایز نباشد یعنی نتواند بود که خداوند تعالی شانه در محلی حلول نماید مانند نمودن رنگ سرخی در گل سرخ زیرا که حلول چیزی در چیزی بمعنی آنست که ربطی در میان دو چیز پیدا شود که یکی را صفت و دیگری را موصوف بآن صفت گرداند مانند سیاهی که در جسم میباشد پس گویی این جسم سیاه است پس سواد صفت جسم شد پس هر چه حلول در چیزی کند صفت آنچیز میشود و قائم بمحل میشود و صفت قائمه بمحل ضعیف است و محل است بمحل و وجود محل سابق است بر وجود حال و حال در مرتبه ذات خود از محل حال نیست و وجود نمیتواند شد که مستند بحال باشد و معلول حال باشد زیرا که حال محتاج است بمحل پس محل مستغنی از حال باشد پس تعدد واجب الوجود لازم آید و آن باطل است برهان توحید و هر کس روشن است که حال قائم بغیر است و قائم بغیر نتواند شد که مبدء کل عالم و ماسوی خود بوده باشد زیرا که از جمله ماسوای خود محل است پس گوئیم در هنگام ایجاد محل یا قائم بمحل بوده است و ایجاد محل نموده پس مستغنی از محل خواهد بود و یا اینست که قائم بمحل بوده است پس باید سابق بر ایجاد محل آن محل موجود باشد پس آن محل مستغنی از این حال خواهد بود پس در این صورت آن محل واجب الوجود خواهد بود پس تعدد واجب لازم آید و آن باطل است نظر ببرهان توحید واجب الوجود **فصل** از جمله صفات سلبی آنست که خداوند محل چیزی نتواند و شایسته نباشد زیرا که اگر محل چیزی باشد یا آنچیز حادث است یا قدیم است اگر قدیم است پس مخلوق غیر نخواهد بود پس واجب الوجود خواهد بود و آن باطل است و اگر حادث است یا اینست که لایق واجب الوجود است که متصف بآن صفت باشد پس قبل از حدوث ناقص بوده است و اگر لایق او نبوده است اتصاف بآن صفت پس چگونه صفت نالایق را متصف میشود **فصل** از جمله صفات سلبی اینکه خدا را مکان نمیباشد و اگر چه از تحقیقات سابقه روشن گردید و لکن چون جماعتی هستند که ایشان را مذهب اینست که خدا در عرش ساکن میباشد و شبهای جمعه نزول مینماید و در شهرها و محلها عبور مینماید و چنان میدانند که خدا سبحانه جسم است و بشکل انسان است دست و پای و چشم و گوش و جوارح و اعضا میدارد و چنان میدانند که زخم بهم رسد و با نحال باقی میباشد بلکه الی یوم القیمه ذلیل گرداند خداوند این جماعت را و انچه خود بگیرد ایشان ترحم نکرداند ازانچه گفته اند اما ندانسته اند که اگر خدای را مکانی باشد پس محتاج خواهد بود زیرا که اگر آن مکان مخلوق خداوند است پس باید که از مکان بی نیاز باشد و قبل از ایجاد مکان بی مکان بود پس محتاج بمکان نبوده است خلق کند چیزی چگونه محتاج آن چیز میباشد و اگر خلق مکان نکرده است پس مکان غیر مخلوق و قدیم خواهد بود و این هم باطل نظر بتوحید واجب ایضا هرگاه التفات نمائی بآنچه در معرفت نفس گفته شد خواهی یافت که نفس احاطه بهمه بدن دارد و در هیچ جزو از بدن مکان ندارد لیست و بهمه بدن یکسان میباشد خدای تبارک و تعالی در هیچ مکانی نباشد و بهمه مکانها احاطه دارد چنانچه در حدیث وارد شده است که ملکی از آسمان نازل شد بر حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفت از جناب خدا میایم ملکی دیگر همان آن از تحت الارض ظاهر شد گفت از جناب خدا میایم در همان وقت ملکی از مشرق عالم و ملکی دیگر از مغرب ملکی از پیش روی و ملکی از پشت سر از شش جهت عالم شش ملک وارد شدند و هر یک گفتند از جناب خدا مامورم چنانچه نفس بر تمامی بدن مینماید بدون اینکه نفس بر جهتی مانع نفس بر جهت دیگر شود پس بدان ای بنده خدا که اگر خدا را مکان باشد پس بچیزی قریب خواهد بود و از چیزی بعید و نسبتش بهمه یکسان نخواهد بود نزدیکی و دوری در خدا نمیباشد بهمه چیز نزدیک است و محیط باشد نه آسمانها و نه زمین و نه عرش و نه کرسی گنجایش احاطه با و ندارد بلکه او محیط است بهمه فوق سموات و ارضین و عباد عالم علوی و سفلی نگاه دارنده آنهاست نگاه دارد و همه چیز باو محتاج اگر دقیقه نظر افاضه و رحمت فیض او قطع شود عالم نیست خواهد شد و بعدم اصلی خود راجع خواهد گردید فرمودند ای مرد ما اگر خواهی بدانی در عطای شکسته بدانی و در قبرهای کهنه شده که گویا اشاره باشد به بدنهای عباد و زهاد که از ترس الهی منحنی شده اند هر که به بیند ایشان را گویا خدا را دیده است **مجملا** خدا را مکان نباشد پس هر گاه مکان نباشد پس او را وضع و محاذات و فوق و تحت نباشد پس نتوان گفت که خدا بالا است یا پایین است یا پیش روی است یا پشت سر است بلکه خدای تو محیط است بپا بالا و پایین و پیش رو و پشت سر چنانچه نتوان گفت روح بالای بدن است یا پایین بدن بلکه روح محیط است بهمه بدن **فایده** بدانکه شاید کسی بگوید که هرگاه خدا را مکان نباشد پس چرا ابتدا دست بدعا بر میدارد بجانب آسمان و معراج پیغمبر چگونه صورت می بندد **جواب** گوییم که خداوند تعالی اگر چه از مکان منزه است و اما تعالی بر ما کرده است پاره اسباب و پاره مسببات پاره علل و پاره معلولات عالم علوی از ملائکه و کواکب و حمله عرش و کرسی و ملائکه مدبرات پاره متوجه خلق و تکوین کائنات پاره متوجه حفظ و حراست مخلوقات پاره متوجه ارزاق عباد پاره

متوجه اعمال پاره متوجه قبض ارواح و الحان پاره متوجه فرو آوردن بلاها پاره متوجه بالا بردن اعمال و دعا ذات و همچنین پاره متوجه ابرها و پاره متوجه
بادها پاره متوجه بارانها و غیرها قال الله تبارک و تعالی وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ پاره از ملائکه متوجه دفترها و ثبت نقد
و چندین دفتر میباشد چنانچه در بارگاه پادشاهان چندین دفتر میباشد و هر دفتری عملجات چند میدارد همچنین عالم بالا پس بنده در وقت دعا دست خود را
بجانب آسمان برمیدارد که عالم اسباب است بتضرع و زاری اسباب عالم علوی که مشاهده او میکند از ناله و گریه او رحم بحال او میکند بی‌واسطه اجابت
دعوت بنده میشوند بلکه ادکار میکنند بی نیاز پس تقرب ملائکه تقرب معنوی نه تقرب مکانی فاستفیض از قیاس و شهاب به بنده میشود درج پیغمبر تعالی الاملا
بجهة اطلاع آن مقرب درگاه الله بود بر سرادقات جلال و جمال و اطلاع بر کارکنان و ملائکه سموات بود که خواستند ملکوت سموات و ارض را مشاهده کند
چنانچه درباره ابرهیم فرمودند وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ زنهار که گمان نکنی که خدای در آسمان مکان بوده باشد خدای
تبارک و تعالی صرف وجود است مقداری ندارد که بجائی قسمت داشته باشد جسمیت ندارد که اگر چنین باشد محدود و محل خواهد بود و لیکن خواهد ذات و مستلزم
احتیاج و ترکیب خواهد بود و علامت فقر و احتیاج پیدا خواهد شد و تا جسم و جسمانی نباشد در مکان نتواند بود و خالق جسم و جسمانی و مکان و مکانی
نباشد پس شایسته نیست این قبیل امور را بجناب او دادن **فصل** از جمله صفات سلبی عدم اتحاد است یعنی خدا با چیزی یکی نمیشود یعنی دو چیز یک چیز شود
بدون زیادتی و نقصان و بدون امتیاز و این واضح است که اتحاد واجب الوجود بواجب الوجود دیگر باطل است نظر بادله توحید و بممتنع نیز باطل است زیرا که
وجود ممتنع ممتنع و محال است پس منحصر شد اتحاد واجب بممکن و او نیز باطل است والا لازم آید ممکن واجب شود و واجب ممکن شود و هر دو باطل است پس صوفیه را در
این مقام بعضی سخنان میباشد که اگر اراده ایشان ظاهر معنی باشد کفر است و هر گاه در نباشد حکم بکفر نتوان کرد و بعضی توجیهات و تأویلات نموده اند که
در این کتاب بعزو دلیلت **فصل** یکی دیگر از جمله صفات سلبیه آنست که خدا تعالی دیدنی نیست این مقدمه را دلیل عقل و نقل میباشد و مراد از دیدن دیدن
بچشم ظاهر بدن است نه بچشم باطن عقل و این واضح است که اگر بچشم بدن دیده شود چشم ظاهر نتواند دید مگر وقتی که در مقابل بیننده باشد و هوای در میان حایل
و فاصله شود نه نزدیک بسیار و نه دور بسیار پس وضع و محاذی خود خواهد داشت و از وضع و محاذات جهت و سمت و جسمیت و مقدار و شکل پیدا میشود
و ترکیب و همه اینها نقص است و منافی واجب الوجود است و اما رؤیت عقلی باطنی که بالات و جوارح نباشد فی الحقیقه رؤیت نیست اگر اطلاق رؤیت شود در
سبیل مجاز خواهد بود دعلب یمانی عرض کرد بحضرت شاه ولایت کلام الله ناطق امیر المؤمنین هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ وَيْلَكَ يَا دِعْلِبُ لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ
فَقَالَ وَكَيْفَ رَأَيْتَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ وَيْلَكَ يَا دِعْلِبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ دعلب گفت یا امیر المؤمنین
آیا دیدی خدای خود را فرمود وای بر تو ای دعلب من هرگز عبادت نکردم خدائی را که ندیده باشم او را گفت یا امیر المؤمنین چگونه دیده او را فرمود وای بر تو ای
دعلب چشمهای سر نمیتوانند دید ولکن می‌بینند او را دلهای بحقیقت ایمان یعنی هر اثری که مشاهده میشود شهادت میدهد بر وجود مؤثر و مؤثری که او
غیر باشد خداست **پس** شواهد و علامات خداوندی او بعدد ذرات کائنات و نفس کشیدن خلایق باشد پس در نظر عقل ابتداء ظاهر میشود و عقل
جزم بوجود آن مدبر حکیم میکند زیاده از آنچه از چشم حکم کند بلکه بسا چشم ظاهر خطا کند و چشم باطن خالی از غبار کدورات و علایق طبیعت از خطا محفوظ
است پس آن بزرگوار در مقام بیان صفات جلال و جمال بر آمدند بجائی رسید که دعلب را غشی روی داد و از گفته خود خجل گردید و در خطبه جناب رسول
لیحط کل عین والعیون لا تدرکه جل ان تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و همچنین در کلام الهی ذلکم الله ربکم لا اله الا هو
خالق کل شیء لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر یعنی درک نمیکند او را چشمها و او درک میکند چشمها را و چگونه او را چشمها
ادراک کند و خیال نتواند دید و حال آنکه او لطیف است و در اعلی مرتبه تجرد و بساطت است و مثالی او ذاتیت و مکانی و وضعی ندارد و جهتی و سمتی نباشد
او را و تا چنین نباشد مرئی نمیشود و چگونه او درک نکند چشمها را و حال اینکه خبیر و علیم است بهر چیزی **فصل** بدانکه در این مقام باید تحقیق نمود
امر رؤیت را چون بعضی از محققین علمای اسلام قایلند برؤیت و علمای شیعه اثنی عشریه باطل میدانند و حق آنست که حق تعالی نه در دنیا و نه در آخرت
مرئی نمیشود بهیچ چشم ظاهری هر چند صاحب چشم از کمل مؤمنین باشد و عامه حدیث چند دارند که مشعر است باینکه جناب رسالت پناه هم در معراج خدای تعالی

ندید

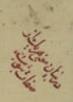


را رؤیت نمود حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء آن حدیث را تأویل فرمودند بنحوی که رؤیت چشم ظاهر نبوده باشد و از جمله آنچه آن بزرگوار در جواب
یکی از علمای عامه که آن را ثابت بن قره میگفت فرمودند این بود که چگونه میتواند شد که خداوند در کلام مجید خود خبر دهد که هیچ چشمی او را نتواند دید
و باز فرموده باشد لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ یعنی او را مثل و مانند نمی باشد که پیغمبر فرستاده بگوید من خدا را دیدم و همچنین سوال حضرت موسی علی نبینا و آله و
علیه السلام که رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا
فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ترجمه ظاهر آیه مبارکه اینست که موسی گفت پروردگار من بنما خود را بمن که من نظر کنم بسوی تو فرمودند هرگز
نتواند شد ای موسی که مرا ببینی ولکن نظر بکوه کن اگر بجای خود قرار بگیرد پس تو هم خواهی دید پس چون تجلی نمود نور عظمت بر کوه پس کوه از هم پاشیده شد
افتاد موسی بیهوش پس چون بهوش باز آمد گفت پاکی و منزهی از اینکه دیده شوی ای پروردگار توبه کردم و باز گشتم بسوی تو ای یگانه بی مثل و من اول کسی
هستم که ایمان آوردم بیگانگی و بیهمتائی تو [illegible] چنین گمان مکن که حضرت موسی نمیدانست بود که خدای دیدنی نیست زیرا که شان نبوت موسوی و صاحب
شریعت و کتاب بودن او مانع است از این گمان چگونه حکمای یونان و فلاسفه می فهمند پیغمبر مرسل نمیفهمید بلکه این سوال از رهگذر ابرام و اصرار جماعت
یهود بود که او را خواهش کردند بعد از شنیدن آواز از شش جهت که بگو خود را بما بنماید هر چند حضرت موسی منع نمود و گفت نتواند شد قبول نکردند مگر
اینکه اگر بما نمی نماید خود را پس بتو بنماید خود را موسی مضایقه کرد از قبول آخر الامر وحی الهی رسید که ای موسی سوال کن موسی در مقام سوال بر آمد و
بملائکه فرمودند بنمایید بموسی قلیلی از آیات عظمت مرا پس آیات چند بظهور رسید که حوصله بشریت طاقت مشاهده آن نداشت پس از نور عظمت تجلی
کوه شد کوه از هم پاشیده گردید هفتاد نفر از بزرگان یهود که موسی انتخاب نموده بود از هفتصد هزار از بنی اسرائیل همگی محترق گردیدند و موسی نظر بقوت
نفس نبوت محترق نشد ولکن بیهوش افتاد و در حدیث دیدیم که آیه مبارکه را در مجلس شریف جناب علی بن الحسین علیهما خواندند آن جناب فرمودند تجلی خدا او
که بلند کرد آسمانها را و پست کرد زمین را و او را الله از زمین بیرون آورد که آن نوری که تجلی نمود دار شد که موسی بیهوش و کوه پاشیده گردید جزوی از انبیاء و جزو
نور جدم علی بن ابیطالب بود و این تأویل آیه مبارکه میباشد و امثال این تأویلات از معدن عصمت و طهارت در آیات قرآن بسیار است و تعجب مکن از این معنی زیرا
که نور ولایت مرتضوی باطن نبوت خاتمیت میباشد و نسبت نور خاتمی با انوار انبیاء مانند نسبت بحار است بقطره بلکه یک نور بودند و متحد بودند در عالم
ایجاد و ابداع تا اینکه در عالم کون بشری از هم جدا شدند نور نبوت در صلب عبد الله و نور ولایت در صلب ابوطالب قرار گرفت و آن نور واسطه فیض الهی بود نقطه
عالم ممکنات چنانچه ان شاء الله در مباحث نبوت خواهد آمد و نسبت تجلی برب مجاز است بحذف مضاف چنانچه نسبت افعال را بخود میدهند و افعال مخلوق صادر شده است
مثل أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ یعنی فرستادیم بسوی قوم انطاکیه دو نفر را پس تکذیب کردند ایشان را پس تقویت نمودیم آن دو نفر را
بنبی و حال اینکه فرستادن فعل عیسی بود **مجملا** تجلی ربه بمعنی بعض آیات ربه بوده باشد باکی ندارد و موافق ادله عقلیه و نقلیه میباشد و از آنچه در شرح
آیه بیان نمودیم که نور عظمت تجلی کرده نه اینکه خداوند خود بدون واسطه تجلی بر کوه کرده باشد پس آیه مبارکه حجت جماعت عامه نشد بحمد الله علی وضوح الحجة
و چون بعضی از عامه قایلند که رؤیت در دار آخرت حاصل میشود از برای بعضی از کاملین و اما در دنیا پس رؤیت حاصل نمیشود از برای احدی و این مذهب هم
مثل سابق باطل **و از جمله** ادله نقلیه که مشتمل است بر دلیل عقل بر بطلان این مذهب حدیثی است که جناب مقدس حضرت هادی یا حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
فرموده اند و آن اینست که معرفت حاصله برؤیت ضروری است پس اگر حق تعالی در آخرت دیده شود چنانکه حمقای عامه بر آن رفته اند خالی از این نیست که معرفت
حاصله از جهت رؤیت ایمان است یا ایمان نیست پس اگر معرفت از جهت رؤیت ایمان باشد پس معرفتی که در دار دنیا اکتساب میشود چنین است که خدا جسم نیست و
ندارد و مکان نیست و کیف و مقدار ندارد و کیفیت و چگونگی او را نمی باشد و دلیل میکنند که باید مرئی نشود زیرا که رؤیت اقتضا میکند که مرئی در جهتی
و سمتی و کیفی و قدری داشته باشد و هر چه کیف و قدر دارد قبول تجزیه و قسمت میکند پس قول برؤیت منافات دارد با اعتقادی که حاصل شده است
ما را از جهة دلیل بر اینکه خدای تعالی نباید مرئی باشد پس این دو اعتقاد ضد یکدیگر میباشند و هر دو جمع نمیشوند در مؤمن واقع پس اگر معرفت رؤیتی ایمان
باشد معرفت اکتسابی ایمان نخواهد بود و در دار دنیا مؤمن نخواهد بود زیرا که کسی در دار دنیا خدا را ندیده است حتی اولیا و انبیاء و اگر معرفت از جهة رؤیت



ایمان نباشد بلکه معرفت اکتسابی ایمان باشد خالی از آن نیست که معرفت اکتسابی یعنی در وقت معرفت رؤیتی آخرت باقی میماند یا اینکه زایل میشود شق دوم باطل است
زیرا که لازم آید که ایمان باعث زوال ایمان شود در آخرت بیان بطلانش بعد از اتفاق و اجماع آنست که اعتقاد ثابت مطابق واقع حاصل شود به برهان با وجود
معارضه وساوس وهمیه و خیالات شیطانیه هرگاه از اعتقاد رفع نشود پس چگونه در دار آخرت که همه موانع رفع شده است اعتقاد حاصل از دلیل بی مانع و معارض
رفع شود با وجود اینکه نزد جماعتی که تجویز رؤیت در دار آخرت نموده اند بخصوص کاملین در ایمان دانسته اند پس اگر ایمان ایشان زایل شود لازم آید که غیر
مؤمنا علی درجه باشد از مؤمن واحد مرتبه اکمل باشد از اعلی درجه و فساد این ظاهر است و شاید که معرفت اکتسابیه زایل نشود در هنگام معرفت رؤیتی
نظر بتضاد ما بین **فصل** بدانکه خلاصه کلمات سابقه در مباحث توحید آنست که آنچه مستلزم نقص باشد خدا را نبود پس از آن باید پس خدا را شریک نباشد و
مثل ندارد و جسم نیست و قائم بجسم نیست و حلول نکرده است و محل چیزی نیست و ترکیب ندارد و هیچ وجه پس جوهر نیست و عرض نیست و مکان ندارد و دیدنی نیست
و حادث نیست و زایل و فانی نمیشود و بحمد الله ظاهر گردید و سابقا مذکور شد که اتصاف خود ... بصفات حق ... چنانچه گفتیم که در خود توانائی و شنوائی و بینائی
ملاحظه میکنی چگونه خالق تو فاقد این صفات باشد و حال آنکه بخشنده این صفات خالق چون بسیار مهم است اگر شرحی ... بشود ... خواهد بود
که مبادا توهم شود که صفات حق مانند صفات خلق باشد بلی خدای توانا و بینا و شنواست چنانچه تو دانا میباشد ولکن صفات او با صفات خلق تفاوت بسیار
و فرق بسیار است **پس** کوشش باید تا اندکی از بسیار از مراتب معرفت بیان شود در حدیث وارد شده است که اگر خلق بدانند که چه قدر ثواب در تفکر در معرفت الهی میباشد
هر کس عمر خود را در غیر معرفت صرف نمیکرد ... و محصل غذای بدن میکند و از غذای روح ... و غذای نفس ناطقه که دانش باشد غافل میباشد
غذای روح دانش و ادراک معقولات است ... دل ... جهل است و علم ... روح ... و فقدان عقل است ... باطن ... فکر است و زندگی
جان از عین الحیوة معرفت است عالم بینا و جاهل کور است دانا در نعمت و سال و نادان بیچاره ... و جهل از لوازم ظلمت و ظلمت عدم است و علم لازم نور و نور وجود است
وجود خیر است و عدم شر است پس جهل کوری و تاریکی است و علم بینائی و روشنی است نابینا ... خود را از ظلمت جهل بیرون آورید و هیچ تاریکی مثل تاریکی و نادانی
اصول دین نمیباشد **بدانکه** هر صفتی که کمال موجود باشد من حیث انه موجود خدای سبحانه باید خالی از آن صفت نباشد زیرا که فرض کرده ایم که آن کمال موجود است
پس اگر خالی باشد نقص خواهد داشت پس اگر خواهی بدانی که آن صفت کمال است یا نه مقابل او را ملاحظه کن اگر مقابل آن نقص باشد پس آن کمال خواهد بود مثل صفت بینائی
مقابل آن نابینائی است و آن نقص است و صفت شنوائی مقابل آن کری است نقص است صفت توانائی مقابل آن عجز و ناتوانی است نقص است صفت علم و دانائی
مقابل آن نادانی و جهل است نقص است صفت هستی و وجود مقابل آن نیستی و عدم نقص است صفت حیات مقابل آن موت و فنا نقص است هر چه از این قبیل بود
باشد آن را صفات حقیقیه گویند و آنها صفات کمال باشند و مقابل آنها را نتوان بخدا نسبت داد **پس** هرگاه اعتقاد نمودی که خدا وند جامع جمیع کمالات است
و از هیچ کمالی خالی نخواهد بود حال بدان که صفت غیر موصوف است دانائی غیر آن ذات داناست و آن ذات بقیام آن صفت باو متصف میشود به دانا و کوری زید
دانا است پس دو چیز متصور میشود یکی آن ذات و دیگری آن صفت حال باید بدانکه اگر خداوند یکانه تعالی چنین باشد پس واحد واحد من جمیع الجهات نخواهد بود
پس لازم آید مفاسد بسیاری و اساسی که سابق بنا کرده ایم متهدم خواهد شد زیرا که گوئیم خدا واحد واحد نخواهد بود بجهت اینکه علم او غیر اوست اگر همیشه با
او بوده است و مخلوق نبوده است پس دو واجب الوجود بوده است و همچنین بسایر صفات و اگر همیشه با او نبوده است در وقتی خالی از کمال بوده است **پس بدان**
که در احادیث وارد شده است که توحید مراتب چند دارد آخر توحید آنست که صفات را از خدای سبحانه نفی کنی قال امیر المؤمنین کمال التوحید نفی الصفات
عنه یعنی توحید کامل اینست که نفی کنی صفات را از خداوند زیرا که شهادت میدهد صفت که او غیر موصوف است و شهادت میدهد موصوف که غیر صفت است
پس هر که چنین بداند که خدای را دو صفتی دارد پس به دو اصل قائل شده است و دوئی با وحدت صرف جمع نمیشود بلکه باید بدانی که همه صفات کمال الهی عین ذات
مقدس است قدرت او عین ذات علم و سمع و بصر و حیات و نور که عبارت از وجود هستی باشد همگی عین ذات باشند و ذاتی است که آنچه از صفتی ناشی میشود
در مخلوقات آن چیز از عین ذات او ناشی میشود بدون احتیاج بصفتی پس دانائی و توانائی و حیات و سایر صفات محض ذات و ذات محض است بلی بجهت عبادت
و بیان مدعا تعبیر بصفت میشود یعنی چون ذات مقدس احاطه بر همه چیز دارد تعبیر مینمائیم بعالم و میگوئیم قادر است و چون همین ذات مقدس بعین ذات خود بر





مجردی احاطه دارد علما و انکشافا و ظهورا گوئیم داناست و چون همه اوازها بعین او واضح و ظاهر بعین ذات گوئیم شنواست و چون هر موجودی در نزد او حاضر
است گوئیم داناست و چون ذات مقدس صرف هستی است و هستی عین ذات مقدس گوئیم موجود است و چون نیستی سابق بر او نبوده است گوئیم قدیم است چون عارض او
گوئیم ابدیست و ما در عالم خلق هر مخلوقی که صفتی از صفات کمال پیدا شده باشد یقین میدانیم که آن صفت کیفیتی است قائم بذات آن چیز و غیر ذات اوست و آن
ذات بقیام آن صفت بآن موصوف میشود و ذات آن در مرتبه خود غنی از آن صفت خالی است پس در آن اتصاف محتاج بدیگری خواهد بود که بگرداند او را موصوف
بآن صفت چنانچه در خود ملاحظه میکنی بینائی را و شنوائی و توانائی خود را که ذات تو ایجاد آن صفات در تو کرده است بلکه چنین تو مخلوق شده که
می بینی خود را که صفات چند در تو قائم است که بدان آن بجهت موصوف بآن صفت میباشی حال بگو که خداوند بیناست و شنواست و تواناست که اگر نفی کنی نقص
و عیب است ولکن تشبیه مکن صفات او را بصفات خود که بگوئی خدای من بینا است بچشم و شنواست بگوش و داناست باشیاء بسبب حضور اشیاء و حصول صورتهای
در ذات الله زیرا که لازم که بر وحدت صرف و توحید کامل نبوده باشد اگر آن صفت مخلوق خدا باشد پس خدا سابق بر آن صفت باید بوده باشد پس در مرتبه ذات
خالی از آن صفت خواهد بود و در حال خالی بودن از صفت کمال اشرف خواهد بود زیرا که مرتبه علت اشرف از مرتبه معلول و این معنی طلو بطلان او واضح میباشد
و اگر خالق عالم خلق او نکرده باشد یا دیگری خلق آن صفت کرده است آن ترجیح است و اگر احتیاج بخلق کردن نداشته باشد پس قدیم خواهد بود و غیر خدا خواهد بود
و تعدد واجب لازم میاید و اگر نفی علم کنی کفر خواهد بود پس لا بد باید قائل بود بصفات کمال الهی ولکن نه صفتی که شبیه صفات مخلوق بوده باشد بلکه آنچه توهم
و فهم تو در آید از معنی صفت دانائی یا شنوائی آن فهمید تو خود را نفی کن بگو مثلا داناست ولکن دانائی او مانند دانائی خلق نیست شنواست ولکن شنوائی او مانند
شنوائی خلق نیست تواناست ولکن توانائی او مانند خلق نیست حی است ولکن مانند حیات خلق نیست موجود است ولکن مانند وجود خلق نیست نیست معنی کلام امیر
خارج عن الحدین حد التشبیه و حد التعطیل **فصل** بدانکه هر کاه از علم بوجود صفات کمال خود را ... بعلم خداوند و صفات کمال خداوند خود بازداشتی
صفات خداوند مثل صفات مخلوق نیست و دانائی و شنوائی و بینائی حق بذات مقدس خود است نه بآلتی و جارحه **پس** بدان که در کتاب الهی و احادیث رسالت
پناهی و اخبار و آثار اهل بیت رسالت وارد شده است که خدا علیم است و سمیع است و بصیر است یعنی داناست و شنواست و بیناست شنوائی حق تعلق باوازهای
پر صدا ها را میشود و بینائی حق تعلق باشکال و الوان و مقادیر و اضواء میگوئیم خدا چنانچه ادراک شکل و رنگ و مقدار میکند حق تعالی نیز ادراک شکلها و رنگها و مقدار
میکند اما ادراک حق احتیاج بآلتی ندارد بلکه بنفس ذات مقدس خود ادراک میکند بدون احتیاج بآلتی ولکن از جمله موجودات طعم اشیاست و از جمله موجودات رایحه و بوی
اشیاست و از جمله موجودات کیفیاتی است که بلمس ادراک میشود مثل گرمی و سردی و تری و خشکی نه چشم می بیند و نه گوش میشنود و نه شامه ادراک میکند ولکن لامسه
هر عضوی ادراک آن میکند و از این جهت قوه لامسه را در هر عضوی خلق نموده اند که مکان مناسب خود را طلب کند و از ما ینافر خود احتراز نماید مگر آن عضوی که معطل
آن عضو نداشتن این حس باشد چنانچه در محلش بیان شده **حال** بیان باید کرد که آیا خدا ادراک حرارت و برودت و ادراک طعم و مزه و بوها را میکند چنانچه
ادراک شکلها و لونها و آوازها مینماید یا نه اگر گوئیم که ادراک آنها را میکند نقص است و چگونه ادراک آنها را نمیکند و حال اینکه خالق آنها میباشد الا یعلم من خلق
و هو اللطیف الخبیر پس البته باید که ادراک آنها را بکند و اگر ادراک آنها میکند پس چرا خدا را ذائق و شام و لامس نگوئید چنانچه او را سمیع و بصیر و علیم گوئید جواب گوئیم
اسمهای الهی توقیفی است یعنی ما را رخصت نیست که اسمی را بر خدا اطلاق کنیم مگر وقتی که آنجناب خود آن اسم را اطلاق کرده باشد و سمیع و بصیر و علیم را خود اطلاق
بر خود کرده است و اما ذائق و لامس و شام را خود اطلاق نکرده است و مرجحین وحی و اسرار هم اطلاق نکرده اند هر چند معنی هر یک در حق او ثابت بوده باشد پس خدا مزه
چیزها و بوی چیزها و کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست چیزها را بر وجه اتم و اعلی ادراک نموده است و همه آنها کمال ظهور در نزد او میباشد
زیاده از آنچه تو با ادراک هم که شامه و ذائقه و لامسه ادراک آن کنی ولکن مرخص نیستی که مشتق بسازی از آن یک اسمی و آن اسم را بر خدا اطلاق کنی و گوئی مثلا خدا ذائق
هر چند علم بمزه آن داشته باشد بلی علم تو بمزه آن بواسطه قوه ایست که در جرم زبان تو خلق نموده است و اجزاء غذا بعد از آنکه نفوذ کرد بواسطه رطوبت ملعبه بجرم
زبان آن قوه متاثر میشود که ادراک آن میکنی و خداوند را احتیاج نیست باین آلات و وسیلت اجزاء سبحان الله الملک العلی المتعال بلکه طعم اشیاء را میداند
بدون احتیاج بآلت و چگونه نداند و حال اینکه خلق کننده طعومات و اینکه رخصت اطلاق این اسمها را نداده است در آن سری هست و آن اینست که در این اطلاق نمود



توهم امر خلاف حق نمیشود و تغنی در ضمن آن متصور نیست زیرا که هر وقت که گفته شود ذائق یا لامس توهم میشود و بدیهی هیا درست میکند که خدا جسم باشد و اعضا
و جوارح داشته باشد و خوردن و چشیدن در حق خدا تحقیق بنا بکلام و حاشا و تعالی و جل الله عن ذلک و از این اطلاق نمودن نه بنده را طاعت نزدیک میسازد
نه از معصیت دور میکند و نه از اطلاق نکردن نفع و ضرری متصور میشود بخلاف سمیع و بصیر زیرا که هر گاه بنده دانست که خدا شنوا است پس خدا را محیط
میداند و از الفاظ قبیحه و کلمات رکیکه و غیبت و فحش احتراز مینماید و همچنین هر گاه دانست که بصیر است و می بیند آنچه از حرکات و سکنات از بنده بظهور میرسد پس
از عبادات و طاعات و صلوات و خیرات و جهاد فی سبیل الله و امثال ذلک میشود پس در اطلاق سمیع و بصیر و علیم و قدیر و حی و قیوم و امثال آنها لطف باشد
و بیاد کردن بنده خدا را بایشان بنده را بخدا نزدیک میسازد و از معصیت دور میکند و لکن یاد کردن با ذائق یا شام یا لامس لطفی نمیباشد بلکه توهم جسمیت میشود
و آن باطل است و چون فرموده است که هو بکل شیء علیم بنده میفهمد که هر گاه به همه چیزها دانا است پس از جمله چیزها مذوقات و مشمومات و ملموسات است پس دانا است
بهمه مخلوقات با نواعها و اقسامها **فصل** اگر کسی گوید که خدا چگونه در قدیم سمیع و بصیر و علیم بوده است و حال اینکه آوازی نبود که در قدیم بشنود و
خلقی نبود که به بیند **جواب** سمیع کسی را گویند که شنوا باشد و شنوائی مذکور و منکور است که موصوف باشد بآنکه آوازی را بشنود نه او را شنوا گویند و هم چنین
بینا را بینا گویند خواه چیزی باشد که به بیند و یا خواه نباشد اگر چیزی نباشد که شخص صحیح البصر او را به بیند آن شخص را اعمی نگویند بلکه بصیر کسی است که بینائی او صحیح باشد
بی تعلق بکرم و شکل و لون چیزی در آن وقت آن کس می بیند نه اینکه اگر در آن وقت بیناست و در غیر آن وقت نابینا بلکه آن شخص بیناست اگر چیزی بهم رسد آن بینا آن را می بیند
و اگر بهم نرسد نیست چیزی که آن بینا آن را به بیند پس خدا در ازل بینا و شنوا است و نمیگوییم که خدا در ازل میدید و در ازل میشنید کلا و حاشا اگر در ازل می شنید
است و در ازل میدید است پس آن شکل و لون دیده شده و آن آواز شنیده شده باید ازلی باشد و بغیر از خدا هیچ چیز ازلی نیست و کمال حق تعالی بینائی و شنوائی است
و کمال او بدیدن و شنیدن اشیاء نیست یا مجیبی که کمال تو بصحت بینائی است و صحت شنوائی است خواه آوازی از جائی برخیزد که تو بشنوی یا آوازی نباشد بعض
تو در وقتی است که تو را کری و کوری بهم رسد و این معنی بر صاحب فهم روشن است تامل نماید که مبادا توهمی بهم رسد **پس** اعتقاد کن که خدای تبارک و تعالی سمیع بصیر
قدیر علیم حی قیوم و ازلا و ابدا دائما سرمدا و مگو که یعلم و یقدر و یسمع و یبصر ازلا ابدا و فرق ما بین سمیع و یسمع ظاهر شد سمیع شنوا است و یسمع آن
وقتی که آواز را میشنود والله الموفق للصواب **فصل** بدانکه آنچه در فصل گذشته بیان کردیم از برکات کلمات انوار الهیه بود و بجهة اطمینان خاطر برادران
مؤمن چند حدیث شاهد بر مطلب یاد مینمائیم **فی التوحید** عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله یقول لم یزل الله جل و عز ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا
مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی
المبصر و القدرة علی المقدور و قال قلت لم یزل الله متکلما قال الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل و لا متکلم **ترجمه حدیث** ابو بصیر گفت شنیدم
از حضرت صادق ع میفرمودند همیشه بود خداوند صاحب عزت و جلال که علم ذات او بود و معلومی نبود و شنوائی عین ذات او بود و شنیده شده نبود
بینائی ذات او بود و دیده شده نبود و توانائی ذات او بود و مقدوری نبود پس چون احداث نمود اشیا را و اظهار سرای نیستی بعرصه ظهور و هستی آورد علم
تعلق گرفت بمعلوم و سمع تعلق گرفت بر مسموع و بصیر بر مبصر و قدرت بر مقدور و راوی گفت من عرض کردم آیا همیشه خداوند متکلم بود حضرت فرمودند تکلم
صفت حادث است و ازلی نیست خدا در ازل بود و متکلم نبود عن حماد بن عیسی قال سألت ابا عبد الله جعلت فداک لم یزل الله یعلم قال انی یکون یعلم و لا معلوم قال قلت
لم یزل الله یسمع قال انی یکون ذلک و لا مسموع قال قلت فلم یزل یبصر قال انی یکون ذلک و لا مبصر قال ثم قال لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة
سمیعة بصیرة حماد بن عیسی گفت سؤال کردم از جناب حضرت صادق ع که آیا همیشه در ازل بود که خدا میدانست اشیاء را و اشیاء حاضر بودند نزد خدا فرمودند چگونه
میتوانند بود که در ازل اشیاء نزد خدا معلوم باشد و حال اینکه اشیاء نبودند گفتم آیا میشنید و آنها را در ازل فرمودند در ازل آوازی نبود گفتم آیا میدید
در ازل اشیاء را فرمودند نبود که بدید پس فرمودند در ازل دانا و شنوا و بینا بود بار فرمودند ذات مقدس در ازل ذات علامه ذات دانائی بسیار
و شنوا **فی الخطبة العلویة** له معنی الربوبیة اذ لا مربوب و حقیقة الالهیة اذ لا ماله و معنی العالم اذ لا معلوم و معنی الخالق اذ لا مخلوق و تاویل السمیع اذ
لا مسموع لیس منذ خلق استحق معنی الخالق و لا باحداثه البرایا استفاد معنی البارئیة ترجمه آن اینست که خدا در ازل معنی ربوبیة بود و هنوز مربوب در

ظلمت

ظلمت نیستی بود و حقیقت الهیة بود و مالوه و مخلوق نبود و معنی خالقیت بود در ازل و مخلوق در ازل نبود و معنی دانائی در ازل بود و معنی دانسته شده هنوز
موجود نشده بود و معنی شنوائی در ازل از برای او بود و شنیده شده نبود نه اینست که از زمانی که خلق کرد اشیاء را مستحق اسم خالقیت شده باشد و نه اینست که بایجاد
کردن مخلوقات استفاده نموده باشد معنی بارئیه را و از این قبیل مضامین در احادیث اهل بیت طهارت و عصمت بسیار است **پس** ظاهر شد که اطلاق نمودن سمیع و بصیر
و علیم و امثال آن از صفات کمال موقوف نیست بر موجود بودن متعلق آنها بلکه مناسب جلال و تقدس خداوندی نیست که غیر از ذات حق تبارک در مرتبه ذات چیزی
با او بوده باشد چنانچه فرمودند کان الله و لم یکن معه شیء پس نتواند بود که در ازل او ازلی یا صورتی یا شبحی یا عینی از اعیان یا صفتی از صفات زائده بر ذات مقدس بوده
باشد بهیچ وجه من الوجوه زیرا که هر چه صفت کمال حق تعالی بوده باشد باید عین ذات حق تعالی باشد که اگر زائد بر ذات حق بوده باشد یا قائم بذات است یا ظاهر بذات است
و میحل در مرتبه ذات نخواهند بود پس در مرتبه ذات خالی از آن خواهد بود و آن نقص است زیرا که آن را کمال حق فرض کرده ایم خالی از کمال در مرتبه ذات نقص است و
شایسته ذات جامع کمالات نیست که در مرتبه خالی از کمال بوده باشد و اگر آن ممکن بوده باشد پس واجب الوجود خواهد بود پس تعدد واجب الوجود لازم میاید و آن باطل
پس از این سخنان ظاهر شد که علم خداوند و ذات او هر چیزی را نه بصورت آن چیز است که آن صورت در ذات خدا مرتسم شود مانند نقش و ارتسام صورتها در ذهن
و نه بحاضر بودن اشیاء است نزد خداوند بمثال اشیاء یا بعین آن اشیاء بپای خود ایستاده و نه اینست که عالم بودن و دانا بودن خداوند کشف یا انتزاع از ذات بشود
چنانچه در مخلوقات ملاحظه میشود که انسان عالم علم خود را از امور خارجه از ذات خود کسب کرده و اطلاع او بر حقایق و اعیان خارجه و صور حاصله از اعیان در نفس
خود حاصل انکشافی میباید و این انکشاف و ظهور از حصول صور اشیاء میشود در نفس او و یا از حضور اعیان خارجه میشود و علم کمالی او حاصل انتزاع از ذات
شده باشد مخالف از حضور و حصول و نتوان گفت که علم کمالی خداوند حاصل شده از ارتسام صور اشیاء در ذات مقدس یا حضور اعیان اشیاء یا مثال آن اعیان حاضر نزد
باعث انکشاف بر ذات مقدس شود بلکه هر چه خارج است از ذات مقدس آن از خارج از ذات مظهر اسمی است از اسماء حسنی الهی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم و فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و معنی آیه اینست که نیست چیزی هر چه باشد مگر آنکه نزد ما خزانهای
او میباشد **پس** ای صاحبان بصیرت بنظر تامل در این آیه نظر کنید تا معلوم شود که اول در رفعت آن چیز بوده باشد پس از آنجا خزانهای در بالا بهم رسد کلا و حاشا بلکه
آخر مرتبه هر موجودی اینست که تو ملاحظه میکنی از اسباب عالیات رسیده است تا بعالم سفلیات و از آنجا فرمودند و ما ننزله الا بقدر معلوم یعنی از آن
خزانهای عالم غیبی در عالم ملکی فرو نمیفرستیم مگر باندازه و قدری که مصلحت دانیم چنانچه باران از ابر میاید و اسباب علوی باعث نزول هر قطره میشود
و با هر قطره ملکی نازل میشود و میرساند قطره را بمحلی که امر الهی شده است و هر چیز همین حکم دارد پس از کنج مخفی که جامع جمیع نفایس جواهر و لالی و جمیع خیرات و
برکات بود تجلی شد و از آن تجلی عالی آراسته مشتمل بر انواع موجودات از مجردات و مادیات و بسایط و مرکبات و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان
مجمول نرسیده از کل بود و عکس جمال و جلال خود را در آینه نورد تجلی طالع و ظاهر ساخت و از آن آینه باعتبار قابلیت تمام محل ظهور تمامی اسماء حسنی الهی گشت
پس نوع مقدس تحفه احدیت لاهوت گردید و جبروت مظهر صورت عالم ملک و ملکوت گشت و بواسطه این نور سایر موجودات هر موجودی مظهر اسمی گردید
پس کل عالم بصورت جامعیت صورت حق است و ظهور گنج مخفی است پس بها و کمال و حسن و جمال و تقدس و جلال و قدرت و عظمت حق بنفس ذات مقدس
خود است پس بدانکه اینست که از خارج چیزها را دانست پس دانا شد یا اگر صاحب حسنی که جامع همه زیبائیها و حسنها باشد پس آنها ترتیب دهد و در آینه
بقدر قابلیت آن آینه عکسی از جمال او در او ظاهر شود آیا صاحب حسن بآن عکسها صاحب حسن است یا در آن آینها عکس بوده باشد که آن از حسن آن صاحب حسن
بوده باشد نه چنین است بلکه هر چه در آینها میباشد از صاحب حسن است و هر چه مینماید از صورتها همگی جز از حسن او میدهد و همه آنها مظاهر آن حسن میباشد
پس خدا را چه حاجت که در دانش چیزها صورت از آن چیز و در ذات او حاصل و مرتسم شود و حال آنکه آن چیز مظهر یک حسنی است از حسن او و یا مظهر لطفی است از الطاف
یا مظهر رحمتی است از رحمت او و یا مظهر قهری است که آنهم در حقیقه لطف است چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی **فصل الکلام** اینکه هر علمی که بذات خود دارد علمی است که همه
چیز داخل و ذره بیرون نمیرود از علم او چنانچه از قدرت او بیرون نمیرود و از فیض او بهره مند و اگر از عدم قدم بعرصه ظهور نگذاشته است از خود قدمی ننهاده بلکه
همان ظهور و تجلی است از تجلیات فیض او و همان مظهر حسن او است بقدر قابلیت و این علم بر وجه تفصیل است که احتیاج بارتسام صورت یا حضور ذی صورت

نیست پس علم خداوند باشیاء نه حضوری و نه حصولی است بلکه علمی است بسیط عین ذات حق و همین علم بسیط عین ذات حق تفصیل است کل عالم است از علویات
وسفلیات و مادیات و مجردات و بسایط و مرکبات بر وجه وحدت بدون شایبه کثرتی یا ارتسام صورتی یا حضور مثالی یا عین اعلام بلکه تفصیل
در عین وحدت و عالم بکثرتها عکس جمال حق است بر وجه تفصیل و مطلقا در ذات حق بعد از ایجاد و قبل از ایجاد و حین الایجاد نه تغیری و نه اختلافی
و نه حرکتی نه کما و نه کیفا لازم می آید پس کمال حق در علم و قدرت و سمع و بصر و حیات بعین ذات خود میباشد و احتیاج بالتی و امر زاید بذات خود ندارد و علمی
که بخود دارد علم بهمه موجودات است قبل از ایجاد و بعد از ایجاد تفاوت نمیکند و از ایجاد عالم کسب کمالی نکرده و علمی که باشیاء دارد بعد از ایجاد بعینه همان علم بود
که قبل از ایجاد داشت و آن علمی است که بخود دارد و چنانچه دانستی و این تحقیق را هر کوته نظر تاب شنیدن آن ندارد و هر فهمی طاقت ادراک آن ندارد پناه از غرش بهم
و از خدا توفیق طلب نماید **فصل** چون دانستی و از معرفت خویشتن معرفت خدای خود را و از صفات خود صفات خدای خود آگاه شدی و تنزیه و تقدیس حق از آنچه شایسته او نبود
بنمود مطلع شدی حال یک باب دیگر از معرفت مانده است و آن معرفت پادشاهی خداوند است در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن وی ملائکه را و
فرمان برداری ملائکه وی را و راندن کارها بدست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان و در بستن کارهای اهل زمین و کلید
رزقهای خلق را با آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و بر چه وجه است و این بر تحقیق این علم عظیم در این کتاب بجهت آنست که در این زمان خلق را اشتباه
میشود که بوسیله از منجمین در تحقیق کیفیت احوال و حوادثات سؤال مینمایند و ملاحظه اوضاع و حرکات کواکب مینمایند و چنان اهتمام میدارند که گویا کواکب را
مستقل در تاثیر و تدبیر میدانند پس مناسب است قدری سخن گفتن تا اینکه بدانی که لا حول و لا قوة الا بالله که از شارع مقدس رسیده است بر چه وجه است و این
بابیست عظیم در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانچه اول را پیش از معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت باز معرفت نفس است و اگر ندانی که تو
را در مملکت تن چه حکم و اثر است و چه گونه سلطنت میکنی نتوانی دانست که خدای تو در عالم ملک و ملکوت چگونه پادشاهی مینماید پس اول احوال خویش را
بشناس و رجوع کن بحال خود و یک فعل را بشناس که چگونه از تو صادر میشود پس میگویم و بالله التوفیق هرگاه خواهی کلمه بسم الله را بر کاغذ بنویسی اول رغبتی
و ارادتی در تو پدید آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید و از آنجا جسمی لطیف که او را روح گویند از دل بکشد بدماغ و این جسم لطیف را طبیبان نفس نفسانی دانند و
است بلکه این جسم لطیف روح حیوانیست و مرکز و قوای این روح را میباشد و آن روح انسانی محل معرفت خداست و آن را مرگ و فنا نمیباشد پس چون روح بدماغ
رسید صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوه خیال است پدید آید و اثری از آن از دماغ باعصاب رسد که از دماغ بیرون آمده است و بجمله اطراف رسیده است
و در سر انگشتان بسته چون رشتهای پس اعصاب بجنبد پس سر انگشتها را بجنبانند پس انگشت قلم را بجنباند پس قلم بکردار صورت بسم الله بر وفق آنچه در خزانه
خیال است بر کاغذ پدید آید و بمعاونت حواس خصوص چشم از جهت اینکه در نوشتن حاجت بوی بیشتر باشد پس چنانکه اول کار تو غیبی بود که در تو پدید آمد اول
همه کارهای پدید کار صفتی بود از صفات که آن را اراده گویند و چنانچه اول اثر اراده تو بدل تو ظاهر و پدید گردید آنگاه از آنجا بدیگر جاهای [illegible] رسید اول اثر اراده
حق بعرش رسید و از عرش بسایر جاها و چنانچه آن جسم لطیف بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رسانید و آن جسم لطیف را روح حیوانی گفتند که خدا را جوهر
لطیف میباشد که آن اثر را از عرش بکرسی رساند و آن جوهر لطیف را فرشته و ملائکه گوئیم و گاهی روح و روح القدس هم میگوئیم و چنانچه دماغ زیر دل است کرسی
هم زیر عرش است و عرش محیط بکرسی است چنانچه دل محیط است بدماغ یعنی اول که در دل بهم میرسد و از آنجا بدماغ و حیات دماغ بحیات دل میباشد و احاطه دل احاطه ملک
ولایت و تدبیرات نه احاطه بحسب صورت و چنانچه صورت بسم الله که فعل تو است و مراد تو است در خزانه اول دماغ پدید آید و فعل تو بر وفق آن صورت خیالی از
باطن بعرصه ظاهر جلوه نمود آنچه در عالم پدید آید و پدید آید صورتهای ظاهر بر وفق صورتهای عالم باطنی در لوح محفوظ نشاه عالم علویت و چنانچه قوه
لطیفه که در دماغ است اعصاب را بجنباند و اعصاب دست را و دست انگشتان و انگشتان قلم را همچنان جواهر لطیفه که در عرش و کرسی موکلند آسمان و ستارگان را
بجنبانند و چنانچه قوه دماغ رباطات و اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند ملائکه عالم آسمانها بواسطه کواکب و ارتباط شعاعات و انوار کواکب بعالم ارض طبایع
امهات عالم سفلی را بجنبانند و چنانچه قلم تفریق کرد مرکب را و در صورت بسم الله جمع کرد باین شکل همچنین طبایع اربع حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
رطوبت قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل کند چه اگر رطوبت نبود شکل پذیر نبود و اگر یبوست نبود نگاه دار شکل نمیبود و چنانچه همه این اسباب و آلات کار

خود





خود با نجام رسانیدند و همه آنچه ظاهر شد موافق شد با صورت باطن و نقش خیال بسم الله همچنین حرکت طبایع اربع بعادت ملائکه و حرکات کواکب و ارتباط اشعه و انوار
کواکب صورتهای حیوانات و نباتات و معادن بر لوح قابلیت مواد عالم سفلیات موافق نقشهای ثابته در لوح محفوظ بر وفق مشیت و اراده حضرت باری جل
سلطانه نقش هستی و تحقق خارجی میپذیرد و چنانکه اثر اول در جمله تن از دل خیزد و آنگاه بهمه اعضاء سرایت کند اول کارها در عالم و اجسام در عرش پیدا
شود و از عرش بکرسی و از کرسی بالواح قضا و قدر تا آخر آنچه شنیدی پس استیلای قدرت حق بر همه بواسطه عرش است که قدرت و مشیت را که در عرش ظاهر
میشود و از عرش بتدریج تنزل میکند تا میرسد بعود و بوعید و افراد شخصیه انواع کاینات چنانچه ذره از ذرات کاینات نیست مگر اینکه اثری از آثار قدرت
و مشیت و احدیت نیست تا خاد ممکنات عالم کونیه حیسه مگر اینکه رشحی است از رشحات بحر فیض عمیم جود و کرم آن یگانه مطلق پس هرگاه از این قدر از سخن از روی
تدبر و تفکر اندیشه نمائی و سر بگریبان فکر فرو بری خواهی یافت که لا حول و لا قوة الا بالله بر چگونه است و ان من شیء الا عندنا خزائنه و عنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو چگونه میباشد پس حدیث ان الله خلق آدم علی صورته و حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه بر تو منکشف و ظاهر میشود
پس دیده بگشا و خود را بشناس و پادشاهی خود را در مملکت تن بشناس و تا نشناسی پادشاهی خود را چگونه خواهی شناخت پادشاهی خدای خود را و چه
گونه خواهی یافت معنی یدبر الامر من السماء الی الارض را و بدانکه پادشاهی و پادشاهی را جز پادشاهان نشناسند و اگر خدای تبارک و تعالی تو را پادشاهی
نداده بودی و پادشاه مملکت تن نکرده بود از تو شناختن خود را طلب میکرد پس شکر کن خدای خود را که پادشاهی داد تو را و مملکتی داد بمو دار مملکت خود
پس تو را پادشاه کرد و دل تو را عرش کرد بمونه عظمت خود و از دماغ کرسی ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ ساخت و از چشم و گوش جمله حواس فرشتگان
تو ساخت و از قبله دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارها ساخت و از انگشت و قلم و مداد و طبایع مسخر تو ساخت و حقیقت تو را یگانه چنان آفرید
که تو چگونگی و چونی او را ندانی چنانچه آن یگانه خداوند را مثیل و همتا و عقل ادراک ذات او نتواند پس تو را بر همه این مملکت پادشاه کرد و آنگاه تو را گفت
که زنهار از خویشتن و پادشاهی خویشتن غافل نباشی که از آفریدگار خود غافل شده باشی و از اینجاست که در کتب انبیاء سلف مذکور است یا انسان اعرف نفسک تعرف
ربک یعنی ای انسان بشناس خود را تا اینکه بشناسی خدای خود را **فصل** هرگاه فی الجمله آگاه شدی بر پادشاهی و کیفیت سلطنت خود در مملکت بدن لازم
منتقل شدی بپادشاهی حضرت حق و ارتباط جمله عالم بوی بالحال بدانکه طایفه طبیعیین و طایفه منجمین که کارها را بطبایع و بنجوم حوالت مینمایند مثال ایشان
چون مور ضعیفی که بر کاغذی میرود و کاغذ را ببیند که سیاه میشود و نقشها در وی ظاهر میشود پس نگاه کند سر قلم ببیند شاد شود پس گوید شناختم این نقاشی را
قلم میکند و این مثل طبیعیون است که هیچ چیز ندانند از محرکات خود که در چه مرتبه است پس مور چه دیگر دید که چشم دل وی فراخ تر بود و مسافت دید دوری بیشتر بود
گوید غلط کردی من این قلم را که نقش کشید مسخر دیگری می بینم و این نقاش را دیگری میکند و بدین شاد شد و گفت حقیقت را دانستم نقاش انگشت است نه قلم
و قلم مسخر انگشت است و این مثال منجم است که نظر وی بیشتر بدید از طبایع گذشت و بکواکب رسید زیرا که کواکب علوی مربی طبایع سفلی میباشند و لکن نیافت
که کواکب نیز مسخر فرشتگان میباشند و بدرجاتی که در ورای آن بود راه نیافت و مراتب عالم فوق جسمانیات مراتب بسیار است بعضی فوق بعضی و آن را عالم
انوار و عالم ارواح و عالم مجردات و عالم ملکوت نام نهاده اند و آگاه باین عوالم فوق عالم اجسام نمیشود مگر کسی که دل او را روزنه بود و باشد بعالم
ملکوت و از اینجهت حضرت مقدس نبوی فرموده ان لله سبعین الف حجابا من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره یعنی خدا را هفتاد
هزار حجاب میباشد از نور که اگر یکی از آن حجابها برداشته شود هر آینه سبحات جلال و دهشت عظمت و اشراقات انوار الوهیت میسوزانند هر چه را که
دیده ادراک آن کند و مقصود از این سخن اینست که بدانی که حکماء طبیعیین که چیزی را بحرارت یا برودت حواله مینمایند اگر چه راست گفته اند که اگر حرارت
و رطوبت و یبوست و برودت در میانه عالم اسباب هستی بودی علم طب باطل بودی و لکن خطا از اینجهت کرد که حوصله چشم مختصر بود با و لمنزل فرود آمد و
او را اصل قرار داد نه مسخر خداوندی ساخت تا چاکری او خالی کرد او خود را بجمله چاکران با زیبین آنست که در صف نعال باشد منجم که ستاره را در میان
آورده است گفت اگر ستاره نبودی شب و روز کجا بودی و آفتاب و ماه نبودی پس روشنی و گرمی نبودی پس تابستان و زمستان کجا بهم رسیدی پس نبات
و انواع فواکه و حبوبات و ریاحین بهم نرسیدی و اینها همگی از حرکات ستارگان و آفتاب و ماه میباشد که بر وفق منطقة البروج میگردد و از قرب

وبعد از بعث او اسن ابن محمد مناخ و سید فتبارک الله العزیز العلیم و در دوم مبارک حضرت حق جل جلاله میفرماید اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا
ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا تذکرون یعنی آیا ندیدند مدعیانی که کافر شدند اینکه آسمانها و زمین برهم افتاده بود پس ما شکافتیم اینها را و خلق
کردیم از آب هر زنده را آیا پس پند گیر نمیشوید ابن عباس گفت آسمانها و زمین چنان بود که هیچ گیاه نمیروئید و اختلاف فصول نمیشد در نظر حقیر میباشد که از یکی از بزرگان
دین دیدم که نوشته بود که معدل النهار و منطقة البروج منطبق بر یکدیگر بودند پس منطقه را از معدل جدا کردند چنانکه کامل برکات زمین از حرکات آسمان بهم رسید
ذلک تقدیر العزیز العلیم پس هرگاه افتاب بدان کرم نموده باشد چه عجب اگر دخل سرد و نخل آفریده باشد و چه استبعاد از اینکه زهره را کرم و نور خلق کرده باشد در مسلم
و یکماه پرسیدی هیچ مردم نرسد منجم را اینجا غلط کرده که نجوم را اصل و حوالی گاه دانسته و مدبر و مسخر آیت را ندیده الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق و
تبارک الله رب العالمین یعنی آفتاب و ماه و ستارها همگی فرمان بردار و بامر خداوند در گردش میباشند بلادر شو لله ایصا جان بصیرت که عالم خلق از اجسام و
و عالم امر از ملائکه و روحانیات همگی آثار صنع و قدرت و نتیجات فیض ابداع فطرت را چه تسبیار دار باید گفت آن خداوند جامع کمالات که بوجود کار جمله عالمیان
و مسخر آن باشد که دنیا را بکار داند پس همگی افتاب و ماه و ستارگان کارداشتگان او بجهه فرمان برداری فرشتگان چنانچه اعصاب اطراف را حرکت میدهند آن قوت
کرده در دماغ میباشد و کواکب هم از جمله اینها کارانند که هر مرتبه کانند نسبت بعالم عالم غیبی اگرچه نسبت بطبایع صف اخال نیستند بلکه نفسیانند مانند دست
و طبایع مانند قلم و این اختلافات از آن میباشد که دیده بصیرت ناتمام است مانند کوری که نابینا باشند بشنوند که فیلی بشهر آمده است پس خود را باو رسانند و خواهند که
او را بشناسند دستها بروی رسانند هر یکی دست و بیل موضعی از آن فیل رسید یکی بر گوشی که بر دندان یکی بر خرطوم یکی بر زانو چون نابینایان دیگر رسیدند و صفت
فیل از ایشان پرسیدند آنکه دست بر زانو رسانیده بود گفت فیل مانند ستون است یکی که دست بر دندان رسانیده بود گفت مانند عمود است دیگری که دست بر گوش
رسانیده بود گفت مانند گلیم است و هکذا همگی راست گفتند اما درست ندیده بودند هم چنین طبیعی و منجم هر یک را چشم بر یک انجا کران بارگاه عظمت افتاده و سلطنت و آ
وی تعجب کرده ندکه کفتند پادشاه خود نیست و اینها همگی از بیچاره آنست که خود را نشناخته اند که اگر خود را میشناختند خدای خود را میشناختند و از سخنان سابق
روشن کردید که همگی عالم علوی از عرش و کرسی و افلاک و سیارات و کواکب ثابته مانند ماه و افتاب و طبایع و عناصر و موالید و مرکبات در تحت فرمان خداوند
هر یک بجهت کاری عاجزند نمیتوانند کرد پس معنی لاحول ولا قوة الا بالله روشن کردید **تکمله** مناسب است که بیان کنیم کلمات اربعه را سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر و معانی آنها را بشناسیم زیرا که این چهار کلمه جامع معرفت الهیات که هرگاه بنده مومن اطلاع یابد بر معنی این کلمات و بحقیقت روشن شود بر ایشان
حقیقت و صدق آن بر خداتعالی چون مداومت کند بر ذکر آن و ورد نماید آناء اللیل واطراف النهار انسان خواهد شد برای ایشان نجات یافتن از شر شیطان در وقت رفتن
از دار دنیا چون فرمودند ولا تموتن الا وانتم مسلمون یعنی نمیرید واز دنیا بیرون نروید مگر با سلام و آن در وقت مردن معلوم میشود که با ایمان و صحیح اعتقاد که خواهد بود و
با ایمانی که خواهد رفت خدا محافظت نماید و همگی را بگذارند از شر آن دیو که در آن وقت بسیار سعی خواهد کرد که امر بر آن بیچاره مشتبه کرده و سرمایه سعادت که اعتقادات حقه
باشد از دست آن بیچاره ربوده و این اعتقاد بتقلید آباء و امهات نمودن یا تقلید علما کردن صورت ندارد بلکه باید بدلیل و برهان باشد و بحمد الله دلایل و براهین واضحه در اینجا
نوشتیم اگر در آنها تامل کنید و بپوشید و ورد نمایید و ملکه خود کنید در وقت رفتن با ایمان کامل خواهید بود و از شبهات آن دیو ملعون تزلزل بهم نرسانید و در
شبهات او میکند چشم پیغمبر و امیر المومنین روشن خواهد کردید از حسن اعتقاد و از اصحاب آن بزرگواران محسوب خواهید بود **فصل** پس میگوییم سبحان الله تنزیه
و تقدیس جناب حق است از هرچه شایسته نباشد بجناب مقدس او و سابق مذکور شد که خدا را صفات سلبیه میباشد که باید پاک دانست از آنها بلکه از هرچه در ذهن
در آید و وهم و بصورت و خیال در آید خدای تو فوق آنست و از تغیر و حدوث و زوال و فنا و شریک و نظیر و معراست والحمد لله معنی آن اینست که حمد و ثنا و
ستایشها از هر ثنا کننده و از هر حمد کننده آن ثنا و حمد مخصوص خداوند است و نیست کسی که شایسته حمدی باشد بر وجه حقیقت که آن راجع بجناب تعالی شود بلکه
هر موجودی که بکمالی آراسته باشد یا فعل جمیلی از او بظهور رسیده باشد آن کمال از رشحات فیض خداوند است و از سحاب فضل و احسان اوست و آن فعل
نیک از تقدیر و مشیت آن حکیم علیم است وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس اگر کسی حمد کند کسی را بر صفت حمیده آن خود موجد آن صفت نبوده اگر یعنی از او بدیگری
رسیده احسان آن نعمت را او نکرده بلکه خلاق منان ایجاد کرده پس معنی الحمد لله روشن کردید **وهچون** بر تو معلوم شد که در ملک ترا جز تو پادشاهی نباشد و او وحدت

خود نبی بر دی بر وحدت خداوند توافقی که در عالم ملک اجسام و ملکوت نفوس و ارواح جز او یکانه پادشاهی نیست روشن شد معنی لا اله الا الله و حال باید معنی الله اکبر
را بدانی **پس بدانکه** خدای تبارک و تعالی را هیچ چیز قیاس نتوان کرد و او را بچیزی نسبت نتوان داد پس الله اکبر ظاهر شد اینست که خدای بزرگوار است پس بوهم در نمی آید که عالم را علم
باید نمود بآن بزرگی که مشاهده میشود پس خدا از بزرگوار از عالم بخیال در آوریم مانند جبیبی که از جیبی بزرگتر باشد و این باطل است و خیال پوچ است و خدا را بندگی نکرد و است
اگر چنین فهمیده باشد پس خدا را مقدار و عظمی خواهد بود و هرچه مقدار داشته باشد قابل قسمت خواهد بود و هرچه قابل قسمت باشد مرکب خواهد بود و هرچه مرکب شد جز
خواهد داشت و هر جزو دارد محتاج خواهد بود و حادث خواهد بود و هرچه حادث است محدث خواهد داشت و هرچه محتاج بمحدث است فقیر و ممکن خواهد بود و شاید
نیست که دعوی الوهیت و وجوب وجود و قدم و سرمدیت کند چنانچه از کلمات سابقه معلوم شد **پس** معنی الله اکبر اینست که ظاهر میشود بلکه معنی آن اینست که خدا
بزرگتر است از اینکه ادراک شود بفهمی در آید بخیالی متمثل شود حتی اینکه همه ملکه عالم سموات ذکر و بیان و حمل عرش و کرسی همگی حیوان بلکه سید عقلاء و اشرف انبیاء
ما عرفناک حق معرفتک معترف میباشند **پس** هرچه در ذهن در آید یا در وهم یا در خیال اجتنان مدان که این داخل شده خدای تو باشد بلکه آنچه داخل شده محدود و مجعول بود
و خدای واحدی نمیباشد بل هو فوق الفوق و وراء الوراء و چگونه میشود که خدا را صورتی باشد و حال اینکه خلق کننده صورت است و چگونه مقداری داشته باشد و حال
اینکه خلق کننده مقدارات **فصل** هرگاه معنی این چهار کلمه را بدانی پس بسیار یاد کن خدا را باین کلمات که سعادت تو بمعرفت حق است و سر کار تو بعد از مردن با حق خواهد
بود الی الله المرجع والیه المصیر دین نشاء و نیز سرکار تو با حق است و از تو دقیقه غافل نمیشود چنانچه بداود فرمودند یا داود انا بدک اللازم والزم بدک یعنی ای داود
چاره تو منم کار ساز تو منم و من از تو منفک نمیشوم تو هم از من منفک مشو و دقیقه از یاد من غافل مشو بموسی بن عمران فرمودند ای موسی یاد کن مرا بپوشید و از من غافل
ای موسی هرچه میخواهی از من بخواه اگرچه نمک خمیر و علف حمار باشد موسی گفت پروردگارا بعضی حالات مرا میباشد که حجالت میدارم که در آن حال ترا یاد کنم فرمودند ای
موسی یاد من کردن نیکوست در هر حالکه باشد **العزیز** هرچه یاد میکنی محبت او در دل تو زیاد و هرچه محبت زیاد شد محبت عزا و در دل کم میشود و هرچه غیر او در دل
مرده دوستی خدای در دل داخل میشود **پس** معنی حدیث قدسی روشن میشود که فرمودند لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن یعنی مرا آسمان
و زمین گنجایش ندارد که مکان شود ولکن دل بنده مومن من گنجایش مرا دارد و ای موسی مرا در دلهای شکسته پیدا کن مرا در قبرهای کهنه پیدا کن و فرمای کهنه کوچا مرا در بدنهای
لاغر از لذات بنگر و توفیق یاد کردن و ذکر این سعادت بمواظبت بر عبادت میشود و فراغت عبادت نکس نیست که علایق شهوات از دل کشته باشد که دل از محبت
دنیا بپرداخت بدلایل از معصیت سبب فراغت دل باشد و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هردو سبب محبت است که تخم سعادت است
فلاح که فرمودند قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی و گفت قد افلح من زکیها و فرمودند قد افلح المومنون و چون ترک همه لذات ممکن نیست بلکه بعضی را باید و بعضی را باید
و نه ترک نباشد دست برداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک میشود و اگر مباشرت با زن نکند نسل منقطع میشود و اگر جامه نپوشد از سردی و گرمی هلاک میشود **پس**
اموری که آدمی مشغول میباشد از زیاده کردن میباشد که باید کرد و پاره را نباید کرد پس حدی و میزانی میخواهد که از یکدیگر ممتاز کند و این حد و تمیز را بهوای نفس و
خواهش نتوان کرد زیرا که پیوسته هوای غالب است و همیشه راه حق بر هوای نفس پوشیده میباشد و هرچه مراد وی باشد بصورت صواب مینماید و هرچه برخلاف آن باشد
انکار کرده میباشد **پس** باید زمام این امر بدست دیگری باشد و هر کسی را نشاید بلکه باید کسی باشد که بصیرت او از همه بیشتر باشد و آن پیغمبرانند که هوای نفس ایشان
مسخر و بدست سلطان عقل و فرمان بودار **پس** بضرورت متابعت ایشان و ملازمت شریعت و جاده مستقیمه که منهاج و مسلک انبیاست راه سعادت است و از
جاده شریعت تجاوز نمودن و امر را بدست خواهش دادن بر خطر هلاکت است از این سبب که حضرت مقدس الله میفرماید ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه هرکه تجاوز کرد
از حدود الهی خود را ظلم نموده است و آن کسانی که ظلم بر نفس خود نموده اند و در تحت شریعت خود را نداشته اند بر چند فرقه میباشند **فرقه اولی** کسانی میباشند که ایمان بخدا نیاورده اند
و گویند هرچه موجودات محسوسات یکی از حواس پنجگانه ادراک میشود و هرچه هیچ یک از حواس ادراک نشود موجود نیست لازم میاید براین کبراتار عجیبه و بر
بدیعه و ترتیب و نظم متمل بر حکمتهای بسیار که عقلهای صاحبان فهم متحیر میباشند خود بخود بدید آمده یا اینکه مستند باشد بطبیعت منشاء ظهور این خلقت عجیب
از خود بخود بود تا اول و آخر چه رسد و این فرقه را زنادقه و دهری میگویند و ایشان انکار مجردات مینمایند و ادله عقلیه بر بطلان این مذهب بسیار است و بجهت اطمینان
برادران ایمانی و استخلاص از شبهات و تشکیکات شیطانی همین کبراست که مادر خود چند حدیث میاوریم و بیوم میکیم که تفت و حال اینکه چشم و گوش محجبات قد الان فجی

مثل نجالت و ترس و محبت و شوق و اندوه و غم و شادی و امثال اینها در خود می یابم و حکم بوجود آن میکنم و هیچ یک از حواس ادراک آن نمیکند و همچنین حس و وهم نه محسوس
است و نه موهوم است و بسا باشد که چیزی اثرش ظاهر نباشد و پیدا و چشم نه بیند و موثرش را چشم نه بیند مانند خیک در آب فرو میرود و هرگاه او را باد کنند و
او را مسدود کنند بر روی آب میماند و هرچند خواهی فرو رود در آب فرو نمیرود و این اثر از هوا پیداست و هوا ناپیدا لکن ناپیدا است یا رب کم مباد قال المولوی المعنوی
فی المثنوی نظم ما چه شیرانیم و لی شیر علم حمله شان از باد باشد دمبدم حمله شان پیدا و ناپیداست باد آنکه ناپیداست یا رب کم مباد این از مولوی در مقام دیگر است خواهم
بلکه جماعت زنادقه دهریه در اول امر بمحسوسات ایستاده اند و موجود را منحصر در محسوس یافته و هرچه غیر محسوس است انکار هستی آن نموده اند و بطلان این مذهب



در کمال وضوح است ولکن چون از حضرت صادق صلوات الله علیه با این جماعت گفتگوها شده است ذکر بعضی از آنها در این کتاب باعث زیادتی نور ایمان در دلها میشود
و لا بد است که هیچ عبادتی برتر نمیرسد به تفکر در آثار صنع و صفات حضرت حق جل سلطانه از ثبوتی و سلبی و تفکر در ملکوت سموات و ارض و عجایب و غرایب آثار
حضرت خاتم الانبیاء علیه اشرف الصلوات و اکمل التحیات فرموده اند بسید اوصیاء و اعقل عقلاء صلوات الله علیه یا علی اگر به بینی که مردم نماز و عبادت بسیار میکنند یا علی
تو تفکر بسیار کن که عقل را زیاده میکند و امیر المومنین فرموده اند بهترین عبادات فکر بسیار کردن است در مراتب توحید و قدرت حق جل جلاله و جناب علی بن موسی الرضا
فرموده اند لیس العبادة بکثرة الصلوة و الصوم انما العبادة التفکر فی امر الله آدمی هرچند تفکر میکند در امر ربوبیت دل جلا و صفا مییابد و از صیقل فکر زنگ جهل



زدوده گردیده نقش پذیر صور اسرار و حقایق میشود در کتاب کافی و توحید مذکور است که هشام بن الحکم گفت در مصر زندیقی بود آوازه علم و فضایل حضرت صادق
باو رسیده آمد بمدینه طیبه حضرت را نیافت بمکه معظمه در مسجد الحرام در طواف حضرت را یافت کف خود را بکتف حضرت رسانید حضرت متوجه او شده فرمودند نام



یعنی چه اسم داری گفت اسم من عبد الملک است فرمودند چه کنیه داری گفت کنیه من ابو عبد الله است حضرت فرمودند کیست آن ملکی که تو عبد او هستی آیا از ملوک
زمین است یا از ملوک آسمان است و از پسرت خبر ده که او بنده اله آسمان است یا بنده اله زمین است قل ما شئت بخصم بگو هرچه خواسته باشی که جواب داده نخواهی بود
این طریق سخن گفتن طریقه اهل حکمت است و آن بزرگوار معدن علم و حکمت الهی بودند و حکما در کتب نوشته اند که با خصم در لجاج داد باید کرد لهذا از آن بطالت گفتگو
نباید کرد لهذا از آن بدلیل و برهان و این کلام از آن جناب مجادله است چون اسم او عبد الملک بود یعنی بنده پادشاه و در حدیث وارد شده است که هیچ اسمی بدتر بر طفل
خود نمیگذارد مگر اینکه آن اسم در عرش الهی لعنت است و الا از عرش نزول او وارد میشود و بسوی زدل بزبان میرسد حضرت فرمودند آن پادشاه از پادشاهان



روی زمین است یا پادشاه آسمان است و همچنین ابو عبد الله یعنی پدر کسی که آن بنده خداست فرمودند پسرت بنده خدای زمین است یا خدای آسمان
جوابی بگو که هرچه بگویی مغلوب خواهی شد مرد زندیق ساکت شد و باعث سکوت او در حدیث دیگر مذکور است که پرسیدند چرا گنگ شدی در جواب
گفت اگر بگویم عبد الله خواهد گفت آن الله کیست که تو بنده اوئی و چون زندیق را مذهب این بود که هرچه موجود است باید چشم به بیند پس باید الله را بتمام
لباس بجسم و میتوانست بجسم نمودن عجز او ظاهر شد پس آن انکار او گم شد حضرت بطریق خطابه و نصیحت فرمودند ما از طواف فارغ میشویم بیا بنزد ما
پس چون آن نور مقدس فارغ شد آن مرد زندیق آمد و در برابر حضرت نشست و مردم جمع شدند که از اشراقات نور حق فایض شوند و از علم لدنی بهره مند گردند
حضرت شروع فرمودند بذکر دلیلهای اقناعی که طریقه خطابه است فرمودند اتعلم ان للارض تحتا و فوقا یعنی آیا میدانی که زمین را زیری میباشد و روئی میباشد
گفت بلی فرمودند فدخلت تحتها آیا رفته باشی در زیر زمین گفت نرفته ام فرمودند پس چه دانستی که در زیر زمین چه باشد یا نباشد گفت نمیدانم و گمان دارم
که هیچ نباشد حضرت فرمودند الظن عجز لما لا یستیقن یعنی ظن عجز است نسبت بکسی که یقین مناط اعتبار است و تو از یقین عاجز شدی و این سخن از آن جهت
علم الهی اشاره بآن است که علم نداشتن بهستی چیزی دلیل نمیشود بر علم داشتن بنیستی آن پس از اینکه ندانی که در زیر زمین چیزی باشد نمیتوانی گفت که میدانم که
نیست چیزی پس اعتقاد آن زندیق به نبودن خدای از راه ندانستن بودن شد و این ندانستن بودن حق دلالت نکرد بر نبودن حق باز حضرت بیان را زیاد فرمودند
بجهت هدایت که تشنگان وادی حیرت فرمودند آیا بالا رفته باشی بآسمانها گفت نه فرمودند آیا یافته باشی که در آسمانها کسی باشد گفت نه فرمودند عجبا لک
لم تبلغ المشرق و المغرب و لم تنزل الارض و لم تصعد السماء یعنی عجب است امر تو نه بمشرق رفته و نه بمغرب و نه رفته بزیر زمین و نه رفته بآسمانها و نه خبر
داده شده باشی که در آنهاست و در پس آنهاست و تو انکار میکنی آیا عاقل انکار میکند چیزی را که نشناخته باشد زندیق گفت غیر از تو کسی بچنین طریق

سخن نگفته

سخن نگفته بود حضرت فرمودند چون از انکار و یقین آمدی حال احتمال میرود که از اینها کسی باشد و احتمال میرود هم که نباشد ای مرد بدان که کسی که نداند چیزی را حجت ندارد بر
کسی که بداند جاهل را بر عالم حجت نیست تفهم عنی فانا لا نشک فی الله ابدا مستمع باش ای مرد زندیق و فهم کن از من و بدان اول که ما هرگز شک نداشته ایم در هستی خدا
خود ما خدا را شناخته ایم نه بخلاف تو اما تری الشمس و القمر و اللیل و النهار یلجان فلا یشتبهان و یرجعان آیا نمی بینی آفتاب و ماه و شب و روز را که حرکات مختلفه میکنند و
روز متوالی از یکوضع طلوع میکنند و در یکوضع غروب میکنند و روز یک مقدار حرکت نمیکند بلکه دائم در ازدیاد و انتقاص میباشد و میبینی که روز و شب یک مقدار
نیست روز یک مقدار نیست پیوسته شب کم میشود و روز زیاد تا بمرتبه خاصی پس شب زیاد میشود و روز کم میشود تا بحد خاصی پس حرکات طلوع و غروب
این دو نیر اعظم مختلف و روز و شب دائم در اختلاف از دیاد و انتقاص و با این اختلاف در کمال اتساق و انتظام چنانچه مشاهده میشود از اتفاق مقتضیات طبایع حاصل
میشود بر علم اختیار پس اگر آفتاب و ماه را اختیار میبود و مستقل میبودند و مسخر فرمان دیگری نبودند چرا بغیر این مکان مشاهد مکان دیگر اختیار نکردند میبینیم که
پیوسته مکان طلوع و غروب مبدل میشود و با وجود این بغیر از یک مکان مکان دیگر ندارند زیرا که از محاذات منطقه البروج بدر نمیروند و بعد ایشان از معدل النهار
بمرتبه خاصی است پس اگر ایشان را قدرت رفتن بود چرا برگشتند و اگر خواهش برگشتن است چرا رفتند و اگر مسخر نباشند در تمام امر ایشان باعث مبتنی حکیم نیست پس شب کم
میشود و روز زیاد چرا ایشان نمیشود که همه روز شود یا همه شب شود خلاصه این دلیل بفهم چنین میرسد که حرکت متحرک یا از روی اراده است یا از روی طبیعت است
یا از قسرات که دیگری او را حرکت دهد مثل حرکت تیر از کمان بقوت انداز نده و حرکت نیرین اعظمین طبیعی نخواهد بود زیرا که حرکت دوری است بجهتی میرود و از جهتی
برمیگردد و بمغرب میرود پس از مغرب منصرف میشود و روی بمشرق میرود و مشرق و مغرب دو جهت مختلف میباشند و طبیعت دو کار متقابل نمیکند چنانچه میبینی سنگ
هرگز میل بعلو نمیکند و هوا هرگز حرکت بجانب مرکز نمیکند پس باید حرکت ایشان حرکت اضطراری تسخیری باشد اگر طبیعی باشد پس چون طبیعت مقتضای خود را بعمل آورد ساکن
میشود مثل سنگ چون بمکان طبیعی رسید قرار میکرد پس اگر شب باقتضای طبیعت خواهد روز شود پس باید پیوسته طالب روز شدن باشد مااینکه همه شب روز
شود یا عکس آن زیرا که حرکت طبیعی غایتی دارد که از آن غایت زایل و منحرف نشود پس باید مستقر شود نزد وصول بآن غایت پس نباید شب روز باشد تمام دو روز شب باشد
دائما و چون چنین نیست پس باید اضطرار باشد این که فرمودند اضطرا والله یا اخا اهل مصر الی دوامهما والذی اضطرهما احکم منهما و اقوی یعنی مضطرند آفتاب
و ماه و روز و شب بحق خداوندای مرد مصری بدوام اطاعت فرمان پروردگاری و فوق مشیت و حکمت حکیم مدبر و قوت آن صاحب تسخیر بیشتر است و حکم او پر زور
است پس مرد زندیق اسلام را اختیار نمود اما بجمله فرقه دیگر میباشند که باعث ایمان نیاورده اند و میگویند که ما را عالم خلق کرده است و عالم را خالقی نباشد و لکن
آدمی مانند گیاه و حیوانات است چون میرد خود نیست شود و باز دی عذاب و حساب نبود و سبب این گمراهی اینست که خود را نشناخته است و از خود شناختن همان میشناسد
که از خود کاو و اسب و گیاه را شناخته و آن روح که حقیقت آدمی است را نشناسند و ندانسته که این کالبد مرکب و بست و مرجع آدمی باز گردیدن مرکب است از روح
او خود موت ندارد چنانچه ان شاء الله در بحث معاد مذکور خواهد شد طایفه دیگر از طوایفی که بخدا و رسول اعتقاد دارند و الحق نموده اند و ظلم بر نفس خود کرده اند طایفه میباشند که
ایمان بخدا و آخرت دارند ولکن شریعت را نشناخته اند گویند خدای را چه حاجت بعبادت بنده میباشد و از معصیت بنده چه ضرر باو میرسد که وی پادشاه است و از عبادت
خلق مستغنی است و عبادت و معصیت هر دو برابر است در نزد خدای و این جاهلان بیچاره تامل در کلام الهی نکرده اند که در آنجا که میفرماید و من شکر فانما یشکر لنفسه
و من جاهد فانما یجاهد لنفسه من عمل صالحا فلنفسه یعنی هر که نفس خود را پاک نمود از آلایش معاصی و خلق ذمیم پس بجهت خود نموده است نفع آن عاید خود میشود
هر که عمل صالح کرد بجهت خود کرده است پس این طایفه چنان یافته اند که شریعت پیغمبران کار بجهت خدا کردن است مانند خراج گرفتن پادشاهان از رعیت که خواهند ایشان
زیادتی شود و قوت در دولت پادشاه بهم برسد و این نه چنین است بلکه متابعت شرع نمودن از قبیل پرهیز کردن بیمار است بموافق نسخه طبیب پس حالت این جاهلان
مانند حال آن بیمار است که طبیب نسخه مینویسد بجهت شفای او و آن مرد گوید طبیب را چه حاجت است به پرهیز کردن من که از من پرهیز خواسته است چه من فرمان او برم
یا نبرم پیش او یکسان است پرهیز نکردن من ضرر باو نمیرساند و پرهیز کردنم نفع باو نمیرساند پس باکی نیست اگر پرهیز نکنم بلی راست گفته است در پیش او یکسان است لکن خود
را هلاک کرده است طبیب راه نمائی کرده است راه نما را چه زیان اگر راه او نبردن رو و خود راه ولکن خود را بهلاک رسانیده و چنانچه بیماری تن سبب هلاک مرات و
عود کردن از لذت اکل و شرب و مجامعت هلاکت روح محروم گردیدن از نعیم ابدی بهشت است و آنچه وعده فرموده اند این بیماری دل شقاوت و در آن ننگ است

بیماری تن در آن نشأه، پس تأمل کن در کار خود و به این شریعت برای ثواب و انبیاء و رسل و اوصیاء ایشان طبیبان دلهای بوده‌اند و بندگان به بیماری دل مبتلا بوده
اند که عقل را مغلوب هوای نفس نکرده باشی متوجه خود باش و نظر به نسخه طبیب حاذق بکن و آنچه باید پرهیز کرد پرهیز کن که فردا صحت کامل بهم میرسانی و بلذات ابدی
التذاذ خواهی یافت والا خود کرده بر خود ماننده آن مریضی که بگفته طبیب خود عمل نکرد پس ملامت مکن مگر خود را **طایفه دیگر** از طوایفی که حدود الهی را تجاوز نمایند
و ظلم بر خود کرده‌اند طایفه‌ای میباشند که قایل شریعت‌اند و میگویند ما را از شهوت و خشم سرشته‌اند چگونه میتوان خود را از آنها پاک نمود کلیمی که سیاه باشد سفید
نتوان کرد این جماعت هم اشتباه کرده‌اند ندانسته‌اند که شرع ما را امر نموده است که قطع شهوت و غضب کنید بلکه امر نموده است که شهوت و غضب بی ادب نمایند
که در فرمان عقل باشد چنانچه سابقا در معرفت خود شناسی و لشکر تن مذکور شد و بر ظاهر است که انبیاء اکل و شرب و مسکن و مجامعت میداشته‌اند
و جماع دائمی نموده‌اند و تربیت این قوی مکرر نموده‌اند و تحریص بر شاهدات و آیات قرآنی ناطق است فرمودند الکاظمین الغیظ ثنا نمودند کسانی که خشم خود را فرو می
نشانند نه کسانی که صاحب خشم نباشند **طایفه دیگر** از طوایفی که از حدود الهی تجاوز نموده‌اند طایفه‌ای میباشند که بصفات الهی جاهل‌اند گویند خدای رحیم
کریم است ما هر حالی که باشیم و بر ما رحم میکند و این جماعت را شیطان گمراه کرده است که مغرور شده‌اند بگشائی نمودن و از لسوق قرار داد بیرون رفتن اگرچه
از کلمات سابقه بر صاحب هوش ظاهر است که بعد از اطلاع بر اینکه مخالفت کردن شریعت را مخالفت کردن مریض است نسخه طبیب را پس عذر این طایفه مانند عذر
آن مریض است که ناپرهیزی میکند و اجتناب از غذاهای موذیه نمیکند و میگوید طبیب من در حق من مهربان است و بسیار سخاوت و کرم دارد و قطع نظر از این میگوییم اگر خدا
را صفت کرم و عطا و رحم باشد صفات دیگر هم میباشد نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم یعنی خبر ده مر بندگان مرا که منم آمرزنده مهربان و
خبر ده که عذاب من عذابی است بدرد آورنده اگر خود را بصفت رحیم یاد کرده شدید العقاب نیز فرموده است آیا نمی بینند صاحبان بصیرت که در این نشأه بلاها
میباشد انواع بیماریها و کوفتها و گرسنگی و قحط و طاعون و وبا و چه بسیار کسان بمحنتها گرفتار میشوند بدست دزد و ایلاق و از نیک و بدکان و سالها زحمت
میکشند و خداوندی بینید و مالدار و امیشود و غلامی بظهور میرسد آیا کرم و عطا نبود آیا رحم نبود و همچنین برزگر در زراعت هرگاه که تخم ناکشته حاصل
بردارد و اگر تخم بکارد و بعد از تخم و آب دهد بعد از شیار نمودن و حراست کند از آفت طیور پس چشم بکرم الهی باید داشت امیدواری بموقع خواهد بود و الا افسانه است
نفس اماره است او را مشغول میسازد تا اینکه فرصت از دست بدر رود و لیس بدارک حسرت خورم عمر را بباد غفلت و سستی داده خدا میفرماید لیس للانسان الا
ما سعی نخواهد بود از برای او مگر هرچه را که خود بعمل آورده باشد و این بسیار عجب است که خدای تعالی ضامن رزق شده است و قسم هم یاد فرموده است
تو بضمان او اکتفا نمیکنی و بقسم او آرام نمیگیری و بجد و جهد بر تو حرص او را میکردی بجهد تحصیل رزق و حال اینکه فرموده و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها جنبنده نیست در زمین مگر اینکه بر خداست روزی او و بوسیله در طلب میباشی و طلب سعادت آخرت را از تو خواسته است و بوعده اعتماد نمیکنی بکرم
و رحمت او بلا اعتماد کن و چشم امیدواری داشته باش و لکن بموقع این امید نیست و این چشم نیست نظر بکن بغلام و زراعت کنان و ببین که چه میکند و در
چه وقت امیدوار میشوند اول زمین را شخم میکند و خاک را بیرون میکند پس تخم میریزد و شیار میکند و آب میدهد و از مزارع حراست میکند و امیدوار میشوند
که ایشان را برحمت و عنایت خداوندی حاصل دهد اگر دیده باشی که تخم ناکشته حاصل داده باشد تو هم چنین باش کاری نکرده اجرت بگیر و حال آنکه آن تخم کشتن در
حقیقت اصلاح خود کردن است پس ظاهر شد که این جماعت هم از حدود الهی تجاوز کرده‌اند **فصل** چون از جواب زاد السبیل و بر احوال خود و مملکت خود آگاه
و از این معرفت پی بمعرفت حق بردی و بصفات ثبوتیه و سلبیه حق واقف شدی حال وقت آنست که بدانی که این سرای که او را دنیی گویند منزلیست از
منازل راه دین و راه گذر است مسافران را بحضرت رب العالمین و بادیه‌ایست آراسته بر سر بادیه تا اینکه مسافران از روی زاد خویش برگیرند و مقصود از بودن و
آمدن باین منزل توشه برداشتن است و ما این مطلب را چنان بیان میکنیم که بر ناظران این کتاب روشن شود صفت علامت حضرت باری عز اسمه و واجب شدن و
فرستادن پیغمبران و اوصیاء و مدخلیت سلسله انبیاء و اوصیاء در نظام امور و بعد از فراغ از این مطالب متوجه امر نبوت انبیاء خصوص خاتم الانبیاء خواهیم
شد بعنوان تفصیل بعون الله المهیمن المتعال **فصل** بدانکه سابق مذکور شد که انسان مرکب است از روح و بدن و میانه این دو جهات متباینست
چنانچه میانه ظلمت و نور جهه روح مجرد و لطیف و از عالم امرست و بنای خانه بدن از چهار رکن عناصر متضاده ظلمانیه است و قیوم علی الاطلاق آن

طایفه دیگر از ضلال

فرقه دیگر از ضلال

نصیحت

در بیان علامت حضرت باری عز اسمه

مجرد را و این مادی را در این نشأه بیکدیگر الفت داده تا اینکه ما مرکبیم بموجب الدنیا مزرعة الآخرة مقتضای ذاتی خود را کرده و پرده خفاشت بالا بسیاری قل کل یعمل علی
شاکلته بر منصه ظهور جلوه گر گرداند لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی و بنابر مباینت این و آن و تخالف مقتضای هر یک از روز اول ایام
روح و بدن دعوی و ماجرای طغیان در گرفت اما معموره بدن از اول بدست نفس حیوانی و بدست قوای غضبی و شهوانی معمور گردیده بود و نفس را الفت بسیار بهم رسیده
و بجهه وجود آن قوتها حیات این بدن ممکن بود بلکه اگر وجود شیاطین در عالم کون و فساد نبوده باشد نظام بر هم میخورد و اگر وسواس خناس نباشد نظم این معیشت خلق
مختل میشود و چون نفس نباتی و حیوانی و طبیعی بجهتهای ناشی شده راغب و مقتضیات قوی بدنی بالخواسته شیطانی مناسب بودند و چون میانه قوای حیوانی و وجود شیطان
دوستی و محبت هرچه اثر دوستی آن دو طایفه شعله‌ور میشود پادشاه عقل با وجود عالم غیبی روی بهزیمت میگذارد روح مجرد مغلوب سلطان هوا و هوس میشود و قوه
شهویه را اندازه نمیباشد در طلب مقتضای چنانچه مشاهده میشود از حریصان در طلب دنیا و همچنین قوه غضبیه و شیطانیه **پس** مرکبی جسته جویای منافع از مأکل
و مشارب و ملابس و مناکح و هارب از مضار و مکاره پس چگونه منتظم خواهد شد نظام این مملکت چه جای اینکه خواهد توشه آخرت بردارد و از تحقیقات سابقه در مراتب
معرفت خود شناسی بر تو ظاهر شد که نتواند بود که مقصود حکیم از آفرینش انسان محض خوردن و پوشاک و جماع بوده باشد زیرا که باقی که روح را ادراک نمیباشد و ممنون
خداوند است و بدکش نموده مثل حذات و قوای او نمایش ملکه و ملکوتست و از انجمنست که ملایکه را حکم نمود که سجده آدم و همه عالم مسخر انسان کرد بلکه میتوان
ان حکیم تو را آینه جهان‌نمای عالم بکند و اسم خلافت بر تو بگذارد و مخدوم کل بگرداند و تو مانند گاو و خر و اسب باشی خوردن و مردن پیش باشد و چون فساد این توهم باطل کند
بسیار واضح گردید بلکه بر مبتدیین رسید بر سر آن میرویم که بودیم **پس میگوییم** انسان نظر بالفت و امتزاجی با قوت شهوانی و غضبانی و شیطانی که بتدریج از بدو امر که الشی
بر ظاهر است که سلطان عقل در جنب آنها ضعیف است **پس** اگر آن حکیم علیم بگذارد در حوض را بحال خود و اغاثه نکند روح را آیا از او خواسته است کیفیت سلوک بر جاده
مستقیمه که موجب وصول بمعارف و فیض قرب بحضرت او بوده باشد اگر نخواسته باشد ترقی و عروج او را پس تجرد روح و لطافت و سلطان عقل و قابلیت معرفت صانع
و باطل همین کار خوردن و خواب و جماع از کار و الاغ حاصل میشد و هرگاه خواسته است که قابلیت و بدرجه فعلیت برسد و با وجود آن لشکر قوی را در برابر او داشتن و
و مخالفت با وجود ضعف آن طرف اگر مغلوب شود از وهم و خیال و وجود حیوانی و نباتی و شیطانی مورد ملامت و عتاب و سیاست و خطاب نخواهد بود خاکم بدهن
در آن حقدار اعتراض نخواهد بود و حال اینکه میفرماید در قرآن مبارک و لله الحجة البالغة بل احتیاج بوجود کسی که مرتبت بتشریف و علمناه من لدنا علما بوده خضروار
و در ظلمات بدن نفس ناطقه را هدایت نموده بر چشمه عقل که حیات جاوید عبارت از آنست رساند تا نفس و عقل غالب و هوا و شیطان مغلوب گردند و در این هنگام جا
بجهان‌نمای دل عکس پذیر فیضان غیبی گردیده عالم نفسی آیینه بدن‌نمای صور موجود و نقوش عالم آفاق شود چنانچه باب مدینه علم و حکمت فرموده‌اند و تزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر **وبدان** که چون سعادت نفس بمعرفت حق است و او از اول ساده است و ناقص و لکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت
را نقش دل خویش کند و این معرفت را کلید میباشد و کلید آن ملاحظه مصنوعات است و تفکر در عجایب صنع و آن حاصل نمیشود مگر بحواس یعنی حواس ظاهر و تصرفات
حواس باطن و اینها قوتهای جسمانی میباشند و آن نمیشود مگر بترکیب این بدن از عناصر و امتزاج مزاج از عناصر و قوای منتظمه در بدن **پس** قرار داد دنیا بدو چیز
بود یکی آنکه تن را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی تحصیل کند و دیگر اینکه دل را از مهلکات نگاه دارد و غذای وی را حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی
است زیرا که غذای هر چیزی مقتضی طبع او میباشد که آن خاصیت او بود و سابق مذکور شد که خاصیت آدمی معرفت است و سبب هلاک دل آدمی این است که بدوستی چیزی غیر
حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن را برای دل بباید کرد که تن فانیست و دل باقیست تن دل را مانند اشتری است حاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای
اشتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد اشتر میباید کرد بعلف و آب و جامه و مراعات وی باید کرد تا اینکه بکعبه رسد و از رنج برهد و لکن باید تعهد وی بقدر حاجت
کند پس اگر در همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد آن بگذراند از قافله باز ماند و بکعبه نرسد پس هلاک شود و **همچنین** آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن
عمر خود را صرف کند و قوت و پوشاک را انجام نماید و اسباب هلاک وی را از وی دور کند از سعادت خویش باز ماند و این تن ما اندکی نیست که خوش قوت است و
نفرت الجواء ترکیب نفس آن بیچاره را و رفتن در پیش دارد و بتوانائی جز نفس ندارد و حاجت تن در دنیا به چیزهاست خوردنی برای غذا و پوشیدنی و مسکن برای
سرما و گرما تا اسباب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت آدمی را از دنیا از برای تن بیش از این نیست و غذای دل معرفت و هرچند بیشتر باشد بهتر است و غذای

تا طعام است اگر زیاده از حد خویش شود سبب هلاک میشود و از حکمت الهی است که شهوتی خلق کرده است در آدمی که آن قوت شهوی در تحصیل قوت و لباس و مسکن بر آید و نیز سبب
که مرکب وی است هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خویش نه ایستد و بسیار خواهد و عقل را بیافریدند تا وی را بر حد خویش بدارد لکن این شهوت با اول
آفرینش در وی پرورده شد که کودک را در بدایت احتیاج هست بدین و عقل را از پس آفریدند پس شهوت زیش جای گرفت و مستولی شد و سرکشی میکند بر عقل و آدمی را بطلب
کردن قوت و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه را و مسکن را برای چه میبایست و وی خود برای چه آمده است و
غذای دل را که توشه آخرت است فراموش کند پس هر گاه چنین است پس البته بر آن حکیم علیم نظر بحکمت لازم است که برای چنین مخلوق بجهة امداد قوت عقل کسی را فرستد که بیان
کند کیفیت سلوک راه نجات دل را که از هلاک محفوظ بماند و الا پیوسته قوای شهویه و غضبیه در مقتضیات خود و وجود شیطان در کمین که آدمی را از طریق حق
و الحاح مختلفه در دعوات و گمراهی بیندازد تا اینکه در اوقات غفلت که هنگام فرصت شیاطین است عنان مرکب بدن را از دست راکب روح مجرد بیرون آورده مرکوب خود سازد
و آنکه را کتابی باشد مشتمل بر مواعظ و نصایح و اخبار و احکام و مسائل علمیه و عملیه و بدون ارسال رسل و انزال کتب از عدالت بعید است هر گاه مواخذه نماید و از حکمت
خالی بود که ندانند اورا و بر حال خود بر حرفی و گوهر گرانبهای روح را در غبار و خاشاک ... طبیعت انداختن افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آیا گمان کرده اید که ما خلق نمودیم شما را عبث آیا انسان گمان میکند که ما واگذاریم او را مهمل پس از این کلمات صاحب بصیرت را علم قطعی
حاصل میشود که ظلم و جور نقص است و بر واجب الوجود جامع کمالات شایسته نیست صفات نقص و عیب وجود پاک است از عیوب پس عدالت از صفات اوست و مقتضی
عدالت ارسال رسل است با کتابهای مشتمله بر هدایت و ارشاد و نصایح و مواعظ زیرا که سلطان عقل اگر چه در ادراک حسن و قبح اشیاء فی الجمله استقلال دارد و
در جزئیات امور قاصر است و انسان مجبول و مفطور است بجلب نفع و دفع ضرر و در تعیین تمدن محتاج است بمعاونت یکدیگر اگر مقنن قانون نباشد هرج و مرج و اختلال در
نظام بهم میرسد پس باید آن شخص بیان کند بحسب تعیین مصالح و مفاسد امور ایشان را و هر عاقلی حاکم است که نعمتهای که از منعم حقیقی بهر یک از عباد رسیده شکر آن لازم است
و تعظیم منعم از بدیهیات حکم عقل است و کیفیت تعظیم بر چه وجه و چه وقت کار هر عاقلی نیست پس باید بیان کند عبادت خلق را در اوقات معینه و چون عبادت کلفت
و مشقت است بر نفس ناگوار است پس گاهی بتخویف و انذار و گاهی بتطمیع و ابشار تا اینکه نفس سرکشی نکند و بیاس نرسد بین الخوف و الرجاء بوده باشد و چنین کسی بجهة ادعا
رسالت او پذیرفته نمیشود پس باید معجزه داشته باشد که آن معجزه از ما سوای نفوس ممتاز شود و از اینست که انبیاء صاحب معجزات بوده اند و در هر عصری معجزه مناسب آن عصر
بدست ایشان ظاهر میشد ایضا بوجه دیگر میتوان بیان کرد که چون عالم سفلی که مرتبط میباشد و علویات بر سفلیات فایض میکند چنانچه مشاهده میشود از حرکات افلاک
و کواکب مواد قابله نباتات و حیوانات نمو و نشو مییابند و باران از هوا فرستاده میشود و بادها وزیده میشود و منافع آنها در زمین ظاهر میشود و روییها خلق از
انسان و حیوان و آدمی شود پس اگر در بنی نوع انسان واسطه بوده باشد که ربطی بعالم علوی داشته باشد و بآن ربط قبول فیض کند و ربطی بافراد بشری داشته باشد
که فیض را بایشان برساند لازم میآید که مسدود شود ابواب خیرات و برکات زیرا که بنی نوع انسان نظر بآنکه در او سرچشمه از بهیمیت و غضب و شیطنت بوسیله
فساد و فتنه و سفک دماء و هلاک اموال و اعراض باشند و عالم علویات پاک از این صفات و شرور و نقایص و عیوب چگونه محل فیوضات الهیه و برکات سماویه میشوند
پس البته واسطه ضرورت دارد از اینجهت اول آدم را خلق کردند و خلعت خلافت و نبوت و اسرار فرمودند بعد بنی آدم را ایجاد کردند و تکلیف بعبادت و تعظیم منعم
نمودند و چنانچه هر کسی را رتبه خلافت و ریاست بر وجه نبوت و نزول وحی نمیباشد همچنین هر کسی نتواند که دعوی نیابت آن نبی کند مگر اینکه او را استعدادی بوده باشد
که علوم و احکام را از کتاب سماوی استنباط نماید و بر اسرار شرایع و حقایق نوامیس و رموز آیات نبوت آگاه باشد که هر حکمی را لمی و هر ظاهری را باطنی میباشد
سیما کلام معجز نظام حضرت خاتم النبیین که معجزه بود پس هر عاقلی حاکم است که هر پیغمبری را وصی و خلیفه باید که رعیت بعد از رفتن آن نبی در امور شریعت و
حادثات کونیه که وقوع می یابد که عقلهای رعیت قاصر میباشد از بیان حکم آن رجوع کنند بآن وصی چنانچه بعد از رحلت سید انبیاء مسائل مشکله وقوع
می یافت و بوجود با برکت سید الاوصیاء حل مشکلات میشد و غاصبین خلافت و صحابه و تابعین متفق بودند باینکه اگر آنجناب نبود و اشکال میبود ...
و مهمل گذاشتن امت را با وجود شفقت انبیاء و وصل رعیت و بیان جزئیات و کلیات ... خلاف مقتضای عقل است و چنین کسی که مدعی
نیابت نبی شود باید در علوم و کمالات و اخلاق و اعمال افضل عصر و یگانه دوران باشد تا اینکه خلق را از اطاعت او عذری نباشد و بر چنین شخصی دیگری ...

ریاست کرد زیرا که ریاست دیگری بر او ترجیح مرجوح است بر راجح و مفضول است بر فاضل و این خلاف عدالت است و عدالت از حضرت باری مقتضای حکم عقل است چنانچه سابق
مذکور شد که خلاف عدل ظلم است و ظلم نقص است و دامن کبریای حضرت حق پاک است از گرد و غبار نقص ملاحظه کنید ایصاحبان بصیرت هر گاه پیغمبری ... که از علم عاری باشد
حکم ... خلیفه او عاری میشود و حال اینکه عالم باید مناسب منصب باشد و از اینجهة فرمودند علماء ورثه انبیاء اند نفرمودند سلاطین و صاحبان سیف ورثه
انبیاء اند و حدیث العلماء ورثة الانبیاء از احادیث نزدیک بتواتر است پس باید آن وصی پاک باشد از خطا و معاصی تا اعتماد رعیت بقول و فعل او صورت
پذیرد و الا احتمال الخطا میرود و در صورت ... افعال و احکام بر زوال در نظرها میشود و اطاعت فاسق را خدا نخواسته است و از عدالت نیست که عامه رعایا را بر آن تکلیف
کند بلزوم طاعت فاسق پس نبی باید معصوم بوده باشد و چون عصمت از امور مستوره است و رعیت بر عصمت جاهلند و آگاه نیست و مصلحت عامه خلق را از مشرق و مغرب
جنوب و شمال عالم ... بغیر از خدای عالم کسی نمیداند پس باید منصوص بنص نبی و وحی الهی بوده باشد همین قدر سخن در این مقام کافیست و از این سخنان هر گاه تامل شود و نفس را از
شایبه غرض و حمیت آباء و اجداد و عصبیت موافقت با دین جمهور معری باشد عقل شاهد است بعد از ملاحظه دلایل و براهین عدل باری تعالی اینکه نبی و وصی هر دو معصوم
و از خطا و معاصی پاک و مقدس و وصایت وصی باید بنص و عصمت بوده باشد و رعیت را با وجود قصور عقل و کوتاهی فکر علاقه نفسانی در تعیین رئیس عامه خلق
مدخلیتی نیست و انشاء الله در موضع مناسب بسط کلام داده خواهد شد **فصل** بدانکه چون سخن در معرفت نفس و بدن بقدر مناسب مذکور شد و از معرفت نفس معرفت
خالق و مراتب توحید و صفات باری از ثبوتی و سلبی بقدر مناسب بیان شد و عدالت حق که از صفات فعل است ظاهر گردید حال در نظام این باید بود که مذهب یهود
و نصاری و مذهب مجوس از فرق اسلام مذکور شود و فساد هر یک بر نظر صاحبان بصیرت روشن گردد پس اول بیان مذهب یهود و رد ایشان را میکنیم بدانکه جماعت
یهود میگویند عزیر پسر خدای تعالی است چنانچه در قرآن مذکور است و قالت الیهود عزیر ابن الله در زمان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله صاحبان ادیان
باطله آمدند و هر یک مجادله بسیار کردند از آنجمله یهود بودند هر فرقه گفتند آمده ایم با تو گفتگو نمائیم اگر متابعت ما نمودی و اقرار نمودی با حقیقت و افضلیت دین
ما و الا مجادله با تو مینمائیم تا حق روشن شود حضرت فرمودند آمنت بالله الذی لا اله الا هو وحده لا شریک له و کفرت بالجبت و الطاغوت و بکل معبود سواه یعنی
ایمان آوردم بخدای یگانه بی شریک بعد از آن گفتند آن نیست او یگانه است و منفرد است نه در ذات ترکیب دارد و نه در صفات کمال ذاتی صفت بر ذات دارد و نه
در افعال و پادشاهی نظیر و شریک دارد و کافرم بجمیع الهای باطله و معبودهای باطل و هر معبودی بغیر او ان الله بعثنی کافة للناس بشیرا و نذیرا و حجة
علی العالمین و سیرد کید الکایدین یعنی خدای تعالی مرا مبعوث نمود بجمیع خلق که بشارت دهم مومنان را و بترسانم کافرین را و حجت بوده باشم بر همه عالمیان و رد
باشد کید و مکر حیله صاحبان مکر را از من بگرداند پس فرمودند بجماعت یهود که شما آمده اید و از من میخواهید که قبول کنم قول شما ها را بدون حجت و دلیل گفتند نه فرمودند
پس چه دلیل دارید بر اینکه میگوئید عزیر پسر خداست گفتند بجهة اینکه توریة را زنده گردانید بعد از اینکه از نسیان رفته بود و میتوانست زنده گرداند توریة را
بعد از تلف شدن مگر کسی که پسر خدا باشد حضرت فرمودند پس هر که توریة را آورد باید پسر بوده باشد خدا را چرا موسی پسر خدا نشد و حال اینکه موسی توریة را آورد پس
بنابر فهم شما ها ای جماعت یهود موسی شایسته تر است به پسر بودن از برای خدا و اگر این مقدار کرامت بجهة عزیر موجب شود که این شود پس کرامتهای که خدای تبارک و تعالی
بموسی نمود باضعاف کرامت عزیر است پس باید منزلت موسی در نزد خدای زیاده از منزلت پسر باشد نزد پدر زیرا که این جماعت که از پسر بودن عزیر قصد کرده اید ولادت
المعتاد از ارحام امهات بوطی نمودن آباء امهات را پس کافر شده اید بخدای سبحانه و تعالی و تشبیه نموده اید خداوند یگانه را بخلق او و بصفات خلق متصف نموده اید و هر گاه
خدای جل جلاله مانند خلق باشد پس مخلوق خواهد بود و او را اندازه و ترکیب و آلات و اجزاء خواهد بود و همچنین دلیل است بر اینکه او را الهی میباشد و خالق
خواهد داشت جماعت یهود گفتند نه مراد ما این نیست ... بلکه خدا را پسر باشد بدین گونه که ولادت بلکه مراد ما از پسر فرزندی کرامت است چنانچه
شایع است که کسی را که شخص اکرام مینماید گوید ای فرزند من با اینکه او اجنبی باشد چنانچه و چون این معجزه را بدیدیم و ظاهر کرم اکرام او نمودیم اکرام بپسر را
فرمودند پس بر شما لازم آید که توان گفت موسی ... اکرام میرسد بجائی که آدمی بدیگری گوید یا اخی و یا شیخی و یا ابی پس لازم آید که بجهة اکرام این فضیلت
بحضرت باری تعالی شود دلیل ایشان پسندید که موسی را نظر بزیادتی اکرام الهی توان گفت و برادر خداست پس آن جماعت مبهوت گردیدند نتوانستند جواب
گفت گفتند ما را مهلت ده تا با خود فکر کنیم حضرت فرمودند بروید و بدلهای صاف و پاک از غرض و لجاج تامل کنید خدای تبارک و تعالی حق را بشما بنمایاند **فصل**

در تتمه مباحثه حضرت با نصاری ثم اقبل رسول الله الی النصاری فقال لهم وانتم قلتم ان القدیم عز وجل اتحد بالمسیح ابنه فما الذی اردتموه بهذا القول اردتم ان القدیم صار
محدثا لوجود هذا المحدث الذی هو عیسی او المحدث الذی هو عیسی صار قدیما لوجود القدیم الذی هو الله یعنی پس روی مبارک خود را نمودند بجانب نصاری پس فرمودند شما اهل
این جماعت میگوئید قدیم عز وجل متحد شد با پسر خود آیا اراده کردید از این سخن آیا اینکه میگوئید قدیم حادث شد یا میگوئید حادث که عیسی باشد قدیم شد این هر دو
باطل است قدیم نمیتواند که حادث باشد و حادث نمیتواند قدیم باشد و هر دو بطلانش ظاهر است و یا اینکه میگوئید قدیم خداوند عیسی را مخصوص ساخت بکرامت
و او را برگزید بر سایر بندگان خود و از جهت او را پسر خود نامید در جواب همان جواب است که بجماعت یهود گفته شد همچنانکه ساکت شدند پس نفر گفت یا محمد آیا شما ابراهیم را
خلیل الله میگوئید پس چرا ما را منع میکنید هرگاه بگوئیم عیسی ابن الله جناب مقدس مصطفوی فرمودند این دو با هم شبیه نیستند زیرا که خلیل مشتق است از
خله و معنی خله فقر و احتیاج است و بود ابراهیم فقیر و محتاج بخدا زیرا که قطع نظر کرد از غیر خدا و اعراض نمود از غیر چنانچه او را بمنجنیق انداختند باتش خداوند
جبرئیل را فرستاد و فرمود ادرک عبدی جبرئیل در بین راه رسید گفت ای ابراهیم مرا خدا فرستاده است که در یابم ترا و یاری کنم بگو از من چه میخواهی گفت حسبی الله
ونعم الوکیل انی لا اسئل غیره ولا حاجة لی الا الیه یعنی کفایت میکند مرا خدا و نیکو وکیل است و من سوال نمیکنم از غیر او و حاجت ندارم مگر باو پس از این جهت خدا او را
خلیل خود خواند یعنی فقیر و محتاج باو و میتواند که معنی خلیل از تخلل بوده باشد و مراد این باشد که ابراهیم را واقف و دانا کرده اند باسرار و بوده پس یعنی گفت که ما دانا
خود دیده ایم که عیسی گفت انی ذاهب الی ابی من میروم بسوی پدر خود حضرت فرمودند که آن کتاب آیا در آن نوشته است که من میروم بسوی پدر خود و پدر شما پس اگر
گفتند شما ها الاد آیا که همه پسرهای خدا باشند و اینکه میگوئید عیسی پسر خدا بوده بر جهة اکرام و عزت آیا این اکرام چه بوده که برو واقع شد که او را مخصوص ساخته پس
اگر بجهة معجزات بوده است این معجزات او و سایر معجزات هم ظاهر بوده پس باید همه پسران ابنا الله باشند و اینکه میگوئید که عیسی گفت میروم بسوی پدر این لفظ
مریم بنت دو آنچه بخدا دعا میکند زیرا که احتمال میرود که پدر آدم یا نوح بوده باشد پس مراد این باشد که میروم باسمان نزد پدر خود که آدم است بلکه مراد اینکه ...
بوده است پس گفتند ما را مهلت ده که نظر کنیم بعد از سه روز آمدند و اقرار بنبوت آن بزرگوار نمودند پس سوره مبارکه انعام نازل شد الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون یعنی سپاس و ستایش مخصوص خداوندی است واجب الوجود جامع جمیع کمالات پاک و
منزه از عیوب و نقصانات آن خداوندی که خلق کرد و آفرید بی نمونه آسمانها و زمین را این فقره رد است بر طایفه دهریه که زنادقه میگویند که آسمان و زمین
همیشه بوده است و خالقی خلق آنها نکرده است و آنچه مخلوق حادث است مرکب از عناصر است لعنة الله علیهم وجعل الظلمات والنور آن خداوندی که ظلمت و نور
خلق کرد این فقره رد است بر جماعتی که قائلند که عالم دو اصل دارد یکی نور و یکی ظلمت و این طایفه اینست که شر و خیرات در این عالم مشاهده میشود و
هر دو از یک مبدء نمیتوانند صادر شود زیرا که نور است خیر او ساده میشود و شر او بر ظلمت صادر میشود و اگر ظلمت است همه او شر است خیرات از شر و ظلمت
نمیشود و نمیتواند مبدء مرکب باشد از نور و ظلمت زیرا که مرکب محتاج است بترکیب کننده پس باید عالم را دو مبدء بوده باشد که مبدء خیرات دیگری مبدء شر و خداوند
فرمودند عالم را خداوندی است که خلق کرده نور و ظلمت است و حکمای اد در این طایفه و لد بسیار است و این طایفه در میان مجوس است مذهب ایشان باطل است لعنة الله علیهم
او قات از فرق اسلام که مشغول اعتقاد دو اصل بوده اند و جماعت ثنویه هر کاه و اینکه سابقه را خصوص در تفسیر سوره توحید تامل نماید بطلان این مذهب واضح است **فصل**
در رد مذهب مجسمه و مشبهه که از فرق اسلام شمرده شده اند و این طایفه متمسک میشوند بظاهر آیات قرآن و بدلایل و بلا لاهم مسدود نمایند عقل را هیچ وجه
دخل نمیدهند در بیان صحیح و فاسد و چون لفظی از الفاظ در قرآن یا باشد که مبادر از آنها جسمیت است جماعت همان معنی متبادر را میگیرند و میگویند پس باید خدا
جسم باشد مثل ید و چنانچه در قرآن میفرماید ید الله فوق ایدیهم یعنی دست خدا بالای دستهاست ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی یعنی چه چیز تو را مانع
گشت از سجده کردن کسی را که من بدو دست خود خلق او کردم باز میفرماید کل شیء هالک الا وجهه هر چیزی هلاک است و فانی است مگر روی خدا که فانی نمیشود
و این جماعت میگویند که خدا را میتوان دید بچشم ظاهر و آمده است که میآید از آسمان بزمین میآید و از زمین باسمان میرود و مکان قرار او در عرش است و یک روی کند
انداخت بپای او رسید و زخم آن ثابت بجای ماند و از این قبیل واهیات میگویند و متمسک بظاهر شده اند و ما را چون دلایل و براهین عقلی و نقلی قائم است و الفاظ
معنی مجازی هم میدهد هر گاه حمل بر معنی حقیقی دست نیاید حمل بر معنی مجازی میکنیم **پس میگوئیم** هر گاه دست را نسبت بخدا داده باشند مراد از دست قدرت است یعنی
خدا را الا دست از جهة قدرت بهلو کاهی اطلاق ید میکنند بر چیزی که قدرت شخص در او ظاهر میشود چنانچه میگویند فلانی دست من است یعنی توانائی من باو ظاهر میشود
و از اینجاست که جناب امیر المومنین فرمودند انا ید الله منم دست خدا یعنی قدرت حق در من تجلی کرد چنانچه رحمت حق در پیغمبر تجلی کرد و کاهی اطلاق ید میشود و نعمت را قصد میکنند
پس دو دست خدا اشاره است بقوت و نعمت و احتمال میرود که صفت جلال و صفت جمال باشد یعنی آدم را خلق کردم و او را مظهر و جامعیت اسماء الهی نمودم و مخلوق
عظیم بود تمامت اسماء آن شد از این جهت ملائکه را امر بسجده فرمودند و قبول نمود از خداوند علم بهمه اسماء را و خبر داد ملائکه را باسماء و عاجز شدند ملائکه از اخبار
و تحقیق این در جای دیگر باید بشود **پس میگوئیم** ید بظاهر اسم آن عضو مخصوص است دلیل ما بر مجاز کردن است زیرا که اگر چنین عضوی او را بوده باشد یقین بدان
که مخلوق است و عاجز است و او را خالقی باید و ترکیبات محتاج است بترکیب کننده آثار فقر و نیاز در او ظاهر است چگونه شایسته الوهیت میشود و چگونه غنی
مطلق است و چگونه لیس کمثله شیء بر او صدق میکند اما الفاظ **وجه** پس میگوئیم وجه را گاهی میگویند و ذات شیء را میخواهند پس کل شیء هالک الا وجهه یعنی هر چیز
فانی میشود مگر ذات حق تعالی که باقی است و گاهی وجه میگویند و آن چیزی را که اراده میکنند او و ملاقات باو شود و باین معنی تفسیر وجه با ائمه طاهرین شده فرمودند نحن وجه الله الذی
یؤتی منه الاولیاء یعنی هر کس که خواهد روی بخدا کند باید ما را بشناسد و اقرار بولایت ما کند و از ما اخذ کند معارف دین خود را که اگر توسل بغیر ما بکند هرگز خدا شناس
خدا را نشناسد خواهد بود و گاهی وجه گویند و ربط وجود شیء را خواهند پس هر چیزی نزد هالک است یعنی وجه حضرت واجب الوجود موجود است پس وجه شیء نسبت است که
مخلوق بخالق دارد و معلول بعلت بنا بر این توجیه ضمیر وجهه راجع است و بنا بر توجیه سابق ضمیر راجع است بخدای تعالی و گاهی تفسیر بدین حق شده است یعنی همه دینها
و مذهبها باطل است مگر دین حق و اعتقاد بوحدانیت الله که باعث نجات و سعادت ابدی خواهد بود و در این سخن علما و عرفا را سخن بسیار است که در رساله گنجایش
ندارد و بجهة زیادتی بصیرت یک حدیث در این رساله مذکور مینمائیم تا اینکه بر تو روشن شود که این قبیل الفاظ را حمل بر مجاز باید کرد شیخ صدوق علیه الرحمه در
توحید نقل نموده از حضرت صادق که فرمودند ان الله عز وجل خلقنا فاحسن خلقنا وصورنا فاحسن صورنا وجعلنا عینه فی عباده ولسانه الناطق فی خلقه
ویده المبسوطة علی عباده بالرافة والرحمة ووجهه الذی یؤتی منه وبابه الذی یدل علیه وخزانه فی سمائه وارضه بنا اثمرت الاشجار واینعت الثمار وجرت الانهار
وبنا ینزل غیث السماء وینبت عشب الارض وبعبادتنا عبد الله ولولا نحن ما عبد الله **ترجمه** الفاظ این حدیث شریف اینست بدرستی و تحقیق خداوند صاحب عزت و جلال خلق
کرد ما را پس چه بسیار نیکو خلق کرد ما را و ما را مصور بصورت نمود پس چه نیکو نمود صورتهای ما را و گردانید ما را چشم خود در میان بندگان و زبان گوینده خود
در میان خلق خود و ما را گردانید دست بخشنده و گشوده بمهربانی و رحمت بر خلق خود و ما را روی خود گردانید که هر که روی با کند روی بخدا کرده است و ما را
در خانه خود گردانید که هر که خواهد صاحب خانه را ببیند از در خانه داخل میشود و زیارت میکند صاحب خانه را ما اییم درهای رحمت خدا هر که داخل شد در
ما اهل بیت داخل شده است بر خدای تبارک و تعالی مائیم که گردانید ما را خزانهای علم خود و جواهر و نفایس گنجهای علم خدا در ما اهل بیت است در آسمانها و زمین اهل
آسمانها و اهل زمین را علم ما احاطه کرده است تا اینکه معروف اهل آسمانها و زمین میباشیم بکثرت علم یا اینکه مراد اینست که کلیدهای برکات و خیرات و فیوضات
ما است و بواسطه ما بر خلق میرسد ببرکت وجود ما درختها میوه میدهند و میوه ها شکوفه میکند و ببرکت ما اهل بیت نهرها جاری میشود و بارانها از آسمان
بزمین میرسد و گیاهها در زمین روئیده میشود و بندگی که ما میکنیم بندگی میکنند و معبود خلق میشود اگر نبودیم ما خدا معبود نبود این از جمله است و
بلیان فقرات مشتمل است بر دو فرقه از سخن بزرگ اهل بیت را کس نتواند که بکنه آن رسید مگر خدا که خلق کرد ایشان را و ما یعلمون الله ولطفه در مباحث امامت بیان این
اسرار را خواهیم نمود ان شاء الله **فصل** در بیان معنی آیه یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود فلا یستطیعون یعنی روزی خواهد بود که حجاب از ساق برداشته شود
و خوانده شوند مردم بسجده کردن جماعت مجسمه چنین یافته اند که خدای سبحانه ساق پای خود را میگشاید پس مردم بسجده میروند و از اینجاست که میگویند بپا مجروح است
و زخم او تا قیامت باقی خواهد بود خدا لعنت کند این طایفه را که چگونه کردند خداوند تعالی در قرآن میفرماید نزدیک است که آسمانها از هم شکافته شود و زمین شکافته
شود و کوهها از هم خورد و پاشیده شود از اینکه بخدا نسبت دادند فرزند را و گفتند عیسی پسر خدا است و یهود گفتند عزیر پسر خداست و حال اینکه مراد ایشان از
فرزند کرامت بوده بمنزله فرزند در نزد پدر و از این جهت مورد عتاب و ملامت شد این سخنان که حنابله میگویند و خدا را جسم میدانند و میگویند جهت انسان
بعضی امرد میدانند و بعضی ابیض اللحیة وتمام الات و جوارح که در انسان است بحضرت حق جل جلاله نسبت میدهند و چه بسیار دور مانده اند از حق از جهة

حدیث اول در کتاب کافی و توحید و محاسن از زرارة بن اعین مرویست که گفت شنیدم از حضرت امام بحق الناطق ابو جعفر بن علی الصادق ع و علی آبائه الطاهرین فرمودند
ما تنبأ نبی قط حتی یقرّ لله بخمس بالبداء والمشیة والسجود والعبودیة والطاعة یعنی پیغمبری هیچ پیغمبری تا اینکه اقرار نمود از برای خدای تبارک و تعالی پنج چیز را اول اقرار
نمودن باینکه خدا را بدا میباشد دوم اقرار نماید که امور را خداوند مشیت میکند سیم سجده کند خدای جبار خود را چهارم بنده باشد و بنده را هیچ اختیار نمیباشد مالک و ملک
خود هر نحو تصرف خواهد میکند و بنده مالک چیزی نمیشود و هر چه دارد مال مالک است مالک عطا کرده و دیگری نشود که او را واگذارد بخود نشود و این مقام عبودیت است و
پنجم اینکه طاعت کند خدا را که هوای نفس را اطاعت نکند بلکه آنچه میکند متابعت حق باشد و این درجه نفی را حق میکند هر گاه باین پنج رتبه قائل شد و تمکین نمود او را بخلعت
پیغمبری آراسته مینماید حدیث دوم در کافی و توحید از ریان بن الصلت مرویست که گفت شنیدم از حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء که فرمودند ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم
الخمر وان یقرّ لله بالبداء یعنی مبعوث نکرد خدای تبارک و تعالی پیغمبری را مگر اینکه از او عهد گرفت بحرمت شراب و اقرار کردن او باینکه خدا را بدا میباشد حدیث سیم در کافی و توحید
عن زرارة بن اعین از حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین یا حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله وسلامه علیهما فرمودند ما عبد الله بشیء مثل البداء یعنی عبادت کرده نشد خدا
بعبادتی که مثل اقرار و اعتراف نمودن بنده بوده باشد باینکه خدا را بدا میباشد حدیث چهارم در کافی و توحید عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما
فرمودند ما عظم الله بمثل البداء یعنی هیچ تعظیمی نشد خدا را مانند تعظیم با اعتراف نمودن اینکه خدا را بدا میباشد حدیث پنجم عن مالک الجهنی گفت شنیدم از حضرت امام بحق
جعفر بن محمد الصادق علیهما فرمودند لو علم الناس ما فی القول فی البداء من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه یعنی اگر میدانستند مردم که در مسئله بدا در تحقیق آن چه قدر اجر
و ثواب میباشد هر گز خسته نمیشدند از گفتگو و تحقیق این مسئله حدیث ششم فی الکافی و کتاب بصائر الدرجات لمحمد بن الحسن الصفار عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان لله
علمین علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من ذلک یکون البداء و علم علمه ملائکته و رسله و انبیاءه و نحن نعلمه یعنی بدرستیکه خدا را دو علم میباشد یکی علم
پوشیده در خزانه غیب خود با احدی نگشوده او را و احدی مطلع نشده بر او و از آنجاست که بدا میشود و یکی علمی است که او را اظهار ساخته و تعلیم نموده ملائکه و رسل و انبیاء
را و ما عالم میباشیم بآن علم حدیث هفتم فی الکافی و المجالس عن الفضیل بن یسار گفت شنیدم از حضرت امام بحق محمد بن علی الباقر علیهما فرمودند علم دو علم است علمی است نزد
خدا مخزون است بغیر او مطلع نساخته بر آن علم احدی را و علمی است که تعلیم ملائکه و رسل فرموده پس آنچه را تعلیم کرده بملائکه و رسل البته واقع میشود تکذیب نمیکند خدای نفس خود را و تکذیب نمیکند ملائکه
و پیغمبران خود را و اما علمی که خود میداند و احدی را مطلع نکرده هر چه بخواهد مقدم میدارد و میخواهد موخر میدارد و اثبات میکند آنچه که میخواهد حدیث هشتم در کافی و توحید عن
ابن سالم از حضرت صادق جعفر بن محمد فرمودند در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت فهل یمحی الا ما کان ثابتا و هل یثبت الا ما لم یکن مضمون آیه عبارت از اینست که محو میکند
خدا آنچه میخواهد و اثبات میکند آنچه میخواهد حضرت فرمودند آیا میتواند شد که محو شود مگر آنچه ثابت بوده و آیا اثبات میشود مگر آنچه نبوده توضیح اشکال اینست که خدا را دفترها
میباشد که در آن دفترها ثبت میشود احوال امور عالم و لکن قدرت آن خداوند و حکمت او بهر چه تعلق بگیرد کسی نتواند منع کرد پس ثبت شده در دفتر را خواهد محو میکند و آنچه
در دفتر نبوده میخواهد بدفتر ثبت میکند و همین آیه خبر میدهد که خدا را بدا میباشد همان ثابت در دفتر که محو میشود و بجای محو شده چیز دیگر ثبت میشود همین بداست این حدیث
را فراموش مکنید تا بموضع مناسب بیان شود حدیث نهم فی الکافی عن عبد الله بن سنان عن مولینا الصادق جعفر بن محمد قال ما بدا لله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان یبدو له
یعنی بدا نشد از برای خدا در چیزی مگر اینکه در علم او بود پیش از بدا شدن که در این امر بدا خواهد نمود حدیث دهم فی الکافی عن الصادق مولینا جعفر بن محمد ع ان الله
لم یبد له من جهل یعنی خدا را بدائی که میباشد نه از روی نادانی است حدیث یازدهم فی الکافی عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله مولینا الصادق جعفر بن محمد گفت پرسیدم که آیا
امروز چیزی بوده باشد که در علم خدای تبارک و تعالی دیروز نبوده باشد حضرت فرمودند لا من قال هذا فاخزاه الله هر که باین قائل شود خدا خوار و ذلیل بگرداند او را
گفتم آیا آنچه بوده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت همه در علم خدا بود فرمودند بلی پیش از خلق کردن خلق حدیث دوازدهم فی الکافی عن سماعة بن مهران عن الصادق ع فرمود
هر که گمان کند خدا را بدا شد از روی ندامت پس از او بیزاری بجوئید و دوری کنید حدیث سیزدهم فی الکافی عن سالم بن ابی الحکم عن ابی عبد الله مولینا الصادق جعفر بن محمد علیهما
قال مر یهودی بالنبی ص فقال السام علیک فقال النبی ص علیک فقال اصحابه انما سلم علیک بالموت فقال الموت علیک قال النبی ص و کذلک رددت ثم قال
النبی ص و کذلک رددت ثم قال النبی صلی الله علیه و آله ان هذا الیهودی یعضه اسود فی قفاه فیقتله قال فذهب الیهودی فاحتطب حطبا کثیرا فاحتمله ثم لم
یلبث ان انصرف فقال له رسول الله ص ضع حطبک فوضع الحطب فاذا اسود فی جوف الحطب عاض علی عود فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یا یهودی ما عملت

قال ما عملت الا حطبی احتملته فجئت به و کان معی کعکتان فاکلت واحدة و تصدقت بواحدة علی مسکین فقال رسول الله ص بها دفع الله عنه ان الصدقة تدفع میتة السوء عن الانسان
شرح این حدیث حضرت صادق فرمودند یهودی گذشت بجناب رسول خدا پس گفت السام علیک حضرت در جواب فرمودند علیک چنانچه جواب سلام اهل کتاب همین قدر اکتفا
باید نمود اصحاب آن جناب عرض کردند که یا رسول الله این یهودی سلام نکرد بلکه نفرین کرد گفت مرگ باشد شما را حضرت فرمودند ما رد کردیم آنچه گفت ولکن این یهودی را
پس پشت ماری سیاه خواهد زد و هلاک خواهد شد پس نگذشت که یهودی برگشت هیزمی بسیار بدوش کرده آورد حضرت فرمودند ای یهودی هیزمت را بگذار چون گذاشت
یک ماری در میانه هیزم چوبی بدندان گرفته حضرت فرمودند ای یهودی امروز چه عملی کرده گفت دو قرص نان داشتم یکی را خود نگاه داشتم و یکی را بمسکین بیچاره تصدق کردم
حضرت فرمودند این بلا را از تو دفع کرد آن تصدق تصدق هر کاری بلا را از آدمی دفع میکند حدیث چهاردهم در امالی شیخ صدوق عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله ع یقول ان عیسی
روح الله مر بقوم مجلبین فقال ما لهؤلاء قیل یا روح الله ان فلانة بنت فلان تهدی الی فلان بن فلان فی لیلتها هذه قال یجلبون الیوم و یبکون غدا فقال قائل منهم و لم یا رسول
الله قال لان صاحبتهم میتة فی لیلتها هذه فقال القائلون بمقالته صدق الله و صدق رسوله و قال اهل النفاق ما اقرب غدا فلما اصبحوا جاؤوا فوجدوها علی
حالها لم یحدث بها شیء فقالوا یا روح الله ان التی اخبرتنا امس انها میتة لم تمت فقال عیسی یفعل الله ما یشاء فاذهبوا بنا الیها فذهبوا یتسابقون حتی قرعوا الباب
فخرج زوجها فقال له عیسی استأذن لی علی صاحبتک قال فدخل علیها زوجها فاخبرها ان روح الله و کلمته بالباب مع عدة قال فتخدرت فدخل علیها فقال
ما صنعت لیلتک هذه قالت لم اصنع شیئا الا و قد کنت اصنعه فیما مضی انه کان یعترینا سائل فی کل لیلة جمعة فننیله ما یقوته الی مثلها و انه جاءنی فی لیلتی هذه
و انا مشغولة بامری و اهلی فی مشاغیل فهتف فلم یجبه احد ثم هتف فلم یجب حتی هتف مرارا فلما سمعت مقالته قمت متنکرة حتی نلته کما کنا ننیله فقال
لها تنحی عن مجلسک فاذا تحت ثیابها افعی مثل جذعة عاض علی ذنبه فقال روح الله بما صنعت صرف عنک هذا شرح ابو بصیر گفت شنیدم از حضرت صادق ع اینکه
عیسی ع گذشت بقومی که ایشان مشغول سرور و عیش بودند حضرت فرمودند چیست این جماعت را گفتند یا روح الله دختر فلان کس را امشب زفاف میکنند بخانه شوهر فلان
کس حضرت فرمودند امشب عیش و سرور است فردا گریه و ماتم خواهد بود بعضی گفتند چرا حضرت فرمودند امشب این دختر خواهد مرد بعضی که ایمان آورده بودند گفتند راست
گفتند خدا و رسول خدا البته خواهد شد بعضی منافقین قبول نکردند چون صبح شد دختر زنده بود و مرده نبود گفتند یا رسول الله دیروز فرمودی آن دختر امشب ظاهر نشد گفت
برخیزید برویم بدر خانه چون آمدند در را کوبیدند شوهر آمد چون دید حضرت را پرسید حضرت فرمودند میخواهم اذن بدهی که با زن تو سخن بگویم شوهر رفت در خانه گفت
ای زن روح الله عیسی بن مریم میخواهد با تو سخن گوید زوجه خود را پوشانید و گفت داخل شو پس چون داخل شدند گفتند ای زن دیشب چه امر خیری از تو صادر شده
ضعیفه گفت هر شب جمعه مرا عادت بود که از قوت خود بسائل میدادم دیشب در کار خود مشغول بودم سائلی سؤال کرد کسی متوجه او نشد تا اینکه چند دفعه سؤال کرد
من خود برخواستم و نان بآن سائل دادم حضرت روح الله فرمودند از مکان خود دور شو چون دور شد زیر فرش افعی عظیمی دم خود را بدهن گرفته بود فرمودند بلا را
از تو گردانید آن احسانی که بسائل نمودی همین قدر از احادیث بجهة بیان مدعی کافیست احادیث بسیار است حال متوجه بیان معنی بدا میشویم و ذکر احوال علما را
فی الجمله متعرض میشویم بدانکه بدا بمعنی حدوث رای است و تجدید عزم که سابق بر آن رای و عزم نبوده باشد و این معنی شایسته نیست که نسبت بخدای تعالی داده شود
زیرا که این در شان کسی میتوان گفت که علم او تمام نباشد پس اراده امری کند بجهت ملاحظه مصلحتی و از مفسده او بیخبر باشد پس چون اراده فعل نمود مفسده او
برو ظاهر شود فعل را موقوف نماید و ترک آن کند و این معنی در علم خلق مناسب است نه علم خالق و چون احادیث بسیار از اهل بیت عصمت و طهارت رسیده است که خدا
را بدا میباشد بعضی از علماء نواصب نظر بعداوتی که با اهل بیت میدارند زبان بتشنیع دراز کردند از آنجمله فخر رازی و گفته ائمه روافض شیعیان خود را وعده
فرج میدهند و میگویند صبر کنید تا فلان ملک که فرج شما انتظار میکشید چون ملک منقضی شد و فرج ظاهر نشد شیعیان میگویند فرج وعده شده ظاهر نشد ایشان در
جواب میگویند خدا را بدا روی داد ایضا جای تعجب نظر کنید که این ناصبی متعصب چگونه زبان بی ادبی میگشاید و طعن میزند بکسانی که رسول خدا در شان ایشان مدح فرمود
و مناقب ایشان را زیاده از حد حصر و عد از طریق ایشان بما رسیده و در کتب ایشان و صحاح ایشان مذکور است دشمنان کتمان مناقب و فضایل ایشان نمودند
از روی عناد و دوستان کتمان کردند از روی خوف و با وجود این دو کتمان فضائل و مناقب ایشان فرو گرفته است شرق و مغرب را در زمان خلیفه اول و دوم
و سیم امیر المؤمنین بود که در علم و زهد و حلم و شجاعت و سخاوت و نجابت و قرابت مثل و مانند نداشت ابن عباس مشهور بود در علم و از تلامذه آنحضرت بود و

میکف علم زاده جوز کردند نه جوز و آن العلی دادند و بحر را بدیگران و علی در آن بحر بوهم زینب بوده میکف علم من در جنب علم علی مانند قطره است در جنب دریا و کا
است که در شان او پیغمبر فرمودند انا مدینة العلم و علی بابها من شهر علم و علی باب اوست و خطاهائی که هر سه در احکام الهی کردند و علی باب مدینه علم رفع خطاهای
ایشان مینمود و بعد از ایشان هر یک از فرزندان در زمان خود یگانه عصر بودند احوال دو سید جوانان بهشت که بر همه روشن است که در زهد و طفولیت خبر از
مغیبات میدادند و احوال جناب علی بن الحسین که در میانه سنی و شیعه مشهور بودند و تلامذه صادقین چهار هزار نفر بودند ابو حنیفه از تلامذه حضرت صادق
بود و فخر میکرد و بایزید بسطامی سقای خانه حضرت بود و مفاخرت مینمود و معروف کرخی دربان خانه حضرت رضا بود و فخر میکرد حضرت جواد در خورد سالی در
اسرار جامع علوم الهی بودند که با یحیی بن اکثم مباحثه نمودند که مشهور است خلاصه عصبیت این نابینا دیده او را نابینا کرده این بود که از مراتب توحید و صفات
جلال و جمال را چنان بیان نموده اند که افلاطون الهی و ارسطو اگر زنده شوند بایست کسب علوم و اخلاق از ایشان نمایند و چون آن بی عاقبت دشمن است چشم او
ندید آنچه از ایشان بظهور رسید که فرمودند کسی که نسبت دهد بخدای تبارک و تعالی بدا را از روی ندامت و جهل ما از او بیزاریم شما شیعیان از او بیزار باشید
پس چگونه نسبت با ائمه ما میدهند که ایشان ببدا قائل شدند آنچه از افسانه و تلبیس تو شیعیان اگر میگویند که ائمه ما ببدا و ندامت و جهل قائلند خدا لعنت کند کسی
را که این سخن کفر را به پیشوایان دین ما نسبت دهد و اگر میگویند که ظاهر معنی بدا اینست که بوجه ندامت کرده باشد بحمد الله پر روشن است که این باعث طعن نمیشود
زیرا که بسیار الفاظ میباشد که معنی ظاهری میدهد که نباید آن ظاهر را اراده کرد مثل اینکه لفظ ید ظاهر آن عضو مخصوص است و بخدا نسبت داده میشود و لکن ما
قصد ظاهر نمیکنیم و همچنین وجه و ساق که سابق ذکر شد و همچنین استهزاء و خدیعه و مکر و کید هر یک را در کلام الهی بجناب نسبت داده شد و ما حمل بر ظاهر نکردیم
و همین مسئله بدا در کتب عامه مذکور است از آنجمله خبر یهودی که سابق گذشت و همچنین خبر علی علیه السلام درباره افعی و تصدق و دو وجه که سابق گذشت و همچنین آنچه در
کتب ایشان نقل شده که تصدق دفع میکند بلاها را و تغییر میدهد قضاها را و حال آنکه در آیه مبارکه که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی
محو میکند هر چه میخواهد و اثبات میکند آنچه میخواهد و نزد خداست ام الکتاب ای اصل لوح از اهل بیت رسیده است که خدا را دو علم میباشد یکی محو و اثبات در او بهم
میرسد و یکی محفوظ است از تغییر و تبدیل آیا بدا زیاده از محو و اثبات بود چنانچه فرمودند که محو میکند آنچه اثبات شده بود پس بلا تغییر یا اثبات شده بود تصدق کرد
بلا محو شد صحت بجای او ثابت شد ابو بکر همین متعصب که زبان بطعن گشوده خدا زبان او را قطع کرده در تفسیر آیه مذکوره میگوید محو میکند از رزق و زیاد میکند
همچنین محو میکند از عمر و زیاد میکند و همچنین شقاوت و سعادت و ایمان و کفر در حدیث از طریق عامه و خاصه مذکور است که اینها تغییر و تبدیل بهم میرساند
باسباب و علل مانند دعا و استغفار و توبه و تصدق و مواصلت رحم گفت این تغییر موافق مذهب عمرو بن مسعود است و جابر بن عبد الله انصاری از جناب رسول
خدا در تفسیر این آیه چنین روایت نمود و بعد از آن فخر رازی گفت در تفسیر آیه مذکوره چند وجه دیگر هم نقل شده از آنجمله اینکه حکمی سابق را نسخ کند و حکم دیگر بدل الحکم
اول ثبت کند وجه دیگر اینکه محو کند از دیوان حفظه اعمال آنچه را که نه حسنه باشد و نه سیئه و اثبات کند چیز دیگر را وجه دیگر اینکه هر که گناه کند گناه او را
در دیوان عمل ثبت نمایند چون توبه کرد محو میکند گناه را وجه دیگر در خصوص بلاها و محنتهاست در دفتر ثبت میکند لیکن بسبب دعا محو میکند و در ای
آید … بنده را که پیوسته متوسل شود بخدا و غافل نشود و بخدا فرار کند از بلاها بعد از آن این مرد فاضل متعصب گفت اگر کسی بگوید که در حدیث نقل
شده است که جف القلم و طویت الصحف یعنی قلم آنچه باید بنویسد نوشت و خشکید و صحیفهها پیچیده شد که دیگر گنجایش تغییر و تبدیل نمیدارد پس با این حدیث این تفسیرها چه
گونه موافقت میکند جواب گفت محو و اثبات هم در لوح محفوظ ثبت است و قلم آن را نوشته است بر لوح پس محو میکند آنچه در لوح نوشته است محو آن را و اثبات
میکند آنچه را در لوح نوشته است اثبات آن را پس این محو و اثبات هم بعلم و قضای الهی میباشد بعد از آن گفت جماعت روافض میگویند بدا جایز است بر خدا
و آن اینست که چیزی را عالم باشد پس ظاهر شود بر خدا خلاف آنچه اول عالم شده بود و این جماعت روافض بحث خود را این آیه میدانند که یمحو الله ما یشاء و یثبت تمام شد کلام
فخر رازی ای اصحاب بصیرت نظر کنید باین کلام که از این مرد ناصبی بما رسیده است که نسبت بما طایفه داده است و به پیشوایان ما که دامان ایشان پاک بود از خطا اینکه گفته است
سخنی را که هیچ عامی نمیپسندد و احادیث اهل بیت را بعضی را در این کتاب نوشتم به بینید هیچ از این اعتقاد کذب داده در کلام ما … شده بود حضرات اهل بیت لعن کرده اند کسی را
که قائل باشد ببدا از روی جهل و خود فرمودند خدا را دو علم میباشد یکی محفوظ است از تغییر و تبدیل و یکی گنجایش تغییر و تبدیل دارد و آنچه گنجایش دارد و تغییر را

تغییر نمودند بدا و همچنین علمای امامیه و فرقه شیعه اثنی عشریه مثل شیخ ابو جعفر کلینی و شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی و شیخ مفید محمد بن النعمان و سید مرتضی علم الهدی
و سایر متقدمین و متاخرین همگی کتب ایشان مملو است در تحقیق مسئله و هر یک مبالغه نموده اند در تنزیه و تقدیس جناب الهی از آنچه شایسته جناب مقدس نبوده باشد
و هر یک بنهج خود توجیه نموده اند و ما ذکر میکنیم بعضی از توجیهات ایشان را که بر برادران مومن واضح شود که این طایفه پیوسته در عیب جوئی ما طایفه میباشند و چون
بحمد الله المتعال در هیچ یک از مراتب توحید و صفات باری و عدالت و نبوت و امامت ایشان بما نرسیده و نتوانستند که عیبی در عقاید ما پیدا کنند این مسئله را باین معنی
نسبت دادند و حال اینکه احادیث را دیدند با اینکه آنچه وارد شده است عشر از اعشار آن را نتوانستند نوشت باشتم که طول آن باعث ملال میشود حال اقوال علما را ذکر مینمایم
از آنجمله مذهب شیخ صدوق در کتاب توحید فرموده اند نیست مراد به بدا آنچه جهال یافته اند یا اینکه ندامت بوده باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه مراد اینست که خلق میکند خلقی را
پس آن را معدوم میسازد و خلقی دیگر بجای او خلق میکند چنانچه امر میکند بچیزی پس نهی میکند یا نهی میکند از چیزی پس امر میکند مانند نسخ در احکام و مثل نسخ قبله و عده زن که شوهرش
وفات یافته باشد و خدا امر نمیکند بچیزی مگر اینکه عالم بود بمصلحت آن چیز در آن وقت و عالم بود که در وقت دیگر این مصلحت نخواهد بود و نهی خواهد کرد پس کسی که اقرار کند
که خدا هر چه خواهد میکند مقدم میدارد و موخر میدارد و محو میکند و ثبت میکند و اثبات میکند و محو میکند هر چه را خواسته باشد و همه از روی علم است و مصلحت نه
اینکه در علم قصوری باشد و در کار خود نادم و پشیمان شود قائل شده به بدا یعنی ندامت و جهل در او قائل نیست سبحان الله عما یقولون علوا کبیرا و این بدا در ذات پر ظهور که میگفتند
خدا بسته است هر کار را و از امر کردن و دیگر کاری نمیکند خدا فرمود غلت ایدیهم دست ایشان بسته است بل یداه مبسوطتان یعنی دست خدا گشوده است هر چه خواهد میکند هر روزی
در شانی میباشد و شانی را زایل نمیکند و او را از شانی … ندامت بوده باشد بلکه ظهور امری است از مکمن غیب که مظنه آن نبود بحسب علمهای خلق چنانچه فرمودند و
بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی ظاهر شد برای ایشان از جانب خدا آنچه گمان آن نداشتند و از اینجاست که حضرت صادق فرمودند بدا لله فی اسمعیل ابنی یعنی
مردم مظنه میبردند که اسمعیل امام خواهد بود بعد از من و خدا ظاهر ساخت بر مردم آنچه که مظنه نمیبردند چنانچه در اسمعیل فرزند ابراهیم و ذبح آن که مظنه ذبح میرفت و بعد
آن بظهور رسید و خلاصه کلام شیخ صدوق اینست که مراد از بدا شئونات الهی است که هر روز شانی بظهور میرسد و همه از روی علم است و حکمت که بحسب مصالح اوقات و
ازمنه و اشخاص بظهور میرسد پس بظهور صدقه و مواصلت رحم در عالم افعال العباد باعث ظهور شانی از شئونات الهی میشود و از این لازم نمی آید عدم اطلاع الهی بر آن امر
یا ندامت بر فعل خود نعوذ بالله من هذه الخیالات و الاوهام از آنجمله مذهب شیخ طوسی و خلاصه آن اینست که بدا عبارت است از تغییر دادن امور بحسب تغیر مصالح و چون
ظاهر بود آن امر بحسب ظاهر اسباب و علل که می نمود که غیر آن باید بظهور برسد بر وفق اقتضاء علل و سبب آنچه … حضرت ابراهیم که اسباب بوحی میباشد بوده و باب
که نظر بتحقق اسباب … ابراهیم … بود و مظنه سلامتی … نبود چون خلاف آن بظهور رسید اطلاق بدا بر آن شد و این قریب بمذهب صدوق است از آنجمله
مذهب سید جلیل خاتم الحکماء المجتهدین میر محمد باقر داماد علیه الرحمه است و آن اینست که بدا بمنزله نسخ است و چنانچه در احکام شرعیه الهیه حکمی میشود و بعد از آن حکم دیگری شود
و در آن هیچ عیبی و نقصی لازم نمی آید زیرا که هر وقتی مصلحتی و حکمتی اقتضاء تکلیفی مینماید که در وقت دیگر آن حکم و مصلحت نمیباشد مانند طبیب در معالجه مریض
هر روز دوائی باید داده شود که روز قبل مناسب بود همچنین در عالم تکوینیات و حادثات کونیه اسباب و علل در عالم قدر مقتضی ظهور امری میشود که اسباب و علل آن عام
بود و آنچه از اسباب خاص بود از آن بظهور رسید و تحقیق مذهب جناب سید مبنی بر تحقیق مسائل خیلی میباشد که آنها در این کتاب نتوان گفت اینست که هر چه در نسخ احکام
شرعیه گفته میشود مثل او را جاری باید ساخت در امور کونیه و حادثات زمانیه … و این بزرگوار در کتاب خود نقل نموده از بعض از اکابر
که پادشاهی از وزیر خود پرسید کل یوم هو فی شان این چه شان است وزیر مهلت خواست غلام سیاهی او را بود گفت ای آقا چه شده است شما را … گفت وزیر پادشاه حکم
شاید خدا معزول کرده باشد که بیت من گشوده شود وزیر کیفیت حال را نقل کرد غلام گفت من تفسیر این شان مینمایم پادشاه را اعلام کنید که رخصت کند من بیان کنم پس حکم بحضار
غلام نمودند غلام گفت ای پادشاه شان الهی اینست که شب را روز میکند و روز را شب میکند و مرده را از زنده بیرون میآورد و زنده را از مرده و بیمار را صحت میدهد و صحیح را بیمار میکند و عزیز را
ذلیل میکند و ذلیل را عزیز میکند و فقیر را غنی میکند و غنی را فقیر میکند پادشاه گفت احسنت احسنت ای غلام پس گفت خلع بکن ای وزیر جامه وزارت را و بپوش ای غلام جامه
وزارت را غلام گفت ای پادشاه این هم از شئونات الهی بود که من ساعت قبل غلام بودم الحال ببندگی بدرجه وزارت رسیدم پس بر چنین چیزی که اطلاق بدا
شود لازم نمی آید نقصی در علم یا ندامتی در امر … نقل فرموده از عبد الله بن طاهر که حسین بن الفضل البجلی را گفت بر من مشکل شده است آیه کل یوم هو فی شان

ذکر اقوال العلماء الامامیه در معنی بدا

مذهب شیخ صدوق در بدا

مذهب شیخ طوسی

مذهب سید داماد در بدا

در تحقیق کل یوم هو فی شان

باحدیث جف القلم بما کان الی یوم القیمة اود در جواب گفت این شان شأن ابدات ندشان ابداء یعنی ظاهر شدن از پس پرده عالم غیب است نه اینکه حال احوال را حالی
مختلف شود لیکن اختلاف در علم الهی شد بلکه اختلاف در عالم زمانیات است بحسب اوقات و ازمنه محو و محو شدن ایشان در نزد او محفوظات اکر بیمار را
که صدقه دهد صحت یابد و اکر صدقه ندهد هلاک شود در دفتر محو و اثبات نوشته شده باشد اجل او را معلق بصدقه دادن و شرط صحت را صدقه دادن نوشته باشد
این بود در اخبار ائمه که تعالی الله اما خواهد داد صدقه را یا نه معاذ الله بلکه این بود در ملکه عالم لوح محو و اثبات دارند و بعید است که خواهد داد یا نه و خدا میداند که
صدقه خواهد داد و موت او نخواهد رسید و ملکه بیش از صدقه علم جزم ندارند و اسباب صدقه دادن و صحت یافتن را از ایشان کرفته و این علم را خدا میداند و مقامات
عالم قدسیه که عقول قادسه و ارواح مجرده باشند که فوق عالم زمان و مکان میباشد و از انواع تجدد و تغیر و تدریج و استعداد متعالی میباشد چنانچه فرموده
وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم یعنی هیچ چیزی مکر اینکه نزد ما خزانهای او میباشد لیکن فرو نمی فرستیم مکر باندازه و چیزی معین معلوم پس
خزانهای لغیر بداده و آن اشاره بعالم قدس و عقولات که فوق عالم زمان و مکان میباشد و متن دهر است و قدر و کت در عالم مقدار و ماده است و قابل
تغیر و تبدیل و محو و اثبات میباشد و از حضرت سید البشر خیر البرایا مرویست که فرمودند جف الاقلام وطویت الصحف و اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب
فقال ما اکتب قال القدر ما کان وما یکون وما هو کائن الی یوم القیمة یعنی قلم نوشت و طومارها پیچیده شد و اول مخلوق قلم بود فرمود بنویس گفت چه بنویسم
فرمود آنچه شده است تا روز قیامت صحابه عرض کردند یا رسول الله پس عملهای ما چه خاصیت و فایده میدارد حضرت فرمودند اعملوا کل میسر لما خلق له یعنی عمل کنید
رجوع بان امر و در فرمانها باشد الهی نموده اند و آسان کرده اند هر کسی را از برای هر چه خلق کرده اند بر او آسان کرده اند شما عمل کنید هر که را سعید نوشته اند بایشان
کارهای سعادت اثر میکنند و هر که را شقی نوشته اند کارهای شقاوت اثر میکنند راه سعادت و شقاوت را هم نموده اند و وعد و وعید فرموده اند از پی پرده ظاهر میشود
آنچه مخفی بوده است پس ام الکتاب کتابیست مشتمل بر جمیع معلومات از علویات و سفلیات و لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و خدا قدر جل سلطانه محیطات و
مبلغ است و جمیع صحف تغیر و تجدد رای و نسوخ [illegible] تعالی میباشد بعد از آن سید [illegible] یاد فرموده اند و طعن و تشنیع که نموده بود رد و نقض کرده اند قائل شده
بعبارتی که مضامین آن اینست ای پیشوایان اصحاب خود و علماء قوم خود آیا این تشنیع که در علم بهم رسانیده اند [illegible] که مسئله بدا را ما طایفه بخصوص قائل شده ایم بلکه در
احادیث حضرت سید المرسلین مذکور است در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سایر کتب صحاح شما و اصول شما متفق اند بر ثبوت و اثبات آن و نیست معنی آن بر وجهی که است بلکه مراد اینست
که همه متغیرات و متبدلات در طورات عالم ایجاد و تکوین مستند است بباری قیوم و حکیم علی الاطلاق و این تغیرات در دفتر قضا و متن دهریست بلکه در مراتب عالم
قدرات و قوای منطبعه افلاک و در اقلیم زمان و مکان و در حقیقت رد قول یهودیان و [illegible] دور مانده از تحقیق والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و از آنجمله
ملا عبد الاحد و ملا محسن کاشی که در شرح اصول کافی [illegible] و این دو فاضل عالم در رساله میگویند که صورت حادثات در قوای منطبعه افلاک
مرتسم است بتدریج از حرکات افلاک و از آن حرکات و ارتسامات فایض میشود در عالم ادنی موجودات کائنات و چون اسباب و علل حدوث موت زید در قوی منطبعه فلک
عالم شد حکم بوقوع موت زید میکند در فلان وقت بفلان جهت و در نبوت مطلع نیست که سبب حیات زید که صدقه بوده باشد یا مواصلت رحم او و مانند آن میشود
لیکن سبب معارضه میکند و موت زید بالخیر خواهد افتاد لیکن چون از سبب حیات زید از صدقه آگاه نیست حکم بحیات زید نمیکند و صورت حیات زید نقش در
قوی نمی بندد لیکن نفس قدسی نبوی با آن نفوس فلکیه ارتباط بهم میرساند از آن ارتباط و محاذات ارتسام حکم بوفات زید در فلان وقت بجهت فلان سبب کرده در قوه انطباعیه
فلک مرتسم بود بر نفس نبی وارد میشود لیکن نبی آن حکم خبر میدهد بوفات زید در فلان وقت لیکن چون سبب حیات که صدقه بوده معارضه کرده در این عالم نبوده
میشود از آن سبب پس زید بر حیات خود باقی چون عقول بشر بدا از اسباب خفیه و علل مستوره از نظرها آگاهی ندارند بلکه قوی منطبعه افلاک هم که احاطه
بهمه احوال و حادثات دفعه ندارند از آن حکم اول محو میشود و او را از لوح خیال محو و اثبات حکم دوم میشود لهذا این را لوح محو و اثبات می نامند و ائمه
طاهرین کاهی از این مقدمه تعبیر میفرمایند به بدا و میگویند در این مقدمه بدا لله بدا شد خدا را یعنی چون علم محیطش احاطه تام داشت و قوی فلکیه را آن احاطه
نبود بجای آن حکمی که در لوح خیال فلک از اسباب و علل موجبه موت مرتسم شده بود حکمی دیگر ثبت شد و خدا عالم بحکم ازلی بود و عالم بود که از این لوح صورت مرتسمه
محو خواهد شد و صورت دیگر ثبت خواهد شد پس تغیر و تجدد در علم الهی حاصل نشد ولکن چون تمثال عالم علوی خدا کارخانه فیض وجود الهی اند این ظهور امر را خدا





میدهند چنانچه کارهای که از اسباب و علل ظهور میرسد بلا واسطه و اتفاق و نه بواسطه همه را نسبت بخدا میدهیم چنانچه لا حول ولا قوة الا بالله شاهد است و ارادات
عمال عالم علوی مستهلک است در بحر اراده مانند قوی و آلات نفس ناطقه انسانی ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها خداوند تعالی حکمت کامله و علم تام خود عالم ایجاد و
و ممکن را اینکه بحکم ربط ساخته ارتباط علت بمعلول و اسباب بمسببات و خود مسبب الاسباب و علة العلل و غایة الغایات و مبدأ المبادی است و چنانچه اسباب
را با مسببات مناسبت ذاتیه و بعضی مناسبت عادیه میباشد مهیجین مسببات را اسباب خفیه غیر عادیه هم میتواند باشد ولکن علی سبیل الندرة و اقتضاء الحکمة پس
اسباب علویه با اعتبار مناسبت صورت مسبب آن سبب را عالم میباشد و علمی بحالت اسباب خفیه نکرده مثلا اسباب سوختن ابراهیم با آتش نمرودی مهیا شد و عادت
جاریست که آتش بسوزاند پس آن سببی که آتش را مهیا ساخت در لوح او سوختن ابراهیم مرتسم است و تصور تخلف حرق را از آتش نباشد نمیکند که چون خلقت آتش چنین است
که بسوزاند هرگاه معلول قابل سوختن باشد ولکن آتش علت تامه نیست بلکه علت عادی است اگر معارض بهم نرسد علت بحسب عادت تاثیر خود را میکند لکن گاهی نفس
مقدس و نیکان اولیاء معارض میشود با علت طبیعی و نمیگذارد چنانچه ابو سعید ابو الخیر و ابو علی بن سینا را گفتگو شد ابو سعید گفت ای ابو علی تو طبیعت و تاثیر طبایع
قائلی سنگ طبیعت وحید تاثیر دارد گفت میل بمرکز میکند سنگ را انداخت بهوا سنگ برگشت گفت بلی میل بمرکز میکند اگر نفس تو مانع نشود پس میگوئیم آتش نمرودی
بموافق تاثیرات طبیعیه بایستی بدن ابراهیم را بسوزاند و اسباب و علل طبیعیه و عادیه مهیا شد و تخلف کرد بجهة سببی که از اسباب عادیه و طبیعیه نبود و از بساطت افلاک
و عناصر و بسایط و مرکبات و ملکه و حادثات از اسباب طبیعیه و عادیات در الواح قدریه نتایج آنها مرتسم است نظر بترتیب و نظمی که حکیم قرار داده است
کذا ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها پس هر که نظرش باسباب [illegible] حکم بثبوت مسبب آن اسباب میکند بر وفق عادت و طبیعت چنانچه هرگاه ببیند که شخصی کوسفندی را
دست و پای بسته و کارد را تیز میکند و همین قدر دیدی و کذشتی از این دیدن حکم میکنی که کوسفند را میکشد تا اینکه میکوئی کشت او را بجای مشارفه و لکن گاه باشد که فاعل
خود بداند که کارد را میکذارد بر حلقوم ولکن نخواهد برید و [illegible] همین قدر دعل حکمی هست در نبوت هرکه ببیند که موقوف کرده میکوید رای او منحرف شد از کشتن
او و خود میداند که انحراف بهم نرسیده مطلوب همین قدر بوده پس در ذبح اسمعیل بصورت ظاهر بدا شد اول ابراهیم خود را دید در عالم رؤیا که فرزند خود را دست و پای
بسته و کارد بر کلوی او کذاشته او را ذبح مینماید از خواب بیدار شد چون اسباب ذبح را بموافق عادت دید در آن عالم مهیا شد حکم را چنان یافت که او مامور است بذبح
زیرا که اسباب باین درجه هرگاه برسد تخلف معلول بر خلاف عادت است بر اینست ذبح نماید و چون خواب انبیاء و اولیاء از ملاعبت شیاطین مبراست و از اضغاث احلام
و چنان بود که دانسته بود زیرا که آنچه را دید در خواب بعمل آورد در بیداری در نتیجه فعل را چنان میدانست که مرتب میشود البته نظر بمناسبت علت و معلول و تخلف را خلاف
عادت میبود در جان نداد چون اسباب خفیه معارض شد تاثیر اسباب طبیعیه را مانع شد بحسب فهم ظاهر و ملاحظه اسباب ظاهره کفت بدا شد و در نزد خدا بدا نبود که آنچه
رای و سوع محکی بود بلکه میدانست که بذبح و قطع عروق و سفک دم نخواهد رسید و حکمی که تعلق گرفته از تمکین ابراهیم فرزند را بعمل آمد از آنجهة فرموده ندا کی
ابراهیم قد صدقت الرؤیا آنچه در خواب دیدی بعمل آوردی تو چنان دانستی که ذبح واقع خواهد شد نظر بتحقق اسباب و عدم تخلف مسببات بحسب نظم و اتفاق طبیعی و عادی
و چون واقع نشد چنان نمود که بدا شد خدا را در حقیقت بدا نشد و محال است بر خدا تغیر و تبدیل و تجدد رای این مخالف بحسب فهم ظاهر است ایا دیده باشید که آقای بد
میکوید که غلام من چنان اطاعت من میکند که هرچه بکویم هرچند مشکل و دشوار باشد تمکین میکند بر کردن آن بعد از آن بجهة امتحان او را تکلیفی بار شاقی مینماید غلام
بطوع و رغبت متوجه آن کار میشود آقای او را باز میدارد و میکوید که مقصود امتحان فلان کس بود که بدانند که تو چه قدر اطاعت میکنی آقای خود را در این امر و امتحان بهیچ وجه بدا نبود
و آقای را تفاوت علمی بهم نرسید ولکن اگر کسی بیخبر از باطن باشد چنان میداند که رای آقا منحرف شد پس باین تقریر که مذکور شد آیات محو و اثبات و احادیث بدا همه که حمل میشود
و بهیچ وجه اختلاف و هیچ تغیر و تبدیل و تجدد رای بهم نرسید بدانکه هرگاه آدمی دیده بکشاید و رجوع کند بمراتب تکلیف و نظم شریعت انبیاء خواهد یافت که این تکالیف در
حقیقت امتحانات است که بر بنده وارد میشود تا آنکه بنده بحقیقت بندکی برسد و حقیقت بندکی اینست که تابع شود مولی خود را در هر چه بفرماید مثل [illegible] و مانند
مرده در دست غسال که هر طرف او را میل دهد اطاعت میکند و از خود هیچ نیست و ما دام که خود را شخص میداند سؤال از علت میکند و گاه باشد که عقل او بوهم آمیخته نرسد و کار او
بحیرت بهم میرسد و بکفر منجر میشود چنانچه ابن ابی العوجاء از تلامذه حسن بصری بود از توحید منحرف شد و زندیق شد و آمد بمکه معظمه منکرا و از روی انکار بر کسانی که حج میکردند
[illegible] رسید کار او که علانیه [illegible] آمد بمجلس حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام نشسته در میان جماعت از اصحاب آن حضرت در آمد و گفت یا ابا عبدالله

اما مانات دهر که حاجتی داشته باشد باید سؤال کند مرا اذن میدهی که سخن بگویم فرمودند بگو پس گفت بعباراتی که مضامین آنها اینست تا چند میکوبید و حول این خرمن
و پناه میبرید باین پاره سنگ و عبادت میکنید این خانه را که ساخته شده است از آجر و گل و میدوید مانند شتری که گریخته باشد هر که تفکر کند و نظر کند و باندازه در آورد میداند
که این کاریست که محکم کرده است او را کسی که حکمت نداشته و صاحب عقل و نظر نبوده جواب را بگو که تو راستی در دین این امر و سر آمدی به اهل اصل این مذهب و پدر تو اصل اساس
بوده با و تمام شد این بنا حضرت مقدس پناه در جواب فرمودند کسی که خدا گمراه کرده و چشم باطنش را نابینا کرده باید حق بنظرش تلخ و درشت میشود و لذت بخش نمیشود و خوشگوار
او نمیشود و میگردد دوست شیطان و ولی او و مولای او و مربی او و میبرد او را تا برساند در دریاهای و گردابهای هلاکت پس برولش نخواهد آورد تا اینکه بوخامت و شقاوت عاقبت
میرود از دنیا و این خانه را چنین دیدی که محض خشت و گلست و حال اینکه خانه ایست که خداوند حکیم بندگان را بامتحان این خانه بعبادت خواسته است و مردم را طلبید بزیارت
این خانه تا اینکه امتحان کنند در آمدن باین خانه و تحریص نمود بندگان را بتعظیم و زیارت آن و این خانه را محل انبیاء خود کردانید و قبله نمازکنندگان کردانید پس این
خانه یک شعبه ایست از شعبهای رضای خدا و یک راهیست از راههای وسیلتها بآمرزش خدای نصب کرده شده بر وجهی که دلالت میکند بر اینکه بنا کننده این بنا در مرتبه جامعیت
کمالست و ظهور عظمت و جلال و کبریای آن صانع بی مثال در این بناست که معنی بندگی و اطاعت و فرمانبرداری بنده موکول خود را بمحل اطاعت و فرمانبرداری
بدون شایبه حظ نفس و التذاذ و متابعت هوا و ضمن این بناست که اگر خلقت او را بر وجه دیگر مینمودند که آراسته میشد بحلی و حلل و جواهر الوان بها و نور امیخواند
بخانه خود بجا ظاهر میشد که آمدن تو باین خانه محض اطاعت معبود را نه متابعت هوای نفس را پس حقیق و شایسته تر در معبودیت و فرمانفرمائی در امور
وحقیق و شایسته تر در اینکه قبول الهی او شود در همه جا خداوندیست که ابداع نمود ارواح را و انشا نمود صورتها را و جد مقدس این بزرگوار باب مدینه علم و حکمت
فرمودند آیا نمی بینید که خدای جل شانه امتحان فرمودند اولین از زمان آدم را تا آخرین از این عالم با سنگهای چند که نه ضرر میرسانند و نه نفع و نه چشم دیدن دارد و نه
گوش شنیدن پس چنین سنگها را که همه آن سنگ است بیت الحرام خود کردانید و او را در جائی قرار داد که سخت ترین و صلب ترین بقعهای زمین است و خاک کمتر از
همه قطعهای زمین و باران کمتر و عیش او از همه بطون ارض تنگ تر و آبش از همه محلهای زمین کمتر و در میان کوههای پست و بلند و ریگ پس امر فرمودند آدم و اولاد
او را که رو کنند بچنین مکانی که نه میوه میآرد و نه آب و نه زمین نرم هموار و در میان چه بسیار کوههای صعب که باید طی نمود و چه درهای و وادی عمیق که
کند باید گذشت با رویهای گرد و غبار آلوده و سرها برهنه کرده و مویهای افشان کرده لبیک گویان ترک مستلذات نموده روی بچنین خانه آرند بچنین حال
و ذلت و خواری و مسکنت اگر میخواست میکردانید با غنا که جاری شود در تحت آن نهرها و اگر میخواست بجای سنگ و آجر خلق میکرد زمرد سبز و یاقوت سرخ با
نور و ضیاء ولکن در آنوقت کم میشد شک از سینهها برداشته میشد و مجاهده با ابلیس رفع میشد و همگی مردم برغبت و خواهش نفس متوجه میشدند نه بسبب امر و فرمانبرداری الهی و
این با حکمت کامله موافقت نمیکند زیرا که حکمت الهی چنین قرار گرفته که بندگان خود را بانواع سختیها امتحان کند و باقسام مجاهدات و ناخوشیها مبتلا و محنت نماید تا اینکه کبر
از سینهها رفع شود و بجای تکبر افتادگی و تذلل و فروتنی قرار گیرد و بلباس تواضع ملبس شود و آثار و علامات عبودیت در بنده ظاهر شود پس درهای فضل و رحمت و اسباب عفو
و مغفرت گشوده شود پس بجوایز و کرامتهای الهی برسد چنانچه جد فرمودند الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و جد آن و العلم عند الله منم خدای دانای غیب
و پنهان آیا گمان کرده اند مردم اینکه بمجرد گفتن ایشان ایمان آوردیم دست از ایشان برداشته شود و حال اینکه امتحان کرده نشده باشند بانواع بلاها و بلیهها و تکلیفات
پس بصاحب هوش از این کلمات ظاهر میشود که قرار نمودن باینکه خدا را ابتلا قیامت نشده امتحانی است و آزمایشی است با وجود علم کامل و احاطه تام تا اینکه از این امتحان کی
گمراه میشود و کی ثابت قدم میماند و از بوته امتحان خالص در میآید خدا توفیق دهد و هدایت نماید و از شر شیطان ایمن بدارد مطلب دوم چون از بیان فارغ شد
حال شایسته است که در تحقیق قضا و قدر که از جمله افعال الهی است و همچنین لوح و قلم و عرش و کرسی و ملائکه حمله عرش و کرسی و صنوف ملائکه و کرام الکاتبین و سایر عوامل
کارخانه رب العالمین بر آئیم زیرا که از جمله ارکان و اجزاء ایمان است چنانچه جد فرمودند آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله
و تحقیق این مراتب بچند فصل میشود فصل اول در بیان معنی قضا و قدر بدانکه چون سابق مذکور شد که علم الهی علمی است تام و تمام و محیط است بهر چیزی و علم او بهر چیزی پیش
از وجود آنچیز مانند علم اوست بآنچیز بعد از وجود آنچیز نه اینست که بعد از وجود آنچیز علم او بآن بیشتر باشد و قبل از وجود کمتر باشد کلا و حاشا و در علم الهی که در
میان ازمنه نمیباشد و حجت است بر همه خلق مذکور است که هیچ ذره از ذرات از علم او بیرون نیست و هیچ رطب و یابسی نیست مگر اینکه او ثبت است در کتاب مبین

و در بعضی از مواضع بجای کتاب مبین لوح محفوظ است و باز در جای دیگر میفرماید و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم یعنی نیست چیزی در عالم مگر
اینکه نزد ما خزانهای از آن چیز میباشد و ما فرو نمیفرستیم مگر بقدر و اندازه معلومی و در احادیث از صاحب شرع رسیده است که هیچ چیز حادث نمیشود نه در آسمانها و نه در زمین
مگر اینکه البته آنچیز بقضاء الهی و تقدیر شده است و در حدیث قدسی وارد شده است بعباراتی که مضمون آن اینست کسی که راضی نشود بقضاء من و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند
نعمتهای مرا پس بیرون رود از زمین من و عبادت کند خدائی غیر مرا پس بر هر عاقلی واجب و لازم است که بداند که هیچ چیز از بلندی و پستی نمیآید مگر بعلم و قضا و قدر الهی و چنانچه
سابق مذکور شد که اگر خدا علم نداشته باشد بوقوع آن حادث پس جاهل خواهد بود و جهل نقص است و نقص شایسته نیست خدا را پس خدا داناست بهر چیزی و بدانکه چون دانا
بهر چیزی و میدانست آنچیز را قبل از ایجاد آنچیز پس حکمت کامله اقتضا نمود که آن علم را که عین ذات مقدس او بود او را ابتدا در بدو فطرت پس اول در فطرت که محل علم و حامل این
علم شود او را در زبان شریعت گاهی قلم گفته اند و گاهی روح گفته اند و گاهی عقل گفته اند و گاهی صاحب نبوت ختمی بخود نسبت داده اند و فرمودند اول چیزی که خلق شد
نور من بود و چون اول در فطرت باید در وحدت مناسب مبدء باشد و مبدء حضرت واجب الوجود ذاتیست که در جمیع جهات یکتا است و معلول باید مناسب باشد با علت پس این در فطرت
بصورت وحدت باشد که از تفصیل و کثرت خالی باشد و لکن حاوی باشد کل موجودات را بر وجه وحدت مانند قلم که واسطه است در دست کاتب و بلوح کاغذ بوسیله
او ثبت و مرتسم میشود صورت کلمات و حروف پس این قلم محیط بجمیع اشیاء شد بر وجه وحدت و سپرد بلوح بر وجه تفصیل آنچه را سپرده شده بود بر وجه
اجمال و وحدت پس در فطرت اول را عقل نام نهادند و در فطرت دوم را نفس یا اول را قلم و دوم را لوح اگر چه بنور الفاظ الهی باشد بگو اول نور مقدس محمدی و دوم
نفس ولایت مرتضوی پس چنانچه در این نشاه علوم الهیه فایض شد از مبدء فیاض بر قلب منور حضرت مصطفوی و آن صاحب کمال که شهر علم و حکمت بودند نظر
بقابلیت و استعداد نفس مرتضوی القا نمودند بر آنحضرت آنچه بر او القا شده بود چنانچه تا آخر نفس در وقت ارتحال مضایقه نکردند و تعلیم نمودند هزار
باب علم که گشوده شد بر قلب ایشان از هر بابی هزار باب علم دیگر و ظهور این امر حادث میانه این دو مظهر علم لدنی در این نشاه از آثار و نتایج عالم فوقانی از عالم
امر و مجردات و علل و اسباب و وسایط و عمال کارخانه فیض معبود و رحمت است و چون نور ایشان را هیچ ماده از مواد حاجب نمیشد بلکه غلبه داشت بر ماده ظلمانی
عالم مواد چنانچه هر صلبی که سپردند نور او را جبهه او ساطع میشد که هیچ حجابی پوشیده نمیشد از آنچه خود خبر دادند از وجود خود در هر نشاه چنانچه فرمودند
در جواب کسی که پرسید از احوالات ایشان در نشات عوالم فوقانی فرمودند که من و علی یک نور بودیم که ما را خلق کرد خداوند پیش از اینکه خلق کند ملائکه و آسمانها
بچهار صد و پنج بچهار هزار سال پس ما در سرادقات الهی تسبیح میکردیم خدا را در هر سرادقی بچه ذکری مشغول بودیم تا اینکه دوازده هزار سرادق و حجاب را طی نمودیم
بعد از آن ملائکه را خلق کردند تا آخر حدیث که انشاء الله در مباحث نبوت و امامت مذکور خواهد شد پس ایشان خود در خاطر داشتند طی منازل که از نور سفلی
آمدند تا در صلب عبدالله و ابوطالب که مفرق شدند و منشعب بدو شعبه شدند پس مثل آنچه در این نشاه ملکی واقع شد در تعلیم و تعلم میانه عالم فوقانی بود و آنچه از
این دو نور بزرگوار بحسب احوال رعیت ظاهر شد بقدر معلوم که مقتضای حکمت بود و قدر قابلیت فهم رعیت زیرا که تحمل این دو نور زیاده بر این قدر در حوصله خلق با
طاقت نبود این بود که فرمودند ما تکلم میکنیم با خلق بقدر عقول خلق نه بقدر علم و عقل خود زیرا که از احدی نیست که طاقت بیاورد چنانچه از حسن او در حسن
یوسف پرسیدند فرمودند اگر حسن خود را بجلوه در میآورد دکور لطافت دیدن نمیبود و اگر خواهی روشن تر بگویم به بین آفتاب کوکبی است که سیصد و شصت
بار بزرگتر از زمین است و لکن آنچه میمانند بقدر و شعاع بشر نمیماند و اگر بیشتر میبود یعنی نزدیک تر میشد همه روی زمین محترق میشد پس لوح و قلم اگر چه بظاهر
اسم دو جماد مینماید چنانچه قلم و لوح در این نشاه از جمادات و لکن اسم دو ملک است و مراد از ملک مخلوقیست که اطاعت کند خالق خود را و هرگز معصیت نکند خدا
پس اگر از نور این دو بزرگوار تعبیر شده باشد باین الفاظ هیچ ناخوشی ندارد محصل اینکه دو فطرت هر کدام یافته با شی اگر در فطرتهای متعدد باشد که هر فطرت فوقانی نسبت بدر فطرت تحتانی
مجمل باشد و تحتانی مفصل باشد بمنزله چنانچه در خانه پادشاهان چندین فطرت میباشد و هر چه تنزل میکند تفصیلش بیشتر میشود تا میرسد بدر فطرتی که بعد از آن
در فطرت ظهور خارجی میرسد مثل گرفتن خراج سلطنت که اول از ضمیر پادشاه ظاهر میشود و بدر فطرت زیر میرسد و بتدریج تفصیل آن بیشتر میشود تا بآن تحصیلدار که فلان مملکت
خود را میدهد این داد و ستد از این نحو معین در زمان معین و قدر معین آخر مرتبه ظهور آن در فطرت است همچنین است جمیع حادثات ارضی و سماوی و بری و بحری و آفاقی
و انفسی همگی بیکدیگر مربوط و مسبب باسباب و علل و اسباب و علل نیز مانند مسبب و معلول نسبت بفوق خود تا برسد بدر فطرت اول از در فطرت که فوق او عالم الوهیت است

که عالم لاهوت گویند و این عوالم و نشأت را اسمهای چند میباشد از جبروت و ملکوت و ملک پس چنانچه بدیده تأمل هرگاه نظر کنی گل سرخی که از درخت گل پیدا
میشود چشم ظاهربین گل را می بیند و از درخت نمی بیند پس بدیده باید نظر کرد و تأمل نمود که چقدر از عمال و مدبرات علویه و افلاک و عناصر و کواکب حتی شعاع هر کوکبی و حیز
آفتاب و ماه و گردش روز و شب و وزیدن بادها و آمدن بارانها و فرو گرفتن ابرها و دور شدن و نزدیک شدن آفتاب و ماه و ستارگان جمله مدخلیت در
خلق شدن گل دارد و از دیده بی بصیرت همگی مخفی میباشد و صاحب بصیرت مطلع میشود بر اسباب و علل و مدبرات همچنین است سایر حادثات و افعال که
از هر بنده صادر میشود زیرا که آنهم از جمله حوادث است پس میگوییم هر امری از امور بوقوع نمیرسد مگر بقضا من الله و قدر و کتاب و اجل و شاهد بر مدعی ادله
نقلیه و عقلیه میباشد و چون مطلب بسیار عالی است بسط مقال در تحقیق حال مناسب است قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم قالت الیهود ید الله مغلولة
غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء یعنی گفتند جماعت یهود دست خدا بسته است بسته شود دست یهود و از رحمت الهی دور شوند چرا
دست خدا بسته باشد بلکه هر دو دست خدا گشوده است میدهد هرچه خواسته باشد و این کنایه است از اینکه واقع و در حقیقت باشد بلکه مراد یهود این است
که خدای تبارک و تعالی آنچه باید بکند کرده و فارغ شده دیگر او را کاری نیست و تمام است که باید بکند پس آنچه در عالم حادثات میشود و بظهور میرسد از خدای تعالی
نمیباشد از وسایط است و فواعل خدا لعنت فرمود این طایفه را و رد نمود ایشان را در این اعتقاد و حادثات را مستند بقدرت و اراده خود نمود و آیه
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء تا آخر آیه یعنی بگو ای پیغمبر خداوندا ای صاحب ملک و پادشاهی
میدهی پادشاهی را هر که میخواهی و میگیری پادشاهی را از هر که میخواهی عزیز میکنی هر که را میخواهی و ذلیل میکنی هر که را میخواهی تا آخر آیات و رفیق است بر صاحب بصیرت و
سابق هم در بحث بدا مذکور نمودیم که این اختلافات و انقلابات از روی حکمت بر طبق علم و حکمت و دانائی خدا میباشد و پشیمانی و ندامت و ضرور در علم و اراده
نیست پس باید علم او یکی شد و آینده و پیش از وجود و بعد از وجود یکسان باشد و از این جهت فرمودند یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی محو
میکند و اثبات میکند هرچه را خواسته باشد و ام الکتاب نزد خدا میباشد که از محو و اثبات متعالی است و از تغییر و تبدیل مبرا است و سخن ما در قضا و قدر است که
که بیان ام الکتاب باشد زیرا که تحقیق محو و اثبات در مسئله بدا شد پس از آنجمله جناب مقدس نبوی فرمودند ان الله عز و جل قدر المقادیر و دبر التدابیر
قبل ان یخلق آدم بالفی عام یعنی خدای عز و جل مقدر نمود و باندازه و حد معین در آورد هر چه اندازه و مقداری دارد و تدبیر نمود تدبیرات را پیش از
آنکه خلق کند آدم را به پنجاه هزار سال و در حدیث دیگر فرمود جناب نبوی مقدر نمود مقادیر را پیش از اینکه خلق کند آسمانها و زمین را به پنجاه هزار سال
و در حدیث دیگر فرمودند ایمان بنا نمیشود مگر اینکه ایمان آورد بقدر از هر چیزی از خیرات و شر و شیرینی و تلخی و در حدیث
وارد شده است که قد جف القلم و طویت الصحف یعنی قلم نوشت آنچه باید بنویسد و صحیفها نوشته شد آنچه باید نوشته شود و پیچیده شد و در حدیث
چند وارد شده است که فرمودند القدر سر الله فلا تظهروا اسرار الله یعنی قدر سر خداست پس آشکار مکنید اسرار خدا را و ادله نقلیه در کتاب توحید و کتاب
اصول کافی بسیار است و مضامین همگی متحد است و مضمون آنها این است که هیچ چیز نمیشود مگر بقضا و قدر و کتاب و اجل و مشیة و اراده و اذن و قضا
قدر الهی در همه امور جاری است و ادله عقلیه هم شاهد است زیرا که هر چه از نیستی بهستی می آید محتاج است بعلتی و سببی که باعث وجود و مفیض هستی او
شود و بخشنده هستی بغیر از واجب الوجود نمیباشد زیرا که ممکن از خود هیچ نیست چگونه بخشنده میشود هستی غیر را و ما بهمین اثبات میکنیم صانع را زیرا که
هر شیئی که موجود میشود تا سد طرق عدم او نشود وجود واجب نشود موجود نمیشود و از این جهت است که قاطبه حکمای یونان از افلاطون و ارسطو و بعد
ایشان و حکمای اسلام قاطبه رفته اند که تا واجب نشود موجود نمیشود پس هر ممکن موجودی تا واجب نشده باشد موجود نمیشود و تا سد طرق عدم نشود
واجب نمیشود پس آن محتاج است بعلتی و آن علت هم علت دیگر میخواهد تا منتهی شود بآن علتی که معلول هیچ علتی نمیباشد و آن خداوند است پس همه ممکنات
در موجود شدن محتاج اند بواجب الوجود تا واجب الوجود نباشد هیچ چیزی موجود نمی شود و از کلمات حکمای اسلام است که فرموده اند ما من مثقال ذرة فی
سموات عالم الامکان و اراضیه الا و وجوده بالفعل واجب لانتهاء فی سلسلة الاستناد لا محالة الی المبدأ الفعال الواجب بالذات و لمن یصحح وجوب
الوجود الا بالاستناد الی الموجود الحق الواجب الوجود بالذات فرموده اند که ذره یعنی نیست مثقال ذره در آسمانهای عالم امکان و زمینهای عالم فقر و احتیاج

مگر

مگر اینکه وجود او از آن منتهی است در رشته علیت و معلولیت بخداوند خلق کننده که از خود موجود باشد و قبول نمیکند هیچ ممکنی وجود را مگر اینکه از آن بدء شده است به موجود
یعنی واجب الوجود بالذات و آن خداوند واجب الوجود دانا است که بجهات نظام عالم و بتمام دانائی او بجهات خیر و برکت نظام خلق کننده است آن موجودات را از آن جهت
که وجود آنها مشتمل است بر جهات خیر و مصلحت پس علم او بنظام کل بر وجه خیریت و مصلحت مصحح فاعلیت و ایجاد میشود از خلاق عالم و صدور اشیاء بر این وجه مشتمل
بر خیرات نظام کل قضا است و قدر الهی ایجاد اشیاء است بر وجه تفصیل و خصوصیت ذات هر چیزی و هویت و تعین و تشخص آنچه که مستند باسباب و علل که موجود به آن
تشخص شود بر وجه جزئی پس قدر تفصیل قضاء الهی است و قضاء نیست باین قدر اجمال است و بعبارة واضح تر میگوئیم قضاء الهی عبارت است از وجود جمیع موجودات بر وجه اجتماع
و اجمال در عالم عقلی و قدر عبارت است از وجود موجودات در ظرف خارج بوجود تفصیلی و از تمثیل سابق و در فرسلاطین امر روشن میشود و اگر خواهی تمثیل قضا و قدر
را در خود میتوانی یافت زیرا که فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که خود را شناخت خدا را میشناسد و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر یعنی گمان
میکنی که جثه کوچکی داری و حال اینکه همه عالم اکبر را در تو سر برده اند پس قضا و قدر در عالم کبیر باید نمونه انسان باشد و چنین است زیرا که هرگاه خواهی مکتوبی
بجهت شخصی ارسال نمائی اول چیزی که در دل تو وارد میشود کتابت نوشتن بآن متحول است بر وجه کلی که از کلمات و حروف کم و کیفا مبرا است و همان کتابت کلی مشتمل بر مدعی
کلی بلوح خیال میرسد و مبسوط و مفصل میشود و از خیال بحس مشترک و از حس مشترک بحرکت در آمدن آلات و اعصاب و شریانات و عروق و از آنجا بقلم در دست و از
آنجا بحروف و نقوش و کلمات مرتسمه در لوح کاغذ و همان مرتسم در کاغذ بظهور حروف و کلمات بعینه همان امر کلی بود که در نفس تو وجود بهم میرساند بر وجه کلی و اجمال
و تفاوت در میان نیست مگر صورت و وحدت و کثرت و اجمال و تفصیل و این مراتب ظهور آن کلی است بصورتهای تفصیلیه و هر صورتی محل ظهور و تفصیل آن مرتبه
و لکن عین او و آلت بر وجهی و غیر او است بر وجهی فصل هرگاه یافتی قضا و قدر را پس بدانکه تعلق قضا و قدر با افعال عباد باعث اضطراب فهمهای ارباب فهم
شده است و فهمها در گرداب حیرت و آراء صاحبان فهم در دریای اضطراب افتاده و امر قضا و قدر را امر جان وحی و حاملان تنزیل و خازنان اسرار و تأویل منع نمودند
از تفحص و تحقیق این سر عظیم در حدیث وارد شده است که هرگاه سخن در قدر الهی گفته شود خاموش شوید و از حلال اشکالات و باب مدینه علم و حکمت پرسیدند
جواب فرمودند که آن طریقی است و عر فلا تسلکه یعنی راه تنگ است بسیار تاریک و در این راه ... میباشد باین راه مرو که گاه باشد ... باز فرمودند صعود عقبه
تتکلفه بالارض ... بسیار صعب است و بخود ملا مردی بخدمت امیرالمؤمنین آمد گفت یا امیرالمؤمنین اخبرنی عن القدر قال بحر عمیق فلا تلجه قال یا امیرالمؤمنین
اخبرنی عن القدر قال طریق مظلم فلا تسلکه قال یا امیرالمؤمنین اخبرنی عن القدر قال سر الله فلا تتکلفه قال یا امیرالمؤمنین اخبرنی عن القدر قال امیرالمؤمنین اما
اذا ابیت فانی سائلک اخبرنی اکان رحمة الله علی العباد قبل اعمال العباد ام کان اعمال العباد قبل رحمة الله یعنی خبر بده مرا یا امیرالمؤمنین از قدر گفت که دریائیست
بسیار عمیق دارد داخل مشو باز گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از قدر فرمود که راهی است تاریک و باین راه مرو باز گفت خبر ده مرا از قدر فرمود که سر است و ... شده
خود را برحمت مدار باز گفت خبر ده مرا یا امیرالمؤمنین از قدر فرمودند هرگاه گفتار این پلید شد پس من سؤال میکنم تو را خبر ده مرا آیا رحمت خدا پیش از افعال عباد بوده است
یا آنکه افعال عباد پیش از رحمت خدا بوده است تا آخر حدیث و اصبغ بن نباته گفت سؤال کردم امیرالمؤمنین را از قدر حضرت فرمودند الا ان القدر سر من سر الله و ستر من
ستر الله و حرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله وضع العباد عن علمه و رفعه فوق شهاداتهم و مبلغ
عقولهم لانهم لا ینالونه بحقیقة الربانیة و لا بقدرة الصمدانیة و لا بعظمة النورانیة و لا بعزة الوحدانیة لانه بحر زاخر خالص لله تعالی عمقه ما بین السماء
و الارض و عرضه ما بین المشرق و المغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیات و الحیتان تعلو مرة و تسفل اخری فی قعرها شمس تضیء لا ینبغی ان یطلع علیها
الا الله الواحد الفرد فمن تطلع علیها فقد ضاد الله عز و جل فی حکمه و نازعه فی سلطانه و کشف عن ستره و سره و باء بغضب من الله و ماواه
جهنم و بئس المصیر ترجمه این حدیث شریف بقدری که فهم قاصر این بی بضاعت که مناسب فهم اهل ظاهر باشد اینست که اصبغ ابن نباته که از جمله خواص اصحاب امیرالمؤمنین
بود و بسیار اخلاص میداشت بآن جناب عرض کرد که یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از قدر حضرت فرمودند متوجه باش ای اصبغ و بدانکه قدر سری است از اسرار خدا و از جمله مستورات
بسته که پرده بر روی او کشیده شده است خدا و مخفی است در تحقیقات خدا و حرزی است در رهای خانه غیب برده شده است از جمله حرزهای خدا است و بالا برده شده
در حجابهای خدا پوشیده شده است از فهمهای خلق خدا مهر زده شده است بمهر خدا گذشته است در علم خدا عباد را خدا انداخته از دانستن آن و بالا برده مرتبه قدر را از

دیدهای خلق خدا و رسیدن عقلهای خلق خدا چگونه میتوانند رسید جز به این مسئله و حال اینکه وسیله الله بحفیظه پروردگاری خدا و وسیله الله بطه د قسم ذاته خدا و وسیله
الله بعظمت نور ذاته خدا و وسیله الله بقوة و عزت و حدانیت و یکتائی خدا زیرا که این قدر دریای عظیم است مخصوص خدا تعالی عمق این دریای بقدر دوری زمین است از آسمان
و عرض این دریای بقدر عرض مشرقات تا مغرب در دریائیست تاریک مانند شب بیم و تار بسیار است مارها و ماهیها در این دریا گاه بلند میشود و گاه پست میشود در ته
این دریای آفتابیست درخشنده سزاوار نیست که مطلع شود بر کنه آن مکر خدای یگانه غالب پس چون اطلاع ندارد بر این سر عظیم مگر خدا هر که خواهد قدم پیش گذارد پس با خدا
ستیزه نموده است در حکمش زیرا که او قدغن نموده بود از افشاء و اظهار آن و منازعه نموده خواهد بود با پادشاهی خدا و پاره کردن پرده که خدا او را پوشانیده بود و کسی که با
منازعه کند الله غضب و گرفتار میشود و باز گشت او بجهنم خواهد بود و بد بازگشتی است جهنم ابن بزی از این حدیث پر ظاهر میشود که مسئله قضا و قدر الهی مسئله ایست که
کسی را دست آن نیست که بتواند فهم کند نظر کن باحوال مردم و به این مراتب احوال مردم را مرد بینه دو رواجه نبندست که توقع کند اطلاع بر اسرار در خانه پادشاه را آیته لا یؤی چه
قدر پرواز تواند کرد که باسمان برسد حال اینکه عقاب با وجود قوت پرواز نمودن بال و پر او میریزد و نمیتواند اوج بگیرد که باسمان برسد آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری
[illegible]

دقیر وما رمیت آه اینکه چون سنگ ریزها باعث فرار اهل کفر شد خدا فرمود آن انداختن که منشاء انهزام و گریختن اهل کفر شد از تو صادر نشد بلکه آن از قوت خدا فدی ما بود
و نحو معجزه بود جواب از آیه سیم قل کل من عند الله اینکه معنی حسنه و سیئه وسعت و تنگی بود و جماعت یهود بعد از تشریف آوردن جناب پیغمبر بمدینه طیبه میگفتند که
از روزی که محمد وارد مدینه شد تا بحال ما نقص در میوه های باغات و نخلستان خود می بینیم پس هرگاه رخص و وسعت پیدا بند میگفتند این از جانب خدا است و اگر تنگی
و گرانی بهم میرسید میگفتند این از شومت و نحوست محمد است خداوند فرمود بگو همه این اختلافات و انقلابات از جانب خدا است و نیز است کما اشعری یل جو و لبه
می بیند دجوه دیگر ادراتی بلیشان فرموده اند در عقب قل کل من عند الله ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک یعنی حسنات بنده از لطف خدا
و بدیهای بنده از جانب نفس خود شی میباشد در اینجا اشاعره خود فعل را از برای بنده آیه قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ماشاء الله دلالت ندارد بر مدعی اشعری بلکه دلالت
میکند که فعل بنده مسبوق است بمشیت خدا و لعدجو اهیم گفت و همچنین جمله آیات که ذکر مشیت الهی میشود دلالت میکند که افعال عباد موقوفست بر مشیت حق تعالی تا آنکه
او تعلق بگیرد بنده فاعل آن فعل نمیشود نه اینکه بنده را دخلی نیست و فعل را خدا کرده اما آیه من یضلل الله فلا هادی له مراد اینکه اضلال خذلان است و خواری دخود و اکذاشتن بنده
است و خواری بنده که ابتلا است از اینکه خدا لطف خود را از او منع کرد و احتمال دیگر و دیگر معنی این باشد که هرگاه که خدا با قدرت و اکرام داده تمکن بجهت و نخواهد بود جایی بطور سکوه
اضل الله الانسان یعنی وجده ضالا اجنبه افقرت لذا مینگویند یعنی وجده فقیرا اما جواب انما الهمها فجورها اینکه مراد اینست که خدای شناسانید که تمام فجور را و تقوی را بودن و
و مبین ساخت راه فجور و تقوی را اما آیه ان هی الا فتنتک مراد فتنه امتحان است و ابتلا اما آیه و لا تطع من اغفلنا قلبه مراد اینست که اطاعت مکن کسی را که ما یافته باشیم دل
او را غافل از یاد خود بدانکه اهل این مذهب یعنی جبریه جماعت متمسک شده بودند بآیات قرآنی و بحمد الله بعلت تمسک بکتاب تو حیدها شد که میادا ظاهر در این کتاب بر ملا
ظاهر آیات اضطراب در اعتقاد بهم رساند بر خلاف مذهب این طایفه از آیات قرآنی ایات چند میباشد که آیات قرآنی را از هر دو طرف مسلو ذکر دانند آیات خلافی را بیان کرد
بآیات ذلک بحث ظاهر نظر بعد از همه جبریه بجهتها که آیه شرح ذلک الدین و در صراط المستقیم فرموده اند هرگاه ایات را موازنه نموده ایم و از هر دو طرف خاطر بر ملاحظه کردیم تعارض
تساقط باقی نماند فقد آنها و آیه دیگر از قرآن بی معارض لیس البشر انی باطل و بخلاف فرموده مشارع است جهت دو دلیل قرآنی بی معارض و از احادیث نبویه و الجمله اشاره میکنیم
که کتاب از احادیث خالی نباشد روی جابر بن عبد الله الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله قال سیکون فی آخر هذه الامة قوم یعملون بالمعاصی و یقولون هی من الله
قضاء و قدرا فاذا لقیتموهم فاعلموهم انی بریء منهم و الراد علیهم کالشاهر سیفه فی سبیل الله قال رجل یا رسول الله متی یرحم العباد و یعذبهم قال یعذبهم اذا
عملوا بالمعاصی و قالوا هی من الله و یرحمهم اذا قالوا هی منا قضاء و قدرا که خلاصه این حدیث آنحضرت فرموده اند قومی در آخر الزمان بهم میرسند که هرگاه معصیت میکنند
گویند این عمل از خدا بود و خدا خواسته بود و بر من مقدر و لازم کرده بود پس اگر ملاقات کنید این طایفه را اعلام کنید ایشان را که من بیزارم از ایشان و کسی که با ایشان
مخاصمه کند و رد نماید قول این طایفه را مثل آن کسی است که شمشیر خود را برهنه کرده باشد در راه خدا جهاد کرده باشد مردی برخواست و گفت یا رسول الله چه وقت
خواهد بود که خدا عذاب کند قوم را و چه وقت خواهد بود که رحم کند فرمود عذاب میکند در وقتی که خدا را بگویند خدا خواسته بود و بر من لازم کرده بود معصیت را و رحم میکند
در وقتی که بنده معصیت کند و بگوید من غلط کردم من گناه کردم مرا باید مواخذه کرد و همچنین از جمله روایاتی که در رد این طایفه مضامین ادعیه ماثوره از رسول خدا که از
جمله ابتدعا آنست که همه اهل سنت و جماعت نقل بطرق خود نموده اند که آنحضرت دعا میفرمود اعوذ بک من شر ما صنعت و اتوکل علی نفسی بالذنب ما عرفه الله لا یغفر الذنوب الا انت
یعنی پناه میبرم بتو از بدیهای که خود کردم و اقرار دارم بگناه خود و معترفم بر نفس خود بگناه پس بیامرز گناه مرا که نمی آمرزد گناهان مگر تو و بحمد الله تعالی ادعیه باین مضمون
از رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم از حد شماره بیرون است پس کتاب ادعیه که مملو است بعجز و انکسار و تضرع و ابتهال و مضمون آنها و فصاحت و بلاغت الفاظ آنها
شاهد صدق است که صادر شده است از نفوس مقدسه و انوار الهیه و اگر جبری باشد که جبریه گویند همگی بیحاصل خواهد بود نعوذ بالله بدانکه این طایفه متمسک
میشوند بآیه لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون یعنی سوال کرده نمیشود خدا از آنچه میکند و مردم سوال کرده میشوند پس خدا کننده است و باید گفت چرا کردید و بنده نکرده است
و سوال کرده میشود پس کار را خدا کرد و مواخذه از بنده میشود با آنکه او نکرده است و جواب این شبهه آنکه خدای تعالی سوال کرده نمیشود زیرا که از حکیم که آنچه کند بر
وفق حکمت و عین مصلحت بوده باشد نباید سوال کرد که چرا کردی آیا نمی بینی که مریضی که بطبیب حاذق رجوع کند هرچه بگوید مریض باید عمل کند و نشاید مریض را که هرچه طبیب بگوید
سوال کند که چرا چنین گفتی اگر بگوید که مرا طبیب حاذق نداند که سوال میکند و اگر میدانستی سوال میکردی مواخذه نموده است اما اینکه عباد سوال میشوند متعلق آن

محذوف است یعنی سوال از کرده های خودشان و حذف مفعول بجهت قرینه شده است پس تقدیر اینست که هم یسئلون عما یفعلون این طایفه میگویند اگر پادشاهان روی زمین کار
بکنند و عیب را جواب آن باشد که بگویند چرا کردید پس چگونه پادشاه آسمان و زمین را بنده تواند گفت چرا کردی پس هرگاه کارها را تمام خدا کرده باشد حسنات و سیئات
و خیرات و شرور بندگان نتواند گفت چرا کردی و چرا از ما مواخذه میکنی جواب میگوییم اگر پادشاهان روی زمین را عادل بوده باشد و رعیت مطمئن بعدل ایشان
باشد سوال میکند چون خالی میباشد جواب نمیکند بخلاف عدالت حضرت باری تعالی پس قیاس مع الفارق است باز این طایفه میگویند اگر سیئات از خدا نباشد
پس از شیطان است و طاعات بسیار کم و نادر است پس لازم آید غلبه شیطان بر حضرت پروردگار و این لا یحتمل فالکل من الملک الدیان جواب میگوییم بسیاری غلبه سیئات
نه از روی غلبه و قوت است و مغلوبیت حق بلکه اگر ملجاء کند عباد را بجهت تکلیف ساقط میشود و ثواب و عقاب از میان برخیزد باز این طایفه میگویند خداوند تعالی خلق کرد
ابلیس را و میدانست که معصیت میکند پس خدا خواسته بود معصیت ابلیس را پس اگر خواسته باشد معصیت را چه بالهرگاه کرده باشد چون خواست و کردن است جواب
اینکه خلق کرد ابلیس را بجهت عبادت او با کرد و خدا خواست که طیبات نفوس را از خبیثات النفوس جدا کرده باشد و متمیز شود نیک از بد و را خلق کرد که مبتلا بعث و دعوت
او حق انبیا طالع و طیب از خبیث جدا شود و اگر او خلق نمیشد همگی بیکدیگر مخلوط مانند طلای مغشوش و طلای خالص و دانسته نمیشد بنده با اخلاص و بندگی که جدا میشد از بنده تابع
هوای نفس چنانچه در مباحث بدا و خلق کعبه معظمه در ابیض و از اینجا است که مومن مطیع شرف دارد بر ملکه و ملائکه خدام مومنین و حور العین از ازواج ایشان میباشد
باز این طایفه میگویند طاعت موافقت امر است و معصیت مخالفت امر است و طاعت با اراده دخل ندارد و معصیت مخالف اراده نیست آیا نمی بینی که عتاب نمود شیطان را که
اعصیت امری و نه گفت اعصیت ارادتی و در تعریف ملائکه گفت لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون یعنی عصیان نمیکنند ملائکه خدا را در هرچه امر کند
ایشان را و میکنند هر کاری را که خدا امر کند ایشان را پس طاعت و معصیت متعلق بامر میشود نه اراده پس اگر عتاب کند عاصی را بجهت مخالفت امر باک ندارد که در این معصیت
خدا اراده کرده باشد جواب میگوییم این معنی خلاف است با آیه لا یرضی لعباده الکفر و لا یرید بکم العسر کدام عار از عذر و غضب بیشتر باشد خدا امر فرماید من نخواسته ام
شما عذر و حرج را پس چگونه میگوید این را و میخواهد عصیان و تمرد و میخواهد قهر و غضب را کلا و حاشا باز میگویند این طایفه که امر کرد ابراهیم را بذبح و نخواست ذبح
اسمعیل را جواب میگوییم که آنچه خواسته بود امر کرد و آنچه امر کرده بعمل آمد امر کرد بمقدمات ذبح از آنچه فعل عبد است و تمکن بر آن دارد از بستن دست و پای و کشیدن
کارد بر گلو و از اینجا است که تکلیف خود را بعمل آورد فرموده اند قد صدقت الرویا یعنی آنچه در خواب دیدی بعمل آوردی از جمله آنچه این جماعت میگویند اینست که ما می بینیم
که درد دینی بر اطفال واقع میشود از انواع دردها و بلاها با عدم استحقاق و بر اولیاء واقع میشود انواع بلاها مانند ایوب و سایر دوستان خود
و کسی از اینجاست خدا را نتواند ظالم گوید پس هرگاه چیزی خواسته باشد و کار و غیره باشد چگونه لازم آید که خدا ظالم باشد پس چنانچه از اطفال کرد و ظالم
هیچ بی مواخذه بنده کند آنچه را که خود کرده باشد جواب میگوییم آنچه بر اطفال و اولیاء وارد میشود در ضمن آن مصلحتها میباشد و منوط بجهات و
اعتبارات میباشد بخلاف مشکل جبر چنانچه بر صاحبان فهم نوشته است فصل بدانکه چنانچه جبریه رفته اند باین مذهب سخیف بعضی دیگر هستند که مذهب
جبریه را اختیار ندارند لکن نزدیک بجبر میباشد بجهت شبهه که عارض شده است ایشان را و آن اول شبهه اینست که در اقلیم عالم جبروت صادر شد از ابلیس صاحب کتاب ملل و نحل
نقل میکند که بعد از آنکه ابلیس مرد نمود و او را مطرود و ملعون ساخت و در اطباق سموات و اصناف ملائکه معروف و مشهور بلعین و طرد گردید ابلیس گفت بجمعی از
ملائکه که میخواهم سوالی چند از حضرت پروردگار نموده باشم از غضب و میترسم ملائکه بعرض بارگاه جلال رسانیدند حضرت خلاق عالم فرمودند که سوال کند فرمود
خواهد ابلیس گفت خداوند خدای من و خدای کل است و عالم است و قادرست و هرچه را خواهد بمحض اراده از عدم بوجود می آورد و او حکیم است در
افعال خود او میدانست پیش از ایجاد من که از من چه چیز صادر خواهد شد چرا مرا خلق میکردی و چه حکمت بود در خلق چون میدانی که بد اند برد خواهم کرد شبهه
دوم اینکه مرا خلق کرد بر وفق مشیت و اراده خود چرا مرا تکلیف نمود بطاعت و عبادت و معرفت چه حکمت بود در این تکلیف و حال آنکه خدای عز و جل از
طاعت من نفع نمیبرد و از نافرمانی من ضرری نمیشود شبهه سیم اینکه مرا خلق کرد و تکلیف نمود بمعرفت و طاعت خود و من هم التزام نمودم و طاعت و معرفت
او را بجا آوردم لازم ساختم چه حکمت بود که مرا تکلیف بسجده آدم نمود و حکم فرمود بطاعت او و حال آنکه من پیشتر بودم مطیع و عارف بجهت او و بجا آوردن سجده آدم کردن
معرفت مرا زیاد نمیکرد و از سجده نکردن معرفت من بخداوند کم نمیشد چرا مرا باین تکلیف و سجده امر فرمود شبهه چهارم خلق کردم او را و تکلیف کرد مرا بمعرفت

وتکلیف نمود بسجدهٔ آدم من مخالفت کردم بسجده ننمودن آدم را پس مرا لعنت نمود و غضب کرد و از بهشت خود بیرون کرد و حال آنکه فعل قبیحی از من صادر نشد سالهای بسیار
در بندگی او مشغول گشتم بمحض اینکه گفتم من تو را بسجده میکنم و غیر تو را بسجده نکنم بمحض خشم کردن آیا چه حکمت در آن بود شبهه پنجم اینکه مرا خلق کرد و تکلیف بندگی نمود عموماً
و تکلیف بسجدهٔ آدم نمود خصوصاً و من مخالفت کردم بسجدهٔ آدم را پس لعنت نمود مرا و اخراج نمود از بهشت پس چرا مسلط کرد بر اغوای آدم و راه داد مرا که در بهشت داخل شوم
خود را با آدم برسانم و او را اغوا نمایم اینگونه ساختن چه حکمت است اگر مرا منع از دخول نموده بود آدم همیشه در بهشت میبود و از این محنت و غم در راحت میبود
و همیشه در بهشت میخرامید شبهه ششم اینکه بجهت خلق کردم مرا و تکلیف نمود مرا بمعرفت و طاعت و من قبول کردم و تکلیف نمود مرا بمعرفت و بسجدهٔ آدم و من مخالفت کردم
مرا غضب بیرون کرد پس مرا بر آدم مسلط کرد و وسوسه کردم او را و وسوسه من آدم را بیرون کردند از بهشت و عداوت میان من و او زیاد است پس چرا مرا بر اولاد او مسلط کرد
چنین تسلطی که در عروق و اعصاب و لحم و دم اولاد او داخل شوم و من به بینم ایشان را و ایشان نه بینند مرا با جهت مبتلا نمودن ... اگر مرا مسلط نمیکرد اولاد آدم
تعیش مینمودند با آرام و راحت و بر فطرهٔ اصلی خود در بندگی خالق خود مشغول بودند شبهه هفتم مرا خلق کردی و تکلیف بمعرفت و عبادت نمودی و امر بسجدهٔ
آدم نمودی و بجهت ترک مرا لعنت نمودی و از بهشت بیرون کردی و مرا مسلط بر آدم و بر اولاد آدم ساختی لکن چه حکمت بود که از تو مهلت خواستم مرا مهلت دادی الی
یوم القیمة چه حکمت بود در حیات طویل من و اغواء فرزندان آدم و بهم رسیدن شرور و آفات و فساد و فتنه اگر مرا هلاک نمودی خلق عظیم در راحت میبودند این است



شبهات من پس از صدور این کلمات از آن ملعون وحی الهی رسید بملائکه که بگوئید او را که تو از اول که گفتی من قائل بمعرفت و طاعت تو میباشم و تو را خدای خود میدانم خدای
دانا و توانا و حکیم دروغ گفتی مرا خدای خود دانستی و حکیم ندانستی اگر مرا حکیم دانسته بودی از من سؤال کردی که چرا مرا خلق کردی و چنین و چنین کردی منم خداوند یگانه
نیست خدائی بغیر از من نباید سؤال کرد از من که چرا کردی و منم خدائی که سؤال میکنم از بندگان خود که چرا کردید فخر رازی بعد از نقل شبهات ابلیس گفت اگر عقلا بین جن و انس جمع
شوند و خواهند جواب بگویند از یکی از این شبهات نمیتوانند گفت جواب مختصر است همان جواب که خداوند فرموده و این سخن از فخر رازی مبنی است و بعضی از اعتقادات سخیفه که
در دست معتزله میباشد و الا هر یک از این شبهات جواب ظاهر دارد و ما بعون الله و توفیقه از هر یک جواب میگوئیم بجهت اینکه ابلیس اظهار این شبهات نمود بجهت اینکه گوش
زد خلق که میشود ... خواهند شد و حال جواب از این قبیل شبهات در شبه حیرت افتاده انتهی اما بعد از تمام شنیدی که چه اعتقاد میداشت خلاصه جواب از شبهه
اول که بحقیر ... اینکه افعال الهی باعث و علت ندارد باعثی و علتی که از خارج از ذات مقدس حق بوده باشد که حق بملاحظه آن علت و باعث فاعل شود آن فعل
که اگر چنین باشد لازم میآید که خدا را حالت منتظره و قوه بوده باشد که انتظار و قوه بدرجه کمال و فعلیت برسد و بعد از حصول آن غایت و علت ناقص خواهد
بود و بوجود آن فعل مشتمل بر آن علت کامل خواهد گردید و این معنی شایسته الوهیت و وجوب وجود نخواهد بود و این نحو بحث عامه خلاف حق مینماید و از این
جهت علما اما میدیدند اینکه افعال الهی علتی و غایتی و غرضی باید و الا فعل عبث میشود و شایسته حکیم نیست و چون دیدند که غرض و علت اگر بخود جناب مقدس
راجع و عاید شود نقص و احتیاج لازم آید گفتند غرض راجع بعبد و خلق میشود و ... که جواب نمودم بگفتن آن که موافق طریقه حکما و محققین از حکما اسلام
است بجهت همراهی با علما فرقه محققه نموده ام و ارجحی با حکما و محققین از اهل حکمت و بیان آن موقوف است بر تمهید مقدمات چند که در این رساله گنجایش آن ندارد
و اشاره بوجه اجمال حرفی است بلکه فعل عبث فعلی را گویند که فائده بر آن مرتب نشود که آنرا لغو گویند مانند افعال صبیان و مجانین و لکن هر گاه فائده بر آن مترتب
شود و فاعل را آن فائده علت کشتنگی آن نشود ضرر بحکمت آن ندارد و ... که هر گاه شخصی به بیند که کوری براهی میرود که اگر دست او را نگیرد بچاهی میافتد دست
او را میگیرد که در چاه نیفتد این فعل یک فائده از فاعل صادر میشود و ... در نظر دارد و فائده صادر میشود و باعث آن دفع ملامت خلق است و دفعه ...
استکاو خوف عقاب است هر یک از کسانی که نظر میکنی یا جلب نفع بوده است یا دفع ضرر است و لکن دفعه دیگر میباشد که مرتکب فعل میشود از جهت حسن ذات فعل بی آنکه
غیر شد بدون غرضی و علتی از جلب نفع یا دفع ضرر از خود و او صحیح و ملیح میشود فعل او و عبث نگویند و باعث بر فعل حسن فعل بود و قبح ترک و چنین فاعلی در حقیقت
فاعل است بنفس ذات بخلاف اینکه باعث غرضی باشد که از خارج عارض شده باشد لازم آید که غرض خارجی فاعل را فاعل کرده باشد که اگر آن خارج نمیبود فاعل
فاعل فعل نشود پس علت و غرض علت فاعلیت میشود پس فاعل بالذات نیست در آن صورت بلکه علت غائی و غرض حقیقت علت فاعل است یعنی در مخلوق باکی
ندارد و لکن شایسته خداوند قیوم تام الفاعلیة و القیومیة نیست مثال دیگر بجهة توضیح این مطلب عالی چون نویسی که نیکو نویسد و باعث بر نیکو نوشتن



حسن نیکوئی خط بوده باشد نه اجرت و نه خوف از ملامت خالق نظر کن آیا در نیکوئی صورت آن نویسنده نیکو نویس را نتوان گفت که تو فعل لغو نموده از جهت اینکه باعث خوش نویسی
اخذ اجرت نبوده است یا دفع ضرر نبوده است یاد داشته باشی که خدا را جواد گویند جواد چه معنی دارد جواد بخشنده را گویند که بخشش کند لا لعوض و لا لغرض نه از جهت عوض
گرفتن و نه از جهت غرض دیگر و بموقع بخشد نه اینکه کار را ... پس حقیقت بخشندگی در خداوند درو حقی است که خلعت هستی را بقامت قابلیت هر ممکنی افاضه نمود
باشد و بعد از ذات مقدس جود که خیر محض و جواد محض و بهاء محض و نور محض است هیچ چیز از ذات از خارج مقدس منبعث نکرده باشد و باعث نشده باشد بر فاعلیت و بخشندگی
قیوم مطلق نعم ما قال باران رحمت بیحسابش همه جا رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده نه نعمت خود را بعوض سودا کرده و نه از کسی در عوض نعمت بهای آن طلبیده و نه قطع نعمت
کرد از کسی که حمد او نکرده و نه از حمد کردن زیادتی در پادشاهی او بهم رسیده و نه از عصیان کردن نقصی در ملکوت و ملک او بهم رسیده اگر شکر نعمت کردی خود مستحق زیادتی شدی
و اگر کفران کردی مستوجب بعد شدی و خود را محروم ساختی ان احسنتم احسنتم لانفسکم باران رحمتش بهمه بنا میرسد خواه گیاه بروید خواه سنبل خار باشد آفتاب مرحمتش
بهمه چیز تابش میکند خواه مزبله باشد و خواه باغستان نه از مزبله نجس میشود و نه از باغستان کسب عطر و فیض میکند پس خواه شیطان اطاعت کند خواه عصیان چون قابلیت
وجود دارد افاضه وجود میکند هر یک بقدر مرتبه قابلیت نظم هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ... انواع
معدنها را یکی معدن طلا میشود و دیگری معدن گوگرد یکی یاقوت بدخشان میشود یکی ریگ بیابان نه باو بهره نه با این بکین انزلنا من السماء ماء فسالت اودیة
بقدرها فرو فرستادیم از آسمان باران را باندازه و حوصله قابلیت هر یک بر طبق آن یکی کوهی میشود و یکی دریا انواع نباتات خلق نموده و از هر نوعی اصناف و نفضل
بعضها علی بعض فی الاکل ... را خلق کرده با اصناف مختلفه از پستی و بلندی در عطر پاره شدت پاره ضعف در جثه پاره بزرگ و پاره کوچک آن خلاق که سیب
بعطر را خلق نمود میتوانست همه را به آن نحو خلق نماید آیا بخل کرده نه چنین است بلکه هر نوعی در تحت آن اصناف مندرج است و هر صنفی در تحت آن افراد و همه اصناف و انواع
و افراد قابلیت وجود داشتند که از مکمن عدم و نیستی قدم بعرصه گاه هستی و ظهور گذارند و همه تشنه آب حیات و مستحق خلعت وجود بودند و او غنی مطلق و جواد محض بی غرض
و عوض هر یک بزبان حال بدرگاه احدیت بعجز و تضرع در طلب اذن مداخلت بعرصه ظهور و هر یک بقدر قابلیت ذاتی انصاف ای صاحب هوش اذن بدهد همه را و خلعت
را بهر یک بپوشاند یا منع کند و ببندد در فیض را یا بعضی را اذن دهد و بعضی را منع کند و حبس کند در ظلمت سرای عدم با وجود اینکه جواد مطلق است عوض نخواسته است
غنی مطلق است احتیاج ندارد خیر محض است شر ندارد نور محض است ظلمت ندارد هر که بر فطرت مستقیمه انسانیت است شک ندارد در اینکه شایسته جواد مطلق است افاضه
وجود کما یلیق لما یلیق و از این سخنان ظاهر شد که چون نور الانوار است پس هر معلولی که اقرب است بمبدأ باید احسن باشد و تمام تر باشد در کمالات و حسن و بها و قرب به
ابعد است کمتر باشد در کمال و بها پس از اینجا است که فرمودند و لعمری که خلق شد نور من بود زیرا که باغستان عالم فیض بهاست این نور که نور محمدیست هیچ نوری
بنور او نرسد وجود و فیض بر بست مرتبه و قابلیات الاشرف فالاشرف والاقرب فالاقرب تا میرسد به پستترین مرتبه و پستتر ظلال از قابلیات که آن نجات وجود
بقدر کمی بلکه ظلمه هاویه گویند او را که آخر درجه هستی است پس تمامی موجودات تمام عرض و طول وجود داشته در عالم فیض و همه این درجات و مراتب ظهور تجلی مجلی
علتش بذات خود علت است بهمه پس هر موجودی وجودش از تجلیات سحاب جود او و هر عالی علتش ان تجلیات و فلک پس از تجلیات و هم چنین سایر صفات و چون فاعل تام
در فاعلیت فعلش تمام است در حسن صنع و ابداع و تکوین و انشاء و اختراع و ایجاد بنفس بذاته بجهت تمامیت ذات خود که فاعل است بذات خود و خود غایت است بذات
خود و خود اول است بذات خود و خود آخر است بذات خود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن حسن ذات خود را جلوه داد عالمی را بر افراخت هر یک موجودی آینه
عکس جمال او شد بقدر حوصله او و مظهری صفتی شد از صفات و آینه جمال و جلال که جام جهان نما بود نور محمدی بود از بهر این فرموده که مرا دید خدا را دیده است
خدا را اگر باعثی از خارج ذات علت فیض و شود پس بجهت تحصیل آن فاعل شده است و مفاسد لازم آید پس میگوئیم هر چیزی را خدای تعالی بجهت امری خلق کرده و علتی
باعث شده و لکن آخر الامر منتهی میشود بذات مقدس خود چنانچه فرموده ای احمد عالم را بجهت تو خلق کردم و تو را بجهت خود خلق کردم پس من منع اسباب
و علل نمیکنم و وسایط میباشند و آخر الامر ذات مقدس الذات و پس پس نمیگوئیم آنچه اشعری میگوید بلکه دست را بجهت کار کردن و پا را بجهت راه رفتن
و چشم بجهت دیدن و گوش بجهت شنیدن و دندان بجهت خاییدن و آلت ... بجهت ... کردن و بقاء نسل و زبان بجهت تکلم خلق کرد و همه اینها صدور ...
حکیم بجهت حسن ذات خود است که فعل تمام از فاعل تمام بعلت تمامیت ذات صادر شد که فاعل را بر وجه تمامیت حسن ذات بود نه خارج از ذات پس از این

تحقیق و تقاویل روشن شد که خدا را علتی و باعثی خارج از ذات نبود خود علت است و خود غایت است و آیات و احادیث داله بر این مطلب ظاهر بر اینکه هر چیزی را بجهت مصلحتی
و غرضی خلق کرده منافات ندارد با آنچه حکمای یونان و حکمای اسلام و محققان از زمرهٔ اهل ایمان بآن رفته اند پس نگاه دار آنچه گفتیم و شکر کن خالق خود را هر گاه بآنچه
یافتی و طلب کن ارشاد و توفیق را از مفیض خیرات الله الموفق والمعین برگشتیم بر مطلوب که در دست داشتیم و جواب شبهات ابلیس که خلق را گمراه کرده اما جواب از
شبهه اول که گفت حکمت در خلق من چه بود میگوییم چون ابلیس قابلیت وجود داشت و از جمله موجودات میتوانست شد پس علت ایجاد او و فاعل و بخشندهٔ وجود او ذات
حی و قیوم مطلق بود و باعث بر خلق او ذات حق بود زیرا که گفتیم جواد مطلق کسی است که بخشد و کی لا لعوض ولا لغرض و خیر محض و بر تحقیق افاضه میکند بر هر چه قابل
باشد هستی را از آن مخلوق عوضی نمیخواهد و مخلوق او غرضی و طمعی و جلب نفعی و دفع ضرری در نظر نداشت بلا تشبیه آفتاب بطلوع کرد بر هر چه قابل بود تابش نمود اگر
مزبله و نجاست باشد بحسن نمیشود و نقص هم نمیرسد ابلیس را وجود هست و ذات شر بود و هر خبیث ظلمانی شرارت و نجاست و ظلمانیت از صفات ماهیت است و آن ذات
شریر بجعل جاعل و فعل فاعل وجود جواد نبود بلکه بنفس ذات بود فعل فاعل هستی او بود و هستی بد شرارت است و نه نجاست بلکه این صفات ظلمانیت و شریت از لوازم
مرتبه ماهیت است که آخر درکات نفوس است که در تحت اجرام سماویه مندرج است که جرم آتشی شدید القوه است از نجابت ناریت و استکبار و افتخار روا با از خضوع و
خشوع و انکسار نمود جواب از شبهه دوم که حکمت چه بود که مرا تکلیف بمعرفت و طاعت نمودی میگوییم حکمت و غایت استخلاص نفوس است از قید شهوات
و حبس ظلمات و گرفتاریهای نفس که بدست قوه شهویه و سبعیه اسیر گردیده او را از حدود بهیمیه و سبعیه بیرون آورد بدرجه انسانیت و ملکیه و تطهیر
کند نفوس را و تهذیب کند بنور علم و قوه عمل و مجاهده از جولان کفر و معصیت و رجس نجاست جهل و غفلت و از اینکه نفعی از نفوس را تاثیر نکند نظر بقساوت
قلوب قاسیه و خباثت نفوس خاسئه نباید ترک کند تکلیف را آیا نمی بینی که باران رحمت را میفرستد در زمین نرم هموار حبوبات میروید و ریاحین سبز میشود و
سنگ صلب متاثر نمیشود و مضایقه نمیکند از فرستادن باران بر سنگ صلب باران را بهمه نازل میسازد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة ولله
الحجة البالغة و دامان جلال الله ارفع است از اینکه تکلیف نماید خلق را بطاعت بجهت حصول نفعی یا رفع ضرری چنانچه اصل وجود را افاضه کرد بر هر موجودی
بحق قابلیت آن موجود شد هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی بخشید بهر چیزی وجود را پس از آن راه نمود بهر چیزی بدون غرضی جواب از شبهه سیم که فایده
در تکلیف چه بود که مرا بسجده آدم امر کردی جواب از آن از تامل در تحقیقات سابقه و حکمت در خلقت گفته واضح و ساطع و امتحانات که مذکور شد روشن میشود
و جواب مجملش در این مقام میگوییم خداوند امر بملئکه نمود و ابلیس در میان ایشان بود امر بتبعیت ملئکه بآن هم تعلق گرفت بالعرض و التبع و القصد الثانی و
بسجده ملعون نشد بتکبر و انانیت خود را ظاهر ساخت از آنجهت که گفت انا خیر منه او را مطرود و ملعون نمودند و دیدم در تفسیر ابن نقاشیر که مؤید جواب سابق میشود
اینکه امر ابلیس بر ملئکه مشتبه بود و خباثت باطن آن ملعون را بغیر علام الغیوب کسی نمیدانست او را بمحل امتحان در آورد تا ملئکه غش باطنی او بدرجه ظهور رسد و تکالیف
الهیه همگی از این قبیل است لعنت الجنة بالمکاره چنانچه از ملاحظه شرایع الهیه امر واضح میشود و اما جواب از شبهه چهارم که سوال از تعذیب نموده بود اینست که
بباید دانست که تعذیب کفار و منافقین و دور کردانیدن از دار رحمت و کرامت نه از جهت غضب و انتقام و ازاله غیظ است چنانچه در میان خلایق میباشد
که خشم میکند و غیظ مینماید پس بعقوبت آن کس تشفی حاصل میشود کلا و حاشا و تعالی الله الواحد القهار عن ذلک علوا کبیرا بلکه چون ذات مقدس
قیوم واجب الوجود بسیط صرف و واحد من جمیع الجهات است نتواند بود که قهر او بحقیقه قهر باشد و آن با لطف و رحمت منافی میباشد و دوام منافات
محال است که از بسیط الذات و واحد من جمیع الجهات انتزاع شود بلکه قهر بالاضافه است نهایت که خداوند از معصیت عاصی حقیقة خشم کند والعیاذ بالله
تغیری بهم رسانده ما سابق گفتیم که تغیر در واجب الوجود بالذات محال است پس قهر و غضب در حقیقت لطف است و چگونه میتواند بود که قهر محض باشد و
حال اینکه فرموده و سعت رحمتی کل شیء پس نیست چیزی که رحمت حق باو نرسیده باشد بلی رحمت حق بحسب قابلیت و استعداد مواد است و قابلیت و استعداد
درجات و مراتب میباشد بعضها فوق بعض پس هر چه بحق اقرب باشد مظهر جمال و رحمت در او بیشتر است و هر چه ابعد باشد کثرات بر نسبت تعوق هم
میشود ما اصابک من سیئة فمن نفسک سید الحکماء الالهیین در بعضی از کتب خود میفرماید عقوبات الهیه از باب مجاز است و چگونه باشد و حال انکه
هو الذی تسع رحمته امام غضبه و محیط بسطه من وراء قبضه و بغور رحمته الشدید من عین رافته الحاره فلا یعزبک فی سؤال المغفرة یا رحمن

جواب شبهات ابلیس

تمثیل

در بیان قهر و لطف خداوند

یا رحیم



یا رحیم نجنی برحمتک من عذابک فعسی ان یکون عذابک مقتضی الرحمة الالهیة میفرماید سبحانه عبد عاصی را الرئوف الرحیم القائم بالقسط اعاقبک بعین رحمتی
الواسعة و بصیبت عذابی الالیم بعنایتی الجامعة پس بنده را عذاب میکنم بعین رافت و عنایت و این عقوبت و غضب از لوازم و تبعات تجلیات که نسبت
داعیه نفسانی و اسباب باطنه کشانید بتعذیب از جهت نفس اماره و هواهای مهلکه مردیه که انداخت او را باسفل درک جحیم و مصاحب مؤذیات از عقارب
یا حیات و مثال آن در این نشاه امراضی است که وارد میشود بر بدن که موجب وجع و اسقام و آلام میشود مثلا وجع عین عارض میشود از جهة احوال بعض
و افعال ماضیه از ماکولات حاده حاره و از کثرت اکل و افراط پس از افعال و اعمال بتدریج میکشاند حصول امراض مولمه را بدون اینکه از خارج مولمی
ظاهر شود پس همچنین است حال عقوبات اخرویه و آنچه موجب شود عذاب الیم را برای بعضی از نفوس که انکار حق نموده اند و اعراض از ملاحظه آیات الهی
معیت آن کرده اند و اینست که فرموده اند نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة یعنی آتشی است از خدا افروخته که بر دلها وارد میشود زیرا که باعث آن جحود بود
آن معصیت قلب است و اما عقوبات متعلقه بابدان و اجسام در نشاه قیمه کبری موافق تفاسیر آیات و روایات باز هم منشاء آن نفس است و امور باطنیه
و هیئات نفسانیه که بروز میکند از باطن تا بظاهر میرسد و متصور میشود بصورت و عقارب و حیات و مقامع از حدید و غیره و همچنین تمامی آنچه در
قیامت ظاهر شود از انواع اجسام و هیئات و اشکال موحشه و کیفیت تجسم شدن اعمال چنانچه در روایات وارد شده است و آیات دلالت مینماید قال الله تعالی
اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و بر تقدیر تسلیم اینکه عقوبات از خارج نفس بوده باشد میگوییم در ضمن آن عقوبت و مواخذه و انذار و تهدید چه بسیار
مصلحتها میباشد و چه نفعها که عاید میشود بر بسیاری از خلق چنانچه دزد نابکار را حد میزنند بر این فاعل بظاهر الم و شر است اما در باطن خیر است بجهة او و بجهة سایر
خلق کما لا یخفی علی الناظر البصیر و اما جواب از شبهه پنجم که میگفت مرا تمکین نمودی که داخل بهشت شدم و بر آدم مسلط شدم و اغوا نمودم آدم را اینست که اگر
منع میفرمودند از دخول بهشت و اغوای آدم فیض حضرت فیاض مطلق منحصر میبود بآدم و حوا و توالد و تناسل و کثرت افراد بشری بهم نمیرسید و آدم بر فطرت اصلیه
خود بود بدون استکمال و اکتساب فطرة دیگر فوق فطرت اول و بعد از آنکه هبوط بارض نمود بیرون آورد از صلب او اولاد غیر محصوره که عبادت کنند و اطاعت
کنند خدا را الی یوم القیمة و در هر زمانی عدد بسیاری ترقی کنند بقوه علم و عمل تا اینکه برسانند خود را بدرجات رفیعه و منازل عالیه پس اکرام حکمت عظمت از این اکرام
بیرون نمی آمد انبیاء و مرسلین کجا پیدا میشدند و اوصیاء و صدیقین کجا نمایان میشدند و عباد مومنین و زهاد متقین کجا ظاهر میشدند اگر نبود از صلب و مکرمت
النبیین و سید المرسلین و ائمه المعصومین هر آینه کافی بود در وجود خروج از بهشت مجملا اگر بدیده تامل کسی نظر کند خواهد دید که در فیض رحمت و عنایت گشوده
گشوده شد بر وجه تمام مگر نبود آمدن آدم بسوی زمین ابراز قابلیات مراتب و قوه و قوت در انواع موالید که از فکر و قوه بشریت بر حد ظهور رسید و اسباب نعمت غلبت
و حصول محبوبیت پس هیولای عالم عناصر که قوه قبول کمالات غیر متناهیه میدارد اگر بنی نوع بشر را خلق نمیکرد کجا قوه مراتب کمالات و تبدلات صور نوعیه تا ملائکه فوق
بشریه حاصل میشد همچنین اولیا از اولاد نوح و انواع الکیه و غیر ذلک من النباتات و المعادن کجا حاصل میشد پس ظاهر شد که حکمت فرود آمدن آدم و کج بحثی ابلیس و اما
جواب از شبهه ششم که مسلط کردانیدی مرا بر اولاد آدم اینست که نفوس بشریه متفاوت میباشند در اول فطرت بعضی نورانیت دارند و بعضی ظلمانیت دارند بعضی مایل
بخیرات و طاعات و بعضی مایل بشرور و آفات و این معنی مشاهد است در حال اطفال آیا نمی بینید که بعضی در طفولیت راغب بتحصیل علوم و کمالات و بعضی گریزان از تحصیل
کمال بعضی در طفولیت راغب بعبادت و طاعت و بعضی بفسوق و ملاهی بعضی در بدو طفولیت از ترس خدا گریان و در نیم شب تا الان و بعضی بر خلاف ذلک و این تفاوت بحسب
مراتبات و تسلط شیطان بر این طایفه است که خود را اسیر شهوات و احوالات بهیمیه و سبعیه نموده و زمام امر خود را بدست نفس اماره بهیمیه و سبعیه داده و عاطل
خود را از تدبیر و تصرف باز داشته نه بر این طائفه که بر وفق عقل میروند و مجاهده با نفس میکنند چنانچه خدای تبارک و تعالی میفرماید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
یعنی بندگان من و انکسانی که در اطاعت من میباشند تو را بر ایشان تسلطی نمیباشد انما سلطانه علی الذین یتولونه تسلط شیطان بر آن جماعتی است که بوی
او میفرماید و از بیانات سابقه بر تو واضح شد که نظر بفیاضیت وجود مطلق حضرت قیوم علی الاطلاق باید عالم عناصر خلق شود و از ترکیب عناصر میگوییم باید انواع
مرکبات از معادن و نباتات حاصل شود و در نباتات انواع فواکه و حبوبات و اثمار و بقولات حاصل آید و از حیوانات انواع آنها از بری و بحری و انواع
مرغان از طیور و سباع و بهایم و حشرات الارض همگی باید از پس پرده ظلمت سرای عدم قدم بعرصه گاه وجود نظر بقابلیت و استعداد هست نهند تا وجود اینکه

بعضی موذیات میباشد کالعقارب والحیات واما المالبین جبس نکردن حیوان موذی را در پس پرده علم بحجت سم او بلکه او را وجود داد بجهتی که نظم عالم
از وجود موذیات مختل نشد و از اینجهت که هرچه قابل وجود است ممنوع از وجود نشد و او را برحمت وجود فایض ساخت و عمارت دینی را بدست طالبان دینی داد
تا در ضمن تغیر دنیا هرچه در حوصله هیولی عالم عناصر بود بحرکات سموات و افلاک بمرتبه فعلیت وظهور رسید فرمودند ان جعلت معصیة آدم سببا لعمارة
الدنیا و در حدیث دیگر فرمودند لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم وجاء بقوم تذنبون یعنی اگر شما را گناه نمیکردید هر آینه شما را می برد و خلقی دیگر
می آورد که در روی زمین گناه کنند اگر گناه کاری نبود کجا آمرزندگی و غفاریت حق تعالی بظهور میرسید و خود فرمودند من کنجی بودم پوشیده خلق کردم
تا اینکه کنج مخفی ظاهر شود و صفات جلال و جمال در مرایای کل ممکنات عکس اندازد و فواید خلقت افراد بشر و تغیرات نشاه دنیوی و ظاهر شدن قوه کمالات ممکنه در
طاقت و حوصله هیولی از حد حصر و شماره بیرون است و یکی از تغیرات در تغیرات دینی میشود و آن متابعت شیطان نفس میشود چنانچه سابق در نظام عالم ظاهر میشود
واما جواب شبهه هفتم و آن اینست که از تقریر کلمات سابقه معلوم شد که بقای ابلیس موافق حکمت کامله تابع بقای نفوس بشریه است و نفوس بشریه با قدرات
الحی موذیات بجهة استعداد و قابلیت طبیعه انسانیت در ضمن افراد متعاقبه و اگر افراد بشری همگی در یک طبقه و یکدرجه بوده باشند فیض قطع میشود و فواید حرکات
افلاک و نتیجه مواد کاینات و ظهور صور متجدده بسبب ماده قابله هیولیات منتفی میشود پس بایست با افراد بشری ابلیس بوده باشد و پیوسته جاهلان نفس
تا ابلیس و در ضمن آن ترقیات مراتب علوم و کمالات و نشئه بملائکه در صفات حاصل شود و از تقریر جواب آن جواب ظاهر شد که ابلیس لعین با وجود شهرت در
علم در غایت جهل بود و جهل مرکب داشت ولذلک فهمی در دفع شبهات این ملعون کافیست نجات است از تلبیس آن لعین تحریف که تلبیس علمای عامه است هفتاد سال
تحصیل علوم نمود در شبهات ابلیس عاجز و گفت جواب حضرت با آنچه از حکیم علی الاطلاق شنیده اگر اولین و آخرین جمع کنند جواب دیگر نخواهند یافت و این
عجز از نجمت حضور مرتبه ادراک حکمتهای متعالیه الهی است بلی آن فهم حاصل نمیشود مگر با عراض از نفس و ترک رغبت از ریاست و حب جاه و مال که حاصل
میشود وصول باسرار عالم لاهوت با وجود گرفتاری امراض نفسانیه و اغلال و علایق دنیویه محافظت کند همگی را از شر آن لعین بمحمد و آله



فصل حال وقت آن است که بیان مذهب حق را که فرقه امامیه با آن قائلند که نه جبر است صدور افعال از عباد و نه اختیار محض است بلکه امری
میانه جبر و اختیار بنده بی بضاعت آنچه یافته ام ذکر میکنم بعد از آن موید میسازم بشواهد و ادله نقلیه از کتاب و سنت و اخبار اهل بیت طهارت و عصمت
پس میگوییم بعون الله که چون تا بنده آدمی را چون خداوند خلق نمود و از شناختن خود شناختن معبود حاصل شد فرمودند من عرف نفسه فقد عرف
ربه و این حدیث را مخالف و موافق قایلند بلکه در کتب انبیاء سلف نیز مذکور است که یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در حدیث دیگر هست
کان الله خلق آدم علی صورته و حضرت هم فرمودند من رآنی فقد رای الحق و ما نحن را در این باب بسیار نقل کرده ایم که هر که تامل کند در معرفت نفس خود
مراتب قوای باطنی و ظاهری و ترکیب بدن خود و کیفیت صدور فعل از نفس خواهد یافت که انسان نسخه ایست صغیر نمونه نسخه کبیر و هرچه در عالم کبیر خلق
کرده از مجردات و مادیات مثل او را در این نسخه برده و نفس انسانی در مملکت بدن مرتبه خداوندی و کدخدایی دارد و تمام جمله اجزای بدن محکوم و میباشد
و چنانچه خداوند صفات ذات و صفات فعل میدارد همچنین انسان را صورت جامعیت خود آفرید که از خود بمبدء و از صفت علم خود علم مبدء
از قدرت خود قدرت مبدء و از سمع و بصر خود سمع و بصر مبدء و از اراده و مشیت خود اراده و مشیت مبدء تا اینکه هر اسمی از اسماء حسنی الهی را در این نسخه
ظاهر کرد که اگر تامل داری رجوع کن بمحل اخلاق حضرت مقدس نبوی و فرموده آنحضرت که تخلقوا باخلاق الله پس از این کلمات و از ملاحظه سابق معلوم
شد که انسان باید که صاحب قدرت و علم و اراده و مشیت بوده باشد و چنانچه خدا قادر است و مرید است و صاحب مشیت است و اراده میکند آنچه میکند
و بمشیت میکند و بتوانایی و قدرت میکند آنچه میکند انسان هم باید چنین باشد تا اینکه از معرفت خود عارف شود بمبدء خود بوصف جامعیت و چنانچه هر کسی که
صفت توانایی خود را نامید الله و انکار آن نمیکند مگر سوفسطایی همچنین خود را توانا می بیند چنانچه خود را شنوا و بینا میبیند و چنانچه انکار شنوایی و
بینایی انکار بدیهیات و ملحق بسوفسطایی میشود همچنین است هرگاه انکار کند اراده و مشیت خود را پس چنانچه بچشم دیدن بینا است و بگوش شنیدن شنوا
همچنین بخواستن صاحب اراده است و بمشیت صاحب مشیت است و چنانچه اشعری نتواند گفت که من صدای زید را نشنیدم و من سخن نگفتم و من ندیدم بلکه خدا شنید

وخداوند دید و خدا شنید و نه گفت اگر بگوید این سخن را سوفسطایی خواهد بود همچنین است در افعال صادره بالات و جوارح پس اول تصور میکند پس بعد عزم و اراده و تحریک آلات و
جوارح تا اینکه فعل صادر میشود پس فاعل این شخص است نه خدای تعالی ولکن در فاعلیت تمام نیست زیرا که فاعلی که در فاعلیت تمام بود باید آنکه است که جهت جهات مستقل بوده
باشد و حال اینکه بنده را در اسباب و آلات قدرت نیست مثل اینکه خود را خود صاحب توانایی ننموده است و خود را صاحب مشیت و اراده نکرده بلکه خدای تعالی توانایی داده
و در بنده آفرید و چنانچه چشم و گوش را خدا در بنده آفرید پس بنده می بیند و در بینایی مستقل تمام نیست اگر خدا نمی خواست بینایی از او بعمل نمی آمد پس آنکه بینایی او عدم
و قادر یکی را از میان بر داشت و مانع رویت را دفع کرد تو دیدی پس بنده تو فی اماند با الاستقلال و بدانکه هر فعلی از افعال محتاج است بحقوق اسباب و شرایط و دفع موانع
و اسباب جمله امور است که وجود آن فعل موقوف بوجود آن میباشد و ذات فاعل از جبر بمنزله مدخلیتی دارد در اختیار امور و مثلا ذات شریر بالذات میل بشر دارد
دارد و ذات خیر بالذات میل با فعال خیر دارد و هر یک از این دو فاعل در اختیار کردن فعل مانند طبایع نیستند که بی علم و شعور فعل از ایشان صادر شود مانند
افتادن سنگ از علو که فعل که جبر محض است بلکه فاعل اولا علم بان فعل بهم میرساند بعد از آن عزم بکردن بعد از آن اراده آن فعل بعد از آن حرکت دادن اعضا را و معنی
فعل اختیاری این دانسته ایم که فعل از صادر شود سد و دری که موقوف بوده باشد بدانستن و توانستن و خواستن و در هر مرتبه از مراتب فاعل خود را می بیند که اگر نمی خواست
آن چیز را نمیکرد و هرچه بخواستن بشود و تا نخواهد نشود او را اختیاری گویند و شک نیست که فرق ظاهر است میانه فعل مقرون بخواستن و دو شدن و فعلی که بدون
خواستن بشود مانند دست مرتعش که حرکت میکند بدون خواستن پس معلوم شد که در افعال صادره از خود می یابد که اختیار و مشیت و اراده در وجود آن فعل مدخلیت دارد
از این جهت جبر نیست ولکن چون موجد مشیت و اراده و قدرت در فاعل خدای تعالی است و فاعل با اسباب و آلات خلق شده در او میکند کار را نتواند بود که مستقل در فعل باشد چنانچه
اگر خدا مشیت را در تو خلق نمیکرد تو صاحب مشیت نبودی و همچنین اگر تو را قدرت و توانایی نمیداد توانای فعل نبودی اگر دست و پای و جوارح را در تو خلق نمیکرد نمی توانستی
که فاعل شوی و هر گاه تمام آلات را بدهد با مقدمات فعل در تو بسر داد اگر دفع موانع نمیکرد فعل از تو صادر نمیشد پس دفع موانع را تو نمی توانی کرد و خلقت اسباب را تو نمیتوانی
کرد همگی را خدای تعالی در فاعل بسر برده الکن از این جهت لازم می آید که فاعل خدای تعالی باشد بلکه فاعل آن شخص است ولکن با عانت و حول و قوه الهی کرد چنانچه فرمودند بعضی از
حضرات طاهرین که بگو من کردم اما بحول و قوه خدا کردم و نوشته بصاحب بصیرت معنی لاحول ولا قوة الا بالله دفع موانع و وجود شرایط و اسباب فعل نمیباشد مگر
بخدا اینجا می بینی که شخص جاهل که خیال کند آن اسباب فعل و آلات و ادوات مهیا نشود نتواند یافت و بنا وجود آن آنکس که اسباب را مهیا کرده نگویند که یافته او بود
است بلکه یابنده فاعل است اما اگر بگویی من مستقل در فاعلیت میباشم خطا کرده است و نظر باینکه نفوس متفاوت است در خیرات و شرور و هر یک را مناسبت
از سعادت یا شقاوت که مقدر مرتبه اوست با فعال خیر و افعال شر رغبتی پیدا در چنانچه مشاهده میشود از اطفال در بدو طفولیت و رغبت ایشان با فعال خیر و شر
بجهت مناسبت بدون اکتسابی کرده باشد و این اختلاف نفوس را اختلاف مراتب استعدادات و قابلیات است بجعل جاعل نیست چنانچه سابق گفتیم که هر چند قابلیت
هستی دارد او را بعرصه ظهور رسانیدند تو توقع عوض داد و ندیاعت و غرض بوده و اینست معنی جواد پس ذات پست حیلت را هر دو را ایجاد کرد اند چون هر دو قابل وجود
بودند بعد از وجود هر دو هر یک میل کرده اند بجهت مناسب ذات او میبود و مایل شده اند بجهت مناسب سنخ ذات او که بود اما بمحض میل داشتن فعل از عدم بوجود
نمی آید بلکه اراده و مشیت و قدرت [illegible] و از جمله مقدمات فعل است و اصل آنها از جمله بخششهای خداست که در تو سپرده و چون خود جامع کمال بود از نقص
و علم و سمع و بصر تو هم مظهر صفات او بودی و چنانچه او فاعل است و خالق است تو هم فاعل و صاحب الات فعل قرار داد اما او فاعل است تام الفاعلیه که هیچ وجه
قصوری و احتیاجی ندارد و تو فاعل هستی که فاعلیت تو با الاستقلال نیست بلکه با عانت اوست من نمیگویم مثل آنچه دیگران میگویند که قدرت خدا و قدرت عبد و اراده
خدا و اراده عبد هر دو با لاشتراک در کار رو او دخل اند و میگویم اسباب قریبه از بنده و بعیده از خدای تعالی است بلکه هر دو شرایط است و ما طالب است بلکه میگویم که
بنده فاعل است بحول و قوه خدا بحیث از خود ندارد هیچ وجه انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی بنده از خود سرمایه ندارد مگر فقر و امکان و مرتبه ذات او بجز فقر و بی ثباتی
و هیچ چیز نیست ولکن مراتب نفوس متفاوتند و هر یک نسبت بجمله اسباب ایجاب سنخ خود میکنند و آن مرتبه مجعول جاعل نیست بلکه آن نفس را در آن مرتبه خدای تعالی ایجاد نمود
و چون معنی اختیار دو نفس فعل است بخواستن از جهت جبر نیست پس ظاهر شد امر بین الامرین که اختیار معرفت و نه جبر محض است بلکه امر بین بین و چگونه عبد مستقل
باشد بدون مدخلیت حضرت باری تعالی و حال اینکه امکان ذاتی از عبد هرگز منسلخ نشود و ما دام که نفس ذات ممکن است که چگونه میتواند منشاء وجود چیزی بشود و تا

شیء بوجوب نهد موجود نمیشود و وجوب آن شیء از ممکن بمعنی آید تا منتهی بواجب بالذات نشود پس بنده در تمامی امور از خود هیچ ندارد و آنچه دارد از حق مطلق دارد
ولکن مرتبه ذات را از خود ساخت مبادا اشتباه شود و آن مرتبه مناسبت دارد با محو از افعال و وجود این مرتبه ... در انجام نمودن اسباب فعل از غایت فاعل
فاعل علی الاطلاق و حسن ذات او که آنچه کند بر وجه کمال و احسن باشد و هر که هر چه را خواهد اسباب علیه فراهم باشد و بجز و عنف زینها خواستن خلاف حکمت است پس
بنده میکند اما بنده چنانچه خودش ممکن بود محتاج بواجب الوجود فعلش هم ممکن است و ممکن من حیث الامکان محتاج است بواجب الوجود تا واجب الوجود نباشد موجود
نمیشود پس وجود کار خداست و فاعل بنده است و اراده و مشیت بنده از جمله متممات وجودات و چنانچه خدای تعالی بحکمت کامله عالم را خلق کرد و اسباب و علل
بیافرید و شرایط و روابط قرار داد و افاضه وجود بر هر معلولی بواسطه اسباب و علل میشود و بجهت اسباب و وسایط افاضه وجود میشود همچنین است افعال
بنده ایجاد و افاضه وجود فعل از خداست و فاعل بنده است و اختیار و مشیت بنده از جمله شرایط و اسباب است و جمله اسباب با فاضه حق است ولکن از جمله ما هو
علیه فعلست پس بطلان جبر واضح شد بطلان تفویض و فساد آن از این کلمات روشن شد و امر بین الامرین واضح شد و آنچه باقی مانده است که نباید تحقیق شود حدیث
است کما افاده جبریت میکند که باید بیان معنی آن بشود و در ضمن آن اطمینان حاصل شود ناظر کتاب را در بیان معنی مذهب حق از بین الامرین حدیث اول فی الکافی
عن ابی عبد الله علیه السلام لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة وارادة وقضاء وقدر واذن وکتاب واجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة
فقد کفر حدیث دوم وفی الکافی عن ابی الحسن موسی لا یکون شیء فی السموات ولا فی الارض الا بسبع بقضاء وقدر وارادة ومشیة وکتاب واجل واذن فمن
زعم غیر هذا فقد کذب علی الله مضمون هر دو حدیث اینست که هیچ چیز نمیباشد نه در آسمان ها و نه در زمین مگر اینکه واقع شده است بهفت چیز بقضاء و قدر و مشیت
و اراده و کتاب و اجل و اذن هر که گمان کند که میتواند یکی از اینها کم کند کافر شده است بخدا و مضمون آخر حدیث دوم اینست که هر که گمان کند غیر این بخدا دروغ بسته
حدیث سیم فی الکافی عن ابی الحسن یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله واراد وقدر وقضی قلت ما معنی شاء قال ابتداء الفعل قلت ما معنی قدر قال تقدیر الشیء من
طوله وعرضه قلت ما معنی قضی قال اذا قضی امضی فذلک الذی لا مرد له حاصل آن اینست که نمیباشد چیزی مگر آنچه را که خواسته است خدا و اراده کرده و تقدیر
کرده و قضی کرده سائل گفت عرض کردم باینجناب که چه چیز است معنی خواست فرمودند ابتدا کردن گفتم چه چیز است معنی تقدیر فرمودند اندازه درآوردن آن چیز از طول
و عرض گفتم چه چیز است معنی قضا فرمودند هرگاه قضی نمود آنچیز بظهور رسیده است و گذشته است که برگشت ندارد حدیث چهارم و عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو لم یشأ لم یاکل یعنی
خدای تعالی بسا که امر کند بنده را بچیزی و نخواهد که آنچیز بشود و بسا که بخواهد چیزی را و امر نکند یکی از آنچه خدای تعالی امر کرد ابلیس را که سجده کند آدم را و خواست که سجده نکند و اگر
میخواست که سجده کند البته میکرد و نهی فرمود آدم را از خوردن از درخت و میخواست که بخورد و اگر نمیخواست نخورد البته نمیخورد بدانکه از ظاهر این چهار حدیث و احادیث چند
که بعد مذکور میشود ان شاء الله مینماید که بنای امر افعال العباد بجبر باشد چنانچه جبریه قائلند ولکن چون بطلان مذهب جبریه از آیات و احادیث و ادله عقلیه
ظاهر شد پس باید این احادیث را توجیه کرد و بعضی طرح نموده اند و گفته اند اخبار آحاد است ثبوت آن حد و دلالت آن از حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین معلوم نیست
بر وجهی که علم قطعی حاصل شود و این بزرگواران دین و داعیان ملت و دین قویم خود فرموده اند که حدیثی که بشما برسد از ما عرض آن را بر کتاب خدا بکنید اگر موافق
کتاب خداست قبول کنید و اگر بر خلاف کتاب خداست طرح کنید که ما هرگز بر خلاف کتاب خدا سخن نمیگوییم پس چگونه میتواند بود که ایشان سخنی فرموده باشند
بر خلاف کتاب خدا و خلاف قرار و سنت و قانون پیغمبر و خلاف عقل چنانچه مذهب فاسد جبریه است و بعضی میگویند که شاید از معصوم بوده باشد و لکن
از روی تقیه باشد چون موافق مذهب این طایفه است و نظیر جواب در آنچه وارد شده که ثابت بن قره مذکور نمود که پیغمبر خدا را دیده در شب معراج بچشم ظاهر حضرت
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام انکار فرمودند ثابت بن قره حدیثی شاهد آورد حضرت فرمودند هرگاه حدیث مخالف کتاب خدا باشد طرح میکنیم خدا در
قرآن میفرماید لا تدرکه الابصار یعنی چشمها او را درنیابد و عینک چگونه دیده رسول و میگوید که من او را بچشم دیدم و بعضی جواب میگویند و با مذهب اهل عدل
موافق میسازند همه این احادیث را بوجوه چند اول اینکه مراد بمشیت علم است چنانچه حضرت علی بن موسی علیه التحیة والثناء در کتاب فقه الرضا فرمود
فشاء الله من عباده المعصیة وما اراد وشاء الطاعة واراد منهم لان المشیة مشیة الامر والعلم وارادته ارادة الرضا وارادة الامر امر بالطاعة ... یعنی

ورضی بها وشاء المعصیة ای علم من عباده المعصیة فلم یامرهم بها پس مراد بمشیت خدا در معصیت بنده علم خداست بآن معصیت پس خواستن معصیت بنده را بلکه
میدانست ولکن امر نکرد بمعصیت و طاعت بنده را میدانست و امر کرد و این توجیه با بعضی از این احادیث موافق نمیکند بغیر ... وجه دوم میگوییم مشیت الهیه
افعال عباد تعلق میگیرد اما بطاعات پس مراد مشیت و خواست خدا هدایت و الطاف خاصه است که از مرتبه تکلیف نیست یعنی خدا را دو لطف میباشد یکی لطف عام
که همه را فرو گرفته است زیرا که توانائی و بینائی و شنوائی و آلات و جوارح و قوای مدرکه با همه عطا فرموده و راه بد و نیک را نموده و پیغمبران فرستاده و حجت
بر ایشان تمام ساخته و این لطف و عنایت هیچ کسی را از این لطف بی بهره نساخته و اگر بی بهره بوده است او را تکلیف نساخته و دیگری لطف خاص است که
بمؤمنین عطا فرموده و توفیق را شامل احوال ایشان فرموده پس افعال مؤمنین از طاعات متعلق مشیت خاص الهی است بنده را موفق میسازد و دیده باطن او را
گشاید و بطاعات راغب میشود نه بنحوی که بنده مجبور شود و مشیت الهی در معصیت مراد خذلان و خواهش بنده است و از لطف خاص بی بهره شدن و از این جبر لازم نمی آید
بلکه اگر لطف خاص را باو شفقت میفرمود مانند قلاده مروارید در گردن خر بر نیخ حرف میشد نه اینکه بنده مجبور را فاعل فعل میشد زیرا که بنده عاصی از لطف عام بود
و مانع ساخت او را پس نباید بخشی و بی دادی او را نمود و اگر گذاشته این است معنی مشیت خدا در معصیت چنانچه دانستی مشیت خدا را در طاعت و هیچ یک باعث جبر
نشد وجه سیم اینکه چون مصلحت اقتضا نمود که تکلیف خلق بکند با اینکه خدای تعالی میدانست که معصیت خواهد کرد پس او را تکلیف کرد با علم حق تعالی بمعصیت او و او را
در وجود و اختیار خود پس گویا معصیت او را خواست و این خواستن مجاز است و همچنین در طاعت او را تکلیف نمود و میدانست او را و صادر میشود طاعت
پس مانع نشد میان او و طاعت پس گویا مشیت تعلق گرفت بطاعت پس اگر بگوییم خواسته بود طاعت او را هیچ است چنانچه در میان خلق معمول میشود هرگاه مولی امر کند غلام
خود را بکاری و اسباب کردن کار را باو بدهد و اذن دهد و ممکن کند و مولی او را متمکن ساخته از برنکردن یعنی مانع نکردن او نشود میگویند تو خواستی نکند زیرا که تو
او را متمکن ساختی بر نکردن اگر می خواستی او میتوانست که نکند تو او را گذاشتی بر نکردن وجه چهارم اینکه مراد بمشیة و خواستن معصیت جبر نکردن خداست بنده را
بر ترک معصیت و این جواب نزدیک بجواب سابق است وجه پنجم میگوییم فعل صادر میشود از بنده و قدرت یکی قدرة الله و یکی قدرت بنده با این معنی که چون فعل از
بنیاد میدهد ما اینکه از علم بوجود آید و شرایط بنیاد میدهد و از جمله شرایط رفع موانع است و انواع اسباب و شرط تعلق اراده و مشیت است زیرا که فرق ظاهر است
میان حرکات اختیاریه و حرکه مرتعش و صدور فعل از بنده و از خدای تعالی مانند صلاة و پرهیز و دوا خوردن بنده مریض است و معالجه کردن طبیب اگر طبیب گوید
شفا دادم مریض را راست گفته است و اگر مریض گوید من دوا خوردم و پرهیز کردم صحت یافتم راست گفته است و قوی بدیت نظر میکنی ... با دوا داده و پرهیز داده
کرد و حکم بود که طبیب جبر کند مریض را باید و او پرهیز بلکه او بود نسخه کیفیت حصول صحت و مریض از این ... که از طبیب داروی دارد و میل دارد که بخورد دوا را
صحت یافت پس اگر مخالفت میبود طبیب را نه این بود که از روی غلبه بر طبیب و عجز طبیب باشد و اگر موافقت کرد طبیب را نه این بود که از روی جبر طبیب و غلبه او باشد
و مریض پس همچنین است امر در تکلیفات الهی اگر موافقت کرد و صحت عاقبت یافت نه این بود که بنده مستقل باشد و زمام امر از ید قدرت خدا و تدبیر بیرون رفته
باشد چگونه و حال اینکه اگر اسباب توفیق را او عنایت نکند کجا میتواند بنده مرتکب خیرات و طاعات شدن با وجود جنود شهوات و قوای سبعیه و غضبیه و
شیطانیه و نفس اماره و موانع و عوایق چنانچه اگر طبیب مریض را ارشاد بادویه نافعه و اغذیه مناسبه و تخویف از اغذیه ضاره و ادویه مهلکه نمی نمود
بکجا مریض علیل نجات مییافت از اخلاط فاسده مهلکه و اگر بنده هلاک شد بارتکاب معاصی نه این بود که بر خدا غالب شده باشد و خدای تبارک و تعالی عاجز
شده باشد چنانچه مخالفت مریض را لازم نیاید که بر طبیب غلبه کرده باشد و طبیب عاجز شده باشد پس چنانچه موافقت کردن مریض قول طبیب را صحیح است نسبت دادن
معالجه دادن مریض بطبیب و حال اینکه حصول صحت و وقوع عافیت موقوف بجمیع اسباب و علل چند که از آن اسباب و علل خوردن دوا نافع است و اجتناب از
ادویه و اغذیه مهلکه که باعث مریض صادر میشود و بدون خوردن و اجتناب کردن ممتنع است حصول صحت همچنین فعل خیر را خدا خواسته است و حصول آن
در خارج تمام میشود بمشیت و اراده بنده و مشیت و اراده بنده آخر اسباب و شرایط و علل وجود فعل است پس بخود نسبت دهد راست است و بحق نسبت دهد هم راست
است و چون حکمت کامله الهی تعلق گرفت که انسان مکلف باشد و تکلیف او بر وجهی که اراده و خواست نه جبر و اضطرار و با اسباب و علل باید موجود شود و [illegible]
اسباب اراده بنده است پس اگر مرتکب معصیت را عقاب کند ظلم نکرده است زیرا که آخر اجزاء و متمم علل اراده بنده است چنانچه مریض بخوردن غذاء ضار هلاک

می شود موده ملامت است که طبیب او را ملامت کند و نه آنست که بر خدا غالب شده باشد که عجز خداوند لازم آید بلکه مشیت حق تعلق گرفت که او را مختار در فعل و ترک
نموده باشد چنانچه شیوه طبیب است نوشتن نسخه و بیان نمودن طرز حصول عافیت و چون اسباب خیرات و فرستادن انبیاء و رسل و اوصیاء و کتب و اقامه معجزات
بدست ایشان باعث نجات و حصول عافیت و خیر عاقبت و همه از خداست پس در صدور خیرات و طاعات انتساب آنها بخدا اولی است و در صدور سیئات
و معاصی که ناشی از جنود جهل است و حسد نفس و آن اقرب است بنفس صدور سیئات انتسابش به بنده اقرب است از اینجهت است که در احادیث آینه میفرماید من اولی
هستم بحسنات تو و تو اولی میباشی بسیئات چنانچه از اطاعت طبیب و مخالفت طبیب میتوان فهمید این معنی را پس طبیب میگوید صحت تو از منست و هلاک تو از خود است مکرر
شنیده شده است که طبیب میگوید تو خود را هلاک کردی و اگر صحت یافت میگوید من ترا معالجه کردم من ترا صحت دادم پس میگوئیم در آن حدیث که نقل کردیم و نهی
از خوردن گندم شد و امر ابلیس بسجده آدم فرمود امر الله و لم یشاء و نهی الله و شاء یعنی امر میفرماید و نمیخواهد و نهی میکند و میخواهد معنی اینست امر نمود عباد را باطاعات
یعنی اعلام نمود و اختیار کرد بعملهای نافعه مثل ایمان و طاعت و میخواست بخصوص صدور فعل را که اگر میخواست بخصوص آن فعل را از ایشان پس صدورش لازم عجز خدا و کلام
می‌آید و اینکه مغلوب بنده و بنده غالب شود تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بلکه خواست صدور افعال را بقدرت و اختیار ایشان هر چه بوده باشد و امر نکرد ایشان را
بهر چه اراده او کند بلکه نهی نمود از بعضی از افعال و جبر ننمود ایشان را بر وقوع آن فعل مثل کفر و عصیان پس ابلیس را امر کرد بسجده آدم یعنی اعلام کرد او را بحسن سجده و نفع
و اینکه ثواب عظیم دارد و نخواست که سجده بکند یعنی نخواست بخصوص سجده را از ابلیس و الا عجز خدا لازم آمدی و غلبه ابلیس بلکه خواست که هر کدام را که مرتکب شود باختیار و
اراده مرتکب شود پس ابلیس اختیار ترک سجده نمود پس آن ترک بمشیت الهی شد زیرا که خواسته بود که خود اختیار کند آنچه می‌کند از فعل و ترک پس این اختیار ترک بمشیت الله شد
و چون اختیار ترک بمشیت ابلیس بود که آنرا خواسته و مقدمات فعل یا ترک است زیرا که ترک سجده آدم بعد از اختیار ترک و مشیت ترک موقوف باختیار و مشیت است و اختیار
و مشیت صادره از شیطان موقوف علیه ترک سجده است پس مستحق عقاب و عذاب شد و قبح صادر از ابلیس شد و مستوجب ملامت چنانچه مریض در ترک خوردن دوای نافع
و همچنین نهی از اکل شجره پس آنچه طایفه جبریه گفته‌اند باینکه هر چه موجود شد در خارج آنچیز مراد خدای تعالی بوده است خواه خیرات و خواه معاصی و سیئات و هر چه در خارج
موجود نشده مراد خدا نمی‌باشد پس چون امر کرد ابلیس را بسجود و سجده تحقق نیافت از ابلیس پس سجود ابلیس مراد خدا نبوده است و چون نهی کرد آدم را از اکل و اکل در خارج
موجود شد پس اکل شجره مراد خدا بوده است از این حدیث ظاهر شد تحقیق دعوی ایشان بلکه احتمالات چند دیگر است چنانچه دانسته شد شیخ طبرسی قدس سره
در کتاب احتجاج از جناب علی بن موسی الرضا روایت نموده باین عبارت که اراده الله و مشیته فی الطاعات الامر بها و الرضا لها و المعاونة علیها و ارادته و مشیته
فی المعاصی النهی عنها و السخط لها و الخذلان علیها قال السائل فلله فیها قضاء قال نعم ما من فعل یفعله العباد من خیر او شر الا و لله فیه قضاء قال السائل
ما معنی هذا القضاء قال الحکم علیهم بما یستحقونه یعنی اراده خدا و مشیت خدا در طاعات عبارتست از امر فرمودن بطاعات و راضی بودن بطاعات و اعانت
نمودن بر آنها و اراده و مشیت خدای تعالی در قبایح و معاصی نهی نمودن و خشم نمودن و خوار نمودن بر آنها است سائل گفت یا خدا را در آن قضائیست فرمودند بلی
خیر و شری نیست مگر بقضاء الهی سائل گفت این قضا چه معنی دارد فرمودند حکم نمودن بر هر فاعلی آنچه مستحق آن نموده اند خود را پس از این حدیث هم رفع تزلزل و تشویش
از خاطر ما میشود در باره آن احادیث که مذکور شد که هیچ جبر نمی‌شود مگر طبع جبریه که جبریه این احادیث را شاهد مذهب خود میدانسته اند و از جمله احادیث وارده در
این باب حدیثی است که شیخ کلینی در کافی ایراد نموده و آن اینست عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال قال الله تبارک و تعالی یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء لنفسک
ما تشاء و بقوتی ادیت الیّ فرایضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً بصیراً قویاً ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
و ذلک انی اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذلک انی لا اسئل عما افعل و هم یسئلون ترجمه این حدیث جناب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
فرمودند که خدای تبارک و تعالی فرموده ای پسر آدم بخواست منست که تو میخواهی از برای خود چیزها را و بقوت منست که واجبات را ادا میکنی و بنعمت منست که
قوی میشوی بر نافرمانی من ترا گردانیدم شنوا و بینا و توانا آنچه حسنه بتو میرسد از جانب خداست و آنچه سیئه میرسد بتو از جانب تو است و این از جهت
که من بحسنات تو اولی میباشم از تو و تو در سیئات اولی میباشی از من و این از آن باب است که من آن خداوندی که شایسته نیست بنده را که سؤال کند از کرده من که چرا کردی و
شایسته است که مولی بپرسد که چنین کردی و چرا کردی و سؤال کرده خواهند شد و تحقیق این حدیث شریف در این مقام موجب آن که برادران ایمانی خالی از فایده نخواهد بود

بدانکه چون ساخته شد انسانی که آدمی را که خدا خلق کرده و او پیدا از صفات ذات خود آنچه شایسته بود از قدرت و علم و سمع و بصر و از صفات فعل خود در او پیدا کرد مشیت و اراده و ابلی اگر
اداری پیدا کرد مشیت چگونه مبتلا بمشیت کارها میکرد یا در خود ملاحظه نموده که چون خواهش میکنی کاری را موجد آن کار میشوی در آتش این صفت نیست که نخواهد و خواهش
را پس شود اند سنگ میل بزرگی دارد و لکن به نخواستنی است و تو گاهی خواهش داری بچیزی و گاهی از آنچیز گریزی این صفت زیادتی در تو میباشد و در طبایع بهم میرسد اما خانه ای
این صفت تو خود بوده یا دیگری است اگر گوئی که من خود خلق نموده ام مشیت و خواستن را در خود گوئیم آیا بخواهش دیگر خواهش را در خود آفریدی و بخواهش خود خود را
صاحب خواهش نمودی یا بعین همین خواهش اگر بعین همین خواهش لازم آید تقدم شی بر نفس خود شود و اگر شق اول را اختیار میکنی نقل کلام را در آن خواهش میکنیم
که آن خواهش که علت حصول این خواهش باشد بخواهش دیگر بوده باشد و همچنین لازم آید که سلسله خواهشها بود الی غیر النهایه و این باطل است زیرا که ما میل خواستن کار را
میکنیم و بنا برین احتمال لازم آید که خواهشهای غیر متناهی پیش از این خواهش بهم رسد تا این خواهش حاصل شود پس معلوم شد که آدمی خود خود را صاحب خواهش میکند و همچنین آنچه
اراده الهی اراده میکند که کاری بکند یا آن اراده آن کار را میکند یا تامل میکنی که این اراده امری است در تو موجود شده یا اراده کردی که اراده کنی پس آن اراده که نمودی که اراده
کنی اراده دویم در تو موجود شد بسبب اراده اول نقل سخن را در آن اراده سابقه میکنیم آنهم اراده سابقه بود که باعث اراده بعد شد و اراده بعد باعث اراده کار شد باز
نقل کلام در آن اراده میشود و همچنین لازم آید که بجهت یک اراده کردن کاری یا خیالی کردن یا اکل یا شرب اراده‌های غیر متناهی پیش موجود شود تا این اراده اخری در تو حاصل شود
بجهت این کار و این بالبدیهه باطل است و همچنین نیت و قصد کار کردن در خود دیدی یعنی آیا این نیت نیت سابق دارد و نیت سابق نیت سابق و هکذا الی غیر النهایه
همه باطل پس اراده تو و عزم تو و مشیت تو و نیت تو هیچ یک سابق ندارد و در تو موجود شده است که میگوئی اراده کردم خواهش کردم نیت کردم کار را اگر میگوئی
که اراده و مشیت که از جمله اسباب فعل تو است اراده سابق و مشیت سابق ندارد میگوئیم پس این مشیت و اراده بدون اراده و مشیت تو حاصل شد در تو پس ملاحظه کن این
صفت یک چیز موجود است در تو آیا موجد کننده میخواهد یا محتاج نیست بموجدی که در تو ایجاد کند اگر میگوئی که محتاج نیست بموجدی و خالق گوئیم آن موجود
که محتاج بموجد نباشد غنی مطلق است و واجب الوجود است این مشیت و اراده که واجب الوجود نیست زیرا که نبود اراده و تازه موجود شد و هر چه نبود و بود شد
البته علتی و مبدئی دارد و شیء بدون مرجح مرجح نمیشود و از بدیهیات است که میگوئیم عالم صانعی دارد زیرا که نبود و بود شد پس بگو این اراده را کی در تو موجود ساخت
اما پدر و مادر ایجاد اراده و مشیت در تو کرده اند کلا و حاشا و ممکن بخودی خود هم موجود نمیشود پس نیست مگر اینکه خدای تو ترا صاحب مشیت و اراده کرده است که
میفرماید ای پسر آدم من خواستم که تو صاحب مشیت و خواستن باشی پس صفت خواستن چیزها که در خود می‌بینی از منست در تو حاصل شده است و سابق گفتیم که
آدمی آینه است که صفات جلال و جمال حق تعالی در او عکس انداخته است پادشاهان مظهر شاهی حق جل و علا و قادر است که همچو حق پس مشیت تو از تجلیات مشیت منست و
اراده تو از تجلیات اراده منست تو مظهر تجلی منی پس سعی کن که مظهر رحمت و لطف شوی نه مظهر قهر و غضب و ای پسر آدم بقوت منست که فرایض و تکلیفات و واجبات را
ادا میکنی و چنین است زیرا که در تو پرورده بدنی را که مشتمل است بر انواع نعمتهای از استخوانها و گوشت و رگ و پی و عروق و شریانات و آنچه سابق در تشریح مملکت
بدن مذکور شد و چشم و گوش و زبان و شعور و وهم و خیال و حواسهای در تو پرورده و علاوه بر لطف عام الطاف خاصه در تو پرورده و دفع موانع و خلل از تو کرده
پس بقوت الهی و توفیق و عنایات بجا آوردی تو بقوت من صرف آلات و ادوات و ما یتوقف علیه را در فعل خیر نمودی پس فریضه را ادا نمودی و اگر الطاف و عنایات
و احسان او نبودی نفس خود بنفس خود داعی نمی بود بر زحمت کشیدن و تعب بندگی نماز و روزه و حج و امثال آن چگونه و حال اینکه از بدو کودکی نفس بخوردن و آشامیدن
و پوشیدن کرده و نفس بلوغ که رسید قوت شهوت می کشاند او را بطلب نمودن انواع لذات شهویه و بعد از گذشتن ملالی میل مینماید بریاست و سلطنت و کدخدائی
و همه آنها بر خلاف بندگی است و اقتضا مکی و موافقت حق پس معلوم شد که تو اطاعت حق را بتوفیق حق مینمائی ای پسر آدم بنعمت من توانا شدی بر نافرمانی و عصیان
من یعنی همان اسباب و آلات که در مملکت بدن که نمونه مملکت پادشاهی منست که سپرده ام بتو همان اسباب و آلات بود که خود را توانا دیدی در مخالفت من نمودن
و حاجت نبود که نافرمانی کنی و بقوت خود نبود نافرمانی تو اگر میگرفتم نعمتهای خود را از تو ترا توانائی مخالفت من نمی بود پس با آن نعمتهای که بتو عطا کرده ام
که صرف در اطاعت کنی کفران نعمت من کردی و نعمت را در معصیت صرف نمودی و این از جانب تو بود زیرا که از بدو امر انس گرفتی بمشتهیات و لذات و مخالفت آنها
ناگوار تو بود بهمان حرف زاده تو مشیت در ایجاب آن نمودی که مانعت می‌شدم تکلیف و حکمت تکلیف بر طرف می‌شد پس ترا واگذاشتم بمطلوب و مرغوب نفس تو که



نجر بتکلیف ابر خود اختیار میکردی مستوجب اجر و ثواب میشدی پس نه اینست که مخالفت و معصیت تو از روی تسلط و غلبه بر من باشد و بقوت خود کرده باشی بلکه
نعمت من کردی و بنوا کذاشتی من تو را با نعمت پرده از من در تو نبود بینا و شنوا و توانا کردم از بینائی با بینی تفکر در انواع صنع عجایب خلق بکنی و از شنوائی کوش
بکلمات و مواعظ انبیا و رسل من کرده باشی که تو را ارشاد کنند براه حق و ... از غفلت آنچه مدد او بجواب رفتی و مشغول بالذات و انواع شهوات از ماکولات
و ملبوسات و مناکح شدی پس همین نفس تو اماره شد ببدیها و التفات نکردی بپیروی انبیاء و رسل پس اینها از جانب من است اما تو میکنی و لکن بتو نیز من نظر باینکه
حال نفس تو این بود که جزء آدم تو را و بدیهای تو بیشتر ... اما نه اینکه بر من غلبه کرده باشی و مسلط شده باشی بلکه اکر حکمت من مقتضی بود که مانع شوم
نمیتوانستی معصیت کردن و من آن ملک حکیم میباشم که بحکمت میکنم و از حکیم سوال کردن صورت ندارد و بنده من عجب اینکه اول کدخداء ملک بدن بود مام او دانا
سوال که در ایام مملکت داری و کدخدائی ایا بعدل سلوک کردی یا اینکه مرا فراموش کردی و مغرور خوانهای نعمت شدی و در ظلم بر روی خود کشودی و مهلت چند روزه
که بتو دادم از من غافل شدی بسبب اینکه منادی در ملک تو فرا ندادم العزیز این بیان که کردم بر تو واضح و هویدا شد که امر نه بطریق جبر است و نه با اختیار محض بلکه
جبر است بصورت اختیار که او و جوارح و قهاریت و جبروت خود را بجلوه می آورد پس آثار عجز و بیچارکی در بنده ظاهر میشود که هیچ امر را خود مالک بالاستقلال
نیست و چکونه فاعل بالاستقلال باشد و حال اینکه بر تو روشن شد که هر کسی که متصل بصدور فعل است مشیت است و عزم بنده و آن از بنده نبود چه جای اینکه
اسباب بعیده که انبجود بعد از توانائی و آلات و عضلات و حرکات جوارح بکذار این سخن را بشنو از من که تمام هی دست این حدیث شریف حضرت صادق را اکر چه ذکر
تمام آن در این کتاب طول میکشد لکن قدر مناسب را بیان میکنم ابن ابی العوجا که مردی بود که اعتقاد فاسدی هم داشت و دهری مذهب شده بمجلس حضرت امام جعفر
محمد صادق علیه السلام حاضر شده بود ... شروع نمود و جوابهای شافی از آن مدینه علم و حکمت شنید تا رسید بحثی او که کفت چرا خود را ظاهر نمیسازد بر خلق خود و شفاها
خلق را بوجود دعوت نکند تا کسی اختلاف در وجود او نکند در این اختفا در پرده حجاب بعید آورد و رسل و انبیاء بر خلق میفرستد ظاهر شدن او بر خلق با عیان آوردن
ذات آنجناب مقدس پناه فرمودند وای بر تو ای ابن ابی العوجا چکونه مخفی شده باشد از خلق خود کسی که پیوسته تا قدرت خداوندی خود را بر تو ظاهر میکند
خلق تو نمود و حال اینکه نبودی پس پرده علم ... بودی بزرک کرد تو را و حال اینکه کوچک بودی قوت داد تو را و حال اینکه ضعیف و ناتوان بودی و ضعیف کرد
تو را بعد از اینکه قوی و توانا بودی بیمار کرد تو را بعد از اینکه صحیح بودی و صحیح کرد تو را بعد از اینکه بیمار و خسته بودی و راضی کرد تو را بعد از اینکه در غضب و خشم بودی و بغضب
آورد تو را بعد از اینکه در رضا و آرام بودی و اندوهناک نمود تو را بعد از اینکه در شادی بودی و شاد نمود تو را بعد از اینکه در اندوه بودی و دوست کرد
بدیکری بعد از آن که دشمن بودی و دشمن کرد تو را با او بعد از اینکه با او دوست بودی تو را عازم کرد بر کاری بعد از اینکه عزم نداشتی و تو را بصرافت و موقوف
نمودن آن کار بعد از اینکه عزم و شوق بکردن آن کار داشتی و تو را خواهشمند کاری کرد بعد از آن که کراهت داشتی از آن کار و تو را کاره آن کار کرد بعد از اینکه
شوق در کردن آن کار داشتی و تو را راغب کرد بکار بعد از اینکه خوف داشتی از کردن آن و تو را خائف و ترسان کرد بعد از اینکه بی خوف بودی تو را امیدوار
کرد باین کار بعد از آن که ناامید و مایوس بودی و ناامید کرد تو را بعد از اینکه امیدوار بودی و بر دل تو وارد ساخت خطور چیزی که از دل بیرون بود و بیرون
کرد خطور چیزی که در دل وارد شده بود و همچنین پیوسته از آثار قدرت و عجایب حوادث و واردات غیبیه بیان کرد که نزدیک باینکه خدا را محسوس محل ظاهر
نماید نظر کن العزیز در این حدیث و ببین که با وجود این تجلی قدرت و این کمال احاطه و قرب چه میتوان کفت که تو فاعل بالاستقلال باشی و حال اینکه فاعل تام
و بالاستقلال آن فاعل است که شرایط و اسباب حصول فعل بدست قدرت و ایجاد او باشد و از ممکن ضعیف بکجا متصور این دعوی باطل بر ... کور باد دیده
معتزلی چنانچه کور کرد دیده و ضعف خود را و ناتوانی خود را نمی بیند و مضامین ادعیه ماثوره از اهل بیت عصمت و طهارت در اظهار عجز و بیچارکی خود
اظهار رضا و تسلیم و پناه بردن بجناب باری است هر که از روی تامل و تدبر بخواند بر او ظاهر میشود و حقیقت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله شاهد عدلی است
بر بطلان قول معتزلی که باختیار صرف قائل شده است یک فقره در این مطلب نظر رسید در دعای صبح آنحضرت صادق ع اللهم کما کان من شانک ما اردت
الهمتنی ذکرک فلیکن من شانک الاجابة لی یعنی بهر حکاری این ذکری که میکنم بلکه شانی است از شئونات تو که اراده کرده و محل ظهور آن شان نمائی که مرا
تو بکویم چه شود که شان دیکر تو اجابت دعوت من باشد پس نظر کن و ببین که سوال تو را از شئونات حق دانست و طلب کرد که اجابت و هم تجلی نماید و ظاهر شود

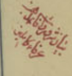


و کور باد دیده جبریه و اشاعره چنانچه کور کرده دیده و حیا نمیکنند فاعل فعل را الا موجد و خالق یکی دانسته فاعل بنده است و موجد خدا است بعبارت اخری کننده بنده
است و بخشنده وجود نیست بجز فاعل است و همینا میسازد و قطعات تخته را محل حصول صورت کرسی میسازد و بخشنده صورت کرسی خدا است در کافی مذکور
است که بعد از اینکه باب مدینه علم خیر البشر سید العرب و العجم امیر المؤمنین ع از جنک صفین مراجعت نموده بودند در مسجد کوفه نزول اجلال فرموده بودند شیخی از مشایخ عرب آمد
و بدو زانوی ادب در برابر آن شعاع جلال کبریا نشسته و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از رفتن ما که نمودیم ایا بقضاء و قدر الهی بود حضرت فرمودند
بلی ای شیخ ما علوتم تلعة و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدر یعنی بالا نرفتید بر تلی و پائین نیامدید بکودی و پستی مکر بقضاء و قدر الهی شیخ کفت
ایا کار ما که خدا کرده باشد ما امید اجر میتوانیم داشت حضرت فرمودند مه مکو این سخن را پس فرمودند بخدا قسم اجر شما را بسیار نمود در رفتن و ایستادن و
بر کشتن شما در هیچ حالی مجبور نبوده اید و مضطر نبوده اید شیخ کفت چکونه مضطر و مجبور نبوده باشیم و حال اینکه رفتن و بر کشتن بقضاء و قدر بوده است حضرت
فرمودند ایا کمان بردی که قضاء حتم است و قدر لازم است که در تمام قدرت رفته باشد و توانائی ترک آن فعل میسر و مقدور نباشد ای شیخ اکر چنین باشد هر اینه
ثواب و عقاب و امر و نهی و وعد و وعید الهی تمام ضایع میشود پس کناهکار را جای ملامت نمی ماند و ثوابکار را جای مدح نمی ماند بلکه نیکوکار را در ... اشد
است ملامت کردن و بدکردار را الیق است مدح کردن این سخن از سخنان بت پرستان است و دشمنان خداوند رحمان است و لشکر شیطان است و قدریه این است و مجوس
این است ای شیخ خداوند متعال جل جلاله تکلیف نمود بنده را بر وجه اختیار که مقدور فعل از او موقوف بخواهش و اراده او باشد تا نخواهد فعل موجود نشود
نهی اکراه کرده است بکردن کاری خواسته است که بنده آن کار را بخواهش خود بکند نه اینکه فعل صادر شود بدون خواستن ... و اکر نهی کرده است تحذیر
نموده است یعنی کفت مکن و ترسانید او را باخبار انبیاء و رسل بعقوبت آخرت نه اینکه خواسته باشد که ترک فعل جبرا بشود و اکر بنده عصیان کرد نه این بود که بر خدا
غالب شود و خدا را عاجز کند و نه از برای بود که اکر اطاعت کرده باشد بجبر و اکراه اطاعت کرده باشد که خدا مطاع خلق باشد در حالتی که خلق مجبور و ضعف و مانند
بوده باشد و خلق را مالک الملک نکرد که خود را هیچ وجه دخیل نکرده باشد و بالمره تفویض بخلق کرده باشد و آسمانها و زمینها را خلق نکرد از روی عبث و لغو که
هیچ ملک مربوط بیکدیکر نباشد این کمان بدکرداران و کفار است وای بر آنها که کافر شدند از آتش جهنم تا همین فقره اکتفا مینمائیم در تحقیق معنی قضا و قدر و بیان مذهب
جبریه و قدریه معتزله و بحقیقت امر بین الامرین زیاده بر این تکلیف ندارد این مساله اکر باز خود را در ظلمات شک و در اضطراب یافتی متوسل بخداوند فیاض شو و
التجاء و تضرع را بر خود بکشا و از خدا بخواه تا راه رسیدن بحق را بر تو بنماید و در هدایت بروی تو بکشاید و زنهار زنهار الف زنهار که قرب بخودی و از فرموده
جماعت معصوم پا از ... برمدار و شبهات و شکوک اشعری و معتزلی التفات مکن و بالعروة الوثقی اهل بیت متمسک شو که آن دو طایفه هر دو پی راه
روان رفتند و از حق بدر مانده اند و بوسیله تلاوت قرآن و ادعیه صحیفه کامله و مناجات سید الساجدین علیه السلام مواظبت نما خدا سعی تو را بکرم و فضل خود
بمحو میرساند تا قرب بجنب تمهید مقدمه بدانکه چون سابق مذکور شد که هیچ چیز نمیباشد از خیرات و شرور مکر بقضاء و قدر در خوبیها و برکات و منافع که
است و باخیر محض و نور محض و جواد مطلق و فیاض مطلق کمال مناسبت دارد لکن در شرور و آفات و بلیات و سیئات و ایجاد خداوند چنین خلاها امثال این امور
را چکونه تصور می باید برد و این مقدمه مبنی باعث کمراهی خلق شده است و بهمین جهت جمعی بپرستش ... قایل شدند یکی یزدان که فاعل خوبیها
و دیکر اهرمن که فاعل شرور و آفات است و ارسطاطالیس حکیم این مذهب را باطل نمود و تا بعصر او کسی ابطال شبهه این طایفه نکرده بود و ارسطاطالیس افحام ایشان نمود
بعد از شبهه ثنویه سوال او را از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند در جواب فرمودند ذاک الذی اجاب عن شبهة الخیر و الشر توضیح این علی را باید نمود پس میکوئیم
در جواب این طایفه و لا حول و لا قوة الا بالله اشیاء در عالم ما قال نظر ... احتمال میرود اول اینکه آن شیء را مطلقا و اصلا شری نباشد بلکه همه او خیر باشد مانند
روحانیات و مجردات بنا بان دیکر میکوئیم مثل نور مقدس حضرت رسالت و ائمه طاهرین و انبیاء و مرسلین و فضلا چنین موجودی را نفیا من محض و خیر محض
است بلا شائبه ریب و شک دوم موجودی که ممتزج از خیر و شر باشد و لکن خیر او غالب باشد بر شر فیضان چنین موجودی از فیاض محض بشایسته باشد بلکه
واجب باشد زیرا که هر کاه ترک نماید ایجاد چنین موجودی کند ... لترک الکثیر لاجل القلیل لازم آید یعنی خیرات کثیره در ایجاد محض جایز نیست و بخل در ایجاد موجودی
که مستلزم خیرات کثیره بود بجهت شری قلیل مثلا آتش عنصری است که طبخ و نضج مرکبات عالم عنصری باو محقق میباید و بر ترکیب نظام ادعیه چه بسیار موجود که

از پرده عدم قدم بر صحنه ظهور گذاشت و چه بسیار قابلیت سرور و حصول کمالاتیکه در قوه هیولی عنصری و حوصله مواد ترکیبی میشود که از ترکیب مرکبات بظهور
رسید و فوایدیکه مترتب بر وجود مرکبات شده و میشود الی یوم القیمة و آتش بطبیعی است در کمال حرارت و سوزندگی و مقتضای طبیعت او تفرق است که بجسمی برسد
میسوزاند گاهی اتفاق میافتد که دست شخصی سوخته میشود و این سوختگی دست شری است که از آتش بظهور رسید حال مدبر حکیم آیا ترک کند ایجاد آتش را بجهت احتراز
از امر اتفاقی نادر الوقوع و بطفیل او ببندد درهای فیض و رحمت را و بیکار دارد قابلیات مواد را در لباس پرده اختفاء و عدم نه چنین است عقل صحیح حکم بجواز
و لا نمیکند و صدور چنین موجودی از منبع جود و بهاء محض منافات با خیر محض ندارد زیرا که او ضاد نکند آتش را صدق نمیکند که فاعل شر است بجهت اینکه منظور نظر
خیر رسانیدن بود چنانچه اگر کسی تنوری برافروزد که نان طبخ نماید مقصود طبخ نان است لیکن اگر اتفاقاً دستی یا جامه بسوزد نگویند که اینکس فاعل شر است لیکن خلقت الشی
است مشتمل بر خیرات کثیره و شر نادر الوقوع اتفاقی الحصول از نظر حکیم خیر محض است آتش را بجهت انتظام عالم خلق کرده نه بجهت اختلال و ظهور شر بسبیل اتفاق از فعل حکیم
در چنین مخلوق خیر محض است شریکه از آن مستند بفعل حکیم نیست ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک سیما چیزی که شر محض باشد چهارم
اینکه شر غالب بر خیر باشد عکس دوم قسم پنجم اینکه شر و خیر متساوی باشند این سه قسم محال است و در دار الامکان محقق نشده است لیکن قسم محقق یافته خیر آن غالب بر
شر است و در این قسم موجود ملاحظه نظام کل نمود و رعایت نظام کل را مقدم داشت بر رعایت نظام جزو آیا نمی بینی که هر گاه انگشت آدمی افعی نیش رساند که اگر بگذارد
او را سرایت ببدن میکند مصالح صلاح نادر قطع نمودن انگشت جا ببیند پس انگشت را قطع میکند و محافظت بدن مینماید خداوند جواد محض شر در امراضات و شرور که تعلق
باشخاص جزئیه میگیرد اگر محافظت نمیکند باید دست تدبیر از نظام کل بردارد پس مراعات نظام کل میکند و سهل میگیرد آفات جزئیه را و این جواب اگر چه پسندیده آمد است در نظر ما
لکن خالی از تامل نیست زیرا که لطف و یا مرتبه چنان است که هر بنده که بخدای متعال است که اگر او را بغیر این بنده بمیشود زیاده و این لطف میکرد هر گاه بنده میرسد که خدا
تعالی لطف باو بکند که او را ابد در هلاکت بجهت رعایت نظام دیگران بجهت آن بنده کم میشود و میلش بخداوند رفع میشود بلکه اعتقاد دور میشود بد ظن میشود
بخدا و بنده میباید بد مطلقا شود بخدا اگر چه سیئات او بعدد حسنات غلبه نباشد پس چگونه منع میکند از سوء ظن بخدا و عطای خود را چنان داند که او را دیدن بجهت انتظام
امر سایر خلق و حال اینکه این آن نداد که خرابیت بلکه چه سایر خلق است که دیگران دست دعا برآن نمایند و او میگوید خدایا تو من بعینی تو بمن مهربان تری که از
و عطا را او میطلبد بلکه نان طعام و بد بعضی خود را از او میطلبد و ظاهر نیست که از غیر طلب کند و خود فرموده که اسئلوا الله من فضله ان الله کان بکم رحیما یعنی سوال
کنید خدا که از فضل خود بشما عطا کند بدرستیکه خدا تعالی بشما مهربان است و باز میفرماید و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی
و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون یعنی هر گاه سوال کنند تو را بندگان از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان خود اجابت میکنم دعوت بندگان خود را هر گاه مرا بخوانند اینها
سیاق و دلیل الطاف و عنایات با این نحو منافات دارد و مفاسد آن بسیار است که با اصل ظاهر میشود از آنجمله مینماید که شخصی از دعا عاجز باشد از جمع میانه صلاح
کل و صلاح این بنده که گویا خداوند میفرماید ای بنده من چاره ندارم بجز اینکه تو را مبتلا کنم با فات تا اینکه حفظ نظام ملک خود نموده باشم و این نحو کلام بخداوندی
قائل و معرفت شد چون نحو اعاجزی دید پس التجاء بدرگاه کسی نمود که او از عجز بیرون باشد که دفع آفات تواند کرد پس هر گاه نعوذ بالله رب الارباب هم عاجز باشد پس فرار از عجز به
کرد بدانکه مطلب عالی است و شبهه عظیم شد و راه وسوسه شیطان ملعون مفتوح شد پس لازم است که بحث کنیم شود تا اینکه حق ظاهر شود اگر چه بسیار تکلیف دارد از
حد اعانت مطلب که نگاه داردم و این کمترین از اینکه بصفحه کتاب نقش نمایم چیزیکه رضای او در آن نباشد و بجلال پناه میبرم از لغزش و بنور آل القاسم علیهم السلام متوسل میشوم
پس میگوئیم اگر چه کلمات رسطالیس بحسب ظاهر دفع شبهه نموده بود لکن محتاج است بتوضیح از آنجمله ادعا کرده که عالم شر غالب بر خیر نمیباشد اگر چنین است لکن در
باره ابلیس چه جواب باید گفت یا میتوان ثابت کرد که ابلیس خیرش غالب بر شرش باشد این هم اشکالی است که محتاج است بتوضیح آنچه محققین از حکماء اسلام در کتب خود
گفته اند این است که میگویند آنچه شرات در عالم همه عدم است و عدم از خدا صادر نمیشود آنچه صادر میشود از خداوند واجب الوجود وجودات و اشکال که
سابق تقریر شد بوجه دیگر تقریر نموده اند و آن این است که آنچه شرور و قبایح که از انسان صادر میشود مبدء آن و علت آن شیطان است چنانچه آنچه خیرات و حسنات
و طاعات صادر میشود مبدء آن ملک است زیرا که اختلاف آثار دلیل است بر اختلاف مؤثرات پس دو مبدء در انسان پیدا شد یکی مبدء خیر و یکی مبدء شر
پس سوال میکنیم از این دو مبدء که چون واجب الوجود نیستند بلکه ممکن و محتاج اند بعلتی دارند آن ملک را ملک دیگر و آن ملک دیگر را ملک دیگر و همچنین اگر



برود الی غیر النهایه تسلسل است بر گردد باول دور است هر دو باطل پس منتهی شد بواجب الوجود بالذات مثل این را در باره شیطان میگوئیم اگر شیطان را شیطان دیگر باشد
نقل کلام بر آن دیگر میشود و هکذا پس اگر برود الی غیر النهایه تسلسل لازم آید بر گردد بشیطان اول دور لازم آید هر دو باطل است پس باید منتهی شود بشیطانی که او خود
معلول علتی نباشد و بنفس خود قائم باشد لازم آید که عالم را دو مبدء باشد یکی مبدء خیرات که یزدان است و خدای واجب الوجود است و یکی اهرمن که شیطان ثابت قائم
بذات بوده باشد و اگر گوئی که خیرات و شرور یا ملک و شیطان هر مخلوق خدای واجب الوجود است که مبدء خیرات و مبدء شرات گوئیم نتواند بود زیرا که ذات مقدس
حق بسیط است و واحد و احد است و من جمیع الجهات یکانه است چگونه احدی الذات بسیط الحقیقه مبدء دو امر متضاد میشود مانند سواد و بیاض که در یک محل جمع نتواند
شد پس از بسیط الحقیقه احدی الذات دو امر که ضدین باشد انتزاع نتواند شد و اگر بشود مرکب خواهد شد این مسئله ایست که در قدیم الایام جماعت ثنویه اظهار کرده اند
و باین جهت بدو اصل قائل شده اند که یکی مبدء خیرات و ملک باشد و یکی مبدء شرور و شیاطین و بنای شرک و مذهب یهود و مجوس بر این شد معلم اول که ارسطالیس
است در مقام جواب بر آمد بنحوی که سابق گفتیم و این بزرگ عظیم الشان بنای جوابش بر این است که آنچه شرات است عدم است و عدم ذاتی نیست که از علت موجوده صادر
شود زیرا که هر چه را شر گوئی عدم است و فقد مانند موت و جهل که حقیقت آن نیستی است یا بجهت ذات یا بجهت کمال ذات موت فناء ذات است و جهل عدم علم است و علم کمال
ذات است و هر شری از این دو قسم بیرون نیست زیرا که اگر شر وجودی باشد یعنی امری باشد که موجود باشد پس شریت او یا بجهت نفس خود شر است یا بجهت کمال نفس خود شر است
اگر اول باشد لازم آید که موجود اقتضاء نیستی خود کند و اگر دوم باشد لازم آید که امر موجود اقتضا کند بذات خود که بکمال خود نرسد و حال اینکه ملاحظه میکنیم هر چه
از عدم بوجود آمده طالب کمال وجودی باشد پس باید شریت او بسبب غیر باشد پس یا معدوم میکند غیر را یا معدوم میکند کمال غیر را از این دو قسم خالی نیست که
شری که باعث نشود فناء غیر را و نه فناء کمالی را از غیر او را شر نگویند پس فی الحقیقه شریت شرات بمعنی عدم شیء یا عدم کمال الشیء پس از جهت وجود شر نیست
بلکه از جهت عدم شر شد اگر او را که موجودات شر گویند نه بجهت وجود بوده است بلکه بجهت عدم بوده است پس هر گاه سر اپای عالم را نظر کنی آنچه را شر گویند
یا عدم محض است یا امر است که بعدم میرساند و منتهی بعدمی میشود پس موت و جهل و فقر و امثال اینها عدم محض اند و اشیاء که مانع اشیاء دیگر را
از رسیدن بکمال مثل سردی شدید که باعث فساد میوه ها میشود یا حرارت شدیده که باعث زوال صحت مزاج میشود و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و
و جهل مرکب و افعال قبیحه مانند زنا و لواط و سرقت و غیبت و ظلم و امثال اینها از المها و هموم و غموم و امثال اینها هر یک از اینها در حد ذات خود شر نیستند بلکه
کمالات اند از برای موجوداتی او ولکن چون منجر بعدم میشوند شرور میگویند مثلاً کارد هر گاه دست شخصی را قطع نمود تامل کن شریت بکار بر خوات
نیست مگر بجهت اینکه اتصال عضو را زائل کرد مزاج ما بین را فانی ساخت تدبیر روح حیوانی از میان رفع کرد و همه بر گشت بعدم پس میگوئیم موجودات که صادر شده از
باری تعالی باید یا خالی باشند از شریت و عدم اصلا لا فی نوعها و لا فی اشخاصها مثل عالم مجردات قادسه و علویات ظاهره از ترکیب ماده و پاره موجودات اند
که خیریت آنها غالب بر شریت است و آنها موجوداتی میباشند که در نشاه ادنی و عالم کون و فساد میباشند که شر آنها ملحق میشود بایشان نظر بتعادم و تزاحم احوال
و این دو قسم واجب الصدور است از مبدء فیاض اما قسم اول ظاهر است و اما قسم دوم بجهت آنچه ظاهر گردید که شر قلیل است مستلزم خیرات کثیره و آن شر قلیل وجود نیست
که از واجب الوجود صادر شده باشد بلکه شریت نتیجه ماده است و طباع امکان چنانچه قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق شاهد است بر صدق این یعنی بگو پناه میبرم برب
الفلق از شر آنچه که وجود داده خدا آنچه را پس وجود از فاعل است و شر از صفت آنچه که اشاره بذات ممکن و از جمله کلمات سید المحققین ثالث المعلمین میر محمد باقر داماد
الداماد الحسینی است که در این مقام میفرماید القیوم الواجب بالذات جل سلطانه وجود بحت و نور بحت و کمال المحض و بهاء محض و هو تام من کل جهت و فوق
التمام تعشقه و یتشوقه کل ممکن الذات بطباع امکانه و یعبده و یخضع له کل معلول الحقیقة بقوام معلولیته فهو عز سلطانه الخیر المحض علی الاطلاق و
الممکن الوجود بذاته لا یصح ان یکون خیرا بذاته فلیس بریئا من جهات الشر و النقص یعنی قیوم و واجب بالذات وجود محض است نور محض است کمال محض است بهاء محض
و تام است از همه جهت و بالاتر است هر مخلوقی عاشق اوست و هر ممکن بالذات مشتاق اوست و عبادت میکند او را و خضوع مینماید و تضرع میکند بدرگاه او و
غیر خدا احدی که خالی باشد از نیستی و شریت پس ظاهر شد که شر امری نیست که از واجب الوجود صادر شود تا وارد شود اشکال کسی با آنچه گفتیم و بعضی دیگر جواب
دیگر گفته اند و از طریقه عرفاء و کاملین است بدانکه باری تعالی معامله نموده است با هر بنده معامله ای که اگر خدا را غیر آن بنده بنده میبود میکرد همان معامله را داو

واختیار نمود بجهت آن بنده آنچه را که اگر آن بنده را باختیار خود و خواهش خود میگذاشت اختیار نمیکرد مگر همان که خدا بجهت او اختیار کرده از برای اینکه همگی جمیع
هست آثار الهی میباشند و مظاهر اسمهای خدا و صفات خدا میباشند و چنانچه همه اسمهای خدا و صفات خدا در ذات مقدس او جمع میباشند بدون کثرت و زیادتی
همچنین جمیع موجودات در دایره رحمت واسعه او داخلند و ذره از ذرات از رحمت او بیرون نیستند بلکه فرو گرفته است رحمت واسعه او هر چیز را پس اگر فی المثل
هوا منقلب شود باتش پس مادام که صورت هوائیه میداشت میرسید باو از فیض الهی آنچه مناسب صورت هوائی بود و از نعمتهای آنچه لایق بود بصورت هوائیه
از کمالات ثانویه که عارض او میشد پس هرگاه صورت آتشی آمد و صورت هوائی رفت آنچه لایق بصورت آتشی است باو میرسید و وجود هوائی وجود آتشی شود
طالب کمالات لایق بصورت آتشی از آثار و خواص میشوند بنحوی که از رفتن هوائی اکراه و از داشتن صورت آتشی بر وجه قرح هیچ بلکه طالب احوالات و کمالات
ثانوی آتشی است و بر فقدان آثار و صفات هوائی بی مبالات میباشد زیرا که هر چیزی محبت او بخودش زیاده از چیزها بلشرات و قرار او نزد نفس او بیشتر است کل حزب
بما لدیهم فرحون بلی لیبالات که ممنوع شود از بعضی از صفات خود بجهت قسر قاسری و منع مانعی و لکن هذا القسر و المنع لیس بدائم پس میل هر چیزی بجهت آنکه خیر
او در او باشد بحسب شخص چنانچه میل او بجز کیست که مقتضای نوع اوست در بعضی اخبار وارد است که خدای تعالی خلق کرد صنعتها را و عرض صنعتها را بر بنی آدم

نمود پیش از اینکه خلق کند ایشان را باین وجود دنیوی در نشات عالم مثالی پس اختیار کردند هر یکی از برای خود صنعتی را بهر کس هر چه باید داد داد پس بر این نشاه
اختیار کرده هر نفسی آنچه که در عالم دیگر باختیار خود او را خواسته بود پس اگر یکی کناسی اختیار کند و نظام عالم کناس را ضرور داشته باشد نه اینست که انکس را باکراه
بر شغل کناست بدارند بلکه او را حالتی عارض میشود که خود طالب کناست میشود و از شغل خود لذت میبرد و همچنین است شرور و معاصی که از بنده صادر میشود بلکه
بسبب وسوسه شیاطین حالتی حاصل میشود که مناسب او میشود از افعال مانند شقی که بخوردن گل لذت میبرد و او را مناسب مزاج خود می یابد پس آن مزاج هم
است و خوردن گل از سقم مزاج است و در حقیقت بخین است و ظاهر مزاج صحیح است و خوردن گل از ذوق محبت و مقتضای طبیعت او میباشد پس تمامی طاعات و
تکالیف الهیه مقتضای طبیعت انسانی است بر فطرت اصلی و مقتضای جبلت انسانی فطرت الله التی فطر الناس علیها و لکن بشرط اینکه مخلی باشد از عوارض غریبه
و معصیت و شرور مقتضای طباع انسانی است بشرط عروض عوارض غریبه پس اینها از قبیل عروض مرض است که باعث گل خوردن میشد پس میل انسان بمعاصی و شرور
مانند میل انسان است بخوردن گل پس طبیعت احداث حالتی میکند که میل نماید بسبب آن بمعاصی چنانچه حرکت طبیعی و حرکت قسری که قسر طبع میشود و بطبع میل علو
میکند با وجود ثقل ذاتی پس مادام که آن حالت باقی است حرکت قسر بصورت طبع باقیست پس حرکت قسری ملایم ذات متحرک شد مادام که عارض غریب باقی است در حدیث
وارد است انی خلقت عبادی کلهم حنفاء فاجتالتهم الشیاطین فاحالتهم عن دینهم یعنی من خلق کردم بندگان خود را همگی بر حنیفیت و استقامت بر توحید پس شیاطین
آمدند ایشان را پس جبله کردند و از دین حنیفیت ایشان را بیرون بردند پس طاعت حنیفیه است که مقتضای فطرت و جبلت انسان است بشرط اینکه دست شیاطین
با ایشان نرسد پس هر گاه دست شیاطین و سیل فاسد میکند بر ایشان فطرت اصلیه را پس طلب میکند اموری را که منافی باشد با فطرت و مضاد باشد با جوهر نفس مجرد
که از سنخ عالم ملکوت الهیه است مانند افعال و قبایح و سیئات صادره از خوف شیطان و باین جهت فراموش میکند ذات خود را و جبلت و سرشته ذاتیه خود را او
از اینجهت محتاج میشوند برسول و مبلغی که از جانب خدا وارد شود و بخوانند بایشان آیات کتاب خدا را و قرار داد بجهت ایشان چیزی چند را که یاد آوری ایشان شود مثل
نماز و روزه و زکوة و حج و مواصلت ارحام و غیر اینها از سایر طاعات و قربات و خیرات تا اینکه عود کنند بر فطرت اصلیه خود و فعل خیرات و عبادات موافق
مقتضای جبلت اصلیه ایشان بشود و باسانی مرتکب شوند بدون کلفت و مشقت چنانچه فرموده و انها لکبیرة الا علی الخاشعین یعنی این نماز بسیار سنگین و
ناگوار است مگر بر خشوع کنندگان و خشوع در نفس حاصل نمیشود مگر وقتی که تجلی نماید خداوند بر قلب آن پس روشن شد بر صاحب هوش که افعال و اعمال مجانبه
که از ممر عارضه نفس است ملایم میباشد با نفس از جهتی و منافر میباشد از جهتی چنانچه ارض فضای کروی شکلی میکند و یبوست ارض باعث میشود که ارض نگاه دارد بطبیعت
از طبیعی خود شکل مربع را که از خارج بهم رسیده پس این شکل مربع مناسب است از جهتی و منافر است از جهت دیگر پس آن بیچاره که گرفتار عوارض لذت میبرد از انقباح خود و متألم
است از قباح خود لذت میبرد بجهت مرضی که عارض او شده است که این فعل ملایم ذات او شده است باو صف عروض عارض و متألم است بجهت اینکه این فعل منافی است با
فطرت اصلیه و اینست که در مواعظ و نصایح از انبیاء و اوصیاء رسیده است در مذمت دنیا حلالها حساب و حرامها عقاب حیاتها موت و صحتها سقم و عزها

ذله و فرحها حزن و زینتها سم و عمارها خراب و شرابها سراب انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث
اعجب الکفار نباته پس بعد بندگان که در تحت هر زیانی زهراب پس خلق نمود هر که را که خلق کرد بر وفق آنچه او اختیار کند بجهت نفس خود قال الله تعالی و من یشاقق
الرسول من بعد ما تبین له الهدی نوله ما تولی و نصله جهنم و در حدیث ابن مسعود است از رسول خدا که فرمودند که چون روز قیامت شود خداوند تجلی کند
از عرش بکرسی پس منادی ندا کند یا ایها الناس الا راضی نمیشوید از خدای خود که خلق کرد شما را و روزی داد و امر کرد که عبادت نکنید مگر او را اینکه امروز والی کند هر
کسی را بهر کاری که در دنیا او را میکرد و محشور نماید با هر چه او را بندگی میکرد آیا اگر چنین کند عدالت نکرده است جواب گویند بلی عدالت است پس متفرق میکند
شود هر کسی بهر چه در دنیا طالب او بود پس متمثل میشود افعال و اعمال بندگان و معبودهای باطله انسان پس ملحق میشوند بهر چه طالبش بودند پس همچنین در
دار دنیا طلب میکند آنچه را که در نشاه دیگر او را خواسته بود پس عجلا بقهر و زور و اکراه نخواستند ما در شود از او من کان یرید الحیوة الدنیا نؤته منها و من یرد
حرث الاخرة نزد له فی حرثه و همچنین انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
و همچنین قالتا اتینا طائعین همگی اینها شاهد است که قهر و جبر نبوده است پس هر کسی باختیار خود آنچه خواست باو دادند پس اگر بگوئی که مفهوم آیه انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ممکن که این خطاب بر سبیل قهر و قسر باشد بلکه مخاطب بخطاب کن پیش از خطاب الهی بزبان حال و ابتهال و استعداد و قابلیت ذات
تضرع نمود و او را خواست که قدم بعرصه ظهور و وجود گذارد پس او را اذن دادند چنانچه در حکایت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه فرمودند فیکون طیرا باذن الله
اذن لفظی است که دلالت میکند که پیش از اذن در مقام طلب بر آمده است پس مأذون ساختند او را انا بجاجتهم بعضا … ولکن این جواب بنظر قلع و قمع نمیکند مادة
شبهه را چنانچه بر صاحب تأمل واضح است زیرا که آفات بسیار بر آدمی رو میدهد که بواسطه متألم و اندوهناک میباشد مانند انواع مرضها و مرضهای مالی و
بلیات که هیچ گونه نفس او را اختیار نمیکند و قهرا او را وارد میشود و همچنین جور سلاطین و ظلم حکام بر رعیت مانند فرعون و شداد و چنگیز و امثال ایشان و این
جواب چگونه دفع این ناخوشیها میکند و در قرآن مجید مذکور است که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لهدمت صوامع و بیع و امثال این آیات ظاهر میشود که حکمت کامله الهی مقتضی است که گاهی بندگان خود را تادیب و سیاست نماید و آن گاهی بزوال مالی میشود

و گاهی بآفات و بلیات جانی میشود و اینها همگی قرانست و همچنین آیه و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات پس از این
معلوم میشود که آدمی هرگاه از جاده فرمان برداری بیرون رود و مرتکب ملاهی و معاصی شود و تمادی در غفلت نماید موجب آن میشود که او را سیاست کنند بانواع
بلاها و آفات چه مالی و چه بدنی و جانی از امراض و بلیات و در فقرات ادعیه تصریح باین مرتبه شده چنانچه فقرات دعای کمیل مرجع است که یا رب از معاصی مثل
که تغییر نعمت میدهد و پاره باعث نزول غضب میشود و هکذا پس جواب بعض العرفا دفع ماده اشکال نمیکند و آنچه بفهم این قاصر میرسد اینست که انواع ابتلا
از ناملایمات قلیل است که مسلوب خیرات کثیر است یا ملاحظه نمیشود که معلم هرگاه تادیب و سیاست اطفال نکند و خوف ندهد و منع نکند تحصیل کمال نخواهند نمود
الا تادیب پس صدور بعضی اعمال قبیحه هرگاه باعث نزول آفات بشود با نور محض و خیر محض بودن فاعل منافات ندارد چنانچه فرمودند زنا که شایع شود
باعث وبا و طاعون میشود و جور حکام باعث حبس باران میشود و نباید که چنین بشود و الا از طغیان معاصی منهدم خواهد شد صومعها و مسجدها و معبدها
پس این آفات و بلیات در حق این اشخاص در حقیقت لطف است نه قهر مانند تربیت پدر فرزند را که بعد از تادیب شود و آیه ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم و یعفو عن کثیر شاهد صدق است بر مدعی که هر مصیبتی که بر شما روی دهد بجهت اعمالیست که از دست شما صادر شده است با اینکه عفو میکند بسیاری
از او عمل خود میگذارد و در موضع دیگر میفرماید و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی خدا عذاب نمیکند
قوم را مادام که در میان ایشان میباشی و عذاب نمیکند ایشان را هرگاه تو در میان ایشان باشی و لکن ایشان استغفار نکنند از بدیهای خود و همچنین آنچه از
تواریخ و قصص و حکایات قرون سابقه معلوم میشود که مرتکب نافرمانی میشدند تا اینکه باعث نزول بلاها میشد مانند قوم عاد و ثمود و لوط و نزول آنها بر قرون ماضیه
باعث معاصی و سیئات و افعال قبیحه منافات ندارد با اینکه خدا خیر محض باشد نظر باینکه باعث آن معاصی عباد بوده است و جزاء سیئة سیئة پس چون در حقیقت شر نیست
است و تربیت و تادیب پس آن خیر محض است منشاء ظهور آن شر ترتیب نفوس است و شریت آن نفوس باعتبار خلطه و امتزاج عدم است و ظلمت بنور و همه منافات با نور الانوار

ندارد و ابتلای انبیاء و رسل و اوصیاء و اولیاء بانواع بلاها بجهة تحصیل درجات و علو مراتب کمالات و استعداد رسیدن بمراتب زیادات نفسانیست و از اینست که آمده
حفت الجنة بالمکاره و الدنیا سجن المؤمن شاهدست پس ظاهر شد که از خداوند که نور محض است و خیر محض است بجز خیرات و رحمت ظاهر نشد و آنچه از آثار شر
میشد شر نبود بلکه رحمت بود و خیر بود و اگر بدبختی یکی را فقیر کرده است و دیگری را غنی ندانیست که با فقیر کم لطفی و غضب کرده باشد و با غنی محبت و رحمت نموده یا
یا بالعکس اگر یکی صحیح و دیگری را سقیم بجهت تفاوت در لطف بوده باشد بلکه از روی شفقت و رحمت هر یک را آنچه صلاح او بود کرده است حتی اینکه شخص خواب
دارد که در نیم شب بنماز شب برخیزد او را بخواب میبرد و از آن محروم می شود بجهة حکمت و مصلحتی که در حق او که اگر برمیخواست عجب او را بآن میکشید و هلاک می شد و ...
گرفتار معصیت او را بی بهره ساخت و بر مضمون این مراتب احادیث وارد شده است پس حکمتهای الهی بسیار است و بخدای خود بدگمان نباید شد و عیوب را از خود
باید دانست و بخدا پناه باید برد **فصل** بدانکه در کتاب کافی از حضرت صادق مروی است که فرمود معویة بن وهب که فرمود خدای تبارک و تعالی وحی فرمود بموسی بن
عمران و در توریة برو نازل نمود اننی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریته علی یدی من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه و انا الله
لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر و اجریته علی یدی من اریده فویل لمن اجریته علی یدیه ترجمه آن ای پسر عمران بدرستیکه منم خداوند جامع کمالات
و پاک از نقایص و عیبها نیست خدائی بجز من خلق کردم خلق را و خلق کردم خیر را و جاری ساختم خیر را بدست آنکسی که دوست میدارم او را پس خوشا بحال آنکسی که جاری
کنم بدست او خیر را و منم خداوندی که غیر من خدائی نیست خلق کردم خلق را و خلق کردم شر را و جاری ساختم شر را بدست هر که اراده نمودم پس وای بر آنکسی که من بدست
او جاری ساختم شر را العزیز این حدیث بظاهر اشکال عظیم دارد و مینماید که خیرات و شرور همگی از خداست بدست هر که میخواهد خیرات را جاری میسازد و بدست هر که
میخواهد شر را جاری میسازد لیکن بنده در کار و عمل ... جاری سازنده ... بدست خداست و همین قول جبریه است و طایفه اشعریه و ما قائل نیستیم بحقیقت مذهب
جبریه پس باید حدیث را توجیه کرد که موافقت کند با مذهب علمای اثنی عشریه که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و منافات دارد با دعای توجه
در نماز که فرموده‌اند الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک یعنی همه خیرات از رحمات منسوب تو است و شری بجانب تو نیست پس بدانکه بعضی میگویند که مراد از خلق خیر و شر مراد
تقدیر است یعنی تقدیر نمایم خیرات را بدست هر که خواهم و تقدیر میکنم شرور را بدست هر که خواهم و شک نیست که همه امور بتقدیر الهی میباشد و اما در دعای مذکور
که الشر لیس الیک یعنی شر از دست تو جاری نمیشود و منافات ندارد که بتقدیر او بوده باشد و جمعی دیگر گفته‌اند که مراد از شر آتش جهنم بوده باشد و مراد از خیر
بهشت خواهد بود و مراد از جاری ساختن بدست بنده توفیق و اعانت است در تهیه اسباب خیر و مرتکب شدن طاعات و خیرات که موجب رسیدن بنعیم بهشت و
علو درجات میباشد و مراد از اجراء شر سلب توفیقات و خذلان است و بخود واگذاشتن است نعوذ بالله و هر یک از توفیق و خذلان منوطست باستعداد و اختلاف
قابلیات و ایجاد این مقدار در حل این حدیث یا اقدام در معرض بیان در می‌آوردم اگر حق است فذلک من فضل ربی و الله اعلم و اگر خطاست فذلک من قصوری و هو حسبی
بدانکه سابقا مذکور نمودم که افعال الهی در فتح باب افاضه و ایجاد منوط بجلب نفع و معلل باغراض و باعث دیگر نبود بلکه هر چه قابلیت ظهور میداشت فائض
وجود بود و موجود میباشد در تمام ذرات از علویات و سفلیات و مادیات و مجردات و بسایط و مرکبات از سابقیات و لاحقیات مگر بقضا و قدر
و علم و اراده داخل چنانچه بشرح تمام گذشت و هر که بسرایای عالم رجوع کند خواهد یافت که جمله عالم بر یک حال و منوال نیستند مثلا در عالم محسوسات ملاحظه
معادن می شود مختلف‌اند در خساست و شرف یکی معدن نمک و دیگری گوگرد دیگری زاج دیگری نشادر دیگری زرنیخ دیگری فیروزج دیگری الماس و یاقوت
و هکذا ملاحظه نباتات می شود یکی زعفران و دیگری حنظل و همچنین حیوانات و از همه عجیب‌تر نوع انسان یکی ابن ملجم مرادی و یکی ولایت پناه مرتضوی
و اختلافات افراد هر نوعی باندک تاملی واضح می شود ولکن باب شبهه و سؤال گشوده می شود که چون ... حکمت قرار گرفت و هر گاه همه امور بقضا
و قدر او میباشد پس چگونه میتوان احتراز کرد از چیزی که ممکن نیست احتراز از او و چگونه میتوان سعی نمود در امری که تاثیر در سعی ممکن نباشد و بچه سعید را
بر شقی فضیلت باشد و حال اینکه متساوی‌اند در اینکه هر دو بتقدیر بوده است و در این آینه طوطی صفت داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم پس باز
اختلاف چگونه میتوان گفت بنای افعال الهی بعدل است بلکه بفضل است و ما ربک بظلام للعبید و این شبهه ایست که بهر خاطری جلوه می کند و لکن حل این شبهه
کار هر کسی نیست و فهم آن از گوینده جواب چو مساله هر فهمی نیست بلکه باید ... گفت و ویل لمن قال کیف ذا و کیف ذا یعنی وای بر کسی که اختلاف ... در مقام معا

برآمد و گفت این چرا و آن چرا و بچه سبب و بچه جهت زیرا که هر عقلی که بصفا و نور و ضیاء آراسته باشد داناگواست بر اینکه اسرار ربوبیت را فاش نمودن بر هر کس نه
شایسته پادشاهی و پادشاه حقیقی نیست بلکه پادشاهان این عالم برای ثبات اینمعنی را نمی پسندند العزیز نظر کن بحکایت حضرت موسی و خضر علی نبینا و آله و علیهما
که موسی خواست رفاقت کند با خضر و مطلع شود بر بعضی از اسرار کارخانه عالم ربوبیت خضر او را قابل نیافت گفت انک لن تستطیع معی صبرا باز اصرار نمود تا اینکه قبول
رفاقت کرد و بیان اسرار هر یک از افعال بدظاهر خود را نمود و حکمت خفیه آنرا بجلوه ظهور در آورد و گفت برو که تو را طاقت اطلاع بر اسرار ربوبیت نیست با اینکه موسی اعظم
و اجل قدرا بود زیرا که ریاست عامه را میداشت و منصب حکومت و سلطنت از جانب رب العزة بود پس جائی که عتاب ... از اینکه لا غرو چه خیزد
مشت خاک را با خدای پاک چه نسبت پس بغیر از تسلیم و عتاب و ویل لمن قال کیف ذا جواب دیگر مناسب نیست و این جواب آن کسی است که در مقام اعتراض باشد و اگر غرض اطلاع
بر کیفیت ارتباط اسباب بمسببات و معلولات بعلل بوده باشد و طالب فهمش از طاقت طیران در پرواز صقع ربوبیت و ارتقاء بمدارج و معارج معرفت الوهیت بوده
باشد در جواب باید گفت لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون ما لهذا خلقت تو را برای این سؤال و اطلاع بر این اسرار خلق نکرده اند اینکه بنده بندگی میخواهند تو را آنرا ده برای
مصلحتی نیست رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره خدا بیامرزد بنده را که مرتبه خود را بشناسد و از اندازه خود بیرون نرود اگر زیاده بر این بشنوی بحیرت
و اضطراب بر دلت خواهد افزود چنانچه باب مدینه علم و حکمت امیر المؤمنین ع فرمودند بر علوم خفیه و اسرار چند مطلع میباشم که اگر بگویم هر آینه مضطرب خواهند شد مثل
اضطراب طناب در گود و چاه عمیق پس ای سائل قدر خود را بشناس و سؤالی که در شان تو نیست مکن و توقع جواب مدار که هلاک خواهی شد و در گرداب حیرت سرگردان خواهی ماند
و اگر سائل را صفای قلبی باشد و نفس زکیه داشته باشد و قریحه لطیفه و ذهن مستقیم و طبع سلیم جواب و میگوئیم اصبر صبرا جمیلا ... منتظر مراحم و نفحات روح
الهی باش و دست تضرع بدرگاه فیاض علی الاطلاق بردار و مترصد گشودن باب رحمت و فضل او باش بمضمون من قرع بابا و لج ولج هر که دری را کوبید و ابرام نمود در برو
گشوده می شود و لا تیأسوا من روح الله مأیوس مشو از نجات و وزیدن نسیم رحمت که تاثیری در اجابت شود بحال خود نظر کن و احوال حضرت موسی را با علو مرتبه
پس نفس خود را بارها بمجاهده ساکن کردن و کوشش در تصفیه آن نما ... اگر طالب حقی ... از هوا و هوس خود را دور داشته **و بدانکه**
که الارواح جنود مجندة یعنی ارواح گروه گروه مختلف‌اند و جواهر نفوس متفاوت‌اند و استعدادات در مواد جسمانیه و قابلیات اجرام سفلیه گوناگون پس
ارواح انسیه بحسب فطرت اولی مختلف‌اند در صفا و ضعف و ضیاء و کدورت یا شنیده باشید که آدم را که خلق کردند و از صلب او ذرات را بیرون آوردند
و دید که هر یک را نوری است و در نورانیت و ضیاء مختلف بودند و در میان آنها یکی نور او روشن کرده بود سموات و ارض را تا آخر حدیث و از این قبیل احادیث
بسیار است انشاء الله العلی المتعال در بحث نبوت حضرت خاتم انبیاء مذکور خواهد شد پس هر گاه ارواح بشریه متفاوت شدند بحسب مرتبه و الفطرة
بی مناسبت آنها ابدان هم متفاوت میباشند در لطافت و کثافت و مزاجها مختلف‌اند در قرب باعتدال حقیقی و بعد از اعتدال اگر نه چنین باشد بحکمت نخواهد بود زیرا
که حکیم کسی است که هر چیزی را در موضع مناسب قرار بدهد چگونه حکیم است کسی که گوهر را ... و خزف را ... یا تعلیم حکمت را با نااهل کند پس روح صاف پر نور
بسیار در بدن کثیف بعید الاعتدال یا روح پر کدورت را بسیار در قالب و بدن قریب الاعتدال ... لا بد باید ابدان لطیفه محل تعلق ارواح طیبه طاهره
بوده باشد و علی هذا القیاس الاقرب فالاقرب و الامثل فالامثل پس بنا علیه از ازدواج و ائتلاف ارواح متفاوته و ابدان مختلفه ... استعدادات
مختلفه حاصل میشود بجهة مراتب ادراکات و علوم و صناعات و اکتسابات و اعمال صالحه و غیر صالحه موافق آنچه در عنایات ازلیه در الواح قدریه و قضائیه
بدینوجه چنانچه رسول خدا که فی الحقیقه کون عالم جبروت بوده خبر داده‌اند که الارواح جنود مجندة و در حدیث دیگر الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة
پس آنچه از پس پرده بعرصه ظهور آمد بر احسن وجه میباشد و خوشتر از این صورت ممکن نه هیچ نوعی از انواع را محبوس در قلعه عدم ننساخت و هر نوعی را که ممکن
ساخت بظهور و هر فرد و صنف بمحض شناخت یک فرد و یک صنف بلکه افراد ممکن آن نوع را بخلعت هستی نوازش کرد و صنف نمود و هیچ فردی را محروم
نساخت بلکه آنچه شایسته آن بود باو عطا فرمود پس اگر بجای حنظل زعفران خلق میکرد وجود حنظلی با منافع و فوائد آن در پس پرده حرمان میماند پس اگر
همه را بیک مرتبه از استعداد میفرمود ... بظهور میرسید آنچه در حوصله طبایع سپرده بود از قابلیت مراتب ترقی بدرجه کمال و آنچه در هیولی عناصر از تعبیه
شده که از ترکیب و تالیف حاصل می شد ... ظاهر میشد و هر گاه همگی در یک مرتبه و یک استعداد و یک درجه میبودند بجهه صفات کمالیه الهی از علم و حکمت و ...

ومشیت واراده بعرصه ظهور میرسید نظر کن اگر همه خلق غنی میبودند و در یک مرتبه می‌بودند کجا انحاء مختلفه از کسب‌ها و صناعات بظهور
میرسید هر نوع بعکس شرب طرزی و نوعی جداگانه ظاهر می‌شود که فزون مانند وام سابقه از بخاطر پوشیده بود و همچنین مراتب مختلفه در باطن هیولی
عالم سفلیه بحرکات اجرام علویه بعرصه ظهور میرسد و با فرض لسباری نظام عالم مختل و فاسد میشد پس نمیتوان گفت چرا همه کس بحسن یوسف نیستند یا چرا همه کس توانگر
نیستند تو خود می‌بینی که اگر غلام و کنیز نداشته باشی یا حیوان سواری نداشته باشی زندگی بر تو چگونه می‌گذرد اگر تو مثل ساوی میشدند کی قبول خدمت کار تو می
نمود اگر همه کس سلطان میشدند کجا نظام عالم منتظم میشد پس چنانچه اعتراض نتوان کرد که چرا همه کس سلطان نشدند یا اینکه یوسف نشدند همچنین نتوان اعتراض کرد
که چرا همه کس مثل پیغمبر نشدند یا همه مثل ابوجهل نشدند پس چنانچه اختلاف الوان و اشکال و صورتها بحکمت بالغه و طبایع مختلفه در آن جمله منظور است همچنین است
اختلاف افعال و اخلاق در حسن و قبح و خیرات و شرور و سعادت و شقاوت با اختلاف نفوس بحسب جوهر الذات و اختلاف ابدان بمناسبت ارواح در میل بافعال خیر و شر و حسن
و قبح اما نمی‌بینی که شریف النفس طیب النطفه کریم الولادة میل میکند بافعال قبیحه و اخلاق ذمیمه و اگر بدرت میل کند صفاء نفس و ضیاء قلب و ذاتا نفع
دیوا که آن فعل قبیح را مناسبت با نفس او نمیباشد اگر مرتکب شود دنیا کی ذات و نجابت و طیب ولادت بزودی نادم می‌شود و چنین جوهر شریفی پیوسته در طلب
افعال مناسب خود بر می‌آید از علوم و کمالات و خیرات و قربات و میل خود را باین قبیل افعال و اعمال بفطرت و مناسبت جبلی می‌یابد و همچنین در صورت
مقابل از نفوس خبیثه و ابدان کثیفه در میل بافعال و اعمال شنیعه و شوق و شعف در آنچه مناسب از خبث بوده باشد پس بحمد الله واضح گردید که
این حدیث با ضوابط و قواعد عدلیه و مذهب اثنی عشریه هیچ منافاتی ندارد و خلط نمودن شرور و جاری ساختن بدبت هر که مشیت حضرت حکیم علی الاطلاق
تعلق گرفته باشد ظلم و جبر نخواهد بود **فصل** چون فارغ شدیم از تبیانات صفات حضرت باری جل شانه حال شایسته است که بیان کنیم اسماء حسنی الهی را
و شرح نمائیم معانی هر یک را **بدانکه** روایت نموده شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی قدس الله روحه در کتاب توحید بسند خود از سلیمان بن مهران از جناب صادق آل
محمد جعفر بن محمد صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر از پدر خود امام همام سید الساجدین علی بن الحسین از پدر خود سید الشهداء الامام المظلوم الشهید
المحزون ابی عبد الله الحسین از پدر بزرگوار خود سید العرب و العجم باب مدینة العلم و الحکمة الامام المنصوص بالنص الجلی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیهم اجمعین قال قال رسول الله ان الله تعالی تسعة و تسعون اسما الا واحدة من احصاها دخل الجنة و هی الله لا اله الواحد الاحد الصمد
الاول الآخر السمیع البصیر القدیر القاهر العلی الاعلا الباقی البدیع البارئ الاکرم الظاهر الباطن الحی الحکیم العلیم الحلیم الحفیظ الحق الحسیب
الحمید الحفی الرب الرحمن الرحیم الذاری الرازق الرقیب الرؤف الرائی السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر السید السبوح الشهید الصادق الصانع الطاهر العدل
العفو الغفور الغنی الغیاث الفاطر الفرد الفتاح الفالق القدیم الملک القدوس القوی القریب القیوم القابض الباسط قاضی الحاجات المجید المولی المنان المحیط
المبین المقیت المصور الکریم الکبیر الکافی کاشف الضر الوتر النور الوهاب الناصر الواسع الودود الهادی الوفی الوکیل الوارث البر الباعث التواب الجلیل الجواد الخبیر الخالق
الناصر الدیان الشکور العظیم اللطیف الشافی و در حدیث دیگر مروی است که هر کس بخواند خدا را باین اسماء مستجاب میکند دعای او را و اگر احصا کند این اسماء را داخل
می‌شود شیخ صدوق ره فرموده مراد از احصا آنها احاطه است و واقف شدن بر معنی آنها و نیست مراد از احصا شمردن آنها و ما پیش از شروع در شرح این الفاظ مقدمه مذکور مینمائیم
مجمله بصیرت ناظر این کتاب **بدانکه** مراد از اسم باری جل شانه لفظی است که دلالت کند بر ذات باعتبار صفتی مثلا لفظ رحمن دلالت میکند بر ذات متصف باصفه رحمت بالغه و چون این دلالت در
الفاظ بحسب وضع است پس اطلاق اسم باید در بعضی لفظ دال بر ذات یا صفت می‌شود و لکن تحقیق آن اسم باری را در لفظ بلکه اسم الهی هر چیزیست که از مشاهده آن علم حاصل شود
بذات با ملاحظه صفتی از صفات پس اگر عینی از اعیان را ملاحظه کنی و از ملاحظه آن ملتفت شوی بجلال آن پس آن اسم الهی خواهد بود زیرا که دلالت کرد بر مبدء و علم باصفت
و قدرت بلکه دلالت این عین از اعیان قوی‌تر است از دلالت لفظی از الفاظ زیرا که دلالت لفظ بوضع است و تخلف مدلول احتمال میرود و دلالت عینی بدلالت عقل است و تخلف
مدلول محال است **پس** اگر بگوییم که هر موجودی از موجودات اسمی است از اسماء الهی بجا مگو و همانا اکثر در حدیث نیکو تر مقصود بوده فقال امیر المؤمنین و قبله العارفین
سلوات الله علیه ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله و فیه مؤید این مقالات است **پس** هر موجودی که دلالت بر ذات با صفات بیشتر باشد در اسمیت تمام تر و در اطلاق شایسته تر
خواهد بود پس انسان در میانه اصناف موجودات از همه تمام تر است زیرا که نسخه جامعه عالم کبیر است چنانچه در مباحث خود شناسی شناختی که اگر چه بصورت کوچک







اما باطن عالم کبیر در او مندرج است چنانچه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند من رآنی فقد رأی الحق و در موضع دیگر فرمودند ان الله خلق آدم علی صورته
و امیر المؤمنین می‌فرمودند در وقتی که بر سر قلعه طهران منبر رسول خدا اما ملک در روحه نسخة الاحدیة فی اللاهوت و جسده صورة معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانة
الحی الذی لا یموت ظاهرا شد باین اسم اکبر و خاتم الجبروت پس اگر لفظ رحمن دلالت وضعی نمود بر ذات باعتبار صفت رحمت و دلالت نداشت بر صفت قهاریت و سلطنت و عزت
غیر ذلک مشاهده جمال با کمال محمدی دلالت نمود بر وجود واجب الوجود بالذات جامع جمیع کمالات و مستجمع جمیع محامد و خالی از کل نقایص و عدمیات **پس** اگر لفظ
رحمن اسم باشد مر حق جل شانه را مجمله دلالت بر ذات باعتبار یک صفت شایسته است که جناب مقدس حضرت مصطفوی اسم اعظم باشد مر حضرت حق را باعتبار جامعیت کمالات
که هر کمالی با مشاهدات بر کمال حق و تمامیت حق در آن صفت کمال **پس** اگر بشنوی که انوار مقدسه الهیه خود را اسم اعظم و اسماء حسنی الهی شمرده‌اند و فرموده‌اند ما اسمهای حسنی
خدای تبارک و تعالی هستیم تو وحشت مکن و بدانکه در حقیقت اسم خدا آن موجود است از موجودات که خداوند تعالی را باعتبار صفتی از صفات در آن موجود تجلی نموده و آن مظهر حق گردیده و
این الفاظ اسم اسم میباشند **پس** از این تحقیق روشن شد معنی انا کلام الله الناطق زیرا که کلام موجب عبارت از ضمیر است و آیات قرآن و سور آسمانی نازل بواسطه ناموس
وحی دلالت بر علوم و اسرار الهی بدلالت وضعی لفظ است و ابهام دارد و محتاج است بتبیین و جوهر قدسی و ولایت پناه مرتضوی علم الهی بود با سرار و دقایق غیر متناهی بر وجه
تفصیل و تبیین که محتاج بغیر نبود پس افضلیت و اعظمیت امیر المؤمنین بر قرآن بمعنی نقوش صور الفاظ ما بین الدفتین بقدر افضلیت جواهر مجرده قدسیه الهیه بر الفاظ
و نقوش مرتسمه بر الواح و دفاتر عنقریب ترکیبه ظاهر شد و کان مکن که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی احادیث ثقلین یاد فرمودند قرآن را با کبر و اهل بیت را
با صغر اینکه مشعر بخلاف مدعی باشد زیرا که اکبر باعتبار الهام است و کلیت چنانچه در رسالات منطقیه کبری اکبری گویند باعتبار اشتمال بر سور کلی و صغری را صغری
گویند باعتبار ظهور و جزئیت پس اگر نقش بر قرطاس شعرات مار باید الفاظ و الفاظ قالب معانی است نقوش قدسی امیر المؤمنین حامل علوم ربانیات بلکه میان نقش و علم الحاد
پس محل نقوش مداد مترتبات است و منتظم است بواسطه اینکه حامل نقش است و نقش منتظم است و لازم الاحترام است بواسطه اینکه حکایت از الفاظ میکند و الفاظ معظم الدنیا باعتبار
اینکه حامل معنی شده بخط و صحف و اوراق تمام احترام لازم پس چه واسطه از ما بین دو فنین میرسد تا بمعنی و جوهر ذات قدسی و ولایت پناه که خود حامل بود علوم و معانی را
و هر گاه بی وضو نتوان دست بر نقش قرآن گذارد که لا یمسه الا المطهرون را تعظیم شعایر الهی است چه قدر باید منظور داشت یا شنیده باشی که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
اسم امیر المؤمنین را بی وضو بر زبان مبارک جاری نمیساختند خدا برما عاصیان رحم کند و دیده ما را بنور معرفت انوار الهیه که در دنیا کل بشریت مستور شده‌اند منور گرداند
و توفیق تعظیم ایشان را عنایت فرماید و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب **فصل** چون مراتب مذکوره را دانستی پس بدانکه حقایق اسمای
الهی مقدس و معانی میباشند از تغیر و تبدل و آنها جواهر قدسیه و انوار الهیه میباشند و این الفاظ و تراکیب اسماء آن اسماء میباشند و خدا را عوالم چند میباشد
از ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و هر عالمی از این عوالم محل است از تجلیات حق و ظهور الوهیت است در آن نشاه و در شرع مقدس بعبارات چند وارد شده است
و تعبیر از درجات و حجب و سرادق شده است و نیز وارد شده است که خدا را هفتاد هزار حجاب میباشد که اگر یکی از آن حجب برداشته شود سبحات جلال و کبریائی خداوند
محرق میکند من فی الارض را و مراد از حجب بعضی فاسد این بضاعت و وسایط فیض الهی میباشند که اول از همه نور مقدس محمدی بود که در میان آن نور و نور الانوار واسطه
بلکه او واسطه فیض بود و بطفیل وجود او هر موجودی از پس پرده عدم بعرصه وجود و ظهور آمد و حدیث اول ما خلق الله نوری شاهد است و لولاک لما خلقت
الافلاک صریح است در بیان مدعی و واسطه هر چه بیشتر میشود دایره علل بیشتر و کثرت و تعدد بیشتر و هر چه که میشود قرب بحضرت حق بیشتر و وحدت بیشتر میباشد زیرا که عالم
الوهیت عالم وحدت است با ملاحظه صفات الوهیت و فوق این مرتبه مرتبه وحدت غیبیه صرفه است که هیچ صفتی در این مرتبه ملحوظ نیست نه نعت و نه منعوت و نه وصف
نه موصوف و نه اسم و نه رسم در حدیث معراج پیغمبر آخر الزمان الله المهیمن المتعال اخواهد آمد که حضرت فرمودند رسیدم بمقامی که در آنجا کثرت مبرا بود و نه ملکی و نه صدای تسبیح کوبا
کل عالم مرده بود و حجابهای از پیش نظر قلبم برداشته شد و نماند حجابی مگر حجاب نفس محمدی تا آخر آنچه خواهد آمد که مظهر اسم الله الذات و الله اسم ذات مقدس واجب الوجود
بالذات است جامع جمیع کمالات و باعتبار ملاحظه هر کمالی از کمالات خدا او را خلق نمود که بواسطه آن لفظ متصل بآن صفت بشود و آن وسیله ایست مر بنده را بجانب خداوند
خداوند و وسیله بمقاصد و حاجات ببرکت آن لفظ و آن لفظ مظهر است آن اسمی را که در آن عالم واسطه است مر فیض فیاض را بر صفحات ممکنات هر یک بجمله قابلیات
و استعداد در حدیث وارد شده است که اگر این خلق معصیت نمیکردند خدا را خلقی خلق میفرمود که عصیان کنند پس ترک کند و عفو کند ایشان را تا اینکه اسم غفاریت تجلی

فهو آید و آنچه در ادعیه وارد شده است که اسئلک باسمک الذی خلقت به العرش والکرسی والشمس والقمر واللیل والنهار ممکن اشاره است به آنچه که مذکور نمودیم و در
مناقب و مفاخر اهل بیت وارد شده است که مائیم که بواسطه خلق آسمانها و کواکب و شمس و قمر و لیل و نهار میباشیم که اگر ما نبودیم هیچ یک خلق نمیشد و این مطلب از آنجا
بوضوح روشن خواهد شد ان شاء الله و ما در دو مقام شرح اسماء بر حکایتیم که الفاظ بوده باشد **فصل** بدانکه اگرچه شیخ صدوق در شرح حدیث الحنین ذکر کرد مراد از احصاء علم بمعانی
الفاظ باشد و لکن منحصر نیست در آن بلکه مرادات چند میدارد و بنظر حقیر بسیار بعید است که مراد حضرت رسول خدا از احصاء الفاظ با اطلاع بر معنی باشد همین قدر و بدرجه عالیه
برسد و حال اینکه نفس او را مناسبت نبوده باشد با هیچ یک از آن اسماء و خود میفرماید تخلقوا باخلاق الله از [illegible] مثله کمثل الذی
ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء اگر هزار هزار اسم را حفظ کند بلسان و خود را مناسب آن اسم نکرده اند بکار فائده باو نمی بخشد بلکه باید مراد آنجناب از احصاء خود را مناسب
و متخلق کردن باخلاق الهی باشد هرچند مناسب بر وجه تمام نباشد و در این مقام بعضی از اهل معرفت گفته اند من لم یکن له حظ من معانی اسماء الله تعالی الا ان یسمع لفظه
و یفهم فی اللغة تفسیره و [illegible] فهو مبخوس الحظ نازل الدرجة لیس یحسن ان یتبجح بما ناله فان سماع الالفاظ لا یستدعی الا سلامة حاسة السمع التی بها یدرک الاصوات
و هذه رتبة تشارک فیها البهائم و اما فهم وضعها فی اللغة فلا یستدعی الا معرفة العربیة و هذه رتبة تشارک فیها الادیب اللغوی بل الغبی البدوی و اما ثبوت معانیها لله
من غیر کشف فلا یستدعی الا فهم معانی تلک الالفاظ و هذه رتبة تشارک فیها العامی ولا ینکر فضل هولاء بالاضافة الی من لم یشارکهم فی هذه الدرجات الثلث ولکنه نقص بالاضافة
الی ذروة الکمال حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی کسی که بهره او از اسماء آن باشد که شنیدن لفظ و فهم معنی آن بحسب لغت [illegible] بسیار کم بهره بوده است
و پست مرتبه و نیکو نیست که افتخار کند بآنچه باو رسیده زیرا که شنیدن الفاظ را حیوانات هم میشنوند و در این مرتبه با حیوانات شریک میباشد و اما فهم وضع هر لفظی از این الفاظ بآن
معنی لغوی [illegible] هر عارف بلغت میداند بلکه عرب صحرائی میداند و اما اعتقاد اینکه خدا تعالی صاحب این صفتها میباشد پس هر عامی در این مرتبه شریک میباشد و منکر [illegible] فضیلت این
اشخاص [illegible] عامی باشد [illegible] فهم و شریک نداشته باشد ایشان را ولکن اکتفا باین قدر کردن بسیار نقص است نسبت بآن جماعتی که بهره مند شده باشند از معانی الفاظ حسنات
الابرار سیئات المقربین که اشاره [illegible] و اما اجره از آن الفاظ مجرد اطلاع بر معنی آنها برسد [illegible] وجه میباشد **اول** اینکه بشناسد معانی الفاظ را و اتصاف حضرت باری عز اسمه
را باین صفتها بدلیل و برهان بلکه و سبیل مشاهده که بدرجه یقین برسد نه بر وجه تقلید و اخذ از آباء **وجه دویم** اینکه بعد از آنکه منکشف شد بر وجه یقین اتصاف جناب باری تعالی
بصفات حسنی قلب عارف عظیم میدارد معبود خود را از جهت ملاحظه صفات جلال و جمال [illegible] نفس شوق که کسب کند قرب بحضرت حق را [illegible] و مناسبت در صفات
مانند ملائکه مقربین [illegible] قلب عارف پر شد از تعظیم منعم و ظهور صفات کمال البته مناسبت بتدریج زیادتی شود بزیادتی اکتساب کمال و میرسد بعشق و فرط محبت مراتب
جمال و کمال او [illegible] شوق عارف که خود را متخلق بسازد و تحلیه آن صفتها اگر ممکن باشد والا بقدری که ممکن باشد [illegible] که نفسی از شوق خالی باشد و راغب باشد
باتصاف بصفات کمال مگر اینکه آن نفس فاقد معرفة و یا اهل [illegible] باشد مگر اینکه گرفتار [illegible] باشد که آن امور عایق باشد نفس را از التفات نمودن بجهت
کمال مثلا هرگاه شاگرد مشاهده کمال استاد خود نماید البته شوق در طلب مشابهت میکند اگر او را گرسنگی مانع نشود و اگر بسیار گرسنه باشد نفس را مانع میشود زیرا که
شوق قوت بجهت حفظ بدن غلبه میکند بر شوق علم [illegible] طالبین حظوظ متاع دنیا [illegible] محروم میشوند از تحصیل کمالات نفسانیه که مشابهت برب الارباب و
ملائکه مقربین است بجهت غلبه شهوات نفسانیه از بهجت است که سالک الی الله و ناظر در صفات الله تعالی [illegible] است که تخلیه کند نفس خود را از اراده آنچه غیر خداست که اراده
غذا و رغبت بما سوی الله مانع حصول قرب و تحلی بحلیه کمال میشود **وجه مرتبه سیم** آن چیزی است که نفس را حاصل میشود از سعی نمودن در اکتساب آنچه ممکن شود از اتصاف
و متخلق شدن نفس بآن صفات که صفات راسخ شود در نفس عارف و خود را بحلیه آن صفات متحلی بسازد و هرگاه نفس خود را باخلاق الهی متخلق ساخت و صفات حسنی الهی را
بقدر ما یمکن للقوة البشریة تحصیل نمود بصیر عارف ربانی و خدا شناس و [illegible] ملائکه مقربین و رفیق الملاء الاعلی [illegible] و مجاور رب العالمین
و مبادا اگر کسی توهم کند از این سخنان که بنا علی هذا باید شبیه از برای خدا ممکن باشد و حال اینکه لیس کمثله شیء زیرا که اگر شد شیء و مثل شیء آن شیء [illegible]
ایا می بینید که سواد و سیاهی با اینکه یک صفت دارند و با وجود صفت مناسبت دارند و مشارکت دارند در صفت و لون [illegible] مدرکا بالبصر اما لازم آمد از این مناسبت که [illegible]
متحد بشوند چگونه میشود [illegible] تماثل و اتحاد و حال اینکه ممکن از خود هیچ است آهن از مجاورت آتش صورت آتش میشود و آثار آتش از او بظهور میرسد و حال اینکه آهن آهن است و آتش
در او جلوه کرده از قرب و مجاورت بوده نه از خود [illegible] را از قرب معنوی آثار عظمت و جمال و جلال معبود در وی تجلی میکند ولکن از خود بغیر امکان و [illegible] و فقر چیزی

ندارد آنچه زیاده از این چیز است از مجاورت رب است در حدیث وارد شده است که شخصی بخدمت جناب امام بحق جعفر بن محمد صادق میرسید و از فضائل و کمالات آن بزرگوار
اکتساب کمال مینمود روزی عرض کرد که یابن رسول الله فدای تو شوم بعد کمالات را [illegible] از فضائل و فواضل ولکن دریغ که [illegible] در تو می بینیم فرمودند چه چیز است [illegible]
تکبر می مشاهده میکنم فرمودند آن تکبر نیست ولکن کبریائی خداوند در من تجلی نموده است این هیبت و جلال خداوند است در من جلوه ظهور نموده است پس هرگاه صفات حق در نفس عارف
عکس بیندازد عارف ظل حق و ظل صفات حق میشود [illegible] نه اتحاد میدارد و اگر مناسبت فی الجمله باعث [illegible] بشود لازم می آید که کل خلق مثل حق شوند زیرا که لا اقل در وجود
و هستی شریک میباشد و قدرت و علم و حیات در بنده میباشد و خداوند هم بحیات و علم و قدرت موصوف میباشد پس لازم می آید مماثلت و نه چنین است بلکه مماثلت و اتحاد در ذات [illegible]
است و خدا را با هیچ شیء اتحاد و شرکت در ذات نمیباشد کلا و حاشا کل ما سوی الله از عقول و نفوس و اشباح و طبایع و ارکان و موالید و عناصر و مرکبات در ذات فقر و
خواری احتیاج طوق عبودیت بر گردن لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون **مجملا** بنده را شایسته است که بکوشد در طلب اصلاح نفس خود بآینه
از [illegible] طبیعت و حالات بهیمیت و سبعیت و شیطنت خود را پاک نموده بصفات ملکیه که ظل صفات حسنی میباشد متحلی باید [illegible] از بودن انسان سمیع و بصیر لازم می آید
مماثلت با حضرت حق همچنین از اینکه بنده رحیم و صبور و شکور باشد لازم نیاید اتحاد و مماثلت **و بدانکه** هرچند در خودی بیند مناسبت هر اسمی از اسماء حسنی قرب [illegible] مثل اینکه خدا ستار
العیوب است بنده را در این صفت اگر خود را مناسب [illegible] شکر کند و الا طلب کند که این صفت را در خود راسخ نماید همچنین سایر صفات و [illegible] بدرجه کمال [illegible] صفات حتی
[illegible] از الشبهات و حضرت ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین [illegible] هر اسمی اشاره [illegible] بحظوظ سالکین و مجاهدین فی سبیل الله از هر اسمی که بهره عارف از آن [illegible]
است **الله** اسم است از برای موجودی که جامع صفات الوهیت و منعوت بنعوت ربوبیت و بحقیقت موجود باشد یعنی هستی او نه از [illegible] انتزاع شود و این خاصه واجب الوجود
است که عین وجود است و صرف وجود است و هرچه غیر واجب الوجود است وجود [illegible] حقیقت او انتزاع نمیشود بلکه [illegible] و موجد هستی او انتزاع میکند و اگر قطع
نظر کنی از علت هرچه غیر خداست بنفس خود نیست است و امکان است که مجاری فنا است و خداست که غنی مطلق است و محتاج [illegible] و بی نیاز از کل است پس لفظ الله لفظی است
که دلالت میکند بر خدای جامع جمیع صفات بحقیقت [illegible] معبودیت [illegible] و عدم [illegible] همه اسماء در این اسم مندرج است و اطلاق بر غیر خدا نمیشود نه حقیقة و نه
مجازا و هر اسمی صفت این اسم میشود و این اسم صفت هیچ اسمی نمیشود **و حظ** بنده از این اسم را ملاحظه کن شیوه مرضیه جناب رسول خدا که پیوسته مشغول [illegible] عظمت و همت خود را
منحصر ساخت بیاد خدا و [illegible] غیر خدا او دل را [illegible] بجانب غیر خدا روزی [illegible] فرمودند [illegible]
از پیش نظر من که مرا مشغول میسازد بیاد غیر خدا و [illegible] و حال آنکه هرگاه [illegible]
که حق را بوجه جامعیت و مستحق معبودیت و موجودیت بحقیقت پس کل ما سواه فان و هالک و هو الباقی و هو الله الا کل شیء ما خلا الله باطل **الرحمن الرحیم** این دو
اسم هر دو مشتق از رحمت میباشد و رحمت افاضه خیرات بر محتاجین از روی عنایت و رحمت الهی تمام است و عام است و کامل است اما تمامیت رحمت زیرا که [illegible] همه محتاجین
و [illegible] است آنچه افاضه میکند مطالبه عوض نمیکند و اما عموم رحمت که فرو گرفته است مستحق و غیر مستحق را و دنیا و آخرت را و ضرورت و غیر ضرورت را و اما کمال رحمت زیرا
که خالیست از رقت مولمه که عارض شخص میشود [illegible] نمودن حاجت محتاج و رحمی که ناشی شود از رقت ناتمام است زیرا که [illegible] باشد که باعث آن
رقت قلب رحیم باشد و رفع الم [illegible] است که باعث صدور خیر از رحیم دفع الم از نفس خود باشد پس در حقیقت رعایت خود نموده است و سعی در حاجت خود نموده
نه از برای مرحوم و این معنی نقصانی است در مرتبه رحمت که بدرجه کمال نرسیده است و این تالم و تاثر دخل ندارد در معنی رحمت بلکه فیضی که بمرحوم میرسد [illegible] رحمت است
و تفجع و تالم امری است خارج از معنی رحمت و ضعف نفس و نقصان آن باعث تالم و تفجع میشود [illegible] زیاده کند در مرحوم [illegible] **و نیز** واضح است که اطلاق رحمن و
رحیم بر جناب مقدس اله بجهت غایات است نه مبادی چنانچه [illegible] خذ الغایات و اترک المبادی در این موضع می آید که چون در غیر خدا [illegible] متحقق [illegible] که اول رقت
قلب و تالم حاصل میشود و آن تالم و تاثر بر می انگیزاند او را که چیزی [illegible] شود و چون شان خدا [illegible] در او بوده باشد آنچه شایسته عالم ممکنات و مخلوقات باشد از
انفعال و تاثر و تالم و تفجع پس باید [illegible] سلب نمود و غایت مرتبه را اخذ نمود پس رحمن و رحیم بر خدا [illegible] اطلاق میشود و مراد کثرت خیرات و عموم افاضه نعمتها است بر مخلوقات
و رحمن اخص است از رحیم و از این جهت است که اطلاق رحمن بر غیر خدا نمیشود بخلاف رحیم **پس** باید که معنی رحمن ماخوذ شود بنحوی که از قدرت بشر بیرون باشد و آن سعادت
اخرویه است که شامل باشد رحمت دینی و عقبی او و رحیم مخصوص باشد برحمتهای دنیوی با اینکه رحمت عامه شامل مومن و کافر و رحمت خاصه مومنین که چون زیادتی

در حرف و بنا میدارد زبانی در مفهوم و معنی میداشته باشد و از اهل بیت رسالت علیهم السلام رسیده است الرحمن بجمیع العالم والرحیم بالمؤمنین خاصة بدانکه بهره بنده
از این اسم آنست که چون خدای تبارک و تعالی برحمت خود فرو گرفته است همه خلق را از مؤمن و کافر و آشنا و بیگانه بنده نیز باید مهربان باشد و نفعش بخلق عموم
داشته باشد پس فرو رفتگان در گرداب غفلت را بیدار نماید برفق و ملایمت و برگرداند گمراهان را از راه ضلالت دعوت یا ملتفت میسازد برحمت خالق عالم
که بعد از تمادی فرعون در تمرد و سرکشی موسی را میفرستد و تعلیم میکند که برو و با او نرم و ملایم سخن بگو لعله یتذکر او یخشی شاید بیدار شود یا خوف
در دل او پدید آید و بپیغمبر معظم هاشمی امر میفرماید وجادلهم بالتی هی احسن مجادله کن با او بوجه نیکو که تندی و ستیزه در میان نباشد ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک یعنی اگر غلیظ القلب و درشت گو باشی متفرق می شوند پس بنده باید که اخلاق کند از خداوند مهربان باشد بخلق خدا عموما و عاصیان درگاه خدا را
بزبان ملایمت نصیحت کند که ترک معصیت کنند و هر معصیتی که در عالم واقع شود مصیبتی داند که بر خود روی داده از آن سبب اندوهناک شود و کوتاهی نکند در دفع آن
چند وسع و طاقت از روی ترحم بحال آن بیچاره که فریب شیطان او را بدام معصیت نافرمانی انداخته و او را در معرض خشم الهی در آورده و مستحق دوری از رحمت الهی شده
پس اگر بر خودش روی داده بود چه قدر اندوهناک میشد حالا هم که بر دیگری روی داده مسامحه نکند و سهل نشمارد در دفع آن جد و جهد نماید و اگر محتاجی روی باو
آورد او را نا امید نگرداند بلکه رفع احتیاج او کند و فقرای همسایگان خود را غافل نشود و پیوسته در تفحص احوال پریشان حالان و تهی دستان و درماندگان
باشد و از حال یتیمان بی پدر آگاه باشد و بیوه زنان و پیران عاجز را دلجوئی و مهربانی کند و عیال خود را بجاه و آبروی خود وسیله ایشان باشد در قضاء حوائج
در رفع مهمات و سعی نمودن بشفاعت نزد غیر و اگر عاجز باشد از این قبیل امداد و احسان ایشان را بدعای خیر یاد نماید و اندوهناک باشد بجهة اندوه ایشان تا بحکم
شیوه مقربان درگاه الرحمن بوده و شاید در این مقام کسی اعتراض کند و گوید جناب مقدس اله که رحمن و رحیم و ارحم الراحمین یاد کردن چه گونه خالی از تامل باشد و حال اینکه اگر
کسی پدر و مادر بگذرد و نتواند او را یاری نمود و نکند او را برحمت وصف نتوان کرد و ما می بینیم که عالم مشحونست از آفات و بلیات و امراض مزمنه و عاهات و بیچارگان چه بسیار
اطفال بی وسیله و چه بسیار عاجزان بی زاد و بیوه زنان و کودکان در زمین که رسیده که هر چند جوید محتاج اگر توانایان داد رسی ایشان نکنند مورد بحث و ملامت خواهند بود و خداوند
غنی مطلق اگر همگی را از تنگنای فقر نجات دهد و از بلاها صحت و عافیت بخشد نقصی در خزانه واسعه او بهم نمیرسد پس جواب چه باشد که دفع شک و ظن از اذهان نماید میگوییم
ولا قوة الا بالله یادت باشد که طفل کوچک که بمرضی مبتلا میشود که باید حجامت نمود یا دوای تلخ بخورد صاحب عقل میداند که طفل را و مادر نادان مانع میشود
و راضی بحجامت نمیشود لیکن پدر دانا حجامت میکند و دوای تلخ میدهد و ممانعت جاهل بحال او نمیشود رحیم میدانند نه پدر را و صاحب هوش پدر را رحیم میدانند نه مادر را او رحمت والد طفل
می پسندد و طاقت پدر را در تحمل این الم از روی رحمت و شفقت میدانند و مادر را دشمن طفل میشمارند ما تصورات صدیق و حبیب مینماید پس اگر طفل را در زمان قلیل المی شود
و بلیه را از آن حال به بینند چون مستلزم راحت و صحت در زمان طویل میشود و سبب لذات کثیره می شود او را بدخواه او نتوان گفت بلکه پدر خیرخواه او میباشد پس چنین بدان که در
عالم آنچه بظهور میرسد اگر شر است در زیر آن خیری بسیار که مقصود بالذات خیر بوده است و آن شر بالعرض میباشد مثلا هر گاه کسی بغیر حق بکشد کسی را در شریعت قصاص قرار داده شد
و این قصاص بصورت ظاهر شر است ولکن در باطن خیرات کثیره بسیار که اگر بجهة شر قلیل ترک قصاص شود چه بسیار خیرات کثیره که ترک خواهد شد بلکه نظم عالم بهم خورد و همچنین در ذبح
ماکول اللحم که حکم شارع رسیده که آن حیوان سوخته شود با اینکه بجهة او هیچ تقصیری وارد نمی آید و سوختن آن حیوان مقصود بالذات نیست ولکن بجهة حصول خیرات کثیره است در ضمن
این شر قلیل در مصلحت قلیلی وارد است که سبقت رحمتی غضبی رحمت بر غضب سبقت میدارد پس هر جا که غضبی مشاهده شود و قهری ظاهر شود در ضمن آن رحمت بسیار میباشد
کان ممکن که شری باشد که همه آن شر باشد و از خیر عاری باشد یا شری باشد که تحصیل خیر بدون حصول آن شر ممکن باشد اگر چنین توهم کنی مانند آن مادر است که حجامت را در طفل
شر میانگارد بجهة قصور عقل مانند صبی که حجامت را شر محض میداند و مادر آن صبی که گمان میکند که صحت میتواند حاصل شود بدون اینکه حجامت واقع شود و مثل آن کم فهمی که قصاص را
شر میداند زیرا که نظر او منحصر است بهمان شخص مقتول و قتل در حق او شر است و غافل است از خیر عامی که بر قصاص مترتب میشود و نفع بهمه میرسد بخیر عام بواسطه شر قلیل خیر محض است
و شایسته نیست که خیر محض را ترک نماید که ترک آن موجب ترک خیرات کثیره میشود و آن شر محض است چنانچه پدر ترک حجامت فرزند نماید و بهلاکت برسد عذر او پسندیده نیست
والله العالم باسرار الملک یعنی پادشاه و بحقیقت مخصوص خداوندست که بی نیاز است از هر چیزی و او محتاج است هر چیزی در ذات و صفات و بقاء و حیات پس اوست که خالق
هر چیزی و تمام همه موجودات مخلوق و مملوک اوست و همگی در تحت فرمان او خاشع و خاضع نیست موجودی که او را بی نیازی باشد در شانی از شئون و حالی از حالات و او مستغنی

از هر چیزی و از سخنان پیش بر تو روشن است که خداوند بحقیقت و حقیقة مستغنی است از هر چیزی و همه چیز باو محتاج است در هر شانی زیرا که ممکن را بنفس ذات که ملاحظه
کنی از خود بخود نیستی و تمر و لوازم نیست و موثر در عالم منحصر است بواجب الوجود پس آنچه مینماید که ممکن از هستی و عمل از شعاعات مراحم و الطاف اوست نه اینست که عصاة و اهل
غوایه و ضلال و سلاطین سبقت گرفته باشند بر قدرت او در معنی پادشاهی پادشاه و رعیت و اطاعت رعیت صوری بوده باشد و بعضی از فرمان او بیرون رفته باشند کلا
و حاشا اگر خواهد بقهر و جبر بر هم زدن پادشاهان و ابطال مملکت ایشان می تواند ولکن حکمت آن حکیم مدبر اقتضا نمود که بنی نوع بشر را قدرت و اراده و مشیت داده باشد و تکلیف بر بعد اختیار
و اکتفا در نیک و بد بارشاد انبیاء و اولیاء ایشان نموده باشد و حظ بنده از این اسم آنست که احتیاج او از خلق قطع شود و محتاج باشد بخدا و بس چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده که
بحقیقت عبودیت رسیده بود و فرمود کفی لی فخرا ان اکون لک عبدا مراد در فخر و بزرگی بس است که بنده ام تو را و بس و امیری تمام در حق کسی که قوای نفسانی را خادم عقل نموده باشد
و شهوت و غضب و شیطان نفس اسلام آورده باشد و همگی لشکر طبیعت و مملکت بدن در تحت فرمان عقل باشند یا شنیده باشی که لقمان حکیم را آقائی بود از جمله دهقانان
بعد از اطلاع بر کمالات لقمان از او خواهش نمود که ملتمس ملازمت او کند لقمان گفت ای آقای تو سزاوار نیست که ملازمت من میکنی زیرا که تو خادم دو غلام من میباشی
بجهة اینکه تو پیوسته خدمت گذاری و ملازمت قوت شهویه و غضبیه را میکنی و این دو سلطان مملکت است که در تحت فرمان و اطاعت من میباشند پس بنده هر قدر
که اطاعت نفس اماره میکند احتیاج او بخلق بسیار میشود و بهر قدر که قطع نظر از متمنیات و مستلذات میکند احتیاج او کم می شود و بهر قدر که در معارف الهیه و عقاید حقه
و اخلاق حمیده خود را بدرجه کمال میرساند خلق باو محتاج می شوند پس این اسم در انبیاء و مرسلین و اولیاء و کاملین در کمالات نفسانی در جنبتین نظری و عملی کامل می شود که
استغنا از خلق و احتیاج خلق با ایشان بیشتر میشود و از ایشان به علماء و پیشوایان دین که نواب انبیاء و اوصیاء مرضیین ایشان و بعد دری که ارشاد خلایق مینمایند و از
خلایق مستغنی میباشند ظهور این اسم در ایشان بیشتر است القدوس المنزه عن کل عیب قدوس صیغه مبالغه است و مشتق از قدس است و قدس پاکی است از هر چرکی و عیبی و نقصی
ولکن این بالاتر و نیکوتر پاک است ذات او از هر چه بخاطر در آید برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و از هر چه خوانده ایم و شنیده ایم مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف
تو ماندهایم قال الباقر محمد بن علی علیهما السلام کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم و لعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالی زبانیتین یعنی آنچه را که بوهم خود
دهید و بلیغ تمام غور رسی کنید او را از خالق خود رسانده که آن خدا باشد بلکه مخلوق و از سنخ خود آن مدرک شما چگونه او را با عالم مناسب باشد بلکه این گمان را که تو میکنی
مورچه هم همین گمان میکند و بزعم قاصر خود چنان میداند که رب او دو شاخ میدارد نظر باینکه در مرتبه خود شاخ را کمال خود میداند و فقدان آن را نقص و نمی پسندد که رب او فاقد
کمال باشد تو نیز خود را چنان بدان که در توهم مورچه آنچه فهمیده در خور فهم خود بوده شان خدای تعالی ارفع است از آنچه گمان کرده ای پس میگوییم قدوس است و منزه و پاک است از
ادراک مدرکین و وصف واصفین و نعت ناعتین و اوهام موهمین و شاید که اگر بیان کنم قدوس را برتر است از هر عیب خلاف ادب باشد چنانچه هر گاه کسی مدح کند پادشاه را باینکه کور نیست
و کر و کچل نیست یا اینکه پادشاه بقال و قصاب نیست پس بیان معنی المنزه عن کل وصف مناسب تر و شایسته تر است چنانچه در حدیث از حضرت جعفر بن محمد الصادق ع در معنی الله اکبر
که راوی گفت الله اکبر من کل شیء فقال لقد حددته بل الله اکبر من ان یوصف و اما حظ بنده از این اسم آنست که صفات خود را و افعال خود را پاک سازد از آنچه لایق نیست بحال او و همچنین
علم خود را اجتناب کند از علومی که معلول باشد بتخیلات و محسوسات و موهومات و هر چه که بجز این بدن و مفارقت روح فایده آن با روح باقی نماند بلکه پیوسته مشغول شود بتحصیل
معارف الهیه و علوم شرعیه کلیه از معقولات حقایق علویه و سفلیه از ملک و ملکوت و جبروت و آثار الوهیت و بدایع و عجایب ربوبیت از ازلیات و ابدیات غیر متغیره و غیر
متخیله و اما اراده خود را اجتناب نماید از هر چه مکروه حظوظ بشریه میکرد در ماکول و ملابس و مشارب و مناکح و مساکن و از هر چه نفع آن باقی نخواهد ماند بلکه از هر چه او را
از رسیدن بحق منصرف نماید اجتناب کند و پیوسته همت نماید در هدایت براه حق و شوق لقاء حق غایت همت خود بکند از هر قلب وارد شود مکروه وصول بحضرت حق و شاد شود
از چیزی که از جهت وصول بحق و رضاء حق را دارد و هر چه حق را او اگر عرض یا ولیشود همت او طلب حق و مجاور حق باشد پس کسی که همت او بر کردن معطوف باشد همت او در بند
بان نخواهد بود که از او خارج شود و هر که همت او حق باشد و علوم او فنون محسوسات و تخیلات شایسته است که مسکن او در دار السلام و حظیره قدس باشد السلام از سلامت
است از عیوب و آفات ذات او و صفات او و افعال او تو ذات بیعیب که افعال بار است تمام خیرات یا اگر شری مینماید بالعرض است و مقصود بالذات خیرات و حظ بنده از این اسم آنست
که ذات و صفات و اخلاق و افعال او پسندیده باشد مسلمانان از زبان و از دست او در امان باشند و از این بالاتر برود تا بر تو واضح شود که این نفس اماره که اسیر قوه شهویه و غضبیه
گردانیده خود را و عقل را محروم و محجوب ساخت و خود را اسیر شهوت نمود از این اسم بهره ندارد بلکه بهره او وقتی است که همه قوای و جوارح در تحت امر و امان و نظام مملکت بدن سلطان

عقل بوده باعث سلامتی از عقوبت اخروی و سلامتی در نشاه عاجله دنیوی بوده باشد **المؤمن** خدا را صفت مؤمن یاد کردن چند احتمال میرود اول اینکه از امن و اطمینان باشد و چون خداوند اسباب امن را خلق کرده از ارسال رسل و انزال کتب و ارشاد انبیاء و اولیاء و بیان سبیل هر کار که گوش شنوا بود نصیحت پذیرفت و ایمن شد از عذاب اخروی و از عقوبات دنیوی و نزول بلاها و امراض مهلکه و اسباب موجبه که بر بیان راهنمایان مسالک نجات آدمی ایمن میشود و احتمال میرود که مؤمن بمعنی مصدق باشد چنانچه در آیه مبارکه میفرماید وما انت بمؤمن لنا که بمعنی مصدق است پس بنده مؤمن است بآیات الهی و توحید و نبوت و ما جاء به النبی و خدای تبارک و تعالی مصدق است بآنچه وعده فرموده است مؤمنین را از ثوابهای اخروی و احتمال میرود که مؤمن است یعنی تحقیق نموده و محقق نموده توحید خود را و وحدانیت خود را بآیات بینات و دلائل واضحات و براهین ظاهرات فی الانفس والآفاق و شناسانده به بندگان خود آثار قدرت و علم و حکمت خود را و عجایب تدبیر و بدایع صنع و تقدیر از العلامات داله و واضحات و حظ بنده از این اسم اینست که مردمان از او در امان باشند چنانچه فرموده المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مناسب در اینجا اینست که مؤمنین بواسطه او در امان باشند از عقوبات اخروی و از همه شایسته بوده حظ از این اسم جناب رسول خدا و حضرات ائمه هدی علیهم السلام زیرا که واسطه خلق شدند از عقوبات دنیوی و اخروی بسبب ارشاد و هدایت **المهیمن** در حق خداوند تعالی مراد اینست که او قائم است بر امور خلق باعمال ایشان و روزیهای و اجلهای و مدت عمرهای ایشان و مسئول است بر احوال بندگان ایشان را با آنکه غفلت روی دهد از احوال و افعال خود و خدا را هرگز غفلت نباشد بر احوال بنده بلکه او حافظ است و مسئول است بر کند امور بندگان و این معنی بر وجه کمال و تمامیت حاصل نمیشود مگر در صنع عالم ربوبیت و هر بنده که مراقب شود بر احوال قلب و مشرف شود بر اسرار قلب و ایشان که کند بر محافظت احوال علی الدوام پس آن مهیمن است بر قلب خود و اگر وسعت و در امر داشته باشد که تواند مراقب احوال و اسرار قلب دیگری شود بفراست یا باستدلال بر علامات ظاهر بر احوال باطن میتوان او را مهیمن آن دیگری هم گفت **العزیز** اطلاق عزیز بر خدای تعالی بجهه آنست که کل باو محتاج و او از ادراک کنه او همه عاجز و مثل و مانند او را حاصل و هرچه افراد آن نوع کمتر شود در اطلاق عزیز او شایسته تر باشد و صاحب الصحاح قال العزیز هو القاهر المنیع الذی لا یغلب و منه قوله تعالی و عزنی فی الخطاب ای غلبنی فی محاوره الکلام یعنی عزیز آن کسی است که قاهر باشد و منع کند غیر را که متولی آن دیگری بر او غالب شود و از آنجمله که فرموده و عزنی فی الخطاب یعنی در تکلم بر من غلبه میکند و عزیز آن کسی را گویند که معادل او چیزی نباشد و مثل نداشته باشد و نظیر نداشته باشد و حظ بنده از این اسم اینست که قوت باو داده شود که بآن قوت بر نفس اماره مسلط شود و جنود طبیعت بر او غلبه نداشته باشد و آخشه نکند خود را بعجب و بی و معاشرت با اهل دنیا و هرچه خود را از اهل دنیا بیگانه میسازد عزیز تر نزد خلق و خدا خواهد بود و هرچه بر نفس اماره قوی میشود عزت که بمعنی قوت و صلابت است در او بیشتر می شود **الجبار** القهار او المتکبر او المتسلط و الذی جبر مفاقر الخلق و کفاهم اسباب المعاش و الرزق یعنی جبار بمعنی قهار آمده است بمعنی متکبر هم آمده و بمعنی متسلط هم آمده و همچنین جبار گویند بر کسی اطلاق کنند که سد میکند احتیاج خلق را و کفایت میکند اسباب عیش و رزق را و احتمال میرود که مراد از جبار آن کسی باشد که مشیت او در همه جا جاری شود و هیچ چیز در او مشیت نداشته باشد و بعضی گویند که جبار العالی فوق خلقه یعنی جبار آن بلند مرتبه را گویند که بلندی بر خلق داشته باشد و بعضی گویند که از اینجاست که درخت خرمائی که دستی بآن نرسد در جهت طول قامت آن درخت را جبار گویند بلکه جبار را بر پادشاه عظیم السلطنه نیز اطلاق می کنند و هرگاه مطلق واگذارند بر خداوند تعالی اطلاق میشود و اگر بر مخلوق اطلاق کنند مذمت است مخلوق را چنانچه گویند پادشاه جبار و سلاطین جبابره و در شان خدا جل و علا مدح است زیرا که جبار را بر کسی اطلاق کنند که علو مرتبه او را فوق نباشد و این معنی در مخلوق و اثر و بحقیقت نمیشاید بخلاف باری تعالی زیرا که علو مرتبه او را غایت نمیباشد و قال الکفعمی الجبار من یذل له من دونه یعنی جبار کسی است که هر که باشد در تحت مرتبه او ذلیل باشد و دست قدرت کسی باو نرسد و جبار بمعنی متکبر نیز آمده است و آیه ولم یجعلنی جبارا شقیا بمعنی متکبرا شقیا و گاهی جبار بمعنی قتال آمده اذا بطشتم بطشتم جبارین یعنی قتالین و گاهی جبار گویند و وصل کنند شکنیها یا جابر العظم الکسیر یعنی ای پیوند کننده استخوان شکسته و بیرون آورنده ذوات مخلوقات را از ظلمت سرای عدم بعرصه وجود که گویا چنانکه تاریکیها را می شکافد و بیرون مینماید روشنی صبح را همچنین میشکافد عدم را و بیرون مینماید موجودات را و حظ بنده از این اسم اینست که خود را از حضیض متابعت و تقلید بیرون آورد باوج متبوعیت و حکومت بحیثیتی که خلق پیروی او کنند چنانچه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمودند لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی یعنی اگر موسی زنده میبود چاره نبود او را مگر متابعت من نمودن **المتکبر** هو الذی یری الکل حقیرا بالاضافة الی ذاته و لا یری العظمة و الکبریاء الا لنفسه متکبر آن کسی است که نه بیند آنچه غیر اوست حقیر باشد در جنب ذات او و عظمت و بزرگی را نه بیند مگر بجهه خود پس گو نظر کند بغیر نظر میکند مانند نظر پادشاهان بندگان و خدمتکاران

خود را پس اگر این معنی بجا است بکبر حق است و شایسته نیست مگر در حق سبحانه و تعالی و کسی که دنیا را حقیر بشمارد و آخرت را بزرگ میدارد و کسی که دنیا و عقبی را حقیر بشمارد و طمع نظر کند و دل محترم بسازد بمحبت حق شایسته است او را که کبر و کبریائی چنانچه بودند بوستان بکبر می نمودند خدا پرستان و هیچ از عمر خود را ابعرف متاع دو روزه نمی نمودند **الخالق البارئ المصور** بدانکه هرچه را که مدبر حکیم از ظلمت سرای عدم بعرصه ظهور میآورد محتاج میدارد اول تقدیر دویم ایجاد سیم تصویر بعد از ایجاد پس خدای تبارک و تعالی خالق است یعنی مقدرات و باری است یعنی موجدات و مصور است یعنی بخشنده صورتهاست و توضیح بنا فرق ما بین این سه اسم اینست که چون ملاحظه میکنی عالم صنع و ترکیب مرکبات را پس آن کسی که اراده میکند که خانه بنا دارد اولا عرصه را بنظر می آورد و مساحت آن را و طول و عرض معین میکند و الا داده است آنرا و از اجار و احشاب و خشت و گل و اسرار انجام و استادان بنا را بنظر میآورد و پس آن بنا متوجه کار میشود و بتدریج صورت آن بنا خیال را در خارج اندیشه موجود مینماید پس بعد از تمام عمل زینت میدهد آن بنا را بنقش و نگار و آن عمل از غیر بناست و کل ظهور میرسد پس سه چیز بعمل آمد از سه کس یکی مقدرات و یکی موجد و خالق است و یکی مصورات و خدای تبارک و تعالی مقدر است و خالق است و مصور است بدون اینکه امداد خواهد از دیگری اشیاء را از عدم بوجود آورده من غیر مثال سبق بدون اینکه نقش و تقدیر و اندازه آن را از دیگری فرا گرفته باشد و بعضی گویند هر سه لفظ مرادف اند و یک معنی دارند و اگر خواهی که حظ بنده را از این اسمها بیابی پس بدان که بنده هرگاه در حقایق اشیاء تفکر مینماید و صورت اشیاء از علویات و سفلیات در لوح نفس او مرتسم میشود پس او را حظ بهره ای از تقدیرات و هرچه از افعال خیر بظهور میرسد از مقتضیات افکار حسنه و آثار اخلاق حمیده که سبقت نگرفته باشد دیگری مناسب است بنده را با خالق در این اسمها خصوص در ترغیب و تحریص نمودن بافعال خیر و لکن اطلاق این الفاظ بر بنده مجاز است بمناسبت بعیده **الغفار** هو الذی اظهر الجمیل و ستر القبیح یعنی بسیار پوشاننده عیب و گناه باشد غفار و حال اینکه اگر ساعی سر در گریبان فکر فرو بری خواهی یافت غفاریت و ستاریت حق را در خود اولا اینکه مقابح بدن ترا پوشانید بجامه که بجهه تو خلق نموده و عیب آن عضو را بجامه پوشانید باز پوشانید آن را طبعی(؟) در خاطر خود میگذرانی که اگر دیگری بر آنها مطلع شود بسا امرها که بپوشانند از جهه فکرهای باطل از غش و خیانت و حقد و حسد و ارادههای باطل که در سینه تو وسوسه میشود و منطقه شدن از یکدیگر که اگر رسوا کند ترا یکی از آن خطرات و وساوس چه که ورات(؟) بسیار که بر تو وارد شود اهل خلق که هلاک برساند این گذشته رجوع کن باحوال خود و گناهان که از تو سر زده و از خلق شرم میداری که اینها آن را بینی اگر خدای تو رسوا کند ترا از آن مطالب که بعضی از تو کناره جویند و خدای تو پرده ترا پاره نکرد و بدیگران فاش نساخت بلکه چیزهائی که در تو بود با کسی و افعال خلق منتشر نساخت و عیوب که در تو بسیار بود مخفی نمود و پرده رحمت بر آن کشید و با تو سلوک سلوکی که گویا هرگز گناه نکرده ای روزی را قطع نکرد از تو و جواب دهی تو است که ترا در سر حیوانات مونید(؟) و عمر ترا قطع نکرد از جهه عادی در غفلت روزی و زوال در معصیت او کردی و از تو نگرفت و نور ایمان و انکار و نعمتهائی که بتو عطا کرده بود از چشم و گوش و سایر جوارح از تو نگرفت و چون آخرت میشود آن گناهان محو را فاش نخواهد کرد و امید است که رحمت خود را شامل حال تو کند و ترا بهشت خود برساند و طومار زشت گشوده نشود بلکه سیئات را بحسنات مبدل نماید و ترا بخلعت فاخر زینت بدهد که و بدیدن رنج زشتهای تو مطلع نخواهد شد گویا ایمان از دنیا برده ای و حظ بنده از این اسم اینست که چنانچه پوشنده عیبهاست خدای تو تو نیز بپوشان عیوب خلق را و آنچه در خود نمی پسندی تو هم در دیگری مپسند اما اگر دیگری که مطلع باشد بر عیب تو اگر ترا رسوا کند چه قدر بر تو ناگوار میباشد تو نیز چنین باش در حق دیگران در حدیث وارد است که کسی که بپوشاند عیب مؤمنی را خدای تبارک و تعالی میپوشاند عیب او را در قیامت و این از جمله امور است که هر آن بنده مؤمنی که در خود ببیند عیب مؤمنی را امید وار باشد باحسانهای بسیار از خداوند ستار العیوب **القهار** یعنی شکننده پشتهای جباران و بر هم زننده اسباب عزت و قوت ستمکاران و ذلیل کننده صاحبان عزت و شوکت را باستیلای مرگ و چشانیدن شربت ناگوار فنا و نیستی و ابر هر ذی نفسی که قلاده او ایشان بر گردن بنی آدم و با حدی بلکه موجودی مگر مسخرات در تحت قهر و استیلای خداوند قهار و هر آن بنده که بر دشمنان خود مسلط شود بهره ای از این اسم که با و رسیده و دشمن ترین دشمنان نفس اماره که در میان دو پهلوی بنی آدم ساکن و پوشیده در مقام هلاکت و دشمنی است پس از نفس اماره شیطان است که هیچ وقت غافل از وسوسه نمیشود پس بنده هر زمان که بر او مسلط شود و هلاک نماید و مضمحل کند دشمن خانگی را بهشت را ماوای خود داند که مخالفت هوای نفس اماره کلید سعادت است قال الله تبارک و تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی **الوهاب** بسیار بخشنده که عوض نخواسته باشد و غرضی نداشته باشد نه ثنا و مدح و آرزو نداشته باشد و نه خلاصی از مذمت و نه بجهت وصول بامر خیری و مانند و همچنین جواد و بخشنده باین معنی مخصوص خداوند است زیرا که بنده هر عطا که کند او را غرضی در نظر داشته باشد

مرتکب فعل نمیشود و اقدام بآن نمی نماید پس اقدام آن بنده بجهة غرضی است که حصول آن اولی است از عدم حصول پس بخیل اولویت میکند و از بندگان نخواهد کسی که بذل میکند
جمیع ما یملک خود را حتی روح را بذل میکند بجهة معبود خود نه از برای حصول نعیم بهشت و نه بجهة خوف از آتش و نه بجهة حظی از حظوظ دنیوی و اخروی چنین کسی هم
شایسته است و او وهاب گویند نه کسی که بجهة حصول مستلذات و نعم بهشت بخشش کند اگر چه آنهم بالاضافه وهابست یا دیده باشید مناجات جناب امیر المؤمنین
را که میفرمودند الهی بندگی نمیکنم تو را بجهة طمع بهشت و نه بجهة خوف از آتش بلکه تو را یافتم که شایسته معبودیت میباشی بعضی میگویند که وهاب کسی را گویند که بخشش
کند عطاهائی را که فانی نشود و اما بخشش عطاهای فانیه دار دنیا را پس واهب گویند نه وهاب و بعضی گویند که وهاب آنکسی است که تصرف نماید به همه نعمتها در همه احوال
و آن خاصه حق تعالی است و خلق اگر بخشش کنند به همه نعمتها نتوانند کرد مثل اینکه شفاء دهند سقیم را و فرزند دهند عقیم را و شیخ شهید در قواعد فرموده اند که وهاب
المعطی کل ما یحتاج الیه لکل من یحتاج الیه الرزاق آنکسی است که خلق نموده است رزقها را و روزی قبول کننده را و میرساند بایشان روزی را و خلق نموده است بجهة ایشان
اسباب منتفع شدن از روزی را بدانکه روزی بر دو قسم است رزق جسمانی بدنی و آن عبارتست از انواع اطعمه محسوسه جسمانی و رزق روحانی بجهة قلوب و نفوس و آن عبارتست
از علوم و اسرار و این قسم از رزق اشرف است بجهة اینکه از این قسم رزق حاصل میشود حیات ابدی و از آن قسم رزق حاصل میشود حیات جسد در مدت قریب الانقضاء و هر یک از این دو
قسم اگر قطع شود موت است و فناء و از این جهة است که قلوب را هرگاه رزق معرفت و علوم دینیه و معارف یقینیه حاصل نشود او مرده است اگر چه بحسب ظاهر او را زنده
گویند قال الله تعالی و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و من کان میتا فاحییناه و این اشاره است بجهل نفوس از علوم و معارف و این هر دو قسم را خداء تعالی متکفل است
و بهره که بنده را باشد از این اسم اینست که واسطه باشد میان خالق و خلق در رسانیدن آن رزق را به بنده خواه از علوم و کمالات و خواه از طعوم و ماکولات باشد و اگر موفق
و واقف باشد در رسانیدن هر دو قسم رزق که بعث روزی ابدان و ابدان روزی قلوب را پس فایز گردیده است از این صفت بکرامت عظمی و از حظوظ بنده از این اسم اینست که چون
بحقیقت یافت که غیر از او کسی رزقها را نمیرساند پس طلب نکند مگر از او و انتظار نکشد مگر رسیدن رزق را از جناب او و توکل نکند مگر بجناب حضرت او الفتاح آنکسی است که گشوده
میشود بعنایت او هر بسته و واضح میشود بهدایت او هر مشکل پس گاهی میگشاید ملکها را بجهة پیغمبران خود و از دست دشمنان خود میگیرد و میفرماید انا فتحنا لک فتحا مبینا
و گاهی پردههای غفلت را از روی دلهای دوستان خود برمیدارد و میگشاید بر دلهای ایشان درهای عالم ملکوت و میفرماید ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها
و کلیدهای عالم غیب و کلیدهای رزق همه در ید قدرت اوست پس شایسته است مر او را که وصف کرده شود بالفتاح و هر بنده که از زبان او گشوده شود مشکلات و بدست او گشوده شود مغلقات
از حاجات پس آن بنده از این اسم بهره وافر خواهد بود پس علماء المتبحرین که حل مشکلات و غوامض علوم الهیه و اسرار دینیه می شود و مجتهدین فقهاء در احکام شرعیه که داناء
عوام مینمایند در امور دینیه بهره ایشان که از موفور خیرات و برکات این اسم بایشان رسیده و بعضی میگویند فتاح آنکسی است که افاضه کند خیر و گشایش را از حجب شک و تنگی در همه ادراک
تجلی کرد از این اسم شد این بوده که گشوده شد درهای تفصیل صورتها و حقایق بر روی لوح محفوظ پس از آنکه در تنگنای اجمال قلم عقل بود و همچنین نسبت از اجمال بتفصیل
اجمال بتفصیل تا اینکه میرسد بآخر مراتب اشیاء پس از آنجا که نهایت تنزل بود بار دیگر عود بترقی میکند و از اسفل باعلی میرود و هر روز که از مکمن عالم غیب بروی
مواد گشوده میشود تا اینکه میرسد بافاضه صورت نطفه انسانی در مشیمه رحم ... بر ماده مستعده انسانی و از آنجا بولادت طبیعت و عقل هیولانی و ترقی کردن بمرتبه
فوقانی هر یک از اینها فتحی است و گشایشی است که از فتاح خیرات بظهور میرسد پس خوشا بسعادت بنده که مظهر فتوحات ربانی شود و کشف حجب از روی قلب شده بتوسط
واردات غیبیه از عالم ملکوت بر او منفتح شود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء العلیم بمعنی دانا و شرح این اسم و معنی علم در مباحث علم سابق مذکور شد و آنچه
علم خدای تعالی مثل علم خلق نیست که از معلوم برداشته باشد چنانچه علوم بشر بلکه اکتساب از اعیان خارجیه شود بلکه علم باری تعالی علت است که عطا از احکام آن بر ثبوت
در معرفت او و اسرار آن عاجز میباشد و حظ و بهره بنده از این اسم ظاهر است و تمامی شرف و افتخار نفوس بعلم است والله العلیم بدانکه علیم القدیر بوده ازلا بعالم اسرار و خفیات و
تفاصیل مخلوقات پیش از آنکه حادث شود و بعد از حدوث و علم او بآن چیز پیش از حدوث مثل علم اوست بآن چیز بعد از حدوث و باید دانست که علیم صیغه مبالغه است و
عالم اسم فاعل است و فرق میباشد میان علیم و عالم مانند فرقی که میان سمیع است و سامع خداوند در ازل سمیع بود و در ازل نتوان گفت که سامع بود زیرا که در ازل خلایق
و هیچ نبود و سامع را بر کسی اطلاق کنند که شنوائی بالفعل تعلق گرفته باشد بمسموعی و در ازل مسموعی و آوازی و الفاظی و حروف و کلماتی نبود که سمع سامع تعلق بآن گیرد
بخلاف سمیع که معنی آن ما من شأنه ان یسمع فکلما وجد مسموع فهو سامع به پس ضرورت نیست در اطلاق سمیع که متعلق آن موجود باشد در صحت اطلاق بلکه من شأنه ان

مسموع ان یسمع و نمیتوان گفت که خدا در ازل سامع است نظر بعدم تحقق مسموعات در ازل اما میتوان گفت سمیع است از ازل و همچنین عالم عبارتست از دانائی که دانائی او
تعلق گرفته باشد بالفعل بمعلومی و در ازل معلومی نبود تا میتوان گفت در ازل علیم بود یعنی هر چیز که صلاحیت معلومیت داشته باشد خدا را علم بآن میباشد پس
علیم ما من شأنه ان یعلم هکذا ذکره الکفعمی عن الشیخ الطبرسی و مؤید این است که در کتاب توحید شیخ صدوق روایت نموده که از حضرت صادق ع پرسیدند که آیا در ازل
خدا میدانست چیزها را فرمودند که کیف و لا معلوم گفت آیا در ازل میدانست میشنید آوازها را فرمودند چگونه و حال اینکه مسموعی نبود گفت آیا در ازل قدرت
میداشت مقدورات را فرمودند چگونه و حال مقدوری نبود تعجب کرد سائل از اینجهة که لازم آمد حدوث صفات کمال حضرت فرمودند صفت کمال علیم سمیع قدیر
لا انه یعلم و یسمع و یقدر پس چنانچه کمال شخص بثبوت سامعیت مرکوز اوست سمع باشد سمیع است خواه که تعلق گرفته باشد بچیزی یا نگرفته باشد پس اگر این قوه بچیزی
تعلق نگرفته باشد لازم نمی آید که او را ناشنوا گویند چنانچه اگر چیزی نباشد که رؤیت آن کند لازم نمی آید که او نابینا باشد پس بصیر و بینا کسی را گویند که آلت بینائی او
صحیح باشد پس فرق میان علیم و عالم ظاهر شد و در مباحث علم که سابق مذکور شد سخن در این باب گفته شد کما ینبغی هر گاه خواسته باشی بجمیع کن و در ضمن این کلمات دقایق
چند میباشد که بتأمل واضح میشود بر زیرک صاحب هوش القابض الباسط قبض میکند ارواح را از ابدان و اجساد بموت و فنا و بسط میکند ارواح را با اجساد بدادن
در حشر و احیاء و قبض میکند و تنگ میگیرد روزی را بر فقراء و ضعفاء و میگشاید و بسط میکند روزی را بر اغنیاء نظم یکی را دهی تاج و تخت و کلاه یکی را نشانی بخاک
سیاه یکی را برآری و شاهی دهی یکی را بدریا بماهی دهی یکی را برآری قارون کنی یکی را بنان جگرخون کنی نداند آن بهرمند با این یکی تو دانا تری
ای جهان آفرین دلها را تنگ میکند و خطر از انوار و میگشاید و با انواع فتوحات علیه و اسرار شرح مینماید بدانکه این دو اسم مقابل یکدیگر میباشند و هیچیک منفرد از
دیگری مذکور نمیشود در مقام نعت الهی چنانچه معز و مذل و خافض و رافع بجهة اینکه افاده تمامیت قدرت بذکر متقابلین میشود که اگر اکتفا بیکی شود موهم عجز
و نقص میشود الخافض الرافع خفض میکند و پست میکند کفار را بدرکات آتش قهر و بلند میکند مؤمنین را و صاحبان علم را بدرجه عالیه خفض میکند دشمنان ابدی را
از رحمت و بلند میکند دوستان خود را بقرب رحمت و مجاورت خفض میکند و پست میکند کسانی را که همت خود را منحصر میسازند بمشتهیات محسوسات و لذات
از مشتهیات باسفل سافلین و بلند میکند هر بنده کسانی را که همت خود را از محسوسات قطع نموده و پرواز فکر ایشان باعلی علیین الی مجاورة الملائکة المقربین
و حظ بنده از این اسماء صرف بجناب حق و اضمحلال باطل است المعز المذل عزیز میکند و میدهد پادشاهی را هر که میخواهد و میگیرد پادشاهی را از هر که میخواهد
و در حقیقت پادشاه کسی است که خلاص نموده باشد نفس خود را از ذلت فقر و احتیاج و مغلوب ساخته باشد نفس خود را که سرمایه فساد و فتنه است از
طلب نمودن شهوات و او را بطوق قناعت اسیر قوه عاقله نموده باشد و از چاه جهالت و حضیض طبیعت بیرون آورده باشد باوج علم و معرفت و حجابهای
تنگنای طبیعت که موانع و عوایق اند مر نفوس را از اطلاع عالم قدس و ملکوت از پیش نظر برداشته و خود را بمشاهده جمال معبود سرافراز نموده باشد و سبب مقهور گردیدن
نفس شهویه بقناعت اکتفا کرده باشد و خود را مستغنی ساخته باشد از ذلت سؤال و بقوت و تائید الهی مستولی شده باشد بر صفات نفس پس چنین شخصی معزز
عزیز کرده عزتست و پادشاهی عاجل دنیوی و پادشاهی آجل آخرت را دریافته بنداء یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
و ادخلی جنتی ممنوح بتاج کرامت گردیده خواهد بود و مقابل این سعادت و عزت ذلتی است که عارض میسازد کسانی را که چشم را دوخته باشند بمحسوسات و طلب نمودن
سیم و زر و زخارف و متعات بخسیسات انما الحیاة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد و در سؤال بر روی خود میگشایند و
تفرج بعض میشود بر جمع و در وسیله غفلت عمر که سرمایه سعادت است از دست میدهد که ناگاه ندای الرحیل بگوش غافل میرسد پس میکند از جمع شده را و میرود
بی توشه ای با ذلت و سرگردانی و حسرت و جهالت که نادانی دست ندامت بر سر و خاک مذلت بر فرق میریزد و لیکن چه سود نظم چو نیکو دانستم توانستم نبود فالیوم
لا یؤخذ منکم فدیة و هذا غایة الذل و نهایة المسکنة و حظ بنده از این اسم ظاهر است السمیع البصیر از کلمات سابقه واضح شد معنی این دو اسم بدانکه علم
باری بمسموعات و مبصرات را بعضی بمعنی سمیع و بصیر قرار داده اند و لکن ظاهر اینست که ادراک سمع و بصر انکشافی است زیاده بر قدر علم چنانچه آدمی بداند مسموعی را بشنود نداء
می یابد و فهم و شنیدن آواز پیش علم باواز است و باید صفات کمال مر اعلی درجه تمامیت باشد پس باید انکشاف و ادراک مشاهده مبصرات نموده باشد زیاده از انکشافی که از قوت
سامعه و باصره حاصل شود اما نباید که توهم نکنی که مانند بوده باشد چنین سمع و بصر حال بخلوق و نقص و احتیاج لازم آید و ما در سابق آنچه بایسته در توضیح این معنی بیان نموده ایم و سر

الیک کفا لیمع وحب بوده الذین سابق مذکور شد که در لطف این دو صفت ملاحظه عظیم میدارند المحکم حاکی است که آنچه حکم کند کسی را یارای آن نیست که تغییر دهد حکم او را
چنانچه از جمله احکام الهی است که لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری حکم نموده که ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم حکم نموده از برای ابرار بهشت و از برای فجار نیز دوزخ
چنانچه خلق نموده دوید چندی را و خلق نموده سموم چندی را و دوید هم شفا و صحت و سموم هلاکت و مرا اینکه خداوند خلق کند اسباب و سبب آن را و سبب نمودن تحقیق
حاکم اوست وحظ بنده از این اسم اینست که ریاضات و مجاهدات که موجب شود صلاح و سداد و سعادت عقبی ترتیب دهد و رعایت کند ترتیب اسباب را چنانچه مسبب الاسباب
اسباب را خلق نموده است پس بدون استعمال اسباب و دوا و به طلب نمودن شفا صورت ندارد و ترتیب اسباب از اسباب دانستن صورت ندارد بلکه شفا دهنده خداست اما
باید استعمال و ترتیب اسباب نمود نظم گفت پیغمبر با آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند والله یعلم العدل ای العادل یعنی کسی که وضع کند هر چیز را در موضع خود و کسی که این صفت برسد
و اذعان نمیکند بحقیقت مگر اینکه احاطه کرده باشد بتمامی عوالم ملک و ملکوت و علویات و سفلیات و مرکبات و بسائط و مجردات و مادیات و غرایب و بدایع اصناف حیوانات و نباتات و
عجایب بری و بحری چنانچه در نظر هست که خداوند علی منتها خواسته باشد اینکه شرح نمایم بعد از فراغ از شرح اسماء حسنی و خطبه نموده از اهل بیت و ... در جوامع توحید ...
عوالم و عجایب امثال کاینات را و بدون احاطه علی الرسم خواهد بود مباحث عدل و حکمت و عظمت بر تو ساطع خواهد آمد انشاء الله تعالی اللطیف آن دانای که علم او
بدقایق امور و غوامض مصالح نافذ بوده باشد و بدقیق ملول نکند لطیف یا اینکه لطیف کسی است که ... بندگان را ... آنچه نفع باید در شان ایشان و آن کسی است که مهیا کرده
باشد بجهت بندگان اسباب اصلاح را از آن راهی که گمان ایشان نمیرسید نظم وکم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم جلی یعنی بسیار لطف پوشیده از خداوند میرسد که صاحب ادراک
جلی الادراک نکرده بود لطیف آن خداوند است که بنده را بطاعت و عبادت ترغیب میسازد و از معصیت دور میکند لطیف کسی را گویند که اسباب خیر آنچه بندگان خود مهیا
میسازد لطیف کسی را گویند که خلق میکند مخلوق و ماده قلیلی که در صورت جسم احساس آن نمیکند چنانچه مورچه را خلق میکند و تخم مورچه در صغر بمرتبه ایست که دیده احساس آن نمیکند
و مع هذا آن تخم نیز ماده میدارد و جعلش او کسی نمیداند که غیر خداوند هذا اللطیف من الالطاف والرحمة اللطیف المبینة والله سبحانه لطیف بعباده یدبرهم بالطف تدبیر یعنی
گوید لطیف ذاتی است که تکلیف باسباب میکند و جزای آن را بسیار میکند و لطیف است از آنچه که عطای خود را کم میشمارد و مجاهدات بنده را بسیار گرچه کم باشد یعنی گویند
کسی است که اگر بخوانی او را ... و اگر باو فرار کنی مأوی دهد ترا و اگر دوست داری او را دوست ترا خواهد شد ... و اگر اطاعت کنی او را بسیار دهد ترا و اگر
عصیان کنی او را عفو کند ترا و اگر رو بگردانی از وی بخواند ترا و اگر رو کنی بسوی او هدایت نماید ترا و اگر باو محتاج شوی توانگر کند ترا و اگر باو عجز کنی عزیز کند ترا سبحانه من اله ما اعظمه
الخبیر خداوندی که غافل نمیباشد از چیزهای مخفی و امور باطنه و آنچه واقع شود در عالم ملک و ملکوت بلکه حرکت نمیکند ذره و ساکن نمیشود نفسی و مضطرب نمیشود مگر اینکه
در نزد حضرت باری تعالی ظاهر و منکشف است خبیر با علیم تفاوتی ندارد مگر بحسب اضافه که خبیر علمی است که تعلق میگیرد با مور خفیه و خفایا خبیر گویند وحظ بنده از این اسم اینست
که بپوشد در اطلاع احوال باطن خود بوده باشد که نفس اماره در مکر است و اراده می طلبد آنچه را که خیر او در آن نیست و خطرات و نیات باطله را بتهلیل و تسبیح رفع کند از لوح نفس
کدورات او و تکدر مکن چرا که آن یوم تبلی السرائر باشد یا شنیده باشی که رسول خدا فرموده که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی ... اشارات بلوح باطن ... خیالات
و تقدیر شر و غیرات است پس هرگاه مطلع شد ... بتوبه و استغفار و ذکر لا اله الا الله و تسبیحات کدورت و ظلمت را بنور ذکر معبود پاک نماید چنانچه از جماعه اصحاب
رسول خدا بود گفت یا رسول الله میخواهم که بپوشد در طاعت خدا باشم فرمود بپوشد عصیان نفس خود را گفت میخواهم دوست خدا باشم فرمود که دشمن باش نفس خود را گفت میخواهم
که از مخلصان باشم فرمود دوری کن و هجران از نفس خود الی آخر الحدیث الحلیم خداوندیست که شتاب نمیکند در معصیت عباد و او میبیند مخالفت امر او پس تعجیل نمیکند در مواخذه
و خشم نمیکند و مسارعت نمیکند با انتقام با اینکه قدرت و مرتبه او در مرتبه کمال است یا بگوش رسیده باشد حکایت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا واله و علیه که در هنگام کشف حجابها
نظرش افتاد در مردی که زنا میکرد نفرین کرد هلاک شد و دیگری را ملاحظه کرده نفرین نمود اجابت شد و تعدد تم که طلب نمود هلاک ایشان را ندای الهی رسید که
ای ابراهیم موقوف کن این نفرین را ... بندگان منند ... باحلم ... اگر امروز عصیان میکند ... که نادم شود و بدرگاه من روی کند و عجز و انابه کند و اگر خود بر نگردد ...
فرزندان او استغفار کنند و من بنده را بیامرزم از دعای فرزندان و اگر خدا مواخذه کند عاصی را و تعجیل در مقام انتقام بر آید جنبنده و ذی روحی در روی زمین نخواهد ماند ولکن
یؤخرهم الی یوم مسمی و حظ الخلق نعوذ بالله من الخزی و کشف السر یوم القیمة العظیم آن خداوند صاحب عظمت که هیچ عقل بکنه ذات او نمیرسد و عظیم بمعنی خلق کننده
امور عظیمه هم احتمال دارد الله چنانچه لطیف را بیان کردیم که خلق کننده اشیاء صغیرات و حظ بنده از این اسم اینست که خود را باخلاق حمیده و عطایای حمیده و کمالات نفسانی

محلی نماید که هرگاه صاحب عقل و بصیرت او را مشاهده نماید هیبت و عظمت ایشان در نظر جلوه کند و این حالت مشاهده میشود از انبیاء و مرسلین و اولیاء و مقربین و عباد
و زهاد که صاحبان بخت و شوکت ایشان را بی اختیار تعظیم و تکریم مینمایند و نیست باعث و علتی مگر اینکه عظمت حضرت ذوالجلال در ایشان جلوه میکند و همچنین آنچه ملاحظه میکند
تلمیذ در حق استاد الغفور سابق ذکر آن شد الشکور خداوندیست که بطاعت قلیل جزای بسیار میدهد و بعمل در ایام قلیل از عمر نعمت غیر متناهی در نشأه آخرت عطا میکند
و کسی که نیکی کسی را باضعاف مضاعف جزا دهد او را شکور گویند و ثنا و مدح بر نیکوکار را شکر نیز گویند و این صفت یعنی جزای بر عمل خیر باضعاف مضاعف در حقیقت خاص
خداوندیست که ملاقی نیکوکاران را بجزای غیر متناهی احسان میکند قال الله تعالی کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة و کیست غیر خدا که نعمت غیر متناهی
عطا کند بسبب نیکی در زمان کمی که از بنده صادر میشود و حال اینکه آن عمل خیر نیز باعانت و الطاف الهی بوده است و اگر معنی ثنا را اعتبار کنیم در شکور حقیقت شکر باین
معنی نیز خاصه خداوندیست زیرا که ثنا و مدح بر فعل بنده در حقیقت ثنا و مدح بر فعل خود میباشد زیرا که متعلق ثنا اعمال اوست که بتوفیق و هبه و اسباب الهی وحظ بنده
از این اسم اینست که شکر کند معبود خود را شکر کند کسی که از او نعمتی و احسانی باو رسیده است یا بلاقی بر وجه احسن یا بمدح و ثنا یا بفعل خیر آن دیگری زیرا که شکر نکند
نعمت مردم را شکر نکرده است نعمت حق را بلکه شکر بنده خدا را باین است که نعمت خدا را صرف کند در آن چیزی که خدا آن را بجهت آن خلق کرده است مثلا چشم
نعمتی است که بآدمی عطا نموده بجهة اینکه نظر کند در مصنوعات الهی و از آنجا بعظمت صانع کند پس اگر چشم را در نظر بنامحرم بگمارد شکر نعمت منعم را نکرده است و
همچنین گوش را بتو عطا کرده که مواعظ و نصایح الهی را بشنوی و معارف حقه را اکتساب کنی پس اگر صرف کنی این نعمت را در شنیدن غیبت و نمیمه و امثال
آن از محرمات مادام که در باطل است کفران نعمت منعم را نموده است و همچنین سایر جوارح پس هرگاه تمام نعمت الهی را صرف کند در هر چه شایسته است آن بنده
شکور است اینست که فرمودند و قلیل من عبادی الشکور و ایشان شکر کما ینبغی نمیشود چون توفیق الهی و نایب شکر باشد و چون این معنی بخاطر داود رسید گفت الهی
چگونه میتوانم شکر کنم نعمت ترا و حال اینکه این شکر هم نعمتی است از نعمای تو پس چگونه تلافی نعمت ترا بنعمت تو پس هرگاه بگویم لک الشکر وجب علی لذلک ان اقول لک
الشکر حضرت باری تعالی فرمودند ای داود چون یافتی که نمیتوانی از عهده شکر من بر آمد همین قدر که عاجز شدی و اعتراف نمودی کافی است نظم بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد العلی خداوندی که نیست در عالم هستی مرتبه مگر اینکه مرتبه بلندی خداوند فوق
آنست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه اوست علة العلل و مبدء المبادی و مسبب الاسباب و جاعل الصور والاشباح و مبدع العقول والنفوس و مخترع الارکان
والاصول و بالجمله هر موجودی که علوی دارد بالاضافه قبل شیئا و فوق او شیئا مرتبه مگر خداوند که فوق الفوق و اعلی العالیات وحظ بنده از این اسم
اینست که خود را از حضیض بهیمیت و سبعیت و شیطنت بیرون آورده باوج مرتبه انسانیت بر وجه کمال که نسخه جامعه عالم کبیر است و آن در وجه نبی و پیغمبر است که خاتم
الانبیاء بودند و سید المرسلین صلی الله علیه واله و بعد از مرتبه خاتمیت مرتبه ولایت مرتضوی است و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم الکبیر خداوند صاحب کبریاء
و عظمت و کبریاء عبارت است از کمال ذات او لا و ابدا بجهتی که وجود هر موجودی از فیض جود او بوده باشد پس هر موجودی وجود او مقطوع است بنسبتی سابق و لاحق
لاحق لیس با طول است و آن موجودی که انعدام ساحت کبریائی او مبرا و پاک بوده باشد خداوند است و از اینجاست که انسان هرگاه مدت هستی او طول کشد او را کبیر گویند
بجهت طول مدت بقا او نگویند علیم یعنی عظیم السن نگویند پس فرق میان کبیر و عظیم ظاهر شد و کبیر را گاهی بر سید قوم اطلاق کنند وحظ عبد از این اسم ظاهر است الحفیظ
بسیار نگاه دارنده بدوام افاضه وجود بر صفحات موجودات و باقی نگاه دارنده بقدر استعداد و محافظت کننده متعادیات و متضادات بر صاحب هوش و زیرک دانا مخفی نیست که
حکیم مدبر آب و خاک و آتش و هوا را که هر یک را طبیعتی داده ضد دیگری با وجود ضدیت و عناد در طبیعت با یکدیگر جمع نموده و ترکیب مرکبات و امتزاج و حصول
مزاج بدون تسخیر و تدبیر او چگونه صورت می پذیرد نظم گر لطف تو بایل بجدل الفنا نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس کیست بغیر واجب الوجود که ممکن که بغیر امکان و
ناتوانی و فقر و پریشانی از خود هیچ ندارد که نگاه دارنده موجودات از آن است که میفرماید ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما
من احد یعنی خداست که نگاه میدارد آسمانها را و زمین را از زائل شدن و نیست شدن و اگر زایل و برطرف شوند یا بغیر از خدای کسی باشد که نگاه دارد حاشا
که بغیر از خدا نگاه دارنده باشد و از این اسم شریف علیم معلوم می شود موافق آیه مذکوره و دلالت دارد که ممکن چنانچه در اول حدوث محتاج است بمحدثی که
احداث او کند در بقاء وجود او نیز محتاج است با بقاء یعنی محتاج است که او را نگاه دارد در هستی و این مسئله ایست که در کتب حکماء و متکلمین با اختلاف آراء ثابت

ومغز اند مذکور است و حق حق بتصدیق و اذعان اینست که گفتم چنان بدان کردم بدم فیض فایض علی الاطلاق بوجود سایر ممکنات موجود میرسد و بخشش وجودی کند و بنظر التفات ایستاده مانند سایه شخص که اگر خواهی که سایه شخص بخود دقیقه ایستاده کی داشته ممکن نیست پس چنانچه سایه را صاحب سایه نگاه داراست و آن نیست که بخود ایستاده باشد عالم بالتمام سایه رحمت خداوندیست پیوسته از فیض و شجات موجود و باز میگویم خداوند حفیظ است و نگاه دارنده و اسباب حفظ را در نوع خلق نموده است و سایر حیوانات را هر یک بوجهی و نحوی مثلا چون حکمت اقتضا نمود که در عالم انسان و حیوانات عداوت بعضی با بعضی و الفت بعضی با بعضی پس هر انسان خلق نمود دو چشم در فوق بلند جای داد مانند آن کسی را که بر در شهری بر موضع رفیعی پیوسته دیده بانی میکند که اگر از طرف دشمن هجوم آورد خبر سلطان مملکت و قلعه که او ندارد دفع آن نماید پس اگر چشم را نبود مید از حیوانات در نهایت چه گونه میگریختی و همچنین است گوش که اگر شنیدن آواز دشمن نباشد خود میشماید اگر گوش را نبود دست با اهل آن میشد علاوه بر منافعی که از گوش بتو عاید می شود پس دو دست بتو عطا کرد که علاج دشمن خود از کنی علاوه آنچه از دست منفعت بتو میرسد و بجهت دفع دشمن اسلحه هم خلق کرده است پاره از قبیل زره و جبار آئینه پاره از قبیل شمشیر و نیزه و همچنین الطاف و مراحم الهی از شماره بیرون است بلکه هر قطره از قطرات باران را ملکی همراه است که محافظت او میکند و هر دانه از دانه که حبوب را ملکی موکل است که از حیوانات و حشرات و طیور محافظت مینماید **وحظ بنده** از این اسم اینست که نگاه دارد نفس خود را از کجی و تمرد و عصیان خداوند و نگاه دارد از هجوم آوردن لشکر شیاطین و جنود شهوت و غضب زیاده بر آنچه در ملک بدن مقرر باشد که اگر غافل شود هلاک می شود و خسر الدنیا و الآخرة خواهد بود چنانچه مکرر آفات و هلکات نفس را یاد کرده ایم **المقیت** خلق کننده قوت از اطعمه و اشربه و رساننده آن بابدان و قلب چنانچه قوت ابدان دانستی که معروف است و فرق میان قوت و رزق آنست که رزق عام است از قوت ابدان و در ارواح هم استعمال می شود که رزق عالم ارواح که علوم و معارف است میگویند اما قوت غالبا بر اطعمه اطلاق می شود که بقوت بدن کند و مقیت بمعنی مستولی و قادر بر شیء هم اطلاق می شود چنانچه کان الله علی کل شیء مقیتا بمعنی مطلعا قادرا علی کل شیء میباشد وحظ عبد از این اسم از تحقیقات سابقه معلوم میتوانی کرد **الحسیب** کفایت کننده و این اسم مخصوص خداوند است که کفایت میکند بنده را و نیست بجز خدا کسی که کفایت تواند کرد حاجات بنده را که او مستغنی شود از کفایت کردن خدا یا من یکفی من کل شیء و لا یکفی منه شیء و ظهور این اسم در بنده اینست که موحد امور محتاجین بشود و گرسنه را سیر کند و برهنه را بپوشاند و تشنه را سیراب کند و احتمال میرود که بهره عبد از این اسم این باشد که مستغرق در بحر توحید شود و تمام امور را بگذارد بخدا و عبادت را بکند که نه طمع بهشت و نه خوف آتش باعث باشد و ملاحظه از این اسم باین معنی را بعضی بیان کرده اند و خدای تعالی اعلم **الجلیل** الکسی که موصوف است بصفات جلال از بی نیازی از تغیر و از اتصاف بملک و پادشاهی و پاکی از صفاتی که لایق بجلال احدیت و آراسته بصفات کمال از علم و قدرت و فرق میان کبیر و جلیل شاید که کبیر اشاره باشد بکمال ذات و جلیل بکمال صفات و عظیم اشاره باشد بکمال ذات و صفات هر دو **الکریم** کثیر الخیر کریم است هرگاه وعده نمود وفا میکند و هرگاه بترساند بنده را بعقوبت بسا که عفو کند و بگذرد و هر گاه عطا کند زیاده بر قدر امید و آرزو عطا می کند و پروا نمی کند که چه قدر عطا کرد و بکی عطا کرد باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده و اگر بنده حاجت خود را بغیر او عرض کند نمی پسندد و از بسیاری عطا کردن ملال بهم نرساند و از بسیاری سؤال کردن انجاز بهم نرساند و اگر بدو پناه برد او را ضایع نمی نهد و در پناه خود میدارد و اگر سؤال کند اجابت میکند و اگر سؤال نکند باز هم عطا می کند و بندگان بدرگاه خود می خواند و حاجب و دربان قرار نمیدهد و وقت معین بجهت سؤال بنده قرار نمیدهد بلکه هر وقت که روی کند اجابت میکند و رو کننده باو نباید طی مسافت کند و شد رحال نماید و بخشش می کند بدون اینکه شفیع در میان باشد و این صفت خاصه خداوند است و این خیر و برکت در هر چه ظهور بیشتر بهم رساند شایسته است او را کریم گفتن از این است که فرمود انه لقرآن کریم زیرا که قرآن از برکت و خیرات و راه نمائی بجانب خدا و شفای مرضها زیاده از حد و حصر میباشد و بهره بنده از این اسم ظاهر است **الرقیب** الکسی که محافظت کند و پیوسته مراعات کند که غافل نمی شود و مراقب شیء کسی را گویند که پیوسته در نگاه آن باشد و معنی آن نزدیک است بمعنی حفیظ و علیم اما دوام ملاحظه و نظر در رقیب ملحوظ است **وحظ بنده** از این اسم اینست که چون دانست که خدا مراقب او میباشد و او را بیند و شاهد است در همه احوال او پس شرم میکند از اینکه مخالفت کند و متابعت کند شیطان را که دشمن است **المجیب** اجابت کننده سائلین و کفایت کننده مضطرین و بخشنده قبل از سوال بلکه حاجت محتاجین را در ازل میدانست پس کفایت نموده حاجات را بخلق کردن روزی هر محتاج را از المهد الی اللحد و الی الابد و آسان نمودن اسباب طلا که موصله بجمیع مهمات و شایسته است که بنده هم اول اجابت خدا را در آنچه از او خواسته از عبادات و طاعات و قربات از ارتکاب ماموراث و ترک منهیات اجابت دعوة خلق را در آنچه خدای تعالی باو عطا کرده است از نعمتها

و دستگیری کند سائلین را بقدر توانائی و تلطف کند و رفق کند در جواب اگر نتواند اجابت نمود چنانچه شیوه حمیده رسول خدا بود در سلوک با خلق **الواسع** واسع بمعنی ضیق است گاهی اضافه بعلم می شود و گاهی بقدرت و هر یک که ملاحظه شود بحقیقه در خدای تعالی شایان تر است زیرا که علم او بحری است بی پایان که انتها و ساحل ندارد و قدرت او قدرتیست که نهایت ندارد اگر خواهی که احصا کنی نعمت او را شماره ندارد و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها و هر چیز وسعی نهایتی دارد مگر وسع خدا **وحظ عبد** اینست که صاحب اخلاق پسندیده شود که اگر بلیه رو دهد با وطاقت و تنگ نشود در صبر و اگر فقر را مشاهده کند در خود دل تنگ نشود و اگر نعمتی در دست دیگری بیند حسد بهم نرساند و در بحر جمیع معارف غوطه ور شود **الحکیم** ذات کننده و درست کردار الحکیم العالم بالاشیاء بحقایقها حکیم کسی را گویند که عارف باشد بدقایق اشیا و بهترین علوم و آن علم و معرفت بذات مقدس حق تعالی و بغیر از ذات مقدس خود کسی را علم بتمام نیست پس حکیم خداست و بس و گاهی حکیم گویند بر کسی که در امور صنعت را طرز دهد و محکم کند کار را و باین معنی از صفات فعل است و کسی که عارف شد بحق تعالی از علم بصفات جلال او و صفات جمال او و عارف شد بحقایق اشیاء گاهی آن حکیم است و چنان کسی کلامش بر دیگر سایر الناس نخواهد بود بلکه چون نظر خود را صرف در کلیات امور و حقایق اشیاء نموده است کلام او نیز کلی خواهد بود زیرا که همت و سوسه در کلیات امور است و بسیار که متعرض جزئیات نشود جزئیات را و از این جهت است که حکمت را اطلاق می کنند بر کلمات کلیه و ناطق آنرا حکیم گویند چنانچه مواعظ و حکم که از رسول خدا رسیده است کلی است از آنجمله راس الحکمة مخافة الله الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت یعنی زیرک و دانا کسی است که نفس خود را در اطاعت و عبودیت بدارد و کار کند بجهت مردن خود که ذخیره آخرت خود باشد العاجز من اتبع نفسه هواها یعنی بیچاره کسی است که تابع هواهای نفس شود و تمنی علی الله ما قل یعنی آرزو کند و بخواهد از خدا ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی یعنی آنچه کم باشد و کفایت کند بهتر است از آنچه بسیار باشد و طالبش مشغول بخود کند و از خدا غافل شود کن ورعا تکن اعبد الناس و کن قنعا تکن اشکر الناس یعنی از خدا بترس و بپرهیز از عذاب او و مرتکب منهیات نمیشوی پس عبادت تو از همه بیشتر است و قانع باش و حریص مباش از همه شاکر تر خواهی بود و ... القناعة کنز لا ینفد یعنی قناعت کردن گنجی است که تمام نمیشود و کلمات رسول خدا و آله غالب از این قبیل است و از این جهة است که فرموده اند و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا **الودود** الکسی است که دوست میدارد خیر را بخلق پس نیکی میکند خلق را و مدح میکند ایشان را بعبارت دیگر مکرم و ودود الکسی است که آنچه از برای خود میخواهد از برای خلق خدا بخواهد و آنچه را از برای خود نمی پسندد بر خلق خدا نپسندد و این مرتبت خلقی است از این بالاتر میرود و خیر خلق را بر خیر خود اختیار میکند چنانچه جناب رسول خدا در هدایت و خیرخواهی خلق خدا تحمل مکاره می شدند و در اذیت و آزار ایشان را میخواستند و اذیت بجمال همه را بر خود گوارا می نمودند و نفرین بر قوم نکردند و میفرمودند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون سنگ بدندان مبارک زدند و پیشانی نورانی او را شکستند و باز در ارشاد و خیرخواهی خلق نمودن اهمال نداشتند **المجید** الکسی که ذات او شریف و افعال او جمیل و عطاء او کثیر باشد **الباعث** الکسی که زنده می گرداند خلق را یوم الحشر و بیرون میآورد از قبرهای پوسیده و ظاهر میسازد از باطنهای خلق امور خفیه را و تحقیق حقیق بعث ان شاء الله الکریم المنان در مباحث حشر و نشر مذکور خواهد شد **وحظ بنده** از این اسم اینست که دائم در ترقی از مرتبه بمرتبه باشد **الشهید** یعنی شاهد و حاضر است بر هر چیزی و نیست چیزی که بر خدا پوشیده باشد بدانکه شهید و خبیر و علیم نزدیک اند در معنی و تفاوت بحسب اضافه است پس اگر اضافه با امور باطنیه خفیه خبیر است و نسبت با امور ظاهره شهید است و هو عالم الغیب و الشهادة **الحق** بمعنی ثابت و محقق را گویند و از آنجا است الحاقة ما الحاقة یعنی الکائنة و ما الکائنة یعنی واقع شونده و چه چیز است آن واقع شونده و حق مقابل باطل است پس باطل آن غیر ثابت را گویند و آن امر غیر ثابت یا آنست که هرگز ثبوت بهم نرساند یا آنکه ثبوت بهم رساند پس سه قسم متصور می شود اول ثابتی که هرگز ثبوت او رفع نمیشود و دیگری باطل است که هرگز ثبوت بهم نرساند اول واجب الوجود بالذات دوم ممتنع الوجود و سیم اینکه از وجهی ثابت و از وجهی باطل و آن سایر ممکنات اگر نظر التفات قیام باو نباشد پس موجود نشود پس حق باشد و امر باطل شده ثابت اما نه بنفس خود بلکه بجهة ارتباط بصانع و جاعل خود و اگر نظر التفات را بردارد هالک و باطل است کل شیء هالک الا وجهه ظاهر شد هر شیء باطل و هالک مگر وجه ربی که باعث و مبدأ سلسله است پس حق حقیقی بحیثیت حق مطلق واجب الوجود است مقابل آن امور ممتنعه باطل است میان حق مطلق و باطل مطلق ممکنات از وجهی حق و از وجهی باطل **وحظ بنده** ... معنا دیگر هم میدارد از آنجمله حق گاهی بجرم استعمال می شود یقتلون النبیین بغیر حق یعنی بغیر جرم گاهی بمعنی بیان می آید الآن جئت بالحق یعنی بالبیان گاهی بمعنی مال می آید فلیملل الذی علیه الحق و بمعنی انجاز وعده می آید وعدا علیه حقا و بمعنی حاجت می آید ما لنا فی بناتک من حق و اطلاق بر وقت باید میشود و لو اتبع الحق اهواءهم و بمعنی ... می آید اکثرهم للحق کارهون و بمعنی حظ و دین ... و فی اموالهم حق معلوم **الوکیل** الکسی که باو واگذاشته شده باشد امور پس اگر بحق و اهلیت وکیل مطلق است و این اطلاق شایسته خداست تعالی

القوی المتین صاحب قدرت تمام و متانت شدة قوت را گویند الولی محب ناصر و چنین باشد و حال اینکه بپوشد دوستان خود را یاری میکند و قلع و قمع اعادی میکند
الحمید یعنی ستایش کرده شده و آن ستایش سزاوار خداوند است زیرا که جامع جمیع کمالات بر وجه تمام و فوق التمام میباشد و منزه است از نقایص و عدم ماوشای که شایسته
او باشد بغیر ثنا مقدس خود که ثنا کند خود را از دیگری بر نمی آید زیرا که خلق محجوب بحجب ضلاله و مکانند و بان عجز از ثنا کنند و معترف کردیده که انا لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسك و از این جهت است که حمید است و محمود است و مظهر این اسم کردید خاتم انبیاء که محمد اسم مبارک او و اسم … والله دیگر الاقرب فالاقرب والامثل فالامثل والائمة المعصومون
الراشدون فالعلماء الراسخون والاولیاء والصدیقون والصلحاء والمؤمنون المحصی احصا کننده که باو واضح است همه معلومات المبدی المعید تمام کننده و اعاده کننده
هر موجودی را او وجود بخشیده بعد از آن باز عود میفرماید چنانچه در مباحث معاد خواهد آمد ان شاء الله المحیی الممیت زنده کننده و میراننده و پر ظاهر است که همه …
الحی زنده است زنده در اصطلاح دراک فعال را گویند که ادراک نباشد و تاثیر و فعل نباشد میت است و اول درجات ادراک ادراک نفس خود است و شایسته است این اسم بجنب خدا را
و غیر خدا … زنده است و بمجرد مرده است و زنده هم که مرده کی بعد … چنانچه … و حی مطلق او موجودی است که هرگز عدم … حریم کبریایش … و آن واجب
الوجود است القیوم القائم الدائم بذاته بلا زوال یعنی بپوشد بذات خود قائم و قیام هر موجودی باو باشد و قیام او بخود باشد … اشیاء موجوده در خارج پاره از قبیل
اعراض میباشند که محل را محتاج میباشد که وجود عرض در خارج وجود فی المحل است مثل سفیدی و سیاهی و خطوط و سطوح و مقادیر و امثال آن و پر ظاهر است که از این قبیل
صورت هم بغیر محل نمیباشد و پاره از موجودات را جواهر گویند مانند جسم طبیعی و نفوس و عقول مجرده که حلول در محل و موضوع نکرده و باین معنی قائم بخود میباشد یعنی قائم بمحل
بمعنی موضوع نیستند و لکن لازم نمی آید از همین قبیل که خدای تعالی جوهر باشد بگمان اینکه موجود است ندارد موضوع و محل زیرا که اگر چه احتیاج بموضوع ندارد و لکن احتیاج
از وجوه دیگر بغیر میدارد و خدای تعالی را هیچ وجه احتیاج بغیر نمیباشد پس قائم بنفس … جوهر صدق نکرده جوهر بر خدا … صدق نکرده زیرا که جوهر … ممکنی است که اگر با قسمت وجود
آید موجود نشود در موضوع نباشد و فرق ما بین موضوع و محل عموم و خصوص مطلق است و بیان در این مقام مناسب نیست بلکه در کتب حکماء و متکلمین بیدا باید کرد الواجد
الغنی است که هر چیز را بخواهد حاضر باشد او بمعنی غنی و توانگر است و در فقره دعا … ولا ینفع ذا الجد منك الجد یعنی من کان ذا غنی و ذا مال و حظ فی الدنیا لم ینفعه عندك
فی الآخرة ترجمه آنکه کسی که صاحب بخت و اقبال در دنیا بوده باشد بخت و اقبال او در قیامت پیش خدا ثمره نمی بخشد بلکه طاعت و عبادت ثمره دارد و اینکه واجد مشتق از وجد
باشد بمعنی سعد و جد و اجلال … با اینکه کسی را گویند که دنیا او و مراد او واسطه و طالع باشد الواحد الاحد واحد و احد هر دو دلالت میکند بر وحدانیت و عدم قبول تجزیه و
قسمت و ما با … حضرت باری جل شانه … بسط سخن میطلبیم در این دو اسم چون معظم ارکان دین میباشد بدانکه چون در اصول کلی شده ثابت نمودیم بعون الله که خدا یکی
است و تعدد و ترکیب ندارد و صفات حق تعالی عین ذات مقدس است حال در شرح این دو اسم باید بیان کنیم فرق ما بین … را با اتصاف بهر یک از این دو اسم پس میگوییم واحد
مبدء عدد است و لکن عدد نیست پس عدد از واحد حاصل میشود و لکن بر واحد عدد صدق نمیکند پس اگر بگوییم الله واحد و حال عدد نیست … است که در خطب وارد شده یکی
است واحد لا بعدد و احد است نه بوحدت عددی یعنی اینکه ثانی از جنس اول … که هیولی اول … علی اثنین … حاصل شود لیس حق وحدت عددی
و هر چند غیر ذات مقدس است ذات او را ثانی و ثالث میدارد … اول بیکری و دوم … اثنینیت عارض میشود … ثانی … واحد کویند
و یکانه در صفات و افعال میکند واحد یکانه در ذات و یکانی ذات کامل … ترکیب در ذات ندارد … آن ذات ثانی و نظیر ندارد
مثل آفتاب پس آفتاب یگانه است که نظیر ندارد اگر چه خود جرمی است در خارج قابل قسمت با جزاء و لکن بر آفتاب احد صدق نمیکند بجهة اینکه اگر چه در خارج بی نظیر است
اما در عقل و وهم فرض نظیر میتوان کرد و از فرض آن محالی لازم نمی آید بخلاف حضرت باری عز شانه که فرض ثانی فرض محال است و بعضی میگویند واحد و احد یک معنی دارد
آن کوی است که از ماده وحدت حاصل شده باشد و با جزوی اتحاد نداشته باشد و بعضی میگویند واحد را کاهی استعمال میشود در موضعی که در آن موضع استعمال احد غلط میشود چنانچه
ملاحظه میکنی … میگوئی لا یقاومه احد من الناس پس اگر دو نفر یا سه نفر مقاومت کند منافات با قول اول ندارد و اگر بگوئی زید لا یقاومه واحد من الناس پس دو نفر
یا سه نفر مقاومت کنند منافات نمیدارد با قول اول … حدیث است که … فرمودند که احد نفی شریک در ذات میکند و واحد نفی
در صفات و آن اشاره است با آنچه گفتم خلاصه بنده موحد باید بداند که خدای تعالی یکانه است و یکانه است در یکانگی ذات مقدس حق ترکیب ندارد لا عقلا و لا وهما و لا ذهنا
و لا تقدیرا و نه خارجا هیچ وجه و بعد از آنکه بسیط است من کل وجه باز یکانه است که این ذات را نظیر و دومی نمی باشد و واحد است که صفات قدسیه و کمالیه آن ز ایلیت

بذات که از وحدت بیرون بود بلکه عین ذات مقدس است و منزه است از تعدد و وحدت و ممکن است اتصاف بکمال بعضی میگویند که احد بر ذوی العقول و واحد عام است از ذوی
العقول و غیره الصمد السید المطاع الغنی عن کل ما سواه والکل یفتقر الیه و در تفسیر سوره قل هو الله در مباحث توحید بیان اسماء نمودیم و در وجه ثانی کافی و حدیث
حضرت باقر است و اینکه الصمد پنج حرف است و هر حرفی اشاره است بصفتی کمالی القادر المقتدر یعنی توانا و با قدرت و تفاوت ندارد مگر بحسب مبالغه و آن موجدیست که باختیار
کند بدون عروض عجز و فتوری و آن قدرت باید غیر متناهی باشد و از این جهت است که قدیر بغیر حق تعالی اطلاق نمیشود بدانکه شیخ صدوق روایت نموده از مقدام بن شریح از
پدرش اینکه اعرابی آمد بخدمت جناب امیر المؤمنین ع گفت یا امیر المؤمنین آیا میگوئی که خدا یکی است چون این سؤال در روزی بود که حضرت در جنگ جمل مشغول محاربه بودند مردم
او را دور نمودند که چه وقت سؤال است تو چه میبینی که امیر المؤمنین مشغول … ایشان آرام ندارد حضرت فرمودند چرا منع او میکنید از سؤال و حال اینکه من شمشیر میزنم که دین را محکم
کنم بگذارید او را پس متوجه اعرابی شدند و فرمودند ای اعرابی بدرستیکه اطلاق واحد بر خدای تعالی بچهار معنی احتمال میرود دو قسم آن بر خدا شایسته نیست و دو قسم دیگر شایسته است
که اطلاق شود اما آن دو قسم که شایسته نیست اول اینکه بگویم خدای تعالی یکی است از باب عدد یعنی او واحدی مشهور میشود که یکی عدد و دو تا شود و عدد دو تایی عارض شود باین
معنی توان خدا را یکی گفت زیرا که او دوم ندارد یا نمی بینی که خدای تعالی حکم نموده بکفر آن طایفه که میگفتند خدای تعالی سیم است زیرا که ایشان قائل بودند بپدر و پسر و روح القدس
پس چنان دانستند که خدا یکی و عیسی دو و روح القدس سه پس معروض عدد سه کردانیدند و عدد عارض حق تعالی نمیتواند بشود زیرا که اگر بشود باید او را مثل بوده باشد و معنی
دوم واحد که شایسته نیست این است که بگویم خدا واحد است یعنی یکی از افراد جنس است چنانچه میگویند که زید یکی از مردم است یعنی فردی است از نوع و این شایسته نیست بر خدا اطلاق
شود زیرا که این قسم واحد شایسته کسی است که او را شبیه و نظیری بوده باشد و اما آن دو قسم که شایسته است و سزاوار است اول اینکه بگوییم خدا یکی است که او را شبیه و نظیری نباشد
و دوم اینکه بگوییم یکی است یعنی بحقیقت یکی است که هیچ وجه قبول نمیکند نه در عقل و نه در وهم و نه در خارج از وهم و عقل و خدای تعالی چنین است و توضیح این حدیث بیان
چند چیز میشود اول اینکه بدانند که هر چه در خارج موجود شود هر گاه متصف باشد بوحدت از آن جهة که واحد است البته قبول قسمت نمیکند و هر گاه از جهت وحدت قبول
قسمت کرد یا اینکه هیچ وجه قبول قسمت نمیکند پس اگر هیچ وجه قبول قسمت نکند آن را واحد حقیقی گویند و اگر قبول قسمت از جهتی بکند چند قسم میشود اول قسمت بحسب وجود
در خارج مثل جسم که قسمت میشود بهیولی و صورت که دو جوهر را خلق کردند و با هم ترکیب شده جسم حاصل شد و میتوانی گفت که جسم را مرکب نموده الا از اجسام کوچک که قبول
قسمت در خارج نکند از اسباب کوچکی یا بکوئی مرکب است از اجزاء لا یتجزی بنابر مذهب بعضی بگو هر چند این دو مذهب خلاف مذهب محققین است بهر حال پس جسم قبول قسمت کرد
بحسب وجود در خارج و گاهی در عقل قبول قسمت میکند بجنس و فصل و گاهی بحسب کم قبول میکند و گاهی بالعرض و بتبعیت قبول میکند مثل اقسام بحسب جهات و جنبات
مثل اینکه نقطه قبول میکند قسمت را بجهت و حیثیت مثل نقطه مرکز دایره که از خطوط محیط دایره خارج میشود و نقطه واحد مرکز خطوط است همه آن خطوط میباشد و حال اینکه
قبول قسمت نمیکند و لکن بجهت و حیثیت قبول میکند پس آن واحد که هیچ وجه قبول نمیکند نه عقلا و نه وهما و نه خارجا و نه بالذات و نه بالعرض و بالجهات و الحیثیات آن واحد
حقیقی است و سایر مراتب دیگر وحدت اگر واحد گفته شود بحقیقت نیست بلکه از جهة و حیثی واحد است و از جهة دیگر متعدد است مثل انسان واحد و جسم واحد و مثل
بدن انسان از جهت واحد است و از جهات چند کثرت و تعدد دارد بدن او مرکب است از اجزاء بسیار و بدن واحد گویند پس هر چه باشد غیر ذات حق تعالی یا مرکب است از اجزاء موجوده در
خارج مانند بدن انسان و اجسام بسیطه عناصر و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه یا مرکب است نه در خارج بلکه در عقل و اندیشه از جنس و فصل و اگر جنس و فصل هم نباشد
لا اقل مرکب است از ماهیت و انیت که وجود است پس هر آنچه موجودی که هیچ وجه کثرت ندارد آن واحد است بحقیقت و آن خاصه خداوند است دوم از معنی ما بدانکه وحدت
یا اینست که از شأن او و قوه او میباشد که مبدء کثرت شود یا اینست که نیست از شأن او که مبدء کثرت شود و مراد ما که میگوییم از شأن او میباشد که مبدء کثرت شود اینست که
هر گاه اعتبار کنیم او را با دیگری این جزو آن دیگر شود و عدد و کثرت عارض شود چنین وحدت را اگر دو تا میباشد که با او دو تا شود و او وحدت عددی گویند و آن وحدت
که از شأن او نیست که هم با دیگری شود و دو تا و کثرت بیدا شود و آن وحدت غیر عددی گویند و وحدت عددی شایسته خداوند نیست زیرا که او دومی ندارد که با او ملاحظه
شود و دوئیت عارض شود و باید بدانی که خداوند تعالی واحد عددی نباشد زیرا که وحدت عددی از جمله مراتب عالم امکان و مخلوق خداوند است و هر گاه مخلوق است و متعلق
صنع است بالذات بنابر اینکه جعل و صنع باری اولا بطبایع تعلق کرفته و ثانیا بافراد پس وحدت عددی مجعول است و جاعل جل شانه میان است با مجعول پس چگونه
میشود که خدا واحد العدد باشد و حال اینکه وحدت بالعدد مجعول شده و بجعل جاعل تحقق یافت پس لازم آید از مجعول طبیعت وحدت بالعدد مجعول افراد دیگر

ازافراد این طبیعت مجعوله ذات مقدس حق است لیس بجسم حق لازم آید تعالی الله عن ذلک پس ظاهر شد که باید وحدت حضرت باری منزه باشد از وحدت بالعدد سیم
انه مقدس ما الیک که بدان که وحدت عددی ظل ذات واهب متعال و مهیمن لایزال باشد و عقل از ادراک وحدت واجب الوجود عاجز است زیرا که وحدت واجب
الوجود عین هویت او ست که سرمایه بحارث و دل المال دانش و ادراک دیرینه باقلیم لاهوت در ادراکات مجلد و جبروت قاصر است دخول ملکوت و ناسوت ظل نور
ذات قیوم میباشد و چنانچه حدیدیه باصره از ادراک جرم شمس عاجز و قاصر است قدرت عقل نیز از ادراک ذات دیرا که لیس واجب الوجود از وحدت عددی منزه و مبرا است زیرا که
که وحدت عددی عبارت است از آن وحدت که از تکرار آن کثرت حاصل شود و آن وحدتی که از تکرار آن کثرت حاصل شود یا وحدت نوعی است که از تکرار کثرت نوعیه حاصل شود
و یا وحدت جنسی است که از تکرار آن کثرت جنسیه حاصل و یا وحدت شخصی است که از تکرار آن کثرت افراد و اشخاص حاصل شود و تا تکرار وحدت نشود کثرت ممکن نیست
حصول آن و خداوند منزه است از تمامی این وحدات و تا انقسام وحدات نشود بکرات نشود عدد کثرت حاصل نمیشود و باید که مناسب در میان آن وحدات متکرره بوده
باشد در جنسیت یا نوعیت یا فردیت و هیچ یک از مراتب در صنع عالم الوهیت نمیباشد لهذا فرموده جناب مقدس امیر المؤمنین والحجة شد که وحدت بدو معنی شایسته است
یکی اینکه ثانی نباشد او را که از تکرار آن دوئیت عارض شود و دیگری اینکه احدی المعنی است که ذات او از ترکیب و تمثیل باجزاء مبرا است بمعنی دوم احدیت و بمعنی اول واحد
قال بعض الحکماء الالهیین ان الباری القیوم واحد لا کالآحاد لا یدخل فی عدد و لا یدرک بعقل و لا وهم فلا الفکر العقلی یدرکه و لا القوة النطقیة تنفی صفته هو
فوق الصفات الوصافیة غیر مدرک من نحو ذاته و انما یدرک بآثاره و صنایعه و افعاله و کل عالم من العوالم الجبروتیة و الملکوتیة و الناسوتیة یدل علیه بقدر
الآثار التی تظهر فیه فینعته و یصفه بذلک القدر الذی خصه من صنعه و تجلی فیه بجوده و فیضه و الوحدة تنقسم الی وحدة قائمة بالذات غیر مستفادة من الغیر
لا تأتلف منها الکثرة و هی وحدة الباری القیوم جل جلاله و هی وحدة الاحاطة بکل شیء وحدة تصدر عنها الآحاد فی الموجودات و الکثر فی الممکنات فهو سبحانه
بوحدة ذاته القیومیة الوجوبیة بکل شیء محیط و الی وحدة قائمة بالغیر مستفادة من الغیر و هی وحدة المخلوقات و هی المبدأ لائتلاف الکثرة و تقابلها الکثرة ثم تأتلف
من هذه الوحدة الاعداد و الکثرات قال بعض الحکماء الالهیین الوحدة تنقسم الی وحدة بالذات و الی وحدة بالعرض فالوحدة بالذات لیست الا لمبدع الآنیات و جاعل
الهویات و مخترع الماهیات الذی تصدر منه الوحدانیات فی العدد و المعدود و الوحدة بالعرض تنقسم الی ما هو مبدأ العدد و لیس بداخل فی العدد و الی ما هو مبدأ
العدد و هو داخل فی العدد و الاول کالعقل الفعال و الثانی ینقسم الی ما یدخل فیه کالجزء له فان الاثنین انما هو مرکب من واحدین و کذلک کل عدد فمرکب من آحاد
حالة دخیلة اذ تنتهی العدة الی اکثرها و نسبة الوحدة الیه الی اقل و الی ما یدخل فیه کاللازم له لا کالجزء فیه و ذلک لان کل عدد معدود فلن یخلو قط عن وحدة
ملازمة فان الاثنین و الثلثة فی کونهما اثنین و ثلثة واحد و کذلک المعدودات من المرکبات و البسایط واحدة اما فی الجنس او فی النوع او فی الشخص فالجواهر
فانه جوهر علی الاطلاق و الانسان فی انه انسان و الشخص المعین مثل زید فی انه ذلک الشخص بعینه واحد فلم ینفک الوحدة من الموجودات قط و هذه وحدة مستفادة
من وحدة الباری عز و جل لزم الموجودات کلها و ان کانت فی ذواتها متکثرة و انما شرف کل موجود بغلبة الوحدة فیه و کل ما هو ابعد من الکثرة فهو اشمل و اکمل و اشرف
انتهی کلام الحکیم الالهی و شرح این عبارات از تحقیقات سابقه واضح شد پس ظهور پیوسته بیت و بجهت یا نفی که وحدت عددیه از جمله مراتب آثار و فیض قائم است پس در فقره سوم
کلام سید الساجدین زین العابدین علی بن الحسین که فرموده لک یا الهی وحدانیة العدد و من سوال التحقیق که حال اول تعقل الصفات باول نظر منافات بهم دارد
با آنچه مقرر شد که وحدت حق جل شانه وحدت عددی نیست و میتوان حل آن نمود باینکه وحدانیت عدد از جمله خلق و صنع تو میباشد و اشیا که تمامی مخلوقات وحدانیت میباشد ظل وحدت
قیوم حق عز شانه و احتمال دیگر که مراد این باشد که هرگاه شمرده شود موجودات آن موجودی که منفرد باشد در وحدانیت مخترعات بذات تو و احتمال دیگر که مراد جناب امام
این باشد که تو را نمیباشد صفة زائده بر ذات میباشد بقرینه اینکه در مقابل آن فرموده و من سوال التحقیق الاحوال منتقل الصفات پس آنچه اثبات زیادة غیر موده سلب
خلف قدس حق کرده پس چون ممکنات را صفات متعدده زایده بر ذات میباشد و وحدانیت ثابته برای حق نفی تعدد صفات و تکثر جهات مطلوب است پس صفات متعدده و کمالات
لا متناهیه جناب حق قیوم علی الاطلاق با کثرت و تعدد مفهوما بعین وحدت صرفه ذات غیب الغیب و جهة علم و قدرت و حیات و غیرها عین جهة ذات وحده عینیه است بلا تعدد
و لا زیادة و لا کثرة اصلا بل کل صفاته عین ذاته المقدسة و این است معنی قول حکما که واجب الوجود بالذات واجب الوجود است من جمیع الجهات اگر کسی اعتراض کند که بکریمه
انکشف های سابق چنین معلوم شد که وحدت حق جل و علا منزه است از وحدت عددیه حال اینکه آیه مبارکه ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم

صریح است که خدای تعالی معروض عدد می شود پس رابع و سادس بر خدا اطلاق میتوان کرد هر سه نفر چهارم ایشان خداست و هر پنج نفر ششم ایشان خداست و هم چنین
ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم یعنی و نه کمتر از این و نه بیشتر از این عدد مگر اینکه البته خدا با ایشان میباشد پس دو نفر نجوی کنند سیم ایشان خداست و مثال
اینکه حکم بکفر طایفه فرموده که میگفتند خدای تعالی سیم آن سه اصل میباشد که نصاری میگفتند الاب و الابن و الروح القدس و ظاهر اینست که حکم بکفر طایفه نصاری از این جهة
است که خدا را معروض وحدت عددیه و او را سیم ثلثه قرار داده اند و هم چنین است اگر دوم دو تا و چهارم چهار تا قرار داده باشند پس با چه فرق است میان اینکه چهارم سه تا باشد
و ششم خمسه باشد و سیم اثنین باشد که میباید جایز باشد با اینکه سیم ثلثه یا چهارم اربعه یا خامس خمسه بوده باشد که جایز نیست جواب از اعتراض مذکور اینست که بین المثالین
فرق بین میباشد از آنجهة که چهارم یا ششم مثلا بمحض همین معروض عدد نمیشود و عدد چهارم نیست و همچنین عدد ششم نیست بلکه عدد اربعه و سته و خمسه است و ثلثه
است و چون نصاری میگفتند که سه اصل میباشد اب و ابن و روح القدس پس وحدت عددی عارض شده و ثلثه عددی است مرکب از وحدات ثلث و خداوند تعالی منزه است
از اتصاف بوحدت عددی پس کافر شدند آن جماعت از جهة فساد اعتقاد ایشان و اما اگر کسی بگوید خدای تعالی با هر نجوی واقع بین الاثنین میباشد پس سیم است دو تا را
نه سیم است سه تا را و سیم دو تا معروض عدد سه تا نشده است و الا سیم ثلثه بود و نه چنین است بلکه دو تا را سیم میباشد و سیم بودن دو تا را بجهة معیت و احاطه
قیومیت است زیرا که علت البته معیت دارد معلول را و در مرتبه معلول نباشد و اما معلول را نتوان گفت که در مرتبه علت است یا اینکه معلول معیت دارد علت را
پس سیم دو تا از نوع وحدت معروضه دوتائیت و همچنین چهارم سه تا معروض چهارمائیت بلکه عدد سه تائی را مصاحب است و معیت و علیت دارد سه تا را
همین جهة تصدیق میکند بر مامع الشیء اینکه او چهارم سه است یا سیم دو است بخلاف قول نصاری که میگویند سیم سه تا است و سه تا عدد است حاصل شده از تکرر واحد
مرتبه پس روشن شد بطلان قول نصاری و ظهور کفر ایشان و ظاهر شد محق فرموده حضرت باری که محیط و مصاحب هر عددی و معدودی میباشد بمصاحبة علیة و احاطة و اگر خواهی
از این روشنتر بگویم خداوند تعالی میفرماید هو معکم اینما کنتم یعنی او با شماست هر کجا باشید پس او معیت و احاطه قیومیت میباشد با هر چیزی و هیچ جزء معیت نیست با خدا از
آنجهة که معلول خالق و رتبه مرتبه علت نیست و اگر بحسب وجود معلول ملاحظه کنی کل عالم مستهلک میباشد در جنب وجود حق تعالی و لله المثل الاعلی نفس ملابس بدن که
معیت او با هر جزء از بدن که قوام آن جزء بنفس است و نتوان گفت که هر جزء از بدن معیت دارد با نفس زیرا که آن جزو در رتبه مصاحبت و معیت با نفس ناطقه
نوع که گوید نمیباشد کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و ما با غایا ختم سخن نمائیم اگرچه بسیار طول کشید و لکن با
ارباب بصیرت ناظر شد در امر توحید و اتصاف بالحقیقة و ظاهر حقیقت و تنزه او از وحدت عددیه و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله و اما خطبه او از این امام اینست که حیا گفته که در
اخلاق حمیده و افعال حسنه و کمالات تعالی در حکمت نظریه و عملیه بحد رسد که مکان معمر حق خود شود هر چند در اعصار سابقه مانند خود بوده باشد و ممکن النظیر بوده
باشد و مستقبل ای لانک انها در المقتدر یعنی هر مصاحب توانائی را گویند و لکن مقتدر مبالغه در قدرت و قدرت عبارت از معنی که یافت شود شیء سبب
آن باندازه منوط العلم و الاراده و آن توانائی است که اختراع کند هر موجودی را اختراعی که منفرد باشد و محتاج باعانت دیگری نباشد و بنده را اگرچه توانائی میباشد
فی الجمله و لکن بسیار ناقص است و از اختراع عاجز است و معنی توانائی اینست که هر دو طرف ممکن تواند تعلق بگیرد مثلا اگر شیء تواند که حرکت کند و نتواند که ساکن شود
نگویند او را که توانائی حرکت دارد بلکه در حرکت مضطر است و هرگاه تواند فعل و ترک را گویند او توانا است پس اگر هرگز ترک نکند نظر بمصلحت و فعل دائما یا هرگز ایشان
بفعل نکند نظر بر حیثیت فعل دائما و لکن قطع نظر از جهات و مصلحت فعل و ترک بر هر دو طرف توانا باشد در معنی قدرت خلل بهم نمیرسد و از اینجهة است که خدا
را قادر و مقتدر میگوییم و بر هر چیزی توانا است فعل و ترک میدارد با اینکه هرگز ترک اصلح نمود و هیچ ظلم نکرده و امثال آن و اگر بگوید چگونه بر هر چیزی قادر
است و حال اینکه فاعل حرکات متعدده از انسان و حیوانات نمیباشد و همچنین بر خلق شریک و مثل نمیباشد چنانچه شرح آن در سابق گذشت جواب گوییم
که جواب اشکال در مباحث قدرت نیز گذشت و گفتیم قدرت توانائی بر امر ممکن را گویند نه امر ممتنع و صدور اکل و شرب و سایر امور که در عالم طبیعت و بشریت ممکن
می شود بلا واسطه از مبدأ المبادی و علة العلل محال است و بواسطه بشریت ممکن و حق است چنانچه ایجاد نمود حیوانات را و اسباب و آلات را کل را عطا فرموده المقدم
المؤخر یعنی مقرب مینماید برحمت و رضوان خود هر که را خواهد و دور مینماید از رحمت و از کرامت خود هر که را خواهد پس مراد از تقدیم و تاخیر تقریب و تبعید است
درجات و درکات از سعادت و شقاوت اخروی و بنا بر این معنی انبیاء و اولیاء مقدم خلق میباشند نظر بتقرب بحضرت ربوبیت و دیگران مؤخر شدند بسبب عدم

الاول الآخر

اهلیت و لو من اسباب خیر قال الله تعالی و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لاملأن جهنم اگر احتمال برود که مراد از غلبه و تأخیر در اسباب و علل و مؤثرات

و سایر امور حادثه باشد چنانچه فرموده ... الاول الآخر اول است زیرا که قبل از او شیئی

[illegible]

الظاهر الباطن

الوالی

المتعالی

البر

التواب

المنتقم

العفو

الرؤف

مالک الملک

[illegible]

میرسید بدون آواز و حروف چگونه چنین نباشد و محال اینکه بغیر از ذات حق و علا کیست ثابت و باقی بل کل من علیها فان بحقیقة در آخر العدول و ارباب توحید
فعل مشاهده می نمایند بفرموده خداوند متعال را در ملک و ملکوت الرشید انکس است که تدبیرات او میرساند اشیاء را بنهایات و غایات بدون ارشاد مرشد
مسدد الصبور انکس که بتعجیل ممکن بکردن کار پیش از انکه اوان وجود آن نباشد بلکه نازل میسازد اسباب وجود هر چیز را از عالم اسباب بسوی مسببات بقدر معلوم
قال الله تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و جاری میسازد بطریقه موافق حکمت و هر چیزی را در وقت صلاح ایجاد میکند شفا
شفیع باخیر بمحبا ندارد و بتعجیل بل بوجه کل شیء اوان استعداده للوجود بر وجهی که لایق و صلاح باشد تمام شد شرح اسماء الهی بقلیلی که مناسب بود از شرح
نمودن در این رساله بدانکه پاره امور میباشد که نسبت داده میشود بحق تعالی اما نه بطور وصفیت و اسمیت زیرا که موهم نقص میشود مثل استهزاء و مکر و خدعه
مناسب نیست که وصف شود جناب باری تعالی بآن اوصاف اگر چه الله یستهزئ بهم یخادعون الله وهو خادعهم و مکروا و مکر الله در قرآن وارد شده است
ولکن از جمله اسماء مذکور نشد بجهة اینکه موهم نقص است و در آن مواضع که مذکور است مجازات نه حقیقت والله اعلم **فصل** چون شرح اسماء الهی را بقدر
مناسب مقام و گنجایش این رساله نمودیم الحال در مقام تحقیق امور چند بر میآئیم از خواص و اسرار و مناسبت مذکور نمودیم که این اسماء الهیه که تلفظ با آنها میشود اسماء
اسماء میباشد و اسم هر چیز است که از مشاهده او عقل شود و آدمی بسمی خواه آن اسم عین باشد از اعیان موجوده و خواه لفظ باشد از الفاظ موضوعه حال بدان
که هر اسمی از اسماء الحسنی مظهری میباشد از موجودات که ظهور آن صفتی که این اسم مشتمل بر آن صفت میباشد در آن موجود غلبه دارد و حق تعالی خلق و تدبیر و ابقا
کل نوع از موجودات را که نموده است بواسطه اسمی از اسماء خود نموده و آن نوع موجود مظهر آن اسم میباشد و آن اسم تربیت آن نوع میکند و آن اسم را رب النوع گویند و
خداوند رب الارباب واله الالهه و مسبب الاسباب و مولی الموالی گویند زیرا که حکمت کامله الهی اقتضاء نموده که عالم را ایجاد کرده باشد بهم پیوسته و هر یک را بدیگری
محیط گردانیده و هر معلولی را بعلتی و هر مسببی را بسببی پیوسته کرده و خود مسبب الاسباب و علت العلل و غایة الغایات و احادیث بسیار در این مدعی گواه میباشد
چنانچه در حدیث معراج فرموده‌اند ملکی را دیدم که یک بال او در مشرق و بال دیگر در مغرب چون بر هم زد کف سبوح قدوس نظر کردم حروفهای زمین را دیدم با او موافقت
میکردند پس چنین ملکی را رب النوع این صفت از ظهور و اسمی از اسماء الهی نامند و اگر لفظی هم اسم باشد از اسماء مانع مدعی نمیشود پس مثل این ملک در سباع و بهائم نیز
میباشد و آن ملک رب النوع آنها میباشد پس بدیع نزول هیمنا یدلک الله و خواهی یافت که در دعیه ماثوره که موجود اند با آن اسمی که خلق کردی فلان مخلوق را با بدان اسم
لفظ و حروف باشد بلکه از ایها مقدسه و انوار الهیه باشد و اسم جامع شاید حضرت ارواح مقدسه خاتم الانبیاء و حضرات آن بزرگوار باشد و حضرت حجة زمان سبغا و فوری
بسط کلام میدهم که بر تو واضح شود که حضرات عصمت و طهارت و اهل بیت نبوت و رسالت در عالم کبیر چه مدخلیت دارند و آن اسمی که با آن عرش و کرسی خلق شود حروف
الفاظ و کلمات نیست خداوند تعالی بلفظ جواد بخشنده نیست بلکه صفت جود و صحیح بخشنده کی میشود و همچنین تا در لفظی است دلالت بر ذات با توانائی میکند بتوانائی تحقق توانا
نه بلفظ قدرت و چنانچه این معنا که مدلولات این الفاظ میباشد و این الفاظ مظاهر آن صفات هم چنین اعیان خارجه هر صنفی از اصناف موجودات نیز مظهر یک صفتی از
صفات و اسمی از اسماء میباشد و آن اسم رب است و تعجب مکن از اینکه اطلاق رب بر آن بشود زیرا که رب بمعنی اطلاق میشود اول بمعنی معبود و این خاص واجب الوجود
است احدی اهلیت معبودیت نیست مگر خداوند قیوم متعال دویم بمعنی مربی و تربیت کننده و این معنی در غیر خداوند هم تحقق میباشد چنانچه پدر را رب گویند و پادشاه را رب
گویند قال الله تعالی ارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حضرت یوسف اطلاق رب نمود بر پادشاه مصر پس با معنی که اطلاق شود بر مدبرات علویه
و ملائکه که موجد تدبیر و تربیت نباتات و حیوانات و افراد بشر بوده میباشد چه باک خواهد داشت سیم بمعنی ولی و مولی و مالک میباشد والله مولی العباد و مالکهم و اولی بهم
و نبی و وصی نیز مولی و رب باین معنی میباشد قال الله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در غدیر خم فرموده معاشر المؤمنین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول
الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه و امام رب خلق است باین معنی زیرا که مربی اجساد است بلبن و شریعت و مربی ارواح است با ایمان و یقین که میرسانند خلایق را بتوحید
رب العالمین **فصل** بدانکه از خواص لفظ الله اینست که الف و لام حرف تعریف و سه حرف دیگر جمیعا لیس با حرف تعریف معرفت است هر چیز را بهمه خود و اگر حرف
اول را بر داری لله میماند و لله کل شیء و اگر لام را بر داری له میماند و هو له کل شیء و اگر الف و لام را بر داری له میماند و له کل شیء و اگر بر داری الف و دو لام را
ها میماند و با اشباع هو میشود و هو اشاره است باینکه هو وحده لا شریک له و هو لفظی است که اشرف و اعظم همه اسماء الهی میباشد چنانچه سابق در تفسیر قل هو الله احد الله الصمد

که امیرالمؤمنین در جنگ صفین بسیار میفرمودند یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو مالک اشتر یا اصبغ بن نباته که حال در خاطر ندارم عجیب گیرم
کرم است آن گفت یا امیرالمؤمنین ما هذه الکنایات فرمودند اسم اعظم است **خاتمه** کلام هو مقدم است بر الله از جهت اینکه هر که مقدم ذاتی دارد والله صفتا و اقع میشود زیرا که
هو دلالت میکند بر ذات مقدس غیب الغیب که هیچ وجه صفتی و نعتی ماخوذ نیست پس هو اشاره است بوحدت غیبیه مجرده عن ملاحظة الاوصاف والنعوت و هیچ اسمی باین درجه
و حدت نمیرسد زیرا که هر یک از اسماء صفتی را دلالت دارد والله دلالت دارد بر ذات با ملاحظه جامعیت کمالات و خلو از نقایص و علتها و بحر عقول در ادراک وشایستگی
اهلیت معبودیت و غیر ذلک در آن ماخوذ است بخلاف هو که مجرد است از همه چیز هیچ و جدا مرا اعتبار نمیشود و لفظ هو مرکب از دو حرف است و حرف دویم که واو است از اشباع
حاصل شده پس در حقیقت یک حرف واحد است و این حرف در وحدت اشاره است بوحدت حق جل سلطانه و اشاره دیگر ها اول مخارج است و واو آخر مخارج است و ها از باطن
در آواز ظاهر هو الاول والآخر والظاهر والباطن **فصل** چون بر تو ظاهر شد که ظهور حق و ظهور صفات حق تجلی در اصناف موجودات میباشد پس میتوان گفت که
اصناف موجودات اسماء الهی میباشند بلکه هر ذره اسمی است که دلالت دارد بر کمالات حق و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم زیرا که دلالت چنانچه بلفظ
وضع میباشد دلالت بذوات و اعیان هم میباشد بلکه میتوان گفت که جمله عالم کلام حضرت حق است عز من قائل چه بگو کلامی که در فصاحت خالی از تعقیدات و سایر اخلال فصاحت
بوده باشد و کلام فصیح آنست که الفاظ بهم دیگر مانوس و مربوط از تعقیدات و کراهت استماع خالی باشد چون بسوی عالم نظر میکنی یک بیک پیوسته و هر یک در موضع
موضع مناسب قرار گرفته تصور تر از این ترتیب نتوان کرد مشتمل است بر کلمات و حروف و ترکیبات و بسایط و علویات و سفلیات و افاده میکند چنان افاده که موافق مقتضی
حال بوده باشد پس عالم کلام الهی است با فصاحت و بلاغت و دلالت میکند بر آنچه حکمت آن حکیم اقتضا نموده که در جمله اسرار خزانه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف پس چون خواست جواهر نفیسه مخزونه در کنز را ظاهر سازد و خود را بجلوه در آورد که شناسند معبود را با کمال از کلامی ایجاد نمود که دلالت بر کمال
بدیعه نهایت در ظهور دلالت و چون کلام مرکب است از کلمات و کلمات مرکب است از حروف و حروف منتهی میشود بحرف واحد که الف است والف در حروف در عالم حروف
که تجلی شد ذکر مجمل والف در برابر عالم اعیان خارجه بازاء نور محمدی است والدو دلیل بر این مدعی از اخبار نبویه حدیث مروی از احمد حنبل عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه
قال کنت انا و علی نورا بین یدی الله قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام و در حدیث دیگر اول ما خلق الله نوری ثم فتق منه نور علی ثم خلق منها ارواح الانبیاء
ثم عصر منه عصرة فخلق منه الشمس والقمر والنجوم فعلم ان الحقیقة المحمدیة المشتملة علی نور الولایة العلویة سر الله الاعظم و کلماتی که تجلی نموده در آن ظهور دیگر او ر
واسطه شد از برای ظهور سایر عالم فسبحان من تجلی لخلقه بخلقه حتی عرفوه و دل بافعاله علی صفاته حتی وحدوه و دل بصفاته علی ذاته حتی عرفوه پس میگویم
انجا خود در مناقب خود گفته میکویم اهل بیت نبوت و رسالت لسان الله فی خلقه و خاصة الله و خالصته و ابواب المدینة الالهیة و دعائم عمائم نفوس الخلایق
واسرار الخلایق و قد کعبة الجلال التی تطوف بها المخلوقات و نقطة الکمال التی ینتهی الیها الموجودات والبیت الحرام الذی یوجد الیها سایر البریات فهم الباب فی الحجاب
والنواب لام الکتاب و فصل الخطاب **فصل** هر گاه از کلمات سابقه معلوم شد که اسما موجودات تسبیح و تقدیس میکنند خالق خود را بلسان حال زیرا که از هر یک
مستفاد میشود وحدانیت حق و علم و قدرت و حیات و قیومیت و قدوسیت حق از هر جهة لایق بنا باشد **لیکن** چه استبعاد که هر گاه فرموده باشند ما ایم اسمهای حسنی الهی
قال الصادق الامام بالحق جعفر بن محمد علیهما السلام نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا یعنی ما ایم قسم بذات مقدس خداوند اسمهای
حسنی خدا که قبول نمیکند عملی یکی از مکلفین جز بمعرفت ما و سر آن اینست که ایشان واسطه و وسیله معرفت حق اند و بواسطه ایشان ظاهر شده صفات کمال حق انجلا و جلال
و رب النوع کاینات میباشند **و مثلا** که بگوئی بیان زیاده کن بر تسبیح نمودن اصناف موجودات که چگونه هر یک دلالت میکند بر کمالات حضرت ذی الجلال **میگویم** ولا قوة الا
بالله چنانچه مخلوق دلالت میکند بر وجود خالق و مصنوع بر وجود صانع پس عقل سلیم شاهد است که هر طلبی مطلوب پیدا در وهر فقیری نشان غنائی است و هر نقصی و نقیصی دلالت
بکمالی میکند و ناتمامی دلالت بر تمامی دارد و چنانچه خلق بر خالق و صنع بر صانع و ترکیب و ازدواج بر مرکب و مؤلف و هر مربوبی ربی دارد پس نقصانات خلایق دلالت
بر کمالات خالق میدارد و کثرات و اختلاف دلالت بر وحدانیت موحد میدارد که از ترکیب و شریک مبرا بوده باشد کما قال باب مدینة العلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له و بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له
ترجمه این کلام از آن بشنوای اهل توحید که فرمودند چون آلات شعور و ادراک خلق کرده در صاحبان مشاعر شناخته شد که او را مشعر و آلتی در ادراک نمیباشد

وچون خلق کرد جوهر را در جواهر شناخته شد او را جوهر نمی‌باشد وچون ضد را خلق کرد شناخته شد که او را ضدی نیست وچون بعضی قرین بعضی خلق کرد که برابر او یا مماثل او باشد شناخته شد که او را قرین نمی‌باشد پس هر نفسی کیفیات شدن تمامیت خالی شد پس هر موجودی بزبان حال طلب میکند کمال خود را که استعداد آن مرتبه میدارد و آن استعداد هم از جمله نعمت او و شبایجاد بخود فرمودند یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها یعنی ای کسی که سبقت نمودی و ابتدا نمودی با فاضه نعمت پیش از آنکه او مستحق شود و بخشش نمودی استعداد عطا که زبان سؤال است که او را زبان باو داده که با آن زبان از من طلب کن پس طلب بزبان استعداد که زبان سؤال است یا نمی‌بینی که طفل متولد میشود و بزبان استعداد مستحق شیر میشود پس همان استحقاق و استعداد او از آن طفل مانند سائل است که بدبرکا و منعم میگوید بزبان قال یا من جوده وسیلة کل سائل انا جائع فاطعمنی پس جواد علی الاطلاق افاضه نعمت بر سائل میکند مستحقین هرگاه بزبان قال نباشد ولکن زبان حال باشد و مستحق افاضه باشد البته افاضه میکند و یعطی کل مستحق حقه پس طلب کردن بدء اجابت دعوة هر شیئا که میفرمایند بخوان مرا تا بلایم بود و با عبارت دیگر سؤال است چنانچه میفرماید یسئله من فی السموات والارض پس سؤال بزبان حاجت است و فقر و ذلت است و مسکنت و احتیاج است و اضطرار پس در این صورت اسمی که مناسب باشد از اسماء مجیب مقام آن اسم را وسیله حاجت خود ساخته در طلب بر آید امن یجیب المضطر اذا دعاه یعنی یا کیست آن کسی که اجابت میکند دعوت مضطر درمانده را هرگاه بخواندش از این معلوم میشود که باید حال هم داعی باشد و مضطر که قطع طمع از اسباب کرده باشد تا اضطرار واقعی باشد پس بزبان قال و حال ظهور اجابت لزوم دارد کما لا یخفی

فصل چون کلام در اسماء الهی با یجاد رسید و ما بیان کردیم که حضرات ائمه معصومین که اهل بیت رسالت اند اسماء حسنی میباشند حال چند حدیث ذکر میکنیم و ختم مباحث خود را بانوار الهیه میکنیم **اول** ابن بابویه روایت نموده است از حضرت صادق سلام الله علیه از جناب امیر المؤمنین بهمین عبارت که ان الله خلق نور محمد صلی الله علیه و آله قبل ان یخلق المخلوقات باربعة و عشرین الف سنة و خلق معه اثنی عشر حجابا والحجب الائمة الاثنی عشر علیهم السلام فهم الکلمة التی تکلم بها و ابتدا منها سایر الکلام و النعمة التی اتمها و کانت منها سایر النعم و الامة التی اخرجها و وضع منها سایر الامم یعنی بدرستی که خدای تعالی خلق کرد نور محمد را صلی الله علیه و آله پیش از آنکه خلق کند مخلوقات را به بیست و چهار هزار سال و خلق نمود با آن نور دوازده حجاب را و حجابها و مراد از آن دوازده امام میباشند پس ایشان کلمه بودند که خدای تعالی تکلم نمود بآن کلمه و سایر کلامهای الهی از آن کلمه ظاهر شد و نعمتی بودند که بظهور رسید و سایر نعمتها از آن نعمت بظهور رسید و امتی بودند که بیرون آورد ایشان را بعرصه وجود و سایر امم بواسطه ایشان ظاهر شدند **حدیث دوم** روی جابر بن عبد الله قال قلت لرسول الله صلی الله علیه و آله اول شیء خلق الله ما هو فقال نور نبیک یا جابر خلقه الله ثم خلق منه کل خیر ثم اقامه بین یدیه ما شاء الله ثم جعله اربعة اقسام فخلق العرش من قسم و خلق الکرسی من قسم و حملة العرش و خزنة الکرسی من قسم **الثالث** فی قوله سبحانه ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال الصادق علیه السلام نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و ان الله خلقنا فاحسن صورنا و جعلنا حجته علی عباده و لسانه الناطق فی خلقه و یده المبسوطة بالرحمة و وجهه الذی منه یؤتی و بابه الذی یدل علیه و نحن خزانه فی سمائه و ارضه بنا اثمرت الاشجار و اینعت الثمار و جرت الانهار و بنا نزل الغیث من السماء و بنا یمسک الله الارض ان تمید باهلها و بنا ینبت عشب الارض و بنا رزق العباد و بنا عرف العیون و بعبادتنا عبد الله و لولانا ما عبد الله **حدیث الرابع** روی جابر بن عبد الله فی تفسیر کنتم خیر امة اخرجت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال عظمته فاقبل یطوف بالقدرة حتی وصل الی جلال العظمة فی ثمانین الف سنة ثم سجد لله تعظیما ففتق منه نور علی فکان نوری محیطا بالعظمة و نور علی محیطا بالقدرة ثم خلق العرش و اللوح و الشمس و القمر و ضوء النهار و نور الابصار و العقل و المعرفة و ابصار العباد و اسماعهم و قلوبهم من نوری و نوری مشتق من نوره فنحن الاولون و نحن الآخرون و نحن السابقون و نحن المسبحون و نحن الشافعون و نحن کلمة الله و نحن خاصة الله و نحن احباء الله و نحن وجه الله و نحن جنب الله و نحن عین الله و نحن امناء الله و نحن خزنة وحی الله و نحن سدنة غیب الله و نحن معدن التنزیل و معنی التأویل و فی ابیاتنا هبط جبرئیل و نحن محال قدس الله و نحن مصابیح الحکمة و نحن مفاتیح الرحمة و نحن ینابیع الحکمة و النعمة و نحن شرف الامة و نحن سادة الائمة و نحن نوامیس العصر و احبار الدهر و نحن سادة العباد و نحن ساسة البلاد و نحن الکفاة و الولاة و الحماة و السقاة و طریق النجاة و نحن السبیل و السلسبیل و نحن النهج القویم و الطریق المستقیم من آمن بنا آمن بالله و من رد علینا رد علی الله و من شک فینا شک فی الله و من عرفنا عرف الله و من اطاعنا اطاع الله و نحن الوسیلة الی الله و الوصلة الی رضوان الله و لنا العصمة و الخلافة و الهدایة و فینا النبوة و الولایة و نحن معدن الحکمة و باب الرحمة و شجرة العصمة و نحن کلمة التقوی و المثل الاعلی و الحجة العظمی و العروة الوثقی التی من تمسک بها نجی و تمت الذی **الخامس**



روایت نموده مفضل بن شاذان از جابر بن یزید جعفی از امام العالم ابی ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام قال ان الله خلق نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم من نور اخترعه من نور عظمته و جلاله و هو نور لاهوتیته الذی بدأ و تجلی به لموسی بن عمران فی طور سینا فما استقر الجبل و ما طاق رؤیته و کان ذلک نور محمد و علیا و لم یخلق من ذلک النور غیرهما کان انه خلقنا انا و علیا من شجرة واحدة و خلق الناس من شجر شتی فخلقهما بیده و نفخ فیهما من نفسه لنفسه و صورهما علی صورتهما و جعلهما امناء له و شهداء علی خلقه و عینا له فی عباده و لسانا له فی بریته و استودعهما علمه و اسرعا ما خلقه و علمهما البیان و اطلعهما علی الغیب و جعل احدهما نفسه و الآخر روحه لا یقوم احدهما بدون صاحبه ظاهرهما بشریة و باطنهما لاهوتیة حتی ظهر للخلائق علی هیاکل ناسوتیة بحیث یطیقون رؤیتهما فهما مقاما رب العالمین و حجاب خالق الخلائق اجمعین فیهما بدأ الخالق و بهما یختم مقادیر الخلائق ثم اقتبس من نور محمد نور فاطمة کما اقتبس نور محمد من نور جلاله و اقتبس من نور علی و فاطمة نور الحسن و الحسین کاقتباس المصابیح خلقوا من الانوار و انتقلوا فی اصلاب الابرار و ارحام الاطهار فی الطبقة العلیا نقلا بعد نقل لا من ماء مهین و لا من نطفة بل انوار انتقل من الطاهرین الی الطاهرین و من الطاهرین لسر ان نظهر صفات الیقین امامهم الرب العلی مقام بدء عباده لانه سبحانه لا یری و لا یعرف بکیفیته و لا اینیة فهم تراجمة وحیه الناطقون عنه المبلغون الی عباده فهم نظهر فقده بعضهم یری یاد بهم عرف عباده نفسه و بهم یطاع امره و لولاهم ما عرف

فصل چون این احادیث را ملاحظه نمودی بر تو واضح و هویدا گردید که انوار رب العالمین و حضرت سید المرسلین و زبدهٔ خلایق در دنیا خلایق کالسماء المرفوع و النجوم الهادیة و الشمس المضیئة الضاحیة و الکعبة المستورة و الشجرة المبارکة اصلها النبوة و فرعها الامامة و اغصانها العصمة و الطهارة و اوراقها العلم و الحکمة و ثمرها الدین و الرحمة و لشدة ان منبعها لشدة آفتاب و کواکب شبیه معقول مجبوس بود و الا کجا آفتاب از شدت ظهور پیدا نبود و حال آنکه نور آفتاب و کواکب و ارتفاع آسمانها همگی از برکت انوار ایشان بود والحمد لله **وچون** در این فقرات مناقب که خود را واسطه ایجاد عالم قرار داده‌اند بلکه گیاهی که میروید و قطرات باران که میبارد از فیض وجود ایشان میباشد محتاج بنا و برهان است و جای این مراتب در مباحث امامت است اگر مشیت حضرت باری تعلق گرفته باشد و توفیق ربانی شامل حال این بی بضاعت شود در موضع امامت و مدح و مناقب اهل بیت رسالت بیان خواهد شد انشاء الله و نفی بحق هم

فصل در ذکر قلیلی از مراتب عظمت صنع و آثار رحمت خدا و نعمای الهی قال الله تعالی فانظر الی آثار رحمت الله بدانکه آنچه از علوی و سفلی آمده از علویات و سفلیات و جواهر و اعراض و صفت و موصوف بلکه هر ذره از ذرات در عالم عجایب عجیبا که ظاهر میشود بر آن حکمت و قدرت و جلال و عظمت و الطاف الهی آنها ممکن نیست از برای بشر که درک نماید و شمردن آنها فلم شود بلکه احصاء و بشماره درآورد کلمات و آیات خداوندی و اگر آبها مداد دریا و امداد قلم درختها میشود و کلمات و آیات منتهی نمیشود بلکه بعشر عشر آن نمی‌رسد و لکن ما لا یدرک کله لا یترک کله و شک نیست که هر چه آیات و کلمات بر قلب عبد ظاهر شود و تفکر در عجایب قدرت و عظمت بشر کند بصیرت و یقین او زیاد میشود و از شکوک و شبهات شیاطین ایمن خواهد بود و از نجاة قدری از مراتب عظمت و آثار رحمت او در این اوراق یاد مینمائیم که ناظرین را باعث هدایت و نجات شود **پس میگوئیم** اولا بباید دانست که موجودات بر دو قسم میباشند قسمی هست که ما را معرفت با اصل آنها نیست و نمیتوان تفکر در آنها نمود و تعجب کرد چه بسیار از موجودات که ما را علم نیست باحوال آنها سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون یعنی منزه است آن کسی که خلق کرده همه ترکیبات را چه آنچه زمین برویاند و چه آنچه بنی آدم در خود مشاهده میکند که چگونه خلق شده و چه آنچه را که نمیدانند و قسمی هست که میشناسیم اصل آنها را و مجمل آنها را ولکن تفصیل آن را نمیدانیم و ممکن است ما را که تفکر نمائیم در تفاصیل آنها تا زیاد شود معرفت و بصیرت بخالق آنها جل جلاله و این قسم دو قسم میشود قسمی آنست که ما ادراک آن میکنیم بحس باصره و قسمی هست که بباصره ادراک آن نمیکنیم مثل ملئکه و جن و شیاطین و اما آنچه باصره ادراک آن میکند پس سموات سبع و طبقات زمین است و آنچه در میان آسمان و زمین است و آسمانها مشاهده میشوند بستاره‌ها و آفتاب و ماه و حرکات و دوران آسمانها در طلوع و غروب و زمین مشاهده میشود از برها و بادها و رعدها و برقها و ابرها و تگرگ و شهب و صاعقه‌ها و سایر آثار از بادها با انواع و الوان مختلفه و مخوفات از آثار که گاهی نمایان میشود و هر جنسی از اجناس موجودات منقسم میشود با انواع و هر نوعی منقسم میشود با اصناف و هر صنفی مشتمل است بر افراد که بشماره در نمی‌آید از اختلاف در اشکال و الوان و طعوم و روائح و جمیع این مراتب محل جولان فکر است و تخییل زیادتی بصیرت و معرفت است **پس** هیچ ذره از ذرات این موجودات از علویات و سفلیات و مرکبات و مادیات حرکت نمیکند مگر اینکه محرک آن خلاق عالم است و در آن حرکت حکمتی و فائده بلکه زیاده از یک حکمت شاید در حکمت بلکه صد بلکه هزار حکمت در او پرده شده که عقل بشر قاصر است و هر یک شاهد است بر وحدانیت و دلیل قاطع است بر فردانیت و برهان ساطع است بر ربوبیت و الوهیت و عظمت و قدرت و در قرآن مکرر یاد میفرماید بتفکر نمودن در خلق آسمان و زمین و آنچه ما بین است پس چون آدم از اسباب عالم

فارغ شدیم شایسته است که تفکر در آثار رحمت نموده باشیم و آدم خودمی شی برداشته که یقین بنده زیاد شود که عبادت بقدر معرفت مقبول است فصل از جمله آثار عظیم
و آثار رحمت انسان است که خود می ... ای عزیز بنا بر در مباحث خودشناسی و مملکت بدن قدری مذکور شد حال بیان را زیاده میکنیم نظر کن ای بنده خدا بنفس و بدن خود که از جمله
چیز بود دیگر است و بین انعجایبه الله و بدایع صنعت خدا و فنجید قدر مشاهده می شود که اگر عمرها صرف شود در دقایق آن نعمتها که در او سپرده است عشر از عشر آن نرسد و نوع قل
بوده پس هر گاه از خود این قدر غافل بوده پس چه توقع داری از حصول علم و معرفت در غیر خود از موجودات اوکذشته عمر خود را بغفلت صرف نموده حال متذکر شو و بیدار
شو و سر بکوبتا تفکر فرو برو فکر خلقت خود را بکن که چه بوده تو را از منی خلق کرده قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره یعنی کشته شود
انسان چه بسیار کفران میکند از چه چیز خلق شده تا آخر آیه پس نظر کن بان نطفه که قطره ایست از آب نجس کو یکساعت در یکجا در که بهوا باو برسد فاسد می شود بدین آب نجس
رب الارباب بیرون می آورد از صلب و چگونه جمع نموده است میان مرد و زن والفت و محبت در میان ایشان انداخت و چگونه تدبیری مرد و زن را با سلسله محبت و شهوة
بایکدیگر جمع نمود و نطفه را بحرکت جماعت بیرون می آورد و چگونه خون حیض را از عروقها و رگهای اعضا بیرون کرد پس مولود را از نطفه خلق نمود و بخون حیض آباد
کرد و غذای طفل ... در آن مکان باو رسانید و چگونه کرد این نطفه سفید را خون بسته سرخ پس آن خون را بشکل انسان آفرید چه نیکو شکلی و باندازه و معتدل و معین
نمود چه نیکو اندازه و صورت بخشید چه نیکو صورتی و همچنین آن خون بسته را مشابه میاورد بقدرت کامله که داینه اجزاء را بمختلف از رگ و پی و گوشت و استخوان و چشم
و گوش و هکذا پس استخوانها را محکم کرد تا ستون اعضا بیافریند ظاهر و باطن و رگ و پی بیافرید و رگهای بدن را ترتیب بیافرید و رگها را مجوف خلق نمود از برای اینکه غذا را باطراف
تمامی اعضا رساند و روح حیوانی را در همه بدن جاری سازد که ... و حیا از برای او ممکن شود و او را بیافرید شنوا و دانا و بینا و گویا و ... او بیافرید که اساس و
استحکام بدن باو شود و ... الات بدن باو بسته شود و سر را بیافرید و همه حواس را در سر بیافرید پس گوش چشم را ترتیب داد طبقات آن را و نیکو خلق نمود شکل و لون آن را و
هیأت چشم را پس بجهت محافظت این عضو دو پلک قرار داد که مانند پرده بپوشد تا که از غبار و خاشاک نگاه میکند هر دو چشم که اگر ... این دو پرده را باندک
زمان ضایع میشد و در بعضی حیوانات بعوض آن دو شاخ باو داده مانند مگس که مکرر بر روی چشم می کشد و غبار و ذرات را از روی دیده بر میدارد و همچنین چون
که جمع می شود دفع می کند پس خلق نمود نقطه در عدسی مانند زجاج شفاف و مثلا لا در او سپرد صورت آسمانها را با وسعت و کشادگی اطراف و ابعاد آن چنانچه نظر
میکنی و شکل آن در منظره تو قرار میگیرد با اینکه محل نیش از عدسی و همچنین سایر مبصرات و باز خلق کرد گوش را و سپرد در آن قوتی که ادراک آوازها را می کند
و حرارت را دفع می کند ... پیچ سوراخ گوش که حیوان بزودی خود را تا عضو رساند و ... است که اگر داخل گوش شود باندک حرکتی صاحبش از خواب بیدار می شود
پس خلق نمود بینی را در وسط صورت و جمیلی کرد ... فوقانی خلق کرد در اندرون آن و بان قوت احساس میکند رایحه اشیاء را و مطاعم و غذاها
خود را پیدا می کند چنانچه پاره حیوانات را نشانه که میدارند طعمه خود را پیدا می کنند مثل مورچه و همچنین بیافرید دهان را و سپرد در آن زبان را گویا و ترجمان باطن کرد
اظهار ما فی الضمیر خود بزبان میکند و دندانها بیافرید که آلت خوردن غذا باشد و بریدن و قطع کردن و شکستن اما نمی بینی که چگونه محکم نمود اصول دندانها را و چگونه
بنا کرد ... دندانها را و چگونه ترتیب داد و قرار آنها را ... مانند مروارید که منتظم نموده باشد و ما قدری از آن حکمت را در سابق مذکور کردیم و بیافرید دو لب را و رنگ
و شکل آن چه نیکو خلق نمود چون بهم گذارده می شود باسانی و گشوده می شود باسانی و زبان در اندرون در حرکات با آنها در تقطیع حروف و کلمات و خروج آواز و حلق و حنجره
را هیأت و صوتی از برای او از مختلف در ضیق و سعه و خشونت و ملاست و صلابت جوهر و رخاوة و طول و قصر و اختلاف آواز کرد و تشخیص او از غیر او بکلام میان
او را فرق بین قرار داد تا اینکه ... شخص دیگر مشتبه نشود که از چشم نیز توان داد مثل اعمی و مثل تاریکی پس کرد آواز او تشخیص یک هیئت می بود بنا فاسد میشد امور که
لا یخفی علی المتامل پس بیافرید موی سر را و زینت داد و چشم را بمژگانها با آن هیئت که ... و زینت داد بابروها و موهای کشیده بان نازک و ابروها بشکل کمان و چه منفعت که
بران مترتب می شود بعلاوه حسنی که در خلقت آن می باشد چنانچه جناب حضرت امام ابی جعفر محمد صادق علیه السلام از آن اشاره فرموده از آنجمله در خلقت انسان و بدو امر و تا اینکه
متولد شد پس چون متولد می شود زبان خود را بیرون می آورد و بر لب میمالد بجهة طلب شیر فهو یمجد ثدی امه کالاداوة من المعلقین بحاجته فلا یزال یغتذی باللبن ما
دام رطب البدن رقیق الامعاء لین الاعضاء حتی اذا تحرک و احتاج الی غذاء فیه صلابة لیشتد و یقوی بدنه طلعت له الطواحن من الاسنان والاضراس لیمضغ الطعام فیلین
علیه و یسهل له اساغته فلا یزال کذلک حتی یدرک فاذا ادرک و کان ذکرا طلع علیه شعر فی وجهه و کان ذلک علامة الذکر و عز الرجل الذی یخرج به عن حد الصبا و شبه النساء

در بیان خلقت آدمی

در حکمت خلقت اعضا

کلام امام جعفر صادق ع در خلقت انسان

وان کان انثی یبقی وجهها نقیا من الشعر لتبقی لها البهجة والنضارة التی تحرک الرجال لما فیه من دوام النسل و بقائه ترجمه این عبارت شریفه از کلمات فوق ظاهر می شود و احتیاج
بترجمه نیست و این بیانات از آنجناب بجهة این بود که حکمای در آن زمان بهم رسیده بودند که میگفتند عالم همیشه بوده و این آثار و فواید و حوادث مسلسل است تمیز نمی که از او صادر
شده باشد بلکه همیشه تخم از مرغ و مرغ از تخم و شجره از بذر و بذر از شجره حاصل شده و می شود پس طفل از ابوین و ابوین از ابوین حاصل می شود عالم مهمل است مدبر حی سمیع علیم بصیر ندارد
که بگویم این طفل متولد از تدبیر او باشد حضرت امام خواستند بطلان این قول را ظاهر سازند این کلمات را فرمودند پس فرمودند اعتبر یا مفضل فیما یدبر به الانسان فی هذه
الاحوال المختلفة هل تری یمکن ان یکون بالاهمال عبرت بگیر و فکر بکن ای مفضل در آنچه انسان بآن تدبیر شده باین احوال مختلفه آیا می بینی که این امور باهمال شده باشد یعنی بدون حکمت و علم
از مدبر و صانع توانا باشد که اگر این خون حیض در رحم بآن منی نمیرسید آیا نه این بود که آن طفل خشک میشد چنانچه گیاه اگر آب باو نرسد خشک می شود و لو لم یتمخض المخاض عند
استحکامه لم یکن یبقی فی الرحم کالموؤد فی الارض یعنی اگر در آن وقت که احشاء طفل در رحم قوی شد که طاقت صدمه هوا میداشت از رحم بیرون نمی آمد آیا نبود
که مانند طفل که در قبر بگذارند که چنانچه اطفال بنات را در جاهلیه بزیر خاک پنهان میساختند و اگر شیر بر آن در وقت ولادت باو نمیرساندند آیا نبود که از گرسنگی هلاک
میشد با اینکه غذاء ملائم که اصلاح بدن او کند نمیبود پس بزودی فاسد می شد و لو لم تطلع علیه الاسنان فی وقتها الم یکن سیمتنع علیه مضغ الطعام و اساغته
او یقیمه علی الرضاع فلا یشتد بدنه ولا یصلح العمل ثم کان تشتغل امه بنفسه عن تربیة غیره من الاولاد یعنی و اگر طلوع نمی نمود بر آن طفل دندانها او در وقت مصلحت
بیرون آمدن آیا نبود که ممکن نمیبود او را جاویدن طعام و گوارا نمی شد بر او انواع اطعمه و آیا نبود که در آن صورت باقی که پیوسته در ایام عمر و زندگانی قوت او از پستان
مادر بیرون آمدی پس بدن او محکم نمی شدی و کجا میتوان که متوجه عمل شود و کجا مادر ... که متوجه اولاد دیگر بشود و لو لم تخرج الشعر فی وجهه فی وقته الم یکن
سیبقی فی هیئة الصبیان والنساء فلا تری له جلالة ولا وقارا قال المفضل فقلت یا مولای فقد رأیت من یبقی علی حاله ولا ینبت الشعر فی وجهه و ان بلغ
حال الکبر فقال ذلک بما قدمت ایدیهم و ان الله لیس بظلام للعبید یعنی و اگر موی در صورت مرد و ... نمی روئید آیا نبود که پیوسته در ایام حیات صورت اطفال
و زنان می بود پس کجا او را جلال و وقار در نظر ظاهر میشد پس مفضل گفت ای مولای من بعضی را می بینیم که کوسج میباشد و روی ایشان خالی از ریش است آن بزرگوار
فرمودند آنچه بر ایشان روی میدهد از مصیبت ذکرهای خودشان است و نیست خدای تعالی که ظلم کننده باشد بر بندگان خود را فمن هذا الذی یرصده حتی یوافیه بکل
شیء من هذه المآرب الا الذی انشأه خلقا بعد ان لم یکن ثم توکل بمصلحته بعد ان کان فان کان الاهمال یاتی بمثل هذا التدبیر فقد یجب ان یکون العمد والتقدیر
یاتیان بالخطاء والمحال لانهما ضد الاهمال و هذا فظیع من القول و جهل من قائله لان الاهمال لا یاتی بالصواب والتضاد لا یاتی بالنظام تعالی الله
عما یقول الملحدون علوا کبیرا یعنی پس کیست که پیوسته مراقب احوال طفل میباشد که هر یک از این منافع را در وقت صلاح باو برساند نیست مگر همان خداوندی که او را
خلق کرده است و از عدم بوجود آورده پس کارهای او را و ما یحتاج او را خود متوجه شده پس این تدبیرات که بظهور رسید اگر باهمال بوده باشد پس لازم است که اگر با علم و قدرت و تدبیر و حکمت
بوده باشد بر خلاف و ضد این آثار بوده باشد زیرا که اهمال مقابل تدبیر است پس در صورت اهمال فعل ... از همه حکمت و منفعت بظهور رسید پس مقابل اهمال که ... است پس باید در صورت
قدرت و حکمت و علم بی فایده و بی نفع بوده باشد و هر یک از این دو سخن از نهایت جهل است و اهمال مفید صواب نمیشود و تضاد با نظام نمیرسد بلند است مرتبه خداوندی از آنچه
ملحدین گفته اند ... بعد از کلام ... از فواید و حکمها اعرف یا مفضل ما للاطفال فی البکاء من المنفعة واعلم ان فی ادمغة الاطفال رطوبة ان بقیت فیهم احدث
علیهم احداثا جلیلة و عللا عظیمة من ذهاب البصر و غیره فالبکاء یسیل تلک الرطوبة من رؤسهم فیعقبهم ذلک الصحة فی ابدانهم والسلامة فی ابصارهم افلیس قد جاز
ان یکون الطفل ینتفع بالبکاء و والداه لا یعرفان ذلک فهما دائبان لیسکتاه و یتوخیان فی الامور مرضاته لئلا یبکی و هما لا یعلمان ان البکاء اصلح له و اجمل عاقبة فهکذا
یجوز ان یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها القائلون بالاهمال و لو عرفوا ذلک لم یقضوا علی الشیء انه لا منفعة فیه من اجل انهم لا یعرفون ولا یعلمون السبب فیه
فان کثیرا مما لا یعرفه المنکرون یعرفه العارفون و کثیرا مما یقصر عنه علم المخلوقین محیط به علم الخالق جل جلاله و علت کلمته یعنی بشناس ای مفضل منافع که در گریه اطفال
میباشد و بدانکه در دماغهای اطفال رطوبتی میباشد که اگر باقی بماند در ایشان احداث میکند بر ایشان ناخوشیهای بزرگ را و علتها و آفتهای عظیم را که از آنجمله است کوری
که بنابر این طفل را ... و غیر آن پس گریه آن طفل میبرد آن رطوبت را از سر ایشان و احداث صحت و عافیت میکند در بدنهای ایشان و قوت میدهد نور دیدهای ایشان را
پس آیا دیدی حکمت را که طفل از گریه منتفع می شود و پدر و مادر از جهالت ... دائم سعی مینمایند که او را ساکت نمایند و پیوسته در طلب رضای طفل میباشند که

در منافع گریه اطفال

وچون خلق کرد جوهر را از جواهر شناخته شد او را جوهریت نمی‌باشد و چون تبعیض را منع بعضی خلق کرد شناخته شد که او را منع تبعیض نیست و چون ابعض و ابعاض
خلق کرد که برابر او یا مماثل او باشد شناخته شد که او را قرین نمی‌باشد پس هر فضیلتی که یافت شد ایشان تمامت خالق شد پس هر موجودی بزبان حال طلب میکند کمال وجود را که استعداد
آن مرتبه میدارد و آن استعداد هم از جمله نعمت او و مباحثه ایجاد فرموده‌اند یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها یعنی ای کسی که سبقت نمودی و ابتدا نمودی با فاضه نعمت پیش از
آنکه او مستحق شود و بخشش نمودی استعداد عطا که زبان سؤال است کویا زبان باو داده که با آن زبان از من طلب کن پس طلب بزبان استعداد زبان سؤال است یا مانی یعنی که
طفل متولد می‌شود بزبان استعداد مستحق شیر می‌شود پس همان استحقاق و استعداد آن طفل مانند سائل است که بدرگاه منعم میگوید بزبان قال یا من جوده وسیلة کل سائل
انا جائع فاطعمنی پس جواد علی الاطلاق افاضه نعمت بر سائلی کند میبخشد هرگاه بزبان قال نباشد و لکن زبان حال باشد و مستحق افاضه باشد البته افاضه میکند و یعطی کل
مستحق حقه پس طلب کردن بنده اجابت دعوت می‌نماید که میفرماید بخوان مرا تا اجابت نمایم تو را و باعتبار دیگر سؤال است چنانکه فرموده یسئله من فی السموات و الارض یعنی سؤال
بزبان حاجت است و فقر و ذل است و مسکنت و احتیاج است و اضطرار پس مراد این صورت اسمی که مناسب باشد از اسماء مجیب مقام آن اسم را وسیله حاجت خود ساخته در
می‌آید امن یجیب المضطر اذا دعاه یعنی آیا کیست آنکه اجابت میکند دعوت مضطر درمانده را هرگاه بخواند او را پس معلوم می‌شود که باید بنده حال هم داعی باشد و مضطر که قطع
طمع از اسباب کرده باشد تا اضطرار واقعی باشد پس بزبان قال و حال ظهور اجابت لزوم ندارد کما لا یخفی **فصل** چون کلام در اسماء الهی بایجاد رسید و ما بنا کردیم که حضرات
ائمه معصومین که اهل بیت رسالت اند اسماء حسنی میباشند حال چند حدیث ذکر میکنیم و ختم مباحث نموده بانوار الهیه مینمایم **اول** ابن بابویه روایت نموده بسند خود از حضرت
صادق سلام الله علیه از جناب امیر المؤمنین باین عبارت که ان الله خلق نور محمد صلی الله علیه وآله قبل ان خلق المخلوقات باربعة و عشرین الف سنة و خلق معه اثنی
عشر حجابا و الحجب الائمة الاثنی عشر علیهم السلام فهم الکلمة التی تکلم بها و ابدا منها سایر الکلام و النعمة التی اتمها و افاض منها سایر النعم و الائمة التی اخرجها و اخرج
منها سایر الامم توجیه مینمایم که هر که نظر کند بهره‌مند شود یعنی بدرستی که خدای تعالی خلق کرد نور محمد و آله را پیش از آنکه خلق کند مخلوقات را به بیست و چهار هزار سال و خلق نمود
با آن نور دوازده حجاب را و حجابها و مراد ائمه اثنی عشر میباشند پس ایشان کلمه بودند که خدای تعالی تکلم نموده بآن کلمه و سایر کلامها که ابتدا از آن کلمه ظاهر شد و نعمتی بودند که
بظهور رسید و سایر نعمتها از آن نعمت بظهور رسید و امتی بودند که بیرون آورد ایشان را بعرصه وجود و سایر امم بواسطه ایشان ظاهر شدند **حدیث دوم** روی جابر بن عبد الله
قال قلت لرسول الله صلی الله علیه وآله اول شیء خلقه الله ما هو فقال نور نبیک یا جابر خلقه الله ثم خلق منه کل خیر فاقامه بین یدیه ما شاء الله ثم جعله اربعة اقسام فخلق
العرش من قسم و خلق الکرسی من قسم و حملة العرش و خزنة الکرسی من قسم الخ **الثالث** فی قوله سبحانه و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال الصادق علیه السلام نحن و الله
الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و معرفتنا و ان الله خلقنا فاحسن صورنا و جعلنا حجة علی عباده و لسانه الناطق فی خلقه و یده المبسوطة
بالرحمة و وجهه الذی منه یؤتی و بابه الذی یدل علیه و نحن [illegible] بنا اثمرت الاشجار و اورقت و جرت الانهار و [illegible] و بنا ینزل الغیث
من السماء و بنا یمسک الله الارض ان تمید باهلها و بنا ینبت عشب الارض و بنا رزق العباد و بنا [illegible] العیون و بعبادتنا عبد الله و لولانا ما عبد الله **حدیث الرابع**
روی جابر بن عبد الله الانصاری [illegible] قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله اول ما خلق الله نوری ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال عظمته فاقبل یطوف بالقدرة
حتی وصل الی جلال العظمة فی ثمانین الف سنة ثم سجد لله تعظیما ففتق منه نور علی فکان نوری محیطا بالعظمة و نور علی محیطا بالقدرة ثم خلق العرش و اللوح
و الشمس و القمر و ضوء النهار و نور الابصار و العقل و المعرفة و ابصار العباد و اسماعهم و قلوبهم من نوری و نوری مشتق من نوره فنحن الاولون و نحن الآخرون و
نحن السابقون و نحن المسبحون و نحن الشافعون و نحن کلمة الله و نحن خاصة الله و نحن احباء الله و نحن وجه الله و نحن جنب الله و نحن عین الله و نحن امناء الله
و نحن خزنة وحی الله و نحن سدنة غیب الله و نحن معدن التنزیل و معنی التأویل و فی ابیاتنا هبط جبرئیل و نحن محال قدس الله و نحن مصابیح الحکمة و نحن مفاتیح الرحمة و نحن ینابیع
الحکمة و النعمة و نحن شرف الامة و نحن سادة الائمة و نحن نوامیس العصر و احبار الدهر و نحن سادة العباد و نحن ساسة البلاد و نحن الکفاة و الولاة و الحماة و [illegible]
و طریق النجاة و نحن السبیل و السلسبیل و نحن النهج القویم و الطریق المستقیم من آمن بنا آمن بالله و من رد علینا رد علی الله و من شک فینا شک
فی الله و من عرفنا عرف الله و من اطاعنا اطاع الله و نحن الوسیلة الی الله و الوصلة الی رضوان الله و لنا العصمة و الخلافة و الهدایة و فینا النبوة و الولایة
و نحن معدن الحکمة و باب الرحمة و شجرة العصمة و نحن کلمة التقوی و المثل الاعلی و الحجة العظمی و العروة الوثقی التی من تمسک بها نجی و تمت الذی **الخامس**

روایت نموده فضل بن شاذان از ابن ابی یحیی عن الامام العالم ابی ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام قال ان الله خلق نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم من نور ابتدعه من نور عظمته
و جلاله و هو نور لاهوتیته الذی بدا و تجلی به لموسی بن عمران فی طور سینا فما استقر الجبل و ما اطاق رؤیته و کان ذلک نور محمد و علی و لم یخلق من ذلک النور
غیرهما کان ثم خلق انا و علی من شجرة واحدة و خلق الناس من شجر شتی فخلقهما بیده و نفخ فیهما من نفسه لنفسه و صورهما علی صورتهما و جعلهما امناء له و شهداء
علی خلقه و عینا الله فی عباده و لسانا الله فی بریته و استودعهما علمه و [illegible] ما خلقه و علمهما البیان و اطلعهما علی الغیب و جعل احدهما نفسه و الاخر روحه
احدهما [illegible] ظاهرهما بشریة و باطنهما لاهوتیة حتی ظهرا للخلائق علی هیاکل الناسوتیة حیث یطیقون رؤیتهما فهما مقام رب العالمین و حجابا خالق الخلائق اجمعین
فبهما بدأ الخالق و بهما یختم مقادیر الخلائق ثم اقتبس من نور محمد نور فاطمة کما اقتبس نوره من نور جلال الله و اقتبس من نور علی و فاطمة نور الحسن و الحسین کاقتباس المصابیح خلقوا
من الانوار و انتقلوا فی اصلاب الابرار و ارحام الاطهار فی الطبقة العلیا نقلا بعد نقل لا من ماء مهین و لا من نطفة بل انوار انتقل من الطاهرین الی المطهرین
لانهم صفوة [illegible] صفات المنتجبین اقامهم الرب لحلول مقامه فی عباده لانه سبحانه لا یری و لا یعرف بکیفیة و لا اینیة فهم تراجمه و حید الناطقون عنه المبلغون الی عباده فیهم
[illegible] **فصل** چون این احادیث را ملاحظه نمودی بر تو واضح و هویدا گردید
که انوار رب العالمین حضرت سید المرسلین و زبده خلایق دو دنیا [illegible] کالسماء المرفوع و النجوم الهادیة و الشمس المضیئة لنا حیة و الکعبة المستورة و الشجرة المبارکة
اصلها النبوة فرعها الامامة اغصانها العصمة و الطهارة و اوراقها العلم و الحکمة و ثمرها الدین و الرحمة و تشبیه ایشان بآفتاب و کواکب تشبیه معقول
بمحسوس بود و الا کجا آفتاب را از رشحه [illegible] و حال آنکه نور آفتاب و کواکب و ارتفاع آسمانها همگی از برکت انوار ایشان بود و الحمد لله **وچون** در این فقرات
مناقب که خود را واسطه ایجاد عالم [illegible] فیض وجود ایشان میباشد محتاج بیان و برهان است و جای بیان این مراتب در
مباحث امامت است اگر مشیت حضرت باری تعلق گرفته باشد و توفیق ربانی شامل حال این بی بضاعت شود در موضع امامت و مدح و مناقب اهل بیت رسالت بیان



خواهد شد ان شاء الله **فصل در ذکر قلیلی از آثار عظمت صنع و آثار رحمت [illegible] قال الله تعالی فانظر الی آثار رحمت الله** بدانکه آنچه [illegible]
آمده از علویات و سفلیات و جواهر و اعراض و صفت و موصوف بلکه هر ذره از ذرات [illegible] عجایب [illegible] ظاهر می‌شود بآن حکمت و قدرت و جلال و عظمت [illegible]
آنها ممکن نیست برای بشر اگر دریاها مداد شوند و درختها قلم شوند که احصا [illegible] و بشماره در آورند کلمات و آیات خداوندی [illegible]
میشود و کلمات و آیات منتهی نمیشود بلکه بعشر [illegible] نمیرسد و لکن ما لا یدرک کله لا یترک کله [illegible] کلمات [illegible] شود و تفکر [illegible]
قدرت و عظمت [illegible]
که ناظرین باعث هدایت و نجات شود **پس میگوییم** اولا باید دانست که موجودات بر دو قسم میباشند قسمی هست که ما را معرفت باصل آنها نیست و نمیتوان تفکر در آنها
نمود و تعجب کرد چه بسیار از موجودات که ما را علم نیست باحوال آنها سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون یعنی منزه است آن کسی
که خلق کرد همه ترکیبات را چه آنچه زمین بیرون آورد و چه آنچه بنی آدم در خود مشاهده میکند که چه خلق شده و چه آنچه اگر نمیدانند و قسمی هست که میشناسیم اصل آنها را و مجمل



آنها را و لکن تفصیل آن را نمیدانیم و ممکن است ما را اگر تفکر نمائیم در تفاصیل آنها تا زیاد شود معرفت و بصیرت بخالق آنها جل جلاله و این قسم دو قسم میشود قسمی آنست که ما ادراک
آن میکنیم بچشم باصره و قسمی هست که باصره ادراک آن نمیکند مثل ملک و جن و شیاطین و اما آنچه باصره ادراک آن میکند پس سموات سبع است و طبقات زمین است و آنچه
در میان آسمان و زمین است و آسمانها مشاهده میشوند [illegible] و آفتاب و ماه و حرکات و دور زدن آسمانها در طلوع و غروب و زمین مشاهده میشود [illegible]
[illegible] و سایر آثار [illegible] با انواع و الوان مختلفه [illegible] نمایان میشود و هر جنسی از اجناس موجودات منقسم
میشود بانواع و هر نوعی منقسم میشود باصناف و هر صنفی مشتمل است بر افراد که [illegible] در آنها اختلاف در اشکال و الوان و طعوم و روایح و جمیع [illegible] جولان فکر
و تخیل زیادی [illegible] است و معرفت است **پس** هیچ ذره از ذرات این موجودات از علویات و سفلیات و مرکبات و مادیات حرکت نمیکند مگر اینکه [illegible]
حرکت حکمی و فایده بلکه زیاده از یک حکمت [illegible] بلکه صد بلکه هزار حکمت [illegible] که عقل بشر قاصر است و هر یک شاهد است بر وحدانیت و دلیل قاطع است بر
فردانیت و برهان ساطع است بر ربوبیت و الوهیت و عظمت و قدرت و در قرآن مکرر زیاد میفرماید بتفکر نمودن در خلق آسمان و زمین و آنچه ما بین است [illegible]

فارغ شدیم شایسته است که تفکر در آثار رحمت نموده باشیم و آدم خود می‌شی برداشته که یقین بنده زیاده شود که عبادت بقدر معرفت مقبول است فصل از جمله آیات عظیمه
و آثار رحمت انسان که مخلوق شده از نطفه ای عزیز سابق در مباحث خودشناسی و مملکت بدن قدری مذکور شد حال بیان از زیاده میکنیم نظر کن ای بنده خدا بنفس و بدن خود که از جمله
چیزی بود و یکی است و ببین از عجایب الله و بدایع صنع خدا قدرت چه قدر مشاهده می شود که اگر عمر صرف شود در معرفت آن همانا کرده است اجزاء از عشر آن نرسد و نوع عاقل
بوده پس هرگاه از خود این قدر غافل بوده پس چه توقع داری از حصول علم و معرفت در چیز خود از موجودات که گذشته عمر خود را بغفلت صرف نموده حال متذکر شو و بیدار
شو و سر بگریبان تفکر فرو بر و فکر خلقت خود را بکن که چه بوده تو را از منی خلق کرده قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره یعنی کشته شود
انسان چه بسیار کفران میکند از چه چیز خلق شده تا آخر آیه پس نظر کن به نطفه که قطره ایست از آب نجس که یکساعت وا بگذاری که هوا باو برسد فاسد می شود به بین آب نجس را
رب الارباب بیرون می آورد از صلب و چگونه جمع نموده است میان مرد و زن و الفت و محبت در میان ایشان انداخت و چگونه تدبیر مرد و زن را با سلسله محبت و شهوت
با یکدیگر جمع نمود و نطفه را بحرکت جماع بیرون می آورد و چگونه خون حیض را از عروقها و رگهای اعضا بیرون کرد پس مولود را از نطفه خلق نمود و بخون حیض آباد
کرد و غذای طفل در آن مکان باو رسانید و چگونه گردانید نطفه سفید را خون بسته سرخ پس آن خون را بشکل انسان آفرید چه نیکو شکل و باندازه و مقداری معین
نمود چه نیکو اندازه و صورت بخشید چه نیکو صورت و همچنین آن را با اجزاء متشابه بقدرت کامله گردانید اجزاء را مختلف از رگ و پی و گوشت و استخوان و چشم
و گوش و همکذا پس استخوانها را محکم گردانید و اعضا بیافرید ظاهر و باطن و ترتیب داد و رگهای بدن را بترتیب بیافرید و رگها را مجوف خلق نمود از برای اینکه غذا را باطراف
تمامی اعضا رسانند و روح حیوانی را در همه بدن جاری سازد که بقا و حیات از برای او ممکن شود و او را بیافرید شنوا و دانا و بینا و گویا و بیافرید که اساس و
استحکام بدن آن شود و جمله آلات بدن باو بسته شود و سر او بیافرید و همه حواس را در سر بیافرید پس گوش و چشم را و ترتیب داد طبقات آن را و نیکو خلق نمود شکل و لون آن را و
هیئات چشم را پس بجهت محافظت این عضو دو پلک قرار داد که هرگاه بسته باشد که از غبار و خاشاک ... چشم که اگر می آید این دو پرده را با پلک
زمان ضایع میشد و در بعضی حیوانات بعوض آن دو شاخ باو داده مانند مگس که هرگاه بر روی چشم می کشد و غبار و کدورات را از روی دیده بر میدارد و همچنین چوک
که جمع می شود دفع می کند پس خلق نمود ... در عدسی مانند زجاج شفاف و جلا داد و سیر و صورت آسمانها را با وسعت و کشادگی اقطار و ابعاد آن چنانچه نظر
میکنی و شکل آن در منظره تو قرار میگیرد با اینکه محل نقش زعدسی و همچنین سایر مبصرات و نیز خلق کرد گوش را و سپرد در آن قوتی که ادراک آوازها می کند
و حرارت را دفع می کند از بعد پیچ پیچ سوراخ گوش که حیوان بزودی نموده آن عضو نرساند و از بجهت آنکه اگر داخل گوش شود باندک حرکتی صاحبش از خواب بیدار می شود
پس خلق نمود بینی را در وسط صورت و جمیلی که در کمال نیکوئی می باشد و قوتی خلق کرد در اندرون آن و با آن قوت احساس میکند رایحه اشیاء را و مطاعم و غذاها
خود را پیدا می کند چنانچه پاره حیوانات از شامه که میدانند طعمه خود را پیدا می کنند مثل مورچه و همچنین بیافرید دهان را و سپرد در آن زبان را گوینده و ترجمان باطن که
اظهار ما فی الضمیر خود بزبان میکند و دندانها بیافرید که آلت خوردن غذا باشد و بریدن و قطع کردن و شکستن آیا نمی بینی که چگونه محکم نمود اصول دندانها را و چگونه
بنده کرد سرهای دندانها را و چگونه ترتیب داد قرار آنها را برشته و صف مانند مروارید که منتظم نموده باشد و ما قدری از آن حکمت را در سابق مذکور کردیم و بیافرید دو لب را
و شکل آن چه نیکو خلق نمود چون بر هم گذارده می شود بآسانی و گشوده می شود بآسانی و زبان را در اندرون در حرکات با آنها در تقطیع حروف و کلمات و خروج آواز و حلق و حنجره
را بیافرید و صوتی آفرید از برای او از مختلف در ضیق و سعه و خشونت و ملاست و صلابت و جهر و رخاوت و طول و قصر و اختلاف او از کرد و تحصیل او ... یک میان دو
آواز فرق بین قرار داد با اینکه ... در تاریک ... از آواز از دو شخص ... فاسد میشد امور که
لا یخفی علی المتامل پس بیافرید موی سر را و زینت داد و چشم را بمژگانها ... و زینت داد با ابروها و مویهای کشیده با آن نزاکت و ابرو را بشکل کمان چه مقوس که
هر یک مرتب می شود بعلاوه حسنی که در خلقت آن می باشد چنانچه جناب حضرت ابی جعفر محمد صادق علیه السلام از آن اشاره فرموده از آنجمله در خلقت انسان و بدو امر او تا اینکه
متولد شد پس چون متولد می شود زبان خود را بیرون می آورد و بر لب مالد بجهت طلب شیر فهو یجعل ثدیی امه کالاداوتین المعلقتین لحاجته فلا یزال یتغذی باللبن ما
دام رطب البدن رقیق الامعاء لین الاعضاء حتی اذا تحرک و احتاج الی غذاء فیه صلابة لیشتد و یقوی بدنه طلعت له الطواحن من الاسنان و الاضراس لیمضغ الطعام فیلین
علیه و یسهل له اساغته فلا یزال کذلک حتی یدرک فاذا ادرک و کان ذکراً طلع علیه الشعر فی وجهه و کان ذلک علامة الذکر و عز الرجل الذی یخرج به من حد الصبا و شبه النساء

در بیان خلقت آدمی

در حکمت خلقت اعضا

در خلقت انسان کلام امام جعفر صادق علیه السلام

و ان کان انثی یبقی وجهها نقیاً من الشعر لتبقی لها البهجة و النضارة التی تحرک الرجال لما فیه دوام النسل و بقائه ترجمه این عبارات شریفه از کلمات فوق ظاهر می شود احتیاج
بترجمه نیست و این بیانات از آنجناب بجهت این بود که جمعی در آن زمان بهم رسیده بودند که می گفتند عالم همیشه بوده و این آثار و فواید و حوادث مسلسله بی مدبر که از اوضاع
شده باشد بلکه همیشه تخم از مرغ و مرغ از تخم و تخم از بذر و بذر از تخم حاصل شده و می شود پس طفل از ابوین و ابوین از ابوین حاصل می شود عالم مهمل است مدبری ندارد که سمیع علیم بصیر
که بگوییم این طفل متولد از تدبیر او باشد حضرت امام خواستند بطلان این قول را ظاهر سازند این کلمات را فرمودند پس فرمودند اعتبر یا مفضل فیما یدبر به الانسان فی هذه
الاحوال المختلفة هل تری مثله یمکن ان یکون بالاهمال عبرت بگیر و فکر کن ای مفضل در آنچه انسان با آن تدبیر شده باین احوال مختلفه آیا می بینی که این آثار باهمال شده باشد یعنی بدون حکمت و علم
از مدبر و صانع توانای بحکمت اگر این خون حیض در رحم با آن منی بهم نرسید یا مانع بود که از اخذ و تخلل علیه چنانچه گیاه اگر آب باو نرسد خشک می شود و لو لم یزعجه المخاض عند
استحکامه لم یکن یستبقی فی الرحم کالموؤد فی الارض یعنی اگر در آن وقت که اعضای طفل در رحم قوی شد که طاقت صدمه هوا میداشت از رحم بیرون نمی آمد یا نبود
که مانند طفل که در قبر بگذارند که چنانچه اطفال بنات را در جاهلیه بزیر خاک پنهان می ساختند و اگر شیر مادر وقت ولادت باو نرسانند یا نبود که از گرسنگی هلاک
میشد یا اینکه غذای ملائم که اصلاح بدن او کند نمی بود پس بزودی فاسد می شد و لو لم تطلع علیه الاسنان فی وقتها لم یکن سیمتنع علیه مضغ الطعام و اساغته
او یقیمه علی الرضاع فلا یشتد بدنه و لا یصلح للعمل ثم کان یشتغل امه بنفسه عن تربیة غیره من الاولاد یعنی و اگر طلوع نمی نمود بر آن طفل دندانهای او در وقت مصلحت
بیرون آمدن آیا نبود که ممکن نمی بود او را جاویدن طعام و گوارا نمی شد برای او انواع اطعمه و آیا نبود که در آن صورت باقی که پیوسته در ایام عمر و فقدان قوت و از پستان
مادر بیرون آمدن ... بدن او محکم می شد و کجا میتوان که موجب عمل شود و کجا مادر مبتلا که موجب اولاد دیگر شود و لو لم یخرج الشعر فی وجهه فی وقته لم یکن
یستبقی فی هیئة الصبیان و النساء فلا تری له جلالة و لا وقاراً قال المفضل فقلت یا مولای فقد رأیت من یبقی علی حاله و لا ینبت الشعر فی وجهه و ان بلغ
حال الکبر فقال ذلک بما قدمت ایدیهم و ان الله لیس بظلام للعبید یعنی و اگر ریش در صورت او در وقتش بیرون نمی آمد آیا نبود که پیوسته در ایام حیات بصورت اطفال
و زنان می بود پس کجا او را جلال و وقار مردی ظاهر میشد پس مفضل گفت ای آقای من بعضی را می بینیم که کوسج می باشند و روی ایشان خالی از ریش است اگر چه بزرگ و
فرمودند آنچه بر ایشان روی می دهد از مصیبات از کرده های خودشان است و نیست خدای تعالی که ظلم کننده باشد بر بندگان خود فمن هذا الذی یرصد حتی یوافیه بکل
شیء من هذه المآرب الا الذی انشاه خلقا بعد ان لم یکن ثم توکل بمصلحته بعد ان کان فان کان الاهمال یاتی بمثل هذا التدبیر فقد یجب ان یکون العمد و التقدیر
یاتیان بالخطاء و المحال لانهما ضد الاهمال و هذا فظیع من القول و جهل من قائله لان الاهمال لا یاتی بالصواب و التضاد لا یاتی بالنظام تعالی الله
عما یقول الملحدون علوا کبیرا یعنی پس کیست که پیوسته مراقب احوال طفل می باشد که هر یک از این منافع را در وقت صلاح باو برساند نیست مگر همان خداوندی که او را
خلق کرده است از عدم بوجود آورده پس کارهای او را و ما یحتاج او را خود متوجه شده پس این تدبیرات که بظهور رسید اگر باهمال بوده باشد پس لازم است که اگر با علم و قدرت و تدبیر و حکمت
بوده باشد بر خلاف و ضد این آثار بوده باشد زیرا که اهمال ضد تدبیر است پس صورت اهمال و ... پس ظاهر اهمال ضد است پس باید صورت
قدرت و حکمت و علم بی فایده و بی نفع بوده باشد و هر که بگوید این سخن از نهایت جهل است و اهمال مفید صواب نمیشود و تضاد با نظام نمیرسد بلند است مرتبه خدا و تعالی از آنچه
ملحدین گفته اند پس فرمودند بعد از کلامی چند از فواید و حکمها اعرف یا مفضل ما للاطفال فی البکاء من المنفعة و اعلم ان فی ادمغة الاطفال رطوبة ان بقیت فیهم احدثت
علیهم احداثا جلیلة و عللا عظیمة من ذهاب البصر و غیره فالبکاء یسیل تلک الرطوبة من رؤوسهم فیعقبهم ذلک الصحة فی ابدانهم و السلامة فی ابصارهم افلیس قد جاز
ان یکون الطفل ینتفع بالبکاء و والداه لا یعرفان ذلک فهما دائبان لیسکتاه و یتوخیان فی الامور مرضاته لئلا یبکی و هما لا یعلمان ان البکاء اصلح له و اجمل عاقبة فهکذا
یجوز ان یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها القائلون بالاهمال و لو عرفوا ذلک لم یقضوا علی الشیء انه لا منفعة فیه من اجل انهم لا یعرفونه و لا یعلمون السبب فیه
فان کل ما لا یعرفه المنکرون یعرفه العارفون و کثیر مما یقصر عنه علم المخلوقین محیط به علم الخالق جل جلاله و علت کلمته یعنی بشناس ای مفضل منافع گریه کردن اطفال
می باشد و بدانکه در دماغهای اطفال رطوبتی می باشد که اگر باقی بماند در ایشان احداث می کند بر ایشان ناخوشیهای بزرگ را و علتها و آفتهای عظیم را که از آنجمله است کوری
که کور نماید طفل را پس گریه آن طفل می برد آن رطوبت را از سر ایشان و احداث صحت و عافیت میکند در بدنهای ایشان و قوت میدهد نور دیدهای ایشان را
پس آیا دیدی حکمت را که طفل از گریه منتفع می شود و پدر و مادر از جهالت ... دائم سعی می نمایند که او را ساکت نمایند و پیوسته در طلب رضای طفل می باشند که

منافع گریه اطفال

مبادا گریه کنند و تمیز ندانند که گریه بصلاح است بحال اطفال و عاقبت گریه نیکو است پس بشنو ای مفضل که چه منافع بسیار در اشیاء بوده باشد که جماعت ملحدین دهریه که می‌گویند عالم
صانعی ندارد و حکمتی ندارد مشاهده بعضی امور میکنند و ادراک منافع آن نمی‌توانند کرد پس انکار مدبر حکیم میکنند چنانچه اطفال نادان در آن امور مانند نادان پدر و مادر
باشند در باره گریه طفل پس منافع در ضمن آن بوده باشد که جاهلانند و عارف نیستند و همچنین علم مخلوق قاصر است در جنب علم خالق پس مخلوق نادانند و خالق عالم و دانا پس اهل
بحثی چنین که حکمت بعضی آگاه نشد شایسته نیست که در مقام انکار برآید و حمل بر اهمال کند فاما ما یسیل من افواه الاطفال من الریق ففی ذلک خروج الرطوبة التی لو بقیت
فی ابدانهم لاحدثت علیهم الامور العظیمة کمن تراه قد غلبت علیه الرطوبة فاخرجته الی حد البله والجنون والتخلیط الی غیر ذلک من الامراض المتلفة کالفالج واللقوة وجعل
الله تلک الرطوبة تسیل من افواههم فی صغرهم لما لهم فی ذلک من الصحة فی کبرهم فتفضل علی خلقه بما جهلوه ونظر لهم بما لم یعرفوه ولو عرفوا نعمه علیهم لشغلهم ذلک عن
التمادی فی معصیته فسبحانه ما اجل نعمته واسبغها علی المستحقین وغیرهم من خلقه وتعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا یعنی اما آنچه سیلان میکند و جاری میشود از
دهان اطفال از آب دهن که بیرون می‌آید پس در بیرون آمدن رطوبت است که اگر باقی بماند در بدنهای ایشان هر آینه احداث خواهد نمود بلاهای بزرگ را چنانچه ملاحظه میکنی کسی
که رطوبت در ایشان که غالب شود میرسد ببلاهت و دیوانگی و خلط عقل او میشود و غیر ذلک از مرضهای تلف کننده مثل ناخوشی فالج و لقوه و شبیه باینها پس خداوند حکیم این رطوبت
از دهان اطفال بیرون کرد در کوچکی بجهة اینکه در ایام بزرگی صحت یابد پس تفضل نمود بر خلق خود بآنچه جاهل بودند و نظر رحمت نمود بآنچه نشناختند اگر می‌شناختند نعمتها
خدا را معصیت او کم میکردند پس پاک است خداوندی که چه بسیار است نعمت بزرگ او و وسعت داد نعمت خود را بر مستحقین و غیر مستحقین و بلند است مرتبه خداوند از سخنهای بیهوده
اهل ابطال و الحاد چه بسیار بلند انظر الآن یا مفضل کیف جعلت آلة الجماع فی الذکر والانثی جمیعا علی ما یشاکل ذلک فجعل للذکر آلة ناشرة تمتد حتی تصل الی قعر الرحم اذ کان محتاجا
الی ان یقذف ماءه فی غیره وخلق للانثی وعاء قعرا لیشتمل علی الماءین جمیعا ویحتمل الولد ویتسع له ویصونه حتی یستحکم الیس ذلک من تدبیر لطیف خبیر سبحانه وتعالی عما یشرکون
یعنی نظر کن ای مفضل در این و عبرت بگیر که چگونه گردانید آلت جماع را در مرد و زن که موافق و مناسب یکدیگر باشند پس آلت مرد را چنان خلق کرد که امتداد داشته باشد تا
رحم که تخم را بقعر رحم برساند چون باید تخم بقاء نسل در زمین آن میکاری که سنه شود و محل این تخم را که رحم است چنان خلق کرد که گنجایش آب او بزرگ شدن طفل در مدت
در رحم داشته باشد و محفوظ بماند از آفتها تا وقتی که مستحکم شود و طاقت بیرون آمدن داشته باشد آیا نیست که این تدبیرات و صنعت از مدبر حکیم بلند است خداوند
و بلند مرتبه او از آنچه نسبت با و میدهند مشرکون فکر کن ای مفضل در اعضاء بدن و اینکه هر یک از برای چه منفعتی آفریده شده و دست داده از برای علاج امور که این کار
انسان نمیشود و پای داده بجهة سعی و جستجو و چشم داده بجهة هدایت و دهان داده بجهة غذا و معده داده بجهة هضم و کبد داده بجهة اینکه کثیف از لطیف جدا نماید
و صاف را بجمیع بدن کشد و کثیف را دفع کند و مخرج داده که کثیف را از آن مخرج دفع کنند و داده که منفذ بیرون بردن کثیف باشد و فرج داده که نسل باقی باشد و هم
چنین است جمیع اعضاء هرگاه تامل کنی و فکر را بکار بیاوری و نظر را مشغول سازی خواهی یافت ای مفضل که هر چیزی از اعضاء بجهة فایده آفریده شده بحکمت و صواب
و نیست مگر بعلم و قدرت و حکمت قال المفضل قلت یا مولای ان قوما یزعمون ان هذا من فعل الطبیعة فقال سلهم عن هذه الطبیعة اهی شیء له علم وقدرة
علی مثل هذه الافعال ام لیست کذلک فان اوجبوا لها العلم والقدرة فما یمنعهم من اثبات الخالق فان هذه صنعته وان زعموا انها تفعل هذه الافعال بغیر علم ولا عمد
وکان فی افعالها ما قد تراه من الصواب والحکمة علم ان هذا الفعل للخالق الحکیم وان الذی سموه طبیعة هو سنته فی خلقه الجاریة علی ما اجراها علیه یعنی مفضل گفت عرض کردم
که ای مولای من قومی هستند که گمان میکنند که این کار طبیعت است حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعت چیزیست که دارای علم و قدرت بر کارها خصوص کارهای که مشتمل است
بر دقایق و عجایب که عقول در ادراک آنها متحیر میشود میدارد که بعلم و ادراک و شعور از او صادر میشود یا اینکه چنین نیست یعنی او را علم و شعوری و توانائی بر این امور ندارد
که بعلم و ادراک از او صادر میشود پس اگر بعلم و ادراک و قدرت و اراده کرده است پس چرا مضایقه میکنند از اثبات خالق زیرا که مراد ما از استدلال با آثار بر وجود موثر
علیم اینست که چون مشاهده میشود دقایق و عجایب و بدایع عقل را از احاطه بکنه آن عاجز میکند اعتراف بوجود مدبر حکیم از برای اینکه طبیعت اگر صاحب ادراک و علم است پس
کنایه کرده است که او را طبیعت گویند چرا صانع علیم و مدبر حکیم نگویند مراد ما از خدا اینست که تاثیر و افعال از روی علم و قدرت بوده باشد پس من چنین کسی را خدا
گویم و تو هر چه خواهی اسم بگذار و اگر او را علم و شعوری نیست و با عدم شعور این همه آثار مختلفه و افعال متقنه محکمه مشتمل بر فواید جلیله و مآرب عظیمه که عقل از ادراک
از عدیم الشعور صادر شود اگر ذی شعوری بوده چه میکرد و حال اینکه عدیم الشعور باقتضاء طبیعت نمیتواند از او صادر شود چون آب هر میل بمرکز و هوا در میل

بخیط باین چون عادت الهی جاری شد که با اسباب و مسببات را ایجاد کند و هر چیز را معلول و محتاج و بکار علت و محیط گردانید و المحیط بما احاط هو الله تعالی شانه و تقدست
اسماؤه پس از بجهة که اشیاء منوط باسباب و علل میباشد و سنت الله چنین جاری شده مردمان ضعیف الادراک اسباب را می‌بینند و مسبب الاسباب را نمی‌بینند و از
کثرت اسباب و علل غافل میشوند و عادت الهی چنین جاری شد که هر امری را مستند باسباب نماید سببی و آن سبب را سببی و خود را از ادراک عقول و اوهام با وجود ادراک معانی خود
که بعد از تامل و تفکر بوحدانیت حقیقی برسد از بجهة اینچنین در رفیقا حیرت و گمراهی افتادند قلم را در حرکت می‌بینند و دست را نمی‌بینند و اگر دست و قلم را ببینند
نفس مدبره که صاحب دست است نمی‌بینند پس اگر بنظر تامل و تدبر نظر کنید هر آینه شهادت میدهد که این آثار مربوط و مستند میشود آخر الامر بمدبر حکیم و در میان
اگر هزار سبب بوده باشد لابد آخر الامر مسبب الاسباب خواهد بود فکر یا مفضل فی وصول الغذاء الی البدن وما فیه من التدبیر فان الطعام یصیر الی المعدة فتطبخه
وتبعث بصفوه الی الکبد فی عروق رقاق واشجة بینها قد جعلت کالمصفی للغذاء لکیلا یصل الی الکبد منه شیء فینکاها وذلک ان الکبد رقیقة لا تحتمل العنف
ثم ان الکبد تقبله فیستحیل بلطف التدبیر دما وینفذ الی البدن کله فی مجاری مهیاة لذلک بمنزلة المجاری التی تهیا للماء حتی یطرد فی الارض کلها وینفذ ما یخرج منه من الخبث
والفضول الی مفایض قد اعدت لذلک فما کان منه من جنس المرة الصفراء جری الی المرارة وما کان من جنس السوداء جری الی الطحال وما کان من البلة والرطوبة جری
الی المثانة فتامل حکمة التدبیر فی ترکیب البدن ووضع هذه الاعضاء منه مواضعها واعداد هذه الاوعیة فیه لتحمل تلک الفضول لئلا تنتشر فی البدن فتسقمه وتنهکه فتبارک
من احسن التقدیر واحکم التدبیر وله الحمد کما هو اهله ومستحقه ترجمه کلام شریف آن معدن حکمت اینست که فکر کن ای مفضل در رسیدن غذا بهمه بدن و تدبیر بزرگ که بجهة رسانیدن
غذا را میرساند بهمه اعضاء و اجزاء بدن پس طعام چون بمعده رسید او را طبخ میدهد پس پاره‌ای که لطیف است میرساند بکبد که جوی است از رگهای بسیار باریک
مانند غربال و پالایش که طبخ شده را در آن میریزد آنچه باید بیرون رود بیرون میرود و آنچه بماند میماند پس از آن رگهای بسیار باریک آن طبخ میکشد تا بپالاید و غذا
داخل میشود مثل کشک آب آنچه لطیف است از این رگها بجگر میرسد که اگر با این حکمت نبایست داده نمیشد و همه آن غذا طبخ شده وارد جگر میشد جگر عضویست بسیار دقیق و نازک
بسیار دارد و در آن مصنوع مستحیل با کشک اجزاء صلبه میباشد چنانچه از نفوذ و بر از ظاهر میشود پس جگر را طاقت آن صدمه نیست که اجزاء صلبه را جذب کند زیرا که از آن بسیار
ملتهب میشود و بند می‌آید و مرض حادث میشود پس چون آن زبده داخل شد صاف و رقیق میکرد و بلطف تدبیر و حکمت آن خداوند قادر آب کشک خون میشود و آن خون را بجهة سرایت
بتمام اعضاء بدن مجاری خلق نموده مانند جدولها و جویها که در روی زمین ترتیب داده میشود در باطراف باغستان و مزارع میرسد که هیچ درختی و هیچ خوشه
از آن آب محروم نکرده پس همه بهره برده باشد و با نضارت و طراوت بماند الی ما شاء الله پس این خون ممتاز کلی است که با غبار و بخار فارغ میرساند پس بر ما قدم از بعد
و جویهای خون منتفع میشود و اما آنچه خبیث و غلیظ بود بجهة آن هم مکانها و منفذها خلق نموده پس پاره از آن خبیث که مره صفراء است که بسیار تلخ و بسیار تند میباشد
مکانی بجهة او مهیا فرموده که او را مراره گویند و آن از توی احشاء خالی است که اگر او را ادراک ملموس مینماید آدمی میپوشد در اول می بود از بجهة تندی و تیزی آن صفرا
و مانند آن جدا حامل از آن صفراء و آنچه از جنس سوداء میباشد او را در طحال که سپرز گویند جای داده‌اند و آنچه از جنس بلغم و رطوبات فضلیه باشد در مثانه جای داده
آن خبیث را از منفذهای اعضاء بیرون کرده پس نظر کن بحسن تدبیر آن مدبر حکیم در تدبیر انتظام بدن و بقاء حیات بر وجه احسن که چگونه غذا را باعضاء رسانید لطیف جزء بدن و کثیف
را جدا کرد و بجهة هر یک از این اجزاء فضله کثیفه جای قرار داد که اگر قطره از آن مره صفراء یا سوداء یا بلغم خارج شود از مکان خود تمام بدن را مختل میسازد و علیل و زائل
را مختل و بیرون میساخت پس چه بسیار با برکت است آن خدائی که تدبیر او نیکو است و تقدیر او محکم است حمد و ستایش شایسته او است تنبیه اگر خواهم در مقام شرح اعضاء
و جوارح برآیم و هر عضوی بتفصیل حکمت بپردازم کتابها باید نوشته شود و مقصود این است که خدا را شناختند با آنکه نظر در صنع و آنچه در انسان آفریده در هیچ
مخلوق نیافریده پس نظر کن بدو دست که عطا کرده است تو را و ده انگشت آفریده که با آسانی بمقصد خود برسی که اگر کوتاه میکرد بآن توانائی که از طول دست میداد را نمی‌یافتی
نمیدیدی پس حکمت مفصلها که در ذراع و عضد قرار داده که در آن بیافریده و انگشتان و ابهام بیافریده و مکان ابهام را از محاذات و مقارنت انگشتان دور کرده تا
انگشتان از ابهام دور بیافرید و بر اطراف کف بیافریده حکمتها که در حین هر یک میباشد قبض میکنی با هم دیگر و آنکه بجاری میشود بسط میکنی جلی میشود محل قرار چیزهای که
میگذاری و از آن هر چه خواهی و هر انگشتی را اسلتند قرار داد که مفاصل میشود بجهة اینکه در آن با آسانی کارها کرده میشود و اگر آن مفصلها نمی‌آفرید آن منافع که انجال و ادراکها
ملتی حاصل نبود دیگر اینکه بر سر انگشتان ناخن آفرید که آنها ماند و حافظ انگشتان باشد و امور چند باشد که محتاج میشود که بدون آن میسر نمی‌شود از آنجمله خارش

بدن را ناخن می شود و ناخن پس زینت اجزا است اگر نباشد غایت خواهی بود خارش بدن را و بجز ناخن از عضو دیگر نمی آید و دست را راهنمائی نمود که در شب تاریک عضوی
که محتاج بخارش و حک می شود بآن موضع میرسد که اگر امداد از دیگری خواهی او را علم و اطلاع نمیباشد مکو بغیر دو تیغ چند لبس همه این جوارح و آلات و جوارح و اعضا از علق نمودند
نطفه و نطفه در رحم ظلمانی که سه پرده او را کشیده ما اگر پرده غفلت از پیش نظر برداشته شود خواهی دید که چگونه نقوش و صور و خطوط رسم می شود نه دستی پیدا
و نه آلتی و قلمی نمایان نه الی احدی داخل و نه احدی خارج که جزو هدایت از چیزی بیرون می آید مخلوق بآن حسن و زیبائی فتبارک الذی بیده ملکوت کل شیء تنبیه از عجایب
اموری که اگر دیده شود خطی بر صفحه یا بر دیواری صورت حسنی همه همت صرف حسن آن خط یا نقش می شود و تفکر در حذاقت خطاط یا نقاش که چگونه مهارت پیدا شده بر نوشتن
و چه نیکو نقاشی در صنعت نقش و هیچ خیال نمیکنی مانند خیالات باطل از اوهام شیاطین در تشکیل مصنوعات خود و حال اینکه از عجایب صنع و بدایع حکمت و دقایق فطرت
که در تو سپرده که عقل مدهوش می شود و تو غفلت از صانع خود عمری میگذرانی و تو از همه چیز خود نزدیکتر و به تو از همه چیزها او قریب تر و دقایق و غرایب و عجایب ارکان
و اتقان در تو از سایر مصنوعات بیشتر که استیفاء آن ممکن نیست با اینکه انجلا از ادراک حس پر ... از حقیقت روح و مشاعر و مقاصد ایشان که ترا است و غرایب عالم
حس و ماده فتبارک الله احسن کل شیء خلقه و بدء خلق الانسان من طین **فصل** روایت نمود شیخ جلیل القدر ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی عن مولانا
الباقر علیه السلام بسند معتبر که مضمون بلاغت مشحون آن این است که هرگاه اراده کند خداوند تبارک و تعالی که خلق کند نطفه را که از او عهد و میثاق گرفت در آن وقتی که در صلب آدم بود و الست
بلی واقع شده باشد در امر او و خواهد آن نطفه را در رحم آورد حرکت دهد الرجل للجماع بحرکت میاندازد مرد را از برای مجامعت با زن و وحی میفرماید برحم که گشوده شو ای رحم و در
خود را بگشای تا داخل شود در تو خلق من و قضاء من و حکم نافذ من و قدر من پس رحم در خود را میگشاید پس نطفه سپرده می شود در رحم ... پس آن نطفه در رحم ...
تا چهل روز پس از صورت منتقل میگردد بصورت علقه چهل روز هم در رحم ... داشت تا اینکه میگردد مضغه پس میگردد گوشت و عروق و در آن جاری میشود مانند
و در یکدیگر فرو رفته پس میفرستد خداوند متعال جل جلاله دو ملک خلاق را که خلق می کنند آن دو ملک در رحم ... آنچه خدای تعالی خواسته باشد پس داخل می شوند
آن دو ملک از جانب دهان زن بشکم پس میرسند تا برحم و در آن رحم است از روح قدیم که از اصلاب رجال نقل کرده شده و اندر ارحام نساء پس میدمند ... آن دو ملک خلاق
در آن نطفه روح حیات و بقا او می شکافند از برای او سمع و بصر را و جمیع جوارح و جمیع آنچه در بطن مر او راست باذن و فرمان خداوند جبار متعال پس وحی میفرستد
خدای تعالی بآن دو ملک که بنویسند بر او قضاء و قدر و امر نافذ مرا و شرط کنید بدا که اگر خواهم تغییر میدهم در آنچه نوشته باشید آن دو ملک میگویند ... چه نویسیم
وحی الهی بایشان می شود که سر بر دارید و نظر کنید بسر مادر او پس آن دو ملک سر خود را بالا می کنند که ناگاه تخته بر پیشانی مادر طفل میخورد پس نظر آن دو ملک
بآن تخته می افتد پس می بینند در آن تخته صورت و زینت و ملاحت ایام عمر و صورت عهد و میثاق و شقاوت و سعادت و جمیع کردار و حالات ایام عمر در آن کاتب او را پس
چون واقف شدند آن دو ملک بر کیفیت احوال و کردار عمر او پس یکی میخواند و دیگری مینویسد جمیع آنچه در آن لوح بود ... آن را در آن طفل ثبت می کنند و بدا را در آن
شرط مینمایند و مهر می کنند آن کتاب را و بین العینین آن طفل نصب مینمایند پس آن طفل را بر پا می دارند که حالیست در رحم مادر و گاه باشد که عتوی مینماید پس سرنگون
میشود و این حالت در ... میکرد حتی که سرکشی و تمرد نماید پس هرگاه هنگام بیرون آمدن می شود ...
وحی مینماید خداوند تبارک و تعالی رحم آن زن را که گشوده شو ای رحم تا مخلوق من از تو بیرون آید و مقدرات امر من بظهور رسد که هنگام بیرون آمدن شد است پس بفرموده
جناب الهی رحم گشوده می شود پس ملکی را میفرستد که او را زاجر گویند پس او را زجر می کند چنان زجری که طفل بجزع و اضطراب و حرکت بر می آید و از آن زجر سرنگون میشود
پاها که ما بین شکم مادر بود بالا میرود و سر که در بالا بود پائین می آید که آسان شود بیرون آمدن طفل و رحم چنین بر طفل آسان شود پس اگر از زجر اول بیرون
نیاید زجر دیگر مینماید طفل را پس فزع می خواهد نمود که از آن فزع ساقط می شود و بر زمین می افتد در حالتی که گریه می کرده باشد بجهت آن فزعی که عارض شده ...
رسیده در این حدیث اسرار بسیار است و صاحبان فکر و حکمت در این حدیث وجوه چند ذکر نموده اند که هیچ یک را اطمینان نمیتوان شد و تسلیم از همه آنها ... و علم
آن را باید وا گذاشت به راسخین در علم **فصل** بدانکه از این حدیث معلوم شد که احوال انسان در ابتدای خلقت سرنوشت او را ثبت و ضبط نمودند و تمامی احوال
و اوراد و دفتر باطن او ثبت کردند پس ما بوسیله ... از عمل و دعا و زاری و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بلکه چون بدا را شرط نموده اند باید سعی و جد و جهد کنی که اگر العیاذ بالله
ثبت نموده باشند شقاوت را بدا میتواند تغییر یابد و سعادت شود بعبادت و طاعت و انابه و تضرع جناب او تفصیل تمام کلام واضح شد بعون الله حال بدا

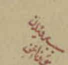


که جهان کارخانه رب الارباب در خلقت انسان بسیار است ما نمجه اینکه بیدار شوی و از کوتاهی و در بندگی و غفلت در سرگشتگی پشیمان شوی و بدرگاه احدیت روی نمائی و
تلافی ما فات و تدارک ما هو آت را پیشه خود نمائی قلیلی از عمال عالم ملکوت را که موجب خلقت نطفه می شوند نقل مینمایم بدانکه نطفه در رحم قطره آب منی است که کنده می شود
از صلب و بآب ذکوریه میرسد بقعر رحم مانند طیور از قبیل لک لک که دانه را بمنقار خود وا در حلقوم و حوصله جوجه خود میرساند و آن جوجه دهن میگشاید بجهت رسانیدن
دانه و چون قطره منی وارد میشود بقعر رحم حرارت اندرون مانند تنور آتش است که خمیر را نان میزند پس آن قطره بتدریج متغیر شود از حال و از خود مانند دانه گندم در
زیر خاک که بتدریج از صورت گندم بیرون میرود پس از خون حیض آن زن نطفه مخلوط سرخ در آن منی پیدا می شود آن حال او را علقه گویند پس سرخی میگیرد تمام آن منی را پس شبیه
می شود بخون خشک پس کم کم بزرگ می شود و نیم گرمی او میرود و در این حال او را مضغه میگویند پس سه جزء را اول بظهور میرسد که قلب است و کبد است و دماغ و این
سه چیز رئیس اند در مملکت بدن پس بتدریج رسم و علامات یک یک از اعضاء بدن در او ظاهر می شود و روح در او جاری میشود و بحرکت می آید پس آن اجزاء و اعضاء بتدریج
قوی و ظاهر می شوند و صورت حیوانی نقش می بندد و موی میروید و زبان و دهان و حلقوم و سایر اجزاء گشوده می شود آنچه باید گشوده شود و لکن این امور بمخالفه و
منافات عارضه بر این هیکل ممکن نیست که بی تدبیر و موثر حاصل شود یا اینکه تو گوئی که رحم آن تاثیر نمود یا گوئی که منی بخودی خود چنین تاثیر کرد یا گوئی یک قوت در او
آثار را نمود چنانچه شخص انسان واحد گندم را دعه کرد پس خمیر کرد پس تنور را افروخت پس خمیر را علاقه کرد پس مسطح کرد پس بر شکم تنور زد پس نان پخته شد و این همه آثار از یک
مؤثر صادر شد باراده های مختلفه و اغراض عدیده و گویم آن انسان است که نسخه جامعه عالم کبیر است و بدانکه از عمال عالم ملک و عمال و از عمال ملکوت که عالم ملائکه است
که عمال کارخانه رب العالمین میباشند و هر قوتی و هر عاملی از عمال عالم ملکوت زیاده از یک عمل نتواند کرد قال الله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم و این کلام از ملائکه است
که خداوند کلام ایشان را به تعبیر حکایت مینماید و معنی آن است که ما ملائکه را نیست احدی از ما مگر اینکه او را مقامی و مرتبه و شانی مخصوص میباشد که از آن مرتبه و شان
تجاوز نمیتوانیم کرد قال الصادق مولانا جعفر بن محمد علیهما السلام اعلم ان فی الانسان قوی اربعا قوة جاذبة تقبل الغذاء و تورده علی المعدة و قوة ممسکة تحبس الطعام
حتی تفعل فیه الطبیعة فعلها و قوة هاضمة و هی التی تطبخه و تستخرج صفوه و تبثه فی البدن و قوة دافعة تدفعه و تحدر الثفل الفاضل بعد اخذ الهاضمة حاجتها
فتفکر فی تقدیر هذه القوی الاربعة التی فی البدن و افعالها و تقدیرها للحاجة الیها و الارب فیها و ما فی ذلک من التدبیر و الحکمة و لولا الجاذبة کیف یتحرک الانسان لطلب الغذاء
التی بها قوام البدن و لولا الماسکة کیف کان یلبث الطعام فی الجوف حتی تهضمه المعدة و لولا الهاضمة کیف کان ینطبخ حتی یخلص منه الصفو الذی یغذو البدن و یسد
خلله و لولا الدافعة کیف کان الثفل الذی تخلفه الهاضمة یندفع و یخرج اولا فاولا افلا تری کیف وکل الله سبحانه بلطیف صنعه و حسن تقدیره هذه القوی فی
البدن و القیام بما فیه صلاحه و سامثل لک فی ذلک مثالا ان الملک ... الملک وله فیها حشم و صبیة و قوام موکلون بالدار فواحد لاقضاء حوائج الحشم و
ایراد ما علیها و آخر لقبض ما یرد و خزنه الی ان یعالج و یهیأ و آخر لعلاج ذلک و تهیئته و تفریقه و آخر لتنظیف ما فی الدار من الاقذار و اخراجه منها فالملک فی هذا هو
الخلاق الحکیم ملک العالمین و الدار هی البدن و الحشم هی الاعضاء و القوام هی هذه القوی الاربع ترجمه کلام آن مترجم اسرار رب العالمین این است که بدان که در انسان چهار
قوت میباشد یکی قوتی است که قبول میکند غذا را و وارد میسازد او را بر معده و یکی قوتی است که نگاه میدارد و حبس میکند طعام را در معده تا اینکه طبیعت در او بکند
کار خود را و قوتی است که غذا را پخته می کند و صاف و زبده و لطیف او را بیرون می آورد و در بدن پهن میکند که همه اجزاء و اعضاء از آن جزء خود را میبرد و قوتی
است که بیرون میکند کثیف آن غذا را بعد از آنکه اجزاء محتاج مملکت بدن برداشته باشد هاضمه پس تفکر کن در آنچه مجید(؟) مصلحت بدن آن حکیم مهیا نموده و عمله
این بنیان را و تدارک آنچه احتیاج بود بجا در سرانجام نمود پس اگر قوت جاذبه بدن را ایجاد نمیکرد چگونه انسان در طلب غذا بر می آمد و تحصیل قوت چگونه می نمود و اگر قوت را تحصیل
می نمود پس چگونه بدن باقی و برپا می بود اگر ماسکه را خلقت نکرده بود ... چگونه غذا در معده توقف میکرد تا اینکه طبخ بیابد و صاف و خالص او را اثر وارد در
باعضاء برساند و قوت و توانائی از آنکه در اعضاء حاصل می شد و رفع احتیاج اعضاء از کجا حاصل می شد و اگر دافعه را ... این خانه تعمیر ... این کثیف ...
از کجا خارج می شد و پاکیزگی این خانه از کجا حاصل می شد و من مجید(؟) تو مثالی می آورم که از آنجا بر تو واضح شود حسن صنع مدبر حکیم در این مملکت بدن که مالک بدن بمنزله
خانه ایست از پادشاهی که او را لشکری باشد و عمله و حشم چند باشد که بجهت نگاهداری خانه پادشاه هر یک را شغل معین کرده باشد پس یکی از خدمه کار او این است که بجهة
لشکر قوت میکشاند و در خانه داخل میکند و دیگری را موکل کرده اند که آن قوت را نگاه داری کند تا اینکه هر یک از آن لشکر قسط و بهره خود را بردارند و یکی را موقع قسمت نمودن

نمود که همه مراتب را بصاحبش رسانید و یکی را متوجه نمود که تا لد و خاشاک را از خانه پادشاه بیرون کند که پاکیزه شود از کثافت پس پادشاه این خانه خلاق حکیم است
که پادشاه عالمیان میباشد و خانه پادشاه ملک بدن است و لشکر او اعضا و جوارح بدن است و قوام و عمّال پادشاه این نوبتهای چهارگانه است مؤلف این اوراق گوید
که مناسب عجب مقام این بود که پادشاه این خانه را بربع تغیر کند کو تا با پادشاه عالم تغیر کردن اشاره باشد باین که این روح در حقیقت عبدی است از عباد پادشاه و مقتضای
عبودیت اینست که از خود هیچ نباشد و آنچه میباید طفیل معبود و از پرتو التفات و عنایات معبود باشد پس بنده را با وصف بندگی در ظهور فقر و چارگی شاید اطلاق سلطنت
نمیباشد خصوص اینکه او از کملی است که پیوسته مستغرق بحر توحید و فنا فی الله بود و در مقام شهود آثار بالتمام از مولی حقیقی بود بنظر آن بزرگوار و همه محو در بحر عظمت و
کبریائی او مضمحل بود … چاکر این آستان والله الموفق و علیه التکلان پس انسان اگر آثار رحمت خلق را او بظهور میرسد باعتبارات
و جهات مختلفه میباشد چنانچه می بیند با آلت چشم و می شنود با آلت گوش و میگیرد با آلت دست و می گوید با آلت زبان و میبوید با آلت شامه همچنین اختلافات افعال باختلاف
ارادات و انواع ناشیه از اختلافات علوم و تصورات میباشد و آن از جامعیت وی باشد باعتبار مظهر اسم جامع الله است و آن خاصه انسان کامل است و از آنجمله
که پیغمبر معظم مطاع در ملک و ملکوت مخدوم ملائکه علوی و سفلی بوده اند و اشرف بود از جبرئیل و میکائیل و حملهٔ عرش و کروبین و جبرئیل ایستاد بمقام و حریف شود
که کف لو دنوت انملة لاحترقت و پیغمبر رسید بمقام قرب بمقام قاب قوسین پس از این سخنان روشن شد که هر چه در مملکت بدن بظهور میرسد از آثار حکمت و …
صنع و قدرت هر یک از آن مستند است بملکی از عالم ملکوت و هیچ یک از آثار مستند بآلات جسمی نیست … خود علاقه می شود و همچنین چشم و طبقات آن بخودی
خود از خود حاصل نمیشود یا آنچنان گمان میکنی که آب و خاک در پای درخت گل سرخ میرسد و بخود آب و خاک گل میشود با آن حسن و شکل و رنگ و عطر کلا و خاشا
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار خلاصه در هر مرتبه از مراتب و حالات و تبدلات صور و اشکال که برای او در میشود حرکات
و جنبشات … در … حالت صورت … فاسد گردید … پس … است دل شکسته و چاره ازوست … بیان عجز و
تضرع میکند بدرگاه قاضی الحاجات که ای پناه درماندگان وای ملجاء و ملاذ بیچارگان ای چاره ساز بیچارگان پس از آنجا که رحمت و قرار داد الهی چنین است که هر گاه بنده
یک مرتبه ذلیل شود خدا او را نزدیک میشود پس رحم میکند آن بیچاره را … او که دست گیری کند دل شکسته را پس … حیات تازه می بخشد و صورت
بهتر از پیشتر باو عطا میکند پس اگر از کمال او بیشتر حفظ ترکیب خود میبود حال باو عطا نموده … که علاوه بر حفظ ترکیب نشو و نمو میکند از طول و عرض و عمق یعنی
پس او را استعداد ترقی از این مرتبه بمرتبه بالاتر میباید که … اعتدال امزاج پس قاصد … علاوه بر آن کمال صورت حیوانی که … احساس و حرکت ارادی
پس از این مرتبه بالاتر … اعتدال امزاج و قابلیت و استحقاق چنانچه … قدم میگذارد و از روحانیات … میرسد و … خلق دیگر … که تعبیر
از آن نموده اند در حکایت آدم و نفخت فیه من روحی پس خلیفة الله میشود چنانچه فرموده اند ان الله خلق آدم على صورته ومن رآنی فقد رأی الله از این است که مولوی
در مثنوی میگوید مثنوی از جمادی مُردم و نامی شدم … وز نما مُردم ز حیوان سر زدم … مُردم از حیوانی و آدم شدم … پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم فصل قال
الصادق بحر الحقائق ابو جعفر بن محمد عليهما السلام يا مفضل من غيّب الفؤاد في جوف الصدر وكساه المدرعة التي هي غشاؤه وحصّنه بالجوانح وما عليها من اللحم والعصب لئلا يصل
إليه ما ينكؤه من جعل في الحلق منفذين أحدهما لمخرج الصوت وهو الحلقوم المتصل بالرية والآخر منفذ للغذاء وهو المري المتصل بالمعدة الموصل الغذاء إليها وجعل على الحلقوم
طبقا يمنع الطعام أن يصل إلى الرية فيقتل من جعل الرية مروحة الفؤاد لا تفتر ولا تخل لكيلا تتحيز الحرارة في الفؤاد فتؤدي إلى التلف من جعل لمنافذ البول والغائط أشراجا
تضبطهما لئلا يجريا جريانا دائما فيفسد على الإنسان عيشه ترجمه این کلام بلاغت نظام … پرده کاشف حقایق
که محقق نمود دل را در اندرون سینه و دل جسمی است صنوبری در اندرون بدن که حیات تمامی اعضا … منوط بآن میباشد و او را در اندرون پرده و سینه … و
آنچه … ظاهر بدن تا آن پاره گوشت برسد که اگر او را … در ظاهر بدن … انسان … نزدیک
… و صدمات … کسی باو برسد که چون بسیار لطیف است باندک صدمه تلف میشود … و هلاک انسان … و در گلوی آدمی
دو منفذ … یکی جهت بیرون آمدن آواز و آن حلقوم است که پیوسته است بریه و دیگری راهیست که غذا از آن راه وارد معده میشود و کی خلق کرد
طبقی که بر روی حلقوم … میشود در وقت خوردن غذا که چیزی از آن غذا اگر وارد آن راه حلقوم شود … صاحبش …

با و مزید … از خارج بدن میرساند که اگر دقیقه ساکن شود حرارت در باطن دل حبس میشود و هلاک میشود صاحبش و کی … بول و غایط را … معین …
و غایط … شود در اندرون … منتشر شود هلاک … جداول و انهار … آب و خواب …
ومن جعل المعدة عصبانية شديدة وقدّرها لهضم الطعام الغليظ ومن جعل الكبد رقيقة ناعمة لقبول الصفو اللطيف من الغذاء ولتهضم وتعمل ما هو ألطف من عمل المعدة إلا
الله القادر یعنی کی گردانید معده را عصبانی غلیظ چنانچه مشاهده میشود از معده گوسفند … و اندرون آن بسیار … باشد …
باید غذاهای سخت را بکار برد و هضم کند و کی کبد را نازک و نرم … لطیف و صاف غذا را در اندرون … هضم نماید … مناسب فعل و فاعل …
و صلابت معده مناسب است با … و نازکی کبد مناسب است با … فعل …
بل هو تدبير من مدبر حكيم قادر عليم فصل قال الصادق خازن الاسرار مولانا جعفر بن محمد عليهما السلام فكّر يا مفضل في هذه الطواحن التي جعلت للإنسان فبعضها حداد
لقطع الطعام وقرضه وبعضها عراض لمضغه ورضّه فلم ينقص واحد من الصنفين إذ كان محتاجا إليهما جميعا تأمّل واعتبر بحسن التدبير في خلق الشعر والأظفار فإنهما لما كانا
مما يطول ويكثر حتى يحتاج إلى تخفيفه أولا فأولا جعلا عديمي الحس لئلا يؤلم الإنسان الأخذ منهما ولو كان قص الشعر وتقليم الأظفار مما يوجد له مس من ذلك لكان الإنسان
بين مكروهين إما أن يدع كل واحد منهما حتى يطول فيثقل عليه وإما أن يخففه بوجع وألم يتألم منه شرح این کلام شریف آن خازن اسرار رب العالمین اینست که
ای مفضل در این دندانهای که خلق نموده است از برای انسان که بعضی را خلق نموده است برنده از برای بریدن و قطع نمودن و بعضی را خلق نموده … خورد نمودن و نرم
نمودن و هرگز ناقص ننموده این دو صنف که انسان را خلق کرده باشد که این دو صنف از دندان نداشته باشد زیرا که هر دو صنف را احتیاج دارد … در مباحث
نفس مذکور نمودیم که پاره از دندانها برنده است و پاره خورد کننده و پاره نرم کننده آنها که برنده است در پیش دهان بیافرید و مناسب هم اینست که در پیش قرار داده شود
پاره که خورد میکند … مناسب اینست که بعد از آنها باشد و پاره که نرم میکند در آخر بیافرید و مناسب اینست که مکان آن در آخر باشد پس پاره … اول … میشود …
بلقمه … میشود … نرم … میشود که در … حلقوم … مجروح نسازد …
میتواند بود که با وجود این حکمتها بی علم و تدبیر و حکمت خلق شده باشد تامل کن ای مفضل و عبرت بگیر از حسن تدبیر در خلق نمودن موی سر و بدن و ناخن دست و پای که پیوسته
میروید از اول … تا آخر عمر و اگر … و قطع … فساد میکند و اگر … بمقدار معین بوده باشد فساد … پس حکمت و مصلحت
نموده زیادتی بوده و تراشیدن و چیدن آنها … احساس در این دو چیز … که اگر ادراک … یعنی موی و ناخن را حسی میداد در وقت چیدن
… تراشیدن آن … احساس … و آن موجب … میشد بلکه … آن
ناگوار میشد و چون مفضل از حکمت … موی و ناخن … بعرض آن جناب رسانید که فقلت فلم لم يجعل ذلك خلقة لا يزيد فيحتاج الإنسان إلى النقصان منه
یعنی … چرا موی و ناخن را چنان خلق نکرده اند که زیاد نشود که محتاج شود انسان بکم کردن آن و مثل این سؤال را نموده یکی از فلاسفه یونان چون او اراده علم
و فضائل آن جناب … منتشر گردیده بود در آفاق عالم آن مرد حکیم آمد … مباحثات بسیار نمود از آنجمله اینکه موی و ناخن اگر … بوده باشد پس آن مدبر حکیم چرا
خلق میکرد و اگر … فقال إن لله تبارك اسمه في ذلك على العبد نعما لا يعرفها فيحمد عليها اعلم أن الآلام تبدو وأدواءه تخرج
بخروج الشعر في مسامه وبخروج الأظفار من أناملها ولذلك أمر الإنسان بالنورة وحلق الرأس وقص الأظفار في كل أسبوع ليسرع الشعر والأظفار في
النبات فتخرج الآلام والأدواء بخروجهما وإذا طالا تحيّرا وقلّ خروجهما فاحتبست الآلام والأدواء في البدن فأحدثت عللا وأوجاعا ومنع مع ذلك الشعر من المواضع
التي يضر بالإنسان وتحدث عليه الفساد والضرر لو نبت الشعر في العين ألم يكن سيعمى ولو نبت في الفم ألم يكن سيغص على الإنسان طعامه وشرابه ترجمه یعنی خدا
که بسیار با برکت است اسم او نعمتهای بسیار عطا نموده است به بندگان و نمی شناسند که اگر می شناختند حمد و ستایش می نمودند خدا را … ای مفضل که المها
بدن و دردهای بدن … موی و ناخن از بدن بیرون میرود از سوراخهای که موی میروید و دردها خارج میشود … ناخن پس اگر حبس شود …
نکند دردها در تحت … حبس میشود و موجب علل و امراض میشود و اگر بیرون آید و تراشیده نشود هر چند بلند شود … فساد میکند
از اینجاست که در هر هفته امر فرموده … کشیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن … امراض و علل در بدن …

بدانکه موی و ناخن در بدن مانند خلق متکونات است تحت الارض که از بخارات و عفونت ارض و ابخره مختلفه و متصاعده متکون می شود و هوا صاف می شود و
نفع آن عاید با انسان می شود همچنین است ابخره متصاعده از باطن متصاعد می شود و خلقت موی بدن و سر میشود و از انجمله است که موی سر انسان بیشتر از موی
بدن انسان نمو میکند و موی سر انسان بیش از موی سر حیوانات بلند می شود بجهة اینکه انسان طویل القامة است و بوسطه حرارت و بخارات بدون میل بعلو میکند و سایر حیوانات
سر ایشان بجانب علو نیست و در کام و زنکدان ایشان بطنین بجهت است که بوسطه بخار متصاعد است و اگر بخار و دود به دماغ نرسد و موی متولد نشود دماغ خراب می شود پس
آن بخار و دود متصاعد شده بدماغ می کند و افکار صحیحه حاصل می شود و اگر در سر جراحتی بهم رسد که مانع روئیدن موی شود افکار فاسد می شود و ناخوشی سل و ذات
الریه در آدمی بجهة این بخارات است که ... بالا میرود و موی سر حفظ سر میکند از سرما و گرما و صدمها و چون طبیعت بدن را اندیشه این موی اهتمام هست و احتیاج
بسیار است تا آنکه بجوعی این موی سر رویید برقرار اول و تغییر نیابد ای مفضل از حکیم خلاق و آن مدبر علام اینکه رویانیدن موی را منع کرد از بعضی از مواضع بدن که صلاح در
روئیدن نبود آیا نمی بینی که اگر بعد از حشم روئیده میشد کور میشد اگر در اندرون دهن میرویید چنانچه در اندرون بینی روئیده اکل و شرب را مانع میشد و اگر در باطن کف دست
میرویید ادراک اللمس کم میشد اگر برالت رجولیت و آلت انوثیت میرویید لذت مجامعت حاصل نمیشد و چنانچه از انسان منع نمود از حیوانات هم منع نمود بجهة احتیاج ایشان
ای مفضل آیا میتوان گفت که روئیدن موی در بدن و نفعها حاصل شدن و نروئیدن در این مواضع و نفعها که در ضمن آن نیست شده از روی تدبیر و حکمت نبوده است ای
مفضل اصحاب ... حکیم از جهة نقصان در علم چون نیافتند حکمت را عیب جوئی نمودند و در موی زیر بغل و موی عانه و نداستند که این از جهة طوبی است که هر چه در این مواضع موی
روئیده می شود چنانچه آب در موضعی که می ایستد علف میروید و جوی از جمال ... و ضعیف منقلب بسبب حضور علم و فطنت تمیز عیب جوئی نمودند اگر شکم انسان
خلق کرده بود مانند ... که هرگاه می خواست می گشود و میخواست می بست اگر مرضی عارض میشد در او وا میگشود لیکن می دید که باعث آن به جراحت دست را داخل میکرد پس
آن خلط فاسد را بیرون می آورد و بصلاح ... حیات نزدیکتر بود و حال اینکه در ... و کنی ... میشود که اندرون چه دوئی را دلیل محتاج است بملاحظه نبض و مشاهده
قاروره و بسا خطا میشود و آن شخص هلاک می شود ای مفضل این بجهة آن است که تجهیل است اول چیزی که در این است از خلاق حکیم آنکه خوف آدمی از عروض امراض و حلول موت
دفع میشد و یقین بصحت و بقاء خود میشود و بسبب اطمینان بحیات خود مغرور میشد بر تکب شدند معاصی و سیئات و طغیان مینمود در فساد و سرکشی و دوم اینکه در این صورت
بوسید رطوبات مرتفع میشد و فاسد میشود خوابگاه او و محل قرار او و جامه محل و غیر محل او را بکثافت ترشح رطوبات و کثافات اندرونی و علیش او قطع میشد و سیم
اینکه معده و کبد و دل انفعالی که از هر یک صادر می شود بسبب حرارت غریزیست که خلاق عالم آن حرارت را در اندرون نهاده است پس اگر او را فرجه ای بود و گشوده میشد
گرمی بدن باطل میشد و دست علاج کند بر بودت هوا بجوف میرسید و ممزوج بحرارت غریزیه میشد و باطل میکرد محل او را و هلاک میشد **فصل** قال الصادق مولانا جعفر
محمد علیهما السلام **اعتبر یا مفضل** باشیاء خلقت لمارب الانسان و ما فیها من التدبیر فانه خلق له الحب لطعامه و کلف طحنه و عجنه و خبزه و خلق له الوبر لکسوته و کلف
غزلها و نسجها و القیام علیها و خلق له الشجر فاراد و نیه فکلف لقطها و خلطها و صنعها و کذلک بحد سایر الاشیاء علی هذا المثال **معنی** کلام شریف آن امام
عالیمقام اینست که عبرت بگیر ای مفضل بچیزهائی که بیافریده از برای منفعت انسان و آنچه تدبیر نموده در آنها پس خلق نمود بجهة خوراک انسان دانه را و آسیا نمودن و خمیر نمودن و
پختن آن را بعهده او گذاشت و بیافرید کرک و پشم را و جلاهی و رشتن و بافتن را بعهده او گذاشت و بیافرید درخت را و کشتن و آب دادن و حراست کردن را بعهده او گذاشت
و بیافرید درخت را و کشتن و آب دادن و حراست کردن را بعهده او گذاشت و بیافرید بجهة علاج دردها انواع دواها را و چیدن و مخلوط کردن و سایر ما یحتاج در حصول
آن معجون را بعهده او گذاشت و بمثل این خواهی یافت سایر چیزها را مثل اینکه بیافرید آهن را و ... و اره و بیل و کلنگ و شمشیر و غیره و سایر آنچه از آهن ساخته میشود بعهده
او گذاشت و همچنین درخت را بیافرید و از او ساخته می شود در و پنجره و سایر الات و طلا و نقره آفرید و اسباب زینت را تجمل و بهاء اجناس را بعهده او نمود پس نظر کن و
ببین که آنچه را که انسان توانائی آن ندارد خود ایجاد آن نمود و آنچه را که بعمل انسان ممکن می شود حصول آن بعهده او مقرر فرموده اینست که آن تمره راحت و منافع نمو
باشد بلکه بعین حکمت و صواب بوده است زیرا که اگر تمام ما یحتاج انسان را خود قیام می نمود پس انسان را شغلی نمیبود که بآن مشغول شود لیکن عیش او برو تلخ می شد آیا نمی بینی
که هرگاه شخصی بر قوت و قدرت شود پس جمیع مطاعم و مشارب خود را مهیا دید و هیچ امری مشغول شد بهم می رسد دلتنگ می شود از بی شغلی خود پس چگونه نمی بود هرگاه و ملالت العمر
بیکاری بود پس بحکمت و صواب تدبیر بجهة او شغلی مهیا نمود و اسباب کار کردن را بیافرید هر یک را بهر کاری ساخت پس حضرت فرمود ... ای مفضل بدانکه در امر معاش انسان







نان است و آب و چون مر انسان در گرسنگی بیشتر است از صبر در تشنگی و احتیاج با آب بیشتر است از احتیاج بنان زیرا که آب بجهة دفع عطش و وضو و غسل و شستن جامه و آب دادن حیوانات
و باغات و مزارع مزروعات پس چنان کرد که آب بمثل نان نباشد در حزیدن و فروختن و ساختن و الا بسیار زحمت میکشید در تحصیل آن چنانچه خانه که چاه و حوض ندارد بجهة
خود و عیال بعید زحمت می کشد چه جای اینکه حیوانات و مزروع و باغات را کفایت کند پس آسان کرد وجود آن را و اما نان را پس بجهة طاقت و صبر علاج و تدبیر بنا فرمود
در کشتن و تخم زمین نمودن و بعمل آوردن و حصاد کردن و دانه را از کاه آن جدا کردن و پس آسیا بردن پس خمیر کردن پس پختن و از این جهت بعمل از خلق مشغول شد تا آن که شغل
چنانچه اطفال را ببک خانه میبرند و بدست معلم میدهند بجهة اینکه دائم بلعب و عبث عمر ضایع نسازند که از لعب و عبث بسا که ضررهای عظیم رو دهد **ای مفضل** آیا تامل نمیکنی که
دو نفر از انسان نیست که مشابه یکدیگر باشند در شکل و در اواز و حیوانات که بسیار که شبیه بیکدیگر می شوند که فرقی نتوان کرد زیرا که نشاید افراد حیوانات بیکدیگر فساد
در نظم عالم بهم میرسد و نشاید افراد انسان باعث فساد معاملات و نسب یکدیگر می شود و بسا یکی بدیگری نکاح و دیگری پس که این اختلاف شکل و صورت را بیافرید در این
که لطف و حکمت آن بخاطری خطور نمیکند و دقت این تدبیر و عظمت این مرحمت و نعمت جلیل را نمی یابند که این کار را مکر انکسی که رحمت او فرو گرفته است هر چیزی را **ای مفضل**
اگر شکل انسان را بر دیواری ببینی خواهی پرسید که نقاش این نقش کیست اگر جواب گوید که خود بخود بهم رسیده است آیا قبول میکنی بلکه استهزاء باو میکنی و حال اینکه آن شکل
جمادات پس چگونه میبینی عجایب صنع و بدایع حکمت و لطائف قدرت را در انسان متحیر علیم قدیر و بدون مدبر حکیم ساخته شده باشد **ای مفضل** حیوانات را دائم
در خوراک میباشند چرا بدنهای ایشان از آن قدر بزرگ نمیشود که در آن حیوان مشاهده می شود اگر تدبیر مدبر حکیم نباشد با وجود پیوسته خوراک نمودن در بدن
در آب و علف یابی بدنهای ایشان بسیار بزرگ شود و نه چنین است چنانچه در انسان مشاهده می شود که تا چندی نمو می کند بعد از آن دیگر نمو نمی کند و خوراک او
تفاوت نمیکند **ای مفضل** اگر انسان را المها و دردها و مرضها عارض نشود بچه چیز از عمل زشت دست بر میدارد و بچه چیز فروتنی و تواضع اختیار میکند بچه چیز بر
دیگران مهربانی می کند بچه چیز بازگشت می کند بسوی معبود خود آیا نمی بینی که چون مبتلا می شود بدرد و الم خضوع میکند بسوی پروردگار و تضرع می کند بجهة طلب عافیت و عطا
می شود بصدقات و خیرات و طلب میکند بدعای بجهة او و اگر از دیگران و اگر مثالم نمیشد بغیر پس سلاطین بچه سیاست تادیب مینمودند رعیت را و معلم بچه سیاست تادیب
نمود طفل را بجهة تعلیم علوم و آداب **ای عزیز** این کلمات قلیل است از کثیر و قطره ایست از دریا بجهة تنبیه و تذکر یاد داشته که بیدار شوی از غفلت و منعم خود را تعظیم نمائی و شکر
گذاری کنی و عمر خود را بباطل و هرزه کی صرف نکنی **و چون** قدری از احوالات نفس در سابق گفته شد زیاده بر این مناسبت ندارد زیرا اگر خواهم شرح نمایم دقایق
صنع را در کیفیت خلقت بدن از عظام و عروق و اعصاب و شرایانات و غیر ذلک از مدعی بیرون میروم و مقصود از تصنیف این کتاب اثبات صانع است بعد از آنکه علم
و حکمت و قدرت همین قدر کافی است در عجایب نفس و بدن **حال** شروع میکنیم در بیان آثار قدرت و رحمت الهی در خلق زمین که مسکن انسان است **و فضل**
قال الله تعالی الم نجعل الارض مهادا یعنی نگردانیدیم ما زمین را محل آرام و راحت شما **ای عزیز** در مباحث خود شناسی گفتیم که انسان با ادراک و عقل و کمالات
انسان است نه بخوردن و خوابیدن و جماعت کردن و از جهة آنکه که از انسانیت و عقل و معرفت بی بهره کردانید خود را خدا تعالی او را پستر از حیوانات شمرده
شمرده انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا **پس** شایسته نیست که خود را خوار و ذلیل کردانی اگر کسی گوید ای جاهل ای نافهم بدت آید و چرا بدت آید و حال اینکه
از دانائی بهره نداری مگر اینکه تحصیل نمودن دانائی و کمال که تو لعلم است به مراتب عظمت و صنع خداوند در عالم وجود از آنجمله عالم ارض است و آنچه در ارض ... است از معادن
و دریاها و رودخانه ها و کوهها و درختها و معدنها و حیوانها و از آنجمله است که مکرر در قرآن مجید یاد مینماید خلقت زمین را و منافعی که از زمین بهم میرسد
پس از آیات و شواهد بر خداوندی آن مدبر حکیم اینکه مسکن تو را در زمین قرار داد و او را آرامگاه تو کردانید و نرم کرد او را که بر پشت او حرکت می کنی بهر طرف که
میخواهی و تنگ نکردانید او را بلکه وسیع نمود او را ان ارضی واسعة فایای فاعبدون یعنی بدرستی که زمین من بسیار و فراخ است پس مرا عبادت کنید اگر مکانی تو را مانع
شوند مکان دیگر اختیار کن بجهة بندگی من چنان واسع نمود که اگر آدمی خواهد که بگرد آن احاطه کند نمیتواند کرد هر چند تمام عمر را صرف کند چنانچه بسیار کردند و
احاطه نکردند **و** زمین را کردانید ساکن با وقار که از جای خود حرکت نکند و کوهها بیافرید بجهة لنگر آن که حرکت نکند و مانند لنگری که در کشتی در غراب قرار میدهند که از
حرکت می ایستد هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه این خلق خدا است پس بنمائید مرا که چه چیز است خلق آنهائی که شما آنها را عبادت می کنید یا نمی بینید که ظاهر
ظاهر شده است سکنی زندگانی شما کردانیدم و با طلش را مسکن مردهای شما و جسدهای شما قرار دادم او را کردانیدم ملایم با طبع شما موافق با جسدهای شما الذی کرم خلق

که حرارتش بسوزاند بدنهای شما را و نه بسیار نرم خلق کردم که ضایع کند بدنهای شما را و نه بسیار معطر خلق کردم که دماغ را ضایع کند و نه بسیار نرم خلق کردم مثل آب که غرق کند شما را و نه بسیار سخت و صلب خلق کردم که مشکل کند بر شما ساختن خانههای شما را و قبرهای مردههای شما را و شاید کسی بگوید که این زمینهای افتاده و بیابانها خالی از خلق چه مصلحت در بودن آنها میباشد قال الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام المنفعة فیها هی ماوی هذه الوحوش و محالها و مرعاها ثم فیها بعد متنفس و مضطرب للناس اذا احتاجوا الی الاستبدال باوطانهم فکم بیداء و کم فدفد حالت قصورا و جنانا بانتقال الناس الیها و حلولهم فیها و لولا سعة الارض و فسحتها لکان الناس کمن هو فی حصار ضیق لا یجد مندوحة من وطنه اذا حزبه امر یضطره الی الانتقال عنه فرمود که منافع این بیابانها و صحراها آنست که اینها ماوی و مسکن حیوانات میباشد و چنانچه بنی نوع انسان را مسکن میباشد همچنین حیوانات هم مخلوق خدا و بنده میباشند از وحوش و طیور و سباع و بهایم و حشرات الارض هر صنفی از اصناف آنها مثل صنف انسان رزق می خواهند و مسکن می خواهند و همچنین که خانه بجهت خود میخواهی ایشان نیز باید که از برای بنی نوع خود از مصرف [illegible] بلکه خدا را شکر آن قدر میباشد که بغیر او کسی نماند [illegible] بیابانها مسکن حیوانات است و محل چراگاه ایشان است و دیگر آنکه ایشان را امید هست هر گاه غافل شود پس مرده یابند گیاه زمین را و هر یک قسط و بهره خود را میبرند و بهره انجام میرسد که آن گیاه بی مصرف خلق شده و همچنین ای مفضل این زمین ساده که خلق آنکه آن را اختیار کنند و بنا کنند در آن شهرها و باغستانها و بنا کنند در آن خانهها و اگر وسعت نمیداشت هر آینه باندک وقتی تنگ میشد بر خلق مانند حصار و قلعه که در آن محصور شوند و جای فراخی نداشته باشند یا ندیده که هر گاه شهری را ذلیل کند شود خلق آن شهر میگریزند و ترک نموده از آن شهر میروند و مکان دیگر اختیار میکنند ای عزیز زمین را خلق کرده و طبیعت آن را نرم و خشک نموده و پاره از آن را سنگ صلب آفرید چنانچه مشاهده می شود و آن تفاوت دارد با زمین از جهت زیادتی [illegible] یا اگر مدبر حکیم نباشد پس چرا [illegible] که فرو گیرد تمام زمین را که حجر صلب شود پس چگونه گیاهها روئیده می شد چنانچه در صحراها و بیابانها روئیده میشود و حیات حیوانات بآنها میباشد و چگونه کشت و زرع میشد و چه گونه بناها و شهرهای خلق ساخته میشد نظر و فکر کن و عبرت بگیر که این زمین سمت شمالی آن مرتفع است و سمت جنوب آن منخفض یا دیده که بنای که بام را میسازند اگر سطح مستوی باشد آیا نه اینست که آب باران بر روی بام خانه جمع می شود و هیچ طرف میل نخواهد داشت پس باعث خرابی میشود و از جهت بام را در انخفاض مبنی میکنند که آب باران میل کند همچنین زمین اگر سطح آن را مستوی بنا میکرد رودخانهها جاری نمیشد بلکه آب تمام سطح را میگرفت و شهرها و بیابانها تمام آب میداشت پس بحکمت کامله طرف شمالی را مرتفع نمود که آبها تمام از جهت شمال جاری میشود و در عروق زمین حرکت مینماید و در زمین رودخانهها و نهرها و قنوات جاری و بکشت و زرع و باغستانها میرسد و آنچه زیاد کند آن را مانند ناودان برودخانه روان میسازد و بدریاها ملحق می شود که اگر مسطح میشد بهمان قدر که حال بدریاها ملحق می شود در روی زمین جمع میشد پس سیاحت و تردد قوافل بجا ممکن میشد و کشت و زرع و عمل تجار و بنای عمارات و اگر آب را خلق نمیکرد بسیار تنگ میشد بر مخلوقات و سکان ارض زیرا که هر ذی حیات و ذی روح حیات آن بآب است و نمای نظام امور بشر و حیوانات و اشجار و نباتات بآب میباشد و حیوانات کوچک از طیور که در صحراها میباشند و از آب دورند آب را بایشان میرساند و پاره بلغم و رطوبت [illegible] دفع عطش ایشان می شود و حیوانات دریائی از ماهی و مار و اقسام حیوانات بسیار که باینها میرسد حضرت فرمود که چه بسیار از اقسام ماهیها و دواب دریا و چه بسیار معدنها که در قعر دریاها میباشد از معدن مروارید و یاقوت و عنبر و اصناف مختلفه که از بحر بیرون می آورند و از کنارههای دریاها چه درختها که روئیده می شود من العود الیلنجوج و ضروب من الطیب و العقاقیر و علاوه برین فواید و منافع که احصا نمیشود آنست که دریاها محل حیوان بارکش میباشد و مال اهل تجارت را بر روی آن میکشد و از بلاد بعیده نقل می شود مثل آنچه از چین بعراق می آورند و از بصره بکوفه و بنادر و سواحل میرسانند که اگر بایستی بر روی زمین حمل و نقل شود خرج آن زیاده از آن میشد که کس بتواند از آن منتفع شد پس آن اجناس در بلاد خود میماند و بدست اهلش در معرض تعطیل پس در ضمن آن خلل بنظم عالم میرسید زیرا که احتیاج مادی بسیار بود چنانچه از ادویه و اقمشه و امتعه که از بلاد بعیده می آورند که اگر نبود چه قدر تنگ می شود بر خلق و کسانی که باید باین وسیله گذران معیشت ایشان بشود از ساختن و بافتن و زرع و حرث آنها و حمل آنها که بتامل بر تو ظاهر می شود

فصل آیا تامل نمیکنی در خلقت این کوههای مرتفع که در اطراف بلاد ساخته اند چگونه این سنگ صلب آمد در زیر آن آب خوشگوار بیرون فرستد و چشمهها و قناتها از مغز سنگ صلب بیرون آورده و نهرها از آن جاری شد بر روی زمین سنگ صلب این است و خاک هم خشک سنگی بیرون آورد و از آن جوهر آب سیال رطب بارد را آب از سنگ بیرون میآید و بوسیله آن [illegible] پس خلق میکند انواع درختان و گیاهها من حب و عنب و قضب و زیتون و نخل و رمان و فواکه کثیرة میوههای بسیار شکلهای مختلفه و رنگها و طعمها و عطرها و صفات مختلفه پس بعضی را [illegible] در خوردن و هم از یک خاک مثلا

در بیان حکمتهای زمین

حکمت نباتات دریاها



حکمت خلقت کوهها

الاجزاء

الاجزاء بیرون میآیند و همگی از یک آب و یک خاک اند این همه اختلاف در طعم و لون و رایحه و شکل و ترکیب با این اتحاد در ماده از عجایبست که میگوییم که این اختلاف از تخم چون هر یکی تخم جدا گونه میدارد میگوییم یک دانه هسته خرما در خاک میشود که بر میشاخد او تخم خوشه که در هر خوشه چندین دانه خرما میباشد که یک دانه واحده را این همه اشکال از کجا بوده دانه گندم بیرون می آید هفت خوشه و از هر خوشه بیرون میآید صد دانه که یک دانه را این قدر صور و مقادیر و هیات و کیفیات از کجا بار دیگر فکر کن و عبرت بگیر در این بیابانها و زمینها که احدی در آن نه تخمی نموده و نه تخمی انداخته و تفحص کن ظاهر و باطن آن زمینها را که بغیر از خاک مثلا الاجزاء ندارد پس باران میرسد و برآنها از بالا پس بیرون می آید انواع گیاهها با الوان مختلف و درختها و گلهای با اشکال مختلفه پس نظر کن باختلاف طبایع مختلفه و بسیاری منفعت و چه گونه سر آن حکیم مدبر و آن علیم مقتدر در دین عقاقیر و منافع غریبه عجیبه پس یکی غذای بدن می شود و تقویت میکند و یکی زنده میکند و یکی هلاک میکند یکی تبرید میکند و یکی تسخین میکند و یکی در معده قلع و قمع صفرا میکند و تنقیه عروق میکند و یکی مسهل صفرا می شود یکی قلع و قمع بلغم و سودا میکند و یکی مسهل بلغم و سودا می شود و یکی خون را در عروق صاف میگرداند و یکی تفریح میکند و یکی خواب را زیاد میکند و یکی خواب را کم میکند یکی قوت میدهد و یکی ضعف احداث میکند و پاره را فلاحی حرارت که فلاحت کنند [illegible] تا ثمر میباید و کرم را قطع می باید و زرع [illegible] میباید پاره را تخم در خاک پنهان باید کرد پاره غرس اشجار باید نمود قال الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام فکر یا مفضل فی حمل الیقطین الضعیف مثل هذه الثمار الثقیلة من الدباء و القثاء و البطیخ و ما فی ذلک من التدبیر و الحکمة فانه حین قدر ان یحمل مثل هذه الثمار الثقیلة [illegible] فانظر کیف صار یمتد علی وجه الارض لیلقی علیها ثمارها فتحملها عنه فکر کن ای مفضل در باره درخت کدو و آنچه مثل او باشد که ساق ندارد با آنکه بار ثقیل مثل کدو و خیار و بادنجان و امثال آنها که چون بار او سنگین میشود و طاقت بر داشتن ندارد خود را بر روی زمین میکشاند و بار خود را بر روی زمین میگذارد چون خود نمیتواند کشید و حکمت حکیم در آن نمایان می شود که خرما با آن بزرگی در درخت و زراعت ساق عظیم می دهد و از گیاه ضعیف ثمره عظیمه می آفریند مثل هندوانه و خربوزه و کدو پس چون ساق او بسیار ضعیف بار را برداشتن نمیتواند خود میاندازد بر روی زمین میشود و ثمره او مانند بچه [illegible] که بر پستان او چسبیده باشد می مکد او را نظر کن ای مفضل بحسن تدبیر مدبر حکیم که این میوهها را بیرون آورد در وقتی که هوا بسیار گرم باشد و طبایع مایل باشند بخوردن میوهها و اگر در زمستان خلق میکرد آیا نه این بود که طباع را میل با آن نبود مانند خوردن خیار در فصل زمستان

فصل آیا تدبر و تفکر نمیکنی در آیات حکمت آن حکیم مدبر و آثار رحمت آن علیم مقتدر در اصناف حیوانات که پاره [illegible] میکنند و نسل ایشان را نگاه داشت [illegible] که اگر [illegible] هر آینه سنگین میشد و پرواز بر او مشکل میشد پس در تحصیل آب و دانه زحمت بسیار میداشت بلطف و رحمت و تقدیر و حکمت بقا نوع آن طایر را در تخم قرار داد و پاره را در آب مسکن نمود که در [illegible] و پاره را در خاک مسکن داد که در آب فرار میکنند ای مفضل کی تعلیم کرده حیوان عجم سباحت را و حال آنکه انسان از سباحت عاجز باشد و محتاج بتعلیم باشد و حیوانات بسباحت از هلاک غرق نجات می یابند و همچنین کی تعلیم کرده عنکبوت را در تحصیل رزق باین حیله که در زوایا و دیوارها تار می تند و مگس که رزق اوست بتار او چسبیده میشود و طعمه خود میکند کی تعلیم مور ریزه نمود که در بهار ذخیره قوت زمستان خود میکند کی او را تعلیم کرده که دانه را جمع کند و دو نیم کند که اگر [illegible] در جوف میشود و نفع از او نمی برد کی قوت شامه باو عطا کرده که از مسافت بعیده روزی خود را پیدا میکند کی تعلیم زنبور نمود که خانه بسازد بشکل مسدس که اوسع اشکال است و [illegible] است براهین هندسه که اقلیدس حکیم یونانی در کتاب خود ذکر نموده است که اوسع اشکال شکل مسدس است زنبور را از برهان اقلیدس چه خبر میداشت آیا نمیشود که بی مدبر حیوان عجم خانه مسدس بنا کند و همچنین آنچه از زنبور عسل مشاهده می شود از کیفیت عسل و ضبط و نسق او افلا یشهد هو بنفسه و شکله و صورته و حرکته و هدایته و عجائب صنعته لفاطره الحکیم و خالقه القادر العلیم فالبر و البحر یشهد فی هذا الحیوان الصغیر من عظمة الخالق المدبر و جلاله و کمال قدرته و حکمته ما یتحیر فیه اولو الالباب و العقول فضلا عن سایر الحیوانات و اگر خواهم ذکر کنم عجایب و غرایب اصناف حیوانات را کتابها باید نوشته شود ای مفضل چون عنصر آب برابر از عنصر خاک وسیع میباشد بلکه نسبت کره خاک بکره آب مانند جزیره ایست در [illegible] و از این جهت عجایب دریا زیاده از عجایبات خاک است و حیوانات دریائی برابر برابر از حیوانات خاکی بلکه بسا کثیر اگر گمان شود که بساحل و خشکی رسیده است و اهل کشتی بیرون آیند در آن موضع حمال و اثقال خود را بگذارند و آتش بر افروزند طبخ پس آن مکان از گرمی آتش بحرکت آید معلوم شود که آن مکان پشت حیوانی بوده است از حیوانات دریائی فسبحان من ابدع خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن و متحرک و اقام من شواهد البینات علی لطیف صنعه و عظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به و مسلمة له و نعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته و ما دل

در حکمت خلقت کدو و خربزه و خیار و بادنجان

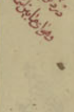
در بیان اصناف حیوانات

من مختلف صور الاطيار التي اسكنها اخاديد الارض وخروق فجاجها ورواسي اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة وهيئات متباينة مصرفة في زمام التسخير ومرفرفة باجنحتها
في مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج كونها بعد اذ لم تكن في عجائب صور ظاهرة وركبها في حقاق مفاصل محتجبة ومنع بعضها بعبالة خلقه ان يسمو في الهواء خفوفا وجعله
يدف دفيفا ونسقها على اختلافها في الاصابيغ بلطيف قدرته ودقيق صنعته ومن اعجبها خلقا الطاوس الذي اقامه في احكم تعديل ونضد الوانه في احسن تنضيد **فصل** اى عزيز
اگر این بیوه‌کم بود الفت و انس میباشد با اصناف حیوانات و نباتات و از جمله بسیاری انس و الفت که تعجب میکنی و عبرت میگیری و در اقرار بوجود مدبر و حکایت حکیم
معتقد و در طلب ادله و براهین نظریه میباشی و اگر نه این بود هر آینه هر صنفی از اصناف کائنات دلیلی است واضح و برهانی است قاطع بر وجود مدبر علیم و مقدر حکیم معصیتهای
ما بنی نوع بشر پرده غفلت بر دیده و لهای ما کشیده و حرکتهای شهوت زنگ بر آینه دل زده است و الا چرا تفکر نمیکنی در اصغر حیوانات که مورچه است که گوش دل را باز دار و بشنو
کلام امیر المؤمنین را که چه میفرماید ولو فکروا في عظيم القدرة وجسيم النعمة لرجعوا الى الطريق وخافوا عذاب الحريق ولكن القلوب عليلة والابصار مدخولة الا ينظرون
الى صغير ما خلق كيف احكم خلقه واتقن تركيبه وفلق له السمع والبصر وسوى له العظم والبشر انظروا الى النملة في صغر جثتها ولطافة تركيبها لا تكاد تنال بلحظ
البصر ولا بمستدرك الفكر كيف دبت على ارضها وصبت على رزقها تنقل الحبة الى جحرها وتعدها في مستقرها تجمع في حرها لبردها وفي وردها لصدرها مكفول
برزقها مرزوقة بوفقها لا يغفلها المنان ولا يحرمها الديان ولو في الصفا اليابس والحجر الجامس ولو فكرت في مجاري اكلها في علوها وسفلها وما في الجوف
من شراسيف بطنها وما في الراس من عينها واذنها لقضيت من خلقها عجبا ولقيت من وصفها تعبا فتعالى الله الذي اقامها على قوائمها وبناها على دعائمها لم يشركه في
فطرتها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر ولو ضربت في مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلالة الا على ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقيق تفصيل كل شيء وغامض
اختلاف كل حي وما الجليل واللطيف والثقيل والخفيف والقوي والضعيف في خلقه الا سواء وكذلك السماء والهواء والرياح والماء فانظروا الى الشمس و
القمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف الليل والنهار وتفجر هذه البحار وكثرة هذه الجبال وطول هذه القلال وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات فالويل لمن جحد المقدر
وانكر المدبر زعموا انهم كالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف صورهم صانع ولم يلجؤوا الى حجة فيما ادعوه ولا تحقيق لما وعوه وهل يكون بناء من غير بان و
جناية من غير جان وان شئت قلت في الجرادة اذ خلق لها عينين حمراوين واسرج لها حدقتين قمراوين وجعل لها السمع الخفي وفتح لها الفم السوي وجعل لها الحس القوي
ونابين بهما تقرض ومنجلين بهما تقبض يرهبها الزراع في زرعهم ولا يستطيعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتى ترد الحرث في نزواتها وتقضي منه شهواتها وخلقها
كله لا يكون اصبعا مستدقة فتبارك الله الذي يسجد له من في السموات والارض طوعا وكرها ويعفر له خدا ووجها ويلقي اليه بالطاعة سلما وضعفا ويعطي له القياد رهبة
وخوفا فالطير مسخرة لامره احصى عدد الريش منها والنفس وارسى قوائمها على الندى واليبس قدر اقواتها واحصى اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب وهذا حمام وهذا
نعام دعا كل طائر باسمه وكفل له برزقه وانشأ السحاب الثقال فاهطل ديمها وعدد قسمها فبل الارض بعد جفوفها واخرج نبتها بعد جدوبها **ترجمه** این کلمات
و بینات با هره و دلائل واضحه و براهین ساطعه آنست که اگر مردم فکر میکردند در قوت عظیمه و نعمت جسیمه هر آینه بر راه راست داخل میشدند و از عذاب سوزان
آتش میترسیدند ولکن دلهای ایشان مریض است و علیل و دیدهای باطن معیوب است یا نظر نمیکنند بخلق کوچکی از مخلوقات که چگونه محکم نمود خلق او را و چگونه
محکم نمود ترکیب او را و چگونه بیرون آورد بجهة او گوش و چشم را و چگونه تمام نمود در خلقت استخوان و پوست او را نظر کنید بمورچه در کوچکی جثه او و لطیفهای ترکیب او
که از بسیاری لطافت دیده با مرد اورا ادراک آن عاجز که چگونه حرکت میکند و چگونه وارد میشود بر رزق خود و دانه را بجحره خود نقل میکند و ذخیره میکند او را در موضعی
که بجهت خود محل قرار نموده و در گرمی هوا رزق خود را جمع میکند بجهة روز سردی هوا که از بیرون آمدن عاجز است و چگونه در اوقات توانائی جمع میکند بجهة روز
ناتوانی خود کفیل رزق او شده است میگوئی روزی او با او داده شده بقدر مناسبی هرگز غافل نشده از رزق او و عطا کننده نعمت هرگز محروم نساخته او را اگر چه در اعمال
اگر چه در زمین خشک و در سنگ صلب بوده و اگر تو فکر کنی در راه خوردنی و حلقوم او و در بالا و پائین او و آنچه سپرده شده در اندرون او و اطراف شکم او و فکر در
سر و چشم او و گوش او **ای عزیز** موجود چه مقدار است او چه قدر میباشد چشم او و لب بکلاه چه قدر کوچک است و این چشم با این کوچکی بنا فوق آنچه حکما تشریح در تشریح اعضاء
نوشته‌اند هفت طبقه میباشد و هر طبقه از او قابل حکمت و عظمها از این بسر ساخته است به این که مورچه چشم او میبیند چیزها را اگر چه کوکب در فلک بوده باشد همه این
چشم چه قدرت و دقت صنع و چه مرتبه است هر آینه از خلقت آن چه بسیار تعجب خواهی کرد و اگر خواهی که واقف شوی در ادراک دقت صنع چه بسیار دهشت خواهی





کشید فتعالی الله تبارک چه بسیار مانند است مرتبه آن خداوندی که بر پا داشت جملگی آن حیوان را بر پایهای او و ستونهای خلق کرد بجهة سرو بن او شریک نشد در خلقت او و خلق کننده
او غائب و یاری نکرد در خلق او توانائی و اگر تو بروی راه فکر بروی هر آینه دلالت مینماید ترا که خلق کننده مورچه آن کوچک همان خداوندیست که خلق نموده خرما را بان
بلندی زیرا که دقایق و عجائب صنع که در نخله بکار رفته کمال مشابهت دارد بان دقایق که در مورچه بکار رفته و تناسب آثار دلالت بر وحدت مؤثر میکند چنانچه بیان صدوف
و کلات کلیه دلالت میکند بر وحدت کاتب و از ملاحظه آثار ظاهر و مخفی میشود که جلیل و لطیف و سنگین و سبک و قوی و ضعیف در خلقت یکسان میباشد و هم
چنین هرگاه فکر نمود را جولان دهی و نظر بعلویات و سفلیات نکنی خواهی یافت که آسمانها و وسعت هوا و بادها و آبها همگی شاهد مدبر و خدائیست **پس** نظر کنید ای صاحبان
نظر بآفتاب و ماه و گیاهها و درختها و آبها و سنگها و اختلاف روز و شبها و جاری شدن دریاها و بسیاری کوهها و دراز سرهای آنها و بلندی قله کوهها و اختلاف لغات
زبانها پس وای باد بر کسی که انکار آن مقدر را و انکار آن مدبر را نماید بدان او مدبر و مقدر بوده گمان کردند که ایشان مانند گیاه صحرا که آدمی کشت او نمیکند و درویده میشود که
انسان بدون بانی خلق شده و این صورتهای مختلف انسان که دو نفر بیک صورت نیست از جانب صانع ساخته شده و گفته این بیهوده را و متمسک بنوده‌اند بحجتی و دلیلی
و چگونه میشود که بنائی بی بانی باشد یا زراعتی بی زارع یا زخمی بیدا شود بی زخم زننده و اگر خواهی بگو بان طائفه که آیا ملخ را نظر میکنی و عجائب خلقت او را که دو چشم
سرخ با او داده و حدقه با او داده مانند ماه و چراغ افروخته مانند نور قمر و بیافرید بجهة او گوش و بکشاد بجهة او دهنی تمام عیار و با او داده ادراک قوی و دو نیشتر با او
داد بجهة قطع نمودن و دو کوی با او داد بجهة بریدن چنان مسلط کرده باید و این زراعت که زارعین از او بسیار خائف میباشند و علاج او نمیتوانند نمود اگر چه همگی جمع
کنند یکدیگر را بجهة او آدمی شوند و جمعیت نمایند و خواهش خود را بعمل می‌آورند و کسی با او و تسلط علیه نمیباشد با اینکه بقدر انگشتی از انگشتهای انسان نمیباشد فتبارک
الله چه بسیار با برکت است آن خداوندی که سجده میکند او را آسمانها و اهل زمین خواه از روی طاعت و اراده باشد خواه بدون اراده باشد و روها و پیشانیها
بخاک مالیده میشود و اطاعت او میشود از روی تسلیم و ضعف و خوف و خشیت پس طیور مسخر بامر او و حساب عدد پرهای پرندگان را میداند و حساب عدد نفس
کشیدن ایشان را میداند و پاهای مختلف خلق نموده ایشان را و محکم نموده ستونهای اعضای ایشان را چه در آب و قرار گیرند و چه در خشکی توت هر یک را مقدر کرده و حساب
هر صنف را ضبط نموده پاره از قبیل کلاغ و پاره عقاب و پاره کبوتر و پاره کرکس و هر یک را بجنسی و روزی هر یک را تعیین و هر یک میخواند معبود خود را باسمی که مخصوص
هر یک است تا ابرهای سنگین باران را فرستاد با سنگینی حمل باران که در روی زمین آن آب جاری میشود و آن ابر پر آب را در میان هوا نگاه داشت با رعد و برق و تقسیم نمود بر شهرها و صحراها
که هر قطعه خشک از گیاهی سیراب شود و تازه شود و گیاه بروید و روزی هر صنفی از او برداشته شود و این بود ترجمه کلام امام متقیان روحی له الفداء که اثبات میکند ذات
الله الذي يهدي من يشاء الى صراط مستقيم وهو خير معين **فصل** از جمله عجائبات حکمت اینکه حیوانات دریائی چندین برابر حیوانات خاکی میباشند و حیوانات
خاکی چندین برابر انسان میباشند و در هر روز چندین هزار حیوان در آب و خاک میمیرند تامل نمیکنی که جثه اینها چه میشود **پس بدان** که جثهای مردهای حیوانات
طعمه زنده‌ها میشود و اگر نه این بودی هر آینه این جثهها در آب باعث عفونت آب شدی و زندهای حیوانات از عفونت آب هلاک گردیدی و باعث اختلال نظم عالم شدی و جثهای
حیوانات بری را طعمه حیوانات بری نمیکرد روی زمین از جسدهای مرده پر میشدی و هوا متعفن میشد و انسان هلاک میشدی جناب حضرت صادق
فرموده‌اند بمفضل بن عمر که بالهام الهی حیوانات بری جثههای مرده را در زیر زمین پنهان مینمایند **ای مفضل** با اینکه هر روزی چندین هزار میمیرند آیا نمیکوئی که جثه آنها
آنها که همیشه روی زمین پاک است از جیفه حیوانات که اگر نه این بودی انسان هلاک میشدی از عفونت هوا و مجتمع میکرد که عفونت هوا و ابخره و ادخنه حیوانات
موید بالکه اگر این نکون نمیشدی فساد میشد بجهة عفونت هوا فجعل كوا حكمه حيث جعل موتها غذاء للاحياء ومادة لبقائها لئلا يضيع شيء مما خلق بلا نفع و
فائدة فكان في هذا منفعة للاحياء ولم يكن فيه ضرر على الموتى ومن جملة الحكم التي فيه انه لولم تاكل الاحياء الموتى لبقيت تلك الجثث واجتمع على مرور الايام
والدهور حتى كان يمتلئ بها وجه الارض وقعور البحار ويفسد المياه بريحها فيصير ذلك سبب هلاك الاحياء **معنی** این کلام همانست که مذکور شد **حال** قدری از عجائب
و بدایع حکمتهای الهی را در عالم جو از وزیدن بادها و بر انگیختن ابرها و بر خواستن رعدها و ظاهر شدن برقها و آمدن بارانها و منافع کوکبهای آسمانها ذکر میکنیم تا آنکه
یقین تو زیاد شود بر وجود مدبر حکیم و قادر علیم **فصل** قال الله تعالى وارسلنا الرياح لواقح ای عزیز مشاهده نموده که هوای لطیف را محسوس نمود بدانیا مطهر ساکنان
و سطح زمین بحس لمس محسوس میشود در وقت وزیدن بادها و شخص آن بچشم محسوس نمیشود و بدقت نظر کر ملاحظه میکنی هوا در میان آسمان و زمین مانند دریای عظیم

کردن مگر آنکه سطح زمین باشد اصناف مخلوقات میباشد و در وسط آن طیور مانند ماهی که در میان آب سیاحت میکند بالهای خود چنانچه حیوانات بحری در آب که ران میکنند
ایام میبینی که در وقت وزیدن بادها اضطرابی در هوا بهم میرسد مانند اضطراب دریا در وقت برخاستن موجهای عظیم و غیر ذلک از کمال قدرت و عظمت که اگر خواهد بادها
میفرستد یعنی هوا را بموج و حرکت میآورد پس از آن وزیدن بادها را بکثرت میشود و بنحوهای که آبستن کنند درختان را و شکوفهها پیدا شود و روح و راحت حاصل شود
اگر خواهد همان هوا عذاب میگرداند و متمردین را بآنها عذاب میکند کما قال الله تعالی و ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر یعنی فرستادیم
برایشان بادی را که صداهای بزرگ میداشت در روز نحسی که نحوست آن دوام کشید تا هلاک نمود ایشان را میکند مردم را از روی زمین مانند درختهای خرما که از ریشه
کنده شود و افتد بر زمین نعوذ بالله من غضب الله و این در قوم عاد واقع شد که خبری نمودند و اطاعت نکردند پیغمبر خود را و بقوتهای خود مغرور بودند و در قوت
چنان بودند که پا را اگر میفشردند بر زمین تا زانو فرو میرفت و اگر دست بکوه فرو میبردند مانند خمیر میکندند کوه را پس باد را بر ایشان فرستاد و هرچند پای خود را میفشردند بر زمین
و یکدیگر را امداد میکردند و بیکدیگر میچسبیدند حلقه حلقه پس باد این قوم را از جای میکند و درازی قامت ایشان مثل درازی درختهای خرما بود پس باد بر میکند ایشان را
و بلند میشود و سرنگون کرده بر زمین میزد فانظروا الی هذه القدرت را که هوای لطیف را که گاهی باعث حیات و طراوت و نضارت و حصول زراعات و ثمرات میگرداند
انهمه چیزها ذکر و ملایم [illegible] و گاهی آن لطیف را مسلط میگرداند و باعث هلاک و تلف و خرابی بنیان و عمارات [illegible] میگرداند فاعتبروا یا اولی الابصار
آیا تأمل نمیکنی و عبرت نمیگیری که این هوای لطیف را چنان قوت میدهد که [illegible] اگر خواهد جبل متموج را در زیر آب فرو برند نمیتوانند و بر روی نشیند و او را
بر روی آب میبرد و فرو میبرد و اگر سوزنی را بر آب نهی بآب فرو میرود و این [illegible] است که کشتیها با احمال و اثقال بسیار بر روی آب میبرد مانند شتران بارکش که اطاعت صاحب
خود میکنند و سر آن اینست که چون در جوف کشتی [illegible] و فرج آن هوا میباشد کشتی مانند مشکی است که در جای بلند باشد [illegible] مانع از فرو شدن شود فسبحان
من علق المرکب الثقیل من هواء لطیف من غیر علاقة تنالها پس نظر دیگر کن بعجایب عالم جو که مابین آسمان و زمین است از ابرها و رعدها و برقها و بارانها و برفها
و تگرگها و صاعقهها که در قرآن مجید بجملهٔ آن اشاره میفرماید و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین یعنی آسمانها و زمین و آنچه در میان آنها ظاهر میشود را نیست
که خلق کرده باشیم بر بازی و عبث بلکه بحکمت و مصلحتی بسیار خلق کردیم پس العزیز اگر بهره تو از این امور همین باشد که بچشم باران را دیدی و بگوش آواز رعد شنیدی پس چه بسیار که
قدر و مرتبه توکه چهارپایان با تو شریکند در این قدر پس همت خود را عالی گردان و خود را از حضیض عالم بهایم بیرون آور و بالا رو بعالم ملا اعلی و چشم باطن بگشا و ببین
عجایب عالم باطن را و اسرار و غرایب آنرا که در هوا اشیاء جمع میشود ابر کثیف ظلمانی و آن [illegible] بسیار است و از اجزای بخار و دخان حاصل میشود و حامل میشود
آب را که بسیار سنگین است و نگاه میدارد آب را در میان آسمان و زمین تا اینکه اذن دهد خلاق حکیم در فرستادن آب و تقطیع نمودن بقطرات هر قطره باندازه که او خواسته
است و بر شکلی که اراده نموده پس ببین که اطاعت معبود خود را چگونه مینماید و در ریختن آب و فرستادن قطرات جدا جدا هیچ قطره بقطره نمیتواند رسید و نه قطره متصل بقطره
میشود بلکه هر دانه باید برای [illegible] که مقرر نموده [illegible] کرده و نمیتواند [illegible] یکی تا اینکه قطره میرسد بآن مکانی که بجهت آن مقرر فرموده پس اگر خلق اولین و آخرین جمع
که خواهند یک قطره کشند نتوانند یا خواهند که حساب عدد قطرات کنند که بر یک ده فرستاده شد نتوانند اگرچه جن و انس کاتب شوند پس هر قطره بعلم الهی نوشته شده که روزی فلان حیوان است
از طیور و حشرات یا سباع یا بهایم یا در زمین فلان گیاه واقع است که در فلان قطعه زمین است یا بر روی فلان کوه است که در فلان کوه میباشد که تشنه است باید باو برسد و همچنین برف
که مانند پنبه زده شده فرو میریزد پس در عرض فلان زمین میرود و بتدریج قلتها ظاهر میشود و از آن بحاصلها از مزروعات و اشجار و باغات میرسد که گویا برف همانند
انبارهایست که ذخیره میشود که بتدریج بمصرف اهل و عیال میرسد زیرا که الخلق کلهم عیال الله فسبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته **فصل** آیا بالا کرده




باشی بآسمان و نظر کرده باشی بستارهها و تدبر کرده در عدد آنها و کثرت آنها و اختلاف الوان و کیفیت کمال آنها و در گردیدن و طلوع کردن و غروب کردن بتخصوص در شمس و قمر که در شب
و روز با آفتاب و شب را بماه و آفتاب را گردانید [illegible] و روشنیها و نشاط روز و شب بجهت [illegible] و فصول اربعه را منوط بحرکات گردانید بسبب نزدیک شدن
و دور شدن آن قرة العین و دیدن آن نمای طریق عجیبی که داند و نه آنست که او را بحسب مقدار بزرگتر گردانیده کواکب دیگر زیرا که اگر ستارههای شب را جمع کنی البته در مقدار
برابر بزرگی شوند [illegible] آفتاب و حال اینکه همه کواکب در شب طالع اند با نور و ضیاء و با این اجتماع در طلوع کجا در روشنی ایشان بقدر روشنی آفتاب میشود



فسبحان من صورها و نورها و فی تحقیق جمال بارزها و دورها آیا فکر نمیکنید ای صاحبان فکر و تأمل در طلوع و غروب آفتاب پس اگر طلوع میکرد این نیر اعظم آیا نمی


کرباطل

کر باطل میشد امر عالم بالتمام چگونه میتوانستند سعی در معیشت خود کنند و تصرف در امور خود نمایند و حال اینکه دنیا بر ایشان تاریک میبود و چگونه از عیش خود لذت میبردند
بسا دیدی و لذت نور و راحت آن بکجا حاصل میشد از این آیت که در کلام الهی مذکور است قل ارایتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بضیاء افلا
تسمعون و [illegible] منافع طلوع آفتاب نیست بلکه بر هر کس ظاهر و هویداست منافع غروب آنکه اگر غروب نمیکرد این نیر اعظم و پوشیده نمیشد بکام مردم را راحت
و قراری بود آیا نمیبینی که چون اهل صنعت و حرفت که [illegible] میشود دست از کسب خود باز میکنند و چون بمکان و ماوای خود میروند از خستگی قرار میگیرند که اگر تاریکی
شب مانع کار ایشان نمیشد حرص در جمع و ذخیره یا از بکار مشغول میبودند تا بدنهای ایشان از هم پاشیده میشد و [illegible] و اکثر شب قوت هاضمه
قوی میشد بر هضم غذا و رسانیدن غذا را باعضا قبل از آنچه مشاهده میشود از خواب در شب و هضم غذا در شب و اگر شب نمیشد آفتاب دائما فوق الارض میبود حرارت این جرم
عظیم و پرتو شعاع آن بر زمین زمین را میسوخت و هرچه در زمین بود از حیوانات و نباتات و طبخ و نضج کاینات بنحوی که لایق و صلاح باشد متحقق نمیشد پس حکمت کامله
طلوع و غروب بجهت او قرار داده‌اند مانند چراغی که بر میدارند بجهت اهل خانه پس بخوابگاه خود میروند و بگذارند تا آرام بدوند و اهل مجمع بامور خود مشغول شوند پس ببین قدرت حکیم
مدبر را که از نور و ظلمت نفع [illegible] مانند اینکه متضادین میباشند و فرد و [illegible] مطیع و منقاد نموده و هر یک با وجود تضاد و عناد مدد میکند دیگری را در حصول مرادات
و قضای حوایج عباد و ظهور حکمتهای الهی از صلاح و قوام امر عالم پس فکر دیگر بکن در دوران صنع آن مدبر حکیم و مقدر علیم جلت قدرته در اوج و حضیض و ارتفاع و
انحطاط این کوکب عظیم از برای حصول فصول اربعه در زمستان حرارت در مغز درختان حبس میشود پس ماده انواع ثمرات و میوهها میشود در باطن [illegible] حبس میشود
و ماده بهم میرسد گیاه میشود مانند چون حیض زن که حبس میشود و نطفه منی بتدریج بجنین بچه میباید و از سردی هوا ابخره حبس میشود و ابرها و بارانها بهم
میرسد و بدنهای حیوانات سخت و صلب میشود و قوی میشود حرارت غریزی در باطن و در ربیع که بهارست حرکت میکند و مواد کامنه در بطون اشجار و جوف [illegible] ظاهر میشود
پس طلوع میکند گیاهها و ظاهر میشود شکوفهها و قوت شهوت حیوانات هیجان میآید از برای جفتی بر آنات حیوانات و متحقق [illegible] ابقاء نسل و در تابستان هوا از شدت
حرارت گرم میشود پس باید چنین شود تا پخته شود میوهها و اخلاط فاسده در بطون و عروق ابدان تحلیل رود و بیرون دفع شود و زمین خشک شود تا مهیا شود بجهت بنای عمارات
و سایر اعمال و در فصل خریف صاف شود هوا و دفع شود طراوت و صحیح شود بدنها و همچنین منافع بسیار میباشد که ذکر آن طول میکشد قال الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام
انظر الی شروقها علی العالم کیف دبر ان یکون فانها لو کانت تبزغ فی موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما وصل شعاعها و منفعتها الی کثیر من الجهات لان الجبال و
الجدران کانت تحجبها عنها فجعلت تطلع فی اول النهار من المشرق فتشرق علی ما قابلها من وجه المغرب ثم لا تزال تدور و تغشی جهة بعد جهة حتی تنتهی الی المغرب
یعنی نظر کن بشعاع این آفتاب که بر همه عالم میتابد و در این چه تدبیر است زیرا که اگر شعاع آن بر یک موضع میتابید و این کوکب میایستاد شعاع بهمه نمیرسید پس چه بسیار از
اراضی که کوهها و دیوارها حایل میشدند [illegible] از آن موضع از نفع این شعاع محروم میگردید پس از اول روز طلوع میکند و اشراق آن بر سمت مغرب
میرسد و جهات مغرب عالم روشن میشود پس بتدریج مرتفع میشود تا بوسط السماء پس میل میکند بجانب مغرب تا بغروب و جهات شرقی از اشراق آن منتفع میشوند
طبخ و نضج معادن و نباتات و اشجار و ابدان حیوانات از شرق الی غرب تمام بقسمت خود میرسند پس نماند موضعی مگر اینکه استیفا نمود حظ خود را و بهره برد آنچه باید
ببرد و از این است که میوه که اشراق شمس بآن نشده باشد خام و ناپخته میماند ای العزیز اگر بنور بصیرت در خلقت کواکب و افلاک ایشان بوده باشد متحیر میشوی از
بدایع و غرایب صنع این آفتاب در فلک خود پس گوش بدار آنچه برتو میخوانم **فصل** بدانکه این آفتاب دو حرکت میدارد یکی بالعرض و دیگری بالذات اما آنکه بالعرض
است آن حرکتی است که در شبانروزی میکند که از مشرق طلوع میکند و در مغرب فرو میرود و در بیست و چهار ساعت تمام زمان حرکت اوست که از مشرق تا مشرق باز
میشود و این همه حرکت است که بآن شب و روز میشود و همه کواکب در این شریکند و این حرکت از فلک اعظم است و آفتاب فلکی دارد جداگانه در جوف فلک بزرگ و خود هم حرکتی
دارد اما بر خلاف حرکت شبانروز و از مغرب بسوی مشرق میرود و در هر ماهی یک برج از بروج اثنی عشر را طی میکند و بر محاذات بروج حرکت میکند و از این جهت چهار فصل
میرسد که اگر بوسیله بیک منوال حرکت میبود که قوس اللیل و قوس النهار همیشه مساوی میبودی کجا این فواید حاصل میشد و حال حرکت آفتاب و حرکت شبانروزی مانند حرکت
مورچه است بر سنگ آسیا هر گاه مورچه بر خلاف جهت سنگ آسیا حرکت کند پس هر گاه مورچه یک قدم برود [illegible] باشد و هر یک از این دو
حرکت را فواید لا تعد و لا تحصی میباشد که بغیر از خدا کسی نمیداند و آنچه بظهور رسیده قلیلی است ذکر شد و از لطایف صنع و دوام الهی اینکه آفتاب را فلکی میباشد که آنرا تدویر

کویند و این جرم عظیم در آن فلک مرکوز است مانند گل بیخ و آن فلک بدور خود میگردد و چون که بدور خود میگردد اوج و حضیض بهم میرساند پس هرگاه بحضیض تدویر میرسد آفتاب
نزدیک می‌شود بسمت الرأس و هرگاه باوج میرسد دور میشود بقدری که اوج تدویر با حضیض دوری میباشد پس چون در فصل صیف میشود و آفتاب بسیار نزدیک
الرأس بحکمت کامله حرکت آفتاب را در اوج تدویر قرار داده که دور شود از سمت الرأس که اگر در این وقت بحضیض تدویر می‌آمد قرب و بسیار میرسید و تمامی خلق روی زمین
هلاک میشدند از شدت حرارت و در فصل شتا چون آفتاب از سمت الرأس دور می‌شود و هوا بجهت آن بسیار سرد می‌شود آفتاب را بحضیض تدویر میآورد که قرب باهل
زمین داشته باشد که اگر باوج می‌بود دور میشد و دوری از سمت الرأس … پس در دوری زیاد بهم میرسید خلق روی زمین از شدت سردی هلاک میشدند
پس در فصل تابستان باوج رفت و در زمستان بحضیض با آنکه نه در حرارت افراط شود و نه برودت و سابق مذکور نمودیم که از دوری و نزدیکی آفتاب چه مقدار فواید …
حصول ثمرات و طبخ و نضج مرکبات می‌شود پوشیده نیست که بکمال بودن رویدن گیاه … چنانچه فرموده اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
وجعلنا من الماء کل شیء حی رتق آسمانها را بیان نموده اند بانکه گیاه نمی‌رویید و اهل هیئت گویند که منطقة البروج منطبق بر معدل النهار بود و لازم منفرج نبود بعد
از آنکه منفرج شد فصول اربعه پیدا شد و این آثار از اقسام مرکبات از معادن و نباتات و حیوانات ببرکت حرکات سموات و قرب و بعد نیرین اعظمین بود …
و باز از حکمتهای الهی که حرکت آفتاب را چنان مقرر فرموده که فصل بهار میان زمستان و تابستان حائل شود و فصل خریف میان تابستان و زمستان حائل شود که اگر فصل
معتدل در میان آن دو نبود و شدید الحر و البرد متصل بودی بر خلاف حکمت میشدی و از جهت مرکبات فاسد میشدی زیرا که از تابستان شدید الحر دفعه وارد زمستان شدید البرد
شدن مانند آنکسی است که از حمام گرم دفعه بیرون آید موجب آن می‌گردد که هلاک می‌شود پس از حکمت و عنایت بجهت خلق نموده که از گرمی هوای تابستان بتدریج میل کند بسردی هوا و همچنین
از سردی شدید بتدریج میرسد بگرمی و گرمی بتدریج زیاد می‌شود تا میرسد بگرمی شدید که موجب فساد و اختلال نظم مرکبات شود و باز از حکمتهای کامله آنکه در اوقات حرکات
آفتاب بجانب جنوب او را قرار داده اند که بتدریج میل بجانب شمال نماید و در اوقات حرکت آفتاب بجانب شمال او را بتدریج بجانب جنوب برگرداند تا آنکه افراط نشود در
و نور نیرین اعظمین … شعاع آفتاب بحرارت و نور قمر … اگر چه اصل جرم قمر بارد است و بجهت تعیین ماهها و سالها و اوقات حج و صوم و معاملات و آجال از عدد
طلاق و وفات و غیر ذلک قمر را باشکال مختلف بیافرید تا از هلالیه و بدریه و متوسطات ما بین البدر و الهلال و در ضمن اختلاف نور قمر شدت و ضعف و در ازدیاد
درجة الکمال و بعد ذلک در انحطاط و انتقاص تا محاقات و اختفاء تحت الشعاع چه بسیار منافع و حکم و مصالح هست که زبان بیان از عد قلیل از آن عاجز است **فصل**
ای عزیز خداوند صاحب جلال و عظمت را عالم‌ها بسیار میباشد که از این فضای وسیع بیرون است بلکه از عالم ملکوت است و ما ادریک ما الملکوت الملکوت ما غاب عن
الابصار کما ان الملک ما ظهر للابصار و هو عالم الغیب والبقاء کما ان هذا العالم عالم الملک عالم الشهادة والفناء قال الله تعالی وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات
والارض و ملکوت عالم … از آفات و تغیرات ماده و انقلابات صورت منقطع میباشد و … عالمی است ما بین مجردات و مادیات و برزخی است ما بین
علویات و سفلیات نه بصرافت تجرد عقول قادسه و نه بکثافت مواد عنصریات میباشد چنانچه روح بعد از مفارقت بدن تعلق میگیرد ببدن مثالی و آن بدنی است مثالی
عکسی از شخص در آینه … آن عکس مقداری دارد اما کثافت ماده را ندارد و وجود چنین عالمی که تغیرات مادی را ندارد …
باشد ادله عقلیه میتوان اقامه نمود و مرتاضین بسیار بعد از ریاضات رسیده اند بآن عالم و مشاهده نموده اند و از اهل بیت عصمت و طهارت که محل اسرار علوم ربانی
بوده اند اخبار رسیده است **از آنجمله** حدیثی است که محمد بن الحسن الصفار در کتاب بصائر الدرجات روایت نموده از مولانا الصادق جعفر بن محمد ان لله مدینة خلف
البحر سعتها مسیرة اربعین یوما یعنی خدا را مدینه ایست در پشت دریا که وسعت آن بقدر چهل روز راه میباشد در آن مدینه گروهی میباشند که هرگز معصیت نکرده اند خدا را
و نمی‌شناسند ابلیس را و نمیدانند که ابلیس مخلوق شده یا نه ما ایشان را ملاقات میکنیم … و ایشان را احتیاج باشد از معارف دین از ما سؤال میکنند و ما تعلیم
مینمائیم و انتظار … قائم آل محمد … ظاهر میشود و ایشان را عبادت … بسیار میباشد و آن مدینه را دروازه‌ها بسیار است … هر دروازه از دروازه
دیگر صد فرسخ میباشد ایشان را تقدیس و تسبیح بسیار میباشد که اگر شما را نظر افتد بعبادت و طاعت ایشان هر آینه خواهید دید که عبادت شما … بسیار کم است
در جنب عبادت ایشان پاره هستند که نماز میکنند که طول سجده ایشان بکامی شود که سر از سجده برمیدارند طعام ایشان تقدیس است و لباس ایشان ورع
… و روهای ایشان … مانند آفتاب درخشنده و هرگاه یکی از ما اهل بیت را ملاقات کنند بسیار خوشوقت میشوند و اظهار محبت بسیار میکنند

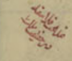
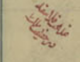
بدور او جمع می‌شوند و خاک قدم او را … و بجهة تبرک و تیمن نگاه دارند و هرگاه بنماز جماعت بایستد صدای ذکر و تسبیح ایشان مانند صدای باد عظیم بگوش میرسد در میان
ایشان جماعتی هستند که پوشیده اسلحه حرب با خود میدارند و هرگز اسلحه را از خود باز نمیدارند و پیوسته در انتظار ظهور قائم ما میباشند و از خدا … طلب میکنند که ملاقات
آنجناب روزی ایشان کرداند عمر هر یک هزار سال است … و آثار خشوع و مذلت بندگی در ایشان ظاهر …
و اگر ما را … احیاناً عارض شود چنان … که خداوند غضب کرده است … و ما در میان ایشان … و پیوسته انتظار میکشند … که ما در میان ایشان
بودیم … در نمازهای خود … تلاوت میکنند که کلام خدا … ما تعلیم ایشان نموده ایم و آنچه ما
با ایشان تعلیم نموده ایم اگر بشما تعلیم کنیم هر آینه کافر می‌شوید و از معانی قرآن هرچه که ندانند از ما سؤال میکنند و هرگاه ما خبر داده ایم ایشان را …
و کشوده می‌شود از نور کلمات و علوم ما و سؤال میکنند خدای تعالی را که عمر ما را طولانی بگرداند و هرگز ایشان را از ملاقات جمال ما محروم نگرداند و میدانند که خداوند عالم
منت بر ایشان گذارده بمعرفت ایشان ما اهل بیت را و ایشان با قائم ما بیرون خواهند آمد و پیوسته دعا میکنند که خدا ایشان را بیاری قائم توفیق دهد و در میان ایشان
پیران و جوانان میباشند و اگر جوانی از ایشان ملاقات کند پیری را در برابر او … نشیند مانند … بنده …
امام … و هرگاه امام امری نمود ایشان را بر آن امر … تا آنکه امر کند ایشان را بامری دیگر و اگر آنجماعت حمله کنند … قومی اگر چه بسیار باشند البته هلاک
میکنند آن قوم را و شمشیرهای ایشان از آهن است اما نه این آهن اگر بزنند بر کوهی البته دو نیم میکنند آن کوه را و چون امام ظاهر شود … لشکر خواهند بود …
میشود بر هند و دیلم و ترک و روم و بربر و آنچه ما بین جابلقا و جابلسا بوده باشد از شهرها و ملکها و اقلیمها و جابلقا و جابلسا دو مدینه بزرگ است در مشرق و
مغرب بر هیچ شهری وارد نمیشوند مگر اینکه بخوانند اهل آن شهر را بدین اسلام و با اقرار نمودن برسالت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و هرکه امتناع کند البته او را بقتل میرسانند
تا اینکه باقی نماند در تمام روی زمین … کفر و همگی بر یک ملت اتفاق کنند **و از جناب** حسن مجتبی روایت بما رسیده که خدای تبارک و تعالی را دو مدینه است یکی
در مشرق و یکی در مغرب و حصار آن شهر از آهن است و هر شهری هفتاد هزار دروازه میدارد و از هر دروازه گروهی داخل میشوند بزبانی سخن میگویند که اهل دروازه
دیگر لغت ایشان معرفت ندارند و من تمامی لغتهای … میدانم … و در میان … حجتی از خداوند بغیر از من
و برادرم حسین نمیباشد **و در روایت دیگر** از جناب امیرالمؤمنین رسیده است … مغرب که او را جابلقا گویند و در آن هفتاد هزار امت میباشند
امتی از آن امم مثل آنچه شما میباشید … عصیان خدا نکرده اند و همیشه کار ایشان دعا است بجهت دوستان ما … دشمنان ما …
و در روایت دیگر از حضرت صادق … وارد شده است … آفتاب … خلق بسیار … قمر که مشاهده می‌شود چهل قمر دیگر
میباشد خلق بسیار در آن میباشند نمیدانند که خدای تعالی آدم را آفریده یا نیافریده کار ایشان لعنت است بر دشمنان آل پیغمبر **و در حدیث** ابوحمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر
مذکور است که در شبی حضرت نظر بآسمان نموده فرمودند یا ابا حمزه هذه قبة ابینا آدم وان لله سواها تسعة وثلثین قبة فیها خلق ما عصوا الله طرفة عین
و روی الشیخ الصدوق محمد بن علی بن بابویه القمی فی کتاب الخصال عن جابر بن یزید الجعفی الی ان قال الامام یا جابر ان الله تبارک وتعالی اذا افنی هذا الخلق وهذا العالم وسکن
اهل الجنة الجنة واهل النار النار جدد الله عز وجل عالما غیر هذا العالم وجدد عالما من غیر فحولة ولا اناث یعبدونه ویوحدونه وخلق لهم ارضا غیر هذه الارض تحملهم
وسماء غیر هذه السماء تظلهم لعلک تری ان الله عز وجل انما خلق هذا الخلق الواحد وتری ان الله عز وجل لم یخلق بشرا غیرکم بلی والله لقد خلق الله تبارک وتعالی الف الف عالم والف الف آدم انت فی
آخر تلک العوالم واولئک الآدمیین **غزالی** در کتاب سر العالمین از جناب مقدس رسول خدا روایت نموده که در مغرب زمین … پشت کوه قاف … در آن میباشد که هرگز
عصیان نکرده اند خدا را نه آدم را می‌شناسند و نه ابلیس را … ملکی از ملائکه شریعت را تعلیم ایشان مینماید و قرآن مجید را تعلیم ایشان مینماید صحابه عرض کردند که
یا رسول الله از این قبیل عجایب خلق را برای صحابه بیان فرمایند فرمودند بلی مرا رفیقی بود از مؤمنین جن چند سال ناپدید گردید روزی در نظرم ظاهر شد گفتم کجا بودی گفت یا رسول الله
مرا خواهری میباشد در پشت کوه قاف … ندیده بودم … در این مدت با او بودم … پرسیدم از آن جن که خلق آن زمین مؤمن میباشند گفت بلی من کتاب … بر ایشان خواندم
همگی ایمان آوردند **و قصه** … مشهور است که خواست سرچشمه نیل را بیابد … سیاحت کرد تا رسید بجزیره … پس از او پرسید … خواهی رسید و علامت چند با او گفت پس
رسید بکوهی که بر آن کوه قبه‌ای … از یاقوت که چهار ستون داشت و نیل از تحت آن جاری میشد و در آن کوه میوه ها بود که هر که میخورد …

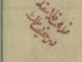
در پشت آن کوه باغستان بسیار و نهرها و خانها و عمارات بسیار مثل پس خود را دیدم پیر کهن مردی بودم ابیض الشعر و اللحیه پس وزید بر من نسیمی که سیاه کرد موی ریش و بدن
مرا و جوان کرد بدنم را پس از آن نهرها آوازی بگوشم رسید که ای زعیم بیا بسوی ما که این مکان مکان پرهیزکاران است

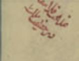
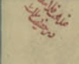
فصل چون فارغ شدیم از ذکر غرایب و عجایب
عالم ملک و ملکوت و آثار صنع و جبروت حال شایسته است که قدری متعرض شود که ملائکه سموات و ارض و امثال سکان اطباق سموات و مدبرات علوی و سفلی شویم که از جمله ارکان
ایمان مؤمن است قال الله تعالی بل عباد مکرمون بدانکه ملائکه از اشرف مخلوقات میباشند اعظم از همه ملائکه مقربین میباشند و ایشان طائفه چند میباشند منهم الکروبیون و ایشان طائفه
میباشند که در بحار عظمت و صقع کبریای خداوند مستغرق بحر احدیت و متحیر در عظمت و جلال سرمدیت از خود بیخود گشته نه ایشانرا اجمال علم احدی عالم خلق و ملک و نه مشاهده
ذوات مقدسه خود و سایر اصناف ملکوت و الله در انوار الوهیت و هائم در جمال صمدانیت مطلقا التفات ندارند بما سوی الله بدانکه در حقیقت ملائکه اختلاف کرده اند در
بخصوص این معنی مهم نیست و آنچه بر خلق تکلیف است ایمان آوردن بملائکه است چنانچه فرموده در قرآن مجید آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته
و کتبه و رسله باید دانست که ملائکه طائفه میباشند از خلق که نافرمانی خداوند هرگز نکرده اند و منکشف مانند حواس ظاهره و باطنه و قوه بایشان که بهم رسند در اطاعت نفس میباشند آیا
نمی بینی که چشم و گوش بهم رسند در فرمان تو میباشند همچنین است ملائکه و اینها چند صنف میباشند اول حاملین عرش پروردگار دوم اسرافیل سیم میکائیل چهارم جبرئیل پنجم
روح است که رئیس ملائکه حجابها موکل است ششم ملائکه که ساکن آسمانها میباشند هفتم عمال الغیب و الوحی هشتم قائل ملائکه که خواص مقربان درگاه الله میباشند که مخصوص بذکر
و تسبیح و تقدیس میباشند نهم خازنان باران که عدد قطرات باران را ضبط مینمایند دهم زاجرات ابرها که میرانند ابرها را و آن ملائکه که مشایعت میکنند برق و تگرگ را تا اینکه برسانند
بجای قرار آنها و آنهائی که با قطرات باران نازل میشوند یازدهم آن ملائکه که مستحفظ بادها میباشند و موکل باد است بادها را هرچه که خداوند مقرر فرموده باشد دوازدهم ملائکه
که موکلند بر کوهها و زمین که از جای خود بر آنکه نشوند سیزدهم ملائکه که متوجه ضبط مثقال کیلهای زمین میباشند و متوجه ضبط پیمانه بارانهای که بر زمین میرسد چهاردهم
ملائکه که بلاها و ناخوشیها را دور میسازند و ملائکه که برکات و خیرات نازل میکنند پانزدهم السفرة الکرام البررة و الحفظة الکرام الکاتبین یعنی طائفه از ملائکه که نگاه بانی آدمیان
میکنند و اعمال ایشانرا مرتب و منضبط مینمایند شانزدهم ملک موت و همکاران او هفدهم ملائکه که در قبر وارد میشوند که منکر و نکیر و مبشر و بشیر گویند و آن ملکی که او را
رومان گویند هجدهم ملائکه که بدور بیت المعمور آسمان چهارم طواف میکنند نوزدهم مالک جهنم که رئیس ملائکه است و آن ملائکه که خازنان بهشت میباشند بیستم زبانیه که ملائکه غلاظ و شداد
گویند اعمال مناسب نیست که هر یک از اینها را بیان کنیم که تو را دیده بالکل روشن شود چون واجب است که اعتقاد کنی بوجود ملائکه و قبل از شروع در شرح احوال هر یک تو بدانکه اختلاف
بسیار در حقیقت ملائکه شده و آنچه از قلیل البضاعه بهر کتاب اهل بیت با قدم آمده است که ملائکه بحسب مراتب متفاوت میباشند در علو و رتبه و مرتبه میرسد بمرتبه که واله میباشند
و در بحر احدیت غرق میشوند و آنها مجردات محضه میباشند که مطلقا ماده از مواد جسمانی علاقه ندارند و بتدریج تنزل میکنند تا میرسد بمرتبه که متعلق میشوند بمواد اجسام بنا بر
که متوجه تغذیه و تنمیه و تولید میشوند و موسوم بملائکه ارضی میباشند و از این است که بعض ملائکه میگویند و حکما ملائکه را عمال کارخانه پادشاه میباشند هر یک را بهر چه مقرر فرموده اند
و آنچه مشهور است و احادیث هم دلالت دارد بلکه آیات کتاب الهی هم ظاهر موافق است که اجسام نورانیه لطیفه میباشند قادره علی التشکلات المختلفة و الافعال الشاقة
و التشکل باشکال مختلفه ذوات عقول و اوهام مسکنها السموات و بعضها عند الله و بعضهم مقربون و کل درجة و این تعریف ملائکه است که متعلق میباشند باجرام سماوات و ارض و
ما بینهما و فوق سماوات عالم روحانیات و مجردات میباشند که مطلقا جسمی و مقدار و بعد و امتداد نمیباشند و آن قبیل از ملائکه در بحث نیست ما از جمله عرش تا پایان
میتمائیم بدانکه ملائکه نه ذکورند و نه اناث و نه ایشانرا تولد میباشد و نه اکل و نه شرب و امثال این پس ایشانرا تولد و اکل و شرب و موت نمیباشند و شیاطین ذکور و اناث میباشند

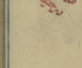
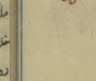
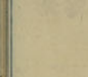
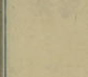
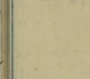
و تولد و توالد میباشند و لکن میمیرند تا وقتی که ابلیس بمیرد فصل بدانکه ایمان بملائکه واجبست و کیفیت ایمان آن که شیخ الصدوق رحمه الله در رساله اعتقادات فرموده قال ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه
و رسله پس بدانکه ایمان بملائکه چند معنی دارد اول اینکه مؤمن اعتراف کند باینکه ایشان رسولان خداوند میباشند که بهر رسالت ایشان بسوی هر که بخواهد از بشر و غایب این اعتراف
اینکه بداند که پاره از ایشان حاملین عرش میباشند و پاره صافات میباشند که در قرآن قسم یاد فرموده بایشان قال الله تعالی و الصافات صفا فالزاجرات زجرا الخ و پاره خازنان بهشت اند
پاره خازنان جهنم اند پاره نویسندگان اعمال بنی آدم اند پاره کشانندگان ابراند زیرا که ثنا بر اینها در قرآن و بیشتر اینها را جناب سید الساجدین زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام
صحیفه کامله اشاره فرموده و ان شاء الله شرح اینها خواهد شد دوم اینکه معترف شود باینکه ایشان بندگان درگاه الله میباشند و امر بایشان میشود چنانکه امر به بنی آدم میشود
قدرت ندارند مگر آنچه خدا تعالی قدرت بایشان عطا فرماید سیم اینکه ایشان معصوم از خطا و معاصی میباشند چهارم اینکه لذت و بهجت ایشان بذکر الهی و حیات ایشان

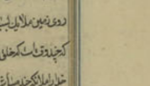
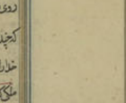
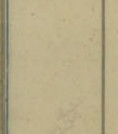
و قابض معدودات پنجم اینکه موت و فنا بر ایشان جایز است بر ایشان و لکن خدای تبارک و تعالی مدتی معین نموده است که تا آن مدت منقضی نشود و فات نخواهد بود ایشانرا ششم اینکه
باید وصف کرده نشوند بصفتی که موجب شرک شود مثل اینکه ایشانرا چنانچه نصاری روح القدس را بالوهیت یاد مینمایند بلکه باید وصف کرده شوند بانهم عباد مکرمون لا یسبقونه
بالقول و هم بامره یعملون لا یعصون الله ما امرهم هفتم اینکه اعتقاد بوجود ایشان من حیث الذات جزو ایمان نیست بلکه من حیث الاضافة و الانتساب است یا بمعنی که آنچه لازم
است اعتقاد نمودن بوجود ایشان است که مخلوقات فرمان بردار اطاعت کننده از آنچه که واسطه اند میان خلاق ذو الجلال و میان رسل و انبیای عظام با نزال کتاب و وحی
و الهام و فرود آوردن خیرات و برکات و غیرها و اگر خواهی که مطلع شوی بر آنکه علمای اسلام و فلاسفه و سایر فرق در حقیقت ملائکه بلکه اجماع نموده اند علمای امامیه علما
عامه از اهل قبله بلکه علمای اهل بر وجود ملائکه و اینکه اجسام نورانیه لطیفه میباشند و صاحبان جناح و بال میباشند بعضی دو بال و بعضی سه بال و بعضی چهار بال
و بعضی بیشتر میدارند و ایشانرا حرکات میباشد هبوطا و صعودا و انبیاء می بینند ملائکه را ملکه را و سیاهم و جماعتی که تاویل نموده اند همه را بنفوس و قوی طبایع خلاف
ظاهر شریعت است و داعی نیست بر این تاویل بلی مضایقه نیست که قوی طبایع و نباتات و حیوانات را هم ملائکه گویند چنانچه در مباحث عجائب و بدایع صنع حضرت صانع
کاملی تعبیر ملائکه نموده اند که ملکی جذب میکند و ملکی حبس میکند و ملکی دفع میکند و گاهی تعبیر میفرمودند بقوه هاضمه و ماسکه و دافعه و آنچه این مقاله را قدام است که
چون شریعت مثل و قرآن و دینی با بیان ظاهر اراده بوده باشد و تاویل را بهر کسی نکو نمکیر اهلیه بوده باشد تعبیر ملک مناسبتر میباشد در ارشاد خلق بخالق و خلاق حکیم زیرا
که ملک بر زبان صاحب شرع هر جا که فرمان بردار را گویند که نافرمانی نکند و ظاهر است که قوای طبایع هرگز از قرار داد خلاق بیرون نرفته اند مثلا قوه هاضمه پیوسته
اطاعت نموده خواه تو اطاعت کنی خالق را خواه نکنی و همچنین قوای حیوانی پیوسته در اطاعت معبود میباشد چنین لوده اند که تعبیر بملک مینمایند که چون فلاسفه
دهریه تعبیر طبایع میکنند صاحب شرع بجهة رفع توهمات ناشیه از مذاهب فاسده بملک که صریح است در بندگی تعبیر نموده اند که با لطف ارشاد است چنانچه خدا را سمیع و بصیر یاد فرموده
و انبیا و سالکین که دیده بجهة اینکه این دو صفت بنده را بخدا نزدیک میکند و مرکاه شارع بگوید ملکی هست که غذا را باطراف بدن میرساند مناسبتر است در ارشاد خلق بخالق
حصول حیا و شرم از معصیت که بگوید قوت طبیعیه نباتیه غذا را باطراف میرساند و این واضح است بحمد الله بر مدعی و مردم شارع مقاصل لعدا از ذکر حقیقت ملک بنحوی
که مذکور نمودم گفت فلاسفه میگویند ملائکه عقول مجرده و نفوس فلکیه اند و گاهی کروبیین گویند و آنها طائفه میباشند که هیچ علاقه با اجسام ندارند و امثال اینها
میگویند که هر فلکی را روحی کلی میباشد که مدبر آن است و از آن منشعب میشود ارواح بسیار مثلا عرش که فلک اعظم است روحی دارد که از آن بتمام آنچه در جوف اوست
میرسد و آن روح را نفس کلیه و روح اعظم مینامند و از آن منشعب میشود ارواح بسیار و تعلق میگیرد باجزاء عرش که در حقیقت تعلق میگیرد بتمام اجزای عالم زیرا که
عرش بمثال کل عالم است چنانچه نفس ناطقه سلطان و مدبر بدن است و در تحت قهر و تسلط این نفس میباشند تمام قوای حیوانیه و نباتیه و قوای انسانیه و هیچ که در
خود مشغول بفرمان نفس و نفس بر همه محیط است و همچنین سایر افلاک و اثبات نموده اند از برای هر درجه روحی را که اثر آن روح ظاهر میشود در وقتی که آفتاب که قوة
العین سماوات و منبع حرارت غریزیه در عالم است بدان درجه برسد و همچنین از برای ایام و ساعات و بحار و جبال و دریاها و بیابانها و معمورها و انواع
نباتات و حیوانات و غیره ذلک از آنچه در زبان صاحب شرع تعبیر شده که فرموده اند ملک الارزاق ملک البحار ملک الامطار ملک الموت مجملا چنانچه هر نفسی از نفوس جزئیه
را تعلق است ببدنی و ان بدن مملکت آن نفس است و آن نفس را در آن بدن جاکران بسیار میباشد مثل قوای مصلی همچنین هر نوعی از انواع بلکه هر صنفی از اصناف موجودات
را روحی میباشد که مدبر او است که او را طباع تام آن نوع گویند که محافظ میکند آن صنف را از آفات و مخافات و آن طباع تام در تحت سلطنت و قهر مدبر فوق میباشد تا منتهی
شود برب الارباب که الاله مسبب الاسباب باید در سابق مذکور شد که بزرگی امعوا بیجود در بسیار شدید شود چون ما که میرساند آب بیجود مفضل بن عمر که جانی
دستگیری جواب بیجود در فرموده اگر آب خود هلاک میشود لیکن حیوان زایل مدبری میباشد که نگاه دارد او را او از رب النوع طباع تام هرچه خواهی اسم گذار و نگاه دار غلبه ذی
و آن روح اثر میکند در نوع تا صنف مانند اثر نفس ناطقه در بدن نحو آنکه در نفس خود بعیان می بینی که مضمون آن آیت که خلاق نیست الا عقلا که اثر در عجب تربیت در عالم علوی دخول ملائکه
است چنانچه اثر نفس بر روی زمین آشکار است و مردم اختلاف نموده اند در امر ملک بعضی میگویند اجسام نورانیه الهیه اند و این قول اهل اسلام است و بعضی میگویند که ملائکه کواکب اند که
پاره موصوف بسعد و پاره موصوف بنحس اند و این قول عبده اوثان است هم کواکب را می نامند و سعود آنها ملائکه رحمت و نحوس آنها ملائکه عذاب مینامند و سیم قول معظم طائفه
مجوس و ثنویه است میگویند این عالم مرکب است از دو اصل ازلی یکی نور و یکی ظلمت و هر دو جوهر اند شفافان حساسان مختاران قادران متضادان النفس و الصورة



الفعل والتدبیر فجوهر النور فاضل خیر علی طبع کریم لیسر ولا یضر ینفع ولا یمنع ویجود لا یبخل وجوهر الظلمة علی ضد ذلک واز جوهر نور پیوسته اولیا بهم میرسد که
ملائکه گویند وایشان توالد و تناسل نمیباشد بلکه بر سبیل تولد حکایت از حکیم و سوات از منی و جوهر ظلمت پیوسته از او متولد میشود اعداء که شیاطین گویند مانند ولادت صفات
از سفیه و بعضی میگویند ملائکه اجسام نیستند و مکان و حیز طلبند بلکه نفوس ناطقه بشریه هرگاه خلع از بدن شدند یا آنکه ... از صفات ذمیمه و ملکات
ردیه و افعال قبیحه ایشان را ملائکه گویند و اشرار را شیاطین گویند و فلاسفه میگویند جواهر اند غیر مجرده و لا متحیزه و مخالف بالماهیه اند با نفوس بشریه و در قوت کامل از نسبت
انسان بنفوس بشریه مانند آفتاب است بضوء و این جواهر عالیه بر دو قسم اند قسمی نسبت ایشان بکواکب و اجرام افلاک مانند نسبت نفس بشریه ببدن و قسمی اعلا مرتبه و ارفع درجه
میباشند که علاقه با جسام فلکی ندارند بلکه مستغرق اند در معرفت الله و والهاند در محبت و هائم اند در جمال لاهوتیت و نسبت ایشان با آن طایفه ملکه مانند نسبت آن
ملکات بنفوس بشریه و بالجمله ... ملکه ... عالم سفلی که با انواع کاینات موجود باشد نیز قائل شده اند و بعضی بر آن اند که ملائکه هر معنی که کشته شود کسی نیز آن
خلق تبارک و تعالی حافظ با آنها ... از جناب ... رسول خدا ... روایت شده است که چون مرا بمعراج بردند رسیدم باسمان هفتم ... میدیدم مانند ...
روی زمین ملائک بسیار ... از جبرئیل پرسیدم ... گفت نمیدانم ... گفت نمیدانم یا رسول الله ...
که چند وقت که خلق شده گفت نمیدانم ولکن ... هر ... سال یک کوکبی خلق میکرد ... را بخاطر دارم ...
... ملائکه چند میباشند که صفت ایشان ... آتش ... یا مؤلف بین البرد والنار ... قلوبنا علی طاعتک ومجیبین
... ملک ... از جناب رسول خدا روایت نموده اند که ... در سموات سبع ... میباشد ملکه
بسیار ایستاده اند ... ملکی ... چهار ... میباشد ...
وآن ملائکه ... رسول خدا ...
[illegible]

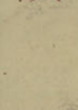
و یکی تحمید و تمجید و تسبیح ملک که نوبت معبود خود را که تجدد شاید بنا شد جلال الحدث را از قبیل ترکیب و تجزیه یا حرکت و مکان و تغیر و حدوث و تقدیس تنزیه است از افعال
نالایق بذات مقدس و این تسبیح مقدم است بر تحمید و تمجید و تحمید یاد نمودن معبود است با افاضه خیرات و برکات و خلعت وجود و صفحات و هیاکل ممکنات و نزول انواع خیرات و فیوضات
و ظاهر است که تسبیح تقدم دارد بر تمجید و تسبیح تحمید ذات مقدس است عما لا یلیق بشانه و جلاله و تمجید تحمید کمالات اگر چه جمیع کمالات حق عین ذات مقدس است و افاضه کمال بر غیر
فرع وجود کمالات فی نفسه پس از این جهت تسبیح ملائکه را مقدم فرموده بر تحمید ایشان و اما تمجید و قسم و آنچه تعلق ارواح قدسیه است بعالم اجسام اشاره فرموده بذکر استغفار
لمن فی الارض زیرا که ملائکه شفاعت نکنند چون فیض فیاض صبیحات عالم اجسام میرسد پس استغفار ایشان تاثیرات ایشان است در عالم اجسام با افاضه صور و انواع
خیرات و احادیث بر طبق این کلمات از اهل بیت طهارت بسیار است و اما اسرافیل جناب علی بن الحسین سلام الله علیه در وصف او فرموده صاحب الصور الشاخص الذی
ینتظر منک الاذن و حلول الامر فینبه بالنفخة صرعی رهائن القبور یعنی اسرافیل صاحب صور آن ملک پوشیده دیده خود را بجانب عرش [illegible]









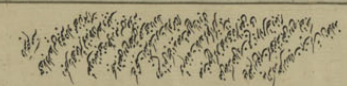
تو بوده باشی از جمله معجزاتی که ادعیه مینمایند آنست که از فرمان خداوند خود و لو از روح القدس و روح الامین هم میگویند یا اولیاء خلاصت و تمام اعدا و لشکر او بسیار
و در حدیث وارد شده است که جماعت یهود آمدند نزد رسول خدا و گفتند که کدام ملک از ملائکه بر تو نازل میشود حضرت فرمودند جبرئیل آن جماعت گفتند ما بتو ایمان نمی آوریم
از انجهت که جبرئیل بر تو نازل میشود زیرا که ما را از جبرئیل خوش نمی آید حضرت فرمودند چرا گفتند زیرا که باعث نزول بلا میشود ما خواستیم بخت نصر را بکشیم او مانع شد حضرت
فرمودند چه بسیار کم است فهم شما جبرئیل بروایت فرمان بود و ما چه بحث است بر بنده که اطاعت کند خدای خود را هر گاه بفرماید و از خدا مینی بدانکه در تفسیر جناب عسکری
حکایت را چنین نقل فرموده اند که در آن مجلس شریف سلمان حاضر بود گفت لعبد الله بن صوریا یهودی که ابتدا عداوت شما با یهود بجبرئیل از چه جهت بوده گفت ای سلمان جبرئیل با ما
با ما دشمنی نموده و از همه دشمنهای جبرئیل بدتر این بود که خداوند بانبیاء خبر داد که بیت المقدس خراب خواهد شد بدست مردی که او را بخت نصر گویند و آن مرد خبر داد
بآن مرد پس چون خبر بمردم رسید که بیت المقدس خراب خواهد شد بدست مردی که بخت نصر گویند پس جمعی از صلحا مکث و قوت مرد را دانند که کدام او از اهل بنی اسرائیل بود ملکه
او از انبیاء بنی اسرائیل میدانستند و او را دانیال میگفتند که شاید در ابتدای رسالت پیش از آنکه او قوی شود و مال و قوی باو دانند که در قتل او صرف کنند جبرئیل رای دانیال را تحرف
نمود و گفت بعد از آنکه دانیال او را یافت در زمین بابل بری خاک نشین لاغری و آرزده گشتی او نمود گفت ای دانیال اگر خداوند امر فرموده است بهلاک بنی اسرائیل و خراب بیت
المقدس بدست این غلام پس تو نمیتوانی بر او مسلط شد و تطهیر او را بدیهی باطل نمیتوانی کرد و اگر او این حکم را نفرموده پس چرا بی آنکه قتل بیگناهی شوی پس دانیال قبول کرد و مرا
نمود و بخت نصر روز بروز قوی شد تا اینکه قتل نمود بنی اسرائیل را و خراب کرد بیت المقدس را از این جهت ما او را دشمن داریم و دوست داریم میکائیل و میکائیل عدو جبرئیل است سلمان گفت
ای ابن صوریا این عقل کو است که گمراه شده اید و بیشتر اینها ناقص بوده اند در عقل آیا میفرستند کسی را که بکشد کسی را که خدا خواسته باشد پادشاهی و را و خبر داده باشد بخرابی بیت المقدس
بدست او آیا میتوانستند که خدا بخیر خود را خبر میدهد بچیزی بخلاف آنچه مرکب شود و بچیزی شود و تهمت کذب با وجواسته بر قدرت خدا سبقت کرید بدانید این اعتقاد و مکر کفر بود و دشمن شدن با جبرئیل
هم کفرست زیرا که جبرئیل در طاعت دانیال اطاعت نموده بود خدای خود را و قضای الهی را ظاهر ساخت که ما بغیران خدا کاذب شوند ابن صوریا گفت ای سلمان چون خبرهای الهی بوقوع
مرسی احتمال محو میرود و تغییر میابد ما هم امید اینکه شاید این خبر محو شود سلمان گفت ای ابن صوریا با بر گفته تو اعتماد بکتاب تورات و نبوت موسی نتوان کرد شاید که محو شده باشد
و اثبات خبر دیگر شده باشد و همچنین جزای ثواب و عقاب ای ابن صوریا کافر شدید بخدا و تکذیب نمودید خبرهای غیب الهی را و گمان کردید که ایمان او و در آیات موسی و کتاب او
ای ابن صوریا من شما را دشمن میدانم که کسی که دشمن شود جبرئیل را پس دشمن میکائیل هم بوده است و این دو ملک دشمن او بوده اند و خدا هم دشمن او است **فصل** بدانکه اختلاف
میان علما میباشد که آیا جبرئیل از میکائیل افضل میباشد و اعظم است در رتبه یا میکائیل اعظم است بعضی میگویند که جبرئیل زیرا که خدا او را ستایش کرده و گفته ذی قوه
عنده قال الله تعالی انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین اورا یاد فرموده و جبرئیل را بآیه کریمه انه لقول رسول و مطاع امین در روایت شده است که جناب طاوس رسول خدا
فرمودند بجبرئیل که ای برادر جبرئیل که مدح نموده است خداوند متعال باین مدحی که فرموده ایا خبر بده مرا که قوت تو بچه قدر است و امانت تو بچه مرتبه است جبرئیل عرض کرد که
رسول خدا کسیار رسول الله چون مامور شدم که شهر لوط را سرنگون کنم آن شهر مشتمل بر چهار شهر بود و از هر شهری صد هزار مرد جنگی بودند بغیر از اولاد و نسوان و دواب و اموال
و اثقال من از طبقه هفتم زمین را کندم و بلند کردم آن قدر که صدای خروش آنها را شنیدند ملائکه آسمان و دیگر خبر نکردند که من را بر گردانیدم چنانچه امانت من پس هر امری که
مرا امر فرموده هرگز زیاد و کم نکردم پس حضرت فرمودند که جبرئیل و میکائیل آن صفات مدح دارد پس جبرئیل که مدح اوست در تو است و میکائیل فاقد آن صفات باشد **وجه دیگر** اینکه در ذکر او را خدا مقدم
یاد فرموده در آیه من کان عدوا لجبرئیل و میکائیل و از رسول خدا روایت شده که فرمودند یا خبر دهم شما را باعظم ملائکه گفتند بلی یا رسول الله فرمودند جبرئیل و بعضی میکائیل را افضل
میدانند بوجهی که سابق گذشت والعلم عند الله تعالی و بعضی استدلال کرده اند بمجلس که دلالت بر افضلیت ظاهر نیست و آن اینست که در لیلة المعراج گفت داخل شد بر رسول خدا جبرئیل
و میکائیل و حضرت سؤالی نمودند پس سؤال را به جبرئیل دادند جبرئیل اشاره کرد بمیکائیل و گفت که جمعی نقل کرده اند و بعضی از اهل سنت و جماعت نقل کرده اند که از او و ...
تا اول میکائیل فانه اکرم بر وجه ظاهر نیست و وجه لایحقی **واما عزرائیل** پس او را ملک الموت گویند و او موکل است بقبض ارواح و او از جمله عظمای ملائکه و رؤسای ملکوت است که چهارم آن
چهار ملک است و ملک الموت میداند که قبض روح فلان را در فلان ساعت باید بکند و میکائیل او را خبر دهد چنانکه در کتب است و این ملک بسیار عظیم الشان است و
تحت فرمان او میباشد ملائکه بسیار که خدا امیدها بر مجاهده و ظاهر و سایر مخلوقین و اکابر عسکر میباشد که در تحت هر یک از ایشان چندین نفر میباشند عزرائیل با عزرائیل قبض میکند
و میکائیل نیز فرموده رب جلیل او را اعلام میکند در قرآن مجید که میفرماید الله یتوفی الانفس حین موتها و قبض روح را بخود نسبت میدهد و گاه بملک الموت نسبت میدهد











قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و گاه بملائکه نسبت میدهد الذین تتوفاهم الملائکة طیبین و الذین تتوفاهم الملائکة ظالمی انفسهم پس از آن مخفی نماند که جمع میتوان نمود که
اختلافی ندارد و نفوس بحسب مراتب و علو شان متفاوت میباشند بعضی را خود مباشر قبض میشود چنانچه در احادیث منقول بر مواعظ و در مراج وارد شده که از آنجمله اینست
مضمون آن ای احمد مرا دوستانی میباشند در روی زمین که هنگام رحلت ایشان کسی نمیشود خود مباشر قبض روح ایشان میشوم پس ملکی سکرات او در خود میبینند دوست بلکه
محبت میرسد پس یک چیز برهم زدن العرش عظمت و جلال میرسد پس من او را میپرسم که ای دوست من از اهل زمین چه خبر داری او در جواب میگوید پروردگارا از آن وقت که دوستی
تورا اختیار کردم از غیر تو غافل شدم از دینی و اهل دینی هیچ خبر ندارم گویم راست گفتی ای بنده من پس او را در جوار خود جای دهم و بهاردو بر روی او میگشایم تا آنکه خود و احتمال
میرود که مباشر ملائکه باشند ولکن چون باذن خداوند میکنند بخود نسبت میدهد و بنا بر بعضی که بیان شد پس اگر در یک ساعت هزار نفس فوت شوند چه باک است که هر یک
ملکی در همان ساعت قبض کند و هر یک عامل است از عمال ملک الموت و از بعضی احادیث مستفاد میشود که ملک الموت یک ملک است با تخصص و سلطنت و همه نفوس
مانند درهم در کف اوست که هر یک را که خواهد طلب میکند ولکن در توجیه آیات سابقه اندک تامل باید کرد و حدیث معراج و مشاهده عزرائیل را در مباحث معراج رسول خدا
انشاء الله المهیمن المنان خواهد آمد و در این مقام همین قدر کافی است **واما روح** پس تحقیق آن و کشف نقاب از وجه حقیقت آن بسیار مشکل است و آنچه از بعضی نقل شده
معلوم میشود روح دو طایفه میباشند یک طایفه موکلند بر ملائکه بجهت او یک روح است که از عالم امر است قال الله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا اهل تفسیر نقل کرده اند در شان نزول آیه مبارکه که جماعت یهود گفتند بقریش که سؤال کنید از این مرد که دعوی پیغمبری میکند که روح چه چیز است
اگر در مقام جواب برآمد و در بیان آن چیزی گفت او پیغمبر نیست و اگر جواب نگفت و سکوت کرد زیرا که ما در کتابهای خود چنین یافته ایم پس چون سؤال کردند این آیه نازل شد که بیان
روح را ننموده اند و بعضی این معنی را قبول نکرده اند که این حکایت واقعیت ندارد و چگونه میتوان گفت که رسول خدا از حقیقت روح مطلع نباشد و چگونه میشود که حبیب
خود را بفرماید ای من سؤال کن که علم تو را زیاد کنم و او را آگاه نکرده باشد و اظهار عجز کند بلکه این جواب که فرموده اند بنا بر حقیقت روح است و تحقیق این موقوف است
بذکر مقدمه **بدانکه** خدا را دو قسم عالم میباشد یعنی آنست که مرکب میباشد آن مخلوقات از ماده و صورت و حصول آن موقوف است بر استعداد و تدریج مثل اینکه نباتات
و حیوانات و انسان را اگر ملاحظه میکنی امر ایشان بتدریج بحصول تخم در زمین افکنده میشود و بتاثیرات آفتاب و ماه و حرکت ستارگان و وزیدن افلاک و کواکب
و وزیدن بادها و نزول بارانها بتدریج آن تخم ترقی میکند تا اینکه بتدریج صورت نوعی میرسد و منی در رحم بتدریج بصورت حیوان یا انسان میشود این قسم را عالم مواد
و مرکبات میگویند و از این قسم است که سابق مذکور نمودیم که هر صنفی در تحت مدبری و رب النوع میباشد نظر بدقایق و عجایب صنع و افلاک و کواکب که هیچ از این قبیل
نیستند و لکن مرکب از ماده و صورت میباشند چنانچه مشاهده میشود که حجیم و قبول قسمت میکنند و لکن تغیر و تبدل و مزاج و انقلابات و اشتمال بر اضداد و مواد ایشان تغیر
و یک صورت نوعیه قبول صورت دیگر نمیکنند و ملائکه اگر جسمانی باشند باز هم بدن و روحی دارند ما بدنهای ایشان نورانی و لطیف خواهد بود باز مرکب حاصل است
قسم دیگر از عالم هست که آن را عالم امر گویند و آن عالمی است فوق ماده و شان ایشان ارفع است از مواد و قوه و استعداد و ایشان را بعدی و امتدادی و صورتی و مقدار
و شبحی نیست و جسمیت نمیباشد بلکه سرمایه ایشان امکان ذاتی است و بس و جهات امکان بجهت تعلق مشیت الهی بوجود ایشان دفعة موجود است و چنین موجودی را که از عالم
باشد بذات خود و معلول در محل نکرده باشد و قبول قسمت با جزاء و جهات طول و عرض و عمق در او متصور نشود آن را عالم امر و عالم مجردات گویند یعنی مجرد و برهنه اند از ماده
و جسمیت و مقدار و جهات و امتداد و عالم امر که وجود ایشان بسبب است بمحض امر و خطاب کن و مکان ایشان را انتظار بجهات شدن و مستعد شدن نمیباشد و فنا و اضمحلال
تعلق بایشان نمیگیرد و باقی میباشند ببقاء الهی هرگاه این کلمات را شنیدی حال میگوییم خالی نیست از اینکه یهود سؤال را از روح نموده اند و مراد از روح عالم امر بوده است
یعنی مجردات قدسیه و انوار عقلیه عالم قدس که متعالی میباشند از تعلق مواد و قبول سمت و جهات **پس** جواب اینست که روح از عالم امر است و سرمایه ایشان امکان ذاتی است
و بس و حقیقت این قسم همین جواب روشن شده میشود و اگر مراد از روح روح انسانی باشد باز هم جواب سائل گفته شده و بنا بر این آیه دلالت میکند بر اینکه روح انسانی
مجردات و از عالم امر است و اعتقاد این بضاعت بر این است در روح انسانی مجرد میباشد و ثم انشاناه خلقا آخر و آیه نفخت فیه من روحی مناسب با تجرد دارد و آنچه مناسب است
آنچه مناسب است بر این مقام اینست که روح خلقی است عظیم بالاتر از ملائکه است و با اینست که مرتبه او فوق مرتبه ملائکه است و موکل است بر حجابهای عالم قدس و از احادیث
چنین مستفاد میشود که روح از جنس ملائکه نیست روایت شده است از جناب امیر المؤمنین که پرسیدند از روح فرمودند او غیر ملائکه است سائل تعجب کرد گفت یا امیر المؤمنین

ما شنیدیم که میگویند او ملک است حضرت فرمودند تو گمراهی و سؤال را از کرامان کرده خدا میفرماید تنزّل الملائکة والروح و او با پیغمبر بود و بعد از آن با اوصیا امام میباشد
در حدیث دیگر فرمودند خدا را خلقی عظیم از روح نمیباشد از جبرئیل و میکائیل و سایر ملائکه عظیمتر است و در بعضی روایات فرمودند در آن وقتی که روح را بر پیغمبر فرستادند
پیوسته با او بود و عروج نکرد بسموات و از اخبار ما ائمه میباشد و در بعضی از احادیث وارد است که او را هفتاد هزار رو میباشد و هر روئی هفتاد هزار لسان میدارد و به هر
لسانی هفتاد هزار لغت میدارد و به همه این لغات تسبیح میکند خداوند را و به هر تسبیحی ملکی خلق میشود و با سایر ملائکه طیران میکنند تا روز قیامت و اگر خواهد تمام هفت آسمان
و هفت طبقه زمین را یک لقمه خود کند میتواند کرد **فصل** چون دانستی روح را بقدر مناسب مقام حال باید دانست که خدا را حجب بسیار میباشد و آن جمع حجاب است و اصل
معنی حجاب چیزی است حائل بین الجسدین و گاهی بر معانی هم اطلاق میشود چنانچه میگویند معصیت حجاب بین العبد و بینه و مراد بحجاب در این مقام مافوق سموات است منها
از انوار الهیه و کلمات قدسیه که حجاب اند میان مطلع شدن مخلوقات بر ماورای آن در خبر وارد شده است که مافوق سموات سبع حجابی می بود و لا یعلم ما فوق ذلک
الا الله و از وهب بن منبه نقل شده است که فوق سموات حجابهای بسیار میباشد که در آنها ملائکه میباشند که بعضی بعضی را نمیشناسند از بسیاری تسبیح میکنند خداوند را
بلغات مختلفه و اصواتی کالرعد العاصف از امیر المؤمنین روایت شده است که اول حجب هفت حجاب است که غلظت و ثخن هر حجابی بقدر مسافت پانصد ساله راه میباشد
و از حجابی تا حجاب دیگر پانصد ساله راه میباشد و حجاب دوم هفتاد حجاب میباشد میان هر حجابی تا حجابی دیگر پانصد ساله راه میباشد و طول هر حجابی پانصد ساله راه میباشد و
در میان هر حجابی تا حجابی هفتاد هزار ملک حاجب میباشند که قوت هر ملکی بقدر قوت ثقلین از جن و انس میباشد منها ظلمة و منها نور و منها نار و منها دخان و منها سحاب و
منها برق و منها رعد و منها ضوء و منها رمل و منها جبل و منها عجاج و منها ماء و منها انهار و هی حجب مختلفة ثم سرادقات الجلال و هی ستون سرادقا فی کل سرادق سبعون الف
ملک بین کل سرادق و سرادق مسیرة خمسمائة عام ثم سرادق العز ثم سرادق الکبریاء ثم سرادق العظمة ثم سرادق القدس ثم سرادق الجبروت ثم سرادق الفخر ثم سرادق النور الابیض ثم سرادق
الوحدانیة و هو مسیرة سبعین الف عام ثم الحجاب الاعلی و انقضی کلامه علیه الصلوة و السلام و سکت فقال له عمر بن الخطاب لا بقیت لیوم لا اراک فیه یا ابا الحسن یعنی خدا
بدهد یا باشد و هر پرده را وصف فرمودند باینکه ثخن و غلظت آن پانصد سال راه میباشد یا آن تفصیلی که فرمودند و ما بین پرده تا پرده پانصد سال راه و ملائکه که در ما بین میباشند
از کثرت و قوت و اصوات آنها از رعد و برق و غیر ذلک **ای عزیز** بسیاری از مثل اینها کار ما نیست ما للتراب و رب الارباب شتان ما بین العالمین اقلا [illegible] جای اینکه
بر فراز عالم فوق را خواهی کنی در خلقت مورچه که از اصغر حیوانات از عالم خاک است **پس** تو فهم [illegible] پرواز نمودن ممکن که [illegible] هوسی
که هلاک کند و در آن میباشد و لکن تو اینقدر بدان که در ما نیست که خدا را چیزی پرده شود و او را محجوب و مستور نماید چنانچه لازم آید [illegible] حایل شدن و مانع شدن از
ظهور ما وراء کلا و حاشا هیچ چیز حایل نمیشود بلکه اینها همگی سفارات و تشبیهات است شان عظمت و کبریائی و جلال و سطوت و هیبت پادشاهی را مناسب وجود و سلطنت
و هر چه واسطه و حیله در وصول باو از اعزاز [illegible] بشر باشد است توسل باو ادراک کوتاه تر میشود و این حجابهای که مذکور شد نظر بمصلحت و حال معتقدین بود و الا در حدیث
وارد است که خدا را هفتاد هزار حجاب میباشد از انوار مختلفه که اگر یکی از آن حجب از میان برداشته شود سبحات جلال الهی میسوزاند تمام من فی الارض و این حجابها بجهت خلق
و کوتاهی دید خلق حجاب اند یعنی هر خلقی حجاب اند [illegible] ابو حمزه ثمالی روایت کرد که جناب علی بن الحسین میفرماید انک لا تحتجب عن خلقک الا ان تحجبهم
الآمال دونک یعنی تو خود را محجوب نساخته از خلق بلکه آمال و علائق ایشان حجاب شده و اغراض نفسانی کدورت [illegible] که مانع پرواز عالم قدس شده و الا ان الراحل
الیک قریب المسافة **پس** وسایط بین الخالق و الخلق در عالم کون و وجود [illegible] حجاب میشود چنانچه وسایط و علائق نفسانی در عالم سیر باطنی حجاب [illegible] شود
سالک را چون [illegible] ذکر بر جا [illegible] و سفر الی الله و طی منازل و قطع علائق و رفع موانع را موضع دیگر است **مجملا** یاد دارین فقرات [illegible] اشاره است
بعوالم و حال که وسایط بین الموجودات الهیه و الافلاک میباشد و بغیر از آنها حجاب میکند و اینکه فرمودند که اگر یکی از آن حجب کشف شود سبحات جلال الهی میسوزاند هر چه بروی زمین است
[illegible] عبارت است که اشراق انوار الهیه بر صفحات ممکنات بقدر قابلیت است چون حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام طلب رؤیت نمود خداوند تجلی بر طور سینا کرد
نمود و کوه طور از هم پاشید و شد و بنی اسرائیل محترق شدند و موسی بیهوش گردید و در حدیث علی بن الحسین است که فرمود بحق آن کسی که بلند کرد آسمان را و پست کرد زمین را که آن
تجلی که بر طور شد جزوی از هفتاد جزو نور جلد امیر المؤمنین بود و از این تعجب مکن زیرا که امیر المؤمنین در جلباب بشریت جلوه ظهور نمود بقدری که خدا اصلاح حال وقت و خلق
را میدانست و اگر بصورت باطن ظهور میفرمود دیده ها طاقت دیدن نمیبود و ارواح از قوالب جدا [illegible] مرتبه موسوی زیاده بر آن طاقت نمیداشت امیر المؤمنین

بود که را طاقت احاطه باو بوده مگر پیغمبر معظم هاشمی نسب و خداوند خلاق از آنچه پیغمبر فرمودند علی ممسوس فی ذات الله و اگر خواهی روشن تر بیان کنم آفتاب تجلی میکند و نفع او بهر کس
میرسد لکن چشمی که خواهد ادراک جرم آن کند نمیتواند کرد و اشیاء هر که که از شعاع او منتفع میشوند ما بین قدر دوری مسافت نباشد نمیتوانند منتفع شد اگر آفتاب دور نبود
خود بخود که مدبر حکیم قرار داده نزدیکتر شود البته تمامی معادن و نباتات و حیوانات محترق میشوند چنانچه با وجود این همه دوری مسافت که جرم آن سیصد و شصت برابر کره
زمین است بقدر [illegible] بنظر می آید اگر خداوند باد را نفرستد حرارت اشعه شمسیه ضایع میکند اگر پوشیده حرکت نباشد روی زمین فاسد میشود حال از عالم حس منتقل
شو بعالم معنی و عقل تماشای ملک مظاهر فیض خداوند [illegible] و فوق عالم ملک ملکوت است و تربیع در خلقت اشیاء میباشد و هر صنفی مرتبه دارد و از وجود بهره میبرد و نور
الانوار صرف که حضرت واجب الوجود [illegible] امر معلول که با وی نزدیکتر است ظهور وجود در او بیشتر است و از اینجاست که فرمودند لولاک لما خلقت الافلاک اگر تو نبودی
خلق افلاک نمیکردم زیرا که هیچ مخلوقی بواسطه طاقت قبول فیض از نور الانوار نمیداشت مگر نور مقدس محمدیه و چنانچه چشم ادراک جرم شمس نمیتواند کرد ولکن ابر که حایل
شود ادراک میشود و چنانچه اگر نزدیکتر شود آفتاب فاسد میشود تمامی کائنات عالم مرکبات هم چنین است حجب و سرادقات و استار که وسایط اند و فیض فیاض باین وسایط بر
ما بخلق اگر وسایط از میان برخیزد فساد در نظم عالم بهم رسد مانند فسادی که در تجلی طور شد و این حجب از قبیل ابرهات متراکم بر یکدیگر که اشعه شمسیه با وجود حایل شدن
ابرها بر اهل زمین میرسد و بهره مند میشوند **پس** اگر در آنچه گفتیم تامل نمائی خواهی یافت که از نور الانوار صرف بی واسطه شاید که اول جسم خلق شده باشد اگر چه عرش
باشد بلکه البته نظر بتناسب میان معلول و علت باید معلول از عالم انوار بوده باشد و نور محمد [illegible] پیغمبر شایسته تر است باولیت در صدور ثم الاقرب فالاقرب فی
الروحانیة بعد از آن باید عالم اظلال و اشباح بوده باشد مانند صور خیالیه در مرتبه [illegible] مرایا که برزخ ما باشد بین التجرد و الترکیب و چون اهل بیت حافظ
اسرار الهیه میباشند تعبیر از این عوالم باین عبارات مینمایند گاهی حجب و گاهی سرادقات و گاهی سرائر و چون عالم مثال توسطات و فوق ماده است و هم
فوقانی محیطات و فوقیت و بیشتر است و [illegible] خلق و علت در عالم سفلیات میباشد تعبیر باین عبارات استعارات و تشبیه معقول بمحسوس باشد زیاده بر این
در این رساله مناسب نیست اگر تو را نور توفیق شامل است و از عالم روحانیت بهره داری از آنچه گفتیم کشف اسرار بسیار بر تو میشود و من الله التوفیق و التأیید **و اما**
سکان سموات قال مولینا و سیدنا علی بن الحسین سید الساجدین علیه [illegible] علیهم و علی الملائکة الذین من دونهم من سکان سمواتک و اهل الامانة علی
رسالاتک یعنی خداوندا پس صلوات بفرست بر حاملین عرش و روح و آن ملائکه که ما بین تو میباشند در مرتبه قرب که از آنجمله ساکنین در آسمانهای تو میباشند
و آنهائی که شایسته امانت داری میباشند که وحی و نور النبوة بر پیغمبران تو می آورند و **چون** شرح احوال ملائکه در کتب [illegible] بسیار شده در این مقام بیک حدیث اکتفا مینمائیم
روی جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله ما فی السموات السبع موضع قدم و لا شبر و لا کف الا و فیه ملک قائم او ملک ساجد فاذا کان یوم القیامة
قالوا جمیعا سبحانک ما عبدناک حق عبادتک الا انا لم نشرک بک شیئا یا جابر خلق الله تعالی السماء الدنیا فجعلها سقفا محفوظا و جعل فیها حرسا شدیدا و شهبا
سکانها من الملائکة اولو اجنحة مثنی و ثلث و رباع فی صورة البقر مثل عدد النجوم لا یفترون من التسبیح و التهلیل و التکبیر [illegible] خلق کرد [illegible] اهل
مانند سقف محکمی قرار داد که از خرابی و انهدام محفوظ باشد و در آن خلق کرد حراسی که حراست کنند از دزدی و دزدان شیاطین و تیرهائی از آتش آفرید که اگر شیاطین عروج کنند با
بیندازند [illegible] ایشان را و سکنه این آسمان را ملائکه خلق کرد [illegible] با بالهای متعدد [illegible] دو بال و چهار بال و بصورت گاو [illegible] عدد ایشان بقدر عدد
ستارگان آسمانها از تسبیح و تهلیل و تکبیر [illegible] خسته نمیشوند **و اما السماء الثانیة** فسکانها عدد القطر فی صورة العقبان لا یسأمون و لا یفترون و لا یسأمون منها [illegible]
حتی یخرج من تحتا الخافقین فیشرق [illegible] حیث امروا بد اصواتهم التسبیح [illegible] یعنی و اما آسمان دوم پس ملائکه ساکنین در این بقدر عدد
قطرات باران میباشد در صورت عقاب خسته و سستی ندارند و [illegible] آن آسمان ابرها شکافته میشود [illegible] در افق مغرب یا افق مشرق پیدا
میشود در میان آسمان و زمین و با ابرها ملائکه میباشند که ابرها را بگردانند بجانبی که امر الهی رسیده او از ایشان تسبیح است و تسبیح ایشان [illegible] است
و اما السماء الثالثة فسکانها عدد الرمل و صورة النساء [illegible] الی الله اللیل و النهار **و اما السماء الرابعة** فسکانها عدد اوراق الاشجار صافون [illegible] فی صورة الحور العین
من بین راکع و ساجد [illegible] سبحات وجوههم ما بین السموات و الارض [illegible] یعنی و اما آسمان سیم پس ساکنین در آن از ملائکه بقدر عدد ریگ بیابانها میباشند و بصورت
زنان میباشند [illegible] روز و شب [illegible] و اما آسمان چهارم پس ساکنین در آن بقدر عدد برگ درختان میباشد از ملائکه و رویهای ایشان بیکدیگر متصل بصورت

سوم العین پوشیده در کوه و مجبوس میباشند و برق و درخشیدن ایشان و نور صورتهای ایشان روشن کرده است تاریکیها را و زمین را اما طبقه هفتم وَ اَمَّا السَّماءُ الخامِسَةُ فَاِنَّ عَدَدَ
یضعف علی سائر الخلق فی سورة القدر منهم الکرام البررة و العلیا السفرة یعنی آسمان پنجم عدد ملائکه که ساکن اند در آن زیاده است بر آنچه خلق شده است در سایر آسمانها و بصورت
کرکس میباشند لیکن ایشان بزرگ و کرام برره میباشند و برره صاحب علم و سفر کنندگان بسوی پیغمبران بجهة وحی و پیغام الهی اما السماء السادسة فحزب الله الغالب و جنده الاعظم و صورة
الخیل المسوم یعنی آسمان ششم پس ساکنین در آن لشکر خدا و غالب اند که لشکر خداوند مغلوب نمیشوند تا اینکه لشکر خدا و غالب است که بر همه چیز غالب است و سپاهی است از سپاهی خیر که بصورت
اسبهای ابلق و اما السماء السابعة ففیها الملائکة المقربون الذین یرفعون الاعمال و یطوون الصحف و یحفظون الخزائن و فوقها حملة العرش و الکروبیون یعنی آسمان هفتم پس در او ملائکه
مقربون میباشند آنهائی که اعمال را بالا میبرند و پیچیده نامه ها میکنند و خزائن و برکات را نگاه میدارند و فوق آسمان هفتم حمله عرش و کروبیون میباشند بدانکه در این حدیث
از اسرار علوم و غرایب چندین چیزها که اگر خواهم افشا کنم شاید موجب ملالت شود از خاطر اسرار الهی و هرکه را طاقت شنیدن هر سری نباشد میکشاید پس قشر ظاهر جا بجا فرموده است
و بر آن اکتفا نموده ام ای عزیز چگونه میشود که این آسمانها با این عظمت و وسعت که از طبقه تا طبقه پانصد سال راه است خالی باشد از خلق و تو ملاحظه میکنی آثار صنع آن خداوند
حکیم را که هر دریاها را خالی نگذاشته است از خلق با اینکه آب شور و ظلمانی است و نمی پسندید که معطل گذاشته باشد تا اینکه خلق کرده در آن انواع حیوانات را از ماهی و جانوران دریا
عقل ما احاطه بآن نکرده بلکه آنچه در ادراک کرده دم بر او آنچه زاید است که در زمین خلق کرده و روی زمین و جوف زمین را خالی نگذارده تا اینکه خلق کرده آنچه خلق کرده و ما بین آسمان
و زمین را که عالم جو است خالی نگذارده تا اینکه خلق کرده انواع طیور که تسبیح میکنند خدا را چنانچه ماهیها در دریا تسبیح میکنند و بیابانها و کوهها و درها و زمینهای خشک را خالی نگذاشته تا
اینکه خلق کرده در آنها انواع سباع را لیکن آسمانها با این وسعت را چگونه میسزد که بیافریند و از خلق خالی بگذارد کلا و حاشا بلکه پر کرده طبقات سموات را از تسبیح کنندگان و تقدیس
کنندگان که از سنگینی تسبیح ایشان ناله میکند چنانچه مخبر صادق و صدیق اعظم خاتم انبیاء و سید رسل خبر داده و دلیل شایسته این است که همه در تسبیح باشند و بوده خواب و غفلت بایشان
خدای تبارک و تعالی همگی را برحمت خود بیدار کرداند و بیاد خود موفق نماید بجاه محمد و آله **فصل** بدانکه سکان سموات دو قسم میباشند بعضی از ایشان ملائکه میباشند که مو
اند بآسمانها و مدبرات اند و عمال کارخانه رب العالمین اند بحرکات صعود و هبوط و نزول و خیرات و برکات و اوقات و حادثات و قسم دیگر شان ایشان دفع اشیا نمی دارند حاجت
بلکه مستغرق اند در جمال حضرت ربوبیت و ایشان بحسب تفاوت مراتب و درجات قرب و بعد متفاوت میباشند تا ملائکه خزان المطر و زواجر السحاب و الرعود و البروق و
شیوع الثلج و المطر بدانکه هر دیده که بنظر عبرت و فکر تامل نماید در آنچه مشاهده میکند از بادها و ابرها و رعدها و برقها و بارانها و برفها هر آینه اذعان و اعتقاد مینماید که تمام
اینها بتدبیر مدبر حکیم میشود و سابق اشاره نمودیم باینکه شان پادشاه و صاحب جبروت و عظمت و کبریائی نیست که خود بذات مقدس خود مباشر این آثار و صدور این افعال بشود
و این آثار و افعال هم بدون تدبیر مدبر صورت نمی بندد و دلیل لابد باید آن حکیم مدبر لشکری بوده باشد که بفرموده او و آنچه مقرر فرماید اطاعت کنند کوش ملائکه باشند
باشتی از سبعوث ریاح و سحاب و امطار و ذکر کرده اند در این کتاب مناسب نیست که طبع سلیم آن میخواهد بلکه همگی اینها بحکمت و مشیت و اراده آن حکیم است و بتقدیر که حکمش
اقتضا کند حادث میشود و هر جا که مقرر فرماید میرود پس ابری که برخیزد و بادی پیدا باشد پس بادی برخیزد و ابر ظاهر نشود پس ابر باشد و باران نباشد پس باران ببارد و رعد
نباشد پس رعد پیدا شود و باران نشود پس باد در هوای گرم ابر باشد و پس باد در هوای سرد ابر حاصل شود و باران و برف نباشد پس اگر گفته ایشان صحیح بوده باشد مستمر
بر آن منوال باشد و اختلاف ظاهرات پس باید تطاعی و تفرج باران بیاید که وقت بارش نباشد بعضی از ثقات مذکور نموده اند که من در لشکر یکی از سلاطین سلف بودم که رسید
بملکی که اهل آن مملکت را چشمه آبی بود سلطان خواست ایشان را مطیع خود سازد قلعه داشتند بر سر کوه و قرار دادن قلعه نمودند آبرا از ایشان گرفت لشکر بر ایشان غالب کرده
گفت دیدم آن خلق را که قرآنها را بر سر دست گرفتند و صلاه ها پیدا کردند و لشکر در منجنیقها آن کوه احاطه کرده بودند که دیدم ابری برخاست و نازل شد بر اهل آن قلعه و قطره از آن بر لشکر
وارد نشد عزیز دیگر گفت بسفر مکه میرفتیم شترها حمل وارد شدند بر برکه های که در بین راه مهیا بود و شتران ببرکت خود در سانیدند چون رسیدیم برکها خشک بود و این شتران
را دیدیم که برکها بی آب است [illegible] میکردند که پیغمبر صاحب الحرم [illegible] حال ابری از افق عرب برخاست و نکاره رعد و برق بی کرد فرو باریدند که چشمه
ها پر شد و تشنگی زایل شد **تمام** بار ملاقرین آن و هر قطره ملکی حامل است تا بجای خود برساند و بنگر بر تمام روی زمین مبطلند و بر آب محتاج اند خواه کلوخ خشک باشد خواه گیاه و درخت
حیوان و در اخبار وارد شده است که حیوانات را استغاثه میکنند که ما را بگناه بنی آدم بگیرند از جمله [illegible] باران است که باران سبب آب دریا متعفن می شود
و ماهی هلاک میشود و تعجب در این است که [illegible] از زمین آب بر دارد و مزج شود و آب دریا تلخ و شور است و از آن ابر باران شیرین ببارد و [illegible]

شیر بخوشگوار آن هذا لمن عجب العجایب و در حدیث وارد شده است که ابر غربال است و باران از [illegible] باران بر زمین ریزه ریزه میشود
نازل میشود اگر متصل بیکدیگر فرود آید خراب میکند زمین را و سابق قدری از عجایب را در مباحث آثار و غرایب صنع مذکور کردیم **واما ملائکه که محافظ بنی آدم اند و ملائکه**
که کاتب اعمال اند قال الله تبارک و تعالی له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله یعنی از برای او ملائکه که بعقب یکدیگر محافظت میکنند او را
الهی از بلاها از پیش روی و از پشت سر و بمضمون آیه احادیث بسیار وارد شده و از آنجمله در حدیث وارد است که بلا فرود میآید بر آدمی مانند سیل که از کوه فرود آید و اگر ملائکه محافظ
نگذارند آدمی را هر آینه زود هلاک میشود و هرگاه اجل حتم رسید ملائکه او را بخود میگذارند و اجل او را میرساند و بلا او در حدیث دیگر روزی رسول خدا فرمودند معشر الاصحاب
آیا اگر اعمال و افعال خود را بر روی یکدیگر بگذارید بآسمان میرسید گفتند ای رسول الله فرمودند که ببینید آنچه من می بینم و بشنوید آنچه من میشنوم هر آینه [illegible] خواهید کرد
و بخواب خود قرار نخواهید گرفت من می بینم بلاها فرود میآید از آسمان مانند سیل از کوه میشنوم صدای قلم ملائکه را در صحیفه ها و الواح [illegible] میکنند بلاها را بجهة بنی آدم [illegible]
گریستند گفتند یا رسول الله [illegible] در حدیث دیگر [illegible] ملائکه را موکل نکرده بر شما بجهة حفظ هر آینه [illegible]
در طعام و شراب [illegible] مانند زنبور عسل [illegible] بنی آدم [illegible]
و خداوند ملائکه را بجهة حفظ بنی آدم موکل نموده است و این صنف از ملائکه محافظت میکنند او را از بلاها و طایفه دیگر میباشند که بر بنی آدم موکل اند و محافظت میکنند اعمال
آدم را از خیرات و شرور و قربات و سیئات و آنها حفظه اعمال بنی آدم اند **و در حدیث** رسول خدا روایت نموده اند که پرسیدند یا رسول الله چه قدر ملائکه موکل بر بنی آدم اند فرمودند که
بالمؤمن مائة و ستون ملکا یذبون عنه ما لم یقدر علیه من ذلک سبعة املاک یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل الذباب فی الیوم الصائف و لو بدا لکم لرأیتموه علی
کل سهل و جبل کلهم باسط یدیه فاغر فاه و لو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفته الشیاطین [illegible]
و آنچه وصف ملائکه میباشند که [illegible] شیاطین [illegible]
[illegible] بنی آدم [illegible]
قرار نمیکرد **شاهد** کالبرج [illegible] ملائکه مخصوص بنی آدم [illegible] اعمال اند کما قال الله تعالی
کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در موضع دیگر میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و در موضع دیگر میفرماید یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم الذی خلقک
فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ترجمه آیه مبارکه ای انسان چه چیز تو را فریب داد
و جرات داد بر معصیت پروردگار کریم تو آن پروردگاری که خلق نمود تو را و اعضای تو را از عیب و نقص و تمام نمی کامل [illegible] و تکذیب
مینمودند بدین اسلام و شرایع و حال اینکه بر شما کاتبان ملائکه کرام ضبط کنند اعمال و اقوال شما را و آن ملائکه نویسندگان بزرگ و نجیب [illegible] اعمال خیر و شر شما را مینویسند
اعمال خیر شما را بزودی مینویسند **و در حدیث** موسی بن جعفر کاظم مذکور است که بنده هرگاه اراده فعل خیر میکند نفس او خوش بوی میشود که آن دو ملک [illegible]
نموده است پس ملک جانب یمین میگوید بملک جانب یسار [illegible] پس هرگاه آن عمل را نمود پس زبان آن بنده قلم میشود و آب دهان او مداد میشود و آن عمل را بجهة او ثبت
میکند و هرگاه قصد سیئه نمود نفس او بدبوی [illegible] پس ملک موکل جانب چپ میگوید [illegible] معصیت نموده است [illegible]
است و آب دهان او مداد ثبت میکند آن عمل را و آن دو ملک را کرام کوید [illegible] مینویسند
اینکه ساعتی چند بگذرد شاید پشیمان شود و توبه کند **و در حدیث** است که هرگاه آن زمان گذشت و توبه ظاهر نشد ملک یمین [illegible] و میگوید خدا [illegible]
[illegible] **و در حدیث**
دیگر است که آن دو ملک را کرام کویند بجهة اینکه اعمال صالحه [illegible]
[illegible] خداوند کریم تو ستار العیوب [illegible]
[illegible] ملائکه که موکل اند بر بنی آدم [illegible]

کی خدا را در روی خود را بحال بگذاری از روی تعظیم آن ملک نور را برمیدارد و بلند میکند مرتبه نور را و اگر عبالان نمودی و ادب بر روی کار خود را نگاه نداشتی آن ملک نور
بر زمین بیندازد و ملکی بر دهان او موکل کرده که نگاه دارد در وقت خواب که چون آنرا بر دهان او داخل شوند حدیث مقدس نبوی فرموده اند ملک موکل اند در دو زوده ملک در بیت
لیس شیاطین در بیت ملک مباشر امر بنده می شوند و حدیث یکصد و شصت منافات ندارد با این زیرا که او را بر مومن قرار داده اند و این بیت ملک بر هر نفس است و چون مومن معظمات
و مقربه درگاه الهی است و حرمت و ادب بندگی و عبودیت را مرعی میدارد الله تعالی کلمه ناخدا و ند مشایعت و متابعت او بشر میکند و بهر طرف که او را رشد میباشد ملکه علوی با او
بشر و شیاطین بلکه آنچه در او قسمت مومن از حادثات و ارو شده است زیاده از حرارت **فصل** بدانکه ملائکه کرام الکاتبین همراهی میکنند در وقت مجامعت مرد با زن و در وقت دخول
خلاء یعنی ایشان و جد کرام بودن نقل نموده اند و در رحله وارد شده است که جناب مقدس امیرالمومنین در وقت دخول خلاء می ایستادند و میفرمودند ای دو ملک شمار آنچه میدانم که
همراهی من بکنید که من بحال میکنم از شما ما یلی بیرون میآیم و خود هم شمار که از زبانم چه جاری شد آنرا بنویسید از خدمت میرسد که آن دو ملک داخل بیت الخلاء می شوند
و الا بنابت حضرت ایشان را تکلیف نماید بنوشتن **و باز** معلوم می شود که در خلاء ذکر خدا را بر زبان جاری ساختن مستحب باشد چنانچه در حدیث وارد است و اگر خواهی حکمت
این مصاحبت را بدانی با اینکه خداوند علام الغیوب است و برا در نفس موجود در شب تاریک و سنگ محکم بیت چه ضرور است در ملک ثبت کنند **یعنی** چون خدای تو مهربانست
هر گاه بپوشد و نظر کاشف او بر تو موکل باشند طور آرعیب بخرات و احتراز از معاصی و سیئات بیشتر حاصل می شود همین که میل بمعصیت بکنی **پس** بیاد آوری که دو ملک مینویسند
دهی بلند طور را پرتو کاشف کرده است خداوند تو البته تو را شرمندگی هم میرسد بجا آوردن آنکه بد و جان را اداره کرده باشد و هر چه خواهد کند اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر
یعنی بکنید هر چه خواهید او می بیند که چه می کنید **پس** که بودن دو ملک با تو لطفی است از خداوند تو که تو را بجزات و حسنات نزدیک می کند و از سیئات و معاصی دور می کند بوسیله
در فکر خود باش که او تو غافل نیست چنانچه فرموده اند مسکین ابن آدم غافل و لیس بمغفول عنه یعنی بیچاره بنی آدم که او غافل است از امر خود و خدا غافل نیست از او و ملائکه ثبت اعمال
او می کنند و او عبرت از آنچه در طومار او ثبت میشود چگونه غافل باشد و حال اینکه اگر باخبر میبود از فرمان خداوند میبود **بدانکه** اسرار چند میباشد در این مقام که عقل آدمی با هر یک در
حکمت و اسرار او بوضعیت بقدر فهم خود مطلع شدند و آنچه بفهم این بی بضاعت میرسد ذکر شد و این رساله گنجایش اکثار ندارد بذکر ظاهر احادیث غرض که ذکر شد **و اما ملائکه که ارواح موقوف**
بدانکه در این مقام اگرچه مقصود ذکر اصناف ملائکه است ولکن چون ما فرو رفتگان در غفلت که از مرگ غافل شده طالب هوای نفس اماره احوال بعد از مرگ را در لیس مرا فدا خدام
و تفکر دینی هر خارق دینی عمر کوتاه بهار نالت میکنیم اگر قدری از وقایع و احوال عالم برزخ را یاد کنیم در این مقام باکی نخواهد داشت بعد از اجل بعد از اینکه بر سیم بمباحث احوال
معاد و نقل آن تازه خواهم کرد و اگر اجل کریمانه را گرفت و مهلت نیافتم ناظرین این کتاب بدین موضع آنچه از ملاحظه آن منتفع شوند این غریب بجرم شرمندگی را باستغفار یاد نمایند **پس**
اول مشغول میشویم بذکر احوال وقت نزع روح و آنچه مشاهده می کند و بعد از آن در برزخ داخل شدن و آنچه سؤال از وی شود و احوال ملائکه که سؤال میکنند **بدانکه شیخ جلیل** محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی روایت نموده بسند خود از حضرت صادق که رسول خدا فرموده اند مومن را نزد خدا قسمی است که اگر سؤال کند کرامت میکند که برای او بخیر اند و این مردن بوضاع
و رغبت خوش می شود زیرا که اهل دنیا در وقت مردن تسلیم برادری صالحی از امتیه میکوید و یکی را آنچه پس پیشا اول که در بلا می شود برای او از خاطر میبرد فکر اهل و عیال او و تسلیم بدو م
که میرسد سخاوت وجود میکند بگذشتن از عیش دینی و رغبت کردن برسیدن بآنچه خداوند کریم بجهة او مهیا نموده پس بنده را میگذارد و روح پرواز غالب میکند **و بسند معتبر از حضرت**
صادق روایت نموده که عرض کردم فدای تو شوم یا مومن مکروه دارد خوشی از روح جدا شود فرمودند لا والله بخدا قسم هر گاه ملک الموت حاضر شد بجهة قبض روح مومن که مشاهده
او نموده جزع میکند ملک الموت میکوید ای ولی خدا جزع مکن پس قسم یاد میکنم بحق آنکس که پیغمبر را مبعوث نموده بنبوت و رسالت من بتو مهربان ترم و دوست ترم از والد مهربان
ای دوست خدا چشم بگشا و نظر کن پس مومن بو میکند که مجسم میکشایند پیغمبر معظم و امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه طیبین از عترت طاهره صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
را مشاهده میکند پس میکوید ای دوست خدا هذا رسول الله و امیرالمومنین و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه رفقاوک پس دوست خدا مشاهده میکند او روح مقدسه را پس شادی شود بمشاهده جمال
ایشان پس منادی ندا میکند از رب العزة ای نفس که در دنیا بودی مطمئن بودی بولایت دوستی محمد و اهل بیت او برگرد بسوی خدای خود در حالتی که راضی بودی بدوستی ایشان
و مانوار المرضی بودی بثوابهای خدا فادخلی فی عبادی پس داخل شود به بندگان من محمد و علی و فاطمه و حسنین و ائمه طاهرین از عترت حسین و داخل شو در بهشت من پس کدام خوش شود برای
او جدا شدن باشد که او را ملحق میکند بمحمد بن عبد الله و علی بن ابی طالب و سایر انوار المقدسه عترت طاهره **ابو بصیر** این حدیث را نظر کن و ببین که آخر کار بنده موحد پرهیزکار در قرب
بکجا رسیده که ملحق بمقربان خود میشود اللهم الحقنا بهم و احشرنا معهم بحق محمد و آله **فصل** شیخ بزرگوار روایت نموده بسندی که میرسد بعبد الله بن طلحه که جناب

حضرت صادق فرمودند ای عبد خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان در روز قیامت مکر دینی را که شما او میباشید و میان شما و میان قرار چشم حایل نیست مگر
همینکه جان های شما بحلقوم برسد و این حق را بمیر نمودند پس تکیه نمودند و معلی بن خنیس با من بود اشاره کرد بمن که از آن بزرگوار بپرس پس گفتم یابن رسول الله هر گاه جان بحلقوم رسید
چه چیزی میبیند جواب نفرمودند تا اینکه سؤال رسید تا اینکه ده یا زده دفعه عرض کردم و آنجناب جوابی نمی نمودند و همین قدر اکتفا می نمودند که ای عبد خواهد دید پس برخاستم
راست نشستند فرمودند پس فرمودند ای عبد گفتم لبیک و سعدیک یابن رسول الله فقال ابیت الا ان تعلم یعنی از این سؤال دست بر نمیداری تا بدانی که چه میبیند گفتم اقای من
جانم فدای تو شود دین من با دین تو است و خون من با خون تو است که من ساعی ام بی تو نمیتوانم بود و کم برمن نمود آوردن و نتوانستم که خود را نگاه دارم از گریه پس حضرت ترحم فرمودند و بر من
رقت کردند فرمودند ای عبد بخدا قسم می بیند رسول خدا و امیرالمومنین را ای عبد هیچ نفس مومنه پرهیزکاری نمیرد مگر اینکه می بیند ایشان را عرض کردم که چون دید دیگر بکوی شود
که اختیار دینی کند و می شود که عود کند بدنیا برگردد دیدنی فرمودند همین که دید پیش روی خود را میرود و بسوی ایشان البته بجا دیگر میل میکند بدید گفتم ایا با او حرفی
میکویند فرمودند بلی ای عبد رسول خدا می نشیند بر بالای سر او و علی بن ابی طالب می نشیند بر پائین پای او پس رسول خدا سر خود را پیش سر او میبرد پس میفرماید
ای دوست خدا منم پیغمبر تو من برای تو بهترم از آنچه در دنیا میداشتی پس رسول خدا برمیخیزد و علی سلام الله علیه می نشیند و سر خود را پیش او میبرد پس میفرماید ای دوست
خدا بشارت باد ترا منم علی بن ابی طالب که دوست من بودی ای دوست خدا خوش باد ترا اگر من بتو نفع خواهم رسانید پس حضرت فرمودند که آنچه بتو گفتم خدای تبارک
و تعالی در قرآن خبر داده گفتم خدا مرا فدای تو کرداند فدای من در کجای کتاب خدا است فرمودند قال الله تعالی الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم **و نیز** شیخ جلیل القدر محمد بن یعقوب کلینی قدس الله روحه در کتاب کافی بسند خود روایت نموده از ابی بصیر که گفت
فرمودند جناب حضرت صادق که هر گاه زبان مومن از تکلم در وقت مردن قطع شود رسول خدا می آید مومن را نزد کسی که خدا خواسته است که حاضر شود پس می نشیند
رسول خدا بجانب راست و آن دیگری بجانب چپ پس رسول خدا میفرماید که ای بنده خدا آنچه را که امید داشتی پیش روی تو مهیاست برای تو و آنچه می ترسیدی
از او ترسان بودی ایمن شدی پس گشوده می شود دری از بهشت و میفرماید ای بنده خدا این بهشت جای تو است که خدا برای تو مهیا کرده و آنهم دنیاست که در دنیا که
میخواهی تو را برگردانیم بسوی دنیا مومن میگوید مرا حاجتی نیست یا رسول الله بدنیا پس در این وقت آثار مردن نمایان می شود و قطره اشکی از چشم چپ بیرون می آید و
عرق از پیشانی مومن پیدا می شود پس قبض روح او می شود برضا و رغبت و لیکن و میباید که غسل میدهند او را و کفن میکنند پس چون او را بیرون میگذارند روح او پیش روی
جنازه در میان مشیعین قدم بقدم میرود و ارواح مومنین از خلیفه قدس باستقبال او می آیند و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند او را بآنچه از برای او مهیا نموده اند از
نعمتهای در بهشت پس چون او را در قبر میگذارند روح می آید در قبر و داخل می شود تا وقتیکه از او سؤال میکنند و از آنچه اعتقاد نموده بود پس میگویند آنچه اگر اعتقاد
میداشت پس گشوده می شود برای او دری که رسول خدا در وقت نزع با او نموده بود پس داخل می شود بر او از روح و ریحان و نسیم و عطرهای بهشت آنچه ما دام و قرار او
شود گفتم فدای تو شوم یابن رسول الله این ضغطة القبر فشار قبر را نیز مومن میکند حضرت فرمودند هیهات چه بسیار دور است فشار قبر از مومن چه کار بخدا قسم
این زمین فخر میکند که محل قرار مومن شد بر زمین دیگر و مباهات میکند بر زمین دیگر که مومن قدم بر پشت من گذارده و بر پشت تو نگذاشت و چون مومن در شکم او جا
میکیرد زمین با او میگوید که ای دوست خدا تو چون بر روی من راه میرفتی من خوشنودی داشتم که الحال که در من جای گرفتی بدان که چه میکنم با تو من بتو رسد پس وسیع می شود
بقدر مد بصر **و شیخ بزرگوار** در کتاب کافی بسند خود از متمم نقل میکند که حضرت صادق جعفر بن محمد فرمودند ای متمم بخدا قسم که عمل شما را قبول میکنند غیر شما را و خدا شما
بهشت خود رو میکرد و غیر شما را و نیست میان شما و میان رسیدن بآنچه قرار چشم شما باشد و خوشنودی شما باشد حایلی مگر رسیدن نفس باینجا و اشاره فرمودند بحلق
مبارک خود پس فرمودند ای متمم هر گاه رسید جان بحلقوم رسول خدا حاضر می شوند و علی بن ابی طالب و جبرئیل و ملک الموت پس امیرالمومنین نزدیک مومن می شود و
عرض میکند بجناب رسول خدا که یا رسول الله این بنده مومن از جمله دوستان ما اهل بیت است شما هم دوست دارید او را پس رسول خدا میفرماید ای جبرئیل این بنده
مومن از جمله دوستان من است تو ای جبرئیل دوست دار او را جبرئیل بگوید ای ملک موت این بنده خدا و رسول خدا و اهل بیت رسول را دوست بوده است تو هم دوست باش او را
و برفق و مدارا با او سلوک کن پس ملک موت پیش می آید و میگوید ای بنده خدا ای دوست رسول خدا و اهل بیت رسول خود را از آتش خلاص کردی و برات امان از آتش جهنم
گرفتی و چنگ زدی بعروة الوثقی و العصمة الکبری دوستی اهل بیت در زندگانی دنیا آن بنده میگوید الحمد لله که متمسک و لای علی بن ابی طالب و عترت طاهره او ملک موت

المشتغلون لعرضه الذی هنا نحن لکلامک سامعون و بجوابک مسرعون قول عماید الله بن حملک الله تعالی قال سلمان ایها الناطق بعد الموت المتکلم بعد حسرة الموت امن اهل
الجنة انت ام من اهل النار یعنی سلام بر شما باد ای کسانی که بنا کذارید و خود فانی میشوید ای کسانی که مشغول دنیا میباشید ما کلام تورا شنیدیم و جواب تورا میکوئیم
بر من هرچه میخواهی خدا رحمت کند تورا سلمان کفت ای کوینده بعد از مرگ وای کلام کننده بعد از حسرت آنچه کذاردی و فوت شد تو یا از اهل بهشتی یا اهل دوزخی کفت ای
سلمان من از کسانی بودم که خدا بر من منت کذارده و بکرم خود بر من رحمت کرده و مرا بر رحمت خود آورد سلمان کفت ای بنده خدا وصف کن برای من مردن را چکونه یافتی مرگ را
و چه چیز دیدی در وقت مرگ کفت آه آه ای سلمان بدتر از بریدن با مقراض چندین و بار بار جدا کردن استخوانهاست از چشیدن مرگ ای سلمان بدان که من بودم در ایام زندکانی از
کسانی که خدای من الهام کرده بنیکی کردن و ادای نماز بر وقت و تلاوت قرآن و حریص بودم بر خدمت پدر و مادر و الدین و پرهیز میکردم از حرام و اجتناب میکردم
از مظالم عباد و در طلب حلال بودم لیکن بلای تعیش میکنند انیدم و شاد و خوش حال بودم که ناکاه مریض شدم و چندی در بستر بیماری بودم که ناکاه شخصی حاضر شد عظیم
الخلقه قطیع المنظر برابر نظرم ایستاد نه از آسمان بزمین آمده و نه از زمین بیرون آمده ای سلمان اشاره بچشم کرد کور شدم و بکوشم کرد کر شدم و بزبانم کرد لال شدم یعنی
شدم کور و کر و لال پس کونا شدم و سؤال کردم ایکی که از همه چیز دستم کوتاه شد و ایس شدم از مال و عیال بریده شد تو کیستی کفت منم ملک الموت آمدم که تورا از این
مکان بیرون برم ملک زندکانی تو از دنیا تمام شد و در این کفتکو بودم که دیدم دو شخص دیکر حاضر شدند که ایشان احسن منظری بودند یکی بدست راست من نشست و دیکری
بر چپ کفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته ما آمده ایم که کتاب عمل تورا بدست تو دهیم ای بنده خدا نظر کن کتاب عمل خود را و بخوان آن را کفتم چه کتابیست کفتند ما آن دو
ملکیم که در دو جانب تو موکل بودیم و نیک و بد تورا می نوشتیم و ثبت مینمودیم پس بر کتاب عمل اول نظر کردم در کتاب حسنات که بدست راست بود انداختم خوشنود شدم پس بجهه خوش حالی
آمدم پس نظر به دیکر کردم بکتاب سیئات که دیدم از بسیاری ملاوه بکریه آمدم کفتند کریه مکن شاد باش از برای تو خیر خواهد بود پس نزدیک شد بمن شخص اول پس کشید از بدن من روح
و بهر کشیدنی کویا تمام سختیهای آسمان و زمین از من و اولاد ساختند پس بچنین شدت و زجر بودم تا اینکه روح رسید بسینه من پس اشاره کرد بحربه سوی من ای سلمان اکر آن حربه را
بر کوهها حواله میکرد هر آینه کداخته میشدند پس روح مرا از بینی من بیرون کشید که دیدم صداهای عیال و اولاد من بکریه بلند شد و بود ناله و فریاد بحرکتی از اهل من هیکل
اینکه من همه را دیدم و میشنیدم پس چون پریشانی و شیون اهل و عیال بسیار شد دیدم ملک الموت رو بایشان کرد و بخشم و غیظ کفت معاشر القوم مم بکاءکم فوالله ما
ظلمناه فتشکوا و لا اعتدینا علیه فتصیحوا و تبکوا و لکن نحن و انتم عبید رب واحد ای معشر قوم از چه جهت کریه میکنید پس بخدا قسم ظلم نکردیم او را که شکایت کنید و تعدی بر او نکردیم که فریاد
و کریه کنید ما و شما هر دو بندکان خدای یکتا و شما طایفه بشر همکی بندکان و چاکران پادشاه خداوندیم اکر شما را امر میکرد که قبض روح ما کنید البته باید بکنید همینطور نمودیم ما هم
ماموریم بامر او میتوانیم مخالفت نمودن ای جزء عبادان بخدای یکانه قسم که نیامدیم بقبض روح او مکر وقتی که دیدیم روزی او بریده شد و طناب عمرش قطع شد و مدت زندکیش تمام شد
و رجوع او بخداوند کریم شد که هر چه حکم او تعلق کرفت البته شدنی خواهد بود آمدن ما پاره ای و بودن ما مخالف حکم او نیست پس اکر صبر کنید اجر میبرید و اکر جزع کنید کناه
کار خواهید بود و مرا بار دکر با شما خواهد بود و مکرر خواهم آمد نخواهم کذاشت پسران شما را و نه دختران شما را و نه پدران و نه مادران شما را و نه برادران و رفقای شما را پس کسی باقی
نخواهم کرد پس آن ملک رفت از پیش جسد من و روح من همراه او بود پس دیدم ملک دیکر آمد نزد من و مرا از او کرفت و در جامه ابریشمی پیچید و بالا برد و کلاه و همراه دیدار بودم و
روز و از چشم و بهم زدن پس چون در برابر پروردکار خود رسیدیم سؤالی از من نمود از اصول و فروع و جهاد و حرب و امثال آنها خود را در زمین دیدم پس دیدم کسی را که خواب نجات
بدن مرا از من میکند و شروع بغسل من نمود پس من ندا کردم او را که ای بنده خدا برفق و مدارا با من سلوک کن که بدنم ضعیف است بخدا قسم که روح مرا از رکی بیرون نیاوردند
مکر اینکه دیدم شکافته میشد ای سلمان بخدا قسم اکر ما آلدم را میشنید هر که مرده را غسل میداد پس مرا اسد غسل دادند و کفن کردند و حنوط نمودند و این کفن و حنوط آخر توشه
بود که از دنیا بجهة آخرت بردم پس انکشتر از دست راستم کشید و بعد بکر برلب من داد و کفت خداوند تورا اجر دهد و دعای بد نیکو نپس در کفن درج کردم و تلقین من نمود و ندا کرد اهل
و عیال مرا که بیائید و وداع کنید او را که دیکر نخواهید دید او را پس آمدند و مرا وداع کردند و کریه میکردند پس دیدم نعشی و تابوتی آوردند و مرا بر تخته کذاردند و بر من نماز
کردند و روح میان بدن و کفن بود پس آورده ند و بقبر داخل کردند او سلمان ای بنده خدا این اولش و هولش بر من روی داد که وقتی که در لحد کذاردند کویا از آسمان بزمین
انداختند پس دیدم خشت بر روی من چیدند و خاک برکردند دیدم منادی ندا کرد که ای مشایعت کنندکان برکردید من کفتم یا لیتنی کنت من الراجعین دیدم از قبر طاق
قبرم یکی کفت هیهات هیهات من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون کفتم تو کیستی و از کجا پیدا شدی و چه میکوئی کفت منم منبه و مرا خداوند تعالی موکل کرده است که هر که از دنیا
بیرود بالخوت او را بیدار کنم که کردهای خود را بنویسد پس کشید مرا بخود و نشانید و کفت بنویس عملهای خود را کفتم چکونه بنویسم و حال اینکه فراموش کردم کفت اکر تو فراموش
کرده خدای تو فراموش نکرده بنویس بر تو میخوانم کفتم بر کجا بنویسم من که کاغذی ندارم کرفت کوشه کفن مرا و کفت بنویس بر این کوشه کفن که این صحیفه تو خواهد بود کفتم
قلمی ندارم کفت با انکشت خود بنویس کفتم مدادی ندارم کفت آب دهانت پس او املا کرد و من مینوشتم ای سلمان آنچه کرده بودم بخاطرم آورد و نه صغیره کذاشت و نه کبیره تمام
را کفت و من نوشتم پس برهم پیچید و مهر زد و طوق کرد و برکردنم آویخت ای سلمان بخدا قسم که چنان سنکین شد که کویا کوههای دنیا را برکردنم آویختند پس او رفت دیدم دیکری
آمد هیبتی که هرکز چنین صورتی ندیده بودم کرزی در دست او دیدم که کویا اکر ثقلین جمع میشدند که او را حرکت دهند نمیتوانستند ای سلمان بجهه بر من زد که اکر اهل
زمین میشنیدند جانهای ایشان پرواز میکرد پس کفت یا عبد الله اخبرنی من ربک و ما دینک و من نبیک و ما علیک و ما قولک فی دار الدنیا فاعتقل لسانی
من فزعه و تحیرت فی امری و ما ادری ما اقول و لیس فی جسمی عضو الا فارقنی من الخوف کفت ای بنده خدا خبر ده مرا که خدای تو و چه چیز است دین تو و کیست پیغمبر تو و چه
دارد بچه بود اعتقاد تو ای سلمان زبانم بند شد و سرکردان و حیران ماندم و ندانستم چه جواب کویم کویا تمام اعضای من از ترس او از من فرار کردند و مرا کذاردند پس رحمتی
از جانب حق بمن رسید و دل مرا آرامی حاصل شد و زبانم کشوده شد کفتم ای بنده خدا تو مرا مترسان و مضطرب مکن من آنچه میدانم میکویم انا اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله یا عبد الله الله ربی و محمد نبیی و دینی الاسلام و الکعبة قبلتی و علی امیر المؤمنین امامی و المؤمنون اخوانی و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله هذا قولی و اعتقادی و علیها احیی و علیها ابعث فی معادی چون این کلمات حقه را از من شنید کفت حالا خوشنود باش و بشارت باد تورا که نجات
یافتی آن ملک رفت شخص دیکر بجای او بنا یافت هیبت او از اول بیشتر بجهه زد بر من عظیم تر از بجهه اول چنان اضطرابی و خوفی بر من وارد شد که کویا هر عضوی از
عضو دیکر من جدا میرفت پس کفت نمایاندی مانند رعد که بکو عملهای خود را ماندم متحیر از بسکه خوف داشتم باز رحمت حق شامل شد جواب کفتن کردم کفتم ای بنده خدا بر من رحم
کن آن چه ندانم ترسان کردن و تلخی جان دادن فارغ شدم حرا مهربانی کن من آنچه اعتقاد دارم بیان میکنم پس کفتم تمام اعتقاد خود را از وحدانیت خدا و رسالت رسول خدا
و ولایت و امامت امیر المؤمنین را و اعتقاد و بحیث آنچه رسول خدا مارا خبر داده از کارهای قیامت چون تمام را بیان کردم کفت ابشر بالنعیم الدائم و الخیر المقیم پس خوابانید
مرا و کفت نم نومة العروس پس کشوده شد از بالای سرم دری بسوی بهشت و از پایین پای من دری بسوی جهنم پس کفت ای بنده خدا نظر کن با آنچه بجهه تو مهیا نموده ایم از بهشت و
ببین که از چه آتشی نجات یافتی پس در جهنم را مسدود کردند و از در بهشت بوسیله نسیم جانم میرسید و فضای قبرم وسعت یافت و بقدر مد بصر مرا کشاده شد و رفت ای سلمان این
بود که دانستی احوال من ای سلمان بهوش و در یاد مرگ باش و از خدا غافل مشو پس کلام آن میت قطع شد سلمان کفت ای برادران مرا یا بی ملکی آرید پس او را آورده در خود پا
کذاردیم کفت مرا بخوابانید خوابانیدیم او را و اصبح کفت دیدیم که نظر خود را بسوی آسمان کرد و کفت یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون یا من یجیر و لا یجار علیه
آمنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس چون این از زبان آن بنده مقرب درکاه اله جاری شد روح از جسد آن سعادتمند مفارقت کرد پس ما در تدارک تجهیز او خواستیم مشغول شویم که ناکاه
دیدیم اشتر سواری حاضر شد روی خود را بجهه سلام بر ما کرد ما هم جواب سلام او دادیم پس ظاهر شد آن سوار جناب غالب ولایت پناه مرتضوی امیر المؤمنین بود و مشغول غسل
و کفن و دفن و تلقین سلمان شد متوجه سعادت سلمان که آنجناب طی الارض از مدینه منوره تشریف بمداین آورده بودند و بامر شیعه خالص خود مشغول شدند خداوند مارا توفیق
عطا کند که در این اوقات عمر مساعت نموده باشیم مولای بزرکوار را در کفتار و کردار و رفتار و اخلاق و مجاهدات نفسانیه چنانچه شیوه پسندیده آن سید متقیان بود و الا معزول
میشویم بانکه کوئیم ما او را دوست داریم و در اعمال و افعال و اخلاق مناسب بباشد حضرت امام محمد بن علی الباقر علیه السلام فرمودند بجابر که ای جابر آیا همین بس است که کوید
علی را دوست دارم نه و الله اکر کوید من پیغمبر را دوست دارم بخلاف نمیرسد مکر باطاعت و بندکی و جابر ما را نجات از نمیدهد مکر تقوی و اطاعت هر که اطاعت کرد در طاعت با ما شیعه
بود و ما چنین شیعه را اکتفا میکنیم و ثمه ملکی که موکل بت المعمور میباشند و ملکی که خازن بهشت میباشند و ملکی که غلاظ و شداد و ملکی که موکل بر جهنم و زبانیه میباشند در صباحت مملو
و بیان حشر و معاد و قیامت و احوال آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما ملکی که ساکن در هوا و آب میباشند پس بدان ای عزیز که چنانچه در سابق مذکور شد که آسمانها تقدیرات
الله جای خالی نمیباشد ملکی بقدر یک دست خالی نبود از ملکی که تسبیح مینمودند همچنین زمین و هوا و آب را ملائکه فروکرفته اند و در هر جزوی از اجزای آنها ملکی ساکن و تسبیح حق
میکند و میان زمین و آسمان پر است از ملائکه پس نباید که آدمی ناداب خود بیرون رود و باعث تعب ملکه جابجی نماید و از این جهت است که رسول خدا فرموده اند که در زیر آسمان بر زمین

غسل میکنید بلکه باید اینک باشد که عورت خود را ظاهر نسازد بر ملئکه که اگر تو ایشان را نمی بینی ایشان تو را می بینند و اگر تو شرم میکنی از کشف عورت خود بر ایشان ایشان
شرم میکنند از نظر بعورت تو پس تو باید با ادب باشی و همچنین در آب عورت خود را کشف مکن که ملائکه در آن ساکن هستند آیا شنیده باشی که رسول خدا [illegible]
و غایط ندیده بوده است و در زیر آسمان بول و غایط [illegible] چگونه حال اینکه میدیدند ملکه را در اطباق آسمانها و در میان آسمان و زمین و آن ملکه نیز بوسیله
تماشای جمال [illegible] بغیر از غرفهای و منازل و مساکن خود در اطباق سموات و [illegible] در زمین و هوا نظر با انجناب میداشتند در حسن او حیران بودند چگونه
چنین بزرگوار [illegible] این امر را بلکه در مکان از نظرها مخفی باشد تشریف میبردند و [illegible] روی خود را می پوشانید چنانچه در حالت ابی ذر غفاری
مذکور است بعضی از محققین علما نقل نموده اند که ملائکه ساکنین در هوا شاید نوعی باشد و آنچه از اوصاف ملئکه سابق مذکور شد [illegible] که در زمان خلیفه
العباس منصور دوانقی [illegible] ربیع حاجب منصور آوردند پس آنها
آوردند نزد منصور [illegible] چون چشم منصور بر آنها افتاد [illegible] ابی جعفر بن محمد علیهما السلام حضرت
را حاضر ساختند فقال یا ابا عبدالله اخبرنی عن الهواء ما فیه [illegible] فرمودند فی الهواء موج مکفوف گفت آیا در آن سکان میباشد
حضرت فرمودند بلی خلقی [illegible] گفت آیا چه صورت میباشند حضرت فرمودند بدنهای ایشان بصورت بدن ماهی است و سرهای ایشان بصورت سرهای طیور [illegible]
و عرف یعنی تاج دارند مانند تاج خروس [illegible] و بالها دارند مانند بالهای مرغان هوا و سفید میباشند بسیار شدید البیاض که از نقره سفید تر
میباشند منصور [illegible] طشت را آوردند [illegible] همان علامات که حضرت بیان فرموده بودند
[illegible] مکفوف بین السماء والارض ساکن میباشند [illegible]
فرمودند منصور [illegible]
[illegible] شکر خدا را [illegible] و هرگاه هر ذره را ملکی موکل باشد [illegible] و هر قطره را ملکی [illegible]
باشد پس چه گمان میبری بکواکب و سموات و الهواء والغیوم والریاح والامطار والارض والجبال والقفار والبحار والعیون والانهار والمعادن والنبات [illegible]
العالم و تمام الموجودات و کمال الاشیاء ذلک تقدیر العزیز العلیم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون هذا آخر ابواب التوحید [illegible]
والحکمة والتقدیر پس [illegible] در امر نبوت انبیاء و رسالت رسل [illegible]

المقصد الثامن في اصول الدين في مبحث النبوة

و در این باب چند فصل [illegible] در بیان [illegible] امور متعلقه بنبوت فصل اول در بیان
معنی نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible]

...یف شماره از منعم و قول لغت هر یعنی را فرو کرفت است چه آنچه در بدن خلق کرده و چه آنچه بدو در بقاء محتاج بآن میباشد و منعم مهیا نموده که هر و بلکه ریب بجود نعما بی آنچه
کفته شد تا اجمال نعما مذکور نعمهای منعم بی زوال بود حال میکوئیم که عقل حاکم است که بر نعمت منعم شکر لازم است و اطاعت و ترک مخالفت لازم و واجب و این معنی موقوف
بر علم بنده برضاء منعم و سخط او که تا تحصیل رضای او باعمال مرضیه و فرار از خشم او بترک موجبات سخط و خشم او را حاصل تواند کرد و علم برضا و سخط در هر فردی از افراد و هر جزئی
از جزئیات بکجا ممکن شود بدون اعلام او پس بر حکیم مدبر و منعم حقیقی لازم است که اعلام کند بندکان را و بیان کند رضا و خشم خود را تا اینکه از ادب و پاس نعمت او بیرون نروند
و کس نتواند از عهده کمال آن بر آید مکر کسی که او را محرمیت با منبع ربوبیت بوده باشد و آن کس را بدون تایید الهیه از خوارق عادات و اظهار معجزات الزام بر دعوت نتوان کرد و از
آنچه کفتیم اکر نور اطاعت و نجات بوده باشد بمعاد عقلی بر ضرورت وجود انبیاء نور الحاصل شد تا بشکر کسی معبود خود را پس کسی اکر در مقام تشکیک بر آید و بکوید
چه می شود که چنانچه حیوانات بیغمبری ندارند و امور معاش ایشان منتظم میباشد انسان نیز چنین باشد بر تو روشن شد جواب آن زیرا که نفس انسان در تمدن و تعیش محتاج [illegible]
بیکدیکر میباشند و باجتماع میکذرانند و بر تغالب و تجاذب زیکدیکر مجبول و مفطور و تجاذب و تغالب را لازم است فساد [illegible] پس وجود آمدن بیغمبران و اوصیاء با زعامت
برای است از فساد و قتال و نزاع و جدال [illegible] که مکر سر باطاعت او فرود آورند چنانکه غرض از وجود [illegible] اجتماع و عدم تفرق است تا مقصود از آن که عسل
است حاصل شود و بدون اجتماع غرض حاصل نمی شود حکیم علیم و خبیر بصیر بجهت آنها پادشاهی و رئیسی بیافرید که اجتماع ایشان را محافظت نماید که از یکدیکر متفرق نشوند تا باعث
اختلال و فوت غرض نشود بخلاف سایر حیوانات که اجتماع آنها مترتب نیست بلکه مخل نظام عالم است چنانچه سابق کفتیم مانند اجتماع سباع حیوانات موذیه که بالفرض
مر متصور است و در اجتماع حیوانات شریره مثل کاو و کوسفند و حیوانات بارکش مثل اسب و استر و شتر و الاغ نفعی متصور نیست بلکه حکمت مقتضی آن است که
متفرق باشند تا مردم از افراد بشر از ایشان بطریقی منتفع شوند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی باید دانست که طریق شناختن آن بیغمبر یکی از دو چیز می شود
یکی اینکه بدون فکر و نظر معلوم او شود که این مدعی ریاست و نبوت که ادعاء میکند که من از جانب خدا آمده ام صادق است بکشف و عیان و آن محتاج است بتاییدات
ربانی و توفیقات الهی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و یکی بنظر و کسب است و این قسم بحسب ظاهر برسد و سبب تواند شد **اول** اینکه از احوال او و اوضاع و اطوار کردار
و رفتار و اخلاق او و تحلی او بحلیه صلاح و سداد و تخلق او باخلاق حسنه و اطلاع او بطریق معاشرت و خلطه بر دیانت و امانت و راستی و برائت او از کذب و مخادعت
زلل و سهو و نسیان او را علم حاصل شود بر صدق مقال و یقین که مطمئن او باشد بشکلی مشکل تر از آن حاصل نشود **دوم** اینکه بیغمبر سابق او را خبر دهد و تصریح
بیغمبری آن سابق او را علم ظنی باشد **سیم** ظهور معجزه است و خارق عادت در دست او و دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت از آنجهت است که معجزه امریست که عقول کل
بشر از عهده مثل آن عاجز اند و مثل این فعل از حوصله بشریت و طاقت انسان بیرون است این انجاب خدا است و اکر کسی بیاورد و معجزه کاذب باشد لازم می آید که خدای
تعالی امر قبیح شده باشد و خدای تعالی منزه و محال است اکر کسی کوید که اکر ایشان نمودن با موری که دیکران عاجز باشند از آوردن مثل آن دلیل میشود بر نبوت شخص پس اکر ساحر
هم سحر میکند که دیکری نتواند مثل آن کند پس چنانچه ساحر مینماید امور خارق عادت را [illegible] از مشاهده آن حکم شود به نبوت و بنا باشد که نبی باشد از آنجمله
نقل نموده اند که جاماسب منجم طلا را [illegible] آب میشد [illegible] میشد و اهل سحر امور غریبه
از ایشان بظهور میرسد که دیکری نتواند پس چکونه آدمی مطمئن شود از مشاهده آن باینکه او صادق است و فرستاده است از جانب خدا **جواب کوئیم** که هر که اظهار امور غریبه نماید که دیکران از
آوردن مثل آن عاجز باشند دعوی نبوت نمیکند و اکر دعوی نبوت کند توفیق از خدا [illegible] انبیاء میباشد از افعال حمیده و اخلاق و ملکات حسنه میرسد و آثار
و اطواری که در انبیاء میباشد و بنوا در سیر و تواریخ رسیده است البته افعال و اطوار او خبر میدهد بکذب او و خدا [illegible] چنانچه تا بحال
انبیاء و صدیقین و رسل آمده اند و ساحر و متنبی هم بهم رسیده اند و خداوند باطل را مضمحل نموده حق را غالب و ظاهر ساخت **فصل** بدانکه چون این جواب بختام
رسید در فرق میان ساحر و نبی در رساله بنظر رسید از بعضی از حکمای اسلام که ذکر آن مناسب است بجهة تقویت آنچه بخاطر رسیده بود آوردیم که سر سحر بود و نبی و امام از
ساحر بجهة جدا باشد کو نیز که چون این قوت در طینت نفس برسد باشد در رتبه فطرت او را حاصل آمده بود در نفس او بر خیر مجبول بود و بر آن نیکی مجبول و مطبوع باشد
و کوهر او در غایت صفا و پاکی باشد [illegible] دوست دارد و بامر و امام و عبادت [illegible] باطلاق خوانند و اما اثر
بوده و ضبط همه عالم قادر باشد کرامات اولیاء الله باشد که کرامات و الهامات الهی محفوظ باشد و این کروه چندانکه نفس خویشتن را ترک فرمایند و بر ریاضات اقدام نمایند این

ایشانرا

ایشانرا بیشتر باشد و قدر و شرف ایشان بلند تر کردد و اعلا مرتبه با مراتب آن و اما [illegible] امارات و محال بود که کسی بدان مرتبه برسد و اکر در آن نفس که قوی بود میل
بخیر نبود و میل آن بشر باشد و بذات خود پلید و ناپاک بود و قوت خود را در شر و خبائث بکار برد او را ساحر و ناپاک و جادوی پلید خوانند و فعل و جادوی باشد و
چندانکه اصحاب [illegible] و صفات وجود کیتی و نظام عالم بوجود ایشان مربوط است اصحاب این صناعت بکدورت و ناپاکی آمیخته اند و بوجود ایشان
منافی است نظام عالم را و صلاح کل را و از این است که در شریعت اسلام انشای این نوع معارف حرام است نعوذ بالله منه **فصل** وجه دیکر در فرق میان معجزه
و سحر اینست که معجزه نبی بقوت نفس نبی است از جهت ارتباط او بعالم قدس و ملکه عالم علوی چنان ارتباطی که عالم عناصر بجملها در فرمان او [illegible] بدون آنکه اسباب
و آلت و حیله بکار برد بخلاف ساحر که در سحر خود اسباب و آلات و حیلها بکار میبرد و ساحر در فنی که ماهر است از آن امر غریب میکند هر چه از او سوال کنند نبی
را هر چه سوال کنند که منافی نباشد [illegible] و نظام عالم را میتواند ظاهر سازد چنانچه از انبیاء نقل شده و در آن کتاب رجوع نمودم بعضی کلمات [illegible]
کرده کرد آن در این مقام باعث زیادتی بصیرت در امر سحر میشد از آنجمله اینست و اما بیان سحر از تاثیر نفسانی بود در نفسانی و یکی از تاثیر جسمانی است در نفسانی
و آنکه از تاثیر نفسانی بود در نفسانی چنان بود که نفس بشری که قوت حد کمال بود و وهم و تخیل حد کمال شدت باشد در نفوسی که قوت تخیل و واهمه ایشان
ضعیف بود تاثیر کند و آنچه او را در خارج وجود نباشد بخیال آنان مرتسم کرداند و آنچه ایستاده بود متحرک و آنچه نه ایستاده بود ساکن و جمادات را زنده و زنده را
مرده بنماید و فعل ایشان منافی بود نظام کل را و چون صلاح و این قبیل افعال از ایشان مخل بنظام عالم شود و در اختلال نظم بغایت رسد از آن فعل [illegible]
آید و فعل آنان باطل کردد چنانکه عصای موسی علی نبینا و آله و علیه السلام سحر ساحران فرعون را باطل کردانید و آن سحری که از تاثیر قوه نفسانی بود در جسمانی [illegible]
آن بر آن نهج بود که در اصل قوت واهمه شخص بر عاقله او قوی و غالب باشد و بریاضت و ممارست در کار فعل واهمه بلند کردد و بدان سبب طبایع را از
طبع شان باز دارد و فعل طبیعت را باطل کرداند و کاه آن را بخوبی برد و کاه [illegible] و این از آن جهت است که طبایع بذات خویشتن در اطاعت قوی نفسانی
مجبول باشند و چون ساحر طبایع را از طبع باز دارد اکرچه بسوی خوبی آن را برده باشد اما ساحر را از آن فعل غرض بدخویی بود و فعل او منافی با
نظام عالم او غرض ایشان شر و فساد بود که با مور خسیسه که از وجود اشخاص منبعث باشد اند در بند بود و ساحر قوت واهمه را که فعل او بسیار بود با آن
تاثیر کار دو بعزلت قوی و رای عزیمت بر آن جانب کار دهد چه حکیم بزرک ارسطاطالیس در کتاب نفس کفته که لازم نفس مردم را بود که بعزم و رای قوی تحریک اندر آورد
[illegible] اشتیاق بسوی آنها کند و اهمه را بدان جانب میل بود حاصل آید و آنکاه که عزیمت جزم شود و قوه واهمه خواهد که اندر انسانی تاثیر کند او را تاثیر و تغیر کلی
حاصل آید و تاثیری که مطلوب ساحر بود در او پدید شود و بیشتر این افعال بر سبیل ایثار شر و فساد جهان باشد و بسیار بود که چون قوت واهمه [illegible]
و همت بر تغیر و تبدیل امری کار در اجسام را بیکدیکر بند و [illegible] صورت سازد و کسی را که خواهد بکشد صورت او را در قبری نهد و کاه بود که آن صورت
را مبغض کند و بر هر تقدیر قوت واهمه ساحر [illegible] تصرف کند و آن را واسطه فعلی که مطلوب است سازد و آن صورت داعی باشد و اکر بکشد مقصود
خویش برسد و از این است که در شرایع روزکار پیشین کروهی از مردم چون خواستندی که بسوی خداوند عالم [illegible] نماید و عبادت و پرستش باری جل
جلاله نمایند و تذکار معارف الهی و تکرار مطالب آن [illegible] فرمایند از جواهر نفیسه تماثیل ساختندی و اصنام کردندی و در صوامع هیاکل نصب نمودندی و
نفوس خویش را بر ملازمت ایشان وقف کردندی و معتکف آنها شدندی بدان سبب که بتوسط ایشان متذکر عبادت یزدان باشند و آن را [illegible]
و مغفرت را از آن جهت طلب نمایند و بدایشان برای وصول بجناب باری جل جلاله توصل فرمایند و شریعت ما [illegible] سبب است که [illegible] زیارت
فرمایند و در مدفن معصومان و مراقد مقربان درکاه و مساجد و معابد شریفه ایزد تعالی توصل جویند و آن را واسطه آمرزش و عبادت باری سبحانه
و آن سحر که از تاثیر نفوس در جسمانیات میباشد مثل آن و سر آن چنان است که صور و حرکات و الوان و اشکال در نفوس مردمان تاثیر کند چنانکه معشوق اندر عاشق
تاثیر کند و جانوران مردم را از فعل خویشتن باز دارد و بسیار بود که کسی فریفته مهر کبوتری شود یا کبک و طوطی را دوست دارد و چندان عمر را صرف آن کند
که از مراتب سعادات دو جهانی باز ماند و اما تاثیر حرکات و تشکلات چنان بود که غنا و مغنیان و رقص اهل رقص اندر نفوس تاثیر کند و از افعالات
باز دارد و اشعار خوب و کلامهای فصیح شیرین در نفس سامع [illegible] تاثیر دارد و از اینست که فرموده الهی آمده که ان من البیان لسحرا و [illegible] را حکم سحر

گویند هر چند عامه سحر را بر آن اطلاق کنند **فصل** چون بر تو معلوم شد که سحر را با معجزه چه فرق است سخن سخن میکشاند حال مناسب است که تاثیر چشم را نیز
آنرا بیان کنیم که در عرف آنرا چشم زخم گویند و کیفیت وجود آن و سبب آن خالی بود نفسا که بدانکه تعجب کننده در بود و چون نفس تعجب کننده را حالتی از انچه
تعجب کند حاصل آید متعجب منه را ضعیف و نقصان طاری گردد و این حالت بر نفوس خبیثه را باشد و اما نکه پاک باشند هرگز کسی را چشم بد نرساند و اما نفس را
که تعجب میکند خاصیتی بود که موجب باشد آن نقصان و ضعف را که بمتعجب منه طاری گردد و گروهی از حکما را چنین است که نفس را هرگاه در چیزی تاثیر بنود و این
چنین شمرده دیدیم حدیثی که جناب رسول خدا صلعم فرموده اند که اگر بر قدرت خدای تعالی چیزی میتوانست سبقت بگیرد میگفتم که آن چشم است و در حدیث دیگر در قبرستان
وارد شد اند فرموده اند که دو ثلث اهل این قبرستان بچشم رفته و همچنین ادعیه وارده در دفع ضرر چشم بد و پناه بردن بخدا من اعین الانس بسیار است و برخی از اهل حکمت
گویند که چون از دل متعجب هوا و نفس بیرون آید بمثال زهر هلاهل و طاری کشنده بمتعجب منه برسد و از او زیان کلی بدید آید و برخی برانند که از متعجب جوی بیرون آید
و بمتعجب منه برسد و این موجب شود ضعف و زیان آنرا و بعضی برانند که از متعجب کیفیتی بمتعجب منه برسد و بمجرد رسیدن آن کیفیت او را ضرر رسد و چندانکه کیفیت
قوی باشد ضرر بیشتر شود چنانکه آتش دیگ را گرم و آفتاب روی زمین را روشن کرده اند و گروهی را رای چنین است که بملاقات متعجب و متعجب منه این حالت بدید آید مثل
مقناطیس که آهن را می رباید و این هم نیز تجویز دیگر است خصوص هرگاه از خباثت نفوس باشد و شدت قوه وهم و انقیاد مزاج و طبایع مر نفوس را و استحکام این اثر است
و طلسمات مجربه مخلوق علی مثال [illegible] برسر مطلب که در دست بود **فصل** هرگاه دانسته شد که خلق را بحجت بسیار از جانب باری تعالی که بنظا
و را بخلق رسانند و باید از خلق ممتاز باشد براستی گفتار و درستی کردار و در حفظ باشد از خطا و سهو و نسیان تا اسکر رعیت را اعتماد تمام بوده باشد
در پیروی آن و نشان و علامت او در این دعوی و باعث اطمینان خلق معجزه او است که شاهد است بر اینکه او دال است من عند الله و مخصوص است بوحی الهی و مؤید
است بروح القدس و خاصیت وجود و احتیاج خلق بوجود چنین کسی با دله عقلیه بیان شد و بر او است که مردم را تنبیه و شریعتی بیارد و راه راست را بنماید
که سلوک راه نجات است برسیدن باخرت و درجات رفیعه و برسانند خلق را از محالفت و عقوبات اجله بلی حیاء جهد عنایت الهی باران را میفرستد و آسمان باران
می شود بر خلق بجهت احتیاج باب رحمت و کوتاهی نکرده در فرستادن باران رحمت بجهت کوتاهی کننده در فرستادن پیغمبران با کمال احتیاج خلق بمعرفی که رساله الله
بجهت آنکه موجب صلاح امر دینی و آخرت ایشان باشد و از اهمال در آن فساد امور دینی و عقبی باشد **لیغزنی** کوتاه کاری بروی نور اچون کان زخلق میکند بجهت حسن
و زیبائی صورت تو و مژگان چشم تو را مانند نصف دایره مقوس میسازد که بر حسنت بیفزاید و کف پاهای تو را خلق میکند که در زینت تمام تو باشد
چگونه انبوه عظیم از این صنف که اشرف اصناف کاینات و نجبا و مسجود ملائکه میگرداند تحمل میکند در سلوک طریق نجات و راه آنچه موجب صلاح دینی و دنیای
عقبی او باشد کلا و حاشا بلکه اول بحجت انبیا فرید پس رعیت را قال الله تبارک و تعالی و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة پس اول خلیفه را
و بعد از آن خلیفه را آفرید باصلاح آن کیاست و فطانت پیدا شود که در بحث نطالب بود خلق خدا هر چند دقیقه باشد و بدن آدمی را که نسخه جامعه و نمونه
کل است که احوال او را در بحث خود شناسی دانستی بدون خلیفه نیافرید و اول چیزی که از بدن آدمی آن دیده شد قلب است و تمامی قوی جسمانی و سطایر آن
از عظام و عروق و اعضا و شریانات بعد آفریده شد و از این قبیل سخنان بسیار که ثابت است بجهت جوارح و حواس رئیس رئیس نگذاشت رو انیست رحمت
عنایت او که خلق خود را بگذارد بی رئیس که بدانند معارف و عقاید خود را مؤید و شاهد بر مدعی و روایتی است که از بحر الحقایق و الامام الناطق
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین در کتاب کافی از شیخ المحدثین رئیس الفرقة المحقة الناجیة ابی جعفر الکلینی
که بسند خود میرسانند بان بزرگوار که در جواب زندیقی از زنادقه فرموده اند بعد از انکه او سؤال نمود که بچه دلیل اثبات می کنید نبوت انبیا را فرمودند انا
لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا عنا و عن جميع ما خلق و كان ذلك الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده خلقه و لا يلامسوه فيباشرهم
و يباشروه و يحاجهم و يحاجوه ثبت ان له سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه و عباده و يدلونهم على مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم
و في تركه فناؤهم فثبت الآمرون و الناهون عن الحكيم العليم في خلقه و المعبرون عنه جل و عز و هم الانبياء و صفوته من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمة
مبعوثين بها غير مشاركين للناس على مشاركتهم لهم في الخلق و التركيب في شيء من احوالهم مؤيدين من عند الحكيم العليم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل دهر و زمان مما

اتت به الرسل و الانبياء من الدلائل و البراهين لكيلا تخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته **بدانکه** این حدیث شریف با کمال
اختصار مشتمل است بر حقایقی که افکار علما و انظار حکما را توان کشف کرد از درک آن عاجز آمده باشند و محتوی است بر مسائل عظیمه و فواید مهمه جلیله و این
بضاعت آنچه از این حدیث استنباط نموده ام در رسالت بنیاد در محل سر حوله لا قوة الا بالله **اول** اینکه شناختن پیغمبران بعد از شناختن خداوند است زیرا که میفرماید
که چون ما اثبات کردیم که ما را خالق و صانعی هست که در امر و فعلش متعالی است از ما و از هر چه آفریده است پس اول باید این اعتقاد حاصل شود آدمی را تا اینکه تواند
مقدمات دیگر را منضم کنیم با او که اثبات نبوت نمائیم **دوم** اینکه باید برهان و دلیل تحصیل آن اعتقاد را نموده باشیم نه بتقلید از آبا و امهات و تقلید از استاد و
علما چنانچه فرموده اند انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا **سیم** اینکه در اثبات صانع همین قدر بس است که گوئیم چون نظر در خود و آفاق نمودیم و آثار ترکیب و صنع را در خود
و سایر اجزاء عالم یافتیم بعلم یقین و التسلیم که ترکیب مرکب میخواهد و مخلوق خالق و مصنوع صانع پس هر چه را که دیدیم چه خود و چه خارج از خود اثر صنع را یافتیم در او و هر چه
عقل حاکم است که اثر را موثری باید و آن موثر اگر در او اثر ترکیب و صنع یافت شود او نیز موثری خواهد داشت پس باید متعالی باشد از آنچه در ما یافت می شود پس هم
از او و از او بالا من آید باز باید گفت که او متعالی است از آنچه در ما یافت و از آنچه در خواطر خیال و وهم ما باشد با اینکه این نظر و شریفه بکلیت و عموم از آن مخزن اسرار امام الصادق
بوده باشد و چنین است و برهان بر صدق آن قائم است چنانچه در سابق دانسته شد **چهارم** اینکه آن خداوند صانع حکیم است و شایسته نیست که حکیم خلق را مهمل بگذارد
با اینکه او را استعداد معرفت داده باشد و قابلیت ترقی نمودن باوج عرفان و آنکه حکیم متعالی باشد از فوق احساس باصره و لامسه و مجاهده نمودن خلق با او و او با خلق
زیرا که جواز تحقق یکی از این امور مستلزم نقص است و احتیاج بجهات و مکان و محاذات و مقابله پس هرگاه خالق را بصفات جمال ثبوتی و جلال سلبی دانستی و فوق
عرش را متعالی یافتی از الایس بجهات و مواد پس البته باید چون مرکبی باشد که او را سفیران و پیغام آوران باشد بسوی خلق که تبلیغ کنند او و بخلق آنچه صلاح دینی
ایشان بوده باشد و منافع **پنجم** در فواید این حدیث ذکر خواص انبیاء و سه خاصیت میباشد انبیاء را و کلام آنجناب مشعر است بانکه حکماء الهیین نیز تصریح بان نموده اند
و ما ان خواص را در فصل جداگانه مذکور میسازیم ان شاء الله تعالی و آن سه خاصیت اشاره فرموده اند که یعبرون عنه الی خلقه تا بان کلام شریف که عند الحکیم العلیم
بان تصریح فرموده اند که زمان خالی نمیتواند بود از معصومی و طریق اثبات نبوت و امامت و اشتمالش بر خلاف انکار حکماء الهیین و علماء متکلمین و ارباب فرق
و فقیهین در طریق بعثت انبیاء و اوصیاء و چون این مطالب عالیه است بیان آنرا در فصول جداگانه مینمائیم **فصل** بدانکه بعد از انکه بر تو روشن شد که خلق محتاج
است بپیغمبری که از جانب خدا خبر دهد رعیت را با آنچه باصلاح ایشان باشد مراد اثبات وجود نبی دلیلی بخاطر رسیده اگر نور دیده بصیرت و گوش شنوا باشد بتو نموده ام
آنچه از عالم غیب بمن بجهت اقتدار مقرر فرموده اند **بدانکه** مقصود از آفرینش آدم و اولاد او بوده مگر معرفت چنانچه از ائمه هدی سلام الله علیهم منقول است که مراد از عبادت
در کلام معجز نظام حق سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون معرفت است و شاهد این حال و مصدق این مقال حکایت آدم صفی است وقتی که ان نجات
ایزد تعالی در اول سوره بقره از آن خبر میدهد که و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة تفسیر این آیات آنست که چون اراده قادر دانا و خالق توانا بود
و ان من شيء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم تعلق گرفته بود بایجاد آدم در لا یزال در وقتی که اسباب ایجاد آدم متحقق گردید خطاب در رسید بفرشتگان
آسمان و زمین که خلق میکنم در زمین خلیفه از خود ملائکه با الهام الهی یا بملاحظه لوح محفوظ اطلاع داشتند بر اینکه اکثر این نوع که مرکب از اضداد و مواد
ظلمانی انواع فتنه و فساد از ایشان بظهور خواهد رسید عقول و مشکل ایشان را عارض شد بجهت دانش حکمت این اراده و روی تعجب استفسار نمودند که ای پروردگار
آیا بجای اهل طاعت و عبادت که مشغول تو تسبیح و تحمید میکنند اهل معصیت را موجود کنی که از ایشان فساد و فتنه و کفر و قتل و غارت بظهور رسد و مشتاق
و حال اینکه نوعی خلق ... که از نور ... و رحمت خاص خود جواب آمد که انی اعلم ما لا تعلمون من دانا ترم به آنچه را که شما نمیدانید بجهت اظهار بعضی از آن
حکمتهای پنهانی حق تعالی حقایق و اجناس و فصول و انواع مخلوقات را و اسامی و احوال و منافع و علیه و مضار بر همه موجودات را تعلیم آدم نمود و آدم بسبب قابلیت
استعداد ذاتی و طبیعی فراگرفت و چون ملائکه را قابلیت و استعداد احاطه تمامی حقایق اعیان نبود زیرا که هر یک را محیط صنفی از اصناف نموده اند و ادراک احاطه
بان صنف داده اند از صنف دیگر از موجودات این نوع ملائکه را آگاهی نیست مانند حواس ظاهر انسانی باصره را احاطه مسموعات نیست و سامعه احاطه مبصرات
نیست و هکذا و ملائکه را در نظام عالم تدبیر و صنع بمنزله حواس بدن در مملکت بدن که نسخه جامع است از عالم کبیر و اگر صنفی از ملائکه را احاطه بکل باشد بر وجه جزئی

و تحصیل نخواهد بود مجملا ملائکه را استعداد قبول جمله نبود در بحث که بجانب برند عجز ملائکه بظهور رسید و از دقایق و غرایب نکات قرآنی که دلیل است بر اعجاز
آن و صدق و آن از عالم الوهیت و الطاف آن بر آن کسی که هیچ مکتب خانه نرفت و از هیچ کس تعلیم نیاموخته است که فرموده و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
تعلیم را با آدم نسبت داده و عرض را بملائکه زیرا که در عرض چیزی بر کسی فهم آنکه آنچه را لازم است بخلاف تعلیم پس خطاب در رسید که ای ملائکه خبر دهید مرا از اسمای حقایق
و از حقایق و ذوات موجودات اگر در گمان خود شما اعلم و افضلید از بشر و مرا بنای بجای شما که اهل طاعت و تسبیح میباشید خلق کنم اهل فساد و فتنه را چون ملائکه دیدند
که استعداد فهم حقایق همه موجودات ندارند از روی عجز و انکسار گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی پاکی و منزهی ای خداوند دانشی است ما را مگر آنچه
استعداد آموختن آن داشته باشیم ذکر فرمایی پس خداوند علی تعالی الجده توضیح و تقریر اینکه بنی آدم هرچند بمقتضای مواد ظلمانیه و ترکیب از عناصر متضاده قابل شرور
اما بسبب استعداد تحصیل و قابلیت تعلیم بنحو مذکور ترقی در احوال ایشان بهم رسیده بمرتبه کمال علم و حکمت و بشرف فضیلت دانش و معرفت مشرف میتوانند گردید
تا اینکه بکسب و تحصیل خود را از دام حیوانیه و بهیمیه متخلص ساخته بمرتبه روحانیت و ملکیه میتوانند رسانید از جناب حضرت خطاب مستطاب یا آدم انبئهم باسمائهم
در رسید و چون آدم اخبار نمود ملائکه را به بیان حقایق اشیاء و ذوات موجودات امر فرمود باری تعالی ملائکه را بسجده آدم و این سجده تکریم است و تعظیم نه سجده
عبودیت و طاعت مانند سجده برادران یوسف یوسف را و چون در بحث خودشناسی گفتیم که انسان مرکب است از روح و بدن و میان این دو نهایت مباینت است
چنانچه میان ظلمت و نور چه روح مجرد و لطیف است و از عالم روحانیات و بدن ظلمانی کثیف است و از عالم جسمانیات و بنای عناد بدن از ابتدا رکن عناصر است
که هر یک با دیگری متضاد قیوم علی الاطلاق جلت عظمته آن مجرد و این مادی را در این نشاء بیکدیگر الفت داده تا هر کس بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة
مقتضای ذات خود را که در پرده مخفات بمنصه ظهور جلوه گر گرداند قل کل یعمل علی شاکلته و بنا بر مباینت روح و بدن و تخالف مقتضای هر یک در روز
اول میان این و آن دعوی سرکشی بوده و اگر صولت و علت بدن شد بر نفس حیوانی و قوی غضبی و شهوانی معمور است اما روح مجرد هم بوجود سلطان عقل منور
است و بر ظاهر است و در موضع مناسب بیان شده که در وجود شیاطین عالم کون و فساد عاطل و نظام کل باطل و وسواس خناس مختل و باطل و نفس نباتی و نفس
طبیعی و نفس حیوانی موجب خواهش خود بچیزهای ناشایست راغب و مقتضیات قوای بهیمی با خواست شیطانی مناسب چنانچه مشاهده میکند آدمی احوال
خود را از بدو خلقت طفولیت الی زمان شباب و شیخوخت پیوسته در طلب مستلذات حسیه از ماکول و مشروب و ملابس و مناکح و زینت و تفوق بر یکدیگر که
آثار قوه بهیمیه و غضبیه و شهویه است میباشد و هرگاه میانه اینها توافق و دوستی حاصل شود پادشاه عقل و جنود غیبیه روحی با هم وا می گذارند روح مجرد
مغلوب سلطان هوای نفس گشته و نفس بجای روح در بدن همت خود را صرف در خدمت گذاری اماره مینماید افرأیت من اتخذ الهه هواه شاهد صدق این هرگاه
امر مملکت و سلطان چنین شد واجب شد وجود کسی که خضر راه شود و در ظلمات بدن نفس را ظاهر از ورطه غرقاب طبیعت نجات دهد و بسر چشمه عقل که حیات ابدی
مآل المراد است رساند تا نفس و عقل غالب و شیطان و هوا مغلوب شوند و در این هنگام که غالب شد لشکر عقل با ملاحظه رحم جام جهان نمای دل عکس پذیر فیوضات
غیبی گردد و عالم نفس آید بدن نمای صور علوم و اسرار عالم آفاق شود این شخص که بیان شد نمیباشد مگر پیغمبر صاحب شرع و حافظ شرع سابق که بشارت دهد بمثوبت
و ثواب و بیم نماید از دوزخ و عقاب پس از این بیان ظاهر شد که واجب است وجود نبی مخبری که قوانین و آداب را تعلیم نماید که اگر اهمال شود از ارسال چنین کسی ظلم لازم
و عدم رعایت اصلح آید هر کس را میرسد که زبان اعتراض کشاید که خدا که ملاحظه و کو پدر آداب نیاموخته و رضا و خشم خود را بمن خبر نداده بر من چه حجتی است العیاذ بالله و الله
خدا است حجت تمام بر هر بنده قل فلله الحجة البالغة پس با وجود عجز عقول از ادراک مصالح و مفاسد امور و عدم ارسال و انزال کتب تمام حکمتهای الهی
در خلقت آدم و ذریت او عاطل خواهد گردید و چگونه ارسال رسل نشود و حال آنکه شیطان در کمین گاه نشسته از طرق مختلفه در صدد اغوا و اضلال
ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم تا اینکه در اوقات غفلت که هنگام فرصت شیاطین است عنان مرکب بدن را از دست
روح مجرد ربوده در آورده مرکب خود سازد پس واجب شد بر خدا ارسال رسل و انزال کتب مشتمل بر مواعظ و نصایح و اخبار و احکام و مسائل علمیه و عملیه زیرا که
بر تو روشن گردید که نفس انسانی از اول امر با جنود طبیعت مؤالف و دوستی داشت و پیوسته در تحصیل مستلذات می بود پس از اول مغلوب طبیعت شد
و قطع نظر از مغلوبیت نفس هر کس زجر و منع از مقتضیات قوی طبیعت نتواند کرد بفهم خود زیرا که مستقل نیست در ادراک مصالح و مضار هر جزئی جزئی از افعال

و اعمال

و اعمال چنانچه در اول بحث نبوت مثال طبیب و ادویه و امراض را آوردیم پس با وجود مغلوبیت خصوص وساوس شیطانیه چگونه نجات میتواند یافت و بدرجه
عرفان و فضیلت میرسد پس ظاهر شد که هیچ فتنی از مراتب تکلیف بمرتبه نرسد عقاید حقه و نه افعال حسنه مگر ابلاغ مرشدی و حجت کونه در عدل واجب است
کرد نصب او و اعوجاج و فساد که از لوازم جنود طبیعت و قوای حیوانیات در مملکت بدن نماید و شیطان را با او در جهات اربعه مسلط نماید و امر و نهی
نفرستد پس چنین کس حریص و راغب بشر و فساد خواهد بود و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک پس بحکم عدم احتیاج بوجود نبی مستلزم تجویز قبایح بر حضرت
او و متعال خواهد بود و انسان با وجود تحصیل اعتقادات ناشایسته و اعمال غیر لایقه را لازم آید بعد حجت تمام و دعوی لا کلام بوده باشد کلا و حاشا ثم کلا

و حاشا **فصل** هرگاه وجود نبی که مقنن قوانین شریعت و موسس اساس آداب و ذوبات است مبرهن شد و نیز دانستی که هر یک از نفوس بشریه را ترکیب از روح
بدن نموده اند و جنود طبیعت و قوی حیوانیت در او سپرده اند و بهیمیت و سبعیت و شهوت و شیطنت را در او ودیعه اند و از اول فطرت این جنود در کار
خود ثابت قدم میباشند و میل ایشان بجانب سفلیات و روح مجرد و سلطان عقل بعلویات و نفس را با طبیعت الفت و وداد پس کجا تا افراد بشر که چنین
باشند و پای در دام اندک در غرقاب غرور و نفد باشند و ما دام که خود غرق گرداب طبیعت شد چگونه دیگری را نجات می بخشد پس ناچار است دلیل و رهنمای از قبیل
ما منزه باشد در همه چیز پس واجب الوجود خود بذات قدس خود بی توسط واسطه یا ملکی از ملائکه خواهد بود و خود شایسته نیست که بی واسطه برساند بهر نفسی آنچه
ما یحتاج او ست زیرا که واجب الوجود در اعلی مرتبه تجرد و علو مکانت و ارتفاع شأن و نفوس متفاوت و منغمس در کدورات طبیعت و ظلمات حیوانیت و جهل
بین القابل و الفاعل تناسب ضرور است ما للتراب و رب الارباب و همچنین ملائکه چنین بنا بر این باید کسی باشد که او را صاحب باشد در صورت بشریت و مباینت باشد
در روحانیت تا از جهت بشریت مناسب و الفت داده بر الواح نفوس نماید و از جهت روحانیت با عالم قدس مناسب که قبول وحی و الهام نماید پس او واسطه
باید قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پس بجهت قبول وحی و الهام بو ملک روحانیات و از جهت تعلیم و افاده بو ملک بشریت و عالم سفلیات چنانچه فرموده است با حکم
و انا فیکم مثل شما هستم و میان شما هستم **فصل** بدانکه حکمای الهیین و مشایخ کاملین در کتب و دفاتر ثبت نموده اند که نبی را سه صفت باید تا اینکه
بمقام الهی ترقی نموده اول شنیدن کلام الله و دیدن ملک الله دوم دانستن جمیع معلومات یا آن من عند الله سیم تسلط و بر عالم کبیر باذن الله که عالم در تحت
تصرف او مطیع و منقاد باشد تا هر معجزه که خواهد تواند اظهار آن نماید و توضیح این سه جزء ببیانی که مناسب فهم تو باشد این است که چون روح انسانی که بالذات مجرد
و از عالم قدس است و او را با بدن الفت داده پس چون بدن از سنخ ماده ظلمانی است صفات و احوال و فهم از سنخ ظلمات است و روح نورانی است و از سنخ عالم نور است
و نور و ظلمت با یکدیگر تضاد دارند و در هر یک از این دو جزء انبساط و قدرت یکدیگر هر کدام آن دیگری را مغلوب خود گردانده و با صورت خود میگرداند پس اگر روح گرفتار بدن
و حالات بدن شود ظلمانی و روح را چرک میسازد و بقدری که چرک در او بهم رسد در روحانیت و نورانیت ذاتی خود کم میشود تا اینکه بمرتبه نورانی ذاتی شود
دیوی خواهد شد بصورت و قالب انسانی چنانچه متمردین و جباران و فراعنه مانند آینه که بوسیله دود و غبار بر او نشیند که او هیچ از صفات و جوهر صفای آن
نمانده باشد و اگر روح بر بدن غالب شود ملکات حمیده و افعال پسندیده که در طبیعت روح بظهور رسد قوای بدن را روشن گرداند و بدن نورانی شود و شبیه
بملائکه گردد در حدیث وارد شده است که مؤمن در جنت منازل و مقعد بهشت جای بهمه دقیقه او فرستاده می شود از حضرت ذی الجلال که ای بنده مؤمن ترا کردانیدم
توانائی که هر چه خواسته باشی بمجرد خواستن تو موجود شود برای تو بی زحمت و تعب و حرکت و این حدیث بتمامه در مواضع سابقه مذکور شد و در حدیث قدسی
است که یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی و لیس کمثلی شیء پس از اطاعت خداوند میتوان کارها کرد که دیگران نتوانند کرد چنانچه امیرالمؤمنین در خیبر کند و
قدم دور انداخت این قوت بشریت نبود بلکه قوه ربانیه بود که فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة بشریة بل قلعته بقوة الهیة و این قوه الهیه که در او تجلی نمود از
ریاضت و طاعت و بندگی بود از خوردن غذاهای لذیذ چگونه و حال آنکه هرگز نان گندم نخوردند و حلوای شیرین بخشیدند و ببعضی است که هر کدام چه
آتش و الفت که در کسب جوی [illegible] تامل نمیکنی که آهن با آن تیرگی و صلابت که دارد از مجاورت آتش چه سان می شود و کسب کمالات و خواص آتش را میکند
میکند و آثار آتش چه قدر از او بظهور میرسد پس هرگاه جوهر ذات در صفا و پاکی بنهایت باشد و در اطاعت و بندگی غبار کدورت و مخالفت بر او نیافته باشد و
روح متعلق بملکوت اعلا باشد چه مستبعد از اینکه بدست او ظاهر شود آنچه دیگران را از آن عاجز باشد چنانچه اصحاب حضرت عیسی میدیدند خوارق عادات از مسیح

لتناسب نفوس ایشان در نفوس قدسی عیسوی را و آنچه علمای اعظام و حکمای فخام در کتب و دفاتر خود ثبت نموده اند در شرح ظهور معجزات و دیدن انبیاء ملائکه
را اینکه نفوس انبیاء و عقول ایشان را مناسبت تمام میباشد با روح اعظم پس نفوس قدسیه را مانند کبریت بدان و روح القدس را مانند آتش پس کبریت بمحض محاذات
آتش مشتعل می شود و دود نمیدهد و صورت آتش میشود و نمیبینی که اینکه مناسبت میان جوهر کبریت و جوهر آتش میباشد که از آنچه گفته شد و دعوی آتش او را بصورت خود میکند
فهر جوهری که مناسبت او کمتر باشد دیرتر قبول آثار آتش میکند تا هر دو دوری و بعد از مناسبت میرسد بجائی که مباینت بهم میرسد مانند آب با آتش پس از این مثال
میتوانی یافت که متوسطات بسیار است و هر نفسی بقدر صفا و صفات جوهر ذات او از ملک کدورات بقدر مناسبت و صفای او را افاضه انفیا می شود
بواسطه روح القدس و هر قلبی که دریافت میکند نفس را و نصفات ذمیمه بهیمیه و سبعیه و اوصاف شیطانیه و وساوس ابلیسیه خود را پاک میکند
علوم فایض بر لوح نفس او بیشتر می شود آیا مشاهده نکرده که بعضی در شدت ذهن و ادراک و صفا تا بحدی از علائق طبیعت و خلوص نیت از اغراض فاسده و انداز
تعلق هر امید بدرجه کمال میرسد و نادره در زمان بسیار بعشر از معشار رسیده و نمیرسد مجملا هر چه جوهر نفس صاف و از آلایش و رذائل طبیعت مبرا می شود او را آیینه
بدان عادی با عالم انوار و آنچه نقوش در آن عالم در نفوس ملکوتی و ارواح مرتسم میباشد منعکس میشود در آیینه نفس آن سعادتمند و لبنا که در قرب و مثابت
بلا درجه میرسد که در علوم و کمالات محتاج بتعلیم بشری نمیشود بلکه جوهر نفس کریمه آن مقدس بسبب کمال اتصال و تناسب بصورت روح القدس می شود که جامع
صور علمیه حقایق اشیاست یا نمی بینی که خداوند عالم در مذمت میفرماید نفوس اشقیا را که لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا
یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و همچنین در موضع دیگر میفرماید انک لا تهدی من احببت و انک لا تسمع الموتی و لا تسمع من فی القبور
و مراد از من فی القبور نفوسی است که در غلاف طبیعت میباشند مانند مرده که در پوشیده شود در غلاف پس از این سخنان روشن می شود که قوت عقلیه
انبیاء مانند کبریت و نفوس قدسیه ایشان کچراغ یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار پس قوه عقلیه هر خاتم نفس قدسیه نور علی نور و هر که را توفیق الهی
رفیق شد یهدی الله لنوره من یشاء پس کار آن بزرگ بجائی میرسد که آنچه را از علوم و مسائل حاصل می شود محتاج بعقل با افکار و ترتیب مقدمات نظریه
و رعایت قوانین منطقیه در ترتیب اشکال و ملاحظه اوساط برای استنباط مجهول و ترتب نتایج تمامی آنها حاصل است ان قدسی بیاو را بدون تامل تحصیل
مقدمات و هرگاه در جوهر ذات باین مرتبه است از صفات و صفاء مناسب او است قوه متخیله در تصور از مرتبه کلیت بتعین خیالی و تشکل در لوح جمال پس حس
نفس در عالم رؤیا مشاهده می کند اشیاء را غیر موجوده در بساط حس و شهود بقوه باصره را که اگر بیدار شود می بیند آنچه در عالم رؤیا دیده بود نفس
از شدت قوت ارتباط نفس قدسی بصورت خیالی عاری و بی پرده در حالت یقظه میبیند آنچه را سایر مردم در خواب می بینند پس از آنجا بلوح
که حس مشترک است مصور می شود پس در حس مشترک او مرتسم می شود صور حسنه و می شنود اصوات عالم ملکوت را و ملاقات می کند معیات ان را و اخبار میدهد از آنچه
در عالم ملکوت مرتسم میباشد از حوادث از غایبات و آیات پس پیغمبر خبر میدهد از گذشته و آینده پس آنچه معجزه از نبی بظهور میرسد که متعلق باشد بعلوم و اسرار و معینات
تمامی از اتصال بعالم قدس است و ارتباط بملکوت و مخاطبین ملاء اعلی و اما آنچه از معجزات و خوارق عادات از آنجناب بظهور رسید از قبیل عصای حضرت
موسی و ید بیضاء و اخراج ناقه از شکم کوه و امثال آنها پس از جهة قوه عقلیه است که چون ذات مقدس نبی بجوهر ذات و وظیفه اول مرتبه عالیه میباشد و در
با ارواح و ربط ماده او بحضرت جناب احدیت و تخلق او با خلاق ربوبیت متاکد شد با کتساب آیات و ریاضات کبدن مانند چادری شد که خواهد جلوه می کند
او اگر خواهد بجای ماند در آن جلباب و جوهر نفسش پرواز بعالم قدس میکند پس داخل می شود در زمره ملکوت و متصل می شود بذی الملک و الملکوت و العظمه
و الجبروت و از آن اتصال و ارتباط مطیع وی می شوند زمره عالم ملک و ملکوت و هیولی عالم عناصر بصورها النوعیه و افلاک بنفوسها و کواکبها و انوارها
الملکوتیه فرمان بردار او می شوند چنانچه امیر المؤمنین فرموده اند انا ید الله و عضد او بوده سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء پس ملکوت کل شیء بید الله و علی ید الله
و اینکه آثار قدرت از اولیاء الله ظاهر میشود مباد اکسی توهم کند و نسبت الوهیت دهد بجهة قدرت که علی بوده باشد بلکه خدا او عبد نمیخ و مطیع خود نموده اینکه علی را
او خلق کرده و اینکه وصف آمیز آیه شریفه بالمقام المحمود رسیده الحمد لله المهیمن الکافی پس هر گاه قوه عقلیه نظریه و قوت عقلیه بدرجه کمال و غایت برسد مانند
قرص نور لیلة البدر که تمام جرم آن مستنیر شود بارتباط شمس رسالت او در درجه خاتمیت در نبوت و اولیت سید و ده المرسلین کما قال الله جل جلاله و عظم برهانه

ولکن رسول الله و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الطاهرین پس چون بپایه درجه رسید که مطاع شد و سلطان شد در عالم ملک پس همه طبایع
در فرمان او در آیند و حلقه اطاعت و انقیاد او در گوش کنند پس اگر خواهد هوا ابر اشاره آب میکند و اگر خواهد ابر را بارنده میکند و اگر خواهد زمین
را متزلزل میکند و اگر خواهد امتی را هلاک می کند و دعا او در ملکوت اعلی شنیده می شود پس اگر خواهد مریض را شفا می دهد و تشنه را سیراب میکند
و گرسنه را سیر میکند و مرده را زنده می کند و زنده را میمیراند و بالجمله تمامی طبایع مطیع وی می شوند مانند اطاعت ملک بدن هر نفس که چنین کسی را
مشفق میکند بر رعیت مانند اشفاق والد رحیم بر ولد را و از سجده نمودن ملائکه مر آدم را باعتبار شرف و میتوان فهمید که طبایع عالم ملکی
بطریق اولی باید تعظیم و تکریم کنند که لازم او میباشد الطاعت و انقیاد و مردم ظهور این قبیل معجزات را که متعلق است باجرام و طبایع عظیم تر میدانند از معجزات
متعلقه بجنبه قوه نظریه از علوم و اسرار و معینات و نزد اهل عرفان حکم بر عکس است پس هزار عصای موسی بپایه یک سوره از سور قرآنی نمیرسد و از
اینجهت است که هیچ ساحری زیر دست در سحر و کمالات نبوت که اظهار دانائی علوم و اسرار نماید و لکن سحر اما میکردند شبیه بمعجزات مانند عصا و غیره
و بر تو واضح شد فرق میان نبی بحق و متنبی که باطل ادعای نبوت مینمود مانند مسیلمه کذاب **فصل** بدانکه بعضی از محققین گفته اند که از صفات نبی
که او را دو جنبه باشد جنبه اتصال بعالم عقول و ارواح و جنبه بعالم مواد و اجرام پس یک مرتبه با حق است و توجه بعالم قدس است و ملکوت اعلی و کروبیان
عالم افلاک و یک مرتبه با خلق است بر حسب شفقت پس هر گاه با خلق باشد چنان نزدیک می شود و مرتبط می شود با خلق که گویا آشنائی با عالم بالا ندارد
پس با عالم ایشان هم صحبت می شود و کلمینی یا حمیرا میگوید و هر گاه خلوت میکند و همراز با حق می شود و مشغول بذکر حق پس چنان بیگانه می شود که گویا او را
با خلق آشنائی نیست پس گوش است از برای شنیدن و مستفید شدن از حق و زبان است از برای بیان نمودن و ترجمه کردن پس واسطه است بین
العالمین و برزخ است فی الکائنین پس دل او را ده در میباشد از دری داخل می شود فیوضات الهیه و انوار ربانیه که از آن در مطالعه میکند لوح محفوظ را و ذکر
حکیم را پس علم لدنی میرسد باو از عجایب ما کان و ما یکون و دقایق اسرار لاهوت و احوال عوالم الی یوم الحشر و النشور و الحساب و مآل الخلق الی الجنة و النار و در
دیگر از برای تمامیت خلق و هدایت بجزئیات و دعوت ایشان از شرور و سیئات و هذا اکمل مراتب الانسانیه و از لوازم خصایص نبوت دوازده چیز است که ما بر تو میخوانیم
گوش دل را بلند و مستمع باش تا بر نور روشن شود معرفت با حوال نبی اول اینکه جید الفهم باشد یعنی آنچه بشنود از کلمات رعیت بزودی و خوبی مراد گوینده را فهمد
باشد در فهم کلام او بتکرار و توضیح و چگونه چنین نباشد و حال اینکه قوت عقل در نهایت اشراق و نورانیت است دوم اینکه حفوظ باشد یعنی فراموش نکند
آنچه را که فهمیده و چه گونه چنین نباشد و حال اینکه او را اتصال است بلوح محفوظ سیم اینکه صحیح الفطرة و الطبیعة معتدل المزاج تام الخلقه باشد قوی الالات با
توانائی داشته باشد بر اعلاء کلمة الله و هدم دعائم کفر و طرد اولیاء طاغوت و حزب شیطان و اینهم واضح است زیرا که کمالات بر وجه اتم و انقص میشود مگر بمزاج اعدل
چهارم حسن العبارة باشد تا اینکه در تعلیم و ارشاد و هدایت الخلق الی سبیل الرشاد بر وجه تمام بوده باشد پنجم اینکه محب علم و حکمت بوده باشد که کلال
و انضجار او را حاصل نشود در تفکر عالم ملکوت ششم اینکه طبع او از اجتناب بوده باشد از لعب و لهو و دشمن باشد لذات نفسانیه را و چگونه چنین نباشد
و حال اینکه این حالت حجاب است مر نفس را از اتصال بعالم انوار و پیوستگی است مر او را بعالم غرور و دار شهوات و ممقوت است چنین کسی نزد رب الارباب هفتم
کبیر النفس باشد و عالی الهمه باشد از چیزهای که رامید پستی و دنائت همت را دیمانان شود اجتناب نماید هشتم رئوف و عطوف بر خلق باشد بزودی غضب او را
عارض نشود نزد مشاهده منکرات و تعطیل حدود الهی بلکه امانه بطریق تجسس خفایای امور نهم شجاع القلب باشد از مرگ نترسد و کیف لا و الاخرة خیر له من الاولی
دهم اینکه جواد باشد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه او عارف است باینکه خزاین رحمت الهی کم نمیشود یازدهم مشاعل بشاش باشد بظاهر گشاده روی باشد خوف الهی
در باطن داشته و بظاهر بابشاشت است و مبتهج است از ملاحظه صفات جلال و جمال الهی ۱۲ و اینکه [illegible] باشد در عدل و صعب العباد باشد در جور
و ظلم و معطور بر این صفات کو است مکر اما مردم را حمل جناب الهی غوان یکون شریفه لکل وارد و مطلع علیه الا واحد بعد واحد و تمامی اینها بر وجه اتم اعلی
در جناب خاتم الانبیاء و اهل بیته البررة الاصفیاء میباشد **فصل** باید نبی منزه باشد از هر چه او را جاه و زشت کند از صفات ذمیمه از قبیل غلظت و
درشتی تندی و حسد و بخل و دنائت آباء و عمات و آنچه از این قبیل باشد و باید معصوم باشد از گناهان هر چه باشد خواه کبیره و خواه صغیره و خواه عمد و خواه سهو

و خواه قبل از بعث و خواه بعد از بعث و این مسئله ایست طویل الذیل بحث در این بسیار است و معرکه آراء و انظار و لکن فرقه امامیه اثنی عشریه اتفاق کرده اند و
اخبار اهل بیت سلام الله علیهم در این باب بسیار است و ما را از بحث بجهة الله مزید نیست بذکر ادله و اقامه براهین همین بس است که همه اهل بیت ما را خبر داده اند
و ما بجهة اطمینان قلب ناظر این کتاب قدری بیان میکنیم و اول ذکر یک حدیث میفرمائیم بجهة تذکره و تبصره [illegible] روایت نموده شیخ جلیل القدر محمد بن علی بابویه
بسند خود که میرساند بشیخ جلیل القدر محمد بن ابی عمیر که گفت نشنیدم و استفاده نکردم از هشام بن الحکم در طول ایام مجالست چیزی که نیکوتر باشد از این کلام در صفت
عصمت امام گفت سؤال کردم او را از امام اهو معصوم فقال نعم گفتم بجهة دلیل بدانم که امام باید معصوم باشد فرمودند جمیع گناهان از چهار قسم بیرون نیست و هیچ
مادر [illegible] الحرص و الحسد و الغضب و الشهوة نفس قدسی امام چگونه حریص میشود بر دنیا و حال اینکه تمام دنیا در تحت فرمان اوست [illegible] که بتواند باشد از
سنگ ریزه را جواهر کند چگونه حریص میشود بر متاع غرور و چگونه حسد میبرد و حال اینکه از هر جهت بلند از اصناف بنی آدم و حال اینکه تمام خلق است
بعلو شان و ارتفاع مرتبه او [illegible] آیا می توان تصور کرد که حسد برد بر من هو دونه و چگونه غضب میکند مگر غضبی باشد که لله باشد و فی الله
زیرا که جمله جنود طبیعت او در زمام قوت عقل او محو باشد و چگونه شهوات دنیوی بر او غلبه کند و حال اینکه او مشاهده درجات رفیعه را از
حور و قصور و غلمان و فواکه بهشت را میبیند آیا کسی که حور العین را میبیند بلکه حور العین عاشق شرف خدمت او باشند آیا چگونه میل بصورتهای خسیسه
مینماید و کسی که بوستانها [illegible] و نعم اخرویه فایض علیه میشود چگونه میل بغذاهای تلخ دنیویه میکند و شیخ ابو علی بن سینا در کتاب اشارات در مقامات
العارفین نیز اشاره بامتیاز نبوت و عصمت امام کرده در تحت نبوت است مسئله عصمت نبی است بطریق اولی [illegible] آیات قرآنی که مینماید که انبیا
عصیانی صادر شده باشد بر من و [illegible] بطریق اعراض تو بدان [illegible] که بعضی آیات که اشعار بر معصیت ایشان مینماید تاویلات بسیار و بلا حجت
پاره از انوار الهیه اهل بیت طهارت بما رسیده است و حل مشکل را نموده اند پاره دیگر محققین از علما رسیده است که بعضی از آنها بفهم این بی بضاعت نیست که از بعد
رسالت حدیث رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین چنانچه در اوراق سابقه گفتیم که مرتبه نبوت مرتبه ایست بسیار رفیع و دو جنبه میباشد چون نفس مقدس
آن آفتاب اوج عظمت از رجوع بعالم قدس میشود اطوار و شئونات بشریت که عوایق و علایق او میباشد در جنب آن عالم ظلمات است و حجابات باریک اگرچه
بجهة تبلیغ و تربیت است غبار کدورت از ایشان که عبارت است از اشتغال بامر ایشان در تربیت و حجب نورانیت و در حالتی ظلمت است در حق نور دیس
زنان بمعذرت میکشاید و در مقام الحاح و استغفار بر می آید و اطوار بشریت پاره از اوقات برایشان مع [illegible] در شان خود بحسب مرتبه نسبت میشود پس خداوند
ذی الجلال عتاب باو مینماید که چرا آن فعل و صدور شرّ از بشر داخل مباحات میباشد ایشان و در انبیاء هم شمار و [illegible] بری چنانچه آدم و داود را یاد
نموده اند نه اینکه ایشان مرتکب قبیح و گناه واقعی شده باشند پس مرتبه ایشان بلند است حالا که عالم طبیعت و ترک ادبی را گناه شمرده او را بگناه نسبت داده اند
چنانچه از جناب مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء روایت نموده است شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا که مامون الرشید در مجلسی که آنجناب تشریف نموده
بودند پرسید که یا ابن رسول الله شما ادعا میکنید که انبیاء معصوم بودند از گناه چه میگوئید در آیه انی کنت من الظالمین که یونس گفت حضرت فرمودند این ظلم نه
آن ظلمی است که آن جهة ارتکاب قبایح بوده باشد بلکه چون یونس خود را در شکم ماهی ساخت و تسلیم نمود خداوند معراج یونس را در بطن ماهی قرار داد چون خود را
در مقام قرب الهی دید که بیش از این در این مرتبه نبود و این مرتبه از جهة او حاصل شد از تسلیم و توکل و اعتراف گفت خداوند ظلم کردم بر نفس خود که بیش از تحصیل
این مرتبه را ننمودم بخود ستم کردم نه اینکه گناهی از و صادر شده باشد و همچنین گفت یا ابن رسول الله چه میگوئی در امر داود که زن اوریا در خود در آمد و عاشق شد و بیان
کرد مامون بنحوی که عامه نقل کرده اند حضرت متغیر شدند و دست مبارک را بر پیشانی زدند و اظهار میکردند از این قبیل سخنان که آیا حیا نمیکنند که نسبت میدهند
پیغمبران را این قبیل قبایح پس فرمودند نه چنین است بلکه بجهة امتحان دو ملک فرستادند تو داود و داود در محراب بطاعت بود متشکل شدند بصورت دو شخص ادعای
یکی گفت ای داود برادری دارم و او نود و نه گوسفند دارد و مرا یکی میباشد و میخواهد این یکی را هم از من گرفته باشد و بر من
درشتی میکند داود از برادر پرسید که چه میگوئی اما اعتراف مینمائی بآنچه او میگوید آیا نه قبل از سؤال گفت ظلم کرده است در سؤال گوسفند او تو آن
دو ملک نابدید شدند از نظر داود پس ملتفت شد باین معنی و بازگشت کرد خطاب الهی رسید که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس

بالحق

بالحق ای داود ما ترا خلیفه نمودیم حکم را بحق بکن اینکه گفتی ظلم کرده است نورا اگرچه ظلم باشد لکن خلیفه تو این بود که اول بپرسی از دو هم چنین پرسید
که یا ابن رسول الله یوسف پیمانه را در خورجین ابن یامین پنهان ساخت و نسبت دزدی را برادرها داد این تهمت بود و معصیت چگونه میباشد با عصمت
فرمودند یوسف صدیق دروغ نگفت گفت ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای قافله شما ها دزدید نگفت شما ها دزدید پیمانه را و راست گفت که
دزدیده اند زیرا که دزدیدند یوسف را از پدر و کردند آنچه کردند پس برادرهای یوسف برگشتند و گفتند چه گم کرده اید ایشان گفت انکم سرقتم صواع الملک بلکه گفتند
نفقد صواع الملک یعنی پیمانه پادشاه ناپدید است مامون گفت فرجنی فرج الله عنک یا ابا الحسن اشهد انک ابن رسول الله خبر ده مرا از قول خدای
تعالی در حق ابراهیم که چون نظر بزهره کرد گفت هذا ربی تا آخر آیه آنجناب مقدس پناه فرمودند که ابراهیم برسید طایفه گذشت طایفه عبادت میکردند زهره
را و طایفه عبادت میکردند قمر را و طایفه عبادت میکردند شمس را و این وقتی بود که از آن موضع مخفی بیرون آمده بود نظرش بر زهره افتاد در سبیل
استنکار و استخبار گفت این پروردگار من باشد چون غروب نمود گفت چه گونه میتواند شد که او خدای من باشد و حال اینکه حرکت نموده حرکت
مینماید و او را احتیاج میباشد که طالب است میرود که بمطلوب خود برسد و محتاج شایسته معبودیت نیست زیرا که معبود غنی است و قدیم و متحرک
با حدوث میباشد و حادث محتاج است بمحدث و قدیم نمیتواند بود و چون نظرش بر قمر افتاد گفت این را خدای خود میکنم و قصدش انکار بود چون
آنهم غروب نمود گفت اینهم که شایسته خداوندی نبود باید خدای من مرا بخود راهی بنماید و الا که مرا گمراه بود پس چون صبح نمود آفتاب طلوع کرد گفت این
باید خدای من باشد اما از روی انکار و الزام بر خصم پس چون غروب کرد روی خود را بآن سه طایفه کرد و گفت ای قوم من بیزارم از آنچه خدای خود را
شما بگمراهی میرود این ستاره کوکب بصفات حادثات میباشند و حادث قدیم نمیشود و معبود حادث نمیتواند بود و همین حوادث مرا راه نمودند بجانب
و صانعی که از صفت حدوث مبرا و معرا باشد پس خدای من آنکسی است که خلق نموده آسمانها و زمین را و شایسته نیست که او را شریکی در ملک بوده
باشد زیرا که هر چه را مشاهده کردم حادث بود بغیر از یک صانع قدیم دیگر خدایی نیست و بر وجود شریک اثری که دلالت کند نمیباشد پس من بری میشوم
از هر چه شما ها می پرستید که آنها را شریک خدای میدانید و این کلمات از ابراهیم بعنوان برهان و الزام بود بر ایشان مامون گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده مرا
عن قول الله که حکایت مینماید از بنده خود ابراهیم که گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی حضرت فرمودند که خدای تبارک
و تعالی وحی فرموده بود بابراهیم که مرا بنده میباشد که او را خلیل خود کرده ام اگر از من سؤال کند احیاء موت را اجابت میکنم ابراهیم را خطور قلبی شد
که شاید که آن خلیل من باشم پس گفت پروردگار من بنما بمن که چگونه مرده را زنده میکنی وحی الهی رسید که ای ابراهیم مگر ایمان نیاورده که باید هیچ منم
خداوند توانا که هیچ چیز مرا عاجز نمی نماید ابراهیم گفت پروردگارا ایمان دارم اما میخواهم که خاطرم مطمئن شود که مرا خلیل خود کرده باشی تا آخر حکایت مامون
گفت بارک الله فیک خبر ده مرا از قول موسی بن عمران که قبطی را کشت بعد از آن گفت هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین این عمل شیطان بغیر حق بیان
صدور آن از پیغمبر معصیت است حضرت فرمودند که موسی عمل خود را نگفت از شیطان است بلکه مقاتله میان آن دو نفر که واقع شد عمل شیطان بود مامون گفت
یا ابا الحسن موسی گفت از عقب آن فعل که از او صادر شد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی یعنی پروردگارا ظلم کردم خود را پس بیامرز گناه مرا از این معلوم میشود که
استغفار او از قتل قبطی بود حضرت فرمودند که مراد موسی از این ظلم بنفس خود داخل شدن او بود در میان ایشان گفت ظلم کردم یعنی نفس خود را در موضعی داخل
کردم که شایسته من نبود که در این محل داخل شوم فاغفر لی ای استرنی من اعدائک لئلا یظفروا بی فیقتلونی یعنی پروردگارا مرا بپوشان از نظر دشمنان که مبادا
ظفر بیابند که مرا بد بینند و بکشند فغفر له پس او را پوشانید از نظر دشمنان مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد از جانب انبیاء یا ابن رسول الله از کلمات معلوم
میشود که قتل او قبطی را بغیر حق بوده و موسی هم اعتراف نموده اینجا که چون حاضر شد نزد فرعون و او عتاب کرد که تو بودی که کشتی قبطی را و کافر بودی بنعمتهای
من و کریختی حال آمده و دعوی رسالت میکنی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم آن کار را و در آن وقت گمراه بودم حضرت فرمودند که گمراهی از دین نبود بلکه
گفت بگمراهی و نادانی داخل آن موضع شدم که دو نفر مقاتله میکردند ای مامون نمی بینی که خدا برسول خود میفرماید و وجدک ضالا فهدی یعنی ترا میان
قوم خود گمراه بودی و ترا میشناختند هدایت کرد مردم را بمعرفت تو این حدیث طول دارد و سخن مامون با آنجناب رسید تا باین مقام که گفت یا ابن رسول الله

خدای تعالی میفرماید انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چه گناه بود که خدا او را آمرزید حضرت فرمودند که جناب مقدس رسول
خاتم در نزد مشرکین عرب اعظم گناهکاران بودند و آن طایفه میگفتند این مرد چه بسیار معصیت بزرگ است که مرتکب شده است سیصد و شصت
خدا را انکار میکند و یکی قائل میشود ان هذا لشیء عجاب پس چون فتح مکه معظمه را نمود آن بزرگوار نمودند و همگی را از پرستش بتها باز داشتند و تمام
را بدین اسلام دعوت فرمودند پس آنچه را که ایشان گناه میشمردند مضمحل و باطل ساختند مذهب کفر ایشان را و چه آنها که پیش از فتح در مکه بودند و چه
آنها که بیرون رفته بودند که بعد از فتح مکه وارد شدند و ایشان را باسلام خواندند و نتوانستند انکار کردن مؤلف این اوراق گوید که در حدیثی دیدم که کفار
میگفتند که گناهی بزرگ است که مرتکب شده است زیرا که آن پیغمبر را که خبر داده اند علامت آن فتح مکه است و فتح بلدست و میشود و این علامت در او پیدا شد
و کان ظهور بدست و امید اشتند خداوند فرمودند ما فتح مکه نمودیم بدست تو که گناهان تو را بزعم ایشان بخشیده باشیم خلاصه از این کلمات و ملخص از این
روایات اینکه انبیا از گناهان پاک میباشند و نباید پسندید که آن کسی که خلعت نبوت را انتخاب میشود که دامن عزتش آلوده شود بمعصیتی صغیره و کبیره
و آیات فرقانی که بظاهر سیما بد صدور معصیت از ایشان تاویل میشود چنانچه در باره آدم و خوردن گندم چندین روایت از اهل بیت سلام الله علیهم
رسیده و در هر یک جوابی فرمودند و تاویلی متعلق به شیعیان رسانیدند که خلل در اعتقاد راه نیابد و همگی را پاک بدانند چنانچه ادله عقلیه نیز برین
معنی قائم است **فصل** بدانکه چون برهان قائم شد بر اینکه بنی نوع انسان را امر و نهی است از جانب خدای تعالی مرشدی که راهنمائی کند خلق را با آنچه رضای
الهی باشد و برسانند ایشان را از آنچه موجب خشم الهی باشد عقل هم شاهد بود که چون خلقت انسان بنحوی است که نجابت و استعداد آن دارد که بوساطت
معلم ترقی نماید باوج کمال و عرفان و اگر بگذارندش او را بکفار و هوای نفسانی شود تا اینکه میرسد باسفل درکات جحیم و میزان از جمله متابعت شهوات و قوت
سبعیه و شیطانیه که در پوسته در کمینگاه مکر میباشند و حرف قلوب بسیما نباید از بارگاه کبریا جلت عظمته پس چون از اول الفت گرفته با طبیعت که اسفل ادنی جهت
از قوای حیوانیت که او را راهنمائی باشد سبحان ملائکه که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء جلوه ظهور به اتمام میرسانند پس لابد باید که مرشد بحق کسی باشد
که آنچه گوید بحق گوید و آنچه کند بحق کند و دامن او از لوث کدورات قوای شهوانیه و غضبیه و شیطانیه پاک بوده باشد که اگر ملوث شده باشد یا احتمال
تلوث در او راه بر باشد نفوس را از او نفرتی و حرکتی باشد باول و عدم اطمینان بقول و فعل او بر پا خواهد بود و فی الحقیقه چنین کسی هم محتاج خواهد بود بدیگری
و کسی که آلوده شد بمعصیت الهی و نافرمانی او در این خلق نمودن و رقم وجوب طاعت و انقیاد خلق مر او را و هدایت از نافرمانی او مستوجب غضب و عقوبت
گردیدن با اینکه خود هم در این امر مخالف شریک رعیت بودن نداد لپسندید عقل عاقلان و چنین شخص را وقعی در دلهای رعیت و عظمتی در نظرها
امت نخواهد بود و صدور گناه از چنین بزرگی در قباحت و زشتی بی اندازه است و کسی که نافرمانی کرد گمراه است هر چند چنین معصیت کردن بوده باشد
و ما دام که گمراه است بنده شیطان است و کسی که بنده شیطان شد بنده خدا نشد زیرا که خداوند تعالی میفرماید در خطاب بشیطان در وقتی که کف بعزت
قسم که همه را گمراه میکنم و از راه حق بیرون میبرم بالجمیع و دانستی که بندگان من آنهائی که بنده منند تو را بر ایشان تسلطی نیست و آنهائی که تو را تسلط
بر ایشان هست بنده من نیستند پس کسی که بنده شیطان شد چگونه از او طلب میکند خلافت و نیابت خود را او خود میفرماید که لا یتخذ المضلین عضدا که
گمراه کنندگان را کمک نمی طلبد و نایب خود نمیگرداند زیرا که پیغمبران امناء و نایبان خداوند میباشند و کسی که او را غلط و نسیان در قول و فعل او راه بر باشد
چگونه رعیت هر چه گوید بیقین بصدق و حقیقت او کنند با آن احتمال و اگر گوئی که چه باک اگر قبل از بعثت گناه کرده باشد گوئیم عقل حاکم است
و از آنجمله سابق گفتیم فطرت مستقیمه شاهد است که طباع رعیت از جمعه کسی که بر نفس او نشسته از کدورت و ظلمت معصیت رغبت با طاعت و تمکین
چه خطای اینکه خدای تعالی او را پسندید بخلافت و نیابت آیا نمی بینی که فرعون با وجود خباثت ذات نه پسندید در موسی نبوت را بجهة اینکه مرتکب قتل قبطی
بود گفت بموسی و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین چگونه رسول شود و آن فعل شنیع دعوی نبوت میکنی و ندانست که آن فعل از او معصیت نبود چنانچه
سابق مذکور شد و این دلیل محکم بافهام ظاهره کافی است و عقل شاهد است و از این قوی تر برهان است که در حدیث حضرت صادق مذکور شد که حضرت فرمودند البته
پیغمبر ضرور است که او از جانب خدا باشد و جوهر ذات او ممتاز و منتخب و متادب باداب الهی باشد که اصل جوهر ذات از سنخ عالم ملکوت بوده باشد و هر گاه

از سنخ ملکوت و از عالم انوار شد هر گاه او را میل بعالم طبیعت نمیباشد و معصیت از جهالت و جهل ظلمت است و ظلمت از عالم کدورت و جسمانیات
و مواد و جسمانیات است از اینجهت است که ملائکه را میفرماید که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون فقد طلع الصبح لذی العینین الحمد لله
و از بعضی از محققین اهل عرفان و حکمت در این مقام عباراتی که ذکر آن تقویت سخن مرا میکند و آن اینست پس الطاف الهیه و انعامات نامتناهیه و جذبات
سبحانیه مقتضی آن گشته که ارسال رسل و تبلیغ کتب نماید بجهة تعلیم ضروریات امور معاش و معاد و نسق و ضبط و منع انسان از اشیاء قبیحه دنیه و اشیاء
ناشایسته که موجب سخطات الهی گشته و باید که آن نفس زکیه نفیسه در غایت صقالت و نهایت جلالت و لمعیت شئون حق بوده و از معصیت و خطا و سهو
و نسیان از مطالع و بدو زمان نبوت الی مقاطع معصوم و محفوظ و مصون بوده باشد زیرا که این نفوس مقدسه انبیا و معتمدین آستان سرادقات اسرار
و خازنان تنزیل الهامات قیومیه اند بنابر این مکائد ابالیس و حیل شیاطین که در پنهانگاه ساحت نشسته و در کمینگاه فکر و مکر غوطه خورده و ترشک
قلوب زبارگاه کبریا حضرت باری تعالی جلت عظمته و عمت آلاؤه است بحجب جبلیت ذات که داغ مغضوبیت بر جبین و طوق انحراف بر گردن گرفته مصون و
محفوظ خواهند بود و ایشان را در دار نفرانیت و جاده مستقیمه راه قویم مبین این نفوس طیبه قدسیه سبیلی نخواهد بود زیرا که اگر افعال ناشایسته شیطانیه
از ایشان بظهور رسد موجب تنفر طبایع از انقیاد و متابعت گردیده تابع نخواهند شد بدست آوردن اینکه او را اطاعت و انقیاد عقلی بقوای جسدانی و مشاعل جسمانی
و حواس که اساس بدنی ظلمانی بمثابه شیاطین باطنی امده پس باید که صقالت نفس را بمرتبه رسانیده اقصی و غایت قصوی که از شوائب حسی سرای ناسوت
مبرا و معری گردیده صلاحیت و استعداد نبوت و رسالت را مهیا شده باشد **فصل** از آنچه گفتیم ظاهر شد که رسول باید معصوم و کامل العقل و العلم
بوده و اعلم و اذکی و اکمل از مخلوقات و ذکاوت و حدس قوی و فطرت عالی و نفس قدسی داشته باشد و از سهو و نسیان معرا و مبرا بفضائل نفسیه و عقلیه
متزین و از رذائل خلقیه و خلقیه و از عیوب و خباثت ظاهریه و باطنیه متخلی و مبرا بوده باشد و اصلاب آباء طیبین و ارحام امهات طیبات او نیز
از عهر و سفاح پاک و مبرا باشد اینکه احدی از اب و سربلندی و ملامتی بوده باشد زیرا که هر یک از آباء و امهات قابل آن نور طیب طاهر میباشد چگونه خداوند تعالی
محل آن نور را خبث قرار میدهد بلکه پیوسته در حراست و نظر عنایت حضرت باری عز اسمه میباشند تا هنگام ظهور و انشاء الله المهیمن العیان خواهد ذکر
نبوت حضرت خاتم الانبیاء مذکور خواهد شد زیاده بر این و میباید که آن پیغمبر بزبان قوم خود سخن گوید تا اینکه سخن او را بر قلوب رعیت تاثیر بیشتر باشد
و از اینجهت است که در قرآن میفرماید ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم و امثال اینها است و چون از این مراتب فارغ شدیم حال مناسب است که بیان
کنیم که وظیفه پیغمبران در اداء پیغام الهی چه چیزهاست و خلق را بچه چیزها باید ارشاد کنند و از چه چیزها باید منع کنند **فصل** بدانکه چون فقها
توحید و معرفت صانع و اثبات آن براهین عقلیه اینکه عالم را صانعی است که از روی علم و قدرت و حکمت بنا فرموده و از صفات نقص معرا و مبرا و بصفات
کمال آراسته و محلی از صفات ثبوتیه جمالیه و صفات سلبیه جلالیه حال بدان که اول تبلیغی که پیغمبران باید بکنند این است که راهنمائی کنند بخدا شناسی و اینکه
آن خداوند یگانه و توانا است و عالم است به پنهان و آشکار و هیچ چیز بر او پوشیده نیست و شایسته است که او را عبادت کنند و هر که او را عبادت کند بهشت
خواهد بود و هر که عصیان کند او را جحیم و آتش خواهد بود و دیگر زیاده بر این از دقایق و اسرار توحید که بقدر طاقت و حوصله فهم ایشان نباشد بر ایشان تکلیف
فهم آن نکنند که شاید از رهگذر صعوبت ادراک در اختلاف و اضطراب افتند و تزلزل در ایمان و اعتقاد ایشان بهم رسد آنچه را که یافته بوده اند هم
از دست ایشان بدر رود و از اینجهت که رسول معظم و سید اعظم میفرمودند تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله فکر در نعمتهای الهی بکنید و فکر در ذات
مقدس الله مکنید که صلاح شما در آن نیست زیرا که علوم و ادراکات بحسب قدر مرتبه صفا و صقالت و کدورت و ظلمت نفوس تفاوت بسیار میدارد
پس بر نبی است که از ایشان نخواهد که اعتقاد کنند وحدانیت الله را و اینکه او را شبیه و نظیر و مثل و مانند نمیباشد چنانچه فرمودند قاتلکم بالسیف
حتی یقولوا لا اله الا الله و از امر معاد ایشان آن قدر خبر دهد که عقول ایشان تواند قبول آن نمود و نفوس ایشان از شنیدن آن تزلزلی و وحشتی
حاصل نشود و ایشان را بمبشورات الهیه و نعمات فطاریه اگر چه بمثال و رموز است باشند بیان نمایند **فصل** از جمله آنچه باید تبلیغ نماید این
که بعد از اثبات توحید ایشان را مشغول عبادت نماید که شدید اثر بکند بطاعت و منزجر شوند از معصیت تا اینکه از مقام حیوانیت عروج بمقام ملکیه

و حرکات نفع میرسانند بنور ادراک معاد و تنبیه مینماید نفس را از فرو رفتن در امور جسمانیه و هرچه بنده در برابر خداوند می ایستد مؤمنات المهلکه با او میرسد
و اخلاق ذمیمه میرود و صفات حمیده اکتساب می شود و افعال قبیحه تدارک می شود و اعمال حسنه کسب می شود در حدیث وارد است که بعرض جناب مقدس
نبوی رسانیدند که جوانی بنماز جماعت حاضر می شود و بیرون می رود از مسجد و فساد میکند حضرت فرمودند نماز او را منع می کند و باز گشت خواهد نمود
بجهت روز کنشته جوان را ندامت حاصل شد و ترک فساد نمود پس نماز در حقیقت مشاهده جناب حق است بقلب صاف مطهر من الامانی و الغرور
از اینجهة است که رسول خدا فرمودند المصلی مناجی ربه نماز گذارنده مناجات کننده است با پروردگار خود و مناجات با حضرت حق جل و علا با اعضاء جسمانیه
و حواس جسدانیه نمیباشد زیرا که خداوند تعالی اسمی و جسمی و مکانی نمیباشد و لکن نماز تمام حقیقت او همین ایستادن بحاذی کعبه معظمه می بود با قرائت
و تسبیحات که ذکر زبان است و قلب را در آن مدخلیت نمیبود پس وصل مناجات کننده با پروردگار نبود چنانچه مخفی نیست بر صاحب تأملی پس نماز در حقیقت
مناجات است و معنی مناجات هم راز شدن و نجوی کردن است با خدای تعالی و آن کار قلب است و با فراغ و تخلیه خاطر از توجه بغیر و توجه قلب بجناب
معبود صرف همت است از ما سوی الله هر چند که طمع بهشت یا ترس از خوف و بیم از آتش و آن نحو از شائبه است میان عبد و مولی و مملوک و مالک و این افعال
و حرکات ظاهره منظر و اینها عنوان است از باطن که توجه باطنی سرایت باداب ظاهری میکند تا اینکه بمراعات اداب ظاهری متوجه باطن می شود که
نماز در حقیقت مشاهده مقام ربوبیت است و تجلی نمودن عظمت الوهیت که از تجلی عظمت و جلال بنده مسکین و خوار و ذلیل و شکسته بال می شود
بلکه از خود و لحاظ انیت خود بیخبر و فانی و محو در انوار جلال می شود و بقدر معرفت قلبی آثار خوف و خشیت و فقر و مسکنت در ظاهر جوارح و با
احوال ظهور و بروز میرسد چنانچه از انبیاء ابرار و صاحبان عرفان و مقربان این آستان رفیع بلبیان نقل شده و بنور آثار ازین شربت خوشگوار جرعه نصیب
شده مینوانی یافت صدق این مقال را **فصل** از جمله اسرار این عبادت که مقدمه اش بجهت قدم گذاردن بحریم قرب تطهیر بدن است و تخلیه
است از خبث که نجس است مر صاحبان فطانت را از ازاله نجاسات باطنیه پس باید تطهیر قلب کند از غیر خدا مثل لذات دنیویه و مقتضیات جسمانیه و تطهیر کند قلب
از صفات ذمیمه قبیحه مثل حسد و ریا و حرص تا متحلی شود بجلیه اخلاق حمیده و شیمه حسنه مثل تواضع و قناعت و صبر و توبه و خوف و رجاء و محبت بلکه چشم
و گوش و زبان و دل و جوارح را تطهیر کند از معاصی مانند کذب و اکل حرام و خیانت و نظر بغیر محارم و بعد از آنکه تطهیر باطن و ظاهر از خبائث و نجاسات
باطنیه نمود آنوقت از نجاسات بول و غایط و خون و منی است که بر بدن و جامه مصلی که بوده باشد واجب است تطهیر از آنها و این تطهیر ظاهر هم نفس اماره
را در آن مدخلیتی میباشد پس اینکه تطهیر بدن میکند بجهة لذت نفس چنانچه تحصیل جامهای نفیس میکند بجهة التذاذ و حظ نفس از این جهة است که فهم
این طهارت بدن و جامه خود در جنب طهارت است که در ظاهر شرع وارد است آنچه مهم است و مطلوب است طهارت قلب است و دوستان خدا چنان تطهیر
نفوس عالیه که التفات بغیر خدا نمیکنند و دل را که محل تجلی حضرت باری تعالی نموده اند چگونه گنجایش میدارد که محل قرار دیگری بگردانند از این است که از امیر
المؤمنین سلام الله علیه پرسیدند که چه کردی که این رتبه بلند را یافتی فرمودند که بر در دل نشستم و نگذاشتم که غیر خدا داخل شود پس تو ای عزیز
بدان که طهارتهائی که تو را همت بتحصیل آن شایسته است تطهیر قلب است از ما سوی الله که اعظم طهارات است و بعد از آن مراتب دیگر از اخلاق و افعال تا
میرسد بطهارت متعلقه ببدن و جامه العاقل یکفیه الاشاره خداوند تعالی ما را دیده عطا کند که نجاسات باطنی خود را از خود رفع کنیم احوال ما مانند حال
کسی است که خواهد ضیافت کند پادشاه را پس شروع کند بتنظیف بیرون خانه از قاذورات و اندرون خانه که خصوص محل قرار پادشاه است کثیف گذارده با
و محل مقربان حضرت او را کثیف و پر از قاذورات متلطخ نموده باشد چنین خانه شایسته پادشاه و مقربان آن نخواهد بود پس از آنچه گفتم قلیلی است
از بسیاری اسرار که در این عبادت سپرده اند انبیاء سلف و اکمل از همه ایشان که جناب مقدس سید انبیاء و خاتم رسل بعباد رسانیده پس هرگاه انسان
بتمام همت صرف کند قلب را از هر چیزی و متحیر بسازد روی دل را بجانب معبود حقیقی و ازاله کند تمامی نجاسات باطنی را و اخلاق ذمیمه را و افعال قبیحه
و اقوال باطله کاذبه و تمامی جوارح را از ناشایسته و بدن و لباس را از نجاسات ظاهره و قلب را محلی بسازد بجلیه اخلاق مرضیه و ملکات حمیده
و شیمه کریمه و خود را منخرط بسازد در سلک عبادت کنندگان و تصفیه کند نفس را و خالص کند عقل را و اعراض کند از التفات بغیر الله این عبادت را بحقیقت

نماید و این جمیل ارشاد با امور ضروریه می شود که نفع آن مخصوص فاعل باشد مثل نماز و اذکار که از شخص فاعل بغیر او تعدی نمیکند اما جمیلی که از شارع
رسیده باشد با خضوع و خشوع تا اینکه راغب شوند در بندگی و شایق شوند بسفر نمودن از منزل حیوانیه بسوی حضرت الله و یا اینست که عبادت
است که نفع از آن بغیر هم میرسد مثل صدقات و زکوات و قربانیها که در شرایع انبیاء میبوده و یا امور عدمیه است آنهم دو قسم است قسمی مخصوص آن
شخص است مثل روزه که ترک اکل و شرب است بنحوی که در شرایع سلف و در شریعت مقدسه وارد است و قسمی دیگر تعلق بغیر میگیرد مثل دروغ نگفتن و آزار
مردمان نکردن و صمت و خاموشی نمودن از آنچه نفعی در آن نباشد و از جمله تکلیفات قرار دادن حرکت نمودن است از محل توطن بجهة خوشنودی خدا
بجانب مواضعی که معظم و محترم باشد مکه معظمه و مدینه منوره و مشاهد مشرفه و غیر آن از مقامات مقدسه بجهة حصول استعدادات و ترقیات و التفات نمودن نفس بسفر آخرت
چنانچه بر عاقل بصیر مخفی نیست و از جمله شریعتهای آن نبی است اینکه مقرر فرمود که با یکدیگر مجتمع شوند در بعضی عبادات مثل نماز جماعت و جمعه و نماز عیدین که
از آن اجتماع با یکدیگر در بندگی حضرت معبود جل شانه بسیار حکمت و مصالح هست و باز از جمله شریعت تکرار عبادت است در شب و روز که نماز پنج وقت که بر همه مکلفین
لازم ساخته است بجهة تذکار است که مبادا غفلت ظاهری شود و غلبه کند بر باطن او و اینکه مناسب است در این مقام قدری از اسرار نماز را بیان کنیم که حکمت در آن
چه چیز است **فصل** بدانکه بارها گفته ام و باز دیگر هم میگویم که نفوس طبقه انسانیه از سنخ عالم ملکوت است و از آن عالم قدس در بدن آمده باین عادت برای
که بجهة خود بال و پر پیدا کند و باز پرواز بعالم قدس نماید و غرض از این آمد و رفتن تحصیل معرفت و تهیه ذخیره سفر آخرت است پس این سفر نموده است از عالم علو
بسفل و سفر دیگر باید بکند از سفل بعلو سفر اول آن بود که آورده اند او را در عالم ارواح تا بصلب آدم و از اصلاب بارحام و از ارحام باصلاب تا رسید تا ظهور
و حصول بعالم وجود شخصی و این سفر بیخطر است زیرا که ابلیس و تلبیس در کمین گاه و قوای طبیعت در امداد و اعانت او و موافقت با جنود طبیعت
امر باید تمام را جواب گوید و مخالفت کند هوای نفس را تا اینکه در سنخ عالم ملکوت شود و از طلسمات سرای این دار و محنت پرواز نماید و او را بکار نباید چنانچه خود
کند مرجع او تا با سفل سافلین و اگر حرکت کند بعلو و تشبه بملائکه مستعلی شود سعادت دائمی را در می رسد بحضرات حقیقیه و باقیات صالحه پس در خطابین است
از اول فطرت عروج باعلی و هبوط تنزل از اینجهت است که محتاج است بانبیاء و مرسلین و اولیاء و ائمه طاهرین تا اینکه او را اعانت کنند بخیرات و باقیات پس بقا
نماید بالاقصی الغایات و اعلی الدرجات و ترقی او باین درجات خروج از قوه بفعلیت در تحلی بجلیه علوم و ادراکات بنحوی که خالی شود از شکوک و شبهات
بارتکاب اعمال صالحه و افعال مرضیه و آداب عبودیت و بندگی بنحوی که صاحب شرع قرار داده بود تا اینکه او را از دار الغرور بجنات قدس و سرور در بکشاند پس چون
گرفتاری و دربندی بسیار بود شارع مقدس بجهة اینکه نفس فراموشی از مبدء و معاد حاصل نشود عبادتی قرار داده در میان است که در شب و روز مکرر کرده
شود تا اینکه مبادا از گرفتاریها در این ملک بقوای طبیعت مشغول شود و مبدء که منبع فیض وجود است را خاطر او ببرد و چگونه از خاطر نبرد و حال اینکه طبیعت
انسانی بالذات مایل است بسوی محسوسات شهویه و لذات فانیه منجذب یکون علی الناس افعال و اعمال لیس تکرارها علیهم فی یده مقدار به مثالیه حتی
بنحی الذکر الامور المبدأ القیاس و مبادیان اموری را که قرار دهد هذا موری باشد که مشتمل باشد بر ذکر حضرت باری تعالی و بازگشت بسوی او و اگر نه فالله
داشت بای می بینی بسا شخصی که روزه بگیرد روز را تمام ان روز غافل باشد از یاد خدا پس باید که آن عبادت بالفاظ و عبارات باشد که دلالت کند که این افعال
و اعمال بجهة حصول تقرب است بسوی خدا و مستوجب شود خیرات کثیره و سعادات عظیمه را و این اعمال و افعال و اذکار در حقیقت میثاقات الله بر امر دین مبین
و شریفترین عبادت که از شارع رسیده است نماز است که در آن خطاب با حضرت باری تعالی است و مناجات است و فارغ ساختن بدن است و توجه نمودن
بالمرة بعالم قدس و چنانچه حاضر شدن رعیت نزد پادشاه ندارد که میخواهد و اداب میدارد از خشوع و خضوع و سکون و طمأنینه و غض بصر از گردش
باطراف و ترک التفات و اضطراب حواس از صور و خیالات و خطرات پس هر گاه چنین عمل از بنده مکرر شود در شب و روز ذکر الهی در باطن رسوخ
میکند پس بوسیله ملتفت می شود و معتصم میشود بعروة الوثقی شریعت تا وقت رحلت از سرای فانی ملکه و اعتقاد با او میباشد و اگر این تکرار و تذکار
و منبهات نباشد فراموش میکنند خدای عز و جل خود را پس روشن شد از این سخنان سر حدیث شریف نبوی که فرمودند نماز فریضه پنج وقت بمنزله نهر است
بر در خانه شما که پنج دفعه در هر روز و شب بدن خود را از آن بشوئید آیا گمان می شود که چرک و پلیدی در آن بماند و باز این نماز این

بعمل آورده رزقنا الله وسایر المؤمنین بمن کرمه سیدنا ونبینا محمد وعترته الطاهرین **فصل** در بیان سر دیگر از اسرار نماز بدانکه این بدن بمنزلهٔ قلعه
ایست محکم وهر جزوی از اجزاء بدن بمنزلهٔ رکنی است از این قلعه وهر قوتی که در آن عضو سپرده شده بمنزلهٔ حراست کننده ایست رکن را و نور او در آن قلعه والی
و امیر گردانیده و همه حواس را در فرمان نور داده اند و تدبیر این قلعه را بدست نور داده اند که نگاه داری کنی این قلعه را از هجوم دشمن و خرابی آن و مالک الملک خداوند
و انبیاء و ائمه بمنزلهٔ وزرا و وکلاء پادشاه و علما و حکما و دانشمند بمنزلهٔ عمال کارخانه پادشاه پس چون دانستی که خدا و رسول و ائمه نور را در این قلعه
والی نموده اند و امر و تدبیر این قلعه را تفویض بتو نموده اند و شیطان دشمن است خدا و رسول و ائمه را و او پیوسته در کمین است که هجوم آورد و خراب کند مملکت پادشاه را
و آنچه پادشاه و وزیر و وکیل تعمیر و ترمیم نموده اند و اراده خرابی دارد و شیطان را اعوان و لشکر میباشد که در خارج این مملکت میباشند و آن اموال و
زخارف دنیویه است و اعوان چند میباشد که اندرون این قلعه میباشند که آنها صفات ذمیمه نفوس اند مانند غضب و حقد و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا
و مانند آن پس بر تو واجب است که حراست کنی قلعهٔ پادشاه را از هجوم شیاطین و اعوان او و آن عملی شود مگر بریاضات شاقه و مواظبت بر اعمال و آداب شرعیه تا
اینکه اعداء و اعوان داخل را اخراج کنی از مملکت و همچنین در اعوان خارجیه تا اینکه سالم بماند مملکت پادشاه از انهدام و هجوم پس هر گاه تو را نیز لابد بر خود
و توسعه نموده باشی در حراست مملکت و نگاه داشته باشی از هجوم و آنچه خواسته بود از تغییر و حراست ذکره و خطبه قلعه تو زیادی شود نزد پادشاه و وزرا
و مقربان درگاه پس شایسته است که تو را والی بگردانند در بلادی که هرگز خراب نشود و خلعت پاک و حکومت بر تو پوشانند و امر بلادی را بتو تفویض کنند
که هرگز زوال نداشته باشد و لذات و سعادات و خیرات بی نهایت عطا کنند که شرح آن به بیان مقال در نیاید و این عبادت که نماز است حراستی است که
نگاه میدارد و مدعی از آن حاصل می شود و اسرار این عبادت بسیار است اگر خواهی باسرار … و آن مطلع شوی بوجه تفصیل رجوع کن برساله که در اسرار نماز
نوشته ام تا بهمین قدر در این مقام اکتفا مینمائیم **فصل** چون قلیلی از فواید و اسرار نماز را مذکور ساختیم که گذشت و قرار داد پیغمبر معظم در این چه قدر فواید
خالی از قلیل اشاره می شود بیک دو اسرار زیارت نفوس مقدسه الهیه و زیارت مؤمنین و مؤمنات و اجتماع در اماکن معظمه و ضرایح مقدسه تا بر تو روشن شود حکمت
آن در شرایع اولین و در شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین **بدانکه** ترغیب بزیارت انوار الهیه و ارواح مقدسه نورانیه اختصاص ندارد بشرع انبیاء و سلف
بلکه حکماء الهیین هم در کتب خود ثبت نموده اند از آنجمله حکیم دانشمند ارسطاطالیس نوشته است در کتاب ما بعد الطبیعه و من بزبان فارسی ترجمه میکنم کلام او را چون
فواید بسیار دارد و از آنجا مدعی حاصل میشود که قرار داده صاحب شرع مشتمل بر فواید میباشد میگوید که مبدأ المبادی برای اینکه علم بخویشتن میدارد بجمیع اشیاء علم او محیط
است و چیزی از علم او غایب نیست همه موجودات را از کتم عدم بعرصه وجود آورده و بعنایت خویش اند در عقول تاثیر کرده و عقول اند بر نفوس سماوی و نفوس
اشیاء اند بر اجرام اثر نموده اند و بدان سبب این آسمانها بگردش آمده اند و باراده و اختیار خود متحرک شده اند و برای اینکه بعقول مانند شوند و بپیوسته همی گردند
و از حرکت آرام نگیرند و اجرام سماوی را اندرین گیتی که ما بین آسمان ما است آثار فراوان بود و آن عقل که مدبرات کرده مار افیض و نور برساند نفوس
انسانی را بقدر آن استعداد که در ایشان را بوده تا بدان نور صور موجودات عقلیه را مشاهده نمایند **مؤلف گوید** بجهة مناسبتی که نفوس سماویه دارند با نفوس
ارضیه نیز باشد و عالم صغیر که انسان است مثالی است در عالم کبیر از حضرت امام الموحدین امیر المؤمنین فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و من در مباحث خود شناسی
احوال انسان را و بودن او نسخه عالم کبیر شرح تمام بیان کردم **پس** فرموده آن حکیم و نظام سلسلهٔ موجودات بدین ترتیب است که بعضی در بعضی تاثیر کند تا بنور حق
برسد که هیچ چیز الا هو و اثر بکند در مراتب نفوس انسانی الله در شرف و کمال و علم مختلف شود و اعلی مرتبه آن بود که نفس نبوی کمالی که او را ممکن است از جانب علم و عمل
توجه نماید و ذات او مشابه شود بعقل فعال را و مانند او شود و چون آن نفس طیبه مرتبه از بدن مفارقت کند در یک طرفة العین بعالم عقل رسد و بر سعادت
خویشتن ظفر یابد و بملکوت اعلی و جوار آفریدگار در مخالطت روانهای پاکان برسد و از آلام و آفات نجات یابد و باعلی مراتب لذات توصل جوید و بنور
ایزد اندرین عالم که ما ایم تاثیر کند و تدبیر آن را ابد حواله کنند و غرض از زیارت آنست که نفس زیارت کننده که ببدن متصل است از نفس مزور که زیارت می
کند که آن نفس از مقارنت این اجسام معری است استمداد خیر و استفاضه سعادت نماید و دفع شر و ضرر را بخواهد و نفس مزور برای اینکه مشابه گشته بود بعقول
و پاکان درگاه ایزد را اندر نفس زایر تاثیر کند عظیم و مدد نماید او را و فیض کلی بدو بخشد چندانکه او را قوت و این را استعداد باشد و مر این استمداد را اسباب

مختلف

مختلف بود و سبب اختلاف احوال و موجب آن مزاج بدن بود آنگاه که بدن بر حالی معتدل باشد و قوهٔ نفس و صفاء آن بسیار بود و نیز اندر آن مواضع که ابدان
زایران و نفوس مزورین جمع آمده باشند و از همان با فاده و استفاده متوجه شوند و خاطر جمع باشند استعداد بسیار بود چون خانه ایزد تبارک و تعالی و
مشاهد معصومان و ائمه این فیض ظاهرتر گردد و توجه نفوس بجناب باری جل شانه بیشتر بود و بدان واسطه فیض بیکران ایزد برین زایرین بیشتر رسد و گاه
باشد که آنچه موجب باشد مر این اختلاف را قوی نفسانی باشد و چندانکه نفوس را از متاع دنیوی و مستلذات آن اجتناب بیشتر بود و از شواغل دنیوی و
علایق آن تفرغ افزونتر باشد تصرف آن نفوس اندر فکر و مطالعه قدس جبروت و استفاضه شروق نور اقوی خواهد بود و نفوس که ببدن اندر
بود بدان نفوس که از مقارنت این گوهران بری اند و تعلق او بدیشان بسیار شود و از روح مزور آن انوار و اشراق بروان زایران برسد چنانکه پرتو
آفتاب بر آب افتد و از آنجا بسقف خانه منعکس شود و آنگاه که روان مزور در غایت پاکی و درخشندگی باشد و روان زایر بدو متصل شود هر دو
روان چون در آیند متقابل باشند و عقل چون آفتاب بود که چون بر یکی تابد بر دیگری پرتو انداخته باشد و تجلی از ایشان بر یکدیگر برسد و آنچه
که یکی بپذیرد اندر دیگری نقش گیرد با اینجا ختم شد کلام حکیم و اینست آنچه حضرت ایزد تبارک و تعالی در رقم خود یاد نموده و اما ان کان من اصحاب الیمین
فسلام لک من اصحاب الیمین از این کلمات بر تو روشن می شود فوایدی که عاید می شود بزیارت کنندگان مرقد حضرت امیر المؤمنین و حضرت سید الشهداء
و سایر ارواح مقدسه عترت طاهره بشرط حصول استعداد و مناسبت و از اینجا بر تو ظاهر می شود زیارت قبور مقدسین و مؤمنین و از جمله فوایدی که
از زیارت ایشان عاید می شود بزایر اینست که نفس باعتبار گرفتاری علایق دنیا غافل می شود پس هر گاه مشاهده کرد قبر مؤمنین را متذکر می شود بر احوال
میت و اینکه بود در دار دنیا صاحب اسباب عیش و اموال و جمیع حالات در اندیشه میداشت آمال و امانی چه شدند آنها که بصد زبان سخن می گفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند اصبغ بن نباته که از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت رسیدم بخدمت مولای خود در وقتی که ضرب ابن ملجم یا بخانه آن سرور
و دیدم ریش مبارک آنحضرت بخون سرخ شده و چهره مبارک آنحضرت مانند کاه زرد شده گریه بر من زیاده آورد گفتم آقای فدای تو شوم از میان ما میروی مرا موعظه بکن حضرت
فرمودند ای اصبغ دیروز علی در میان شما بود و بر منبر خطبه می نمود و امروز او را باین حال افتاده می بینی و فردا او را نخواهد دید و بزیر خاک پنهان خواهد
شد کلام موعظه از این بهتر نخواهد بود چون زایر تفکر در حال مزور میکند که دیروز بود و امروز ناپدید گردید و گذارد لذات دنیویه را و آرزوهای جسمانیه را
و سر بزیر خاک فرو برده و زایر را حالی روی میدهد که دنیا منقضی می شود و دل متوجه عالم آخرت می شود و از اینست که فرموده اند انا عند القبور المندرسه
و از جمله فوایدی که از زیارت قبور مؤمنین زایر را حاصل می شود اینست که از مشاهده قبور ایشان پی بخرابی این عمارت سرای که خانه عاریت است
و محل کوچ کردن حاصل می شود کثیرها قلیل و صحیحها علیل و طویلها قصیر و هونها حقیر و ثباتها متزلزل و ساکنها متزلزل و عزیزها ذلیل منزلها خراب
و حاصلها سراب **و از** فوایدی که کمالات ایشان و تحصیل زهدی که در دنیا نموده اند بیکرچون معرفت و ایمان و قرب بحضرت باری شدند پوشیده بر قبور ایشان زیارت
کنندگان میروند و بپیوسته تعظیم مراقد ایشان مینمایند و پادشاهان صاحب تاج و تخت شاهی را نه زایری و نه آثار قبری پس هر گاه اطاعت حضرت
بمقدار این قدر فایده میداشته باشد که در دار دنیا عزیز و قبور ایشان بعد از مردن نیز عظیم پس البته احسانهائی که وعده نموده است در آخرت
چه مرتبه خواهد بود پس عاقل فانی را بر باقی اختیار نمیکند و این معنی باعث تنبه و بیداری می شود از غفلت خداوند همه را روزی کند **فصل**
چون یافتی که از صاحب شرع باید برسد کیفیت عبودیت و سلوک با یکدیگر که از انتظام بیابد امر معاش و معاد مردم پس کسی بحث نکند که در میان اهل
کفر از فرق باطله آسایشی و قانونی میباشد و هیچ پیغمبری قایل نیستند جواب میگوئیم که از دلیل سابقه بر تو معلوم شد که مقصود از آفرینش بنی آدم این بود
که مانند حیوانات خور ال... کنند و مجامعت کنند و اساس اکل و شرب و مسکن ایشان منتظم شود بهر نحو که باشد بلکه چون آدمی را بیافرید و قوت ترقی باوج
کمال با و داده اند که تو انسته استکمال نفس خود در قوتین علمیه و عملیه و خود را شبیه بساز د بعالم ملکوت و ملاحظه نمیکنی که امت مرحومه پیغمبر ما
در مرتبه علمیه و عملیه بکجا میرسند و علماء این امت و حکماء این ملت چه قدر و کاملین این شریعت در زیر درس علم بکجا رسیده اند که هیچ ملتی از ملل
و هیچ شرعی از شرایع بپایه ایشان نمیرسند و رجوع میکنی بطوایف کفر بغیر از جمع مال دیگر ایشان را مرتبه و علو مرتبه حاصل نشده و منظور نظر

الهی بموافق براهین دالّه عقلیه و نقلیه از ارسال رسل معروف است نفس آدمی را در جوی خودشناسی و خداشناسی و هرگاه شناختی خود را که بنده مقتضای بندگی
اطاعت است و اطاعت بدون تعلیم نمیشود چه داند که رضای منعم در چه چیز است و خشم او در چه چیز اگر بداند قبایح و خیرات را فی المثل آنهم بروجه کلی در
بعضی از امور نه بر وجه جزوی و نه در همه امور و دیگر این است که کیفیت پیغمبر را بیان کند آنچه را که صلاح بنده باشد در معاش و در معاد که بنده کان را بکشاند
از عالم طبیعت ظلمانیه بعالم انوار الهیه تا اینکه بسعادت لقاء الهی فایز گردد و از ذمایم اخلاق و قبایح اعمال نجات یابد بمکارم اخلاق و محاسن اعمال
و عقاید حقه خود را محلی سازد که شبیه شود بزمره ملائکه و مقربان بارگاه عالم اعلی پس غرض اصلی از ارسال رسل و وضع شرایع و انزال کتب استحکام عیبت
مر عالم شهادت را یعنی این عالم که ما و تو در آن میباشیم عالم حرکات و طبیعت و عالم فسادات و ظلمت و نوع بشر را دو جنبه خلق نموده‌اند و خواسته
که اطاعت کنند صنف این عالم مر عالم غیب را پس نهایت که مقصود از آفرینش انسان خوراک و پوشاک باشد که تو بگوئی میتوان چنان خوراک و معاشرت
را العمل آورد که حیات و دعوی شود بلکه خواسته که خدمت کنند عالم غیب را پس شهوات نفسانیه را در تحت عقل و خلق را بخالق و دنیا را باخرت بکشاند
که تا نجات یابند از عذاب جهنم و نکال آخرت و شامه عاقبت و فایز شوند بسعادت عظمی و درجات عالیه عقبی پس جواب این شبهه که از بعضی استماع شده
که فرنگ و سکان اطراف گذرانه میکنند بقانون‌ها که در میان خود میدارند بحمد الله تعالی واضح گردید **فصل** چون سخن باین مقام رسید مناسب است یکی از دلائل تمام
سبب استجابت دعوات آنکه حکیم ارسطاطالیس در کتاب ما بعد الطبیعه روشن ساخته است و ذکر مینماییم بقدری که گنجایش این مقام باشد باید دانست که فاعل
تا جمیع شرایط و اسباب که اندر وجود معلول داخل بود موجود نشود آن معلول از آن فاعل هرگز بظهور نرسد و استجابت دعا را یعنی آن بود که سبب وجود چیزی
با دعا متوافق باشند و چون اسباب وجود آن چیز باهم موافق شوند لابد وجود آن چیز حاصل آید زیرا که تخلف معلول از علت تامه محال باشد و فاعل همه
آنها و بخشنده وجود واجب الوجود عز شانه و تعالی سلطانه باشد و چون دعا یکی از جمله اسباب است وجود آن چیز را پس تا دعا نکند وجود آن چیز محال بود
چنانکه تا دانه نکارد و بخورند نرویند درخت نشود و صحت نیابد بیمار **پس** چون خداوند تعالی رحمت خود را سبب دعا را باسبب وجود آنچیز یکبار بیابد
آن چیز موجود شود و گاه باشد که یکی از آن دو سبب بدیگری متعلق شود و فاعل بتوسط یکی از آنها بدیگری اثر کند و در این موضع سخنی است که بار یافتن بجهت
ارباب کمال و عرفان مناسب است و آن اینست که در علم فلسفه و حکمت یونان ثبت نموده‌اند و برهان کرده‌اند که علت از معلول منفعل نشود و معلول اندر علت اثر نکند
و ما در مباحث سابقه بیان نمودیم موافق آنچه حکما و اساطین حکمت در کتب خود بیان نموده‌اند که عالم سموات عالم اسباب و علل و موجبات و فواعل
و ارضیات عالم انفعال و قبول و تاثیر منتسبا سموات بمنزله آباء و ارضیات بمنزله امهات و ارحام منتسبا پس کو دعا مستجاب از آن جهت باشد که ما از سموات
چیزی خواهیم و ایشان را بخود بخوانیم و ایشان اجابت نمایند دعای ما را و از ما منفعل شوند و تاثیر معلول در علت و انفعال علت از معلول محال بود و حل این
شبهه و کشف نقاب از روی این مسئله باین است که دعا کردن و خواندن اسباب علویه و مسبب الاسباب را نیز از تاثیرات اسباب علویه منتسبا پس چون خواهد که
شیئ و حکمت خود را بکار برد و از مکر عیب ظاهر مبدء را امید و رند بخوانند و نعم ما قال المولوی المعنوی فی المثنوی ؛ چون خدا خواهد که غفاری کند ؛ میل بنده
جانب زاری کند ؛ چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنه پاکان برد ؛ **پس** فعل ما از آن عالم منبعث شده باشد از این سخنان روشن میشود که
در خواستن ما از خداوند و اجابت نمودن خداوند هر دو مستند بعالم علویات باشد پس لازم نیاید که علویات از سفلیات متاثر شوند **پس** گوییم آنکه دعا میکند
اندرین فعل غایتی تصور کرده و بدان سبب بدان فعل پرداخته پس اگر این غایت نظام کل را نافع بود آن دعا مستجاب گردد و اگر نافع باشد و زیان رساند کل را آن
دعا مستجاب نشود و پیغمبران و امامان که طبیعت نظام کل را دانند و مزاج عالم را شناسا باشند چنانچه طبیبان مزاج بیماران را دانند فاما نظام عالم را ملاحظه
کنند و اسباب همه حوادث را دانسته باشند و بالهام ایزدی بدان رسیده باشند پس دعای ایشان همه وقت مستجاب باشد زیرا که نخواهند از خداوند مگر چیزی را که با
نظام عالم موافق باشد و لکن دیگران را این آگاهی نباشد لیکن بسا باشد که سوال کند و اجابت صلاح نباشد و سخن در این باب بسیار است همین قدر کافی است والله
الموفق **قال** باید بیان کنیم آنچه را که متعلق است بنبوت سید ما و نبی ما سید الانبیاء و المرسلین و اشرف الاتقیاء و سلطان الموحدین ابی القاسم محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلی الله علیه و آله و عترته النقباء النجباء الخلفاء المعصومین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و الاعتصام بالمنان الحمید

بیان



و بیان این امر عظیم در چند فصل می شود **فصل** بدانکه نبوت آنجناب و حقیقت دعاء او و رسالت او بر هر صاحب هوشی ظاهر و واضح است زیرا
که هر که مشاهده کند کتب سیر و تواریخ را که ذکر احوال آنجناب نموده‌اند و گوش باستماع اخبار دالّه بر اخلاق و احوال و افعال و آداب و سجایا و سیاست
آنحضرت نسبت باصناف خلق و هدایت و ضبط و تالیف در میان ایشان و خواندن آنجناب ایشان را باطاعت و عبادت حضرت آفریدگار و طریق معاشرت
با خلق ما ابتدای آنجناب مأثور است در اجوبه عجیبه در مشکلات سوالات عند دیدا مخاصمه و غیرها و بدایع تدبیرات در مصالح خلق و محاسن اشارات
آنجناب در تفصیل مسائل شرعیه که فقها و علما و حکما و عرفا از ادراک دقایق آن در طول ازمان عاجزند ریب و شکی در او باقی نمی ماند که
قدرت برین علوم و معارف و دقایق و تحلی بحلیه این همه صفات و محامد نمیتوانند شد مگر بتاییدات سماویه و قوه الهیه و اینکه این مراتب متصور نیست از برای
صاحب تزویر و تدلیس و تلبیس بلکه شمایل و احوال و محاسن و آداب آنحضرت شاهد قاطعند بر صدق او با اینکه آنحضرت تردد نزد عالمی ننموده که از او چیزی فرا گیرد و
مسافرت ننموده ببلاد بعیده که تحصیل علوم و اکتساب معارف نماید و همواره در میان جهال و اعراب بسر میبرد با آنها ضعیفا مستضعفا و عشایر و قبایل و سکان
و قطان آن بلاد از اخلاق و معارف و آداب و محاسن بی بهره بودند و از علوم و معارف و حقایق عری بودند کجا میسر میشد از برای آنجناب کسب معارف و آداب
و تحصیل علوم و کمالات مگر بتاییدات الهی و توفیقات ربانی خصوص در علوم فقهیه که در قوه کسی که چنین قرار دهد در عبادات بدنیه و مالیه و
معاملات و مشارکات با اهل بلد و تمدن و سیاسات و حدود و جنایات و قصاص و دیات و احکام میراث و کیفیت بیان سهام و فرایض و راث
و احکام نکاح و طلاق و لعان و قضاء و بیان دفع منازعات و قطع دعاوی و آداب حکومت و قضاء بین الناس و از آن زمان سعادت اقتران الی الحال
پیوسته در این امت پهلوانان در علم و حکمت و زبردستان در فنون علوم و معارف بوده‌اند و احدی نتوانست که خدشه کند در یکی از قواعد و
ضوابط و احکام آنجناب پس اگر نبود از برای آنجناب مگر همین قدر از آثار منقوله از آداب و احکام کفایت می نمود در صدق دعاء نبوت چه جای اینکه نبوت
رسید و است از معجزات باهره و آیات و براهین و آنچه و اعلام ساطعه بر نبوت و رسالت آنجناب و آنچه پیشینیان خبر داده‌اند با آمدن چنین پیغمبری
چه از کتب سماویه و صحف الهیه بزبان پیغمبران پیش و چه آنچه خبر داده‌اند منجمان و کهنه و علمای ادیان پیش و چه آنچه معجزات از آن صدر نشین مسند رسالت بظهور
رسیده و ما در این کتاب اول ذکر مینماییم آنچه از کتابهای آسمانی که بر پیغمبران پیش فرستاده شد از فرستادن چنین پیغمبری و بعد از آن ذکر مینماییم آنچه در
سیر و تواریخ ثبت نموده‌اند از اخبار منجمین و کهنه و بعد از آن ذکر معجزات باهره آنجناب پس ذکر مناقب و مفاخر و علوم و اخلاق ایشان را تا اینکه تا از آن
ایمان را یقین حاصل شود که بشکل هیچ مشکلی تزلزل در اعتقاد بهم نرسد و ما در اینمقام شواهد بسیار از کتب انبیاء ذکر مینماییم که بحسب سایر
مذاهب بوده باشد پاره بزبان فارسی و پاره بزبان عرب و پاره بزبان عبری و آنچه محتاج بترجمه و شرح باشد اهمال نکنیم بعون الله و قوته در صحیفه آدم
علی نبینا و آله مذکور است موافق آنچه اهل تواریخ در کتب ثبت نموده‌اند منم خداوندی که بنام ذو الجلال و الاکرام و مبین مکه و حرم مسجد الحرام مقیمان آن خانه عالی
منند زایران آن خانه مهمان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل ایمان و زمین بیاراییم و سلسله شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف
سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش با آنجا دوانم تا گاهی مجنون مثال بر کوه می صعود و لیلی وار باندرون حرم میروند تا آن جمعی از آن
و اشک از دیده‌ها زایران مطلوب خویش جویان لبیک لبیک لا شریک لک گویان غلغله تکبیر و تهلیل و آوازه تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت آن خانه مشرف
گردد بتحقیق که بشرف زیارت من در آمده باشد و مهمان و بر خوان احسان من نشسته سزاوار است که مهمان باشد که او را بکرامت خود مکرم سازم و بزرگوار و اعلای وصال خود
رسانم بعد یکی از اولاد تو را که قلبش سلیم و صفتش حلیم و حسبش کریم و اسمش ابراهیم بود باعمارت صورت و زیارت سیرت وی فرستم و چشمه زمزم و حل و حرم
و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم نمایم و بعد از آن هر قرنی طایفه را از مخصوصان و روسای قوم بسدانت و حجابت آن خانه نصب کنم تا در تعمیر و توقیر آن کوشند
تا اینکه نوبت حمایت و رعایت بفرزندی چند از فرزندان تو رسد که او را احمد نام بود که بجمال بدر تمام و بکمال صدر انام امامت و پیشوائی
آن بلد را بدان پیغمبر و اولاد امجاد او ارزانی دارم تا اینکه اکرام آن خانه بجای آورند و تا قیام قیامت زیارت و عمارت آن منزل با کرامت بر خود واجب
و لازم شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان خواهد بود و در صحیفه آدم مذکور است بموافق روایت حارثه که از بزرگان

نضاری بود و اوصیا آنحضرت علی است که بتزایه عرید ابن طاوس در کتاب سعد السعود نقل نموده بسم الله الرحمن الرحیم انا الله لا اله الا انا الحی القیوم معقب الدهور
وفاصل الامور سبب بمشیتی الاسباب و ذللت بقدرتی الشداد فانا العزیز الحکیم الرحمن الرحیم ارحم و ارحم سبقت رحمتی غضبی و عفوی عقوبتی
خلقت عبادی لعبادتی والزمتهم حجتی الا انی باعث فیهم رسلی و منزل علیهم کتبی ابرم ذلک من لدن اول مذکور من البشر الی احمد نبیی و خاتم رسلی
ذلک الذی اجعل علیه صلواتی و اسلک فی قلبه برکاتی و بدا کمل انبیائی و نذری یعنی منم خدا و نیست خدائی غیر از من خلق آنی منم زنده که هرگز موت
نمیباشد منم که بخود ایستاده ام و هر چیزی قوام و ایستادگی او بمن است منم که دوما هارا از عقب یکدیگر خلق میکنم منم که جدا کننده کارها میکنم منم که
اسباب را من اسباب نموده ام و سبب را بسبب مرتب میسازم و کارهارا آسان نموده ام بقدرت کامله خود پس منم صاحب عزت و حکمت و روزی دهنده و
آمرزنده و مهربان رحم میکنم و بسیار رحم کننده بسیار رحم میکنم و رحمت من پیشی میگیرد بر غضب من و بخشش من و گذشت من از تقصیر بندگان سبقت میگیرد بر انتقام و خشم
من خلق کردم بندگان را که بندگی کنند و حجت خود را بر همه خلق خود لازم ساخته ام کسی را بر من حجت نمیباشد ای آدم متنبه باش و بدان که من میفرستم در میان خلق خود
حجتهای خود را از پیغمبران و بایشان میدهم کتابهای خود را که مشتمل باشد بر آداب بندگی و طاعت و وعظ و نصیحت و این امر را محکم و لازم کرده ام که خلق را بی حجت
و پیغمبر نمیگذارم از اول کسی که آفریدم از بشر تا زمان احمد پیغمبر و خاتم رسل من ای آدم احمد آنکسی است که من رحمتهای بر او فرو میفرستم و برکات خود را در دل او جای
میدهم و پیغمبری با وختم مینمایم و او آنکسی است که بوحی من خلق از عقوبت من میترسانند قال آدم الهی من هؤلاء الرسل و من احمد هذا الذی رفعت و شرفت قال
الله تعالی کل من ذریتک و احمد عاقبهم قال رب بما انت باعثهم و مرسلهم قال الله جل جلاله بتوحیدی ثم اقفی ذلک بثلثمائة شریعة و ثلثین شریعة
انظمها و اکملها لاحمد فادنت لمن جائنی بشریعة منها مع الایمان بی و برسلی ان ادخله الجنة آدم گفت ای پروردگار من کیستند این پیغمبران و کیست این
احمد که بلند کردی مرتبه او را و شرف دادی او را جناب مقدس الهی فرمودند ای آدم همگی از نسل و ذریت تو خواهند بود و احمد آخر همه خواهد بود آدم گفت ای
پروردگار از برای چه امری میفرستی این پیغمبران را و بچه کاری آیند جناب الهی فرمودند میفرستم پیغمبران را که برسانند توحید را بخلق و خلق مرا یگانه دانند
و بعد از آن پی بسیصد و سی شریعت میفرستم و همه این شریعتها را جمع میکنم در شریعت احمد و اعلام مینمایم هر امتی را از آن پیغمبران که هر گاه اطاعت کنند شریعت آن
پیغمبر را و با ایمان بمن و ایمان برسولان از دین بیرون روند من ایشان را به بهشت خود داخل مینمایم ثم نظر آدم الی نور قد لمع فسد الجو المنخرق فاخذ بالمطالع
من المشارق ثم سری کذلک حتی طبق المغارب ثم سمی حتی بلغ ملکوت السماء فنظر فاذا هو نور محمد فاذا اکتنف به قد تضوعت طیبا و اذا انوار
اربعة قد اکتنفته عن یمینه و شماله و من خلفه و امامه اشبه شیئ به ارجا و نورا و یتلوها انوار من بعدها تستمد منها فاذا هی شبیهة بها فی
ضیائها و عظمها و نشرها ثم دنت منها فتکللت علیها و حفت بها فنظر فاذا انوار من بعد ذلک فی مثل عدد الکواکب و دون منازل الاوائل
جدا جدا و بعض هذه اضوء من بعض و هی فی ذلک متفاوتون جدا ثم طلع علیه سواد کاللیل و کالسیل ینسلون من کل وجه و اوب فاقبلوا کذلک حتی ملؤا
القاع و الاکم فاذا هم اقبح شیئ صورة و هیئة و انتنه ریحا فبهر آدم علیه السلام ما رای ذلک پس نظر کرد آدم بروشنائی درخشنده که لامع بود پس فرو
گرفت تمامی ما بین آسمان و زمین را از مطلع شمس تا مغرب پس فرو گرفت همه مغرب را و بالا رفت نور آن تا رسید بملکوت آسمان پس نظر کرد آدم دید که آن نور محمد بود
پس نظر دیگر کرد دید که بگرد آن نور نوری احاطه کرده است از چهار طرف و چه بسیار شبیه است آن نور عظیم پس باز نورها دید باطراف آن که استمداد مینمودند
از آن نورها و بسیار شبیه بودند بآن نور در ضیاء و عظمت و وسعت پس نزدیک بآن نورها از دیک آن نور عظیم شدند و مانند جواهر نفیسه که بر تاج سلطنت
احاطه کرده باشند پس نظر دیگر کرد نورهائی دید که از حساب و شمار بیرون بودند مانند کواکب آسمان و منازل و مراتب این نورها کمتر بود و بسیار بسیار و
متفاوت بودند در روشنی پس ناگاه نمایان شد بنظر آدم سیاهی مانند ظلمت شب تیره و تاریک از همه طرف برخواست پس فرو گرفت صحراها و دره هارا پس
چه صورتهای زشت و چه بوهای بد پس آدم از مشاهده آنها حیران گردید و قال یا عالم الغیوب و یا غافر الذنوب یا ذا القدرة القاهرة و المشیة
الغالبة من هذا الخلق السعید الذی کرمت و رفعت علی العالمین و من هذه الانوار المنیفة المکتنفة له فاوحی الله الیه عز و جل یا آدم هذا و
هؤلاء وسیلتک و وسیلة من اسعدت من خلقی هؤلاء السابقون المقربون الشافعون المشفعون و هذا احمد سیدهم و سید بریتی اخترته



واشفقته اسمه من اسمی فانا المحمود و هذا احمد و هذا صنوه و وصیه آزرته به و جعلت برکاتی و تطهیری فی عقبه و هذه سیدة امائی و البقیة فی علم
من احمد نبیی و هذان السبطان الخلفان لهم و هذه الانوار التی تلی نورهما انوارهم بقیة منهم الا ان کلا اصطفیت و طهرت و علی کل بارکت و رحمت فکلا بعلمی
جعلت قدوة عبادی و نور بلادی آدم گفت که ای دانای هر غیبی و ای آمرزنده هر گناهی ای صاحب قدرت و توانا بر هر چیزی و صاحب مشیت غالبه بر هر چیز خواسته
باشی کیست این خلق سعادتمندی که او را مکرم نموده و بلند کرده مرتبه او را و همه عالمیان و کیستند این نورهای شریف که فرو گرفته بدور آن نور عظیم پس وحی نمود جل جلاله
صاحب عزت و جلال که ای آدم این نور عظیم و آن نورهای عظیمه وسیله تو و وسیله هر سعادتمندی میباشند از خلق من این نورهای عظیمه
سبقت گیرندگان اند در علم من که سابق بود علم من بایشان و شفاعت کنندگان اند و قبول شفاعت ایشان مینمایم هر گاه که شفیع شوند و مقربان درگاه منند
نیست مخلوقی که نزدیک تر باشد از ایشان بمن و این احمد بزرگ ایشان میباشد و بعلم و حکمت او را برگزیدم و اسم او را از اسم خود بیرون آوردم پس منم محمود و او را
محمد نام نهادم و آن چهار نور از چهار طرف نور او اهل بیت و ذریت او یکی داماد او و وصی او است که قوت میدهم محمد را باو و برکت میدهم نسل احمد را باو و چه پاکیزه کان
که از نسل او بیرون آوردم و این کنیز است و سیده کنیزان من است و باقی مانده احمد است و این دو نفر دو سبط او میباشد و این نورهای دیگر انوار احمد است که ظاهر
میسازم ایشان را بعلم و حکمت خود برگزیده ام و چه بسیار برکت بایشان داده ام و ایشان را پیشوایان خلق خود نموده ام و گردانیده ام ایشان را چراغهای هدایت و
نشانهای راه حق و تمام بلاد من بایشان روشن و معمور خواهد بود کنایاتیمه آنچه مشاهده نموده بود از سیاهی و صورتهای زشت در این حدیث اشاره و مراد و الله
تعلیم فتنهای است که بر اسلام روی داد از منافقین و دولتهای بنی امیه و حوادث آخر الزمان از خروج دجال و ظاهر شدن علمهای کفر و ضلالت **فصل**
در ذکر آنچه آدم در صحیفه شیث بود سید ابن طاوس در کتاب سعد السعود حکایت نقل نموده از خاطره که از علمای نصاری بود گفت چون گشودند صحیفه
شیث را که میراث آن منتهی باو رسید و کتاب نوشته شده بود بعلم سریانی قدیم و آن کتاب املوک هیاطله و فماوده در کتابخانه خود ضبط نموده بودند چنین
مذکور است که قوم جمع شدند نزد آدم پس در حالتی که او در محراب عبادت خود نشسته بود در ارض کوفان پس خبر داد ایشان را که ایشان پدر بطن و لکن بطن او و وزنها دراختلاف
نمودند که آیا گرامی ترین خلق نزد خدای تعالی کیست پس بعضی گفتند پدر ما آدم بهتر است از همه خلق زیرا که خدای تعالی خلق کرد او را بدو دست قدرت خود و ملائکه را
فرمود بسجده او و او را خلیفه کردانید در روی زمین و جمیع خلق را مسخر او کردانید پاره گفتند ملائکه بهترند که هرگز عصیان نکردند خدارا بعضی گفتند بلکه بهترین خلق
رؤسای ملائکه میباشد و ایشان چهار نفرند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و بعضی گفتند بلکه بهترین خلق امین الله جبرئیل است پس همگی جمع شدند نزد آدم
و گفتند ای پدر ما مرا بیان چیزی میگوئیم آیا کیست بهترین خلق نزد خدا آدم فرمود که ای فرزندان هیچیک از ایشان نیستند بهترین خلق من خبر دهم شمارا که بهترین
خلق کیست ای فرزندان چون بحکم الهی روح بر بدن دمیده شد پس راست نشستم بر و لامع شد از پیش دیده من که روشن شد نا بعرش عظیم پس نظر کردم ناگاه
دیدم در عرش این کلمات را لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین الله فلان خیرة الله پس در آسمانها نظر کردم و در همه آسمانها این کلمات را با اسم دیدم
ای فرزندان من که آن محمد و جماعتی که اسمهای ایشان بود و اسم او ثبت بوده بهترین خلق خدا میباشد پس سید و عاقب گفتند باید صحیفه ابراهیم را گشود که در آن
نظر شود پس بیرون آوردند پس صندوقی آوردند که مخلف شده بود تا رسید بود و بدست ابو الحارثه رسید و عاقب از علمای نجران پس گشوده شد این موضع
که مشتمل است بر این مدعی که ابراهیم را برگزید بخلت و شرف داد او را بصلوات و برکات و او را گردانید قبله و پیشوای آنهائی که بعد از او بهم رسند و نبوت
و امامت را بسر و دلا او و فرزندهای او گردانید و وارث تا بوت آدم که بود است از علوم و حکمتهای الهی پس ابراهیم نظر کرد در آن تا بوت خانهائی چند دید بعد چهارم
ملک رسانید جناب و عزمان ابنیاء و مرسلین پس خانه دید در آخر همه خانه با اسم محمد خاتم انبیاء و از جانب راست آن نوشته دید علی بن ابی طالب صنوه و وصیه
المؤید بالنصر ابراهیم گفت الهی و سیدی من هذا الخلق الشریف فاوحی الله الیه هذا عبدی و صفوتی الفاتح الخاتم و هذا وصیه الوارث قال
رب ما الفاتح الخاتم قال هذا محمد خیرتی و بکر فطرتی و حجتی الکبری فی بریتی و اجتبیته اذ آدم بین الطین و الجسد ثم انی باعث عند انقطاع
الزمان لتکملة دینی و اختم به رسالاتی و نذری و هذا علی اخوه و صدیقه الاکبر اخیت بینهما و اخترتهما و صلیت و بارکت علیهما و طهرتهما
و اخلصتهما و الابرار منهما و من ذریتهما قبل ان اخلق سمائی و ارضی و ما فیهما من خلقی و ذلک لعلمی بهم و بقلوبهم انی بعبادی لعلیم خبیر ابراهیم کفت

ای خدای من و ای آقای من کیست این مخلوق پسندیده نیکو که وحی الهی رسید که این بنده من است و زبده و برگزیده و پاکیزه ترین مخلوقات من است و این فاتح است
که فتح باب فیض و عطای من با او شد و اوست اول مخلوقی که ظاهر ساختم او را از پس پرده عدم و نور او را اول ایجاد نمودم و اوست خاتم انبیاء من که بدست
او تمام مینمایم دین و شریعت خود را و آن دیگری کیست که او را خلیفه خود و جانشین و وصی او کردم و اوست وارث علم او ای ابراهیم این محمد است که قبل از
خلق من است و اول کسی است که ایجاد او نمودم در عالم و بحق بزرگی من است در میان خلق او در اول که نبودم و زبده نمودم و آدم هنوز پیدا نشده بود بلکه میانه طین و جسد بود
گواه او همان است که در حدیث نبوی شنیدی که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و در اینجا میفرماید بین الطین و الجسد ای ابراهیم من میفرستم در آخر زمان که
ببعثت او تمام نمایم و رسالت با او ختم و نگاه دارم دین و آیین او را تا قیام قیامت و این علیست برادر او و تصدیق کننده نبوت او که از همه تصدیق کنندگان
اعظم است من برادر نمودم این دو را بیکدیگر و اختیار نمودم ایشان را و رحمت میفرستم من بر ایشان و جدا بسیار برکت دهم ایشان را و مبارک نمایم و پاک
بگردانم و خالص نمایم ایشان را از هر چرکی و آنچه بعد از ایشان خلق کنم از نیکان و ابرار از ایشان و از نسل ایشان و از برکت ایشان تا باشد ای ابراهیم این بزرگی
و علو مرتبه را با ایشان کرامت نمودم پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین را و اهل آسمانها و زمین و این بجهت آنست که من علم دارم و از دلهای خلق آگاهم
و بحکمت و مصلحت میکنم آنچه میکنم بدانکه در صحیفه ابراهیم موافق این روایت ذکر اهل بیت پیغمبر و عدد ائمه و اوصیاء و خلفاء آنجناب بسیار شده و لکن در اینجا
همین قدر اکتفا مینمائیم و بعد در ذکر امامت ایشان یاد مینمائیم انشاء الله پس گشودند سفر دوم توریه را یافتند عبارتی که بزبان عربی ترجمه نموده بودند
و آن اینست انی باعث فی الامیین من ولد اسمعیل رسولا انزل علیه کتابی و ابعثه بالشریعة القیمة الی جمیع خلقی و اوتیه حکمتی و اؤیده بملئکتی و جنودی
یکون ذریته من ابنة مبارکة بارکتها من شبلین لها کاسمعیل و اسحق اکمل به دینی و اختم به انبیائی و رسلی فعلی محمد و اهل بیته یقوم الساعة
در ترجمه آن ظاهر است ابن طاوس مذکور نموده که بعضی از حفظه اخبار نقل نموده اند که چون این عبارت را هم از توریه ملاحظه نمودند حارثه که اعلم علماء
نجران بود از فرقه نصاری گفت الان اسفر الصبح لذی عینین و وضح الحق لمن رضی به دینا گفت صبح روشن شد از برای کسی که او را دو دیده بوده باشد
و واضح شد حق از برای کسی که دین حق خواهد اختیار کند آیا دیگر مرضی در باطن شما باقی مانده باشد که در طلب شفا برآیید آنجماعت خاموش شدند
حارثه گفت نظر کنید بکتاب بخاتمه مسیح و ببینید که سید و بزرگ پسر مریم چه گفته است پس گشودند انجیل را یافتند در مقام چهارم وحی الهی را بسوی
مسیح که ترجمه آن بعبارت عربی اینست یا عیسی یا بن الطاهرة البتول اسمع قولی وجد فی امری انی خلقتک من غیر فحل و جعلتک آیة للعالمین فایای فاعبد
و علی فتوکل و خذ الکتاب بقوة ثم فسره لاهل سوریا و اخبرهم انی انا الله لا اله الا انا الحی القیوم الذی لا احول و لا ازول فآمنوا بی و برسولی النبی الامی
الذی یکون فی آخر الزمان نبی الرحمة و الملحمة الاول و الآخر اول النبیین خلقا و آخرهم مبعثا ذلک العاقب الحاشر فبشر به بنی اسرائیل قال عیسی یا مالک الدهور
و یا علام الغیوب من هذا العبد الصالح الذی قد احبه قلبی و لم تره عینی قال ذلک خالصی و رسولی المجاهد بیده فی سبیلی یوافق قوله فعله و سریرته
علانیته انزل علیه توراة حدیثة افتح بها اعینا عمیاء و آذانا صما و قلوبا غلفا فیها ینابیع العلم و فهم الحکمة و ربیع القلوب و طوباه و طوبی امته
قال رب ما اسمه و علامته و کم یطول ملک امته و هل له من بقیة قال سانبئک بما سالت اسمه احمد منتخب من ذریة ابرهیم و مصطفی من سلالة ابنه
اسمعیل ذو الوجه الاقمر و الجبین الازهر راکب الجمل تنام عیناه و لا ینام قلبه ابعثه فی امة امیة ما بقی اللیل و النهار مولده مولد ابیه اسمعیل کثیر الازواج
قلیل الاولاد نسله من مبارکة صدیقة ترجمه کلمات انجیل اینست ای عیسی ای پسر زن پاکیزه مریم بتول دین برگزیده شده بشنو سخن مرا و سعی کن در امر من بدرستی
که تو را خلق کردم بی پدر و گردانیدم نشان قدرت خداوندی خود بر همه عالمیان پس بندگی کن مرا و بس و بر من اعتماد کن نه بر غیر من و بگیر کتاب انجیل را بقوت
تمام و اعتماد بمن و بترس از غیر من و بخوان بر اهل مملکت خود که سوریا می گفته اند و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که نیست غیر من خداوندی و منم که همیشه هستم و زوال
و بمنست قوام و وجود عالم و نیست مرا تغیری و تبدیل حالی ایمان بیاورید بمن و برسولی که خواهد آمد که درس نزد کسی نخوانده پیغمبر رحمت است و لطف و صاحب
شمشیر که جهاد خواهد نمود و بشمشیر دین و شریعت خود را محکم خواهد نمود اول است و آخر است اول پیغمبران است در عالم تقدیر و آخر همه است در بعث و ظهور در
روی زمین عاقب و حاشر است از عقب همه پیغمبران می آید و متصل می شود شریعت او با حشر خلایق در قیامت بشارت بده بنو اسرائیل را بآمدن چنین بزرگ



عیسی عرض کرد بدرگاه احدیت که ای مالک دهرها و روزگارها و ای داننده و آگاه عیبها و پوشیدها کیست این بنده صالح که از شنیدن این خبر دل و فریفته محبت
او شد از دیدن چشم به بیند نعم ما قال نظم کساحت را بعدول از دیده میخیزد و قلبی کان قبل العین یهواه وحی الهی رسید که ای عیسی آن کسی است که من خالص نموده ام او را
از هر عیبی و اوست فرستاده من که بدست خود جهاد کند در راه من قولش مصدق فعل و فعلش مصدق قول ظاهرش موافق باطن او بفرستم کتابی بر او جدا که از
که هرگز بر هیچ پیغمبری نفرستاده باشم در راه نمائی حق و مسالک نجات روشن میکند دیدهای کور را و شنوا میکند گوشهای کر را او کشاده میکند دلهای
را در آن کتاب چشمهای علم و حکمت کشوده می شود و تازه میکند دلهای مرده را مانند بادهای نوروزی که آبستن میکند درختان را ای خوشا با او خوشا با
او عیسی عرض کرد که ای خداوند چه اسم دارد و چه علامت دارد و مدت ملک و پادشاهی و رواج ملت و آیین او تا چه قدر باشد آیا از او کسی باقی بماند
فرمودند من خبر دهم تو را ای عیسی اسم او احمد است و از ذریه ابراهیم است و منتخب شده از ذریه اسمعیل است چهره روی مبارک او دارد مانند بدر تمام و جبین پیشانی
دارد مانند نقره درخشان بر شتر سوار می شود و چشم او بخواب میرود اما دلش بیدار است در میان امتی مبعوث که آن امت بی سواد باشند که درس و تعلیم در میان
ایشان نباشد محل ولادتش مکانی است که پدرش اسمعیل متولد شد زنان بسیار اختیار کند اما اولاد او کم باشد نسل او باقی میماند از دختری پاکیزه و راست
گو در بارگی تمام این حدیث انجیل در نقل اهل بیت است **فصل** از آنجمله اخبار است که در کتاب عیون شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس الله روحه
روایت نموده که مامون الرشید علماء مذاهب و فرق مختلف را جمع نمود از یهود و نصاری و صابئین و متکلمین و اصحاب مقالات را و خواست که با جناب
علی بن موسی الرضا علیه السلام مباحثات علمی نمایند که شاید عاجز شود از جواب ایشان و خجل گردد مردم از او برگشت و دست بردارند پس مجمع بیاراست و بزرگان
علماء نصاری و یهود از جاثلیق و راس الجالوت و زردشت و عمران صابی و غیر هم را حاضر ساخت و کثرت خلق و ازدحام بسیار شد که کو کسی دیده بود
من آنچه مناسب مدعی است ذکر میکنیم و تمام را در بحث آنجناب مذکور میسازیم اگر خواهد … ملاحظه … شد از جاثلیق شد و رسید تا باین مقام که
حضرت فرمودند یا نصرانی کیف علمک بکتاب شعیا قال اعرفه حرفا حرفا قال لهم هذا من کلامه یا قوم انی رأیت صورة راکب الحمار لابسا جلابیب النور
و رأیت راکب البعیر ضوءه مثل ضوء القمر فقالوا لقد قال ذلک شعیا قال الرضا یا نصرانی هل تعرف فی الانجیل قول عیسی انی ذاهب الی ربی و ربکم و البارقلیطا
جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له و هو الذی یفسر لکم کل شیء و هو الذی یبدی لکم فضائح الامم و هو الذی یکسر عمود الکفر فقال الجاثلیق نحن
مقرون به آنجناب بعد از بیان فرمودند ای نصرانی آیا علم داشته باشی بکتاب شعیا بحرف بحرف گفت بلی حرف بحرف او را میدانم فرمودند این کلمات را در آن کتاب دیده که
میفرماید ای قوم من می بینم الاغ سواری را که بلباس نورانی متلبس باشد و باز می بینم شتر سواری را که روشنی بخشد تمام روی زمین را چنانچه قرص تمام ماه
نور روشنی میدهد روی زمین را گفت بلی این کلام شعیا است فرمودند آن بزرگوار ای نصرانی آیا در انجیل دیده باشی که عیسی میفرماید من میروم بسوی پروردگار
خود و شما و بارقلیطا البته خواهد آمد و او شهادت خواهد داد بحقیت من در دعوی رسالت چنانچه من شهادت میدهم بحقیت او در امر رسالت و او
خواهد نمود مشکلات شما را او رسوا خواهد کرد زشتیهای امم سابقه را و اوست شکننده ستونهای کفر جاثلیق گفت بلی همه را اقرار داریم و باز از جمله کلمات
که حضرت از توریه خواندند بمجمع طوایف یهود و نصاری اذعان نمودند و احدی از علماء مذاهب انکار نکرد اینست که براس الجالوت یهود فرمودند که در توریت
مذکور است که موسی گفت سیاتیکم نبی من اخوانکم فبه فصدقوه و منه فاسمعوا فهل تعلم ان لبنی اسرائیل اخوة غیر ولد اسمعیل ان کنت تعرف قرابة اسرائیل
من اسمعیل و النسب الذی بینهما من قبل ابراهیم فقال راس الجالوت هذا قول موسی لا ندفعه فقال الرضا هل جاءکم من اخوة بنی اسرائیل نبی غیر محمد قال لا قال
الرضا او لیس قد صح هذا عندکم قال نعم و لکنی احب ان تصححه لی من التوریة فقال الرضا هل تنکر ان التوریة تقول لکم جاء النور من جبل طور سیناء و اضاء لنا
من جبل ساعیر و استعلن علینا من جبل فاران قال راس الجالوت اعرف هذه الکلمات و ما اعرف تفسیرها قال الرضا انا اخبرک به اما قوله جاء النور من جبل طور سیناء
فذلک وحی الله تبارک و تعالی الذی انزله علی موسی علی طور سیناء و اما قوله و اضاء لنا من جبل ساعیر فهو الذی اوحی الله الی عیسی و هو علیه و اما قوله
و استعلن علینا من جبل فاران فذلک جبل من جبال مکة بینه و بینها یوم ترجمه این عبارات شریفه اینست که آنجناب فرمودند آیا میدانی ای یهودی که
موسی بن عمران وصیت نمود بنی اسرائیل را که زود باشد که بیاید شما را پیغمبری که از ذریه برادران شما باشد پس باو البته ایمان بیاورید و تصدیق کنید و آنچه



بگو یا بشنو ای یهودی یا بنی اسرائیل را برادران باشند غیر از اولاد اسمعیل باشند اگر تو بدانی که اسرائیل با اسمعیل چه قرابتی بود و بدانی که ایشان را
چه نسبت بود با ابرهیم مراد آنجناب اینست که اسرائیل اسم یعقوب بود و قاطبهٔ طایفهٔ یهود از اولاد اسرائیل بودند و در نسل اسحق منحصر بود بنی اسرائیل پس خود این
قوم منحصر میباشد بر نسل اسمعیل و این نسل کسی ادعای نبوت نکرد از زمان وفات اسمعیل الی زمان بعثت این بزرگوار و ازین جهت که این خبر رسیده بطایفه
یهود پوشیده در انتظار ظهور او بودند و بعد ازین مذکور میشود انشاء الله راس الجالوت گفت این قول موسی است رد نمیکنیم حضرت فرمودند کسی بغیر از محمد
عبد الله از ذریت برادران بنی اسرائیل ادعای نبوت کرد گفت نه راس الجالوت گفت میخواهم که از توریه خبر دهی که بشارت نبوت او داده باشد حضرت فرمودند که
تو انکار میتوانی کرد که در توریه مذکور است که نور از طور سینا طالع شد و روشن شد نوری از کوه ساعیر و بلند شد نوری از کوه فاران گفت بلی در توریه
است و لکن معنی این آیات بر من واضح نیست حضرت فرمودند نور کوه طور وحی الهی بود که بموسی رسید و نور کوه ساعیر وحی الهی بود که بعیسی رسید و نوری که از
کوه فاران ساطع شد وحی نبوت بود که بخاتم پیغمبران رسید ای یهودی جبل فاران نزدیک است بحرم بقدر مسافت یک روز و بشر نیست و از جبال مکه است
قال الرضا من کلام شعیا النبی رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والاخر علی جمل فمن راکب الحمار ومن راکب الجمل قال راس الجالوت اخبرنی بهما
قال اما راکب الحمار فعیسی و اما راکب الجمل فمحمد و بجمله این عبارات واضح است که شعیا پیغمبر خبر داده اند با مدن الاغ سواری و شتر سواری پس حضرت فرمودند ای
یهودی آیا میشناسی حیقوق پیغمبر را گفت بلی فرمودند در کتاب توریه که بدست شما است مذکور است که گفت جاء الله تعالی بالبیان من جبل فاران و امتلات السموات
من تسبیح احمد و امته یحمل خیله فی البحر کما یحمل فی البر یاتینا بکتاب جدید بعد خراب بیت المقدس یعنی بالکتاب القرآن اتومن بهذا و تعرفه قال راس الجالوت قد قال ذلک
یعنی آورد خدای تعالی بیان واضحی و وحی ظاهری از جبل فاران و آسمانها مملو شد از تسبیح و تقدیس احمد و امت او و میبرد لشکر او در دریاها اسبها چنانچه میبرد
لشکرش در روی زمین کتاب تازه که هرگز مثل او ندیده باشی آورد و این بعد از آن است که بیت المقدس خراب شده باشد ای یهودی آیا این کلام از حیقوق است
گفت بلی حضرت فرمودند ای یهودی داود در کتاب زبور خود گفته و تو بسیار تلاوت میکنی اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة یعنی خدایا بفرست آنکسی را که شریعت
را برپا بدارد بعد از آنکه مدتی گذشته باشد که وحی قطع شده باشد قال راس الجالوت هذا قول داود لاننکره و لکن عنی بذلک عیسی بن مریم و ایامه هی الفترة قال مولانا
علی بن موسی الرضا جهلت ان عیسی لم یخالف السنة و کان موافقا لسنة موسی و کتاب التوریة حتی رفعه الله الیه یعنی راس الجالوت گفت بلی این قول داود است و لکن
مقصود داود عیسی است و ایام او ایام فترت بود حضرت فرمودند جاهلی ای یهودی عیسی موافق میبود توریه را تا اینکه خدا او را بآسمان برد ای یهودی در انجیل مذکور است
ان ابن البرة ذاهب و البارقلیطا جاء بعده و هو یخفف الاصار و یفسر لکم کل شیء و یشهد لی کما شهدت له انا جئتکم بالامثال و هو یاتیکم بالتاویل یعنی پسر زن پاکیزه
نیک میرود و بارقلیطا خواهد آمد بعد از او و او سبک میکند تکلیفات شاقهٔ سنگین را و هر مشکلی را آسان میکند و شهادت خواهد داد بحقیت من چنانچه من شهادت
میدهم بحقیت او و من بمثال و تمثیلات حقایق را بیان میکنم نیک و بد چیزها را او بتحقیق و تاویل ذکر خواهد کرد و باین قدر اکتفا مینمائیم از کلام آنحضرت بعد انجیل
فصل و اما آنچه منشیان نجوم دلالت دارد نقل میکنیم از جاماسب حکیم مولف این رساله گوید که در نجف دیدم از یکی از فضلا که عمر سابق که از علوم غریبه بهره
میداشت که از کتاب جاماسب نقل نموده بود و نظرات کواکب را و آن کتاب بعبارات دست داده نموده بود و مذکور است فرقبلان کوکب ست دست عطارد بجانب
فلان است و آنچه بنده بخواهد از کتاب جاماسب دیدم از مجوسی که نزد او آورده بود چنین عبارات را مذکور و ذکر می نمود خلاصه در آن کتاب چنین گفته که
اقتران اختران را در برج بادی و از طالع قران سال گذشته بود که چون آمدن اختران در میزان در برج بادی و آن طالع اسد بود در خانه دست سوی مشتری
دارد و مشتری دست تاج سوی مریخ و مریخ دست شمشیر سوی آفتاب دارد و آفتاب دست کتاب سوی زهره دارد و زهره دست گوهر سوی عطارد دارد و عطارد
رو سوی کیوان دارد و باز هره گرد آمدن باشد و ماه بیکجا بر دلیل کند بر تباهی کار و نیکوئی در کار و پادشاهی غالب و عامل ضعف و گرد آمدن بود اختران
بخانه میزان و خداوند طالع الا در بیجه خانه بود نشان دهد خانه نفاذ او و ماده طالع قائم آید در طالع قران او و طالع بیرون آمدن او دلیل کند که مردی
بیرون آید از اولاد هاشم دو اکتشی مرد میانه بود نه دراز و نه کوتاه نه سپید و نه سیاه چشم خوب روی خوب گوی دعوت کند بهاش تیغ باشد و بزعم دین
خود کشتن کند مردمان لا در کنند دعوت وی بهفت کشور رسد و آن مردمان مایل بود از آنکه صاحب طالع او زهره بود و جفت و خوات دوست دارد و



فرزندش نبود و اگر بود دختر بود از آنکه دست گوهر زهره سوی مشتری دارد و دست مشتری سوی بهرام است و قوت زهره را بود و هر روز که آید دو نیش قوی
تر باشد و در روی در زیادت دارد و پادشاهی از ملکان قدیم بستاند چهارده ملک را مقهور کند و پادشاهی از تخمهٔ کیان و از تخمهٔ ساسان و از تخمهٔ اشکانیان
و از تخمهٔ میلادان و از تخمهٔ نابادان و از تخمهٔ زردشت و از تخمهٔ هیتالان و از تخمهٔ لیان و کوردکان و لهوزان و اسپهبدان برد و ملکان را مقهور کند و بجای کلاه تاج عمامه
دستار دارد و اگر هر دو سپهبد که ایشان آرند بگوید در آتش و هرچه بگویم گفته آنست که رسم و تکلیف ما کس نتواند برد و تلبیس کردن مکر ایشان و آتشخانها ویران
کنند و موبدان را هلاک کنند و پادشاهی و رسم ما جمله بر افتد و هیچ آینه با ما آن نکند که ایشان کنند سرخ شبان باموی دراز و سر دراز گوش و سرخ دل در جهل دود
و فرخی ایشان را بود سی و پنج اختران گرد آمدن در یک برج دلیل بود بر زیادت کار ایشان که هیچ نقصان در نیاید و خردمند چون طالع قران و آن خارج بدانست
آسان بود و بجای آوردن آنچه باید و حکم وی در کفه های و دستهای اختران که گفتیم بدانند و بدین سبب بدانند از ما بسیار و علم کسی باید بجوید و نشانها است
از نیکو نکی آینده و عمر و زندگی نامش مهر از ماه بود و زندگانی سه قران بود و پیش یکی از رفت ولادت او وقتی که طالع میزان بود و خداوند وی برج جم بخانه
غایت دلیل کند که از پس و عطا لها برآید و بر تخمهٔ وی بیرون آیند مردمانی که مقر بدین وی باشند و بدین وی همین گویند و فرزندان وی را همین کشند از آن قبل
که دست کتاب و گوهر دست آتش همه سوی کیوان دارد و کیوان همه را ببیند بدین سبب واجب کند حق ایشان سپس و بدان وقت دین ما سپری شود و بجای
کنش مناره کنند و بجای چوبک بانگ نماز کنند و بجای آتشخانه مسجد و پیش از آمدن وی پنج علامت پدید آید نخست هر آتشی که اندر آتشخانها باشد جمله بمیرند
تا بجای دیگر آتش آرند و آتشکدها بر افروزند و این نشان اینست که پادشاهی بدست کودکان و زنان افتد یک از پس یکدیگر چون این نشان بینی بدانکه
وقت آمدن آن مرد است که دولت از ایشان ببرد و بیاید دین وی را پذیرفتن اگر چه ما را نا پسند آید و گرد آمدن بود اختران را بخانهٔ خاکی که اندران خداوند
زهره است و صاحب قران زحل و ماه بخانهٔ هشتم بود و زهره با آفتاب بخانهٔ شانزدهم و مریخ بخانهٔ هفتم و عطارد بمیزان که بید که از پس این پیغمبر دست از طاعت
باز دارند و با یکدیگر بیعت کنند بچون مردمان دین ما و دین خود بملت گیرند و از دین خویش نام پسند کنند و با وصی وی جنگ کنند و حق از تخمهٔ وی بستانند
و بملک نشینند از ایشان بسیاری کس و هر که از تخمهٔ آن پیغمبر و وصی وی بیایند بکشند و سر فتنه شان مردی باشد موی ناک و پیوسته ابرو و بینی دراز و
عمر وی بیشتر گذشته باشد اول کسی که با وصی وی جنگ کند او باشد و بکوشد بنا حق تا آن خاندان زیر و زبر کند و بسیار فساد پدید کند بدان روزگار
که خداوند طالع کیوان باشد و آن دلیل کند که هر که خواهد که خداوند حق را یاری کند و حق بخداوند حق رساند هلاک شود مگر آنکه زرق و حیات کند بدانچه کند
و بسیاری روزگار برداشت کند و بهر حال که باشد دین ایشان و دولت ایشان برداشت کند و قوت گیرد و کیش زردشتی ضعیف شود و نماند دین ما مگر
اندکی و آن قدر که بماند باج و خراج دهند و ملک ما بدست عربان افتد و پوشیده فرزندان خوار از پس یکدیگر بیست و چهار تن که اختران ایشان بیکبار
کنند و بسیار گونه محنتها پدید آید از زمین ایران خاصه در زمین خراسان و طبرستان تا اینجا مناسب بود با مدعی و ذکر این سخنان در این مقام فوائد
بخشید بر ناظر بر حقیت نبوت جناب مطلب حضرت رسول و بر حقیت خلافت حضرت مقدس مرتضوی و غاصبیت و ظلم دیگران و در حق اهل بیت یعنی را فراموش مکن تا برسیم
بر صارم خلاف **فصل** بشارت دیگر که پیش از قدوم میمنت لزوم و ظهور امر بعثت و نبوت آنشاه سریر نبوت بظهور رسید نقل تبع است در باب تواریخ
و اصحاب سیر در کتب خویش برشتهٔ بیان در آورده اند که پادشاه کشورکشای صاحب قران و خرد عالی رای پادشاه فتان مسمی بحمیرین ملقب بملک
تبع رفیع جاه از صاحبان تخت و کلاه سر آمد بود و بکثرت ممالک و شوکت سلاطین زمین و خواقین بممتاز گشته بالشکر کثیر که ورای صغیر و کبیر یکصد
و سی و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار بودند و رسم جهانگیری و کشورستانی و تغییر و ترتیب و تسخیر بلاد آن عرصهٔ جهان
پیموده گرفت و مراورا وزراء و نواب بسیار بودند از جمله ایشان عیار بسیار بزرگترین وزیر کرین وزراء بود و صاحب رای متین و عقلاء بملازمت پادشاه
مفتخر گردیده و حکمای نامدار و علمای عالیمقدار بچهار هزار اختیار فرموده چون رایات نصرت آیات بنواحی مکهٔ معظمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکه
بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجای نیاوردند ملک را بکر ایشان مشغول افتاده و از تکبر ایشان خشم بسیار نمود عیار که
وزیر خاص بود بمشاورت طلبید و از اهل مکه شکایت بسیار نمود و سبب این فعل ناملایم را پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورکشای دانای عالم گیتی عمار بر نیک

بشارت حیقوق

بشارت داود

اخبار جاماسب منجم بآمدن پیغمبر آخر الزمان

خبر دادن جاماسب بآمدن پیغمبر آخر الزمان

در بشارت و ولادت پیغمبر از سید معظم

پوشیده نیست که اعراب را جمال غریزی است دیگر و نخوت و بیجواری و سلاطین این خانه بزرگوار است ملک تبع بتخریب آن خانه مقرر فرمود و بقتل رجال و سبی
ذراری اهل مکه جازم شد بمجرد این نیت سوء تعالی اضلاع بر وی کاست بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و بینی و دهان وی فسادی روان گشت و بتن
کوه آن فساد بمرتبه بود که هیچ کس را تحمل یکساعت مصاحبت ملک را نبود و این علت هر دم مستولی میشد تا اینکه امور وی به حد عدم رسید ملک فرمود
گفت که این حکما و اطبا بلاد متفرقه را حاضر سازند رئیس اطبا بمعالجه کوشیدند و سعی بسیار بعمل آوردند بجائی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک
بغایت تنگدل گردید یکی از آن حکما دیده دلش بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود را با من تقریر نماید آنچه از وی برسم بود شاید
ندارد معالجه این مرض ممکن و میسر گردد وزیر این سخن را بغایت مستحسن گردید و با همه امرا و اعیان ملازمت پادشاه آمدند و حکایت آن حکیم را با ملک تقریر نمود قبول طبع افتاد
چون خلوت نمود حکیم در تشخیص مرض از ملک سؤالها میکرد و سخن باینجا رسید که از امر این خانه ملک را چیزی بخاطر رسیده ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب
خانه و نهب و غارت اهل آن اندیشیده بود با وی در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین اندیشه بوده است ملکا پادشاه که صاحب این خانه عالم السر
و الخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه را بتمام از دل بیرون کرد و بجای اندیشه با اهل حرم
کرده بود عنایت نمود و حاجتها این اساس فی الفور صلاح ملک رفع شد و حکیم در صحبت ملک بود که از آن علت اثری باقی نماند حضرت خدا وند خانه لباس عافیت
بملک پوشانید فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم خلیل را قبول کرد و در تعظیم و احترام این خانه مبالغه بسیار نمود و از علما و دانایان
طریقه داخل شدن و زیارت حرم محترم و مناسک را تعلیم گرفت و طواف خانه بخضوع و خشوع تمام بعمل آورد و از برای ساکنان حرم و حاجبان و کلید
داران و نقیبان ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل خانه از خاص و عام و غنی و فقیر و وضیع و شریف بهره وافر اخذ نمودند و بجای آب شرب
عسل در قدحهای ایشان میبودند در همان شب بخوابش نمودند که چنانچه خدمه آستان ما را و ساکنان حرم ما را نوازش نمودی و احترام بعمل آوردی خانه
ما را نیز محترم ساز الذی بهره تا پیراهن جامه اش پوشان علی الصباح فرمود تا از حریر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بخواب نمودند که این جامه نه در خور قامت
و اندازه قامت این مکان است جامه از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از آن بهتر که از متاع بود که در عرب شایع و متعارف است بفرمود که در کعبه پوشانیدند شب سیم
باز در واقعه با وی گفتند این جامه هم شایسته نیست زینت خانه بهتر و از این خلعت تنبانی بپوشان روز سیم بفرمود تا جامه از حریر و برد یمانی کعبه معظمه
را ملبس نمودند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده بعد از آن بفرمود تا بنان را از کعبه بیرون انداختند و
زنان حایض و نفسا را از داخل شدن منع کردند و مقرر فرمود که من بعد دیوارهای حرم محترم را بخون قربانیها ملطخ نکردانند و بفرمود تا در ساختند و
کعبه معظمه نصب نمودند و کلید آن را با ایشان تسلیم نمودند و از آنجا متوجه مدینه سکینه شد و آن روز مدینه بقعه بود و در وی سوای چشمه آبی دیگر نبود
در آنجا ماندند چون ملک در آنجا نزول نمود از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان که حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر
شامول نام او بود در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که آیات آن بقعه که هجرت گاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود مدفن و
مسکنش اینجا خواهد بود و بعد از استشاره و استخاره شامول از ملازمت تبع تخلف بر توقف در آن مکان عازم گردید و سایر آن حکما با او موافقت
و تبعیت نمودند و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که در این مکان ساکن شوند و انتظار قدوم آن سید معظم میبرده باشند شاید دولت شرفیابی خدمتش
میسر گردد و اگر بعضی بآن فضل نرسد در فتح عزیمت قبول نکنند چون اتفاق آن جماعت بإقامت در آن بقعه تبع ملک رسید عیار لیار وزیر را
طلبید تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن ایشان را بازجوید ایشان گفتند که از اخبار علما و مشاهیر حکما بما رسیده که این موضع مبارک
مقام متبرک دار هجرت و سرای هجرت خاتم پیغمبران خواهد بود که اسم او محمد و پادشاهی و موید خواهد بود صاحب الغضب و الشفاعه صاحب القرآن
و القبله صاحب اللواء و المنبر خواهد بود مولدش بمکه و هجرتش از مکه باین موضع خواهد بود و زمین مقدس از غالب پاک در این بلد طیبه برود
و کلمش اعلاء خواهد خواهیم لکن وظیفه آنست که در این دیار رحل اقامت افکنیم که شاید ما یا یکی از اولاد ما بشرف مجلس نبوت دریابد بسعادت ملاقات
وی سرافراز گردد وزیر را از حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن



کشته و بهتر خواست که در اقامت موافقت نماید تصور اینکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر و نصرت اولادی معنی مانع آمد اشارت نمود
تا از برای هر یک از چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساختند معین نمودند که هر یکی را از ایشان جاریه در سلک ازدواج کشید که طریق توالد و تناسل از
ایشان مسدود نگردد و هر یکی را العطای جزیل محصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلامت نشان ترغیب نمود و کتابی نوشت و در عنوان آن نامه
نام گرامی سید هاشمی را باین طریق مزین نمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع بن ورد اما بعد یا محمد فانی آمنت
بک و بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرایع الایمان و الاسلام
و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فیها و نعمت و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمه و لا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل
ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم علیه السلام بعد از آن نامه را مهر کرد و بر روی آن مهر کوئید این کلمه منقوش بود که لله الامر
من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت نمود و گفت کو بدولت مصاحبت وی مستعد گردی
و در زمان بعثت آن صاحب دولت را در یابی این ودیعه الاخلاص را با او برسانی و الا با اولاد خود وصیت کن بطنا بعد بطن پادشاه تبع بعد از
فراغ از این وصیت از مدینه رحلت نمود و بیلاد از بلاد هند که رسید شربت مرگ را نوش نمود و سر بتنگنای لحد فرو برد و از زمان فوت
تبع الی زمان ولادت با سعادت سید معظم هزار سال فاصله شد و گویند فرزندان آن حکما که در حضرت نمودند آنحضرت را از اولاد آن چهار صد حکیم بودند و
نامه تبع از آباء با ابناء و از ابناء باولاد رسید تا آخر الامر که از رشید ایشان ابو ایوب انصاری بود رضی الله عنه با و رسید که از بطن بیست بکم
فرزندان شامول بود و چون خبر بعثت حضرت سید البشر بجانب یثرب محقق گشت آن نامه نامی و صحیفه گرامی را بمرد معتمد که مکنی بابی لیلی بود
باستقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم با آنحضرت ملاقات افتاد فرمود تو ابو لیلی هستی گفت آری فرمود با تو کتابی هست از تبع ملک
آمرد متحیر بماند چون که آنحضرت را ملیت اختن گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک اثر السحر گفت کیستی که از جبین مبین تو سحر می بینم فرمود انا محمد رسول الله
هات الکتاب نامه را از میان پرده های که بجند بود بیرون آورد و بآنحضرت تسلیم کرد چون حضرت گشودند سه مرتبه فرمودند مرحبا بالاخ الصالح تبع حضرت ای
برادر جانش فرمود که بشارت بقدوم بهجت لزوم آن سرور عالمیان را برسانند اهل یثرب ابو لیلی هر که میرسید بشارت بقدوم میمنت لزوم آنحضرت را میرسانید
و هر کسی عطیه بادی نمود و بشرف قدوم آن منبع کرم و جود و مطلع فتاب عظمت دید و میگفت یا رسول الله رسید آنچه رسید آن شاه بیا را ایدیوان را فرو کرد بدنیا علم

فصل مرقوم در سیر و تواریخ در سلک تحریر آورده
برای حس کنعان را ایله بایراز که بحث که ایا روحت آمد سلیمانی بحث آمد برای عزا سیطان
کرد مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک و ابطال و از جماهیر ارباب شهامت و اجلال بود شبی در خواب دید خوابی هولناک که از شدت خوف و اضطراب چون بیدار شد
صحیفه خیال را از ارتسام وقایع آن بالکلیه فارغ یافت یعنی خواب را فراموش کرده و تفرقه خاطر را بجه نسیان واقعه زیادت یافت و ملالت میفرمود و کیفیت
حال را با مادر خود گفت و او در فن کهانت بی نظیر بود و بواسطه فراموشی مادر از تعبیر عاجز گشت سایر کاهنان عرب را جمع کرده ندهند گفتند اگر خواب را
در صحیفه بیان بتو گیریم نمودی تعبیر آن با سانی میشد و حال امتعذر است تعبیر نمودن کس بکند متفرق گشتند و او پوسته در این خیال بود تا روزی از غایت
دلتنگی بعزم شکار بیرون آمد در عقب آهوی صید دانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد
بی تاب گشت سایه می جست که زمانی باستراحت برآساید در اثناء این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد متوجه آن سمت گردید پیره زالی باستقبال
بیرون آمد و استدعای نزول نمود مرثد مابشارت آن پیره زال در آن منزل نزول کرد و بخواب رفت چون بیدار شد دید دختری بغایت جمال با نواع هنر و کمال آراسته
بر سر بالین او نشسته مرثد با او بگفتگو درآمد و در محاطبه با او گفت که ای پادشاه کامکار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ بمانی و بجمیع مال و امانی محفوظ
باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد از این برانداشید که مبادا بواسطه تنهائی دشمن بر وی دست یابد و از وجه شاهی بحضیض تباهی افتد تغافل نمود و بجواب نپرداخت
نمود و خود را مشغول دیگر نداشت دختر بفنون فراست آراسته و تصنیف کیات پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخت و ثنا و دعای ملک
پرداخت و گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمام روی زمین از غث و سمین فدای بن نازنین تو باد ای ملک تفرقه بخاطر شریف راه

هله کرامید داری ما بجا آوری توان چون خاطر مرثد را فارغ ساخت سفره بینداخت و طعام حاضر ساخت و بعد از آن قدح شربتی بدلش آورد که ملک بیاشامید
از غایت حسن منظر و نیکی رفتار ملک گرویده که او را بنکاح خود در آورد از او پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا گفت آن پادشاه را که یاد کردی
اسم و لقبش را میدانی گفت بلی مرثد بن کلال که جمیع کاهنان را بجهت انحلال مشکل طلبید و مشکل او از ایشان حل نشد و هیچ یک خاطر او را از بند بیرون
نیاورد مرثد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را دانی و این واقعه مبهم را بیان توانی کردن گفت بلی ملک خوابی دیده که نه از اضغاث احلام است و نه از
احداث اوهام و مرا بر حقیقت آن اطلاع تمام میباشد مرثد چون این سخنان بشنید چون گل از نسیم سحر بشکفت و گفت ای عفیرا این راز را مستور پوشیده مدار
آشکارا کن گفت ای ملک در خواب دیدی که گردبادها و صعاب یک بیک پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت و از جوف آنها آتش فشان نفلها میشد و دودی
از آن میان بیرون می آمد بعد از آن جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن روان گردید و ندای هاتف غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را باشامیدن آن آب دعوت
میکرد و می گفت هر که از این آب صاف بطریق عدل بخورد سیراب گردد و هر که بسبیل جور و اعتساف دهان بر آب گشاید در بطلان و خسران مبتلا گردد مرثد
تحسین فرموده گفت بلی چنین بود واقعه اکنون تعبیرش چیست عفیرا گفت آن گردبادها که بهوا میرفت ملوک و پادشاهانند و آن آتش و دود نمودار مخالفان حسود
و آن آتش درخشان نشان موافقان و آن جوی آب اشاره بعلم نافع و شریعت شایع و آن شخص که مردم را میخواند آن پیغمبر است و آنان که بندای او آب خورند جمیع
متابع و آنکه چون صفت مود بیان در آب نهد کنایت است از عاصی منازع یعنی هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی غوایت و ضلالت
مصون و هر که مرتکب افراط و تفریط شود مخالفت نموده در غرقاب جهالت و ضلالت هلاک خواهد شد مرثد پرسید که این پیغمبر بچه مبعوث میشود یا بجهت
عفیرا گفت سوگند بعزت خداوند که آسمان را داد و باران از آسمان بر زمین فرستاد که این پیغمبر بر حق بلیغ ابدا بخلاف کنند حکم خدا را از روی زمین بر
اندازد و دختران پادشاهان ایشان کنیزان ملوک را اسیر گرداند مرثد گفت ای عفیرا این پیغمبر مردم را بچه چیز خواند گفت بصلوة و صیام و صلة الارحام
وکسر الاصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی و آثام مرثد گفت ای عفیرا این پیغمبر از کدام قبیله باشد گفت از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم
خود محاربات بسیار شود و دمار از روزگار ایشان بر آرد مرثد گفت چون چنین باشد بلی بقریش او که کند عفیرا گفت اشراف و اطراف و اجانب حلقه
بندگی در گوش کنند و در اطاعت او سعی تمام بعمل آورند چون گفت و شنود از هر دو طرف بسر حد رسید مرثد خواهش مناکحت او در اندیشه
آورد ساعتی سر در گریبان تفکر فرو برد عفیرا بفراست دریافت نمود گفت ای پادشاه از این اندیشه در گذر که مرا خاطر میباشد عنود و اگر این کار کنی
او قصد هلاک تو میکند و دولت پادشاهی از دست تو بدر میرود مرثد قبول نموده از آن موضع حرکت نموده و بلشکرگاه خود ملحق شد و صلب نجیب عم
مدینه نزد عفیرا فرستاد **فصل** در ذکر و بشارت خواب ربیعة بن مضر و تعبیر سطیح کاهن محمد بن اسحق وغیره از علماء تواریخ آورده اند که چون جهانبانی
بر حمیر به ربیعة بن مضر بن نخ فرمان روائی متمکن شد و مملکت یمن مسلم و معین شد شبی در خواب خوابی دید که از آن عظیم ترسناک بود و از آن خواب هولناک
بغایت ترسید و از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند و بعضی گویند که وی از روی قصد و
عمد خواب خود را پوشانید تا معاودت کنندگان بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد پس بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع
کردند آنگاه گفت که من خوابی ترسناک دیدم و صورت واقعه بر خاطرم پوشیده شده است کسی از شما اگر خواب مرا تعبیر کند بمراتب علیه و مواهب سنیه
مخصوص گردد همه گفتند که اگر خواب بر خاطر عاطرت ظاهر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت مینمودیم فاما با وجود نسیان تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه
در غضب شد و گفت تربیت شما را از برای انحلال مشکلات چنین نموده ام و اگر این واقعه معضله همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب و معاتب
خواهید گردید ایشان گفتند اگر حل این نوع مشکلات مفوض برای صائب دو کاهن تواند بود که نزدیک کمال در حل این نوع اشکال راشد است و در فن کهانت
پیشوای زمانه اند و در اخترشناسی و اخبار و از اسرار معینات منفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد فرستاد تا هر دو را بزودی بحضور آورند
سطیح را پیشتر بخواند و گفت خوابی هائل دیده ام و از خاطرم پوشیده مرا از آن خبر ده سطیح بعبارت مسجع چنانچه عادت کاهنان عرب بود خواب او را بیان
نمود و گفت رأیت جمجمة خرجت من ظلمة بارض تهامة فاکل منها کل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سیاه و سوخته از تاریکی بیرون آمد



و در زمین تهامه یعنی یمن در افتاده و هر جنبنده که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی اکنون تعبیرش بیان کن گفت احلف بما بین الحرتین من حنش
لتهبطن ارضکم الحبش ولیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد میکنم بآنچه در میان دو سنگستان است یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگند است
بخدای تعالی که هر آینه فرود آیند بزمین شما از اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است و این دو موضع است بر دو سر حد یمن ربیعه
را از این تعبیر تمام پیش آمد و گفت ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار آید و دل از این واقعه گرانبار میگردد بگو که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت
در زمان تو نمیباشد بعد از تو شصت یا هفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون اهل حبشه بر ملک یمن مستولی شوند ملک یمن
با ایشان پاینده بماند یا نه گفت نی همه ایشان بمانند و فرسخی کشته و آواره و سرنگون کردند و انهدام قواعد دولت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد
و آن پادشاهی باشد فرخ نژاد که بعد از ایشان برآورد و دولت بر تخت عدل و داد بنشیند و امداد و ابلاء دولت وی بامداد خسرو عجم باشد که وی از زمین یمن
بملک عجم التجا برد و از آنجا پهلوانان ایران لشکر آرد ایشان یعنی بن کسری و شیر شان جور لکن دریا وره و حبشیان را قوت دد و طعمه کرکسان گرداند گفت ای سطیح
آن پادشاه مبارک قدم که از نسل ذی الیزن و دودمان حمیر است ملک بر وی بماند یا نه گفت ملک و نیز نماند دولت از خاندان او برود گفت بعد از وی
همه فتنه و انقلاب و تبدیل و استقلال بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم بماند گفت بنبی زکی که پایه الوحی من الرحمن بدست پیغمبری که در پاکیزگی و پاکی
و پارسائی سر آمد گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم باشد و وحی بر او نازل شود از درگاه خورشید آسمان و دارنده زمین و زمان
سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از نسل که باشد گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن نضر از قریش و ملک تا قیامت بماند ربیعه چون از ملک توحید بشنید
و از آمدن قیامت خبر از این سخن بتعجب بر تعجب میفزود خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمانه هیچ پایان باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه کامگار
خاتمه ادوار و سرانجام آمد و شد لیل و نهار روزی باشد و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف و اولاد و اعقاب آدم جمع کند و خطبه لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار بر جریده هزار ساله العالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقه های اجسام این تقهای لاجوردی
بچوگان در میدان استغنا بسنان بی نیازی در هم شکنند و دنانیر انجم را که چون مسامیر بر الواح فلک دوخته بگشایند بجنبان بلند کوههای ابرسان
عرصات چون بیل شطرنج بجان روان گردانند و هر گرامی و رشا هوار در حوصله روزگار بقاء عدل و راستی رفته و از ممات موت معنوی رسته در بهشت
خانه بهشت او را نشانند و آنکه فرزین وار بر بساط مدار کج رفتار بوده پیادگان اسب گلگون در میدان سبقت بر رخ نرد او دوانند ربیعه گفت
ای سطیح ما را میرسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد شد سطیح سوگند یاد کرد و گفت والشفق والغسق والفلق ان ما انبأتک لحق یعنی قسم بسرخی وقت غروب
و سیاهی تیره شب و روشنی طلوع صبح که آنچه خبر دادم براستی بود چون ملک از مجادله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی را حاضر ساختند
و او نیز بیان خواب نمود و از وقایع آینده خبر داد و ختم سلطنت عالم را بفاطمه آنچه سطیح خبر داده بود خبر داد و النعل بالنعل بخاتم انبیاء و اشرف رسل و سلطان
سلاطین حضرت سید المرسلین منتهی ساخت چون ملک استماع آن دو ماهر که از غیب خبر دادند و شق نجلی در امر قیامت مبالغه بیشتر نمود و از اهوال
قیامت و عقبات آن ملک را بیشتر واقف گردانید و از خطر ظلم و جور و وبال قیامت و وخامت عاقبت بیشتر ترسانید و از عدل و احسان و ثوابهای
متفرع بر آن و از بهشت و دوزخ و عذاب الهی او را بیدار نمود ربیعه بگریه در آمد و بسیار گریست و بنای عدل و داد در ملک و احسان و رفع ظلم از مظلومان نهاد و
دست عدل و شفقت و انصاف بر رعیت نهاد و دانست که آمدن حبشیان بدیار یمن واقع خواهد بود و ظهور خواهد سید سلاطین را در آن دید که اهل و عیال
خود را از یمن باقلیم دیگر برد پس آمد و در کناره فرات آمد و در پناه امان و ظل احسان شاپور ذوالاکتاف بن هرمز حیره قرار گرفت و از فرزندان او آنجا پادشاهان
نشستند و تتمه حکایت در کتب تواریخ است **فصل در بشارت دادن ملک حمیر سیف ذی یزن** آن این حکایت را شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری و فضل بن
شاذان بن مذکور است و ما بطریقی که نقله آثار در کتب تواریخ در سلک نقل نموده اند بر سبیل اختصار میاوریم گویند سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از
دودمان ملوک یمن که ملک آن ممالک در تحت و تاج بواسطه اعوجاج روزگار رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده و گرد زمین و بلا
و محن را بر روی عجز گشوده و سبب جلای وی این بود که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه بعد در قصه اصحاب فیل مبین گشته بعد از استیلاء دست ظلم





وطغیان دراز نمود پادشاهان را اسیر و بیگناهان را بقتل میرسانید و از ملوک حمیر در آن زمان ذو الیزن برایت عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و
را در پرده ماه روئی بود که چون زهره بر فلک جمال از انفضل و کمال نواخت و چون آفتاب بخاوری براوج دلبری پای الشرف خودی ساخت و ملک را
ازین مستوره فرزندی ارجمند بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند از شیر باز نشده بود که ابرهه را طمع در عطاردش بر آن داشت تا ذو الیزن او را کذاشت
ذو الیزن از روی غیرت بکمال حرمت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد اول بزمین روم افتاد و عرض ظلم خود را بدرگاه قیصر نمود و قیصر
چون با ابرهه در دین عیسوی شریک بود او را ننواخت و مجال شر ناخت ذو الیزن از روم محروم بازگشت و روی بجانب نوشیروان آورد و قصه پر غصه خود را عرضه داشت
نوشیروان را انجه بنور که حوالت و شناعت ظلم ابرهه بوی هم آمد اما تجدد راه او از زمین ایران تا یمن با آبرها بالاراه با دید خوبخوا دبود نصرت و ظفر بقی بذات
نمود تا علی الدوام ده هزار درم بر سم انعام تسلیم ذو الیزن نمایند ذو الیزن آن زر را کرفته در دست احید بخی و چه آمد و در راه مریخت تا جا بچه بود تا خود
رسید از آن وجه چیزی نمانده بود چون نوشیروان بشنید کفت ذو الیزن از بزرکان خاندان بوده و در زمان ارباب احتشام است اقدام او برین وجه خالی از سری نیست
از وی استفسار باید ذو الیزن کفت معاذ الله که ناکت کردن آن در مبنی باستخفاف احسان بوده باشد بلکه تا بندکان حضرت جهان معلوم شود که ما از ملک
آمده ایم که خاک آن سراسر سیم و زر است ما از برای درم و دینار باستان این پادشاه عالیمقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که بامداد لشکر آتش کین را تسکین
نمایند و بنیاد قهر تاج و تخت ابرهه را بالحاد برابر کنیم این علاوه مسموع افتاد و ذو الیزن را دلداری بداد و خاطر با علاج کار او آورد اما قضای آسمانی معاونت نکرد
و ذو الیزن را بکام دل نرسانید تا کاملها افرستاد و پسر او سیف در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیکر آمد یکی مکسوم و دیکری
مسروق و سیف از خود هیچ حال مظنه آن بود که فرزند ابرهه است و ایشان برادران پدر و مادری ویند و چون بهمه چیز از ایشان فایق میبود در آیشان سرکشی
مینمود در روزی میان او و یکی از برادران کفت و شنید پیش آمد آن برادر او را سرزنش کرد و کفت کوئیده مانی یکبار حرمتی با ما مقاومت مینمایی سیف از این سخن تا فله
شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و کفت راست بکو که پدر من کیست و الا ترا و خود را بقتل میرسانم مادر بکو لیث و کفت ای نور هر دو دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده
تو در کال شرف و حسب و طهارت نسب پیش ابرهه نشاء و ادکا پدر تو ذو الیزن بود از صنادید ملوک یمن تعدی برای در جنان بود که این قوم هیچ سیرت پلید صورت زشت
منفور بحر مستولی شوند و از ادکان را بنده و شاهزادکان را اسیر قرار کنده سازند ابرهه مادر تو را بجبر و قهر از پدر تو ذو الیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در
جهان آواره کشت سیف کفت تو را هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم متوجه شد و بار قرار بکدام ناحیه بار کشود کفت چنان میدانم که روی بسوی بارگاه خسروان انوشیروان
نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نشد سیف کفت منهم غربت اختیار کنم و خود را از ننک این سرزنش باز رهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب القدر و مقدور و میسر
شد از اسلحه و اسباب و اسب و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر را از خدام و حشم با خود برد و روی بیلاد روم نهاد چون بیلازمت قیصر رسید سخن او را بسمع
ارتضاء اصغاء ننمود و از بلاد روم محروم و مایوس مراجعت نموده آمد بملازمت پادشاه عادل انوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه عرض نمود و داشت که سیف
ذو الیزن است و از تمامت عقل و درایت رای و فطنت بهره تمام کردند و حال عرض نمودند او را پیش تخت خود جای داد و سخن دلپذیر از وی شنید انوشیروان از جهت
خوانخلیت بدو کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را نیکو بنواخت و کرم و حسب تمام بجای آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود او نیز بر طبق سنت پدر
آن درم را بدریخت و وی نیز همان جواب پدر انکیخت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد کفت اصل خطا نکند پس معلوم شد که پسر ذو الیزن است آکاه باد
دولت مشورت کرد که پدر او بدرکاه عالم پناه آمد و مراد بیابد در این دار فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست و مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمه
ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بملک او دو ستکام باز فرستیم و عشیره و اهل بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همکان کفتند که لشکرهای ما بولایت
یمن از حیثیت خطر ناک است خسرو روی بموبد موبدان کرد و کفت در این واقعه چه کوئی کفت مردان جنک و پهلوانان بسیار اند که هر یک بجرمی مستوجب کشتن اند
و بحکم این پادشاه حالا در زندان اند کر رای همایون بر آن قرار کیرد ایشان را از بند زندان بیرون آرند و سلاح و علوفه دهند و با این شاهزاده بفرستد اکر در
دریا غرق شوند و اکر در بادیه هلاک کردند با آنچه مستحق آنند رسیده باشند و اکر سعی ایشان مشکور کردد و با ظفر مقرون شود این پادشاه زاده بمقر ملک
خود باز رسد این خدمت که ازین کار امان ایشان کرده نوشیروان این رای را پسندیده داشته امر فرمود تا اسامی آنها که چون ایشان در زندان محبوس بود شد هشتصد تن

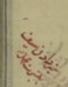
کیشتی

کشتیهای مثبت ساختند و از ایشان لشکری ترتیب دادند و مسلح و مستعد ساخته در رکاب سیف ذی الیزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شیخی
بود که سال عمر او از صد کذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او را زه نکردی و در تیر اندازی و معرکه پردازی یکانه ایران بود و او را وهرز نام بود و الغرض
کار و لغلغه کردن مدت مدید در حلب خسرو زمان انوشیروان مانده بود او ابرهه در روز کار کفتند و عرب او را وهرز خواندی انوشیروان کفت وهرز بر لشکر
این لشکر و سرحیل این سپاه باشد اما تابع فرمان سیف باشد القصه با لشکر از مداین تا ساحل دریای فارس رفتند و از آنجا در کشتی نشستند
و دولت دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو زمان سیف ذی الیزن را بنواخته و لشکر داده و نقباء و اولاد ملوک
حمیر و قبایل عرب بمن بملازمت شتافتند و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک ابرهه ملک بمکسوم که پسر او بود و بعد از فوت وی برادرش مسروق قرار کرفته
چون آوازه لشکر ایرانیان و پهلوانان آن زمین بشنید از روی خبر متاثر کشت قاصدی نزد وهرز که سر برمیکشید فرستاد و با او پیغام داد که این کودک تو را
فریفته و پادشاه تو را امر فرموده که با معدودی بمعاندت و مقاتلت مداومت نمایند و عار است که با تو محاربه نمایم اکر باز کردی زاد و راحله مهیا دارم و اکر
در این ولایت متوطن کردی اسباب عیش و طرب را مهیا کردانم چون قاصد پیغام بکذارد وهرز یکی را امان طلبید مسروق او را امان داد و در آن نکاه بسیار
از حمیریان بسیف ذی الیزن پیوستند بعد از انقضاء مدت مهم بحرب قرار کرفت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنک ایرانیان فرستاد و وهرز پسر
خود را بمحاربه ایشان تعیین کرد هر دو سپاه بهم رسیدند عجب نبرد با داخی کردند و لشکر حبشه منهزم کشت و پسر مسروق در آن حرب کشته شد و پسر
وهرز در عقب لشکر ایشان رفته بتیغ کشته شد مسروق از در پسر در روز دیکر حبشیان را بجنک و مقاتلت با وهرز بود با صد هزار مرد جنکی برون
آمد و لشکر ایرانیان از حیوان پنج هزار وارد پهلوانان عجم هشتصد کس در مقابل مسروق آمد و عنان بطلبید و بر ابروی خویش بست چون ابروی
وهرز چشم او را میکرفت و کمان خود را زه کرده تیر را بکمان کذارد و مسروق که پادشاه حبشه بود بر پشت فیل در آمد و در قلب لشکر ایستاد و وهرز او را ایستاده
و بر سر او تاجی بود مکلل بجواهر و بر آن تاج در محاذی پیشانی یاقوتی بود درخشان چون آفتاب که دیده ها از آن خیره کشتی و وهرز ابرو بکشود و پوشیده
ابرو میخ بدید پرسید که سرحیل حبشه بر چه مرکب است کفتند بر فیل کفت وقت کار زینت که بر فیل مرکب بزرک است بعد از آن مسروق از فیل فرود آمد
و بر اسب قرار کرفت وهرز کفت هنوز وقت کار زار کردن نیست که اسب مرکب عزت و شرف است تا اینکه مسروق بر استر نشست وهرز کفت اکنون وقت آن شد که روی
زمین را از رجس این سپاه پاک کنیم که استر نتیجه خر است و خر مرکب ذلت و شقاوت است انکاه از اسب باستر نشست بر او دوکیب نمود لیس فرمود تا قبضه کمان او را
برابر مسروق بدارند وهرز کفت هر کاه تیر بمحل قرار خود رسید اکر این سپاه حبشه از جای خود حرکت کنند و لشکر بکو داود در آیند بدانند که تیر بنشانه آمد
و اکر حرکت او ظاهر نشد بر وی تیر دیکر بمن برسانند پس وهرز تیر را که شاهین ظفر است از کمین قبضه کاه کمان بیرون فرستاد تیر چنان بر نشانه
آمد که آن یاقوت درخشان را بدو نیم کرد و از قفای سر او بیرون شد فی الحال مسروق از استر در افتاد و لشکر حبشه بکو داود در آمدند و لشکر ایرانیان در عقب
حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سیاه رویان کلکون نمودند بعد از آن سیف ذی الیزن با فتح و نصرت و فیروزی بر تخت سلطنت عرصه یمن قرار
کرفت وهرز فتح نامه بمداین بملازمت انوشیروان فرستاد جواب بفرستاد که مملکت بسیف ذی الیزن واکذار و لشکر ایرانیان را برداشته متوجه وطن کردید
حسب الامر وهرز بملازمت انوشیروان مراجعت نمود و تمام مملکت یمن در قبضه تصرف سیف قرار کرفت پس بزرکان از اطراف در جواب تهنیت سیف میرفتند از جمله
صنادید قریش بملازمت پادشاه مملکت پناه با انشاط و عیش تمام روانه شدند و رؤسای ایشان عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و
بن عبد المیمن بودند حال آنچه حکایت میکنیم موافق روایت شیخ صدوق است قدس الله روحه و طاهره و شنیدند سیف عبد المطلب را هر کجا مناسب دانیم بعون
یاد میکنیم و شرح میکنیم و الله الموفق و المعین شیخ قدس سره فرموده که چون رؤسای قریش در صنعا آمدند بدر سیف بن ذی الیزن او در قصر خود نشسته
بود پس اذن داد ایشان را و مکان هر یک را معین نمود عبد المطلب نزدیک از همه قریش ایستاد و ایشان در طلب رخصت تکلم بر آمدند سیف کفت ای عبد
المطلب اکر تو را رضاء آن میباشد که در برابر پادشاهان سخن کوئی ما تو را اذن دادیم بسخن کفتن فقال عبد المطلب ان الله احلک ایها الملک مکانا
رفیعا صعبا باذخا شامخا و انبتک منبتا طابت ارومته و عزت جرثومته و ثبت اصله و بسق فرعه فی اکرم موطن و اطیب معدن





وانت ملک العرب وربیعها الذی تخصبت به وانت ایها الملک الذی له تنقاد وعمودها الذی علیه العماد ومعقلها الذی یلجاء الیه العباد سلفک
خیر سلف وانت لنا خیر خلف فلن یخمل من انت سلفه ولن یهلک من انت خلفه نحن ایها الملک اهل حرم الله وسدنة بیته اشخصنا الیک الذی
ابهجنا من کشف الکرب الذی فدحنا فنحن وفد التهنئة لا وفد المرزئة قال ایهم انت ایها المتکلم قال انا عبد المطلب بن هاشم قال ابن اختنا قال نعم قال
ادن فادناه ثم اقبل علی القوم وعلیه فقال مرحبا واهلا وناقة ورحلا ومناخا سهلا وملکا ربحلا یعطی عطاء جزیلا خلاصه این کلمات فصیحه
آنست که پادشاه گفت ای عبد المطلب اگر تو از بنده مکالمه بوده باشد شادون بیابی عبد المطلب تهنیت پادشاه عادل چنان نمود که عزیو تحسین از
اطراف آن جمع باوج افلاک رسید چون کمال حسب و نسب آن صدرنشین مسند نقابت و سدانت حرم محترم معلوم پادشاه گشت گفت اهلا و سهلا
ای عبد المطلب تو لب جواهر دریای ... معقدات شاهی و مرحبائی چه مادر ملک بنو ... اشراف بنی النجار بود و ... ایشان اظهار فرح و سرور
نمود و بهجت و حضور بنمود اشراف قریش ببلد العنقاء فلا فرستاد و ما یحتاج ایشان از ماکول و ملبوس چنانچه شایسته و پسندیده بود مقرر فرمود و
تا مدت یکماه ... ... از نفسه مدت روزی عبد المطلب را در خلوت طلبید و گفت یا عبد المطلب
انی مفوض الیک من سر علمی امرا لو کان غیرک لما ابوح به ولکنی رایتک معدنه فاطلعک علیه فلیکن عندک مطویا پس گفت ای عبد المطلب بدرستی که من بتو
تفویض میکنم از علم پوشیده و علم مخفی ... ... ولکن چون تو را دیدم ... معدن او بودی ترا بر آن آگاه میکنم اما باید
مرا فاش نکنی تا هنگامی که خدا خواسته باشد که ظاهر سازد ... ... ظاهر خواهد ساخت ... که نموده باشد و ظاهر خواهد نمود سرور
قریش و ... ... از مکنونات علم الهی ... ... بزودی و ... ظهور ... خواهد
که موجب شرف و مباهات احیا و اموات ... ... ساکنان ارض و ... طباق سموات است به تخصیص ... ام القری و خاصه
از میان خلایق مر تو را ای عبد المطلب ... ... گفت ای پادشاه ارشدک الله تعالی چه چیز است آن علم مکنون و سر مخزون و این کلمات را
عبارت سیف بن ذی الیزن گفت یا عبد المطلب انی اجد فی الکتاب المکنون والعلم المخزون الذی اخترناه لانفسنا دون غیرنا خبرا عظیما وخطرا جسیما
فیه شرف الحیاة وفضیلة الوفاة للناس ولرهطک کافة ولک خاصة پس عبد المطلب گفت ایها الملک فلک اهل الوبر و زمر بعد زمر فلای بود ... ام
... ... گفت ای بزرگ حرم ... ... میان دو
کتف او نشانها است مانند خاتم سلیمانی پس او است امام و پیشوای ایشان ... ... بواسطه آن ...
... بلندی برسد ... ... یوم القیمة عبد المطلب گفت ... ... ای پادشاه ... ... آن
بود که ... ... سلطان ... سلطنت آن پادشاه جهان ... ... آن ... ...
فرمود نبی مبعث من عقبک و رسول من فرعک اسمه محمد و احمد هذا حینه الذی یولد فیه او قد ولد فیه و یموت امه و ابوه و یکفله جده و عمه و قد
ولدناه مرارا و الله باعثه جهارا و جاعل له منا انصارا لیعز بهم اولیائه و یذل بهم اعدائه و یضرب بهم الناس سیف گفت ... ...
آن رسیده که فرزندی از جدی ... ... پیغمبر ... اولاد تو و رسول ... ... اسم نامی و نام گرامی او محمد و احمد بوده باشد حال وقت ولادت
او است بلکه متولد شده باشد مادر و پدر او میمیرند و جد و عم او کفالت ... او کنند ولادت او ... ...
و انعام ... ... انصار و یاوران ... ... خدا ... ... دشمنان خدا ... ...
شکسته شود ... ... خاموش شود ... ... کلمات سیف
یکسر الاوثان و یخمد النیران و یعبد الرحمن و یدحر الشیطان قوله فصل و حکمه عدل یامر بالمعروف و یفعله و ینهی عن المنکر و یبطله عبد المطلب گفت
... بلند ... ...
بن ذی الیزن گفت ... ... ای عبد المطلب ... ... غیر ذی کذب ... ... سخن کذب نیست عبد المطلب





بخلاف المقاد ... ... عبودیت و تعظیم خداوند ذی الجلال والاکرام و شکرگذاری این عطیه عظمی و موهبت کبری سیف گفت ای عبد المطلب ... ...
... ... نو را زیاد نماید یاد داشتی که چه گفتم و آیا در تو ظاهر شده باشد از این علامات که خبر دادم گفت بلی ای پادشاه پسری داشتم که
بسیار او را دوست میداشتم و با او مهربان بودم او را نیکو ... ... از نجبای قبیله خود ... ... پس آن دختر از وی فرزندی
پسری آمد من اسم او را محمد نام نهادم پدر و مادر او از دنیا رفتند و من و عم او متوجه حراست و حضانت او میباشیم سیف گفت مطابق شد گفته تو با
خبر من ای عبد المطلب بسیار سعی نما در نگاه داری او که دشمن او بسیار خواهد بود خصوص طایفه یهود که ایشان دشمن ترین خلق میباشند او را که
هیچ ... نخواهند داشت بر او ای عبد المطلب نگاه دار این راز را مخفی بدار از این جماعت که همراه تو میباشند که مبادا حسد برایشان غالب شود و در ... ...
از اینکه ریاست و سلطنت رشته تو را باشد ... ... اگر چه همین جماعت با اولاد این جماعت در این امر ... ... بکار آورند و که
... بود که من ... ... هر آینه من با لشکر خود حرکت می نمودم و در یثرب که محل هجرت او است ماوی میمودم ... نصرت و یاری چون
دیده ام در کتابهای آسمانی و علوم مکنونه که یثرب دار هجرت و مکان نصرت او باشد و اجتماع لشکر او در آنجا و من مید انم موضع قبر شریف او در آنجا
و اگر نه آن بود که از آفات دهر و حوادث ایام میترسم هر آینه از حال خبر دادم قدر و مرتبه این طفل و دوش میمودم امر مکتوم او را پس امر فرمود که هر یک از
رفیقان عبد المطلب را جوایز و انعام بسیار دادند شیخ صدوق نقل میکند که هر یک را ده غلام و ده کنیز و ده دست خلعت و صد شتر دادند و بجهة عبد
المطلب ده برابر آنچه به هر یک داده بود داد و بعبد المطلب گفت چون سال بگذرد در امر ملاقات نمایند و لکن ملاقات ممکن نشد چون اجل دامن گیر سیف
ذی الیزن شد ختم حکایت بشارت باین مقام شد فصل در اجمال ... ... راهب است
و این حکایت چنین است که ابو طالب بعزم تجارت روانه شام گردید در سال هشتم از ولادت باسعادت حضرت خیر البشر و در آن وقت هوا بسیار گرم بود
پس چون مهیا رفتن گردید شخصی از قوم او آمد و گفت ای ابو طالب ایا میخواهی بسفر روی با محمد چه میکنی و او را بکه میسپاری گفت او را از خود جدا نمیسازم
و او هم از من جدا نمیشود آن شخص گفت ای ابو طالب هوا بسیار گرم و طفل بسیار خورد سال است گفت والله از من جدا نمی شود هر کجا بروم و در هر وقت
که بروم ابو طالب گفت عجایب بسیار از او در آن سفر ظاهر شد و مردم قافله بسیار بودند پس هر گاه که گرمی آفتاب شدت مینمود بخدای کعبه قسم یاد مینمایم
که ابری بر سر او میبود ... ... مفارقت نمیکرد و بسا که بسیار میرفت و
... ... هر جا که میرفتیم و گاه می بود که آب کم بود ... ...
می بود بلکه زمین آن مکان سبز می گشت و ما در رفاهیت و خوشگواری می بودیم و بسا که بعضی از شتران بار کش می ایستادند برادرزاده ام میرفت
و دست مبارک خود را بر آن شتر میرسانید آن حیوان قوی میشد و بسرعت میرفت پس چون رسیدیم به بصری که یکی از منازل است دیدیم صومعه ... ...
رهبانان نمایان شد ناگاه آن صومعه از جای خود حرکت نمود و ... ... آن صومعه راهبی دیدیم و ... ...
برادرزاده ام سایه می انداخت و مفارقت نمیکرد و راهب نظر میکرد و سخن نمیگفت چون نظر راهب بر حضرت افتاد و مشاهده الطافات و عنایات الهی را
در آن نمود گفت که در این قافله از آن کسی که من طالب او میباشم بوده باشد این طفل خواهد بود پس ما فرود آمدیم در زیر درخت بزرگ که نزدیک بود ...
راهب و شاخهای او بسیار کوتاه ... ... مجلای آسمان و زمین که درخت بلوز
در آمد و شاخهای او بسیار شد و سه قسم میوه داد دو قسم آن میوه بهار بود و یک قسم میوه که در زمستان میداد هر که با ما بود از اینحالت متعجب شد
پس چون بحیرای راهب این معجزه را مشاهده نمود ... ... طعامی مهیا کرد ... ... پس آمد و گفت کیست ولی این طفل خورد سال ابو طالب
گفت منم گفت تو را چه نسبت با او میباشد گفتم عم او میباشم گفت چه گونه عمی گفتم برادر پدر و مادری پدر او میباشم گفت اشهد انه هو شهادت میدهم که او
همانست که من دیده ام وصف او را اگر این آن نباشد من بحیرا نخواهم بود بحیرا گفت آیا رخصت میکنی که من بجهة او طعامی حاضر سازم گفت بیاور
پس من روی بآنجناب مقدس نموده کردم و گفتم مردی دوست میدارد که اکرام شما کرده باشد حضرت فرمود این طعام مخصوص من خواهد بود یا اینکه

رفیقان ما را هم میباشد گفت مخصوص شما میباشد حضرت فرمودند که بر من گوارا نخواهد بود که ایشان در فاقه باشند و من تنها بخورم گفت مرا زیاده بر آن میسر نیست
حضرت فرمودند تو اذن بده که آنها هم با من شریک شوند گفت ماذون میباشند پس حضرت فرمودند بگوئید بسم الله و بخورید پس آن طعام کفایت نمود همه
آن اصحاب او و عدد ایشان صد و هفتاد نفر بودند و همه سیر شدند و در این حال بحیرا بر بالای سر مبارک آنجناب ایستاده و بادزن در دست میداشت
و باد میزد و متعجب مانده بود از کثرت رجال و قلت طعام و هر دفعه بوسه بر سر حضرت میداد و میگفت هو هو و رب المسیح و الناس لا یفقهون شیئا و مردی
گفت ای بحیرا ما هرگز از این مکان میگذشتیم و تو این نیکوئی با ما نمیکردی چه شد که امروز این همه خدمت میکنی بحیرا گفت بخدای مسیح و مریم قسم که من چیزی میبینم که آنچه
شما نمی بینید و چیزی میدانم آنچه شما نمیدانید و من میدانم که در زیر این درخت کسی نشسته است که اگر شما بشناسید هر آینه او را بر گردن خود سوار میکنید تا بوطن او برسانید
ای مردمان چون این طفل پیدا شد من دیدم نوری از او بلند شد و میان آسمان و زمین را پر کرده بود و می بینم که مردمان چند بادزنهای از یاقوت
و زبرجد در دست دارند و باد او میزنند و جمعی را می بینم که انواع فواکه بر او نثار میکنند و ابر بر سر او می بینم سایه می اندازد و صومعه خود را دیدم باستقبال او دوان
شد و این درخت خشکیده پر بار و کران و سرسبز گردید و این حوضهای خالی از آب پر آب شدند و من در کتاب شمعون الصفا دیده ام که تفسیر بعضی از انبیای بنی اسرائیل
آب این حوض قطع شده نوشته بود که پر آب نخواهد شد مگر بجهة آن پیغمبری که ظاهر خواهد شد در ارض تهامه و زمین مکه و مهاجرت خواهد نمود بارض مدینه
اسم او محمد است در آسمانها و در میان قوم و در آسمانها احمد گویند از ذریت ابراهیم و از اولاد و عترت اسمعیل ذبیح خواهد بود پس قسم یاد میکنم که این طفل همان
کسی است که من در کتابها دیده ام پس بحیرا گفت ای نور دیده پیغمبران و ای سلاله دودمان خلیل الرحمن سه چیز از تو سؤال میکنم و تو را بلات و عزی قسم میدهم که
جواب بگوئی آنجناب بسیار متغیر گردیدند و فرمودند مرا بآن هر دو ملعون قسم مده که بسیار دشمن میباشم آنها را بحیرا گفت این هم یک علامت از علامات که دیده ام ای طفل
سعادتمند تو را بخدای بزرگ که مثل و مانند ندارد قسم میدهم بگو خواب تو چگونه میباشد فرمودند دلم بخواب نمیرود و چشمم بخواب میرود و بعضی از شئونات عرضه
دیگر را سؤال کرد جواب مطابق شد با علم او پس بحیرا افتاد بر پای مبارک حضرت و می بوسید و میگفت یا بنی ما اطیب ریحک یا اکثر النبیین اتباعا یا
من بهاء نور الدنیا من نوره یا من بذکره تعمر المساجد کانی بک قد قدت الاجناد و الخیل و قد تبعک العرب و العجم طوعا و کرها یا بنی یا بنی و انی کانی
بک و قد کسرت اللات و العزی و قد صار البیت العتیق لا یملکه غیرک تقسم مفاتیحه حیث ترید کم من بطل من قریش و العرب تصرعه یا بنی معک مفاتیح الجنان
و النیران معک الذبح الاکبر و هلاک الاصنام انت الذی لا تقوم الساعة حتی تدخل الملوک فی دینک صاغرة لئن ادرکت زمانک لاضربن بین یدیک
یا بنی انت سید ولد آدم و سید المرسلین و خاتم النبیین و الله لقد ضحکت الارض یوم ولدت فهی ضاحکة الی یوم القیمة فرحا بک و الله لقد بکت البیع
الاصنام و الشیاطین فهی باکیة الی یوم القیمة یا بنی انت دعوة ابراهیم و بشری عیسی انت المقدس المطهر من انجاس الجاهلیة پس رو کرد با بوطالب
که ای ابوطالب موافق آنچه دیده ام این طفل را باید پدر و مادر در حیات نباشند گفت بلی پدر از دنیا رفت و او در شکم مادر بود و مادر از دنیا
رفت او شش ساله بود گفت بلی چنین است در کتابهای ما ولکن ای ابوطالب از این مفارقت مکن که دشمن او بسیار است خصوص یهود و نیست یهودی
و نه نصرانی و نه صاحب کتابی مگر اینکه او خبردار از آمدن او و میدانند وقت ولادت او را و میدانند آنچه من میدانم نظر باینکه در کتابهای انبیاء تصریح باو
نموده اند و این پیغمبر خواهد بود و نبوت و رسالت خواهد داشت و ناموس اکبر باو نازل میشود ابوطالب گفت ان شاء الله چنین خواهد شد پس چون وارد
شام شدند بخدا قسم که گویا مملکت شام بلرزید و نور آفتاب جمال آن نور دیده انبیاء تمام شام را روشن نمود و مردم بنظاره بیرون آمدند و از بسیار
کثرت و ازدحام چون بوسط شام رسیدیم نتوانستیم حرکت نمود از کثرت خلایق و آوازه افتاده در تمامی شامات که چنین فرزندی در سلسله دودمان
ابراهیم خلیل از نسل هاشم سبط عبدالمطلب برادرزاده ابوطالب وارد شده هیچ زاهدی و هیچ دانشمندی نبود مگر اینکه بتماشای آن عدیم المثال بیرون
آمدند مرد بزرگی که اسمش نسطور راهب بود آمد در برابر او ایستاد و نظر بجمال او میکرد و سخن نمی گفت تا سه روز پس در روز سیم آمد و
بلند حضرت میکردید و گویا چیزی پیدا نمی نمود گفت له یا راهب کانک تریده شیئا گفت بلی ای مرد اسم این طفل چه چیز است گفتم محمد بن عبدالله چون شنید چهره
او برافروخت گفت میشود که او را امر کنی که من بین الکتفین او را ببینم پس چون دید دفعه بر پای مبارک او افتاد و گریه کرد و گفت ای مرد بود این طفل

بو طفل

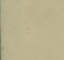
بو طفلش برسان که او را جهودان بسیار دشمن میباشند و زن و مرد و پیر و جوان و بنده و آزاد بنظاره او بیرون آمدند و همچنین در وقت ورود بمکه همه بیرون آمدند
مگر ابوجهل لعنه الله **فصل در احوال جماعتی که بشارت داده اند بآمدن آنحضرت و یکی از آنها قس بن ساعدة الایادی است** و او مردی بود زاهد و عابد
و ناصح بود قوم را و مواعظ بسیار از او نقل شده و او بشارت میداد خلق را بظهور نبی معظم و دین خود را در باطن میداشت و باشارات خبر میداد بآمدن
آنجناب و از کلمات و مواعظ حکمت آمیزش را در این کتاب یاد میکنیم که از مواعظ او فرورفتگان در غوایت و علایق بیدار شوند و از اشارات و بشارات او
اطمینان زیاد شود راوی گوید که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر کعبه معظمه نشسته بودند طایفه وارد شدند حضرت فرمودند از چه طایفه اید گفتند
از قبیله بکر بن وایل فرمودند هیچ از علوم قس بن ساعده الایادی در خاطر دارید گفتند بلی یا رسول الله فرمودند در چه کار میباشد چون بی که از الله عز و جل
کرد وفات یافت قال الحمد لله رب الموت و الحیاة کل نفس ذائقة الموت کانی انظر الی قس بن ساعدة و هو علی جمل احمر یخطب الناس و یقول فرمودند شما
و سایلش چه از کلام او در یاد دارید گفتند ... و هر نفسی البته میچشد مرگ را می بینم گویا او را که بر شتر سرخ موی و موعظه میکند مردم را ایها الناس
اجتمعوا فاذا اجتمعتم فانصتوا فاذا انصتم فاسمعوا فاذا سمعتم فعوا و اذا وعیتم فاحفظوا و اذا حفظتم فاصدقوا الا ان من عاش مات و من مات
فات و من فات فلیس بآت ان فی السماء لخبرا و فی الارض لعبرا سقف مرفوع و مهاد موضوع و نجوم تمور و لیل تدور و بحار ماء تفور یحلف قس ما هذا بلعب
و الناس لعب و ان وراء هذا لعجبا مالی اری الناس یذهبون و لا یرجعون ارضوا بالمقام فاقاموا ام ترکوا فناموا یحلف قس یمینا غیر کاذبة ان لله دینا
هو خیر من الدین الذی انتم علیه یعنی ای مردم جمع شوید پس هرگاه جمع شدید پس خاموش باشید و هرگاه خاموش شدید پس گوش بدهید پس هرگاه گوش داشتید
پس بگوش دل بسپارید پس هرگاه سپردید پس محافظت کنید که از نظر خود نیندازید و هرگاه محافظت کردید پس تصدیق کنید یعنی عمل نمائید آگاه شوید هر که
زندگی کرد آخر مرده بود و هر که مرد کسی از میان رفت و نابود شد و هر که فوت شد دیگر برنگشت در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست طاق است بلند
و زمین فرشی است پست و ستارهاست حرکت کننده و شبهاست دور زننده و دریاهاست جوشنده قسم یاد میکند قس بن ساعده که این بناها بازیچه نیست
از روی باطل و لعب و مردم در غفلت و لعب میباشند و از پس این غفلتها چه امور است بسیار عجیب چرا چه شده است که می بینم مردم میروند بر نمیگردند
آیا راضی شدند بماندن در آن سرای پس ماندند یا اینکه بخواب رفته اند هنوز بیدار نشدند قسم میخورد قس قسمی که هیچ کذب در آن نیست که خدا را دینی و
شریعتی میباشد بهتر از این دینی که شماها بر آن میباشید حضرت فرمودند خدا رحمت کند قس بن ساعده را که او در میان قوم تنها بود در ایمان آوردن بتو
من و مخفی میداشت از قوم خود از خوف شر ایشان تنها محشور خواهد شد حضرت فرمودند آیا کسی باشد که دیگر کلمات و مواعظ او را حفظ داشته باشد
بعضی عرض کردند بلی و کلمات چند خواندند مشتمل بر مواعظ و نصایح از آنجمله این بود یا معشر ایاد این ثمود و عاد این الآباء و الاجداد این الحسن و القبیح کلا
و رب الکعبة لیعودن ما بدا و لئن ذهب یوما لیعودن یوما شیخ صدوق ذکر نمودند که این مرد ششصد سال عمر نمود و انساب و القاب و نعوت
و اوصاف و اسم نامی حضرت را میدانست و مردم را بظهور آنجناب خبر داده و ترغیب بایمان آوردن باو می نمود و تغنیه میکرد **فصل** در جمله از مبشرین
بنبوت آنجناب قبل از بعثت خالد بن اسید بن ابی العاص و طلیق بن ابی سفیان بن امیه که از بسیاری از رهبانان حکایت نموده اند و این دو نفر روایت
نموده اند که بتجارت بشام میرفتیم در سالی که آنجناب محمد بن عبدالله هم بتجارت بیرون رفته بودند و ما با او بودیم پس چون ببصری رسیدیم جمعی از رهبان
نزد ما آمدند و بعجب گفتند چه شود که شما بیائید و ما را بزرگی میباشد او را ملاقات نمائید و راه نزدیک است و در کنیسه بزرگ میباشد گفتیم ما را با
شماها چه مناسبت آن جماعت گفتند هر دو قاعده بلکه شاید اگر حکمت بنمائید آن جماعت چنان کار نکرده بودند که یکی از ماها محمد خواهیم بود پس رفتیم تا اینکه
داخل شدیم با ایشان در آن کنیسه بزرگ دیدیم که آن مرد در میان نشسته در دور او تلامذه بسیار و کتابی گشوده پس نظر بشکل و شمایل ما میکرد و نظر
در کتاب میکرد بعد از تامل و تفکر گفت کاری نکردید آنچه را من میخواستم در اینها نبود و آن شخص که من میخواهم در این ولایت آمده است برویم و او را پیدا کنید پس رو
بماها کرد و گفت من انتم شما از چه طایفه اید گفتیم از قریش میباشیم گفت کدام طایفه از قریش گفتیم از زمره عبد شمس گفت دیگر کسی باشد از طایفه قریش
که با شما آمده باشد در این دیار گفتیم بلی جوانی همراه است از بنی هاشم که ما در میان خود او را یتیم عبدالمطلب لقب کرده ایم این دو نفر روایت نموده اند که چون

و آن سایه کرد از بنی هاشم بود نخوردند و ما گفتیم این علامت دیگر پس رفتیم و طبق دیگر آوردیم و گفتیم این هدیه است حضرت تناول فرمودند و سایرین را فرمودند که
بگوئید بسم الله و مشغول خوردن آن گردیدند گفتیم این علامت دیگر که دلالت بر نبوت آن بزرگوار مینماید پس بگرد آنحضرت میگشتم حضرت فرمودند ای روزبه
چه چیز میخواهی مگر مهر نبوت را میخواهی گفتم بلی پس گشودند جامه مبارک خود را و چشمم بر میان دو کتف آنحضرت افتاد پس افتادم بر قدمهای مبارک آنجناب
و بوسیدم پس حضرت فرمودند ای روزبه برو و بآن زن بگو که پیغمبر میگوید این غلام را بمن بفروش رفتم و گفتم جناب محمد بن عبدالله میفرمایند که چه میشود این غلام را بمن بفروشی
گفت میفروشم بچهارصد درخت خرما که دویست آن خرمای زرد بوده باشد و دویست آن خرمای سرخ بوده باشد آمدم و بآن بزرگوار عرض کردم فرمودند ای
روزبه چه بسیار آسان است آنچه خانم تو خواهش نموده پس روی مبارک خود را بجانب امیرالمؤمنین کرده فرمودند یا علی بگیر این هسته خرما را و غرس
کن بعد از آن که این زن خواهش نموده و آب بده آنها را روزبه گوید بخدا قسم که چون امیرالمؤمنین غرس فرموده آنجناب عمل نمود آب بدرخت آخر نرسیده بود که تمام
آن هسته ها درختها شد بنحوی که خواهش نموده بود پس فرمودند ای روزبه برو و بگو ای زن بگیر آنچه خواستی و بده بما آنچه ما میخواهیم روزبه گفت
رفتم و بخانم خود گفتم آمد و نظر کرد بنحوی که خواسته بود گفت والله نمیفروشم مگر وقتی که تمام آن چهارصد نخله خرمای زرد باشد فی الحال جبرئیل نازل شد
و بال خود را مسح نمود بآن نخلات و تمام خرمای زرد شد پس فرمودند برو و بگو حال غلام را بما بده آمد و نظر کرد گفت من چنین معامله کردم یک درخت
از آن درختها نزد من بهتر است از این غلام من گفتم والله یک روز مصاحبت و شرف ملازمت آنجناب بهتر است از تمامی آن نخلات و از هر چه داری پس مرا آزاد فرمودند
و مرا سلمان نام نهادند شیخ صدوق ره فرمودند که سلمان وصی وصی حضرت عیسی بوده اند **فصل** و اما آنچه از کتب تورات و انجیل و زبور بتصریح بنبوت
آنجناب مقدس نموده و بشارت بحقیت رسالت آنجناب داده پس ما متعرض نمود که آنها شویم اعتبار و عبرت که تورات و انجیل با آن زبان نازل شده ترجمه
میکنیم که طایفه یهود و نصاری نتوانند انکار نمود بر اکثر عبارات سابقه عربیه اگر چه از عبری نقل شده بود ولکن معاندین جمیع طایفه یهود شاید بگویند
که این کلمات و این معانی در کتاب ما نیست اگر چه این انکار از ایشان محض عناد است ولکن محتاج نباشد پس بسیاری از علمای اسلام که عارف شدند
بزبان عبری کلمات را بیرون آورده اند و بجهة بحث نمودن با ایشان در کتب خود نقل نموده اند و ما نیز بر وفق ایشان آنچه دیده ایم نقل میکنیم تا اینکه
اهل اسلام و برادران اهل ایمان قوی باشند بر رد این طایفه و روشن شود که این طوایف از یهود و نصاری که داخل در دین اسلام شده اند و نه مذهب
خود را نگاه داشتند بر اکثر انکار کردند مدایح و مناقب و نعوت و اوصاف آنجناب را و مخفی داشتند آنچه پیغمبر ایشان عهد کرده بود و وصیت بعث نما
آنجناب نموده بود و بر هر شخصی که خلاف کفر او را واقف باشد و طالب حق بوده باشد و امر است که در کتاب آنجناب قدس الهی میفرماید و امنوا بالنبی الامی
الذی یجدونه عندهم مکتوبا فی التوریة و الانجیل یعنی ایمان بیاورید بآن پیغمبری که نزد کسی تعلیم نگرفت علم حقایق و معارف و آداب و اخلاق و
شریعت را از کسی نیاموخت و او در مدت چهل سال در هیچ مکتبخانه نرفت و قلم بدست نگرفت و در بلده بود که اهل علم در آن بلد نبود و هیچ مدرسی نبود
و هیچکس ذکر توحید نمینمود بلکه همگی همتها پیوسته در خدمتگذاری لات و عزی بود و این بزرگوار بی پدر و بی مادر او را یتیم عبدالمطلب در وی خواری یاد
میکردند و باین لقب ملقب میساختند خلیل الهای ما فدای روح پاک آنجناب باد که دانا گردید و متکلم شد بکلامی که شنوندگان از حسن نظم و فصاحت
و بلاغت آن متحیر گشتند با اینکه پیوسته در شعرگوئی و فصاحت شعر همت مصروف میداشتند **خدا** میفرماید بحضرت جل جلاله که ما مدح او را در تورات
و انجیل نموده ایم و تورات و انجیل در دست شما است چرا ایمان نمیآورید این کلام در قرآن مذکور است و یهود و نصاری زبان عرب میدانستند و این کلام
می شنیدند و فهم معنی آن مینمودند یا مطابق است با تورات یا مخالف است اگر مطابق است و مدح آنجناب در این دو کتاب شده است پس حجت بر ایشان
تمام است و اگر در تورات و انجیل نمی باشد پس چه چیز از این که همین مخالفت حجت نمایند و بگویند مدعی نبوت کتاب مخالف است مضمون آن با کتاب ما این
تورات و این انجیل بنما بما در کجای آن وصف تو را نموده پس همین قدر او را عاجز می نمودند و بکل اطراف و اقطار عالم خبر میرسید که این مدعی کاذب
شد پس چرا شمشیرها کشیدند و خونهای خود را ریختند و طوق خواری و ذلت بگردن نهادند و جزیه را قبول نمودند و چرا خوش شدند که لشکرهای خود را
بر خود گذاردن را بر خود پسندیدند مثل وصله گذاردن در پیش سر و سینه و کفش ناهمرنگ در پای کردن و بر اسب ننشستن و در دو زنار آن بیرون

شرب خمر علانیه کردن بناهای مرتفع نگذاردن و هکذا الی آخر بر هر صاحب هوشی روشن است که حجت بر ایشان تمام شد ولکن اشربوا فی قلوبهم العجل
محبت دین باطل در خون ایشان و گوشت ایشان رسوخ کرده بوده گردن بذلت نهادند و دست از باطل خود بر نداشتند چنانچه یکی از کفار را گفتند
ایمان بیاور گفت بلات و عزی قسم که بناخن این کوه را بتراشم آسانتر است که بتوحید لا اله الا الله قائل شوم خلاصه اینکه این جماعت یهود عنود معاند نامحمود
بقدر قوت خود بجد توانستند اخراج نمودند از تورات و بجد توانستند تحریف کردند و با وجود این بار بمقتضای یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله
الا ان یتم آن قدر باقی مانده و پرده بر دیدهای ایشان نکشیدند که نه بینند تا حجت نبوت خاتم انبیاء از کتابهای ایشان باقی بماند الی یوم القیام که بگوش
ما را از کتابها اعلام شد و ما اول ذکر میکنیم آنچه را از آنانکه علمای اسلام خصوص مشایخ فرقه شیعه در کتب خود بزبان عجمی عبارت تورات را بیرون آورده
اما از سفر اول تورات مرحوم خلد آشیان خادم احادیث اهل البیت علیهم السلام محمد باقر المجلسی رحمه الله نقل نموده حضرت باری تعالی جل جلاله بحضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه
خطاب میفرماید **و لیشماعیل شمعتیخا هینه برختی اوتو و هفریتی اوتو و هربیتی اوتو بماد ماد و شنیم عاسار نسیئیم یولید و نتتیو لگوی گادول** ترجمه آن
بعربی اینست و لاسمعیل سمعت دعائک ها انا بارکته و کثرته بعظیم عظیم و اثنی عشر نقیبا شریفا یولدون منه و اعطیته لقوم عظیم و ترجمه آن بزبان
فارسی جناب قدس الهی خطاب بحضرت ابراهیم نموده میفرماید در شان اسمعیل دعای تو را شنیدم و قبول نمودم این است او را مبارک گردانیدم و نفع بسیار بر وجود
آن مترتب نمودم و فرزندان او را بسیار مبارک و فراوان کردم با محمد و دوازده بزرگ که از او متولد شوند و او را عطا کردم بقوم بزرگ عظیم و اگر خواهی که مطمئن
شوی و اندک آشنائی بکلمات عبری تورات هم رسد بنده ضعیف توضیح مینمایم این کلمات را و لیشماعیل شمعتیخا یعنی و لاسمعیل سمعتک چون خا در لغت
عبری بجای کاف خطاب است هینه یعنی ها انا برختی یعنی برای متکلم وحده است و اوتو ضمیر غایب است و مثل آنست هربیتی و هفریتی یعنی بارکته و کثرته
و اثمرته و مود مود را بعضی باحمد احمد و بعضی بعظیم عظیم و بعضی بجدا جدا تفسیر کرده اند و شنیم عاسار اثنی عشر نسیئیم جمع ناسی یعنی شریف و میم علامت جمع
است یولید یعنی یلید لگوی لقوم گادول کبیر و قدیم در بیان تاریخ خلافت از تورات باب ... است و یومر ابراهام الهیم لو یشماعیل یحیه لفانخا
و یومر الهیم ابال سارا اشتخا یولدت لخا بن و قارات شمو یصحق و هقیموتی ات بریتی ایتو لبریت عولام لزرعو احراو و لیشماعیل شمعتیخا هینه برختی اوتو
و هفریتی اوتو و هربیتی اوتو بمود مود شنیم عاسار نسیئیم یولید و نتتیو لگوی گادول و ات بریتی اقیم ات یصحق اشر تلد لخا سارا لموعد هزه بشانا هاحرت
یعنی گفت ابراهیم الهامی بر خدا کاش اسمعیل زنده بماند در پیش درگاه تو فرمود خداوند اما ساره زن تو خواهد زائید از برای تو پسری که بخوانی او را اسحق
و اینکه تو ام مرتبط خود را با او در طول زمان طویل بعد نسل او و بعد از او و با اسمعیل چنین دادم تو را که افزون کنم او را و برومند کنم او را و بسیار کنم او را بسیار
بسیار از و بزاید دوازده سبط و بزرگ بدهم او را بقوم بزرگ و شرط خود را با دارم با اسحق که بزاید برای تو ساره در سال دیگر **...** که نزول
آیه مذکوره بر ابراهیم بجهة آن بود که بزرگی اسمعیل و علو مرتبه او را اظهار نماید بر خلاف آنچه جماعت یهود بی عاقبت معتقد آن میباشند و آن طایفه
را اعتقاد اینست که اسماعیل را هیچ مرتبه نمیباشد نه در نزد خدا و نه در نزد پدر بلکه بسیار بی عرضه بود و میگویند که او و اولاد او تمام در معصیت و گناه
کاری مشغول میباشند دیده بگشا اینک **ایها الجاهل البصر** و توفیق یافتگان دین اسلام ملاحظه کنید که خدا را که از فرقه یهود مرد و ببینید که اسمعیل بی عرضه
بود و پدر بزرگوار را علو مرتبه حاشا از خدا طلب مینماید حیات اسمعیل را و این طلب را در باره اسحق نمیکند و حال اینکه بزعم این طایفه اولاد او بلکه جد او و اولاد
اسحق تمام نیکوکار و بر وجود اسمعیل و اولاد او بزعم ایشان این همه خلق بجز خسران و کفران چیزی مترتب نشود و بر وجود اسحق و اولاد او بجز خداپرستی
و شریعت رواجی چیزی مترتب نشود با وجود این طلب حیات اسماعیل مینماید نه حیات اسحق لعنهم الله لعنا وبیلا بلکه واضح است و کلمات سابقه تورات
که چون مژده داده بودند ابراهیم را بوجود پیغمبر هاشمی نسب ابطحی لقب که مقصود از ایجاد عالمیان بود و در فطرت اسماعیل وجود اسماعیل بسیار عظیم و عزیز
و گرامی بود ابراهیم از خداوند طلب نمود حیات اسمعیل را که از مرض حوادث دوره در مهالک و حوادث حضرت رب العزة بوده باشد که از بسیاری
عظم شان اسمعیل متعرض اسحق نشد خطاب الهی رسید که ای ابراهیم چنان مدان که اسحق بی عرضه باشد بلکه جناب دعای تو را در حق اسمعیل
شنیدیم ما تو فرزندان ساره میدهیم که آنهم در زمان طویل بزرگی در نسل او بوده باشد و اسماعیل را برومند کنم و او را بسیار بسیار کنم و بزرگ کنم او را

این اسم برده شد بخدا قسم دیدیم چهره او زرد شد و بیخود شد و سجده نمود نزدیک بآن که جان از قالب بدر رود پس چون بحال آمد گفت آه آه هلک النصاری بمحمد المسیح
و آمدم و بود پس تکیه بر صلیبی از صلیبان کرده و بکرد او هفتاد نفر مرد ضراب بودند از بطارقه و تلامذه پس گفت کریستما تا کجا بنا شد مرا بمنزل او برده بتول
کردیم پس آمد همراه ما پس چون رسیدیم بآن مکانی که جناب نبوی سید هاشمی بودند در بازار بصری بخدا قسم که ما که او با مرکز روی مبارک او را ندیده بودیم
در آن وقت نظر ما و آن روی مبارک افتاد و مانند شعله قمر که روشن کرده بود بازار بصری را خواستیم او را خبر دهیم که اینست محمد او پیش دستی نمود پس گفت
هو هو قد عرفته بحق المسیح پس نزدیک رفت و بوسید روی مبارک او را و گفت انت السید المعظم و النبی المکرم و المقدس المطهر لئن ادرکت زمانک
لاعطی السیف حقه پس گفت ای ابا سیدا بیندکه تا او وحی جبرائیل معه الموت و النجاة من تعلق به حی حیاتا طویلا و من زاغ عنه مات موتا لا احیاة له
ابدا فصل انجمله مبشرین بآن حضرت ابوالموهب الراهب است و او از عارفان بالقاب و اوصاف آنجناب بود و عارف بوصی و ابن عم او بود شیخ صدوق روایت نموده که در آن سالی که حضرت
بتجارت روانه شدند جمعی از تجار قریش همراه بودند که یکی از ایشان نعیم بن عبدمناه بن کنانه و یکی نوفل بن معویه بود ابو الموهب راهب ملاقات کرد ایشان را
پس گفت من انتما کیستید شما ها گفتند تجار مکه ایم از اهل حرم از قبیله قریش گفت آیا دیگر کسی همراه باشد از طایفه قریش گفتیم بلی جوانی است از بنی هاشم اسمه محمد
ابوالموهب گفت بخدا قسم او را میطلبیدم گفتیم بنجابت نوطالب و بودیعت خال اینکه او از همه کس نام تر میباشد و ملقب است بیتیم عبدالمطلب گفت و اگر جبرئیل در
است از زنان ما طایفه که او را خدیجه گویند چه حاجت باو داری سر خود را حرکت داد و گفت هو هو و رب الکعبه هو هو و رب السموات العلی و الارضین
السفلی بعد از آن گفت تدلانی علیه راه نمائید مرا بسوی او گفتیم خالا در بازار بصریست در این گفتگو بودیم که آن آفتاب نبوت طلوع کرد تا چشمش بر او
افتاد گفت همین است بخدا قسم پس بعضی سخنان سر بجهه با آنجناب گفت و روی بما ها کرد و گفت میدانید این کیست بخدا قسم که این بزرک پیغمبر آخر الزمان است
و زود باشد که بخواند مردم را به شهاده ان لا اله الا الله پس چون مبعث گشت و ابو بکر گفت یا عم او را خدا بیرون داده باشد که او را علی گویند گفتیم نه
گفت یا متولد شده یا در این زودی متولد شود و هو اول من آمن به و انا لنجد صفته عندنا بالوصیة و الخلافة کما وجدنا صفة محمد بالنبوة و الرسالة
و انه سید العرب و ربانیها و ذو قربها یعطی السیف حقه اسمه فی السموات العلی علی و هو اعلا الخلایق یوم القیمه و الملائکه یسمیه البطل الازهر
هو فی السموات اعرف من الشمس الطالعه فصل چون مبشر سلف معجزه در کتاب یادشد است که سلمان فارسی رضی الله عنه نیز یادشده است و بر نکته ای از جمله مبشرین ماهر
این کتاب باطلاع احوال او در ابتدا و در حیرت ما کسانی که از بحر عبارات منقولست در کتب و تواریخ از جمله شیخ مشایخ الفرقه المحقة الاثنی عشریه ابن بابویه رضی الله عنه روایت کرده است که سلمان
از مردم شیراز بود و از اولاد دهقانین بود یعنی زراعت کار بودند و بسیار عزیز بود مادر و پدر بود روزی با پدر بعید رفتند بجایکاه چون بصومعه رسید
منادی از آن صومعه ندا میکرد لا اله الا الله عیسی روح الله محمد حبیب الله پس چون شنیدم اسم مبارک آنجناب را محبت او در دلم افتاد بگونه
و چون من فرو رفت پس آن محبت مرا از خوراک و خواب باز داشت پس مادر من گفت ای فرزند چه شده است تورا که امروز بجده رو بمطلع آفتاب نکردی چو
چند گفتم تا اینکه خاموش شد پس چون داخل منزل خود شدم دیدم نوشته ای بطاق آویخته گفتم ای مادر این چه نوشته است گفت ما نمیدانیم ای
عید کاه خود که برگشتیم این نوشته را در طاق آویخته دیدیم نزدیک آن مرو تا پدرت بیاید روز بعد اگر چنین بکنی و نوشته را برداری شاید پدر تو را
هلاک کند صبر کردم تا شب شد برخواستم و نوشته را برداشتم دیدم نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا عهد من الله الی آدم انه خالق من صلبه نبیا
یقال له محمد یامر بمکارم الاخلاق و ینهی عن عبادة الاوثان یا روزبه ائت وصی عیسی فآمن و اترک المجوسیة یعنی این عهد نامه ایست از خداوند
ذی الجلال بسوی آدم اینکه خلق مینمودم از صلب و پیغمبری که او را محمد نام میباشد و شیوه او است که مردم را امر میکند که اخلاق کریمه و ملکات حمیده تحصیل
نمایند و از بت پرستی منع میکند ای روزبه تو از جمله اوصیای حضرت عیسی میباشی پس باید ایمان بیاوری بآن پیغمبر و دست از دین آتش پرستی برداری گفت
مرا حالی دست داد نزدیک باینکه بیهوش شوم و شوق و عشق من بآنجناب بیفزود پدر و مادر از این حال مطلع گردیدند مرا در چاهی حبس انداختند و
گفتند دست بدار از این راهی که اراده کرده و الا ترا بقتل میرسانیم گفتم افعلوا بی ما شئتم حب محمد لا یذهب من صدری هر چه خواهید بکنید و محبت
محمد از سینه من بدر نمیرود گفت سلمان که من زبان عربی هرگز ندانسته بودم و فهمی نوشته را دیدم خواندم این زبان عرب و الله برمن کشف







شد پس ماندم در آنجا و هر روزه چند قرص کوچک نانی میانداختند تا اینکه طول کشید ماندن من در آنجا دست خود را بسوی آسمان بلند کردم و گفتم ای پروردگار
ای آنکسی که اجابت میکنی دعای درماندگان را و میشنوی در تاریکیها صدای ناله کنندگان را تو دوست میداری محمد را و دوستی او را و وصی او را
در دل من انداختی تو را بوسیله ایشان قسم میدهم مرا زودی فرج ده و بر من رحم کن پس ناگاه آمد نزد من مردی با لباس سفید و گفت برخیز ای روزبه پس دست
مرا گرفت و مرا بصومعه رسانید پس چون بآن صومعه رسیدم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا رسول الله پس دیدم مشرف
شد بر من دیرانی و گفت تو روزبه گفتم بلی گفت بیا بالا رفتم بالا و دو سال هم خدمت آن مرد دیرانی کردم پس چون وفاتش در رسید گفت ای روزبه من
میمیرم گفتم مرا بکه می سپاری گفت نمی شناسم کسی را که قابل باشد بغیر برادری که من دارم که مرد راهبی است و ساکن انطاکیه میباشد پس اگر باو رسیدی سلام
مرا باو برسان و این لوح را باو بده پس کوچ من با او شد مرغ در وحش از قفس بود او آشیانه فلذ نمود پس او را از آن وسعت و گشتم نمودم و دفن کردم و لوح را برداشته روانه
انطاکیه شدم آمدم بدر صومعه داد زدم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و محمد حبیب الله پس دیرانی مشرف شد گفت تو روزبه
گفتم بلی گفت بیا بالا پس رفتم و لوح را تسلیم نمودم و دو سال هم خدمت او نمودم پس چون وفاتش در رسید گفت ای روزبه عمر من بسر رسید و میمیرم گفتم مرا بکه
می سپاری گفت ای روزبه امروز نمیشناسم کسی را که معتقد باشد آنچه را که من اعتقاد دارم مگر مرد راهبی است در اسکندریه بعد از من او را ملاقات کن و
بکیر این لوح را بده و سلام مرا باو برسان پس چون وفات یافت غسل و کفن او فارغ شدم لوح را برداشتم و روانه اسکندریه شدم چون رسیدم بصومعه
آن راهب گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله دیدم مرد راهبی مشرف گفت تو روزبه گفتم بلی پس مرا بالا طلبید
چون رفتم دو سال هم خدمت او کردم چون اجل نزدیک شد گفت مرا بالفرضه باید رفت و منزل در اینجای دیگر باید برد گفتم مرا بکه می سپاری گفت نمی
شناسم کسی را که بر حق که دادم داشته باشد و تو میدانی ای روزبه که آن محمد که حبیب الله است حالا متولد شده و او فرزند عبدالله پسر عبدالمطلب است تو باید
او را انتظار بکشی و او را بجوئی چون با ایشان برسی ای روزبه سلام مرا بآن بزرگوار برسان و این لوح را بایشان تسلیم نما پس بعد از فوت آنجناب باید مهیا
آورده پس آمدم قومی دیدم گفتم ای قوم آیا می شود که خدمت کنم شما را در عوض نفقه نان بمن داده باشید گفت خوب است من خدمت میکنم پس چون
هنگام غذا شد دیدم گوسفندی را آوردند بستند دست و پای او را و چوب بر او زدند تا اینکه مرد پس بعضی از آن گوشت کباب کردند و بعضی را بریان نمودند
گفتند با ما بخور گفتم ای قوم ما از مردم دهات نشینی میباشیم ما را عادت نیست بخوردن این غذاها پس مرا بسیار زدند خواستند که بکشند بعضی
مانع شدند گفتند حالا شراب باو دهند تا بنوشد با او چیزی نکند چون شراب حاضر ساختند گفتند بخور گفتم ای قوم من در دهات بسر برده‌ام و در دین این قبیل
چیزها نکرده است پس مرا بسیار زدند و خواستند بقتل رسانند گفتم ای قوم از کشتن من چه حاصل میشود و لکن من اقرار به بندگی شما میکنم شما مرا بفروشید
پسند کردند و مرا یهودی فروختند بسیصد درهم پس چون یهودی مرا از سرگذشت من احوال گرفت من سرگذشت خود را بیان کردم چون مطلع شد که من دوست
میدارم محمد را بمن خشم کرد و گفت من دشمن محمد میباشم پس مرا آورد بیرون از خانه و ریگ بسیاری بود گفت در همین شب باید این ریگها را بدوش
شود و الا ترا بقتل میرسانم من مشغول شدم چون بسیار تعب کشیدم روی خود را بآسمان کردم و گفتم ای خداوندی که دوستی محمد را در دل من جای
دادی در هر باب و وصی او آشنا ساختی بوسیله ایشان تو را قسم میدهم که مرا فرج بده و بر من رحم کن پس برکت آنجناب بادی فرستاد و تمام آن ریگ را برداشت
پس چون یهودی صبح کرد آمد بر سر کار دید تمام کار کرده شد گفت ای روزبه تو ساحری بر روی زمینها بوده روکه مباد اهل قریه را هلاک کنی
پس مرا فروخت بزنی سلیمیه و او مرا بسیار دوست داشتی و او را باغستانی بود گفت ای روزبه این باغستان از تو است هر قدر که میخواهی بخور هر چه خواهی و ببخش هر قدر
که خواهی پس ماندم در آن مکان تا اینکه روزی هفت کروه دیدم که میروند نگاه کردم یکی رسول خدا و یکی علی ابن ابیطالب و مقداد و عقیل و
حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه اینها مشغول خوردن خرما شدند و جناب مقدس نبوی میفرمودند از رحمت آن بخورید و فاسد مکنید سلمان گفت
رفتم نزد ما لکه خود و گفتم چه شود که حصه من از طبقی خرما بخشد آن جماعت ببرم گفت مرخصی اگر چه شش طبق باشد پس من طبقی خرما بردم و پیش
خود قرار دادم که اگر این شخص پیغمبر است خرمای صدقه نمیخورد پس گذاشتم و گفتم این صدقه است دیدم حضرت ... و حضرت امیر و عباس و حمزه نخوردند

دوازده سبط باو کم نیست در نسل اسحق تعبیر کرده اند که مدت طویل باشد و اسماعیل را بهره مند کرده که مراد غایة الغایه است یا اینکه اسم شریف
جناب پیغمبر است پس از این آیات واضح شد که باید برکت و بهره مندی در نسل اسمعیل باقی بماند الی غایة الغایه که قیام قیامت بوده باشد و از زمان دعوت
و نبوت آنجناب الی حال هزار و دویست و چند سال است که دعوت و نبوت و شریعت آنجناب بر همه عالم روز افزون است و تا بحال روز بروز اتفاق
نیفتاده که در ارکان این دین مبین و این صراط مستقیم راه تزلزلی و نقصانی بهم رسد و احدی از این دین بدین یهود نرفت و نه بدین نصاری و نه مجوس و هنود
و از آن مذهبها داخل دین اسلام می شوند چگونه میتوان شد که چنین کیش و آیین با این عزت و شرف و قوت و علو رتبه تحقق یافته باشد بدون اذن و رضای
خداوند و باین دوام مانده باشد و بغیر حق بوده باشد و خداوند ذو الجلال باطل او را ظاهر ساخته باشد و اهل این دین پیوسته علو قدر و بزرگی
بر همه ادیان داشته باشند و خداوند به پسندد این باطل را نعوذ بالله من هذه الهفوات والهذیانات **فصل ۴** فی التوریة ولو کان ما ادعوهم
اسرائیل کوشی یدعوا و ذنای یاقیم الیاتیم نابی بقرنجاع میخاکامات یاتیم لحا ادونای الوشلعواش اشمعیل فول شمعتیخا من برختی اوتو ...
اودها و دشیم اشاره ... و قالام ناوی بقرب احیهم کامو خاو ناتی دباری ... (?)
اولوا ایشمعیل ... یعنی بر آنکه حدایت خدای تعالی پیغمبر از فرزندان یعقوب مثل موسی مبعوث الله خدا اراده بوی بهمنا
پیغمبری از میان پسر برادران شما بر انگیختم که بخوانند خدا را که از او بشنوند و بدین او گفته شم بجمع اسمعیل قبول کردم از تو این عطیه ایست بر تو ای ابراهیم
که بزرگ کنم و برکت دهم نسل او را از اولاد کاملان خلق که او محمد است دوازده امام که بهم رسند پیغمبری بر خیزانم با ایشان از میان برادران ایشان
ایشان چون تو بکذارم سخنان خود را بدهن او که بگوید با ایشان که ایمان بیاورید و هر آنچه بفرمایم شما را و هر کس که شما را ... (?)
در میان قوم و اولاد فرزندان اسمعیل است علی حسن حسین عابد باقر صادق کاظم رضا تقی نقی حسن مهدی و این عبارت واضح است در دلالت بر بودن
دوازده نفر امام بعد از او و در کتاب شعیا نبی باین عبارت مذکور است من عبدی تمام بر بحیری وصطه نفشی بطلی بوحی علو لکریم یوصی یعنی
اینست بنده من که برگزیدم او را یعنی نبوت و هم یاری کنم او را اینست برگزیده من و رضای من بدو هم الهام قدس خود را تا آنکه دین و حکم نوی از برای قومهای بسیار
بیرون آورد که امید او نشود و شک نشود تا اینکه قرار کیرد بر روی زمین حکم و دین او و شریعت و آنان امیدوار باشند و این عبارات صریح است که مراد از این مبعوث
پیغمبر است که در نسل اسمعیل در عرب مبعوث کرده بودند که بعد از موسی پیغمبر صاحب دین و شریعت نیامده مگر عیسی و جماعت یهود عیسی را پیغمبر نمیدانند و بر تقدیر قبول
بودن ایشان پیغمبر همه شهرها و قومها امیدانند و ثابت همه امتها او را اتفاق نیفتاده و اینکه یهود می گویند که پیغمبر موعود در آخر الزمان خواهد آمد و تحقیق
توان شنید که این پیغمبر بآن صفات و علامات باشد و هر گاه بآن نعوت و صفات و علامات بوده باشد مانع از قبول نبوت در ایشان چه چیز است الا انکار
بجهت اینکه یهود در کتب اهل اسلام رمل و منجمین مغیبات خبر داده اند بلکه وقت ولادت او را خبر داده اند بلکه پیوسته در انتظار او بودند و این طایفه پیش
از دیگران در تجسس و تفحص او بودند بلکه قصیده از طفل یهودی در میان ایشان مشهور است و او در طفولیت خبر داده از آمدن آنجناب و از آنچه بعد از آنجناب
باهل بیت او رسید از جفاها و ستمها و بمحنت خوردنهای اولاد امجاد آنجناب آن کودک بنظم ادا کرده و چون مقصود از ذکر این شواهد و بینات اینست که حجت
تمام شود بر این طایفه عنود لجوج که اخبث خبیثانند چند بیتی از آن اوردیم که اثبات مینمایم که بر همه اهل اسلام واضح شود و رسوایی این طایفه که امر واضح ظاهر را انکار
می کنند و اگر ایشان را تاثیر بکند مسلمانان را اعتقاد قوی تر شود و آن اینست ابیات انا انا اطفا فی عجیج بورایا عانا علی بعد ما ناسل اطبا ... یا من کردم و طایفه که از جای
بکنند و حرکت دهند تمام خلق را که زده شود بزرگها بدینت پسر کنیزی و او آنجه است که چون جناب مقدس حضرت ختمی پناه از نسل اسماعیل بودند و اسمعیل مادر
هاجر کنیز بود بعد المادنشا و حر برکاشا جاتار بو کاطانا دهلین لیبتا آنجه که باشد که دور کند دینی را از خود و فراموش و برانداز دینی را و ... کند
و بشکند و خوار کند مذهب و روش پادشاهان را احمد کایا ... آن شخص محمد است ... که بر دین اسلام قوی است
پیش رود دین او و همه را فرو میکیرد ... دو ش کند هر کجا برسد و دین او بقیامت برسد و کند بجلت با
با هر که با او ستیزه کند و تا باشد از سفال کل بیرون آمده یعنی از عرب باشد و مناسبت سفال و گل با عرب ظاهر است زیرا که عرب بر خاک می نشیند و ظرف او از سفال

میباشد چنانچه از جامات در شعیا مذکور شد نشک نغا وا و یب کبوزا و بشزوا اسبزا بسیار شود و شرافت و بسیار شود حیرت و کثرت ... شود و بشکستان
ایشانرا و آنست که خلق بسیار از مدلک کفر و ضلالت باوج عزت و سعادت اسلام مشرف شدند و بسیکی ها و بسیکبی و تیرکی دلها گشوده خواهد بود و
و عرفان عقاید حقه و رسیدن بدرجات رفیعه و منازل عالیه که بجهت بکامد پرستان و نیکوکاران مهیا نموده اند پس چون سخن کودک باینجا رسید
خواست اشاره کند بمنازل رفیعه شهیدان چند که بعد از ارتحال آن پیغمبر با فضل و با زماندگان او عود نمیکوید شینا شیفا و شلیما عانا و معفاعیا و رمها
شش نفر از آن زمره که ندرجوانان بدشواری و سختی افتند دشواری بعد از دشواری و جمعی دیگر از چیدگان بر حق افتند و آن شش نفر که ... اشاره است
بطون فاطمه علیها السلام علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عبد الله و ابوبکر بن الحسن المجتبی و سید شهیدان آن ذوات پر محنت خامس آل عبا و عمی توسا و تاما و حلسا و لسا
یعنی بجنبیه و بسبکی بیفتند و کنده شوند و پاره پاره شوند و این اشارت است بکیفیت شهادت ایشان و چیدگان از یاران و موالیان ایشان که جان خود را
فدای سبط پیغمبر کردند که الم جراحت نیزه و تیر و شمشیر و مصیبت تشنگی را متحمل شدند در کناره رود خانه فرات منیما سعنوفا علیا سادسا کهرنا ابر و ما
بخنجر جفا بریده شود بر کناره رودخانه در صحرای امتحان کرده شده و شکسته شده گرفته شود در آن و فانی کرده بعضی از آنها در آن وقت باشد که باشد
است بشهادت قاسم بن الحسن که در عین شهادت در روز دامادی او بود پس بعد از آن متعرض میشود کودک آنچه بعد از شهادت واقع شد از نهب و غارت
کردن و آتش بخیمهای ایشان زدن و اطفال و زنان را از خیمها بیرون بردن با غل و زنجیر و شهر بشهر گردانیدن و ما همین قدر اکتفا مینماییم از قصیده که
یهودی که در میان ایشان نقل و مشهور است و خبر دادن او با کودک بودن تعجب ندارد بعید نیست که شیاطین جن او را با او در بطحی بوده باشد و ایشان استراق سمع
نموده مانند سطیح و شق کاهنه در بار دو کتاب شعیا چنین مذکور است فصل ... کی صولا صاد صولا صار قولا قاد قولا قاد زعیر شام ... ساناوبا
احرب بدیرا الها غام هزشرام الصوقت ممقوحا ... العاتف وزت هم کسا صولا صاد و قولا قاد مرد بیک معنی طردند یعنی
زمانی خواهد آمد که فرمان دهد پیغمبری بعد از فرمان فرمان دادن باز فرمان دادن بعد از فرمان دادن با اندازه کند بعد از اندازه کردن اندک اینجا
اندک اینجا و زبان دیگر سخن گوید با این قوم را انجام کند تمام آن آسایش است این قوم را و راحت است برای خستگان و اینست آسایش و راحت ایشان
ولکن خوش نیامد ایشان را خواهش ایشان نباشد و حال آنکه باشد برای ایشان سخن خدا و فرمان دهد بعد فرمان و اندازه کند بعد از اندازه اندک اینجا و
اندک اینجا و بای سبب بر طرف شوند و سرنگون شوند و لب شوند و شکسته شوند و بلا افتند و گرفته شوند اینست ترجمه این کلمات و محمد الله که همگی
این علامات مطابق است با آنچه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ظهور رسید که آیات کتاب الهی اندک اندک بر سینه بر قلب منور آن بزرگوار بعضی در مکه و بعضی در مدینه
و بعضی در سفر و بعضی در حضر و بیک دفعه وارد نشد مانند توریت و انجیل و شریعت آن مقدس پناه بتدریج میرسید بحسب مصالح و اوقات ایضا در کتاب شعیا
باین عبارت است من عبدی تمام بر بحری نغشی نابی دوحی عالا رشبیطا الکویم یعنی لا یصعق و لا یهسا و لا یشمیع بحوص
قولو قان وا صوص لا لشبر و بشنا کها لا یکسا لا امت بعض شبطا لا یکه و لا یادوس عد یاسیم بالا رض شبطا و لتوراهو ایم یجلو
اینست بنده من اعانت کنم او را برگزیده من پسندیده جان من بدهم وحی خود را با او و شریعت برای قومها بیرون آورد فریاد نکند و مرتبه بر خود قرار ندهد
و نشنوانند بیرون سخن خود را بخود و شکسته نشکند و فتیله کتان نیم سوز را خاموش نکند براستی بیرون آورد شریعت را ضعیف نشود و تنگ بر دل نشود
تا اینکه بنهد در بساط زمین شریعت خود را و بکتاب و شریعت او جزیرها امیدوار باشند اینست ترجمه و پیدا است از این علامات در آن بزرگوار ظاهر
گردید و بنا بر این غیر او کسی که جامع جمیع این علامات باشد و اگر خواهی که بر تمام عبارات کتب سماوی مطلع شوی از شواهد نبوت آنجناب رجوع کن
برساله که در این باب نوشته ام و مدار اثبات نبوت آنجناب از کتب ایشان همین قدر بس است از توریه و اما عبارت انجیل بزبان عبری در شمار
بیت چهارم از انجیل مرقص و متی واسنای نور ... لیس سارا کو ... فارقلیط ... یانانی
... الکا ... آن خاطر ... بیاید از برای شما پیغمبری که محمد نام و دانا باشد پیش نماز او هلاک شود
و جزیه داده شود و خوار کشته شود و از شهر بشهر آواره شوید و خلیفه ها و پیشواها ذلیل شوند و از کتاب زند و پازند که زبان مجوس است اصحف ...

کلمات چند مذکور است که بزبان فارسی ترجمه نموده اند و ترجمه اینست سلام خدا و سلام بزرگ ... باد ای صاحبان هوش بر مردی بزرگ عظمت ایشان مثل ...
و او پیغمبر دانا و سخن گو خوانده و موسوم بمحمد ... پادشاه شود پادشاه و فرمان او خبر کند که دوزخ و بهشت و پل صراط سخن کوی ... باشد
آخر دین پدید شود و همه برجاده امید واری برود و ... پیش محمد که مثل ... بنشانی ... بادشاه باشد و اکر دید و اکر دیو
ابو هم جد بزرگ اوست ایضا از کتاب رمال وشکال یونانیان نقل کرده که پیغمبر آخر الزمان بعد از تمام شدن مذهب روح الله در عرب پیدا شود و آن
بنا شد و طبیب نباشد و استاد ندیده باشد و آنچه گوید از لوح محفوظ گوید و روح القدس بزبان او آید و حدیث کند و آفتاب را بر کردند ماه را شق کند
با او سخن کویند و علامتهای و معجزهای طوفان نوح و آیات ابراهیم از درون آتش رفتن و زنده کردن مرغان و علامتهای موسی از ید بیضا و اژدها
بنماید و معجزهای مسیح روح الله در پیش او بازیچه باشد و آنچه پیغمبران در زمانها کرده اند و در یک لحظه بکند و از خدا سخن گوید و از جانب خود بگوید و پیش
روی پیغمبران باشد در روز قیامت و وصی او چون مسیح کارها کند و دشمنان او را ذلیل گردانند و خانه ایشان کنند دشمنان او و در قیامت از ایمان
بهره باشند و هر که بغیر او دعوی پیغمبری کند شیطان در شکم او و دهن او باشد و در دوزخ کور و فریبنده خواهد بود ایضا از کتب براهمه نقل نموده اند که
ناموس آخر الزمان شال پوشد و نان جوین خورد و کوهها و درختان او را تعظیم کنند و سنگها با او سخن گویند و بهر طرف که رود او را سایه باشد
و از احوال آینده خبر دهد و در نزد ... هیچ بنده از او مقرب تر نباشد حق با او باشد و دین او را دوست باشد و آنچه برسد با اهل بیت او از بلاها و آنچه
برسد بفرزندان او و دوستان او تا قیامت باز گوید و اصحاب و بسیار کافر شوند و امت او بسیاری از دین بدر روند و جمعی دعوی امامت کنند و جمعی غصب
حق او کنند و سلطنت کنند و دین او را خراب کنند و بدعتها بر پا کنند و اما ... در اثبات نبوت حضرت خاتم الانبیاء و ذکر معجزات آنجناب ...
و تحقیق اعجاز قرآن بچند فصل می شود و ما در این باب سخن را بسط میدهیم و مضایقه نمی نماییم از اینکه طول بکشد زیرا که فواید این کتاب و رقم مبارک الهی
اگر چه بحسب ظاهر کتابی است کوچک بحسب حجم ولکن چند بسیار بزرگ است بحسب قدر اگر نازل میشد بر کوه ها هر آینه از سنگینی او از هم شکافته میشدند
فصل در تحقیق معجزه قرآن است بدانکه معنی معجزه اینست که بیاورد چیزی را که احدی از اهل عصر نتوانند مثل او بیاورند مانند عصای موسی علیه
که سحره قوم فرعون نتوانستند مثل او بیاورند و مانند آنچه عیسی میفرمود از مرده زنده کردن و برص و جذام را دفع کردن و مرغ از گل میساخت و نفس خود را باو
میدمید زنده میشد و پرواز میکرد و کور مادرزاد را چشم بینا میداد و طبیبان آن عصر از آوردن مثل آن عاجز بودند و مانند بیرون آوردن شتر
از شکم کوه که حضرت صالح نمود بآن قوم که احدی نتوانست مثل آن بیاورد و معجزه هر پیغمبری باید مناسب حال اهل آن زمان بوده باشد مثلا در عصر حضرت
موسی ساحر بسیار بود و همتهای مردم بصرف آموختن سحر بود لهذا عصا را بموسی دادند که غالب شد بر ساحران و همه سحره یافتند که این عمل از موسی فوق
مرتبه سحر است بلکه بتایید الهی است لذا همه ایمان آوردند بموسی با وجود قهر و خشم فرعون ایشان او همچنین در عصر حضرت عیسی طبیبان زبردست حاذق
در طبابت بودند مانند جالینوس و ارسطو و افلاطون که طبابت ... پهلو بخرق عادت میزد عیسی را قدرت بر معالجه امراض دادند چنان قادر بود که
همگی تسلیم نمودند و اعتراف کردند که قدرت بر این امور نمیشود مگر بتایید الهی و هم چنین در عصر حضرت مقدس ختمی پناه فصحا و بلغای عرب بسیار بودند
و پیوسته اوقات را صرف در اشعار فصیحه و خطبهای بلیغه و کلمات مسجع موزون می نمودند و چنانچه کسی که از این مرتبه بهره می بود در نظرها
رذل و پست مرتبه بود و نقل طبابت و آوردن سحرها شایع و متعارف نبود پس بر زبان پیغمبر جاری ساختند کلامی را که تمامی فصحا و بلغا عاجز
و متحیر و عاجز شدند از اینکه یک سوره کوچکی از سوره قرآن را معارض شوند بمثل آن و از آن زمان الی الحال که مدت مدیدی است احدی نتوانست
که معارض شود و بمثل سوره از آن بیاورد با وجود اینکه در نهایت دشمنی بودند و در فصاحت و بلاغت و انشاء اشعار و خطب زبردست و پهلوان
بودند از آنجمله نقله آثار و حفظه اخبار در کتب و دفاتر ثبت نموده اند که در آن زمان ولید بن المغیره بود در عقل و کبر سن و کثرت مال و بسیاری اولاد
از سایر اقران ممتاز و در فصاحت و بلاغت از سایر خطبا و بلغا برتری میداشت و خطبه و شعر خود را بروی عرض میکردند و در باب غث و سمین آن
سخن او حجت بود طایفه قریش باجتماع نزد او آمدند و گفتند کلامی که بر زبان محمد جاری می شود چگونه کلامی است یا سحر و کهانت است یا شعر است

ولید گفت سوال شما را جواب آن موقوف بر استماع کلام او است باجتماع نزد آن مقدس پناه آمدند گفت ای محمد شعر خود را بر من بخوان آنحضرت بزبان معجز
بیان گذرانید بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزاء گفت نام مردی بمیری که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را
رحمن الیمامه میخواندند آنسرور خلایق و صدر نشین مسند رسالت فرمودند که من نام خدای خود بردم که در رحمن و رحیم است پس شروع کرده بخواندن
سوره حم سجده چون رسیدند باین آیه فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موی بر اندام ولید راست شد و نزدیک بود که پوست
از بدن شکافته شود آنگاه برخاست و بخانه رفت و بعد از آن بمجلس قریش رو بخانه خود رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو ولید دین محمد را اختیار کرد از
آن سبب پیش ما نیامد ابوجهل بخانه ولید بن مغیره رفت و گفت ای عم چرا دین محمد را اختیار کردی و گمراه شدی جواب داد که من برکیش آبا و اجداد خود
هستم لکن کلامی شنیدم و از آن شنیدن لرزه بر اعضای من افتاد و پوست بدنم نزدیک بود شکافته شود این کلام مرا تحیر کرده است ابوجهل گفت ای عم
این کلام شعر است گفت نه گفت خطبه است گفت خطبه کلامی است بهم پیوسته و این کلام بعضی ببعضی پیوسته نیست و یک شیرینی و بهجتی دارد و تری و
حلاوتی دارد که در کلام بشر ندیده ام چنین کلامی ابوجهل گفت کهانت است ولید گفت نه پس چه چیز است گفت بگذار مرا تا در این باب فکری بکنم چون
روز دیگر شد از وی سوال کردند گفت سحر است و حال اینکه میدانست که آنجناب مقدس پناه از سحر و کهانت مبرا و پاک است چون نسبت سحر را بآن بزرگوار
داد مقارن این حال جبرئیل نازل شد و خواند بر آنحضرت پیغام حضرت ذو الجلال را ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا
و مهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لایاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم
عبس و بسر ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یوثر ان هذا الا قول البشر ساصلیه سقر الی آخر ترجمه شریفه اینست بگذار مرا ای محمد با آن کسی
که خلق کردم او را تنها که من خداوندم کفایت میکنم محتاج نیستم بشریک و معین نیستم او را خلق کردم و مال بسیار دادم و اولاد بسیار دادم که همگی نزد او حاضر
و بساط ریاست و جاه و بزرگی برای او گسترانیدم و باز هم طمع دارد که زیاد کنم هرگز نخواهم کرد او معاند بود آیات مرا و علامات پیغمبری پیغمبر را انکار میکند
و میخواهد که باز هم با او نعمت دهم زود باشد که او را بنشانم بر وادی از وادیهای جهنم که کثیب و بلندی او هفتاد سال راه است و فکر کرد و خیال کرد کشته شود چگونه خیال
کرد باز کشته شود چگونه خیال کرد و تامل کرد و روی خود را در هم کشید و ترش کرد و تکبر کرد پس گفت این کلام سحر است و قول بشر است که ... امروز باید
چه زود باشد که بنشانم او را بجهنم تا آخر آیه کویند آن بسحر از آنجهة بود که اگر زنی میشنید این کلام را چنان شیفته میشد که در دل او تاثیر میکرد و باسلام داخل
میشد که از شوهر کافر مفارقت مینمود و دست از شوهر میداشت و شوهر می شنید دست از زن بر میداشت و هم چنین دیگران چنین بودند از شنیدن
کلمات قرآنی چنانچه نجاشی در حبشه وقتی که جعفر طیار رضی الله عنه از جانب رسول خدا با جمعی از مسلمانان روانه شدند بجهة آزار کفار قریش عمرو عاص را
بکفر دیگر از جانب کفار رفتند که مسلمانان را از آنجا آورده باشند بحضور نجاشی که پادشاه حبشه بود ایستادند بعد از گفتگوی چند نجاشی گفت
بجعفر که بعد از این مرد بر دعوی نبوت چه چیز است گفت کلامی آورده است از جانب خدا گفت بخوان جعفر طیار سوره کهیعص را شروع کرد بخواندن و هر آیه
که میخواند نجاشی میگفت این کلام بشر نیست تا رسید باینه و هزی الیک بجذع النخلة که لرزه بر اعضای نجاشی افتاد و گریان شد گفت ای جعفر بس است که
مرا طاقت شنیدن نماند و الله این کلام بشر نیست **مجملا** قرآن معجزه ایست نه مثل معجزات سایر پیغمبران زیرا که معجزات ایشان در میان باقی نماند مگر خبری که
از آن معجزه باقی مانده که بخبر متواتر یا احادیث ثابت می شود که فلان پیغمبر را فلان معجزه بوده است مانند عصای موسی که از آن خبری هست و اما قرآن معجزه
ایست در میان خلق باقی است الی یوم القیامة و از آن زمان الی حال چه بسیار فصحاء و بلغاء و خطباء و شعراء در بلاد عرب و عجم و مشرق و مغرب عالم
بهم رسیدند و باواز بلند میخوانند ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله یعنی اگر در شک میباشید از آنچه ما بر بنده خود
فرو فرستادیم پس بیاورید یک سوره بمثل آن و نتوانستند آورد و باز خبر داده اند که لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی اگر جمع شوند جن و انس که بیاورند بمثل این قرآن نخواهند آورد اگر چه بعضی پشت بعضی بکیرند
و امداد کنند یکدیگر را و بر ظاهر است که اگر خاطر جمع نمود از خود که این کلام ربانی است و آیات فرقانی است چگونه میتوان چنین ادعا کند که

جن و انس تا قیام قیامت مدد کنند یکدیگر را نتوانسته خواهند بود که مثل قرآن بیاورند زیرا که اگر شاعری یا خطیبی شعری یا خطبه را بسیار خوب بگوید نمی‌تواند
ادعا کند که بعد از این احدی نمی‌تواند مثل آن بگوید زیرا که خبر از آینده را عالم الغیب میداند و بگوید که امروز نمی‌بینم کسی را که چنین شعری گفته باشد یا تواند گفت و لکن
این آینده خبر میدهد که هرگز نتوانند شد اگر چه جن و انس مدد کنند یکدیگر را این معلوم است که از جناب خدا میگوید چنانچه ادعا نمود که من خاتم پیغمبرانم و بعد از من
کسی نخواهد بود که پیغمبر باشد پس این شخص مدعی اگر راست نمی‌بود این ادعا را نمیکرد زیرا که عاقل ادعائی که میکند بر خود نمی‌پسندد که آن ادعائی باشد که بعد
چند وقت کذب او را ظاهر کنند و او را بلعن و طعن در شرق و غرب عالم یاد کنند که فلان کس کاذب و دروغگو شد پس خلایق بلکه جن و انس او را لعن کنند
که باعث گمراهی شد بهمین سبب مردم دانشمند از علماء یهود مثل ... اسماعیل ابن یهود بیرون آمد و بشرف اسلام مشرف گردید و بعد از شرفیابی اسلام جماعت
یهود را رسوا نمود و عبارات توریت را بیرون آورد که در مدح و منقبت برگزیده خداوند عالم وارد شده بود و پس او نیز کتابی تصنیف نمود و جمع کرده
مناقب و مفاخر آنحضرت عالمیان را و مطاعن بنی اسرائیل را و من بسیاری از عبارات او را که از توریت در رساله خود کرده در یهود و نصاری نوشته ام ذکر
نموده ام و قدری را در این کتاب یاد نمودم چنانچه مذکور شد **سؤال** اگر کسی بگوید که چه مانع دارد که در میان قوم شخصی بهم رسد فصیح بلیغ که سرآمد باشد که مثل آن
فصیح نتوانند گفت **جواب** گوئیم که اگر چنین تواند بود که در فصاحت و بلاغت و وزن طبع سرآمد باشد چنانچه بوده اند شعرا که تا حال مسلم بوده اند لکن سخن در اینست که
آنجناب مقدس امی بودند نه خط داشتند و نه هرگز طالب شعر گوئی و شعر فهمی بوده اند و نه هرگز در مجلس شعرا بوده اند و بعد از گذشتن مدتی از عمر شریف ایشان کلامی
بر زبان او جاری میشد نه در هر وقتی که خواسته باشد بلکه خود سخنی میگفت با مردم بلکه با خدای خود و مطلقا شبیه نبود بآن کلام و بدلت او نبود که بمحض
اراده نمودن تواند بخواند بلکه حالی بهم او عارض میشد چنانچه بتواتر رسیده که اگر بر شتر نشسته بود بزمین می‌آمد و اگر ایستاده بود حال برو دگرگون میشد
و بشره مبارکش بسیار سرخ میشد و عرق از صفحه جبینش جاری میشد اگر این کلام از قبیل طبع موزون میبود بایستی پیوسته کلمات او بآن نسق باشد و حال
اینکه ادعیه و خطب او بما رسیده و کلام ایشان مشتبه نمیشود بکلام قرآنی **وجه دیگر** اینکه از آن زمان تا حال که هزار و دویست و کسری است فکر در قرآن
مینمایند و نکته های عجیب و غریب از او بظهور میرسد و هر صاحب علمی در فن خود از قرآن بهره میبرد صاحبان حکمت از طبیعیین و الهیین و صاحبان هیئت و ریاضیین
و ارباب معانی و بیان و بدیع و صاحبان عرفان و ذوق از صوفیه و اشراقیین و صاحبان طب و حذاق یونانیین و صاحبان علم اعداد و حروف و طلسمات
و ارباب اکسیر و صاحبان علم جفر و رمل و غیر اینها شناسا از غرایب علوم و فقهاء و علماء شریعت از مجتهدین و محدثین و اخباریین و امثال اینها که سالها
بسیار ریاضت کشیده اند و عمر در تحقیق و تدقیق صرف نموده اند و مهارت در فنون علوم بهم رسانیده اند مانند خواجه نصیر طوسی و فخر رازی و
زمخشری و بیضاوی و امام الحرمین و غزالی و محیی الدین اعرابی و بایزید بسطامی و مولوی رومی و شیخ ابو علی سینا و فارابی و امثال ایشان
که هر یک کوس لمن الملک سابق میزدند بلکه بعضی دعوی نبوت میداشتند آن جماعت با بعضی و پهلوانی در علوم هیچ یک نتوانستند که نکته بگیرند و منافقت کنند
در آیه از آیات قرآنی نه بحسب لفظ و ترکیب اعراب و نه بحسب بلاغت و فصاحت و بیان و اعجاز و نه بحسب معنی و حکمت بلکه این کلام ظاهر البیان ساطع
النور مقتدای کل خلق میبود الی حال و هر کس علم خود را از فواید برکات این کلام دانسته اند و همگی اعتراف مینمایند که احاطه بتمام معانی و بطون
نتوانستند نمود و مفسرین این کتاب تفسیرها نوشته اند و پیوسته عمرها صرف در تامل و تفکر در معانی بیان این کتاب نموده و هر یک بقدر ریاضت و جد
و جهد در غواصی این بحر عمیق امواج درها بدر برآورده اند و باز هم نکته ها بظهور میرسد بمجدد آنکه اولین غافل بوده اند چنانچه از سینه پر علم
عرب هاشمی لب بطحی لقب که سید و سند مجمع اسرار امیر المؤمنین و از او خلفاء خود خلفا بعد سلف که فرموده اگر خواهم تفسیر کنم سوره حمد را هفتاد شتر
بار کتاب را باید بکشند و چه بسیار تاویلات و بطون معانی از آیات قرآنی که هر کس تا حال از اول و ثانی بما رسیده است با اینکه بارها میفرموده اند
که نمی‌بینم کسی که حامل اسرار قرآن تواند شد که با او بگویم چنانچه فرموده اند اگر خواهم خبر از ما کان و ما یکون الی یوم القیمه میتوانم داد و تمام از پنج حرف الحمد
بیرون می‌آورم و پیوسته علماء این نکته در سوره توحید با وجود کوچکی بحسب الفاظ چه بسیار دقایق از توحید و اسرار ربوبیت را بیرون آورده اند تا
لعنوان بعجز پس چنین کلامی از چنین شخصی که هرگز مکتب خانه نرفته باشد و تحصیل نکرده باشد چگونه معجزه نباشد و شعر شعرا را چگونه نظر نسبت

توان قرار داد والله که این گمان و خیال مانند گمان بت پرستان میباشد که بت را شریک خداوند می‌نمودند در عبودیت و تعظیم کجاست نسبت خاک
را با رب الارباب **وجه دیگر** اینکه هر کلامی از تکرار خواندن انزجاری بهم رسد و دلتنگی که سیر میشود از خواندن و این کلامیست که هر چه خوانده میشود
رغبت خواندن زیاده میشود و دل را روشنائی بهم میرسد و زهد در دنیا و رغبت بآخرت حاصل میشود اگر خوب تامل کنی خواهی یافت که دوای هر درد
و شفاء هر مرض است و نور کتب در تاریکیها و نشانه ایست در میان خلق بجهة نجات از گمراهیها و وسیله ایست بجهة توانگری در بیچارگیها هر که
دست توسل بعروة الوثقی او زده نجات یافت و هر که نشنید او را شراب طهور بلکه دام صیادانست نصب نموده است بجهة صید نمودن طیور که از عالم قدس
نصب نموده اند که هر که قرائت این کلام نموده است از او برداشت و صفت ظلمانی را گذارد و متوجه عالم قدس و روحانیات شد **وجه دیگر اعجاز قرآن**
که مشتمل است بر قصص و حکایات انبیای سلف و قرون ماضیه و احوال امم سابقه و علم باحوال ایشان در میان اهل مکه مذکور نبود و کسی
از احوال ایشان خبری نداشت مگر اهل کتاب توریت و انجیل و ایشان در مکه نبودند و آنجناب مقدس القاب بر زبان معجز بیان او جاری میشد و صاحبان
کتاب از اهل مدینه میشنیدند بلکه بر سبیل عناد و تعجیز از او میپرسیدند مانند نقل اصحاب کهف و ذو القرنین و او میخواند برای ایشان و احدی نمیتوانست نکته
بگیرد و سهوی و غلطی در خوانده او پیدا کند و اهل مکه تو بودند و او هم نزد کسی متعلم نشد و نبود کسی که تعلیم او کند بلکه جد پدر ... در طفولیت
جد او نگاهداری میکرد تا آنکه در هفت سالگی جد از دنیا رفت عم او ابو طالب متوجه بود و آنها نیز که از نکات با خبر بوده باشند پیوسته در اشتغال ظهور
نبی معهود بودند و فنی که اظهار کند که پیوسته خائف و آنها که دشمن او بودند و پیوسته آیات قرآنی را میخواندند و میگفتند آنکسی که در توریت و انجیل نعت
و وصف من شده است اینها نتوانستند کذب او را اثبات کنند و اگر میتوانستند هرگز خود را بخواری و جزیه دادن نمیداشتند و کفار قریش چون عاجز
شدند از تکذیب او در مقام جنگ و جدل برآمدند و چنانچه حکایات قرون ماضیه می‌نمود و تکذیب نتوانستند نمود خبر از آینده میداد و کسی
خلاف فرموده او را ظاهر نساخت که اگر میبود البته اظهار میکردند و اگر اظهار میشد کذب او ظاهر میشد لهذا بجنگ و جدل نمیداشتند مانند
خبر دادن بعدم ایمان ابولهب و جمع دیگر و خبر دادن بذلت و خواری یهود تا روز قیامت و اینکه پادشاهی نخواهند کرد و در هر شهر و دیار با وجود مکنت و
ثروت بخواری میگذرانند و از هر طایفه ذلیل ترند و ذلت ایشان را مثل میزنند و همچنین خبر دادن اینکه یهود آرزوی مرگ نمیکنند و تا بحال بحد رسید و
چنان میدانند که اگر آرزوی مرگ کنند بمیرند خبر دادن از فتح بلاد برای اهل اسلام و خبر دادن فتح مکه و خبر دادن از غلبه روم بر کبوان عجم و خبر دادن در سوره
کوثر از کثرت اولاد و بر افتادن بنی امیه و خبر دادن اینکه دین او بر جمیع دینها غالب خواهد شد و اگر خواهم بیان کنم آیات مشتمله بر خبر دادن از آینده و ظهور صدق
در تمامی آنها بسیار طول میکشد **وجه دیگر از اعجاز قرآن** اینکه از زمان تا بحال بجهة شفاء مرضها و دواء دردها آیات و سوره را از اعداد و مواظبت و
تعلیق و تعویذ بهره مند میشوند و پیوسته تجربه رسیده از آنجمله بجهة بیدار شدن از خواب بیرون قل انما انا بشر مثلکم تجربه کرده و کتابها در این باب نوشته شده
و سوره حمد بجهة شفاء مریض و چه بسیار منافع و حظوظی که حاصل میتوان کرد از آیات قرآنی و چه بسیار از علماء و مشایخ و کاملین که بیرون آورده
اند فواید آیات و ذکر آنها در این مقام گنجایش ندارد **فصل** در تحقیق و بیان وحی و نزول آیات و آمدن جبرئیل نزد حضرت و کیفیت احوال آنحضرت
در اول امر بعثت و نزول ملک و ... نزول ملک ... و وجه ... اول آنحضرت حفظه آثار و نقله اخبار در کتب نوشته اند و در قوم آنحضرت را که حکماء اسلام
در کتب خود بتحقیق آن نموده اند بدانکه روایت نموده اند که در روز هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا بر آنحضرت ظاهر و منکشف شده
حضرت را بقرائت سوره اقرأ امر فرموده و پاشنه خود بر زمین مالید چشمه آب پیدا شد و آنجناب وضو گرفت و نماز گذارد بتعلیم جبرئیل و بعضی
گفته اند که در غار حرا خفته بودند جبرئیل بصورت مردی آمد و بیدار نمود آنحضرت را و گفت اقرأ آنحضرت فرمودند ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم دیگر بار
بفشرد او را و گفت اقرأ باز همان جواب فرمودند سیم فشار بلیغ داد و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الخ بعضی از اهل معنی گویند فشار اول صفات نفسانیه
را از نفس مقدس او پاک کردند و در فشار دوم صفات نفس لوامه را بیرون کردند و در فشار سیم پاک نمودند از هر چه نالایق باشد آنجناب را و الا چگونه
گمان ممکن که صفات زشت در او میبوده و از قلب ... را بیرون کردند کلا و حاشا کسی که بدن شریفش در آفتاب سایه نداشت زود چگونه او را علایق

طبیعت ظلمانی بوده باشد بلکه ظهور این امر اشاره بطهارت و تقدس نفس آنجناب است از لوازم بشریت چنانچه در بیان مناقب و مفاخر آن برگزیده مذکور
خواهد شد **مجملا** چون آنحالت را مشاهده نمودند بخانه آمدند خدیجه پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو شود کجا بودی حضرت صورت حال را بیان فرمودند
پس فرمودند انی اخاف ... ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند در باره تو بجز خیر و خوبی دیگر اراده نخواهد داشت و من امید دارم که پیغمبر این امت تو باشی
آنگاه نزد پسر عم خود ورقة بن نوفل که بر دین نصرانیت و مطالعات بسیار داشت رفتند احوال گذشته را باز نمودند ورقه گفت بآن خدای که جان من در قبضه قدرت
اوست که اگر تو در این قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد بعد از آن جناب رسول خدا ورقه را
ملاقات نمودند و واقعه خود را بیان کردند ورقه سوگند یاد نمود که جبرئیل ناموس اکبر است و تو پیغمبر این امتی و هر آینه قوم تو را اذیت بسیار کنند و اخراج
کنند و با تو در مقام مقاتله برآیند و اگر من زمان هجرت تو را دریابم معاونت تو میکردم و در بعضی روایات چنین وارد شده که روزی حضرت در غار حرا
تکیه نموده بودند که جبرئیل از غیب وحی در آمده و ندائی نمود حضرت ... و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود کسی را ندید باز تکیه کردند جبرئیل بار
دیگر ندائی نمود ندای محمد برخیز آنحضرت برخواسته شخصی را دیدند که پیش پیش او میرود پیغمبر در پی او روان شد تا چون بمیان صفا و مروه رسیدند روح الامین
پاهای خود را در زمین محکم کرده سر بآسمان کشید و بالهای خود را گسترده مشرق و مغرب را احاطه کرد بشکل و شمایل در عظم خلقتی که ترس و لرزه بر اعضاء
آنجناب افتاد گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز چنین کسی ندیده بودم گفت من جبرئیلم که بجمیع پیغمبران نازل میشوم ای محمد بخوان آنحضرت فرمودند چه بخوانم
که من هرگز چیزی نخوانده ام تا اینکه دو دفعه سیم یا چهارم گفت بخوان اقرأ باسم ربک الذی خلق و وضو و نماز را تعلیم نمودند تا آخر آنچه از روایت سابق نقل
شد از خبر دادن ورقه بعد از آن خدیجه نزد عداس رفت و آن مرد سالخورده پیر راهبی بود عداس تعظیم خدیجه نمود و سبب آمدن پرسید خدیجه گفت مرا خبر
بده عداس از جبرئیل ... گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت معبود نبودار نام جبرئیل چه باشد خدیجه در آن الحاح مبالغه نمود عداس
گفت ... قسم که من تو را خبر دهم تا بگوئی این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط اینکه بکسی نگوئی عداس تعهد نمود خدیجه گفت محمد بن عبد الله میگوید که
جبرئیل بر من نازل شده عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی آورده اگر در این منزل نزول کند خیر عظیم در زمین ظاهر شود و لکن احتمال
میشاید که از مس شیطان آسیبی و جنونی بر او طاری شده باشد این کتاب را بگیر و باو بده تا زیارت کند اگر از آفات شیطانی باشد سالم میماند چون خدیجه کتاب
را نزد سرور عالم آورد جبرئیل نازل شد و سوره ن و القلم و ما یسطرون را آورد و از خواندن آن خاطر عاطر آنجناب مطمئن شد و در بعضی از روایات
وارد شده که چون جبرئیل فشار داد حضرت بخانه آمدند و بدن مبارکشان میلرزید فرمود زملونی زملونی یا دثرونی دثرونی یعنی بپوشانید مرا پس ...
بروی آنجناب کشیدند تا اینکه وحی نازل شد یا ایها المزمل قم اللیل **فصل** در تحقیق معنی نبوت و رسالت موافق گفته حکماء اسلام بدانکه در اوایل
بحث نبوت ... در صفات نبی ... مذکور ساختیم و کیفیت ظهور معجزه از او ... که نبوت عبارتست از اتصال روح القدس بنفس نبی و بیان اتصال و ارتباط سابق
مذکور شد و باز هم ذکر خواهم نمود انشاء الله و انبیا بر چهار طبقه میباشند **اول** پیغمبری که در خواب امور را مشاهده میکند پس آنگاه اخبار میکند
نفس خود را و بعضی از سماع و شنیدن آواز ملک در بیداری ندارد و لکن اینچنین شخصی مبعوث نباشد بر کسی **دوم** شخصی است که در خواب میبیند امور را و ...
سماع صوت مینماید در بیداری و لکن معاینه ملک در حین سماع صوت ... و امام و مقتدای باشد مانند حضرت ابراهیم بر لوط ... امام و مقتدا
بود **سیم** کسی است که جامع است میانه رؤیت در خواب و سماع صوت و معاینه ملک در بیداری و رسالت بسوی طایفه خواه اندک باشند و خواه بسیار
مانند یونس نبی که ... و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون **چهارم** شخصی است جامع میانه رؤیت در خواب و سماع صوت و مشاهده ملک در بیداری
و او را رتبه امامت ناس باشد چون انبیاء اولو العزم و موافق احادیث از حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله علیه و آله الطاهرین منقولست که وحی می‌آید
من گاهی در خواب و گاهی صدائی میشنوم مانند آواز جرس و گاهی جبرئیل را میبینم بصورت دحیه کلبی و بعضی اوقات بصورت دیگر و یکبار جبرئیل را بصورت خود که پر کرده
بود ما بین مشرق و مغرب را و از این کلمات بوضوح رسید معنی رسول و نبی و امام پس ... فرمایند او را دعوت گویند و آنچه را دعوت ... نماید
شریعت نامند و ملت قانون و طریقه او را گویند و قبول جمله اینها از ایمان باشد و دانسته شد که رسالت عین نبوت است هر رسولی نبی است و لکن هر نبی لازم

نیست که رسول باشد اگر کسی اعتراض کند که رسول باید عالم بمعارف ربوبیه باشد و احکام شرعیه در تحت علم او مندرج باشد پس چگونه بوده است که حضرت
موسی استفاده و استفاضه نمود از حضرت خضر با اینکه موسی در مرتبه رسالت بود و صاحب شریعت و کتاب و این مرتبه خضر را نبود و از استفاده او می‌نماید
زیادتی او بر حضرت موسی در علوم ربانی و اسرار الهی و چگونه میشود در علو مرتبه رسالت با اینکه از او طلب نماید علم را و او در جواب گوید انک لن تستطیع معی صبرا
و ظهور عدم طاقت او از مشاهده اسرار ربوبیت بلکه بر صدور افعال **جواب گوئیم** که چون رسالت توجه نفس نبی است از جناب خالق بسوی خلق بجهة ارشاد و راه
نمای خلق را بسوی خالق پس وظیفه او تکمیل نفوس ناطقه ناقصه است از حضیض جهالت و ضلالت باوج علم و ذروه هدایت و تعلیم نفوس است مراتب شریعت
و وظایف عبودیت و از اینجهة است که در بیان تعلیم معارف ربوبیه ... دقایق اسرار و حقایق صفات و نعوت جمال و جلال زیاده بر قدر ما یناسب
الاحوال و اوساط الناس نشده بلکه قدغن از تفکر در کنه ذات نموده چنانچه فرموده اند تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله و ... و لو کان نبیا
لشغله شان عن شان و سیر فی الله غیر متناهی میباشد و سالک در سیر فی الله بقدر ریاضت و مجاهدات زیاده ... و کشف دقایق اسرار
ربوبیه میشود پس چه استبعاد دارد اینکه حضرت خضر مکلف بسیر فی الله فارغ عن التوجه الی تکمیل النفوس و حمل اعباء النبوه فی تجهیز الجیوش و سد الثغور و کلفه
مزاحم الرعیه و مراتب الجهالات که تمامی اینها مشاغل و عوایق است مر نفس را از توجه بعالم قدس و ملکوت و شرف باشراقات انوار عالم اللاهوت نفس ولی
در مقام عبودیت و سیر فی الله بوده بر اسرار خفیه از ربوبیت واقف شود و آن رسول معظم باعتبار توجهات بعوالم ملکی و اصناف بشری غافل بوده با
پس خضر پیغمبر مامور بمتابعت شریعت موسی بوده باشد من حیث انه رسول من الله صاحب شریعت و کتاب ناسخ لشرایع السلف و واقف شده بر بعضی از علوم
خارجه از امر شریعت متعلقه باسرار ربوبیت شاهد این سخن حدیثی است که صاحب کتاب کشف الغمه نقل میکند در بیان مفاخر و مناقب امیر المؤمنین و اینکه
علوم ایشان ماخوذ از جناب مقدس نبوی بوده فرموده اند و علمنی علما و علمته علما ... و من هم او را تعلیم نمودم علمی و در مبحث
امامت انشاء الله مذکور خواهد شد **تتمیم فی التحقیق** چون فی الجمله واقف شدی بر رسول و نبی الحال بدان که در میان انبیاء و رسل چند نفر میباشند که ایشان
را اولو العزم مینامند و ما در اینمقام ذکر مینمائیم احادیث چند که از اطلاع بر آن احادیث بر تو واضح شود فرق مابین رسول و نبی و اولو العزم و طبقات
و مراتب انبیاء قال رئیس المحدثین شیخ الفرقه الامامیه الشیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه بسنده عن هشام بن سالم و درست بن ابی منصور
عن الصادق جعفر بن محمد الانبیاء و المرسلون علی اربع طبقات فنبی منبأ فی نفسه لا یعدو غیرها و نبی یری فی النوم و یسمع الصوت و لا یعاینه فی الیقظه
و لم یبعث الی احد و علیه امام مثل ما کان ابراهیم علی لوط علیهما السلام و نبی یری فی المنام و یسمع الصوت و یعاین الملک و قد ارسل الی طایفه قلوا او کثروا کیونس
قال الله لیونس و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون قال یزیدون ثلثین الفا و علیه امام و الذی یری فی نومه و یسمع الصوت و یعاین فی الیقظه و هو امام
مثل اولی العزم و قد کان ابراهیم نبیا و لیس بامام حتی قال الله انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین من عبد صنما او وثنا
لا یکون اماما توضیح این حدیث از کلمات سابقه مفهوم میشود و مثل این حدیث احادیث چند در کافی مذکور است که ضرور بذکر آنها نیست و باز در کافی
... از جناب حضرت صادق روایت نموده که سؤال نمودم از آیه مبارکه فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل حضرت فرمودند اولو العزم نوح است و ابراهیم و
موسی و عیسی و جناب مقدس خاتم الانبیاء محمد مصطفی گفتم چگونه است که ایشان اولو العزم مینامند فرمودند زیرا که نوح را مبعوث نمودند به پیغمبری
و کتاب و شریعت با او دادند و مردم مامور بودند که متابعت کنند شریعت او را و بر هر پیغمبری که بعد از او آمد لازم نمودند که متابعت کند شرع نوح را تا اینکه
رسید نوبت بابراهیم خلیل پس منسوخ شد شریعت نوح بشریعت ابراهیم و مردم مامور شدند که عمل نمایند بشریعت ابراهیم و منهاج او و کتاب و صحیفه
بود با او آن شریعت و هر پیغمبری که بعد از ابراهیم آمد بایست متابعت شرع ابراهیم نماید تا رسید بزمان حضرت موسی پس شریعت موسی و کتاب توریة ناسخ شریعت
ابراهیم شد و هر پیغمبری که بعد از موسی مبعوث گردید بایست عمل نماید و متابعت کند شرع موسی را و کتاب توریة را تا اینکه حضرت عیسی آمدند بشریعت و کتاب انجیل
پس شرع موسی منسوخ شد بشریعت عیسی و کتاب انجیل پس هر که بعد از عیسی آمد از پیغمبران همگی مامور بمتابعت شرع عیسی بودند تا اینکه رسید زمان ظهور
نبوت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی و آوردند قرآن مجید را پس شریعت و کتاب مجید آن بزرگوار ناسخ همه شرایع گردید و شریعتها تمام منسوخ و کتابها

متساوی تمام بر هم بجده شد و آن شرع باقی کردید الی یوم القیمه بس حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة و فرمود اولوا العزم من الرسل
پس ظاهر شد که اولوا العزم پیغمبرانی میباشند که صاحب شریعت و کتاب بوده اند و تمام خلق مامور بمتابعت ایشان بوده اند بازه منتهی میشدند تا با ملت
شرع دیگر مثل آن چهار پیغمبر و پیغمبر ما خاتم انبیا بوده اند و شرع ایشان منسوخ نشد و نخواهد شد الی یوم القیمة و چنانچه حضرت بشریعت دعوت میکردند
و انس مبعوث بودند همچنین ایشان که سابق بودند بر همگی خلایق مبعوث بودند و بر این مدعی احادیث متعدده میباشد و مشهور و معروف بین اهل الاسلام
اینست که این پنج پیغمبر بر کافه خلق مبعوث بودند و در حدیث نبوی که مشهور است یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
آن نیز شاهد است بر مدعی زیرا که فرمودند تو بمنزله هرون میباشی نسبت بموسی پس هر نبیی که هرون میداشت بموسی تو را هم در نفس من آن نسبت
پس باید که ولایت و نبوت موسی عام باشد و خلاف هرون هم ریاست عامه خلق باشد و تفاوت نباشد مگر آنچه استثنا فرمودند که تفاوت نیست مگر
اینکه من خاتم انبیاء میباشم و نبوت ختم شد بمن و موسی با این خاتمیت نبود و از بعضی از احادیث بظاهر نظر چنان مفهوم میشود که نبوت و شریعت موسی
مخصوص قوم بنی اسرائیل بود و بر سایر فرق و طوایف موسی پیغمبر نبود و اگر چنین باشد با احادیثی که وارد شده است که اولوا العزم بر شرق و غرب و جن و انس
مبعوث بودند موافقت نمیکند و همچنین موسی را بر فرعون و هامان و طایفه قبطیین که مردان طایفه که بر قبیل وارد شدند بموافق تواریخ و سیر که در
سیصد هزار نفر بودند پس تکلیف نمودن موسی فرعون را بایمان آوردن و فرستادن عذابها و بلاها از جهت تمرد نمودن و آخر الامر غرق نمودن فرعون
را با طایفه متمردین قبطیین چه گونه موافقت میکند و حال اینکه فرعون را حجت بر موسی میبود که بگوید تو بر بنی اسرائیل مبعوث بوده و بر من و قوم
من العیاذ بالله و همچنین موسی بر وانه شد شعیب علیه السلام و در میان راه بجهة نا فرمانی بنی اسرائیل که گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بجهة تنبیه میرفت که دعوت کند و حال اینکه نبوت ایشان علی هذا مخصوص بنی اسرائیل بود و بر عمالقه مبعوث نبودند و همچنین احادیثی که وارد
شده است که خداوند هرگز زمین را خالی از حجت نکرده اند و حجت خدا همیشه بر هر نفسی که مکلف باشد از مجنون و صبیان میباشد یا ظاهر است
و مکشوف و یا باطن است و مستور و مجهول و خمول و انزوا و حجب و اختفاء و احتجاب از جهة عصیان رعیت و خلوات و ما بعد این در مبحث
امامت انشاء الله تعالی ذکر آن احادیث مینمائیم و با این دعوی موافقت نمیکند از برای ایشان هرگاه موسی و عیسی مثلا بر قوم مخصوصی حجت باشند
طوایف دیگر را لازم آید که خداوند بی حجت بگذارد و اما بعضی احادیث که بظاهر دلالت میکند بر خصوصیت نبوت ایشان بر بنی اسرائیل پس عبارت حدیث
صریح نیست بلکه در مقام بیان این بودند که چند زمان حضرت موسی بتبلیغ دعوت ایشان زیاده بر آن طایفه نشد و همچنین حضرت عیسی چنانکه ذکر
بلاد را نمودند که فلان پیغمبر در کجا بوده و مردم مملکت او چه قدر بودند و ایام دعوت او و توقف در کجا نمودند فرمودند و اما صالح فانه ارسل
الی ثمود و هی لا تکمل اربعین بیتا علی ساحل البحر صغیره و اما شعیب فانه ارسل الی مدین و هی لا تکمل اربعین بیتا و اما ابرهیم فنبوته کان بکوثا
و هی قریة من قری السواد فیها بدأ اول امره ثم هاجر منها و لیست بهجرة قال و ذلک قوله تعالی انی مهاجر الی ربی سیهدین و کانت هجرة ابرهیم بغیر قتال و اما اسحق
فکانت نبوته بعد ابرهیم و اما یعقوب فکانت نبوته بارض کنعان ثم اهبط الی مصر فتوفی فیها ثم حمل جسده حتی دفن بارض کنعان و الرؤیا التی رای
یوسف الاحد عشر کوکبا و کانت نبوته فی ارض مصر ثم ان الله ارسل الاسباط اثنی عشر سبطا بعد یوسف ثم موسی و هرون الی فرعون و ملائه الی ارض
مصر وحدها ثم ان الله تبارک و تعالی ارسل یوشع بن نون الی بنی اسرائیل من بعد موسی فنبوته بدؤها فی البریة التی تاه فیها بنو اسرائیل ثم کانت انبیاء کثیرة
منهم من قصه الله عز و جل علی محمد و منهم من لم یقصص علی محمد ثم ان الله عز و جل ارسل عیسی الی بنی اسرائیل خاصة و کانت نبوته ببیت المقدس و
کان من بعده الحواریین اثنا عشر الاوصیاء فلم یزل الایمان یستسر فی بقیة اهله منذ رفع الله عز و جل عیسی و ارسل الله عز و جل محمدا الی الجن و الانس
عامة و کان خاتم الانبیاء و کان من بعده الاثنی عشر الاوصیاء منهم من ادرکنا و منهم من سبقنا و منهم من بقی فهذا امر النبوة فکل نبی ارسل الی بنی
اسرائیل خاص او عام له وحی جرت بذلک السنة و کان الاوصیاء الذین بعد محمد علی سنة اوصیاء عیسی و کان امیر المؤمنین علی سنة المسیح فهذا تبیان
السنة و امثال الاوصیاء بعد الانبیاء و از این عبارات حدیث آنچه مذکور نمودیم بوجه جمع بین الاحادیث ظاهر میشود پس معلوم نیست که موسی



و عیسی مبعوث بر خلایق باشند چنانچه ابرهیم و نوح بودند و لکن آثار امر شریعت ایشان در ایام حیات و قرار ایشان در روی زمین زیاده بر قدر
تبلیغ ممالک مصر از برای موسی منتشر نشد که از دین یهود نشد و عیسی زیاده از شام و بیت المقدس منتشر نشد که جاعث بود عنوده در مقام قتل او بر آمدند
خداوند او را باسمان برد و حدیثی که وارد شده است از جناب مقدس امیر المؤمنین که فرمودند و الله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد
مناف صنما قط قیل فما کانوا یعبدون قال کانوا یعبدون و یصلون الی البیت علی دین ابرهیم متمسکین به یعنی و الله پدر من هرگز عبادت بت نکرد
و نه جد او عبد المطلب و نه هاشم و نه عبد مناف گفتند پس چگونه بود عبادت ایشان حضرت فرمودند بر طریقه ابرهیم بود و نماز میکردند احتمال میرود
که مراد این باشد که در اصول عقاید بر وفق ابرهیم بودند که شرک بخدا نیاوردند و هرگز سجده بر بت نکردند چنانچه جد ایشان ابرهیم هرگز سجده بر بت نکرد
و اینکه در تمامی فروع دین بر وفق ابرهیم باشد معلوم نیست زیرا که پیغمبر خدا وصی بقبله بیت المقدس سیزده سال و کسری نماز کرده اند بر وفق ملت
یهود و از اینجهة مرزنش میشنودند حضرت را که او دین یهود بود پس چرا تابع ما میباشی در توجه بیت المقدس پس آیه نازل شد و قبله بیت المقدس
منسوخ شد و احتمال میرود که تبلیغ دین موسی و عیسی با جداد آنحضرت نشده باشد و از بعضی احادیث میشود که اجداد حضرت از اوصیاء حضرت عیسی بودند
چنانچه در بیان نسب شریف ایشان انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بر میگردیم بر سر مدعی و تحقیق و حجت نزول ملکه

فصل چون سابق مذکور نمودیم

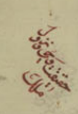
که نبی را لازم است کمال اول کمال قوه عقل چنانچه هر چه مقدور باشد بکوید زیرا که تعلیم و تعلم در از منه متطاوله حاصل شود و از در اقصر از منه تفوق
حدس و مانند آن بدون تعلم بشری حاصل کردد و در نهایت سرعت و شاید بگوئی که عقل چه چیز است که در پیغمبران و سایر بنی نوع انسان میباشد بعون
و فضل الله بدانکه عقل را بچند معنی استعمال میکنند اول اینکه عقل جوهر است مجرد صرف که او را احتیاج بجسمی نباشد نه در ذات و نه در تعلق و تأثیر
نمودن در غیر و باین معنی اول ما در است که از فیاض ذی الجلال تجلی شد و قدم بعرصه وجود گذاشت و هیچ موجودی از موجودات عالم وجود امکانی
او نمیرسد و قرب و بخداوند تبارک و تعالی از سایر موجودات بیشتر است و از حضرت صادق و بحر الحقایق ابی جعفر بن محمد روایت شده که فرمودند ان الله خلق العقل
و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال الله تبارک و تعالی خلقتک خلقا عظیما و
کرمتک علی جمیع خلقی ثم خلق الجهل من البحر الاجاج الظلمانی فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل ترجمه این حدیث شریف بفهم تمام این
بضاعت اینست که فرمودند بدرستی که خداوند تعالی عقل را ابداع نمود و آن اول مخلوقات از صنف عالم روحانیات و از یمین عرش است و اصل خلقت
او و ماهیت و حقیقت او از نور الهی است پس باو گفتند ادبار کن و پشت کن پس پشت نمود گفتند رو کن پس رو نمود فرمودند خلق کردم ترا خلق بزرگ و
ترا مکرم و مقرب نمودم و برگزیدم بر جمیع خلق خود پس خلق کردند جهل را از دریای شور ظلمانی پس گفتند پشت کن پشت کرد گفتند رو کن قبول نکرد تا آخر
حدیث بدانکه خدا را نشات و عوالم چند میباشد یکی عالم ارواح است و در تنزیلات که او را عالم امر هم و عالم مجردات و عالم غیب هم میگویند و عالم عقل
هم اطلاق میکنند و آن عالم از مقدار طول و عرض و عمق و بعد و حجم و امتداد و قسمت باجزاء معرا و مبرا میباشد و بعد و حجم و جسم و سمت و جهت و مکان
و فضا در آن متصور نمیشود و عالم خیرات و برکات و انوار و فیوضات و وجود و فعلیت و کمالات تمام در آن عالم میباشد و شرور و مفاسد و جهل
و ظلمت و فنا و فقد و آنچه از این قبیل باشد در عالم اجسام و جسمانیات میباشد از اینجهة حضرت فرمودند اصل عقل از سنخ نور میباشد و از یمین عرش
است و عرش اسم جمله عالم عالمات و یمین ارواح و یمین است و عالم عقل هم اولست از سایر عوالم و یمین و برکت و رحمت و فیوضات الهیه از سنخ
عالم عقل است و نفس انسانی که معجون صغیر است بمنزله عالم کبیر و روح انسانی از این سنخ است و بدن او از سنخ عالم ظلمانی است و این روح انسانی
مربوط بعالم عقل و نسبت عقل با این روح انسانی مانند نسبت روح است ببدن و چنانچه بدن را اتصال بروح حاصل میشود تا اینکه گفته میشود
بدن ذو روح است و مصاحب روح است و روح متحد میشود با بدن مانند اتحاد صورت و هیولی هم چنین میتواند شد که این روح را با عقل ربطی و اتحادی
حاصل شود و بهر قدر که روح انسانی مشابه میشود در کمالات عقل را آثار کمالات عقل در او ظاهر میشود و از این است که در حدیث وارد شده است
که عقل را سر میباشد بعدد رؤس بنی نوع انسان و هر سری را رو ربطی و ادراک بر آدمی یعنی نفس انسانی و روح شخصی و پرده در میان آن سر و این سر میباشد

تا اینکه برسد بسن پانزده سالگی بلوغ پس آن پرده از میان برداشته می شود ادراک و شعور آن شخص زیاده می شود و نیک و بد و خیرات و حسنات و قبایح و سیئات
بنظر او روشن می شود و نفوس در صفا و کدورت تفاوت بسیار میدارند و ارباب نفوس بعالم عقول از این جهة متفاوت می شود در شدت و ضعف و قلت
و کثرت و لهذا که در بدو خلقت آثار نورانیت و ضیاء در او ظاهر شود مانند آنچه حکایات متواتره شده است در خلقت انوار الهیه در ارحام امهات و ظهور
کرامات و خوارق عادات از ایشان و ولادت چنانچه خواهد آمد شرح احوال و کیفیت خلقت ابدان این بزرگواران و بسبب ادراک قوی می شود نفس بزرگ
دواعی شهوانیه و غضبیه و دفع وساوس شیطانیه و هرچه این ارتباط ضعیف شود و مناسبت کم شود صفات شیطنت و حیوانیت زیاد
شود و میرسد بجائی که جبار متمردی شود چنانچه معویه بود که فرمودند عقل نبود در او بلکه نکراء و شیطنت بود از اینجهة فرمودند العقل ما عبد
به الرحمن واکتسب به الجنان عقل چیزیست که آدمی بوسیله او بندگی خدای کند و طلب را بجهة خود ذخیره می کند و عقل باین معنی که تحصیل عبادت
معبود و اکتساب نعیم دار الخلود شود ثابت نمی گردد بجهة اینکه نفس خود را متخلق میسازد باخلاق الهیه و عقاید حقه و افعال مرضیه و صفات
حمیده حسنه و غایة اینها انقطاع بعالم عقول است پس اگر اطلاق عقل بر انسان بشود که گویند فلان کس عاقل است و صاحب عقل است مجاز است از
جهة ارتباط نفس است بعالم ارواح قدسیه و جواهر مجرده و عقول مقدسه گوش دل را باز دار و مستمع باش که قدری از کلمات حضرات انوار مقدسه را
ذکر نمایم فرمودند جناب امیر المؤمنین ع العقل یرقی الی علیین العاقل من صدق قوله فعاله العاقل من امات شهوته العاقل من زهد
فیما یرغب فیه الجاهل العاقل یطلب الکمال فقد العقل شقاء فکر العاقل هدایة فکر الجاهل غوایة حد العقل الانفصال عن الفانی والاتصال
بالباقی توجیه این کلمات حکمت آمیز اینست عقل نردبانیست که صاحبش را میرساند بعالم علیین که عالم روحانیت و ملائکه مقربین میباشد صاحب عقل کسی است که
قول و فعل ایشان موافق یکدیگر باشد عاقل کسی است که خواهش نفس خود را بمیراند و نفس اماره را مقهور گرداند عاقل کسی است که خود را دور کند از هرچه جاهل
در طلبش میباشد عاقل کسی است که پوشیده در تحصیل علوم و معارف و اخلاق حمیده بر آید که تا نفس باقی بماند نه اینکه طلب کند متاع دنیای چند
روزه عاریه را هر که عقل در آن نباشد شقاوت و بدبختی خواهد داشت عاقل پیوسته فکر مینماید در سلوک کردن راه نجات و جاهل پیوسته فکر
مینماید در راه دوری از حق را آخر مرتبه عقل انقطاع است از خلق و دار فناء دنیوی و اتصال است بحق و مجاورت خانه هستی و نعیم ابدی و
دار الخلد و البقاء و از این قبیل احادیث بسیار است و هرچه نفس متابعت مینماید عقل را قدرت او بر افعال شاقه بیشتر می شود و خوارق عادات
ظاهر بود که امات از اولیاء و بندگان مقرب درگاه از جهة ربط نفس است بعالم عقل و هیچ نفسی از نفوس بشریه ربط زیاد با عقل حاصل نشد که برتبه نفس



مقدس حضرت خاتم الانبیاء باشد و چون حدیث سابق را شنیدی بدان که حدیث دیگر وارد شده که اول ما خلق الله العلم باز وارد شده که اول ما
خلق الله روحی یا نوری پس سه حدیث وارد شده یکی اینکه اول همه مخلوقات عقل است و یکی اینکه اول ما خلق الله روح مقدس آنحضرت است و یکی اینکه
اول خلایق قلم است و توجیه اینست که عقل را قلم میتوان گفت چون قلم واسطه است در ابراز ما فی الضمیر الکاتب و بواسطه قلم ظاهر شد جواهر نقش آنچه
در کنز مخفی بود و همین جوهر نظر بشدت ارتباط بروح مقدس نبوی و اتصاف نفس مقدس آنحضرت بتمامی صفات وجود عقل پس از شدت ارتباط بحکم
رسید و فرمود اول مخلوق روح من بود یا نور من بود پس حدیث لولاک لما خلقت الافلاک ظاهر شد بر صاحب هوش قرآن و اگر خواهم سخن در این باب
بگویم دفترها نوشته می شود برمیگردیم بر سر مطلب معجزه و بودن قرآن کلام منزل بر قلب منور پیغمبر بواسطه ناموس وحی که او را روح القدس و جبرئیل
گویند میگوییم هرگاه نفس در تقدس و صفاء رسید بدرجه که با عقل اتحاد حاصل شد و عقل چنان جوهری شد که درکارها محتاج بماده و آلات
جسمانیه نشد پس چنانکه در خواب می بیند و متحیر شود و میگوید و میکند و حواس ظاهره تمام ساکن و فارغ از عمل بوده اند و این تصرفات را نفس تمام
میکند و در متخیله مصور بصوری می شود از مبصرات و مسموعات و غیرها و مرکب مورث اذی می شود که چون بیدار شد غایب است از آیات با آنها و آن
توانائی بجهة فراغ نفس است از تصرفات بدنیه بجهة استبعاد از اینکه نفس را ریاضت بدهد و خود را از علایق خالی نماید که کارهای در خواب را در
بیداری کند و صورت کلیه متخیله مدرکه مصور بصورت خیالی شود و از آنجا بحس مشترک رسد و در لوح ظاهر مرتسم شود پس می بیند شخص را و می شنود

اذا



اواز را چنانچه در جنت که میرود هرچه تصور کند از فواکه و اطعمه بمحض شعور موجود در خارج میشود و سابق مذکور شد که در حدیث قدسی میباشد که
یا ابن ادم اطعنی حتی اجعلک مثلی وانا الذی اذا اردت لشیء ان اقول له کن فیکون اطعنی حتی اجعلک اذا اردت ان تقول لشیء کن فیکون پس
بمذهب بعضی حکماء اسلام اول ملک بر قلب پیغمبر وارد می شود و از قلب بخزانه خیال و از خزانه در بحس مشترک و از آنجا در خارج گاهی بصورت انسانی متجلی و دیده
گاهی بنظر میرسد و گاهی بصورت باطن تجلی میکند و شروع بمکالمه میکند و گاهی بنظر نبی نمایان می شود و دیگران نمیتوانند دید نظر بلطافت جسم
ملک و حدیث موافق مدعا که نبی چنانچه در حدیث وارد شده که جماعت مشرکین در مقام محاجه بر آمدند و میگفتند که تو پیغمبری پس چرا بر ما ملکی را که بر
تو وارد می شود حضرت ختمی پناه در جواب فرمودند که ان الملک لا تشاهده حواسکم لانه من جنس هذا الهواء لا عیان له یعنی ملک از جنس هواست و دیدن آنها
شما را قوت ادراک آن نیست و مراد آنجناب از اطلاق هوا بر ملک مجاز است یعنی ملک را نمیتوانید دید پس آنچه بر نفس قدسی از ذوات مجرده فایض
شود علاوه بر آن گاهی می شود متخیله را که فایض شود بر آن بصورتهای و مثالهای مخصوصه و این صورت آلت از برای حصول معنی بر نفس نبی چنانچه عادت
الهیست بفیض مجرده از ظهور آثار پس متخیله حکایت کند آن صورت را و صورت معانی را از برای حس مشترک و از حس مشترک بحس ظاهر پس دیده شود
صورت ملک بنظر مثل صورت انسان که اشرف صور محسوسه است و گاهی مرئی میشود که آن صورت صاحب جهة نباشد بجهة تصرفات صعود و نزول و انفعال
شاقه که ظهور بر آن قادر میباشند و در این هنگام وحی متحقق میشود و وحی اشراقاتست از باطن ملک بر نفس قدسی نبی بواسطه بشری که متخیله نماید
او را بحس مشترک و از آنجا بقوه سامعه بصورت الفاظ حسنه پس باطن نبی که موحی الیه است متصل شود در حالت وحی بملک اتصالا لا عقلیا قال الله
تعالی وانه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبک و عن ابی جعفر لما ولدت فاطمة اوحی الله الی ملک فانطق به لسان محمد ص فسماها فاطمة
پس جبرئیل و روح القدس بمذهب حکماء اول بر نفس نبی که حقیقت غالب است نازل شود و بعد از نزول بقلب و تلقی وحی بباطن متمثل شود صورت ملک
و صورت معنی که مراد ملک است در خیال و از خیال بحس و کلام الله را اول نبی شنود و بخیال در آورده پس آنگاه بزبان مبارک جاری سازد و بعد از تکلم
بآن مسموع سمع ظاهر گردد و این بخلاف کلام مخلوقات جسمانیه است چه تخیل مادی و محسوس شود پس متخیل شود و بعد از تخیل معقول گردد و کلام و
اصوات حیوانات را اول گوش شنود پس الفاظ محسوسه بخیال در آید پس آنگاه معانی فهمیده شود این آنچه ذکر مذاهب حکماء اسلام مناسب بود
در این مقام و این توجیهات و محامل از بسیاری احادیث وارده در باب نزول وحی و ملک بسیار استبعاد دارد و در اعتقاد اکتفا بظاهر آنچه مفهوم
میشود بهتر است و تعمق در این امور و تدقیق نظر در اسرار وحی لزوم ندارد والله الموفق دوم از کمالات نبی کمال قوت متخیله چنانچه از کمالات مذکوره و آنچه
در اوایل بحث نبوت مذکور شد بمعنی بر ناظر روشن خواهد شد سیم کمال قوه عملیه و توضیح آن اینست که چنانچه هر نفسی در بدن خود مجرد و تصور تاثیر
نماید چنانکه در صورت شهوت و غضب و خوف و خجالت و حیاء و این ظاهر است چه در حینی که نفس تامل نماید در عظمت و قهر و جبروت و کبریائی
خداوند مو بر بدنش راست شود و اعضای او بلرزه در آید و باران اشک از سحاب چشمش بارد پس بدن کبیر چون نفس با کمال ضعف و عدم انطباع در بدن بلکه
ربطی ندارد مگر ربط تصرف قادر باشد بر احداث افعال مذکوره در بدن خود بلکه گاهی بسبب توجه تام باستغنا بعضی اعمال قادر باشد بر احداث فعلی در
بدن دیگری مانند از چشم و غیرها و غیر آنها پس هیچ تعجب نیست در اینکه نفس شریفه نبویه که متصف بدو کمال سابق الذکر باشد اینکه تجاوز نماید تاثیر آن و در
عالم کون و فساد تاثیر نماید و تصرف کند بلکه مواد عالم علوی و سفلی در تحت فرمان او در آید پس تدبیر و تصرف او در عالم مانند تصرف نفس روحیست با
و بدن خود پس در این هنگام قادر باشد بر اتیان بمعجزات خارجه از طاقت بشریت پس کور را بینا گرداند و غایب را حاضر سازد و مرده را احیا دهد بفرمان
باری تعالی کما قال الله تعالی و انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و سنگ ریزه تسبیح کند و قمر را منشق کند و غیرها فصل
هرگاه مراتب خواص نبی و ذات النبی با آنچه در مباحث سابقه بیان شد و بر نزول ملک و آوردن وحی و کلام الهی آگاه شدی خاتمه بدان که قرآن کلامی است نازل بر
جناب مقدس رسول بواسطه روح الامین و معجزه است که احدی نتوانست بمثل سوره از آن بیاورد و اختلاف نموده اند که سر معجزه بودن آن چه چیز است
آنچه بنده را بضاعت یافته ام اینست که در فصاحت و بلاغت بدرجه غایت رسیده است و کسی بغیر از علام الغیوب نتواند کلامی انشاء کند که بدین درجه غایت

بوسند زیرا که آن موقوف بر احاطه بحقایق و ذوات حروف و ارتباط ترکیب و ازدواج و ایتلاف و رعایت مناسب کلمات و حروف و رعایت مقتضای
حال و مقام و احاطه بر نتایج آنها را کسی میتواند که خالق و علت وجود مفردات و مرکبات کلمات و حروف باشد آیا نمی بینید که حروف مقطعه مخصوصه
در دست بشر است و بدون ترکیب خداوند یاد نمود مقطعات اوایل سور را و دیگری نتوانست که مانند جمع کند مثل ح م ع س ق که چون مناسب
حروف مفرده در محاورات یکی یکی را خدا میداند و بس و نهایت مرتبه در تناسب و تالف همان بود که ایجاد فرموده و بر قلب منور آن سرور عالمیان
وارد ساخت از اینجهة اگر یک حرف از حروف قرآن یا کلمه از کلمات بلند شود آن حسن و رونق و بهاء و بهجت و طراوت و حلاوت را نخواهد داشت و چون
از دل حق بیرون آمده و در عالم ملکوت بدن منور شخص تجلی نموده و عبور داده خلق کریم آن سید معظم نمایان شد از اینست که قاری آن کتاب الله با عالم
ملکوت علوی و باعث انشراح صدر و تنویر قلب و صفاء باطن و حلاوت لسان و نضارت وجه و حسن اخلاق و حسن افعال او میشود و فواید بسیار از
خواندن آن حاصل میشود خصوص هرگاه تفکر شود در معانی آن که بمراتب عالیه و مدارج رفیعه میرسد کما قال لا تخلق القرآن ما شئت یعنی بگوی از قرآن
هر چه میخواهی **فصل** در ذکر شمه از فضایل قرآن و اینکه بدانید که این کتاب الهی که در دست ماست چه مرتبه دارد و نزد خدا بلکه قرآن
ثقل اکبر و کبریت احمر است و خواص عجیبه و معجزات عجیبه دارد و مرتبه او را بکوه بسیار رفیع نتوان تشبیه نمود زیرا که از آن ارفع است و لا بالبحر الاخضر بل
هو اعظم پس اگر نظر بمواعظ و زواجر او میکنیم خطبا و واعظین از این بحر مواج اغتراف نموده اند و اگر نظر باحکام و مسائل حلال و حرام مینماییم
فقیهان حاذق و مفتیان صادق از او اخذ نموده اند و اگر نظر بفصاحت و بلاغت میکنیم فصحاء عدنان و بلغاء قحطان از او کسب نموده اند و همچنین علوم
حکماء و عرفان عرفاء و فقاهت فقهاء در جنب آیات او کقطرة من البحر المواج پس اگر کسی بخواهد بکمال ایمان فایز گردد حدیث لعبده یومنون و اگر طالب شفا از
دردهای ظاهر و باطن بوده باشد [illegible] رجوع کند باین کتاب که فیه الشفاء و الدواء و ایت کفایت کند و شفا دهند
و اگر خلاصی از فقر را طلبد اینست باز کند لغنوا بالقرآن فان من لم یتغن بالقرآن لیس منا اهل البیت و آیات و روایات در فضایل قرآن اکثر من ان یحصی
قال الله عز و جل قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین و اخبار از رسول خدا بسیار است از آنجمله حدیثی است
که علمای عامه و خاصه نقل نموده اند که حضرت مقدس نبوی فرمودند انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی
فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در روایت دیگر چنین است انی تارک فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی فانظروا
کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در روایت دیگر چنین است انی امرؤ مقبوض و اوشک ان ادعی فاجیب و قد ترکت
فیکم الثقلین احدهما افضل من الآخر و در روایت دیگر احدهما اطول من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض طرف بید الله و طرف
بایدیکم فتمسکوا به لا تزلوا و لا تضلوا و لا تقدموهما و عترتی لا تقتلوهم و لا تقهروهم فانی سألت اللطیف الخبیر ان لا یفترقا حتی یردا علی الحوض
فاعطانی فقاهرهما قاهری و خاذلهما خاذلی و ولیهما ولیی و عدوهما عدوی و در حجة الوداع در غدیر خم جمع نمودند خلق را و بر منبر بالا رفتند
و بعد از خطبه فرمودند انی فرطکم و انکم واردون علی الحوض حوضه ما بین بصری و صنعا فیه قدحان من فضة عدد النجوم الا و انی سائلکم عن الثقلین
قالوا یا رسول الله و ما الثقلان قال کتاب الله الثقل الاکبر طرف بید الله و طرف بایدیکم الی آخر الحدیث و خلاصه مضمون اینها اینست و آن اینست
که بدانید من در روز قیامت که بهشت رو بروی من خواهید شد در آنجا خواهند خواست از شما دانستن من که با ما خواندند و اجابت کنم پس به بینید که چگونه خواهید
کرد با آنچه میگذارم من دو چیز بزرگ مرتبه را میگذارم یکی از آن دو چیز بزرگتر است از دیگری و آن کتاب خداست طناب است و کشیده شده میان آسمان
و زمین یک طرف آن طناب بدست خداوند است و یکطرف دیگر آن بدست شماست و آن دیگری عترت و اهل بیت منست پس هر دو را نگاهداری نمائید
و گمراه نشوید و ایشان را نکشید عترت مرا و مغلوب نسازید ایشان را من سوال کرده ام از خدای لطیف و نهان که جدا نکند این دو خلیفه من از یکدیگر جدا
نشوند تا اینکه بر سر حوض وارد شوند نزد من و در حدیث دیگری از رسول خدا وارد شده است که فرمودند یا ایها الناس انکم فی دار هدنة و انتم علی ظهر سفر و
السیر بکم سریع و قد رأیتم اللیل و النهار و الشمس و القمر یبلیان کل جدید و یقربان کل بعید و یأتیان بکل موعود فاعدوا الجهاد لبعد المجاز یعنی

ایام زمان شما مادر خانه مهلت میباشید و مسافرید که پیوسته طی منازل مینمایید و بسیار تند میروید و این سفر و می بینید که روز و شب و آفتاب و ماه
کهنه میکنند هر تازه را و نزدیک میسازند هر دوری را و میرسانند هر اجلی را و وعده را پس مهیا سازید توشه را زیرا که راه که گذشتن و رسیدن بمنزل
قیامت بسیار دور است و مدت مکث و درنگ دراز است چون کلام حکمت آمیز آنحضرت بدینجا رسید مقداد بن الاسود گفت یا
رسول الله و ما دار الهدنة گفت یا رسول الله خانه هدنه که فرمودید چه چیز است حضرت فرمودند دار بلاغ و انقطاع خانه رسیدن و کوچ کردن است پس
چنین است والله هرگز نخندید که بر میخیزید فاذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن پس هرگاه ظاهر شود فتنها و بلاها و مشتبه شود
شما را بحقیقت مانند شبهای تاریک پس بر شما باد که دست از قرآن بر ندارید و متوسل شوید بقرآن و تفکر کنید در او و به بینید که او شما را راهنمائی میکند
و شفیع شما خواهد بود و شفاعت او قبول شده و گواه الست مبادا اینکه سر بپیچید از او و دست از متابعت او بردارید که هرکه پشت سر انداخت هلاک شد
و هر که قرآن را پیشوای خود ساخت نجات یافت راه نمای شما قرآنست که بسوی نجات راهنماست و جدا میسازد باطل را از حق ظاهر دارد و باطنی دارد
چه نرم است و هموار است ظاهر او و چه بسیار عمیق است باطن او و باطن او را باطنی است و عجایب او بشماره در نمی آید و غرایب رموز او کهنه نمی شود
هدایت در اوست و نشانهای حکمت الهی در اوست و راهنمای است بسوی عرفان حق پس صاحبان بصیرت بجلوه نظر در آورند دیدهای خود را و از صفات
جلال و جمال خود را برسانند بمنتهی خود تا نجات بیابند از هلاکت و خلاص شوند از چنگ ضلالت زیرا که تفکر در کتاب الهی و تدبر در معانی آن زنده میکند
دلهای مرده را خصوص دلی که بینائی داشته باشد که این کتاب چراغ است فروزنده بجهة روندگان در تاریکیهای تیره پس بر شما باد که روی آورده است
که خود را خالص کنید از علایق و عوایق و پاک کنید نفوس خود را از آلایش و کمان مانند در آن عادت سرا کو بلایند و آمال و امانی را از خود بردارید خود را
رها کنید و در حدیث دیگر وارد شده است که فرمودند القرآن هدی من الضلال و تبیان من العمی و استقالة من العثرة و نور من الظلمة و ضیاء من الاحداث
و عصمة من الهلکة و رشد من الغوایة و بیان من الفتن و بلاغ من الدنیا الی الآخرة و فیه کمال دینکم و ما عدل احد عن القرآن الا الی النار یعنی قرآن
هدایتی است از گمراهی و روشنائی است از کوری و طلب نمودن اقاله از گناهان است و لغزشها و روشنی است در تاریکیها و پناهی از هلاکتها و ارشاد است
براه حق از گمراهیها و نجات است در فتنها و رساننده هر نفس است از دنیا بآخرت و تمام دین شما در قرآن است هر چند خواسته باشید و از قرآن تجاوز
نکرد احدی مگر اینکه روی بآتش نمود و در خطبه جناب مقدس امیر المؤمنین مذکور است ثم انزل علیکم الکتاب نورا لا یطفی مصابیحه و سراجا لا یخبو توقده
و بحرا لا یدرک قعره و منهاجا لا یضل نهجه و شعاعا لا یظلم نوره و فرقانا لا یخمد برهانه و تبیانا لا یهدم ارکانه و شفاء لا یخشی اسقامه و عزا
لا یهزم انصاره و حقا لا یخذل اعوانه یعنی فرو فرستاد کتابی را که روشنائی او را کسی نتواند خاموش نمود و افروختگی او را کسی نتواند فرو نشاند و
دریائی است که قعر او را کسی احاطه نکرده و راه حق است که روندگان در آن راه هرگز گمراه نشدند و آفتابی است بلکه شعاعی است که هرگز روشنی او فرو ننشسته و
جدا کننده ایست حق را از باطل که برهان او را کسی باطل نکرده و بنیانی است که ارکان او را کسی خراب نکرده و شفائی است مرضها را که هرگز [illegible] هرگز بیمار
نشد و عزتی است و قوتی است که یاوران او هرگز شکست بهم نرسانیدند و حقی است که اعوان او هرگز ذلیل و خوار نشدند و این خطبه طویل است و از این قبیل
احادیث در فضایل قرآن بسیار است و نظر بر بزرگی و علو شأن قرآن لهذا القاب بسیار داده که ذکر آنها در این مقام منظور نیست **فصل** در بیان
تجلی قرآن در روز قیامت و شفاعت نمودن در حق بعضی و شکایت نمودن از بعضی شیخ کلینی قدس الله روحه در کتاب کافی بسند خود از حضرت امام محمد باقر
روایت نموده که چون روز قیامت شود قرآن بصورت شخصی نیکو روئی ظاهر شود پس میگذرد بر صفوف اهل اسلام و آنها منتظرند که او از صنف ایشان
باشد و صفوف خلایق یکصد و بیست هزار صف میباشند که هشتاد هزار صف پیغمبرند و چهل هزار صف از سایر امتها میباشد پس چون میرسد بصف مسلمانان
سلام میکند با ایشان پس نظر میکنند بسوی او و میگویند لا اله الا الله الحلیم الکریم ان هذا الرجل من المسلمین نعرفه بنعته و صفته غیر انه کان
اشد اجتهادا منا فی القرآن فمن هناک اعطی من البهاء و الجمال و النور ما لم نعطه یعنی این مرد از مسلمانانست که میشناسیم او را بصفت و نعت مگر
اینکه او در ایام زندگانی جد و جهد در بندگی خدا و متابعت قرآن بیش از ما مینموده از اینجهة است که او را بهاء و جمال و نوری عطا فرمودند که بما ندادند

هو اجرک و اجفف رجلک و اسک دمعک او ل معک حیث ما انت و کل تاجر من وراء تجارته و انا الیوم من وراء تجارة کل تاجر و سیأتیک
کرامة الله عز و جل فابشر فیؤتی بتاج فیوضع علی رأسه و یعطی الامان بیمینه و الخلد فی الجنان بیساره و یکسی حلتین ثم یقال له اقرأ و ارق فکلما
قرأ آیة صعد درجة و یکسی ابواه حلتین ان کانا مؤمنین ثم یقال لهما هذا لما علمتماه القرآن جناب مقدس حضرت صادق نیز از جد بزرگوار خود رسول
خدا روایت نموده که فرمودند یاد بگیرید ای امت من قرآن را پس بدرستیکه می آید قرآن در روز قیامت نزد آنکسی که یاد گرفته است و مداومت بخواندن آن نموده
مصاحب و مونس او بوده است بصورت جوان صاحب جمالی نیکو روی خوش رنگ و میگوید منم آن قرآن که بودی تو که شبهای خود را بیداری میکشیدی
و روزهای گرم را روزه میگرفتی و آب دهان تو خشک میشد و اشک چشم جاری میبود بهر طرف که میرفتی من با تو خواهم بود
تاجری در پی تجارت خود میرود و من امروز در عقب تو خواهم بود و زود باشد که نفع من بتو برسد از کرامتهای الهی که بواسطه تو عطا میفرماید بشارت
باد ترا پس میاورند تاج عزت و کرامت را و بر سر او میگذارند و مژده امان از عذاب الهی را بجانب راست او و مژده دوام و ابدیت خلود در بهشت
را از جانب چپ او میدهند و دو حله از حلهای بهشت با و میپوشانند پس میگویند ای بنده مؤمن تلاوت کن قرآن را و بدرجات رفیعه بهشت بالا رو
پس هر یک آیه میخواند و یک درجه بلند میشود پس می آورند پدر و مادر او را اگر مؤمن باشند و هر یک را دو جامه از جامهای کرامت با ایشان میپوشانند
و میگویند این کرامت و خلعت از آن است که در دار دنیا فرزند خود را بتعلیم قرآن واداشتید امروز عوض آنرا بشما دادیم داخل بهشت شوید و احادیث در این



باب بسیار است هر که خواهد رجوع کند بکتاب کافی شکر الله سعی مؤلفه و حشره الله مع موالیه بجاه محمد و آله **فصل** بدانکه از احادیث بسیار در چند
حدیث که سابق مذکور شد بظاهر چنان مینماید و العلم عند الله که قرآن در مرتبه و قدر و منزلت عند الله زیاده است از مرتبه امیر المؤمنین و حضرات اهل
وحی و تنزیل و خازنان اسرار و تاویل نظر باینکه ثقلین را فرمودند یکی اکبر است و دیگری اصغر است اکبر را قرآن و اصغر را اهل بیت بیان فرموده اند و از
در بعضی احادیث فرمودند یکی افضل است و در بعضی احادیث فرمودند یکی اطول است و در بعضی احادیث هر دو را مثل دو انگشت [illegible] و مثال بدو
سبابه دو دست و هر دو انگشت سبابه را جمع نمودند و فرمودند هما کهاتین یعنی قرآن و اهل بیت مثل این دو انگشت میباشند که هیچ یک بر دیگری
زیادتی ندارند پس فرمودند و لا اقول کهاتین و سبابه و وسطی را جمع کردند یعنی نمیگویم که مثل این دو انگشت باشند که وسطی زیاده تر و بلندتر است از
سبابه پس مناسب اینست که دو تحقیق بشود یکی جمع بین الاحادیث و یکی اینکه آیا قرآن افضل از اهل بیت یا اهل بیت افضل اند از قرآن یا اینکه هیچ یک
بر دیگری زیادتی ندارند **اما اول** پس میگوییم و لا قوة الا بالله شاید مراد این باشد که چون فرمودند قرآن و اهل بیت از هم تخلف نمیکنند پس هر طرف که قرآن
میرود اهل بیت میروند و هر طرف اهل بیت میروند قرآن میرود پس چون بقدر خردلی تخلف در هیچ جانب نیست مثل زدند بدو انگشت سبابه زدند که بحسب طول
هیچ یک بر دیگری زیادتی ندارد که قدر زایدی را موضع تخلف توانیم فرض کرد پس این مثال عدم تخلف است زیرا که بگویند مثال تساوی فضیلت و قدر

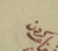


و مرتبه باشد **اما دوم** پس میگوییم و الاستعانة بالله و التوفیق من الله تحقیق این مسئله بسیار عظیمی است و لب را زدن بیشتر جلوتر است لکن چون علماء
امامیه متعرض تحقیق شده اند ما هم قدری که فهم میرسد عذر گو میشویم بدانکه بعضی رفته اند که قرآن افضل است و حجت خود را ظاهر آن احادیث که وارد
شده است بلفظ اکبر و لفظ افضل و بعضی آنها بلفظ اطول کرده اند که هر یک بحسب ظاهر دلالت دارد بر زیادتی قرآن و حدیث تمثل در روز قیامت بمثال
شخص جمیل و گذشتن از صفوف ثقلین و شهداء بر و بحر و انبیاء و مرسلین و ملائکه بظاهر مینماید که از انبیاء و مرسلین هم بهتر باشد و معلوم که ملاحظه
شود لازم آید افضلیت قرآن بر رسول خدا و کسی نطق باین قول ننموده بلکه از جمیع انبیاء و مرسلین و آدم نبوده رسول خدا بجهة دفع ابهام مینماید که
حضرت خاتم الانبیاء از صف انبیاء بیرون بوده اند و چگونه عقل تجویز کند که الفاظ و عبارات صادره از پادشاه بواسطه پیغمبر بسوی کسی
افضل از آن کسی که بواسطه قاصد [illegible] فرستاده شود از سلطان آن را بواسطه که فضیلت و زیادتی نباشد و هرگاه محل اتفاق کند از افضلیت قرآن بر رسول
خدا پس باید ابا کنند از افضلیت بر وصی او و وصی و سید اوصیاء زیرا که خداوند متعال آنجناب را نفس پیغمبر گرفت و اطلاق انفسنا بر او نموده در آیه مباهله
قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و باجماع مفسرین از سنی و شیعه مراد بانفسنا امیر المؤمنین بوده پس هرگاه امیر المؤمنین

نفس پیغمبر شد و پیغمبر افضل از قرآن بود پس آنجناب هم افضل از قرآن شد **وجه دیگر** در احادیث لا تعد و لا تحصی مذکور است که [illegible]
هستند نفسه نفسی و لحمه لحمی و دمه دمی یعنی علی به تن و روح من است و جان تو جان من است و گوشت تو گوشت من است و خون تو خون من است
و بجبرئیل فرمودند هو منی و انا منه او از منست و من از او هستم پس هرگاه اتحاد روحانی و جسمانی تحقیق یافت میان این دو گوهر پاک پس
افضلیت قرآن بر یکی و مفضولیت قرآن از دیگری صورت نمی بندد **وجه دیگر** در احادیث بسیار وارد شده است که من و علی یک نور بودیم که خدا
پیش از آنکه خلق نماید بیش از ایجاد عالم بچند هزار سال که نه ملک مخلوق و نه فلک و نه بسیط و نه مرکب موجود نشده بود و ما در سرادقات عزت
و جلال بودیم و تسبیح می نمودیم و شرکت نیاوردیم طرفة العین بخدا و بعد از آنکه ما را واسطه ایجاد افلاک و ملائکه نمودند ملائکه را خلق کردند
ایشان نظر بعظمت و بهاء و نور ما نمودند در مقام عبودیت و تسبیح و تقدیس ما بر آمدند پس ما تسبیح نمودیم خداوند معبود را ملائکه از تسبیح ما
تقدیس و تسبیح حق نمودند و از تهلیل ما تهلیل حق نمودند گو ما تعلیم نمیکردیم ملائکه خداوند خود را نمی شناختند تا اینکه حضرت فرمودند که پس ما را
سپردند در صلب آدم و از اینجهة آدم مسجود ملائکه شد پس از صلب برحم و از رحم بصلب تا اینکه در صلب عبد المطلب قرار گرفتیم آن
نور دو نیم شد نور من در صلب عبد الله و نور علی در صلب ابو طالب پس هر گاه هر دو یک نور بودند پس باید بر وجه حقیقت باشد نه مجاز و بر تقدیر حقیقت
البته امیر المؤمنین افضل خواهد بود چنانچه پیغمبر افضل اند **وجه دیگر** در احادیث بسیار وارد شده است که قرآن تمام در مدح ما اهل بیت است و مذمت
دشمنان و احکام مشتمل بر فرایض و سنن پس هرگاه تمام در مدح ایشان شد چگونه افضل می شود از ممدوح و تمام در وصف ایشانست چگونه [illegible]
افضل از موصوف می شود و احادیث متعدده وارد شده است پاره از آنها اینست که قرآن سه ثلث است ثلث آن در مدح ما اهل بیت و ثلث آن در
مذمت دشمنان ماست و ثلث آن قصص است و احکام و پاره از آن احادیث خبر موده اند چهار ربع است و قصص و احکام را ربع قرار داده اند **جملا**
جماعتی که قرآن را افضل میدانند گویا از قرآن اراده کرده اند همین نقوش مرتسمه بر صفحه کاغذ را که حاکی است از الفاظ و عبارات و الدوال بر معانی و علوم و حقایق
و احکام و بطون و اسرار میباشد بسیار جرات نموده اند زیرا که ما بین نقوش مرتسمه و طرف نسبت نتوان تصور نمود و اگر قرآن را بر الفاظ و عبارات
اطلاق نموده که نقوش مرتسمه حکایت از الفاظ و کلمات مینماید در این صورت الفاظ و عبارات قائمه بنفس مقدسه جناب امیر المؤمنین که ذات مقدس
در عالم انوار با ذات مقدس حضرت خاتم الانبیاء در عالم انوار و اشباح و اظلال اتحاد داشتند چگونه الفاظ و عبارات بین الدفتین فضیلت
و زیادتی داشته باشد بر جوهر قدسی و ذات قدوسی حضرت ولایت پناه مرتضوی بلکه شرافت و فضیلت الفاظ قرآن باعتبار معانی است که در قالب الفاظ
و عبارات تجلی نموده و شرف نقوش باعتبار حکایت از الفاظ است و شرف کاغذ باعتبار محلیت نقوش است و شرف جلد باعتبار مجاورت با کاغذ است
پس هرگاه تامل نمائی شرف امیر المؤمنین و اهل بیت طهارت و عصمت و فضیلت ایشان بر نقوش مرتسمه بر قرطاس بلکه بر الفاظ و کلام الله المدلوله از نقوش بمراتب
بسیار و تفاوت بیشمار بظهور میرسد بلکه میتوان گفت که مؤمن کامل الایمان شرف داشته باشد و افضل بوده باشد از ما بین دفتین و اگر مراد از
قرآن علم الهی بوده باشد و اطلاق آن بر ما بین دفتین مجاز باشد در صورت علم که مادام تجلی و ظهور در خارج ننموده باشد عین ذات مقدس الهی است
کو ما را کلامی در آن نیست که سخن کو بلند هر گاه علم را باعتبار تجلی و ظهور در مظاهر ملاحظه مینمائیم یک مظهر از مظاهر علم الهی ما بین الدفتین است و یک
مظهر روح مقدس امیر المؤمنین و ذات قدسی آنجناب است چنانچه مظهر علم الهی میباشد مظهر قدرت الهی نیز میباشد مظهر سایر صفات کمال حق میباشد و از اینجهة
از خود خبر داده که انا ید الله انا قدرة الله انا عین الله انا جنب الله انا لسان الله انا کلام الله و قرآن یعنی ما بین الدفتین بجز اینکه بزبان حال گوید
انا کلام الله الصامت سایر مراتب را نتواند ادعا نماید و در این ادعا مقابل آن امیر المؤمنین فرمودند انا کلام الله الناطق و امیر المؤمنین گفت انا
ید الله قرآن این ادعا نتواند کرد و هر جا که میگوییم قرآن ما بین الدفتین مراد است پس امیر المؤمنین مظهر اسماء حسنی و مظهر تمام صفات و کمال حق میباشد
و آینه حق است که آنچه در کتب تحقیق بود عکس پذیر گشته در نفس مقدس خاتمیت و از آنجا بنفس ولایت و نعم ما قال بعض من المحققین لا معنی لتفضیل الکلام
المؤلف من الحروف و الاصوات المخلوقة تبعا للاجسام البائنة لغیرها الذات الحاوی لصفاته العادم للصفات هو و حرمان من الکمالات الانسانیة علی



ثم يتجاوز حتى يأتي على صف الشهداء ثم يقولون لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله الرب الرحيم ان هذا لرجل من الشهداء نعرفه بسمته وصفته
غير انه من شهداء البحر فمن هناك اعطي من البهاء والفضل ما لم نعطه پس تجاوز ميكند و ميرسد بصف شهيدان پس جماعت شهدا تهليل مينمايند و اقرار بتوحيد
الهی ميكنند و ميگويند اين شهيديست از شهيدان دريا كه مكاره و مشقتهای او بيشتر بوده است از ما و متابعت مينموده است قرآن را زياده بر ما از اينجهة است
كه نور و جمال و بهاء او از ما بيشتر است ثم يتجاوز حتى يأتي على صف شهداء البحر في صورة شهيد فينظر اليه شهداء البحر فيكثر تعجبهم ويقولون ان هذا
من شهداء البحر نعرفه بسمته وصفته غير ان الجزيرة التي اصيب بها كانت اعظم هولا من الجزيرة التي اصبنا فيها فمن هناك اعطي من البهاء والجمال
والنور ما لم نعطه ميرسد بصف شهيدان بحر بصورت شهيدی پس شهداء بحر نظر باو ميكنند و تعجب ايشان بسيار ميشود و ميگويند اين شهيد بنعت
وصف معروفست ولكن بايد در ايام زندگانی بجزيره افتاده باشد كه هولناك باشد و بيشتر از ساير جزيرها هول ميداشته باشد از اينجهة باو كرامت
نموده‌اند جمال و بهاء و نور بقدری كه ما را نداده‌اند ثم يتجاوز حتى يأتي صف النبيين والمرسلين في صورة نبي مرسل فينظر اليه النبيون والمرسلون
فيكثر تعجبهم ويشتد ويقولون لا اله الا الله الحليم الكريم ان هذا النبي المرسل نعرفه بصفته وسمته غير انه اعطي فضلا كثيرا پس ميرسد بصف پيغمبران و
بصورت پيغمبر مرسلی و ايشان تهليل الهی بجای مياورند و ميگويند كه اين پيغمبر بصفت معروفست ولكن بايد در دنيا رنج بسيار كشيده باشد كه او را چنين عطيه
داده‌اند فيجتمعون فيأتون رسول الله صلى الله عليه وآله فيسألونه ويقولون يا محمد من هذا فيقول لهم او ما تعرفونه فيقولون ما نعرفه هذا ممن لم يغضب الله عليه فيقول
رسول الله صلى الله عليه وآله هذا حجة الله على خلقه فيسلم ثم يتجاوز حتى يأتي صف الملائكة في صورة ملك مقرب فينظر اليه الملائكة فيشتد تعجبهم ويكبر ذلك عليهم
لما رأوا من فضله فيقولون تعالى ربنا وتقدس ان هذا العبد من الملائكة نعرفه بسمته وصفته غير انه كان اقرب الملائكة الى الله عز وجل مقاما فمن هناك
البس من النور والجمال ما لم نلبس ميرسد بصف پيغمبران پس ايشان جمع ميشوند و مي‌آيند بخدمت صدر نشين مسند رسالت فخر الانبياء والمرسلين و عرض مينمايند
كه ای سيد و ای پيشوا بفدای تو گرديم اين كيست كه حسن و جمال او ما را متحير كرده حضرت فرمودند كه اين حجت خداست بر خلق پس
قرآن سلام ميكند و ميگذرد تا ميرسد بصف ملائكه در صورت ملك مقرب ملائكه نظر باو ميكنند و تعجب ايشان بسيار ميشود از حسن و جمال و ميگويند
بدرستيكه اين بلند مرتبه است خداوندی تو و چه بسيار پاك است از آنجهة ما را آگاهی باو باشد خداوندا اين ملك بصفت و نعت معروفست ولكن مرتبه
از همه ماها نزديكتر است و از اينجهة كه خلعت نور و جمال باو كرامت فرموده كه ما را آن قابليت نبود ثم يتجاوز حتى ينتهي الى رب العزة تبارك
وتعالى فيخر تحت العرش فيناديه تبارك وتعالى يا حجتي في الارض وكلامي الصادق الناطق ارفع رأسك وسل تعط واشفع تشفع فيرفع رأسه فيقول
الله تبارك وتعالى كيف رأيت عبادي فيقول يا رب منهم من صانني وحافظ علي ولم يضيع شيئا ومنهم من ضيعني واستخف بحقي وكذب بي و
انا حجتك على جميع خلقك فيقول الله تبارك وتعالى وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني لأثيبن عليك اليوم احسن الثواب ولأعاقبن عليك
اليوم اليم العقاب قال فيرفع القرآن رأسه في صورة اخرى پس ميرسد قرآن تا اينكه نزديك ميرود بدرگاه صاحب عزت و جلال مي‌آيد پس مي‌افتد بپای عرش
الهی پس خداوند ندا ميكند كه ای حجت من در روی زمين و ای كلام صادق و ای گويای من سر بردار و طلب كن آنچه ميخواهی و شفاعت كن هر كه را
خواهی كه قبول ميكنم شفاعت تو را پس قرآن سر بردارد خداوند ميفرمايد ای حجت من چگونه ديدی بندگان مرا چگونه با تو سلوك كردند قرآن ميگويد ای
پروردگار بعضی از بندگان تو محافظت نمودند مرا و حرمت مرا منظور داشتند و آنچه در من بود ضايع نكردند و بعضی از بندگان مرا ضايع كردند و حق
مرا رعايت نكردند و تكذيب من نمودند و حال اينكه حجت تو بودم بر تمام خلق پس خداوند ميفرمايد بعزت و جلال خود قسم كه امروز ثواب ميدهم تا
تو را بهترين ثوابها و عقاب ميكنم مخالفين تو را بدترين عقابها پس قرآن تجلی ميكند بصورت ديگر گفتيم فدای تو شوم بچه صورت نمايان ميشود
حضرت فرمودند بصورت مرد متغيری كه هيچ يك از اهل عرصات او را نشناسند پس مي‌آيد نزد مردی از شيعيان ما كه او را ميشناخت و بقرآن با دشمنان ما حجت مي
نمود و بر ايشان غالب ميشد پس در برابر او مي‌ايستد و ميگويد آيا مرا ميشناسی ميگويد نه نميشناسم ای بنده خدا تو كيستی پس بر ميگردد بصورت اول ميگويد
مرا ميشناسی ميگويد بلی فيقول القرآن انا الذي اسهرت ليلك وانصبت عينك وسمعت الاذى ورجمت بالقول في پس ميگويد قرآن منم آنكسی كه شبها

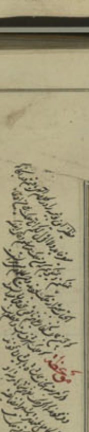




بيداری كشيدی و بخواب نرفتی و پيوسته تلاوت من مينمودی و در من تفكر ميكردی و بجهة من اذيتها كشيدی و سخنهای زشت از جهة من شنيدی
الا وان لكل تاجر تجارته وانا وراءك اليوم ای بنده خدا هر تاجری امروز حظ خود را مييابد من در عقب تو ايستاده‌ام و نور آنها ميكنم او
قال فينطلق الى رب العزة تبارك وتعالى فيقول يا رب عبدك وانت اعلم به قد كان نصيبا بي مواظبا علي يعادي بسببي ويحب في ويبغض لي پس ميرود
بنزد رب العزة پس ميگويد پروردگارا بنده تو اگر چه تو دانا تری بر احوال او بسيار مواظب من مينمود و مانع من مينمود و دشمنی با او مينمودند بسبب من و دوستی
مينمود با هر كه دوست من بود و دشمن شد با هر كه مخالف من بود فيقول الله عز وجل ادخلوا عبدي جنتي واكسوه حلة من حلل الجنة وتوجوه بتاج فاذا
فعل به ذلك عرض على القرآن فيقول هل رضيت بما صنع بوليك فيقول يا رب اني استقل له ذلك فزده مزيد الخير كله پس پروردگار عالم ميفرمايد بنده
مرا داخل بهشت كنيد و خلعت فاخری از حلهای بهشت باو بپوشانند و تاج عزت و كرامت بر سر او نهند پس چون چنين كنند عرض اين عطيه را بقرآن ميكنند
كه آيا تو راضی شدی كه دوست تو را عطا اين احسان را نموديم عرض ميكند كه پروردگارا اين كم است او را زياده بده از خيرات و عطايای خود فيقول الله
عز وجل وعزتي وجلالي وعلوي وارتفاع مكاني لانحلن اليوم خمسة اشياء مع المزيد له ولمن كان بمنزلته الا انهم شباب لا يهرمون واصحاء
لا يسقمون واغنياء لا يفتقرون وفرحون لا يحزنون واحياء لا يموتون خداوند ميفرمايد بعزت و جلال خود و به بلندی مرتبه و ارتفاع مكان خود
قسم كه پنج عطيه با ايشان دهد و هر كه در مرتبه او باشد ميدهم بعلاوه خيرات و عطايای ديگر اول از آنها اينكه جوانی با ايشان ميدهم كه پير نشده باشد
و صحتی ميدهم كه هرگز بيمار نشده باشد و توانگری ميدهم كه هرگز فقير نشده باشد و شادی كه هرگز اندوهناك نشده باشد و حياتی ميدهم كه هرگز مرگ نداشته
باشد **فصل** در كتاب كافی شيخ جليل القدر از يونس بن عمار از حضرت امام بحق جعفر بن محمد صادق روايت نموده كه الدواوين يوم القيمة ثلثة ديوان
فيه النعم وديوان فيه الحسنات وديوان فيه السيئات فيقابل بديوان النعم وديوان الحسنات فيستغرق النعم عامة الحسنات ويبقى ديوان السيئات فيدعى
بابن آدم المؤمن للحساب فيتقدم القرآن امامه في احسن صورة فيقول يا رب انا القرآن وهذا عبدك المؤمن قد كان يتعب نفسه بتلاوتي ويطيل ليله
بترتيلي وتفيض عيناه اذا تهجد فارضه كما ارضاني قال فيقول العزيز الجبار عبدي ابسط يمينك فيملأها من رضوان الله العزيز الجبار ويملأ شماله
من رحمة الله ثم يقال هذه الجنة مباحة لك فاقرأ واصعد فاذا قرأ آية صعد درجة يعنی ديوانها در قيامت سه قسم خواهد بود ديوان نعمتهای
الهی و ديوان حسنات و عبادات و ديوان سيئات و بديها است پس حسنات را در برابر نعمت ميسنجند نعمت فرو ميگيرد تمامی خيرات و حسنات بنده
را پس سيئات ميماند و در برابر سيئات حسناتی نيست كه رفع كند سيئات او پس مي‌آورند پسر آدم را و بر حال او خود مطلع است قرآن در پيش روی وی بهترين
صورت پس عرض ميكند كه ای پروردگار من قرآنم و اين بنده تو شبها را بتلاوت من ميگذرانيد و زحمت بر خود ميداد و مرا تلاوت ميكرد بحزن تلاوت
و اشك از چشمش روان ميشد بغايت نافله شب ای خداوند او را راضی گردان چنانچه او مرا راضی كرد از خود پس خداوند جبار ميفرمايد ای بنده من دست
راست خود را بگشا پس چون ميگشايد پر ميكند از رضوان پس ميفرمايد دست چپ خود را بگشا چون ميگشايد پر ميكند از رحمت پس ميفرمايد ای بنده من
بهشت خود را بر تو مباح كرده و رخصتی بود داخل شو و تلاوت قرآن بكن و بالا رو بغرفه‌ها و منازل رفيعه آن **فصل** چون كلام در فضيلت قرآن
مذكور شد و آنچه در شأن قطره بود از بحار مجيده در حث شيعيان بر تلاوت قرآن چند حديث در اين كتاب ياد ميكنم در درجات و منازل تلاوت كنندگان قرآن
از آنجمله حديثی است كه شيخ جليل القدر عظيم الشأن رئيس الفرقة الناجية الامامية ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني در كافی از حضرت صادق نقل كرده
فرمودند قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان اهل القرآن في اعلى درجة من الآدميين ما خلا النبيين والمرسلين فلا تستضعفوا اهل القرآن حقوقهم فان
لهم من الله العزيز الجبار لمكانا جناب رسول خدا فرمودند كه اهل قرآن يعنی كسانيكه تلاوت ميكنند قرآن را و متابعت ميكنند امر و نهی قرآن را در مرتبه
كه اعلی مرتبه است نزد همه آدميين مگر از جماعت انبياء و مرسلين پس ضعيف مشماريد و خوار نكنيد اهل قرآن را كه ايشان را در نزد خداوند عزيز جبار منزلت
بزرگ و مرتبه عالی هست وفي حديث آخر عن الصادق قال الحافظ للقرآن العامل به مع السفرة الكرام البررة وفي حديث آخر عن الصادق قال قال رسول
الله تعلموا القرآن فانه يأتي يوم القيمة صاحبه في صورة شاب جميل شاحب اللون فيقول له انا القرآن الذي كنت اسهرت ليلك واظمأت

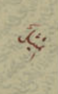
القدسية الكاملة المتأصلة في الوجود المتشبهة في محامدها ومحاسنها بالرب المعبود الواجب الوجود **اگر كسی اعتراض كند** و گويد قرآن هادی است و
مقتدی به و خاكوات **بحق اگويم** حق آنست كه ائمه نور و سراج منيرند لهذا قال الله معهم لتستضيئوا بضوئه وتستنيروا بنوره ونوح السراج على من يشعل له السراج
يأبى عنده بل يهتدي اهل العرفان والصلح فيما يحكم به البديهة مما يوجب رفع الامكان و اگر قرآن بجهة واسطه هدايت بوده اشرف باشد لازم آيد كه جبرئيل الهام
الذرك اولی بوده باشد در اشرفيت و افضليت و حال اينكه جبرئيل افتخار مينمود بخدمت كفش ايشان و التماس مينمود كه مرا از زمره خود بشمار آريد و آنچه
اين بی بضاعت ظاهر شد از تتبع احاديث ايشان در مناقب و مفاخر و كيفيت ولادت و آنچه بظهور رسيد از ايشان در وقت ولادت از خواندن كتب سماوی
و آنچه خبر داده‌اند از خود قبل از اينكه در بدن عنصری تجلی نمايند اينست كه علوم ايشان بطريق اجتهاد و اكتساب از آيات قرآنی نبوده بلكه چنانچه الفاظ و آيات در
طرف مدت بيست سال تدريجا از بيت المعمور بواسطه جبرئيل ميرسيده بجهت امت بوده و جواهر مجرده قدسيه و نفوس مقدسه ايشان در عالم وجود مظهر علم الهی
تعالى شد چنانچه آيات قرآنی مظهر علوم ربانی گرديده بعد از بعثت پيغمبر انوار مقدسه ظهور علم الهی شده در كتاب عالم مراتب وجود پس علوم ايشان و علوم
قرآن مطابق يكديگر شد و اين آيات و كلمات بجهت خلافت و تسليم بجهة امت و قرآن نازل شد كه ايشان را معلم باشد و ارشاد نمايد بلكه نازل شد كه بيان كند
مناقب و محامد و مفاخر ايشان را و دو غرض نمايد علو شأن ايشان را و اظهار كند قدر و مرتبه ايشان را و اكثرها غافلند از آنچه خبر داده‌اند از جلالت خود و اگر چه در اين
مقام مطلب بيان شأن قرآن است نه نقل قدر و مراتب و مقامات ائمه اطهار ولكن بحسب سياق كلام فرموده‌اند انا النقطة تحت الباء انا وجه الله وانا جنب الله وانا
يد الله وانا العلم الاعلى وانا اللوح المحفوظ وانا احيي واميت باذن ربي ولنا غالب الغيب ابرار القلوب والائمة من ولدي يعلمون ويفعلون هذا اذا احبوا و
ارادوا لان كلنا واحد واولنا محمد وآخرنا محمد واوسطنا محمد وكلنا محمد فلا تفرقوا بيننا ونحن اذا شئنا شاء الله واذا كرهنا كره الله الويل كل الويل لمن انكر
فضلنا وخصوصيتنا وما اعطانا الله ربنا ومن انكر شيئا مما اعطانا الله فقد انكر قدرة الله ومشيته ومن كلامه كنت وليا وآدم بين الماء والطين
وقول الصادق ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر
من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الصراط المستقيم الى كل خير وهي الطريق الى الصراط الممدود بين الجنة والنار
مجمل از مفصل آنكه اينكه آنچه از فضائل و فواضل و مناقب و مفاخر كه در شأن قرآن گفته شده و توان گفت در شأن امير المؤمنين ثابت است كه گفته شود بلكه
گفته شده است و چه بسيار از محاسن و مناقب و كمالات كه در پس پرده خفا باقی مانده بجهة خوف از اعادی يا بجهة عدم طاقت شنوندها چنانچه حضرت ختم
الانبياء كرارا علی منبر گفته كه در درباره تو بگويم آنچه در باره مسيح گفتند و الا مردم آنچه از مدايح و كمالات تو را بجلوه بينا در می‌آوردند و همين كافيست تو را يا علی
كه تو از منی و من از توام و در حديث وارد شده كه آيه قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي و هم چنين آيه ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من
بعده سبعة ابحر در شأن ايشان وارد شد و چه بسيار از مناقب و وجوه شرف ايشان را ميباشد از جمله جامعيت معنی انسانی كه نسخه صغری عالم الهی و
ملكوت و جبروت و لاهوت چنانچه مقدس پناه امير فرمودند در وقتيكه بزيارت مرقد منور رسول آمدند و اين كلام ايشان است اللهم هذا اول الحدود وصاحب الابد و نور
الذي قهرت به بوارق الظلم وغواسق العلم منك وبك واليك ولك دوحة نسخة الاحدية في اللاهوت وجسد صورة معاني الملك والملكوت وقلبه
خزانة الحي الذي لا يموت طاوس الكبرياء وحمام الجبروت و هر گاه اين فقرات در شأن ايشان گفته شد و نفس و لا معنی پناه شد للائمة والروايات لا تحصى
وخصايصهما پس نتوان بر او كلام را ترجيح داد چه جای اينكه ابن ادعاء كند بلكه اين ادعاء را اصلا جائی از غرض و آنچه مقرر ميدارد قسمتی از النفوس و ليتقن
عند القلوب **اعتراض** اگر بگويد كه بعد از ورود اخبار مستفيضه بطرق متعدده متجاوز از سيصد در طرق چنانچه از باب حديث ذوالفقار مخالف ثلث
نموده‌اند بر اكبريت قرآن و افضليت او و اولويت او از عظيم و سيد معظم چگونه ادعا خلاف توان نمود **جواب** بعد ورود آن عقليه و نقليه توجيه
اين حديث را اهتمام بر وجهی كه دفع منافات شود در آن بجهت و چه شبها **اول** اكبريت بجهت ابهام است و كليت چنانچه كبری را در قياس منطقی كبری گويند از جهة
اشتمال بر سور كلی و صغری را صغری گويند بجهة جزئيت و تعين ولو بالاضافه و چون قرآن من حيث المجموع كلی و ابهام ميدارد و اختلاف مذاهب و فرق
بجهة اينست كه قرآن ذو محامل و ذو وجوه مختلفه است و اوهام و اذهان نيز مختلف است و هر فرقه از روی فهم خود تفكر نمود و بقدر فهم خود از قرآن بهره برد





و ندانستند كه معنی حطيب كه در گرانی اسرار اين كلام بوده و صحبت نموده كه متمسك بثقلين بشويد چون ميدانستند كه قرآن كلامی است كه مستقل در ارشاد كرده
مختلف نمی‌توانند بلكه مبين ميخواهد كه عترت و اهل البيت در بيان و دفع ابهام مانند صغری و قرآن در ابهام و عموم و كليت مانند كبری و اين
توجيه وجيه است و دفع منافات بآن ميشود **وجه دوم** احتمال ميرود كه اكثريت نظر بعقل مردم باشد چون غالب اهل بيت در آن وقت منافقين بوده‌اند و غرض ايشان
هم غالب از ايشان نمی‌گفتند و مرتبه ايشان بوده چنانچه حضرت مقدس نبوی فرمودند يا علی مثل تو در ميان امت من مثل قل هو الله احد است بجهة كوچكی و بلند
و مرتبه بلندی چنانچه سوره قل هو الله احد سوره ايست بحسب ظاهر كوچك از ساير سورهای قرآنی و بحسب باطن او از همه سورهای قرآنی بلندتر است و با كمال علو در بزرگی
و پهلوانان در تعمق و تفكر در اين سوره نكوها كرده‌اند و استنباط دقايق و غرايب از بحر توحيد و مضمون آن نموده‌اند و همگی معترف بعجز از احاطه بكنه و تمام
معانی آن نموده‌اند و نيكو گفته مولانا رجب علی برسی در كتاب انوار اليقين في فضائل امير المؤمنين كه مثل الحجاب مثل آفتاب كه بحسب مشاهده كوچك
است و بحسب واقع سيصد و شصت برابر زمين است پس اگر پيغمبر اطلاق اصغريت نموده باشد نظر بمشاهده ظاهر اهل ظاهر مردود بلها خفا ابن امت است
پس چون بقدر عقول ايشان سخن ميگفت مناسب عقول ايشان اطلاق اصغريت بود بر اهل بيت پس كلامی را كه مدلولش علم نظهور رسيد خليفه ثانی اعلامی
او بگويد كه خواص و عوام و دوست و دشمن همگی حيرت مند شوند و از شنيدن اين كلام متزلزل و مضطرب حاصل شد خواص كوچكی را مانند كوچكی
قل هو الله احد يافتند و عوام خفاش صورت كوچك تر از قرآن بحسب مرتبه دانستند و چنين هم ميدانستند پس مخالف با فهم ايشان نگفت كه وحشت كنند چنانچه
در امر خلافت چون شنيدند گفتند اگر جناب خود خليفه ميكنی قبول نميكنيم و اگر اين كلام حق است اللهم فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم در
انتقام زياده بر عضاب نيست بلكه اين مسئله را اگر اضطراب و اعتقادی علم اهل بحول لكن بخدا و بگو خدا و امامت جزء ايمان نيست تحقيق و ترجيح و اعتقاد
اين دو بر رأی سپرده شده بر رسول خدا از خدا طلب كن توفيق معرفت و بندگی را والله الموفق والمعين **فصل** بدانكه معجزه قرآن نسبت بهمه معجزات
انبياء و مرسلين و ساير معجزات حضرت سيد المرسلين عظيم‌تر است و هيچ معجزی از معجزات بپايه معجزه قرآن نميرسد زيرا كه معجزه بر دو قسم است يكی اعجاز آن است
بجهة علم است و حكمت و يكی از جهة محسوس است از قبيل خوارق عادات حسيه مانند مرده زنده كردن و عصا را اژدها نمودن و شتر را از شكم كوه بيرون
آوردن و مانند آن و اين قبيل معجزات مناسب احوال عوام الناس ميباشد كه عقول ايشان در امور عقليه و علوم و حكمتهای الهيه نميرسد بلكه هر چيز را اگر
چشم ايشان ببيند و عاجز از اتيان بمثل آن باشند او را معجزه ميدانند و اما قسم اول را اهل عقول علماء و حكماء و خواص بآن ميرسند و امثال ايشان از خواص
ميدانند كه آن معجزه است و لهذا طايفه كه مشاهده خوارق عادات هم باعث شد و در اعتراف ايشان بنبوت و رسالت رسول نبود در حق ايشان بجز شمشير
چاره نميكند و خداوند در قرآن مبارك ميفرمايد ولقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد
فيه بأس شديد ومنافع للناس يعنی و هر آينه بتحقيق كه فرستاديم رسولان و پيغمبران خود را صاحب بينات و معجزات بسيار و فرو فرستاديم
با ايشان كتاب و ترازوی عدل را تا اينكه خلق ثابت قدم شوند بر راستی و عدل در اخلاق و اعمال و فرو فرستاديم حديد را يعنی آهن كه در او بأس و شدت
و انتقام ميباشد و نفعهای بسيار هم ميدارد زيرا كه از آهن شمشير و آلات حرب بعمل مي‌آيد و ساير نفعهای ديگر هم ميدارد پس آيه مباركه مشتمل است
بر هر سه قسم كتاب و قرآن اشاره است بمعجزات عقليه و بينات اشارات است بمعجزات حسيه و حديد كه فيه بأس شديد اشارات است بجهاد و قتال با اهل
عناد كه بجز شمشير چاره غير از كجی و نيرنگی دلهای ايشان نميكند و خداوند عالم هر رسالت به پيغمبر خود عطا فرموده و ميزان عدل خداوند است و از اينجهة
از آن زمان تا بحال در امت علماء و فقهاء و عرفاء و خطباء و ادباء و البلغاء بسيار بهم رسيد و هر يك در فن خود بلكه در فنون علوم با هر فن
دست شدند و هر يك معترف باينكه سرمايه ايشان از اين كتاب بيرون آورده شد و همگی معترف بعجز از رسيدن بكنه آن ميباشند چه بسيار از اهل
عرفان و حكمت كه در بود بوده‌اند و احدی بغير از استفاده از اين كتاب نتوانست او را بحجتی نمايد پس ملاحظه اين كتاب را ايشان از كتابت نموده
اعتراف بصدق نبوت و رسالت آنجناب و مزيد بمشاهده ساير معجزات حسيه نيست ما جماعتی كه ايشان را آن فطانت و كياست و صفاء باطن و ذكر
ادراك حقايق و معارف و علوم و حكم و آداب و سنن بوده باشد ما اينكه بوده باشد ولكن داعی بوده باشد ايشان را در معرفت از تحصيل معارف



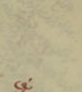






وحصول موت طبیعی پس این نور پاک بسبب قوة شدیده متخیله و نظایر آن منتج و متمثل می شود ملائکة الله تعالی پس می بینند جنود ملائکه را و می شنوند
کلام الهی را و این جمله است انبا و وحی و نزول ملک و اخبار بمغیبات و انذار بعقوبات پیش از وقوع و متمثل شدن اعمال و افعال از خیرات و حسنات و
و شرور و سیئات بصورها الباطنیه و از جمله کاملیت جوهر ذات این گوهر پاک اخر انبیاء و رسل در تخلق باخلاق الله و لوح نمودن او افلاک و ملکوت
و رسید بوصال ذی العظمة و الجبروت پس هیولی عالم عناصر بقا طبیعتها و صور عالم کون و فساد با سطقساتها و صورها النوعیه و نفوس الافلاک و
اجرامها العلویه بما فیها طائعین راغبین منقادین طوق عبودیت و اخلاص و تعظیم و تکریم بگردن در فرمان او هر چه فرماید بجا آورند و بیان معجزات این عالم را
مذکور خواهد شد **فصل** بعضی از اهل عرفان کلمات جلیله ... بیان در آورده اند که در آن خالی از ابتهاج و ذوق نیست خلاصه این نور پاک ...





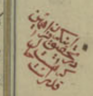






شده است که قرائت می نمودند قرآن را و بنا بود که بعضی آیات را بسیار تکرار می نمودند بجهة تدبر در معانی آن و در حدیث ابی ذر غفاری است که حضرت
نبوی قرآن تلاوت می نمودند باین آیه رسیدند ان تعذبهم فانهم عبادک ... ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار نازل شد حضرت فرمودند ویل لمن قرأها ولم یتفکر فیها یعنی وای بر کسی که بخواند این آیه را و تفکر نکند در آن و دیگر از آداب تلاوت آنست که چنان تلاوت
کند که گویا خداوند تعالی خطاب باو میکند پس اگر عتاب و وعیدات شنود داند که این خطاب و وعید از خداوند جلیل باو شده پس اندوه و حزن و خوف حاصل
حاصل شود او را و گریان شود و در مقام عجز و انکسار و ابتهال بر آید و اگر بشارت میرسد در مقام حمد و شکر و امتنان نعمت عظمی بر آید و از الطاف و مراحم الهی
داند و مغرور نشود بین الخوف والرجاء و اینکه میداند آخر کار چه خواهد بود و از این جهة بود که بندگان خائف بسا که بیهوش افتاده مغشیا علیه ...
و گریه بسیار میکردند **فصل** بدانکه در میان علما اختلاف است که آیا قرآن نازل بر انجناب همین قدر است که الحال در میان است ...

[illegible]



[illegible]



[illegible]



اهای شما نمباشد زیرا که بندگان خدا جاهل و نادان بمصالح خود میباشند زیرا که هر یکی خواهشی کند که منافی خواهش دیگری باشد و اجتماع ضدین

باید که تدبیر و حکت امور محال و ممتنعه یافت شود با عدم امکان اجتماع یا عبد الله هل رایت طبیبا کان دوا و ه للمرضی علی حب تراحاتهم و اما

لم صلاحهم فیه احبه العلیل او کرهه فانتم المرضی و الله طبیبکم فان انقدتم لدوائه شفاکم و ان تمردتم علیه سقمکم و بعد فمتی رایت یا عبد الله

ابطال اوجب علیه حاکم من حکامهم فیما مضی بینه علی دعواه علی حب اقتراح المدعی علیه اذا ما کان ثلث لا حد علی احد دعوی و لا حق و لا

و لا بین صادق و کاذب فرقا ای عبد الله یا دیده نباشی طبیبی که دوا و مجهة بیمار موافق خواهش مریض باشد بلکه طبیب معالجه مریض با آنچه

یکند آنچه او رغبت کند ای عبد الله شما ها بیمار رید و مریض جهالت و او بید و رب العالمین طبیب است که موافقت کنید صحت خواهید یافت و اگر

بود و هلاک خواهید گشت ای عبد الله یا دیده نباشی که مدعی بر حجت مدعا خود اقامه کند آنچه را که مدعی علیه بخواهد با اینکه تابل اقامه حجت کند ب

خود اقتراح نموده باشد خواه منزد الا امر کرحتی از باطل و صدق از کذب و مظلوم از ظالم ممتاز نخواهد شد ثم قال یا عبد الله و اما قولک و ما بی بالله

لا تقابلونا و نعاینهم فان هذا من المحال الذی لا خفاء به لان ربنا عز و جل لیس کالمخلوقین یجی و یذهب و یتحرک و یقابل حتی یوتی فقد سئلتم بهذا المحال و

کم الضعیفة المنقوصة التی لا تسمع و لا تبصر و لا تعلم و لا تغنی عنکم شیئا او لیس لک ضیاع و جنات بالطائف و عقار بمکة و تقوم علیها

شاهد بجمیع احوالها بنفسک او بسفراء بینک و بین معاملیک قال السفراء قال ارایت لو قال معاملوک و اکرتک و خدمک للسفراء الا تضل فکم فی

الا ان یاتونا بعبد الله بنفسه لیشهد لنا فیسمع ما یقولون عند شفاها کنت تسوغهم هذا و کان یجوز لهم عندک ذلک قال لا قال فما الذی یجب





با آیه بعد از آن که میفرماید ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی بر پیغمبر نبود گواه هیچ حرجی
بیت در آنچه خداوند تعالی مقدر کرده باشد از حلال نمودن نکاح زینب و حلال کرد این را از آنکه زن پسرخوانده او بود و سنت خداست در حق پیغمبران گذشته از
کثرت زواج چنانچه داود را صد زن بود و سلیمان را سیصد زن و سیصد سریه بود و بر ایشان هیچ حرجی نبود پس بر این پیغمبر هم حرجی نباشد روایت شده است که عایشه
و زینب با یکدیگر مفاخرت مینمودند عایشه میگفت منم آنکه خدای تعالی عذر مرا از آسمان فرو فرستاد و زینب گفت منم آنکه تزویج مرا از آسمان فرو فرستاد و چون
مردمان زبان طعن گشودند که پیغمبر زن پسرخوانده خود را نکاح نمود آیه دیگر نازل شد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و
کان الله بکل شیء علیما یعنی محمد که فرستاده ماست پدر هیچ کس از مردان شما نمیباشد و کسی را آن رتبه نیست که پسرخوانده شود حیا میکنید که [illegible] این سخن میکنید
که زید بن حارثه پسرخوانده پیغمبر است و او پدرخوانده او میباشد بلکه فرستاده ما رعایت خلافت و لیر را چگونه پسر او توان خواند کی او زینب را بنکاح خود در آورد
چه باک زید را و غیر آن نمیباشد که پسر شود او را و دیگری را این رتبه میباشد حال ظاهر میشود مرتبه فاطمه و حسن و حسین که پاره های پیغمبر بود فاطمه پاره جگر من
و حسن و حسین که پاره دو ریحانه من اند امیر المؤمنین محمد حنفیه را فرمود انت ابنی حقا والحسن والحسین ابنا رسول الله حقا تو پسر منی بحقیقت و حسن و حسین
دو پسر پیغمبر اند از [illegible] و دشمنی این [illegible] باشد که انشاء الله در بحث امامت و مناقب حسنین علیهم السلام مذکور خواهد شد بعون الله و مشیته **شبهه دیگر** در آیه لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر یعنی فتح نمودیم از برای تو فتح روشنی تا اینکه بیامرزد از برای تو آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه بعد از این واقع شود از گناه
جواب از این شبهه آنکه مشرکین قریش گمان میکردند که پیغمبر مرتکب گناه عظیم گردیده که نفی الهه از ایشان مینماید و آنها سیصد و شصت بت بود که می پرستیدند
و میگفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و میگفتند که پیغمبر صادق [illegible] و آن است که فتح مکه مینماید موافق اخبار علما و آنچه گفته خبر داده بود
و چون آن علامات ظاهر نشده بود دعوی او را باطل میدانستند خداوند فرموده ما فتح مکه نمودیم تا آمرزیده باشیم گناه سابق و لاحق تو را و بعضی میگویند که مشرکین
میگفتند که اگر فتح مکه بدست او شود او صادق خواهد بود و الا کاذب است در دعوی نبوت خداوند فرموده که ما گشودیم برای تو مکه را ما گناهان تو را [illegible]
ایشان از تو عفو مینمائیم و بعضی از روایات خاصه وارد شده است از حضرت صادق که فرموده والله ما کان له ذنب ولکن الله سبحانه ضمن له ان یغفر ذنوب شیعة علی
ما تقدم منها وما تاخر یعنی مراد آمرزش گناهان محبان امیر المؤمنین است که حضرت بر دوش خود گرفتند و حق تبارک و تعالی آمرزید بعضی میگویند که مثل این خطابات
مجازات است میگویم دیوار تو بشنو بتو میگویم همسایه تو بشنو و صاحب [illegible] از بعضی از اهل معرفت نقل نموده در تاویل این آیه [illegible] و نقل
ثابت است که آنجناب معصوم بوده از [illegible] و معاصی پس نسبت گناه با آنجناب اصلا مناسب نیست [illegible] که اضافه را ادنی ملابسه کافی است و نقل شده است در آیه
جلا واست یعنی مراد مغفرت گناهان امت باشد و چون وصف یکی شده است یعنی گناهان گذشته و گناهان آینده وجه معنی این است که آن بزرگوار
اگر چه در ظاهر متاخر بود در بعثت ولکن در باطن با هر پیغمبری بودند و از این است که عهد و میثاق نبوت او را از هر پیغمبری گرفتند و نبود پیغمبری که خلعت نبوت
باو پوشانیده باشند و او معترف بنبوت آن سید [illegible] نباشد پس آمدن پیغمبران [illegible] در باطن از جانب آنجناب بودند چنانچه در وقت ظهور امیر المومنین را
فرستادند چنین محمد بتبلیغ دعوت نبوت در باطن حضرت آدم را فرستاد و از جانب خود بعد از آن شیث را و همچنین تا بنوح و از نوح بتدریج تا با براهیم و موسی و
عیسی و هر گاه هر پیغمبری گذشته او بود پس آن پیغمبران امت او بود و امت آن پیغمبران پیغمبر ما بود پس چون روز قیامت شود و حجابهای امور حلوه ظهور نماید در باطن هم
چون تجلی کند ظاهر میشود که آن جناب [illegible] پیغمبر کل پیغمبران و پیغمبر همه امم بوده اند و لوای حمد و شفاعت کل خلق مخصوص او خواهد بود و از این است که فرموده اند
ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وما ارسلناک الا کافة للناس و کافه عالم بشریت بیما میباشد پس غفران گناه گذشته اشاره بگناهان امم سابقه است
وما تاخر اشاره بگناهان خلق آینده است الی یوم القیمة و در مجمع وسعت کل شیء شاهد صدق است زیرا که آنجناب رحمة للعالمین بود و رحمت واسعه
هر شیء که فرو گرفته باشد هر چیز را باید فرو گرفته باشد امم سابقه را چنانچه موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات در رحمت واسعه الهی بهره ور
رسیده اند همچنین بنی نوع بشر بحکم درخت شفاعت آنجناب مغفور حضرت اله خواهند گردید و رحمت بودن آنجناب عالمیان را در روز قیامت واضح شود
که آدم ابو البشر است و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همگی بشفاعت آنجناب بدرجات و مغفرت حضرت قیوم علی الاطلاق فایز میگردند از لطف عمیم خدا



عظیم اینکه ما از وی فکان در بحر معصیت را برکات آنجناب که زبده موجودات و سید کاینات برحمت و مغفرت خود فرو گیرد و با آنجناب محشور گرداند انشاء الله محمد
و آله **فصل** چون بر تو واضح شد نبوت و رسالت آنجناب و اعظم معجزات آن سلسله باید دانست که قرآن بود که الحال در میان میباشد و بیان نمودیم اعجاز آن را و سایر معجزات
آن اعلا حضرت از حد حصر و شماره بیرون است و ما ذکر نمودیم که وجود آنجناب معجزه بود ذکر [illegible] معجزات با هره آنجناب است و اگر خواسته باشند که مطلع شوند در کتب
فارسی و عربی ثبت نموده اند [illegible] امامت [illegible]
و فتنه که بعد از رحلت حضرت رسول واقع شد و هیچ عصری از اعصار [illegible] گردیده و اگر کسی تامل کند و نفس خود را از اغراض نفسانی مبرا نماید و تقلید آبا و اجداد گذشته
خود را و گفتار ایشان را از نظر بیندازد و بدیده انصاف در مقام اطلاع و کردار صحابه کبار بعد از آنحضرت بر اید بر او واضح میشود که راه راست را کدام فرقه رفته اند
و طلب با [illegible] و جدال و نزاع بسیار است و هر که در این مرحله سعی بسیار کند [illegible] که هدایت او را خداوند تعالی داند [illegible]
دلدار ابدار و بدیده انصاف نظر کن من تکلم [illegible] کن بلکه عقل خود را حاکم کن و از روی عقل رفتار کن و آنچه سابق در اول مباحث نبوت گفته شد [illegible]
داخل [illegible] و از خدای عظیم [illegible] و جدال [illegible] گناه دارد و لاحول ولا قوة الا بالله **فصل** بدانکه از زمان آدم
ابو البشر الی زمان خاتم الانبیاء هیچ عصری نبوده که زمین خالی باشد از حجتی از جانب خدا که معصوم باشد از گناه و خطا و برین معنی عقل و نقل شاهدات یعنی عقل
میدهد که باید خدا را در روی زمین حجتی باشد که راه نمائی کند خلق را بخوشنودی حق و مثوبات و راه نمائی کند بجهنم و سیئات و عقوبات تا اینکه مرتکب
شود مرضات و طاعات را و مجتنب شود از قبایح و سیئات که اگر [illegible] چنین کسی را و خلق را بگذارد بی راه نمائی با حکمت حکیم و تدبیر مدبر علیم موافقت ندارد
و ما شاهد میکنیم آثار صنع و تدبیر خالق حکیم را تا باید که واضح شود که بنی نوع انسان که اشرف انواع موجودات است و اگر [illegible] باشد بی صاحب راه نما که مانند

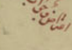


حیوانات در روی زمین سر گشته بجویند و با شامند و از یکدیگر بقهر و غلبه ببرند و خونهای یکدیگر بریزند و فروج و زنان یکدیگر را بتصرف کنند اموال یکدیگر را بقهر و غارت
نمایند و هرج و مرج عظیم که از [illegible] باید بپسندد این عمل را که از مخلوق صادر شود زبان طعن او گشوده میشود و [illegible] میکند هر عاقلی و ما ملاحظه میکنیم
آنچه آن حکیم مهیا نموده است برای انسان که جمیع ما یحتاج او را آفریده و آنچه ما یحتاج بود و لکن احسن بود مثل ابرو [illegible] آفرید در گنج چشم نور [illegible]
آفرید و کف پای [illegible] که مشاهده میشود آفریده و [illegible] که در خلقت تو نموده از بدایع عجایب که قطره از دریای تفضل و عنایت او در اوراق [illegible]
بیان کرده ظاهر میشود بکمال ظهور که فاعل این افعال و خالق این امور باید که این نوع شریف را مهمل نگذارد و دلیل البته باید حجتی بفرستد که مقرب بسازد بطاعت
و دور نماید از معصیت و این لطف را [illegible] میگوییم چنانچه پیغمبران را [illegible] فرستاده [illegible] ادله [illegible] گذشته که اگر نمیفرستاد خلاف مقتضای عقل نموده بود
و مرتکب قبیح شده بود و همچنین است در حق امام که وجود امام لطف است و عدمش فوت لطف است و لطف واجب است بر خدای تعالی والا که اگر لطف [illegible]
پس عادل نخواهد بود و عادل که نباشد ظالم خواهد بود و ظلم قبیح است و قبیح [illegible] بخداوند دادن قبیحات [illegible] است و با وضوح آن باز واضح مینمائیم
و میگوئیم همیشه عادت مستمره بوده است که مردم در هر زمان که ایشان را رئیسی بوده است المبسوط الید قاهر غالب که مانع شود معاندین را و قمع و قلع کند متغلب و مفسدین را
و بگیرد حق مظلوم را از ظالم آن خلق را در معیشت و زندگانی انسانی انتظام و فتنها ساکن میشود و برکت در رعیتهای خلق حاصل میشود و در مردم بطاعات و
عبادات و ثواب نزدیک و از فساد و فتنه و شر انگیزی دور میشوند و هرگاه خالی شود از چنین رئیسی عیش مردم [illegible] و متغلب قوی و ضعیف مضمحل و پامال

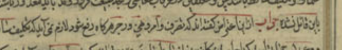


میشود و مردم در معاصی و آتش فتنه افروخته میشود و نایره حرب و جدال و نزاع و هرج و مرج و غوغا عظیم در وقوع میاید و برین معنی هر صاحب عقلی شاهد
است اگر کسی اعتراض کند بر ما و بگوید که این معنی لزوم ندارد که همیشه چنین باشد بلکه بسا باشد که [illegible] رئیس جابر باشد و خلق را افسادی و فتنه
روند هم چنانچه با وجود رئیس منتظم بود با فقدان رئیس هم منتظم باشد پس [illegible] ظهور و بداهت این مقدمه مسلم نیست جواب این اعتراض اینست که از زمان
بنی آدم الی الحال آنچه مشاهده شده است و ثبت در تواریخ و دفاتر شده است وقوع فساد و فتنه بوده است بلکه نقل نشده است خلاف آن و چگونه منتظم میشود
بدون رئیس و حال اینکه قبل از ایجاد آدم در آن هنگام که خدای تعالی فرمود ملائکه را انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء چون ملائکه را علم حاصل بود بالهام الهی یا بملاحظه لوح محفوظ و الواح قدریه که این نوع مرکب از قوای شهویه و غضبیه و سبعیه و شیطانیه بصفات چند

موصوف میباشد که جنگ و جدل و کبر و بخل و حقد و حسد در ایشان آمیخته و خداوند هم تکذیب ایشان نفرموده بلکه فرموده انی اعلم ما لا تعلمون بعد از آنکه
آدم را اولاد او قابیل و هابیل بود دنیا وجود این [illegible] عداوت قابیل هابیل را کشت و فتنها که شاهد میشود و فتنهائی که در ازمنه ماضیه وقوع یافته آیا انکار این
مقدمه را عقل می پسندد یا از روی اغماض و عناد و لجاج میگوئی و اگر کسی تامل کند میفهمد که سر احتیاج برئیس از جهت آنست [illegible] که امام [illegible] موجب فسادی شود
مستمر اعاده بین الناس زیرا که وقوع هرج و مرج از جهت عدم عصمت است و خلقت هر فردی از افراد بر این است که جلب نفع نماید و دفع ضرر و حرص و شهوت بر غلبه شود
[illegible] کردن و سبعیت بر [illegible] میشود از فساد و سر کشی کردن و مادام که چنین است فساد خالی نخواهد بود و رئیس لازم و ضروری است اگر کسی اعتراض کند که عادة مستمره
که ادعا نمودی که فساد را لازم دارد از فقدان رئیس و امام بسا ملاحظه میشود که با وجود رئیس فساد مترتب میشود که در فقدان رئیس آن فساد نبود **جواب میگوئیم**
که آن فساد نه بجهت نصب رئیس است بلکه بجهت خصوصیت رئیس است که مردم را با خواهش باطل [illegible] حقد و حسد با آن رئیس خاص میبوده که از جهت عصبیت و کبر بر خود
قرار نمیدادند چنانچه کفار قریش حضرت رسول خدا را بنبوت قبول نمیکردند که یتیم عبد المطلب بر ما حکم کند [illegible] حسد می بردند که از [illegible] اسماعیل بر ما
پیغمبر شود پس این فساد از جهت وجود رئیس نیست بلکه از جهت خصوص رئیس است و بسا باشد که اگر رئیس نصب شود فساد با اضعاف مضاعف زیاده شود و از جهت است
که اگر خصوص آن رئیس موقوف شود و رئیسی نصب شود که طباع آن خلق مایل باو باشد آن فتنه که بر خصوص او بود رفع میشود پس ظاهر شد که وجود رئیس بجهت
انتظام امور و رفع فساد ضروری است و بطاعت نزدیک است و از معصیت دور است پس واجب و لازم است نصب آن چنانچه وجود پیغمبران در اعصار سابقه لازم بود اگر کسی
اعتراض کند که ما [illegible] لطف را واجب [illegible] که مردم بطاعت نزدیک شوند و از معصیت دور و هر چه موجب حصول این معنی شود واجب است تحقق آن پس اگر در هر شهری یک رئیس
باشد که مردم را امر کند بطاعت و زجر کند از معصیت این معنی بیشتر تحقق میپذیرد تا اینکه یک رئیس در روی زمین بوده باشد چنانچه مذهب امامیه است بلکه در هر
محله اگر یک رئیسی باشد در امر و زجر قوی تر میباشد و شما طایفه قائل نمیشوید بتعدد رؤساء و هرگاه امام و رئیس متعدد [illegible] پس شهرها و قریهها خالی خواهد بود از
امام با وجود احتیاج و هرگاه جایز شد خلو محله و شهری از امام جایز خواهد بود خلو روی زمین از امام با وجود احتیاج **الجواب** میگوئیم وحدت رئیس و کثرت آن مسئله
جداگانه دیگر است و وحدت آن دلیل دیگر قائم است مثل اجماع امت و غیره و سخن ما در این است که خلق را احتیاج میباشد برئیسی در انتظام معاش و معاد پس هرگاه وجود رئیس
لازم است بسا که در سایر شهرها نصب ولات و امراء از جانب آن رئیس کفایت کند و [illegible] در ولات و امراء [illegible] زیرا که [illegible] از جهت رئیس کل اقدام بر [illegible] می
کنند خوفا من الله و من الرئیس چنانچه منصوبین از قبل امیر المؤمنین در ولایت در نهایت خوف و بیم بودند و در مواضع مشکله رجوع مینمودند چنانچه شریح و حکایات او
مشهور است و لزوم ندارد که هرگاه امام یکی باشد و منصوب از قبل او در ولایات باشند امام را ممکن نباشد اطلاع بر احوال ایشان تا ایشان را ممکن نباشد رجوع با او
و حال اینکه هرگاه در هر بلدی امامی باشد بجهت انتظام امر رعیت پس همه ایشان را امامی باید که اگر لغزشی دهد ایشان را رجوع باو نمایند و آنچه گفتیم در مواضع
است و بلاد دیگر است که از مقر امام دور باشد و اطلاع بر احوال ایشان ممکن باشد و اما اگر دوری بمرتبه باشد که ممکن نباشد ایشان را اطلاع بر امام منصوب چه
باک هرگاه گفته شود که در آن بلاد هم امامی و رئیسی لازم باشد بعین ادله که مذکور شد **فصل** اهل سنت و جماعت اعتراض نموده اند بر ما طایفه امامیه که
شما قائلید که در هر عصری باید رئیسی و حجتی بوده باشد که امر و نهی و زجر و وعد و وعید نماید رعیت را که مقرب بطاعت و مبعد از معصیت کند خلق را و حال
اینکه سالهای بسیار میباشد که زمان از چنین حجتی خالی است پس این لطف در این مدت [illegible] نیست پس هرگاه لطف معدوم شد یا اینکه تکلیف باقی



است یا ارتفاع لطف و یا اینکه تکلیف ساقط است پس اگر تکلیف باقی باشد و لطف رفع شده باشد پس چرا جایز نباشد که [illegible] تکلیف باقی باشد و امام
رئیس معدوم باشد زیرا که احتیاج بوجود امام از جهت احتیاج بلطف است که بتکلیف میباشد [illegible] که اگر لطف نباشد تکلیف ساقط خواهد بود موافق مذهب
شما و اگر تکلیف ساقط باشد پس اگر مکلفین در غرقاب معاصی و لجه طبیعت فرو روند باید معذور باشند زیرا که تکلیف ساقط است برفع لطف و هیچ مسلمانی
باین قائل نشده **جواب** از این اعتراض گفته اند که تصرف و امر و نهی و زجر هرگاه رفع شود لازم نمی آید که تکلیف ساقط شود زیرا که ارتفاع تصرف امام از امر و نهی و زجر و وعد
و وعید بسبب جنایتی است که راجع است بمکلفین نه از جانب امام و [illegible] میتوانند که رفع علت نمایند و آن اینست که از خلق این اعصار خایف است و ایشان در مقام ظلم
غلبه و فتنه و فساد میباشند و دشمن میباشند او را که اگر ظاهر کند خود را [illegible] انداخته است و اگر کسی بظاهر امر نظاره [illegible] کند [illegible] ظاهر میشود خلاف





آن و حال اینکه غالب روی زمین را دشمنان او میدانند پس هرگاه حال دوستان این باشد چه گمان میبری از دشمنان و اگر او را دوستان واقعی باشد و ایشان بالطوع و الرغبه
اطاعت کنند البته ظاهر میشود و تصرف مینماید بوعد و وعید و امر و نهی و زجر و اقامه حد و پس لطف الهی بظهور میرسد پس حال که ظاهر نشده و لطف مرفوع است از جانب
خلق است و خلق [illegible] پس آنچه از وجود امام [illegible] چنین نیست که هرگاه خواهند بجا آورند [illegible] و قدرت نمیباشد ایشان را بر تحصیل امام علی تقدیر عدم وجود
پس فرق ظاهر است میان عدم وجود امام و عدم تصرف امام در امور رعیت **اگر کسی** اعتراض کند که ما السبب المانع من ظهوره وما المقتضی لغیبته **جواب** میگوئیم سبب اختفا
آنجناب خوف بر نفس شریف خود است نه خوف بر الم عرض زیرا که هر چه باشد از الام ما دون القتل امام متحمل میشود و ترک نمیکند ظهور خود را بجهت آن و از این جهت است
که سایر انبیاء و مرسلین غالب اذیتها و مدارج ائمه طاهرین متحمل میباشند **اگر کسی گوید** که آیا خدای تبارک و تعالی قادر نیست که حراست کند آنجناب را از شر اشرار البته چرا
ظاهر نمیشود که تدبیر و تصرف کند در امور خلق و منظم بسازد خلق را بصالحهم و ترویج نماید و از هر چه فساد باشد دور گرداند آیا قدرت الهی بعجب این امر نیست
که نگذارد که ناخوشی بحجت او برسد **الجواب** میگوئیم خداوند تعالی قادر است بر هر چیزی که در تحت امکان بوده باشد پس اگر نگاه میدارد از شر دشمنان مادام که مناف
تکلیف نباشد و اما اگر نگاه داری کند که خلق را ملجا بسازد در آن وقت تکلیف ساقط میشود و مطلق وجود امام نفع میشود پس اگر خواهد نگاه دارد و حراست کند
او را و خلق در اختیار امر و فاعلیت در افعال خود بالاختیار باشد نگاه داری و بعید از نظر دشمنان میشود **اعتراض نموده اند** که آیا این علت و خوف از ظهور در جمیع
مکلفین میباشد یا در بعضی اگر موجود در جمیع میباشد که خلاف واقع است زیرا که جمع کثیر میباشند که پیوسته در انتظار میباشند شیعه امامیه قاطبه مشتاق ظهور آن
جناب میباشند و در طلب نصرت او میباشند و معتقد آن میباشند که جان خود را نثار او کنند پس چگونه میتوان گفت که حضرت امام از ایشان خائف باشد و اگر میگویند
که علت استتار حضرت خوف از بعض رعیت است پس تکلیف از آن بعضی که علت در ایشان نمیباشد ساقط میشود زیرا که تصرف امام بتدبیر و امر و نهی لطف است و لطف
در حق ایشان متحقق نیست بسبب استتار امام و تقصیر و بحث بر ایشان نیست پس لازم آید که تکلیف از فرقه شیعه ساقط شود و کسی قائل نیست باین معنی **جواب**
میگوئیم که امامیه را در جواب [illegible] اعتراض یکی اینکه علت موجود است در جمیع مکلفین از دوستان و دشمنان اما در هر یک بجهتی غیر جهت آن دیگری پس علت در
غیر علت در محبان است پس علت در دشمنان از جهت خوف از قتل است و علت در شیعیان افشاء حال و اظهار احوال آنجناب است که تحقق ممکن نمیشود [illegible] که شیعیان را
بتقیه فرموده اند و ثواب ایشان [illegible] مینماید بکتمان سر و اخفای دین خود و با وجود چنین است که خونها ریخته میشود و مالهای ایشان بنهب و غارت میرود
و عرض و ناموس ضایع میشود قال الشیخ ابو جعفر الطوسی قدس الله روحه لعلة انهم اذا علموا ظهوره [illegible] و فرحهم بمشاهدته یبادرون بهذه [illegible] کل واحد منهم
الی من یأمنه من اصدقائه فیجری ذلک و یشیع ذلک و یطلع علیه اعداؤه فیعود الامر الی استتاره عن الجمیع و ایضا شیخ بزرگوار فرموده اند باین عبارت بلفظه الوجه الذی لاجله
استتر عن اولیائه ان یقال لهم ما ذکرتموه و الامتی لم نثبتوا ذلک کنتم معتمدین ذلک علی مجرد الدعوی قبل الابتلاء [illegible] بیانه لانا متی علمنا ان الامام لطف لجمیع المکلفین
بما ذکرناه و علمنا ایضا انه متی ارتفع اللطف لعلة لا یرجع الی المکلف نفسه و متی کان راجعا الی غیره یجب سقوط التکلیف عنده تم ثبت لزوم التکلیف لسائر المکلفین
علمنا انه لا بد ان یکون للامر الراجع الیه [illegible] لو لم نعلمه علی التفصیل شیخ جلیل القدر بصورت اعتراض بیان فرموده اند که اگر کسی بگوید بیان کنید از برای ما که
امامیه امام خود را ادعا میکنید که البته باید موجود باشد و امر و نهی کند مردم را بطاعات و معاصی و امروز مخفی میباشد چه سبب دارد که مخفی است از دوست
خود و [illegible] اعتماد نخواهد بود بر ادعای شما جواب فرموده اند که بر ما لازم نیست که بر جهات اختفاء مطلع باشیم بلکه ما را همین [illegible] هرگاه واضح شد که لطف و
و امام لطف است بر جمیع مکلفین و هرگاه لطف رفع شود و باعث رفع از جانب تکلیف کننده نباشد پس راجع بغیر خواهد بود پس نباید تکلیف ساقط شود و تکلیف با
لا انتفا باقی است پس معلوم میشود که باعث مخفی شدن از جانب مکلفین است بجهات چند که در رفع اختفا و استتار قدرت میدارند و خود باعث آن شدند هر چند ندانیم
تفصیل آن را باز شیخ فرموده اند فیقول لاولیاء الامام انما استتر الامام عنکم لعلة ترجع الیکم تتمکنون من ازالتها و تقدرون علی رفعها یعنی اولیای امام را میگوئیم امام
از شما مخفی شده بعلتی که از جانب شما میباشد و میتوانید رفع آن نمائید و سید مرتضی علم الهدی فرموده اند علت استتار از اولیاء خوف از اعداست زیرا که انتفاع
جمیعت با امام در وقتی میباشد که امام نافذ الامر و مبسوط الید بوده باشد بلا دافع و لا منازع و با وجود حائل بودن اعادی و مانع شدن از تدبیر و تصرف حکم
[illegible] و فایده ندارد که ظاهر شود بجهت بعضی از اولیاء و در این اختفا که نفع و فایده بعضی شود [illegible] زیرا که نفعی که مطلوب است از وجود امام تمام نمیشود مگر بظهور او

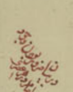
ازبرای کل امت و بر این سخن اعتراض وارد می آید که اعداء اگر چه مانع باشند ظهور آنحضرت را در کمالات و لکن میتوانند خواص و اولیاء منتفع شد از ظهور او سرا و ایشان اطاعت
کنند اوامر و نواهی او را اگر چه انتفاع کامل بجمله امت حاصل نشود اعتراض نموده اند بر ما طایفه امامیه که هرگاه جایز باشد که امام غایب شود بحیثیتی که دست احدی باو نرسد
و شخص او بهیچ کس معلوم نشود تا وقتی که ایمن شود از خوف اعداء پس ظاهر شود چه ضرر دارد که گوئیم امام حیات ندارد و معدوم میشود و عدم حیات تا هنگام ایمنی از شر اعداء پس در آن
وقت خلق میکند او را موجود میسازد و چه فرق است میان موجود بودن و معروف نبودن و نفع نمودن خلق الی زمان الامن من الاعداء و معدوم بودن تا انتخاب الی زمان الامن و
موجود شدن در آن وقت بایجاد الله تعالی جواب ان هذا غیر لازم لانه ینتفع به فی حال الغیبة جمیع شیعته و القائلین بامامته و ینزجرون بمکانه و هیبته عن القبایح فهو لطف
لهم فی حال الغیبة کما یکون لطفا فی حال الظهور و لیا منافعی که عاید شود خلق را از وجود امام هر چند از نظرها غایب و پوشیده باشد مانند آفتاب در تحت سحاب
و واسطه فیض الهی شود و برکات نازل از من السماء و ضرور نیست که هر کسی بر دقایق اسرار و حکمتهای الهی واقف شود چنانچه انبیاء سلف مدتهای مدید از نظرها مخفی
می بوده اند و از شر اشرار دهر گریزان و بر وجود ایشان منافع عاید میشده است و مانع نزول بلاها میشده اند چنانچه انشاء الله تعالی اخفاء انبیاء در بحث غیبت صاحب الامر
خواهد آمد و اگر بگویند که هرگاه در روی زمین یکنفر بوده باشد که در آن وقت ظلم از او متصور نشود اما وجود امام ضرور خواهد بود گوئیم بلی بجهت اینکه فعل عبث و لغو
از او ممکن الصدور است و همچنین مقرر بر فعل قبیح ممکن است پس وجود امام بجهت دفع آن فعل لازم است **فصل در بیان وجوب نصب امام که آن خلیفه خدای تعالی و پیغمبر اوست در زمین** اثبات
آنکه از کلمات سابقه واضح شد که بر خدای تعالی لازم است که پیوسته حجتی در روی زمین میداشته باشد خواه ظاهر و خواه پوشیده الحال از برای تو بیان میکنم مرتبه عظیم شان
خلیفه را و لزوم آن و فواید و اسرار آن که از آیات قرآنی ظاهر میشود و در امر خلافت قال الله عز و جل و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی یاد کن ای پیغمبر
هنگامی که گفت پروردگار تو ملائکه را که بدرستی که من ایجاد میکنم در زمین خلیفه را اول عزیزا رشو و بنظر دقیق نظر کن خدای تعالی ابتدا نمود در جعل و صنع خلیفه
پیش از خلق چیزی که او غیر خلیفه بود و پیش از آنکه خلق کند خلیقه را پس معلوم میشود که حکمت در آفرینش خلیفه اعلی است از حکمت در آفرینش خلیقه و اگر مقصود آفرینش خلق می
بود باید فرموده باشد که جاعل فی الارض خلیقة و حکیم ابتدا میباید بامر اهم پس معلوم شد که مقصود اهم خلق خلیفه بوده است و اول خلیفه را آفرید و بجهت آنچه مقصود و دوام و
ثبات و استمرار او بود پس حجت را اول آفرید و بعد خلق را که اگر خلق را اول آفرید میشد در معرض تلف بود زیرا که بجا هند و میل با اهل و متابعت هوا و هرگاه حضرت احدیت بنا
گذارد در خلق را بی خلیفه تفاوت نمیکند چه یکسال باشد چه یکماه و چه یکروز و چه یکساعت و چه دقیقه اگر قبیح است پس دقیقه آن هم قبیح است از این جهت اول خلیفه آفرید که آدم این
بود که رسول خدا خاتم النبیین فرموده باین امر میکنیم بلکه بادله عقلیه که باید مادام که خلق در زمین میباشند خلیفه باید بوده باشد الی قیام الساعة و لکن چون نبوت ختم شد
باید در تحت نبوت بوده باشد باقی میماند بمقتضای دلیل عقل قال الصدوق ان الله تعالی لا یدعو الی سبب الا بعد ان یصور فی العقول حقایقه و اذا لم یصور ذلک لم یتسق
الدعوة و لم تثبت الحجة و ذلک ان الاشیاء تألف اشکالها و تنبو عن اضدادها فلو کان فی العقل انکار الرسل لما بعث الله نبیا قط مثال ذلک الطبیب یعالج المریض بما یوافق
طباعه و لو عالجه بدواء یخالف طباعه ادی ذلک الی تلفه و هرگاه و الینی که هر چه دعوت کند صورت حقیقت و صدق او در عقول میسپارد و میکند که بجوابد تا
که عقلها از تنفر از قبول آن باشند یا نمی بینید که طبیب علاج مرض ابد و آنچه میکند که موافق کند با طباع مریض که اگر منافرت داشته باشد مریض هلاک می شود و چون
فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة باید نظر کرد بمعنی خلیفه و از آنجا میتوان فهمید صحت خلیفه را زیرا که متعارف بین الناس است که از نصب خلیفه ظالم آدمی پی
میبرد بظلم مستخلف و از عدالت می فهمد عدالت مستخلف را و بر این معنی عقل شهادت میدهد موافق اهل عرف و عادت پس ثابت شد که خلیفه الله باید معصوم باشد و چون
خبر داد خدای تعالی ملائکه را که من چنین صنعی میکنم شما ها باید سجده کنید او را معلوم می شود که شان و رتبه خلیفه بسیار عالی و مرتفع است که اهل آسمانها باید سجده
کنند و اطاعت کنند او را فکیف الظن باهل الارض و چنانچه بر خلق لازم است که اعتقاد کنند بملائکة الله و ایمان بیاورند بملائکه و ملائکه لازم است که ایمان آورند
بخلیفة الله و چون یکنفر از حق سرپیچی نمود او را مرجوم و مطرود ساختند و البسه الله لباس الذل و الصغار و الخزی و لعنه الی یوم القیمة مرتبه خلافت ظاهر شد در
بلندی و رفعت و علو شان و چون اختیار نمود ملائکه را بر این صنع و سایر صنایع و بدایع را اظهار نمود ملائکه دلالت کرد بر اینکه این خطب عظیم است و چون فرمود خلیفه
و نفرمود نبیا او رسولا معلوم میشود که خلافت اعم است از رسالت و نبوت هر که رسول است یا نبی است خلیفه است و نه اینست که هر که خلیفه باشد رسول باشد
پس انقطاع و اختتام رسول و نبی مستلزم نیست انقطاع خلافت را و از اینجهة خبر داده در قرآن مجید که وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم


فی الارض

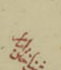


فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم فی الارض و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا الخ یعنی و الله اعلم وعده نموده است خدای
تبارک و تعالی جماعتی را که ایمان آورده اند از شما طایفه اسلام از امت پیغمبر که عملهای صالح نموده اند که بگرداند ایشان را که خلافت کنند در روی زمین چنانچه خلیفه
گردانید آنجماعتی را که پیش از این زمان بوده اند و وعده نموده است که ایشان را متمکن بسازد و قدرت دهد ایشان را در دین ایشان و تصرف در امور دین و شرع و انتظام
امور شریعت و بدل کند خوف ایشان را بامنیت و اطمینان خاطر بعد از آنکه در خوف بوده اند از اشرار و اعادی پس عبادت میکنند مرا در آن وقت و شریک
نمیاورند در عبادت من چیزی را پس اگر خلافت بمعنی رسالت و نبوت باشد باید پیغمبر رسول معظم و سید اعظم هاشمی نسب مطرف بشرف و لکن رسول الله و خاتم
النبیین نشوند و بعد از ایشان هم انبیاء و رسل بوده باشند و باطل است بالضرورة من الدین و قائلش کافر است پس نظر میکنیم بمعنی خلافت در آیه مذکوره
چنین مفهوم میشود که خلیفه یکنفر باشد در همه روی زمین زیرا که خلیفة فی الارض فرمود چنانچه هرگاه پادشاه بگوید که حاکمی در اصفهان نصب میکنیم بر یک نفر
در همه اصفهان مفهوم نمیشود معنی خلافت میان ایشان را گوئیم لیکن آنچه را که مستخلف مباشر آن بوده در ملکی خواه آن ملک مدید باشد خواه ملک قلیل
باشد پس خلیفه نیابت کند او را در آن امر حال معنی خلافت صورت می پذیرد مثلا هرگاه بنا کند شخصی مسجدی و قرار دهد در آن مؤذنی آن مؤذن را خلیفه نا
نگویند بلکه مؤذن آن مسجد گویند و اگر بانی خود ملا یا اذان گوید پس دیگری بجای خود قرار دهد در اذان گفتن در حال شایسته است که گفته شود که فلان شخص خلیفه
بجای خود قرار داده در اذان و این معنی واضح است و چون معنی مستخلف فیه را بیان نمودند معلوم میشود که عموم دارد و بر هر کسی اطاعت خلیفه لازم است و
خصوصیت ندارد و بعضی از احکام زکوة و حج بلکه مثل توحید و عدل است که بر هر کسی لازم است ایمان و اقرار و چنانچه همه ملائکه را لازم است اطاعت و انقیاد
و یکنفر سرکشی کرده مرجوم شد هم چنین است امر خلافت خلیفه که باید در زمین یکنفر باشد و مطاع و منقاد کل خلق باشد و چگونه عقل تجویز کند که امر خلافت بدست
رعیت باشد و حال اینکه وجود او لطف است و لطف مقرب عباد است بطاعت و مبعد است از معصیت و چنین کسی را چگونه عقول میتوانند متفق شد با وجود اختلاف
و اهواء مختلفه و از زمان آدم الی حال نصب پیغمبری نیابت او بدست رعیت نبود و چنانچه خلافت روی زمین را خدای تعالی بدست ملائکه نداد که هر که ملائکه مقربین
درگاه کبریا الهی باشند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میباشند یا عاقل فکر میکنی که شریعت مقدسه را که چون و نقل آن را با حدی نگذارد
بلکه بغیر سیف میکرد تا اینکه وحی میرسید و چون انی جاعل فی الارض خلیفة فرموده اند مفهوم می شود که این جعل و صنع خاص است و پوشیده امور شرع و شریعت
مخالف دارد با هواهای نفس پس باید اینکه این امر عظیم را و این خطب جلیل را خود تعیین نماید تا سرکشی بدبختان و اشقیاء و اعادی از پس پرده خفا ظاهر شود
چنانچه خواستند نفاق و کبر ابلیس را ظاهر سازند امر فرمودند ملائکه را بسجده خلیفه و تا این امتحان نشده عیوب شیطان ظاهر نشده بود و همیشه همچنین خلیفه
در هر عصری باید از جانب خدا باشد تا اینکه ممتحن شود و ممتاز شود مطیع از عاصی ایا نمی بینی که کعبه معظمه را در کجا قرار داده و چه زحمتها کشیده می شود تا میرسند
بآن مکان خالی از آب و گیاه و زینت و حلی و حلل و انهار و اشجار و ذهب و فضه و سایر مستلذات و انواع مناسک عبادات مشتمل بر مشقتهای بسیار لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة پس جماعتی که شبهات میکنند در امر امامت و خلافت بر خلاف عقل می گویند و آیات و احادیث در این باب بسیار است
آنچه دلالت نموده بر عصمت انبیاء فهو دلیل است بر عصمت خلفاء و عصمت خلیفه ضرورتر است چون ریاست کل دارد و حافظ شرع است و مبین مشکلات
و موضح معضلات و کاشف نقاب مبهمات است اگر بعد از پیغمبر حجت نبود شریعت ضایع و باطل شده بود چنانچه در حدیث وارد شده است که در زمان حضرت امام حسن
العسکری در سالی باران آسمان قطع شد و مسلمین بدعای استسقا بصحرا رفتند و هر چه الحاح نمودند اثر اجابت ظاهر نشد این عمل برکات و ثمرات و فتوح یافت و
دعاها بدرجه اجابت نرسید جماعت نصاری بعرض خلیفه لعنت الله رسانیدند که شما ها آنچه سعی کردید بجائی نرسید چه شود که رخصت نمائید ما هم برویم
و بکشیم و این خود در مقام استشعار آنهم خلیفه خود قبول کرد چون بصحرا رفتند و صف کشیدند و حلقه و کشیشها و سایر نصاری ایستادند و بزبان عبری خواندند خدا
از جای خود حرکت نکرده بودند تا اینکه ابری برخاست و باران عظیم رو نمود خلیفه حیران و سایر مسلمانان متحیر و متزلزل چاره متحیر شد خلیفه گفت شاید از دعای
سابق ما باشد دفعه دیگر بروید دفعه دیگر هم رفتند همین که حلقها دست برداشتند بسوی آسمان که ناگاه ابر و برف برخاست و رعد عظیم و باران عظیمی شد نزدیک بود اهل
اسلام بجائی رسید که نزدیک باینکه بالتمام اهل اسلام دست از اسلام بردارند و عود کنند بمذهب اهل کفر در آن وقت حجت الهی و خلیفه بحق از عترت حضرت رسالت

پناهی در زندان خلیفه خود بوده اند فرستادند که بیرون بیا اگر در این وقت در رفع این حال اقتضا باشد حصن اسلام نزدیک است با انهدام رسد هر فکری داری
بکن آنجناب حجة الله و ولیعهد حضرت رسول بیرون آمدند و فرمودند بطلبید نصارائی را دو دفعه دیگر در طلب باران بروید چون آنجماعت ایستادند و دست بدعا
برداشتند فرمودند بروید و ببینید که در دست خلیفه ایشان چه میباشد چون نظر کردند استخوانی در دست داشت از ایشان گرفتند پس هر چند دعا کردند
باجابت نرسید از سر آن پرسیدند حضرت فرمودند که این استخوان بدن پیغمبری است از پیغمبران گذشته و هرگاه در زیر آسمان نمایان شود البته باران فرو میریزد
پس از برکت وجود آنحضرت رفع ابهام شد و مردم آرام گرفتند و از این قبیل امور از حضرات انوار الهیه هر یک در ایام حیات شریف بظهور میرسید خصوص در زمان
جناب امیر المؤمنین که پیوسته حل مشکلات و دفع شبهات مینمود و لولا علی لهلک عمر از عمر واقع و مکرر شد و هفتاد موضع تعداد آن نموده اند **پس** باز عود
میکنیم بآنچه بودیم و میگوئیم وجود امام ضرور است در هر عصری بادله که مذکور شد از اول باب نبوت و آنچه تا بحال مذکور شد بلی در وجود امام زمان
در این زمان گفتگو میباشد که الحال موجود است تا اینکه بعد از این خواهد شد و تمام تحقیق این مدعی در بحث غیبت صاحب الامر مناسب است و آنچه ما گفتیم از
احتیاج بامام و اینکه منصوب از جانب خدا باشد و باید معصوم باشد دلیل بر وجود و احتیاج بامام تا بحال گفته شد و خالی بودن زمان از حجت ادله عقلیه
و نقلیه بسیار است و کسی خلاف نکرده است هفتاد و سه فرقه در اسلام بهم رسیدند و کسی قائل نشد که پیغمبر بالعیان و فات امام نمیباشد و بوده است همگی
مذاهب اتفاق نموده اند خلاف در این است که آیا امر خلافت و امامت موقوف باتفاق آراء قوم است و این تعیین و نصب کار امت است یا اینکه خاصه خداوند



و رسول است از سخنان سابق که بر تو خواندیم واضح شد که کار خداست و رسول باذن خدا و کار امت نیست و سبب این اختلاف مذاهب بسیار در اسلام پیدا شده و از
آنجمله در اصول دین و فروع دین اختلاف بسیار بهم رسید و اطلاع بر همه مذاهب و فرق و آراء ایشان مهم نیست بجهة آنکه مهم این است که بدانی که بعد از رحلت جناب
رسول تعیین امام زمان در آن وقت که بوده تا باین زمان و امروز امام تو کیست و امام را چه صفت ضرور است که اعتقاد کنی که امام باید باین صفت باشد و اینکه
قبول تعدد نمیکند و چنانچه تا بحال گفتیم از ادله نقلیه که وجود امام لطف است و بدون امام امر منتظم نمیشود مناسب است که پیوسته قدری هم از کلمات حکما
را نقل نمائیم که در ضمن آن بر تو واضح شود که قدر و مرتبه امام چه است که اهل سنت و جماعت یافته اند که هر بادیه نشینی که بر مسند پیغمبر نشیند و بر منبر او بالا
رود و بیان حلال و حرام کند و دفع شبهات و کشف معضلات نماید و نه اینست که علم بمصالح حال کل خلق را ده نفر و پنج نفر بدانند که صلاح حال کل خلق در
اطاعت نمودن پسندیده و برگزیده خودشان باشد بلکه منحصر است بآنچه خدا و رسول انتخاب و اختیار نموده باشند و هرگاه خدا و رسول اختیار کرد کسی را دیگری
را نشاید که تغییر و تبدیل نماید و او را بدیگری دهد حاشا و کلا حتی ذلک اگر دیده انصاف باشد و عناد و لجاج از میان برخیزد معنی خلیفه رسول شهادت میدهد
که باید بتعیین خدا و رسول باشد **فصل** بدانکه در میان اهل سنت و جماعت و سایر فرق اسلام مشهور است که پیغمبر فرموده اند من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بر جاهلیت کفر مرده است حال نظر میکنیم که امام زمان را باید شناخت
و الا آدمی بر کفر خواهد بود و بچه صفت بشناسیم آنچه حکماء مشائیان و اشراقیان نقد کرده اند قال رئیس الحکماء و شیخ العقلاء اسعد ابو علی بن سینا من اجتمعت
له الحکمة النظریة و فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا یکاد ان یحل عبادته بعد معرفة الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة



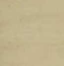
الله یعنی شخصی که جامع مراتب حکمت نظریه که عبارت است از علم بحقایق اشیاء و اعیان موجوده گردید از مجردات و مادیات و بسایط و مرکبات و
علویات و سفلیات از زمانیات و زمینیات و کلیات جو و افلاک و عناصر و مولدات بفضها و فصلهها او فیروزی یافته باشد در استکمال حکمت عملیه بجواهر
و خصایص نبویه نزدیک آمده باینکه رب النوع انسانی شود و حلال است خلق را و شایسته است او را که عبادت کنند او را خلق بعد از معرفت الهی باطاعت او در
اوامر و نواهی و او پادشاه عالم ارضی و مقتدای سامره عالم زمین و خلیفه الهی در عالم ملک خواهد بود قال الشیخ شهاب الدین سهروردی لا یخلو العالم
عن الخلیفة و هو الذی سماه ارباب المکاشفة و ارباب المشاهدة القطب فله الریاسة و ان کان فی غایة الخمول و ان کانت السیاسة بیده کان الزمان
نورانیا و اذا خلی الزمان عن تدبیر مدبر الهی کانت الظلمات غالبة مضمون این کلمات آنست که عالم جسمانی را و سایر عنصری را بدون حجت کامله و دلیل
قاطع از امام و خلیفه استقامت و انتظام صورت نمیگیرد و اهل مکاشفه آن خلیفه را قطب مینامند و ریاست و سلطنت و پادشاهی زمین او را میرسد و لو

شایسته

شایسته و اختیار ملک و دین و دنیا بدست او و تدبیر او است که از جانب الله است اگر چه آنکسی که موصوف بامامت و منعوت بخلیفت گشته از جمله گوشه گیران
زاویه خمول و کتمان یا فکان طهیا نخانه کوه نبوده باشد و ممنوع از تصرف و سلطنت جهان گردیده باشند و اگر امور مکلفین و عباد از اوامر محسنه شرعیه
و نواهی مجیده نفیسه حکم او منوط و مربوط بوده باشد موجب انتظام و اجرای احکام الهی و عدل گردیده باعث ارتزام دین اسلام و ابتهاج ملت و نور ایمان خواهد
بود و اگر زمام سلطنت بدست اهل جور افتد ظلمات و انواع فساد و فتنها ظاهر خواهد شد و شیاطین غالب بر حزبه خواهند گردید **قال فی شرح الفصوص** العالم
محفوظا ما دام فیه الانسان الکامل لان الخلیفة ظاهر بصورة المستخلف فی خزائنه و الله یحفظ صورة خلقه فی العالم فانه طلسم الحفظ من حیث مظهریته لاسمائه
و واسطة تدبیره بظهور تاثیرات اسمائه فیها به یعنی همیشه عالم محفوظ است مادام که این انسان کامل موجود است زیرا که خلیفه مظهر تمام اسمای الهی است
که در خزانه های عالم علوی سپرده شده است و هر صنفی و نوعی از انواع و اصناف کائنات مظهر یک اسمی است از اسماء الهی و خداوند حافظ میکند صورت خلق را بحفظ
عالم و اسماء و وجود خلیفه طلسم و رب النوع و مدبر کل میباشد نظر بمظهریت او جمیع اسماء را او است واسطه تدبیر و نزول فیض از فیاض و او است امام الائمة و مقتدی
العالم و نسبت او بعالم نسبت قلب است ببدن و چنانچه حیات بدن بقلب میباشد حیات عالم بامام میباشد و چنانچه حرارت غریزیه از قلب صنوبری منبعث میشود
و اول ارباب المذوح انسانی بقلب صنوبری میباشد همچنین فیض فیاض مبدا کل ممکنات بواسطه وجود آن جامع مظاهر کل میباشد و سر اینکه ملائکه را فرموده اند که سجده
کنند مر آدم را بجهة اینست که آدم قبله تجلیات ذات و صفات الهی است و هو مصور بصورة الملک و الملکوت موضع استواء انوار الذات و صورته موضع
استواء انوار الصفات و هیکله موضع استواء انوار الافعال و روحه موضع استواء المجد و سره موضع استواء العلم و المعرفة فخلاصه کلام اینکه مردم از ادراک
معنی خلیفه و امام غافل میباشند چنانچه آفتاب بنظر کوچک مینماید و در واقع سیصد و شصت برابر زمین است و حیات جمله عالم سفلیات بوجود آفتاب میباشد
مانند حرارت غریزی در جمله ابدان و اجسام مرکبات و مردم نفهمیده اند فواید وجود آفتاب را هم چنین امام و میان قابل و فاعل مناسبت باید و تا مناسبت بهم
نرسد تاثیر فاعل در قابل صورت نمی بندد و وجود امام سرمایه ربط سفلیات است بعلویات و او است واسطه فیض و باو است که باران می بارد و گیاه میروید
و باطاعت او است که عبادات قبول میشود و آمرزش می شود و بلاها رفع می شود و خیرات نازل میشود خواه ظاهر باشد و هویدا و مبسوط الید خواه خاموش و از
شر اشرار در زاویه خمول و پرده خفا چنانچه از زمان آدم الی زمان خاتم زمین خالی از حجت نبود از زمان خاتم الی زمان خاتم الاوصیاء هم خالی نبود اما بوجود
بنی امیه و معوضین آل ابو سفیان و آل امیه و بنی مروان و خلفاء بنی العباس آسمان فرو میریخت برکات خود را و ایشان نه شرم از خدا میداشتند و نه از خلق سفک دماء
مظلومین و اخذ اموال رعیت مینمودند و شرب خمر و لعب نرد و شطرنج و بازی قمار و کبوتر و زنان مغنیه و ملاهی و سکرها در جماعتی گذارده اند و سید جوانان
بهشت را کشتند اما ایشان واسطه فیض بودند تا امیر المؤمنین و حسنین و سید العباد و السجاد زین العابدین و سایر انوار الهیه که شهود آفاق و زینت سموات و ارضین
بودند اگر کسی از روی لجاج و عصبیت و عناد نباشد بکجای پسندد و باور میکند که شده باشد که قرارداد خدا از آدم تا بخاتم چنین باشد که حجت و خلیفه او قطع نشود
پس چون نوبت بخاتم پیغمبران برسد بگویند که خلیفه تعیین نکرد و بامت واگذاشت که هر که را خواهند اختیار کنند و جانشین چنین پیغمبری بکر و اسد و او بر منبر پیغمبر بالا
رود و بر مسند پیغمبر بنشیند و مرجع خلق مشرق و مغرب شود و بیان حلال و حرام و قسمت میراث و فیء و صدقات و اقامه حدود و بیان آیات و قضا و احکام
شرعیه نماید با عدم معرفت و نادانی احکام شرعیه اگر او دینی برست نمی بود بایستی حیا کند هر چند امت او را تکلیف کنند زیرا که خود مرتبه خود را میدانست
که بجهت تبلیغ چند آیه از سوره برائت خدا او را قابل ندید جبرئیل را فرستاد که برگردانید ابو بکر را که او لا شایسته تبلیغ چند آیه نیست چه شد که شایسته شد که
قائم مقام و خلیفه پیغمبری شود که سید خلایق بود و اشرف انبیاء و مرسلین بود و سنت خداوند هرگز تبدیل و تغییر نیابد چنانچه فرموده اند و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند و جانشین خود را بدست رعیت ندادند بلکه بامر الهی بود و سنت چنین بود در قضای
الهی نوبت بخاتم انبیاء و مرسلین که رسید او بر خلاف سنت انبیاء و رسل بی وصیت رفته باشد و رعیت را بی راهنمای و خلیفه گذارده باشد و برای رعیت
باشد هذا خلاف سنة الله تعالی و خلاف سنن المرسلین و اگر مسئله دو و ده باید بما جوا و انصاف رجوع شود و بپرسد که آیا چه باید کرد در حل مسئله اگر
امروز توان گفت که سلطان ایران بر منبر بالا رود و دعوی نیابت و خلافت کند آن زمان در حق آن جماعت کسی گمان کند نه چنین است امر خلافت اگر چه حال

وقت آن بحث که من ذکر مناقب امام کردم یک حدیث نقل میکنم و ترجمه میکنم آنرا که دلهای مردم از احوال امام آگاهی بهم رسانند و از خداوند استغفار … طلبیم در ذکر …
که اگر سهو و اضافه باشد … دلیل میکند بر بطلان خلفاء جور و حقیت خلفاء حق و لا حول و لا قوة الا بالله عن عبد العزیز بن مسلم قال کنا فی ایام علی بن موسی الرضا
بمرو فاجتمعنا فی مسجد جامعها فی یوم جمعة فی بدو مقدمنا فاداروا امر الامامة و ذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیدی و مولای الرضا فاعلمته ما
خاض الناس فیه فتبسم ثم قال یا عبد العزیز جهل القوم و خدعوا عن ادیانهم ان الله تبارک و تعالی لم یقبض نبیه حتی اکمل له الدین و انزل علیه القرآن فیه تفصیل کل
شیء بین فیه الحلال و الحرام و الحدود و الاحکام و جمیع ما یحتاج الیه کملا فقال عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء و انزل فی حجة الوداع و هی فی آخر عمره الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یا عبد العزیز بن مسلم گفت ما بودیم در ایام علی بن موسی الرضا در مرو پس جمع شدیم در مسجد جامع روز جمعه
در اول قدوم ما بر و پس مردم اراده کردند در امر امامت سخن بگویند و نقل نمودند بسیاری اختلاف مردم را در امر امام پس داخل شدم بر سید و مولای خود حضرت امام رضا
پس عرض کردم گفتگوهای و اختلاف آن مردم را پس آنجناب تبسم فرمودند پس فرمودند ای عبد العزیز مردم نادانند و فریب خوردند از دین خود و دین از دست داده‌اند بدرستی
خدای تبارک و تعالی پیغمبر خود را از دنیا نبرد تا وقتی که دین را کامل نمود و قرآن را بر او نازل ساخت و در قرآن بیان حکم هر چیزی شده و بیان شده است در قرآن حلال و حرام
و حدود و احکام و جمیع آنچه مردم محتاج بآن باشند بر وجه کامل و بیان تمام و وافی نموده و گفته است که ما تفریط نکرده‌ایم در کتاب نازل در هیچ چیز و نازل نموده در
حجة الوداع و آن آخر عمر آنحضرت بود که امروز کامل نمودم از برای شما دین شما را و امروز تمام نمودم بر شما نعمت خود را و راضی شدم از برای شما اسلام را که دین شما
باشد **تنبیها اخوان هوش** این آیه در حجة الوداع نازل شد و آخر عمر بود و آنحضرت بظهور رسید مگر نصب امیر المومنین را بجای خود فاعتبروا یا اولی الابصار از همین واضح
میشود که خلیفه ضرور است و بدون خلیفه دین کامل نیست و نعمت اسلام تمام نیست و رضای الهی حاصل نیست … و امر الامامة من تمام الدین و
لم یمض صلی الله علیه و آله حتی بین لامته معالم دینه و اوضح لهم سبیلهم و ترکهم علی قصد الحق و اقام لهم علیا علما و اماما و ما ترک شیئا یحتاج الیه الامة الا بینه
فمن زعم ان الله عز و جل لم یکمل دینه فقد رد کتاب الله عز و جل و من رد کتاب الله عز و جل فهو کافر هل یعرفون قدر الامامة و محلها من الامة فیجوز فیها اختیارهم
ان الامامة اجل قدرا و اعظم شانا و اعلی مکانا و امنع جانبا و ابعد غورا من ان یبلغها الناس بعقولهم او ینالوها بآرائهم او یقیموا اماما باختیارهم میفرمایند
که امر امامت تتمه دین است و پیغمبر از دنیا نرفت تا وقتی که بیان نمود از برای امت معالم دین را و واضح نمود راههای رسیدن بحق را و در عین تمام بر وسط و جاده مستقیمه
بداشت و علی را بر ایشان علم و پیشوا داشت و این معنی محتاج نقل است بود و صلاح امت بود و او اعلم … و پیشوای امت کرده اید و نگذاشت چیزی که امت محتاج
بآن باشند مگر اینکه بیان فرموده‌اند پس اگر کسی گمان کند که خداوند دین را کامل نکرده پیغمبر از دنیا رفته پس رد کتاب خدا نموده است و کسی که رد کتاب خدا کند کافر
است یا شناختند قدر و مرتبه امام را و قدر و شرف او را که تا اینکه جایز باشد ایشان را که خود اختیار کنند امام را بدرستیکه امامت اجل است بحسب قدر و اعظم است
بحسب شان و اعلی است بحسب مکان و محکم است بحسب ارکان و بسیار عمیق است و بسیار دور است … که کسی بآن برسد پس بکمال فهم و عقل مردم را که بدانند مرتبه امام را و یا
بعقل خود بآن برسند یا باختیار خود نصب کنند ان الامامة خص الله عز و جل بها ابراهیم الخلیل بعد النبوة و الخلة مرتبة ثالثة و فضیلة شرفه بها و اشاد
بها ذکره فقال عز و جل انی جاعلک للناس اماما فقال الخلیل سرورا بها و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین فابطلت هذه الآیة امامة کل ظالم
الی یوم القیمة و صارت فی الصفوة ثم اکرمه الله بان جعلها فی ذریته اهل الصفوة و الطهارة فقال و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلا جعلنا صالحین
و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین فلم تزل فی ذریته یرثها بعض عن بعض
قرنا فقرنا حتی ورثها النبی صلی الله علیه و آله بعد … و ترجمه میکنم که امامت کرامتیست که خداوند ابراهیم را مخصوص ساخت بعطای آن و او را بآن خلعت فاخره عظمی
مفتخر نمود در وقتی که طی مراتب نبوت و خلت نموده بود یعنی اول او را نبی و پیغمبر خلق کرد و بعد از آن او را خلیل خود نمود و بعد از آن او را منصب خلافت در روی
زمین و سلطنت و ریاست بر کل خلق داد چون باین عطیه عظمی و موهبت کبری رسید بسیار شاد گردید از روی فرح و شادی عرض کرد که پروردگارا چه شود که بعض
از ذریت مرا هم باین عطیه سرافراز فرمائی حضرت معطی متعال جل عظمته فرمودند ای ابراهیم این مرتبه شایسته نیست از برای کسی که غبار ظلم بر دامن او نشسته باشد
این عهد که بزرگ ترین عهدها است نمیرسد باو و کسی که ظالم باشد اگر چه از ذریت تو باشد **ایها اخوان بصیرت** وای طلب کنندگان حق نظر کنید و فکر کنید یا ابراهیم با وجود

علو مرتبه و ارتفاع شان و جلالت قدر آن بعضی را که از ذریت خود خواست امام و خلیفه باشند کسانی را طلب کرد که بالفعل در گرداب معصیت فرو رفته باشند
و تابع هواهای نفسانی باشند و گفت پروردگار من عاصیان و متمردین از ذریت مرا خلیفه گردان بر کل خلق کلا و حاشا هرگز چنین گمان میکند کسی که فطرت او
آفتی نبوده باشد پس این احتمال باطل شد و احتمال دیگر باقی ماند یکی اینکه کسانی که پاک باشند از لوث معاصی و یکی آن کسانی که در وقتی از اوقات عاصی بوده
و غبار گناه و عصیان بر دامنشان نشسته و لکن باشک دیده و بآب ندامت بدرگاه احدیت باز گشت نموده هر دو قسم را احتمال میرود که سوال کرده باشند جواب
مخصوص ساخت خلعت خلافت را بآن طایفه که غبار ظلم بر دامن ایشان ننشسته باشد و آن قسم دیگر را رد فرمودند که اگر چه توبه نموده باشد و ما هم عفو کرده باشیم و لکن
شایسته این امر نمیشود آن کسی که نفس او در وقتی از اوقات سر باطاعت معبود فرود نیاورده باشد و غیر را عبادت کرده باشد ما او را باین عطیه ممتاز نمی‌سازیم پس بحمد
علی وضوح المحجة و ظهور الحجة زیرا که برهان قاطع است بر عدم غیر اهل بیت طهارت و این خطاب بر قرار است الی یوم یقوم الحساب بر هر ظالمی و لو کان فی احد الآن
الثلثة در ادعاء خلافت باطل است پس اکرام فرمودند و خلافت را در صفوة قرار دادند و مراد از صفوة آن کسیکه هیچ وجه خلوطی بشرک نبوده باشد …
از امتزاج بغیر او را صاف گویند یعنی برگزیده و نخبه و زبده که در عبادت معبود هرگز غیر را داخل نکردند پس ذریه ایشان که صفوه بودند و اهل عصمت و طهارت بودند
برگزیده بخلعت امامت و فرمودند بخشیدیم بابراهیم اسحق را و بواسطه او یعقوب را و همه را گردانیدیم رستگاران و امامان راه حق که بامر ما امامت نمودند و وحی
نمودیم ایشان را بکردن نیکیها و محکم داشتن نمازها و دادن زکوة و بودند بندگان خاشع ما که بجز ما عبادت نکردند غیر ما را و حصر عبادت از تقدیم ظرف مفهوم میشود
پس چنین بود تا آنکه بارث رسید بمعظم و نبی مکرم پیغمبر آخر الزمان فقال الله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله
ولی المومنین فکانت له خاصة فقلدها علیا بامر الله عز و جل علی رسم ما فرضها الله فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین آتاهم العلم و الایمان بقوله عز و جل
و قال الذین اوتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث فهی فی ولد علی خاصة الی یوم القیمة اذ لا نبی بعد محمد فمن این یختار هولاء الجهال
ان الامامة هی منزلة الانبیاء و ارث الاوصیاء ان الامامة خلافة الله عز و جل و خلافة الرسول و مقام امیر المومنین و میراث الحسن و الحسین ان الامامة زمام الدین
و نظام المسلمین و صلاح الدنیا و عز المومنین ان الامامة اس الاسلام النامی و فرعه السامی بالامام تمام الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الجهاد
و توفیر الفیء و الصدقات و امضاء الحدود و الاحکام و منع الثغور و الاطراف و الامام یحل حلال الله و یحرم حرام الله و یقیم حدود الله و یذب عن دین
الله و یدعو الی سبیل ربه بالحکمة و الموعظة الحسنة پس خداوند جل سلطانه فرمودند نزدیکترین مردم بابراهیم کسی است که متابعت کرده باشد او را و هر کسی که نزدیک
باشد بابراهیم این پیغمبر است که در میان شما میباشد و اقرب باو آن جماعتی میباشند که ایمان آورده اند بآنچه این پیغمبر آورده و خدا است ولی مومنین پس امامت
مخصوص شد به پیغمبر و پیغمبر خلافت را بگردن علی گذارده مانند طوقی که قلاده می‌شود و این بار بر دوش علی نه برای بود بلکه بامر و فرمان الهی بود پس خلافت در
اولاد امیر المومنین خواهد بود تا روز حشر خلایق زیرا که پیغمبری ختم شد بخاتم انبیاء پس از کجا این نادانان را میرسد که خود نصب کنند امام را یا عزل کنند امامت
منزلت انبیا است و ارث اوصیاء انبیاء است امامت خلافت خداوند و نیابت جناب حق است چنانچه در سابق در تفسیر انی جاعل فی الارض خلیفه بیان شد امامت خلافت
و جانشینی رسول خدا است و امامت مقام و مرتبه امیر المومنین و حسن و حسین است و میراثی است که از جد امجد و پدر عالیمقدار ایشان باین جماعت رسیده است اند
که امامت بمنزله جلو است امامت زمام دین است و نظام مسلمین است اگر امام نباشد دین محکم نمیماند اگر امام نباشد نظام اسلام منتظم نمیشود امامت رستگاری
دنیا است و عزت مومنین است زیرا که هر گاه کسی امام خود را که بشناسد امور دینی او منتظم می‌شود و عزیز … خواهد بود و اهل ایمان عزیز خواهند بود امامت
اصل اسلام است که بوجود امام مراتب او بلند می‌شود امامت فرع اسلام است که بلند مرتبه است گویا آنجناب گاهی تشبیه میفرمایند امامت را باصل و ریشه درخت
که اگر نباشد نمو نمیکند آن درخت و گاهی بفروع و شاخهای بر که از شاخها درخت تشبیه میفرمایند چون شاخ و برگ و میوه درخت منافع و زینت درخت است
و علو و نمو درخت بشاخهای او می‌شود اگر نباشد مرتبه و مزیت نخواهد داشت بلی اگر امام نباشد اسلام و اهل اسلام نه اصل خواهد داشت نه فرع نه حسن خواهد
داشت و نه علو و نه قرار خواهد داشت و نه نفع چنانچه اگر امیر المومنین نمیبود اسلام نمیبود بتامل ظاهر میشود پس حضرت این کلام بلیغ وجیز را بیان میفرمایند
بر وجه بسیط میفرمایند با امام نمازها بر پا داشته می‌شود با امام زکوتها داده می‌شود و روزها گرفته می‌شود و حج کرده می‌شود و جهاد با اعادی میشود

و غنایم و صدقات وافر می‌شود و حدود و تنبیهات الهی برپا داشته می‌شود چنانچه در زمان خلافت امیر المومنین تمام اهل کفر ترسان بودند و فساق و فجار در نهایت بیم و
خوف بودند و هیچکس در حضور بودند از هیبت امیر المومنین و سرحدهای اطراف زمین از هجوم اهل کفر در امن بودند امام است که بیان میفرمایند حلال خدا را امام است که بیان
میکند حرام خدا را امام است که اقامه میکند حدود خدا را و با امام دفع می‌شود از دین شبهات اوهام و صدمات شیاطین و امام است که میخواند مردم را بجانب خدا و وامیدارد
مردم را بشیخ خدا از روی حکمتهای کامله و موعظه‌های بر وجه احسن و حجتهای بالغه و برهانهای قاطعه و دلیلهای شافیه و آنچه هیچ صاحب شبهه عرض نمود …
مگر اینکه شنید جواب شافی و هیچ مشکلی عرض نرسانیدند مگر اینکه حل آن اشکال نمود و هیچ امر غامضی را نرسیدند مگر اینکه بر وی جواب او شنیدند نقل نموده اند
که آوازه عمر بن الخطاب باطراف منتشر شد شخصی مسئله چند داشت سوال خود را جمع نموده روانه مدینه طیبه گردید چون حاضر شد گفت از راه دور آمده‌ام سوال چند دارم
هر چه پرسید از یک یک در جواب میگفت که نمیدانم آن مرد گفت ای خلیفه عجب شباهتی داری در خلافت تو با شکار اعرابی گویند که هر گاه او … اسمی از اسماء کریم

یاد میکرد اعرابی … اسبهای بسیار دارد … این جوان گران بها باشد … شخصی آمد و گفت بگو تبلیغ هذه السورة فقال
بالف درهم گفت چه میگوئی این جوان شاید یک درهم ارزش داشته باشد که برداشت بر زمین زد و گفت … اسم این مرتبه قدر ای خلیفه … که داری از راه
دور آمدم و طی منازل نمودم که حل مشکلات من بکنی این بود پایه قدر و مرتبه تو الامام کالشمس الطالعة للعالم و هی فی الافق بحیث لا تنالها الایدی و الابصار
الامام البدر المنیر و السراج الزاهر و النور الساطع و النجم الهادی فی غیاهب الدجی و البلد القفار و لجج البحار الامام الماء العذب علی الظماء و الدال علی الهدی
و المنجی من الردی الامام النار علی البقاع الحار لمن اصطلی به و الدلیل فی المهالک من فارقه فهالک الامام السحاب الماطر و الغیث الهاطل و الشمس المضیئة
و الارض البسیطة و العین الغزیرة و الغدیر و الروضة الامام الامین الرفیق و الوالد الرقیق و الاخ الشفیق و مفزع العباد فی الداهیة الامام امین الله
فی ارضه و حجته علی عباده و خلیفته فی بلاده الداعی الی الله و الذاب عن حرم الله الامام المطهر من الذنوب المبرء من العیوب مخصوص بالعلم موسوم بالحلم نظام
الدین و عز المسلمین و غیظ المنافقین و بوار الکافرین امام آفتابی است تابان که بر آمده روشن کننده همه عالم و در مکانی است که دست کسی باو نمیرسد و دیده‌ها
و عقلها … نیست که ادراک او کند چون تشبیه بآفتاب عالمتاب نموده‌اند دلالت میکند که عالم احتیاج بآفتاب دارد و گیاه نمو نمی‌کند مگر بواسطه آفتاب همچنین است
وجود امام … بآفتاب می‌شود خواه در تحت سحاب باشد خواه خالی از سحاب باشد … امام ظاهر و غایب … نمی‌شود که اگر وجود او نباشد
فساد در نظام بهم میرسد و باوجود … برکات او … در میان … در مرتبه مکانت و قدر … بسیار تفاوت است
بااین آنچه مشاهده می‌شود و آنچه در واقع در آن مرتبه میباشد و هم چنین آمدند انبیاء و مرسلین و در میان امم مردم میگفتند ما هذا الا بشر مثلکم او لبشرات ما
هم بشر هم چرا باید اطاعت کنیم مثل خود را بلی بصورت ظاهر چنین است و لکن در باطن چه بسیار تفاوت است حال اینکه او قیاس از خود میکرد اگر چه باشد در نور
شیر و شیر آن یکی شیری است که آدم میخورد و آن دگر شیری است که آدم بخورد امام ماه شب چهارده است در تمامیت نور و چراغی است افروخته در شب
تاریک **بلکه** حرف تشبیه در شمس داخل شد و فرمودند کالشمس المضیئة و در بدر داخل نشد گویا بجهت آنست که اکتساب کمال امام از رسول است چنانچه جناب امیر المومنین
امام بودند و کمالات ایشان از برکات جناب رسول خدا بود پس او آفتاب بود و امیر المومنین قمر پس اینکه کاف تشبیه بسبب این بود که در بلندی مرتبه و دوری از
نظرها منظور نظر شریعت بود پس اگر بعد از این امام را شمس بگویند بدون حرف تشبیه باکی ندارد و از این تشبیهات معلوم می‌شود که در شب عالم چنانچه بماه
و ماه و چراغ افروخته می‌شود همچنین است حال مردم همه در تاریکی میباشند و محتاج اند براه نمائی و آن منحصر است بامام امام نور است ساطع و کوکبی است
و ستاره ایست راه نماینده در تاریکی شب تار و اگر ستاره نباشد قافله در شب تاریک راه نمیجوید و از منزل دور میشود و بسا که هرچه دور رود دورتر میشود لا یزید
کثرة السیر الا بعدا و کشتیها در میان دریاها و در بیابانها و دشتها بستارها بمنزل میرسند امام آب خوشگوار شربت ایست برای تشنه کان هدایت امام راه نما
و نجات دهنده از مهلکات است امام آتشی است در موضع مرتفع و گرم کننده است کسی را که از گرمی او نفع برد امام دلیل است در مسالک هر گاه طرفی معلوم
[illegible]

عالم را چنانچه پیغمبر فرمودند از اهل بیت من اخذ کنید امور دین خود را و تعلیم ایشان نکنید که خدا تعلیم ایشان نموده است امام زمین منبسط است هموار و نرم و از او بیرون
می‌آید انواع فواکه و حیوانات و از امام انواع علوم و کمالات امام چشمه ایست پر آب که هرچه بطلبی تمام نمیشود امام باغستانی است مشتمل بر انواع اشجار و ثمرات امام
امین رفیق است و والد مهربان است و برادر مشفق است و محل پناه بیچارگان است هر که بایشان پناه برد ایمن گردد از بلاهای پر اندوه امام امینی است از جانب خدا
در روی زمین که اسرار الهی باو سپرده شده و حجت خدا است بر خلق و خلیفه خدا است در شهرها امام است که … الی الله است که میخواند خلق را بسوی خدا امام است
که دفع دشمنان میکند از حرم خدا امام پاک است از آفات و عیبها و نامهای خلقت و آنچه باعث نفرت شود مثل جذام و برص و جنون و عرج
و شلل و امثال آنها امام مخصوص است بعلم الهی و متحلی است باخلاق الهی که از آنجمله است حلم و بردباری در امور طیش ندارد امام زمان نظام و انتظام دین است که بوجود
امام منتظم می‌شود و امام عزت مسلمین است و خشم کافرین است یعنی غضب خدا است بر کافرین تا اینکه بودن او در روی زمین پوسیده کافر و خشم است و خون
جگر خود میخورد و باعث هلاک کافرین است چنانچه امیر المومنین قلع و قمع نمود کفار را ضربة علی یوم الخندق افضل من عمل الثقلین اگر شمشیر امیر المومنین نبود کفار قلع
و قمع نمیشد الامام واحد دهره لا یدانیه احد و لا یعادله عالم و لا یوجد منه بدل و لا له مثل و لا نظیر مخصوص بالفضل کله من غیر طلب منه له و لا اکتساب
بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذی یبلغ معرفة الامام او یمکنه اختیاره هیهات هیهات ضلت العقول و تاهت الحلوم و حارت الالباب و حسرت العیون و
تصاغرت العظماء و تحیرت الحکماء و تقاصرت الحلماء و حصرت الخطباء و جهلت الالباء و کلت الشعراء و عجزت الادباء و عییت البلغاء عن وصف شان من شانه او فضیلة
من فضائله فاقرت بالعجز و التقصیر و کیف یوصف له او ینعت بکنهه او یفهم شیء من امره او یوجد من یقوم مقامه و یغنی غناه لا کیف و انی و هو بحیث النجم من ایدی
المتناولین و وصف الواصفین فاین الاختیار من هذا و این العقول من هذا و این یوجد مثل هذا اظنوا ان ذلک یوجد فی غیر آل الرسول علیهم السلام کذبتهم و الله انفسهم
و منتهم الباطل فارتقوا مرتقی صعبا دحضا تزل عنه الی الحضیض اقدامهم راموا اقامة الامام بعقول حائرة بائرة ناقصة و آراء مضلة فلم یزدادوا منه الا
بعدا قاتلهم الله انی یوفکون لقد راموا صعبا و قالوا افکا و ضلوا ضلالا بعیدا و وقعوا فی الحیرة اذ ترکوا الامام عن بصیرة و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم
عن السبیل و ما کانوا مستبصرین میفرمایند امام یگانه است در دهر خود بمرتبه او نمیرسد بلکه نزدیک بمرتبه او نمیتوانند شد احدی و برابر او نمیشود صاحب علمی و بدل نمی‌باشد
او را و مثل نمیباشد او را و نظیر نمیباشد او را فضیلت بجمیع مراتب مخصوص امام است بدون اینکه بفکر و سعی طلب کرده باشد بلکه آن عطیه ایست از مفضل بخشنده عطایا
پس کیست که تواند احاطه کند بکنه معرفت امام و کجا ممکن می‌شود کسی را که نصب کند بخواهش خود امامی را هیهات هیهات چه بسیار دور است عقلهای … حیرت عقل
دانایان حیران و گمراه میباشند و … ادراک کنه آن در تیه حیرت مانده‌اند و اولو الالباب متحیر و دیده‌ها در حیرت و صاحبان عظمت و شان در وصف در جنب امام
حقیر و صغیر و صاحبان حکمت اگر چه افلاطون و سقراط و ارسطاطالیس و جالینوس باشند متحیر و دست و دل صاحبان حلم و عقل کوتاه و مداحان در خطبه خوانی و …
کمال ایشان خسته می‌شوند و صاحبان لب در جنب عقول فاسد ایشان نادان و شعراء لال و ادیبان عاجز و صاحبان بلاغت و فصاحت خسته می‌شوند از وصف شانی
از شئونات امام یا ذکر فضیلتی از فضائل ایشان پس همگی اقرار بعجز و تقصیر و چگونه توان که بجای او نشانید دیگری را و چگونه میتوان جانشین شد از امام نه چگونه و کجا می
تواند شد و دست ادراک که برسد باو و حال اینکه امامت مانند کوکب و نجم است نسبت بفلک هشتم و تو در عرصه خاک و نیز تراب ما للتراب و رب الارباب بلکه امر
مردم و امر امامت مانند کسی است که دست دراز کند که برساند بنجم آسمان و وصف و اوصاف کجا باو میرسد اختیار مردم کجا و امامت کجا کجاست عقلهای ضعیفه خفاش
صورتان آیا گمان می‌کنید که یافت میتواند شد امامت در غیر آل رسول علیهم السلام بخدا قسم نفوس ایشان تکذیب میکند دعوی ایشان را و فریب داد باطل ایشان را پس
بگمان باطل میروند نزد بالاهای بسیار صعب و راهی لغزنده پر خطر و از بلندی بالا … که بظاهر میخواستند افتادند بدرک جهیم و منزل بسیار پست و کافر شدند از جهة
غصب خلافت و گشودن درهای ضلالت و بدعت این چه اراده ایست که نمودند بعقلهای حیران خراب و رایهای سخیف پس نخواهد بود عاقبت امر ایشان مگر
دوری از حق خدا بکشد ایشان را بکجا و بچه راه باطل میروند راهی پر صعب میروند و سخن باطل میگویند و گمراه میباشند گمراهی بسیاری و افتادند در حیرت در آنوقت
[illegible]

ما كان لهم الخيرة سبحان الله تعالى گون الخطاب بغير ما بلكه اعراض نمودند و روى كردانيدند از كسى كه خدا اختيار كرده بود او را بجهة پيشوائى خلق و رسول خدا اختيار
كرده بود او را و اطاعت كردند اختيار كرده خود را يعنى امير المؤمنين ع را خدا و رسول اختيار كرده بودند دست از او برداشتند و ابو بكر را خود اختيار كردند و بودند اطاعت
كردند او را و قرآن مجيد كه علم هدايت است و جنبو ميدهد حق را از باطل و حاكى است از جانب خدا و هدايت كننده است باواز بلند ندا ميكند كه اين اختيار شما را اينها
بلكه اين اتخاذ و اختيار مانند اختيار كردن بنى اسرائيل است گوساله سامرى را فقالوا هذا الهكم واله موسى ايشان غافل بودند كه جامع جميع كمالات است و ايشان فرق
آورده اند معبوديت و پرستيدن غير خدا را اين ظاهر ميشود كه هر كه رو بگرداند از برگزيده خدا و رو كند باطاعت كسى كه خود اختيار او كرده باشد و او را خدا اند
باشد بكفر و شرك داخل شده زيرا كه چون و بكرى لازم الاطاعة دانست پس عبادت و اطاعت او چون مخالف است اطاعت خدا را شرك كرده پس از اين آيه ظاهر شد
شرك غاصبين سوى خلافت بنظر بد ارنا بوضع آن برسيم قال الله تع وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم وقال
الله عز وجل ما لكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم لما تخيرون الخ الآيات فكيف لهم باختيار الامامة والامام عالم لا يجهل وداع لا ينكل
معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول وهو نسل المطهرة البتول لا مغمز فيه فى نسب ولا يدانيه ذو حسب
فى البيت من قريش والذروة من هاشم والعترة من الرسول والرضا من الله شرف الاشراف والفرع من عبد مناف نامى العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة
عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامر الله ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء والائمة يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه وحكمه ما لا
يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق كل علم اهل زمانهم فى قوله تبارك وتعالى افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون وقوله ومن
يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا وفى قوله عز وجل فى طالوت ان الله اصطفيه وزاده بسطة فى العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم وقال
فى نبيه وكان فضل الله عليك عظيما وقال عز وجل فى ائمة من اهل النبى وعترته وذريته ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد
آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما وان العبد اذا اختاره الله عز وجل لامور عباده شرح صدره لذلك واودع قلبه ينابيع الحكمة
والهمه العلم الهاما فلم يعى بعده بجواب ولا يحيد فيه عن الصواب وهو معصوم مؤيد موفق مسدد قد امن الخطايا والزلل والعثار يخصه الله بذلك ليكون



حجته على عباده وشاهده على خلقه وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهل يقدرون على مثل هذا فيختاروه او يكون
مختارهم بهذه الصفة فيقدموه تعدوا وبيت الله الحق ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لا يعلمون الخ الآيات ثابت شد نيست هيچ مرد مؤمن و نه
زن مؤمنه را هرگاه خدا و رسول حكمى كنند اينكه ايشان را در آن حكم اختيار بوده باشد بلكه بايد با طوع و رغبت قبول نمايند و اين آيه اگر چه در باره زينب
بنت جحش نازل شده ولكن مناط اعتبار عموم لفظ است و نكره در سياق نفى است افاده عموم ميكند پس هيچ مؤمنى را نميرسد كه تغيير دهد حكم خدا و رسول را و هرگاه امام را
خدا قرار داده چگونه ميرسد بكرى را كه تغيير دهد و بكر را بجاى خليفه قرار دهد و هر كس چنين كند مخالفت لا شك ميكند كه تغيير دهد ايمان ندارد و مخالف را نميرسد كه بگو
كه پيغمبر نص خليفه ننموده زيرا كه اگر نص خليفه نكرده باشد مخالف رفتار سلف از انبياء و مرسلين بوده است و اخبارى كه اهل سنت و جماعت از رسول خدا نقل نموده
اند در تحريص بوصيت و ترغيب بآن و مذمت آن كه بى وصيت بميرد و خود آنجناب قد سنجيده بغير بوده خود عمل نمايند و حال اينكه امت بمنزله عيال آنحضرت
بودند امر ايشان را مبهم گذاردن موافق طريقه سلوك سلف نبوده و اين واضح است بر كسى كه طالب حق باشد و ما بوايات كه شاهد حق است در اين فصل آنست
پس چگونه صحيح مى باشد با وجود وجود آيات مرقومه در عدم اختيار كه خود اختيار كنند امام را و حال اينكه امام عالمى است كه جهالت در او نمى باشد و هر چه سؤال كنند
واين است كه امير المؤمنين بر منبر رفت و فرمودند سلونى قبل ان تفقدونى امام را اختيار كه بگويد خشنود و مانده كى ندارد و ابو بكر بر منبر گفت اقيلونى فلست بخيركم وعلى
فيكم فتح مبايعه كنيد كه من مصلحى شما نيستم مادام كه على در ميان شما باشد اگر صادق بوده حال اينكه صادق بوده در اين قول پس امامت و باطل و اگر كاذب بوده امام كاذ
نمى باشد امام است معدن قدس و طهارت از ذنوب و جامع عبادات و زهد در دين و صاحب علم بلكه معدن علم و عبادت مخصوص است بدعوت رسول كه اما
در ذريه او باشد و امام است كه ناچار بايد از نسل معصومه مطهره فاطمه بتول قطع نظر از ذريه كرده باشد بلكه آن برگزيده و قرة العين پيغمبر قطع نظر از ما سوى الله
كرده امام را كسى نتواند كه در پاكى و علو نسب او سخن كند و احدى نتواند كه در حسب و كمالات برابرى كند مفخر و در خاندان قريش و در ذروه هاشم بن عبد مناف و آنهم



منحصر است در عترت آل رسول و پسنديده خدا شرف الاشراف و فرع عبد مناف امام صاحب علم نامى است كه پيوسته محلات مى شود و روح اعظم امام كامل الحلم
است صاحب دولت و امر امامت دانات بتدبير ملك و انصاف و تحكم كند و او حق واجب الاطاعت ايشان ى و كاشف از جانب خدا است نا محمد بندگان خدا است
نگاه دارنده بن حفاظت دين خدا و امامان را توفيق داده است خدا و علم خود را و نفايس و مخزونات علم خود را بايشان عطا فرموده و حكمت را بايشان بخشيده و داده بايشان
از علم و حكمت آنچه باحدى نداده پس ايشان سر آمد همه خلق مى باشند در همه اهل خود چنانچه اين مبارك كه مضمون آن چنين است كه كسى كه هدايت كند مردم را بر او
داست و مطالب حق آن شايسته تر است كه متبوع شود در خلق متابعت كنند او را با آن كسى كه هدايت نيافته است چه شد است شما را و اين چگونه حكم ميكنيد و نيز
ميفرمايد هر كه را حكمت الهى با و عطا شد چيزى بركات بسيار با و عطا شده است و حكيم داستان را در شكر دارد را كويند و اين بقول مطلق بحضرت با امام منسوب
من قبل الله تعالى در حق طالوت و شايستگى او بخلافت و سردارى خلق فرموده زاده بسطة فى العلم والجسم يعنى بجهة زيادتى علم و بزرگى قامت حكم فرموده كه او
بايد سلطان باشد پس امام بجاهل نا شايسته نيست امامت زيرا امامت پادشاهى است و از خدا بغا هر كه خواهد ميدهد اختيار خلق را در آن مدخليت نمى باشد
و هم چنين آيه ديگر يا حسد ميبرند كه ما بعضى عطاياى خاص خود مخصوص ميسازيم و حال اينكه خصوصيت ندارد با اين زمان در زمان پيش از قرون ماضيه
مانيز مخصوص ساختيم آل ابراهيم را بكتاب و حكمت و داديم بايشان پادشاهى بزرگ را پس بكرى نتوانست از ايشان بگيرد پس هرگاه در هر وقت هم مخصوص
ساختيم عترت هاشميه را بنبوت و بعد از نبوت بخلافت و امامت شايسته نيست حسد برند شما ما و بنده را كه خداى تعالى پسنديده و اختيار نموده بندگان
خود مشرح مبنا ذرتيه او را از براى علوم و مى سپارد در دل ايشان چشمه هاى حكمت را چنانچه تعليم نمودند رسول خدا امير المؤمنين را و علوم اولين و آخرين را باو
تعليم فرمودند و در وقت رحلت فرمودند هزار باب علم را تعليم كرد كه از هر بابى بروى او هزار باب ديگر گشوده شد و الهام مينمايد خدا و ندا امام را دم بدم



از علوم و هر گز در جواب سؤالى عاجز نميشود و از جاده حق و صواب ميل بباطل نميكند چگونه و حال اينكه او است معصوم و موفق و مسدد و ايمن از خطاها و
لغزشها و چنين بايد بوده باشد تا اينكه حجت بوده باشد بر كافه خلق و شاهد باشد بر افعال و اعمال خلايق از جانب خدا و اين فضل خدا است بهر كه خواهد اين
تفضل را مى كند احدى را در آن مدخليت نمى باشد پس هر گاه اين خصايص و كمالات امام را اعتبار بدانيا چنين كسى را خلق ميتوانند انتخاب نمود و خود كسى را
بدليل كند پس بايد ندا در امر امامت بالكل اشتباه خلق از كسانى كه پيش آمدند با اين صفت بودند بجهة ايشان را مقدم داشتند از خدا و رسول خدا بودن
رفتند بجهة بيت الله از حق بباطل رفتند و كتاب خدا را پشت سر انداختند مانند كسى كه بى خبر باشد از حكم و حال اينكه حجت دارند ايشان عالم بوده اند اين حد
شريف را بدان والله اعلم **فصل** چون دانستى از اين حديث كه امامت و خلافت منصبى نيست كه با اختيار امت و رعيت بوده باشد بلكه حليه عظمى
و موهبت كبرى است هر كرا كه برگزيد الله و ذريه نمود از ميانه مخلوقات و از كسى بود كه غبار ظلم بر دامن او ننشسته باشد چنانچه از آيه اذ ابتلى ابراهيم دانسته
شد او را خلعت امامت ميپوشانيد و بايد بصفات و خصايص مرتبه اى چند موصوف بوده باشد چنانچه اهل نادان ظالم بمنزله احدى نيست كه امامت و بالاتفاق
بين الامة كسى كه آن را ورجس عصيان پاك بود بعد از نبى معظم و سيد اعظم امير المؤمنين بوده و چنانچه فرزندان او خبر داده برايد خصايص امام ع
مقدس هم خود خبر داده بعضى از صفات امام و من برو مجموع اوصاف و از جناب على عالى مقام عليه سلام ثقة الموثق حديث كه دلهاى شيعيان بدين دين و دلهاى ايشان محكم شود
و اگر مثبت قلى تعلق گرفته باشد و توثيق نايد من شود ان شاء الله العلى المتعال بعد از شيعه امامان مخالف مذهب شيعه مى شوم و احوال ايشان را ياد ميكنيم
و من وصيت ميكنيم برادران ايمانى را كه طالب حق مى باشند و وصيت ميكنم هر كه نظر كند در اين كتاب بجهة تحقيق امر امامت كه از انصاف بيرون نرود و مكابره
يا حكم عقل نكند و تقليد بزرگان و امامت نكند و معاند نخواهد دليل و برهان كنند و هر چه از دليل و برهان حق است آن ظاهر شود قبول الحق احق ان يتبع نه
تقليد آباء و اجداد والاقوياء الا بالله روى بن شهاب عن امير المؤمنين قال يا طارق الامام كلمة الله وحجة الله ووجه الله ونور الله وحجاب الله يختاره الله ويجعل
فيه ما يشاء ويوجب له بذلك الطاعة والامرة على جميع خلقه فهو وليه فى سمواته وارضه اخذ له بذلك على جميع خلقه فمن تقدم عليه كفر بالله من فوق
عرشه فهو يفعل ما يشاء اذا شاء الله يشاء الله ويكتب على عضده وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته فى العدل وينصب له عمود من الارض الى السماء
يرى باعمال اهل العباد ويلبس الهيبة ويعلم الضمير ويطلع على الغيب ويعطى التصرف على الاطلاق ويرى ما بين المشرق والمغرب فلا يخفى عليه شىء من عالم

الملك والملكوت ويعطى منطق الطير عند الولاية فهذا الذى يختاره الله لوحيه ويرتضيه لغيبه ويؤيده بكلمته ويلقنه حكمته ويجعل قلبه مكان
مشيته وينادى له بالسلطنة ويذعن له بالامرة ويحكم له بالطاعة وذلك لان الامامة ميراث الانبياء ومنزلة الاصفياء وخلافة الله وخلافة رسول الله فهى
عصمة وولاية وسلطنة وهداية وتمام الدين ورجح الموازين وعز المؤمنين وشفاعة المذنبين ونجاة المحبين وفوز التابعين ورأس الاسلام و
كمال الايمان ومعرفة الحدود والاحكام وتبيين الحلال والحرام فالامامة دليل للمهتدين وشمس مشرقة فى قلوب العارفين وطاعة مفروضة فى الحياة
وبعد الممات فهى رتبة الانبياء الامن اختاره الله وقدمه وولاه وحكمه والولاية هى حفظ الثغور وتدبير الامور وهى تعدد الايام والشهور فالامام
هو الدال على الهدى والداعى الى التقى والماء العذب على الظماء والهادى الى المحجة البيضاء فهو كالشمس الطالعة على العباد بالانوار فلا تنال الايدى
والابصار واليه الاشارة بقوله جل سلطانه قل فلله الحجة البالغة قل فلله العزة ولرسوله وللمؤمنين والمؤمنون على والعترة فالعزة من الله
للنبى والعترة والنبى لا يفترقان قال بعض العارفين فى هذا الموضع فهم رأس دائرة الايمان وقطب الوجود وسماء الجود وشرف الموجود وشمس الشرف ونور
القمر ومن كلماته صلوات الله عليه الامام هو السراج الوهاج والماء الثجاج والسبيل والمنهاج والبحر العجاج والبدر المشرق والغدير المغدق والمنهج الواضح
والدليل اذ عمت المهالك والامام السحاب الهاطل والغيث الهاطل والبدر الكامل والدليل الفاصل والسماء الظليلة والنعمة الجليلة والبحر الذى
لا ينزف والشرف الذى لا يوصف والامر الذى لا يعرف والعين الغزيرة والروضة المطيرة والزهر الاريج والبدر البهيج والطيب الفائح والعمل الصالح والمتجر
الرابح والمنهج الواضح والطبيب الرفيق والاب الشفيق مفزع العباد فى الدواهى والامر الحاكم والناهى الامام امين على الخلائق وامين على الحقائق حجة الله على
عباده ومحجته فى ارضه وسمائه ظاهره امر لا يملك باطنه غيب لا يدرك واحد دهره وخليفة فى امره وعهده لا يوجد له مثيل ولا يقدم له بديل فمن ذا يعرف
فضلنا او من ذا ينال قدرنا او يبلغ درجتنا او يشهد كراماتنا او يدرك منزلتنا حارت الالباب والعقول وتاهت الاوهام فيما اقول **قول** قال بعض المتمسكين بولا
اهل البيت فى كتابه الذى الفه فى مناقب الرسول هل يعرف او يوصف او يعلم او يفهم شأن من هو نقطة الكائنات وقطب الدائرات وسر المكنات وشعاع جلال
الكبرياء وشرف الارض والسماء جل مقام آل محمد عليهم السلام عن وصف الواصفين ونعت الناعتين وان يقاس بهم احد من العارفين وكيف لا وهم النور الاقدم والكلمة
العليا والتسمية البيضاء والعروة الوثقى والوحدانية الكبرى فاين الاختيار من هذا واين العقول من هذا وما عرف من عرف ووصف من وصف ظنوا ان ذلك
فى غير آل محمد كذبوا وزلت اقدامهم واتخذوا العجل ربا والشيطان حزبا نعسا وتحتا كيف اختاروا اماما جاهلا عابدا للاصنام جبانا يوم الزحام والامام يجب
ان يكون عالما لا يجهل وشجاعا لا ينكل لا يعلو عليه حسب ولا يدانيه نسب فهو فى الذروة من قريش والشرف من آل هاشم والبقية من ابراهيم والمنهج من النبع
الكريم والنفس من الرسول الامين والرضى من الله والقول عن الله فهو شرف الاشراف والفرع من عبد مناف عالم بالسياسة قائم بالرئاسة مفروض الطاعة الى يوم القيامة
اودع الله قلبه سره وانطق به لسانه فهو معصوم موفق ليس بجبان ولا جاهل فتركوه واتبعوا اهواءهم ومن اضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله والامام يا طارق
بشر ملكى وجسم روحانى وجسد سماوى وامر الهى وروح قدسى ومقام على ونور جلى وسر خفى فهو ملكى الذات الهى الصفات زائد الحسنات عالم بالمغيبات
خص من رب السموات يا طارق هذا كله لآل محمد لا يشاركهم فيه مشارك لانهم معدن التنزيل ومعنى التأويل وخاصة الرب الجليل ومهبط الامين جبرئيل
صفات الله وصفوته وسره وكلمته شجرة النبوة معدن الفتوة عين المقالة منتهى الدلالة محكم الرسالة ونور الجلالة جنب الله ووديعته موضع سره وحكمته
مفاتيح غيبه ومصابيح رحمته ينابيع نعمته السبيل المستقيم والمنهاج القويم والذكر الحكيم والوجه الكريم والنور القديم ابناء الرؤف الرحيم امناء العلى العظيم
خلفاء النبى الكريم خلقهم الله من نور عظمته وولاهم امر مملكته فهم سر الله المكنون وغيبه المخزون واولياؤه المقربون علم الانبياء فى علمهم وسر الاوصياء فى سرهم
وعز الاولياء فى عزهم كالقطرة فى البحر والذرة فى القفر فهم سر الواحد الاحد وهم خاصة الله وخالصته وسر الديان وكلمته وباب الايمان وكعبته
وحجة الله ومحجته واعلام الهدى ورايته وفضل الله ورحمته وعين اليقين وحقيقته وصراط الله وعصمته وسيد الجود ونهايته وقدوة الرب
ومشيته وام الكتاب وخاتمته وفصل الخطاب ودلالته وخزنة الوحى وحفظته وآية الذكر وتراجمه ومعدن التنزيل وسدنته فهم الكواكب
العلوية والانوار العلية المشرقة من شمس العصمة الفاطمية فى سماء العظمة المحمدية والاغصان النبوية النابتة فى الدوحة الاحمدية والاسرار الالهية المودعة

فى الهياكل البشرية وهم الذرية الزكية والعترة الهاشمية الهادية المهدية اولئك والله هم خير البرية منتهى الدلائل ونجاح السائل وجناح الوسائل
السادة النقباء الائمة النجباء والاسباط الاوصياء والبررة الاتقياء وشرف اهل الارض والسماء نقطة الدائرات قطب الموجودات سر الكائنات
سادة البريات قطب فلك الولاية نقطة دائرة الهداية هم لسان التنزيل وبيان التأويل مجاهد الاباطيل نفاة الاضاليل وسنة الاباطيل ابناء الرب
الجليل كواكب الايمان نجوم الامان الفرقة الناجية فى الليلة الداجية الفلك الجارية فى اللجج الغامرة سورة الاخلاص منهج النجاة والخلاص اسم الله
المكنون وسره المخزون واولياؤه المقربون اقول اولئك عمى وساداتى فاتونى بمثلهم نفذ الاديان المختلفة والآراء المتفرقة والمذاهب المبتدعة **فصل**
شايد كسى بگويد كه اين مناقب و مفاخر كه مذكور شده در باره اين بزرگواران ما را انكار آنها نمى باشد و چگونه در باره اهل بيت رسول خدا و رفعت شأن و علو مرتبه
ايشان سخن گفت ولكن سخن در امر امامت است شايد امام كسى باشد كه رعيت او را بامامت قبول كنند يا اينكه هر كه صاحب شمشير و لشكر شد بر خلق لازم است اطاعت
او و مرضى عند الله باشد ميگوئيم ميتوانى از كتاب خدا يا او و حجتى كه اين بزرگواران امام و رئيس خلق مى باشند و ديگران كه خلافت نموده اند باطل بوده اند جواب مى گوئيم
كه از آيات مذكوره و در حديث على بن موسى الرضا چند آيه مذكور شد كه دلالت كرد بر اينكه خليفه بايد از گناه مبرا باشد و آيات بسيار كه امر خلافت بدست رعيت
نمى باشد و لكن باز هم ميگوئيم از كتاب خدا شواهد اقامه ميكنيم و از احاديث رسول خدا حجت و دليل مى آوريم اما بر كسى كه تعصب و حب شهوه اسلاف و آباء در دل
و حرقوه دل نشسته باشد نمى بخشد و مكابره يا مقتضى عقل نموده بعد از حق لازم نيست كه با او مجادله و منازعه كنند زيرا كه عقل را حجت بر خلق نموده و امام
را حجت بر عقول و هرگاه عقول شهادت نمودند مر اين است و از عقل گذشتن و متمسك بتقليد شدن بحث نخواهد بود بر كسى عملا اگر عقل حكم و حكومت عقل را
شود خصم حنيف مذهب تابعين اهل بيت را آفتاب روشن تر است و اگر صاحب عقل سليم تامل كند آيا مى پسندد كه پيغمبر بى وصيت و نصب امامت از دنيا رحلت
باشد و بداند كه اجل بر سيد و بجهة الوداع و اگر دولت عجل آمد و خلق را از اطراف اعلام كردند و خلايق در خدمت او رفتند و فرمودند كه اجل من نزديك شده و
بمن وارد مى شود آنچه بر ديگران وارد مى شود و با اين شفقت و مرحمت كه بامت ميداشت تعيين نايبى نكند مجمل امور رعيت را نيم ميگوئيم ميگوئيم علاوه بر
آيات سابقه خدا در قرآن ميفرمايد كونوا مع الصادقين و در موضع ديگر ميفرمايد فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون پس ما را امر فرموده كه تابع شويم و متابعت
كنيم راست گويان را اى است كه بعد از پيغمبر غير از اهل بيت پيغمبر كه آيه تطهير در شان ايشان نازل شده سنى و شيعه در صدق و طهارت ايشان انكار نميتوانند كرد كسى با
غير از ايشان ابن عباس كه سر آمد صحابه بود اخذ علوم و مسائل را از ايشان مينمود در جاى ديگر ما را امر فرموده كه هر چه را ندانيم از اهل ذكر بپرسيم اگر اهل ذكر
اهل بيت پيغمبر نباشند پس ملازمت ايشان و متابعت ايشان بر رعيت لازم است و اگر از ديگران هم پرسى آيد جواب مسائل حلال و حرام و حدود و احكام بگويند مخصوص
باين بطريق ظاهره پس حديث متواتر بين العامة والخاصة كه حفاظ روايات و نقله اخبار روايت نموده اند كه فرمودند بر منبر الا ايها الناس انما انا بشر يوشك ان
يأتينى رسول ربى فاجيب وانى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا اولهما كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتى اهل بيتى
اذكركم الله فى اهل بيتى اذكركم الله فى اهل بيتى ولن يفترقا حتى يردا على الحوض فانظروا كيف تخلفونى فيهما يعنى اى مردمان من ايست و نزديك است كه من
بشر مى باشم و وقت آن رسيد كه رسول پروردگار بيايد كه مرا از ميان شما ببرد و من مى گذارم در ميان شما دو ثقل را مادام كه دست تمسك به هر دو زنيد
هرگز گمراه نخواهيد شد اول از آن دو ثقل كتاب خدا است ريسمانى است كشيده شده يك طرف بآسمان دارد و طرف ديگر آن بدست شما است و آن ثقل ديگر عترت
اهل بيت من الله الله را ياد دهم شما را در باره اهل بيت خود اين كلمه را در باره اهل بيت تكرار فرمودند و اين دو ثقل از يكديگر جدا نميشوند تا وقتى كه بر
حوض بر من وارد شوند **پس** نظر كنيد كه بعد از من چگونه رعايت اين دو ثقل را خواهيد نمود و اين حديث صريح است كه راه نجات و طريق صواب منحصر است بتمسك بتمسك
با نچه ايشان فرمودند پس مخالفت نمودن يكى از آنها مخالف مى شود اين يكى لازم آيد و يكى بعد نمى شود پس كسى كه مخالف اهل بيت ميكند مخالف قرآن كرده
چون اهل بيت پيوسته اند بقرآن و قرآن پيوسته است با اهل بيت و هر گاه متابعت اين دو ثقل بايد نمود پس همه مذاهب مختلفه باطل شد و منحصر شد بمذهب اهل بيت
چنانچه فرمودند كه بعد از من امت هفتاد و سه فرقه مى شوند كل آن مذاهب باطل و صاحبش هالك مگر يكى از آنها و اين صريح است كه مذهب حق و ناجى مذهب امامى
است زيرا كه هيچ مذهبى از مذاهب اسلام نيست كه معتقد باشد كل مذاهب و منحصر باشد مذهب حق را بمذهب خود مگر فرقه اماميه اثنا عشريه كه خاص بلكه بحيث

خود و بطلان و عقلاء که هر چند که مخالف کرده باشد در یک مام اند و از ده امام و مذاهب بکو از حنفیه و شافعیه و حنبلیه و مالکیه و زیدیه و خوارجیه و غلاتیه

و ناووسیه و کیسانیه و فطحیه و واقفیه و اسماعیلیه و غیر هم سایر مذاهب باطل جمله حق میدانند و چهار مذهب هر یک مایل بحجیت آن سه مذهب دیگر

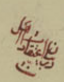
[illegible]

بر صحت آن که رسول خدا فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق

[illegible]



[illegible]



[illegible]

ابن صفات زاید قایم بذات بود لیس قدیم بود لیس قدیم منحصر بذات حق نخواهد بود و از جهت نقد ملای ثابند قایل شد تا لیس خدا را در قدم شریک میباشد که صفات
حق میباشند و اگر کسی قایل شود بقدم غیر ذات حق کافر است و این جماعت هشت قدیم قایلند و دعوی توحید میکنند اعتقاد دیگر اینکه میگویند انبیاء و مرسلین
معصوم نبوده اند از هر یک معصیتی صادر شده و فسق و کذب و سهو و خطا از ایشان ظاهر گردیده میگویند که پیغمبر خدا حضرت خیر البشر از دنیی رفت و خلیفه
و جانشین بجهة خود تعیین نکرد چون رعیت را بی پیشوا بودن میسر نیست لهذا از اصحاب بجای وی ابوبکر بن ابی قحافه لیس او از دنیی رفت بجای خود
نشاند عمر بن الخطاب را و او از دنیی رفت و بجای او است عثمان بن عفان لیس او رفت و بجای او قرار گرفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لیس او از دنیی رفت بعضی را
اعتقاد اینکه حسن مجتبی سلام الله علیه امام بود و جمعی گفتند معویه ابن ابی سفیان لیس از معویه یزید بن معویه و همچنین در بنی امیه بود تا زمان دولت بنی امیه با نها
رسید لیس بنی العباس خلفا بعد سلف تا با آخر بنی العباس و از احادیث است هر که شمشیر کشید خواه فاسق باشد و خواه عادل باشد خلیفه خواهد بود هرچند سلطان
روم و چنگیز خان اوزبک باشد چنانچه در زمان نادرشاه علمای افاغنه گفتند در جواب علمای شیعه که سوال نمودند که حدیث مشهور بین الفریقین است که رسول
خدا فرموده من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة صحیح است که هر کس باید امام زمان خود را بشناسد امروز امام زمان کیست گفتند امام زمان ما
امروز همین پادشاه است که بر تخت شاهی قرار دارد اعتقاد دیگر اینکه میگویند که امامت از ارکان دین و از جمله اصول نیست و معرفت امام واجب نیست و تحقیق آن
بر ما لازم نیست و تقلید در دین لم کافی است و نص خدا و رسول را در آن مدخلیت نیست و اینکه خدا در قرآن میفرماید که اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم مراد از اولو الامر صاحب سیف است هر که باشد و اینکه فرموده رسول خدا من مات ولم یعرف امام زمانه مراد از امام قرآن است یا بعضی از قرآن که سوره یا تمام است
که هر کسی بحیث تمام نیخ وقت نباید بشناسد اعتقاد دیگر طایفه اهل سنت و جماعت اینکه پیغمبر را رای و اجتهاد در حکم میبود و اما قیاس و استحسان را تمام میدانند
و مدرک امور شرعیه بر وفق آیات و احادیث رسول خدا که محمد ابو حنیفه روایت مینمودند آن سه نفر که دعوی خلافت مینمودند سلوک مینمودند تا اینکه
اختلاف در آراء مردم بهم رسید که مذاهب بسیار پیدا شد از آنجمله طایفه حشویه و مشبهه اند میگویند که جناب مقدس الله جل شانه و عظم شانه جسم است
و او را طول و عرض و عمق میباشد و صورت و جهات و جوارح و اعضا و الات دارد و دست و پای و چشم و گوش و زبان و پاره امرد و بی ریش میگویند
و پاره ابیض اللحیه و پاره میگویند که ریش و آلت رجولیت ندارد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که من در خدمت آفندی درس میخواندم چون این مراتب
را مذکور ساخت من خواستم سوال کنم که آلت رجولیت میدارد یا نه ولکن خجالت میداشتم از این سوال دریافت کرد گفت دانستم که چه سوال میخواهی کرده باشی
بلی آلت رجولیت میدارد خذلهم الله ولعنهم لعنا وبیلا وعذبهم عذابا الیما کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا و پاره میگویند که خدا را مکان میباشد و بر عرش
نشسته است و پاهای او بقدر شبری از عرش بیرون است سبحان الله عما یقولون و میگویند که شبهای جمعه از عرش نازل می‌شود بر روی زمین و بر الاغی سوار است و از اینجهة
بر بام خانهای خود علفها میگذارند و در آنها علوفه آن الاغ مهیا میکنند که چنانچه در آن بام وارد شود الاغ بعلوفه خوردن مشغول شود و خود در کوچها و محلها
طوف میکند و لباسها با محصلین از مسلمین مصافحه میکند و معانقه می‌کند و بعضی میگویند که در دار دنیا دیده می‌شود و او زیارت مردم می‌کند و مردم
زیارت او میکنند و خود ندا میکند بخارجه زبان هل من تائب هل من مستغفر و پاره می‌گویند که جسمی است مانند بلور و بر است مثل انسان که میان او تهی باشد
و بعضی میگویند از سر تا سینه خالی و اجوف است و بقیه او مصمت و پر است و پاره می‌گویند بجهة طوفان نوح و اهلاک بندگان که بسیار نمود و ناخوشی در چشم
عارض شد ملائکه بعیادت او رفتند و پاره میگویند که بنو بر روی برنای و آمد و مجروح است و تا قیامت مجروح خواهد بود چون قیامت شود فاطمه زهرا
بغیر جند بشکایت بر خواهد خواست با جامه خون آلود شوهر و پیراهن خون آلود حسین و سایر مصیبتهای که بر او وارد شد زبان بشکایت خواهد گشود ندا الهی از
عرش میرسد ای فاطمه ای دختر پیغمبر امروز روز شکایت نیست روز شفاعت است تو نظر کن بر کف پای من بر بین که از زخم نمرود ... و من با بحال
نکوده ام لیکن چون پاها را میکشد بر پایین ملائکه و خلق گنجیده می‌شوند و از بعضی از زهاد این طایفه نقل نموده اند که هر وقت در دنیی از او گذشت و پسر امرد
حسن الوجه والصورة با گیسوی مشکین که آن صفاتی که در رب العالمین را وصف نموده اند با او بود شیخ زاهد تارک دنیی بسیار فریفته او شد و نظر طولانی باو
مینمود مرد نفس فروش متعجب شد که این شیخ زاهد تارک دنیی فریفته پسر امرد شد دور است شب رفت در نزد او و گفت ای شیخ این نظر طولانی بر پسر امرد باز هیچ گونه

اعتقاد مجسمه

حکایت

جمع می شود با آنو از عجیبی بهم رسیده گفت بله ولکن چون خدای تعالی بمذهب ما اینکه پسر امرد میباشد نظر میکردم که شاید خدا باشد گفتم ای شیخ والله که من با این شغل نفسه
هنوز ما از تو با این مذهب که داری اعتقاد دیگر اینکه خدای تعالی از کافر کفر خواسته و از او طاعت نخواسته و از امام عبادت نخواسته است بلکه هرچه خواهد کنند و این از جمله عبادات
بعضی از علمای ایشان است لا یجب الامام علی الرب لانه نایب من الله تعالی ... که در شرح از برای ... نشده است بر امامی که مجروح فرموده باشد اجرا آنه نمو
کردار جهة اینکه او نایب خداست لیس اینکه الحق است و بر امام لطف و غیره عنایت نمود بطاعت و ترک معصیت اعتقاد دیگر اینکه از ازل تا ابد آنچه شده و می شود همگی
برضا خداست و همگی فعل خداست کفر کافر و فسق فاسق و عناد ابوجهل و حکومت یزید بن معویه تمام برضا الهی است و چون هم از آنچه در فروع اختراع کرده اند از فتاوی
ابوحنیفه که او را امام اعظم مینامند فتوی میدهد که اگر شخصی زنا کند و دختری از زنا بعمل آید آن دختر را میتواند بنکاح شرعی خود در آورد اگر مردی در مغرب باشد
و دختری را بنکاح خود در آورد که آن دختر در مشرق باشد و ملاقات یکدیگر را نکرده باشند لیس بعد از مدتی که بوصل نرسند لیس ببیند که دختر را ... اولاد حاصل
شده آن اولادها از آن مرد است و مرد را میرسد که مواخذه کند و سو ظنی بزن خود بهم رساند زیرا که شاید در خواب ملاقات یکدیگر نموده باشند و مجامعت
واقع شده باشد و خدا ایشان را رسانده باشد و حنفیه تجویز اگر مستحق آن باشد که از این فتوی بر مریدان از لسان ابواب زنا را مفتوح نموده فتوی دیگر اینکه هر گاه زنی از شوهر
نباشد لیس دو شاهد گواه شدند که شوهر او مرده لیس آن زن شوهر کرد بدیگری و از آن شوهر فرزندان حاصل شد بعد از آن شوهر پیدا شد تمام آن فرزندان از آن شوهر اول
است و از ایشان ارث میبرد و ایشان هم از آن ارث میبرند فتوی دیگر اینکه هر گاه شخصی کسی را طلب کند و در ذمت کند لیس صاحبش حاضر شود و مطالبه کند
که مطالبه مال خود از او بکند فتوی دیگر اینکه چنانچه شهوت غلبه کند و کسی را نه ببیند که با او فرو نشاند خواهش خود را و مادر او با او باشد بخرقه
و امثال آن کند که استماع نمیشود فتوی دیگر آنکه میدهد که وضو بشراب مباح است و پوست سگ را دو نماز با او خواندن میتوان کرد و تکبیرة الاحرام را بزبان عجم میتوان
ادا نمود که بجای الله اکبر بگوید خدا بزرگ است و عوض حمد و سوره اکتفا بآیه میتوان کرد و آن یک آیه ... بزبان عجم اکتفا میتوان نمود و طمأنینه در رکوع و سجود
شرط نیست مشهور است که در زمان یکی از سلاطین ماضیه ... طایفه حنفیه ... از سه مذهب دیگر میبود در مقام سوال بر آمدند او در جواب گفت که
چون ابوحنیفه اعتقادات ... فقهای آن لهذا الیق و احری است تعظیم و تکریم گفتند این مرد قفال شافعی را اعلا حضه کنید که چه کرده گفت برخیز و دو رکعت نماز کن
بر فتوی ابوحنیفه آن شخص بلند شد تطهیر و وضو ساخت بنبیذ سگ طلبید و ستر عورت خود نمود لیس ... ایستاد و گفت خدای بزرگ است دو برگ سبز
دو کوع رفت و بدون مکث بسجده رفت و دو بار سر را حرکت داد و برخاست بر کعت دوم بدستور اول پس نشست و بعد از تشهد ... انداخت و گفت نماز
ادا نمودم مریدان ابوحنیفه در مقام انکار بر آمدند که این از کتب این طایفه طلبید و یک یک از آنچه در نماز بعمل آورده از فتاوی ابوحنیفه موجب ساخت
محک بر خجالت بر انداخت آن پادشاه از مذهب ابوحنیفه برگشت و مذهب دیگر اختیار نمود و این حکایت در شهرت بمرتبه ایست که نتوان انکار نمود امام اعظم
شافعیه لیس ایشان بفتوی احمد بن ادریس شافعی عمل مینمایند و او شطرنج را حلال میداند و میگوید بجهة تفریح دماغ ... و برادر با خت آن باکی
ندارد و یکی دیگر مذهب مالکی است میگوید که کل ما یدب علی الارض هو حلال یعنی هرچه بر روی زمین حرکت میکند خوردن حلال است و وطی پسر را حلال میداند
و شافعی هم تصدیق او نموده است و جمعی از علمای شافعی که یکی از آنها ... در کتاب خود از پسر عبدالحکم که از شاگردان شافعی است نقل کرده که گفت او را استاد خود
شنیدم که میگفت در وطی پسر از رسول خدا چیزی نرسیده است ولکن قیاس قضی میکند که جایز باشد بفتوی شافعی اگر کسی فرج خود را دست بمالد وضو باطل میشود اما
فرج خوک و سگ را دست بمالد وضو باطل نمیشود و بطریق ابوحنیفه اگر چاهی پر از آب باشد و کسی بقصد وضو پای آب دست برساند و اگر جنب باشد آب چاه نجس شود
و اگر نه بقصد وضو دست خود را در آن آب داخل کند بر طهارت خود باقی است فصل بدانکه بطلان این مذاهب بر کسی که دیده بینا داشته باشد کمال
وضوح میدارد ولکن چون علمای مخالف مذهب امامیه ... نزاع و جدال بین الفریقین از زمان رحلت حضرت خیر البشر الی حال باقی میباشد شاید که شبهه
مقاسلین مذاهب شوم که اگر یکی از شیعیان با ایشان منازعه شود و او ... و ضعف در جواب شبهات ایشان داده ... چند و شبهات چند ...
اولیاء اهتمام و سعی میدارد در تدلیس و تلبیس و احادیث موضوعه بسیار دارند که برسول خدا نسبت میدهند ... پس میگوییم
بر عاقل با بصیرت که از عناد و لجاج خالی باشد بطلان این دو مذهب که مذکور شد حکم میکند ببطلان مذهب مخالفین شیعه امامیه چنانچه در مباحث توحید بطلان

ذکر بعضی از فتاوی ابوحنیفه

نماز بطریق ابوحنیفه

مذهب شافعی

مذهب مالکی

جبر و تشبیه شد و ظلم و خروج از عدل ... بخدای تعالی نسبت دادن و بطلان کمال وضوح ... و معاصی از انبیاء بطلان آن در رسایل و ادله عقلیه و نقلیه واضح
شد و ظاهر است بطلان بعضی از مقدمات ذکر عقاید ابجماعت نمودن توضیح واضح است ... که بعضی از احادیث در مذمت ایشان ... روایت دارم که در
مدح و مناقب آن دو شیخ از رسول خدا روایت مینمایند باید ذکر نمود و تامل در صحت و سقم آن نمود و در این باب شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا علیه التحیة والثناء
حکایتی نقل میکند از مامون الرشید که از خلفای بنی العباس بود ما ایراد مینمائیم و ترجمه میکنیم تا بر تو واضح شود حقیقت حال گوش باز و بیدار شو و ببین که چه کرده اند
و چه سعی نموده اند در تلبیس و تدلیس و خواسته اند که برابر بمناقب امیر المؤمنین آورده باشند روی شیخنا الصدوق باسناده عن اسحق بن حماد بن زید قال جمعنا یحیی بن اکثم
القاضی و قال امرنی المامون باحضار جماعة من اهل الحدیث وجماعة من اهل الکلام والنظر فجمعت من الصنفین زهاء اربعین رجلا ثم مضیت بهم فامرتهم بالکون فی
مجلس الحاجب لاعلمه بمکانهم ففعلوا فاعلمته فامرنی بادخالهم ففعلت فدخلوا فسلموا فحدثهم ساعة وانسهم ثم قال انی ارید ان اجعلکم بینی وبین الله عزوجل فی
یومی هذا فمن کان حاقنا او له حاجة فلیقم الی قضاء حاجته وانبسطوا وسلوا خفافکم وضعوا اردیتکم ففعلوا ما امروا به فقال ایها القوم انما استحضرتکم لاحتج
بکم عند الله تعالی فاتقوا الله وانظروا لانفسکم وامامکم ولا یمنعکم جلالتی ومکانی من قول الحق حیث کان ورد الباطل علی من اتی به واشفقوا علی انفسکم من النار و
تقربوا الی الله برضوانه وایثار طاعته فما احد تقرب الی مخلوق بمعصیة الخالق الا سلطه الله علیه فناظرونی بجمیع عقولکم انی رجل ازعم ان علیا خیر البشر بعد
نبی الله فان کنت مصیبا فصوبوا قولی وان کنت مخطئا فردوا علی وسلوا فان شئتم سألتکم وان شئتم سألتمونی فقال له الذین یقولون بالحدیث بل نسألک فقال
هاتوا وقلدوا کلامکم رجلا منکم فاذا تکلم فان کان عند احدکم زیادة فلیزد وان اتی بخلل فسدده ثم حاصل کلمات اینست که یحیی بن حماد گفت جمع کرد مرا یحیی بن اکثم
قاضی و گفت مامون امر کرده است مرا که جمعی از اهل روایت و حدیث را و جمعی از اهل کلام و مناظره ... و از هر دو صنف از علما را جمع کردم که عدد ایشان بچهل
شد لیس بردم ایشان را با بدرخانه مامون و ایشان را نزد حاجبی که دربان بود نشاندم و خود رفتم و مامون را مطلع ساختم با آمدن علما گفت داخل شوند لیس ایشان را
داخل نمودم سلام کردند لیس با ایشان مکالمه چند نمود و انس گرفت لیس گفت من میخواهم که بگردانم شما را میانه خود و خدا حجت و گواه بر امری که در نظر دارم اگر کسی را شغلی
و حاجتی باشد برود و دفع مانع از خود کند لیس گفت ای گروه اهل علم بدانید که من جمع کردم شما را که احتجاج کنم بشما نزد خدا لیس تقوی را شعار خود کنید و از خدا بترسید
و بحال خود و امام خود تامل کنید و بزرگی و ارتفاع شان من مانع نشود شما را از گفتن سخن حق و رد کردن سخن باطل و از آتش جهنم اندیشه کنید و تقرب بجوئید
بسوی خدای تعالی بخوشنودی خدا و اختیار کردن طاعت او و بدانید که احدی نیست که رضا جوید مخلوق را اختیار بر خشم خدا و معصیت خالق مگر اینکه البته خدا آن مخلوق
را بر آن کس مسلط خواهد کرد لیس همه عقل خود را جمع کنید و از روی عقل و تامل جواب گوئید من مردی هستم که اعتقاد میدارم که علی بهترین از هر بشر بعد از رسول خدا لیس اگر
در این اعتقاد حق میدانید لیس اعتراف نمائید بحقیت و صدق قول و اعتقاد من و اگر مرا در این اعتقاد مخطی و خطا کار میدانید لیس رد کنید و بیاورید حجت خود را
در خطا من میخواهید من سوال میکنم از شما که چه دلیل دارید بر خطای من و اگر میخواهید شما سوال کنید که مرا چه حجت میباشد بر حقیت اعتقاد من لیس جماعتی که از اهل
روایت و حدیث بودند گفتند ما سوال میکنیم فرمود بیاورید هر چه دارید ولکن هر گاه سخن میگوئید باید که سخن خود را بعهده یکنفر بگذارید و او بگوید هرچه میخواهد اگر شما را
زیادتی باشد از آنچه او یاد کند علاوه کنید و اگر کج برود او را براست بدارید لیس یکی از آنجماعت بسخن در آمد و گفت ما سخن میزنیم ان خیر الناس بعد رسول
الله ابوبکر من قبل ان الروایة التی اجمعت علیها جاءت عن الرسول الله قال اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر فلما امر نبی الله بالاقتداء بهما علمنا ان الله
لم یامر بالاقتداء الا بخیر الناس فقال المامون الروایات کثیرة ولا بد من ان یکون کلها حقا او کلها باطلا او بعضها حقا وبعضها باطلا فلو کانت کلها حقا کانت کلها باطلا
من قبل ان بعضها ینقض بعضا ولو کانت کلها باطلا کان فی بطلانها بطلان الدین ودروس الشریعة فلما بطل الوجهان ثبت الثالث بالاضطرار وهو ان بعضها
حق وبعضها باطل واذا کان کذلک فلابد من دلیل علی ما یحق منها لیعتقد وینفی خلافه فاذا کان دلیل الخبر فی نفسه صحیحا کان اولی ما اعتقد واخذ به وروایتک
هذه من الاخبار التی ادلتها باطلة فی نفسها وذلک ان رسول الله احکم الحکماء واولی الخلق بالصدق وابعد الناس من الامر بالمحال وحمل الناس علی التدین بالخلاف و
ذلک ان هذین الرجلین لا یخلو من ان یکونا متفقین من کل جهة او مختلفین فان کانا متفقین من کل جهة کانا واحدا فی العدد والصورة والجسم وهذا معدوم
ان یکون اثنین بمعنی واحد من کل جهة وان کانا مختلفین فکیف یجوز الاقتداء بهما وهذا تکلیف ما لا یطاق لانک اذا اقتدیت بواحد خالفت الاخر والدلیل علی اختلافهما

جواب

ان ابا بکر سمی اهل الردة کفارا وسماهم عمر احرارا واشار عمر علی ابی بکر بعزل خالد وبقتله بمالک بن نویرة فابی علیه وحرم عمر المتعتین ولم یفعل ذلک ابوبکر ووضع عمر دیوان
العطیة ولم یفعله ابوبکر واستخلف ابوبکر ولم یفعل ذلک عمر ولهذا نظایر کثیرة حاصل اعتقاد اینست که جمعی از ما گفتند بعد از رسول خدا ابوبکر است بجهة اینکه روایتی
هست که همه صحابه نقل نموده اند که رسول خدا فرموده اقتدا کنید بدو نفری که بعد از من میباشند که ابوبکر است و عمر لیس چون رسول خدا
امر نموده است خود را که اقتدا کنید با آن دو نفر لیس باید آن دو نفر بهترین خلق باشند تا اینکه مقتدای خلق بوده باشند مامون در جواب گفت روایات بسیار است
و از حال بیرون نیست یا اینست که کل روایات صحیح است یا کل آنها باطل است یا بعضی صحیح است و بعضی باطل است اگر کل روایات صحیح باشد لازم میآید که کل روایات
باطل باشد زیرا که ... است و شاهد است که بعضی مناقض بعضی است و اگر کل روایات باطل باشد لازم دارد بطلان دین و کهنه شدن شریعت مطهره و از
بطلان این دو وجه ظاهر میشود صحت وجه سیم که روایات بعضی صحیح است و بعضی باطل لیس حکم بصحت حدیث نتوان کرد مگر با قامه دلیل لیس هر چیزی که دلیل صحت
میدارد حکم بصحت می‌شود و معتقد میشود و خلاف آن باطل و هر گاه دلیل فی نفسه صحیح باشد اولویت دارد در اعتقاد نمودن ما حال در مقام تفحص و تجسس دلیل
بر آنیم و اولا نظر بمضمون خبر میکنیم و بتامل و تدبر ظاهر میشود که شایسته نیست صدور چنین خبری از افضل عقلا زیرا که در یکوقت اقتدا بدو نفر نتوان کرد
از آنجهة که آن دو نفر یا اینست که متحدند من جمیع الجهات یا مختلفند اگر متحد باشند من جمیع الجهات لیس عدد اثنینیت و دوئیت رفع میشود و لازم آید که دو صورت
و دو شکل و دو جسم یکی باشند و این باطل است و هرگاه مختلف میباشند لیس در وقت واحد چگونه اقتدا بدو شخص توان کردن و اگر اقتدا بیکی میکنی لیس
بدیگری اقتدا نکرده است چگونه هر دو را مقتدای خلق نموده باشد و این دو نفر مختلف باشند و این تکلیف لا یطاق میباشد اتفاقی میان این دو نفر
نبوده لیس چگونه هر دو بر حق بوده باشند ابوبکر اسیر گرفت اهل رده را ... و عمر همه را رها کرد و گفت احرار میباشند و عمر ابوبکر را گفت خالد بن
ولید را عزل کن و گردن بزن بسبب مالک بن نویره و ابوبکر قبول نکرد و عمر دو متعه را حرام کرد و ابوبکر حرام نکرد و عمر دیوان بخشش و عطایا برپا کرد و ابوبکر
نکرد ابوبکر بعد از خود نصب خلیفه کرد و عمر را منصوب کرد و عمر شوری نمود و اختلافات این دو نفر با یکدیگر بسیار است چون حکایت اهل سنت با اینجا
رسید شیخ صدوق گفت مامون جواب دیگری میدارد داخل حدیث مذکور نساخت و آن اینست که نقله حدیث چنین روایت نموده اند اقتدوا باللذین من بعدی
ابابکر و عمر بنصب ابابکر و در بعضی روایات دیگر ابو بکر بواو در حالت رفع و هیچ کس روایت نکرده باین طریق اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر بیاء در
حالت جر و بنابرین حدیث دلالت ندارد بر مدعی زیرا که بنصب ابابکر خوانده شود بحذف حرف ندا خواهد بود و تقدیر اینست که اقتدوا ایها الناس و یا ابابکر
و یا عمر باللذین من بعدی کتاب الله والعترة یعنی اقتدا کنید ای مردمان و ای ابابکر و عمر بان دو چیزی که بعد از من میباشد که در میان شما میگذارم که یکی کتاب
خدا است و یکی اهل بیت و عترت من میباشند چنانچه حدیث متواتر بین الفریقین شاهد است که فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی و بر رفع هم که در بعضی
میباشد تقدیر اینست اقتدوا ایها الناس وابوبکر و عمر باللذین من بعدی و مراد کتاب و عترت است بلی اگر بحرف یاء که در حالت جر است روایت شده بود دلالت میکند
و ایضا بود معنی اینکه مدعای ایشان بود لکن روایت بحرف یاء نرسیده است ... قال بعض اصحاب الحدیث قال النبی لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
فقال المامون هذا مستحیل من قبل انکم رویتم انه آخا بین اصحابه واخر علیا امیر المؤمنین فقال له فی ذلک ما اخرتک الا لنفسی فای الروایتین ثبتت
بطلت الاخری گفت روایت از رسول خدا رسیده است که فرموده من اگر دوستی بجهة خود قرار میدادم هر آینه ابی بکر را دوست خود مینمودم و بعد ...
در جواب گفت این روایت شایسته نیست که از رسول خدا صادر شده باشد زیرا که روایت مشهور بین الفریقین است که رسول خدا برادری در میان صحابه قرار داد
میانه هر دو نفر و علی بن ابی طالب را با کسی جفت و برادر نساخت آنحضرت الم غم بهم رسانید و در مقام عرض بر آمد جناب رسول خدا فرمودند ترا علی برای جهة خود
اختیار نمودم تو برادر منی پس این دو روایت کدام یک حق میباشد و کدام یک باطل ... امیر المؤمنین سلام الله علیه جواب دیگر میگویم ای برادر از اینکه
در کتب عربیه بیان کرده اند که لو و لولا و ان کلمات شرط میباشند و فرق میانه اینست که لو اگر بر سر اثبات در آید نفی میکند و دلالت بر امتناع مدخول خود میکند
و ان دلالت بر تحقق مدخول خود میکند و ان محتمل الوقوع و اللاوقوع است بنا علی هذا دلالت میکند که ممتنع است که من کسی را دوست بگیرم اگر ممتنع نمی بود
اتخاذ خلیل من ابو بکر را دوست میگرفتم لکن مقدم قضیه ممتنع و باطل پس تالی مثل آن پس ابو بکر را دوست خود نکرد فثبت الحمد لله که ظاهر شد بگفته ایشان ...



تا نازل شد کفتم در شان امیرالمؤمنین علی کفت آیا رسیده باشد حدیثی که آنحضرت در وقتی که طعام را بمسکین و یتیم و اسیر دادند خود کفتند انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاء و لا شکورا کفتم شنیدم کفت پس خدای تعالی خبر داد از باطن ایشان که اطعام نمودند بمسکین و یتیم و اسیر با وجود اینکه کرسنه بودند و آن قرص را بسیار دوست
میداشتند نظر بکرسنکی که می بود ایشان را و این دادن محض رضا و خوشنودی الهی بود هیچ و جمله از ایشان توقع بلاتی نداشتند و نه توقع شکر کذاری احسان
ایشان را و این معنی و خلوص نیت و صفای باطن ایشان از عوض را خدای تعالی خبر داد و الا ایشان بزبان چیزی مذکور نساختند که خبر از باطن خود بدهند پس اظهار خلوص
نیت ایشان را خداوند تعالی نمود که بر خلق خود ظاهر نماید علو مرتبه و قبول صدقه ایشان نزد پروردکار خود ای اسحق آیا دانسته که خدای تعالی در کتاب خود هیچ موضع وصف
کرده باشد بهشت را مانند آنچه در این سوره وصف کرده هیچ یافته که بوار این قصه چه معنی دارد و چکونه میتواند که این قصه باشد کفتم نمیدانم مأمون کفت مراد اینست
که در صفات مرتبه ایست که باطن آن از ظاهر آن پیداست و دیده می شود و باطن چنانچه دیده می شود ظاهر پس بعضی مثالها آورده که مرتکب نمیشود در آن شده پس مأمون
کفت ای اسحق آیا تو میدانی که شهادت میدهی در حق عشره که آنها از اهل بهشت باشند کفتم بلی کفت اکر مردی بکوید که بر من معلوم نیست که در وایت مذکوره از رسول خدا باشد
آیا میتوان کفت که آنکس بجهت شک در حدیث مذکور کافر شد کفتم نمیتوان حکم بکفر آن نمود کفت اکر کسی بکوید که بر من معلوم نیست که این سوره مذکوره از قرآن باشد آیا
حکم میتوان کرد که آنکس کافر است کفتم بلی شک در سوره از سور قرآن موجب کفر او می شود کفت می بینم که بزرکی امیرالمؤمنین و فضیلت آنجناب حالا بر همکی ظاهر شود که تواند
رد نمود خبرنی یا اسحق عن حدیث الطایر اصحیح عندک قلت بلی قال بان و الله عنادک یا اسحق لا یخلو هذا من ان یکون کما دعا النبی او یکون مردودا او عرف الله الفاضل
من خلقه و کان المفضول احب الیه او تزعم ان الله لم یعرف الفاضل من المفضول ای الثلث احب الیک ان یقول به مأمون کفت ای اسحق خبر ده از حدیث مرغ بریان شده
که نزد حضرت رسول حاضر ساختند و حضرت فرمودند اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی [illegible] محبوب ترین خلق [illegible] مرغ را و آیا امیر
المؤمنین ای اسحق این خبر صحیح است یا نه کفتم بلی صحیح است مأمون کفت والله که ظاهر شد که تو معاند هستی یا امیرالمؤمنین ای اسحق از سه صورت بیرون نیست یا اینکه دعای
رسول مستجاب شده یا اینکه معاند شده یا اینکه خدا عارف و تمیز میدهد فاضل را از مفضول و مفضول احب است در نزد او یا اینکه فاضل را از مفضول تمیز نمیدهد
هر کدام از این اقسام مجوز است در پیش تو قبول کن ای اسحق کفت سر بزیر انداختم و قدری تامل کردم چون جوابی نداشت کفت کفتم یا امیرالمؤمنین ان الله تعالی یقول فی ابی بکر
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته فنسبه الله الی صحبة نبیه فقال المأمون سبحان الله ما اقل علمک باللغة و الکتاب
اما یکون الکافر صاحبا للمؤمن فای فضیلة فی هذا اما سمعت الله عز و جل یقول قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا
فقد جعله له صاحبا و اما قوله ان الله معنا فان الله مع البر و الفاجر اما سمعت قوله عز و جل ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا
ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا و اما قوله لا تحزن فخبرنی عن حزن ابی بکر اکان طاعة او معصیة فان زعمت انه کان طاعة فقد جعلت النبی
انه کان نهی عن الطاعة و هذا خلاف صفة الحکیم و ان زعمت انه معصیة فای فضیلة للعاصی و خبرنی عن قوله فانزل الله سکینته علیه علی من قال اسحق فقلت
علی ابی بکر لان النبی کان مستغنیا عن السکینة قال فخبرنی عن قوله عز و جل و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن الی قوله ثم انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین اتدری من المؤمنین الذین اراد الله عز و جل فی هذا الموضع قال قلت لا قال ان الناس انهزموا یوم حنین فلم یبق مع النبی الا سبعة نفر من بنی هاشم
علی یضرب بسیفه و العباس اخذ بلجام بغلة رسول الله و الخمسة محدقون بالنبی خوفا من ان یناله سلاح الکفار حتی اعطی الله رسوله الظفر عنی
بالمؤمنین فی هذا الموضع علیا و من حضر من بنی هاشم فمن کان افضل امن کان مع النبی و نزلت السکینة علی النبی و علیه ام من کان مع النبی و لم یکن اهلا
لنزولها علیه یا اسحق من افضل من کان مع النبی فی الغار او من نام علی فراشه و مهاده و وقاه بنفسه حتی تم للنبی ما عزم علیه من الهجرة ان الله تبارک
و تعالی امر نبیه ان یامر علیا بالنوم علی فراشه و وقایته بنفسه فامره بذلک فقال علی یا نبی الله قال نعم قال سمعا و طاعة ثم اتی مضجعه و تسجی بثوبه و احدق
المشرکون به لا یشکون فی انه النبی و قد اجمعوا ان یضربه من کل بطن من قریش رجل ضربة لئلا یطلب الهاشمیون بدمه و علی علیه السلام یسمع بامر القوم فیه من
التلف نفسه فلم یدعه ذلک الی الجزع کما جزع ابو بکر فی الغار و هو مع النبی و علی وحده فلم یزل صابرا محتسبا فبعث الله ملائکته تمنعه من مشرکی قریش فلما
اصبح قام فنظر القوم الیه فقالوا این محمد قال و ما علمی به قالوا فانت غررتنا ثم لحقوا بالنبی قال فلم یزل علی افضل و ما یزداد الا ایمانا حتی قبضه الله

الیه و هو محمود مغفور صلی الله علیه مأمون کفت این آیه بر کی نازل و وارد کردیده کفتم بر ابوبکر زیرا که پیغمبر اضطراب نداشت و مستغنی بود مأمون کفت خبر ده
مرا از آیه دیکر که مشتمل است بر نزول سکینه بر پیغمبر و بر مؤمنین یا ذاتی مؤمنین در آن موضع کیستند کفتم نمیدانم کفت مردم در روز جنک حنین کریختند و باقی
نماندند با پیغمبر مکر هفت نفر از بنی هاشم علی بود که شمشیر میزد و عباس بود که لجام قاطر رسول خدا را بدست داشت و پنج نفر دیکر بدور او احاطه کرده بودند که آفتی از
آن جماعت بان بزرکوار نرسد تا اینکه خداوند تعالی ظفر داد رسول خدا را پس واضح شد که مؤمنین چه جماعت بودند حال بکو که افضل بود آیا علی افضل است آنکسی که
در خدمت پیغمبر شمشیر بزند و نکاهداری جان شریف آنجناب کند یا اینکه خداوند سکینه را بر پیغمبر و بر او فرستد یا آن کسی که با پیغمبر باشد و لیاقت نزول سکینه نداشته
باشد ای اسحق کدام افضل اند آنکسی که با پیغمبر در غار بوده یا آنکسی که بجای او در بستر او میخوابد و این همه کفار بدور او احاطه مینمایند و اراده کشتن او میدارند ای
اسحق خداوند تعالی امر نمود که علی را بجای خود بخواباند [illegible] امور خود را بجهت هجرت [illegible] فرمودند یا علی تو بجای من بخواب عرض
کرد یا رسول الله اکر بخوابم جان شریف شما سالم خواهد ماند فرمودند بلی کفت بجان منت میدارم پس بجای حضرت خوابیدند و تا صبح صدای کفار را میشنیدند و ایشان [illegible]
می نمودند که چون صبح شود از هر طایفه و قبیله شمشیرها بر آنجناب فرود آورند و کشنده آنحضرت مشخص نشود و خون پامال شود و علی می شنید و بجزع نیامد و خوف
نکرد چنانچه ابوبکر خوف و جزع میداشت و حال اینکه ابوبکر با پیغمبر بود و علی تنها بود و او با آرام و اطمینان خوابید محض رضای خدای تعالی و صبر نمود پس ملائکه
را فرستاد که مانع مشرکین شوند پس چون صبح نمود مشرکین او را دیدند کفتند کجاست محمد کفت مرا علمی نیست با او که در کجا باشد کفتند تو ما را فریب دادی ظاهرا که
اینکه این خوابیده در بستر محمد باشد پس آنجناب ملحق شد بان بزرکوار ای اسحق علی همیشه افضل بود ظاهر نشد در علی چیزی مکر اینکه زیاد نمود در او فضیلت را با این حال
کذران نمود تا اینکه قبض نمود خدای تعالی روح او را و برحلت او بسوی خود پسندیده و آمرزیده شده یا اسحق اما تروی حدیث الولایة قال نعم قال اروه فرویته فقال
اما تری انه اوجب لعلی علی ابی بکر من الحق ما لم یوجب لهما علیه قلت ان الناس یقولون ان هذا قاله لسبب زید بن حارثة قال و این قال النبی هذا قلت بغدیر خم
بعد منصرفه من حجة الوداع قال فمتی قتل زید بن حارثة قلت بموتة قال اولیس قد کان قتل زید بن حارثة قبل غدیر خم قلت بلی قال فخبرنی لو رایت ابنا لک قد اتت
علیه خمسة عشر سنة یقول مولای مولی ابن عمی ایها الناس فاعلموا ذلک اکنت تکره ذلک فقلت بلی قال افتنزه ابنک عما لا تنزه النبی عنه ویحکم اجعلتم فقهائکم اربابکم ان الله تعالی یقول اتخذوا
احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و الله ما صاموا لهم و لا صلوا لهم و لکنهم امروا لهم فاطاعوا ثم قال اتروی قول النبی لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی قلت
نعم قال اما تعلم ان هرون اخو موسی لابیه و امه قلت نعم قال فعلی کذلک قلت لا قال فهرون نبی و لیس علی کذلک فما المنزلة الثالثة الا الخلافة و هذا کما قال المنافقون
انه استخلفه استثقالا له فاراد ان یطیب نفسه و هذا کما حکی الله عز و جل عن موسی حیث یقول لهرون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین
فقلت ان موسی خلف هرون فی قومه و هو حی ثم مضی الی میقات ربه عز و جل و ان النبی خلف علیا حین خرج الی بعض غزواته قال اخبرنی عن موسی حین خلف
هرون اکان معه حیث مضی الی میقات ربه عز و جل احد من اصحابه قلت نعم قال او لیس قد استخلفه علی جمیعهم قلت بلی قال فکذلک علی خلفه النبی حین خرج
فی غزاته فی الضعفاء و النساء و الصبیان اذ کان اکثر قومه معه و ان کان قد جعله خلیفة علی جمیعهم و الدلیل علی انه جعله خلیفة علیهم فی حیاته
اذا غاب و بعد موته قوله لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هو وزیر النبی ایضا بهذا القول لان موسی قد دعا الله عز و جل
فیما دعا و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و اذا کان علی منه بمنزلة هرون من موسی فهو وزیره کما کان هرون وزیر موسی و هو
خلیفته کما کان هرون خلیفة موسی ثم اقبل علی اصحاب النظر و الکلام ای اسحق آیا روایت میکنی حدیث ولایت را که پیغمبر فرمودند من کنت مولاه فهذا علی مولاه
کفتم بلی کفت ذکر روایت ولایت را بکن من ذکر نمودم که جناب مقدس رسالت پناه در حجة الوداع مردم را جمع نمودند و بر منبری که از جهاز شتر بود رفتند بر فراز منبر و بعد از
خطبه و مواعظ دست علی را کرفته بلند کردند و کفتند معاشر الاصحاب من کنت مولاه فهذا علی مولاه پس از مردم بیعت ولایت کرفت مأمون کفت آیا میدانی که واجب نمود
از برای علی بر ابوبکر آنچه را که واجب نساخت بر علی از برای این دو نفر را کفتم مردم میکویند که این حال و اخذ بیعت بجهت زید بن حارثه بود نه بجهت امیرالمؤمنین کفت مأمون
ای اسحق این حدیث را محدثین که نقل نموده اند در چه وقت نقل کرده اند کفتم بغدیر خم بعد از انصراف از حجة الوداع کفت زید بن حارثه چه وقت کشته شد کفتم بموته کشته شد
کفت آیا کشته شدن زید بن حارثه قبل از واقعه حجة الوداع نبود کفتم بلی پس کفت آیا روایت رسیده است که رسول خدا فرمودند یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی

یا علی تو را منزله در پیش من مانند منزله هرون است در پیش موسی کفتم بلی چنین روایت رسیده است کفت آیا نه چنین است که هرون برادر موسی بود از جانب پدر و مادر آیا علی هم
چنین بود کفتم نه کفت هرون پیغمبر بود و علی پیغمبر نبود پس این دو احتمال باطل شد آیا احتمال سیم بغیر از خلافت دیکر چیزی باقی میماند در این حدیث و این چنین است که
منافقین بعد از آنکه دیدند که رسول خدا علی را در مدینه کذارده و با خود بآنجنک نبرده کفتند خوش نیامد او را که همراه پیغمبر باشد از آنجهت او را با خود نبرده غبار غم بر دل
مبارکش نشست و مکر دانیدن معنی را برسول خدا حضرت فرمودند خاطرت غبار الم ننشیند تو را در مدینه نشانیدم بجای خود چنانچه موسی بجهت کرفتن توریت
بکوه طور رفت با بنی اسرائیل و کفت ای هرون تو خلیفه من باش در میان قوم آیا نمیخواهی که بوده باشی بمنزله هرون نسبت بموسی چنانچه خدای تعالی حکایت می کند از قول موسی
لاخیه هرون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین ای هرون تو خلیفه من باش و اصلاح امر بنی اسرائیل و پیروی مکن و مرو براهی که افساد کنندکان رفته
اند من کفتم موسی هرون را خلیفه خود کردانید و خود تنها بود و رفت بمیقات و برکشت و پیغمبر زنده بود و در غزوه از غزوات بیرون رفت و علی را خلیفه کردانید
زیاده بر این معلوم نمیشود مأمون در جواب کفت آیا در وقتی که خلیفه کردانید هرون را قوم موسی بودند بعضی که همراه موسی رفتند بطور کفتم بلی کفت آیا هرون
خلیفه موسی بود بر همه قوم یا نه کفتم خلیفه بود بر همه قوم کفت همچنین است خلافت علی خلافت بود بر همه رعیت و او را خلیفه خود کردانید و بعضی در مدینه بودند و بعضی در
خدمت رسول خدا بودند و دلیل بر اینکه او را کردانید خلیفه بر رعیت در حال حیات هر کاه غایب می شد و خلیفه می کردانید در ممات این است که فرمودند انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو بمنزله هرون میباشی در نزد موسی تفاوت نمیباشد مکر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و آنجناب وزیر رسول خداست بهمین کلام



از برای موسی خواهد بود که احادیث که رب اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و اذا کان علی منه بمنزلة هرون من موسی پس البته علی وزیر
او خواهد بود کما کان هرون وزیر موسی و او خلیفه خواهد بود آنجناب چنانچه خلیفه بود هرون موسی پس مأمون رو کرد باصحاب کلام و نظر و آنها طایفه متکلمین
بودند فقال اسالکم او تسالونی قالوا بل نسالک فقال قولوا فقال قائل منهم الیست امامة علی من قبل الله نقل ذلک عن رسول الله من نقل الفرض مثل الظهر
اربع رکعات و فی مائتی درهم خمسة دراهم و الحج الی مکة فقال بلی قال فما بالهم لم یختلفوا فی جمیع الفرض و اختلفوا فی خلافة علی وحدها قال المأمون لان جمیع الفرض
لا یقع فیه من التنافس و الرغبة ما یقع فی الخلافة پس مأمون رو نمود باصحاب کلام و ادبا بعضا مره و جدل و کفت من سوال کنم شما را یا شما سوال میکنید از من کفتند ما سوال
میکنیم کفت بکوئید یکی کفت آیا امامت علی از جانب خدا نبود و نقل نکرد امامت او را که نقل کرده که نماز ظهر چهار رکعت است و در دویست درهم پنج درهم زکوة است و حج



بیت الله را اداء شدن بمکه معظمه است مأمون کفت بلی کفت پس چرا هیچ کس خلاف نکرد در اینکه نماز ظهر چهار رکعت است و در امر خمس زکوة مقدار دویست درهم است و در امر
امامت خلاف کرد علی محل دعوی و خلاف عظیم است مأمون در جواب کفت امامت ریاست و پادشاهی است و نفوس راغب ریاست میباشند و هر نفسی طالب فرمان
روائی است چه بسیار تفاوت است میان نماز کذاردن و امامت کردن و پیش قوم شدن فقال آخر ما انکرت ان یکون النبی امرهم باختیار رجل یقوم بامرهم رفقا
بالنبی و رافة بهم و رقة علیهم من غیر ان یستخلف هو بنفسه فیعصی خلیفته فینزل العذاب فقال انکرت ذلک من قبل ان الله تعالی اراف بعباده من النبی و قد بعث نبیه الیهم و
هو یعلم ان فیهم عاصیا و مطیعا فلم یمنعه ذلک من ارساله دیکری کفت شما انکار میتوانید کرد که پیغمبر امر کرده باشد مردم را که باختیار خود مردی را اختیار کنند که بایستد
بجای پیغمبر و تعلق بمهربانی و شفقت برعیت خود و منصوب نساخت که میدانست که اکر خود کسی را منصوب نماید در میان خلق باره عصیان او میکردند پس بلای و غلو
از آسمان نازل میشد بسبب نافرمانی وصی و خلیفه او را از جهت امر ریاست را بعهده خود رعیت کذاردند که اکر نافرمانی او بشود باعث نزول بلا نشود مأمون
در جواب کفت که خداوند مهربان تر است بخلق از پیغمبر و میدانست که پیغمبر را که بفرستد جمعی اطاعت میکنند و جمعی نافرمانی و معصیت میکنند با وجود علم بعصیان بعضی



پیغمبران فرستاد و مانع از ارسال رسل و انبیا نشد علة اخری لو امرهم باختیار رجل منهم کان لا یخلو من ان یکون امر الکل او امر البعض فان کان امر الکل من
کان المختار و ان کان امر البعض فلا بد ان یکون لهذا البعض علامة فان قلت الفقهاء فلا بد من تحدید الفقیه و سمته علت دیکر بجهت اینکه خلافت باختیار نمود
رعیت نمیشود آنست که تو میکوئی امر کرد که نصب کنند یا اینکه کل رعیت را امر کرد پس کل رعیت مامورند که نصب کنند دیکری را پس اکر که اختیار کرده شود
که خواهد بود و اکر میکوئید بعضی را امر کرده میکویم پس آن بعض مامورین باید بعلامتی ممتاز شوند از سایرین کجاست آن علامت و چه چیز است و اکر میکوئید فقها
میکویم علامت فقاهت و نشان آن چه چیز است قال الاخر فقد روی ان النبی قال ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و ما راوه قبیحا فهو عند الله قبیح فقال لا بد

من ان یرید کل المؤمنین او البعض فان اراد کل المؤمنین فهو مفقود لان الکل لا یمکن اجتماعهم و ان کان البعض فقد روی کل فی صاحبه حسنا مثل روایة الشیعة فی علی و روایة
الحشویة فی غیر علی فمتی یثبت ما تریدون من الامامة آن دیکری کفت که روایت رسیده است از رسول خدا که فرمودند مسلمین هر چه را نیک بدانند نزد خدا نیکست و هر چه
را بد و زشت بدانند نزد خدا زشت است مأمون کفت باید که مراد حضرت یکی از دو احتمال باشد یا مراد کل مؤمنین است پس ممتنع است زیرا که اجتماع کل بر تحسین امری ممکن نیست
زیرا که کل موجود نمیشوند و اکر موجود باشند اجتماع با افتراق و اختلاف اوهام و آراء ممکن نیست و اکر بعض مراد باشد پس هر فرقه صاحب خود را تحسین میکند و فرقه دیکر همین
نحو را تقبیح میکنند می بینید که شیعه روایت در مدح علی میکنند و حشویه روایت در مدح دیکری میکنند و حق ظاهر نمیشود که نزد الله چه باشد قال الاخر فیجوز ان یزعم
ان اصحاب محمد اخطاؤا قال کیف نزعم انهم اخطاؤا و اجتمعوا علی ضلالة و هم لم یعلموا فرضا و لا سنة لانک تزعم ان الامامة لا فرض من الله و لا سنة من الرسول فکیف
یکون فیما لیس عندک بفرض و لا سنة خطاء دیکری کفت ای خلیفه آیا میتوان اعتقاد نمود که اصحاب محمد رسول رب العالمین همکی بر خطا رفته باشند مأمون کفت چرا حکم به
این اعتقاد لازم آید و خطا بکه مسئله امامت بزعم شما امامت فریضه ایست که خدا واجب کرده باشد و نه سنتی است که رسول قرار داده باشد پس چکونه اجتماع بر خطا شده
باشد و سال که نه واجبست و نه سنت قال الاخر ان کنت تدعی لعلی من الامامة دون غیره فهات بینتک علی ما تدعی فقال المأمون ما انا بمدع و لکنی مقر و لا بینة علی المقر
و المدعی من یزعم ان الیه التولیة و العزل و ان الیه الاختیار و البینة لا تعری من ان یکون من شرکائه فهم خصماء او یکون من غیرهم و غیرهم معدوم فکیف یؤتی بالبینة
البینة علی هذا آن دیکری کفت ای خلیفه اکر تو ادعا میکنی که علی خلیفه بود بعد از پیغمبر و امامت خاصه او بود پس بیاور دلیل و بینه خود را بر مدعی مأمون کفت من مدعی
نیستم و لکن معترف و اقرار میکنم و بینه بر اقرار کننده نمیباشد مدعی کسی است که میکوید که نصب امام و عزل امام ملک ماست و اختیار امامت بدست رعیت است
و چکونه بینه اقامه کنم اکر بینه را از قائلین بقول خود بیاورم که آنها همکی مدعی و خصم میباشند و اکر از غیر بیاورم غیر موجود نیست پس چکونه اقامه بینه کنم قال الاخر
فما کان الواجب علی علی بعد مضی رسول الله قال ما فعله قال افما وجب علیه ان یعلم الناس انه امام فقال ان الامامة لا تکون بفعل منه فی نفسه و لا
بفعل الناس فیه من اختیار او تفضیل او غیر ذلک و انما یکون بفعل من الله عز و جل فیه کما قال لابراهیم انی جاعلک للناس اماما و قال جل سلطانه یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض و کما قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فالامام انما یکون اماما من عند الله و من قبله و باختیاره ایاه فی بدو الصنیعة
و التشریف فی النسب و الطهارة فی المنشا و العصمة فی المستقبل و لو کان بفعل منه فی نفسه کان من فعل ذلک الفعل مستحقا للامامة و اذا عمل علی خلافها اعتزل
فیکون خلیفة من قبل افعاله آن دیکری کفت پس بر علی چه واجب بود بعد از رحلت رسول خدا مأمون کفت آنچه کرد همان تکلیف او بود کفت پس بر او لازم بود که تبلیغ کند
بمردم که منم امام شما مأمون کفت امامت نمیباشد بکردن امام کاری را در خود و نه بکردن مردم است در او از قبیل اختیار نمودن او را و تفضیل دادن او را بر غیر بلکه
امامت فعل خداست چنانچه فرمود بابراهیم که منم تو را کردانیدم خلیفه و همچنین بداود فرمود و ملائکه پس امام امامست از جانب خدا و باختیار خدای تعالی او را از اول
امر و شرافت نسب و طهارت مولد و عصمت از خطا و اکر امامت بکردن کاری باشد پس هر که آن کار کند امام است و ترک آن کند معزول است پس آن خلیفه افعال است که بسبب
قیام آن فعل در ایشان امام و بترک آن فعل و عدم تحقق در او آن کس معزول پس اکر نایب مناب آن فعل است و آن افعال او را امام کرده و ترک آن افعال او را معزول
کرد قال الاخر لم اوجبت لعلی الخلافة بعد الرسول قال لخروجه من الطفولیة الی الایمان کخروج الرسول من الطفولیة الی الایمان و لبرائته من ضلالة قومه عن الحجة
و اجتنابه الشرک کبرائة النبی من الضلالة و اجتنابه الشرک لان الشرک ظلم و لا یکون الظالم اماما و لا من عبد وثنا باجماع و من اشرک فقد حل من الله محل اعدائه
فالحکم فیه الشهادة بما اجتمعت علیه الامة حتی یجیء اجماع آخر مثله و لان من حکم علیه مرة فلا یجوز ان یکون حاکما بعد ان یکون محکوما علیه فلا یکون حینئذ
فرق بین الحاکم و المحکوم علیه دیکری کفت چرا اثبات نموده از برای علی خلافت را و بچه دلیل ثابت میدانید خلافت را با او مأمون کفت بجهت اینکه از بدو طفولیت
داخل ایمان شد چنانچه رسول خدا در بدو طفولیت در ایمان بودند و آنجناب پاک بود از کمراهی قوم و اجتناب مینمودند در شرک زیرا شرک ظلم است و
ظالم را امامت نمیرسد و کسی که بت پرستی کرده امامت را نمیرسد و این اجماع است و کسی که شرک آورد بخدا دشمن خدا خواهد بود پس حکم من بامامت علی بسبب اجماع امت است
و امامت تا وقتی که اجماع امت باز منعقد شود بر مثل او و کسی که پاک باشد از شرک و بت پرستی و کسی که حکم شود بر او باینکه دیکری حاکم باشد او را باید که او حکم کند
دیکری محکوم که لازم آید که محکوم علیه حاکم شود و فرق نشود میان حاکم و محکوم علیه قال الاخر فلم لم یقاتل علی ابا بکر و عمر کما قاتل معویة فقال

المسئلة حالکلان لم انفضا. ولم یفعل نهی و النهی لا یکون له علة انما العلة للاثبات وانما یجب ان ینظر فی امر علی ان قبل اللام من غیره فان صح انه من قبل الله تعالی فالشک فیه

ثلاثیه کفر لقوله عز وجل فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما فافعال الفاعل تبع لاصله فان کان

قیامه عن الله تعالی فافعاله عنه وعلی الناس الرضا والتسلیم وقد ترک رسول الله [illegible]

[illegible]

شکستند و بغداوبه ملحق شدند طلحه و زبیر نکث عهد نمودند و ایشان در مرتبه نظیر ابی بکر و زبیر از آن بلند مرتبه تر بود و سعد بن ابی وقاص و انجناب قدم اسلاما بود
بر ابی بکر و اشرف بود بحسب و نسب و محمد بن مسلمه مخالف آنجناب نمود و او از رؤساء انصار بود و هم چنین آنجماعتی که بمجلس معاویه بنی امیه زبان لب کشودند
و بمزاوری میبودند از آنجناب با وجود آنچه از رسول خدا با ایشان رسیده بود از مدح و مناقب در باره آنحضرت پس اگر مصاحبت رسول مانع از ارتکاب معصیت میبود
این جماعت چگونه مرتکب شدند آیا معویة بن ابی سفیان از صحابه نبود آیا امیر المؤمنین ابن عم رسول خدا و والد حسنین زوج سیدة نساء عالمیان نبود چه کرد با امیر المؤمنین
مردم چرا او را انکار کردند و متابعت معویه نمودند اینجا موسی لیتفریع بود که دشمنی صلابت با آنجناب و اگر مصاحبت با نبی مانع میشود پس چرا سامری با وجود
مصاحبت با موسی بن عمران مرتکب گوساله پرستی شد و شش صد هزار نفر را بگمراهی انداخت و آن گروه عظیم گوساله پرست شدند با مصاحب بودند موسی را
و حال اینکه مشاهده معجزات و آیات و بینات نموده بودند بگوساله پرستی و مخالفت موسی و هرون نمودند و هر دو نبی بودند و هرون نهی میفرمود و تخویف میکرد
و اطاعت نکردند و همچنین اصحاب حضرت عیسی مصاحب بودند و از فرموده عیسی رفتند و شریعت عیسی را تغییر دادند و ادعا نمودند که عیسی گفته است که ما او را خدا
کنیم و او را آلهه خود بدانیم تعالی الله **شبهه دیگر** اهل سنت میگویند هرگاه ارجحیت و بیعت با ابی بکر بر خلاف حق است پس چرا امیر المؤمنین ایشان را بحال باطل و خطا
گذاشت و چرا انصار و مهاجر متابعت کردند خلافت باطله را چرا امیر المؤمنین مطالبه حق خود نکرد چنانچه مطالبه نمود حق خود را و با سه طائفه جهاد کرد از ناکثین
و قاسطین و مارقین پس چون ساکت کرد بعد دلالت میکند بر حقیت ریاست ابی بکر **جواب** میگوئیم همه مهاجر و انصار متابعت نکردند بل اکثری متابعت کردند ابی بکر را
و اکثریت حجت نمیشود از برای حقیت بلکه اگر تأمل شود در رقم الهی مواضع بسیار در قرآن مجید مذمت نموده اند کثرت را قال الله تعالی و ما اکثر الناس و لو
حرصت بمؤمنین یعنی اکثر مردم ایمان ندارند هر چند تو حرص نمائی بر هدایت و ایمان ایشان و قوله تعالی و ما آمن الا قلیل یعنی ایمان نیاوردند با او مگر کمی و
آیات در این باب بسیار است و اگر تأمل کنی مشاهده و تجربه احوال شهادت میدهد بر صدق مدعا آیا نمی بینی اکثر خلق عصاة الله اند و القلیل منهم مطیعون
علی الاختلاف اکثر خلق جاهل اند و قلیل از ایشان عالم میباشند صاحبان مروت و آداب اخلاق از خلق و بد بسیار و جواهر کم و خزف و رمل بسیار و همچنین
نظر کن بجمله حیوانات و نباتات و معدنیات و جمادات ملک و کثرت و بلک و بدیهی چنین بوده آیا نمی بینی که اعوان و انصار معویه چه بسیار بودند
و اعوان امیر المؤمنین چه بسیار کم بود اعوان یزید بن معویه چه بسیار و اعوان سید الشهدا چه بسیار کم بودند جناب حسن مجتبی را گذاشتند و معویه را اختیار
کردند زبان لب آنجناب گشودند و گروه این خلق متابعت میکردند بر منبرها و منادها و مجلسها بلعن و سب آن بزرگوار زبان گشودند و خلق موافق بودند با
ایشان و جایزه میداد خلق را بر طعن و سب و هم چنین آنچه یزید بن معویه کرد با وقایع رسول خدا و منع کردن آب فرات را بر قرة العین رسول خدا و بر اطفال
و هتک ذات حرم رسول خدا را بر شتران بی جهاز و کجاوه مکشوفات الوجوه و سر مبارک سید الشهدا بر نیزه و با اهل بیت و حرم و محترم از عراق بشام و خلق آن زمان
و سکان آن بلاد میدیدند و موافقت و متابعت مینمودند و سایر بنی امیه بر این منوال سلوک نمودند بلکه یزید بفرستاد لشکری بجهت سبی اهل مدینه که حرم
رسول خدا میباشد و بیعت گرفت که کل خلق مدینه عبید و رق او باشند و سه روز مدینه را بلشکر خود واگذاشت و دیدم در کتاب یکی از علماء سنت که نقل
نموده از جماعت از صحاب تواریخ که بعد از این عمل فجیع زنان مدینه چهار هزار طفل از ایشان زائیده شد که پدر آنها پیدا نبود و فرستاد حصین را بمکه معظمه و
عبد الله بن زبیر را بقتل رسانید و کعبه معظمه را بی حرمتی بسیار نمودند از انداختن سنگ و کعبه چندین زمان بسیار در آنجا تجدید شد و اگر نیکو تامل نمائی تمام
این مفاسد بجهت آن شد که امر خلافت بر رأی و اختیار مردم شد و چون میل مردم بجانب دنیا و اهل دنیا میباشد دست بدست رسانیدند خلافت را تا بنی امیه و
سبب شد که بنی هاشم گریزان شدند و دوستان ایشان چه بسیار کشته شدند و چه بسیار که آواره از وطن شدند و فسق و فجور و ظلم و طغیان
شایع شد تا رسید خلافت بولید بن یزید (?) که تحقیق اهل سنت نقل نموده اند که روزی تفال نمود از قرآن مجید این آیه مبارکه گشوده شد و استفتحوا
و خاب کل جبار عنید پس بخشم آمد و انداخت قرآن را و تیر و کمان طلبید و قرآن را هدف و نشانه قرار داد و تیر بسیار بر قرآن الهی انداخت و این شعر را انشا نمود
تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی ولید ای عزیز اهل سنت اجماع بر چنین اشخاص مینمودند
و این اجماع را حجت میدانستند و این قبیل اشخاص را مفترض الطاعة میدانستند و میگویند که اینها اولو الامر میباشند آیا کثرت خلق بر متابعت چنین کس مناط

حجیت و حقیت آن می شود و حال اینکه اهل ملل و طوائف کفر بیشتر از اسلام میباشند پس اگر فرنگی بکثرت اتباع خود و این کیش خود استدلال کند سنی مخالف چه جواب
خواهد داد بلکه نبی هر عصری که دعوت میکند قوم را بعد نبی بسیار کم و قوم در آن عصر بسیار پس اگر بسیاری دلیل بر حقیت باشد نبی حجت بر قوم خود نخواهد
داشت و بسیار مشاهده میشود که حاکم عادل کامل صاحب حکم امر حکومت او مختل و غیر منظم میباشد و حکومت فاسق ظالم جائر منظم میباشد و مملکت معمور
و فراعنه و اتباع ایشان از حد حصر بیرون بودند و از برای سلاطین عادل این کثرت نبوده پس چگونه از کثرت بیعت ابی بکر استدلال توان نمود بر حقیت و مشاهده هم
بر خلاف آن باشد و اما اینکه چرا امیر المؤمنین محاربه نکرد با ایشان چنانچه جهاد با ناکثین و قاسطین و مارقین نمود جواب آنرا حضرت امیر المؤمنین خود فرموده اند و این
کلام از ایشان است اما و الله لولا حضور الناصر و لزوم الحجة و ما اخذ الله علی اولیاء الامر علی کظة ظالم او سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها
بکاس اولها یعنی اگر این بود که امروز یاور میباشد مرا و حجت بر من لازم شد و صبر بر ظلم ظالم و صبر بر شکایت مظلوم مورد عتاب و مؤاخذه الهی میشوند صاحبان
امر هر آینه مرتکب نمیشدم این امر را و در کشمان اول ابی بکر دلش می انداختم و همان نحو که با اول سلوک کردم با آخر هم سلوک با آن نحو مینمودم و این عبارت روشن
است در دلالت بر اینکه حضرت را یاور نبود در بدو خلافت پس محاربه صورت نداشت چنانچه در خطبه شقشقیه نیز چنین فرموده که گفتم یا دست بریده چه میتوانم کرد
و دیدم صبر نمودن با عدم ناصر بهتر است استخوان در گلو مانده و خار در چشم و غصه نشسته و حق خود را در دست غاصب میدیدم ابن ابی الحدید میگوید چون این خطبه را دیدم با استاد
خود گفتم که شما میگوئید که علی برضا و طوع بیعت کرد و از این خطبه معلوم میشود که او راضی نبوده و شکایت میداشته شیخ استاد در جواب گفت که هذه الخطبة من
السید الوصی یعنی این خطبه از کلمات رشیده سید مرتضی میباشد و حق آنست که این کلام علی مرتضی میباشد زیرا که صاحب نهایه لغة که تاریخ ولادت بدو طبقه سال
قبل از سید رضی میباشد در کتاب نهایه لفظ شقشقه را معنی میگوید پس میگوید و منها الخطبة الشقشقیة لعلی **شبهه دیگر** اگر کسی بر ما طائفه امامیه
بحث کند که روایت بسیار رسیده از رسول خدا که ما کان الله لیجمع امتی علی ضلال یعنی نیست خدا که جمع بدارد امت مرا بر گمراهی پس چگونه خلافت ابی بکر بغیر حق باشد
و حال اینکه اجماع شد **جواب** میگوئیم که اجماع اگر مسلم داشته شود که حجت باشد در این مسئله مسلم نداریم که تحقق یافته باشد زیرا اکثر رؤساء و اکابر از عقلاء
قبول نکردند از آنجمله بنو هاشم بودند و از آنجمله عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان بن حرب و زبیر بن العوام و عمار یاسر و سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد و بریده
و خالد بن سعید و جمعی دیگر داخل نشدند و اگر آن قدر معتد و که بوسیله اطوار رحلت رسول میکشید قدر میرسید انقطاع وحی بود که کینهای برکینه خود را با ظهار
دشمنی آل رسول الثقلین نمایند اجماع ایشان حجت شود بر حقیت آن پس بر قتل عثمان هم اتفاق کردند و شما قتل او را بحق نمیدانید و بر امامت معویة بن ابی سفیان و عطا
یزید بن معویه بعد از واقعه کربلا بعلی اتفاق کردند و علما اجماع مراتب شتی زیاده شد بود از علما اصحاب پس باید حکم شود بحقیت خلافت این طایفه و این بر
خلاف فتوی اهل حل و عقد میباشد و حال اینکه در کتب اهل سنت و جماعت ثبت است که عمر بن الخطاب شمشیر در دست و در کوچهای مدینه میگردید و مردم را به بیعت ابی
بکر مطالبه و بعنف مردم را میبرد تا چنین اجماع حجت است ندیدم کسی را که اجماع بعنف را اجماع گوید و اگر خواهی که بر تو واضح شود که امت رسول خدا چه کردند بعد از
وفات آنجناب و چگونه واقع شد وفات آنحضرت و چگونه بود نص امیر المؤمنین بر خلافت در غدیر خم حضرت رسول چه کردند پس گوش دل بدار و اگر طالب حق میباشی
و نجات آخرت میخواهی از خدای تعالی طلب کن که دیده باطن تو را بینا گرداند که از شکوک و اوهام و تقلید نجات یابی این جماعت تو را از لوث دوری مرحله آنچه نوشتم تا بجا
بر عاقل لبیب و زیرک صاحب هوش هدایت و نجات حاصل شده و لکن غرض این قدر است بمقدار اینکه شیعیان بدانند که رسول خدا در آن روز چه کردند و با وجود
آن میگویند پیغمبر وصی و خلیفه تعیین نفرموده و عبارات حدیث را می نویسم و ترجمه آن مینمایم بروش سابق و نقل مامون بعد از خطبه و مدح و ثنای خلاق عالم
عظیم فرمودند اعلمنی ربی ان لم ابلغ ما انزل الی فما بلغت رسالته و قد ضمن لی تبارک الله و تعالی العصمة و هو الکافی الکریم فاوحی الی بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس معاشر الناس ما قصرت فی تبلیغ ما انزل الی و انا مبین
لکم سبب هذه الآیة آنجناب بعد بسم معظم و آن سید مکرم خداوند تعالی جانهای عالم فدای جان مقدس او بگردانند خطبه در توحید و تمجید و تحمید خدا تعالی و تبارک ادا
فرمودند در نهایت فصاحت و بلاغت که فقرات بلاغت آثارش شاهد صدق است بر اینکه از معدن نبوت و رسالت ظاهر شده بشر را طاقت آن نیست که مثل آن
تواند ادا نمود پس از ادای تحمید و تمجید و تعظیم فرمودند پروردگار من مرا اعلام نمود که اگر آنچه بتو میخواهم تبلیغ نکنی و بابت رسالت تبلیغ رسالت نکرده خواهید بود

و ضامن شده از برای من خدای تبارک و تعالی بلند مرتبه نگاه دارد مرا از شر اشرار و اوست کفایت کننده صاحب کرم پس وحی فرمود بسوی من بسم الله الرحمن الرحیم و فرستاد
من بسوی خلق برسان آنچه را که بتو فرستاده شده از جناب پروردگار در باره علی و اگر نکنی و نرسانی پس پیغام خدا را نرسانیده و خدای تبارک نگاه دارد
میکند تو را ای مردمان آیا من تقصیر کرده باشم در امر رسالت هرگاه بیان کنم آنچه را که بمن فرستاده و حال اینکه بیان کننده باشم بجهت شما سبب نزول این آیه را ان
جبرئیل هبط الی مرارا ثلثا یامرنی عن السلام ربی و هو السلام ان اقوم فی هذا المشهد فاعلم کل ابیض و اسود ان علی بن ابی طالب اخی و وصیی و خلیفتی و الامام
من بعدی الذی محله منی محل هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هو ولیکم بعد الله و رسوله و قد انزل الله علی بذلک آیة من کتاب الله انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و علی بن ابی طالب اقام الصلوة و اتی الزکوة و هو راکع یرید الله فی کل حال
و سالت جبرئیل ان یستعفینی عن تبلیغ ذلک الیکم ایها الناس لعلمی بقلة المتقین و کثرة المنافقین و ادغال الآثمین و حیل المستهزئین بالاسلام الذین وصفهم الله
بانهم یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و یحسبونه هینا و هو عند الله عظیم و کثرة اذاهم لی غیر مرة حتی سمونی اذنا و زعموا انی کذلک لکثرة ملازمته ایای و
اقبالی علیه حتی انزل الله تعالی فی ذلک و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن علی الذین یزعمون انه اذن خیر لکم و لو شئت ان اسمی باسمائهم لسمیت
و ان اومی الیهم باعیانهم لاومات و ان ادل علیهم لدللت و لکنی و الله فی امورهم قد تکرمت و کل ذلک لا یرضی الله منی الا ان ابلغ ما انزل علی فرمودند
جبرئیل سه مرتبه بر من وارد شد و امر نمود مرا از جناب پروردگار و اینکه بایستم در همین مکان پس خبر دهم عرب و عجم را و سیاه و سفید را اینکه علی بن ابی طالب برادر من
و وصی من است و جانشین من است و پیشوای شما است بعد از من علی نسبت بمن نسبت هرون است نزد موسی و فرق اینست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و موسی چنین
بود و علی ولی شما است بعد از خدا و رسول خدا ولی شما آنکسانی میباشند که ایمان آورده اند با آنجناب و رسول فرستاده و حکم بر پا داشتند نماز را و زکوة دادند
در حالت رکوع ای مردمان علی بود که بر پا داشت نماز را و زکوة داد و در حال رکوع بود و پسندیده خدا بود در همه احوال و من سوال کردم جبرئیل را که از من عفو
کند خدا و از اظهار این مدعی و جبرئیل از جناب من کند عفو را ای مردمان استعفای من از آن جهت بود که میدانم که پرهیزکاران در امت من کم میباشند
و منافقین بسیار میباشند و گناه کاران صاحب غل و حیله بسیار میباشند و استهزاء کنندگان باسلام بسیار میباشند و خدای وصف ایشان نموده که ایشان آنجماعت
میباشند که بزبان میگویند ایمان آوردیم و دلهای ایشان موافق زبان ایشان نمیباشد و این حالت نفاق را سهل میشمارند و نزد خدا بسیار بزرگ است و جمعی
و استعفاء من بجهة اینست که مرا بسیار آزار کردند نه یک دفعه بلکه چندین مرتبه با اینکه مرا نام نهادند که من بجهة علی گوش میباشم که او هر چه گوید من گوش میدهم و شنید
و قبول نمودند بجهة علی بسیار اطاعت من مینماید و از فرموده من منفک نمیشود من اقبال با او مینمودم و مرا آزار کردند تا اینکه آیه نازل شد در این باب و اگر خواهم که نام هر یک
را ذکر کنم که آن جماعت چه کسان بودند باسم میتوانم یاد کرد و اگر خواهم که اشاره بشخص او بکنم میتوانم کرد و اگر خواهم دلالت و اهتمام ای بر او کنم میتوانم کرد و لکن رسوائی ایشان
و مهربانی نمودم ایشان را و تحمل شدم اذیت را چون بر احوال شما مطلع بودم هر چه خواستم که مرا عفو فرماید پروردگار من قبول نفرمود و این آیه را بر من نازل فرمود
فاعلموا معاشر الناس ان الله تعالی قد نصبه لکم ولیا و اماما مفترضا طاعته علی المهاجرین و الانصار و علی التابعین باحسان و علی البادی و الحاضر
و علی الاعجمی و العربی و الحر و المملوک و الصغیر و الکبیر و علی الابیض و الاسود و علی کل موحد ماض حکمه جائز قوله نافذ امره ملعون من خالفه مرحوم من
تبعه و من صدقه فقد غفر الله له و لمن اطاعه ای معشر مردمان بدرستی که خدای تعالی او را بر شما نصب نموده و ولی گردانید او را و پیشوای گردانید و واجب ساخت اطاعت او را
بر مهاجرین و انصار و آنهائی که بعد از این بیایند و نیکو متابعت کنند و واجب نمود بر حاضر ایشان و بر ساکنین در بلاد و بر عجم و بر عرب و بر آزاد و بر بنده و بر کوچک و بر بزرگ
و بر سفید و بر سیاه و بر هر کسی که خدا را بوحدانیت میپرستد حکم و قول علی نافذ و ممضی است و دور باد از رحمت خدا کسی که مخالفت کند علی را و فرو بگیرد رحمت خدا کسی را
که متابعت و همراهی کند علی را هر که تصدیق کند او را خدا بپوشاند گناهان او را معاشر الناس انه آخر مقام اقومه فی هذا المشهد فاسمعوا و اطیعوا و انقادوا لامر
ربکم فان الله هو مولیکم و الهکم ثم من دونه رسوله محمد ولیکم القائم المخاطب لکم ثم من بعدی علی ولیکم و امامکم بامر ربکم ثم الائمة من ذریتی من ولده الی
یوم یلقون الله و رسوله لا حلال الا ما احل الله و لا حرام الا ما حرم الله عرفنی الحلال و الحرام و انا افضیت بما علمنی ربی من کتابه و حلاله و حرامه الیه
معاشر الناس ما من علم الا و قد احصاه الله فی و کل علم علمته فقد احصیته فی امام المتقین و ما من علم الا علمته علیا و هو الامام المبین ای معشر مردمان

این امام من است اوست پیشوای من است دیگر نخواهم ماند که عود کنم باین مکان پس بشنوید و اطاعت کنید امر پروردگار خود را که خدا است مولای شما پس بعد از خدا ولی شما رسول
اوست محمد که امروز با شما سخن میگوید و قائم است نزد شما پس بعد از من علی است ولی شما و امام شما بامر پروردگار و شما پس از او پیشوایان از ذریه من و اولاد او خواهند بود تا قیامت که ملاقات
کنند خدا و رسول را حلال آنست که خدا حلال کرده و حرام آنست که خدا حرام کرده و همه حلال و حرام را بمن شناسانده و آنچه بمن تعلیم کرده من بعلی تعلیم کردم و علی نیز مکرر اینکه
خدا تعلیم من نموده و آنچه بمن تعلیم کرده من با امام پرهیزکاران تعلیم کردم و علی است امام مبین معاشر الناس لا تضلوا عنه و لا تنفروا منه و لا تستنکفوا من ولایته فهو الذی
یهدی الی الحق و یعمل به و یزهق الباطل و ینهی عنه و لا تاخذه فی الله لومة لائم ثم انه اول من آمن بالله و رسوله و الذی فدی بنفسه لرسوله و هو الذی کان
مع رسول الله و لا احد یعبد الله مع رسوله من الرجال غیره معاشر الناس فضلوه فقد فضله الله و اقبلوه فقد نصبه الله ای مردمان که او شوید و دوری نکنید
و کبر نکنید از خلافت او زیرا که اوست راهنمای بحق و اوست که آنچه میکند بحق میکند و باطل را محو میکند و منع میکند از باطل و ملامت ملامت کننده او را مانع نمی شود
از کردن حق و اوست اول کسی که ایمان آورده بخدا و رسول خدا و اوست که جان خود را فدای رسول خدا نمود و اوست که یار رسول خدا بود و ایمان آورده بود و نبود کسی که
اطاعت کرده باشد رسول خدا را در آن وقت از مردها بغیر از او ای گروه مردمان او را بهتر از خود بدانند که خدای تعالی او را فضیلت داده و بر مرکبی و قبول کنید او را بخلافت
که خدا او را خلیفه گردانیده بر خلق معاشر الناس انه امام من الله و لن یتوب الله علی احد انکر ولایته و لن یغفر له حتما علی الله ان یفعل ذلک بمن خالف امره فیه و ان
یعذبه عذابا نکرا ابد الابد و دهر الدهور فاحذروا ان تخالفوه فتصلوا نارا وقودها الناس و الحجارة اعدت للکافرین ای گروه مردمان علی است امام شما از جانب
خدا و کسی که انکار ولایت او نمود خدا توبه او را قبول نمیکند و هرگز نمی آمرزد و این وعید حتم است و لازم است و البته چنین میکند با کسی که مخالف امر علی باشد و خلافت نمود و
عذاب خواهد کرد آنکس را عذاب سخت تا ابد الآباد و در دهر و دهری از دهرها که انقطاع و نهایت و خلاصی نخواهد یافت از عذاب مخالف کننده در امر ولایت پس بترسید از مخالفت
او که شما داخل شوید در آتش که آتش گیره آن بدنهای خلق و سنگ خواهد بود (?) چه تاکید فرمودند در امر خلافت آنجناب که کسی از کفار آن خود را که توبه کند و در
علاج بوده باشد توبه آنکس قبول نخواهد شد ایها الناس بی و الله بشر الاولون من النبیین و المرسلین و انا خاتم النبیین و المرسلین و الحجة علی جمیع المخلوقین من
اهل السموات و الارضین فمن شک فی ذلک فهو کافر کفر الجاهلیة الاولی و من شک فی قولی هذا فقد شک فی الکل و الشاک فی ذلک فله النار معاشر الناس حبانی
الله بهذه الفضیلة منا منه علی و احسانا منه الی و لا اله الا هو له الحمد منی ابد الابدین و دهر الداهرین معاشر الناس فضلوا علیا فانه افضل الناس بعدی
من ذکر و انثی بنا انزل الله الرزق و بقی الخلق ملعون ملعون مغضوب مغضوب علی من رد قولی هذا و ان لم یوافقه الا ان جبرئیل خبرنی عن الله تعالی بذلک و
یقول من عادی علیا و لم یتوله فعلیه لعنتی و غضبی فلتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان تخالفوه فتزل قدم بعد ثبوتها ان الله خبیر بما تعملون ای مردمان
بخدا قسم که خلق اولین را بمن بشارت داده اند از نبیین و مرسلین و ختم نبوت مرا از همه کرده و منم خاتم پیغمبران منم حجت خدا بر همه مخلوقات از اهل آسمانها و زمینها
پس کسی که شک کند در این کافر است و بر کفر جاهلیت خواهد بود و کسی که شک کند در این شک نموده است در کل و هر که شک کند آتش خواهد بود او را ای گروه خلق خداوند
مرا مخصوص نموده باین فضیلت و منتی است از خداوند بر من و احسانی است از خدای من بسوی من و نیست خدای بغیر از یگانه در خدائی و ذات او است ثنا و ستایش ابد الابدین
ای گروه مردم علی را بهتر بدانید و آل علی را بهتر بدانید که علی است افضل خلایق بعد از من از مردان و زنان ای مردمان ببرکت ما نازل میشود روزی های خلق و ببرکت ما
کرده شده از خلق ملعون است ملعون است مغضوب است مغضوب است کسی که رد کند قول مرا جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند جلیل که کسی که دشمنی کند علی را پس بر اوست
لعنت و غضب من پس ای مردمان ببینید که چه میفرستید بجهة قیامت خود و بترسید از آن وقتی که پایدار نمانند و قدمها بلغزد و خدای من خبر دارد از عملهای
شما پس آنچه میکنید معاشر الناس انه جنب الله و نزل فی کتابه یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله ای مردمان علی است جنب خدا پس بترسید که مبادا در قیامت آن
جماعتی باشید که میگویند ای وای بر ما چه تفریط کردیم در کوتاهی در حق خدا معاشر الناس تدبروا القرآن و افهموا آیاته و انظروا الی محکماته و لا تتبعوا متشابهه
فو الله لن یبین لکم زواجره و لا یوضح لکم تفسیره الا الذی انا آخذ بیده و مصعده الی و شائل بعضده و معلمکم ان من کنت مولاه فهذا علی مولاه و هو علی
ابن ابی طالب اخی و وصیی و موالاته من الله عز و جل انزلها علی ای گروه مردمان تدبر کنید در قرآن و فهم کنید آیات قرآن را و در محکمات نظر کنید و متشابهات
قرآن را بیکدیگر متابعت نکنید پس بخدا قسم یاد میکنم که برای شما روشن نمیکند مشکلات قرآن را و واضح نمیکند معضلات قرآن را مگر آنکسی که من دست او را میگیرم و بلند میکنم

اورا وخوام کفت هر که من مولای او هستم علی مولای اوست وان علی بن ابی طالب برادر من است ووصی من است وموالات او از جانب من نازل شده معاشر الناس ان
علیا والطیبین من ولدی هم الثقل الاصغر والقرآن الثقل الاکبر وکل واحد منهما منبئ عن صاحبه وموافق له لن یفترقا حتی یردا علی الحوض امناء الله فی خلقه وحکامه فی
ارضه الا قد ادیت الا قد اسمعت الا قد اوضحت وان الله عز وجل قال وانا قلت عن الله عز وجل الا انه لیس امیر المومنین غیر اخی هذا ولا تحل امرة المومنین بعدی لاحد
غیره ثم ضرب بیده الی عضده فرفعه ثم قال معاشر الناس هذا علی اخی ووصیی وواعی علمی وخلیفتی علی امتی وعلی تفسیر کتاب الله عز وجل والداعی الیه والعامل بما یرضاه
والمحارب لاعدائه والموالی علی طاعته والناهی عن معصیته خلیفة رسول الله وامیر المومنین والامام الهادی وقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین بامر الله
اقول اللهم وال من والاه وعاد من عاداه والعن من انکره واغضب علی من جحد حقه اللهم انک انزلت علی ان الامامة لعلی ولیک عند تبیانی ذلک ونصبی ایاه
بما اکملت لعبادک من دینهم واتممت علیهم نعمتک ورضیت لهم الاسلام دینا اللهم انی اشهدک انی قد بلغت

والحسن والحسین والائمة کلمة باقیة یهلک الله بها من غدر ویرحم الله بها من وفی ومن نکث فانما ینکث علی نفسه معاشر الناس قولوا الذی قلت لکم وسلموا علی علی بامرة
المؤمنین وقولوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله ای گروه مردم بر سبیل نخا و بیعت
کنید با علی واورا امیر المؤمنین بخوانید و حسن و حسین را حجت خدا بدانید با امامت ایشان هلاک میکند هر کرا که تقدیر نموده و با امامت ایشان رحم میکند هر کرا که وفا
نمود به بیعت ایشان هر که عهد را شکست بیشه بر پای خود زده است و خانه خود را خراب کرده ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتم و سلام کنید بر او و بگوئید السلام
علیک یا امیر المؤمنین بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم از تو طلب میکنیم آمرزش خود را ای پروردگار ما بازگشت همه بسوی تو است ثنا و ستایش میکنیم خداوندی را که ما را هدایت
کرد بولایت اهل بیت رسول او که اگر او هدایت نمیکرد نبودیم ما که بدون فضل و رحمت او که هدایت کرده شویم بسوی خود براه حق و ولایت آل رسول معاشر الناس ان فضائل
علی عند الله وقد انزلها فی القرآن اکثر من ان احصیها فی مقام واحد فمن انباکم بها وعرفها فصدقوه معاشر الناس من یطع الله ورسوله والائمة الذین ذکرتهم
فقد فاز فوزا عظیما معاشر الناس السابقون السابقون الی مبایعته وموالاته والتسلیم علیه بامرة المؤمنین اولئک الفائزون فی جنات النعیم معاشر الناس
قولوا ما یرضی الله عنکم من القول فان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعا فلن یضر الله شیئا اللهم اغفر للمؤمنین واغضب علی الکافرین والحمد لله رب العالمین
ای گروه خلایق فضائل و مناقب علی زیاده از آن است که بتوانم در این مکان ذکر نمود و آنچه در قرآن خدا ذکر فرموده است زیاده از آن است که بتوانم در این مقام یاد کرد
هر که در مدح و ثنای علی هر چه شما را خبر دهد قبول کنید که مدح او پایان ندارد ای گروه مردمان هر که اطاعت کرد خدا و رسول و علی را فایز شد بفوز بسیار بزرگ ای مردمان خدا
میفرماید السابقون السابقون مراد اینست که سبقت گیرندگان در بیعت علی سبقت گیرندگان خواهند بود بجانب بهشت و جنات النعیم ای مردمان بگوئید چیزی را که از گفتن آن
خدا را از خود راضی نموده اید پس اگر کافر شوید شما ها ای گروه حاضرین بلکه اگر کافر شود تمام خلق روی زمین مطلقا ضرر بجناب … خدا … خداوندا بیامرز مومنین را و …
کن آنهائی را که کافر شدند و شریعت تو … و علی را مانع شدند از حق ولایت و خلافت حمد و ثنا شایسته خداوندی جامع جمیع کمالات و خالق و رب همه عالمیان است
بود کلمات شافیه و مواعظ وافیه آن صدر نشین مسند نبوت و آفتاب فلک رسالت با تمام ختم شد و آوازها بلند کردند که ای رسول رب العالمین شنیدیم و اطاعت کردیم بدل و
… احب الامر … و کار کلی از دحام خلق شد … بجانب پیغمبر رسول خدا و خلیفه منصوب از جناب رب الارض والسماء و اول کسی که دست بدست پیغمبر و امیر المومنین
داد ابو بکر بود و بعد از آن عمر بن الخطاب پس از آن دیگری و هیچیک از مهاجرین و انصار و سایر اصناف و طبقات بعد … نماند …
مغرب را با عشا در یک مکان ادا کرده و شد بجهة اشتغال مردم به بیعت باین منوال بود سه تا سه روز و هر که بیعت میکرد دست او بدست مبارک مظهر آن برگزیده خدا و …
میرسید میفرمودند الحمد لله الذی فضلنا علی جمیع العالمین و مصداق آن در آنروز درست شد الغرض این خطبه و کلمات شافیه از آنجناب مقدس که معرف عالم لاهوت و مظهر
عالم ملکوت و پیغمبر مرسل و رسول اعظم در تمام عالم … و حقا که نور این عبارات شاهد است که از زبان نبی مرسل ملقن شده و بغیر از رسول کسی چنین سخن
نتواند گفت این جماعت این خطبه را شنیدند و هریک در کتب خود نقل نمودند که عمر در آنوقت گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای ومولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی
مبارک باد و مبارک باد صبح کردی و حاکم شدی بر من و بر هر مومن و زن مومنه و بعد از کوچ کردن رسول خدا و نزول اجلال بمدینه طیبه احوال آن بزرگوار ناخوش
گردید و بعد از تبوک که جنگ … چون شنیدی که دوات و کاغذ طلبیدند و این مرد که در آنوقت گفت بخ بخ در … گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید اعتنا
مکنید یعنی او ای طالبان حق دیده بگشائید این سخن را از او عیان است و جماعت نقل میکنند از آنجمله ابن ابی الحدید که از روسای علمای ایشانست گفت چون این
حدیث را از استاد خود شنیدم گفتم ای شیخ این چه سخن قبیح و زشتی است که نسبت برسول خدا گفت و حیا نکرد گفت عمر مرد بزرگی بود و مکرر امثال این سخنان نسبت
بآنجناب میگفت انتهی نقل الغرض هر که را که دیده باطن او کور شد قباحت را ملاحظه … این سخن رد قول پیغمبر است زیرا که … زبانی که بگوید پیغمبری آن بزرگوار در
آنوقت از او سلب شد و هرگاه پیغمبر بود پس در آنحال امری که باحضار دوات و قرطاس برات لازم بود که حاضر نمایند و مانع شد و کاش منع کرده بود بلکه رد کرد قول آن
برگزیده خدا را و گفت بیهوده میگوید و این سخن رد قرآن است و … تکذیب قول خدا کرد … بر پیغمبر کرد اگر جماعت اهل سنت منکر نشوند خلیفه دوم ایشان
مرتد شد و از دین برگشت و چون … واجب القتل شد و توبه او قبول نمیشود و حال اینکه احدی از اهل حل و عقد نقل نکرده اند که او از گفته خود نادم شده باشد
و حال اینکه ندامت … اهل سنت و جماعت میگویند اگر کسی نسبت بیکی از صحابه پیغمبر ناسزا بگوید ملعون است … باید … و در حق این شیخ … انصاف



بدهند بهر حال میرویم بر سر مدعی که نقل بسیاری و رحلت جناب رسول خدا از دار دنیا و سلوک امت در آنوقت و چون در کتب ذکر رحلت آن بزرگوار نموده اند
حال وقایع بعد از ارتحال آنحضرت را نقل میکنیم که بدانند که دعوی اجماع از ایشان باطل است شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت نموده که بعد از آنکه روح مقدس از بدن
مطهر مفارقت نمود انصار جمع شدند بر سر سعد بن عباده و او را آوردند در سقیفه بنی ساعده چون خبر بعمر بن الخطاب رسید او ابی بکر را خبر کرد و هر دو شتاب نمودند بسقیفه
باتفاق ابی عبیده جراح و در سقیفه خلق بسیاری جمع شده بودند از انصار و سعد بن عباده مریض بود میانه ایشان منازعه شد در امر خلافت ابو بکر گفت بانصار من شما را
بیکی از دو نفر میخوانم یا ابی عبیده را امام خود قرار دهید یا عمر بن الخطاب هر یک خواهید ریاست امامت دارند عمر و ابو عبیده هر دو گفتند که شایسته نیست که
ما تقدم بجوئیم و امامت کنیم کسی را که تقدم داشت بر ما در اسلام آوردن چگونه بر تو سبقت کنیم ای ابو بکر و خلیفه شویم … و تو بودی که مصاحب پیغمبر بودی در
غار و ثانی اثنین او بودی پس تو شایسته تری باین امر از ما انصار گفتند که ما با شما ای گروه اختلاف میکنیم میترسیم کسی بگیرد از دست ما خلافت را که نه از ما باشد
نه از شما ها پس باید از انصار یکی خلافت کند و از مهاجرین یکی خلافت کند ابو بکر در مقام مدح مهاجرین بر آمد پس رو کرد بانصار و گفت ای معشر انصار کسی انکار فضل شما ها
نمیکند و آنچه سعی کردید در رواج اسلام خدا … شما است که شما ها در آن دین او باشید و یاور رسول او باشید و پسندید خدا که مدینه محل هجرت رسول او باشد
و محل قرار و زمان پیغمبر باشد پس نیست کسی بعد از مهاجرین که بپایه انصار برسد پس باید خلافت را مهاجرین بکنند و وزارت را انصار بکنند پس حباب بن منذر انصاری
گفت ای انصار امروز ملک و سلطنت بدست شما است و مردم در سایه شما میباشند و کسی جرات آن نیست که مخالفت کند شما را و از رای شما ها کسی تواند بیرون
رفت و مدح بسیاری نمود انصار را پس گفت اگر مهاجرین ابا مینمایند که انصار امیر ایشان باشد انصار هم ابا مینمایند که مهاجر امیر ایشان شود و نمی پسندیم مگر اینکه امیر از
مهاجر و امیر از انصار بوده باشد فقام عمر بن الخطاب فقال هیهات لا یجتمع سیفان فی غمد انه لا یرضی العرب ان تؤمرکم ونبیها من غیرکم ولکن العرب لا یمتنع ان تولی امرها
من کانت النبوة فیهم واولو الامر منهم ولنا بذلک علی من خالفنا الحجة الظاهرة والسلطان المبین فمن ینازعنا فی سلطان محمد ونحن اولیاؤه وعشیرته الا مدل بباطل
او متجانف لاثم او متورط فی الهلکة یعنی گفت عمر بن الخطاب این امر که گفتید هیهات هرگز دو شمشیر در یک غلاف نمیگنجد و عرب راضی نمیشود که شما انصار امارت کنید با اینکه
پیغمبر که پادشاهی از دست … از غیر شما ها میباشد و لکن عرب مضایقه نمیکند که اطاعت کند امارت کسی را که از قبیله پیغمبر باشد و اگر کسی مخالفت کند ما را در این سخن ما را بر او
حجت ظاهره و سلطنت بینه میباشد پس منازعه نمیکند ما را در پادشاهی محمد و ما از جمله دوستان او باشیم و از عشیره و قبیله او باشیم مگر کسی که داخل … باطل باشد و متمسک
شود بامر باطل و خود را در هلاکت بیندازد فقام حباب بن المنذر ثانیة فقال یا معاشر الانصار امسکوا علی ایدیکم ولا تسمعوا مقال هذا الجاهل واصحابه فیذهبوا بنصیبکم
من هذا الامر فان ابوا ان یکون منا امیر ومنهم امیر فاجلوهم عن بلادکم وتولوا هذا الامر علیهم فانتم والله احق به منهم فقد دان باسیافکم قبل هذا الوقت من لم یکن یدین
بغیرها وانا جذیلها المحکک وعذیقها المرجب والله لئن رد احد قولی لاحطمن انفه بالسیف قال عمر بن الخطاب فلما کان حباب هو المتکلم لم یکن لی مع کلامه فائدة
… کلام فی حیات رسول الله فنهانی رسول الله عن مهاترته فحلفت ان لا اکلمه ابدا حباب بن منذر ثانی الحال … بر آمد و گفت ای مردمان از دست خود بیرون
مکنید امر را و گوش مکنید این مرد جاهل و اصحاب او را که از این امر بی بهره شوید و اگر او را اعتقاد … او نمیباشد و اگر ابا میکنند که امیر بوده باشد پس از بلاد ما بیرون کنید
و شما در ملک خود دعوی سلطنت کنید بخدا قسم شما احق میباشید بامر خلافت و بشمشیرهای شما دین بر پا شد والله اگر کسی مخالفت کند سخن مرا بشمشیر بینی او را قطع خواهم کرد
عمر بن الخطاب گفت هرگاه حباب جواب من میگوید و تکلم میکند من جواب او نمیگویم زیرا که در حیات رسول روزی منازعه شد میان من و او و رسول خدا مرا منع کرد از منازعه با او
پس قسم خوردم که هرگز با او تکلم نکنم پس عمر بن الخطاب بابی عبیده جراح گفت تو سخن بگو ابو عبیده مدح بسیار از انصار نمود و بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود از روی
حسد که بسعد بن عباده داشت راضی شد بخلافت ابی بکر و امارت قریش دست بیعت داد ابو بکر گفت عمر را بیعت کنید یا ابی عبیده را آن دو نفر گفتند ما بر تو تقدم نمیجوئیم دست
بده ای ابی بکر که ما با تو بیعت میکنیم بشیر بن سعد گفت من سیم شما میباشم و او بزرگ اوس بود و سعد بن عباده بزرگ خزرج بود و همیشه نفاق میان این دو قبیله بود پس
قبیله اوس همگی هجوم آوردند در بیعت ابی بکر و سعد بن عباده مریض بود از ازدحام خلق نزدیک بود که سعد پامال مردم شود سعد گفت قتلتمونی مرا کشتید عمر
گفت بکشید سعد را خدا بکشد سعد برخاست ریش عمر چسبید و گفت والله یا ابن صهاک الجبان فی الحروب الفرار اللیث فی الملأ والامن لو حرکت منه شعرة ما رجعت وفی وجهک
واضحة ابو بکر گفت مهلا یا عمر الرفق ابلغ وافضل خلاصه گفتگوهای درشت میان ایشان گذشت آخر الامر سعد بن عباده قبیله خود را گفت مرا ببرید بمنزل خود و از این مکان

پس قوم او او را نجات دهند پس او را بردند بمنزل او و روز دیگر ابی بکر فرستاد بسوی او که بیعت کن که مردم بیعت کرده اند در جواب گفت والله لا ابایعک حتی ارمیکم بکل سهم
فی کنانتی واخضب منکم رمحی واضربکم بسیفی ما ملکت یدی فاقاتلکم بمن تبعنی من اهل بیتی وعشیرتی ثم وایم الله لو اجتمع الجن والانس ما بایعتکما ایها الغاصبان حتی اعرض
علی ربی واعلم ما حسابی فلما جاءهم الکلام قال عمر لابد من بیعته فقال بشیر بن سعد انه قد ابی ولج ولیس بمبایع او یقتل ولیس بمقتول حتی یقتل معه الخزرج والاوس فاترکوه
فلیس ترکه بضار فقبلوا قوله وترکوا سعدا فکان سعد لا یصلی بصلوتهم ولا یقضی بقضائهم ولو وجد اعوانا لصال بهم ولقاتلهم فلم یزل کذلک فی ولایة ابی بکر
حتی هلک ابو بکر ثم تولی الی الشام فی خلافة عمر بن الخطاب خوفا من غائلة عمر فخرج الی الشام فمات بحوران فی ایام خلافته ولم یبایع احدا وکان سبب موته ان
رمی بسهم فی اللیل فقتله گفت بخدا قسم بیعت نخواهم کرد تا وقتی که آنچه تیر در کمانه دارم بیندازم بسوی شما و خضاب کنم از خون شما ها نیزه خود را و بزنم بشمشیر گردن
شما را و قتال نمایم با شما ها قتال خواهم کرد با اهل بیتی که دارم و عشیره خود پس بعد از آن هم بخدا قسم اگر جن و انس جمع شوند که مرا بخوانند به بیعت شما ها هرگز بیعت نخواهم
کرد ای دو غصب کننده حق اهل بیت رسول تا وقتی که وارد شوم بپروردگار خود و بحساب خود برسم چون پیغام بابی بکر رسید عمر گفت سخن او را نباید شنید و باید
فرستاد او را بیاورند بشیر بن سعد گفت ای مردمان او ابا می نماید و لجاج میکند و بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و بزودی کشته نخواهد شد تا وقتی که اوس و خزرج
کشته شوند واگذارید او را پس او را واگذاشتند و او در شام شد در ایام خلافت … و اوقات توقف در مدینه و خلافت ابی بکر با جماعت ایشان حاضر نمیشد
و بحکم ایشان عمل نمی نمود و اگر یاوری می یافت با ایشان مجادله و مقاتله میکرد پس از آن که ابی بکر فوت شد او در شام و در حوران فوت شد و باعث فوت آن
بود که در شب تیری با او انداختند و هلاک شد خلاصه بعد از آنکه مردم رای آوردند و بیعت میکردند و در این احوال و فتنه و غوغا امیر المؤمنین متوجه تجهیز
و تکفین و تغسیل پیغمبر بودند پس امیر المومنین و سایر بنی هاشم بر آنجناب نماز گذاردند پس سایر اصحاب از مهاجر و انصار نماز گذاردند پس از فراغ امر رسول
خدا فارغ شده آوردند و در مجلس نشستند و بنی هاشم … جمع شدند و زبیر در ایشان بود و بنی امیه … و عثمان جمع شدند و بنی زهره … و عبد الرحمن بن
عوف جمع شدند که در این حال ابو بکر و عمر و ابو عبیده داخل شدند پس زبان گشودند باینکه چرا حلقه حلقه نشسته اید بیائید و بیعت کنید که انصار و سایر مردم
بیعت کردند عثمان و عبد الرحمن رفتند و بیعت کردند و امیر المومنین برخاستند و بمنزل خود تشریف بردند و بنو هاشم و زبیر با او در منزل آنجناب شدند فصل



در آنچه واقع شد بعد از … ابی بکر صاحب کتاب ملل و نحل گفته اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل فی الاسلام سیف علی قاعدة دینیه
مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان فاختلف المهاجرون والانصار فیها وقالت الانصار منا امیر ومنکم امیر واتفقوا علی رئیسهم سعد بن عبادة
فاستدرکه ابو بکر وعمر فی الحال بان حضرا سقیفة بنی ساعدة وقال عمر کنت اقدر فی نفسی کلاما فی الطریق فلما وصلنا الی السقیفة اردت ان اتکلم فقال
ابو بکر مه یا عمر فحمد الله واثنی وذکر ما کنت اقدره فی نفسی … فقبل ان یشتغل الانصار بالکلام مددت الیه یدی فبایعته وبایع الناس الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی
الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه وانما سکتت الانصار عن دعویهم لروایة ابی بکر عن النبی الائمة من قریش وهذه البیعة هی التی جرت فی السقیفة
ثم لما عاد الی المسجد انثال الناس علیه وبایعوه عن رغبة سوی جماعة من بنی هاشم وابی سفیان بن امیة وامیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کان مشغولا
بما امره النبی من تجهیزه ودفنه وملازمة قبره من غیر منازعة ولا مدافعة صاحب کتاب از اهل سنت و جماعت میباشد باین میگوید که عمر بن الخطاب میگفت که بیعت
ابی بکر ناگهانی بود اگر بعد از این کسی چنین بخواهد خلافت کند بکشید او را و میگوید وقی الله المسلمین من شرها خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر این بیعت با وجود این سخن از
خلیفه دویم … جماعت میتوان گفت که چنین کسی امام و رئیس لازم الاطاعه خلق باشد و حال اینکه فلته بوده بعد از این نباید کسی مرتکب چنین امری بشود صاحب کتاب
احتجاج میگوید که راوی حدیث نقل میکند که عمر بن الخطاب آمد نزد ایشان و گفت بیعت کنید ابی بکر را که مردم با او بیعت کرده اند پس زبیر از جای برخاست و شمشیر خود کشید
… و شمشیر را از دست زبیر گرفت و بنی هاشم را بر داشت بمسجد برد نزد ابی بکر و تکلیف به بیعت کردند و تهدید نمودند که اگر ابا می کنید
… با شمشیر هلاک میکنیم بنی هاشم یک یک بیعت نمودند باقی نماندند از بنی هاشم مگر جناب امیر المومنین پس گفتند بیعت کنید فقال علی علیه السلام انا احق بهذا الامر
منکم وانتم اولی بالبیعة لی اخذتم هذا الامر من الانصار واحتججتم علیهم بالقرابة من الرسول وتاخذونه منا اهل البیت غصبا الستم زعمتم للانصار انکم اولی بهذا الامر
منهم لمکانکم من رسول الله فاعطوکم المقادة وسلموا الیکم الامارة وانا احتج علیکم بمثل ما احتججتم علی الانصار وانا اولی برسول الله حیا ومیتا وانا وصیه ووزیره

ومستودع سره وعلمه وانا الصدیق الاکبر اول من آمن به وصدقه واحسنکم بلاء فی جهاد المشرکین واعرفکم بالکتاب والسنة وافقهکم فی الدین واعلمکم
بعواقب الامور واذربکم لسانا واثبتکم جنانا فعلی ما تنازعونا هذا الامر وضعونا ان کنتم تخافون الله من انفسکم واعرفوا لنا من الامر مثل ما عرفته لکم
الانصار والا فبوءوا بالظلم وانتم تعلمون آنجناب فرمودند من احق میباشم بخلافت و شما ها شایسته ترید که بیعت کنید با من از انصار میگیرید امر خلافت را و حجت
شما اینست بر انصار که ما قرابت داریم و رسول خدا و از این جهة شایسته تریم بخلافت سبحان الله محل تعجب است میگیرید از انصار و ما ایم ذوی القربی پیغمبر منم
پسر عم ایشان و پدر حسن و حسین و زوج فاطمه بضعة پیغمبر و از ما میگیرید یا قرابت ما قرابت نیست انصار … رفتند از شما و تسلیم کردند بسبب حجت قرابت هم
همین حجت باید از شما بگیرم بلکه من احق میباشم بقرابت نیست منم ولی پیغمبر در حیات و وفات منم وصی پیغمبر منم و وزیر پیغمبر منم حامل اسرار و علوم پیغمبر منم صدیق
اکبر منم اول کسی که ایمان آورد باو منم که در بلاها از همه بیشتر متحمل شدم و جهاد با مشرکین من از همه بیشتر نمودم منم که از همه بیشتر عارفم بکتاب خدا و سنت رسول منم که
فقاهت من در دین از همه بیشتر است منم که دانا ترم از همه کس بعواقب امور منم که در فصاحت و بلاغت و طلاقت زبان از همه بیشترم منم که در وقت جنگ از همه ثابت
قدم ترم پس شما را با من از چه جهة و بچه دلیل مطالبه بیعت میکنید از من انصاف نمائید … بحق خود را … اگر از خدا می ترسید
پس انصاف بدهید و الا پس مهیا شوید که روز قیامت جواب بگوئید این ظلمی که مرتکب می شوید دانسته زیرا که علم دارید که من شایسته خلافت میباشم و آن حق
منست و میخواهید بظلم گرفته باشید ای صاحبان عقل نظر کنید که این جماعت چکرده اند به چه حجت از انصار گرفتند و ایشان قرابت را حجت دانستند و همین
قرابت با مرتبه های لاتعد ولاتحصی با امیر المؤمنین بود و ایشان منع کردند او را و خود تصرف کردند و باین عنف و غلبه و قهر میگیرند و اسم آنرا اجماع میگذارند خلاصه عمر
بعد از این کلمات گفت اما لک باهل بیتک اسوة آیا تو پیروی نمیکنی خویشان خود را قال علی علیه السلام سلوهم عن ذلک فابتدر القوم الذین بایعوا من بنی هاشم
حضرت ولایت پناه … فرمودند بپرسید از خویشان که هرگاه ایشان بیعت کنند بر من لازم می شود بنی هاشم جواب گفتند بیعت ما حجت نمیشود بر علی علیه السلام
و معاذ الله که ما ادعا کنیم که مساوی میباشیم در مرتبه و فضیلت با علی کجاست ما را و مرتبه آنجناب و قرابت که او را با رسول خدا میباشد و مجاهداتی که او در راه
خدا کرده گفت عمر انک لست متروکا حتی تبایع طوعا او کرها فقال علی احلب حلبا لک شطره اشدد له الیوم لیرده علیک غدا والله لا اقبل قولک ولا احفل
بمقامک ولا ابایع گفت عمر دست بر نمیدارم از تو تا وقتی که بیعت کنی برغبت یا باکراه حضرت فرمودند بدوش و بدوش که قدری از آن نصیب تو خواهد بود
محکم کن کار ابو بکر را امروز که رد کند بتو فردا والله قول ترا قبول نمیکنم و حاضر نمیشوم و بیعت نخواهم کرد ابو عبیده جراح برخاست و آمد نزد آنحضرت و گفت ای ابن عم ما دفع
حق تو نمیکنیم و انکار قرابت تو نمیکنیم و در علم تو و در سابقه تو و در یاریها که کردی برسول خدا و لکن تو جوانی و تازه سالی و در آنوقت عمر شریف آنحضرت سی سال
بود و ابو بکر شیخ است و از مشایخ قوم است و این بار را بهتر میبرد و بیعت کن اگر حیات تو باقی بماند حق تو را تسلیم مینمایند و هیچ کس اختلاف نخواهد کرد بجهت خلیق
دانست حقیق بهذا الامر فلا تبعث الفتنة فی اوان الفتنة فقد عرفت ما فی قلوب العرب … و تو شایسته و تو سزاوار … فتنه مشو در وقتی که فتنه بر خواسته باشد
و از دلهای عرب خبر داری که چه کینها که با تو دارند بجهت خونهای اهل کفر که امیر المومنین بر زمین ریخت فقال امیر المومنین یا معشر المهاجرین والانصار الله
الله لا تنسوا عهد نبیکم الیکم فی امری ولا تخرجوا سلطان محمد من داره وقعر بیته الی دورکم وقعور بیوتکم ولا تدفعوا اهله عن حقه ومقامه فی الناس
فوالله معاشر الجمع ان الله قضی وحکم ونبیه اعلم وانتم تعلمون انا اهل البیت احق بهذا الامر منکم ما کان القاری لکتاب الله الفقیه فی دین الله
المضطلع بامر الرعیة والله انه لفینا لا فیکم فلا تتبعوا الهوی فتزدادوا من الحق بعدا وتفسدوا قدیمکم بشر من حدیثکم ای معشر مهاجرین و انصار الله الله
فراموش نکنید عهد پیغمبر خود را که با شما نموده در امر من و پادشاهی پیغمبر خود را از خانه او بیرون نکنید و بخانه خود مبرید و اهلش بگیرید حق او را و منزلت او در میان
مردم پس بخدا قسم ای معشر خلق خدا حکم است و پیغمبر او دانا تر است و شما هم میدانید که ما اهل بیت سزاوار تریم باین امر قاری کتاب خدا و فقیه در دین خدا و حریص
در امر رعیت بخدا قسم که ما میباشیم پس دست بردارید از متابعت هوای نفس اماره که زیاد میکند هوای نفس … دوری از حق را و ایمان که پیش تحصیل کرده بودید فاسد
نکنید بکفر تازه خود در این حال بشیر بن سعد که توطئه نموده بجهت ابی بکر گفت یا ابا الحسن اگر اینها که گفتی پیش از این گفته بودی و لکن کاش زود تر گفته بودی حالا که مردم با ابی
بکر بیعت کرده اند اگر زود تر گفته بودی هیچ کس مخالفت نمیکرد امیر المومنین جواب فرمودند یا هولاء کنت ادع الرسول مسجی لا اواریه واخرج انازع فی سلطانه



و ضعیف شود امر شما و ظاهر شود بغضهای سینها و بزرگ شود فتنها و اختلاف شود در میان شما و طمع کنند دشمنان شما و شما میدانید که بنی هاشم اولویت دارند
و سزاوارترند در علی در میان ایشان ولی شما ها میباشد از جانب خدا و رسول و فرق روشن است میان شما و علی و میشناسید و شناختید در احوال و اوقات بسیار از قول
رسول پیغمبر از آنجمله در وقتی که فرمود در هنگامی که خانهای مجاور بسته شود از مسجد رسول مگر در خانه علی و از آنجمله که عهد طیبه طاهره معصومه خود را بعلی داد و در بکاح تو
و از آنجمله فرمود منم شهر علم و علی است دروازه شهر پس هر که علم و حکمت میطلبد باید از در داخل شود و شما ای معشر مسلمین میدانید که همه محتاج میباشید در امور دین
دنیای خود باو که از او اخذ کنید معارف و شرایع خود را و او بهیچیک از شما احتیاج ندارد هر چند از کس صاحب فضیلت باشد دیگر او را خصایص و فضائل و مناقب میباشد
که هیچ سبقت دار ولیس چه باعث شد است شما را از او که بشنابید و بازگشت باو نمیکنید و حق او را محو مینمائید و دنیای فانی بر آخرت باقی اختیار کرده اید بد عوض اختیار نموده
و باطل کرفتید برای خود حق او را در کنید باو و بد بهتری بر کو ید بکفر و خسران عاقبت ثم قام ابی بن کعب فقال یا ابا بکر لا تجحد حقا جعله الله لغیرک و لا تکن اول من عصی
رسول الله فی وصیته و صفیه و صدف عن امره و اردد الحق الی اهله تسلم و لا تماد فی غیک فتندم و بادر الانابة یخف وزرک فلا تخص بهذا الامر الذی لم یجعله لک فتلقی وبال عملک فعن قلیل تفارق
ما انت فیه و تصیر الی ربک فیسألک عما جنیت و ما ربک بظلام للعبید ابی بن کعب برخواست و گفت ای ابابکر انکار مکن حقی را که خدا بجهت دیگری قرار داده و مباش
اول کسی که بعد از وفات رسول خدا عصیان او کرده باشد در باره وصی و برگزیده او و مباش از کسانی که روگردانیده باشد از فرموده پیغمبر خود و رد کن حق را باهل و شایسته
او تا سالم شوی از عذاب الهی و بر ضلالت خود مرو که پشیمان خواهی گشت و برو بسوی ثواب کن و بازگشت کن با نابه و تضرع تا گناه تو سبک شود و الا رد

الله دعا کن که اگر دعا برایشان از خدا اعانت کند مرا و قوت دهد برابر دنیا یکی کرد پس چون دیدیم که جناب امیر المؤمنین را مردم بیعت میکنند و معویه مخالفت مینماید و طلحه
و زبیر رفتند به بصره گفتیم این قوم که مخالفت میکنند آنجناب را همان قومی میباشند که رسول خدا خبر داد پس فروختم مزرعه که در خیبر داشتم و خانه که در مدینه داشتم و
توشه خود و فرزند خود ساختم و بیرون آمدم و ملحق بلشکر شفاوت آنجناب شدم و بودم در خدمت آنجناب تا اینکه آنجناب بدرجه شهادت رسید و مراجعت کردم
بمدینه با جناب حسن مجتبی و به خانه و مزرعه بودم پس آن بزرگوار زمینی بن خطاف بود در بقیع که از جمله صدقات والان بزرگوار بود روی الاخطب الخوارزمی
عن النبی ص قال لما اسری بی الی السماء ثم من السماء الی سدرة المنتهی وقفت بین یدی الله عز وجل فقال یا محمد فقلت لبیک وسعدیک قال قد بلوت خلقی فایهم رایت
اطوع لک قلت رب علیا قال صدقت یا محمد فهل اتخذت لنفسک خلیفة یؤدی عنک ویعلم عبادی من کتابی ما لا یعلمون قال قلت رب اختر لی فان خیرتک خیرتی
قال قد اخترت لک علیا فاتخذه لنفسک خلیفة و وصیا ونحلته علمی وحلمی وهو امیر المؤمنین حقا لم ینلها احد قبله ولیست لاحد بعده یا محمد علی رایة الهدی وامام
من اطاعنی ونور اولیائی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی لولا علی لم یعرف حزبی واولیائی این حدیث که مخالف
مذهب ایشان ما تقید نقل نموده مشهور است و بچندین طریق در کتب ایشان نقل نموده و در طریق امامیه نیز مشهور است و نصوص جلیه و احادیث میباشد در خلافت و امامت
و ولایت امیر المؤمنین بعد رسول الله و از این حدیث ظاهر میشود که آنجناب از همه کس در اطاعت بیشتر بوده و انقیاد شدیدتر بوده در رسول خدا [?] رسول خدا از همه
داده بود و خدای تعالی تصدیق رسول خود نموده پس هرگاه اطاعت او از همه کس بیشتر نموده پس اطاعت خدا را از همه کس بیشتر نموده زیرا که فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله
پس هرگاه اطاعت خدا را بیشتر نموده فعلی افضلهم عند الله واکرمهم علیه واقربهم منزلة واعظمهم شانا وارفعهم مکانا واتقاهم عن محارم الله و معاصیه پس خواهد بود
آنجناب اکرمهم عند الله زیرا که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد از معاصی پس هرگاه چنین است پس
گوئیم که بر او خلافت روا ... نباشد از او و از این حدیث ظاهر شود که علی را خدا برگزید بجهت خلافت و او را اختیار کرد بجهت وصایت و امامت نبی
علوا از او بغیر بعد خدای تعالی شود و حرج قول خدا و اینکه خدا ناداده بوده در ... دین و پیشوای خلق و عالم با سلح بوده و ... که شایسته ... تعالی
عز و جل علوا کبیرا او فرموده الحق که یؤدی عنک ویعلم عبادی من کتابی ما لا یعلمون دلالت میکند بر اینکه ارشاد آنکسی که بجای رسول خدا و خلافت میکند در میان
رعیت باید که اعلم قوم باشد بشریعت و سنت و اکثر ایشان باشد در احاطه بعلوم قرآن و اینکه فرموده نحلته علمی وحلمی صریح است در اینکه آنحضرت متصف بوده اند
بان صفات و در علم و کمال رسیده بودند بدرجه که فوق او مرتبه تصور نتوان کرد و کم من شهد الله عز وجل له بهذه المرتبة العالیة دین من کان اجهل الناس واقلهم معرفة
بالقرآن والسنة وانقلهم درایة باحکام الشریعة والملة علامه زمخشری که از رؤسای فرقه اهل عامه میباشد نقل نموده در کتاب کشاف در تفسیر آیه وفاکهة وابا که از ابی بکر
سوال کردند که معنی ابا چه چیز است فقال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی اذا قلت فی کلام الله تعالی ما لا علم لی به یعنی کدام آسمان سایه بر سر من اندازد و کدام زمین مرا بر دوش خود
گیرد اگر بگویم در تفسیر کلام الهی چیزی که مرا علم نباشد به آن و نیز در کتاب کشاف نقل این حکایت را از عمر بن الخطاب می کند که چون سوال کردند از معنی ابا گفت هر چیز را که معنی
آن دوش نباشد متابعت کنید و هر چیز را ندانید بخالق خود بگذارید چون نخی بحال ایشان بحضرت علی امیر رسید فرمود سبحان الله یا نمیدانند که آب گیاه را گویند که خوراک
بان نفع میبرند خلق و مجانی میفرماید که متاعا لکم ولانعامکم و حیوانات شما آنچه قوت کنید بان جسدهای و نفوس شما را و قوت جسد حیوانات شما را و از برات کلاله پرسیدند
ندانست و گفت برای خود عمل مینمایم اگر حق است از جانب خداست و اگر باطل است از جانب متابعت شیطان است تا اینکه حضرت فرمودند او را در این مقام باراء چه کار است
خدا صریح فرموده است او معنی کلاله را اند آنست که کلاله خواهر و برادر را گویند خواه مادری باشند خواه از مادر و خواه از پدر و مادر و همچنین دست چپ سارق را قطع
کرد از جهه جهل بمسئله و همچنین یهودی از ابوبکر پرسید که تو خلیفه رسول این امت گفت بلی گفت در تورات ما مذکور است که خلفای انبیا اعلم امت ایشان میباشند
فخبرنی عن الله این هو فی السماء ام فی الارض فقال ابوبکر هو فی السماء علی العرش فقال الیهودی فاری الارض خالیة منه واراه فی هذا القول فی مکان دون
مکان فقال هذا کلام الزنادقة اعزب عنی والا قتلتک فولی الحبر الیهودی متعجبا یستهزی بالاسلام یعنی یهودی از ابی بکر سوال کرد که خدای تعالی در کجا باشد در آسمان
است یا در زمین گفت در آسمان بر عرش قرار دارد گفت پس زمین خالی خواهد بود از خدا و میبینم که تو چنین یافته باشی که خدای تعالی در مکانی باشد بخصوص گفت این
سخنان زنادقه است دور شو والا میکشم ترا آن مرد یهودی از آنجا تعجب کنان برگشت و استهزا باسلام مینمود که ناگاه امیر المؤمنین بر خورد و نقل فرمودند شنیده که چه

میگفتی و چه شنیدی ای یهودی ما در اعتقاد این است که الله تعالی این الاین فلا این له جل ان یحویه مکان وهو فی کل مکان بغیر مماسة ولا مجاورة یحیط علما بما فیها ولا یخلو شی
منها من تدبیره یعنی خدا است موجد این مکان از جمله صنع خدا است پس چگونه او را مکان باشد بلکه او محیط است بهمه مکان و در همه مکان است نه بطریق مکانیات که محیط
باطن حاوی بظاهر جوف و نه بطریق مجاورت و مساس و محیط بکل است از روی علم و ... از روی تدبیر و احکام صنع در هر چیز ... نموده بوده
پس حضرت ذکر فرمودند حدیث آمدن چهار ملک از جانب عالم سوی موسی بن عمران و هر یکی گفتند از جانب خدا آمدیم و من سابق ذکر نمودم حدیث را یهودی
گفت اشهد ان هذا هو الحق وانک اولی بالمکان من استولی علیه ... قائم کند و گفت من تازه مسلمان میباشم و خبر از حرمت خمر
نداشتم ابوبکر متحیر ماند که چه بایکرد ... بجناب ... فرمودند ... که در میان مهاجر و انصار ندا کنند که آیا کسی از مهاجر و انصار
بر آن مرد خوانده باشد آیه حرمت خمر را یا از رسول خدا برابر خوانده باشد چنانچه دو شاهد عادل شهادت دهند که بر او خوانده شده او را اقامه حد کنید والا فلا پس ابوبکر
بفرموده امیر المؤمنین عمل نمود و کسی خبر نداد آن شخص گذشت بعد از انکار او از توبه دادند و مشهور است که مکرر میگفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی
وان زغت فقومونی یعنی مکرر مرا شیطان وارد میشود پس بینید اگر راست میروم امداد کنید و اگر کج میروم مرا راست کنید و مکابر دید که کج بردم فیا سبحان الله
صاحب این کلام را مقدم داشتند بر کسی که بر منبر رفت و گفت سلونی عما دون العرش و مناظره مأمون با طایفه اهل سنت را فراموش میکنند که همین کلام را
برایشان حجت کرد و چنانچه ایشان در جهالت باین پایه بودند که خود خبر دادند فکان خلیفة و شریک ملکه و سهیم نحلة عمر بن الخطاب فقد بلغ من الجهل مبلغا لا مزید علیه و
ما قلیلی از بسیار آن را در این کتاب یاد مینمائیم از طرق عامه که علمای دوستان و متابعان او ... در فضیلت و علو درجه پایه بود و لکن ... حیرت
... ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور از آنجمله وقتی که خبر رسید باو که رسول خدا سرای فانی را رحلت فرموده و از صحبت منافقین خلاص شده
انکار بر آمد و گفت اگر پیغمبر بوده است چگونه موت برو وارد میشود تا اینکه ابوبکر گفت خدا این چه انکاری است که مینمائی مگر قرآن نخوانده که خدا میفرماید انک میت و
انهم میتون پس ساکت بماند معلوم میشود که این مرد مانند کفار موت را مانع رسالت میدانسته بود چنانچه ایشان ... را مانع رسالت میدانستند ... صاحب
قاموس نقل مینماید که در زمان خلافت او زنی مرده بود و شوهر و مادر داشت و دو برادر مادری و دو برادر پدر و مادری پس ثلث را بدو برادر مادری داد
و دو برادر پدر و مادری را هیچ چیز نداد قالوا یا امیر المؤمنین هب ان ابانا کان حمارا فاشرکنا بقرابة امنا یعنی ای خلیفه فرض کن که پدر ما خر بود ما را از جانب مادر
چرا محروم میسازی پس ایشان را شریک کرد ایشان و مسئله را مشهور ساختند بمسئله مشرکه حماریه و باز در کتب ایشان مشهور است و در السنه جمهور مشهور است قال لا تغالوا
بصداق النساء من غالی بصداق امرأة رده الی السنة وجعله فی بیت المال فخاصمت امرأة وقالت لم تمنعنا حقا جعله الله لنا والله تعالی یقول وآتیتم احداهن قنطارا
فقال عمر کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال وفی الکشاف انه قام بعد ذلک خطیبا فقال الم تسمعون اقول مثل ذلک فلا تنکرونه علی حتی ترد علی امرأة
من اعلم النساء بنگر بدوستان خلیفه دوم این داستان را عمر گفت سنگین نکنید مهر زنان را اگر بشنوم ... بیشتر است تا اینکه زیادتی را در بیت المال میفرستم زنی
برخاست و گفت ما را منع میکنی و خدا ما را عطا میکند و در کجا مذکور کرده است گفت قنطار یکهمیان زر است و خدا در قرآن رخصت قنطار داده بود گفت همه کس
از عمر فقاهت و دانش بیشتر است حتی زنان پرده نشین که تحصیل علم نکرده اند صاحب کشاف جار الله علامه زمخشری گفت بعد از این رسوائی اصحاب خود را توبیخ و سرزنش
نمود که از من می شنوید که این قبیل سخنان باطل را میگویم و مانع نمیکنید و تعلیمی نمائید تا اینکه بر منبر میگویم پس زنی بر من رد میکند و من رسوا میشوم و آن از اعلم
زنان نبوده با وجود ... دانا بود ... ایها الجاهل بصیرت این حکایت را بزرگان و علمای عامه مانند زمخشری نقل میکنند و نظر
عبرت نظر کنید چنین کسی را بجای پیغمبر می نشانند و میگویند خدا گفته است که باب مدینه علم و حکمت کسی که در خیبر کشنده عمرو و مرحب و ذو الفقار دین پیغمبر ... و
اطاعت چنین جاهل را ... و اصحاب را ملامت میکرد و ملامت نمیکند خود را که با وجود جهالت ... و مسند کسی می نشیند که جبرئیل مدح
... و بخدمت کاران فخر بر ملائکه مینمود فبالله و یا عجباه ... علمای سنت است نقل میکند که عمر جوانی ... آن
جوان او را آب داد ... غسل در آن دخت عمر نخورد گفت خدا میفرماید اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا یعنی بردید چیزهای نفیس را در ایام زندگانی دنیای خود
از جمله طیبات و مستلذات دنیا است ... آن جوان گفت ای عمر ابشر آن جوان این آیه در شان ایشان است و یوم یعرض الذین کفروا علی النار

انجه تو خواندی نیست از آن در شان کفار است ناگاه خجل شد و آب را خورد الغرض اگر خواهیم باین مراتب لغزش او را نقل کنیم در احکام شرعیه سخن بسیار دراز شود
ولکن چون فی الجمله اشاره بجهل شیخین امامین فاسقین شد قطره از علم دریا پایان آقای خود بلکه آقای ثقلین را نقل کنیم اخطب خوارزم از عبد الله بن مسعود
نقل میکند که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمودند قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا یعنی حکمت را ده جزء نمودند نه جزو آن را
بعلی دادند و یک جزو را بسایر خلق روی الترمذی فی صحیحه ان رسول الله قال انا مدینة العلم وعلی بابها منم شهر علم و علی دروازه است یقین دارم این قول
پیغمبر است روی الخوارزمی عن ابن عباس قال قال رسول الله انا مدینة الحکمة وعلی بابها فمن اراد الحکمة فلیات الباب وروی البغوی فی الصحاح عنه
انه قال انا دار الحکمة وعلی بابها خوارزمی از جمله علمای عامه است از ابن عباس نقل نموده که رسول خدا فرمودند منم شهر حکمت و علی دروازه آن شهر است هر که خواهد
در شهر حکمت داخل شود باید از دروازه داخل شهر شود و همچنین بغوی که محدث دیگر است از عامه گفت پیغمبر فرمودند منم خانه حکمت و علی در او است و دیگران
هم این حدیث را نقل نموده اند و بنده ضعیف بفهم ناقص خود از این کلام بلاغت مضمون چنین یافته ام که علم و حکمت در معدن نبوت و منبع رسالت میباشد
و این تمام در جوهر قدسی حضرت خاتمیت از عالم لاهوت تجلی نموده و آن نور مقدس بعد از آنکه آنچه بیم از عالم امکان گنجایش داشت نظر بقابلیت و استعداد
ذاتی و ریاضات در مدت چهل سال ... تهذیب و امداد ... عالم علوی نیز عکس پذیر شده از لوح ولایت که نفس نبوی بود پس طالب علم و حکمت باید
استعداد آن را بهم رساند که افاضه علمی شود و میان عالم و متعلم مناسبت شرط است و حصول آن تناسب و قابلیت موقوف بر انشراح صدر و تنویر قلب
و صیقل مجاهده نفس و ترک مستلذات و تحمل مجاهدات و آن ابتابعت امیر المؤمنین میتوان اخذ نمود که تربیت یافته پیغمبر بوده و در مجاهدات و تحمل مکاره و زهد
و ترک لذات جسمانی برتبه رسید که متحد شد با جوهر قدسی خاتمیت چنانچه گفتند یا امیر المؤمنین بم بلغت ما بلغت بجهه چه چیز رسیدی باین درجه که عقلها را حیران کرده
فرمود بدر خانه دل نشستم و نگذاشتم که غیر خدا داخل شود و این بود که محل فیوضات و علوم ربانی شد و الا نسبت پیغمبر در ارشاد و هدایت یکسان بود در میان عالمیان
بود پس چنانچه کسی علم و حکمت خواهد از علی اخذ کند زیرا که نمیرسد بعلم مگر بحصول استعداد و آن حاصل نمیشود مگر بپیروی که علی رفتار کرده و گرفت علم را آنچه در
باطن قلم خاتمیت بود اجمالا بروح ولایت ... شد تفصیلا پس موقوف است بر آنکه نفس را از علی ... که اطاعت پیغمبر را بان مرتبه ... تا باب مدینه علم شد
اینست مراد از این حدیث نه اینکه اگر کسی را مسئله جزئیه مورد شود باید در خانه امیر المؤمنین برود و از او بپرسد زیرا که خلاف بدیهیات است بلکه مراد اینست که هر که داخل
شهر علم و حکمت شود که عالم ربانی شود و نفس او مثل عالم اکبر شود که حقایق اشیاء بر او منکشف شود باید برود و علی را خلافت کند و ببیند که در سلوک الی الله
و سفر الی الله و فی الله چگونه مرود پس متابعت کند او را تا بعلم برسد چنانچه آن هر کز نمیرسد چنانچه حضرت باقر فرمودند العلم ههنا فلیذهب الحسن یمینا و شمالا
علم در نزد من میباشد و در خانه ما اهل بیت نبوت میباشد حسن بصری مشرق و مغرب را طی کند هرگز نخواهد رسید والله یعلم اسرار حکمه روی البغوی الزمخشری بسنده عن
النبی فاطمة بهجة قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی وحبل ممدود بینه وبین خلقه من اعتصم بهم نجا ومن تخلف عنهم هوی وقال النبی
مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب بها نجی ومن تخلف عنها غرق وروی احمد بن حنبل ومسلم عن زید بن ارقم قال خطبنا رسول الله بین مکة والمدینة ثم قال بعد
الوعظ ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانی تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به
فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی فاطمه میوه دل من
و دو پسران او میوه دل من است و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از اولاد او میباشند امینان خداوند من میباشند و حبل است کشیده و پیوسته میان
خداوند و خلق میباشد هر که آن حبل را متمسک شد و نگاه داشت نجات یافت و هر که تخلف نمود و دست برداشت هلاک شد باز فرمودند مثل اهل بیت من مثل کشتی
نوح است هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد و از کشتی بیرون ماند غرق شد باز فرمودند من میگذارم در میان شما دو چیز سنگین بلند مرتبه را یکی
قرآن است و یکی اهل بیت من و من نزدیک شده است که رسول پروردگار من بیاید و مرا بخواند برفتن از این سرای فانی و باید رفتن زیرا که من بشر میباشم و هیچ
بشری در دنیا باقی نمیماند پس از آنکه رفتم شما را وصیت تمسک باین دو چیز نمایید و تخلف نکنید و مادام که متمسک میشوید بقرآن و اهل بیت من گمراه نخواهید
شد زیرا که قرآن کتاب خدا است و روشنی راه نجات است پس بگیرید و تسلیم کنید و متابعت کنید قرآن را و اما اهل بیت من پس خدا را یاد شما می آورم در رعایت ایشان

و لازم دانستن متابعت ایشان و او را زیاد شما میآورم خدا را درباره حق اهل بیت من یاد میآورم خدا را یاد شما میآورم در رعایت اهل بیت من الغرض هیچ وقت که جز اینکه مرتبه
درباره اهل بیت وصیت نمود بعد از یکدفعه درباره قرآن فرموده از اینجهت که میدانست که ایشان مخالفت میکنند چنان مخالفتی که لکرار میکردند بسبب نمودن برایشان
بیش از این ستم میکردند خداوند الا ولکن ایشان را باینجهت مستحق آن باشند و بدانکه این حدیث بطرق بسیار نقل شده که نمیتوانند انکار کرد بلکه اتفاق اهل نقل میباشد
که این وصیت از آنحضرت وقوع یافته یا از این احادیث معلوم میشود که امت را بمتابعت اهل بیت تکلیف نموده چنانچه بمتابعت قرآن مخصوص نموده پس بکسی که مدعی شود
که پیغمبر از دنیا رفت و وصیت نکرده است را بلکه واگذارد ایشان را مهمل و واگذارد ملت و شریعت را بلا حافظ یحفظها و لا ولی یقیمها و تفویض نموده باشد امر امامت
باختیار و رای مردم ابد الدهر و حال اینکه امارت لشکر را هرگز باختیار لشکر نگذاشت اگر چه مدت سه روز یا ده روز باشد بلکه همیشه خود تعیین امیر لشکر مینمود
هرگز مدینه را خالی نگذاشت اگر چه یک روز باشد و از دینی مرد و مشرق و مغرب عالم را تا قیام قیامت سلام فرو میگرد و نوع ... آن وسیع میشود و اختلاف
آرای بسیار و تفاوت عقول و ادراکات بسیار و اغراض بیشمار و هرگز رای ایشان برای آن بزرگوار نمیرسید و خلق بی صاحب و راه نمای و قرآن کفایت نکند الا
بمبین و مبین نباشد بالاتفاق الا اهل بیت عصمت و باب مدینه علم و حکمت آیا این جهالت و غباوت یا تجاهل است و تجاهلت والله الذی لا اله الا هو که
این عمل و اهمال اگر از یکی صادر میشد بجناب او را عتاب و ملامت مینمودند چگونه خود چنین اهمال کرده باشد آیا مرحمت و شفقت که رعیت میداشت سلب شد
آیا خبر از دین رفتند و حال اینکه این احادیث صریح است که امت را بقرآن و اهل بیت سپردند و تاکید درباره اهل بیت و تحریص بر متابعت ایشان ... الحال در
میان میباشد از احادیث طرفین عامه و خاصه از شماره بیرون است و از عجایب است که این طایفه میدانند که آنجناب بعد اشفاق برامت شد بودند از سایر انبیاء و ائمه شان
واکثرهم رافة ورحمة بهم واحرصهم علی ارشادهم وهدایتهم واعظمهم اجتهادا فی تعلیم مصالحهم وتوفیقهم علی منافعهم وتجنبهم عن مضارهم و آنجناب تا آنجهه
شدت و طاقت بوده در ارشادات بعمل آورده تا اینکه آیه نازل که لعلک باخع نفسک ان لا یکونوا مؤمنین و باز نازل شد لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم پس ای صاحبان بصیرت چنین پیغمبری مضی من الدنیا ولم یخلف امامنا ولا استخلف ... وعول علیهم فی اختیار الامام وهنا لقد سلک
سنن من تقدمه من الانبیاء فی استخلاف الرؤساء ونصب الاوصیاء والخلفاء لا اتی احدا تخلی من العصبیة الباطلة والحمیة الجاهلیة وعلم عادة النبی الکریم
وشیمته الکریمة الشریفة الجلیلة الجمیلة من الرافة بالرعیة والاشفاق والاهتمام بتبیان ما ینفعهم ویضرهم فیما هم ... من ذلک چنانچه احکام خلوت را و
مضاجعت و مجامعت را اهمال نفرموده چگونه غافل شود از چنین امر کلی که منافع آن احصا نمیشود ان هذا لشی عجیب و نعم ما قال بعض اهل البصیرة والتحقیق آیا تجویز
میکند صاحب عقل اینکه بگذارد رسول معظم و نبی اعظم امت را در وقت رحلت و امامت و ولایت را بگذارد برای طوایف و گروه مختلفه در حال حیات نکرد و این کار را در
باره لشکر و ... و اهمال در وقت رحلت ... از فساد و اهمال ... در حال حیات و اگر خلل هم رسد خود زنده است دفع فساد میتوان کرد بخلاف بعد
وفات قال عمر بن الخطاب لقد کانت بیعتنا لابی بکر فلتة وقانا الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه وهذه ... علی فعله الذی علم فساده ومجه
ابن ابی الحدید جماعتی که امامت و ولایت عامه را رای میدانند اکثری از ایشان قائلند که واجب است که اختیار کنند علمای امت و صاحبان عقل را مردی که اهلیت امامت داشته
باشد و جامع شرایط بوده باشد از عزیمت و مهارت بر سیاست و تدبیر امور و علم او بشریعت و فقاهت و قضا و احکام ... باشد و اگر آرای ایشان مختلف شود
و هر طایفه یکی را اختیار کند پس لازم است اینکه امر را معوق بدارند و تعطیل کنند امر امامت را تا اینکه اتفاق همگی بر یکی بشود این کلام بسیاری از ایشان است گویا
فراموش کرده اند که در امر ابی بکر تخلف کرد زیرا که در سقیفه حاضر نشدند الا هم جماعة من الناس ولم یکن هناک اشراف من الائمة من رجال اهل البیت وخواص الرسول
وعظماء صحابته فضلا عن کان خارجا من المدینة ومع ذلک کسانی که در سقیفه بودند نادان بودند که همگی راضی بوده باشند و مشاجره و منازعه در میان بود
سعد بن عباده انصاری ... قیس بن سعد و بسیاری از انصار راضی نشدند و جمعی ... و عنف داخل شدند و خوف از اهل ضلال و نفاق و منازعه مقداد و عمر معروف
است و منازعه جمعی از کبار که عباس و زبیر ... ایشان پیش گذشت ... عمر بن الخطاب با او غلط ایشان را مذکور نمودیم و در کتب مشهور است پس اتفاق
و اجماع بر خلاف ابی بکر اگر از این قسم بوده است که ... ایشان شرایط محقق نیافت نظر بوجود خلاف و عدم تحقق وفاق کل و اما قسم دیگر که تمامی اهل اسلام
متفق شوند بر ظاهر است که چنین نشد اگر چنین میشد ما هم قائل بحقیقت آن میشدیم از برای اینکه چنین اتفاق لازم ... دخول امام ... البته حجت است و از جمله

که باید نکته حیرت بدانکه کربلا زین فهمی که اغماض این طایفه از حکایت که هرگاه بپرسند که اهل سقیفه چرا صبر نکردند تا که بنی هاشم و اهل بیت رسالت و خواص
و عظماء اصحاب رسول از تجهیز و تکفین و دفن آنجناب مقدس بیاساید فارغ شوند و همگی جمع شوند حقتشاور کرده در رأی شوند همه و شأن ایشان کمتر نبود از اهل سقیفه
جواب میگویند که زودی در سقیفه رفتند که نصب امام نمایند مبادا فتنه و فساد و اختلاف آراء بهم رسد و حال اینکه این عذر و جواب باطل است بچند وجه اول
اینکه بقدر تجهیز و دفن آنجناب چه قدر فاصله میشد که مستلزم فساد و فتنه شود نه دشمنی که دور ایشان احاطه کرده بود و متعاندین و نه هجوم کفار فلای شیء کان
هذا الجهاد و البدار دوم اینکه مذکور شد از ایشان انهم شرطوا فی اختیار الامام ما شرطوا و اعتبروا فی نصب الرئیس و الامام ما اعتبروا من وجوب اتفاق الکل و
النظر فی العواقب و اختیار الافضل الاقوی بالتدبیر الجامع لوظایف الامامة فلم لم یراع ذلک هؤلاء المبادرون و حال اینکه اتفاق آن عده که در سقیفه بودند
بالاتفاق اجماع نیست زیرا که تتمه خلق از عظماء و اشراف و اهل بیت نبوت و سادات بنی هاشم و کبار و عظماء صحابه بیرون بودند این عمل ایشان چگونه
حجت شد بر غایبین از سقیفه و بچه حجت بایستی که دیگران موافقت کنند ایشان را و حال اینکه اجماع تحقق نیافته بود پس تکلیف نمودن بدیگران که بیعت
کنید ابی بکر را چه وجه درست داشتند سیم اینکه این جماعت تجویز کردند خلو زمان را از حجت و امام مفترض الطاعة هر چند یکتا نه بفاسد و مضار بلکه واجب [illegible]
خلو زمان را تا وقتی که اجتماع اراده بشود که اجماع گویند پس چرا جسد مطهر رسول خدا را گذاردند و کان لم یکن لدیهم حق نبذوه وراء ظهورهم و حال اینکه معروف بود
عمر بن الخطاب که این اجماع فلتة شیطان بود اگر عود باین امر بشود فاقتلوه پس این اجماع بهر چند وجه بغیر حق بود چگونه اسم او را اجماع می گذارند قال الله تعالی مثله
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک چهارم اینکه آیا میتوان گفت که آن جماعت که در سقیفه حاضر شدند شایسته بودند در خطر تعیین
سید المرسلین و دین او و محافظت امت ارشدند و عاقل بودند که بمجرد رأی و اختیار کسی که اهلیت امامت داشته باشد و انتخاب او را از میان دیگران اهل
بغیر که بهوش شده خانه پیغمبر بودند محل وحی و الهام و نزول ملائکه و جبرئیل بودند و ظرف هدایت بودند در ارشاد معالم دین و شرایع اسلام کیف و اذهب الله عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا و وصی النبی باتباعهم و التمسک بهم و نهی عن مخالفتهم چنانچه ذکر شد در سابق حدیث انی تارک فیکم الثقلین پس اگر طالب حق بودند چرا
ایشان را داخل نکردند که لااقل در مشورت شریک نمایند خصوص هرگاه در میان ایشان امیرالمؤمنین باشد که باب مدینه علم و حکمت بودند بلکه کان من النبی بمنزلة هرون
من موسی بل بمنزلة الرأس من الجسد بلی که روایت براستی جواب گویند [illegible] ایشان بروز میکرد که ایشان آوردند ایشان در روز اول بچه خشن دوزی بود و الله
الذی لا اله الا هو که پیش دستی کردند و بوسیله این حیله را در نظر میداشتند و آرزوی حرمان پیغمبری نمودند که سلطنت از خانه نبوت گرفته باشند چنانچه بعضی اما
منجم خبر داد که مادر بطش در نبوت بیان کردیم که گفت دو نفر بعد از وفات او سعی مینمایند در برافکندن نسل آن صاحب شرع و چه در جنها که در دین او اندازند مذاکر
بعضی از عامه میگویند که ما انکار نمیکنیم در وصیت پیغمبر علی را ولکن میگوئیم وصیت کرد او را که اموال و عقار و دوات آنحضرت را متوجه بشود و عصا و خاتم و مقرره ایشان
برساند یعنی امرامات و خلافت و بیعت را وصیت نفرموده که گذاشت که امت خود تعیین نمایند جواب این سخن اینکه اولا شما میگوئید که رسول خدا میراث نگذاشت بلکه
بلکه میراث ایشان علم بود و اموال ایشان صدقه بود و از این جهت فدک را از جناب فاطمه مظلومه گرفتند و ثانیا اهتمام رسول خدا بامر دین بمرتبه بود که خدا فرمود لعلک
باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین یعنی خود را هلاک میکنی بجهت ایمان آوردن ایشان پس چگونه در فکر اموال خود میباشد که اسب و شتر و [illegible] و شمشیر او را وصی باید بود
باشد و دین و ملت و شریعت را بی صاحب بسپس میگذارد کلا و حاشا و کیف یجوز العاقل ان یکون معنا النظر فی صالح الامة فی قدر من الزمان و حقیر من الامر و
یهمل النظر و ترک الاشفاق علیهم فی الزمان الطویل و الامر العظیم و الخطب الجلیل و بعرضهم للهلکة و الضیعة و از جمله خرافات این جماعت اینست که اگر پیغمبر خدا
تصریح بخلافت و امامت امیرالمؤمنین نموده بود چرا این اختلاف در امت میشد جواب اینکه اختلاف امت در امامت دلیل بر عدم تصریح نبشد زیرا که می بینیم که در دو شیء
اختلاف نموده اند و حال اینکه در تمامی ایام نبوت بجهة نمازها آنحضرت وضو میساختند و در ملاء عام و حضور اصحاب وضو میساختند و مع هذا اختلاف عظیم
در امت میباشد طایفه غسل رجلین مینمایند و طایفه مسح رجلین و همچنین در سایر مواضع غسل و مسح و کعب و مکث آنها اختلاف نموده اند با وجود صد در وضوء از
آنحضرت در هر روز و شب [illegible] و همچنین در سایر واجبات اختلاف عظیم میباشد با وجود صد و از آنجناب روی البخاری فی صحیحه باسناده عن سهل
ابن سعد قال ان رسول الله قال یوم خیبر لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال فبات الناس یدوکون

لیلتهم ایهم یعطاها فلما اصبح الناس غدوا الی رسول الله کلهم یرجون ان یعطاها فقال این علی بن ابی طالب فقالوا هو یا رسول الله یشتکی عینیه فقال فارسلوا الیه فاتی به
فبصق رسول الله فی عینیه و دعا له فبرأ حتی کان لم یکن به وجع فاعطاه الرایة فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا فقال انفذ علی رسلک حتی
تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم بما یجب من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم این حدیث را به
چندین طریق علماء و محدثین عامه و خاصه نقل نموده اند و اکثر اهم ذکر دارند این حدیث تمام طول میکشد ترجمه تمام اول حدیث را و بعد فواید آن افضل می نمایم سهل
سعد گفت رسول خدا فرمودند در روز خیبر که فردا علم را میدهم بمردی که فتح و نصرت بدست او باشد و دوست دارد خدا و رسول را و خدا و رسول هم دوست دارند او را مردم همگی
امیدوار شدند هر یکی امیدوار بود که او باشد چون صبح شد فرمودند کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله درد چشم او درد دارد فرمودند بیارند او را پس چون آنجناب
شرفیاب حضور کردید و ملاحظه فرمودند که چشم آنحضرت کشوده نمی شد آب دهان مبارک را بر آن انداختند فعله صحت یافت پس علم را بدست آن خیبر گشای دادند حضرت
عرض نمود که مقاتله کنم با ایشان تا اینکه مثل ما شوند دارند حضرت فرمودند اول بخوان ایشان را باسلام و تکالیف الهی از حقوق تا علی جدا قسم که یکنفر بدست تو مسلمان
شود بهتر است تو را از اینکه بوده باشد تو را شتران سرخ مو محبت خالص شریف است در بنده میباشد و در خدای تعالی هم میباشد قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای فرستاده من که اگر شما خدا را دوست میدارید مرا اطاعت کنید تا خدا شما را دوست دارد و قال الله ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
قال رسول الله لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و یده الذی به یبطش و رجله الذی به یمشی ان
سألنی اعطیته و ان استعاذ اعذته اما محبت خدای تعالی بنده خود را اراده لا انعام مخصوص بقضیه علی ذلک العبد من تقریبه و ازلافه من محال القدس و الطهارة
و قطع شواغله عنه و تطهیر باطنه عن کدورات الدنیا و رفع الحجاب عن قلبه حتی یشاهده کانه یراه فاراده لان یخصه بهذه الاحوال الشریفة هو محبته له و اکر اراده
باری بکر از آن تعلق بگیرد مثل اینکه او را انعام کند ثواب و دفع عقاب آن را رحمت گویند پس محبت اخص از رحمت است یعنی محبت خدای تعالی بنده را و اما محبت بنده
خدا را پس عبارت است از میل بنده و رسیدن باین کمال و ادراک آن فضائل را اراده کردن پس کسی را که مخصوص ساخت بمحبت و ازلافه من مقر القدس و الطهر و قطع
شواغله و طهر قلبه من کدورات الدنیا و رفع الحجاب عن قلبه فقد احرز قصبات السابقین و ارتدی بجلباب الفائزین و هذه المحبة ثابتة لامیرالمؤمنین و قبله
العارفین بصریح قول الرسول الامین فانه صح النقل فی المساجد الصحیحة بالاسانید الصریحة من البخاری و مسلم و غیرهما انه قد احضر لرسول الله طیر لیأکله قال اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک لیأکل معی من هذا الطیر فجاء علی فاکل معه منه و کان انس حاضرا انتم قول النبی قبل مجیء علی فبعد ذلک جاء انس الی علی فقال انا
و لک عندی بشارة فاخبره بقول النبی ترجمه حدیث طیر اینکه مرغ بریانی آوردند بجهت آنحضرت آنگاه آن بزرگوار بدرگاه احدیت عرض کرد که خداوندا برسان بمن کسی را
که محبوب ترین خلق باشد نزد تو تا بمن همراه آنجناب و آنحضرت قدسی بناء موافقت نمود در اکل طیر پس انس که از جمله خدام آستانه عرش درجه نبوی بود کلام آنحضرت را
شنیده بود گفت یا علی بجهة تو من طلب مغفرت کن بعوض آن بشارتی که بتو میدهم و نقل نمود آنچه شنیده بود و این حدیث بطرق چندی رسیده بدان ای عزیز که خبر رسول خدا
صدق است و قول او حق است و آنچه بگوید که هذا ثابت و کان مما اطلع بنور النبوة علی ان علیا ممن یحبه الله و اراد ان یحقق للناس ثبوت هذه المنقبة
السنیة و الصفة العلیة التی هی اعلی درجات المتقین لعلی و کان بین الصحابة یومئذ من فی قلبهم شیء من النفاق فاحب رسول الله ان یثبت لعلی فی نفوس الجمیع
لئلا یتوقف احد فیه فقرن فی خیبره هذه ثبوت هذه الصفة و هی المحبة الموصوفة من الجانبین لعلی التی هی صفة مغیبة معنویة لا تدرک بالعیان بصفة محسوسة
تدرک بالابصار التی هی ان الله یفتح خیبر علی یدیه پس آنحضرت جمع نمودند در وصف علی صفت محبت را با فتح خیبر تا ظاهر شود بر هر کسی صورة فتح و ادراک نماید هر کسی
بحاسه بصر فتح را پس بداند صفت محبت را از طرفین بار سوخ کند در دلهای جمیع ثبوت آن صفت عظیمه را و همچنین اکل طیر محسوس است و اجابت که لازم او بوده نیز
انجناب هر که اکل او بدعا او شد باجابت و همچنین پوشیده نیست از آنحضرت ظهور میرسید بجهة اعلام خلق علو مرتبه آنجناب را چند مطلب که یکی از آنها این
است روایت نمود که در طایفه رسول خدا علی را خواندند بنجوی نمود و قدری طول کشید مردم گفتند رسول خدا چه قدر طول کشید نجوی با پسر عم را فقال رسول
الله ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من با علی نجوی نمیکردم خدا با علی نجوی میکرد بدانکه کوچه این کتاب در بیان حقیقت امامت امیرالمؤمنین و اثبات خلافت آن
جناب است تا اینکه در دل دوستان راسخ شود و از تشکیک اهل ضلال تزلزل بهم نرسد و لکن نقض منازعه منکر که ذکر کنم از طرف مخالفین کیفیت این امر اعطی که از



مشهور بن غنام است گفت حاضر بودم خیبر را رسول خدا چندین روز علم حضرت شیخین را بدست عمر داد دفعه با چند نفر چون ملاقات اهل خیبر نمودند خوف بهم رسانیدند دیگر
هم خایف شدند و مراجعت کردند و جناب مقدس را درد شقیقه بهم رسیده بود بیرون نیامدند علم را ابوبکر برداشت و با جمعی رفت و زود برگشت این خبر را بجناب رسید
بیرون آمدند و فرمودند اما و الله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یاخذها عنوة یعنی علم را میدهم بمردی که خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خواهد گرفت قلعه خیبر را بقهر و غلبه پس چون فردا شد گفت کجاست علی آنحضرت درد چشم میداشت ابن الاکوع را فرستادند
و حضرت بر شتری سوار شدند و آمدند تا اینکه نزدیک شد نازل شتر پایین آمدند و چشم آنجناب درد میکرد و قد عصب عینیه ببرد قطری سلمة بن الاکوع گوید که چشم حضرت باز نمی
شد دست او را گرفتم و آوردم بخدمت آنجناب فقال مالک قال بابی انت و امی یا رسول الله قد رمدت قال ادن منی فدنا منه فتفل فی عینه فما شکی بعد ذلک حتی
مضی لسبیله فرمودند چه میشود نزدیک بیا ... [illegible] ... فرمودند نزدیک من بیا پس چون نزدیک شد آب دهان مبارک خود را بر چشم ایشان
و جع آن دفع شد ابن الاکوع گوید که علی را درد چشم بهم نرسید تا اینکه بعد شهادت فایز کرد پس علم نصرت و فتح را بدست علی داد پس رفتند تا نزدیک قلعه آنگاه مرحب
بیرون آمد که صاحب قلعه بود و کلاه خود بر سر و سنگ عظیمی را سوراخ کرده بود و بر سر نهاده مانند کلاه خود پس رجز خواند ... [illegible] ... اسد الله الغالب حضرت هم رجز
خواند و گفت انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید القسورة اکیلکم بالسیف کیل السندره پس ضربتی زده ... و در میان واقع شد پس اسد الله الغالب پیش دستی
نموده ضربتی بر او زد که کلاه خود و حجر عظیم ... [illegible] ... تا اینکه تیغ آنحضرت رسید تا بدندانهای او پس بر خاک انداخت او را و گرفت قلعه
تا پایان روایت ثعلبی بود و همچنین ابن المغازلی الشافعی از ابوهریره و ابونعیم حافظ فی حلیته عن سلمة بن الاکوع گفت چون حضرت بپای قلعه آمد علم را بر زمین کوبید مرد
یهودی از بالای قلعه ... گفت انا علی بن ابی طالب پس یهودی روی خود با یاران خود کرد و گفت مغلوب شدید بحق الذی که تورات را بر موسی فرستاد پس حضرت بر
نگشت تا وقتی که فتح و نصرت را خدا بدست او ظاهر فرمود ... [illegible] ... بدانکه شیخ کلینی قدس الله
روحه در روضه کافی نقل میکند که عبدالله بن نافع ... [illegible] ... در حقیقت قتل امیرالمؤمنین خوارج را در نهروان من
بجانب او ... [illegible] ...
خبر دار ... [illegible] ... تا اینکه بدر خانه آنحضرت رسید
تا جمعی از ... [illegible] ... گفت ابو بصیر گفتم یا ابن رسول الله جواب بگوئید بلکه اذن بدهید
که این مرد میگوید ... [illegible] ... فرمودند ای غلام بگو داخل شود
فردا بخانه من ... [illegible] ... آمد با ... [illegible] ... گویا صفحه صورت
آنحضرت ... [illegible] ... فرمودند الحمد لله محیث الحیث و مکیف الکیف و مؤین الاین الحمد لله الذی لا تأخذه سنة و لا نوم اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اجتباه و هداه الی صراط مستقیم الحمد لله الذی کرمنا بنبوته و اختصنا بولایته یا معاشر المهاجرین و الانصار من کان
عنده منقبة لعلی بن ابی طالب فلیقم و لیحدث فقام الناس و سردوا تلک المناقب فقال عبدالله بن الازرق انا اروی لهذه المناقب من هؤلاء و انما احدث علی
الکفر بعد تحکیمه الحکمین حتی انتهوا فی المناقب الی حدیث خیبر لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار فقال ابو جعفر ما تقول فی هذا
الحدیث فقال هو حق لا شک فیه و لکن احدث الکفر بعد فقال ابو جعفر ثکلتک امک اخبرنی عن الله احب علیا یوم احبه و هو یعلم انه یقتل اهل النهروان ام
لم یعلم قال اعد علی فقال ابو جعفر اخبرنی عن الله احب علیا یوم احبه و هو یعلم انه یقتل اهل النهروان قال فان قلت لا کفرت قال فقال لا قد علم قال فاحبه
الله علی ان یعمل بطاعته او علی ان یعمل بمعصیته فقال علی ان یعمل بطاعته فقال ابو جعفر فقم مخصوما فقام و هو یقول حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی ... [illegible] ...
المرسلة ... [illegible] ... الشاملة لجمیع الافراد ...
است ... [illegible] ... از میان خلایق برسالت پیغمبری و نبوت



را و رات را و حمد میکنم آن خداوندی را که ما را مکرم بنبوت نمود و مخصوص ساخت بولایت ای معشر مهاجرین و انصار هر که از مناقب و فضایل حیدر علی بن ابی طالب چیزی دارد
باشد برخیزد و بیان کند مردم برخواستند و زبان بذکر مناقب و مفاخر آن صاحب مناقب و فخر آل هاشم علی بن ابی طالب گشودند ابن الازرق گفت آنچه ایشان روایت نمودند من
بیش از ایشان روایت دارم در مدح او و لکن میگویم در آخر کار کافر گردید بسبب حکمین ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص باز مردم نقل میکردند تا رسیدند بحدیث خیبر و دادن علم
علم را بدست من یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله حضرت فرمودند چه میگوئی در این حدیث گفت تا ابد میباشم و لا شک فیه و لکن کافر شد بعد از آن حضرت فرمودند مادرت
بماتمت بنشیند ای بی عاقبت خبر ده مرا ایا در آن وقت که خدا و رسول علی را دوست میداشتند یا عالم بود خدا که علی کشنده اهل نهروان خواهد شد و یا این علم او را دوست میداشت
یا عالم بود که علی میکشد ایشان را گفت این سخن را یکبار دیگر بگو حضرت فرمودند ایا خدا محبت داشت علی را و میدانست که کشنده اهل نهروان خواهد بود یا دوست میداشت و نمیدانست
گفت اگر بگویم نمیدانست کافر میشوم بلی میدانست حضرت فرمودند دوست میداشت علی را و علی مطیع خدا میبود یا دوست میداشت و علی عاصی بود گفت حق بر من بکم
یعنی ما ظاهر شود دو شیء و سفیدی صبح از تاریکی و ظلمت شب خدا دانا است بهر جا که علامت دا مر نبوت و رسالت را می سپارد فصل اگر کسی اعتراض کند بر ما
طایفه امامیه و بگوید از کلام و مباحثه این بزرگوار با این مرد خارجی فضیلت ابوبکر و عمر لازم می آید و اینکه ایشان نزد خدای تعالی و رسول عزیز میباشند عظیم و حال اینکه شما
طایفه انکار مینمائید بلکه زبان بطعن ایشان میگشائید بطعن و ملامتی که شایسته نیست مگر کافر مجوز را پس بجهة الزام خود مغلوب شدید بیان این مدعی اینکه خدای تبارک و تعالی
در کتاب خود میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة یعنی خدای تعالی راضی شد از مؤمنین در آن وقتی که بیعت کردند با تو در زیر درخت و همه قائل
میباشند که در آن جماعت داخل بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و چند نفر دیگر پس میگوئیم آیا خدا راضی شد از ایشان و میدانست که ابوبکر و عمر بعد از
ارتحال حضرت خیر البشر باین خلافت متلبس میشوند و بر مسند رسول خدا می نشینند و خلافت میکنند یا نمیدانست و وقوع این امر را از این دو نفر پس اگر نمیدانست از تکاب این
امر را کافر شده که جهل را بجناب ربوبیت داده و اگر میدانست پس آیا راضی شد و ایشان در طاعت خدا بودند یا راضی و ایشان در معصیت بودند اگر در طاعت بودند
پس چگونه انکار حقیت خلافت ایشان میکنید و اگر در معصیت بودند چگونه از ایشان راضی میباشد و ایشان در عصیان خدا باشند جواب میگوئیم که این معلم اوله
شمارت بر اهل حق شما اگر دست از لجاج و عناد بر دارید و تقلید اسلاف و آباء خود نکنید و دیده باطن را بگشائید و خالص کنید از اغراض و حمیت و انصاف
بدهید میگوئیم این آیه تتمه دارد و تمام آیه اینست لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا
یعنی هر آینه بتحقیق که راضی شد خدا از مؤمنین در آن وقت که بیعت میکردند با تو در زیر درخت پس دانست آنچه بود در دلهای ایشان هر بود از خلوص نیت پس فرو فرستاد
بر ایشان آرام و سکینه که مطمئن گردیدند و قدم ثابت در جهاد و اعلاء ایشان کمک نمودند پس ثواب بعینه فتح و فیروزی نزدیکی با ایشان داد ایر اینست ترجمه آیه
ظاهر است بلکه صریح است که آن جماعت بمجرد بیعت مرضی نزد خدا نشدند بلکه علامت و خلوص نیتی داشت که ایشان در حروب و غزوات بعد ذلک لرضوان ثابت
قدم شدند و پشت بجنگ نکردند و از دشمن فرار ننمودند و فتح قریب نمودند حال نظر کنید که غزوات بعد ذلک چگونه بوده و این جماعت چه کردند بالاتفاق بین
الامة اول جنگی که واقع شد بعد از بیعت رضوان جنگ خیبر بود و علم را بابی بکر دادند رفت و برگشت شکست خورده از مرحب پس علم را بدست عمر بن الخطاب دادند
رفت و برگشت که نزدیک بود میترسانید صحابه را و رفیقان همراهی او بیم و هراس از محاربه بی اذن بجناب رسول خدا پس آن دو نفر فرمودند لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه فاعطاها امیرالمؤمنین پس مرحب چنانکه در وقت ذکر کلاه
خود فولاد و کاسه سر خبیث آن لعین را با تیغ اسفل و نیم کرد و باب و بازوی آن مظهر قدرت الله و قوت لاهوت گشود در خیبر را و کند آن در را و فتح و نصرت
بدست کشته در خیبر شد یا اول السکینة علیهم در حق او ظاهر شد یا در حق آن دو نفر بجهة اثابهم فتحا قریبا او صدق کرد که از او ظاهر شد چنین فتح و فیروزی یا از گریختن آن
دو نفر فتح شد انصاف بدهید ای اهل خلاف اگر طالب حق میباشید ای جماعت آیا بکار بلفظ رضی الله مجتهد میگویند این مطلق است و نظر بتتمه و آیه نمیکنید از اول
سکینه و اطمینان و فتح و کر نجیب ایشان از حروب کفار و در دوایر من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس
المصیر اما این آیه صریح است که هر کس پشت کند از ملاقات کفار غضب خدا از برای او مهیا و جایگاه او جهنم و بئس المصیر خواهد بود پس اگر و عده نمود رضا و نعیم بهشت
و عید هم نمود بجحیم و غضب و جهنم آیا با وجود گریختن ایشان [illegible] اصحاب را ... [illegible] ... راضی است از ایشان بسبب لفظ رضی الله عن

المؤمنین و ابوبکر یعنی مغضوب خلافت نه ند و جمیع ما و علی ایشان نشد با وجود تحقیق مقدم قصید شرطیان فهذا التی عجاب در این مقام میفرماید لقد کانوا عاهدوا الله
من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی بتحقیق که بودند که عهد کرده بودند با خدا از پیش از این که پشت نکنند بکفار و عهد خدا پرسیده میشود بلکه سوال خواهد کرد که
نقض عهد چرا کردید پس معلوم شد که بودند که عهد و بیعت کرده بودند که پشت نکنند و نقض نموده بکوبید ای اهل خلاف که ابا اهل عهد و بیعت ابوبکر و عمر بودند





يبتغون فضلاً من ربهم ورضواناً سيماهم في وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الانجيل این آیه ترجمه‌اش چنین میشود و آن اینست محمد رسول خدا
و جماعتی که با او میباشند شدید و سخت میباشند بر کافران و رحیم و مهربان میباشند بر یکدیگر می بینی ایشان را بسیار رکوع کننده و بسیار سجود کننده طلب میکنند
فضل و رحمت خدا را و خوشنودی خدا را طالبند علامت سجده از صورتهای ایشان ظاهر است ایشان را مثلی در توریة میباشد و مثلی در انجیل یعنی در هر یک
از دو کتاب توریة و انجیل ما وصف محمد را و اصحاب او را یاد نموده ایم از اوصاف و شمائل پسندیده و اخلاق حمیده و افعال حسنه میگویند مخالفین که این آیه دلالت
بر مدح صحابه میکند تا ابی بکر و عمر از صحابه آنحضرت بوده‌اند بسیار رکوع و سجود می نموده‌اند پس چگونه تجویز مینمائید مذمت ایشان را و اگر خلافت ایشان بخلاف رضاء الهی بود
چگونه قابل مدح میبودند و هرگاه این صفات در ایشان موجود بود چه عذر خواهید داشت در نسبت خطا دادن با ایشان که این آیه مخصوص باشد
بابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده و عبد الرحمن که عشره مبشره میگویند با انضمام جناب امیر المؤمنین که ما اعتقاد ورزیده میباشد
که اسم مبارک آنجناب را در تلو اسامی ایشان یاد کنیم چرا ابوهریره را بیرون کردید ابو الدرداء و عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری را بیرون کردید مغیرة بن شعبه
و ابو الاعور السلمی و یزید بن معویة بن ابی سفیان را بیرون کردید و همچنین بسیاری از اصحاب و حال اینکه اکثر این جماعت در نصرت اسلام و جهاد بین
یدی النبی ص و از آثار جمیله و مقامات محموده زیاده از ابی بکر و عمر میباشند این موضع الحجة فی فضل ابی بکر و عمر و سائر اهل العشرة علی من ذکرت من الصحابة
و جهه خیرات و جید دلالت بر امامت ایشان و حسن خلافت و مرضی بودن نزد الله بگویند اهل خلاف جماعتی که مع النبی بوده‌اند موافق صریح آیه یا فراگرفته
است کل من کان معه زماناً و مکاناً و سواء کان مسلماً ظاهراً و باطناً ام ظاهراً وان لم یکن مسلماً باطناً پس اگر بعموم معیت قائل میشوید لزوم مدح الکفار
والمنافقین و بان جهلهم و ظهر فساد عقیدتهم و هذا لا یرتکبه عاقل و اگر میگوئید مراد از من معه من کان مسلماً ظاهراً و باطناً موافق قلبه لسانه و باطنه
ظاهره پس میگوئیم باید ثابت کنید که این جماعت که نسبت میدهید ایشان را مؤمن بوده‌اند قلباً و لساناً فدلوا علی ایمانکم و اصحابکم و من تتمولون من اولیائکم
کان وافقت بواطنهم علی مثل ما اظهروه من الایمان واقیموا علیه الحجة والا فانتم تحکمون بما لا دلیل لکم علیه هیهات هیهات ان تجدوا علیه دلیلاً یقطع به
علی سلامة بواطن القوم اذ لیس فی القرآن اثر ولا عن رسوله خبر و من اعتمد علی غیر القرآن والخبر فانما یعتمد علی الظن والحسبان و این آیه را هر
گاه تامل کنید بر واضح است که مراد اینست که هر که در آن زمان مصاحب و معیت میداشت زماناً او مکاناً الذی با صفات جمیله متصف بود در توریة
و انجیل باشد بلکه تخصیص با فراد و منافقین و کفار و ضعفاء العقول بیرون بوده‌اند به منزله اینست که فرموده باشد آنهائی که با رسول میباشند محض
مصاحبت ظاهری مطلوب نیست بلکه ما بیان احوال ایشان را در توریة و انجیل کرده‌ایم آنها جماعتی میباشند که اشداء بر کفار رحماء بینهم الابرار من المؤمنین کثیر
الرکوع کثیر السجود فی اکثر الازمنة والاوقات طالبین من الله الفضل والرضوان علامة الایمان یظهر من وجوههم من سهر اللیل و کثرة البکاء و سمة الجبهة
من کثرة السجدة فمن کان بهذه الخصال والاخلاق والمحامد والمکارم هم الذین ذکر فی التوریة والانجیل لا مطلق من کان معه زماناً او مکاناً پس بر ما
لازم است که استقراء نمائیم اصحاب رسول را هر که باین صفة باشد فهو الممدوح و حصل له التعظیم والتبجیل فنظرنا فوجدنا مولانا امیر المؤمنین علیاً ع
و جعفر بن ابی طالب و حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحرث و عمار بن یاسر والمقداد بن الاسود و ابا دجانة سماک بن خرشة الانصاری و امثالهم
من المهاجرین والانصار قد انتظموا صفات المدح بانضمام القرآن زیرا که ایشان بوده‌اند که مبارزه مینموده‌اند با اقران خود از کفار و کانوا منهم
الشجعان وقتلوا منهم الابطال و سفکوا فی طاعة الله دماء الکفار و بنوا لهم قواعد الایمان و جلوا عن نبیهم الکرب والاحزان و ظهر بذلک
شدتهم علی الکفار چنانچه خداوند عالم یاد فرموده در قرآن اشداء علی الکفار رحماء بینهم و اما اینکه راکعین ساجدین بوده‌اند پس ایشان بوده‌اند
که رسیده‌اند بمرتبه که نظیر نداشتند و آنچه از صفات حمیده و افعال جمیله از ایشان نمایان شد بلا اختلاف خلایق در ائمه اهل خلاف ظاهر شد اگر
از عناد و لجاج بیرون روند لانهم لم یکن لاحد منهم مقام فی الجهاد ولا عرف له قتیل من الکفار ولا کلم کلماً فی نصرة الاسلام بل ظهر منهم الجزع
فی مواطن القتال و فرار نموده‌اند در روز خیبر و احد و حنین و خدا الهی فرموده بود عن تولیتهم الدبر و پیغمبر را گذارده‌اند در میان دشمنان و خود را از
کفار نجات دادند با چنین جماعتی که بجنس رفتار باشند خدا یاد میکند که اشداء بوده‌اند بر کفار و جواب دیگر از این آیه اینکه مخالفین اما میدانند اهل

تفسیر بیان نموده‌اند از علماء آل رسول که آیه در شان امیر المؤمنین و حسن و حسین سیدی شباب اهل الجنة و سایر عترت طاهره نازل شده اگر انصاف داشته
باشند چگونه تفسیر قرآن برای و ظن و گمان خود میکنند و ترک میکنند بیانات را که از امیر المؤمنین و اهل بیت رسیده باشد و حال اینکه ایمان و تعبد بحق خدا او
و تعظیم معبود بحق و ثبات قدم در جهاد کفار و ترحم بر مؤمنین شایسته ایشان بوده نه ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده و عبد الرحمن
که قبل از بعثت رسول دهر طویل و زمان کثیری در بت پرستی مشغول بوده‌اند چهل و هشت سال ابی بکر بت پرستیده و مشرک بوده بخدای جل جلاله و هم چنین
سایر ایشان آیا شایسته است که چنین اشخاص را خدا در توریة و انجیل یاد کرده باشد تا کسانی را که لم یشرکوا بالله طرفة العین جواب دیگر میگوئیم ای اهل
خلاف بگوئید آیا طلحه و زبیر در این آیه داخل میباشند یا داخل نیستند اگر میگوئید داخل نیستند پس آن دو نفر را بیرون کردید چرا ابی بکر و عمر را بیرون نکردید و حال
اینکه ایشان مثل طلحه و زبیر در غزوات و مقامات و حملات ایشان در حروب بیشتر از ابی بکر و عمر و عثمان بوده و اگر میگوئید که طلحه و زبیر داخل در آیه مبارکه
میباشند میگوئیم ممتنع که خدا فرموده مانع ایشان نشد از خروج بر امیر المؤمنین و اظهار شتم و عداوت و ریختن خونهای محترم و حلال شمردن خون
را و حال اینکه حلال دانستن شراب مستحل آن کافر میگردد اند حرب با خلیفه رسول خدا کافر نگردانید و اگر حکم بکفر آن دو نفر میکنید از آنجهت که حلال
دانستند محاربه امام بحق را همین حجت برآن دو نفر یعنی وارد است که حرب علی بن ابی طالب را کردند و مقدم بر او شدند و انکار امامت او کردند و نصوص
رسول خدا و آیات کتاب خدا را انکار کردند و مدح این آیه مانع ایشان نشد و حال اینکه مدح و ذم هر کسی موقوف بر شرایط و بقاء الی العاقبة
بهر شد در آن زمان چنانچه بسیاری از صحابه از الغیر و تبدیل و در عقب عمر واقع شد شبهه دیگر آیه مبارکه است فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی
للیسری مخالفین باین استدلال مینمایند بر اینکه ابو بکر از اهل مدح و منقبت بوده و شایسته نیست کسی را که خدا مدح کند او را مذمت نمایند بذمائمی که از اهل
اسلام بیرون رود جواب میگوئیم ورود این آیه در شان ابی بکر ادعائیست بی بینه و بلا حجة نعتمد علیه و کسانی که قول و تفسیر ایشان حجة باشد نقل نموده‌اند
فرق نیست میان اینکه بگوئیم آیه در شان ابی بکر نازل شده یا در شان ابو هریره یا مغیرة بن شعبه یا عمرو بن العاص یا معویه در خالی بودن از برهان مع ان ظاهر
الکلام یقتضی عمومه فی کل معط بلکه اهل خلاف روایت کرده‌اند ذلک عن عبد الله بن عباس و انس بن مالک و غیرهما من اصحاب النبی فذکروا انها نزلت فی
ابی الدحداح الانصاری هو الذی اعطی واتقی و صدق بالحسنی و بخل و استغنی و آنچه بابی بکر نسبت داده شد فرو بر او لم یکن من المعروفین ولا
امام من اهل العدل و اگر نزول آیه بجهت ابی بکر میبود بایستی چنان شهرتی بکند که خلاف آن از میان رفع شود شبهه عامه آیا وارد نشده است اخبار با اینکه ابو بکر
مسطح را متکفل بوده یا احسان مینموده و چون بعائشه تهمت زدند ابو بکر منع احسان نمود و قطع کرد چیزی او را فانزل الله ولا یأتل اولوا الفضل منکم و
السعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم پس ابو بکر را یاد نموده خدا بصفت
اولی الفضل والسعة فی الدنیا و بشره بالمغفرة والاجر العظیم پس چگونه شایسته مذمت باشد جواب میگوئیم که جمعی این روایت را نموده‌اند و لکن نسبت
برسول خدا نداده‌اند و نیکی که قول او حجت بوده باشد بل از مقاتل و ضحاک و طاوس و امثال ایشان و کلبی نقل نموده‌اند و ایشان جماعتی بوده‌اند که تفسیر را برای و حسبان
مینموده‌اند بلا دلیل و برهان و بالاجماع لیسوا من اولیاء الله المعصومین ولا من اصفیائه المنتجبین ولا ممن یلزم المکلفین الاقتداء بهم فی الدین
بلکه بوده‌اند من یجوز منهم الخطاء وارتکاب الاثم بلکه میگوئیم موافق روایات مشهوره و دلایل متواتره ابو بکر مرد فقیری بوده کان فی الجاهلیة معلماً
وفی الاسلام خیاطاً و کان ابوه منادیاً ... عبد الله بن جدعان ... الاضیاف الی طعامه
یجعل له فی کل یوم علی ذلک ... و کسی که حال او چنین باشد و حال پدر او چگونه از اهل سعه و فضل میباشد ... از اصحاب مال و وسعت
... چنانچه سابق گذشت و از ظاهر آیه که بصیغه جمع یاد کرده ... که در شان جماعتی باشد نه در شان یکنفر و ما قطع نظر میکنیم از این حرف و
میگوئیم این آیه حجت بوده باشد بر عصمت ابی بکر از خطا و لغزش و حال اینکه دلالت بر عکس مدعای ایشان میکند زیرا که بنا بر آنچه ایشان نقل کرده‌اند
ابو بکر قسم یاد کرده که دیگر احسان بمسطح نکند و خبر داده ... نازل شد بر نهی از این امر او دلالت بر فضیلت او نمیکند که مانع از ارتکاب باطل نشود
بلکه همان قسم و ترک احسان امر باطلی بوده که اقدام کرده ... و از اینکه حکم الهی ... دلیل ... عصمت او در ...

بعد کیحیی خود کند بر صحت خلافت و تقدم بر امیر المؤمنین فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً از کجا ثابت میکنید بجهة ابی بکر فضیلت را
و چه قدر اهتمام مینمائید که مرتبه او صاحب مرتبه بکو داند و شعاع جلال کبریا از نوری بشناسند از مرتبه که خدا با او عطا کرده اف بر ما یکان اگر ترک عطا
مسطح ثواب و جمیل است چرا نهی میکند خداوند و اگر قبیح است و خدا او را منع و نهی کند پس چگونه او را پاک از لغزش و خطا میکنند میدانند تا کمال میشود
آدمی اگر مرتکب باطل بشود و خدا منع کند او را بلکه ... ضعیف میگوئیم که او را قابل تخاطب ندانسته که خطاب با او کند که فیض خطاب مواجهه خطاب را در
بلکه بغیب یاد کرده ایضاً جواب از عدم دلالت آیه بر فضیلت اینکه مسطح از ذریه عبد المطلب بود و از اقارب رسول خدا بود و نهی که نموده ابی بکر را از
ترک صله صریح است در اینکه تا ابدی صله و احسان باو بکند و کسی را که مخفوض مرتکب شود با احسان او و انفاق باو باید بحق آن باشد و عند الله او الرتبه
و منزله و قرب باشد از جهت قرابت رسول خدا و قرابت بتقوی و عبادت بلکه قرابت برسول کافی است نظر باحترام آنجناب باید محبوب و مستحق لطف علیه
را دوست نمود قل لا اسألکم علیه اجراً الا المودة فی القربی پس نهی کرد ابی بکر بر او خشم نیاورد و قطع احسان نکند احتراماً للرسول اعتناء بشان رسول
خدا نکرده و بر او خشم آورده و ترک احسان و خیر از او نموده تا اینکه خداوند جل شانه جبرئیل را نازل نماید و نهی کند ابی بکر را فانظروا یا عباد الله هل فیه فضل لابی
بکر او فضیحة له قال بعض اهل التحقیق ان مسطحاً ان کان رجلاً من عبد مناف فانه ابن خالة لابی بکر لان امه امامة بنت صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم
و کان ابو بکر یمونه لرحمه منه دون حقه بالهجرة والایمان فلما کان مصنف امر عایشة ما کان امتنع من عیلوله و جفاه و قطع رحمه غیظاً علیه و بغضاً لدفعها
الله تعالی عن ذلک وامره بالعود الی بره واخبره بوجوب ذلک للهجرة وقرابته من الرسول ص ودلها ان له علی خطائه فی جفوته وقطیعة ملح سخطاً فی ضد ذلک
بیانه وطاعته الله تعالی و حسن طریقه فان یخرج من هذا فضل لابی بکر فاعتبروا یا اولی الابصار وانظروا کیف یخرجون بنوتهم ایضاً از این فقره الا تحبون
ان یغفر الله لکم معلوم میشود که اگر بر خلاف رای خود باقی بماند و ترک انفاق او کند موجب سخط و خشم و عقوبت الهی خواهد گردید و خروج از عقوبت و خشم
موقوفست بر انتقال از آن رای و انتقال از آن رای از آیه ظاهر نمیشود و تعلق سخط و عقوبت ظاهر است و زوال آن غیر معلوم پس مقتضای استصحاب
باقی است الی ان یخرج بالدلیل یا اینکه او را اولوا الفضل والسعة یاد کردن معلوم نمیشود که در صدد از سعه و فضل مال بوده زیرا که فضل و سعه
امریست اضافی ما تقدموش و بحث و بنا بر مذهب شیعه میگویند که سبب نزول آیه این بود که نزاعی واقع شد میان بعضی از مهاجرین و انصار و غلبه
کردند مهاجرین بر انصار و رفاقت آمدند انصار خشم کردند بر آنها و قسم خوردند که دیگر حاجات مهاجرین را احسان نکنند و قطع معروف کنند پس
آیه نازل شد انصار نادم شدند و عود کردند ما حسنا و بنا بر این ایراد در امر فضیلت ابی بکر ... اینکه دانسته شد که مطلقاً دلالت ندارد
بر اینکه ابو بکر با الله خطا و زلل ایمن باشد شبهه دیگر که اعظم شبهات این طایفه میباشد الیس قد انس الله عز و جل نبیه بابی بکر فی خروجه الی المدینة للهجرة
و سماه صاحباً فی محکم کتابه و ثانیاً اثنین فی سفره و مستقراً معه فی الغار لنجاته من اعدائه فقال جل شانه و عظم سلطانه الا تنصروه فقد نصره الله
اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها وجعل کلمة الذین
کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا والله عزیز حکیم هذه فضیلة جلیلة لابی بکر یشهد بها القرآن فهل تجدون من الحجة بها مخرجاً اما جواب از استدلال
ایشان میگوئیم خروج ابی بکر با رسول خدا ص مسلم است و کونه معه فی الغار غیر مجحود و اتصاف ابو بکر باسم صحبت از قسم معروف و لکن دلالت بر فضیلت
فضیلت ندارد بلکه آیه دلالت دارد بر زلل و نقص و عدم ثبات و بر سوء حال و ما امر بکوا ثابت میکنیم بعون الله اما اینکه میگویند که خدا انیس ابو بکر را
مصاحب او گردانید که مونس او بشود که در تنهائی وحشت نمیشود پس توهمات فاسد و خیالی است باطل زیرا که رسول خدا کان مؤیداً بالملائکة الکرام
الوحی ینزل علیه حالاً بعد حال والسکینة معه فی کل مکان وجبرئیل انیسه والقرآن معه والتوفیق من الله تعالی والتدبیر وعده من النصر والظفر ومن کان
هذا شانه فکیف یکون مستوحشاً من الوحدة والانفراد من البشر خصوصاً پس گرفتن بکسی که در خاطر بیرون مرتبه باشد عالم را با جاهل ... خصوص هرگاه
آن جاهل خایف باشد و دل که محتاج باشد بتسکین و دلنوازی و مدارات و در تطلق بعصمت و خوف و ضعف فی الاعتقاد صریح القرآن و اخبار نموده رسول
خدا در دعا بجهة بر آمدند که مبادا از خوف جزع کند و کفار مطلع شوند فرمود اذ قال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و بر تقدیر اینکه تسلیم نمائیم که ابو بکر

مونس آنجناب بوده بحث میشود بر فضیلت در دین و مدح و منقبت نمیشود او را که اثبات استدلال کنید بر رسیدن بیک دو منصب خلافت زیرا که انس آدمی بهم
جنس خود و غیر جنس از حیوانات و جمادات هم میشود بل ربما یأنس من یخالفه فی دینه و یستوحش عن یوافقه و ربما کان انسه بعبده اکثر من انسه
بوالدیه و ربما یأنس بالاجنبی ولا یأنس بالقریب منه بل ربما یأنس بعیره وفرسه وقوسه وترسه ولا یأنس بأخیه ... نظر در او و مقامات انس
شخص را باین قبیل امور و اما کونه ثانیاً اثنین پس در او فضیلتی نیست الا ابلاغ عن عدد اثنینیة پس ما که مؤمن در سفر با کافری رفیق میشود پس ثانی او
شود پس ثانی شدن هیچ دلالتی و منقبت ندارد و اما لفظ صاحب که در آیه مذکور است که ابا و مشعوف میباشند و در خطبه‌ها و عصاحت رسول
مدح میکنند فیا سبحان الله من هذه الغوایة آیا در قرآن نمی بینید مواضع چند را که کافر را مصاحب مؤمن شمرده‌اند قال الله تعالی اذ یقول لصاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلاً وصف نموده یکی را بایمان و صاحب او را بکفر مصاحبت با اینکه از مخالف در دین قال الله تعالی یا صاحبی
السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمراً بلکه لبا ملفظ صحبت یاد شود با وجود کمال مباینت قال الله
وما صاحبکم بمجنون ... و الی عاد اخاهم هوداً و مثل اینها بسیار است و اما بودن هر دو در یک مکان پس چگونه موجب مدح و فضیلت میشود و حال اینکه در یک مکان
کافر و مؤمن کامل و ناقص و عالم و جاهل و بهیمه و انسان جمع میشوند در مسجد پیغمبر همه طوایف جمع میشدند و مسجد اشرف بود از غار و کشتی نوح بهائم و انسان
جمع بوده‌اند این قبیل سخنان را میگویند و حیا نمیکنند که از این را فضیلت قرار میدهند و اگر حدیثی در مدح امیر المؤمنین رسول خدا فرموده باشد ...
که این دلالت ندارد فربنا احکم بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الحاکمین حال میگوئیم که شما از آیه مبارکه استدلال بر مدح و فضیلت ابی بکر نموده‌اید ...
شد عدم دلالت حال ما باین آیه استدلال مینمائیم بنقص و انحطاط مرتبه ابی بکر پس میگوئیم خداوند ... میفرماید لا تحزن ان الله معنا محزون مباش خدا با ما
معلوم میباشد که او در حزن و اندوه بوده از آمدن و مصاحبت کردن با رسول و الا امر نموده‌اند لا تخف ان الله معنا و چون فرموده محزون مباش حال بگوئید ای
دوستان که حزن ابی بکر که با طاعت خدا بوده یا حزن او معصیت بوده خدا ایم را یا مباح بوده که نه طاعت باشد و نه معصیت پس اگر طاعت باشد چگونه مقرب
درگاه الهی او را از طاعت منع مینمود و اگر معصیت بوده که نهی فرموده چگونه معصیت مدح ابی بکر میشود و نهی از معصیت را از منقبت و فضایل و اگر مباح
و جایز الطرفین بوده چگونه نهی بر مباح وارد میشود و مباح را پیغمبر هرگز محظور نفرموده‌اند فدل کلام الله تعالی علی ان حزنه کان من المعصیة منه هو یستحق الذم لا المدح
والعقاب لا الثواب وجه دیگر اینکه سکینه را از ابی بکر وارد ساختند و الا بایستی که تصریح یا تلویح بیان بشود چنانچه در مواضع دیگر میفرماید فانزل الله
السکینة علی رسوله وعلی المؤمنین و در جای دیگر فانزل السکینة علیهم و در این موضع مخصوص پیغمبر ... السکینه را بر رسول خود پس معلوم شد که ...
ان ذات و هرگز یقین و سکینه در او حاصل نشد پس از دلالت الهی بیرون رفت و این نشان میدهد از اینکه او را ایمان با الهی حاصل نشد بلی چنین است اگر
او را سکینه میبود و ایمان و یقین در قلب و حاصل شده بود بجهت دو روزه دنیا مرتکب ستم و ظلم و غصب امامت و غصب فدک و کرفتن بضعه پیغمبر فاطمه زهرا
نمیشد البته مصاحب این شنایع و فجایع محل ورود سکینه نمیباشد الحمد لله علی وضوح الحجة و سطوع البرهان و انحراز السقف و انهدام البنیان و این آیه را در قرآنها
خود بقلم طلا مینوشتند چنانچه رسم بوده است در بعضی مواضع نوشته چون از جملة آیات مدح ابی بکر میدانند و نفهمیدند که از این آیه ظاهر شد عصیان و
عدم ثبات قدم او در ایمان بدانکه شاید اهل خلاف بگویند که شما طایفه امامیه اغماض مینمائید و الا چگونه میتوان گفت که لا تحزن ان الله معنا دلالت بر صدور
معصیت میکند و حال اینکه خدا در قرآن میفرماید فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و قال الله لا تخف انک انت الاعلی ما قلب علیل بر شما میکنیم و میگوئیم
خلاف فرموده ... و حال اینکه چون آنجناب ... بوده است یا معصیت اگر طاعت چگونه نهی میشود و اگر معصیت است مرتکب معصیت نمی
و هم چنین خوف در حضرت موسی جواب میگوئیم که چون نهی حقیقت در حرمت و مجاز در غیر حرمت بوده تا مادام که حمل حقیقت جایز باشد مرتکب مجاز نمیشویم و هر
گاه حمل بر حقیقت جایز نباشد لا بد حمل بر مجاز مینمائیم پس در آیه لا یحزنک قولهم را نمیتوانیم حمل بر حقیقت نهی نمود چون ادله عقلیه و نقلیه قائم است بر
عصمت انبیاء و با وجود عصمت انبیاء لازم است که نهی را حمل بر مجاز نمائیم لا بد از باب الحقیقه و اما در مسئله ما نحن فیه که ابی بکر است بر عصمت او کسی قائل
نمیباشد پس حمل نهی را بر حقیقت باید کرد ... در این باب ... جواب گفتیم بجهت دفع بحث بود اگر خواهی مطمئن شوی باینکه نهی در اینموضع بر حقیقت حمل میشود

ودلالت بر حرمت حزن او میکند اینست که بعضی این شعر را منسوب باو کرده‌اند وهو ان الحزن فی السره وهو عند القوم امین ثقة ولما ولجت الغار قال محمد انت فتی فی کل ممشی و
مدلج بربک تا هد بالغلت الذی بوه بدین کل مثوی ومخرج ولا تحزن فالحزن اثم وفتنة وعار علی ذی الهمة المخرج واین صریح است که خود او ادعا نمود
که رسول خدا او را منع فرمود لا تحزن بان الحزن فتنة واثم والفتنة اشد من القتل ومیتوان فرق نمود فتنه را بمعنی دیگر بجهت اینکه مقرون با اثم شده است و
جرم است در معصیت شبهه دیگر اهل سنت و جماعت میگویند امت اجماع کرده‌اند بر اینکه رسول خدا ابوبکر و عمر را در جنگ بدر در عریش با خود نگاه داشت
و حافظت ایشان نمود از اینکه در معرکه حرب حاضر شوند و از این ترسید که خون ایشان ریخته شود بشمشیر اهل کفر چون آن دو نفر محل مشورت رسول خدا بودند
در رای و تدبیر وهذا من اعظم فضل واجل منقبة فقولوا فی ذلک بما عندکم من معناه لنقف علیه الرفضة الجواب بودن ابی بکر و عمر با رسول خدا
را ما انکار نمیکنیم ولکن منشا نگاهداری ایشان نه از آنجهت است که ایشان را افضل از ملکه ما میگوییم که چون مطلع بود بر جبن این دو نفر و ترس و
خوف ایشان از مبارزت وتجرعهما من لقاء الابطال وضعف بصیرت ایشان و عدم ثبات ایشان در قتال لهذا حکمت مقتضی آن بود که ایشان را نگاه دارند
آنحضرت چنانچه بردن ابی بکر را در غار بجهت آن بود که بر حضرت رسالت پناهی ترسید که او را امکان [illegible] و کفار را خبر میداد و فساد مینمود و علم النبی
منهما قوة الجهاد وبصیرة فی الحروب وصلة فی الصلاح والسداد لما حال بینهما وبین اکتساب الثواب ولا منعهما من التعریض لنیل المنازل العالیة بجهاد لانه
پیغمبر مشفق رئوف رحیم چگونه مانع میشد ایشان را از ثواب جهاد که نمی‌شنیدند و موجب ملامت شوند کما قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر
اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین اجرا عظیما یعنی مساوی نیستند آنها
که نشستند از قتال و از فرقه مؤمنین بودند و عذری نداشتند با آنهائی که جهاد مینمایند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود خدا تفضیل
داده مرتبه مجاهدین را بلند کرده بر آنهائی که نشستند بتفاوت و اجر بسیار عظیم و خدا چنانکه میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم
یعنی خدا ابتیاع فرمود از مؤمنین جانهای ایشان را و اموال ایشان را بهشت یعنی بهشت بهای جان و مال ایشان میباشد ایشان مقاتله مینمایند پس میکشند
وکشته میشوند وعده حقی است در توریت و انجیل هم مذکور است وکیست بهتر وفا کننده بعهد خود از خدا بشارت گیرید شما را ببیعه که نمودید با خدا پس هرگاه
احوال مجاهدین در توریت و علو مرتبه باید چنین باشد این دو نفر از جمله مؤمنین میباشند که وصف نموده خدا ایشان را و یا اینست که از غیر مؤمنین میباشند
و بخلاف صفات مؤمنین موصوف میباشند پس اگر از مؤمنین میباشند پس باید که پیغمبر مشفق رئوف مانع حصول درجات مقربین و رستگار شدن
ثواب مجاهدین نشوند ولا حال بینهما وبین التوسل الی الجهاد والی ما وعد الله علیه اهل الایمان من عظیم الثواب فی محل النعیم والاجر الکبیر زیرا که آن
جناب مبعوث شد که تحریص کند خلق را بر اعمال خیر و اجتهاد در تقرب الی الله بطاعات و ترغیب در بذل نفوس فی جهاد الاعداء و چون مانع شد
پس دلیل شد که ایشان نیستند بآن صفات که مؤمنین بوده‌اند زیرا که مؤمنین مبایعه نموده‌اند با خدا که اول قیامت ثمن نموده که جان و مال است پس خدا
قبض ثمن نموده با ایشان بوعده بهشت و چون یافت که ایشان جان خود را عزیز میدارند پس در عوض مبایعه در دنیا و در دل و دیده پیغمبر اینجهان
[illegible] بوده میدیدند با ظهار ابدال جان خود میدیدند ظاهرا بحکم لیس آن نامل ایشان آگاه بود از جهت نگاه داشت ایشان را از رفتن بحرب که مبادا نظر
بجهت که بجان خود میداشتند بگریزند و شکست در قطار همه را از رفتن فاسد میکنند و اگر خواهی دلیلی که شیوه ایشان گریز از حرب بوده پس ملاحظه
کن که در یوم احد چگونه منهزم شدند و در جنگ خیبر چگونه گریختند و در جنگ حنین چگونه فرار نمودند و هرگز نبود که ایشان دلی کنند با قرن
و یا بطلی از ابطال ولا اراقا فی نصرة الاسلام دما و هرگز بجهت پیغمبر محل الحق نشدند و هرگز جراحتی بهم نرسانیدند و اما اینکه میگویند از روی
شفقت بوده که بایشان میداشت که نخواست خون ایشان ریخته شود کلام سستی است و اوهن من بیت العنکبوت والله که آنجناب بهر که مهربان تر
بود و او حریص بقتال بیشتر منع نمود که در جنگ شهادت فایز شود اما نری انه عرض فی ذلک الیوم عمه حمزة سید الشهداء اسد الله واسد رسوله
وهم چنین برادر خود و پسر عم خود و داماد خود و محبوب ترین خلق بسوی او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و پسر عم دیگر عبد الله بن حرث بن عبد المطلب

و سایر اسلاف کیشان از اهل ایمان را و هر که مقرب تر و دوست تر او را بجهاد بیشتر ترغیب میفرمود و دوستی آنجناب مثل دوستی اهل دنیا بود بلکه پیکر را که
حیات یکدیگر را خواسته باشد بجهت اسباب و انتظام دنیوی باز میگوئیم اهل خلاف اگر ابوبکر و عمر را بجهت محبت با ایشان و خوف از تلف نگاه داشت
پس چرا ابوبکر را بجنگ مرحب فرستاد و اگر بجهت مراجعت کرده باز عمر را روانه نموده و در وقت مرحب نبودی مشهود بود یا خوف نکرد از تلف
شدن ایشان خواست بروند و کشته شوند یا بگریزند و در السنه و افواه همه ابو و انصار مفتضح شوند و طعن بکنند ایشان را یا اینکه مشهور شوند
بانهما کانا فرارین غیر کرارین غیر محبین ولا محبوبین لله ثم و اینکه میگویند جلس نمود ایشان را بجهت مشورت و تدبیر امر بسیار عجیب است که پیغمبر که عقل
کل بوده‌اند و این دو نفر در عقل ناقص و از علم عاری چگونه در میانه همه ایشان را انتخاب کردند شبهه دیگر میگویند جناب رسول خدا ابوبکر را در نماز
مقدم داشت در روزی که بیمار بوده‌اند و خلق را فرمودند اقتدا باو نمودند و نماز ستون دین است و هرگاه در نماز مقدم دارد در دین در همه مقدم باید
باشد و این اوضح دلیل است بر اهلیت امامت بر خلق و فضل او بر امت الجواب آنچه معروف است اینست که رسول خدا او را تو خود داشت در هنگامی که او پیش ایستاده
بود که امامت کند چون آواز تکبیر مبارک آنجناب رسید پرسید که کیست گمان میکرد که گفتند ابوبکر است برخواست و تعجیل بیرون آمد و نظر بضعف
بدن مبارک تا آن حضرت را بمحراب رسانیدند بمحراب و او را پس کردند و خود ایستادند و هرگاه ظاهر گردید که این بخالی آمدن و پیش ایستادن او دو
کردن او برای اعتبار است بعدم قابلیت و اهلیت چنانچه بجهت تبلیغ آیات سوره برائت او را فرستادند و برگردانیدند و در این امر از ایشان نبود بلکه
نکهند دخول ابی بکر عایشه بود و اخبار و آثار در این مضمون بسیار و اگر مسلم بداریم که نماز گذارد بجمعه مفید نیست در مبحث خلافت زیرا که مخالفین میگویند
که رسول خدا نماز گذارد در خلف عبد الرحمن بن عوف ابن زهری و امیقعی نماز گذاشت او را افضل از حضرت و در سایر مسلمین باشد والمنافی نمودند که
عمرو بن العاص را امیر کرد بر ابی بکر و عمر و جماعتی از مهاجر و انصار و او امامت میکرد در طول مدت امارت و لشکر اقتدا می‌نمودند و میگویند بجهت
میشود بر فضیلت عمرو بن العاص بر ایشان در ظاهر ولا عند الله ثم و خود روایت میکنند که قال رسول الله صلوا خلف کل بر وفاجر پس مباح نمود
نماز کردن در خلف فجار و تجویز نموده‌اند امامت امام مفضول را بلکه فاسق فاجر را پس چگونه حجت میشود پیش نمازی ابوبکر بر فضیلت او بر سایر خلق و
امامت و ریاست او بر کافه خلق ان هذا لشیء عجاب فاعتبروا یا اولی الالباب وجه دیگر در بطلان تمسک قوم بامامت ابی بکر در نماز میگوئیم اجمعوا
بلا اختلاف بینهم ان النبی صلعم خرج الی المسجد وابوبکر قائم فی الصلوة ولا یحیل ان یکون علیه وآله السلام صلاها اماما لابی بکر والجماعة او ماموما
لابی بکر مع الجماعة او مشارکا لابی بکر فی جماعة یعنی اتفاق نموده‌اند بر خلاف که رسول خدا بیرون آمد بمسجد وابوبکر در نماز بود و محال نیست یکی
از این اقسام رسول خدا پیش ایستاده و امامت کرده باشد خلق را ابوبکر و جماعت اقتدا نموده باشند یا اینکه رسول خدا اقتدا کرده باشد بابی بکر و
جماعت هم اقتدا کرده باشند و یا اینکه رسول خدا و ابی بکر هر دو امامت کرده باشند خلق را پس میگوئیم قسم اول باطل میکند مدعای شما را و اگر رسول
خدا اقتدا کرده باشد لازم میاید از نبوت بیرون رفته باشد و مقدم داشته باشد بر خود کسی را که خدا امر کرده بود که موخر باشد و چگونه امامت
میکرد رسول خدا را و حال آنکه خلق نباید آواز خود را بلند کنند چنانکه فرموده‌اند لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی پس این عمل لازم آید فسخ نبوت
و اما مجامعة و تقدم ایشان در دین و هیچ یک از اهل اسلام نطق نمیتوانند باین کلام نمود و اگر هر دو بالاشتراک امامت نموده‌اند و چون این امر بدعت بود
کرده نشد بعمل آورده‌اند پس باقی آنکه این سنت بماند تا قیامت و حال آنکه هیچکس فتوی نداده که ماموم بدو امام اقتدا نماید وجه دیگر اختلاف روایات
بین المخالفین در حکایت این حال چنانچه بر ناظر و متتبع مخفی نیست پس روایات در صدر اعتبار ساقط میباشند و حال اینکه ما گفتیم که آنچه مشهور است
اینست که عایشه اذن داد پدر خود را در نماز گذاردن و از طریق غیر عایشه نقل نموده‌اند که گفت عایشه که بلال آمد و اذان نماز گفت و رسول خدا
مغمی علیه بود و ما انتظار کشیدند که افاقه بشود و وقت نزدیک رسید که فوت شود پس فرستادیم نزد ابی بکر که او نماز گذارد و این صریح است که نماز ابی بکر
باذن و رای عایشه بود شبهه دیگر اگر بگویند که ابی بکر مال خود را برسول خدا دریغ نداشت و انفاق اموال آنجناب مینمود و مواسات نمود آنجناب
فدا و علی بن ابیطالب نکرد و نه عثمان در سایر صحابه حتی جاء الخبر عن رسول الله ما نفعنی مال کمال ابی بکر وفی حدیث ما احد من الناس اعظم حقا علینا

فی صحبته وماله من ابی بکر بن ابی قحافة الجواب آنچه سابق مذکور شد از احوال ابی بکر در حق سطح کفایت میکند در بطلان این ادعاء و عدم واقعیت
خبر ولکن بجهت ازدیاد اطمینان میگوئیم اصل حدیث از عایشه میباشد و او نسبت میدهد برسول خدا من غیر حجة و او زنی بود که خطاء او معروف بود حتی آنکه
مذمت او و رفیق او حفصه بنت عمر بن الخطاب نازل شد ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین
والملائکة بعد ذلک ظهیرا و جواب این ایراد اینست که اگر توبه کنید پس بجای خواهد بود زیرا که دلهای شما ای عایشه و حفصه از رسول خدا میل کرده است
بجانب باطل البته باید توبه کنید و اگر کمک یکدیگر میکنید در آزار پیغمبر پس بدرستیکه خدا یار او و دوست و ملائکه و صالح المؤمنین که علی ابن ابی طالب است
و شرح این حکایت و حسد بردن عایشه و حفصه بر ماریه قبطیه و زینب مشهور است و در تفاسیر مذکور است و بعد از آنکه در حیات رسول خدا کرد از این قبیل آزار
برسول خدا بعد از آن سعی کرده در ریختن خون عثمان و مذمت کرده [illegible] و امیر المؤمنین را و تهمت زد که علی باعث قتل
عثمان شد پس لشکر کشید و در برابر حضرت ایستاد شمشیر کشید و جمعی را اغوا کرد و باعث ریختن خون مسلمانان شد و سعی کرده در ابطال نسل رسول خدا و
با وجود چنین کردار و رفتار چگونه اعتماد بقول و روایت او باشد و بر تقدیر اعتماد بیان کنید که انفاق و مواسات در کجا واقع شد و حوائج پیغمبر را چه کرده چنانچه
تصدق نمودن امیر المؤمنین در بین نماز خاتم را معروف بین الناس میباشد و در سایر احوال لیلا و نهارا و سرا و علانیة که قرآن بآن ناطق است پس ابوبکر انفاق کند
و مواسات کند برسول خدا و او احق نبود بر آنجناب بلکه جواد در سقیفه بآن متمسک نشد و مباهات نکرد با آنکه متمسک گردید بحدیث الائمة من قریش
و ذکر نعت شایسته تر بود چگونه و حال اینکه اطعام مسکین و یتیم و اسیر را که اهل بیت رسالت نمودند سوره هل اتی نازل شد و زیاده مرتکب شدن ابوبکر
چنین امر عظیمی را خدا در قرآن یاد نکرد بلکه فرموده ووجدک عائلا فاغنی و باید کسی را بر پیغمبر منت نباشد مگر خدا پیغمبر را بآن یاد کند که فقیر
پس او خود توانگر گردانید ترا و اگر او خود اینکه خدا پیغمبر او را غنی گردانید محتاج بانفاق دیگری نمیشود پس جایز نخواهد بود که در هدایت محتاج بدیگری بشود
با اینکه خدا پیغمبر او را هدایت نمود کما قال ووجدک ضالا فهدی یعنی [illegible] بیاید ذکر کنیم یعنی
این دو آیه [illegible] مسلک نجات [illegible] رسول خدا [illegible] این آیات [illegible] قرآن [illegible] میباشد
است در وقت فرموده‌اند والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی قسم بوقت ارتفاع آفتاب و قسم بشب هرگاه تاریک شود و اهلش ساکن شوند
ما ودعک [illegible] که قطع نکرده رحمت و فضل خود را از تو و بر تو خشم نکرده روایت نموده شیخ صدوق از جناب حضرت باقر که جبرئیل نازل نمود در روز بر حضرت
رسالت بعد از آنکه سوره اقرا وارد شده بود حضرت گفت یا رسول الله شاید خدای تو خشم بر تو کرده باشد که جبرئیل نازل نمیشود و بعضی و این آیات
[illegible] که مشرکین گفتند ان محمدا ودعه ربه وقلاه یعنی خدا او را واگذاشت و غضب کرده بنظر بتاخیر وحی پس این آیه نازل شد که نه چنین است
ترا واگذاشت و بر تو خشم نکرده وللآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی آخرت تو بهتر است از دنیای تو و زود باشد که
عطا کند ترا پروردگار تو آنقدر عطائی که تو راضی شوی در مجمع البیان مذکور است که گوید رسول خدا داخل شد بر فاطمه زهرا و آن مطهره
بجای مقنعه جل شتری بسر کرده و بدست خود آسیا مینمود و طفل خود را شیر میداد چون آنجناب پاره جگر خود را باینحال دید از دیده مبارک
اشک جاری شد فرمود که ای نور دیده ای پاره جگر تلخی را [illegible] دنیا و تلخی وزحمت آن را اختیار کند که شیرینی آخرت را بچشید ای عزیز بدرستیکه این
آیه نازل شد ولسوف یعطیک ربک فترضی الم یجدک یتیما فاوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی یعنی آیا ترا یتیم فرد و تنها
که مظنون داشتیم در عالم پس ترا جای کردیم که خلق رو بتو کردند و نگاهداشتیم که تنها نمانی و ترا یافتیم که مردم قدر ترا ندانستند و معرفت بفضل تو ندارند
پس مردم را هدایت کردیم بجانب تو و ترا یافتیم که مردم را عیال خود نموده در تعلیم علوم و معارف پس ببرکت تعلیم ترا تعلیم نمودیم در معرفت و سایر
[illegible] نمودیم در حضرت انبیاء و در اینجا بر بیان کردیم که مبادا احتمال باطل بشود و در جواب این شبهه خالف ذیلا عبارت از شیخ بزرگوار
محمد بن النعمان مناسب است که او را ذکر نماییم که آن کرامت فیما عاد الله عزوجل من نعمه لسبب من خلقه لا لتفضل فیه بها الی احد من الناس والواجب ان یکون
مختصة بابائه وعمه ابی طالب وبتزویج خدیجة بنت خویلد رضی الله عنها ولم یکن فیها حظ ولا نصیب وذلک ان الله اراه اولا من نعمه

بجده عبد المطلب ثم بابی طالب من بعده ورباه وکفله صغیرا ونصره وواساه ووقاه من اعدائه بنفسه وولده سرا واغناه بما ورثه من اموال ابائه و
بوکالتهم وهم ملوک العرب واهل الثروة منهم والیسار بلا اختلاف ثم ما افاده من بعده فی حروبه الی الشام من الاموال وما انتقل الیه من زوجته خدیجة
بنت خویلد وقد علم اهل العلم ما کانت علیه من سعة الاموال وکان لها من جلیل الاموال ولیس لابی بکر ولا عمر ولا عثمان وعبد الرحمن وطلحة والزبیر
وسعد وسعید وابی عبیدة بن الجراح وغیرهم من سایر الناس سوی من سمیناهم سبب شیء من ذلک یتعدی به فضل الیه علی ما بیناه بل کانوا فقراء
فاغناهم الله بنبیه علیه وعلی آله السلام وکانوا اسلالا انه عاهم الی الهدی ودلهم علی الرشاد وکانوا اذلة فوصلوا بالمهاجر [illegible]
الی الملک والسلطان وهباته فهولاء من کان له قبل الاسلام من المال ما ینسب الی الیسار وفیهم من له شرف بقبیلة سر به فوق عداه هل
علی احد من سامع الاخبار واهل العلم بالاثار ریب فی فقر ابی بکر وسوء حال [illegible] ووالده وقبیلته فی قریش کلها وظهور المسکنة فی جمهورهم علی
الاتفاق ولو کان له من السعة ما یتمکن به من صلة رسول الله والانفاق علیه ونفعه بالمال کما تدعیه الجهال لاغنی اباه وحفظه عن النداء علی مائدة عبد الله
ابن جدعان لیقتات باجرة علی ذلک ما یقیم به رمقه ولستر عورته بین الناس ولا رفعه عن الخیاطة وبیع الخلقان بباب المسجد الحرام وکان عنایة
تعلیم الاطفال والصبیان ومقاسات الاطفال انتهی کلامه رفع الله درجته شبهه دیگر قال الله قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی
باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی بگو ای پیغمبر بجماعت اعراب که تخلف
نمودند از جهاد که زود باشد که خوانده شوید بجهاد نمودن با گروهی که صاحبان قوت و سطوت باشند که شما مقاتله کنید با ایشان تا اینکه اسلام بیاورند
پس اگر اطاعت کردید خدا اجر نیکو و مزد رفیع بمقاتل آن قوم میدهد خداوند شما را اجر دهد و اگر اعراض نمودید و پشت کردید مثل اعراض سابق
که مخالفت نمودید همراه تر عذاب خواهد نمود خداوند شما را عذاب بسیار سخت مخالفین طایفه امامیه میگویند که اتفاقی افتاد مصداق مضمون
آیه در زمان ابی بکر که با اصحاب مسیلمه کذاب جهاد نمود و بجماعت لشکر ابی ریاست نمود و قتال عظیم واقع شد و در زمان عمر بن الخطاب هم مضمون
آیه وقوع یافت و لشکر اسلام روی بفارس و روم آوردند و فتح و نصرت واقع شد بجهت اسلام و اهل روم و فارس صاحبان باس و سطوت بودند
پس اگر خلافت ایشان نزد خدا صحیح نبود چگونه اطاعت ایشان را خدا ایشان را باجر لازم و واجب مینمود و مخالفت ایشان را وعید بعذاب شدید
مینمود و اگر بگوئی امیر المؤمنین را هم با معاویه قتال واقع شد احتمال میرود که اول باس شدید لشکر معاویه باشد جواب میگوئیم که آیه صریح است
که قتال میباید بکنند تا اینکه جماعت اسلام بیاورند و معاویه از اهل اسلام بود پس جنگهای امیر المؤمنین مصداق این آیه نتواند بود و منحصر است بغزوات
ایام خلافت این دو نفر جواب از این استدلال اینکه بعد از نزول آیه مبارکه در زمان حضرت رسالت پناهی [illegible] واقع شد فقیل انهم هوازن وحنین
وقیل هوازن وثقیف الاول عن عکرمة وسعید بن جبیر والثانی عن قتادة وقیل هم ثقیف عن الضحاک وقیل هم بنو حنیفة مع مسیلمة الکذاب عن الزهری وقیل
اهل فارس عن ابن عباس وقیل هم الروم عن الحسن وکعب وقیل هم اهل صفین اصحاب معاویة هرگاه که اقوال و اختلاف از اهل تفسیر بوده باشد بطل الاستدلال
شبهه دیگر مخالفین امامیه میگویند که ما میبینیم است رسول اکرم وصف میکند ابوبکر را بصدیق و ملقب میکنند عمر بن الخطاب را بفاروق و لقب میدهند
عثمان بن عفان را بذو النورین پس اگر خلافت این سه نفر صحیح نبود چرا امت بالاتفاق ایشان را بصفات مذکوره و القاب مرقومه یاد میکنند وهذا من
واضحات الدلیل علی صحة الخلافة الجواب [illegible] حیف بسیار است که باین جماعت سست تر از تار عنکبوت [illegible] اسلامیین و خوانین
و جابره را باوصاف و القاب [illegible] توصیف [illegible] یا خدا ایشان را در قرآن یاد نفرموده [illegible] و هم چنین بنی امیه
و بنی [illegible] را و این دلیل قابلیت جواب ندارد چون کلام باینمقام رسید در بیان شبهات [illegible] و روشن شد ضعف تمسک و بطلان مذهب ایشان
زیاده بر این کلام بهم رسانیده میکنیم بر رد ملل و مذاهب اهل سنت و [illegible] رسول و در بطلان مذاهب حنفیه و شافعیه و حنبلیه و مالکیه و اثبات امامت
هر یک از ائمه اثنی عشر و در ضمن هر یک از این مطالب [illegible] احادیث و مناقب و معجزات آل رسول بعون الله الملک المنان فصل بدانکه
ما سابق بر این نقل کردیم که هر یک از این چهار مذهب در اصول دین و فروع دین چه بدعتها نموده‌اند و چه رایهای سخیف میداشتند اعاده کردن [illegible]

اقوال ایشان واختراعات وبدعتهای که از ایشان ظاهر شد طول میکشد وتکرار موجب توحش میشود ولکن چون همیشه منازعه وجدال بینهم وبین
الشیعه بوده است در انضمام نقل مینمایم سخنان طریف که از بعضی از مشایخ شیعه امامیه با اهل مذاهب اربعه واقع شد وملاحظه سخنان سابق الیکن خصوص
آنچه در مجلس مامون واقع شد والحاصل آنچه شنیدی از متمسکات ایشان در خلافت شیخین وضعف وبطلان ادله ایشان وآنچه هم که حال علاوه می شود
انشاء الله الحق العلام دیگر تو را هیچ وجه شبهه نخواهد ماند بدانکه این شیخ بود که او را با بعضی از علمای عامه مناظره شد گوش دل با او ده وهم شو وجمال حق
بجای آور بر هدایت طریق مستقیم گفت پرسیدم که ای اهل سنت وتابعین ابو حنیفه آیا شما را از کتاب خدا آیات رسول نصی وحجتی میباشد در اینکه
باید متابعت ابو حنیفه نمود فقال لا لیث ما از کتاب وسنت نصی قلت هل اجمع اهل الاسلام علی وجوب اتباعه آیا اهل اسلام اجماع کرده اند بر اینکه
واجب است متابعت ابو حنیفه گفت نه گفتم پس چه چیز حجت شما در متابعت ابو حنیفه چیست گفت او مجتهد بود وما مقلدیم بر مقلد لازم است متابعت
مجتهد نمودن گفتم چه میگوئید درباره جعفر بن محمد الصادق آیا مجتهد بود گفت شان جعفر بن محمد بالاتر است از اینکه او را مجتهد گوئیم بلکه بالاتر
از اینکه توانیم وصف کنیم او را او فی العلم والتقوی والنسب وعظم الشان وعلو القدر فوق مدح المادحین ووصف الواصفین بلکه بعضی از علما
بشماره در آورده اند تلامذه او را چهار صد نفر بوده اند که هر یک از اهل علم وفضیلت بوده اند ابو حنیفه یکی از تلامذه ایشان بوده گفتم پس اعتراف کردی ببودن
علم وفضایل آن جناب واهلیت اینکه متابعت کنند او را پس ما طایفه هرگاه اقتدا کنیم بجعفر بن محمد از کجا میگوئید که شما امامیه بر باطل میباشید وما بر
حق وحال آنکه ما را اعتقاد آنست که او معصوم از خطا محفوظ بود وآنچه حکم نمود حکم خدا بود بقیاس ورای عمل نمینمود چنانچه ابو حنیفه عمل
مینمود واحکام را گاهی باجتهاد وگاهی باستحسان بنا میگذارد واگر تنزل کنیم وقایل شویم که جناب جعفر بن محمد نیز اجتهاد مینمود خواهیم گفت
که هرگاه جعفر بن محمد مجتهد باشد وابو حنیفه مجتهد ما را دلیل چند میباشد که تقلید جعفر بن محمد نمودن راجح است بر تقلید ابو حنیفه احدها اجماع الکل من
اهل الاسلام حتی السنة والمعتزلة علی غزارة علمه وکثرة فضایله وشدة تقواه وعدالته وعظم شانه وعلو مرتبته ومن کتب تواریخ وسیر دیده ام
وکتب جرح وتعدیل را ملاحظه نموده ام وبر احوال خلق از این امت تتبع نموده ام ندیدم صاحب تصنیفی که زبان بطعن آنحضرت گشوده باشد که چیزی از
اعلاء اهل بیت باشد با وجود اینکه ملوک وسلاطین با ایشان دشمن بوده اند ومردم طالب قرب سلاطین میباشند واحدی حدیثی در طعن آنجناب
نقل نکرده اگر چه کذب باشد ووسیله قرب سلطان باشد زیرا که احدی خصلتی در او نیافته وهذه مرتبة عزیزة هو وآباؤه علیهم وابناؤه السلام
الله علیهم عن جمیع الخلق پس چگونه جایز باشد شما را که انکار کنید متابعت او را وتقلید کنید کسی را که مرا [illegible] بود بلکه محل شک ومورد طعن بوده والجرح
مقدم علی التعدیل کما تقرر فی اصولکم وهذا امامکم الغزالی قد صنف کتابا فی طعن ابی حنیفة واثبات کفره بادلة یطول شرحها وبعض فضلاء
الشافعیة صنف کتابا سماه النکت الشریفة فی الرد علی ابی حنیفة ورایت هذا الکتاب فی مصر وذکر فیه جمیع ما ذکره الغزالی وازداد اشیاء اخر
شهادت دهند که هرگاه یک مجتهد اجماع کل بر عدالت وفقاهت وورع وزهد او شود ودیگری محل شبهه ومورد طعن البته تقلید متفق علیه
باید نمود نظر بغلبه ظن بصدق او بلکه بقطع بصدق او ونظر باعتقاد ما طایفه عصمت او را ولکن ما شما را میگوئیم تا شما ومیگوئیم مظنه صدق او
غالب است وواضح است توان گذاشت وثانی مرجوح شد بالاجماع دویم اینکه جعفر بن محمد نزد ما طایفه از اهل بیت پیغمبر است که طیبین وطاهرین بوده اند
بنص قرآن وتطهیر اهل بیت تنزیه ایشان است من کل عیب وقبح کما نص علیه ابن فارس فی مجمل اللغة وهذا نفس العصمة التی تدعیها الشیعة وابو حنیفة
لیس من اهل التطهیر وهرگاه آنجناب از اهل تطهیر وعترت رسول کریم شد پس تقلید مطهر بنص قرآن واجب ومحتم شد جواب گفت لا نسلم انه من اهل البیت
زیرا که اهل البیت پنج نفر بوده اند محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسین گفتم مسلم ندارم وقبول کردم که او از جمله خمسه نباشد لکن حکم حکمهم فی وجوب الاتباع
والعصمة بدو دلیل اول اینکه هر که بعصمت آن پنج نفر قائل شد بعصمت آنجناب نیز قائل است وهر که بعصمت ایشان قائل نشد بعصمت جعفر بن محمد قائل
نشد پس قائل شویم که آن پنج نفر معصوم بوده اند وجعفر بن محمد معصوم بوده خرق اجماع است وان باطل است دلیل دویم اینکه اجماع اهل قبله است که همه
اهل سیر وتواریخ وارباب حدیث ونقل اتفاق نموده اند که جعفر بن محمد وآبا واجداد عظام آنجناب نزد دیگری تعلم ننموده اند واحدی علم از کسی نکرده اند



از مخالفین وموافقین ونزد هیچ مدرسی حاضر نشدند بلکه هر یک علم را از پدر خود میدانستند آنحضرت از پدر خود محمد بن علی گرفت واو از پدر خود علی بن
الحسین واو از پدر مظلوم شهید خود ابی عبد الله الحسین گرفت وجد بزرگوار او اصحاب کساء وسبط رسول خدا بوده اند که آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا در شان ایشان نازل شد واحدی نقل نکرده که احدی از این بزرگواران سؤال کرده باشد واو در جواب تامل کرده باشد یا توقف قیاسی داده
باشد چه در صغر سن وچه در کبر سن بوده باشد وهمیشه میگفتند علم ما یکی است قول ما مثل قول اول ما اختلاف در میان ما عترت طاهره نمیباشد قول
ما قول جد ما رسول خداست پس قول جعفر بن محمد مانند قول احد الخمسه من اهل البیت است باتفاق وآثار واخبار ماثوره از ایشان بدانکه صاحب کتاب
طرایف الطرایف در صدر کتاب خود عبارات چند میگوید مناسب است ذکر آن اینجا خدا از شیخ بگذرد وبشنو کلمات صاحب کتاب را گفت اتی رجل من اهل الذمة
ولی بذلک حرمة علی اهل الاسلام فیجب ان لا یحملوا بعد حکی علی ما اسطره بل یتفکروا فی حقیقة ما اذکره فی سبب طلوع منا الادب لذلک یعنی امر دهان من مردی هم
از اهل ذمه خواه یهود باشم خواه نصاری عرایا بر اهل اسلام حرمت بلاد دارند پس بر دی چون حرام بر ایشان سخن مرا بشنوید وتامل کنید اگر شما ایشان رعنی من
شوم مرتکب آن بشوید بسا ملامت شده که دلی گناه باشد پس زمان بلوغ تا بحال مسافرت مینمودم واختلاف ملل ومذاهب میشنیدم دیو نسل در
تفکر بودم که مذهبی اختیار کنم که در آن اسلامی عاقبت وفوز نجات ورستگاری باشد وابن شوم ادعوا ندامت وعتاب یوم القیامه شنیدم [illegible]
شرف وعلو مرتبه پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وکسانی که متابعت ملت او نموده اند پس در این مذهب تفحص کردم دیدم اکثر از اهل ملت او حنفیه ومالکیه
وحنبلیه وشافعیه میباشند سؤال کردم مردم را که امام این چهار نفر از اصحاب محمد بوده اند گفتند نه گفتم آیا ملاقات کرده بوده اند آنجناب را گفتند نه گفتم پس بسیار عجب
است چرا مردم خود را منسوب باین چهار طایفه میسازند آیا در حنفیه ملیونند یا در شافعیه وهم چنین چرا محمدیه نمیگوئید که خود را منسوب بسازند به پیغمبر خود
نسبت خود را به پیغمبر خود دادن که در حصول شرف بهتر است واقرب بتعظیم نبوت واظهار حرمت واحترام نبوت کاش این طوایف که خود را محمدیه نگفتند خود را
منسوب بیکی از اهل بیت او میساختند تا یک نفر از اصحاب آن پیغمبر تا یک نفر از کسانی که ملاقات اصحاب او کرده بوده اند تعجب است که هیچ یک را نکرده اند واین
چهار نفر را انتخاب کرده اند پس پرسیدم که این چهار نفر در یک عصر ویک زمان بوده اند گفتند نه گفتم آیا هر یک عقیده بوده اند گفتند نه در اکثر مسائل مختلف واعتقاد
مختلف میباشند بلکه بعضی تکفیر مینمایند بعضی دیگر را گفتم این عجب است که پیغمبر ایشان اشرف پیغمبران باشد وامت او افضل امم باشد چرا خلق بیرون رفتن
چهار نفر کنند با این اختلاف که از رفتار پیغمبر خود بیرون روند وخلق را بیکی بکوالفت داد ایشان نفرمود اختلاف بینداز قلت لهم ما معنی الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا گفتند این آیه نازل شده در آخر عمر او وخدا کامل کرده اینه دین او را قلت اذا کان دینه قد کمل فی حیاته
فما هذا الاختلاف العظیم بعده فانه مع قرب بعض هؤلاء الاربعة المذاهب من السنة الاولی فان کان هذا الاختلاف من الرواة فقد شهدوا علی الرواة
بالکذب والغفلة او الضلال وتبدیل الاسلام ولا وثوق بهم فیما نقلوه عنهم وان کان هذا الاختلاف من هؤلاء الاربعة المذاهب فما حاجتهم الی ذلک والطلب
مناع والکبس من شرع نبیهم محمد فهذا یدل علی ان هؤلاء الاربعة المذاهب قد شهدوا ان دین محمد ما کان محفوظا ولا ترکهم من بعده مقامه ویحفظ
شرعه ویحتج به علیهم فکیف یجوز الاقتداء بمن علی رتبة لهم ونبیه وشریعة بمثل ذلک وان کان دینهم قد کان تاما محفوظا فای شیء منع منهم غیرهم [illegible]
وشریعة نبیهم حتی قلتوا علیه واختلفوا لاجل هذا الاختلاف وان کانوا اختلفوا من غیر حاجة لهم الی الاختلاف فقد شهدوا ذکر نبیهم واساؤا سمعته ورد
الناس فی اتباع شریعته وزادوا ونقصوا فیها ما لم یکن فی زمانه فکیف یجوز الاقتداء بمن یکون بهذه الصفات وان کان هؤلاء الاربعة یدعون او
یزعم لهم انهم اعرف بالشریعة من نبیهم ونبیهم ولانهم یزیدون وینقصون بحسب ما یختارون وانهم قد اتوا بما لم یات به نبیهم من الهدایة فهذا خلاف
ما تشهد به عقول العقلاء وضد مذاهب امم الانبیاء گفتم هرگاه دین او کامل شده وحیات او پس این اختلاف عظیم از کجا بر خواسته با وجود اینکه این چهار نفر
قریب العهد بوده اند بزمان اصحاب رسول پس اگر این اختلاف از راویان احادیث رسول میباشد پس شهادت داده اند این چهار نفر بر کذب راویان احادیث
یا غلط یا ضلال وتبدیل اسلام پس چگونه وثوق باشد بروایت ایشان در آنچه از رسول حکایت کنند واگر اختلاف از این چهار نفر میباشد بسبب احتیاج دیا
باینکه امر شریعت ملتبس شده وبر قرار نگذاشتند پس این چهار نفر شهادت داده اند که دین پیغمبر ایشان محفوظ نمانده وکسی را بجای خود نگذاشته که حل مشکلات

وحفظ شریعت او کند پس اگر این چهار نفر چنین است احوال ایشان پس چگونه مردم پیروی کنند واقتدا بایشان کنند در امور دین ودنیا وآخرت وحال
میگوئید که پیغمبر در کار ورسول تمام نموده اند دین وشریعت را واگر میگوئید که دین تمام بوده ومحفوظ بوده از تحریف وتبدیل وتغییر پس چه چیز گم شده
بوده از شریعت که ایشان باید تفتیش کنند تا بیابند واگر اختلاف ایشان بدون باعث وجهت بوده است پس مردم را بخود دعوت نمودن وبا آراء ایشان
عمل کردن وشرع را بر کنار گذاردن وچیزی زیاد کردن وکم کردن ورای خود را اعتماد کردن با ایمان آوردن برسول وبما جاء به الرسول موافقت
میکند وچگونه چنین کسی را با ایشی پیروی کردن واگر این چهار نفر میگویند کلهم او بعضهم اینکه ما اعرف میباشیم بشریعه از خدا ورسول پس خاک وخاشاک
بر دهان چنین کسی که همه عقول بر کذب او شهادت دهند پس هیچ امتی از امم سالفه وقرون ماضیه نسبت نداده بخدا ورسول زمان خود این را پس گفتم بیکی از
تابعین این طایفه که هرگاه این چهار نفر بر مذاهب مختلفه میباشند پس چگونه همگی بر حق میباشند وحال آنکه هر یک تخطئه دیگری وتکفیر دیگری میکند وچرا
شما میگوئید که بعضی از چهار نفر بر حق اند وبعضی دیگر بر باطل یا اینکه چرا میگوئید که همه بر باطل اند وحق با آن جماعتی است که ادراک صحبت رسول
نموده اند وملازم رفتار وگفتار او شده اند که ایشان اهل سنت وجماعت گویند که همگی بر یک راه میرفتند ورای ودین ایشان بوده کتاب خدا وسنت
رسول را واجماع امت را متابعت میکردند وفتیا بر هوای واجتهاد ورسول بنا بر این چهار نفر را اختراع میکرده اند پس گفتم ببعضی از تابعین ایشان ای
مردمان شما اقتدا مینمائید باین چهار نفر بجهت فضائل ایشان پس بگوئید که چرا باید بخصوص بچهار را متابعت کرد آیا بخصوص متابعت ایشان نصی
وارد شده است در کتاب خدا یا از رسول خدا که امر بمردمان بتقلید ابو حنیفه ویا احمد یا ادریس شافعی نمود فضلا بسیار بوده اند افضل از ایشان هم بسیار
بوده اند پس چه جهت باید تخصیص باینها داد وباقی را ترک نمود ومن العجب العجیب انی رایت فی اتباع هؤلاء الاربعة من هو اعلم منهم بکثیر وما ادری کیف صار
الاقتداء والاسم لاولئک الاربعة وهلا کان کل واحد من علماء الاسلام الذین مثل اولئک الاربعة او افضل یکون مولدا للاقتداء به مثل هؤلاء
الاربعة از عجب بسیار عجیب است که من دیده ام که تابعین این چهار فرقه بسا باشد که در فضل وفقاهت بمراتب بیشتر باشد از رؤسای اربعه پس بچه جهت
باید مرد فاضل بر افضل امام ورئیس مذهب وحال آنکه جماعتی است که باید متابعت نمود ونفی وارد نیست واگر مجهول است پس بعضی دیگر در میان مجتهد
بوده اند چرا مجتهد تقلید کنند او را وما المرجح وما الحجة وچرا هر یک از علماء وفقهاء که بعد از این چهار نفر آمده اند هر یک مانند رؤساء نباشد که خلق متابعت
او کنند وقول او حجت باشد ثم ایها المسلمون ان کان اصحاب کل واحد من هذه الرؤساء الاربعة ما اهتدوا الا بهم ولا عرفوا الشریعة حتی ظهر هذه
الرؤساء فکیف کان اباؤهم واسلافهم فیلزم ان یکون سلف هؤلاء الاتباع بل سلف اباء هؤلاء الرؤساء ضالین حیث لم یکن لهم واحد من هؤلاء
الرؤساء وان کان قد کان لسلفهم مثل واحد من هؤلاء الاربعة او افضل فهلا کان الاقتداء باولئک الاوائل والاسم لهم ای مسلمانان اگر اصحاب این
چهار نفر هدایت نیافته مگر بمتابعت ایشان پس آباء گذشته این متابعت کنندگان بر چه حال بوده اند که این رؤساء نبوده اند پس لازم آید که آباء واسلاف
ایشان بر باطل باشند بلکه آباء همین رؤساء بر باطل خواهند بود که نبوده ایشان این رؤساء واگر ذریه سالفین از آباء بوده است کسانی که
ما قبل این رؤساء باشند پس چرا اسم ریاست را بخصوص این چهار نفر نموده اند تا اینجا مناسب بود ذکر آن کتاب بر میگردیم بر سر کلام شیخ مذکور وما
او را داد اولویت متابعت جعفر بن محمد از متابعت ابو حنیفه دلیل سیم آنچه در صحاح احادیث شما طایفه میباشد بطرق متکثره مختلفة اللفظ متحدة
المعنی که رسول خدا فرموده انی تارک فیکم الثقلین تا آخر حدیث وآن صریح است که هر که متمسک بهر دو شود نجات یافته است وبالاتفاق متمسک
نمیباشد مگر شیعه امامیه زیرا که ایشان بر خلق عترت طاهره را کبار الناس میدانند وکتاب خدا را حجت میدانند ورسول خدا فرموده متمسک بکتاب
وعترت من ناجی است ومتخلف از هر دو هالک است ونگفته که انی تارک فیکم کتاب الله وابا حنیفة او احمد بن ادریس الشافعی پس چگونه شما از اهل نجات
میباشید وامامیه هالک فکیف یجوز ترک التمسک بمن یحقق به النجاة والخلاص من النیران ویتمسک بمن کان النجاة من متابعته احتمالا وهذا محض السفه
والضلال بلکه از این حدیث متواتر معلوم میشود که در متابعت کتاب وعترت نجات قطعا ومخالفت هلاک است بلا شک ولا ارتیاب وحیث لهم هذه
المرجحات علی غیرهم من المجتهدین فلا یکون العدول عنهم الا اتباع الهوی وتقلید الآباء المالوف فقال فی الجواب انا لا اشک فی اجتهادهم

وغزارة علمهم ونجاة مقلدهم ولکن مذهبهم لم ینقل ولم یشتهر کما نقلت المذاهب الاربعة فقلت ان کان مرادک ان الحنفیة والشافعیة لم ینقلوا مذهب الجعفریة
والشیعة فهو مسلم ولکن لا یضرنا لانا لم ننقل ایضا مذهب الحنفیة ولا الشافعیة وکذا الشافعیة لا ینقل الحنفیة وبالعکس وکذا باقی المذاهب فلیس ذلک طعنا
فیما عندکم وان کان مرادک انه لم ینقل احد من المسلمین فهذا مکابرة محضة لان شیعتهم وکثیر من اهل السنة وباقی الطوائف قد نقلوا اقوالهم وادابهم وافعالهم
وعباداتهم واعتناء الشیعة بذلک اشد اعتناء وبحثوا عن تحقیق الاقوال وتصحیح الناقلین وجرحهم وتعدیلهم اشد البحث وهذه صحاح احادیثهم وکتب الجرح
والتعدیل عندهم مدونة مشهورة لا یمکن انکارها وعلماء الشیعة وان کانوا اقل من علماء السنة ولکن لیسوا اقل من فرقة خصوصا الحنابلة والمالکیة فان
الشیعة اکثر منهم یقینا ولم یزل بحمد الله علماء الشیعة فی جمیع الاعصار اعلم العلماء وانقاهم وازهدهم واحذقهم فی فنون العلوم اما فی زمن الائمة الاثنی عشر
فوائح الله لوائها وهم احذق العلم واتقی العمل حتی فاق تلامیذهم واشتهروا بغزارة العلم وقوة الجدل مثل هشام بن الحکم وهشام بن سالم وجمیل بن دراج و
زرارة ابن اعین ومحمد بن مسلم واشباههم ممن عرفه مخالفونا واثنوا علیهم بما لا مزید علیه واما بعد من الائمة الاثنی عشر فمثل شیخنا الصدوق و
محمد بن یعقوب الکلینی رئیس المحدثین ومن مثل شیخنا ومولانا محمد بن محمد بن النعمان وشیخنا ابو جعفر الطوسی والسید السند الاجل المرتضی علم الهدی واخیه السید السند
الرضی المرضی والسید بن طاوس ومن مثل استاذ الکل خواجه نصیر الدین المحقق القدوسی وابن میثم البحرانی ومن مثل العلامة یوسف بن مطهر الحلی وابنه فخر المحققین
واشباههم وامثالهم فی هذه الفرقة من المشاهیر الکبار الذین قد ملؤا الخافقین بمصنفاتهم ومؤلفاتهم وکتبهم ومباحثهم ومن وقف علی مصنفاتهم علی علو
شانهم وعلو محلهم وبلوغهم درجة المدح والتناهی فی الفقاهة والاجتهاد وقدسیة نفوسهم واستقامة سلیقتهم وقوة الاستنباط وانکار ذلک
تعصب او جهل فقد لزم القول بحقیة مذهبنا وارجحیة من قلدناه ولا یلزمنا القول بحقیة مذهبک لانا قد شرطنا فی المتبع العصمة فیکون
الفرقة الامامیة هم الناجیة وانتم وان لم تقولوا بحقیة مذهبنا ولکن یلزمکم ذلک قواعدکم للدلیل المسلم المقدمات عندکم اذ یجب علیکم الحکم فلذ
بحقیة وهذا حاصل لنا باعترافکم مع اعترافکم بهذه المرجحات التی لنا فکیف یمکنکم انکارها فبهت الذی کفر ولم یحر جوابا [illegible]
اینکه شخص حنفی مذهب گفت ما را دو حقیت مذهب که کثرت اهل مذهب است بخلاف مذهب امامیه که بسیار کم میباشند جواب گفتم اگر میگوئی که اهل سنت وجماعت
بیشتر اند از اهل شیعه قبول دارم ولکن از کثرت ایشان حقیت مذهب هر یک نمیرسد بلکه هرگاه ملاحظه کنی طایفه شیعه امامیه را با طایفه حنبلیه
یا مالکیه شیعه بمراتب بیشتر میباشند از ایشان واگر بگوئی که مذهب امامیه را [illegible] میکنند در کتب خود وحجت [illegible] میگوئیم که هر مذهبی را حنبلی اهل مذهب دیگر
حجت نمیدانند واگر میگوئی که اسم این طایفه امامیه هیچ مذکور نیست خلاف واقع میگوئی در تصانیف وتالیف نقل روافض ومذهب جعفریه مذکور است
وبحمد الله در این طایفه جلیله بزرگان بوده اند در هر طبقه در زمان حضور ائمه دین روات وفقهاء بوده اند که در جدل ومناظره یکتا بوده اند مثل هشام بن
الحکم وهشام بن سالم وزراره ومحمد بن مسلم وامثال ایشان ودر غیبت امام شیخ صدوق وشیخ کلینی وسید مرتضی وسید رضی وسید بن طاوس وشیخ
طوسی وامثال ایشان بوده اند وبعد از آن المشایخ خواجه نصیر الدین بوده که مخالف وموافق بر استادی او در کل علوم قائل بوده اند وهم چنین علامه وپسرش
تا بزمان ما الحمد لله که جلیله علماء در بودست بوده اند وهر که رجوع کند مصنفات وتالیفات ایشان در فنون علوم زبان باعتراف میگشاید پس حجت
مذهب وارجحیت نظر بمرجحات کثیره ثابت بدانکه جماعت وطوائف اربعه میگویند که شما ما را جرح میکنید بسبب اختلاف آراء وهمین اختلاف دلیل است بر حقیت
مذهب ما طوائف زیرا که رسول خدا فرموده اند که اختلاف امتی رحمة [illegible] جواب گفته مشایخ امامیه که هرگاه چنین باشد پس چرا منحصر در چهار
گردید بلکه باید هر دو نفر اختلاف کنند موجب زیادتی رحمت شود پس چرا مذاهب را بچهار قرار داده اند باید بیشتر باشد تا موجب زیادتی رحمت شود وهرگاه اختلاف
موجب رحمت است پس ایتلاف موجب نقمت خواهد بود پس پیغمبر خدا واصحاب کبار وتابعین الی زمان ظهور الاختلاف معذبین از رحمت بوده اند وحال اینکه در
احادیث ما طایفه روایت چنین است اختلاف اصحابی رحمة فقیل ومن اصحابک یا رسول الله قال اهل بیتی ومن تبعهم شیخ صدوق گفته اهل بیت اختلاف
نمیکنند مگر بجهت تقیه ورحمة للشیعة بنا علی هذا روایت ومعنی روایت خالی از اشکال شد وشاهد دیگر قال امیر المؤمنین فی نهج البلاغة فی ذم اهل الرای
والاختلاف ترد علی احدهم القضیة فیحکم فیها برایه ثم ترد بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصو



ار انهم جميعا واحد والههم واحد وكتابهم واحد فامرهم بهذا الاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا
شركاء لله فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول في تبليغه ايكلام بلاغت مشحون اداء امير المومنين صريح است که معنی آن حدیث مبا باید این
باشد که قوم یافته اند وچگونه انکه عمل طوائف اربعه است که یکی فتوی میدهند از طایفه حنفیه مثلا و طایفه شافعیه بر خلاف آن فتوی میدهند پس باید و فتوی
مخالف یا بیشتر برده میشود تو آن امامی که از ایشان خواسته بود حکم آنرا پس هر دو را تصویب میکند و چگونه دو فتوی مخالف هر دو حق میباشند خدای
ایشان یکی و کتاب ایشان یکی آیا خدا امر کرده بود که اختلاف کنند پس اطاعت کرده اند در این اختلاف نمودن خدا را یا اینکه خدا نهی کرده بود ایشان مخالفت
کرده اند و عصیان نموده اند یا اینکه دین را ناقص فرستاده پس از ایشان اعانت خواسته بر اتمام یا اینکه شریک بوده اند در احکام شرع خدا را پس ایشان را قسطی
حصه از شرع میباشد آنچه او فرستاده فقط او بوده آنچه ایشان گفته سهم ایشان بوده پس ایشان را میرسد که زیاد کنند و بر اوست که قبول کند یا اینکه دین را
تمام فرستاده ولکن رسول در تبلیغ اهمال نموده این کلام صریح است در بطلان مذاهب اربعه چنانچه غزالی هم تصریح نموده در این باب شعرا اشعار گفته اند
ومذمت این طوائف نموده اند از آنجمله اینست شعر وقالوا اختلاف الناس في الفقه رحمة فلم ذا الما هذا يحل و يحرم ارى ان للانسان ان كان دينهم على النقص من



کفتم چه میکوئی در بارهٔ عایشه و طلحه و زبیر که خروج کردند با امیر المومنین و از فریقین قریب سی نزده هزار کس کشته شد و چه میکوئی در بارهٔ معویه که محاربه کرد
با امیر المومنین و قریب بیست هزار کس از طرفین کشته شد پس جواب کفت بمثل اول که اجتهاد کردند کفتم این اجتهاد مخصوص طایفهٔ اینها است یا هر که اهلیت داشته باشد
میتواند اجتهاد کرد کفت خصوصیت ندارد کفتم هرکاه اجتهاد جایز باشد در قتل اکابر صحابه و قتل خلفاء مومنین و حرب برادر رسول خدا و ابن عم و زوج دختر او که سید
زنان عالمیان بود و انجناب اعلم خلق بودند و از همه کس زاهدتر و از همه کس نزدیکتر برسول خدا و وارث علم رسول که بشمشیر او دین اسلام برپا شد و مدح کرد
خدا او را در آیهٔ انما ولیکم الله و مدح کرد رسول در مواضع بسیار و کفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه و کفت انا مدینة العلم و علی بابها منم شهر علم و علیم در است و



امراه نوح خیانت کرد وزوجه علی فاطمه الطیبه الطاهره بنت الرسول وقرة عینه ابرهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی وعلی گفت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا موسی خرج خائفا من فرعون بلکه در دقیقه وحی باو رسید که برو در بر فرعون اظهار خوف نمود وعلی
بجای پیغمبر خوابید و خوف نکرد داود حکم کرد وصواب در حکم سلیمان بود وعلی را پیغمبر حکم کرد که از همه کس اعلم است سلیمان گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی وعلی گفت یا دنیا ای دنیا دور شو از من که فریب تو را نمی خورم مرا بتو حاجت نیست عیسی گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر وعلی عذر
نخواست در قتل خوارج نجاح(?) از این سخنان تعجب کرد وگفت هزار دینار باو بدهند در هر سال واز جمله مدایح آنجناب اینکه رسول خدا در مدح آن بزرگوار
فرموده‌اند مثل علی فی هذه الامة مثل قل هو الله احد راوی این حدیث ابن حمزه شافعی بن المغازلی از نعمان بن بشیر روایت میکند از رسول خدا هر که علی را مثل
شد لثلثه الرب نعم لیس کی میتواند طمع نماند یا قرب بما ترک کند راغب اصفهانی روایت نموده که رسول خدا فرمودند یا علی انا وانت ابوا هذه الامة
یعنی من وعلی دو پدر این امت میباشیم العزیز هرگاه پدر رشید نکالازم است بر فرزند ترحم نمودن و طلب رحمت کردن از برو کار حید(?) نیکو ترحمی نموده‌اند ای
گروه بر علیه خود کشتند پدر دو او اولاد پدر را وآتش زدند بخانه پدر وحق بنت نبی را ازاو منع کردند و زبان بدشنام گشودند و لعن نمودند بر منبرها و سعی
کردند در پراکندگی نسل او بجای اینکه باید ترحم کنند بر پدر که موجب فرح پدر شود هرگاه امیرالمؤمنین پدر امت باشد چگونه دیگری حاکم در نفس تو را
می شود اصبغ بن نباته گفت در روزی که ضربت بر سر مبارک زده بودند بخدمت آنجناب رسیدم فرمود ای اصبغ رسول خدا بمن فرمود یا علی بدان که مرجع الکدرسول(?)
خدا امیر ما باید من عق والدیه فعلیه لعنة الله الا من ابق من موالیه فعلیه لعنة الله الا من ظلم اجیرا فعلیه لعنة الله پس رفتم واین ندا کردم کسی نفهمید که مراد
چه باشد برگشتم عرض کردم یا رسول الله مردم ندانستند که مراد چه چیز است فرمودند انا وانت ابوا هذه الامة هر که عاق ما باشد لعنت خدا بر او باد و من
و تو مولای این امتیم که از ما بگریزد لعنت خدا بر او باد و من و تو اجیریم هر که ظلم کند جور ما را لعنت خدا بر او باد بدانکه اجیر بودن ما از
باب قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است دوم از مناقب آنحضرت اینکه نفس پیغمبر بود بآیه مباهله قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم و
انفسنا وانفسکم جار الله زمخشری روایت نموده که رسول خدا بیرون آمدند با اعزه اهل خود و پاره‌های جگر خود علی و فاطمه و حسنین که هلاک کنند خصم
واین دلیل است واضح که اصحاب کساء افضل از سایر خلق بودند و اسقف که بزرگ ایشان بود و دانشمندی و علم ظاهر شد از ایشان و مانع شد گفت
ای قوم می بینم رویهای چند را که اگر سؤال کنند که کوههای زمین کنده شود قبول می شود سعد بن ابی وقاص را معویه تکلیف نمود که سب کند آن امام
بزرگوار او قبول نکرد معویه در ملامت و زبان گشود گفت ای معویه ملامت مکن بخدا قسم سه چیز در علی بود که احدی نمیتواند ادعا کند یکی آن
از آنها اول آنکه رسول خدا درباره او گفت اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی دوم اینکه فرمودند لاعطین الرایة غدا یحب الله
ورسوله ویحبه الله ورسوله سیم آنکه او را خواند و فاطمه و حسنین را در روز مباهله پس گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی اعز(?) در این حکایات کسی انکار
نکرده از مخالف و موافق ولکن غم رسید دل چه سود خواندن وعظ بنا بشو که عود بجوی چه گفته است قال الواسطی العوی(?) جمیع القرآن نفس
النبی فی قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم فلا خصوصیة بالفضل لعلی فلا یدل هذا علی کونه اماما یعنی آمد شما را پیغمبری که نفس شما است
پس خصوصیتی نمیباشد علی را در این آیه بتفضیل و معنی که بآن استدلال شود که امامت مخصوص ایشان باشد این سخن قابل آن نیست که جواب داده
شود زیرا که مراد از آیه اینست که من پیغمبری نفرستادم که بیگانه از شما باشد بلکه از قبیله خود شما میباشد پس نخوت و کبر نباید شما را عارض شود
از متابعت او بلکه باید خشنود باشید که سرافرازی شما ها میباشد که چنین گوهری را از رشته شما ها بیرون آوردم این چه ربط دارد
که از این قبیله یکی بزرگی در کمالات کند که نفس پیغمبر شود با خصایص دیگر که در غیر او نبوده صاحب وسیله که یکی از مخالفین است روایت عایشه
نقل میکند که جناب رسول خدا بعض از خطابه را یاد مینمود درباره علی ساکت شد و سخنی نفرمود فاطمه عرض کرد ای پدر تعریف بعضی را نمود
علی را هیچ نگفتی آنحضرت فرمودند یا فاطمه علی جان من است آیا دیده باشی که کسی درباره خود چیزی بیان کند ابن جزری(?) نقل کرده که سئل رسول الله عن
لبعض الناس فقال فیه ما قال فقیل له فی علی فقال انما سألتنی عن الناس ولم تسألنی عن نفسی وعلی نفسی ابن مردویه این روایت را از ایشان نقل

میکند

میکنند وعلی نفس پیغمبر بود آیا جایز است که چنین کسی را لازم شود اطاعت کردن دیگری تا زجر کی میکنند و میگویند پس اگر چنین است پس چرا تعریف
علی را نموده است باعتراف شما طایفه جواب اینست که مقامات تفاوت میدارد و بسا مقامی که اقتضاء تعریف خود را میداد چنانچه فرمودند انا
سید ولد آدم وهم چنین در محاورات ومقامات جوابهای دیگر از این بحث میکنم اگر هر کسی نفس پیغمبر باشد که بود او مرجحی و مختصی مر او خواهد بود
در اختیار نمودن علی بر سایر اگر بگویند ذکر خاص بعد از عام شایع است میگوییم بلی اما مرجحی در نزد وهرگاه مرجح در علی نباشد ثبت المطلب وهو
مطلوبنا اگر بگویند که شاید مراد از انفسنا پیغمبر است جواب میگوییم که چون فرمودند ندع ابنائنا وابنائکم میخواهیم ما نفس خود را ظاهر اینست که داعی غیر مدعو
باشد اگر بگویند که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک مفسرین میگویند که آنکس سلیمان بود پس چرا در این آیه نشاید که انفسنا پیغمبر باشد جواب
میگوییم تفسیر مذکور شاذ است وکسی معتبر آنجناب با این نحو تفسیر نکرده اگر گویند که گاه باشد که آمر و مامور یکی میباشد قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء
و مامور خود نفس است جواب میگوییم که امر قلبی است ودعا یقتضی مدعوا پس فرق میان اطلاق امر و اطلاق لفظ دعا و چون چنین بود نصاری
سؤال نشد یا واد نمایند که خدای تو مرخص نکرده بود که بغیر از تو و ابناء و نساء حاضر شوند چرا علی را حاضر کردی از فرموده خدای خود بیرون رفتی
ویکی از علمای مخالف میگوید که اراده نموده خدا از انفس بنی اعمام را و گاهی بر مومنین هم اطلاق میشود قال الله تعالی ولا تلمزوا انفسکم یعنی المومنین جواب
میگوییم که این اطلاق مجازات است واگر بگوئی که اطلاق نفس بر علی هم مجازات است میگوییم بلی ولکن اقرب المجازات الی الحقیقه مرجحست و قرینه بر این
اراده مجاز سایر روایاتست که فرمودند انت منی وانا منک وهمچنین عن ابن عباس علی منی مثل راسی من بدنی وفی فضائل السمعانی انت منی کروحی
من جسدی وفی الخوارزمی انت منی کالضوء من الضوء انا وعلی من شجرة واحدة وصد حیف که کتاب از کتب عامه دیدم از آن جمله کتاب خصایص نطنزی(?) و در کتاب
فردوس شیرویه و در تفسیر عطا اینکه رسول خدا یزید بن حارثه فرمودند علی کنفسی لا فرق بینی وبینه الا النبوة فمن شک فقد کفر مخالفین
ایراد نموده‌اند که در مباهله قصد نکردند افضل را بلکه قصد نسب بود بکسی که در فضیلت سبقت گرفته باشد از اینجهت حسنین را بردند ولیکن افضلیت
بود نظر بطفولیت جواب میگوییم که علی هم با اینکه عقیل و عباس را با خود ببرد که ایشان هم از سلسله بودند و ایمان آورده بودند و حال اینکه
مباهله در سنه عشر از هجرت بود و حسنین در حد عقل و عرفان بودند هرچند بالغ شرعی نبوده باشند ومن تعجب از جماعت یاوه‌گو هم ندارند
یا تجاهل مینمایند مگر حسنین را مانند اطفال خود شمرده اند که در صراف جهل میباشند و محتاج بمعلم میباشند چنانچه ابوبکر را میگویند که چندین
سال سعی کرد تا اینکه سوره بقره را آموخت و در آن روزی که متعلم شد و شادی نمود یعنی زاد که این سوره را آموخته بود وحسنین در بدو طفولیت
سید جوانان بهشت بودند **فصل** از جمله مناقب آنحضرت اینست که در عبادت پایه مرتبه او نرسید اگرچه یعنی از منتوان است ولکن بجهت اینکه
این کتاب را نخواستم که خالی باشد از محاسن و مکارم آنجناب و خواستم از هر لحظه آن شوقی در عبادت در دلهای شیعیان بهم رسد بلکه زیاد شود
و ذکر ملح(?) آنجناب ونقش صلح او در کتاب امید میباشد که دستگیری کند یوم الحسرة والحسرات از آنجمله انس بن مالک میگفت امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
وقائما در شان آنجناب نازل شد پس گفت مردی را دیدم که میگفت آمدم که ملاحظه کنم از روز و شب علی بن ابیطالب چگونه باشم فاشهد بالله الذی
لا اله الا هو آمدم وقت مغرب دیدم نماز مغرب را با اصحاب بجای آوردند پس چون فارغ شدند مشغول تعقیب شدند و نوافل بجای آوردند
تا وقت نماز عشاء شد نماز عشا بجای آوردند پس داخل منزل شدند پس بجای قسم در تمام شب نماز و قرائت قران ومناجات و گریه مینمودند تا اینکه
فجر شد تجدید وضوء کردند بمسجد آمدند و نماز فریضه را با مردم بجای آوردند پس مشغول تعقیب شدند تا طلوع آفتاب پس متوجه مردم شدند
و فارغ نشدند تا اینکه زوال شمس شد پس متوجه بنوافل و فریضه ظهر شدند بعد از آنکه تجدید وضو نمودند پس نماز نمودند پس مشغول تعقیب و نوافل شدند
تا وقت نماز عصر شد پس فریضه عصر بجا آوردند تا اینکه مغرب شد پس تجدید وضوء نمودند و متوجه نماز مغرب شدند گفتم اشهد بالله که آیه امن
هو قانت آناء اللیل در شان ایشان نازل شده اصبغ بن نباته گفت داخل شد ضرار بن ضمره بر معویه بن ابی سفیان معویه گفت صف لی علیا قال او
تعفینی قال لا بل صفه لی قال اما اذ لا بد فانه کان والله فینا کاحدنا یدنینا اذا اتیناه ویجیبنا اذا سألناه ویقربنا اذا زرناه لا یغلق له دوننا

باب ولا یحجبنا عنه حاجب ونحن والله مع تقریبه لنا وقربه منا لا نکلمه لهیبته ولا نبتدئه لعظمته فاذا تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم فقال معویه زدنی من صفته
فقال ضرار رحم الله علیا کان والله طویل السهاد قلیل الرقاد یتلو کتاب الله آناء اللیل واطراف النهار ویجود لله بمهجته ویبوء الیه بعبرته لا تغلق له الستور
ولا یدخر عنا البدور ولا یستلین الاتکاء ولا یستخشن الجفاء ولو رأیته اذ مثل فی محرابه وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه وهو قابض علی لحیته یتململ
تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین وهو یقول یا دنیا یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوفت هیهات هیهات لا حاجة لی فیک ابنتک ثلاثا لا رجعة لی علیک ثم یقول
واه واه لبعد السفر وقلة الزاد وخشونة المضجع فبکی معویه وقال حسبک یا ضرار کذلک والله کان علی رحم الله ابا الحسن معویه گفت ای ضرار وصف کن علی را
گفت معاف بدار گفت نه وصف کن ضرار گفت خدا رحمت کند علی را ای معویه بود علی بخدا قسم در میان ما مانند یکی از ما ها نزدیک ما می
نشست هرگاه نزد او میرفتیم و جواب میگفت هرگاه سؤال میکردیم و ما را نزدیک خود می نشاند هرگاه بزیارت او میرفتیم هرگز در روی ما نبست و حاجبی
مانع ما نمیشد و بخدا قسم با وجود آن ای معویه از ترس او سخن نمیگفتیم و ابتداء بسخن نمیکردیم از هیبت و عظمت و اگر تبسم مینمود دندانهای مبارکش مانند
مروارید بود که معویه گفت زیاد کن وصف کن ضرار گفت خدا رحمت کند علی را بود بخدا قسم که در شب بسیار کم میخوابید و بیدار بود پیوسته تلاوت مینمود
کتاب خدا را و پیوسته اشک ریزان در پرده میاویخت ونثار باشت(?) روح بزرگ میکذاشت و درشتی نمینمود واگر میدیدی او را که در محراب عبادت ایستاده
در پرده تاریکی شب را فرو گرفته بود و ستارها در حوالی غروب و ریش خود را بدست میگرفت و میلرزید مانند مار گزیده و از شدت خوف بخود می پیچید
و گریه میکرد مانند گریه مادر جوان مرده و بصوت طفل خود و میگفت ای دنیا ای دنیا دور شو از من آیا بسوی من شوق بهم رسانیده که مرا بخود عاشق کنی چه
بسیار دور است خیال تو چه بسیار دور است از من خواهش تو مرا بتو حاجت نیست من تو را مانند شوهری که سه دفعه طلاق گفته باشد زن خود را طلاق
دادم رجوع نمیتوانم کرد واه واه از دوری راه و کمی زاد و درشتی محل خوابیدن در بعضی احادیث معویه گفت ای ضرار در مفارقت علی چه حال داری
گفت والله مانند مادری که سر فرزند او را در سینه‌اش بریده باشند میتالم و میگریم والله علی کجا لیس(?) زیاده بر این داده که گفتم معویه گریان شد
و با آستین جامه اشک خود را پاک مینمود گفت بس است ای ضرار بخدا قسم که خدا رحمت کند علی را بلی والله چنین بود ابوالحسن **نوف** بکالی که یکی از خواص
اصحاب امیرالمؤمنین بود گفت شبی در خدمت آنجناب بسر بردم تمام شب بعبادت و نماز مشغول بودند ساعت بساعت بیرون آمدند و نظر باسمان میکردند
و قرائت قران مینمودند چون قدری از شب گذشت ندا کردند مرا که ای نوف آیا در خوابی یا بیدار گفتم فدای تو شوم بیدارم و پیوسته نظر بجمال
تو است یا امیرالمؤمنین قال یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة اولئک الذین اتخذوا الارض بساطا وترابها فراشا وماءها طیبا والقرآن
دثارا والدعاء شعارا وقرضوا من الدنیا تقریضا علی منهاج عیسی بن مریم ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم قل للملاء من بنی اسرائیل لا تدخلوا بیوتی الا بقلوب
طاهرة وابصار خاشعة واکف نقیة وقل لهم انی غیر مستجیب لاحد منکم دعوة ولاحد من خلقی مظلمة فرمود ای نوف خوشا بحال زاهدین در دنیا که ترک
نمودند و راغب بآخرت شدند و آنها کسانی میباشند که زمین را محل قرار و خاک آنرا فراش قرار دادند و عطر ایشان آب و دثار ایشان قران و شعار ایشان
دعا از دنیا گذشتند بغرض که بقدر ضرورت باشند زیاده از ضرورت بر منهاج عیسی بن مریم بودند و وحی فرمود که بنی اسرائیل را بگو داخل خانه من نشوید
مگر بدلهای پاک و چشمهای با خشوع و دستهای پاک از مظالم عباد و بگو که من مستجاب نمیکنم دعوت احدی را که دیگری را بر آن حقی باشد و حدیث ابو درداء(?)
و گریه شب جناب امیرالمؤمنین از خوف خدا و غش کردن مشهور است **بدانکه** امیرالمؤمنین چون نفس پیغمبر بود چنانچه دانستی و پیغمبر افضل الانبیاء و سید المرسلین
بود پس لازم است که امیرالمؤمنین اشرف از همه پیغمبران باشد سوای خاتم انبیاء وما این مطلب بکمال بیان در میاوریم اگرچه بسیار طول بکشد چون از فضائل
و مناقب قدری مذکور نمودیم حال ثابت میکنیم افضلیت و اشرفیت آنجناب را بر سایر انبیاء چنانچه سید معظم هاشمی اشرف از کل بودند اما اینکه از فضائل آنچه
در آدم و ادریس و نوح بود در امیرالمؤمنین هم بود باز یادی خصایص زیاد فضل میکنیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم **اما مساوات با آدم** در
علم خدا میفرماید وعلم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم نمود خدا بآدم اسمهای همه چیز را و درباره امیرالمؤمنین رسول فرمودند انا مدینة العلم وعلی بابها اگر
آدم را تزویج حوا در بهشت نمود او را تزویج فاطمه در بهشت نمود اگر بآدم حدید نازل شد ذوالفقار بعلی داده شد اگر آدم ابو الآدمیین بود علی ابو العلویین

بود آدم را نهی کردند از خوردن گندم و نسی ولم نجد له عزما در حق علی فرمود وکان سعیکم مشکورا او خلف کرد و یوفون بالنذر در حق علی وارد شد آدم
خلیفة الله بود علی هم خلیفة الله انا رابع الخلفاء آدم مخلوق از خاک شد وکان علی ابا تراب آدم وقت خلقت عطسه کرد پس گفت الحمد لله علی در
وقت ولادت سجده رفت وحمد خداوند کرد آدم خلق شد بین مکه وطائف وعلی ولد فی الکعبة الحرام انبیاء از صلب آدم بودند و اوصیاء پیغمبر از صلب علی بودند و
داده شد اولاد آدم بآدم و شیث داده شد اولاد رسول بعلی واگر ملائکه آدم را بر دوش گرفتند جنازه علی را ملائکه بر دوش گرفتند اگر ملائکه مامور شدند که
سجده آدم کنند خلق مامور شدند که اطاعت کنند علی را کما قال رسول الله یا علی انت بمنزلة الکعبة تؤتی ولا تأتی یعنی مردم مامورند که بشرفیابی خدمت
شوند تو بر جای خود باشی نباید بسوی کسی بروی اگر آدم را بجهت خوردن گندم از بهشت بیرون کردند علی بهشت را خرید بقرص نانی پس اذن دادند که داخل
شود او را امر کردند که بیرون رود اگر آدم را نهی کردند از خوردن گندم و خود و علی را اذن دادند بخوردن گندم و نخورد و تعلیم کردند اسماء را بآدم و اسماء
آل رسول بود پس بدانستن اسمهای ایشان آدم صاحب علم شد قال رسول الله یفتخر آدم یوم القیمة بشیث وانا افتخر بعلی بن ابیطالب **واما مساوات با ادریس**
اطعم ادریس بعد وفاته من طعام الجنة واطعم علی فی حیاته من طعام الجنة مرارا و ادریس را ادریس گویند زیرا که درس خواند کتاب بسیار و علی بود عنده
علم الکتاب و ادریس اول کسی بود که خط را بنا نهاد علی کسی بود که تمام علوم را تعلیم خلق نمود و سابق گفتیم که هر علمی از او رسیده **اما مساوات با نوح** در بارز(?)
موضع است اول در میثاق که عهد گرفت از نبیین و از نوح وخداوند عهد گرفت از هر پیغمبری بنبوت خاتم النبیین را و امامت و ولایت علی و اولاد طیبین
او و طول داد عمر نوح را هزار سال و طول داد عمر فرزند علی را که قائم آل پیغمبر است زیاده بر هزار سال واگر نوح را شیخ المرسلین میگویند علی را شیخ الائمه
الطاهرین میگویند واگر نوح را آب جوشید از تنور بین النار هوی النجم لعلی من بین الدار والنجم اذا هوی اگر اجابت دعوت نوح شد پس باران بیارید از
آسمان بعقوبت اجیبت لعلی بالرحمة پس جوشید از برای او در زمین بلقع وعین واگر نوح را در چهل ده موضع اسم برد علی را در هشتاد و نه موضع یاد فرمود
نوح را نوح گفتند که نوحه و بکا نمود در شان علی نازل شد امن هو قانت آناء اللیل آه اگر نوح را شکور وصف نمود علی را العلو یاد نمود وجعلنا لهم
لسان صدق علیا واگر جمیع خلق را بطوفان نوح هلاک گردانید و قوم نوح از اهل ایمان را نجات داد و هلاک اعداء علی و دوستان او را رستگار گردانید
در نشأتین اگر نوح پدر ثانی است علی پدر سادات علویه است واگر اسم او را بنوح اسم او را علی نمود لعلوه فی سماته(?) واو راضی(?) واگر گفتند یا نوح اهبط
بسلام منا در حق علی و سایر اولاد فرمودند سلام علی آل یس واگر کشتی نوح مؤمنین را از عذاب داد کشتی ولایت علی مؤمنین را از درکات نیران نجات داد
اما مساوات با ابراهیم واسمعیل و اسحق علیهم السلام مساوی بود امیرالمؤمنین در سی موضع با ابراهیم الاجتباء واجتبیناهم وهدیناهم و از برای علی فرمود
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین و علی از آل ابرهیم بود و ابرهیم را فرمودند هدیناه الی صراط مستقیم وعلی را فرمود ولکل قوم
هاد و پیغمبر فرمود یا علی انا المنذر وانت لکل قوم هاد بلکه صراط مستقیم امیرالمؤمنین است پس ابرهیم را هدایت بصراط مستقیم نمود و فیه ما لا یخفی
من العلو والمنزلة و در حق ابرهیم فرمود وآتیناه فی الدنیا حسنة و در حق علی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در برکه درباره ابرهیم فرمود
وبارکنا علیه و در علی و برکاته علیکم اهل البیت وبشارة ابرهیم را یاد کرد و بشرناه باسحق نبیا و علی را بشارت داد بحسنین و در شان علی نازل
شد هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وان اشارات بعلی و آب اشاره بعلم است و آب حیاة کل شیء و علم حیات ارواح قد رسیده وعلی علم
خدا بود و صهر پیغمبر شد و فیه ما لا یخفی من الاسرار واگر سلام برابرهیم کرد سلام بر آل یاسین کرد واگر خلت را با براهیم داد ولایت و رئیست(?) را با میر
المؤمنین داد در آیه انما ولیکم الله واگر ثناء حسن بابرهیم داد قال وجعلنا لهم لسان صدق علیا علی را هم بشارت داد والذین آمنوا بالله ورسله
اولئک هم الصدیقون مبالغه در تصدیق پیغمبر است و در ابرهیم فرمود واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی و علی هو اول من صلی مع رسول الله واگر ابراهیم
را امام گردانید وقال انی جاعلک للناس اماما در شان علی فرمود وکل شیء احصیناه فی امام مبین و مراد جناب امیرالمؤمنین است بنص رسول
خدا واگر خانه کعبه بیت مثابه قرار داد و فرمود واذ جعلنا البیت مثابة للناس درباره علی حب او را ایمان قرار داد و بغض او را کفر واگر ابراهیم
را بنواخت وامر فرمود که طهر بیتی للطائفین علی را بنواخت که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا واگر ملوک دوم از نسل

ابراهیم بودند یازده امام که ملوک دنیا و آخرت میباشند از نسل علی کردانید و اگر ابراهیم را کرامت نمود که کان قانتا و وحید در زمان بود بتوحید
کان علی اول من اسلم ولم یشرک بالله طرفة عین و اگر ابراهیم را مبعوث یاد کرد که کان حنیفا قانتا علی را فرمود امن هو قانت آناء اللیل و اگر ابراهیم را یاد
کرد که کان حنیفا مسلما در باره علی فرمود کان منهاج علی حنیفا مسلما و اگر ابراهیم را بعبادت یاد کرد الذین یذکرون الله قیاما وقعودا یاد کرد علی را اگر
ابراهیم را یاد کرد الذی وفی یوفون بالنذر در باره علی فرستاد و اگر ابراهیم را یاد کرد که انه فی الآخرة لمن الصالحین در باره علی و صالح المؤمنین را فرستاد
و اگر ابراهیم را یاد کرد حلیم اواه منیب علی را یاد کرد الذی یحذر الآخرة ویرجو رحمة ربه و اگر ابراهیم را یاد کرد که واذن فی الناس بالحج علی را یاد کرد که اذان
من الله ورسوله و اگر ابراهیم از قوم خود مفارقت کرد و از نسل او انبیاء بهم رسید الله علی مفارقت از قریش کرد و از نسل او ائمه طاهرین و سادات علویه
را بیرون آورد و اگر ابراهیم عداوت نمود با کفار و با او وگفت انهم عدو لی الا رب العالمین قریش عداوت کردند با علی پس هلاک کرد ایشان دشمنان او را
بسیف و اگر ابراهیم را در منجنیق گذاردند و انداختند بآتش با کراه در غزوه ذات السلاسل علی با اختیار در منجنیق شد و انداخت خود را و جهاد نمود با اعدا
و اگر ابراهیم القوه فی الجحیم علی هم انداخت خود را فی وادی الجن و محاربه کرد با جن و اگر آتش بر ابراهیم بردا و سلاما شد پس آخرت بر محبین علی بصیر بردا و سلاما
حتی بنادیهم الجحیم جز یا محب علی فقد اطفأ نورک لهبی اگر متابعین ابراهیم شدند و فرمودند فمن تبعنی فانه منی در حق علی فرمود ان اولی الناس بابراهیم للذین
اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا معه و اگر ملائکه با ابراهیم سخن گفتند فاوجس منهم خیفة علی هم تکلم نمود با ایشان و اگر انبیاء از نسل ابراهیم ظاهر شدند
طیبین از نسل علی بیرون آمدند و اگر ابراهیم اس اساس الکعبة و بنی بنیانها ورفع حیطانها علی ظهر البیت من الازلام و کسر الاصنام والالهة الباطلة
و اگر ابراهیم بتها را شکستند و گفتند من فعل هذا بالهتنا قال بل فعله کبیرهم هذا و اسم آن بت افلون بود علی سیصد و شصت بت را شکستند و بزرگ ایشان هبل
بود و اگر ابراهیم ولد خود را ذبح نمود ابو طالب هر شب در شعب علی را بجای رسول خدا بخواباند و جان او را فدای پیغمبر میکرد و علی خود بجای پیغمبر بخوابید در شب
هجرة و جد بسیار فرق در میان که ابراهیم پدر بود و امید رحم میرفت و کفار قریش در کمال عداوت بودند علی جواب و امید نجات نداشت و اما مساوات
با یعقوب و یوسف اگر یعقوب را دوازده پسر بود محبوب ترین آنها یوسف و ابن یامین بودند علی را هفده پسر بود محبوب ترین ایشان الحسن والحسین و اگر یوسف
را در چاه انداختند حسین بکربلا او را ذبح کردند و اگر بفراق یوسف مبتلا شد علی بذبح حسین مبتلا شد و اگر یعقوب بیت الحزن میبود خدا بجای آن کربلا
بیت الحزن الرسول قرار داد و اگر از پیراهن یوسف دیده یعقوب روشن کرد پیراهنی بود فاطمه را که خود رشته بود آن پیراهن نزد امیر المؤمنین بود در
صندوق میکردند و اگر گرگ با یعقوب سخن گفت ثعبان با علی سخن گفت و گرگ هم با او سخن گفت و اما یوسف پس او گفت رب قد آتیتنی من الملک
از ارات ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا و اگر برادران یوسف حسد بردند بر یوسف چه بسیار از قریش و بنی امیه و بنی العباس که حسد بردند بر علی و اولاد او
و اگر برادران یوسف بظاهر گفتند انا له لناصحون و میانشان در باطن دشمن بودند چنین کردند با علی و آیه نازل شد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم و اگر یعقوب یوسف را بامانت سپرد ببرادرهای او رسول خدا علی را با کتاب خدا سپرد بامت و اصحاب و آنچه کردند با یوسف چه
بسیار زیاد بر این کردند با اهل بیت رسول کتاب را تحریف نمودند و نسل او را ضایع کردند و علی را کشتند و اگر یوسف بعد از بلوغ صاحب علم و حکمت
شد علی در صغر سن صاحب علوم ربانی و حکمتهای الهی شد و اگر یوسف طعام مساکین میفرمود و گرسنه را سیر مینمود علی هم مساکین و ایتام را سیر مینمود
و اگر اهل مصر بدیدن جمال یوسف از گرسنگی نجات می یافتند مؤمن بملاقات علی در قیامت نجات می یابد و اگر از بعد یوسف بیعقوب رسید و او
در مصر و پدر در کنعان بود شیعیان علی رایحه بهشت را ادراک میکنند من فوق سبع سموات و اگر یوسف را زلیخا و زنان مصر عاشق شدند علی را
غلامان عاشق شدند و مجلدونه قایل شدند اما مساوات بجناب موسی اگر خداوند مادر موسی را در دامن فرعون تربیت داد و علی را در دامن پیغمبر
تربیت داد به بین فرق از کجاست تا بکجا و اگر موسی را در صغر سن محافظت کرد از شر فرعون و در کمر ان بجبرئیل علی را در صغر سن از حیه محافظت کرد
و کشت او را و علی را در کرسی از فرات و اگر موسی را انفلاق بحر شد علی را در جنگ نهروان بحر حکم شد و قال انا حجة الضفادع فرجت حیه
وثعبان اطاعت کردند علی را و اگر جواد و قتل اطاعت موسی کردند چنان بحر نهروان اطاعت کردند علی را و سلام بر او کردند و اگر خون نشد بر قبطی آب



[illegible]



[illegible]



[illegible]





بود که علم حضرت شیر خدا با فتح و نصرت می بود و از وقتیکه رسول را خلعت نبوت در سال پوشانید خدا ابتدا هر طرف که روی مینمود فتح با ما بود و پیوسته حزب
شیطان مخذول و منکوب و حزب الله کان مغلوبا و معویه علمهای پدر خود را نصب نمود که در اول بعثت الی فتح مکه پیوسته نصب میکرد و شمشیر بروی رسول
میکشید و خدا او را ذلیل و مغلوب میکردانید در این وقت هم پسر او بشیوه او علم ضلالت را نصب نمود چنانچه پدرش در هر غزوه میکریخت پسرش در این
غزوه کریخت و ملتجی شد با بن العاص و او که از رؤسای مکر و شیطنت بود او را راه نمود که اکر خواهی از شمشیرهای شیر علی نجات یابی قرآنها را بکو بر سر نیزها
نمایند و بخوانند لشکر را که ما بمضمون این کتاب خدا عمل مینماییم چون ما را اهل الحیل اند هر کاه چنین کنی پسر ابو طالب رحیم القلب و رقیق و لشکرش
اهل صلاح و سداد و تقوی میباشند چون ببینند قرآن را دست از حرب میکشند و ایشان از اول و آبکتاب خدا میخوانند از او هم اجابت تو را عوانی کتاب
خدا مینمایند پس معویه اطاعت ابن العاص نمود چون دید که نجاتی نیست بغیر از کشته شدن یا کریختن پس قرآنها بر سر نیزها کشید پس جهال لشکر من میل
کرد بجانب قرآن بعد از آنکه نیکان و برکزیدکان لشکر من شهید در راه خدا شده بودند با بصیرت و یقین ایمان و بقیه لشکر من کمان میکردند که معویه وفا خواهد
کرد بآنچه در قرآن است پس کوش بسخن او دادند و تمام لشکر روی باو نهادند من کفتم ای صحابه اهل ایمان فریب میدهد شما را پسر هند جکرخواره زنهار
قبول مکنید که این مکر است که ابن ابی العاص بروی کار آورده است و این دو نفر هر دو از اهل مکر و نکث عهد میباشند و نخواهند کرد قبول قول من نکردند
و اطاعت امر من نکردند کفتند ممکن نیست ما را مکر اینکه ما باید تو قبول صلح کنی و اجابت دعوت کنی اکر برضای تو باشد و اکر با کراه تو باشد چاره نیست
خواه راضی باش خواه نکره تا بجائی رسید که از کوش خود شنیدم که میکفتند بعضی ببعضی که اکر علی قبول نکند او را هم بعثمان بن عفان ملحق کنید یا اینکه او را
بر بندید و بدست پسر هند بدهید ای برادر یهودی هر چند سعی کردم که مرا بکذارند برای خود تدبیر کنم خدا اختیار نداد و هر چند قدر سعی کردم کسی از من قبول نکرد
کفتم مرا مهلت دهید بقدر آب خوردن شتری قبول نکردند مکر این شیخ و اشاره بمالک اشتر کرد و اشاره مینمودند بیکدیکر که بکیرید مالک را و حبس
نمایید و از عصبه من بجا ماندم که از جهت خود ترسم فقط این دو نفر و مراد حضرت از دو نفر جناب حسن و حسین بود که میترسیدم مبادا تلف شوند و نسل رسول خدا
ضایع شود و خوف بجهت این دو نفر داشتم و اشاره نمود بعبدالله بن جعفر و محمد بن الحنفیه میدانستم که اکر من نباشم نخواهند کذاشت ایشان را از بجهت من نمودم
و میدانستم که تقدیر الهی جاری شده پس چون چاره منحصر کردید و شمشیرها بغلاف رفت بنا را کذاردند بر تحکیم در امور و اختیار احکام و آراء و ترک نمودند عمل
نمودن بآنچه در قرآن است و من بودم هر کز کسی را حکم در دین خدا نکرده بودم و اکر در امر معویه بحکم خطا بحکم بود این را هم از من نشنیدند و کفتند
باید حکم نمود و من هر که را از اهل عقل و صلاح و دیانت میدانستم هر کاه تعیین میکردم پسر هند قبول نمیکرد تا آنکه نفوذ امر خود بجا نمودم و واکذاشتم
بخودشان پس آنها تقلید مردی کردند که او را ابن العاص خدعه نمود و آن مخذول پشیمان شد ولکن چه سود پس شد آنچه شد ای برادر یهودی این هم محنت
دیکر که بر من وارد شد و اما السابعه یا اخا الیهود رسول خدا مرا خبر داد که آخر کار تو یا علی این خواهد بود که مقاتله خواهی کرد با کروهی که روزها را
بکیرند و شبهای ایشان ببیداری و بتهجد و عبادت بکذرد و تلاوت کنندکان کتاب خدا باشند پس با این آثار ورع و عبودیت با تو محاربه کنند و از دین
من بدر روند مانند تیری که از کمان بدر رود و در میان ایشان کسی باشد که مانند زنان دو پستان داشته باشد پس چون مراجعت کردم از جنک معویه
لشکر من در میان خودشان اختلاف شد و بعضی پشیمان شدند از تحکیم حکمین پس آهی نمیکنند مکر اینکه بکویند امام ما چرا راضی شد بتحکیم حکمین
او بود که قبول نکند حکم را و بحقیقت راه خود کند بر قتال و هر کس که موافقت رای ایشان نمود پس از لشکر من جدا شدند و صداها بلند کردند که لا حکم الا
الله خالق نیست مکر خدا پس چند فرقه شدند فرقه رفتند بنخیله و فرقه رفتند بحروراء و فرقه شیب زدند پس هر چند فرستادم و نصیحت کردم ابا کردند
خدا نخواست ... من هلاک کردانید و این طایفه سیم چهار هزار نفر بودند و آن شیطان دو بانکر خبر داده بود نهان در میان کشتکان ایشان بود
زنان دو پستان ... یا اخا الیهود هفت امتحان در حیات رسول و هفت امتحان در وفات رسول بر من وارد شد و من راضیاً شاکراً
حامداً امر را ... و بر خود حرکت ... یقین در ایمان ... یکی از آن امتحانات باقی مانده است و نزدیک است
که بمن برسد و آن اینست که این سر باید شکافته شود و اشاره بآن حضرت کرد این سخن شنیدند صداها بکریه و زاری بلند کردند برادر یهودی هم کریان

شد و مسجد جامع کوفه بجمعیت شد از این خبر که حضرت داده خلق بسیار کریان شدند و آن برادر یهودی بشرف اسلام مشرف کردید و از ملازمان جناب امیرالمؤمنین
بود تا وقتیکه حضرت بدرجه شهادت رسید بدست ابن ملجم مرادی علیه اللعنة و العذاب بلقای پروردکار رفایز کردید و آن یهودی مسلمان شده بخدمت جناب حسن مجتبی عرض کرد
که فدای تو شوم بکش او را خدا بکشد او را که من در کتاب تورات و کتابهای آسمانی خوانده ام که کشنده خلیفه پیغمبر آخر الزمان جنایت او در روز جزا عظیم تر است
از قابیل کشنده هابیل و از عاقر ناقه صالح فصل بدانکه بعد از نقل احادیث شیخ عالی مقدار جلیل الشان غواص بحار الانوار مولانا آخوند ملا محمد باقر
قدس الله روحه عبارت چند از آن مینماید ذکر آن در اینمقام مناسب است میفرماید بدانکه بالعقل و براهین باهره ثابت شد که واجب است در هر زمانی امام ما
زیرا که وجود امام لطف است در کردن واجبات و نکردن معاصی و محرمات و بدیهی است که با وجود رئیس در بلاد نظام امر میباشد و مردم بصلاح و سداد
قریب میباشند و از هرج و مرج و معاصی بعید میباشند و فساد و فتنه کم میشود و اکر رئیس نباشد امر بعکس خواهد بود و تجربه بر این شاهد است در هر زمانی و هر بلدی بلکه
قریه و ناحیه و هر کاه وجود امام بجهت اصلاح و انتظام امور عباد است و ارشاد بجانب حق و صواب پس باید معصوم باشد قطعاً علی حسبه زیرا که جهت احتیاج بچنین
رئیسی عدم عصمت خلق است که چون ... مقتضی بود که تمام خلق معصوم باشند و چون عصمت حاصل میباشد در بعضی طالب نفع است و هارب از ضرر و از این جا
فساد ناشی میشود لهذا رفع فساد محتاج شود حکم بوجود کسی که معصوم باشد قطعاً از معاصی و خطا با جواز فعل خطا و ... محتاج ... و ارزوی باشد
که اکر رئیس هم از جمله خلق نباشد در جواز فعل محتاج برئیس دیکر خواهد بود و هلم جرا الی ما لا نهایة له و ینتهی الی من کان معصوماً و هو المطلوب پس هر کاه عصمت
امام ثابت شد معرفت کون الرجل معصوماً لا یعلم الا باعلام الله تعالی العالم بالسرائر و الخفیات و اعلام خدا باینکه فلان بنده من معصوم است غیر ممکن است مکر بنص
خدا و رسول خدا و نص رسول خبر میدهد از نص خدا و بدیهی بودن سخن رسول خدا با اظهار معجزات و خوارق عادات میشود که دال بر امامت او نشود هر کاه
ثابت شد این مقدمات که ما هم سابق بتفصیل بیان کردیم حال تفحص احوال صحابه رسول خدا مینماییم تا مشخص شود که آثار امامت در که ظاهر شد و حق خلافت در
کجا جلوه ظهور بهم رسانیده دیدیم که خلق بعد از وفات رسول سه فرقه بودند فرقه میکفتند امام بعد از رحلت رسول خدا در دار دنیا امیرالمؤمنین بوده بالفور
علی امامت و فرقه میکفتند الامام بعد الرسول عباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر بود طائفه دیکر میکفتند الامام ابوبکر و هر که بامامت عباس و ابی بکر قائل شد بعصمت
ایشان قائل نشد بلکه علم بعدم عصمت این دو نفر اجماعی کل امت است هر کاه معصوم نبودن این دو نفر اجماعی شد پس از امامت بیرون رفتند نظر باینکه
از عصمت بیرون بوده اند پس باقی نماند مکر امیرالمؤمنین پس واجب است که امیرالمؤمنین امام باشد بالنص و العصمة و الا لازم آید که او هم امام نباشد خرق اجماع
لازم آید و ذلک غیر جائز بالاتفاق بیننا و بین مخالفینا این دلیل عقلی است بر امامت امیرالمؤمنین و اما ادله نقلیه پس بسیار است و بارها از رسول خدا
رسیده است نقلاً و بارها رسیده است قولاً و بارها قولاً و فعلاً اما نص قولی که نص است بر امامت آنجناب بعضی قولاً و فعلاً پس هر کاه کسی خود را از تعصب و حمیت اسلاف
و آباء خالی نماید و ببیند که رسول خدا در ایام حیات چه سلوک نمود با امیرالمؤمنین و او را چکونه ممتاز ساخت از سایر خلق بالتعظیم و التکریم و الاجلال
و التقدیم الذی لم یحصل لاحد من الصحابة مثل اینکه کریمه حبیبه خود را که قرة العین آنجناب بود و سیده زنان عالمیان بود فاطمه را بعلی داد و این کرامت را بجهت احد
نکرد علی را برادر خود کردانید و برادری را مخصوص او نمود و باحدی نداد و او را هیچ امری مامور نساخت در هیچ غزوه از غزوات نفرستاد که دیکری را بر او
امیر کرداند بل هو الامیر علی کل امیر و هرکز برادر خشم نکرد و هیچ امری با وجود بد و صواب الی وقت مفارقت هر کز از او رنجید و اما الاقوال الصادرة
فیها قوله یوم غزوة احد و قد انهزم الناس و بقی علی یقاتل القوم حتی فض جمعهم و انهزموا جبرئیل کفت یا رسول الله این چه مواسات است علی مواسات
بزرک حضرت فرمودند یا اخا جبرئیل علی منی و انا من علی جبرئیل کفت و انا منکما یعنی علی از من است و من از علی هستم جبرئیل کفت یا رسول الله من هم از
شما میباشم و آیه مباهله بر نص شاهد است که انفسنا و انفسکم فرمودند و از آنجمله بوده که فرمودند ای بریده مبادا دشمنی کنی علی را که او از من است و من از او
میباشم یا بریده خلق الناس من اشجار شتی و خلقت انا و علی من شجرة واحدة و از آنجمله احادیث متواتره الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه اینما دار و از
آنجمله حدیث طایر است که فرمودند اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی هذا الطائر یعنی خداوندا برسان بمن کسی را که محبوب ترین تو باشد که با من بخورد
این مرغ را پس جناب امیرالمؤمنین آمدند و موافقت نمودند حضرت را در خوردن آن مرغ و از آنجمله حدیثی است که جناب فاطمه عرض کرد پدر بزرکوار خود

کرای پدر زنان عرب مرا سرزنش مینمایند که پدر بزرکوار تو تو را بشوهر داد و تزویج نمود بکسی که از همه کس فقیرتر بود آنجناب فرمودند ای فاطمه ای نور دیده من آیا
راضی نیستی که من تو را تزویج نمودم بکسی که از همه کس بهتر است ای فاطمه علی پیش از همه کس بود در اسلام و بیش از همه کس میباشد در علم ای فاطمه خدا اول نظر
کرد بتمامی خلق روی زمین و مرا برکزید بنبوت پس نظر دیکر کرد و شوهر تو را برکزید و اختیار کرد او را بوصایت و وحی من کردانید و مرا وحی کرد که تو را تزویج
نمایم بعلی ای فاطمه تزویج تو را خدا بمن در عرش نمود تو را کرامت نمود بعلی و او اعظم الناس حلماً و اکثرهم علماً و اقدمهم سلماً از این سخنان فاطمه مسرور کردید و آثار
بشارت و شادی در فاطمه ظاهر کردید پدر بزرکوار فرمودند ای فاطمه علی اخی فی الدنیا و الآخرة لیس فی ذلك لاحد من الناس علی برادر من است در دنیا و آخرت و این
بزرکی از برای احدی نیست ای فاطمه تو را دو جد او کردانید و چنین کرامتی باحدی نشد نداز کذشته ونه از آینده ای فاطمه دو پسر داد بعلی که سید جوانان بهشت
و چنین دو پسر را باحدی نداده اند از اولین و نه از آخرین ای فاطمه و پدری داده بعلی که جعفر است که بجناحین طایر بهشت است که در بهشت بدو بال پرواز
میکند هر جای بهشت که میخواهد میرود ای فاطمه علی را علم اولین و آخرین داده اند و نداده اند بکسی که در روی زمین است و اول کسی است که ایمان آورده و او
آخر کسی است که با من عهد نموده است و وصی من کردیده است و هم چنین احادیث ... او وارد شده که در سابق مذکور نمودیم که انا مدینة العلم و علی بابها و هم
چنین فرمود علی رسول الله الف باب من العلم هر باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی بر من کشوده شد هزار باب دیکر و از آنجمله فرمود یا علی حبك ایمان و بغضك
کفر و ما احبك الا مؤمن و ما ابغضك الا منافق و هم چنین بود که فرمودند حب علی را معیار سعادت و شقاوت و طیب ولادت و خبث ولادت خود
بدانید و بود ند مردم که اطفال خود را در طفولیت بدوستی علی امتحان میفرمودند و از آنجمله فرمودند یا علی آیا میخواهی بشارت کردانم آیا میخواهی تو را بشارت
دهم کفت علی بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو شود فرمودند یا علی حقیقت نوشتن یاد که من و تو را از یک طینت آفریده اند و از زیادتی آن طینت
شیعیان تو را آفریدند پس چون روز قیامت شود مردم را که میخوانند باسم مادرهای ایشان میخوانند و شیعیان تو را باسم پدرها میخوانند نظر بحلالت نطفه
و طیب و طهارت ولادت شیعیان و از آنجمله فرمودند جابر بن عبدالله انصاری که بخانه در کوچهای مدینه برو و مردم را آواز بلند ندا کن که رسول خدا میفرماید علی خیر
البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین خلق خداست هر که قبول نکرد البته کافر شد پس جابر بفرموده رسول خدا عمل نمود و مکرر میکفت مردم را که معشر الانصار بوروا
اولادکم بحب علی بن ابی طالب فمن ابی فانظروا فی شان امه یعنی ای معشر اصحاب و انصار امتحان کنید پاکی ولادت و اولاد خود را بدوستی جناب امیرالمؤمنین اکر در ایام
طفولیت ایشان را یافتید که دوست میدارند علی بن ابیطالب را بدانید که حلال زاده اند و اکر قبول دوستی نمیکنند پس تامل در شان مادرهای ایشان کنید که
از کجا آورده است که حلال زاده نخواهند بود و از آنجمله سد ابواب مردم بود از مسجد رسول خدا الا باب علی و این حدیث را هیچ یک انکار ندارند بود امر که از
جانب خالق است کفت رسول خدا خطبه ادا نمود پس فرمودند ایها الناس خدا تعالی امر فرمود موسی بن عمران را که بنا کند مسجد پاک از رجس و کفر اهل
شرک و فرمود باید ساکن نشود در آن مکر موسی و هرون و شبر و شبیر پسران هرون و مرا امر کرد بنای کنم مسجدی که ساکن نشود در آن مکر من و علی
و فاطمه و حسن و حسین شد و اهذه الابواب الا باب علی پس حمزه آمد و کریه میکرد و کفت یا رسول الله مرا بیرون کردی و عمت و ساکن کردی پسر عم را فرمود ای عم ما اخرجتك
و لا اسکنته و لکن الله اسکنه حمزه کفت یا رسول الله عم خود را اخراج و پسر عم خود را ساکن نمودی فرمود ای عم من تو را اخراج نکردم و او را من ساکن نکردم
ای عم خدای من او را ساکن کردانید در اینوقت بعضی از اصحاب و موافق بعضی روایات ابوبکر آمد و کفت یا رسول الله رخصت فرما که من در روزنه بکذارم
که هر وقت خواهم نظر بجمال تو کنم تو را ببینم حضرت فرمودند مرخص نیستم اکر چه بقدر روزنه سوراخ سوزن باشد و اکر خواهم از مناقب آنجناب بیان کنم طول
میکشد اکر کسی در حقیقت طالب حق و قاصد سبیل نجات بوده باشد طالب حق سلوک بدرو ما در بیرون دو و از آفتاب روشن تر است که صاحب اوصاف
بلا جهد عصمت است و با عصمت او منحصر خواهد بود در خلافت من جهة انها ادلت علی الفضل الاکید و الاختصاص الشدید و علو المرتبة و الدرجة و کمال الاثر
علم مرفوع لهذا الفوی الاسباب و الوصلات الی شرف الولایات لان الظاهر فی العقل ان من کان اهر فی العقل و اجل فی الشان و اعلی فی القدر و المنزلة و لکان
فهو اولی بالتقدیم و احق بالتعظیم و الامامة و الخلافة للرسالة و النبوة هی اعلی منازل الدین بعد سید المرسلین پس هر که اجل قدرا باشد در دین و اشرف و افضل
باشد در یقین و ثابت قدم تر باشد در در بحر علم و کامل تر در زهد و ابریز باشد و لوث خواهد داشت در امر جلیل خور امامت عصمت شرط شد چنانچه کفته

شد و هم چنین عوام السابقون السابقون بر مقتضای عموم باید علی امام باشد زیرا که سابق در اسلام سابق در امامت بیکصداق از مصادیق
عموم است و غیر آنجناب کرامام باشد باید این عموم مخصص شود و دلیل بر آن موجود نیست و هر کرب غرض نباشد هر کاه بشود که بعد از رفتن پیغمبر
دین از میان افضل و اشرف و اعلم و اشجع و ازهد و اورع و اتقی را کذاشتند و رجوع مفضول را بر بخت خلاف اختیار نمودند تقبیح میکنند و از
سبب ارتکاب سؤال میکنند بخلاف و لکن موضع سؤال نخواهد بود و اکر دیده بکشائی و تامل کنی در مفاسدی که از خلاف و یکان بنا شد خواهی
که پیغمبری که عاقل بود بآنچه بعد از این میشود هر کز راضی نبوده است که این مفاسد بر اسلام وارد شود و سبب ترتب مفاسد خلاف کسی چند باشد که رسول
راضی نباشد بخلاف ایشان کلا و حاشا ثم کلا و حاشا احال الشیوع کار بجهت اینکه اول اخت خلافت را کج نشانیدند و هر چه بر او مترتب شد فاسد و فاسد
و هکذا الی ظهور القائم فصل صاحب کتاب طوائف میکوید که از طرفهای امورات که مخالفین اقدام نمودند بترک عمل نمودن بوصایای پیغمبر خود
و از آن قبیح تر اینست که نسبت میدهند به پیغمبر خود که آنجناب امری که دیکری مرتکب آن شود او را ملامت مینمایند و او اینست که میکویند پیغمبر رفت از دنیا
و وصیت نکرد که رعیت امور دین و دنیا را از که سؤال کنند و بعد از خود دوات میکند که شایسته نیست که مرد مسلمان سه شب را بکذراند و وصیت
نکرده باشد یا وصیت نامه نداشته باشد که در زیر سر خود کذاشته باشد پس هر کاه پیغمبر چنین کفته باشد و مردم را تحریص و تاکید نموده باشد در وصیت
و خود عمل نکرده باشد بمضمون آن خواهد بود در تحت آیه اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم آیا مردم را امر میکنید بامور خیر و خود را فراموش
میکنید و در آیه دیکر میفرماید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون چرا میکویید و نمیکنید پس اجماعت مرتکب این قبیح شدند که نسبت دهند
برسول خدا که ترک وصیت از دنیا رفت اکر بکویند که وصیت نمود و علی را وصی کردانید که اسب و شتر و شمشیر و عبا و عمامه و ردای او را احد کند میکوییم
سبحان الله و اعجباه فکر عبا و عصی و رداء را میفرماید و فکر دین و شریعت و ملت را نمیکند پس چکونه نهی میکند پیغمبر امت را از ترک معصیت در امر
قلیل و خود ترک میکند وصیت در امر عظیم خطیر را و لا سیما و قلدوا فی کتبهم و مؤلفاتهم ان الله تعالی عرف نبیه ما یحدث فی امته من الاختلاف
العظیم و الله ما نعنی صفات السیاسة المرضیة و عموم الرحمة الالهیة و ثبوت الشفقة المحمدیة و الاخلاق الکریمة الاحمدیة ان یکون هکذا دیدن فی امر
النبوة و تبلیغ الرسالة و الاهتمام فی محافظة الشریعة و الملة المصطفویة و کیف یصدق عاقل او جاهل ان محمداً یترك الامة بلا مدبرها و کبیرها و صغیرها
غنیها و فقیرها عالمها و جاهلها فی ظلمة الحیرة و الاختلاف و الاهمال و الضلال لقد اعاذه الله من هذا الحال و لقد نسبوه الی غیر صفاته الشریفة
و ما عرفوا او عرفوا و جهلوا حقوق ذاته المعظمة المنیعة و از جمله الجملة از حوادث ایام حادث شد بسبب اینکه امر امامت را باختیار رعیت واکذاردند
این بود که چون حق سید معظم هاشمی را غصب کردند و اهل بیت نبوت را از حکومت و سلطنت اسقاط نمودند اول بلاد و دویم سبب شد که
آل حرب دست تسلط دراز کنند و با خلیفه حق حرب کنند چنانچه ابو سفیان با رسول خدا کرد و معویه با بحث شمشیر بروی آل پیغمبر کشید و مقاتله
کرد با خلیفه اهل اسلام و وصی رسول پروردکار عالمیان و چه سادات از بنی هاشم را که کشتند و چه بزرکان از صحابه و تابعین را که شهید کردانید
اکر از اول حق او را داده بودند کجا میتوانستند آل حرب که جدی ما با اهل بیت نبوة نموده باشند پس او غصب کرد و دست بدست بید عداوت و غضب
تا اینکه آل حرب هم غصب کرفتند پس از او پسرش یزید بن معویه رسید پس نشست بجای پدر و کرد با سبط رسول خدا سید جوانان بهشت حسین
ابن علی آنچه نکرده کسی با مخالف دین که فرزند فاطمه را با لب تشنه شهید کنند با اینکه رسول خدا چه اندازه سفارش در حق او و برادر او حسن مجتبی
نموده بود جکر او از هر پاره پاره کردند و کلوی این را بخنجر مانند کوسفند بریدند و آب فرات را که هر چرنده و درنده و دام میخورد بنداز لب تشنه او و اطفال و
عیال او منع کردند با اینکه سفارش با حسان و دوستی با ایشان نموده بود کردند آنچه کردند از سفارش بظلم و ستم نموده بود زیاده بر آن میکردند و
و بهمین قدر اکتفا نکردند بعد از شهادت آنجناب آتش بر سراپرده های حرم او زدند و زنان او را با دوهای برهنه مانند اسیران فرنک بر شتران
برهنه سوار کردند و زنجیر در کردن بر بازوهای طفلان سه و دو ساله بستند و با این نحو ایشان را از کوفه بشام بردند مکشوفات الوجوه مشققات الجیوب
ذا بلات الشفاه صارخات با محمداه یا جداه هذا حسینك مطروح علی التراب بلا اکفان و نحن اهل بیتك ماسورات بایدی الکفار و ابناء الطلقاء

ولا شفیاء اناه بك یا جداه یا خیر رسل حبیبك مقتول ونسلك ضایع پس از آنجا یزید عبید بن طلحه امد و دست بقتل وغارت دراز کرد و ابو هریره دولت بخود
رسول خدا فرموده لعن الله من یحدث فی المدینة حدثا و بلی چه و این حدیث که در کتب ایشان مذکور است نقل نموده اهل مدینه را اهل نزول عسکر مسعود خود قرار
دادند و نهب و غارت نمودند و نایب ابو مسلم بن عقبه بود و تمام اهل مدینه را بعبودیت و بندگی گرفتند و بر بندگی در رقیت بیعت گرفت که هر کس برقیت از برای
یزید بن معویه اقرار کند و سه روز اخیار مدینه بعسکر داد و نقل اهل السیر والتواریخ انه ولد منهم فی تلک المدة فی المدینة اربعة آلاف مولود لا یعرف لهم
اب چهار هزار فرزند زنا بهم رسید و در آنوقت اوه و اعیان بنی هاشم و اشراف و بزرگان صحابه رسول خدا و تابعین و خوم مردم معروف و ناموس خلق عالم
در مدینه بود و از آنجا بانایب خود مسلم بن عقبه نوشت که حصین بن نمیر را بفرستد بر سر عبد الله بن الزبیر که پناه بحرم خدا برده بود و چون لشکر روانه مکه شد
واحاطه کردند و سنگها در منجنیق گذاشتند و بجانب کعبه انداختند و خانه را خراب کردند و کهنه حیض زنان و سنگ پارها در مسجد مکه که حرم خدا است بسیار
جمع شد و عبد الله بن زبیر را بقتل رسانیدند و این اعمال از بنی امیه صادر شد مکر عجب اینکه خلافت باختیار شد و منتهی باشقیاء بنی امیه شد و بنی هاشم
و صلحاء و مقدسین و اخیار و ابرار پاره پاره کشته و پاره فرار نموده در بدر گردیدند و سینه جابوه و فراعنه و اشرار زنده گردید تا اینکه رسید کار خلافت
بولید بن یزید الزندیق که از جمله اطوار و کردار آن خبیث این بود که روزی نظر کرد بقرآن این آیه را دید که خاب کل جبار عنید پس شروع کرد تیر به قرآن
نشانه قرار داد و انشاء این شعر نمود تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی ولید ترجمه میکنم عبرت
بگیرید و دعا کنید و قومی را که تا باعث اینفاسد شد ند میگوید ای قرآن مرا میترسانی و تخویف میکنی بلی منم جبار عنید هر گاه روز قیامت شد و رفتی پیش پروردگار
برو و شکایت مرا بخدا بکن و بگو که ولید بن یزید مرا بتیر انداخت و پاره پاره کرد اینکه و حال اینها یکی از خلفاء میباشد که باختیار امت او را خلیفه کردند
و پسندیده خدا میباشد بزعم این طایفه فاعتبروا یا اولی الابصار اگر مسلمین قانع شده بودند بآنکسی که رسول خدا معین کرده بود کجا این خللهای عظیم
در اسلام پیدا میشد و سابق نقل نمودیم که جابر سابقا خبر داده بود در جوع کن بسابق و حمد کن خدا را که ترا از اشقیاء **فصل** بدانکه از آنچه نوشتیم ما
بحال کفایت میکند طالب حق را بجهت ظهور حق و امتیاز حق از باطل حال چند حدیث نقل میکنم از مناقب آنحضرت و هر چه بر تو ظاهر شود از غرابت شان
و علو مرتبه و قدر و ارتفاع مکانت آن سید اولیاء بصیرت ناظران زیاد تو میشود و محبت و عشق آنحضرت در سینهای شیعیان زیاد تو میشود بعد از آنکه
عصمت آنحضرت بر تو واضح شد آنچه را که در شان خود بیان کنند و آنچه را در شان ایشان رسول خدا بیان کند از مراتب فضایل تعجب بودار نکاه فتیح
یعنی غصب نمودن اهل اسلام که بظاهر دعوی خدا پرستی مینمودند و خود را از امت رسول هاشمی میدانستند اسم بی صبی بوده در باطن انکار مینموده
اند اگر کسی ایمان بخدا و رسول آورد از فرموده او نباید بیرون رود اگر طالب حق است و را کفایت میکند آنچه نوشتیم و صلال ساختیم با دله عقلیه و نقلیه
و از کتابهای خودشان نقل نمودیم و اگر غرض و عصبیت است دیگر هم تمام نا بر سینه دل چه سود خواندن و عظ نبی مردم بر سر مطلبی که دهای شیعیان
انشیدن و دیدن آن تازه شود و تسکینه کرده بمدح و مناقب ایشان که بدانند که این بزرگواران چه گلهای بودند در باغستان عالم وجود و چه جواهر بود ند
که از کثرت مخفی ظاهر شدند و نعم ما قال فی مدحهم بعض الشعراء ابوهم سماء المجد والام شمسه نجوم لها بروج الخلافة مطلع فیا نسبا کالشمس ابیض مشرق
و یا شرفا من هامة النجم ارفع فیا عترة المختار یا غایة المدى الیکم غدا فی موقفی اتطلع **عن** احمد بن حنبل عن هرون الرشید قال قال رسول الله
انا سماء المجد و علی قمره و فاطمة شمسه و العترة من ذریتی کواکب النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب
اهل الارض و سر اینکه اهل بیت رسالت امان اهل زمین میباشند اینست که عالم باقی نمیباشد مکر بحجت و حجت در زمین مکر بحول قطب پس حجت خداوند
واسطه بقاء عالم است و بر غیبت السموات والارض لولا بایشان آسمانها قائمند و بواسطه حجت خدا روزی میرسد بخلق و بواسطه حجت خدا
نبات میروید و باران فرو میریزد و بلاها دفع میشود و امور خلایق بانجام میرسد بواسطه حجت خدا فیض وجود از مبدء جود میرسد و دست و روزیاری
مانند شاهد عام ان لولا لما خلقت الافلاک و احادیث متواتر هواهد آمد انشا **وعن** سلمان الفارسی و عن ابن مسعود و عن ابی عبد الرحمن بن ابی لیلی
عن انس بن مالک قال قال رسول الله اطلبوا الشمس فاذا غابت فاطلبوا القمر فاذا غاب فاطلبوا الزهرة فاذا غابت الزهرة فاطلبوا الفرقدین

قلنا یا رسول الله من الشمس ومن القمر فقال انا الشمس فی سماء الوجود ومن نوری تستمد الانوار وعلی القمر و منه تشرق الانهاد والزهرة فاطمة سیدة نساء
العالمین الابرار والفرقدین الحسن والحسین خیرة الاخیار والبقیة من ذریة الحسین عترة الابرار امناء الجبار الهم برار اولئک ثمنا و سادتنا و کبراننا و شفعائنا
عند الله اعلام الهدایة و رایاته و احکام الدین و ایاته و رحمته الیهم دلالته و ثبابیه **وعن** رسول الله من احب اهل بیتی یقیهم سبع مواطن شدیدة الهول عند الموت
وفی القبر وعند القیام ومن الاجداث وعند تطایر الصحف وعند المیزان وعند الصراط فمن احب ان یکون امنا عند هذه المواطن فلیوال علیا بعدی فانه الحبل المتین
ولیتمسک بالعروة الوثقی من عترته فانهم الهداة فی الدارین وانهم خلفائی واولیائی و محو ودی علمهم علمی و ادبهم ادب و حبهم حبی سادة الاولیاء وقادة
الاتقیاء و بقیة الانبیاء حربهم حربی و عدوهم عدوی یعنی هفت موطن میباشد اهوی را که لیسیار هولناک میباشد حب اهل بیت من باعث ایمنی اهلها میشود
اول وقت مرگ دویم در سؤال قبر سیم بیرون آمدن از قبر چهارم در هنگام پرواز نمودن صحیفها پنجم در وقت سنجیدن اعمال ششم وقت گذشتن
از صراط پس هر که خواهد ایمن باشد در این مواطن دست تولی بدامن علی بزند و متمسک شود بولایت او که حبل المتین است و عروة الوثقی است و متمسک شود
بعروة الوثقی عترت او که راه نمایان بدارین و خلفاء و جانشین منند و اولیاء منند علم ایشان علم منست و ادب و حب ایشان ادب و حب منست ساداب
اولیاء امت منند و کشانند به پرهیزکاران اند بهشت و بقیه از پیغمبران گذشته میباشند محاربه ایشان محاربه با منست و دشمنی با ایشان دشمنی با منست
محابه ستر الله و خزان علمه منازل وحیه الله و اسرار توحیده **وفی** مناقب الخوارزمی لامیر المومنین ان العرش لما استقر حتی کتب علیه بالنور لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله و ان علی احد جناحی جبرئیل مکتوب لا اله الا الله محمد النبی و علی الاخر مکتوب لا اله الا الله علی الولی و ان علی ابواب الجنة مکتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی اخوه ولی الله اخذت میثاقهما علی الذر قبل خلق السموات بالفی عام **وعن** کعب بن عباس عن رسول الله قال ان
لعلی نور فی ضرب السماء و نور فی الارض من تمسک بهما دخل الجنة ومن تخلف دخل النار **وعن** محمد بن یعقوب الهاشمی عن علی بن موسی الرضا عن ابیه
موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه السید الشهداء ابی الائمة الحسین بن علی عن ابیه علی بن ابیطالب امیر المومنین
عن اخیه محمد خاتم النبیین عن جبرئیل عن میکائیل عن اسرافیل عن اللوح عن الله عز وجل قال الله جل من قائل انا الله الذی لا اله الا انا خلقت الخلق بقدرتی
واخترت منهم انبیاء واصطفیت من الکل محمدا و جعلته حبیبا وصفیا و وصیا و بعثته الی خلقی واصطفیت له علیا فایدته به و جعلته امینی و خلیفتی و
دلیلی علی عبادی و مبین لهم کتابی ولیس هو بحکمی و جعلته العلم الهادی من الضلالة و بابی الذی اوتی منه و بیتی الذی من دخله کان امنا و حصنی الذی
من لجاء الیه حصنته من مکروه الدنیا والاخرة والذی من توجه الیه لا اصرف عنه وجهی و حجتی علی اهل سمواتی وارضی و علی جمیع من رضیته من خلقی
فلا اقبل عمل عامل الا مع الاقرار بولایته و نبوة احمد رسولی و یدی المبسوطة فی عبادی فبعزتی و جلالی حلفت و بعزتی و جلالی اقسمت انه لا یوالی
علیا عبدی من عبادی الا اخرجته عن ناری و ادخلته جنتی ولا یعدل عنه ولایته الا من ابغضته و ادخلته ناری ترجمه این حدیث که دیدهای شیعیان
بان روشن میشود اینست که جناب امام همام علی بن موسی الرضا فرمودند که خبر داد مرا پدرم موسی بن جعفر که گفت خبر داد مرا پدرم تا برسد بامیر المؤمنین
از برادر بزرگوار خود محمد بن عبد الله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از خداوند صاحب عزت و جلال که فرمودند منم آن خداوند یکانه که بغیر از من نیست
خدائی خلق کردم خلق را بقدرت خود و از میان خلق برگزیدم پیغمبران را و از پیغمبران انتخاب و زبده نمودم و برگزیدم محمد را و او را حبیب خود گردانیدم و او را
صاف نمودم و خالص نمودم از هر شک و ریب و وصی و او را پسندیده بجهت خود نمودم و فرستادم بسوی خلق و از برای او برگزیدم علی را و او را دست یار و
قوت او گردانیدم و او را امین و خلیفه و ولی گردانیدم او را بر بندگان خود و او بیان کننده آیات کتاب من خواهد بود و او را شرف میدهم بحکمهای خود
و او را علم هدایت میکردانم که از گمراهی نجات یابند و او را در گرامی جلال خود قرار دادم که هر که مرا خواهد و به پیش من آید باید علی را کرد و زیارت عظمت و
کبریائی من است بدبیند و از در باید داخل شد و علی را خانه علم و قدرت و جلال و عظمت خود گردانیدم که هر که بخانه من داخل شد ایمن شد از عذاب
و خشم من و علی را گردانیدم حصار خود و قلعه خود هر که پناه او برد بقلعه من ایمن گردید از مکروهات دنیا و آخرت علی است آنکسی که هر که رو بآن کند من
روی خود را از او بر نمیگردانم و علی است حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمین و بر هر که از بندگان من که از ایشان خوشنود میباشم ثم قبول نمیکنم عمل عمل کنند

وعبادت کننده را مگر بولایت او و نبوت احمد رسول من و دست گشوده و رحمت من بر بندگان من بعزت و جلال خود قسم یاد میکنم که هر که دست تولی بدامن او زند و
او را مولی و ولی خود داند او را از آتش خود که قهر منست نجات میدهم و داخل بهشت خود میکردانم و کسی که از ولایت او عدول کند و بیرون رود مگر اینکه او
او را داخل آتش خواهم کرد **روی** سلیم بن قیس الهلالی عن رسول الله قال علی فی السماء السابعة کالشمس فی الدنیا لاهل الارض وفی السماء الدنیا کالقمر فی
اللیل لاهل الارض ولقد اعطی الله علیا جزء من الفضل لو قسم علی اهل الارض لوسعهم و من اسمه مکتوب علی جناب الجنة بشرتی بدر و فی علی محمود عند الملیک
وعظیم عند الملائکة علی خاصتی و خالصتی و ظاهری و باطنی و سری و علانیتی و مصاحبی و رفیقی و ذودی وانی سالت الله ان یقبضه بعدی شهیدا
دخلت الجنة فرایت لحور الکثر من ورق الشجر و قصورا علی عدد البشر علی منی و انا من علی من والی علیا فقد والانی حبه نعمه و اتباعه فضیلة لم
یمش علی وجه الارض مثل اکرم من علی بعدی به انزل الله العلم والوقار و اعطاه الشرف والفخار بفخر بن المحافل و اکرم به المؤمنین و نصر به العساکر و اعز
به الدین و احسب به العباد و اعز به الاجاد مثله کمثل بیت الله الحرام یزار ولا یزور و مثله کمثل القمر اذا طلع اضاء اللیل المظلم و مثل الشمس اذا طلعت انار
و سمعه الله فی کتابه و مدحه فی ایاته و اجری منازله فهو الکریم حیا و الشهید میتا و ان الله قال لموسی بن عمران انی لا اقبل الصلوة الا من تواضع
لعظمتی و الزم قلبه خوفی و محبتی و قطع نهاره بذکری و عرف اولیائی الذین لاجلهم خلقت سماتی و ارضی و جنتی و ناری محمد و عترته فمن عرفهم و عرف



حقهم جعلت لهم عند الجهل حلما و عند الظلمة نورا و اعطیته قبل السؤال و اجبته قبل الدعاء ترجمه این حدیث سلیم بن قیس هلالی گفت شنیدم از رسول
خدا که میفرمود علی در آسمان هفتم مانند آفتاب است در دنیا از برای اهل زمین و علی در آسمان دنیا مانند ماه است در شب تاریک از برای اهل زمین
و خداوند عطا نموده بعلی فضیلتی که اگر قسمت کنند آن فضیلت را بر اهل زمین کفایت میکند همه را علی کسی است که اسم او نوشته شده است بر جنابهای
بهشت بشارت داد مرا پروردگار من باو و علی است محمود و پسندیده نزد خدا و علی است عظیم الشان نزد ملائکه علی است برگزیده و خاصه من علی است
خالص از هر عیب و زبده من علی است ظاهر من علی است باطن من علی است سر پوشیده من علی ظاهر و علانیه من علی است مصاحب من علی است رفیق من
علی است جان و مونس من سؤال کردم که خدا اینم او را بعد از من قبض روح کند با شهادت چون مرا با سمانها بردند داخل بهشت شدم حور بهشت دیدم زیاده
از عدد برگ درختان که بجهت او آماده بودند و قصرهای او را دیدم زیاده از عدد بشر علی از من است و من از علی میباشم هر که او را ولی خود داند و ترا
موالات نموده دوستی علی نعمت است و پیروی او فضیلت است بر روی زمین راه نرفته است که گرامی تر باشد نزد خدا از علی بعد از من حلم و وقار
باو عطا کرده شرافت و فخر را باو عطا کردند علی است زینت مجلسها علی است که بواسطه او مؤمنین مکرم شدند عند الله و لشکرها نصرت یافتند
بواسطه او و دین اسلام عزیز شد بواسطه او بندگان خدا بواسطه علی باطراوت شدند و لشکرها بعلی عزیز شدند مثل علی در میان مردم مانند کعبه معظمه
است بکو دش باید کشت و او بکرد کسی نمیگردد در زیارت او باید رفت و او بزیارت کسی نمیرود و مثل علی در روی زمین مثل ماه است که طلوع هر گاه طلوع میکند
تاریکی شب دفع میشود و مثل آفتاب هر گاه طلوع نمود ظلمت شب دفع میشود خدا مدح کرد علی را در کتاب خود و آیات خود و منازل او را جاری ساخت پس
اوست نجیب و کریم در زندگی و اوست شهید در راه خدا بعد از وفات خدا وحی فرمود بموسی بن عمران که ای پسر عمران من قبول نمیکنم نماز بنده را مگر اینکه انکسار نماید
کند عظمت مرا و خوف مرا در دل خود جای دهد و محبت داشته باشد مرا و روزها را بذکر من و یاد من بگذراند و حق اولیاء و دوستان مرا داشته باشد و
ان اولیاء ایشانی میباشند که من آسمان و زمین را بوجود ایشان خلق کردم بهشت و دوزخ را بجهت ایشان خلق کردم ان محمد است و عترت او پس هر که بشناسد
ایشان را و حق ایشان را من ایشان را عطا میکنم حلمی در وقت جهل جهال و نوری عطا میکنم بایشان در وقتیکه دیگران در ظلمت حیرت مانده باشند و ایشان
کرامت میکنم که هر چه خواسته باشند بایشان میدهم پیش از سوال کردن و عطا میکنم پیش از خواندن **ومن** مناقبه ما رواه وهب بن منبه
روی وهب بن منبه قال ان موسی بن عمران لیلة الخطاب رای کل شجرة و مدرة فی الطور ناطقة بذکر محمد و نفسا انه فتعجب من ذلک موسی فقال
الله یابن عمران انی خلقتهم قبل الانوار و جعلتهم خزائن الاسرار لیشاهدون انوار ملکوتی و جعلتهم خزائن علمی و معدن رحمتی و لسان سری و کلمتی
خلقت الدنیا والاخرة لاجلهم فقال موسی بن عمران رب اجعلنی من امة محمد فقال یابن عمران اذا عرفت محمدا و نفسا انه و عرفت فضلهم و امتهم

فانت من امته و جعلت این کلمات شریعه اینست و هب بن منبه گفت موسی بن عمران را خدا او ندا نمود که با او خطاب مینمود موسی دید که هر درختی و هر کلوخی در طور کوه
بذکر محمد و نفس اعترت او مینمود تعجب نمود خداوند فرموده که ای پسر عمران تعجب نمودی که هر شجر و مدر و در ذکر مدح محمد و آل او مشغول است ایشانند که من خلق کردم ایشان را پیش
از انوار و کردانیدم ایشان را خزانه داران علم خود و کنجهای خود ایشانند که پیوسته مشاهده میکنند انوار ملکوت مرا و ایشان را کردانیدم خزینهای علم خود و
معدنهای رحمت خود و زبان اسرار خود و کلمات خود دنیا و آخرت را برای ایشان آفریدم موسی گفت پروردگارا مرا بکردان از امت محمد وحی الهی رسید
که ای پسر عمران هر گاه عارف شدی بحق محمد و عترت او و شناختی فضیلت و بزرگی ایشان را و ایمان آوردی تو از امت او خواهی بود **روی** عمار بن یاسر عن امیر المومنین
قال یا عمار یا ابی تکوت الاشیاء و بی دعی سایر الانبیاء انا اللوح و انا القلم و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و انا الاسماء الحسنی و الکلمات العلیا
و انا عبد الله و انا اخو رسول الله **وعن** سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری قالا قال رسول الله لامیر المومنین لا یکمل المومن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا
عرفنی بذلک فهو مومن امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدینه و من قصر عنها فهو شاک مرتاب یا سلمان و یا جندب معرفتی بالنورانیة
معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص و یعنون الخالصة و هی ولایتی فمن والانی فقد اقام الصلوة و هو صعب مستصعب **یا سلمان و یا جندب**
المؤمن الممتحن هو الذی لا یرد علیه شیء من امرنا الا شرح الله صدره لقبوله و لا یشک ولا یرتاب و من ابی فقد کفر فعلوا الله امره محمد امر الله فیکم **یا سلمان و یا جندب**
ان الله جعلنی امینه علی خلقه و خلیفته فی ارضه و حجته علی بلاده و عباده و اعطانی ما لو یصفه الواصفون ولا یعرفه العارفون فاذا عرفتم هذا
فانتم مومنون قال الله عز وجل استعینوا بالصبر والصلوة فالصبر محمد والصلوة ولایتی ولذا قال و انها لکبیرة الا علی الخاشعین و لو قال و انهما لکبیرة ثم قال
الا علی الخاشعین واستثنی اهل ولایتی الذین استبصروا بنور هدایتی **یا سلمان و یا جندب** نحن سر الله الذی لا یخفی و نوره الذی لا یطفی و نعمته التی لا یجزی اوله
محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد **یا سلمان و یا جندب** کنت و محمد نورا نسبح الله قبل المسبحات و نشرق قبل المخلوقات فقسم الله ذلک النور نصفین نصف مصطفی و نصف علی مرتضی
فقال الله سبحانه لذلک النصف کن محمدا و للاخر کن علیا و ثمانا و الیه الاشارة بقوله سبحانه صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی صلوا علی محمد و سلموا لعلی تسلیما
ولا ینفعکم صلوتکم علی النبی بالرسالة الا بالتسلیم علی علی بالولایة و محمد المنذر و انا الهادی محمد صاحب الجنة و انا صاحب الرجعة محمد صاحب الحوض و انا
صاحب اللواء محمد صاحب الدلالات و انا صاحب المعجزات محمد خاتم النبیین و انا خاتم الوصیین محمد صاحب الدعوة و انا صاحب السیف و السطوة محمد النبی الکریم
انا الصراط المستقیم محمد الرؤف الرحیم و انا العلی العظیم **یا سلمان و یا جندب** قال الله تعالی یلقی الروح علی من یشاء من عباده ولا یعطی هذا الروح الا من فوض الله
سبحانه الیه الامر و القدرة و انا احیی و امیت و اعلم ما فی السموات و الارض و انا الکتاب المبین **یا سلمان و یا جندب** محمد سید الخلق و انا حجة الحق علی الخلق و
بذلک الروح عرج بجلال السماء انا حملت نوحا فی السفینة و انا اخرجت یونس من بطن الحوت انا الذی جاوزت موسی فی البحر انا مهلک القرون الاولی انا
قاصم الجبابرة انا مدبر الفراعنة انا اعطیت علم الانبیاء و الاوصیاء و علم ما کان و ما یکون و بی تمت نبوة محمد انا اجریت البحار و الانهار و فجرت العیون انا
الخضر انا معلم موسی انا معلم داود و سلیمان انا ذو القرنین انا الذی رفعت سمکها باذن الله انا دحوت الارض انا المنادی من کل مکان بعید انا دابة
الارض **یا سلمان و یا جندب** میتنا لم یمت و غایبنا لم یغب و انا لم نولد کما یولدون ولا نحمل فی البطون ولا یقاس بنا احد من الناس انا تکلمت علی لسان
عیسی فی المهد انا نوح و ابرهیم انا صاحب الناقة انا صاحب الرجفة انا صاحب الزلزلة انا اللوح المحفوظ انا اتقلب فی الصور فی الارحام کیف شاء الله
من رآهم فقد رآنی و من رآنی فقد رآی الله و نحن نور الله الذی لا ینقص ولا یزال **یا سلمان و یا جندب** بنا شرف کل مبعوث فلا تدعونا اربابا و
قولوا فینا ما شئتم ففینا هلک من هلک و نجی من نجی **یا سلمان و یا جندب** نحن سر الله المکنون و غیبه المخزون و اولیائه المقربون کلنا واحد
امرنا واحد و سرنا واحد فلا تفرقوا فینا فانا نظهر فی کل زمان بما شاء الله **یا سلمان و یا جندب** انا ولی کل مومن و مومنة انا الطامة الکبری انا
الازفة انا الحاقة انا القارعة انا الغاشیة انا الصاخة انا المحنة الشاملة انا الایات والدلالات انا الحجة والکلمات انا الذی کتب اسمی علی عرش
الله فاستقر و علی السموات فاستقامت و علی الارضین فرست و علی الریح فذرت و علی البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی النور فسطع و علی السحاب فدمع
و علی الرعد فخشع و علی اللیل فاظلم و علی النهار فاستنار **فصل** بدانکه این قبیل مدایح و مناقب و فضایل و مفاخر اگر کسی حوصله ادراک او کرده باشد

ومعرفتش در حق باری تعالی کم باشد متزلزل می شود و بسا که معتقد برد که علی ادعوی خدائی نموده است و نه چنین است زنهار علی مخلوق خدا بود حضرت
درگاه الله بود و نور او و نور محمد بن عبدالله یکی بود و این نور قبل از ایجاد عالم خلق شد و عالم بواسطه ایشان خلق شد اگر ایشان خلق نمیشدند عالم
در پس پرده نیستی مانده بود اگر بگویم علامت خدا بود پاکی ندارد و با اعتقاد تزلزل بهم نمیرسد و هرگاه خدا بگوید سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
یعنی پاک است از ادراک هر چه دریابد خدائی که بدست او میباشد زمام وجود هر چیزی چون اینچنین کند و حال اینکه در این درگاه واسطه فیض است هر
فیضی که بهر که رسید در ازمنه ماضیه و ازمنه آتیه بواسطه او بود در جامعه کبیره میخوانید بکم فتح الله و بکم یختم فهو ختم کارهای خدا بشمای شود
پس اگر موسی را حلال اصطفا پوشانیدند باعتبار اعتراف او بود بولایت علی و اگر روح القدس در عالم قدس اعتراف بولایت او نمیکرد جا او را ناموس فیض
میفرمودند پس همه چیز بواسطه او می شود اگر گفته باشد نعم سوء من کم شمس و قمر اه مقلد من کم دروق بشر اه بنا است که فعل خدا است آهن بمجاورت آتش چنان
صورت آتشی می شود و کسب حرارت میکند که کار آتش میکند و آتش نیست اما بمجاورت آتش بصورت آتش است اگر در مجاورت قطع کنی معلوم شود که در همه
کار همه اگر قرب الهی بود میتوانست کرد خدا او را برگزید و بطاعت افتخار و ولایت او را ولی خود کرد اینکه امور پادشاه همان اول بوزیر میرسد و فهم بواز وزیر
می شود ببین که وزیر در خوف و ادب ولذا همه بشارت است پس از این کلمات مضطرب مشو از انچه فرمودم را خدا ملانید ولکن کارهای خدا را و صفات خدا را
بمالست دهید و ما قدری از این قبیل مناقب در تحت نبوت و حد کلمات الهیه مذکور ساختیم قدری هم در اینجا شیعیان را همین قدر بس است اگر منکر باشند
که در بحث نبوت و اظهار نمودن معجزات آنچه نوشتم از رسائل نبی شود چنانچه مومن در بحث انچه خواهد بجمیع جواستن موجود می شود و در حدیث از رسول
خدا نقل نموده اند و راوی حدیث ابن عباس است که روزی رسول معظم آب طلبیدند و تناول نمودند پس بدست فاطمه دادند ایشان آشامیدند حضرت رسول
فرمودند هنیئا مریئا یا ام البررة الاتقیاء پس دادند بدست حسن و آشامیدند آن جناب معظم فرمودند هنیئا مریئا لک یا ابا محمد یا حسن پس دادند بدست حسین
و آشامیدند آن جد مقدس فرمودند هنیئا مریئا لک یا حسین پس بدست پدر بزرگوار شان دادند آشامیدند حضرت بسجده رفتند سر از سجده برداشتند
بعضی از زوجات آن جناب مقرب درگاه الله پرسیدند یا رسول الله چرا بعد از آشامیدن علی بسجده رفتی فرمودند من که آشامیدم جبرئیل گفت هنیئا مریئا
یا رسول الله پس حسن آشامید همین را گفت منهم موافقت ایشان نمودم پس چون حسین آشامید همین را گفت پس فاطمه و در هر باب جبرئیل گفت منهم موافقت کردم چون
علی آشامید از جناب خداوند داور برکوثر بالمهم رسید که هنیئا مریئا لک یا علی از آنچه من تعظیم خداوند نمودم **فصل** بدانکه ارتفاع شان آل محمد و
علو قدر ایشان بر همه خلایق و احتیاج همه خلایق بایشان از چند وجه است **اول** اگر ایشان نبودند خلایق از پس پرده عدم بعرصه ظهور نمیرسیدند
پس ایشان را بر خلایق حق سببیت و علیت میباشد و شکر این نعمت بر خلایق واجب است **دوم** آل پیغمبر را بر خلایق حق ابوت میباشد و لولا وجود الابوین
لما کان ولد فقط **سیم** ایشان سادات و موالی میباشند و خلایق عبید و اماء میباشند پس واجب بر خلایق طاعت ایشان کما یجب علی العبد والامة
چهارم ایشان وسیله اند بسوی خداوند تعالی بواسطه ایشان هر داعی خدا را میخواند **پنجم** و این وسیله از ازل است الی الابد **ششم** ایشانند علمهای دلالت
بر معرفت الهی پس اگر ایشان نبودند کسی خدا را نمیشناخت زیرا که خلعت وجود از ایشان بظهور رسید فهم عرفان رحمن **هفتم** هر علمی از ایشان ظاهر گردید
پس ایشانند اصول دین و نور الهی از خانه ایشان ظاهر گردید **هشتم** ایشان متحمل اسرار غیب الهی میباشند و ایشانند ناموس وحی و شرع فهم ارکان
قوانین العبادة و اثمار اشجار السعادة **نهم** ایشانند ینابیع نعمتهای الهی و مصابیح حکمتهای ربانی و مفاتیح کرم و لولاهم لما خرج الوجود من العدم فبهم تنزل
البرکات و بنورهم تنجلی الظلمات و بفضلهم تدفع النقمات و بحبهم تنمی الحسنات و بولایتهم تغفر السیئات **دهم** ایشانند لنگرهای وجود و بمدار المحور
بایشان آسمان بقرار میباشد و زمین را بر ایشان است **یازدهم** ایشانند پناه خلایق یوم المعاد و ذخیره خلایق یوم الحسرة والندامة فبهم النجات من
الجحیم والوصول والخلود فی النعیم **دوازدهم** ایشانند شهداء بر پیغمبران بتبلیغ نمودن برامت **سیزدهم** چون خلایق از قبرها بیرون آیند با لبهای برهنه
و عریان از کفنها و با تشنگی شدید و با آن سختی آن روز اول احتیاج خلق در آن روز بآب میباشد و حوض کوثر مخصوص ایشان پس آب میدهند هر که را که
بشناسند بمحبت و ولایت **چهاردهم** خلایق هر گاه دیدند هولهای قیامت را امید و نظر هر طرف که ملجائی و مفرغی میباشد پس لیس لهم ملجا و معاذ الا حب آل محمد و

وشفاعتهم

وشفاعتهم **پانزدهم** جسر جهنم باریکتر است از موی و برنده تر است از شمشیر و در بین ناروات و محل لغزش قدمهاست و علی علی الصراط و علیه ملائکة یحفظون الناس و لا یجوز
علی الصراط مگر کسی که برات ولایت اهل بیت نبوت با خود داشته باشد و سایر الخلق الی النار **شانزدهم** مردم محاسبه بر عقبه صراط و از ایشان سوال میکنند
در ولایت اهل البیت پس هر که بر عنوان صحیفه او نوشته است حب علی بن ابیطالب نجات می یابد و هر که از حب علی خالی است سرنگون می افتند **هفدهم** شفاعت جناب مقدس محمد
عربی و ولایت ولی مرتضوی از برای گناه کاران که از شیعه علی میباشد هر که در دار دنیا موالات نموده و متابعت کرده ایشان را وفا میکند در آن روز بمحبتهم و ولایتهم قال الله
ولا یشفعون الا لمن ارتضی ولا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا والعهد حبهم و ولایتهم **هیجدهم** حب آل رسول و تولی بایشان میزان اعمال است یوم
الحساب پس هر که در صحیفه او حب آل باشد حسنات او سنگین خواهد بود و هر که صحیفه او خالی شد میزان او از عمل حسنه خالی خواهد بود پس نجات از برای او نخواهد بود
نوزدهم هم الولاة والدعاة والهداة والحماة والاولیاء والشفعاء پس شیعیان در قیامت ایشان را طالبان و والیان و حمایت کنندگان ایشانند **بیستم**
الجنة والنار را باید بهم بهشت و دوزخ بدست ایشان قسمت کنند که خلایق بهشت و دوزخ ایشانند هر گاه احادیث سابقه را بیاد آوری بر تو روشن است
که ایشان پادشاه و ایشان صاحبان حکم خواهند بود در جهنم و بهشت در اطاعت ایشان میباشد و دوزخ دشمنان آل رسول را منکر و طعمه خود می کند و بهشت
شیعیان را ملاحی کند و می طلبد و از دخول ایشان در بهشت فخر میکند و نظر در صحیفه های خلایق میکند و حساب خلق بدست ایشان است لواء حمد بدست ایشان است
و نبیون و مرسلون در زیر سایه پرچم آل رسول میباشند **بیست یکم** رجال اعراف ایشان میباشند می شناسند شیعیان خود را داخل بهشت نمی شود مگر کسی
که ایشان بشناسند **بیست دوم** بهشت حرام بر خلایق مگر وقتی که داخل شوند نبی معظم هاشمی و علی ولی و شیعیان ایشان **بیست سیم** مالک دنیا و آخرت از ایشان است
و شیعیان عبید و موالی ایشان و بهشت از نعمتهای ایشان است سادات الخلایق و شیعیان عبید و عبید در نعمت آقایان خود می خرامند و متنعم می شوند و
سایر فرق مانند گوسفندان بی صاحب شبان خود را در طلب و حیرت بهر طرف می روند نمیدانند بکجا بروند هر طرف روی میکنند میرانند و دور می کنند چنانچه
بیگانه را از کار صاحبش میرانند و جدا مینمایند و چون محمد و علی ابوین امت میباشند و شکر نعمت ابوین اب و گل واجب است قال الله تعالی ان اشکر لی ولوالدیک
الی المصیر پس چگونه شکر والدین هدایت و دین واجب نباشد و حال اینکه اعظم است از والدین اب و گل و شکر نعمت این دو والد معظم بدون معرفت ممکن
نمیشود پس هر که نشناخت والد نبوت و ولایت را شکر نکرده است و هر که شکر نکرد حق نعمت والد را عاق والد خواهد بود و هر که عاق والدین شد حرام است
بر او شمیم رایحه بهشت فویل للمکذبین بفضلهم والجاحدین لولایتهم ولعنا للمنکرین لعلوهم در جهنم هر گاه فردای قیامت بایستند بر سر حوض چگونه سیراب
شوند از حوض و حال اینکه عاق والدین بودند و چگونه عاق نباشند و حال اینکه انکار فضل و علو شان والد خود نموده اند و چگونه انکار نکرده باشند و حال
اینکه گوساله سامری را معبود خود شمردند و معظم داشتند بر والد خود و چه عذر خواهند بود ایشان را و حال اینکه مشکوة انوار الهیه و حجاب اسرار ربوبیه و
لسان الله الناطق بودند فی البریة پس کسی که بایشان رسید بخداوند خود رسیده و هر که بر ایشان صلوات فرستاد تقدیس و تسبیح خدای خود نموده زیرا که ایشانند مظاهر
ذات و صفات و جلال و جمال خداوند که تجلی نموده در این انوار مقدسه و چگونه چنین نباشد و حال اینکه در خبر از دعای کمیل گفت بعوث لا اموت کندم
بعوث لمن یری و چه نیکو گفت آنکه گفت مقامات یوم القیمة عشرة **الاول** الحوض و علی ساقیه **الثانی** المیزان و علی والیه **الثالث** الصراط و علی علی الاعراف **الرابع**
والنار والجنة و بید علی المفاتیح فعلم ان یوم القیمة منوط بال محمد فالحوض لهم واللواء لهم والوسیلة لهم والمیزان لهم والصراط لهم والشفاعة لهم والحکم لهم والجنة
والنار لهم و حشر الخلایق الیهم و حسابهم الیهم و خطاب الله یوم القیمة لهم و مالک و رضوان ممتثلان لامرهم ماموران بطاعتهم لانهم حجج الله رب العالمین
و اولیائه فی السموات والارضین روایت نموده اند که چون روز قیامت شود منادی ندا کند یا اهل الموقف هذا علی بن ابیطالب خلیفة الله فی ارضه و حجته
علی عباده فمن تعلق بحبه فی الدنیا فلیتعلق به الیوم الا و من ائتم بامام فلیتبعه الیوم ولیذهب الی حیث یذهب قال رسول الله کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون و کما تبعثون تحشرون والانسان مع من احب پس شیعیان علی می میرند بدوستی علی زیرا که زندگی کردند بدوستی علی و هر گاه مردند بدوستی
علی پس باید محشور شوند بدوستی علی پس خواهند بود من علی و علی من محمد و محمد من علی و شیعتهم منهم و امامهم الصراط المستقیم والنجاة من العذاب
الالیم فالشیعة علی الصراط المستقیم اهل تصوف اجماع نموده اند باینکه سالک الی الله بغیر مرشد ضال است و النبی قال لولا المربی ما عرفت ربی فا

که مراد رسول بواه نجات مرشدی میباشد اذ عمت المهالک و عمت المسالک فنحن المتمسکون بسفینة النجات مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجی و
من تخلف عنها هلک روایت نموده محمد بن سنان از جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء که فرموده یا ابن سنان ان محمدا کان امین الله فی ارضه فلما قبض
کنا نحن اهل بیته و خلفاؤه و عندنا علم المنایا والبلایا و انساب العرب و مولد الاسلام والجفر والجامعة و ما من فئة تضل مائة الا و نحن نعرف قائدها
و قائدها و سائقها و انا لنعرف الرجل اذا رایناه بحقیقة الایمان او النفاق وان شیعتنا المکتوبون باسمائهم اخذ الله علینا و علیهم العهد قبل خلق
السموات والارض یردون موردنا و یدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا و غیرهم الی یوم القیمة و عنهم علیهم السلام قالوا نحن اللیالی والایام من لم
یعرف هذه الایام لم یعرف حق معرفة فالسبت محمد النبوة والاثنین بعده والاحد امیر المومنین اول من وحد الله والاثنین الحسن والحسین والثلثاء
انوار الزهراء و خدیجة و ام سلمة والاربعاء اربعة انوار الساجد والباقر و جعفر و موسی الخمیس خمسة انوار الرضا والجواد والهادی والعسکری
والمهدی والجمعة اجتماع شیعتنا علی ولایتنا و لعنة الله علی اعدائنا و عن ابن عباس قال قال رسول الله شیعة علی هم الفائزون یوم القیمة یا علی
انا منک وانت منی لحمک لحمی و دمک دمی و شیعتک شیعتی و اولیائک اولیائی من احبهم فقد احبنی و من ابغضهم فقد ابغضنی و من عاداهم فقد عادانی
یا علی شیعتک مغفور لهم علی ما کان منهم من عیوب و ذنوب وانا الشفیع لهم یوم القیمة اذا وقفت المقام المحمود فبشرهم بذلک یا علی شیعتک شیعة
الله و انصارک انصار الله و حزبک حزب الله و حزب الله هم المفلحون یا علی سعد من والاک و شقی من عاداک و عن عبدالله جعفر بن محمد علیهما
قال قال رسول الله یا علی ان الله وهب لک حب المساکین والمستضعفین فی الارض فرضیت بهم اخوانا و رضوا بک اماما فطوبی لمن احبک و ویل
لمن ابغضک یا علی اهل مودتک کل اواب حفیظ لو اقسم علی الله لابر قسمه یا علی احبائک کل محقر عند الخلق عظیم عند الحق یا علی محبوک جیران الله فی
الفردوس الاعلی لا یاسفون علی ما خلفوا من الدنیا یا علی انا ولی لمن والیت و عدو لمن عادیت یا علی اخوانک ذبل الشفاه تعرف الرهبانیة
فی وجوههم یفرحون فی ثلثة مواطن عند الموت وانا شهیدهم و عند المسائلة فی قبورهم وانت تلقنهم و عند العرض الاکبر اذا دعی کل اناس بامامهم یا علی
بشر اخوانک ان الله قد رضی عنهم یا علی انت امیر المومنین و قائد الغر المحجلین و انت و شیعتک السابقون المقربون ولولا انت و شیعتک ما قام لله
دین ولولا من فی الارض منکم لما نزل من السماء مطر یا علی فی الجنة کنزان و قربیها و شیعتک حزب الله و حزب الله هم الغالبون یا علی انت و شیعتک
علی الحوض تسقون من احبک و تمنعون من ابغضک وانتم الامنون یوم الفزع الاکبر یا علی انت و شیعتک تطلبون فی الموقف و تنعمون فی الجنان یا علی
ان الجنة مشتاقة الی شیعتک و ان حملة العرش لیستغفرون لهم و لیبشرون بقدومهم و ان الملائکة یحبونهم بالدعاء یا علی شیعتک الذین یخافون
الله فی السر والعلانیة یا علی شیعتک الذین یتنافسون فی الدرجات و یلقون الله و لا ذنب علیهم یا علی اعمال شیعتک تعرض علی فی کل یوم جمعة
فافرح بصالح اعمالهم و استغفر لسیئاتهم یا علی ذکرک و ذکر شیعتک فی التوریة قبل ان یخلقوا لکل خیر و کذا فی الانجیل فانهم یعظمون الیا و شیعته
یا علی ذکرک و ذکر شیعتک فی السماء اکثر من ذکرهم فی الارض فلیبشرهم بذلک یا علی قل لشیعتک و احبائک یتنزهون عن الاعمال التی یعملها عدوهم
فما من یوم ولیلة الا و رحمة الله نازلة علیهم یا علی اشتد غضب الله علی من ابغضک و ابغض شیعتک و استبدل بک و بهم یا علی و ویل لمن استبدل
بک سواک و ابغض من والاک یا علی اقرأ شیعتک منی السلام واعلمهم انهم اخوانی وانی مشتاق الیهم فلیتمسکوا بحبل الله و لیعتصموا به و یجتهدوا فی العمل
فان الله تعالی راض عنهم یباهی بهم الملائکة لانهم وفوا بما عاهدوا الله تعالی و اعطوا صفو المودة فی قلوبهم و اختاروک علی الاباء والاخوة والاولاد و صبروا
علی المکاره و قیام الاذی و سوء القول فیهم فکن بهم رحیما فان الله سبحانه اختارهم لنا و خلقهم من طینتنا واستودعهم سرنا والزم قلوبهم معرفة حقنا و جعلهم
متمسکین بحبلنا لا یوثرون علینا من خالفنا فالناس فی غمر من الضلال قد عموا عن الحق والحجة و تنکبوا المحجة یصبحون و یمسون فی سخط الله و شیعتک
علی منهاج الحق لا یستانسون الی من خالفهم ولیست الدنیا لهم و لا هم منها اولئک مصابیح الدجی بدانکه شرح این حدیث بنحو کسانی که عارف بلغات
عربیه نمیباشند ضرورت است لهذا شرح میکنم بنحو فارسی زبانان تا مطلع شوند بر معنی شیعه بودن و کسب کنند آنچه از مضامین آنها مستفاد می شود جناب
رسول خدا فرمودند یا علی خداوند تو بخشید دوستی خاک نشینان و ضعیفان را که در روی زمین جا و ماوی میباشند تو را مونس خاک نشینان گردانید

از آنجمله بود که در خوراک سبوس جو و در لباس جامه کهنه داشت می پوشید که اگر فقیر و مسکین مشاهده لباس و خوراک آنجناب مینمودند
تهی دستی و خاک نشینی بر ایشان گوارا میشد از آنجمله حلوائی آوردند بجهت ایشان انگشت بان گذاشت و بوئید و انگشت را پاک نمود و از سبب
نخوردن آن پرسیدند حضرت فرمودند علی حلوا بخورد و شاید در یمامه و حجاز باشد فقیری که او را ممکن نشود من حلوا بخورم و مرا امیرالمومنین
بگویند و در نامه مبارک ایشان که بوالی مصر سهل بن حنیف نوشته بودند شاهد است برین مدعی که مضمون آن اینست که ای پسر حنیف بمن رسیده است که تو را
بضیافت طلبیده اند و تو بسرعت روانه شده بدار الضیافه و بر تو خوش گوار بوده است که کاسهای الوان مختلفه از غذا پیش تو بگذارند در آنجا و آن
بوده که بروی تو بخانه کسی که فقیران ایشان شکم خالی داشته باشند از غذا و کسی ایشان را بخانه خود نطلبید و اغنیا و صاحبان مکنت را بضیافت طلبید
ای پسر حنیف غذائی را که علم نداری بحلیت آن دندان بر آن منه و طعامهای مشتبه را احتراز کن ای پسر حنیف بیدار شو هر ماموری باید بامام خود اقتدا کند
و از علم امام خود را از ظلمت جهالت بیرون آورد و توان اقتدا نموده بامامی که از دنیای شما دو جامه کهنه دارد و از طعامهای شما دو قرص نان جو اختیار
کرده اگر چه میدانم بمثل من قدرت ریاضت کشیدن ندارند و نمیتوانید اجتناب کنید از آنچه من اجتناب میکنم ولکن از ورع و اجتهاد دور مشوید مرا اعانت کنید
بورع و اجتهاد پس بخدا قسم یاد مینمایم که از مال شما از دنیای شما یک درهم ذخیره نکرده و از غنایم شما چیزی برنداشت و جامه کهنه خود ذخیره نکرده زیاده از دو جامه
فیض و سرور بلی خداوند تعالی بجهت ما ملک فدکی قرار داد از همه آسمان سایه بر آن انداخت پس قومی نتوانستند آن را هم در ما ببینند بخل کردند ما مامور کردیم قوم دیگر
و از فدک هم گذشتیم حاکم حاکم خلائق روزی خواهد بود که حکم کند میان ما و ایشان مرا چه کار می آید فدک یا غیر فدک و حال اینکه این تن بالینی خاک و بوسیده
شود و آثار او گم خواهد شد و احوال سرگذشت تاریکی قبر بیشتر پنهان خواهد بود که دوستان و خویشان ندانند که چه بر او میگذرد که در مکانی که زیاده
از قدر خوابیدن نباشد و خلل و فرج از کلوخ و خاک و گل پوشانید فرا او خواهد بود و من نفس خود را بر ریاضت و مشقت می دارم و پرهیزکاری که
روز خوف بزرگ ایمن باشد و در مواضع لغزیدن قدمها ثابت باشد ای پسر حنیف که خواهم بجای شربت عسل میتوانم خورد و بجای نان جو گوشت
سینه مرغ میتوانم خورد و بجای جو مغز گندم و بجای این کهنه درشت لباس ابریشم میتوانم پوشید ولکن هیهات هیهات هرگز نخواهم گذاشت که هوای
نفس غالب شود و بکشاند مرا باختیار کردن طعامهای لذیذ چگونه علی اختیار کند طعام لذیذ را و شاید در حجاز و یمامه کسی باشد که قرص نان جو را
نخواهد و انسان بدست و نیاید و گرسنه بگذارد من بخوابم با شکم سیر و اطراف من فقیران گرسنه باشند و جگرهای برشته مرا دور دهمین بس است
در عذاب الهی که من سیر بخوابم و اطراف من گرسنها باشند که ناله کنند بجهة پاره گوشت برشته شده و دور و زمانه آیا من قانع شوم بهمین قدر که مرا بگویند
امیرالمومنین و من شریک نباشم ایشان را در محنت دهر و ناخوشیهای روزگار را یا نباید که من در زهد و ریاضت و زجر نفس چنان باشم که ایشان پیروی
من کنند مرا خلق کرده اند که این بدن را فربه کنم مانند بهایم و گاو و گوسفند که می بندند و علوفه بآن میدهند که چاق شوند و آن بهیمه همت او پر کردن
معده خود میباشد و غافل است از آنچه از او خواسته اند مرا خلق کردند و واگذاشتند خود سر باشم یا مهمل باشم یا عبث خلق نموده اند گویا می بینم
بعضی را که میگویند پسر ابوطالب این خوراک او که سبوس جو میباشد این قوت از کجاست که با پهلوانان و شجاعان عرب مبارزه میکند و در خاک
هلاک می اندازد آیا ملتفت اند که درختان که در کوهها و بیابانها می روید قوی تر است و مرا نسبت بپیغمبر خدا مانند صنو است بصنو و مانند
ذراع دست است ببازو پس بعد از چند کلمه دیگر فرمودند ای دنیا افسارت بر سر خودت باشد من خود را از چنگال تو نجات دادم و از دام مکر تو
خود را رهانیدم و از مواضع لغزش تو خود را خلاص نمودم چه شدند اهل قرنهای گذشته که تو ایشان را هلاک نمودی بفریب و دعابه کری
با ایشان چه شدند امتهای که بزخارف تو گرفتار شدند و آخر هلاک نمودی ایشان را و ابل بزیر خاک رفتند و رهین قبر شدند و در تنگنای
لحد گرفتار شدند ای دنیا بخدا قسم که اگر تو بنظر مرئی می شدی مانند اشخاص من تو را حد شرعی میزدم از این رفتار و حیلها که با هر کسی میکنی
فریب میدهی مردم را گرفتار خود میکنی چه امتهای را که در هاویها انداختی چه پادشاهان را که بخاک هلاک انداختی دور شو از من ای مکار
خدعه بخدا قسم که خود را خوار و ذلیل تو نمیکنم اگر خدا خواهد چنان نفس خود را بریاضتی بدارم که خواهان قرص جوی باشد الی آخر ما گل برشکر دیم

برسر شرع فرمودند پس فرمودند خوشا بحال آنکسی که ترا دوست میدارد و وای بر آنکسی که ترا دشمن بدارد یا علی دوستان تو کسانی میباشند
که پوشیده بار کثرت کنند بسوی خدا و محافظت میکنند عهود و مواثیق تکلیف را اگر قسم دهند خدا را خدا مطلب او را بر می آورد یا علی دوستان تو
نزد خلق حقیر میباشند و نزد خدا عظیم المنزله میباشند یا علی دوستان تو همسایگان خدا خواهند بود و منزل ایشان فردوس اعلی خواهد بود و هرگز
تأسف نمیخورند و تحسر ندارند که دنیا را کی میبرد و از ایشان دنیا تخلف نموده است یا علی من دوستم با کسی که تو دوست او باشی و دشمنم با کسی که تو
دشمن او باشی یا علی برادران تو و دوستان تو همیشه لب برشته دارند از تشنگی و گرسنگی و تشنگی آثار رهبانیت در جبهه ایشان نمایان است راهب
کسی را گویند که ترک دنیا کرده باشد و ترک مستلذات مینماید چنانچه در امم سالفه شایع بود و از این امت برداشتند حضرت میفرماید که برادران
تو چون تارک دنیا میباشند و پوشیده در رتبه گریان و نالان و دل بریان مناجات دارند و در روزها از نظرها مخفی و گمنام مانند رهبانان
و زهاد سلف یا علی ایشان در سه موضع شاد میباشند در وقت مردن شاد میباشند چون من بر ایشان حاضر میشوم چون مرا می بینند
شوق لقای من مینمایند و بزودی خود را بوار میدهند بعالم قدس دوم اینکه شادی میشوند در وقت سوال ملکین چون تو بر ایشان حاضر خواهی بود
و تلقین ایشان خواهی کرد و سیم در وقت عرض نزد پروردگار در روز قیامت که هر گروهی را با امام خود شان محشور مینمایند پس ایشان با تو خواهند
بود خوش و شادان یا علی بشارت ده دوستان خود را که چشم ایشان روشن باد که خدای تعالی از ایشان راضی میباشد یا علی تویی امیر المؤمنین
تو کشاننده ابلهای پیشانی سفید یا علی شیعه تو راست گویان لشیح کنندگان و اگر تو و شیعیان تو نبودند دین خدا هرگز بر پای نمیشد و اگر از شیعیان
تو در روی زمین نباشند یا علی قطره باران بر زمین نمیرسید یا علی در بهشت گنجی میباشد که تویی ذو القرنین آن که احاطه کرده بآن و شیعیان تو لشکر
خداوند میباشند و هر که لشکر خداوند شد رستگار گردید و غالب شد بر لشکر باطل یا علی تو و شیعیان تو بر سر حوض کوثر سیراب میباشند و دوستان
تو را آب میدهند و منع میکنند دشمنان تو را از آب حوض و شماها ایمن خواهید بود و دیگران در خوف و فزع یا علی تو و شیعیان تو در موقف در زیر
سایه های درختهای بهشت و میوه های بهشت میخرامند یا علی بهشت مشتاق تو و شیعیان تو میباشد و حاملین عرش استغفار برای ایشان
میکنند و بشارت میدهند بقدوم و ورود شیعیان به بهشت و ملائکه مخصوص میسازند شیعیان ترا بدعا یا علی شیعیان تو از خدا میرسند در سر
و علانیه یا علی شیعیان تو در درجات و غرفات بهشت در لذت میباشند و فخر میکنند خدا را ملاقات میکنند و گناهی بر ایشان نخواهد بود یا علی
شیعیان تو را در هر جمعه اعمال ایشان بمن عرض میشود پس من شاد میشوم باعمال صالحه ایشان و استغفار میکنم بجهة سیئات ایشان یا علی تو را
و شیعیان تو را در تورات و انجیل یاد نموده اند و تو را ایلیا نامیده اند یا علی تو را و شیعیان تو را در آسمانها بیش از اهل زمین یاد میکنند بشارت ده
شیعیان خود را باین مرتبه بزرگ یا علی بگو شیعیان خود را که از عملهای ناشایسته اجتناب کنند که آن شیوه دشمنان ایشان میباشد هر روز و شب
رحمت الهی بر ایشان نازل میشود شایسته نیست که خدا ایشان را رحمت فرستد و ایشان در عمل زشت باشند یا علی شدید میباشد غضب خدا بر کسی
که دشمن تو باشد یا دشمن شیعیان تو باشد وای بر کسی که تبدیل کند ترا بدیگری میکند یعنی ترا دوست بر دارد و دیگری را بجای تو اختیار کند وای بر کسی
که بر دوستان تو ختم کند یا علی شیعیان خود را از من سلام برسان و بگو که شمائید برادران من و بگو که من مشتاقم بسوی شما پس باید دست تمسک شما
بعروة الوثقی بوده باشد و کوشش کنید در عبادت و بندگی خدا که خدا از شما راضی است و خدا مباهات میکند ملائکه را بسبب شما یا خدا عهد کرده اند
در دوستی تو پس دوستی با تو را خالص گردانیده اند و پدران و برادران و اولاد خود را فدای جان مبارک تو کرده اند و آزارها و بلاها که از جهة تو با ایشان
میرسد بر جان خود خریده اند و چه سخنهای زشت که در باره محبت تو شنیده اند بر خود هموار ساخته اند و تسلیم نموده اند پس تو ای علی مهربان باش بر ایشان
که خدا ایشان را برای ما برگزیده و خلق نموده ایشان را از طینت و سرشت گل ما و سپرده با ایشان اسرار ما را و الزام کرده دلهای ایشان را بمعرفت ما ایشان
را دلیل داد بر زینت ما یا علی دوستان تو مخالفین را هرگز بر تو اختیار نمیکنند یا علی مردم در ظلمت و تیرگی عمی و کوری میباشند و مانند کاسه سرنگون
از حق خالی میباشند صبح میکنند و شب میکنند در قهر و خشم و شیعیان تو بر منهاج حق میباشند ایشان چراغهای هدایت خدا میباشند چون ذکر مدایح

ومنا

و مناقب آنجناب باین مقام رسید حال بر ناظرین این کتاب روشن شد که امت مرحومه بعد از ارتحال رسول خدا از سرای فانی چگونه و آنچه در دست اهل
سنت میباشد از بحث بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان چه بوده است و بطلان بحث ایشان در کتاب خدا بر تو واضح شد و احادیث جعلیه اختراعیه ایشان
نیز واضح شد خصوص آنچه در مجمع مأمون واقع شد و جوابهای شافی که مأمون گفت و بعد آنچه مذکور نمودم که از مخالفین مذهب نقل شده و در کتب
ثبت نموده اند و من محک دادم این کتاب ایراد نمودم و کوتاهی نکردم چون مطلب عالی بود و مخالف و معاند از شماره بیرون و پوشیده نماند
بین الفریقین میباشد اگر چه در مدح این بزرگواران آنچه نوشتیم قطره ایست از دریای محیط و لیس است آنچه فرمودند که اگر درختها قلم شوند و
دریاها مداد و کتاب علوی و سفلی نویسندگی کنند احصاء مدح آنجناب و سایر اهل بیت نبوت نتوانند نمود شعر ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
و از هر چه خوانده ایم و شنیدیم و گفته ایم مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم حال تو را در علم و یقین بامامت جناب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع بمرتبه رسید که تشکیک مخالفین تزلزلی بهم نرسد زیرا که ایشان را دلیل عقل نبود و حال اجماع ایشان که واضح شد که اجماع
نبود بلکه افساد نموده کردند و آنچه از کتاب الهی آوردند که ظاهر شد بطلان تمسک آنچه از اخبار نوشته آورده اند آنهم واضح شد که یا جعل و کذب بود یا دلالت
نداشت و یا از ادله عقلیه و نقلیه از کتاب خدا و اخبار رسول خدا از شواهد و براهین بر صدق مدعی از کتابهای مخالفین ایراد کردیم بحال سخن نمانده آنچه
از اخلاق و از کمالات و فضایل آنجناب یاد کردیم اگر طالب حق میباشید کافی است در ارشاد و هدایت مسلک نجات و اگر بنا بر اغماض و لجاج و طی مضائق
بگذارند بر ما لازم نیست جواب و از معجزات آنجناب و خوارق عادات در مقام ذکر نیامدیم اگر چه وجود آنجناب معجزه بود و دیده بینندگان از بدو ایجاد عالم
الی زماننا هذا چنین آفریده ندیده بود از باب سیر و تواریخ در کتب چنین یکتا در نظر نوشته اند عقلهای صاحبان عقل حیران و خیره نموده تا آنکه جمعی الوهیت
او قائل شدند که ذهب الیه الغلاة قال الشافعی نظم کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله
ما نقد خواهیم که اجتناب دهر ندر بحث نموده متمسک شدند بوجوه باطله چند که حیف این کتاب است که در او نوشته شود آنچه تنطق نموده اند و حضرت جواب
شافی کافی در قطع و قمع کلمات ایشان فرموده و اگر خواسته باشید که مطلع شوید شاد و بآن مینمائیم روی شیخنا الطبرسی فی کتاب الاحتجاج بحذف السند
ان امیر المؤمنین ع ارسل الی الخوارج عبد الله بن العباس و کان بمرای و مسمع قالوا فی الجواب انا نقمنا یا ابن عباس علی صاحبک خصالا کلها مکفرة موبقة تدعو الی
النار اما اولها فانه محی اسمه من امرة المؤمنین ثم کتب ذلک بینه و بین معاویة فاذا لم یکن امیر المؤمنین و نحن المؤمنون فلسنا نرضی بان یکون امیرنا و اما الثانی فانه
شک فی نفسه حین قال للحکمین انظرا فان کان معویة احق بها فاثبتاه و ان کنت اولی بها فاثبتانی فاذا هو شک فی نفسه و لم یدر اهو حق ام باطل
فنحن فیه اشد شکا الثالث انه جعل الحکم الی غیره و قد کان عندنا احکم الناس الرابع انه حکم الرجال فی دین الله و لم یکن ذلک الیه الخامس انه قسم الکراع
و السلاح یوم البصرة و منعنا النساء و الذریة السادس انه کان وصیا فضیع الوصیة جناب امیر المؤمنین فرستاد که پیش این جماعت خبیثه عبد الله بن
عباس را که بپرسد باعث این حرکت چه چیز است عبد الله بن عباس رفت و تبلیغ نمود فرموده حضرت را این طائفه در جواب گفتند که ای ابن عباس خصلت چند از
صاحب تو ظاهر شد که هر یک از آنها باعث کفر میشود و صاحبش را بجهنم میکشاند اول آنها اینکه محو نمود اسم امیر المؤمنین را و بجای آن ثبت شد علی بن ابی
طالب پس اگر امیر المؤمنین بود چرا محو نمود و اگر نبود پس ما مؤمنین میباشیم او را بامارت قبول نمیکنیم دویم اینکه او خود شک داشت در امامت خود بحکمین گفت
اگر من امام میباشم اسم مرا بامامت ثبت کنید و اگر معویه احق است بامامت او را ثبت کنید پس او خود نمیدانست که در امر خود و امامت شک داشت
ما شایسته تریم که تشکیک کنیم در امامت او سیم اینکه او دیگری را حکم گردانید و ما او را احکم الناس میدانستیم چهارم اینکه رجال را حاکم گردانید در دین
خدا و دین خدا را حکومت رجال مدخلیت ندارد پنجم اینکه در جنگ بصره غنیمت را درست تقسیم نکرد آنچه اموال و اسلحه بود قسمت کرد و زنان و اطفال
را قسمت نکرد ششم اینکه وصی پیغمبر بود امر وصیت را ضایع گردانید چون کلمات این جماعت را حضرت می شنیدند بابن عباس گفت یا امیر المؤمنین شما شنیدید
که این جماعت چه گفتند خود جواب ایشان را بفرمایید حضرت فرمودند یا ابن عباس ایشان را بگو آیا بحکم خدا و رسول خدا راضی هستید گفتند بلی فرمودند اما
جواب از اول من بودم که مینوشتم وحی را و احکام و قضایای رسول خدا را و سایر امور و شروط و امان را در روزی که ابو سفیان صخر بن حرب و سهیل

عمرو مصالحه میکردند با رسول خدا پس رسول فرمودند یا علی بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اصطلح علیه محمد رسول الله و ابا سفیان بن حرب و سهیل بن
عمرو فقال انا لا نعرف الرحمن الرحیم و لا نقر لک انک رسول الله و لکن نحسب ذلک شرفا لک ان تقدم اسمک قبل اسمائنا و ان کنا اسن منک و ابی اسن
من ابیک فامرنی رسول الله ص اکتب مکان بسم الله الرحمن الرحیم باسمک اللهم فمحوت ذلک و کتبت باسمک اللهم و محوت رسول الله و کتبت محمد بن عبد الله
فقال لی انک تدعی الی مثلها فتجیب و انت مکره و هکذا کتبت بینی و بین معویة و عمرو بن العاص هذا ما اصطلح علیه امیر المؤمنین و معویة بن ابی سفیان
و عمرو بن العاص فقالا لقد ظلمناک ان اقررنا انک امیر المؤمنین و قاتلناک و لکن اکتب علی بن ابی طالب فمحوت کما محی رسول الله فان ابیتم ذلک
فقد جحدتم فقالوا هذه لک خرجت منها حضرت فرمودند که در آن روز رسول خدا بمن فرمودند یا علی بنویس بسم الله الخ این نوشته ایست مشتمل بر آنچه
صلح نمودند محمد بن عبد الله رسول رب العالمین با ابو سفیان و سهیل بن عمرو ایشان گفتند ما رحمن و رحیم را نمی شناسیم و تو را هم رسول رب العالمین نمی
دانیم اما مقدم داشتن اسم خود را بر اسم ما باکی ندارد قبول میکنیم چون شرف داری هر چند ما از تو بحسب سن بزرگتریم پس مرا امر کرد رسول خدا
که بنویس مکان بسم الله الرحمن الرحیم باسمک اللهم پس محو کردم و بجای این کلمه دوم را نوشتم و بجای رسول رب العالمین محمد بن عبد الله نوشتم حضرت
رسول فرمودند یا علی آنچه بر من در این روز واقع شد بر تو هم واقع خواهد شد و تو بآن راضی نخواهی بود و تو را مجبور میدارند من هم امروز چنان کردم که اول
گفتم بنویسید هذا ما اصطلح علیه امیر المؤمنین و معویة و عمرو ایشان گفتند بودن این لفظ در این نوشته ما را رسوا میکند که تو امیر المؤمنین باشی و ما
با تو نزاع در امامت نمائیم و کارزار کنیم بنویس هذا ما اصطلح علیه علی بن ابی طالب و معویة و عمرو بن العاص من هم قبول کردم با اکراه نه اینکه راضی باشم
و اما جواب از شک دوم که نمودید این شک نیست خدای تعالی در قرآن میفرماید و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی ما یا شما بر هدایت می
باشیم یا در گمراهی و این شک نیست خدای تعالی میداند که رسول خدا بر حق است و اما جواب از سیم که من دیگری را حکم گردانیدم پس جناب رسول خدا
در روز بنی قریظه حکم را سعد قرار دادند و رسول خدا احکم الناس بودند و خدا میفرماید و لکم فی رسول الله اسوة حسنة پس تأسی نمودم
برسول خدا و اما جواب از چهارم پس من رجال را حاکم نگردانیدم در دین خدا بلکه قرآن را حاکم گردانیدم در میان ایشان و خدا در قرآن میفرماید و من
قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم و دماء مسلمین اعظم است از دم طایر اما جواب از پنجم که من زنان و اطفال را در غنایم
بصره تقسیم نکردم منتی بود بر ایشان نهادم چنانچه رسول خدا منت نهادند بر اهل مکه و اگر سرکشی کردند و از اندازه بیرون رفتند ما هم گرفتیم ایشان را
بسیئات صغیر را بگناه کبیر نگرفتیم و از این هم میگذرم یکی از زنان عایشه بود آیا کی عایشه در سهم خود قرعه میاندازید اما جواب از ششم که وصی گفتید
ضایع نمودم وصیت رسول را من ضایع نکردم شماها کافر شدید و مقدم داشتید بر من و حق مرا از من گرفتید و بر اوصیاء نیست که مردم را بخوانند و دعوت
کنند بسوی خود بلکه این وظیفه انبیاء است که مردم را بخوانند خدای تعالی میفرماید و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس اگر مردم ترک حج کنند
بیت معظم کافر شده است بسبب ترک ایشان بلکه ایشان کافر شده اند بر ترک حج خدای تعالی این خانه معظمه را علم هدایت گردانید که مردم بدو روند و طواف کنند
پیغمبر خدا مرا نصب نمود و نشانه هدایت ساخت قال یا علی انت بمنزلة الکعبة تؤتی و لا تأتی مردم از شنیدن این کلمات برگشتند مگر چهار هزار نفر که
برنگشتند تا اینکه حضرت با اینها قتال نمود ابو یعلی بر تو واضح شد که خوارج متمسک بحجج شده بودند در گمراهی خود و جواب شافی شنیدند و هر که بخت
سیاه بود سفید نشد هر که دلش سیاه بود روشن نشد هر که دیده اش کور است از روشنی آفتاب بهره نشد اگر کور آفتاب نبیند بر آفتاب عیبی نیست
و نقص او نمی شود اگر کوری انکار کند روشنی آفتاب را در حقیقت کور خود ناقص است و ما قدرت حرارت نمی بیند آفتاب را تو ملاحظه کن آیا نقص
او آفتاب را اگر چه در شان آفتاب بهم رسد و الله هم چنین است احوال مخالفین مذهب ما میشود و این توفیق را بهر که میدهند ابو بکر غصب خلافت کرد
از امیر المؤمنین محمد پسرش بیزاری ذکر کرد و پدری جست و تخم محبت و مودت اهل بیت رسالت را در دل میکشت اگر پدر خود را بحق میدانست و
خلاف او را مرضی عند الله میدانست نه بایستی که پسر او از پدر اعراض کند و بولایت اهل بیت رسول متمسک شود گفت یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب
من انت ابوه و افتضح انما اخو جنی ملک لذی تفرح الذی من لتنا المرجعی یعنی بپدر ما که در یافتیم آنچه را که باعث صلاح و رستگاری میشود

شد



شد آنکسی که تو پدر بودی او را و رسوا شد و لکن مرا از تو بیرون آورد آنکسی که مروارید را از آب شور بیرون می آورد و دو کلمه قصیده در خاطرم نمانده است او
در خدمت گذاری جناب امیر المؤمنین کوتاهی نکرد خدا او را با آقای و مولای مؤمنین محشور بگرداند کاغذی نوشت و فرستاد بسوی معویه من نقل
میکنم عبارات او را و جواب معاویه را آنچه برادران مؤمن که غیرت بگیرید بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن ابی بکر الی الغاوی معویة بن صخر سلام الله
علی اهل طاعة الله من هو اهل دین الله و اهل ولایة الله اما بعد فان الله بجلاله و سلطانه خلق خلقا بلا عبث منه و لا ضعف به
فی قوة و لکنه خلقهم عبیدا فمنهم شقی و سعید و غوی و رشید ثم اختارهم علی علم منه و اصطفی و انتجب منهم محمدا و اصطفاه لرسالته و ائتمنه علی
وحیه فدعی الی سبیل ربه بالحکمة و الموعظة الحسنة فکان اول من اجاب و اناب و اسلم و سلم اخوه و ابن عمه علی بن ابی طالب علیه السلام فصدقه
بالغیب المکتوم و آثره علی کل حمیم و وقاه عن کل مکروه و واساه بنفسه فی کل خوف و قد رایتک تساویه و انت انت و هو هو المبرز فی کل سابقة
السابق فی کل خیرات و انت اللعین بن اللعین لم تزل انت و ابوک تبغیان فی دین الله الغوائل و تجهدان علی اطفاء نور الله تجمعان الجموع علی ذلک
و تبذلان فیه الاموال و تحالفان علیه القبائل علی ذلک مات ابوک و علیه خلفته انت فکیف لک الویل تعدل عن علی ع و هو وارث رسول
الله ص و وصیه و اول الناس له اتباعا و اخوهم به عهدا و انت عدوه و ابن عدوه فتمتع بباطلک ما استطعت و تمده ابن العاص فی غوایتک فکأن
اجلک قد انقضی و کیدک قد وهی ثم تستبین لمن تکون العاقبة العلیا و السلام علی من اتبع الهدی یعنی این نوشته ایست از محمد پسر ابو بکر بسوی مرد گمراه یعنی
معویه پسر صخر سلام و رحمت خدا باد بر اهل طاعت خدا از آن کسانی که اهل دین خدا و ولایت خدا باشند اما بعد بدرستیکه خدای تعالی بجلال و عظمت و
پادشاهی خود خلق نمود خلق را نه اینکه عبث آفریده باشد که بی فایده باشد و نه این بود که ضعف در پادشاهی داشته باشد که از خلق کردن خلق لشکر
فراهم آورده و قوی شود و لکن آفرید ایشان را که بنده باشند در تحت فرمان مولای خود پس پاره شقی و پاره سعید پاره نیک بخت و پاره گمراه و بد بخت پس
از روی علم و حکمت اختیار کرد و برگزید از بندگان محمد را و برگزید برای پیغام آوردن از خالق بخلق و او را امین وحی گردانید پس آنعالیجناب دعوت
نمود خلق را براه حق بحکمت و موعظهای پسندیده پس اول کسی که اجابت نمود دعوت آن رسول معظم و سید اعظم را و بازگشت نمود و اسلام را قبول نمود
و تسلیم امر کرد اخوه و ابن عمه علی بن ابیطالب پس تصدیق او کرد بامور یکه غایب بود از نظرها و او را اختیار کرد بر هر دوستی و نگاه داشت او را از هر مکروهی
و جان خود را فدای او نمود در هر خوف من می بینم ترا که خود را برابر او می بینی و چنان دانسته که تو از مرتبه مساوات او میباشی هیهات هیهات
چه بسیار خیال باطل است چگونه تو مساوی او باشی و تو تویی و آن آن است تویی معویه و اوست علی او پهلوان در هر چیزی که پیش دستی نموده
در هر کسی و تویی لعین پسر لعین تویی دور از رحمت الهی پسر کسی که او هم دور بود از رحمت لدو این دوری از رحمت و این ملعنت تازگی نداشته است که بگوید
بعد از وفات رسول باشد نه لعنت بلکه پدر ملعون تو آن بود که شمشیر کشید بروی پیغمبر خدا و تو هم با او بودی و پیوسته دشمنی با رسول خدا نموده اید
تو و پدر تو بوده مردم را گمراه می نمودید و چه سعی و کوششها که کردید در خاموش کردن و فرو نشاندن چراغهای هدایت الهی چه بسیار لشکرها که فراهم
کردید بجهة محاربه با رسول خدا چه بسیار مالهای که صرف کردید و خرج نمودید در شکستن لشکر خدا پدرت بدرک رفت و تو را خلیفه خود کرد
پس وای بر تو که از علی عدول کردی و مخالفت او نمودی و اوست وارث رسول خدا و وصی رسول خدا و اوست اول کسی که متابعت کرد رسول
را و اوست آخر کسی که در رسول با او عهد مینمود و سر مبارکش در سینه علی بود که روح مقدسش پرواز نمود بعالم قدس و تو بودی لعین و دشمن او و پسر دشمن
او پس بلی دو روزه عیش هر چه خواهی زندگانی کن و با عمرو بن العاص استمداد نما هر قدر که توانی در گمراهی خلق اجل تو نزدیک شده و عمر تو بآخر
رسید و مکرت بسیار سست شده عن قریب که روشن شود بر تو که بلندی عاقبت و سعادت کرا باشد سلام خدا بر کسانی که متابعت نمودند راه حق را
جواب معویه از بدبختی بدگمان امیر المؤمنین این نوشته ایست بسوی ملامت دارنده پدر خود محمد پسر ابو بکر سلام باد بر اهل طاعت خدا اما بعد پس کتاب تو بمن رسید یاد
کرده بودی از در و دو ثنای خدا آنچه شایسته است خدا را در قدرت و سلطنت و کلمات چند هم بهم بافته بودی از برای پسند یدک رای خود ذکر
نموده بودی حق علی را و سابقیت او در هر امری و خویشی و قربت او بر رسول خدا و یاری کردن او رسول را و مواسات او رسول را در هر خوف و ترس

فضیلت دانی علی را بر من و عیب نمودی مرا بفضیلت داشتن دیگری بود اگر این فضائل نیست بلکه این فضائل را علی دارد بود او بر من زیادتی نیست پس
حمد میکنم خدا را که این فضائل را از تو کردانید و در دیگری قرار داد اما من و تو پس شرح حال را نا بگویم پدر تو و من هر دو



بروند و تمهید کشتن حضرت نمودند با اینکه از این اراده اسماء بنت عمیس زوجه ابی بکر مطلع شد فرستاد بسوی حضرت با این عبارت که ان الملاء یأتمرون بک
لیقتلوک فاخرج انی لک لمن الناصحین آن جناب مقدس فرمودند باو بگویید جهات هر کس نتوانستند قتل من نمود و اگر ایشان مرا بکشند پس که بکشد قاسطین
و مارقین و ناکثین کی خواهد بود و بعد از آن ابوبکر پشیمان شد و تمهید ایشان چنین بود که خالد در وقت نماز بعد از فراغ شمشیر کشیده سر آنحضرت
نماید در تشهد مشوش شد و قبل از سلام گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک و با نجار رسید باوجود آن بعث با یخال مناط اعتبار علم شود زیرا که در ظروف
والجاء بفتح المحظورات و خطبه شقشقیه مشهور است و سابق هم گذشت و در این حدیث حضرت میفرماید که شهادت فاطمه و حسنین را میکرفتم و دور
خانهای انصار میگشتم که یاری من کنند و کسی یاری نکرد مگر چهار نفر سلمان و مقداد و ابوذر و عمار خلاصه باوجود تهدید و تخویف و آتش بدر خانه
زدند و در پهلوی فاطمه زدن و محسن از آنجناب سقط شدن و قنفذ بازوی آن معصومه را باز تازیانه متورم ساختن قرائن مفیده علم میشود بر اکراه و اما
جواب. از حاضر شدن در مجالس ایشان اما اولا آنکه حضور آنحضرت را مسلم نداریم که بر وفق رضا و خواهش بوده باشد بلکه باعثی و داعی میباشد جناب
مکرر بجهت حل مشکلات و دفع شبهات و مشورت در غزوات آنجناب را میطلبیدند و مکرر بر سبیل اتفاق می بوده و مماشات با خصم چنانچه فرموده اند
ارضهم مادمت فی ارضهم و دارهم مادمت فی دارهم از مواعظ و نصایح آنجناب است و بنا بوده باشد که مجالست و معاشرت بجهت حکمت نظام شرع و
فواید چند باشد چنانچه مجالست علماء و مقدسین و مجالس سلاطین و امراء میرفتند که در ضمن آن امر بمعروف و نهی از منکرات و واسطه احسان و انعام غفران
و ارباب حاجات و دفع ظلم ایشان از مظلومین مینمودند که اگر سلوک مماشات را مسدود مینمودند مفاسد بسیار مترتب میشد و قلوب عباد هم از ایشان
و نا کر ایشان ذاغا الضجار بهم میرسید و نفرت حاصل میشد و با حسن خلق و بشاشت و رفق و ملایمت که از جمله محاسنات میباشد و تأسی که با امام باشد
خلاف آن مناسب بود و از اینجه در این جواب گفتیم جواب از شبهه دخول در آرای ایشان ظاهر است زیرا که مخالف شبهه بود که اگر خلاف آن چند نفر بر خلاف
حق می بود چرا حضرت داخل در آرای و مشورت ایشان میشد و جواب ظاهر شد زیرا که هر گاه ارشاد مینمودند ایشان را فتح و نصرت که حاصل میشد
بجهت اسلام مطلوب بود و واضح است که هر گاه عراق و فارس و خراسان لشکر پر بود از یهود و نصاری و مجوس هر گاه در تحت تصرف اسلام در آیند
تدبیر و تصرف و صواب دید نظر امیرالمؤمنین دخول در چنین امری البته مطلوب است و حجت نمیشود بر مدعی که مطلوب حضرت اگر آنجناب حاضر نمیشد
و شکست بر لشکر اسلام وارد میشد فساد عظیم میشد پس داخل شدن آنحضرت خالی نخواهد بود از اینکه واجب باشد یا مستحب باشد و عدم دخول موجب
هیجان فتنه و فساد و اشتعال نایره کینه و غضب و حقد و حسد میکردید و تفرق و تنفر و وحشت خلایق میشد اما جواب. از صلوة گذاردن امیر
المؤمنین خلف ابی بکر و اقتدا نمودن ایشان مسلم نداریم که ایشان نیت اقتداء و بقصد نفس الامری باشد بلکه بصورت ظاهر مینمود که نایره فساد و شعلات
نزاع فرو بنشیند و در نفس الامر خود نماز را فرادی قصد میکردند و قرائت را بخفی مینمودند بجهت حکمت و مصلحت و اما جواب. از اینکه نکاح مینمودند
اسیران زنان که لشکر اسلام باذن خلفا اسیر مینمودند و زنان را می آوردند و حضرت از آن زنان را بنکاح و وطی ایشان میل میفرمودند حجت
نمیشود بر راضی بودن ایشان و حقیت خلافت زیرا که بسیاری از غزوات را باذن آنحضرت میرفتند و شاید وطی حضرت بمهر و صیغه بوده باشد و اینجا در
امر نکاح اتفاق افتاده موافق روایت بعضی از علما آنست که قوم بنی اسد غارت نمودند قوم بنی حنیفه را و خوله را که بنت جعفر بود وارد نمودند در
ایام خلافت ابی بکر و فروختند بجناب امیرالمؤمنین دختر بقوم او رسید آمدند و شناختند حضرت امیرالمؤمنین او را اعتاق فرمودند و تزویج نمودند
و از آن محمد حنفیه بهم رسید و بعضی از اهل حدیث میگویند که مادر محمد حنفیه در زمان رسول خدا بسبی اهل اسلام از سهم آنجناب افتاد و رسول خدا
فرمودند که یا علی فرزندی از این بجهة تو بهم خواهد رسید اسم مرا باو بگذار و کنیه مرا باو بده فسماه امیرالمؤمنین محمدا و کناه ابا القاسم بدانکه این
حدیث از اهل سنت مخالفت با آنچه در میان امامیه مشهور است که حضرت اسم و کنیه خود را بالاجماع باحدی عطا نفرموده مگر قائم آل محمد
و اما جواب از انکاح امیرالمؤمنین دختر خود را بعمر بن الخطاب اولا اینکه جمیله را بشکل بشر نمودند و مشتبه شد بر خود آنجناب و ثانیا دیدم که در کتب
خود نوشته اند که حضرت اباء و امتناع بسیار مینمودند و عباس را طلبید و گفت برو به پسر برادرت بگو که اگر امتناع مینمائی تو را متهم خواهم ساخت

بتهمت عظیم و اذیت من بتو خواهد رسید عباس استدعاء نمود امر نکاح را حضرت بعم خود واگذاشت و او را تزویج او در آوردند اعتراض دیگر اعتراض خوارج است
در تحکیم نمودن و سؤالهای ایشان را حضرت جواب فرمودند و ما نقل کردیم ولکن در بعضی از کتب دیدم که نوشته بود که در خصوص غنیمت اهل بصره بعد از آنکه حضرت
فرمودند که هر گاه ذراری و صبیان و نسوان قسمت شود پس عایشه از جمله نسوان بود کی در قبول میکند که برادر عبدالله بن وهب گفت ما از قسمت عایشه
میگذریم غیر عایشه را بما قسمت کن حضرت جواب نفرمودند و کان هذا اول شیء حقد به الشراة علی علی علیه السلام. جواب. از این اعتراض میگوییم اولا چون براهین
عقلیه و ادله نقلیه بثبوت رسید که آنجناب معصوم بودند و با عصمت سهو و خطا محال است پس آنچه کردند حق و آنچه گفتند حق بلا شک و لا ریب
و اما ثانیا رسول خدا فرمودند باحادیث متواتره بین الخاصه و العامه که علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار الی یوم القیمة پس چگونه
میتوان گفت که قسمت غنایم اهل بصره کیفیت او مشتمل بر خطا باشد و الا کذب قول رسول خدا لازم آید و اما ثالثا حضرت رسول فرمودند علی اقضاکم
حکومت علی را شایسته است و او از همه شماها در حکومت بهتر است و اما رابعا میگوییم فرق است مابین جهاد با کفار که از جوب که عبده اوثان و اصنام
و کواکب میباشند با اینکه منکر رسالت رسول خدا باشند و از شریعت نبویه خالی و عاری و در جهل و انکار باشند مانند یهود و نصاری و مجوس با اینکه
قائل برسالت رسول هاشمی و شرایع او باشند از فرایض خمس یومیه و زکوة واجبه و صوم ماه رمضان و حج بیت الله الحرام و معتقد باشند بمعاد و صراط و میزان
و سؤال و بهشت و دوزخ چنانچه عامه اهل اسلام از همه فرق و مذاهب با اینها قائلند و فرقی دیگر زنان اهل بصره و اطفال ایشان هم در مراتب شریعت مقدسه
معترف بودند و اطفال بر فطرت اسلام معطوف بودند اگر در غنیمت یکسان باشند با اهل کفر لازم آید که مراتب توحید و اصول و شرایع و فروع را هیچ وجه
باقی نماند و بت پرست و بت پرستی و موحد متشرع در توحید و خدا پرستی یکسان باشند و حال اینکه حسن و قبح اشیاء چون عقلی است هر عقل حاکم است
بتفاوت بین الفریقین بحسب ظاهر بلاد و قبول عبادات و ثواب و ارتفاع درجات موقوف بر اعتراف بامام و طاعت ایشان که با عدم اعتراف
و خروج بر امام در قیامت اعمال ایشان هباء منثورا اند با اینکه در ظاهر نماز کنند پنج وقت و روزه گیرند ماه رمضان با جماعت بت پرستان یکسان
باشند پس هر گاه فرق ظاهر شد چه ضرر دارد که نظر با فرق مابین محاربه با امام زمان و محاربه با رسول خدا غنایم عسکر محاربین با امام حلال باشد
در اموال ایشان و حلال نباشد در اطفال و نسوان ایشان از اینجهت مال را قسمت فرمودند و ذراری و نسوان را مستثنی فرمودند و فی الحقیقه هم
عقل شاهد است بر حسن این سلوک و قبح زیاده بر این و از کلمات و اجوبه شافیه جناب امیرالمؤمنین در اعتراضات اهل نهروان همین معنی [illegible]
چون فرمودند که این جماعت در مخالفت نمودن با امام مستوجب قتل و سیاست شدند ما هم ایشان را بجزای ایشان رسانیدیم زنان ایشان
و اطفال ایشان را تقصیر نبود و حضرت که فرمودند عایشه را کو میدادید برای شعار مابین بود که زنان در جنگ مردان که از اهل اسلام بودند و بعضی [illegible]
و نوافل و آداب و سنن را شده بودند خصوص اینکسی که کمالات خارج از حد که انتساب بسید معظم و رسول اعظم بر وجه داشته باشد چگونه میتوان
پسندید بلکه کثرات پیغمبر شود بسبب مخالفت در اطاعت امام از اینکه یکی بگوید که من حصه خود را باو بخشیدم دیگری نمیکند شاید دیگری بگوید که
من نمی بخشم و حال اینکه همین اختیار بخشیدن و نابخشیدن هم امریست که مناسب در حق ایشان نیست این جماعت نظر با اینکه با این شرع و مراتب شریعت
آراسته بودند و بسیاری از جمله مواظبین بطاعات و ریاضات بلکه معتکف در مساجد می بودند و آثار کثرت سجده در جبهه ایشان ساطع بود
محاربه امیرالمؤمنین با این طایفه بلکه طوایف ثلث از روی تأویل بود و محاربه رسول با کفار و مشرکین از روی تنزیل بود که اینها کافر بودند
ظاهرا و باطنا و آنها کافر بودند باطنا و مسلم بودند ظاهرا هر گاه اسلام ظاهر مناط فرق شود میان قسمت غنایم و فرق بین الاموال و الاطفال
و النسوان موافق مقتضای عقول خواهد بود چنانچه باب مدینه علم و حکمت رب العالمین قرار دادند بحمدالله علی وضوح الحجة و سطوع البرهان و ما
بانچه نوشتم در این مقام از روی تأمل در جواب شبهه ایشان اینکه یافتم در کتاب دیگر از کتب ایشان که اعتراض کردند بر امیرالمؤمنین که یا امیرالمؤمنین
والله ما قسمت بالسویة و ما عدلت فی الرعیة فقال و لم ویحک قال لانک قسمت ما فی العسکر و ترکت الاموال و النساء و الذریة فقال [illegible] من کان به
جراحة فلیداوها بالسمن سائل عباد بن قیس بود گفت قسمت بالعدل نکردی فرمودند چرا گفت زیرا که آنچه در میان لشکر بود بما دادید و آنچه ایشان داشته اند

در خانهای ایشان از اموال و زنان و اطفال بما قسمت نکردی این جماعت حکم این جماعت را مثل حکم جهاد ایام رسول خدا با کفار دانسته بودند حضرت متوجه
جواب شدند و فرمودند که هر که زخمی دارد بروغن مداوا کند بعد از آن فرمودند یا اخا بکر انت رجل ضعیف الرأی اما تعلم انا لا ناخذ الاولاد و النسوان بذنوب الآباء
و الازواج یا اخا بکر اما علمت ان دار الحرب یحل ما فیها و دار الهجرة یحرم ما فیها الا بحق فمهلا مهلا رحمک الله فان انکرتم ذلک علی فایکم یأخذ عایشه فی سهمه
حضرت مقدس امیر فرمودند ای مرد تو مردی هستی ضعیف الرأی یعنی تامل و تدبر بکن که اگر تو تامل و تدبر مینمودی دانستی که یافته باشی فرق مابین الحاد
را جهاد با اهل کفر حلال است آنچه در خانهای ایشان میباشد از اولاد و نسوان و اموال زیرا که تمام در کفر و بلاد کفر است اما در مسئله ما بلاد بلاد اسلام است
و بیضه اسلام و دار دار هجرت است چگونه بگویم بریزید بخانهای بلاد اسلام و زن و فرزند و اموال را غارت کنید اما دار کفر هیچ وجه حرمتی ندارد و اگر
خواهی که فساد این امر را مطلع شوی تامل کن عایشه هم از آن جمله است حال مناسب میدانی که او را بکنیزی برده باشی و این اشاره بحکمت و مصلحت است که
گفتیم پس شبهه دفع شد و انصاف مطالب در غم شد الحمدلله اعتراض نمودند که ابن جرموز را بقتل حکم نفرمودند و حال اینکه قاتل زبیر شد بغیر حق جواب. عن هذه
الشبهة موقوف که حکایت شود قصه زبیر بلکه طلحه و زبیر بعد از آنکه عایشه را آوردند و لشکر فراهم شد سی هزار نفر و در نهایت ایشان کی در محاربه بودند
ابن ابی الحدید میگوید که امیرالمؤمنین آمدند در میدان و ندا کردند یا زبیر یا ابا عبدالله زبیر آمد تا نزدیک بحضرت رسید فرمودند ترا طلبیدم که بیاد تو
بیاورم حدیثی را که رسول خدا فرمودند یا خاطر داری که روزی با من معانقه نمودی در حضور پیغمبر پس فرمودند ای زبیر علی را دوست میداری
گفتی بلی یا رسول الله چگونه دوست ندارم او برادر و پسر خال من میباشد فرمودند اما انک ستحاربه و انت ظالم له زبیر گفت اللهم بلی حضرت امیرالمؤمنین
فرمودند ای زبیر انشدک الله الذی لا اله الا هو اتذکر یوما جاء رسول الله من عند ابن عوف و انت معه و هو آخذ بیدک فاستقبلته انا فضحک فی وجهی
و ضحکت انا الیه فقلت لا یدع ابن ابی طالب زهوه ابدا فقال له النبی مهلا یا زبیر فلیس به زهو و لتخرجن علیه یوما و انت ظالم له فقال الزبیر اللهم
بلی و لکن انسیت فاما اذ ذکرتنی ذلک لانصرفن عنک و لو ذکرت هذا لما خرجت الیک حضرت فرمودند ای زبیر خاطر داری که روزی رسول خدا تشریف
آوردند از پیش عبدالرحمن بن عوف و تو با ایشان بودی و دست تو را داشتند پس من آمدم چون نظر شان بر من افتاد تبسم نمودند و من هم تبسم نمودم
تو گفتی پسر ابوطالب همیشه مزاح مینماید حضرت فرمودند ای زبیر او را کبر و عجب نمیباشد و او نفس من میباشد روزی خواهد بود که تو بر او خروج کنی و
ظالم باشی زبیر گفت بلی حال بخاطرم آمد اگر اول مذکر میشدم بیرون نمی آمدم و چون مذکر شدم و دانستم که ظلم است بر میگردم زبیر برگشت و چون
بعایشه رسید گفت چه خبر آورده زبیر گفت ای عایشه بخدا قسم که هرگز بر من نگذشت مثل آنچه در این وقت بر من گذشت که سر را از پا فرق نمیکنم و در هر
غزوه که مرا اتفاق افتاده چه در شرک و جاهلیت و چه در اسلام مرا بصیرتی می بود مگر امروز که در حیرتم پس صفوف را شکافت و از میان لشکر بیرون رفت
و در وقتی که بیابان شد تا رسید بقبیله بنی تمیم عمرو بن جرموز المجاشعی او را بوسیله مهمانی طلبید چون بخواب رفت او را بقتل رسانید و سر او را آورد بخدمت
جناب امیرالمؤمنین حضرت فرمودند چنین نذانست زبیر که کو بخشیده باشد و لکن مقدرات باید ظاهر شود ابن جرموز گفت یا امیرالمؤمنین الجایزه حضرت فرمودند
قال رسول الله بشر قاتل ابن صفیه بالنار یعنی کشنده زبیر بجهنم میرود پس چگونه جایزه دهم تو را ابن جرموز بیرون آمد از خدمت آنجناب و شعری بخواند شعر
اتیت علیا برأس الزبیر و کنت ارجو به الزلفة فبشر بالنار قبل العیان فبئست بشارة ذی التحفة مخالفین از روی عناد اعتراض کردند و میگویند که
هر گاه ابن جرموز قاتل زبیر را بکشد پس چرا حضرت ابن جرموز را مقید و محبوس نکردند جواب اینکه بشارت قاتل او بالنار احتمال میرود از جهت آن باشد که
چون ابن جرموز بعد از این واقعه رفت و داخل در لشکر خوارج شد و مقاتله کرد تا اینکه بدرک اسفل رفت و حبس نکردن بجهت اینکه اول آن دم حاضر بود و در
وقت حکومت بود و شبهه دیگر شبهه ایست که بر سبیل استهزاء و کذب محض گفته اند بجناب امیرالمؤمنین و آن اینکه در حیات رسول خدا دختر ابوجهل بن هشام
را بحباله خود در آورده و این خبر بسمع شریف سیدة زنان عالمیان رسید و بسیار متغیر شدند و شکایت را بپدر بزرگوار نمودند و آنجناب بر منبر تشریف آورده
و فرمودند علی مرا آزار نموده بخطبه نمودن دختر ابی جهل و خواسته است که او را و دختر مرا با هم نگاه دارد و ممکن نخواهد شد و ای معشر اصحاب هر که
فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا آزرده کرد خدا را آزرده است جواب. اینکه این خبر کذب است و در کتب مخالف و موافق هیچ جا مذکور نیست

و این روایت از بعضی اهل عناد و بغض اهل بیت رسیده است و زنهار که امیرالمؤمنین در خیال خود گذرانیده باشد آنچه در کتب ما مذکور است اینست که زنی بجناب
فاطمه گفت و بر طبق آن قسم یاد کرد و حضرت امیر بیخبر بودند فاطمه زهرا بپدر عرض کرد و وقتی رسول بیرون آمدند حضرت او را دیدند در حال خوابیده بر بالای
باو زدند که قم یا ابا تراب این چه خبر است که نسبت بتو میدهند قسم یاد فرمودند که کذب است و از اینجهت بسیار فرح و ابتهاج حاصل شد و ایشان را آوردند
بخانه مجملا روایت ایشان در هیچ یک از کتب معتبره عامه و خاصه مذکور نیست و اگر این امر از امیرالمؤمنین العیاذ بالله صادر شده بود برای جرح او دشمنان
بس بود خصوص آل ابوسفیان و آل حرب و زیاد بلکه اول و دوم را بس بود در جرح ایشان نمودن و حال اینکه در وقت شوری نمودن هر یک از محامد را ایشان
عیبی بجهة ایشان اظهار نمودند امیرالمؤمنین را گفت هیچ نقصی و عیبی و سرزنشی نیست مگر اینکه گاهی مزاح میکند و دعابه دارد اگر این حدیث از پیغمبر بود
قدر دشمنان شادی میشدند و تمام علماء در کتب خود ثبت و بر منبرها میخواندند و با عصمت امیرالمؤمنین جمع نمیشد خلاصه اختراع این نقل کالشمس فی رابعة
النهار و اخبار موضوعه بحرز عدد ایشان بسیار است خدا لعنت کند طایفه را که عناد و بغض میدارند اهل بیت رسول را و هیچ کروهی و ملتی دشمنی نکردند با ذریت
پیغمبر خود مگر این جماعت که تخم عداوت در سینهای خود کشتند و ثمره آن شقاوت ابدی و خسران از نعیم و حرمان از رحمت خداوند کریم بود و حال اینکه دوستی ذوی
القربی را اجر رسالت گردانید وای بر آن گروه و امت ایشان [illegible] زیرا که هیچ صاحب غیرتی نمیدید [illegible] اینکه زنان رقص کنند و [illegible]
بجهة آنحضرت رقص مینمودند عمر حاضر شد رسول فرمودند مخفی شوید چون رفت گفت عود کنید و سابق گویا مذکور نمودم بلی کسانی که نسبت بخدا اعضا
و جوارح و حرکت و ذهاب و ایاب و نزول و صعود و سوار الاغ شدن و پشیمان شدن از کرده خود و بر حال خود گریه کردن بعد طوفان نوح و امثال ذلک بجهة
اگر در باره امیرالمؤمنین بگویند که فاطمه را ایذاء نمود نعوذ بالله من هذه الهفوات و لسانا لله ان یوفقنا و سایر المؤمنین لسلوک سبیل الخیرات و القربات و الطاعات
فصل در تحقیق معنی آل و اهل البیت و العترة و ذوی القربی بدان ای طالب حق که این چهار کلمه را در اهل بیت رسول استعمال مینمایند و بر هیچ کس غیر ایشان
اطلاق نمیشود اگرچه در اطاعت و زهد و ورع سلمان و ابوذر باشد یعنی بر حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و خلاف نمودند که آیا منحصر در آن چهار نفر باشد
یا اینکه زیاده بر چهار نفر بعضی میگویند آل رسول اقرباء اند او بودند بعضی میگویند آل پیغمبر کسانی میباشند که زکوة برایشان حرام باشد و در عوض زکوة خمس
ایشان حلال باشد بشروط مقرره بعضی میگویند آل محمد آن کسانی میباشند که متدین بدین آنحضرت باشند و این مذاهب و اقوال و اختلافات در میان عامه
و اهل سنت میباشد و آنچه مذهب ما طایفه امامیه اثنا عشریه میباشد اینست که آل پیغمبر و اهل بیت پیغمبر و ذوی القربی و عترت همگی این الفاظ [illegible]
اصحاب کساء و آل عبا میباشند و ایشان معصوم میباشند و آیه تطهیر در شان ایشان نازل شده و بخواص چند مخصوص میباشند و بعضی آل و اهل بیت را
مخصوص اصحاب کساء میدانند و عترت و ذوی القربی را بر دوازده نفر ائمه معصومین و جناب فاطمه که عترت پیغمبر میباشند اطلاق میکنند و آنچه از احادیث
معلوم میشود آل پیغمبر و اهل بیت و ذوی القربی و عترت اصحاب کساء و نه نفر دیگر از ائمه معصومین میباشند از ذریه جناب حسین اگرچه در زمان حیات
آنجناب منحصر بود بجناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین و لکن همه اولاد خدا سه دوازده معصوم و یک نفر معصومه سیده مظلومه همگی آل پیغمبرند و اهل بیت پیغمبرند و
و ذوی القربی و عترت پیغمبرند و این نور پاک ولایت در هر زمان بمحل [illegible] و بصورت یکی از آن بزرگواران جلوه مینمود و اول امیرالمؤمنین
بود پس حسن مجتبی پس حسین سید الشهداء و همچنین الی القائم من اهل بیت محمد سلام الله علیهم و مأمون الرشید [illegible] و پرسید از علماء مجلس که
مراد از ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا کیستند آن کسانی که اصطفاء نموده و برگزیده ایشان را و کتاب را بارث رسانید با ایشان علما گفتند
تمام امت پیغمبر اراده است مأمون گفت یا ابا الحسن چه میگویید حضرت فرمودند من نمیگویم آنچه ایشان میگویند من میگویم مراد عترت طاهره که از معاصی پاک
میباشند مأمون گفت بچه حجت فرمودند که اگر مراد امت باشد پس باید تمام امت داخل بهشت شوند زیرا که در وصف ایشان میفرماید [illegible] متصل بهمین آیه
جنات عدن یدخلونها یحلون فیها من اساور من ذهب پس باید وراثت کتاب از برای عترت طاهره باشد مأمون گفت من العترة الطاهرة یعنی عترت طاهره
کیستند حضرت فرمودند خدا وصف کرده و فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و ایشان آن کسانی بودند که در حق
ایشان فرموده معشر الاصحاب انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی

فیهما ایها الناس لا تعلموهم فانهم اعلم منکم جناب علی بن موسی الرضا فرموده اند مراد از عترت طاهره اهل بیت میباشند که آیه انما یرید الله در شان ایشان نازل
شده و خود بیان کرده اند که کسی گمان نکند که اهل بیت زوجات و خدم و اسنانه باشند مانند عایشه و حفصه و سایر ایشان بلکه فرموده اند که من در
میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را یکی کتاب خدا و یکی اهل بیت و عترت من و این دو چیز از یکدیگر مفارقت نمیکنند تا بر سر حوض بر من وارد شوند ای
مردمان تعلیم نکنید اهل بیت را که ایشان اعلم میباشند علمای مجلس مامون سوال کردند که یا ابا الحسن اخبرنا عن العترة اهم الآل ام غیر الآل فقال الرضا
هم الآل پرسیدند عترت همان آل پیغمبرند یا عترت غیر آل میباشند فرمودند عترت همان آل میباشند علما گفتند یا ابن رسول الله حدیث از رسول خدا در دست
ما میباشد که فرموده اند امتی آلی و هؤلاء اصحابه یقولون بالخبر المستفیض لا یمکن دفعه آل محمد امته که گفتند ما را چند حدیث میباشد که رسول فرموده اند امت
من آل من میباشند حضرت فرمودند مرا خبر دهید که آیا صدقه و زکوة بر آل پیغمبر حلال است گفتند نه فرمودند که اگر امت آل پیغمبر باشند پس باید صدقه بر امت
حرام باشد پس زکوة را که خواهد گرفت و بحکم این مذهب بکجا میگویند و بکجا میبرید شما را فهم شما آیا نمی‌بینید چند کلمه دیگر مامون گفت عترت را بر سایر مردم
چه زیادتی در کتاب خدا میباشد حضرت فرموده اند اجمالا فرموده اند قال الله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین و رهطک المخلصین هکذا فی قرائة ابی بن
کعب و ثابت فی مصحف ابن مسعود و هذه منزلة رفیعة و فضل عظیم و شرف عال حین عنی الله بذلک الانذار الآل یعنی بترسان عشیره و کسان خود نزدیک
را باشد و آن گروهی که خالص کرده شده اند از جمله شرک و رجس و معاصی و این عبارت در قرائت ابی و قرائت قرآن ابن مسعود میباشد و این مرتبه بزرگی است
و فضل عظیم و شرفی است بلند که خداوند جدا بسازد اهل بیت را از امت و انذار مخصوص ایشان بکند بلی در حقیقت رسول را بجهة انذار المؤمنین
فرستاده و الاقرب الیه فالاقرب و چون بکمال رسید و بمرتبه که جان پیغمبر شد و روح ایشان شد دیگر این مرتبه حاصل نشد از انجمله آیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این مرتبه ایست که فوق آن مرتبه نمیباشد و احدی را نمیرسد که ادعای طهارت و عصمت کند مگر اهل بیت نبوت
و از انجمله آیه مباهله است قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم پس برگزید و بیرون آورد علی و حسن و حسین و فاطمه
و ایشان را قرین نفس خود کردانید آیا فهمیده باشید که مراد از انفسنا که باشد گفتند مراد نفس پیغمبر است حضرت فرمودند غلط یافتید مراد علی بن ابی طالب است
آیا دیده اید حدیث را که فرموده اند لینتهین بنو ولیعة او لابعثن الیهم رجلا کنفسی و مراد امیر المؤمنین بود یعنی بنو ولیعه باید فرمان ببرند مرا و اطاعت بکنند
و اگر نه میفرستم بسوی ایشان کسی را که مثل نفس من باشد و این هم در شرف و فضل مرتبه ایست که انکار نمیتوان کرد مگر معاند لجوج از انجمله سد ابواب مردم
از مسجد مگر باب علی و فاطمه و الحسنین پس مردم بجزع درآمدند حتی اینکه عباس گفت یا رسول الله عم خود را اخراج میکنی و ابن عم خود را ساکن میکردانی
حضرت فرمودند یا عم من اخراج نکردم تو را و من ساکن نکردانیدم علی را خدا چنین فرموده علما گفتند یا ابن رسول الله آیا از کتاب خدا سؤالی بیرون
آوردی بر آن حضرت فرمودند بلی تمام میاورم از کتاب خدا و میخوانم بر شما که بدانید قال الله تعالی و اوحینا الی موسی و اخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا
واجعلوا بیوتکم قبلة یعنی هذه الآیة منزلة هرون من موسی و فیها ایضا منزلة علی من رسول الله علما گفتند فهم ما نمیرسد باینچه شما اراده فرمودید
حضرت فرمودند بلی کسی نمیتواند انکار کند در حق کسی که رسول فرموده باشد انا مدینة العلم و علی بابها من اراد المدینة فلیاتها من بابها آیه دیگر
در شان اهل بیت و آت ذا القربی حقه چون نازل شد فرمودند ادعوا لی فاطمه پس چون فاطمه حاضر کردید فرمودند یا فاطمه قالت لبیک یا
رسول الله فقال هذه فدک و هی مما لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب و هی لی خاصة دون المسلمین و قد جعلتها لک لما امرنی الله به فخذیها
لک و لولدک فاطمه را طلبیدند فرمودند یا فاطمه این فدک است لشکر وارد آن جنگ نکردید از من است و خدا مرا امر فرموده که بتو بدهم من بتو بخشیدم بگیر
فدک را بجهة خود و اطفال خود این هم خاصه اهل بیت است از انجمله آیه دیگر آیه مودت است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و این
مرتبه و خصوصیت را هیچ کس ندارد نداد پیغمبران پیش هذا نوح قال الله تعالی حکایة عن نوح یا قوم لا اسئلکم علیه مالا ان اجری الا علی الله ای قوم من سؤال
نمیکنم برای ادای رسالت از شما مالی را بلکه اجر خود را از خدا میخواهم و هم چنین هود پیغمبر قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الذی فطرنی افلا تعقلون
و در باره حبیب خود رسول فرموده اند قل یا محمد لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو من از شما سؤال مال نمیکنم بلکه اجر مرا بگردانید

دوستی ذوی القربی من جناب مقدس علی بن موسی الرضا فرموده اند که چون خداوند تعالی میدانستند که اهل بیت و ذوی القربی هرگز مرتد نمیشوند و اهل بیت از جناب
هرگز گمراه نمیشوند از انجهة اجر رسالت و تبلیغ نبوت دوستی اهل بیت قرار داد که واجب و فرض لازم میشود دوستی ذوی القربی را اگر مر ایشان رجوع
معصیت و اتخاذ شرک از جلی و خفی را میبرد و گمراهی و ضلالت در ایشان متصور میشد که واجب میشود بر کافه خلق دوستی ایشان پس چون تعلم کامل
داشت که اهل بیت رسول از شرک و ضلالت پاک میباشند الی یوم القیمة لهذا دوستی ایشان فرض و واجب بود بر قاطبه امت و این منزلت و مرتبه بزرگ بود
برای احدی از انبیاء و مرسلین از انجمله گفتند اجرت ما را خدا عطا کند و نه گفتند اجرت ما را دوستی اهل بیت و عترت ما قرار دهید چگونه و حال اینکه
نوح را پسری بود که خدا فرموده انه لیس من اهلک و جای لزوم المودة اینکه لابد باشد که شخصی دوست بدارد شخصی و لکن اهل بیت و ذوی القربی که دوست
نداشته باشد در این وقت دوستی که بان شخص میلدارد ... ذوی القربی که دوستی ندارد غبار الهی و خشمی بهم میرسد خداوند خواسته که مردم پیغمبر را
چنان دوستی داشته باشند که پیغمبر هم در دوستی با ایشان تامامی نداشته باشد حکم فرموده اند بعنوان وجوب و فرض لازم که ذوی القربی پیغمبر را دوست
کنید با اینکه در دل امت از پیغمبر الهی و دو ... نباشد که اگر دوستی با اهل بیت و نداشته باشد پس او هم بغض خواهد داشت شما را انجمله اینکه فریضه از فرائض
الهی را ترک نموده اید و اما هرگاه دوست داشتید رسول و اهل بیت را پس او هم شما را دوست خواهد داشت و شاید نخواهد بود و اگر دشمنی کنید با شما و این
مرتبه ایست در شان اهل بیت که باو نمیرسد هیچ کس پس چون آیه قل لا اسئلکم نازل شد رسول خدا بر منبر رفتند بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند ایها الناس ان الله قد
فرض لی علیکم فرضا فهل انتم مؤدوه فلم یجبه احد فقال ایها الناس انه لیس بذهب و لا فضة و لا ماکول و لا مشروب فقالوا هات اذا فتلا علیهم هذه الایة
ان جناب مقدس فرموده اند ای مردمان خدای من بر شما واجب کرده است بجهة من حقی را آیا میخواهید رسانید آن حق را مردمان ساکت شدند حضرت فرمودند
آن حق طلا و نقره نیست و خوردنی نیست و آشامیدنی نیست گفتند هرگاه چنین است بفرمایید این آیه مبارک را تلاوت فرمودند مردم گفتند قبول نمودیم و لکن
اکثری وفا نکردند و شایسته بود که امت وفا کنند زیرا که انجهة زحمت کشیده اند در تبلیغ امر رسالت خدا میدانست که اهل بیت او را بمنزله چشم باشند در بدن
و هر مؤمنی که دوستی کند در حق اهل بیت و ذوی القربی خالص آن واجب میشود بر او بهشت و قرآن بر این ناطق است بعد از انکه کلام آنحضرت باینجا رسید فرمودند در شان
نزول آیات چند فرمودند مامون و سایر علما آن مجلس گفتند یا ابن رسول الله زیاده کن بیان در شان آل حضرت فرمودند مرا خبر دهید از این آیه یس و القرآن الحکیم
انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم مراد کیست از یس علما گفتند یس اشاره بنام پیغمبر است بلا اختلاف فرمودند عطا فضیلتی خدا قرار داد بجهة آل پیغمبر که هیچ
پیغمبری قرار نداد زیرا که سلام را بر آل هیچ پیغمبری نکرده اند و بر آل پیغمبر سلام کرده اند در اینجا که فرموده اند سلام علی آل یس مامون گفت دانستم که علم قرآن نزد اهل بیت
میباشد حضرت فرمودند و هم چنین خمس را بجهة آل پیغمبر قرار داده و نازل نموده آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء الخ و امت را بیرون کرده اند از ایشان و صدقات را از
ایشان نپسندیده بجهة احترام آل پیغمبر خدا خود را داخل کرده و اول بجهة خود قرار داده سهمی پس رسول را داخل کردانید پس ذوی القربی را تا بدانند مردم
که خدای تعالی پسندیده بجهة پیغمبر و اهل بیت او آنچه را که بجهة خود پسندیده و اما ایتام دیگر از یتامی و مساکین پس مادام که یتیم میباشد او را حصه میباشد
و هرگاه از یتیمی خارج شد سهم او را نمیدهند و مسکین مادام که مسکین میباشد او را حصه میدهند هرگاه از مسکنت خارج شود او را حصه نخواهد بود و بخلاف
حصه خدا و رسول و ذوی القربی خدا را فقر نمیباشد و رسول خدا را احتیاج بخلق و ما فی ایدی الخلق نمیباشد و همچنین امام
و ذوی القربی که ایشان را موصوف نساختند بفقر و مسکنت و یتیم و ابن سبیل بلکه این عطیه ایست که خدا بایشان عطا کرده نه از جهة فقر ایشان و مسکنت
ایشان بلکه از جهة رفعت شان و علو مرتبه و قدر ایشان چنانچه فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در اطاعت ابتدا بخود نموده پس
برسول پس باولی الامر و چون نوبت بحکایت و شان ارباب زکوة و استحقاق رسید خود را و رسول خود را و ذوی القربی را منزه نمود و فرمود انما الصدقات
للفقراء و المساکین الخ حکمت در آن اینست که زکوات و صدقات چرک دست مردم است و چرک مال ایشان است و خدا تعالی پاک و پاکیزه و طاهر من کل عیب و نقص
و وسخ میباشد و همچنین رسول و هم چنین ذوی القربی پس تعداد آیات دیگر در شرف و علو قدر اهل بیت نقل نمودند هر که خواهد رجوع بکتاب عیون اخبار الرضا
نماید و اما آنچه محمد بن طلحه شافعی در کتاب خود نقل کرده است که آل و اهل بیت یکی میباشد و شاهد بر این مدعا اینکه عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت ملاقات نمود

مرا کعب بن عجره پس گفت الا اهدی لک هدیة سمعتها من النبی ص فقلت بلی فاهدها الی قال سالنا رسول الله ص فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت
قال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید فالنبی ص فسر احدهما
بالآخر پس آل پیغمبر و اهل بیت پیغمبر بیک معنی شدند و بعضی از احادیث دلالت میکنند که آل پیغمبر کسانی میباشند که زکوات و صدقات بر ایشان حرام باشد پس
هر که بر او حرام زکوة و اوساخ است و بجهة ایشان روایت و حدیث ابن الحارث گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمودند هذه الصدقات اوساخ ما فی ایدی الناس
و انها لا تحل لمحمد و لا لآل محمد و هم چنین حدیث مالک بن انس که رسول خدا فرموده لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس و از زید بن ارقم پرسیدند
که من آل الرسول الذین حرمت علیهم الصدقات قال هم بنو هاشم آل علی و آل جعفر و آل عباس و آل عقیل و این جماعتی که میگویند آل شخص کسی است که متدین بدین آن شخص
باشد متمسک میشوند باین کتاب الهی الا آل لوط انا لمنجوهم اجمعین و مراد بآل لوط مؤمنین بودند که ایمان آورده بودند بلوط و اما العترة و الذریة شامل است
اولاد بنت را چنانچه سابق در این خصوص احادیث و احتجاج جناب موسی بن جعفر گذشت و در اینمقام حدیثی که شافعی محمد بن طلحه نقل کرده است مذکور
مینمایم قال ابن طلحه قد نقل ان الشعبی کان یمیل الی آل الرسول ص فکان لا یذکرهم الا و یقول ابناء الرسول و ذریته فبلغ ذلک الی الحجاج بن یوسف و تکرر منه
و کثر نقله الیه فاغضبه ذلک و نقم منه فاستدعاه الحجاج یوما الی مجلسه و قد اجتمع لدیه اعیان المصرین الکوفة و البصرة و علماؤهما و قراؤهما فلما دخل
الشعبی علیه سلم فلم یبش الحجاج علیه و لا وفاه حقه من رد السلام و الاکرام فلما جلس قال له یا شعبی ما امر یبلغنی عنک یشهد علیک بجهلک قال ما هو یا امیر
قال الم تعلم ان ابناء الرجل من ینسبون الیه و الانساب لا یکون الا بالآباء فما بالک تقول عن ابناء علی انهم ابناء رسول الله و ذریته و هل لهم اتصال
برسول الله الا بامهم فاطمه و النسب لا یکون بالبنات و انما یکون بالابناء فاطرق الشعبی ساعة حتی بالغ الحجاج فی الانکار علیه و قرع مسامع الحاضرین
انکاره و الشعبی ساکت فلما رای الحجاج سکوته اطمعه ذلک فی زیادة التعنیف فرفع الشعبی راسه فقال یا امیر ما اراک الا متکلما کلام من یجهل کتاب الله و سنة
رسوله و من یعرض عنهما فازداد الحجاج غیظا و قال المثلی یقول هذا یا ویلک قال نعم هؤلاء قراء المصرین حملة الکتاب العزیز و کل منهم یعلم ما اقول الیس قد قال الله
یا بنی آدم مخاطبا عباده اجمعین و یا بنی اسرائیل و قال عن ابرهیم و من ذریته داود الی ان قال و عیسی افتری یا حجاج اتصال عیسی بآدم و باسرائیل نبی الله و ابراهیم
خلیل الله ص بای آبائه او بای اجداد ابیه بل ما کان الا بامه مریم و قد صح النقل عن رسول الله ص انه قال للحسن ان ابنی هذا سید فلما سمع الحجاج ذلک اطرق
منه خجلا ثم عاد تلطف الشعبی و اشتد حیاؤه من الحاضرین و اذا وضح ذلک فالعترة الطاهرة هم ذریته و اهل بیته و آله و ابنائه و عشیرته و اما ذوو القربی
فقد سالوا عند نزول الآیة عن رسول الله فقالوا یا رسول الله من هؤلاء الذین امر الله بمودتهم قال علی و فاطمه و الحسن و الحسین و مضمون این کلمات واضح
و نقل حجاج و شعبی قریب است بنقل هرون الرشید و جناب موسی بن جعفر که اول در مقام عتاب که شما از رسول پسر رسول خدا نسبت نمیباشید مگر از جهة مادر
و آن معجز بیت حضرت بجوابهای شافی از کتاب خدا و احادیث رسول بیان فرموده اند و آن بی سعادت خجل کردید چون کلام باینمقام رسید ختم مینمایم و
فروع میکنیم از آنچه که باینیء با مخالفین معاند بحث گفت در امر امامت جناب امیر المؤمنین و الحمد لله که امر واضح شد و تمسکات مخالف در بطلان ظاهر شد حال
چون باید فدک را که ز مناقب فاطمه زهرا در این کتاب بتو تسلیم موافق انچه اهل سنت و جماعه در کتب خود از محل این نقل مینمایند تا بر تو واضح شود قدر
شان و علو مرتبه و فضیلت و شرافت منزلت آن جناب و بصیرت تو زیاده شود و بدانی که آن بزرگواری که مادر یازده نفر امام مفترض الطاعة بوده است که هر یک
از آن بزرگواران سر امد است بر خلق اولین و آخرین مگر سید المرسلین و خاتم النبیین و بر فقیر این ضعیف لازم که در محل ذکر هر یک از این بزرگواران مناقب ایشان را
ذکر نمایم که این کتاب مزین شود بذکر ایشان و دیده شیعیان روشن کرده بمدائح ایشان انشاء الله العزیز **فصل** چون دانسته شد که امامت و خلافت
و ریاست عامه خلق مخصوص آل رسول و اهل بیت نبوت است و عترت طاهره است و دانستی که بعد از رسول خدا خلیفه بحق و جانشین پیغمبر امیر المؤمنین بود
و غیر آن جناب بغیر حق تصرف کردند و ثابت نمودیم که امام باید معصوم باشد بنص کتاب الله و نصوص رسول الله و معصوم منحصر بود در امیر المؤمنین و ثابت
کردیم که هرگز زمین خالی از حجت نمیشود و کتاب خدا از اهل بیت منفک نمیشود و ثابت نمودیم که اهل بیت و عترت و آل رسول و ذوی القربی بزرگواران
بودند که بخوا ... مخصوص اند پس چون امیر المؤمنین از دنیا رفتند وصیت نمودند بجناب حسن مجتبی سبط رسول خدا ابن علی مرتضی و ابن فاطمه الزهراء

آنجناب برسول خدا از جانب مادر بواسطه فاطمه است ابن طلحه شافعی میگوید مرتبت ائمه اثنی عشر و کمالات بلند جهة کمال میباشند و از جمله انتساب بجناب فاطمه
شرف فوق الشرف و کمال فوق الکمال و نور علی نور داده الله تعالی فضل بر فضل و شرف بر شرف و قدر بلند و محل علو و علو محل و اصل تطهیر و تطهیر اصل
فاطمه قد خصت بفضل سجایا منصوص بانفرادها علیها و فضلت بخصائص مزایا صرح اللفظ النبوی بایرادها و مرتبت فاطمه قرة عین الرسول بعفاف
شرف تبا لنسل الاطهر النقیبة فی احادها پس از جمله انجمله خاصه فاطمه است ما رواه الترمذی و رفعه بسنده الی جمیع بن عمیر التیمی قال دخلت علی عمتی
عائشه فقلت یا عمة من احب الناس الی رسول الله قالت فاطمه قلت من الرجال قالت زوجها و منها ما رواه حذیفة الیمان قال قال رسول الله ص ان هذا
ملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة استاذن ربه ان یسلم علی و یبشرنی بان فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و منها نقله الترمذی فی صحیحه عن ابن
الزبیر قال قال رسول الله ص فاطمه بضعة منی یؤذینی ما یؤذیها او یسرنی ما یسرها و نقل الائمة البخاری و مسلم و ابو داود و الترمذی فی مسانیدهم
ان عائشه زوج النبی ص قالت ما رایت احدا اشبه برسول الله ص من فاطمه و قالت کانت فاطمه اذا دخلت علی النبی ص قام الیها و قبلها و اجلسها فی مجلسه
و قالت کن ازواج النبی صلی الله علیه و آله عنده فی مرضه لم یغادر منهن واحدة فاقبلت فاطمه تمشی ما تخطی مشیتها مشیة رسول الله ص فلما راها رحب بها
و قال مرحبا یا بنیتی ثم اجلسها عن یمینه ثم سارها فبکت بکاء شدیدا فلما رای جزعها سارها الثانیة فضحکت فقلت خصک رسول الله ص من بین نسائه با
السرار فلما قام رسول الله ص سالتها ما قال لک رسول الله ص قالت ما کنت لافشی سر رسول الله قالت عزمت علیک بما لی علیک من الحق لما حدثتنی ما
قال رسول الله ص فقالت اما الان فنعم اما المرة الاولی فاخبرنی ان جبرئیل کان یعارضه القرآن فی کل سنة مرة و انه عارضه الان مرتین و انی لا اری الاجل قد
اقترب فاتقی الله و اصبری فانه نعم السلف انا لک فبکیت بکائی الذی رایت فلما رای جزعی سارنی الثانیة فقال یا فاطمه اما ترضین ان تکونی سیدة نساء
العالمین قالت فضحکت ضحکی الذی رایت پس از این چند حدیث و احادیث کثیره که ذکر آنها طول میانجامد واضح شد که جناب فاطمه سیده زنان همه عالمیان شد
و محبوبترین خلق اند میان زنان نزد رسول خدا و سیدة نساء اهل الجنة و سیدة نساء المؤمنین و سیدة نساء الامة و اینکه ایشان بضعة من رسول الله و
اینکه کسی که ایذاء کند فاطمه را رسول خدا را ایذاء نموده فهذه الصفات من اعظم المناقب و اعلاها و اوضح المذاهب لذروة الشرف و اسناها و نفوس الخلائق
تود لو تحلت بواحدة منها و تتمناها ابن جد ... در مدح کسی که مخالفین مذهب در مدح او کتاب خود را مزین ساخته بودند بزینت ذکر او یا بن جناب
فاطمه مشکوة النبوة و عقیلة الرسالة الکریمة الکریمة الانساب الشریفة الشریفة الاحساب الطاهرة الطاهرة المیلاد الزهراء الزهراء الزاهرة الاولاد السیدة
الجلیلة باجماع اهل السداد الخیرة من الخیرة سلالة الشمس و القمر بنت خیر البشر ام الائمة الغرر الصافیة من الشوب و الکدر الصفوة علی رغم من جحد و کفر
المحلیة بجواهر الجلال الحالیة ... علی رتب الکمال المختارة علی النساء و الرجال صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها السادة الانجاب و رثة النبوة
و الحکمة و الکتاب صاحب کتاب کشف الغمة بعد از ذکر حدیث بکاء فاطمه در بلاء و وفات پدر و شادی در مژده سرعت اجل و لحوق بپدر گفت این حدیث بحذف
طرق روایت شده است و از نقل مضمون آن روشن میشود جلالت شان فاطمه عبارت او را در این کتاب نقل میکنیم که دیدهای شیعیان روشن شود گفت
دل مضمون هذا الحدیث علی ان فاطمه علیها السلام سلیلة النبوة و رضیعة در الکرم و الابوة و درة صدف الفخار و غرة شمس النهار و ذبالة مشکوة
الانوار و صفوة الشرف و الجود و واسطة قلادة الوجود و نقطة دائرة المفاخر قمر هالة المآثر الزهرة الزهراء و الغرة الغراء العالیة المحل الحالیة
فی رتب العلاء السامیة المکانة المکینة فی عالم السماء المضیئة النور المنیرة قرة عین ابیها و قرار قلب بعلها سیدة النساء بجمال الآباء و شرف الابناء
یفخر آدم بمکانها و یفرح نوح بشانها و یسمو ابراهیم بکونها من نسلها و یتبجح اسمعیل علی اخوته اذ هی فرع اصله و کانت ریحانة النبی من بین اهله
و قلبه پس شروع کرده در بیان اینکه این حدیث دلالت میکند بر علو قدر و شرف مرتبه زیاده بر انجمله انبیاء بوده زیرا که شاد شدند بر فوت و این درجه
از انبیاء ظاهر نشده ما خلا سید المتقین و المرسلین آدم ابو البشر بعد از ملاحظه اعمار انبیاء از اولاد و بلند که داود عمر کمی دارد و مدت عمر خود را بجهة او
از عمر خود را باو بخشید در وقت حلول اجل انکار کرد بخشیدن را و از جهة کراهت مرگ بود و نوح پیغمبر در وقت اجل گفت یاد نمی‌آید مانند خانه
از دری داخل و از دری دیگر بیرون روی که کو عمر و مدت توقف و ابراهیم سؤال کرده بود که قبض روح او نشود مگر وقتی که خود سؤال کند و سؤال نکرد تا وقتی که

بهر اصورت ناخوشی که لعاب دهان او بر ریش و سبیلها میرسید در آن وقت خواهش مردن نمود که مبادا باین صورت بشود و در بعضی احادیث
که چون ملک موت آمد گفت دوست دوست خود را نمی میراند تا اینکه جواب رسید که دوست از لقای دوست کراهت نمی شود و حضرت موسی هم مشهور است
که چه سلوک نمود خلاصه طباع بشر براغب حیات دنیوی است با وجود منصب نبوت و فاطمه دختری بودند در عین عنفوان شباب صاحب اولاد صغار و بعل
کریم از دنیا بهره نبرده بودند با وجود علاقه شاهد بفرزندان خصوص فرزندان کوچک پدر بزرگوار او خبر میدهد بسرعة اللحاق خندان می شود از مفارقت از
دنیا و مفارقت از شوهر و اطفال خود هذا والله امر عظیم لا یحیط الالسن بصفته و لا یهتدی القلوب الی معرفته و ما ذاک الا لامر علمها الله من اهل البیت
الکریم و سر اوجب لهم مزیة التقدیم و خصهم بباهر معجزاته و اظهر علیهم آثار علاماته و سماته و ایدهم ببراهینه الصادعة و دلائله والله اعلم حیث یجعل رسالته
ایعزیز جناب فاطمه در وقت رفتن از دنیا همین آرام و اطمینان بودند و هم چنین جناب امیر المؤمنین و جناب حسن و جناب حسین روحی لهم الفداء سید الشهداء
میفرمود شوق لقای پروردگار زیاده از شوق یعقوب است بجمال یوسف روی صاحب کشف الغمه انه سال علی یوما فقال یا رسول الله انا احب
الیک ام فاطمه فقال یا علی انت عندی اعز منها و هی احب الی منک یعنی یا علی تو در پیش من عزیزتری از فاطمه و او نزد من محبوب تر است از تو و در کتاب
کشف الغمه علی بن عیسی مصنف کتاب میگوید که مخالف و مؤالف مذهب همه اتفاق نموده اند در نقل که هر وقت که فاطمه می آمد بمجلس پدر بزرگوار قام لها و قبلها
و اجلسها مکانه یعنی برمیخاستند و میبوسیدند او را و مکان خود را باو میدادند و آن جناب هم بجهة پدر بزرگوار چنین میکردند و لکن تعجب در اقوال علی
ابن عیسی بعد از نقل حدیث کنت لولا ان فی فاطمه سرا الهیا و معنی لاهوتیا لکان لها اسوة باولاده صلی الله علیه و آله و لقاربوا منزلها ... خلیفة
قال کان النبی لا ینام حتی یقبل عرض وجنة فاطمه او بین ثدییها و روی عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام کان النبی لا ینام لیلا حتی یضع وجهه
بین ثدیی فاطمه علیها السلام و عن امیر المؤمنین قال کنا جلوسا عند النبی فقال اخبرونی ای شیء خیر للنساء فرمودند خبر دهید که چه چیز است که از برای
زنان بهتر است ما عاجز شدیم از جواب پس آمدم بخانه خبر دادم فاطمه را فرمودند یا علی من میدانم بهتر از همه چیز از برای زنان اینست که مردی او را نبیند
او هم مردی را نبیند آمدم بخدمت جناب رسول و عرض کردم فرمودند یا علی تو حال نمیدانستی دیروز و مراجعت کردی از که گرفتی عرض کردم یا رسول
الله فاطمه جواب را گفت حضرت فرمودند یا علی فاطمه بضعة منی ایعزیز این حدیث منافات ندارد با آنچه در باره امیر المؤمنین مذکور شد او نور علم زیرا که
بسا اگر حکمت که در ضمن آن باشد که باید مرتبه فاطمه زهرا بزبان معجز بیان پیغمبر ظاهر شود و روایت نموده است جابر که گفت روزی پیغمبر بیرون آمدند
و دست فاطمه را در دست خود داشتند فرمودند من عرف هذه فقد عرفها و من لم یعرفها فهی فاطمه بنت محمد و هی بضعة منی و هی قلبی و روحی التی
بین جنبی فمن اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی هر کسی شناسد این دختر را می شناسد و هر که نمی شناسد پس بداند این فاطمه دختر محمد
است و پاره از من است و دل من است و روح من است ایعزیز اینجمله از احادیث در کتب مخالفین مذکور است اگر خواهم در این کتاب نقل کنم طول میباید
میکشد و لکن از حکایت باغ فدک غمخوارم گذشت اگرچه در سابق بحسب مناسبت مقام قدری اشاره نمودم و لکن در این موضع میخواهم که نقل کنم آنچه ابو بکر و عمر
کردند و ظلمی بر آن سیده زنان عالمیان وارد ساختند و خطبه که آن جنابه قلب پیغمبر اداء نمودند صاحب کشف الغمه روایت نمود که فاطمه زهرا و
عباس هر دو آمدند و مطالبه میراث خود را مینمودند از ابی بکر ارض فدک را و سهم از خیبر را ابو بکر گفت انی سمعت من النبی صلی الله علیه و آله قال لا
نورث ما ترکناه صدقة و لا یأکل آل محمد من هذا المال و انی والله لا ادع امرا رایت النبی یصنعه فیه الا صنعته یعنی من شنیدم از رسول خدا
که میفرمودند ما ارث میگذاریم آنچه بگذاریم صدقه است و آل محمد نمی خورند از این مال و من بخدا قسم ترک نمیکنم امری را که دیده باشم که پیغمبر آن را
بعمل آورده باشد پس چون شنید فاطمه این سخن را هجرت نمود از ابی بکر و تکلم نکرد تا اینکه وفات کرد و علی او را در شب دفن کردند و اعلام بابی بکر نکردند
و کان لعلی وجه فی الناس حیوة فاطمه فلما توفت فاطمه انصرفت وجوه الناس عن علی یعنی تا فاطمه بودند در حیات مردم احترام جناب امیر المؤمنین را
مینمودند چون وفات یافتند مردم احترام را کم کردند صاحب کشف الغمه که از مخالفین مذهب است میداند این خرابی را از یکی از محدثین عامه نقل میکند
که چون از خلافت ابی بکر گذشت شش ماه و فاطمه وفات یافتند امیر المؤمنین فرستادند پیش ابی بکر که بیا نزد من تنها و کسی را با خود میاور و غرض آنجناب

ابی بود

این بود که عمر همراه او نباشد که چون شنید یکی از او را مطلع نمودند و ابرام در این امر را عمر مطلع شد آمد و گفت تنها مرو گفت میروم باکی ندارم پس آمد حضرت
بنی هاشم را جمع نموده بود برخواست و خطبه ادا نمودند و گفتند اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر انکار لفضیلتک و لا نفاسة علیک بخیر ساقه
الله تعالی الیک و لکنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبددتم علینا ثم ذکر قرابتهم من النبی و حقهم فلم یزل علی یذکر حتی بکی ابو بکر و ضمت علی این کلام
را این جماعت نسبت بامیر المؤمنین میدهند و معنی این فقرات اینست ای ابا بکر مانع ما از بیعت کردن با تو انکار فضیلت تو نیست یعنی ما اگر بیعت نکردیم
با تو ما از آن جهة بود که قائل نباشیم فضیلت تو را بلکه ما قائلیم که تو را فضیلت میباشد و نمیخواهیم انکار نمود حقی را که خدا از برای تو قرار داده است و لکن
چون ما را در امر خلافت حقی بود خواستیم حق خود را گرفته باشیم شما استبداد و ابرام نمودید و بشما قرار گرفت و ما میدانیم که تو را سابقه میباشد در
خصال چند و لکن ما را حق قرابت با رسول خدا میباشد و شروع نمودند بعدد مراتب شرافت خود تا اینکه ابو بکر بگریه افتاد پس علی ساکت گردید
ابو بکر معذرت خواهی مینمود در خصوص فدک که من چون شنیده از رسول که متروکات و مخلفات ما پیغمبران صدقه است و ما میراث نمیگذاریم از آنچه تو
مخالفت کنم در امری که دیده بودم که رسول بآن طریق عمل مینمود پس حضرت فرمودند ای ابو بکر وعده ما و شما طرف عصر است پس آمدند و بیعت کردند ای ...
ای برادران ایمانی ای صاحبان بصیرت بدیده ببینید که این طائفه را چون بنیان باطل ایشان دفع شده است و مشهور است که دروغگو حافظه ندارد در همین
کلمات نظر کنید امیر المؤمنین با بی بکر میگوید که من میدانم که تو را فضیلت و سابقه میباشد و خدا خلافت را بجهة تو قرار داده و ما با تو نزاع نمیکنیم در امری که
بجهة تو قرار داده ای بی انصاف بی حیا اگر این امر را خدا بجهة ابی بکر قرار داده است و علی اعتراف داد پس با اعتراف تو تا شش ماه علی مخالفت فرموده خدا را کرد
و عاصی بوده است پس چه خواهد بود حال این چنین کسی که شش ماه مخالفت کرده باشد فرمان لازم خدا را آیه تطهیر بجهة چنین کسی چگونه نازل می شود و
خدا در حق مبارک میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چگونه خواسته است پاکی و طهارت اهل بیت را و حال اینکه این
فضیحت و ابرام تا شش ماه مستمر و مخالف می شود امام مفترض الطاعة از خدا و تو حکم کن میان ما و مخالفین مذهب ما و آنچه خواه نمودند ای بی انصاف
اگر او را سابقیت بود بر امیر المؤمنین پس خم غدیر و بیعت کردن بجهة علی چه صورت میداشت و اگر او را سابقیت می بود چرا از بدو امر مسلمان شدن تا
الی حال خلافت تمام امور او را در کتب نوشته اند بغیر از ملازمت مدینه بت پرستی کردن و بعد از دخول در حوزه اسلام بوسه گریختن از غزوات و در
احد پیغمبر را گذاردن و فرار نمودن و در جنگ خیبر برگشتن و مردم را ترسانیدن از دلیری جراحت بکسی نزدن و ندیدن جراحت از کسی باو رسید و بجهة بردن چند
آیه از سوره برائت قابل نبودن و برگردانیدن او را و علی را فرستادن ای بی انصاف آخر چه جواب خواهی گفت در هنگام عتاب و مطالبه کردن آل پیغمبر حقوق
خود را و ظلم نمودن آیا بس نیست ابو بکر را در قباحت که دختر پیغمبر را مثل فاطمه که همه قائلند که سیده زنان عالمیان بود او را آزردن و حق او را گرفتن باز
ابو بکر صاحب فضیلت است اخوی گویند که آن فضیلت که در او بود چه چیز بود در همین موضع که بحث کرده است علی بن عیسی که از مخالفین است میگوید این
عبارت در ابی بکر غلط است که گفت والله لا ادع امرا رایت النبی یصنعه فیه الا صنعته یعنی من وا نمیگذارم کاری که میدیدم که پیغمبر میکرد مگر آن
هم او را خواهم کرد چنانچه اینجا و میگوید این عبارت در موضع مناسب است که پیغمبر مکرر آن کار را کرده باشد مثل اینکه بگوید من می دیدم که پیغمبر وضو می ساخت
و پای خود را می شستند من هم می شویم چنانچه او می شست ایشان فرمودند بزعم این قوم که ما پیغمبران ارث نمی گذاریم هرگاه فوت شوند ترکه ایشان را
باید بگوییم صدقه است دیگران کاری که ایشان کردند و ابو بکر باید متابعت کند کرده ایشان را چه چیز است علی بن عیسی میگوید این عبارت در این
موضع از ابی بکر غلط است باید بگوید والله لا ادع امرا سمعت النبی یقول الا اتبعت مقتضی قوله و ما فی معناه باید که من گفته پیغمبر تجاوز نمیکنم
ای معاند بی انصاف ابو بکر میگوید که فهم این نباشد باز میگوئی که سابقیت داشت و او مقدم بود و علی اعتراف نمود با قدمیت و سابقیت خدایا
تو حکم کن میان ما و ایشان بعد از آن علی بن عیسی گفت صدقه که رسول خدا میداشت در مدینه عمر پس داد و اما خیبر و فدک را پس نگاه داشته رد نکردند
و لکن من بر خود لازم کردم که انصاف بدهم در اینمقام میگویم حکم صدقات مدینه و حکم فدک و خیبر یکی است اگر ترکه پیغمبر صدقه است و میراث نیست پس چرا
پس دادند آنچه در مدینه بود و پس ندادند آنچه در خارج مدینه بود یا بایست تمام را نگاه دارند و هیچ چیز از ارث پیغمبر ندهند یا بایستی تمام را بدهند

بوراث بعضی را دادن و بعضی را ندادن ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص میباشد باز انصاف میدهد که در اینکلام که علی گفت تو را بر ما سابقه
میباشد و لکن ما را حقی هست شما استبداد نمودید و از ما گرفتید در زیر این سخن نکته بر بصیر مخفی نیست الحمد لله که بر هر که بصیرت داشته باشد
و اهل غرض و مرض نباشد مخفی نیست بهر حال باید دانست امیر المؤمنین قریب بهمین الفاظ از این کلمات که نوشته بودند که امیر المؤمنین برضا و رغبت و اعتراف
و اعتراف بحقیت ابی بکر نموده باشد و بیعت کرده باشد لا والله الذی لا اله الا هو که بیعت نکرد مگر بالجبر و هر چند سعی نمودند مردم موافقت نکردند الا او
مگر جماعتی که ایمان داشتند بخدا و رسول و خالص بودند در خدا پرستی و ایشان معدود چند بودند که بر ایشان دلی ایشان امری و ثمره مترتب نمی شد
از اینجهة دست از نزاع برداشتند چنانچه در احادیث سابقه و شواهد ما سبق مذکور شد که من در ارشاد و هدایت شیعیان و قطع معاذیر متعصبان و جاه
عاصیان کوتاهی نکردم باید در مراتب سابقه و اوراق که نوشته شد امعان نکنید در مطالعه آنها پس علی بن عیسی گفت انصاف در امر فدک اینست که چون
صحابه میدانستند مراتب و صفای اهل بیت را و آیات تطهیر و سوره هل اتی و سور که مشتمل بر اینها و اهل بود بر ایشان نازل شد و قدر مرتبه فاطمه نزد پدر
بزرگوار شایسته بود که بگویند انتم اهل البیت قد شهد الله لکم بالطهارة و اذهب عنکم الرجس و قد عرفنا ان النبی قال لا نورث ما ترکناه صدقة
و قد سلمنا هنا الیکم و شغلنا ذمتکم بها و الله من ورائکم و وراء افعالکم فیها و هو محاسب من یرای منکم و یسمع فاعملوا فیها بما یقربکم منه و یزلفکم ...
فعلی هذا سلمنا الیکم و عرفنا لکم ان تعلموا الواجب الذی امرتم به و نعلم فیها فعل النبی فقد اصبتم و اصبنا و ان تعدیتم الواجب و خالفتم ...
النبی فقد اخطأتم و اصبنا ای مردمان این انصاف است که علی بن عیسی در اینجا بیان نموده است که باید خلیفه اول چنین کند و بگوید که اهل بیت پیغمبر
خدا شهادت داد از برای شما پاکی و عصمت شما و از شما برداشت رجس خطا و معصیت را و دامن شما را پاک گردانید از وزر و عتاب خطا و عصیان
و ما هم از شما خبر داریم و شناسانیم که رسول خدا چنین فرموده است که ما پیغمبران ارث نمیگذاریم آنچه بگذاریم صدقه است شما میگوئید فدک را ما
بارث میبریم و ما میگوییم که او گفته است ما ارث نمیباشد ما را تکذیب نمودن شما ممکن نیست زیرا که خدا شهادت داد بطهارت شما الحال ما فدک را تسلیم شما
مینمائیم و ذمه شما را مشغول میسازیم خداوند تعالی در میان حاضر است آنچه میکنید او می بیند و آنچه میگوئید او می شنود بکنید کاری را که در نزد او مقرب باشید
و منزلت شما زیاده شود ما تسلیم کردیم فدک را بشما اگر شما او را صدقه قرار داده باشید ما حق کردیم که بشما دادیم که اهل بیت پیغمبر بوده اید و حرمت را منظور داشتیم و شما
هم حق کردید که قول او را ملاحظه داشتید و گفته پدر را مرعی داشتید و کردید آنچه پیغمبر میکرد و اگر تعدی نمودید و از فرموده رسول خدا بیرون رفتید ما حق کردیم
و لکن شما خطا کار شدید تا اینجا کلام علی بن عیسی بود که خواست انصاف داده باشد اگر چه نسبت با ایشان انصاف بود و لکن نمیدانم که این چگونه مذهبی است
که این جماعت دارند که اهل بیت عصمت و طهارت از رجس خطا پاکند بشهادت آیه مبارکه که خدا میفرماید که من خواسته ام طهارت اهل بیت را پس اینکه ما فدک
را تسلیم میکنیم اگر صدقه بکنند خطا کار خواهند بود و حال اینکه خدا شهادت میدهد که ایشان معصوم و طاهرند چگونه احتمال میدهی خطا ایشان را
مانند کسی که احتمال خطا را به پیغمبر بدهد و بگوید این مال زکوة است اگر میدهی بمستحقین زکوة صواب نموده و اگر خود بخوری خطا کرده و مشغول نموده
ذمه خود را بحق مردم آیا چنین کسی که چنین گمان را به پیغمبر کند ایمان آورده است بجمله امیر و برسر این مدعی علی بن عیسی حالا با ابی بکر دعوی
میکرد که طریق سخن گفتن نمیدانی بجهة اینکه لا ادع امرا سمعت النبی صلی الله علیه و آله و حال اینکه باید قال بگوید و خودش در این موضع که
تعلیم ابی بکر میکند بلفظ فعلی میگوید و حال اینکه فعلی از پیغمبر صادر نشد مگر همین قول بزعم ایشان این سهل است حال باو بشنو این سخن را که
پیغمبر یک دختر داشت وارث منحصر بود با ایشان و زوجات و بنا بر مذهب ما طائفه امامیه و بنا بر مذهب اهل خلاف عصبه ارث می برند پس ارث
بدختر و زوجات و عم او عباس یا ابن عم او علی بن ابی طالب میرسید آیا میگویند عقل می پسندد که حکیمی مثل پیغمبر بداند که ارث او را دختر و عم یا ابن عم و زوجات
خواهند برد بنص و نصوص کتاب الحق و قانون و ضابطه انبیاء سلف و او بداند که نباید ارث ببرند بلکه باید بدهند مال را برود و نصب خلق بیگانه نشود
این معنی را تعلیم نکند و خبر ندهد بدختر ایشان و خود ندو ابن عم خود که باب مدینه علم و حکمت بود آیا این کار از ولی صادر شود و کیست آنکسی که
بد پسندد این کردار را آخر چنانکه اینقدر نسبت بد به پیغمبر خدا میمائید **فصل** در روی علی بن عیسی الاربلی صاحب کشف الغمه ان عائشه و حفصه

الله اشهدتما لقول ابی بکر ان رسول الله قال نحن معاشر الانبیاء لا نورث درهما و لا دینارا و مالک بن اوس النضری و لما ولی عثمن قالت له
عائشه اعطنی ما کان یعطینی ابو بکر و عمر فقال لا اجد له موضعا فی الکتاب و لا فی السنة و کان ابوک و عمر یعطیانک عن طیبة انفسهما و انا
لا افعل فقالت فاعطنی میراثی من النبی فقال الیس جئت و شهدت انت و مالک بن اوس النضری ان النبی قال لا نورث ما ترکناه صدقة فابطلت
حق فاطمه و جئت تطلبینه گفت عائشه و حفصه آمدند و شهادت دادند نزد ابی بکر و مالک بن اوس هم شهادت دادند که ما شنیدیم از رسول خدا
که میفرمودند که ما ارث نمیگذاریم بعد از آنکه امر خلافت بعثمان رسید عائشه آمد و گفت که عطائی که پدرم و عمر بن الخطاب بمن مینمودند تو هم بده
عثمان گفت من ندیدم در کتاب خداوند و در سنت رسول که باید بشما چیزی بدهم اگر پدرت یا عمر بتو چیزی میدادند از مال خود میدادند
بطیب نفس خود من از این باب چیزی نباید بشما بدهم عائشه گفت پس میراثی که از مال پیغمبر می برم او را بده عثمان گفت تو بودی که شهادت دادی
باتفاق حفصه و مالک بن اوس که پیغمبر میراث نمیگذارد و همین جهة فاطمه زهرا را ضایع کردید حال آمده که ارث پیغمبر را از من بگیری قال فکان
اذا خرج الی الصلوة نادت و ترفع القمیص و یقول انه قد خالف صاحب القمیص فلما آذته صعد المنبر و قال ان هذه الزعراء عدوة الله ضرب الله
مثلها و مثل صاحبتها حفصة فی الکتاب کامرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فقالت عائشه یا نعثل
یا عدو الله انما سماک النبی باسم نعثل الیهودی الذی بالیمن فلاعنته و لاعنها و حلفت ان لا تساکنه بمصر ابدا و خرجت الی مکة چون عائشه
این سخنان را از عثمن شنید کینه او را در دل گرفت و هر وقت که عثمان بمنبر مسجد میرفت عائشه پیراهن جناب رسول خدا را بیرون می آورد و
گفت ای مردمان این پیراهن رسول هنوز کهنه نشده است عثمان سنت پیغمبر را کهنه کرد و حرمت او را ضایع نمود چگونه میتوان باو اقتدا نمود خبر بعثمان
رسید که عائشه مردم را از تو منع میکند عثمان بر منبر رفت و گفت ای مردمان آن زن دشمن خداست و رفیق او حفصه هم دشمن خدا است و هر دو
را خداوند تعالی در قرآن یاد فرموده بامراة نوح و امراة لوط که هر دو ناشزه و در تحت دو بنده صالح بودند الخ این خبر بعائشه رسید گفت این عثمان دشمن
خداست و پیغمبر اسم او را نعثل یهودی گذارده بود پس عائشه عثمن را لعن میکرد و عثمن عائشه را لعن میکرد تا اینکه عائشه قسم یاد کرد که ما دام که عثمان
در مدینه باشد او در مدینه ساکن نشود و از مدینه بیرون رفت و در مکه ساکن شد قال علی بن عیسی الاربلی ان عائشه لما بلغها الخبر ان عثمان
قد قتل جاءت الی المدینة فلقیها رجل فسالته عن الاحوال فاخبرها ان الناس اجتمعوا علی علی فقالت والله لاطلبن بدم عثمان فقال لها
بعضهم یا عائشه انت حرضت علی قتل عثمان و الان تطلبین بدمه قالت انهم لم یقتلوه کما امرت و لکنهم ترکوه حتی تاب و نقی کالسبیکة و قتلوه
ثم فعلت ما فعلت گفت چون خبر رسید بعائشه که عثمان کشته شد آمد بمدینه مردی را ملاقات نمود پرسید چه خبر داری گفت عثمان کشته شد
و خلافت بعلی بن ابی طالب قرار گرفت گفت بخدا قسم که من مطالبه خون عثمان خواهم کرد آن شخص گفت ای عائشه تو بودی که مردم را ترغیب و تحریص
مینمودی بکشتن عثمان و الحال مطالبه خون او را میکنی گفت بلی من گفتم که نعثل را بکشند و بر ... بزنند و او را چنان بکشند که مجال توبه از گناهان
نداشته باشد ایشان صبر کردند تا اینکه او پشیمان از افعال خود شد و توبه نمود و پاک شد مانند سبیکه که غشی نداشته باشد پس چون
توبه نمود و پاک گردید او را کشتند پس کرجا بخدا کرد ای صاحبان بصیرت دیده ها بگشائید و نظر کنید عائشه لعن مینماید عثمان را که خلیفه سیم میباشد
و عثمان لعن مینماید عائشه را و هیچ یک از هیچ طرف نیست و هرگاه طائفه امامیه لعن یکی از خلفا یا احدی از صحابه بنمایند اگر سخنی بگویند بالش
محسوس آید ندانستم چه فرق است در میان اگر می گویند ایشان در لعن یکدیگر اجتهاد کردند چرا این اجتهاد در طائفه امامیه احتمال نمیدهند
فصل فخر رازی که از رؤسای علمای اهل سنت میباشد در تفسیر کبیر نوشته است در شرح آیه مبارکه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل
حظ الانثیین که این آیه عموم دارد تخصیص نیافته بلکه تخصیص داده شده است بچهار جهة اول اینکه وارث عبد باشد که در صورت خلاف در حریت و رقیت
ارث نمیباشد دیگر آنکه وارث کشنده مورث نباشد بر سبیل عمد دیگر اختلاف در ملت نباشد چهارم اینکه مورث پیغمبر نباشد که بجهة
از فقهاء اسلام میگویند که انبیاء ارث نمیگذارند و فرقه شیعه امامیه مخالفت کرده اند دلیل اهل اجتهاد از اهل خلاف اینست که

رسول خدا فاطمه آمدند و ادعاء میراث فدک نمودند ابوبکر گفت قال رسول الله نحن معاشر الانبیاء لا نورث درهما ولا دینارا ما ترکناه صدقه و در بعضی
روایات لا نورث ما ترکناه صدقه فاطمه علیها السلام استدلال نمود بعموم للذکر مثل حظ الانثیین و گویا اشاره نمود باینکه عموم آیه قران بخبر واحد تخصیص نمی
یابد بلکه محل حیرت است که همگی اتفاق دارند که فاطمه طاهره بوده و معصومه بوده از خطا و روایت ابی بکر که معصوم نبوده حجت میدانند و ادعاء فاطمه معصومه
که رسول خدا او را سیده جمیع عالمیان گفتند و قول او قول حق بوده مطابق با ارث نموده و عموم آیه مبارکه شاهد او بوده با اینکه محتاج بشاهد نبوده حجت
نمیدانند حکم ببطلان ادعاء او میکنند با اینکه خدا شهادت بر طهارت و عصمت او داده بوده که فوق مرتبه عدالت است و موافق است با رقم الهی
و بعزم مودة اهل بیت من و قران از یکدیگر مفارقت و مخالفت نمیکنند در این مقام قران و اهل بیت با هم میباشند چیزی که ادعا میکند ابوبکر با وجود
عدم طهارت او بر کتاب خدا و خلاف ادعاء اهل بیت رسول خدا آیا کدام طرف راجح است اخبار روایت که از احادیث است یا اخبار قران و اهل بیت که
هر دو با هم متحد و سوال است که بنا میتوان جواب داد بچند وجه اول اینکه لا نورث ما ترکناه صدقه احتمال میرود که ما ترکناه متعلق بنورث باشد
یعنی ما انبیاء انچه را که گذاشتیم بجهت صدقه از مال ما بیرون میرود و ارث نخواهد بود و این خصوصیت با انبیاء دارد که بمجرد نیت صدقه نمودن
وارث نباید تصرف در آن کند بخلاف غیر انبیاء که بمجرد نیت صدقه نمودن از ملکیت بیرون نمیرود وجه دیگر اینکه ایات قرانی وارد شده است که
انبیاء ارث میگذارده اند از انجمله و ورث سلیمان داود و از انجمله یرثنی و یرث من آل یعقوب صریح است که وراثت در انبیاء می بوده است و نمیتوان گفت
که وراثت در این ایات علم باشد زیرا که وراثت حقیقت در مال است و استعمال در علم مجاز است و صرف از حقیقت و ارتکاب مجاز بدون دلیل نمی
شود پس حدیث ابی بکر مخالف صریح قران شد و از درجه اعتبار ساقط شد وجه دیگر اینکه ابوبکر را رسول اعلام کند و او را مدخلیت نباشد در ام…
میراث رسول و فاطمه و عباس و علی بن ابی طالب را اعلام نکند امری است غیر معقول از حکیم صادر نمیشود و پیغمبر سید حکماء و اعقل عقلا بوده نمیگفت
یلیق بالرسول ان یبلغ هذه المسئلة الی من لا حاجة الیه و لا یبلغها الی من له الی معرفتها اشد الحاجة لعل از انکه فخر رازی دلیله و اجوبه را این
مقام رسانیده او را حمیت و تعصب در رگ نصابی کشود و گفت فاطمه جواب را از ابی بکر قبول نمود و این حدیث روایت را و بدرجه اجماع رسید
و این کذب محض است و محض کذب خداوند قهار در روز قیامت بفریاد خود بکشد و او را از دروغ عمدا این سخن خلاف حق را گفته باشد آزردگی فاطمه از ابوبکر
از کفر ابلیس مشهورتر است و طائفه اهل خلاف که ارشادات میان فاطمه و ابی بکر را نقل نموده اند و خطبه که انجناب ادا فرموده اند در کشف الغمه نقل نموده
که فصاحت و بلاغت مضمون و عبارات فصیحه ان شاهدی است که از معدن عصمت و طهارت بیرون امده است و الله که گویا بر زبان پیغمبر جاری شده
من نقل میکنم تا شیعیان از عبارات فصیحه ان بهره مند شوند و از غرایب توحید و نبوت و فواید شریعت و ملت حنیفه مستبصر و مستفید شوند قال علی
ابن عیسی الاربلی و حیث انتهت بنا القول الی هنا فنذکر خطبة فاطمه علیها السلام فانها من محاسن الخطب و بدایعها علیها مسحة من نور النبوة و فیها عبقة من ارج
الرسالة وقد اوردها المخالف والموافق وان فاطمه لما بلغها اجماع ابی بکر منع فدک لاثت خمارها واقبلت فی لمة من حفدتها و نساء قومها تجر
ادراعها ما تخرم مشیتها مشیة رسول الله حتی دخلت علی ابی بکر و قد حشد المهاجرین والانصار فضرب بینهم ریطة بیضاء فانت انة اجهش لها القوم بالبکاء ثم امهلت
طویلا حتی سکنوا من فورتهم علی بن عیسی گفت چون سخن باینجا رسید حال ذکر میکنیم خطبه فاطمه را که از جمله خطبهاست که گویا نور نبوت بر آن کشیده و بوی
که از شعبه رسالت از او ظاهر شده است و این خطبه موالف و مخالف همگی اتفاق نموده اند بر نقل آن که فاطمه را چون خبر رسید که ابوبکر همت نموده است
که فدک را از فاطمه گرفته باشد چادر عصمت را بر سر کرده و جمعی از زنان بنی هاشم و اطفال را با خود آورده بود و با وقار و سکینه آمدند گویا پیغمبر زنده شده
و از ایشان ظاهر میشود پس انجناب و مهاجر و انصار ازدحام نموده بودند چادری در میان نصب نمودند که حائل شود پس ناله کردند که از ناله ایشان
فغان از مردم برخواست و صداها بگریه بلند شد پس صبر کردند که گریه مردم فرو نشست و آرام گرفتند پس فرمودند ابتداء بحمد من هو اولی بالحمد والطول
والمجد الحمد لله علی ما انعم و له الشکر بما الهم والثناء بما قدم من عموم نعم ابتداها و سبوغ الاء اسداها و احسان منن والاها جم عن الاحصاء عددها
ونای عن المجازات مزیدها و تفاوت عن الادراک ابدها واستن لشکر … واستحمد الی الخلائق باجزالها وثنی بالندب الی امثالها واشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له کلمة جعل الاخلاص تاویلها وضمن القلوب موصولها وانار فی الفکر معقولها الممتنع من الابصار رؤیته ومن الالسن صفته
ومن الاوهام کیفیته ابتدع الاشیاء لا من شیء کان قبلها وانشأها بلا احتذاء امثلة امتثلها کونها بقدرته وذراها بمشیته من غیر
حاجة منه الی تکوینها ولا فائدة له فی تصویرها الا تثبیتا لحکمته وتنبیها علی طاعته واظهارا لقدرته وتعبدا لبریته واعزازا لدعوته ثم
جعل الثواب علی طاعته ووضع العقاب علی معصیته ذیادة لعباده عن نقمته وحیاشة لهم الی جنته اگر چه مراد ما این نیست که تمام شرح
کنیم این فقرات فصیحه منیعه را که از معدن نبوت بیرون آمده است خداوند جان ما شیعیان را فدای تراب مرقد آن نور دیده خیر البشر گرداند و
لکن بقدر مقدور شرح میکنیم و گوهرهای نفیسه و درر مکنونه که از بحر توحید میتوان بیرون آورد بجهت دوستان این آستان رفع بنیان او را
مینمایم که بدانند که صاحب این کلمات نور الهی بوده که در هیکل عنصری تجلی نموده میفرماید ابتداء میکنیم بحمد و سپاس کسی که او است شایسته از
هر کس حمد و سپاس و ثنا و قدرت و توانائی و بخشندگی هر حمدی و ثنائی از هر حامدی که صادر شود مخصوص خداوندی است که جامع جمیع کمالات
و خالی و بری است از هر نقص و عیبی را که نعمت داده و تعظیم زبان و دل و جوارح از برای او است با انچه الهام نموده بمعرفت خود و اثار صنع خود و
ثنا و مدح مخصوص او است با انچه پیش فرستاده از نعمت قبل از انکه سوال کنند از انواع نعمتهائی که فرو گرفته تمام خلق او را و احسانهای که تمامی ظاهر
و شامل بوده همه مخلوقات را و منت بسیاری که بندگان خود را مخصوص انها نموده بزرگتر است ان نعمتها که بشماره در اید و بلندتر است که توان انها
کو تلافی نماید و دورتر است از اینکه توان ادراک ان نمود و ترغیب نموده بندگان خود را بشکر گذاری نعمتها و بجهة پیوستگی و اتصال او که چون شکر
نعمت منعم زیاد میکند نعمت را و دائم میدارد فیض رحمت را و طلب نموده حمد را از بندگان خود که بیفزاید نعمت را بر نعمت شهادت میدهم که نیست معبودی
که شایسته معبودیت باشد و پناه درماندگان باشد و خلق کننده اسمان و زمین باشد مگر معبودی ذو الجلال و واجب الوجود صاحب جمال و جلال
و یگانه که او را شریک نمیباشد در خداوندی و معبودیت و این کلمه ایست که حقیقت ان و مال ان اخلاص است که خالص گردانیدن از ترکیب و تعدد
و زیادتی و تغیر و فناء و زوال و ظهار … گردانید و وصل نموده بتوحید که هر دلی شاهد است بر وحدانیت مدبر و خالق خود و هر عقلی را روشن
گردانید در تفکر هر چه فکر در صنع جلال و جمال و عظمت و کبریائی او مینماید نور روشنائی بالمره زیاد میشود و یقین نزدیکتر میشود و با این
ظهور و تجلی در دلها و روشنی حقیقت و ظهور وحدانیت او در عقلها هیچ دیده نتواند دید او را و هیچ زبانی نتواند وصف کرد قدرت و او کا…
او را و هیچ وهمی نتواند ادراک نمود چگونگی او را بلکه بلند مرتبه ایست که نه دیده و نه زبانی و نه وهمی راه بمرتبه بخشش هستی نمود و خلعت
وجود پوشانید نه اینکه از ماده و سنخی ساخته باشد نه مانند اهل صنعت که هر چه میسازند از چیزی بعمل می آورند بلکه خلق کرده نه از
چیزی که لازم آید که ان چیز پیش بوده باشد و صورت آفرینی است که بر مثالی است از محاذات صورت دیگر که خلق و انشاء او بر مثال سابقی باشد
بلکه تکوین نمود و از نیستی هستی اورد بمحض قدرت بالغه و ایجاد نمود بمحض خواستن بدون اینکه احتیاج بانتظار کشیدن و مهلت داشتن داشته باشد و
اینکه احتیاج بمخلوق داشته باشد و نه اینکه نفعی باو عاید شود از تصویر و خلقت شیء چنانچه صاحبان عمل از عمل فایده بجود را منظور میکنند و از
ان عمل نفع خود را میبرند خداوند خلاق خلق عالم نموده نه از روی احتیاج و نه از برای زیادی حصول انتفاع بلکه ایجاد عالم نموده از جهة و…
تنهائی و نه از جهة استیفاء نفعی بلکه ظاهر ساختن حکمت کامله و رسانیدن ناقص را بدرجه کمال و کشیده وجود را سیراب نمودن از چشمه حیات
که لب تشنگان آب حیات را که بزبان قابلیت عرض میکنند از ایشان دریغ داشتن شایسته جواد نیست پس ایجاد عالم نمود بجهة ظاهر ساختن حکمت
خود و بندگان خود را بر طاعت و بندگی و معرفت معبود خود بدارد و قدرت کامله خود را ظاهر سازد و خلق خود را بر عبادت و معرفت بدارد
و دعوت خود را محکم نماید پس ثواب دهد اطاعت کننده را و عقاب کند مرتد کننده را و خشم خود را باز دارد از بنده مطیع و بهشت خود را عطا کند
با طاعت کنندگان **فیه تحقیق** بدانکه از این کلمات شریفه حل مشکلات چند میشود که حکمای یونان و فلاسفه اسلام عاجز مانده اند از کشف نقاب
ان لیس … اند باینکه عالم قدیم است زیرا که اگر حادث باشد پس هر حادثی ماده میخواهد پس از عدم و لا شیء بیرون امده است و موجود شده است

پس لا شیء عدم ماده وجود شده است و یا از شیء موجود امده است پس ان شیء ماده است باید پیش باشد نقل کلام بر ان شیء میکنیم و میگوئیم ان شیء باقی
بر عالم یا حادث است یا قدیم است اگر حادث است باز میگوئیم انچه اول گفتیم که ان حادث یا از لا شیء خلق شده یا از شیء لا شیء باطل پس باید شیء
باشد پس شیء سابق شد و هکذا فیتسلسل الی غیر النهایة و اگر ان شیء قدیم است ثبت المطلب که عالم قدیم شد این مذکور که حامل انوار الهیه بوده و نور
امامت را معدن قدس و طهارت بوده جواب فرموده که ایجاد عالم را لا من شیء فرموده پس هر دو قسم سابق باطل شد که نهایت فهم ارسطاطالیس بوده و
عالم را بهمین شبهه قدیم دانسته بوده این گوهر بی قیمت جواب گفت که کون الاشیاء لا من شیء نه من لا شیء و نه من شیء هر که در حکمت بصیرت دارد
میداند که این بزرگوار درین مسئله غامضه چه کرده است ممکن نیست صدور این کلمات مگر از کسی که موید باشد بتاییدات الهی و روح القدس خادم
استان او باشد **فصل** از این کلمات شریفه معلوم میشود که خدا را در ایجاد عالم نه علتی و غایتی و باعثی بوده است بلکه جواد کسی است
که لا لغرض و لا لعوض افاضه کند و در بخشش را بگشاید که باعث ان خارج از ذات مقدس فاعل چیزی نباشد هو الفاعل و هو الغایة و هو غایة
الغایات و منتهی النهایات و الیه ینتهی الغایات که از خارج باعثی سبب شود خدا را در بخشندگی پس بنفس ذات خود فاعل نشد چیز دیگر خدا را فاعل
گردانید چنانچه نجاری که کرسی سلطان را میسازد نجار در نجارت مستقل نیست بلکه جلوس سلطان بر کرسی برین داشت که فاعل فاعل شد و این
شایسته مرتبه خداوندی نیست که در بخشندگی بالاستقلال نباشد از انجهة که سیده زنان عالمیان فرمودند بمحض قدرت و اظهار حکمت و فا…
فیض بر هیاکل عالم امکان نظر بقابلیت خلقت وجود را عطا نموده نه بجهة عوض حاجت و استکمال و نه از جهة بهره مند شدن و دفع وحشت انفراد
بل بمحض قدرت و تثبیت بر طاعت و معرفت و نعم ما قال بعض اهل الحال من ارباب الکمال قادری که بمحض اختیار ذاتی ازلی در فیض بی منتهای ابدی را
بر روی عالمیان گشاد و کلید خزاین جود را در قبول مراتب مختلفه وجود در کف اختلاف استعداد نهاد تا هر صدف قابلیتی در این دریا بقدر حوصله



البتن گشت و ظرف هر استعدادی از این مرحمت بمقدار گنجایش پر شد گو در سبوی بزرگ آب دریا بیشتر از کوزه کوچک گنجد و با ظرف علای وادی
بوصل سیلاب از ظرف اسفل بیشتر رساند دریا را قصوری نباشد و نه سیلاب را تقصیری فیض با هیچکس بیشتر از دیگری نیست و لطف هیچکس از
دیگری کمتر نه آب سبزه و خار از یک جوی یار است و رنگ لاله و داغ از یک نوبهار گاه یک گل بصد رنگ ارایش و گاه صد گل بیک رنگ بر
ارایش اگر از قابلیت ماده است ماده را قابلیت از کیست و اگر از اختلاف استعداد است استعداد این همه مختلف از چیست پس چون از امر
حمد و ثنای خداوند فارغ شد بقدر مصلحت وقت شروع کرد در صلوات بر کسی که واسطه ایجاد عالم بود و اشهد ان ابی محمدا عبده و رسوله
اختاره و انتجبه قبل ان ارسله و سماه قبل ان اجتبله و اصطفاه قبل ان ابتعثه اذ الخلائق بالغیب مکنونة و بستر الاهاویل مصونة و بنهایة
العدم مقرونة علما من الله بمائل الامور و احاطة بحوادث الدهور و معرفة بمواقع المقدور ابتعثه الله اتماما لامره و عزیمة علی امضاء حکمه
وانفاذا لمقادیر حتمه فرای الامم فرقا فی ادیانها عکفا علی نیرانها عابدة لاوثانها منکرة لله مع عرفانها فانار الله بمحمد ظلمها و کشف عن
القلوب بهمها و جلی عن الابصار غممها و قام فی الناس بالهدایة فانقذهم من الغوایة و بصرهم من العمایة و هداهم الی الدین القویم و
دعاهم الی الصراط المستقیم ثم قبضه الله الیه قبض رافة و اختیار و رغبة و ایثار فمحمد من تعب هذه الدار فی راحة قد حفت بالملائکة
الابرار و رضوان الرب الغفار و مجاورة الملک الجبار صلی الله علی ابی نبیه و امینه علی الوحی و صفیه و خیرته من الخلق و رضیه والسلام
علیه و رحمة الله و برکاته و شهادت میدهم که پدرم محمد بنده او و فرستاده او بود اختیار نمود او را و برگزید پیش از انکه او را بفرستد
بسوی خلق و نام او را محمد کرد پیش از انکه او را بخلعت نبوت … و برگزید او را پیش از انکه مبعوث گرداند زیرا که خلایق در غیب پوشیده
بودند و در پس حجاب عدم بودند و پرده های چند بر وحشت مستور بودند و نهایت نیستی قرین بودند و این خفا و عدم ظهور خلایق از روی
علم خالق بود بعواقب و عواقب امور نه از روی عجز و ناتوانی بود و نه از روی بخل و ضنت بود بلکه از روی احاطه علمی بود بحوادث و معرفت
بود بمواقع امور زیرا که هر چیز را که قابلیت و صلاح بحسب نظام کل میدانست اعطاء وجود آن مینمود پس پدرم را فرستاد که بدست او تمام کند

ایجاد ناتمام مانده بود از مراتب امر تکلیف و احکام شریعت و اتمام معارف دینیه و امضاء نماید حکم خود را و نافذ گرداند مقدرات حتمیه خود را از انجمله
هر یکی را میبود از مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات و تنزلات پس در وقتی امد که خلایق و امم متفرق بودند با دیان مختلفه و معتکف بودند در اتشکدها
بعبادت اتش و پاره بعبادت بتها در بتکدها و انکار خداوندی خدا با ظهور اثار و نشانهای خداوندی و فرو رفتن خلایق در شب کفر و زندقه پس روشن
شد بنور وجود محمد تاریکیها و تیرگیها و کشف نمود از دلهای خلایق پردهای ابهام را و برداشت از پیش دیدهای ایشان حجابهای کفر را و ایستاد
ان بزرگوار در میان قوم بارشاد و راهنمائی خلق و نجات دادن خلق را از گمراهی و بینا گردانید ایشان را از ظلمت کوری و هدایت نمود ایشان را بدین محکم و
دعوت نمود ایشان را براه مستقیم و جاده راست پس او را بسوی خود خواند و طلبید او را بعالم قدس از روی رافت و مهربانی و خلاص نمود برگزید او را
از تعب این عالم سرای پر محنت و خواست بجهة او راحت را پس فرو گرفت پدرم را ملائکه ابرار و خوشنودی پروردگار غفار و همسایگی پادشاه جبار
صلوات فرستد و رحمت او فرو بگیرد پدرم را که پیغمبر خدا بود و امین خداوند بود بر مراتب وحی و برگزیده خداوند بود از میان خلق و پسندیده او بود و
خوشنود بود از پدرم سلام خدا بر او باد و رحمت خدا بر او و برکات خدا بر او باد پس از صلوات و تحیات و درود بر سید کاینات و حامل رسالات
و سید همه مخلوقات و مطاع اهل الارضین و السموات نظر التفات باهل مجلس فرمودند و بنا دایشان اوردند حقوقی را که پدر بزرگوار بر کافه
خلق میداشتند انتم عباد الله نصب امره و نهیه و حملة دینه و وحیه و امناء الله علی انفسکم و بلغاؤه الی الامم و زعیم حق له فیکم و عهد قدمه
الیکم و بقیة استخلفها علیکم کتاب الله الناطق و القران الصادق و النور الساطع و الضیاء اللامع بینة بصائره منکشفة سرائره متجلیة ظواهره
مغتبطة به اشیاعه قائد الی الرضوان اتباعه مؤد الی النجاة استماعه به تنال حجج الله المنورة و عزائمه المفسرة و محارمه المحذرة و بیناته الجالیة
و براهینه الکافیة و فضائله المندوبة پس روی مبارک بجانب اهل مجلس نموده و فرمودند ای بندگان خدا شما ایید محل و در و امر و نهی خداوند و حامل
دین خداوند و وحی او و امینانید بر خود و رسانندگان بسایر امم … نموده اید و بنا بر استحقاق زعیم یعنی شما ها را زعیم و ضامن این امر کرده باید که جواب کنید
بسایر امتها و رساند و ضامن شده اید عهدی را که پیش از این از شما خواسته بود و بقیه از نبوت که در میان شما گذاشته بود و خلیفه گردانید بر شما کتاب خدا
که ناطق است و قرانی که صادق است و نوری است که ساطع شده و ضوئی است که درخشنده است راههای بینائی او مبین است که هر که در ایات قرانی
نظر میکند هر فقره از آن شاهدی مجید بر صدق دعوی نبوت که واضح است بر همگی و سرایر ان منکشف است بر ارباب بصیرت و سالکان راه نجات و ظواهر
ان در کمال ظهور و تجلی بر هر طالب حق روشن و جلوه بسیار نفع میرساند بکسی که همراهی کند از ارشادات انرا میکشاند برضوان و خوشنودی خداوند دیان تابعین
خود را و میرساند بنجات کوشش کنندگان خود را بواسطه قران میرسند و درمی یابند حجت بسیار از خدا جمله حجتهای نورانی و روشن کننده و جمله امور
واجبه لازمه و محکمه و جمله بسیار محرماتی که بیان شده است حرمت ان و منزجر کننده است از عقاب اخرت و جمله بسیار مشتمل است بر ایات بینات
که جلاء دهنده است و چند برهانهای که کفایت میکند و جمله بسیار مشتمل است بر مندوبات و فضائل که ترغیب بکردن انها شده است و جمله ندب و رخص
رخصتهای که بر سبیل بخشش است و شریعتهای که نوشته شده است و لازم است پس چون انجناب ذکر نمودند مراتب احکامی که قران مشتمل است بر انها از
واجبات و محرمات و مندوبات و عزائم و رخص و مراتب تکالیف حلال و در مقام حکمت هر یکی بر می ایند از اقسام فرایض و محرمات و اشتمال
بر حکمتهای در امر و نهی فجعل الله الایمان تطهیرا لکم من الشرک والصلوة تنزیها لکم عن الکبر والزکوة تزکیة للنفس ونماء فی الرزق والصیام
تثبیتا للاخلاص والحج تشییدا للدین والعدل تنسیقا للقلوب وطاعتنا نظاما للملة وامامتنا امانا من الفرقة والجهاد عزا للاسلام و
والصبر معونة علی استیجاب الاجر والامر بالمعروف مصلحة للعامة وبر الوالدین وقایة من السخط وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا
للدماء والوفاء بالنذر تعریضا للمغفرة وتوفیة المکاییل والموازین تغییرا للبخس والنهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس واجتناب القذف حجابا
عن اللعنة وترک السرقة ایجابا للعفة واکل مال الیتیم اجارة عن الظلم والعدل فی الاحکام ایناسا للرعیة وحرم الله الشرک اخلاصا له بالربوبیة
فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون واطیعوا الله فیما امرکم به ونهاکم عنه فانما یخشی الله من عباده العلماء اشاره میفرماید بعلو…

مراتب تکالیف شرعیه فرموده‌اند که داده‌اند خدا ایمان را در شما که پاک نموده باشد شما را از چرک شرک آوردن بخدا و نماز را قرار داده که پاک کند
شما را از چرک تکبر و خودبینی و زکوة را قرار داده که از صفت بخل و لئامت و خساست پاک گرداند شما را و روزی شما را زیاد کند و روزه را قرار داده که اخلاص
و بندگی را محکم بگردانند در شما و حج بیت الله را قرار داده که دین شما را محکم گردانند و عدالت را قرار داده که دلهای شما را با یکدیگر منتظم گردانند
و اطاعت ما را بر شما لازم کرده‌اند که ملت اسلام را پیوند نموده باشد که اسلام منتظم باشد و امامت را در ما قرار داده که تفرقه در میان اهل اسلام
بهم نرسد و جهاد را لازم کرده که تا اسلام عزیز و قوی باشد خوار نشود و صبر بر مصیبت یا صبر بر مشقت طاعت یا صبر بر ترک نفس از محرمات را قرار
داده تا یاری کرده اند بر شما را و امر بمعروف را قرار داده و باصلاح عامه خلق باشد نیکی والدین طاعت ایشان لازم کرده که از خشم خود شما را نگاه دارد
و امر نموده بوصلت ارحام که عمرهای شما کوتاه نشود و قصاص را در میان شما قرار داده که خونهای شما محفوظ باشد و وفا نمودن بنذر و عهد را لازم نموده
که شما را در معرض آمرزش خود در آورد و کیل و میزان را امر نمود که تمام وفا کنید که نقص در میزان و مکیال موجب تنگی رزق می‌شود و شما را نهی نموده از شرب
خمر و مسکرات که از چرک کفر و شرک پاک شوید و نهی نموده شما را از زدن نسبت زنا بدیگری که شما را از لعنت بری کرده باشد و از دزدی مال نهی نموده
که از چرک لوث آن پاک شوند و از خوردن مال یتیمان منع کرده که شما را از ظلم و ستم نگاه داشته باشد و امر کرده که در احکام عدل کنید و جور در حکم
نکنید که رعیت در امن باشد و حرام کرده‌اند بر شما شرک را که تعظیم خدا را خالص کرده باشید و ربوبیت و پروردگاری و حق تربیت را ضایع
نکرده باشید پس بترسید و پرهیزکاری را شعار خود کنید آنچه حق پرهیزکاری و خداترسی باشد و نمیرید مگر با اسلام که آخر نفس شما بر توحید
باشد و البته اطاعت کنید خدا را در امرها و مخالفت امر نکنید و اجتناب کنید از مناهی و بدانید که از خدا نمی‌ترسند مگر صاحبان علم پس اجتناب [illegible]
کردند بدکردنهای ایشان که پدر بزرگوار ایشان و برادر امت تو باشد که اول در کفر و اکثر در کردارهای زشت ایام جاهلیت بوده‌اند و برکت بعثت آن سید
معظم باسلام داخل شدند کلام کشیده شد تا اینکه فرمودند ما مثل آفتاب روشن است که منم دختر پیغمبر ایها المسلمون ای پسر ابی قحافه بچه حجت مرا
از ارث پدر محروم میسازی آیا در کتاب خدا پوشیده شده که تو از پدر ارث ببری و من از پدر ارث نبرم آیا عمدا مخالفت میکنی کتاب خدا را و پشت
سر می‌اندازی خدا میفرماید و ورث سلیمان داود و در باره زکریا میفرماید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و میفرماید
اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و میفرماید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین آیا مرا بهره از ارث پدر نیست آیا میان
من و پدرم خویشی نیست یا پدر مرا از ارث بیرون کرده یا اینکه ما و شما را دو ملت می‌باشد و اختلاف ملتین باعث عدم توارث می‌شود آیا مرا ملت و
مذهب غیر ملت و مذهب پدر می‌باشد اما من و پدر در یک ملت نمی‌باشیم آیا شما داناترید بآیات من و پدر و پسر عم من آیا پسر ابی قحافه روزی که ملاقات کنی [illegible]
مرا چه جواب میگویی خوب حاکمی است خدا و خوب خصمی است پدر من و خوب وعده‌گاهی است قیامت خواهد آمد روزی که [illegible]
و در آن روز سود نمی‌بخشد پشیمانی شما و زود باشد که بدانید که عذاب کرا خوار خواهد کرد و بر که وارد خواهد شد انتظار بکشید که من هم میکشم و همچنین خواهید
بکشید که ما هم منتظر می‌شویم پس جواب گفت ابوبکر و گفت [illegible] رسول الله لقد کان ابوک صلی الله بالمؤمنین عطوفا کریما رؤفا رحیما
و علی الکافرین عذابا الیما و عقابا عظیما ان عزوناه وجدناه اباک دون النساء و اخا ابن عمک دون الاخلاء آثره علی کل حمیم و ساعده فی
کل جسیم لا یحبکم الا سعید ولا یبغضکم الا شقی فانتم عترة رسول الله الطیبون و الخیرة المنتجبون و انت یا خیرة النساء و ابنة خیر الانبیاء
صادقة فی قولک سابقة فی وفور عقلک غیر مردودة عن حقک ولا مصدودة عن صدقک والله ما عدوت رای رسول الله ولا
عملت الا باذنه و انی اشهد الله و کفی به شهیدا انی سمعت رسول الله یقول نحن معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا و انما
نورث الکتاب و الحکمة و العلم و النبوة و ما کان لنا من طعمة فلولی الامر بعدنا ان یحکم فیه بحکمه [illegible] ای دختر رسول خدا
پدر شما مومنین مهربان و کریم بودند و بر کافرین عذاب الیم بودند و ایشان پدر شما بودند و نیست زنی که بگوید پدر من بود و نه پسر عم شما برادر
بودند و نیست کسی در میان مردان امت که بگوید برادر من بود و لیکن برادری نمود پسر عم شما از برای پدر شما و او را بهره و سهم اختیار کرده‌اند و در

هر امری که بزرگ و موضع خطر بود یاری کرد او را و دوست نمیدارد شما را مگر سعادتمند و دشمن نمی‌شود شما را مگر شقی و بدبخت شمائید عترت پیغمبر خدا
نیکو عترتی شمائید پاکیزگان و شمائید برگزیدگان و زبده منتخبان و تو ای بهترین همه زنان عالمیان تویی که دختر پیغمبری که بهترین پیغمبران بوده‌اند تویی
راستگو در سخن هرچند بفرمایی تویی که در وفور عقل و علم سرآمدی بخدا قسم من تجاوز نکرده‌ام از فرموده پدر شما نکردم و عمل نکردم مگر باذن او و من گواه
میگیرم خدا را و کافی است شهادت او که شنیدم از رسول خدا که فرموده‌اند ما معشر انبیاء ارث نمیگذاریم درهمی و دیناری و نه خانه و نه ملکی و ضیعه
میگذاریم کتاب و حکمت و علم و نبوت را و ما را اطعمه نمیباشد که طعمه باشد از والی امر و حکام شرع میباشد هر حکمی که خواهد در آنها میکند و ما باغ فدک را
اسباب و اسلحه جنگ میکنیم و با دشمنان دین بدرفت جهاد میکنیم و مال من هر چه خواهی بگیر دریغ ندارم تویی سیده زنان امت پدر تویی شجره طیبه پدرها
انکار فضل تو نمیتوانیم کرد و ما افضل و فرع تو را پست نمیتوانیم نمود جواب فرمودند آن سیده زنان که ای ابوبکر آیا پدرم مخالفت می‌نمود فرمان خدا را و
از حکم خدا بیرون رفت آیا ایراد مسلوب شده در حق من و پدر دایا تو را اکنون بدون باعث [illegible] و من وارث او بودم ای ابوبکر این حیله تو مثل سایر
حیله‌هاست که پوشیده کار برده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون پس متوجه قبر مطهر پدر بزرگوار خود گردیدند
اشعار حزن و دلسوز چند خواندند که مهاجر و انصار را بگریه در آوردند [illegible] چندان غم و درد و مصیبتها که گو بر روزها ریزند گردیده چون شبها
خلاصه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب انتظار قدوم جناب فاطمه را می کشیدند چون داخل خانه شدند رو بامیرالمؤمنین نمودند و فرمودند با سوختگی
دل و جراحت سینه از رفتار ابوبکر و بی مددی مهاجر و انصار یا ابن ابی طالب اشتملت شملة الجنین و قعدت حجرة الظنین و نقضت قادمة الاجدل
فخانک ریش الاعزل هذا ابن ابی قحافة یبتزنی نحلة ابی و بلغة ابنی لقد اجهد فی خصامی و الفیته الد فی کلامی فلا دافع ولا مانع خرجت کاظمة و عدت
راغمة اضرعت خدک یوم اضعت حدک افترست الذئاب و افترشت التراب لیتنی مت قبل هینتی و دون ذلتی شکوای الی ابی و عدوای الی ربی اللهم
انک اشد قوة و حولا و احد باسا و تنکیلا ای پسر ابوطالب [illegible] در خانه [illegible] و شکستی بال خود را و کسی را که پر
مقاومت با تو بود خیانت کرد با تو این پسر ابی قحافه عطیه پدرم را از من بگیرد و ذخیره اطفال مرا تصرف کند و در دشمنی و جدل با من سعی کند
و لجاج کند در سخن و مرا [illegible] نباشد که او را منع کند و شر او را از من دفع کند با غیظ و خشم رفتم و با ذلت خوار برگشتم خود را [illegible]
و بخاک نشسته و قوت خود را بکار نبردی [illegible] فرصت دادی که شکار کنند و بر خاک نشستی کاش مرده بودم پیش از این خواری شکایت ایشان را
بپدر خواهم کرد و مخاصمت ایشان را نزد پروردگار خواهم نمود خداوندا قوت تو از همه صاحب قوتان بیشتر است و انتقام تو از همه منتقمان شدیدتر و غضب تو
و کردن تو از همه کوبنده تر است امیرالمؤمنین فرمودند ایدختر برگزیده خداوند [illegible] از نبوت و یادگار پیغمبر ویل بر [illegible] ویل بر دشمنان تو
من سستی ننمودم و خطا در قدرت خود نکرده‌ام اگر تو بجهت خود و اطفال خود اظهار حق خود میکنی رزق تو را خدای تو ضامن است و کفیل میباشد و آنچه
برای تو مهیا کرده است بهتر است از آنچه از دست تو گرفتند ای نور دیده پیغمبر صبر کن پس حسبنا الله فرمودند حسبی الله و نعم الوکیل [illegible] ابوبکر [illegible] که من مخالف
رای رسول خدا نکردم چه بسیار شبیه است این قسم تعصبی که نمود ابلیس و آدم و حوا را [illegible] ترغیب کرد که انی لکما لمن الناصحین و چه کوراست
گفته باشد که مخالفت رای رسول نمیکند و حال اینکه مخالفت کرد غدیر خم را او بیعت در او و از عمر گرفت و بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولا
کل مؤمن و مؤمنة و ایشان گفتند و مخالفت از جیش اسامه نمودند و پیغمبر فرموده‌اند جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و حق فاطمه را غصب کردند و خلافت
[illegible] و ما سابق بیان کردیم که حکم ابوبکر از فاطمه بینه طلبید اگر میراث بود که بینه نمیخواست و اگر عطیه پدر بود ذو الید بود خارج الید را بینه باید اگر
معصوم و مطهر باشد بهر حال [illegible] رسول کردند آنچه در سینهای خود کینه جا داده بودند در ایام متمادی حیات رسول بوفات آنجناب کینهای
خود را ظاهر کردند و این حدیث که از رسول نقل نمود بر تقدیر صحت و وقوع آن از پیغمبر [illegible] کرد و فتح خیبر [illegible]
و مدتی در تصرف ایشان باشد و عیال حضرت متوجه باشند و شهرت آن بین الخاص و العام که آیه و آت ذا القربی حقه را جبرئیل بیاورد و فرموده رب جلیل
عطا کند بفاطمه بحدیث لا نورث ما ترکناه صدقه مانع را ابوبکر از [illegible] منصرف و این حدیث دخل ندارد لعطیه ایام حیات و [illegible]

عموم یوصیکم الله فی اولادکم را تخصیص دهیم بغیر اولاد پیغمبر از جهت حدیث و خبر واحد نتواند مخصص شود کتاب خدا را لکن ناسخ کتاب خدا که
[illegible] بالاجماع و آیات وراثت انبیاء و توریث انبیاء در قرآن میباشد پس باید حدیث ناسخ شود و حال اینکه معنی حدیث [illegible] ابوبکر نفهمید بلکه
معنی حدیث این است که معشر انبیاء در نظر ایشان مال دنیا نیست مانند ملوک و سلاطین و اغنیاء دنیا که پیوسته در فکر مال و در خزانه و جواهر و اساس
میباشند بلکه در نظر انبیاء علم و حکمت و نبوت و اسرار علوم ربانی مطلوب است هر که او را بر دارد بهره وافری برداشت چنانچه در قرآن میفرماید
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا نه اینکه مال ایشان را نباید بوارث داد و مرتکب خلاف شیوه پیغمبران و خلاف صریح قرآن می شوند و مستند خود
کنند حدیثی را که بر تقدیر صحت و وقوع دو وجه و محامل میباشد و خود میفرمودند که ما کلام خاص و عام و ظاهر و باطن میداریم چنانچه قرآن را میباشد
و از هیچ پیغمبری نقل نشد و عقل هم حکم بقباحت آن کند که اولاد و عیال آن پیغمبر پریشان شوند در احوال و مال ایشان [illegible]
عیال ایشان زیاده از [illegible] ایشان بود با قباحت در تحصیل آن نیست قباحت در توریث آن میباشد و حال اینکه تعلق حکم بر وصف مشعر بر علیت است
و حکم معلق بر وصف نبوت شد و من حیث کونه النبی آن [illegible] مال را نمیگذارند علم را میگذارند و لکن از جنبه بشریت اگر ارث مال بگذارد چه باک
و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و این قدر کافی است در این کتاب بر منکرین نقل آنچه بود از امامت جناب حسن مجتبی بعد از پدر بزرگوار **فصل**



بدانکه در اوایل بحث امامت مذکور نمودیم ادله عقلیه بر وجوب نصب امام و بودن امام معصوم از زلل و خطا و محفوظ از معاصی و سیئات و
منصوص بنص کتاب و سنه رسول و ادله نقلیه بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین و امام المتقین و ابطال نمودیم دلائل واهیه مخالفین را الحال در اثبات
امامت و خلافت جناب حسن مجتبی علیه السلام بر تو میخوانیم از ادله نقلیه و عقلیه آنچه را که کفایت کند طالبین حق را بدانکه امامت آنجناب بعد
از پدر بزرگوار بلا فصل ضروری است در مذهب و تمامی فرقه حقه امامیه اثنی عشریه اتفاق نموده‌اند و مخالفین مذهب هم نقل نموده‌اند که چون امیرالمؤمنین
بشهادت فایز گردیدند و وقت ارتحال از دار الغرور و نعیم رسید وصی خود نمودند فرزند خود حسن را و از علوم و شرایع و مواریث و نوامیس وحی و تنزیل
و تاویل آنچه بود با ایشان سپردند و همه فرق و مذاهب و شعب و قبایل براین وصیت آگاه و مطلع شدند پس هر که بخلافت امیرالمؤمنین قایل بود بخلافت
حسن مجتبی نیز قایل شد از فرقه امامیه و فرق است میان شیعه و امامیه اثنی عشریه شیعه را که اطلاق میکنند مراد جماعتی است که متابعت کردند علی
ابن ابی طالب را بخصوص و گفتند امامت و خلافت باید منصوص باشد بنص جلی یا بنص خفی و باید از علی و اولاد او بیرون نباشد اگر بیرون رفته باشد
بظلم و جور بوده است یا بجهة تقیه و ترس از اشرار بوده است و طایفه شیعه و امامیه همگی میگویند که امامت امری است که منوط برای عامه خلق
نمیباشد و نصب کردن عامه شخصی را امام نخواهد بود و امامت اصلی است از اصول و رکنی است از ارکان دین و جایز نیست رسول خدا که غافل
شود و یا اینکه اهمال کند و مسامحه کند یا اینکه مرخص باشد که برای عامه خلق بگذارد پس شیعه و امامیه با هم متفق اند که در امامت نص ضروری است از خدا و
رسول و عصمت امام ضروری است [illegible] تبرا و تولی باید نمود با امام و تبری کند از دشمنان ایشان و فرقه شیعه بچند فرقه شدند یک فرقه آن امامیه
و امامیه چند فرقه شدند و یک فرقه ایشان اثنی عشریه است که قائلند بامامت دوازده نفر اول ایشان امیرالمؤمنین است و آخر ایشان قائم آل محمد
صلی الله علیه و آله محمد بن الحسن صلوات الله علیه است ما بقی فرقه شیعه اول کیسانیه دوم زیدیه سیم امامیه چهارم غلات پنجم اسماعیلیه و همه
این مذاهب باطلند مگر امامیه و همه فرق امامیه باطلند مگر اثنی عشریه و چون رسول خدا خبر داده‌اند که امت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه
هفتاد و یک فرقه شدند و همه بر باطل بودند مگر یک فرقه و امت حضرت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند همه بر باطل بودند مگر یک فرقه و امت من
هفتاد و سه فرقه می شوند همگی هالک و باطل و یک فرقه بر حق و ناجی اند و هر فرقه چنان میدانند که ناجی ایشانند و دیگران را تکذیب و ابطال و هلاک گمان
کنند مگر فرقه امامیه اثنی عشریه که این طایفه قائلند که مائیم بر حق و مائیم که نجات می یابیم و کل فرق و مذاهب دیگر باطلند و این حکم را این طایفه
میکنند و طوائف دیگر چنین میگویند که کل بر باطل باشند مگر فرقه چنانچه سابق مذکور شد که چهار مذهب حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه
همه را حق میدانند بر محاذات ارکان کعبه معظمه و چون بطلان مذهب اهل خلاف یعنی جماعتی که میگویند امامت رکن دین نیست و نص خدا و رسول

لازم نیست و عصمت و طهارت هم ضرور نمیدانند و بطلان آنها است باطل شد از اول کتاب امامت الی حال و در این امر سخن گفته شد پس هر طائفه که قائل
شدند بخلافت ابی بکر یا دیگری باطل شد مذهب ایشان و ظاهر شد حقیت مذهب طائفه که قائل شدند بخلافت امیرالمؤمنین بعد از رسول رب
العالمین و بیان ادله که بیان شد عصمت و طهارت و خلافت امیرالمؤمنین و صدق آنجناب و حقیت رفتار آن حکیم درست کردار واضح شد که
هر که را منصوب کند بجای خود در امر رعیت و خلافت را تفویض بایشان نماید حق است نظر بعصمت از خطا و اینکه [illegible] می کند و میگوید بر وفق
رضاء خدا و رسول میباشد و بالاجماع و الضروره جناب حسن را وصی گردانید و چون امامت تفویض بایشان شد ایشان باید معصوم باشند و
از خطا و سیئات پاک باشند و منصوص بنص الهی باشند و حضرت رسالت پناهی و عصمت آنجناب باجماع و ضرورت مذهب ثابت شد و نصوص در
طهارت ایشان علاوه بر اجماع و ضرورت وارد شده است و ما ایراد مینمائیم آنچه از نصوص وارد شده است بقدر مناسب این کتاب و قبل از
ایراد این قبیل نصوص [illegible] بر خلافت جناب حسن چند کلمه از آنچه ابن طاوس ره نقل نموده که تاکید [illegible] سابق نماید و فواید دیگر هم [illegible]
که بر ناظرین این کتاب مخفی نخواهد بود **روی** ابن عبد [illegible] بسنده عن الصادق ع ان علیا و خدیجة لما دعاهما النبی صلی الله علیه و اله
الی الاسلام قال هذا جبرئیل عندی یقول لکما ان للاسلام شروطا الاقرار بالتوحید و الرسالة و المعاد و العمل باصول الشریعة و طاعة
ولی الامر و الائمة بعده واحدا بعد واحد و البرائة من الشیطان و من الاحزاب تیم و عدی فرضیت خدیجة بذلک فقال علی ع و انا علی ذلک فبایعهما
النبی ع ثم امرها ان تبایع علیا و قال هو مولاکی و مولی المؤمنین و امامهم بعدی فبایعت له **ترجمه** حضرت فرمودند که علی ع و خدیجه را رسول خدا
طلبیدند و دعوت نمودند باسلام و فرمودند که این جبرئیل است و نزد من میباشد میگوید بشما دو نفر که اسلام را شرطها چند میباشد اول اقرار
نمودن باینکه خدا را شریک نمیباشد دوم اقرار نمودن برسالت رسول خدا سیم اقرار نمودن باینکه خدا عود میفرماید خلایق را در قیامت بجهة
پاداش اعمال چهارم عمل نمودن باصول شرع پنجم اطاعت ولی امر را که خلیفه بعد از رسول است بجهة حفظ شریعت و انتظام امر رعیت بجهة امور
دنیا و عقبی و اطاعت نمودن ائمه و پیشوایان بعد از رسول اول هر خلفی از عقب سلفی و بری نمودن از شیطان و لشکرهای او از تیم و عدی باید
اقرار کنید باین امور پس راضی شد خدیجه باین امور و علی گفت و من هم راضی میباشم پس رسول خدا بیعت گرفت از هر دو پس امر فرمودند خدیجه را که بیعت
کند با علی ع و فرمودند ای خدیجه علی مولای تو است و مولای همه مؤمنین و امام ایشان است بعد از من **روی** الکاظم موسی بن جعفر علیهما عن ابیه ان
النبی ع لما اوصی الیه دعا بایع الناس و کان یخبر علیا بمن یفی منهم و من لا یفی و یامره بالکتمان فلما طلب حمزة للبیعة قال الیس قد بایعناه قال بایع
بالوفاء و الاستقامة لابن اخیک اذا تستکمل الایمان فبایع ثم قال لهم ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و فی موضع آخر قال [illegible]
اکثرکم کفارا او اضرب بعضهم رقاب بعض و ما بینک و بین ان تری ذلک الا ان یغیب شخصی عنک فاصبر علی ظلم المضلین الی ان یجدوا اعوانا [illegible]
متصل و الردة و النفاق فی الاول ثم الثانی و هو شر منه و اظلم ثم الثالث ثم یجتمع لک شیعة فقاتل بهم الناکثین و القاسطین و المارقین
ومنها ما اسند علی بن المستفاد فی کتاب الوصیة الی الکاظم و الی الصادق ع انه لما کان اللیلة التی اصیب حمزة فی صبحها قال له النبی ع یا عم
یوشک ان تغیب غیبة بعیدة فما تقول اذا وردت علی ربک و سالک عن شرائع الاسلام و شرائط الایمان فبکی و قال ارشدنی فقال تشهد لله بالوحدانیة
[illegible] ولی بالرسالة له و تقر بالمعاد و ما فیه و ان علیا امیرالمؤمنین و الائمة من ولده الحسن و الحسین و فی ذریته تؤمن بسرهم و علانیتهم
توالی من والاهم و تعادی من عاداهم فقال نعم امنت بذلک کله و رضیت به **ترجمه** حدیث اول جناب موسی بن جعفر ع از پدر بزرگوار خود که
جناب رسول خدا خروج فرمودند ببیعت و بیعت گرفتند از مردم و بودند که خبر میدادند علی ع را که کیست که وفا میکند بعهد و کیست که وفا نمیکند
و امر میفرمودند بکتمان و مخفی داشتن این راز پس چون حمزه را طلبیدند بجهة بیعت گرفتن حمزه عرض کرد که یا رسول الله آیا ما بیعت نکردیم با علی
بامر خلافت حضرت فرمودند بیعت کن بوفا کردن بعهد و استقامت و همراهی با علی که پسر برادر است تو که چنین کنی ایمان را کامل نموده پس فرمودند
دست خدا بالای است از دست شما هر که بشکند عهد میکند کار خود را خراب کرده و در موضع دیگر فرمودند بر خواهید گشت بسیاری از شماها بکفر

خود و خواهید گفت یکدیگر را و میان شما ها و ظاهر بود این امر بر زیر خاک رفتن من خواهد بود که چون پنهان شوم و جدا من در زیر خاک در و دنیا علی که تو را
ظاهر خواهد شد ای علی تو صبر کن و متحمل ظلم گمراهان و مکر و کند کان بشو تا وقتی که بیابی اخوان و یاری کنندگان را یا علی که ایشان پوشیده است و
ارتداد و نفاق در او ولی ظاهر خواهد شد ثم قال الثانی و دو بحث بزرگ است از اول پس یستی میرسد پس از نیستم که بیکدر داعوان بمجلة تو بهم میرسد پس جمع
جمع شدند شیعیان و یاوران پس دست بشمشیر کن و بکش باعانت ایشان طوائف اهل کفر را که سه طایفه اند قاسطین و ناکثین و مارقین را ناکثین
اصحاب جمل اند که طلحه و زبیر و عایشه است و قاسطین معویه و عمرو بن العاص و مارقین اهل نهروان که خوارج گویند **تم** حدیث دویم آن دو
معصوم فرموده اند که رسید وقت شهادت حمزه شب آن روز رسول خدا فرمود ندای عم تو نزدیک شده است تو را که غایب شوی از نظر ها غیبت بیابا
دوری ای عم چه خواهی گفت هرگاه وارد شوی بر پروردگار خود را و سوال کند خداوند تو از شرایع اسلام و شرایط ایمان حمزه گریان شد و گفت
راه نمائی کن مرا یا رسول الله که چگونه جواب گویم فرمود ندای حمزه باید اقرار کنی خدا را بوحدانیت و مرا برسالت و اقرار کنی بمعاد و عقبات قیامت
و اقرار کنی در حق علی بانکه امیر المؤمنین بود و خلیفه است بعد از من و اقرار کنی بامامت دو فرزند او حسن و حسین و اقرار کنی بامامت فرزندان او
و ایمان آوری بظاهر و باطن ایشان و دوست باشی با دوستان ایشان و دشمن باشی با دشمنان ایشان حمزه گفت ایمان آوردم بتمام آنچه فرمودی
و راضی شدم بهمه آنچه فرمودی **یعنی** زیجب مکن از تاکیدات رسول خدا در امر خلافت و امامت اهل بیت زیرا که در آیه الیوم اکملت لکم دینکم شاهد
صریح است که غایت دین اسلام ملت حنیفیه بیضاء باقرار بولایت می شود و بدون آن ناقص است و حمزه که پسندیده نظر رسول خدا بود و او را
سید الشهداء میفرمود چگونه از دنیا رفته باشد با دین ناتمام پس یقین حاصل است که دعوت می کند او را و سایر دوستان واقعی را با عنوان
بولایت ایشان و مضمون حدیث سابق در باب اول و دویم و اخبار بحجات و بشارت آن دو نفر مطابق است با آنچه جاماسب منجم از پیش خبر داده
و من عبارت او را در بحث بشارت دهندگان بنبوت رسول قبل از ظهور نوشتم که دو نفر از شمشیر ها باسلام سعی بسیار خواهند کرد زیرا که نیکی
نسل رسول و بیرون کردن پادشاهی را از خانه نبوت **فصل** در ذکر احادیث چند که تصریح بامامت تمامی ائمه اثنی عشر شده است باسمائهم
و صفاتهم که از آنجمله روایت جناب حسن مجتبی است **از آنجمله** روایتی است که عبد الله بن ابی الهذیل از آنحضرت سوال نمود از امامت که در چه کسان
میباشد و چه چیز است علامت امامت فقال ان الدلیل علی ذلک والحجة علی المؤمنین والقائم بامور المسلمین والناطق بالقرآن والعالم
بالاحکام اخو نبی الله وخلیفته علی امته ووصیه علیهم وولیه الذی کان منه بمنزلة هرون من موسی المفروض الطاعة بقول الله عز وجل یا ایها
الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم الموصوف بقوله عز وجل انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون المدعو الیه بالولایة المثبت له الامامة یوم غدیر خم بقول الرسول الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه علی بن ابی طالب امیر المؤمنین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین وافضل
الوصیین وخیر الخلق اجمعین بعد رسول الله وبعده الحسن بن علی ثم الحسین سبطا رسول الله وابنا خیرة النسوان ثم علی بن الحسین ثم
محمد بن علی ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم ابن الحسن بن علی واحدا بعد واحد
هم عترة الرسول وامناء المعبود واسرار اللاهوت هم المعروفون بالوصیة والامامة لا تخلو الارض من حجة منهم فی کل عصر وزمان
وفی کل وقت واوان هم العروة الوثقی وائمة الهدی والحجة علی اهل الدنیا الی ان یرث الله الارض ومن علیها وکل من خالفهم ضال
مضل تارک للحق والهدی وهم المعبرون عن القرآن والناطقون عن الرسول من مات ولم یعرفهم مات میتة جاهلیة ودینهم الورع
والعفة والصدق والصلاح والاجتهاد واداء الامانة الی البر والفاجر وطول السجود وقیام اللیل واجتناب المحارم وانتظار الفرج والصبر
وحسن الصحبة وحسن الجوار هکذا روی تمیم بن بهلول عن ابی معویة عن الاعمش عن مولانا جعفر بن محمد علیهما السلام **ترجمه** این حدیث که دلالت روشن
میکند اینست که از آنجناب بما شیعیان رسیده است در جواب سائلی که سوال نمود از امام و صفات امام فرمودند که حجت بر مؤمنین و ایستا

بحق بامور مسلمین و گوینده بقرآن و دانای باحکام اسلام برادر پیغمبر خدا بود و خلیفه رسول بود بر امت و وصی آنجناب بود و ولی خدا بود و جانشین
رسول بود مثل جانشینی هرون موسی را مفروض بود طاعت او بر کافه خلق بدلیل فرموده خدا در نظم مبارک که فرموده اند اطاعت کنید خدا را
و رسول خدا را و صاحبان امر و حکم را که وصف نمود خداوند تعالی ایشان را در آن آیه دیگر که فرموده ولی شما و حاکم بر شما خدا است و رسول خدا است و آن
کسانی که نماز را بر پای میدارند و زکوة را در بین نماز میدهند و انها که آن کسانی میباشند که رسول خدا ولایت ایشان را بجمله ایشان از امت کرد
در روز غدیر خم و گفت و گفته او گفته خدا بود من کنت مولاه فهذا علی مولاه خدایا یاری کن کسی را که یاری کند او را و دشمن باش کسی را که دشمن باشد
او را و خوار گردان کسی را که خوار کند او را و اعانت کن کسی را که اعانت کند او را و جامع این صفات و صاحب این علامات کیست غیر از علی کیست یعنی
امیر المؤمنین پیشوای پرهیزکاران کشاننده بسوی بهشت روی دست و پاها سفیدان و فاضل تر از همه اوصیای پیغمبران و بهتر از همه خلایق و
مخلوقات بر هر کار عالمیان بعد از رسول رب العالمین و بعد از او فرزند او حسن پس از آن حسین دو سبط رسول الله و دو پسر خیرة النسوان فاطمه
زهراء پس از آن دو پسر برگزیده رب العالمین علی بن الحسین پس از آن محمد بن علی پس از آن جعفر بن محمد پس از آن موسی بن جعفر پس از آن علی بن موسی
پس از آن محمد بن علی پس از آن علی بن محمد پس از آن حسن بن علی پس از آن پسر بزرگوار ایشان حجة الله القائم المنتظر هر یک از ایشان در عقب دیگری
پس ایشانند عترة الرسول و ایشانند مشهور بالوصیه و معروفند بامامت زمین خالی از حجت خدا نمیباشد و ایشانند حجتهای خداوند علیا
در هر عصری و زمانی و در هر وقتی و دقیقه و ایشانند عروة الوثقی الهی و پیشوایان راه هدایت و حجت خدا بر اهل دنیا تا زمانی که تمام روی
زمین هلاک شوند و هر که مخالفت کند ایشان را گمراه است و گمراه کننده و تارک حق و هدایت است و ایشان که عترت رسول اند ایشانند که از زبان
قرآن سخن میگویند و از جانب رسول خدا ناطق میباشند کسی که بمیرد و نشناسد ایشان را بر جاهلیت مرده است و دین آن پیشوایان راه حق و صفات
و علامات ایشان است ورع از محرمات و عفت و پرهیز نمودن از شهوات و راستی در سخن که هرگز زبان ایشان بر خلاف حق ناطق نشد
و شیوه ایشان است صلاح و سعی و جهد در طاعات و رسانیدن امانات بصاحبان خواه بر و خواه فاجر و از جمله شمائل ایشان است طول
سجده و برخواستن در شب بجهت تهجد و اجتناب نمودن از محرمات و انتظار فرج قائم آل رسول و صبر نمودن و از جمله علامات ایشان است حسن
مصاحبت و حسن مجاورت **یعنی** نظر کن بمراتب مذکوره و ببین آیا در غیر عترت طاهره بهم میرسد آیا میتوان دست از ولایت آل رسول برداشت
و بولایت آل حرب و آل ابی سفیان و بنی امیه و بنی العباس متمسک شد با وجود آنکه از ایشان بظهور رسید **از آنجمله** روی داود بن کثیر قال دخلت علی
مولای ابی عبد الله بالمدینة فقال لی ما الذی ابطاک یا داود عنا فقلت حاجة لی بالکوفة فقال من خلفت بها فقلت
جعلت فداک خلفت عمک زید ترکته راکبا علی فرس متقلدا سیفا ینادی باعلی صوته سلونی سلونی قبل ان تفقدونی فبین جوانحی علم جم قد عرفت الناسخ
من المنسوخ والمثانی والقرآن العظیم وانی علم بین الله وبینکم فقال لی یا داود لقد ذهبت بک المذاهب ثم نادی یا سماعة بن مهران ائتنی بسلة
الرطب فاتاه بسلة فیها رطب فتناول الرطب منها رطبة فاکلها واستخرج النواة من فیه فغرسها فی الارض ففلقت وانبتت وطلعت واعذقت
فضرب بیده الی بسرة من عذق فشقها واستخرج منها رقا ابیض ففضه ودفعه الی وقال اقراه فقراته فاذا فیه سطران السطر الاول لا
اله الا الله محمد رسول الله والثانی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین
القیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب الحسن والحسین علی بن الحسین محمد بن علی جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی علی بن محمد الحسن بن علی
الخلف الحجة ثم قال یا داود قلت لبیک قال اتدری متی کتب هذا فی هذا قلت الله اعلم ورسوله وانتم یا اهل بیت النبوة قال
قبل ان یخلق الله آدم الفی عام **ترجمه** این حدیث داود بن کثیر گفت داخل شدم بر مولای خود جعفر بن محمد علیه التحیة حضرت فرمود ندای داود دیر
دیر آمدی بدیدن ما عرض کردم که مرا حاجتی در کوفه بهم رسید فرمودند از کوفه چه خبر داری عرض کردم که عم شما را در آنجا دیدم بر اسبی سوار بود
و شمشیری حمایل کرده بود و باواز بلند میگفت بپرسید بپرسید هر چه خواهید پیش از اینکه مرا نه بینید در میان دو پهلوی من علم بسیاری است

می شناسم ناسخ را از منسوخ و میدانم مثانی قرآن عظیم را و منم علم و نشانه هدایت از جانب خدا در میان شما حضرت فرمود ندای داود خیال فاسد بیکی
و از راه حق بیرون رفتی پس ندا کرد سماعة بن مهران که طبق خرمائی بیاور و پس آورد پس دانه از آن را تناول کردند و هسته او را بر زمین نشاندند فی الفور درخت
شد و خوشه خرما در آن پدید آمد پس دانه از آن را چیدند و او را دو نیم کردند پس از آن ورقی سفیدی بیرون آمد بدست من دادند و فرمودند بخوان
آنچه در آن نوشته است دیدم دو سطر بود سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دویم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله تا
اربعة حرم ذلک الدین القیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب یعنی بدرستی که عدد شهرها نزد خدا دوازده شهر است در کتاب الهی که چهار شهر از آنها شهر حرام
است و آن دین محکم خدا و آن دوازده ماه اول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پس حسن مجتبی پس حسین بن علی پس علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و خلف حجة در سطر اول وحدانیت و رسالت و در سطر دوم امامت
ائمه اثنی عشر بود پس فرمود ندای داود آیا میدانی که چه وقت است که این سطور در این ورق نوشته شده گفتم خدا و رسول و اهل بیت نبوة میدانند
فرمودند پیش از خلقت آدم نوشته شده بود دو هزار سال **و از آنجمله** روایت علقمة بن قیس قال خطبنا امیر المؤمنین علی منبر الکوفة خطبة اللؤلؤة فقال
انی ذاهب عن قریب ومنطلق الی المغیب فارتقبوا الفتنة الامویة والمملکة الکسرویة واماتة ما احیاه الله واحیاء ما اماته الله واتخذوا صوامعکم
بیوتکم وعضوا علی مثل جمر الغضا واذکروا الله کثیرا فذکره اکبر لو کنتم تعلمون ثم قال وتبنی مدینة یقال لها الزوراء بین دجلة ودجیل والفرات
فلو رأیتموها مشیدة بالجص والاجر مزخرفة بالذهب والفضة واللازورد والمرمر والرخام الی ان قام رجل یقال له عامر بن کثیر فقال یا امیر المؤمنین
لقد اخبرتنا عن ائمة الکفر وخلفاء الباطل فاخبرنا عن ائمة الحق والسنة الصدق بعدک قال نعم انه لعهد عهده الی الرسول ان هذا الامر یملکه
اثنی عشر اماما تسعة من صلب الحسین ولقد قال النبی لما عرج بی الی السماء نظرت الی ساق العرش فاذا مکتوب علیه لا اله الا الله محمد رسول
الله ایدته بعلی ونصرته بعلی ورایت اثنی عشر نورا فقلت یا رب انوار من هذه فنودیت یا محمد هذه انوار الائمة من ذریتک قلت یا رسول الله
افلا تسمیهم لی قال نعم انت الامام والخلیفة بعدی تقضی دینی وتنجز عداتی وبعدک ابناک الحسن والحسین وبعد الحسین علی بن الحسین زین
العابدین وبعده ابنه محمد بن علی یدعی بالباقر وبعده ابنه جعفر یدعی بالصادق وبعد جعفر ابنه یدعی بالکاظم وبعده علی بن موسی یدعی بالرضا
وبعده ابنه محمد یدعی بالتقی وبعده ابنه علی یدعی بالنقی وبعده ابنه الحسن یدعی بالامین والقائم من ولد الحسن سمیی واشبه الناس بی یملاها
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا قال الرجل فما الاقوام وعوالک من رسول الله ثم دفعوکم عن هذا الامر وانتم الاعلون نسبا ونوطا بالنبی
وفهما بالکتاب والسنة قال ارادوا قلع اوتاد الحرم وهتک ستور اهل الحرم من بطون البطون ونور نواظر العیون بالظنون الکاذبة والاعمال
البائرة بالاعمال الجائرة فی البلدان المظلمة بالبهتان المهلکة الخربة فرأوا هتک الستور الوکیة وکسر ابنیة الله النقیة وشکات یعرفها الجمیع وعین
الزجاجة ومشکات المصباح وسبیل الرشاد وخیر الواحد القهار حملة بطون القرآن فالویل لهم من طمطام ومن رب کبیر متعال بئس القوم من خفضی
وقالوا الادهان فی دین الله فان یرفع عنا محن البلوی حملناهم من الحق علی محضه وان یکن الاخری فلا تأس علی القوم الفاسقین **ترجمه** حدیث شریف
حضرت فرمودند نزدیک است که حرکت کنم و از میان شما غایب شوم پس انتظار بکشید فتنه بنی امیه را و مملکت کسری را و میراندن آنچه را که خدا زنده
کرده بود و زنده کردن آنچه را که خدا میرانیده بود و لیس خانهای خود را صومعهای عبادت کنید که از شدت فتنه گویا اشاره مینمایند بخراب شدن مسجدها
یا اینکه آشوب زمانه از خانه بیرون نتوان آمد و خدا را بسیار یاد کنید که ذکر خدا اعظم است و از جمله غرایب که ظاهر شود و علامت است اینست که
بنای شهری می شود که او را زوراء گویند میان دجله و دجیل و فرات پس اگر ببینید که بنا شده باشد بگچ و آجر و زینت شده باشد بطلا و نقره و لاجورد
و سنگ مرمر و درهای عاج و آبنوس و همچنین ذکر علامات آمدن سلاطین جور از بنی امیه و بنی العباس نمودند تا اینکه مردی برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین خبر دادی از خلفاء جور و لشکر شیاطین و فتنه آیا خبر نمیدهی ما را که سلاطین عدل و خلفاء و پیشوایان راه حق چه قدر
است عدد ایشان فرمودند بلی خبر میدهم و عهدی است که رسول با من نموده و فرمود که امامهای بحق دوازده نفر میباشند نه نفر از صلب حسین

فرمود رسول خدا که چون مرا بمعراج بردند دیدم بر ساق عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی یاری نمودم رسول خود را بعلی
پس دیدم دوازده نور را گفتم پروردگار من این انوار ها که میبینم از کیان میباشند فرمودند یا محمد اینها نورهای پیشوایان در ذریه تو میباشند من گفتم یا رسول
الله آیا اسماء ایشان را بیان نمیکنید فرمودند یا علی اول ایشان توئی و خلیفه و امامت من بعد از من توئی که دین مرا ادا میکنی و وعدهای مرا وفا میکنی
و بعد از تو فرزندان تو حسن است و بعد از حسن حسین و همچنین فرمودند تا رسید بحجة بن الحسن که پر خواهد کرد زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از جور
آن مرد پرسید که یا امیر المؤمنین مردم این سخنان از رسول خدا شنیده اند و باز حق شما را منع کرده اند و حال اینکه در نسب از همه بلندترید و قرب شما برسول خدا از
همه بیشتر است و فهم شما بکتاب خدا از همه کس بیشتر است فرمودند خواستند که کنده باشند میخهای حرم را و پاره کرده باشند حرمت ماهای محترم را از بطون
و از نور دیدهای خلایق بظنون کاذبه و عملهای بایره و در بلدهای تاریک بهتان مهلکه پس قصد نمودند که پاره کنند حجابهای و پردهای پاکیزه را
و خواستند شکسته باشند و بنیاهای خدا را که پاکست از زینت و عبادتکدهها و معابد و خواستند که خاموش کنند چراغهای هدایت را و عین زجاجه
را شکسته باشند و مشکوة مصباح را خراب کنند و راههای رشد را و برگزیدگان پروردگار را و حاملین بطون قرآن را پراکنده کرده باشند پس وای
بر ایشان از دریاهای آتش و از مواخذه پروردگار کبیر بلند مرتبه چه بسیار بد طائفه میباشند که ما را انداختند و حق ما را گرفتند اگر خدا تعالی میل
بحث ما از مردم را بر حق قرار میدهیم و اگر مقدر نکرده است مایوس مباش بر کردار فاسقین روزی خواهد آمد که نوبت ما باشد **از آنجمله** روایت محمود
ابن لبید گفت چون رسول خدا از دنیا رفتند فاطمه زهرا می آمدند بر سر قبرهای شهداء و می آمدند بر سر قبر حمزه و بسیار میگریستند پس روزی آمدم بر
سر قبر حمزه دیدم جناب فاطمه مظلومه را که گریه میکنند صبر کردم تا از گریه آرام گرفتند و ساکن شدند پیش آمدم و سلام کردم و گفتم یا سیدة النسوان قد والله قطعت
انیاط قلبی من بکائک فقالت یا ابا عمر ویحق لی البکاء فلقد اصبت بخیر الآباء رسول الله واشوقاه الی رسول الله ثم انشأت اذا مات یوما میت قل ذکره
وذکر ابی مذ مات والله اکثر قلت یا سیدتی انی سائلک عن مسئلة تتلجلج فی صدری قالت سل قلت هل نص رسول الله قبل وفاته علی علی بالامامة
قالت واعجباه انسیتم یوم غدیر خم قلت قد کان ذلک ولکن اخبرینی بما اسر الیک قالت اشهد الله لقد سمعته یقول علی خیر من اخلفه فیکم وهو الامام
والخلیفة بعدی وسبطای وتسعة من صلب الحسین ائمة ابرار لئن اتبعتموهم وجدتموهم هادین مهدیین ولئن خالفتموهم لیکون الاختلاف فیکم الی یوم
القیمة قلت یا سیدتی فما باله قعد عن حقه قالت یا ابا عمر لقد قال رسول الله مثل الامام مثل الکعبة اذ تؤتی ولا یاتی او قال مثل علی ثم قالت
اما والله لو ترکوا الحق علی اهله واتبعوا عترة نبیهم لما اختلف فی الله اثنان ولورثها سلف عن سلف وخلف بعد خلف حتی یقوم قائمنا التاسع
من ولد الحسین ولکن قدموا من اخره الله واخروا من قدمه الله حتی اذا الحد المبعوث واودعوه الجدث المجدوث اختاروا بشهوتهم وعملوا بآرائهم
تبا لهم اولم یسمعوا ان الله تعالی یقول وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة بل سمعوا ما قال ولکنهم کما قال الله سبحانه فانها لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور هیهات هیهات بسطوا فی الدنیا آمالهم ونسوا آجالهم فتعسا لهم واضل اعمالهم اعوذ بک یا رب من الحور بعد الکور
شرح این حدیث گفتم ای سیده زنان عالم بخدا قسم که دل مرا قطع کردی از گریه خود فرمود ندای ابا عمرو شایسته است که گریه کنم بمصیبت پدری مثل او
که بهترین خلق خدا بود وای چه شوق است در دل من از دیدار روی پدر پس انشاد شعری فرمود که مضمون آن اینست که اگر میتی در روزی مرد یاد او کرده
می شود و یاد پدر من از وقتی که رفته است بخدا قسم که زیاد می شود گفتم ای سیده من جان من فدای شما اهل بیت شود سوالی دارم که در سینه من میباشد
و مرا مضطرب میسازد فرمودند بپرس گفتم آیا پدر بزرگوار پیش از وفات تصریح بخلافت علی کرده باشد فرمودند که بسیار تعجب است آیا فراموش کردید
روز غدیر خم را گفتم فراموش نکردم ولکن میخواستم بدانم که بشما هم گفته باشد یا نه فرمودند گواه میگیرم خدا را که من از پدر بزرگوارم شنیدم که میگفت
علی بهترین کسی است که در میان شما میگذارم و خلیفه من است بعد از من و دو سبط من بعد از او و نه نفر از صلب حسین پیشوایان دین میباشند اگر
متابعت کنید ایشان را هدایت خواهید شد و اگر مخالفت کنید تا قیامت خلاف خواهد بود گفتم ای سیده زنان عالمیان پس چرا علی دست از حق خود را
طلب نکرد فرمودند من از پدر خود شنیدم که میگفت امام مانند خانه کعبه است باید بزیارت او رفت نه اینکه او بیرون رود بطلب مردم پس فرمودند

بخدا قسم اگر مردم اطاعت ما میکردند اختلاف بهم نمیرسید و تتمه حدیث شکایت است از جماعتی که متابعت هواهای نفس اماره کردند و شرح اهوا و تغیر
است و حدیث نبوی قرابت و محدوث محقود را گویند و مراد از جور نقصان است و مراد کور زیادتی است و از جمله حدیثی است که عبد الله بن سعید از
جمله قریش است گفت مرا روایت کرد پدرم و گفت من حدیثی روایت میکنم حفظ میکنم و کتمان کن از تا من زنده‌ام گفت من بودم که با ابن الزبیر کار میکردم
بناء کعبه پس حفر میکردیم زمین را که ناگاه نوشته پیدا شد من از برهم بجیدم و نگشودم تا بمنزل خود که آمدم گشودم آنرا پس دیدم در اول بسم الله لا شیء
قبله خلق الخلق بحکمته وجعلهم قبایل لسابق علمه وکرم من القبائل قبیلة هی اهل الامانة والامامة وجعل منها بیتا وخصه بالرفعة هم ولد عبد
المطلب ثم اختار منهم نبیا یقال له محمد بشر به الانبیاء وورث علیه خیر الاوصیاء یؤیده الله بنصره وبعضده باخیه وابن عمه ووصیه فی امته ینصب
علما عند اقترابه اجله هو باب الله ضل من اتاه من غیره لا یزال محمودا ولا یزال محسودا ممنوعا من حقه لعلو مرتبته وعلی مسئول عنه سائل عالما وغیر
جاهل یقبضه الله شهیدا یدفن بالغری والقائم بعده ابنه الحسن سید الشبان وزین الفتیان یقتل مسموما یدفن بالبقیع فی طیبة ویکون بعده
الحسین اماما عدلا یضرب بالسیف ویقری لضیف تقتله اولاد الطواغیت والبغیات علی شاطئ الفرات فی الایام الزاکیات یدفن بکربلا قبره للناس
نور ثم یکون القائم من بعده ابنه علی سید العابدین وسراج المؤمنین یموت بطیبة ویدفن بالبقیع ویکون القائم من بعده محمد المحمود فعاله باقر العلم
ومعدنه یموت بطیبة ویدفن بالبقیع ثم یکون بعده جعفر وهو الصادق بالحکمة وسراج الامة ومحیی السنة یدفن بالبقیع وقبره بارض طیبة ثم الامام بعده
ابنه المختلف فی دفنه سمی المناجی لربه موسی بن جعفر یقتل بالسم فی محبسه یدفن بالزوراء ثم الامام القائم بعده علی بن موسی المرتضی لدین الله یقتل
بالسم فی ارض العجم ثم الامام القائم بعده ابنه محمد یموت ویدفن بالزوراء ثم القائم بعده ابنه علی لله ناصر ومعین وولی یموت ویدفن بالمدینة المحدثة
ثم القائم بعده ابنه الحسن وارث علم النبوة ومعدن الحکمة یموت ویدفن بالمدینة المحدثة ثم المنتظر بعده اسمه اسم النبی محمد یکشف الله به الظلم ویجلی الکرب
فی ایامه مع الغنم یرضی عنه ساکن السماء والحیتان والبحر والطیور فی الهواء طوبی لمن اطاعه وقاتل معه اولئک هم المهتدون اولئک هم المفلحون
اولئک هم الفائزون **المترجم** گفت دیدم نوشته بود بسم الله ثبت مرجو که سبقت کرده باشد بر خدا ایجاد وجود خلق کرد خلایق را بحکمت کامله
و کرد ایشان را قبیلهای مختلف بعلت اینکه در علم سابق او گذشته بود که ایجاد کند خلق را و انسان را باصناف مختلفه و قبایل متعدده جلوه دهد و از
میان همه قبایل برگزید قبیله را که پیشوا گرداند در بیش کل قبائل بگرداند نظر بعبادت و اهلیت ریاست و از میان این طایفه زبده شد خانه انتخاب کرد
و مخصوص گردانید انرا برفعت و علو مرتبه و آن اولاد عبد المطلب اند پس از این خانه برگزید و پیغمبری ایجاد کرد و او را محمد نام کرد و هر پیغمبری را بشارت
داده بقدوم او و هر پیغمبری بشارت داده امت خود را بقدوم و مجیء او و لزوم آن وارث علم او را میرود بهترین اوصیا و امداد میکند او را و بازوی قدرت
او میگرداند برادر و پسر عم او را و وصی او را و ادامت و نصب میکند او را که علم هدایت و ارشاد خلایق باشد و وقتیکه اجل آن نزدیک شده باشد
اوست در رحمت و هدایت خدا گمراه شد هر که او را گذاشت و از در دیگر خواست بخدا برسد از و حق بوشیده پسندیده است در گفتار و کردار و رو
محسودات و حسد میبرند براو با اینکه او را از حق خود محروم مینمایند و بظلم حق او را میگیرند و باعث این حسد بلندی مرتبه و علو شان است که
خدا باو عطا کرده او را در علم مرتبه ایست که هر کسی محتاج است بسوال او و او محتاج نیست بسوال از کسی و دانای است که او را جاهل نمیباشد و الحوادث
میرسد و میرود از دنیا شهید پس میایستد بجای او فرزند پسندیده او حسن و اوست سید همه جوانان و اوست زینت همه تازه رسیده کان می
کشند او را بزهر جفا و دفن میشود در بقیع در زمین پاکیزه و میایستد بامر خلافت بعد از او برادرش حسین چه نیکو جوانی پیشوای بعدل میزند
بشمشیر بجهة رواج دین حق و دوست میدارد مهمان را میکشند او را اولادی که بحیض بسته شده نطفه ایشان و اولاد بغی بر کناره شط فرات در ایام
زاکیات که قتال در آن ایام حرام بود نظر باحترام آن ایام و دفن میشود در قطعه آن که آنرا کربلا گویند قبر او نور هدایت است چه بسیار کسان که از برکت
آن قبر شریف بهدایت میرسند پس از آن میایستد بامر خلافت پسر او علی سید العابدین و سراج المؤمنین میمیرد در طیبه و دفن میشود ببقیع و بعد از آن بجای
او میایستد پسر او محمد که پسندیده است افعال او میشکافد علم را و معدن علم است آنهم میمیرد در طیبه و دفن میشود ببقیع پس پسرش بعد از او جعفر

کود در حکمت و چراغی است از نبوت در میان امت راهنمای خلایق است بحق میمیرد در طیبه و دفن میشود ببقیع پس امام بعد از او پسر اوست که اختلاف
میشود در دفن او هم نام پیغمبری است که مناجات با خدا میداشت موسی بن جعفر گویند او را میکشند او را بزهر در محل حبس او و دفن میشود در در زوراء پس از
آن علی است قائم مقام او که مرتضی است و پسندیده خداست از برای حفظ دین خدا کشته میشود بزهر در زمین عجم پس از آن میایستد بجای او محمد پسر او میمیرد
در زوراء و دفن میشود در آن مکان پس پسرش علی بجای او میایستد یاور دین خدا او ولی و حجت است بر خلق میمیرد و دفن میشود در شهری
که بنای آن تازه شده باشد پس از آن پسر او حسن وارث علم نبوت و معدن حکمت میمیرد و دفن میشود در آن شهر تازه پس از آن میرسد امر خلافت بپسر او
منتظر اسم او اسم پیغمبر خدا باشد خداوند تعالی پردهای شبهه را بوجود آن برطرف کند و نقاب ابهام از چهره احکام برداشته میشود و عدالت او بمرتبه خواهد بود
که گرگ و میش با هم چرا کنند ساکنان آسمانها از او راضی و ماهیان در دریاها و بحار و طیور در هوا از او راضی خوشا بسعادت آن کسی که اطاعت کند او را
و یاری کند او را ایشانند هدایت یافتگان ایشانند رستگاران ایشانند بهره‌مند شدگان برحمت الهی و نعیم اخروی **از اخبار** است روایتی که در زمان
منصور دوانقی از عمران بن علی بن المنصور و او میرساند سند حدیث را بسهل بن سعید انصاری گفت سوال کردم فاطمه زهرا را از ائمه علیهم السلم
ان سیده صدیقه معصومه فرمود که از پدر بزرگوار خود شنیدم که فرمودند یا علی انت الامام والخلیفة بعدی وانت اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا
مضیت فابنک الحسن اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا مضی فالحسین اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا مضی الحسین فابنه علی اولی بالمؤمنین من انفسهم
فاذا مضی فابنه محمد اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا مضی فابنه جعفر اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا مضی فابنه موسی اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا
مضی فابنه علی بن موسی اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا مضی فابنه محمد اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا مضی فابنه علی اولی بالمؤمنین من انفسهم
فاذا مضی فابنه الحسن اولی بالمؤمنین من انفسهم فاذا مضی فابنه القائم المهدی اولی بالمؤمنین من انفسهم یفتح الله به مشارق الارض ومغاربها
فهم ائمة الحق والسنة الصدق منصور من نصرهم مخذول من خذلهم شرح این حدیث واضح است **و تحقیق** مناسب است ذکر آن تحقیق معنی اولویت و کشف
سر آن چون سخن امامت و نزاع با مخالف طول کشید سخن از اسرار و غوامض بعید العهد شد هر چند صاحب بصیرت و فطرت مستقیمه و طبع سلیم و قریحه کریمه
سلیمه از آفات و خالیه از عصبیت و حمیت و لجاج را دلیل مزید نیست بر بطلان دعوی اهل عناد و لکن چون اهل خلاف و جنود شیطان بسیار اند
و ضعیف الادراک و مستضعفین بنی لیسا و تمسکات واهیه این فرقه سوء متعصبین ایشان از آیات و احادیث مخترعه مجعوله بسیار با جهلا
که بدام ایشان افتند و نظر بقلت تدبر و ضعف ادراک شنیدن مزخرفات ایشان مضطرب شوند لهذا چاره نبود از صرف اوقات در بیان بطلان مذاهب ایشان و
از اینجهة طول کشید حال قدری از اسرار نبوت و خلافت و سر اینکه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و سر اینکه هر یک از پیشوایان دین مبین و چراغهای
هدایت رب العالمین اولی میباشند و ولی هر مومنی و مومنه میباشند چه جیزاست **بعونه** من و ذو مصلحت خود شناسی بیان و از وجوه که انسان
اگر چه بحسب جثه خلقت صغیری است و لکن بحسب باطن گوهر ایست عظیم و خلقتی است بدیع عجیب و انسان کامل از عجایب صنع و بدایع فطرت است فطرة
عالما مضاهیا للعالم الربانی و انشاء نموده انسان را نشاء جامعه که در بر دارد آنچه در سایر عوالم میباشد بلکه ذات او ذاتی است جامع جمیع نعوت
و اوصاف عالم ربوبیت از صفات جلال و جمال و از افعال الهیه و آثار عوالم و نشآت و آنچه بعرصه ظهور آورد از مراتب علویات از قلم و لوح
و قضا و قدر و ملئکه و افلاک و عناصر و مرکبات و جنة و نار و در عنوان و ما لک مجملا انسان کامل را ابداع نمود مثالا لله تعالی ذاتا و صفة و فعلا
و شناختن این فطرت بلیغه و نظم لطیف و علم باین حکمت انیقه و اسرار مکنونه و عجایب پرده در او سر عظیم است در معرفت پروردگار بلکه ممکن نیست
معرفت عالم ربوبیت و اسرار عالم الوهیت مگر باطلاع بر بدایع و عجایب این صنع عجیب و ترکیب غریب و از اینجهة است که انوار الهیه قدسیه دوازده
خود فرمودند نحن باب الله الاعظم و چنین است که فرمودند و در ایشان سپرده شده سر عظیم خداوند و ایشانند عروة الوثقی و الحبل المتین الذی
بلد تعالی الی عالم الربوبیة و ایشانند صراط الله المستقیم الی الله العلیم الحکیم بلکه ایشان کامل کتاب الحق است که نسخه مشتمل بر بیان و تبیان هر چیز
چنانچه فرمودند ما ائیم کتاب خدا این معرفت الحق حاصل نمیشود مگر برجوع کردن بآنچه در کتاب ناطق و کلام الله الفارق بین الحق والباطل است

وفیهم هذا السر المخزون والکتاب المکنون و اینست معنی وجوب شناختن نبی معظم و معرفت امام و اینکه من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
زیرا که حیات انسان در نشاه آخرت و نعیم دائمه باقیه نمائی از معارف الحکمة الالهیة و عجایب الربوبیة و انسان کامل که عبارت است از نفس قدسی نبی
و امام در ایشان سپرده شده است حکمت الهیه و از اینجهة است که فرمودند من اطاعنی فقد اطاع الله و فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه در حقیقت
نفس مقدس نبوت و نفس امام است زیرا که پیش از این مذکور شد که رسول خدا فرمودند انا و علی من نور واحد و ابو هذه الامة و منصب ابوت منصب علیه
است و پدر را در علیت در وجود پسر میباشد و نور حقیقت محمدی منشاء و واسطه وجود پسر شده و این نشاء و این نور پاک باعث کمال و معرفت اولاد و معرفت
و کمال اولاد باعث دوام حیات نشاء ابوت و سعادت ابدی گردیده پس نفوس مؤمنین ببرکت ایشان از قوت بر حد فعلیت رسیده عقول ادمیین منور بنور
هدایت این نور مقدس شد و از قوه بفعلیت و از جهل بعلم و از کفر بایمان و از رجس شرک بطهارت توحید و تنزیه رب العالمین کرسی ون آورد ایشان و علم
را که بر ایشان افاضه کرده چون ذاتی که حیات نفوس بعلم و معرفت ربوبیت میباشد پس علت حیات ایشان نور مقدس نبوت و ولایت میباشد پس ابوت
ایشان باولاد نسبت علت است و نسبت علت است بعلت وجوبیت و فعلیت و نسبت نفوس اولاد نسبت مکانات وجوب و لات است بامکان پس هر که
معرفت خود بکند بمعرفت رب پس معرفت علت خود که ابوین روحانی باشند بطریق اولی میکند از این است که فرمودند النبی اولی بالمؤمنین فذات
النبی علة المحققة الحکم فیهم ومحصل ذواتهم بحسب الوجود البقائی والثبوت السرمدی والعلة الفاعلیة اولی بذی من نفسه لان الشیء مع نفسه بالامکان
ومع علته ومکمله بالوجوب والوجوب والکمال اولی من الامکان والنقصان و اگر خواهی که روشن تر نمایم جامعیت نسخه انسان را مر جمیع آنچه در عوالم وجود
است میگویم انسان بجوهر ذات محل عرش صفات است از مظهر رتبه جلال و جمال و در راسه بمنزلة السماء و حواسه بمنزلة النجوم و قلبه بمنزلة الشمس و بدنه
بمنزلة الارض و عظامه بمنزلة الجبال و قواه الادراکیة بمنزلة الطیور و قواه التحریکیة بمنزلة الوحوش بل کل ما وجد الله فی عالم الملک والملکوت
هو مامور بطاعته والانسان الکامل مسجود الملائکة لانه خلیفة الرب العلی الاعلی و مظهر جمیع الاسماء بجمیع ذرات الکونین و خلق الثقلین بسبح لانسان
الکامل کما یسبح الله و قد ورد فی الحدیث ان العالم لیستغفر له من فی الارض ومن فی السموات حتی الحیتان فی قعور البحار و حملة اهل الملکوت والملک
والملائکة کلهم اجمعون مامورون من الله بطاعته هذا الشأن الرمانی والسر البرهانی پس هر که معنی ولایت را شناخت دانست که خلافت خاصه اهل بیت نبوت
است و انسان کامل ایشانند و چراغ هدایت و راه استقامت و سلوک طریق نجات منحصر است در ایشان و مخالف ایشان ضلال است و گمراهی و حدیث
انی تارک فیکم الثقلین دلالت میکند بر حقیت مذهب امامیه اثنی عشریه و لزوم وجود امام معصوم در هر زمانی و افتراق بهفتاد و سه فرقه و هلاک
کل الا فرقة واحدة دلالت دارد بر حقیت امامیه اثنی عشریه اگر خواهی بر تو روشن تر شود گوش بده تا بگویم **فصل** چون فرمودند که من میگذارم
دو چیز را در میان شما که اگر متمسک بان دو چیز شوید هرگز گمراه نخواهید شد معلوم میشود که این خطاب مخصوص بحاضرین نیست بلکه شامل غایبین الی یوم القیمه
است و از اینجهة فرمودند لن یفترقا یعنی جدائی ندارند که نفی ابد میکند و این صورت نمی پذیرد مگر اینکه همیشه امام در طبقه موجودات باشد و عدم افتراق
قران و اهل بیت هم دائمی است و از اینجهة فرمودند لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و چنانچه قران باقی است در میان امت الی یوم الحشر باید امام هم باقی
باشد و از یکدیگر مفارقت نکنند الی یوم الحشر که اگر امام از میان برود قران کفایت امت را میکند و چون کفایت نمیکرد دو چیز را گذاشت و خبر داد
که از یکدیگر مفارقت نمیکنند هرگز و امت بایدچنگ بهر دو بزنند تا هرگز گمراه نشوند پس تمسک امت بهر دو باید که امت در زمان وفات محتاج بهر
دو میباشند نه امتی که بعد از آن امت بهم رسند و باید که امت مطلقا تا قیامت بان هر دو محتاج میباشند که امت زمان وفات محتاج بهر دو
میباشند و امت که بعد بهم رسند مثل این زمان که هزار و دویست و بیست سال از هجرت گذشته است محتاج نیستند باهل بیت و قران بالانفراد کفایت
میکند بدون امام از اهل بیت میگوئیم که این سخن در نهایت بطلان و فساد است و در ظهور و بطلان و وضوح قباحت مستغنی از بیان است و کرامت
مطلقا محتاج بهر دو میباشند الی یوم الحشر میگوئیم یا اهل بیت میباشند با قران الی آخر الزمان تا اهل بیت میبودند و قران میماند که باقی میباشد
با قران ثبت المطلوب و اگر اهل بیت باقی نمانند مردم مکلف خواهند بود بتکالیف شرعیه و متابعت شرع مقدس باید کرد یا نه اگر باید کرد پس فوت

شریعت خواهد شد انا لله وانا الیه راجعون و اگر تکلیف باقی باشد و قران کفایت نمیکند بهمان دلیل که در وفات کفایت نکرد و پیغمبر دو چیز را
سپرد و بیان احکام را و تفسیر قران را باهل بیت گذاشت و گفت فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون لازم آید که خدا را لطف بر عباد لازم نباشد
و لطف که لازم است پس نظر بوجوب عدل و لطف بر خدا دائما لازم است که زمانه خالی از امام نباشد تا اینکه فرموده حضرت لن یفترقا تا بت
نماید الی یوم الحشر و افتراق امت بر هفتاد و سه فرقه و نجات یک فرقه و هلاک سایر فرق نیز دلالت بر حقیت مذهب اثنی عشریه میکند نقل میکنند
که چون آوازه اجتهاد شیخ الفرقة المحقة جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی ره باطراف رسید در آن وقت در معموره شام که همیشه خاک و آتش
بعداوت اهل بیت بود یکی از مشایخ کبار و علمای عالی مقدار که بر مسند افادت متمکن بود شنید که علامه حلی را ادله چند بر حقیت مذهب امامیه
میباشد و در نهایت رسوخ در مذهب خود شیخ سنی از شام بقصد الزام حضرت شیخ الطائفه جمال الملة والدین متوجه حله گردید چون خبر وی بحله رسید
دو نفر از تلامذه شیخ بزرگوار باستقبال آن شیخ متعصب نمودند غرض شان این بود که پیش از ملاقات با شیخ مطلع شوند از عیار فهم او که جز با جناب
برسانند چون ملاقات آن دو نفر با آن دو متعصب شد سوال نمودند که ای شیخ الحدیث ستفرق امتی علی ثلث وسبعین نزد شما صحیح دارد گفت
بلی رسیده ند که حضرات ائمه اثنی عشر که ایشان را معصوم میدانند و امام واجب الاطاعة میدانید داخل در فرقه ناجیه میباشند یا در فرقه هالکه
شیخ متعصب جواب ایشان نداد و مراجعت کرد چون که مردم شام شنیدند که ملاقات علامه حلی نکرده و مراجعت کرد از سر آن پرسیدند و از اینکه
جواب آن دو نفر را نگفتی گفت چون دیدم که هیچ طرف را نمیتوانم گفت لابد شدم بمراجعت نمودن اگر میگفتم در فرقه ناجیه میباشند خود اعتراف
کرده بودم بحقیت مذهب رافضی و اگر میگفتم که اهل بیت رسول در فرقه هالکه میباشند کافر میشدم بخدا و رسول خدا صلاح خود را در آن دیدم
که برگردم **مجملا** احادیث از شماره بیرون است و هر که طالب حق باشد و غرض نفسانی و حمیت دامن گیر او نباشد بکمال در جه علم و یقین میباشد فی اینکه
خلفاء بعد از پیغمبر از اهل بیت او میباشد و همین بس است که این بزرگواران نزد احدی تحصیل علم نکرده‌اند و از هر یک از ایشان بظهور رسیده از
مراتب علوم عقلیه و نقلیه و آداب و اخلاق که در کتب مخالف و موافق مشحون است و کسانی که نزد مخالفین از بزرگان و اکابر دین محسوب میشوند
بخدمت کاری در خانه ایشان تفاخر می نمودند مانند بایزید بسطامی و معروف کرخی و طاوس الحرمین و ابراهیم ادهم و امثال ایشان و احدی
از مخالف که پوشیده در عناد بود نتوانستند که ایشان را یاد کنند بخطائی در قول و زشتی در اخلاق دیدم در کتاب مخالفین که شخصی او از
علم و کمالات حضرت صادق را شنیده بود شد رحال و طی منازل نموده تا اینکه شرفیاب حضور ساطع النور آن آفتاب فلک هدایت و عصمت گردید
چند روزی میامد تا اینکه روزی گفت یا ابن رسول الله همه کمالات را داشته و همه علوم احاطه کرده دریغ از اینکه در تو مشاهده کبر میکنم
فرمودند این کبر نیست بلکه کبریائی خداوندی است تجلی نموده است منم مظهر عظمت و کبریائی خدا **در تفسیر آیه مبارکه** الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق
صاحب تاویلات میگوید که از این مفهوم میشود که تکبر در غیر حق کاهی بحق میباشد و هو الذی تصف بصفة الکبریاء فی مقام المحو والفناء وبقاء
کبریاء الله مقام تکبره کما قال الصادق جعفر بن محمد ع فی جواب من قال فیک کل فضل و منقبة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الله
قام مقام التکبر و روایت نمودند شیخ جلیل القدر ثقة الاسلام والمسلمین که منصور دوانقی از خلفای بنی العباس جناب حضرت صادق را طلبید
با خشم و عداوت که داشت چون مجلس او را منور ساختند بقدوم خود از روی عتاب گفت یا جعفر علمت ان رسول الله ص قال لابیک علی بن ابی طالب
لولا ان طوائف من امتی یقولون فیک ما قالت النصاری فی المسیح لقلت فیک قولا لا تمر بملاء الا اخذوا تراب قدمیک یستشفون به و قال
علی یهلک فی اثنان من غیر ذنب لی محب غال ومبغض مفرط قال قال ذلک اعتذارا منه انه لا یرضی بما یقول فیه الغالی والمفرط ولعمری
ان عیسی لو سکت عما قالت فیه النصاری لعذبه الله قال المنصور ولقد تعلم ما یقول فیک من الزور والبهتان وامساکک عن ذلک ورضاک
به سخط الدیان زعم اوباش الحجاز ورعاع الناس انک حبر الدهر وناموسه وحجة المعبود وترجمانه وعیبة علمه ومیزان قسطه ومصباحه
الذی یقطع به الطالب عرض الظلمة الی ضیاء النور وان الله لا یقبل من عامل جهل حدک فی الدنیا عملا ولا یرفع یوم القیمة وزنا فنسبوک

الحجر جلده وقالوا فیک ما لیس فیک فقل فان اول من قال حقا جدک واول من صدقه ابوک وانت حری ان تقتص آثارهما وتسلک سبیلهما
ترجمه چون حضرت را طلبید گفت ای جعفر تو میدانی که رسول خدا در شأن پدرت گفت یا علی اگر نه این بود که میترسیدم طایفه چند از امت من بگویند
درباره تو آنچه نصاری گفتند درباره مسیح عیسی بن مریم هر آینه میگفتم در شأن تو گفتنی که بهیچ گروهی نگذری مگر اینکه خاک قدم ترا بجهت
شفای دردهای خود بردارند و پدرت میگفت که درباره من دو طایفه هلاک میشوند و بر من گناهی نیست یک طایفه دوستان که درباره
من غلو میکنند و یک طایفه دشمنان من که در دشمنی افراط میکنند و من ای جعفر بجهت خود قسم میخورم که علی اگر ساکت می بوده باشد و را
نباشد باین سخنان البته خدا او را عذاب خواهد کرد و ما میدانیم که درباره تو بزرگان مجاز و بی ربطگان و عوام ایشان سخنان میگویند میگویند
تویی یگانه در تویی ناموس و تویی حجت خداوند معبود تویی ترجمه کننده مشکلات تویی صندوق علم الهی تویی ترازوی عدل خداوند
تویی که بواسطه تو پردهای تاریکی و ضلالت و شبهات از دلها برداشته میشود و بروشنی نور علم روشن میشود و تویی که هیچ عملی را خدا
قبول نمیکند اگر شیعه ترا نشناخته باشد تویی که در قیامت میزان عمل عاملی برداشته نمیشود مگر بمعرفت و اعتراف بزرگی و ولایت تو این بلند مرتبه
است که ادعا میکنی از حد اندازه خود بیرون رفته که راضی شده بگویند در تو آنچه در تو نیست بگو جواب را که اول کسی که گوید باطل شد جد امجد
تو بود و اول کسی که تصدیق او نمود پدر تو بود تو هم باید پیروی ایشان کنی و در پی راهی که ایشان رفتند قال مولانا و سیدنا جعفر بن محمد الصادق
انا فرع من فروع الزیتونة وقندیل من قنادیل بیت النبوة وانا ادیب السفرة وربیب الکرام البررة ومصباح من مصابیح المشکوة التی فیها نور النور
وصفوة الکلمة الباقیة فی عقب المصطفین الی یوم الحشر این کلمات از آن نور الهی دلهای دوستان را تازه میسازد و شیعیان خوشوقت باشند که
چنین آقایی دارند که در روی زمین گوینده مثل اینکلمات احدی نبوده است مگر ایشان و آنجناب منصور دوانیقی که دشمنی داشت نقل کرد
از جد امجد ایشان درباره امیر المؤمنین ما را لیراث که خصم معترف بود بجلالت و علو شأن ایشان این کلمات مذکوره را باید بر دلهای شیعیان
و بر سینهای حور العین در خلد و غلمان در رضوان نوشته شود و بجای تعقیبات فرایض شیعیان مداومت نمایند اللهم ثبتنا علی ولایة آل الرسول
واحشرنا معهم وفی زمرتهم بحقهم وحق شیعتهم امناء المعبود پس منصور دوانیقی که این کلمات شنید گفت بحضار مجلس خود هذا قد حالنی علی بحر مواج
لا یدرک طرفه ولا یبلغ عمقه تحار فیه العلماء ویغرق فیه السبحاء ویضیق بالسابح عرض الفضاء هذا الشجی المعترض فی حلوق الخلفاء الذی
لا یجوز نفیه ولا یحل قتله ولولا ما یجمعنی وایاه شجرة طاب اصلها وبسق فرعها وعذب ثمرها وبورک فی الذر وقدست فی الزبر لکان منی الیه ما لا
یحمد فی العواقب لما یبلغنی من شدة عیبه لنا وسوء القول فینا ترجمه گفت این شخص مرا حوالکرد بر دریائی موج زننده که کسی ادراک نکرده ساحل
او را و هیچ غواصی بعمق این دریا نرسیده حاجبان علما در امر ایشان در حیرت اند و سیاحت کنندگان غرق شده اند در دریای بی پایان ایشان بر هم
شوکت تنگ شده عرصه فضاء شوکت در امر ایشان و این استخوانی است که در گلوی صاحبان خلافت نشسته است که چاره ایشان نمیتوانند
کرد و نه میتوانند که ایشان را از روی زمین بیرون کنند و نه میتوانند که ایشان را بقتل رسانند اگر نبود که من و ایشان از یک شجره میباشیم که اصل
آن طیب و فرع آن باسق و میوهای آن شیرین و برکت میداشتند در عالم ذر و تقدیس بوده شده اند در کتب آسمانی هر آینه نسبت باو میکردم کاری که
عاقبت آن پسندیده نباشد زیرا که عیب جوی که ما را او بحق چند درباره ما میگوید فقال الصادق لا تقبل فی ذی رحمک واهل الرعایة من اهل
بیتک قول من حرم الله علیه الجنة وجعل ماواه النار فان النمام شاهد زور وشریک ابلیس فی الاغراء بین الناس وقد قال الله عز وجل
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ونحن لک انصار واعوان ولملکک دعائم وارکان ما
امرت بالعرف والاحسان وامضیت فی الرعیة احکام القرآن وارغمت بطاعتک انف الشیطان وکان یجب علیک فی سعة فهمک وکثرة علمک
ومعرفتک بآداب الله ان تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک فان المکافی لیس بالواصل انما الواصل من اذا قطعته رحمه
وصلها فصل رحمک یزد الله فی عمرک ویخفف عنک الحساب یوم حشرک جناب حضرت صادق فرمودند ای منصور قبول مکن درباره ذی رحم

خود و درباره کسانی که باید تو دعا کنی ایشان را که از اهل قبیله و عشیره تو میباشند بدگویی و سخن کسانی را که خدا تعالی حرام نموده است
بهشت را بر ایشان و منزل ایشان را آتش قرار داده است زیرا که نمام شاهد باطل است و سخن او کذب است و نمام شریک ابلیس است در فریب دادن
مردم و فتنه انداختن میان خلق و خدا تعالی میفرماید که اگر فاسقی خبر دهد شما را پس شما در مقام تفحص و تبیین برآیید که آیا سخن او راست یا
دروغ که اگر خبر فاسق را قبول کنید شاید که پشیمانیها بهم رسد شما را بجهة کذب و ما ای منصور یاوران تو هستیم و اعانت کنندگان توایم
و از برای پادشاهی تو ستون میباشیم مادام که تو امر بمعروف کنی و احسان کنی و احکام قرآن را در رعیت جاری نمایی و بینی شیطان را بخاک بمالی
و بر تو واجب است ای منصور چونکه فهم تو را وسعتی میباشد و علم تو وافر است و معرفت تو بآداب الهی بسیار است اینکه وصل کنی رحم خود را اگر چه
ذی رحم تو قطع کند و عطا کنی کسی را که او بتو نیکی نکرده باشد بلکه بدی کرده باشد و عفو کنی کسی را که بتو ظلم کرده باشد زیرا که اگر تو وصل با
کسی با کسی که او هم بتو وصل کرده باشد یا نیکی کسی را که او بتو نیکی کرده باشد تو واصل نیستی وصل کننده رحم کسی است که تلافی کند قطع کننده را بوصل پس وصل
کن رحم خود را و مهربانی کن با ذوی الارحام خود را هر چند با تو بدی کرده باشند تا خدا تو را زیاده کند در عمر و سبک گرداند محاسبه تو را روز حشر تو منصور
جواب گفت از آنچه در نظر داشتم درباره تو گذشتم و قدر و حرمت تو را دانستم فحدثنی عن نفسک بحدیث اتعظ به ویکون لی زاجر صدق عن الموبقات
گفت مرا خبر ده خبری که موعظه باشد مرا و زجر کند مرا و مانع شود مرا از فرو رفتن در گناهان مهلکه حضرت فرمودند بر تو باد بحلم که آن رکن علم است
و خود را نگاه دار در وقتی که اسباب قدرت در تو موجود باشد که اگر در وقت توانایی انتقام کشیدن حلم نکنی و انتقام بکشی شفا داده غیظ و خشم
سینه خود را و مداوا کرده مرض باطن خود را یا اینکه خواسته که تو را یاد کنند بصولت و هیبت پادشاهی پس خلعت نفس خود کرده نه اطاعت خدا گفت
نیکو موعظه بود کردی یا اختصار حالا حدیثی از جد امجد و رسول معظم خود نقل کن در مدح پدرت علی بن ابی طالب حضرت فرمودند خبر داد مرا پدرم از
پدرش از پدرانش از رسول خدا قال لما اسری بی الی السماء عهد الی ربی فی علی ثلث کلمات فقال لی یا محمد قلت لبیک ربی وسعدیک فقال
جل جلاله یا محمد علی امام المتقین وقائد الغر المحجلین ویعسوب المؤمنین فبشره بذلک فرمودند چون مرا بردند باسمان پروردگار درباره علی سه
کلمه عهد فرمودند پس فرمودند ای محمد ای پسندیده من گفتم لبیک و سعدیک ربی فرمودند علی پیشوای و امام پرهیزکاران است و کشاننده دست
و پا سفیدان است بسوی بهشت و علی شیر مؤمنان است ای محمد چون بزمین میروی بشارت ده از جانب ما علی را پس چون خبر داد این خطاب
مشتمل بر الطاف را بعلی داد ندای بسجده رفت و خدا را تعظیم نمود بشکر این نعمت پس سر از خاک برداشت و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد قدر و مرتبه مرا بلند کرده اند تا باین مرتبه که مرا در عرش جلال و عظمت یاد کنید فرمودند بلی یا علی خداوند بر تو سلام رسانید و تو رفیق
ساکنان ملأ اعلی میباشی منصور گفت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم گفت این فضل و رحمت خداست بهر کس میخواهد
فضل خود را عطا میکند **فصل** در ذکر چند حدیث که بخصوص امامت جناب حسن مجتبی از پدر بزرگوار ایشان بما رسیده است در خلافت او سلیم
ابن قیس هلالی گفت حاضر شدم نزد مولای خود جناب امیر المؤمنین در وقتی که وصیت مینمودند بپسر خود ابی محمد الحسن و شاهد گرفتند بر وصیت خود
جناب امام حسین و محمد بن الحنفیه را و جمیع اولاد خود و بزرگان شیعه را و سایر اهل بیت را ثم دفع الیه الکتاب والسلاح و فرمودند ای فرزند
ای حسن مرا امر کرد رسول خدا که تو را وصی خود گردانم و تسلیم کنم بتو آنچه را که رسول خدا تسلیم نمود بمن و امر فرمودند مرا که بدهم بتو کتابها
اسمائها را و اسلحه حرب را چنانچه وصیت نمود و کتب را بمن تسلیم فرمودند باسلام و مرا رسول خدا امر کرد که تو را امر کنم که در وقتی که هنگام
رحلت تو برسد وصی خود گردانی برادرت حسین را و علوم و اسرار و کتب و مخفیه سلاح را باو تسلیم نمایی چنانچه من بتو تسلیم نمودم پس رو
مبارک را بجناب حسین نمودند و فرمودند ای فرزند ای حسین رسول خدا امر کرد که تو را امر کنم که چون وقت رفتن تو برسد وصی خود گردانی
فرزند خود را علی بن الحسین پس اشاره نمود بجناب علی و فرمودند ای علی مرا امر فرمود که تو را امر کنم که چون وفات تو برسد وصی خود گردانی فرزند
خود محمد بن علی را و فرمود که سلام مرا بآن فرزند برسانید پس فرمودند ای علی سلام جد مقدس خود را باو برسان ای علی سلام مرا هم بآن فرزند

برسان و قریب باین حدیث چند حدیث دیگر هم وارد شده است حدیث دیگر شیخ کلینی روایت نموده که چون ضربت ابن ملجم بجناب مقدس
امیر المؤمنین رسید و مردم بند و حضرت را احاطه کرده بودند یکی از حضار مجلس شریف گفت یا امیر المؤمنین وصیت کنید فرمودند مرا بنشانید
پس فرمودند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی ایها الناس کل امرء لاق فی فراره ما منه یفر والاجل مساق النفس الیه والهرب منه موافاته
کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر فابی الله عز ذکره الا اخفاءه هیهات علم مکنون مخزون اما وصیتی فان لا تشرکوا بالله جل
ثناؤه شیئا ومحمدا صلی الله علیه وآله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین واوقدوا هذین المصباحین وخلاکم ذم ما لم تشردوا
حمل کل امرء منکم مجهوده وخفف عن الجهلة رب رحیم وامام علیم ودین قویم انا بالامس صاحبکم والیوم عبرة لکم وغدا مفارقکم ان تثبت
الوطاة فی هذه المزلة فذاک المراد وان تدحض القدم فانا کنا فی افیاء اغصان وذری ریاح وتحت ظل غمامة اضمحل فی الجو متلفقها
وعفی فی الارض مخطها وانما کنت جارا جاورکم بدنی ایاما وستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد حرکة وکاظمة بعد نطق لیعظکم
هدوی وخفوت اطرافی وسکون اطرافی فانه اوعظ لکم من الناطق البلیغ ودعتکم وداع مرصد للتلاقی غدا ترون ایامی و
یکشف الله تعالی عن سرایری وتعرفونی بعد خلو مکانی وقیام غیری مقامی ان ابق فانا ولی دمی وان افن فالفناء میعادی والعفو
لی قربة ولکم حسنة فاعفوا واصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم فیا لها حسرة علی کل ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجة او تؤدیه ایامه
الی شقوة جعلنا الله وایاکم ممن لا یقصر به عن طاعة الله رغبة او تحل به بعد الموت نقمة فانما نحن له وبه ثم اقبل علی الحسن علیه السلام
فقال یا بنی ضربة مکان ضربة ولا تأثم ترجمه ای مردمان هر مردی ملاقات خواهد کرد در فرار خود آنچه از او گریزان بوده
و اجل البته میکشاند نفس را بسوی خود و گریختن از اجل رسیدن باجل است و چه بسیار جمع آوری نمودم ایام را و بحث نمودم از مکنون این امر
ابا نمود خدا تعالی مگر افشای این سر را هیهات علمی است پوشیده مراد آنجناب آنست که پوشیده حق مخفی و باطل ظاهر اهل حق مغلوب و اهل باطل
غالب بوده است اما وصیت من بشما اینست که شرک میاورید بخدا چیزی را و نیست و شریعت رسول خدا را ضایع نکنید و این دو ستون
را محکم بدارید و این دو چراغ هدایت حق روشن بدارید و شما را ملامت نخواهد بود مادام که متفرق نشوید هر شخصی باید هر قدر که سعی کرده است
متحمل او میشود و هر که جاهل است بار تحمیل او سبکتر است پروردگار شما پروردگار مهربان است و امام و پیشوای شما امامی است عادل و دین
شما دینی است محکم ای مردمان من دیروز مصاحب شما بودم و امروز عبرت شما هستم و فردا از شما مفارقت خواهم کرد اگر این بلیه جستم فهو المراد
والا لغزید قدم مرا هلاک گردانید و از این ضربت خلاص نشدم پس این نشاء را اعتبار نباشد ما در سایه درختان میباشیم که بزودی
آن سایه در حرکت باشد و در زیر سایه ابر میباشیم که بزودی آن ابر از هم متفرق میشود و در زمین از شاخص بزودی محو میشود بدن من همسایه
شما بود و زود باشد که این جثه از میان برود و بعد از حرکت ساکن شود و بعد از نطق و گویایی خواهید دید که خاموش شود که خاموشی من
موعظه باشد شما را و سکوت من و قرار من و افتادن من از حرکت بهتر و اعظ است مر شما را از واعظی که سخن گوید من وداع میکنم شما را وداع کسی
که انتظار تلاقی میکشد که فردا یکدیگر را ملاقات خواهم کرد و خواهید دید مرتبه مرا و باطن مرا خداوند ظاهر خواهد ساخت و قدر و مرتبه من
بر شما معلوم خواهد شد و خواهید دانست قدر مرا بعد از آنکه دیگری بجای من خواهید دید اگر بمانم که خود مطالبه خواهم کرد و اگر فانی شدم
پس فنا محل وعده همه خواهد بود که گذشت بجهت من قربت نزد خداست و بجهت شما حسنه است پس عفو کنید و بگذرید از لغزش آیا دوست نمی
دارید که خدا شما را بیامرزد ای حسرت که باید کشید بر غفلت که عمر او حجت باشد بر او یا اینکه عمر او را نکشانید بسعادت خدا ما را و شما را
بگرداند از کسانی که کوتاهی نکرده باشیم در طاعت خدا و پناه میبریم بخدا که بعد از موت خشم الهی رسد ما را بجهت موت و روی مبارک
بجانب حسن کرده و فرمود ای فرزند بعد از من یک ضربت بزن بجای یک ضربت که او زده است و احادیث در این باب بسیار است و چون امامت امام حسن
مرضی مذهب امامیه اثنی عشریه است بهمین قدر اکتفا میکنیم **فصل** بدانکه در سابق مذکور نمودم که این امت هفتاد و سه فرقه

شدند و رسول خدا خبر داده اند که همگی هالک اند مگر یک فرقه که نجات می یابند الحال بیان میکنیم که رسول خدا فرمودند که آن فرقه ناجیه کیستند روی
عبد الله بن عمر قال قال رسول الله ص سیاتی علی امتی مثل ما اتی علی بنی اسرائیل مثل بمثل انهم تفرقوا علی اثنین وسبعین ملة وستفرق امتی علی ثلث
وسبعین ملة تزید علیهم واحدة کلها فی النار غیر واحدة قال قیل یا رسول الله وما تلک الواحدة قال هو ما نحن علیه الیوم انا واهل بیتی عبد الله بن عمر
گفت که رسول خدا فرمودند خواهد آمد زمانی که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه شدند و امت من یک فرقه زیادتی میباشند
و همگی در آتش خواهند بود مگر یک فرقه کسی عرض کرد یا رسول الله کیستند آن فرقه که نجات می یابند فرمودند آن فرقه ما ایم و اهل بیت ما هر که بروند بان
راهی که من و اهل بیت من میرویم همه کس نجات می یابد لکن موافقت با ما نمی کنند مگر یک فرقه روایت شده است از امیر المؤمنین ع که پرسیدند از راس الجالوت که
چند فرقه شدند قوم موسی راس الجالوت گفت فلان قدر حضرت فرمودند دروغ گفتی پس رو بجانب مردم کرده و فرمودند که هرگاه مسند زاده و تاکنند من بر
بنشینم هر آینه حکم میکنم بجهة اهل توریت از روی کتاب توریت و با اهل انجیل که در دست ایشان میباشد و اهل قران بقران که در میان اهل اسلام میباشد
یهود هفتاد و یک فرقه شدند همه فرقه ایشان هالک اند و یک فرقه نجات یافتند و آنها فرقه بودند که متابعت نمودند یوشع بن نون را وصی حضرت موسی و متفرق
شدند نصاری هفتاد و دو فرقه و همه هالک بودند مگر یک فرقه و آن طایفه بودند که متابعت نمودند شمعون وصی عیسی را و متفرق میشوند اهل اسلام
هفتاد و سه فرقه و همه هالک اند مگر یک فرقه و آن طایفه هستند که متابعت میکنند وصی رسول خدا را و دست مبارک بر سینه خود گذاردند پس فرمودند
سیزده فرقه از هفتاد و سه فرقه از کسانی میباشند که بدوستی من خود را منسوب میسازند و مرا دوست خواهند داشت یک فرقه ایشان بهشت میروند
دوازده فرقه دیگر از دوستان با سایر فرق با آتش خواهند سوخت و فرقه ناجیه نمط اوسط و حد وسط میروند روایت دیگر نمود قیس سلیم بن هلالی
از سلمان فارسی از جناب امیر المؤمنین ع که فرمودند شنیدم از رسول خدا که میفرمودند این امت میروند بروشی که بنی اسرائیل رفتند مانند محاذات نعل
بنعل و شبر بشبر و ذراع بذراع و باع بباع توریت و قرآن را یک دست نوشته است و بر یک صحیفه پوست نوشته شده است و یک قلم نوشته شده هر چه در ایشان
واقع شده در این امت هم واقع میشود مساوی همه کی پس امیر المؤمنین ع فرمودند این امت هفتاد و سه گروه میشوند هفتاد و دو گروه ایشان در آتش خواهند
بود و یک فرقه در بهشت و سیزده طایفه از مجموع از محبین ما خواهند بود دوازده فرقه با آتش خواهند سوخت واما الفرقة الناجیة المهدیة المؤملة
المسلمة الموافقة الرشیدة المرشدة فهی المؤتمنة بی المسلمة لامری المطیعة لی المتبرئة من عدوی المحبة لی المبغضة لعدوی التی قد عرفت حقی وامامتی وفرض
طاعتی من کتاب الله وسنة نبیه فلم ترتد ولم تشک لما قد نور الله فی قلبها من معرفتی ومعرفة اهل بیتی وعرفها الله من فضلنا والهمها واخذ
بنواصیها فادخلها فی شیعتنا حتی اطمانت قلوبها واستیقنت یقینا لا یخالطه شک انی انا واوصیائی بعدی الی یوم القیمة هداة مهتدون
الذین قرنهم الله بنفسه ونبیه فی آی من القرآن کثیرة وطهرنا وعصمنا وجعلنا شهداء علی خلقه وحجته فی ارضه وخزانه علی علمه ومعادن حکمه
وتراجمة وحیه وجعلنا مع القرآن والقرآن معنا لا نفارقه ولا یفارقنا حتی نرد علی رسول الله حوضه کما قال ص وتلک الفرقة الواحدة
من الثلث والسبعین فرقة هی الناجیة من النار ومن جمیع الفتن والضلالات والشبهات هم من اهل الجنة حقا یدخلون الجنة بغیر حساب وجمیع
تلک الفرق الاثنی والسبعین هم المتدینون بغیر الحق الناصرون دین الشیطان الاخذون عن ابلیس واولیائه هم اعداء الله واعداء رسوله واعداء
المؤمنین یدخلون النار بغیر حساب برءوا من الله ومن رسوله واشرکوا بالله وکفروا به وعبدوا الطاغوت غیر الله من حیث لا یعلمون وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا یقولون یوم القیمة والله ربنا ما کنا مشرکین یحلفون بالله کما یحلفون لکم ویحسبون انهم علی شیء الا انهم هم الکاذبون ترجمه این حدیث مکیم
و عبارات شریفه را بعربی یاد کردم پس ترجمه بفارسی که شیعیان را نور ایمان در دلهای ایشان زیاد شود و هر چه مطالعه کنند این کتاب را
شود و محبت ایشان در گوشت و پوست و در روح ایشان سرایت کند در وقت دفن از زمین قریب و ملعون بخوانند تا مانع شوند در ولایت اهل
بیت حضرت امیر المؤمنین بعد از آنکه نقل هلاکت همه فرق را فرمودند مگر یک فرقه بیان نمودند که فرقه ناجیه آن فرقه میباشند که هدایت یافتند ایمان آورده
تسلیم نمودند توفیق یافتند و راه نموده شدند بر راه حق پس اقتدا نمودند بمن و تسلیم نمودند امر مرا و اطاعت نمودند مرا و بیزاری جستند از دشمنان من و دوستی

تامین نمودند و دشمنی با دشمنان من نمودند و آن طائفه عارف شدند بحق من و امامت من و واجب دانستند اطاعت مرا از کتاب خدا و سنت رسول خدا
پس مرتد نشدند و شک ننمودند و بتشکیک شیاطین انس و شبهات حزب شیطان در دین خود بیرون نرفتند زیرا که خداوند تعالی دلهای ایشان را بنور معرفت
منور کرده بود و حق معرفت ما را در دلهای ایشان ثابت نموده بود و فضیلت ما را بر قاطبه خلایق در نظر ایشان ظاهر ساخته بود و الهام نموده بود
بر ایشان و ایشان را داخل شیعیان من کردانید تا اینکه ایشان با اطمینان دل و آرام از موالیان ما شدند و یقین نمودند بیقین کاملی که مخلوط نشده
باشد بشک و ریب که منم پیشوای ایشان و منم اول خلیفه رسول خدا و بعد از من اوصیاء من هر خلفی عقیب سلفی الی یوم القیمة همکی با اعتقاد صحیح و
یقین کامل که ما اوصیا علمهای هدایت الهی ایم که اسم ایشان را قرین اسم خود کردانید و قرین اسم رسول خود در آیات کتاب و ما را پاکیزه کردانید از رجس
معصیت و ما را معصوم آفرید و کردانید ما را شاهدان و کواهان بر خلق و حجت خود کردانید در روی زمین و ما را خازنان علم خود و معدنهای
حکمت خود و ترجمه کنندکان وحی خود کردانید و ما را با قرآن و قرآن را با ما کردانید که مفارقت از یکدیکر نکنیم تا وقتی که وارد شویم بر حوض کوثر
نزد رسول خدا و این فرقه اند که نجات یافته اند از آتش و از جمیع فتنها و کراهتها و شبهات ایشانند که شایسته و سزاوار بهشتند و داخل میشوند بدون
محاسبه و همه فرقهای دیکر از هفتاد و دو فرقه ایشان متدین کردیدند بغیر دین حق و یاری کنندکان دین ایشان و میکیرند آئین و دین را از ابلیس و دوستان
ابلیس ایشانند دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا و دشمنان مومنین و داخل میشوند در جهنم بغیر محاسبه ایشان بری میباشند از خدا و رسول خدا و
شرک آورده اند بخدا و کافر شدند بخدا و عبادت کردند غیر خدا را و ندانستند که شرک آورده اند و چنان دانستند که نیکوکاری میباشند در روز قیامت خواهند
کفت والله که ما شرک نیاورده بودیم و این فرقه دروغ را یاد میکنند چنانچه در جای دیکر قسم یاد میکنند که ما شریک نمی آوردیم در بندکی خدا و حال اینکه دروغ میکویند
قال قیل یا امیر المومنین ارایت من قد وقف فلم یأتم بکم ولم یعادکم ولم ینصب لکم ولم یتولکم ولم یتبرء من عدوکم وقال لا ادری وهو صادق قال لیس
اولئک من الثلث والسبعین فرقة انما عنی رسول الله بالثلث والسبعین فرقة الباغین الناصبین الذین قد شهروا انفسهم ودعوا الی دینهم ففرقة
منهم واحدة منها تدین بدین الرحمن واثنتان وسبعون تدین بدین الشیطان ویتولی علی قبولها ویتبرأ من خالفها فاما من وحد الله وامن برسول الله
ولم یعرف ولایتنا ولا ضلالة عدونا ولم ینصب شیئا ولم یحل ولم یحرم ولا یعلم ورد علم ما اشکل علیه الی الله فهذا ناج وهذه الطبقة بین المومنین
وبین المشرکین هم اعظم الناس وجلهم وهم اصحاب الحساب والموازین والاعراف والجهنمیون الذین یشفع لهم الانبیاء والملائکة والمومنون ویخرجون
من النار فیسمون الجهنمیون واما المومنون فینجون ویدخلون الجنة بغیر حساب انما الحساب علی اهل هذه الصفات بین المومنین والمشرکین والمولفة
قلوبهم والمعترفة والذین خلطوا عملا صالحا واخر سیئا والمستضعفین الذین لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا لا یستطیعون حیلة الکفر والشرک
ولا یحسنون ان ینصبوا ولا یهتدون سبیلا الی ان یکونوا مومنین عارفین فهم اصحاب الاعراف وهؤلاء کلهم لله فیهم المشیة ان ادخل احدهم النار فبذنبه
وان تجاوز عنه فبرحمته خلاصه ترجمه این فقرات اینست که آنچه مذکور شد از هفتاد و سه فرقه این طائفه میباشند که ایشان اعتقاد ثابت و راسخ باشد در دوستی
اهل بیت و تبری از دشمنان ما کسانی که ثابت و راسخ باشند در عداوت ما اهل بیت و اما کسانی که عداوت نداشته باشند با اهل بیت هر چند دوستی داشته
باشند با دشمنان ایشان یا اینکه نه دوستی داشته باشند اهل بیت را و نه دشمنی ایشان از هفتاد و سه فرقه بیرون میباشند و مخرج این عدد در باره کسانی
که متمسک باشند بدین الرحمن و هم فرقه واحده یا بدین شیطان و هم اثنان و سبعون و این طائفه که صفت ایشان بود که نه تولی داشتند و نه تبری نه محبت
و نه بغض و عداوت و نه حلال را میکردند حرام و نه حرام میکردند حلال را و نه عارف و نه مبغض ایشان نجات خواهد بود ایشان را و از این فقرات
معلوم میشود که مانع دخول بهشت بغض و عداوت است و تحریم حلال و تحلیل حرام چنانچه ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل و احمد بن ادریس شافعی که بنای امر
ایشان در شریعت مقدسه بر قیاس و رأی بوده و استحسان و اجتهاد بوده ایشان از نجات نخواهد بود و در ما بین یک فرقه اثنی عشریه و سایر فرق واسطه ایجاد
میباشد که در تحت مشیت الهی میباشند اکر عفو کند ایشان را از رحمت و فضل بوده است و اکر ببرد ایشان را بعدالت و کناه بنده بوده است و مفهوم میشود از این حدیث
که میزان و محاسبه بجهة کسانی میباشد که عمل صالح و سیئات ایشان بهم مخلوط است پس نصب میزان میشود که امتیاز داده شود و دوستان اهل بیت که تبری بجهت

از دشمنان ایشان بدون محاسبه و بدون نصب میزان میبرند بهشت و دشمنان ایشان را بدون محاسبه و بدون نصب میزان میبرند بجهنم و چکونه بجهة ایشان
نصب میزان میکنند و حال اینکه میزان بجهة سنجیدن عمل نیک است یا عمل بد ناصبی و خارجی و غلات و مجسمه و مشبهه و جبریه و قدریه را چکونه عمل نیک باشد
یا اعمال او را میتوان نیک کفت تا اینکه صادر شده باشد از نفسی که بغض و عداوت امیر المومنین در او در اوج باشد و نماز کذاردن ما جانب نماز ریاست که او را
ثواب باشد که بجهة الله تا و قیاحتی که دارد پس بکم و زیاد آن عمل شود و چنانچه آن نماز فاسد است و باطل است و او را نماز نتوان کفت یا عداوت و بغض اهل
بیت در پیش خدا بطلان و حدوث جنابت نیست که با آن صفت زشت هیچ عمل او را قبول نکند پس چه فایده دارد بجهة نواصب و سایر مذاهب باطله نصب میزان کردن
و هر کاه محبت اهل بیت و تبری از دشمنان ایشان که مرتکب کبایر نشده باشد و صغایر را محض الام و هموم و سایر این قبیل پاک باشد چه فایده میدارد
نصب میزان از بجهة آن جناب مقدس پناه فرمودند نصب میزان بجهة طائفه ناجیه مومنه موقفه مسلمه مطیعه میباشد و بجهة مبغضین میباشد و
طوائف چندی که از این فرق بیرون میباشند محتاج بنصب موازین میباشند قلت ایدخل النار المومن العارف الداعی قال لا قلت ایدخل الجنة من لا یعرف
امامه قال لا الا ان یشاء الله تعالی قلت ایدخل الجنة کافر او مشرک قال لا یدخل النار الا کافر الا ان یشاء الله کفتم بان جناب مقدس که ایا مومن
عارف بحق اهل بیت داخل جهنم میشود فرمودند که نه داخل نمیشود کفتم ایا داخل بهشت میشود کسی که امام خود را نشناسد فرمودند نه مکر اینکه خدا
خواسته باشد کفتم ایا داخل بهشت میشود کافر یا مشرک فرمودند نه مکر اینکه خدا خواسته باشد این فقره بر اطلاق باقی نیست بلکه مراد کسانی
باشد که در تحت مشیة الهی مندرج شوند از قبیل مستضعفین و مولفه قلوبهم که راسخ در کفر نباشند و مجانین و سفها را از اهل کفر و کسانی که صیت اسلام
بکوش ایشان نرسیده باشد قلت فمن لقی الله مومنا عارفا بامامه مطیعا له امن اهل الجنة هو قال نعم اذا لقی الله وهو مومن قال الله عز وجل الذین
امنوا وعملوا الصالحات الذین امنوا وکانوا یتقون الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم قلت فمن لقی الله منهم علی الکبائر قال هو فی مشیة الله ان عذبه فبذنبه
وان تجاوز عنه فبرحمته قلت فیدخل النار وهو مومن قال نعم بذنبه لانه لیس من المومنین الذین عنی الله انه لهم ولی وانهم لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
وهم المومنون الذین یتقون الله والذین یعملون الصالحات والذین لم یلبسوا ایمانهم بظلم انتهی الحدیث کفتم پس کسی که ملاقات کند خدا را با ایمان و
عارف بحق امام خود باشد و اطاعت کند خدا را ایا از اهل بهشت است فرمودند بلی هر کاه ملاقات کند خدا را و با ایمان باشد و عملهای صالح کرده باشد
و پرهیزکار باشد و آلوده نکرده باشد ایمان خود را بظلم از اهل بهشت اند کفتم پس اکر ملاقات کند خدا را و صاحب کناهان کبیره باشد چه خواهد
بود حال او فرمودند امر او بدست خدا است اکر عذاب کند او را پس مستوجب بوده است بسبب کناهان و اکر عفو کند و بکذرد از او پس برحمت خود بوده
است کفتم ایا داخل جهنم میشود مومن فرمودند بلی بکناهان خود زیرا که چون کناه کرده نیست از جمله کسانی که خدا بشارت بهشت داده است زیرا
که آنها کسانی میباشند که ایمان خود را آلوده بجرک معصیت نکرده باشند حدیث تمام شد و از مضمون این حدیث فواید بسیار حاصل میشود تا مرتبه
زایدانکه چون مطلب اثبات امامت جناب حسن مجتبی است و ادله عقلیه و نقلیه هر دو مذکور شد و اجماع از همه امت واقع است که امیر المومنین وصیت امامت
را بجناب حسن نمودند پس آنجناب بنص و وصیت امام بحق امیر المومنین و نظر بعصمت فرزندکرامی و وفور علم و عبادت و زهد و شجاعت و کرم و سخاوت
و حکمت و عدالت و عصمت و طهارت ایشان و نصوص وارده از رسول خدا و پدر بزرکوار امامت ایشان اظهر من الشمس و ابین من الامس و ابلغ من
و منقبت از آیات قرآن و احادیث رسالت پناهی که وارده شده و در این کتاب مذکور شد قطره ایست از بحر و دلهای شیعیان را بهر یک از آنها نوری وارد
میشود و از برکت آثار و اخبار از این جمله مذکور نمودیم و بجهة هر یک از سایر خلفا و امامان عترت ذکر حدیث خواهم کرد که در سابق مذکور نکرده باشیم
لهذا اکتفا مینمایم در امامت حضرت بهمین قدر و از خدا اعانت می طلبم در ذکر ادله بجهة هر یک و حال مشغول میشوم بذکر امامت جناب مقدس ابی
عبد الله الحسین سید الشهداء قتیل الاشقیاء خامس اصحاب الکساء قرة عین المصطفی والمرتضی والزهراء صلوات الله علیه وعلی جده وابیه وامه واخیه
اجمعین **فصل** بدانکه امام بحق بعد از جناب حسن مجتبی برادر ایشان حسین میباشد و دلیل بر امامت آنجناب بعد از اطلاع بر آنچه در این اوراق
ثبت شده در کمال وضوح و ظهور است و احتیاج بذکر دلیل و ترتیب مقدمات نیست ولکن غرض این بی بضاعت اینست که شیعیان را اطلاع بر جلالت

وعلو قدر و منزلت هر یک از ایشان حاصل شود و حال آنچه ذکر شد در مبحث امامت جناب حسن ذکر جناب حسین هم شده است و اولا که دلالت بر امامت ایشان
کرده دلالت بر امامت جناب حسین هم دارد و بجهة آنجناب هم در اینجا ایراد مینمایم که دلالت کند بر امامت آنجناب بعلاوه بر سابق پس میکوئیم دلیل بر امامت
آنجناب آنچه از ادله عقلیه که سابق مذکور شد که وجود امام لطف است و امام باید معصوم باشد در حق ایشان ثابت است امامت ایشان از وصیت پدر
و از وصیت برادر و از وصیت جد بزرکوار در باره سبطین و از اجماع اهل اسلام بر اینکه آنجناب وصی برادر خود بودند و برادر وصی پدر بودند و هر یک
امام معصوم مفترض الطاعة بودند و آنچه کرده اند بحق کرده اند و قاطبه شیعه امامیه بر امامت آنجناب اتفاق کرده اند عمده در باب امامت که باعث اختلاف
و اضطراب خلق شد غصب نمودن حق ایشان بود که غاصبین ربودند و معاندین املاء کردند و منافقین هم سعی و اهتمام کردند بسبب کینهای قدیم که در سینه
داشتند و علماء آن طایفه سعی در توجیه و تصحیح امر ایشان کردند الحمد لله بر اهل انصاف واضح کردید که چه کردند و تا بهم بیان خواهم کرد در ضمن اثبات
امامت هر یک از حضرات قبایح امور ایشان را بیان زاید که نقلیه بر تو صحیح انم زیاده بر آنچه سابق کفته شد **از آنجمله** شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا
نقل نموده که چون ابو جعفر محمد بن علی الباقر را حال احتضار نزدیک شد فرزند خود جناب جعفر بن محمد را طلبید که عهد امامت را با ایشان سپارد زید بن
علی بن الحسین حاضر بود او کفت ای برادر اکر میکردی با من مثل آنچه حسن کرد با حسین برادر خود نمودی نیکو کرده بودی و پسندیده در نظرها می بودی
آن بزرکوار در جواب فرمودند یا ابا الحسن ان الامانات لیست بالتمثال ولا العهود بالرسوم وانما هی بامور سابقة عن حجج الله عز وجل ثم دعی بجابر بن
عبد الله الانصاری فقال یا جابر حدثنا بما عاینت من الصحیفة یعنی ای ابو الحسن امامت امانتی است از خداوند تمثال نمیشود که اکر کسی چیزی را
بسپارد باید دیکری نتواند مثل آن بکند و عهود برسوم و عادت نمیباشد که بکوئی من عم جعفر میباشم بزرکترم باید من متوجه امامت شوم بلکه
امانتی است و عهدیست از خدا باید سپرده شود بهر کسی که خدا اذن داده باشد خواست خلق را مدخلیت نیست و دوستی بشریت در آن مدخلیت ندارد ای جابر بن
عبد الله بکو صحیفه را دیدی که در اوقات حیات رسول خدا جابر کفت بلی یا ابن رسول الله داخل شدم بر خاتون خود و آقازاده خود فاطمه زهراء صلوات الله
علیها که مبارک باد نموده باشم از بجهة ولادت با سعادت جناب حسین پس دیدم در دست فاطمه زهراء صحیفه بود که با در درخشنده بود کفتم ای سیده زنان عالمیان
ما هذه الصحیفة التی اراها معک چه چیز است این صحیفه که می بینم با شما است فرمودند بلی در این صحیفه اسمهای پیشوایان از اولاد من میباشد کفتم فدای تو
شوم بمن بدهید که نظر کنم فرمودند ای جابر مرا رخصت نکوفند اکر نه این بود که نهی کرده اند مرا دم بدست تو باید دست کسی بآن برسد که پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر
یا اهل بیت پیغمبر ولکن مأذون میباشم که اذن بدهم که نظر در آن کنی جابر کفت من نظر کردم دیدم نوشته بود ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی امه امنه
ابو الحسن علی بن ابیطالب المرتضی امه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی البر ابو عبد الله الحسین بن علی التقی امهما فاطمة بنت محمد
ابو محمد علی بن الحسین العدل امه شهربانویه بنت یزدجرد ابو جعفر محمد بن علی الباقر امه ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب ابو عبد الله جعفر
بن محمد الصادق امه ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابراهیم موسی بن جعفر امه جاریه اسمها حمیده ابو الحسن الرضا علی بن موسی امه جاریه اسمها
نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی امه جاریه اسمها خیزران ابو الحسن علی بن محمد الامین امه جاریه اسمها سمانه ابو محمد الحسن بن علی الرفیق امه جاریه اسمها سمانه
ویکنی ام الحسن ابو القاسم م ح م د ابن الحسن حجة الله القائم امه جاریه اسمها نرجس صلوات الله علیهم **از اینجا** مستفاد میشود از این حدیث خلافت
جناب حسن مجتبی و خلافت جناب حسین شهید و اولاد بزرکوار او نفر دیکر از ائمه ابرار و عترت اخیار که تا ذکر احادیث سابقه و بلاحق زیاد بقین
شیعیان میشود و حدیث دیکر دیدم که بجهة شیعیان بشارت است از دین و اینجه در دین میباشد از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت شده که فرمودند
پدر بزرکوارم طلبید جابر بن عبد الله انصاری را و فرمودند مرا بتو حاجتی میباشد هر وقت که بر تو آسان باشد که مرا ملاقات کنی در خلوت من از تو سوال کنم
جابر بن عبد الله کفت فدای تو شوم هر وقت خواهی من حاضرم پس پدرم او را در خلوت طلبید و فرمود ای جابر خبر ده مرا از آن لوحی که دیدی در دست
مادرم فاطمه زهراء بنت محمد و آنچه مادرم بتو خبر داد که در آن لوح نوشته بوده است جابر بن عبد الله کفت اشهد بالله انی دخلت علی امک فاطمة
فی حیوة رسول الله لاهنئها بولادة الحسین فرأیت فی یدها لوحا اخضر ظننت انه من زمرد ورأیت فیه کتابا ابیض شبه نور الشمس فقلت لها بابی

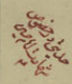
وانی یا بنت رسول الله ما هذا اللوح فقالت هذا اللوح اهداه الله الی رسول الله فیه اسم ابی واسم بعلی واسم ابنی واسماء الاوصیاء من ولدی
فاعطانیه لیسرنی بذلک قال جابر فاعطتنیه امک فاطمة فقرأته واستنسخته فقال ابی هل لک یا جابر ان تعرضه علی قال نعم فمشی معه ابی علیه السلام
حتی انتهی الی منزل جابر فاخرج الی ابی صحیفة من رق قال جابر اشهد بالله انی هکذا رأیته فی اللوح مکتوبا بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من
الله العزیز العلیم لمحمد نوره وسفیره وحجابه ودلیله نزل به الروح الامین من عند رب العالمین عظم یا محمد اسمائی واشکر نعمائی ولا تجحد الائی
انی انا الله لا اله الا انا قاصم الجبارین ومذل الظالمین ودیان یوم الدین انی انا الله لا اله الا انا فمن رجا غیر فضلی وخاف غیر عدلی
عذبته عذابا لا اعذب به احدا من العالمین فایای فاعبد وعلی فتوکل انی لم ابعث نبیا فاکملت ایامه وانقضت مدته الا جعلت له
وصیا وانی فضلتک علی الانبیاء وفضلت وصیک علی الاوصیاء واکرمتک بشبلیک بعده وبسبطیک الحسن والحسین فجعلت
حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدة ابیه وجعلت حسینا خازن وحیی واکرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة فهو افضل من استشهد
وارفع الشهداء درجة عندی جعلت کلمتی التامة معه وحجتی البالغة عنده بعترته اثیب واعاقب اولهم علی سید العابدین وزین
اولیاء الماضین وابنه شبیه جده المحمود محمد الباقر لعلمی والمعدن لحکمتی سیهلک المرتابون فی جعفر الراد علیه کالراد علی حق القول
منی لاکرمن مثوی جعفر ولاسرنه فی اشیاعه وانصاره واولیائه وانتجبت بعده موسی وانتجبت بعده فتنة عمیاء حندس لان خیط فرضی لا
ینقطع وحجتی لا تخفی وان اولیائی لا یشقون الا ومن جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتی ومن غیر ایة من کتابی فقد افتری علی وویل للمفترین
الجاحدین عند انقضاء مدة عبدی موسی وحبیبی وخیرتی ان المکذب بالثامن مکذب بکل اولیائی وعلی ولیی وناصری ومن اضع علیه اعباء
النبوة وامتحنه بالاضطلاع یقتله عفریت مستکبر یدفن بالمدینة التی بناها العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول منی لاقرن عینه بمحمد
ابنه وخلیفته من بعده فهو وارث علمی ومعدن حکمی وموضع سری وحجتی علی خلقی لا یؤمن به عبد الا جعلت الجنة مثواه وشفعته فی سبعین
من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه علی ولیی وناصری والشاهد فی خلقی وامینی علی وحیی اخرج منه الداعی
الی سبیلی والخازن لعلمی الحسن ثم اکمل ذلک بابنه رحمة للعالمین علیه کمال موسی وبهاء عیسی وصبر ایوب سیذل اولیائی فی زمانه
ویتهادی رؤسهم کما یتهادی رؤس الترک والدیلم فیقتلون ویحرقون ویکونون خائفین مرعوبین وجلین تصبغ الارض
بدمائهم ویفشو الویل والرنین فی نسائهم اولئک اولیائی حقا بهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس وبهم اکشف الزلازل وادفع الاصار والاغلال
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون الحدیث ای شیعیان این حدیث را نیکو محافظت نمائید و بجای تعویذات همراه
کنید که شایسته است که بقلم طلا نوشته شود بلکه بقلم النور علی خدود الحور جناب حضرت صادق بعد از ذکر این حدیث فرمودند یا اسحق هذا
دین الملائکة والرسل فصنه عن غیر اهله یصنک الله ویصلح بالک ثم قال من دان بهذا امن من عذاب الله عز وجل یعنی ای اسحق این دین ملائکه
و پیغمبران مرسل است محافظت کن و تعلیم مکن آنرا بکسانی که اهلیت و قابلیت نداشته باشند خداوند ترا محافظت کند و اصلاح امر تو کند
پس فرمودند هر که متدین شود باین دین از عذاب آخرت در امان خداوند تعالی خواهد بود ابو بصیر که از جمله اصحاب کبار حضرت صادق است
کفت اکر در تمام عمر تو را همین حدیث از اهل بیت وسیله بود ترا کافی بود پس کفت نیکو محافظت کنید این حدیث را مکر از اهل آن حال شما
است که بجهة عوام فارسی زبانان که ترجمه کنم تا نفع ان عموم داشته باشد این کتابی است و نوشته ایست از خدای عزیز که بهر چیزی دانا
است و دانا است بهر چیزی فرستاده شده از برای محمد که نور خدای است و معلم آورنده است از جانب خدا بخلق و حجاب خدا است و راهنما
بخدا است آورده این کتاب را جبرئیل امین از جانب رب العالمین ای محمد بزرک شمار اسمهای مرا و شکر کذار نعمتهای مرا و انکار مکن احسانهای
مرا بدرستی که منم آن خدای که نیست بجز من خدای منم که شکننده پشت جبر کنندکان و منم که خوار کننده ام ظلم کنندکان را منم که جزا دهنده
ام در روز جزا بدرستی که منم آن خدای که نیست معبودی بغیر از من پس هر که امیدوار شود بغیر فضل من و بترسد از غیر عدل من عذاب کنم او را

بعد از آنکه کسی را بآن نحو عذاب نکرده باشم پس ای بنده پسندیده من مرا عبادت کن و بر من توکل کن من نفرستادم پیغمبری را که ایام عمر او بسر آید
و مدت تبلیغ نبوت او بآخر رسد مگر اینکه از برای او وصیی قرار دادم من تو را بر همه پیغمبران فضیلت دادم و وصی ترا بر همه اوصیاء فضیلت دادم و گرامی داشتم ترا بدو فرزند
وصیی قرار دادم و او را بر همه اوصیاء فضیلت دادم و نور اعطا کردم دو شیر بچه و دو فرزند زاده که هیچ پیغمبری نداده ام یکی حسن است و یکی حسین
چون که حسن را معدن علم خود کردانیدم بعد از پدرش و حسین را خزانه وحی خود کردانیدم و ختم نمودم عاقبت او را بشهادت و سعادت
پس او را از هر شهیدی بهتر کردانیدم و درجه او را بلند کردانیدم بر درجه هر شهیدی و کلمه تمام خود را در نزد او سپردم و حجت بالغه خود را
با او دادم یعنی امامت و خلافت عامه خلق را و پادشاهی بر کل خلق را با و عزت و عطا کردم و ثواب و عقاب بندگان خود را با طاعت
ایشان و مخالفت امر ایشان قرار دادم و آن عترت و خلفا که از نسل او بیرون آورم اول فرزند آن شهید مظلوم علی است چون که نیکو فرزندی و
سید و آقای عبادت کنندگان و آن زینت دوستان من از اولیاء گذشته کان اوست چراغ شب بیداران و مناجات کنندگان پس
باو میدهم چه نیکو پسری شبیه باشد در شمایل و خلقت بجد امجد خود محمود هم اسم او باشد محمد که بشکافد علوم را و از او بیرون آید حکمت من زود باشد که
هلاک شوند شک کنندگان در جعفر هر که رد کند قول او را رد قول من کرده حقیق و شایسته است این سخن از من که گرامی خواهم نمود جعفر را و ماوی
او را خوشنود خواهم نمود او را در باره شیعیان و یاوران و دوستان او و انتخاب نمودم بعد از او موسی را و در فتنه نمودم بعد از او فتنه عمیاء تاریک
زیرا که نباید حجت من قطع شود و فرایض شرعیه از خلق بریده شود و دوستان من با سعادت و عاقبت خیر از دنیا بروند و کسی که انکار کند یکی از حجتها
مرا انکار نعمت من نموده و کسی که تغییر دهد آیه از کتاب مرا پس افترا بمن نموده وای بر افترا کنندگان و جاحدان که دروغ بندند بر من و انکار کنند حجت مرا در وقتی که مدت
خلافت و امامت بنده من موسی باخر رسید چه نیکو بنده که حبیب من و برگزیده من است پس تکذیب کننده هشتم از حجتهای من تکذیب کننده همگی ایشان
و علی است امام هشتم علی است ولی و خلیفه بر خلق و علی است یاور من و نگاهدارنده دین من و علی است که بار حجت پیغمبری را بر دوش خود نموده و ارمود دلم اوت
بحث میکند او را عفریتی متکبری و دفن میشود در شهری که بنده صالح من بنا کرده است پهلوی قبر بدترین خلق من مدفون او خواهد بود البته تحقیق
که خوشنود میکنم او را و دیده او را روشن مینمایم بفرزند او محمد نام او باشد و او است خلیفه او بعد از او و او است وارث علم من و اوست معدن حکمتهای
من و باو سپردم اسرار پوشیده خود را و اوست حجت من در میان خلق من ایمان نمی آورد باو کسی مگر اینکه بهشت خود را باو عطا میکنم و شفیع میکردانم
آن مومن را بجهت هفتاد نفر از خویشان او و بشفاعت آن مومن می آمرزم ایشان را اگر هر یک مستوجب آتش جهنم باشند و ختم میکنم بسعادت ایام
او را بخلافت و امامت پسر او علی که ولی و ناصر من است و شاهد من است در میان خلق و امین من است در وحی من و بیرون می آورم که بخواند بسبیل
من او را و خزانه دار علم من بزرکوار باشد حسن نام او باشد و کامل میکردانم امر او را بپسر او که رحمت عالمیان خواهد بود بر او است کمال موسی و بهاء عیسی
و صبر ایوب خوار میشوند دوستان او در زمان غیبت او و سرهای ایشان را بهدیه خواهند برد مانند سرهای ترک و دیلم ذلیل میباشند پس کشته خواهند شد و آتش
سوخته خواهند شد و پوشیده باخوف و رعب و ترس و دلهای ایشان باضطراب زمین از خون ایشان سرخ خواهد شد و صدای واویلاه و ناله و فریاد در میان
زنان بلند خواهد شد ایشانند دوستان بحق بوجود ایشان بو طرف میسازم هر فتنه و بلائی که مانند شب تاریک باشد و ببرکت ایشان بر طرف میسازم زلزله
زمین را و بر میدارم بارهای گران را و تکالیف بر وحمت را بر ایشان باد رحمتهای من و آمرزش من و ایشانند هدایت یافتگان براه حق اینست ترجمه این
الفاظ شیخ صدوق بعد از ذکر این حدیث بچند طریق دیگر چون مذکور نمود که بحجت میبوده است عبد العظیم بن عبد الله الحسنی قدس الله روحه از محمد بن جعفر
که این حدیث را بابد بزرکوار ایشان نقل فرموده اند و شنید و با وجود آن موضوع بوده و ادعای امامت نموده و سید جلیل القدر عظیم الشان عبد العظیم بن عبد الله
الحسنی وصیت مینمود شیعیان را که این مضمون را نیکو رعایت کنید که والله که دین ملکوت و دین خدا است و سر پوشیده خدا است که نباید بغیر هدایت مگر آنکه
اهل و قابل باشد دوازدهم حدیثی است که راوی سند را بسیار شده بجناب علی بن موسی الرضا از پدرانش و ایشان از پدرانشان تا اینکه بجناب رسول خدا
و امیر المومنین فرمودند که داخل شدم بر رسول خدا و ابی بن کعب در خدمت ایشان بود کف نظر مبارک بخشیدن نمودند و فرمودند مرحبا بک یا زین السموات

والارضین فقال له ابی و کیف یکون یا رسول الله زین السموات والارضین احد غیرک فقال یا ابی والذی بعثنی بالحق نبیا ان الحسین بن علی فی
السماء اکبر منه فی الارض وانه لمکتوب عن یمین العرش عرش الله عز وجل مصباح هدی و سفینة نجاة و امام غیر وهن و فخر و علم و ذخر وان الله عز وجل
رکب فی صلبه نطفة طیبة مبارکة زکیة و لقن دعوات ما یدعو بهن مخلوق الا حشره الله معه و کان شفیعه فی الاخرة و فرج عنه کربه و انجاح حوائجه
دارد **فصل** بدانکه چون در مبحث امامت سخن بسیار گفته و مراتب بزرگی و عظمت و جلالت و عصمت و طهارت این بزرگواران و اهلیت ریاست
و خلافت ایشان بادله عقلیه و نقلیه بسیار گفته شد و هر چند دلیل در امامت جناب امیر المومنین گفته شد در حق همه عترت جاری است و بطلان خلافت
اهل عناد بحمد الله عقلا و نقلا واضح شد و مراتب جهالت و لیتی مرتبه ایشان در اصول دین و فروع بر تو روشن کردیدم من بجهت تیمن و تبرک از برای
هر یک هر یک حدیث نقل مینمایم عموما و خصوصا بجهت برکت و زینت کتاب زیرا که خلافت هر یک منور دین شیعه امامیه است و بزرگی و شرافت
و طهارت و عصمت اهل بیت را هیچکس انکار نکرده است کسانی که بعض اهل بیت در دل میدارند سبزرگی ایشان اعتراف مینمایند خاصه اهل نصب و نفاق که مشهور
است در تعصب و خیث و از همه علی الخصوص ابن بشر الهالم عصبیت میکند در شرح احقاق الحق سخنان چند میگوید با اینکه دشمن است من نقل کلام او میکنم
که تو را خوشنود حاصل شود و یقین تو زیاده شود عبارات او را بعربی نقل میکنم و ترجمه خواهم کرد میگوید فان جل کتابه مشتمل علی مطاعن الخلفاء
الراشدین والائمة المرضیین و ذکر مثالب العلماء المجتهدین فهو فی هذا کما ذکر بعض الظرفاء علی ما یصنعون علی لسنة البهایم ان حمال الاسال حملا من ابرجح
قال الجمل من الحمام قال صدق ظاهر من رجال النظیف و خفة اللطیف فقول نعم طاهر علی بن المطهر انه من دنس الباطل و درن التعصب مطهر و
هو خایض فی مزابل المطاعن و غریق فی حشوش الضغائن فنعوذ بالله من تلبیس ابلیس و تدلیس ذلک الخسیس کیف سول له و املا له و کثر فی افشاء الباطل
علی رغم الحق املاله شرح چون علامه حلی قدس الله روحه در کتاب احقاق الحق در دیباچه آن میفرماید که من اظهار حق مینمایم و ابطال باطل میکنم و برده
شبهات را بر میدارم و کلمات حق میگویم نه اینکه از روی عناد باشد با اظهار این سنی متعصب چون دیده است که در این کتاب زشتیهای بسیار که از خلفا
ثلث بظهور رسیده است بر او بسیار ناگوار آمده است میگوید که جل مطالب این کتاب یعنی بسیاری از آن در طعن بر خلفاء راشدین است و ائمه که پسندیده
خدا و رسول و خلایق بوده اند و بسیاری در بیان زشتیهای علماء مجتهدین است پس بیم احوال علامه در این باب مانند سخن بعضی از ظریفان که بزبان
بهیمه میگوید که شتر داری شتری را دید گفت از کجا می آمدی و بجای گفت از حمام بیرون آمدم گفت بلی راست میگویی بجهت اینکه پاهای تو بسیار پاکیزه
است و دستهای تو بسیار لطیف است معلوم است که حمام رفته میگویم بلی طاهر علی بن المطهر مینماید که از چرک باطل و کثافت عصبیت پاک باشد نظر بآنکه
میبینم که بسیار فرو رفته است در مزبله طعن و غرق شده است در کثافت کینه سینه خود پس پناه می بریم از تلبیس ابلیس که چگونه اغواء نموده او را که
مرتکب معصیت و تلبیس شود نظر نماید و بیشتر از ان عظیم الشان ابی بکر و عمر و عثمان و بسیار اظهار میکند زشتیهای ایشان را این خبیث متعصب
را بسیار ناگوار آمده است اظهار زشتیهای ایشان را اسد سیاه کند روی در او باو الباب خود ش محشور کرداند اگر میتوانند اثبات کنند نه آن مطاعن را و هرگز نمی
میتوانند زیرا که در کتب خود شان مذکور است و ما قدری در سابق مذکور کردیم باز هم خواهم نقل نمود اگر خدا خواهد پس این متعصب کفته در جواب
است که این مرد علامه خود را منسوب میسازد بائمه اثنی عشر رضوان الله علیهم و هم صدور ایوان الاصطفاء و بدور سماء الاجتباء و مفاتیح ابواب الکرم
و مجادیح هواطل النعم و لیوث غیاض البسالة و غیوث ریاض الایالة و سیاق مضامیر السماحة و خزان نقود الرجاحة والاعلام الشوامخ فی الارشاد
والهدایة والجبال الرواسخ فی الفهم والدرایة شم المعاطس من اولاد فاطمة علوا دروا سی طور العز و الشرف فاقوا العرانین فی نشر المکارم
لسیم کف خلا محن الجهة الترف بنو علی وصی المصطفی حقا خلاف صدق نموا من اشرف السلف ای صاحبان بصیرت نظر کنید باین سنی متعصب که
خلیفه را ائمه راشدین وصف نموده و حال اینکه دیده باید که اینها نوشته شد که میراث جد و پدر را امید است و متعلق با میدان است و سایر ابخد از
او نقل شده و عمر بن الخطاب خودش اعتراف کرده که مخدرات حجال دانا تر اند یعنی زنان پس پرده نشین و هرگز کسی نشنید که در اصول و فروع ارشاد
کرده باشند بلکه در سابق مذکور شد که پدرش ابو قحافه اجرت میگرفت و خدمت آن شخص معروف را میکرد و خودش مکتب داری اطفال مینمود بهر حال

حضرات را احدی تعلیم نکرده و علم اهل بیت موهوب الهی بوده دیدم در کتاب صراط المستقیم که عربی از بادیه آمد و خواست امتحان اهل بیت رسالت کند در شعر و
الفاظ غامضه نزد جناب حسن مجتبی رفت یعنی از حضار گفت الحمد لله اعرابی از حسین بپرس که او بسیار کوچک است گفت بحث من الهرقل والحیقل والایثم
والمهم پس انشاد شعر کرد بقافیه که بسیار مشکل است و از غرابت میباشد **نظم** هیجی قلبی الی الحیف و قد ودع شرخه و قد کان البغاغضا بمجاری
دملبه علا لاث و لات فیاستبی لعجریه فما اعلم الشیب من الراس بطاییه واصبحت تمانی منه بجدید خضابیه لسلب عن اللهو و الغیث
تناعیه فلو یعمل ذو ورای امیل فیه دا اشیه لا تو عزه منه لدبی کر عصریه پس چون شنید جناب امام حسین بلا تامل و لا تفکر با وجود صغر سن
فرمود **نظم** فارسم محاقیه محی بدرستمیه سعود درج الدبلین فی نوعا قناعیه و مود من صف نوی علی تلبید بوبیه و ولاج من الزمن دنا توما
کیده الی مشحل اودق مجرد من خلالیه و قد احمد برقاه بلا ذم لبوبیه و قد جلل رعداه فلا ذم لرعدیه مجلح الرعد ثجاج اذا ارخی نطافیه
فاضحی دارسا قفرا لبینونة اهلیه قال الاعرابی بارک الله فیکما ماسمعت منه کلاما ولا ادرت منه لسانا فقال الحسن فی مدح اخیه الحسین غلاما
کرم الرحمن بالتطهیر جدیه کساه القمر القمقام من نور سنائیه و لو عادی طماح لنحا عن عدادیه و قد ارضیت من شعری و قومت عروضیه
قال الاعرابی بارک الله فیکما فلقد اعرف وانا احب لکما و امن عنکما و این مرد سنی خبیث بر علامه اعتراض نموده است که بیشوایان دین نور بر خلفا
راشدین لعن نموده چنانچه ای امامیه طعن میزنید خاک عالم بر سرش که نیزه کرد و پیش چشم ظاهر شد که نمذ است هر یک از ایشان این سنی دیگری را
لعن نموده هذا عثمان ثالث الخلفاء المجور والعدوان لعن مینمود عایشه را و میگفت خدا در شان عایشه و حفصه در قران مثل زده است بامراة نوح و امراة
لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین و عایشه که تو او را دختر پیغمبر و دختر خلیفه اول
میدانی لعن میکرد عثمان را که نعثل را بکشید او را خلیفه میدانی و ابو بکر سنی بفاطمه کرده که از شنیده ام چنین عمر بن الخطاب هر دو آزار آنجناب کرده اند و موافق کتاب خدا و اخبار
رسول خدا آزار آنجناب آزار رسول خدا است و آن بر حد شرک بالله است و ملعنت صحابه یکدیگر را در کتب ایشان بسیار است معویه را تو امام میدانی و او سب
جناب امیر مینمود و شایع ساخت در شرق و غرب عالم تا زمان عمر عبد العزیز که او حیا کرده موقوف نمود و تو ای خبیث توجیه میکنی که معویه اجتهاد کرده و خطا
در اجتهاد جایز است ما را ابو اجابو باشد اجتهاد در طعن ایشان خصوص هر گاه دلیل از کتاب خدا و اخبار رسول باشد و طعن و لعن اگر حق است چرا منکر می شوی
از امر حق و اگر باطل است ضرور مابان خلفا غاصبین ندارد دعا فی است می شود خدا اگر خواهد قبول میکند و اگر نخواهد رد میکند و اما آزار اهل بیت رسالت
کردن و در پهلوی فاطمه زدن و تازیانه بر بازوی او زدن فاطمه و طفل آنجناب را اسقط نمودن و ولد را از او کرفتن و خروج خلیفه اول با اعتقاد ما و خلیفه
چهارم بزعم تو نمودن اباحت بدارد اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الحاکمین **فصل** بدانکه دلیل دیگر بر حقیقت امامت اهل البیت علیهم السلام
اینکه از هر یک از آن بزرگواران معجزات نقل شده که بحد تواتر بالمعنی است و صاحب معجزه هرگاه ادعائی کند باید آن حق باشد و الا لازم که بر دست کاذب
اعجاز ظاهر شود و آن مستلزم فساد عظیم میشود و نبوت رسول خدا العیاذ بالله خلل بهم میرساند و ظهور معجزه در دست هر یک در کتب مخالف و موافق مذکور
است و چون واضح بود من تا بحال در مقام نقل آن چندان نبودم اما همین بس است که ایشان در طفولیت صاحب علوم بودند و قدرت و اعلای کتاب نکردند و هرکه
هر چه سوال کرد جواب گفتند و هرگز عجز از ایشان ظاهر نشد و صاحبان فنون علوم علم را از امیر المومنین گرفتند از هر فنی از فنون و در این باب سخن سابق مذکور
شد و از جمله معجزات امیر المومنین و سایر عترت حکایت حبابه والبیه است که صاحب فصول المهمة و مولف کشف الغمه و دیگران از سنی و شیعه نقل نموده اند که
حبابه والبیه در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیر المومنین رسید و گفت یا امیر المومنین علامت امامت و نشانه آن چیست مرا آگاه کردان که حق تعالی تو را مستغرق در رحمت
بکرداند پس حضرت بدست مبارک خود اشاره فرمودند بپاره سنگی که در آنجا افتاده بود و فرمودند بیاور آنرا پس خاتم مبارک خود را بآن زدند نقش در آن سنگ نشست
نقش بر موم و فرمودند ای حبابه هر که بعد از من چنین کند که من کردم او را امام خود بدان و اطاعت کن او را زیرا که امام حجت خدا است بر خلق هر چه از او طلب کنند
بجهت حقیت خود باید قدرت بر آن داشته باشد حبابه آن سنگ را بر داشت و رفت بعد از رحلت آنجناب بعد از کوفه بخدمت جناب حسن مجتبی آمد و عرض کرد
سلام داد آنجناب حضرت فرمودند ای حبابه والبیه گفت بلی مولای تو شوم فرمودند آن سنگ را بیاور چون داد نقش مهر مبارک آنجناب بر آن سنگ نشست

مانند موم پس آن زن بایقین و اطمینان خاطر که امام خود را شناخت رفت تا اینکه در مدینه طیبه مشرفیاب حضور ساطع النور جناب سید الشهداء
گردید حضرت فرمودند آمده که نشان امامت و علامت خلافت را در این نشانی ای حبابه بیاور آن سنگ را پس مهر مبارک را بر آن سنگ زدند نقش بست
مانند موم حبابه گفت که بعد از آن که واقعه کربلا و مصیبت العبا واقع شد آمدم بخدمت علی بن الحسین و عمر من بصد و سیزده رسیده بود و از جان
خود مایوس بودم آمدم تعجیلان بزرگوار را در محراب عبادت دیدم جوانی لاغری بسیار ضعیف و نحیف و صورت مانند کاه و با زرد چون شمایل
آنحضرت را مانند شمایل پدر و جد بزرگوار ندیدم و خودم هم بسیار پیر شده بودم مطلب بردم که امام ایشان باشند بر کشتم بانگ مبارک اشاره کرد که بر کرد
من بر کشتم و جوانی من هم برگشت و ببرکت اشاره آنحضرت عمر من رسید تا زمان جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء و هر یک از آن بزرگواران سنگ
مرا مهر نمودند و این حکایت شهرت بسیار در میان مخالف و مؤالف دارد و اگر خواهم ذکر معجزات این بزرگواران کنم قصه بسیار میشود دوستان و شیعیان
از کتب و مؤلفات میتوانند یافت و لکن ملاحظه کن که خطیب خوارزمی در مناقب ابی نظم آورده چه میگوید و او از اهل سنت و خلاف است **نظم** هل فیهم
من له زوج کفاطمة هلا و ان مات حضا کل ذی حسن ایا در اصحاب رسول کسی باشد که او را زوجه باشد مثل فاطمه بکو بیست کسی و حضرات در علم
اگر چه غیر دار غیظ و خشم و کینه هر صاحب حسبی هل فیهم من له دعی و لده و ولد مثل الحسین شهید الطف والحسن آیا در اصحاب رسول خدا باشد کسی که
او را فرزندان باشد مثل فرزندان او یکی حسین شهید در زمین کربلا و یکی حسن هل فیهم من له عم یوازره کمثل حمزة فی اعمام ذی الزمن آیا باشد کسی در میان
صحابه که عم او در نزد رسول که سنگینی بحث رسالت را بدوش کشد مثل علی که عم او حمزه سید الشهدا بود فهل فیهم من له صنو یکانفه کجعفر ذی المعالی الباقی
العفن آیا باشد در صحابه رسول کسی که او را برادری باشد مثل جعفر صاحب معالی نسب و حسب و محتی شده بجهت خوشنودی خدا و رسول هل فیهم
من تولی یوم خندقهم قتال عمرو و عمر و خو للذقن آیا باشد در میان صحابه رسول کسی بغیر علی که متولی مبارزت شود و در روز خندق و مقاتله نمودن با
عمرو بن عبدود و کشتن عمرو را و جاندار و الجاک ما لیدن هل فیهم من دحی فی حال سطوته بباب خیبر لوضیعف و لو وهن آیا باشد کسی بغیر از علی
در میان پهلوانان عرب که در حال حمله کردن بیکبار از جای خود در خیبر را و بیندازد و بدنش سرانه ضعیف شود و نه سستی بهم رساند هل مثله سابق فی
السالفین الی حق الیقین و ما اصلی الی الوثن آیا مثل علی باشد کسی که سبقت گرفته باشد در ایمان و بلا مرحله حق الیقین باشد در عرفان و هرگز سجده نکرده
باشد بت را و هل اتی هل اتی الا الی اسد فی الکتاب طود الحلم فی المحن آیا نازل شده باشد سوره هل اتی بر کسی بغیر از شیر بیشه شجاعت علی عمرانی
آن جوان شجاع که در هر رزمی سر آمد همه شجاعان بوده و متحمل شدن بار محنت کوه بود و عظیم که از حلم کند که نمیشد اطاع فی التقوی والابرام خالقه و قد
نفسه فی السر والعلن خدا را اطاعت کرده در هر نقض و ابرام و در هر حل و عقد و هرگز خواهش خود را اعمال نیاورده بلکه بوسیله در ظاهر و باطن مخالف
نفس میبود الناس فی صفح العلم علم الشرع کلهم لکن علی ابو السبطین فی القلل مردم همگی در دامنه کوه میبودند در علم شریعت بالتمام و علی و آل
السبطین در اعلی الجبل بودند **فصل** بعضی از محدثین روایت نموده اند از جناب علی بن الحسین و او را اقدا بن زیاد میگویند گفت بخدمت
آنجناب مشرف شدم حضرت فرمودند ای ولد شنیدم که زیارت قبر جد بزرگوار مرا گاه گاهی میکنی گفت بلی چنین است که شنیده اید فرمودند چگونه زیارت
جدم میروی و من شنیده ام که نزد سلطان مراعات میکند و آن دشمن ما اهل بیت است و میتوانند متحمل شود احدی را که محبت ما اهل بیت را در دل
داشته باشد و نمیتواند بشنود که کسی ذکر فضایل ما اهل بیت میکرده باشد والحمد بر این امت لازم است از حق ما اهل بیت و طاقت شنیدن ندارد
از شدت بغض و عداوت که میدارد گفتم ای آقای من بخدا قسم که مراد او دهم بکردم در این زیارت مگر خوشنودی خدا و رسول خدا را و پروا ندارم از خشم
او و سهل میباشد مرا در بر خود مکروه او اگر بمن برسد فرمودند تو را بخدا قسم میدهم که چنین است که میگوئی گفتم بلی بخدا قسم تا سه دفعه چنین فرمودند و من در
هر دفعه قسم یاد کردم پس فرمودند البشر ثم البشر ثم البشر بشارت باد تو را باز هم بشارت باد تو را باز هم بشارت باد تو را خبر دهم تو را از علمی که مکنون است
در نزد ما اهل بیت میباشد بدانکه چون مصیبت کربلای معلی بر ما واقع شد و پدر بزرگوارم کشته شد و اولاد و برادران و سایر اهل بیت موالیان و دوستان
همه کشته شدند و زنان حرم و اطفال را بر شترهای بی کجاوه سوار کردند و ما را بکوفه بردند پس نظر من بر بدنهای پاره پاره افتاد که کسی متوجه کفن



وونی ایشان نمیشد وپدر خود را بآن حال بی بصر وعمامه دو را بر خاک افتاده بر من حالتی روی داد که نزدیک بود که روح از بدن
پرواز کند عمه‌ام زینب خاتون بر حال من مطلع شد گفت می بینم ترا که روح از بدنت پرواز کند ای نور دیده من وای یادگار جد بزرگوار ای
یادگار پدر بزرگوار وبرادران عالیمقدار این چه حالت است که در تو می بینم ای پاره جگر من ای نور دیده من این حالت را جد بزرگوار خبر داده
بود فقلت وکیف لا اجزع وقد اری سیدی واخوتی وعمومتی وولد عمی واهلی مضرجین بدمائهم مرملین بالعراء مسلبین لا یکفنون ولا یوارون
ولا یعرج علیهم احد ولا یقربهم بشر کانهم اهل بیت من الدیلم والخزر گفتم ای عمه چگونه جزع نکنم وبی قراری ننمایم وحال اینکه می بینم آقای خود را
وبرادران وعموهای خود را وبنی اعمام خود را همه در خون خود غلطیده عریان بر روی خاک افتاده بدنهای عاری بی کفن هیچ کس ایشان را دفن نمیکند
هیچ کس نزدیک ایشان نمی شود گویا از اهل ترک وخزر میباشند فقالت لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک
وابیک وعمک ولقد اخذ الله میثاق اناس من هذه الامة لا تعرفهم فراعنة هذه الارض وهم معروفون فی اهل السموات انهم یجمعون هذه
الاعضاء المتفرقة فیوارونها وهذه الجسوم المضرجة وینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء لا یدرس اثره ولا یعفوا
رسمه علی کرور اللیالی والایام ولیجتهدن ائمة الکفر واشیاع الضلالة فی محوه وتطمیسه فلا یزداد اثره الا ظهورا وامره الا علوا زینب
خاتون گفت ای نور چشم بجزع در میاور ترا آنچه می بینی پس بخدا قسم که این عهدیست که رسول خدا بجد تو وپدر تو وعم تو نموده و
خدا فرا گرفته عهد وپیمان گروهی از این امت که فرعونهای این زمین نشناسند ایشان را واهل آسمانها بشناسند ایشان را که جمع کنند
این عضوهای از هم پاره را واین بدنهای بخون آغشته را وموجد کفن ودفن ایشان بشوند وبخاک بسپارند وهمان موضع نشانها در قبر شهیدان
بگذارند وبجهت پدر بزرگوار تو نشانی خواهند گذارد که هرگز علامت آن محو نشود اگر چه بگذرد شبها وروزهای بسیار وپیشوایان
کفر وجود سعی کنند که آن نشان محو شود نتوانند محو نمود بلکه هر چه سعی کنند روشن تر شود وامر پدر بزرگوارت بلندتر شود گفتم ای عمه
چه چیز است این عهد وآن خبر چگونه بوده است زینب خاتون فرمودند که ای نور دیده حدثتنی ام ایمن ان رسول الله صلعم زار منزل فاطمة ع
فی یوم من الایام فعملت حریرة فاتیه علی بطبق فیه تمر ثم قالت ام ایمن فاتیتهم بعس فیه لبن وزبد فاکل رسول الله صلعم وعلی وفاطمة والحسن
والحسین علیهم السلام من تلک الحریرة وشرب رسول الله وشربوا من ذلک اللبن ثم اکل واکلوا من ذلک الزبد ثم غسل رسول الله یده وعلی یصب
علیه الماء فلما فرغ من غسل یده مسح وجهه ثم نظر الی علی وفاطمة والحسن والحسین نظرا عرفنا فیه السرور فی وجهه ثم رمق بطرفه الی السماء ملیا ثم توجه
وجهه الی القبلة وبسط یدیه ویدعو ثم خر ساجدا وهو ینشج فاطال النشوج وعلا نحیبه وجرت دموعه ثم رفع راسه واطرق الی
الارض ودموعه تقطر کانها صوب المطر فحزنت فاطمة وعلی والحسن والحسین وحزنت معهم لما راینا من رسول الله صلعم وهبناه ان نسأله حتی اذا
طال ذلک قال له علی وقالت له فاطمة ما یبکیک یا رسول الله لا ابکی الله عینیک فقد اقرح قلوبنا ما نری من حالک فقال یا اخی سررت بکم سرورا
ما سررت مثله قط وانی لانظر الیکم واحمد الله علی نعمته علی فیکم اذ هبط علی جبرئیل ام ایمن گفت جناب رسول خدا بدیدن فاطمه زهرا آمده بود
روزی از روزها پس آنجناب حریره ساختند وجناب امیر المؤمنین ع از او رطبی گذارده نزد رسول خدا آوردند ام ایمن گفت من هم قدری شیر و
خرما سرانجام نمودم ودر کاسه گذاردم وبخدمت آنجناب آوردم حضرت مقدس نبوی وحضرات اهل بیت همگی از آن تناول فرمودند وآب
آب آوردند ودست مبارک آنحضرت را شستند پس دست مبارک را بروی نورانی خود کشیدند ونظری باهل بیت فرمودند چنان نظری که
اثر شادی از جبهه مبارک آنجناب ظاهر شد پس نظر را بجانب آسمان کردند پس بجانب قبله توجه نمودند ودستها را بدعا برداشتند پس افتادند بسجده پس
صدای ناله وگریه آنحضرت بلند شد واشک از چشم مبارکشان جاری می شد پس سر از سجده برداشتند ونظر مبارکشان بر زمین بود واشک
مانند باران از چشم ایشان جاری میشد از ملاحظه این حال فاطمه وعلی وحسن وحسین اندوهناک شدند ولکن هیبت آنجناب مانع بود از
سؤال تا اینکه طول کشید گریه آنحضرت امیر المؤمنین وفاطمه عرض کردند یا رسول الله خدا هرگز چشم شما را نگریاند مگو بنجیده ما دلهای ما را داغ کرده

گریه شما چه روی داد جناب مقدس نبوی فرمودند ای برادر من بسیار خوشوقت شدم از اینکه خدای تعالی شما را بمن عطا کرده واز اینجهت حمد نمودم بر نعمت پروردگار
خود را که ناگاه جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد ان الله تبارک وتعالی اطلع علی ما فی نفسک وعرف سرورک باخیک وابنتک وسبطیک فاکمل لک النعمة و
هناک العطیة بان جعلهم وذریاتهم ومحبیهم وشیعتهم معک فی الجنة لا یفرق بینک وبینهم یحبون کما تحبی ویعطون کما تعطی حتی ترضی وفوق
الرضا علی بلوی کثیرة تنالهم فی الدنیا ومکاره تصیبهم بایدی اناس ینتحلون ملتک ویزعمون انهم من امتک براء من الله ومنک خبطا خبطا
وقتلا قتلا شتی مصارعهم نائیة قبورهم خیرة من الله لهم ولک فیهم فاحمد الله عز وجل علی خیرته وارض بقضائه فحمدت الله ورضیت
بقضائه بما اختاره لکم بدرستی که خدای تبارک وتعالی مطلع شد بر آنچه در دل تو ایدی ومطلع شد بر شادی تو در باره علی ودختر تو فاطمه و
دو فرزندانت حسن وحسین پس نعمت را بر تو تمام نمود هیچ نعمتی نباید ان نعمت برسد ونداد ما جای زینت را بخود مثل اینجهت بتو داد مبارک باشد بر تو این
نعمت ما گردانیدیم ایشان را وذریت ایشان را ودوستان ایشان را وشیعیان ایشان را در بهشت وجدائی نیندازیم میان تو وایشان ایشان زنده
خواهم کرد وزندگانی میکنند در عیش آخرت مانند زندگی تو وعطا بایشان میکنم مثل اینجهت بتو عطا کردم آن قدر عطا کنم که تو راضی شوی
بلکه زیادتر از رضای تو اما با تحمل بلاها ومکاره وشدائد بسیار در دنیا که برسد بایشان از دست مردمانی که خود را بتو منسوب میسازند
واز امت تو خود را میشمارند وحال اینکه بری میباشند از خدا ورسول خدا ورسول از ایشان بیزار ورسنده وکشتن بعد از کشتن مختلف
باشد محل قتل ایشان ودور باشد قبرهای ایشان واین بلاها عطیه هاست وکرامت ایشان از خداوند که در ایشان پسندیده پس تو حمد کن خدا
را بر اینکه بتو داد نیکوترین خلق خود را وایشان را ببلاها مبتلا ساخته وراضی باش بقضای الهی یا علی از اینجهت حمد کردم خدا را وراضی شدم بقضا
وبلاها که برای شما مهیا کرده است پس جبرئیل گفت یا محمد این برادر گرامی تو علی بعد از تو چه زحمتها خواهد کشید وامت تو او را مغلوب خواهند کرد
وچه بسیار رنج ومحنت باو خواهند داد پس او را دشمنان بکشند وکشنده او بدترین خلق باشد وشقی ترین روی زمین باشد نظیر آن شقی و
بخی که پی کرده ناقه صالح را وآن در بلده خواهد بود که محل هجرت او باشد ومحل پیدا شدن شیعیان او واولاد او باشد وآن وقت بلیه او وبلیه اولاد او
بسیار باشد ومصیبت ایشان عظیم خواهد بود یا رسول الله این فرزند زاده تو واشاره نمودند بجناب حسین ع کشته خواهد شد با جمعی از ذریت
تو واهل بیت تو ونیکان از امت تو در کناره دجله وفرات بزمینی که آنرا کربلا گویند وآن زمین پر اندوه است وپر محنت است ودوری خواهد
آمد که اندوه وکرب آن زمین بجهت دشمنان تو واهل بیت تو باشد وآن اندوه را نهایت نخواهد بود وآن قطعه زمین پاکیزه ترین زمینهاست
که خدای من بجهت مدفن فرزند تو قرار داده واحترام آن زمین نزد خدا از همه زمینها بیشتر است وآن قطعه ایست از قطعهای بهشت ودر آن روزی
که این فرزند دلبند تو را در آنمکان شهید کنند زمین را تزلزلی بهم رسد واگر بدانی یا رسول الله که جنود کفر ولشکر شیطان بدور او احاطه کرده باشند
واو ماندیه باشد بی یار ونزدیک شود که کوهها از یکدیگر پاشیده شود ودریاها طوفان شود وآسمانها باضطراب در آیند بجهت حرمت فرزند تو و
بزرگی شان تو واز بجهت اینکه رعایت حرمت تو نکردند وتلافی کردند زحمتهای تو را در زحمت ومحنتی که در تبلیغ رسالت کشیدی بکشتن وبرکندن
نسل وذریت تو ونمانند موجودی مگر اینکه در طلب رخصت برآید از خدای تعالی در یاری فرزند تو وسایر مظلومین از عترت تو پس وحی الهی برسد باسموات
والارضین والجبال والبحار ومن فیهن انی انا الله الملک القادر الذی لا یفوته هارب ولا یعجزه ممتنع وانا اقدر علی الانتصار والانتقام وعزتی
وجلالی لاعذبن من وتر رسولی وصفیی وانتهک حرمته وقتل عترته ونبذ عهده وظلم اهل بیته عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فعند ذلک
یضج کل شیء فی السموات والارضین بلعن من ظلم عترتک واستحل حرمتک فاذا برزت تلک العصابة الی مضاجعها تولی الله عز وجل قبض ارواحها
وهبط الی الارض ملائکة من السماء السابعة معهم آنیة من الیاقوت الاحمر والزمرد مملوة من ماء الحیاة وحلل من حلل الجنة وطیب من طیب الجنة
فغسلوا جثثهم بذلک الماء والبسوها الحلل وحنطوها بذلک الطیب وصلی الملائکة صفا صفا علیهم ثم یبعث الله قوما من امتک لا یعرفهم الکفار
ولم یشرکوا فی تلک الدماء بقول ولا فعل ولا نیة فیوارون اجسامهم ویقیمون رسما لقبر سید الشهداء بتلک البطحاء یکون علما لاهل الحق

وسببا للمؤمنین الی الفوز وتحفه ملائکة من کل سماء مائة الف ملک فی کل یوم ولیلة ویصلون علیه ویسبحون الله عنده ویستغفرون الله لزواره ویکتبون
اسماء من یاتیه زائرا من امتک متقربا الی الله والیک بذلک واسماء آبائهم وعشائرهم وبلدانهم ویوسمون فی وجوههم بمیسم نور عرش الله هذا زائر قبر سید الشهداء وابن خیر الانبیاء
فاذا کان یوم القیمة سطع فی وجوههم من اثر ذلک المیسم نور تغشی منه الابصار یدل علیهم ویعرفون به وحی الهی برسد باسمانها وزمینها وکوهها ودریاها
وهر که در ایشان است که منم خداوند یگانه در پادشاهی منم پادشاهی توانا که هیچ کس از دست من بدر نمیرود وهیچ کس از حکم من سر نمیتواند کرد من توانا
میباشم بر یاری کردن وانتقام کشیدن آرام بگیرید بعزت وجلال وکبریائی خود قسم که عذاب کنم کشنده فرزند رسول خود را وانکسانی که حرمت رسول
مرا ضایع کردند وکشتند عترت او را وانداختند از نظر رعایت عهد ومیثاق او را وظلم کردند اهل بیت او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را نکرده باشم پس
در آنوقت خروش لعن وآواز بلعنت بلند شود از هر چه در هر جا باشد از آسمانها وزمین که همگی لعنت کنند ظلم کنندگان عترت تو را وخوار کنندگان تو
تو را ای پیغمبر هرگاه آن طائفه که یاری کردند حسین تو را بسپارند بجوابگاه ایشان خداوند ذی الجلال خود مباشر قبض ارواح ایشان میشود وملائکه
چند میفرستد بروی زمین از آسمان هفتم وبا ایشان ظرفها میباشد از یاقوت سرخ وزمرد واینها مملو باشد از آب حیات وجامهای رنگارنگ از بهشت
با خود بیاورند وعطرهای بهشت پس آن ملائکه آن جسدهای پاره پاره را بشویند بآب حیات وبپوشانند بجامهای بهشت وحنوط کنند ایشان را بعطرهای
بهشت وملائکه بر ایشان نماز گذارند صف صف وباز از خلق بشری بفرستد طائفه را بجهت نماز ودفن ایشان که آن طائفه را این جماعت فراعنه وکفره
نشناسند ودست این طائفه بخون شهیدان آلوده نشده باشد وشریک در خون ایشان نشده باشند نه بدست ونه بزبان ونه بدل ونیت بلکه شیعیان
خالص باشند پس ایشان دفن کنند این جسدهای متفرقه را وبدنهای پاره پاره را ونشانی بگذارند بجهت مرقد مطهر وقبر منور فرزند تو سید شهیدان در آن قطعه
زمین که نشان باشد بجهت اهل حق وسبب باشد از برای فوز ورستگاری وبکوه حسین تو در آیند ودور مرقدش بگردند وزیارتش کنند از همه آسمانها
در هر روز وشب صد هزار ملک وصلوات براو بفرستند واستغفار بجهت زیارت کنندگان حسین نمایند وتسبیح کنند وثواب همه آنها را بجهت زیارت
کنندگان قبر حسین قرار دهند وبنویسند اسماء زیارت کنندگان را واسماء پدران ایشان را وهر که بزیارت آنجناب برود بقصد تقرب جستن بخدا تقرب
جستن بتو وغیر خدا ورسول خدا را منظور نکرده از ثواب وآن تسبیحات ملائکه بجهت ایشان خواهد بود وبنویسند بهر شخصی که فلان پسر فلان از فلان
بلد بزیارت حسین فرزند رسول خدا آمد ونشانی در روی مبارکشان از نور عرش الهی بقلم نور نوشته می شود بر پیشانی او این زیارت کننده سید شهیدان
است زیارت کننده فرزند بهترین پیغمبران است زیارت کننده امام مظلوم پس چون روز قیامت شود از روهای ایشان نوری ساطع شود از آن نشان
که در روز دنیا بقلم نور عرش نوشته شده بود که شعشعه آن نور دیدهای اهل قیامت را خیره کرده وبآن علامت اهل عرصات بشناسند زیارت
کنندگان قبر فرزند تو را وکانی بک یا محمد بینی وبین میکائیل وعلی امامنا ومعنا من ملائکة الله ما لا یحصی عدده ونحن نلتقط من ذلک المیسم
فی وجهه من بین الخلائق حتی ینجیهم الله من هول ذلک الیوم وشدائده وذلک حکم الله وعطاؤه لمن زار قبرک وقبر اخیک وقبر سبطیک لا یرید
به غیر الله گویا می بینم ترا که در میان ما باشی واز یک طرف تو من باشم واز طرف دیگر میکائیل وبرادرت علی در پیش روی ما وملائکه بسیاری همراه ما
باشند که عدد ایشان را بغیر از خدای کسی نتواند احاطه کرد پس ما در میان خلایق عرصات برچینیم زیارت کنندگان قبر ترا وزیارت کنندگان قبر برادرت وفرزند
حسین را وخدا نجات دهد در آن روز از هول وتشویش آن جماعت را واین حکمی است از خدا وعطیه ایست از برای زیارت کنندگان قبرهای شما اگر
نیت خالص داشته باشند در زیارت ای محمد چه بسیار سعی کنند اشقیاء آن امت در اینکه محو کنند رسم قبر فرزند تو را وخدا نخواهد گذاشت که مراد آن اهل لعن
وشقاوت بعمل آید ای برادر وای فرزند فاطمه این بود باعث گریه من واندوه من قالت زینب فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابی ورایت اثر الموت منه قلت
له یا ابه حدثتنی ام ایمن بحدیث کذا وکذا وقد احببت ان اسمعه منک فقال یا بنیه الحدیث کما حدثتک ام ایمن وکانی بک وببنات اهلک سبایا
بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان یتخطفکم الناس فصبرا صبرا فوالذی فلق الحبة وبرأ النسمة ما لله علی ظهر الارض ولی غیرکم وغیر محبیکم وشیعتکم
زینب گفت بفرزند برادر شهید خود علی بن الحسین که ای نور دیده چون پدر بزرگوارم ضربت ابن ملجم باو رسید ومن آثار مرگ را در ایشان دیدم عرض کردم

که ای پدر ام ایمن مرا حدیثی نقل کرد از جدم رسول خدا من دوست میداشتم که از زبان مبارک بشنوم فرمودند ای فرزند حدیث را ام ایمن درست نقل کرد
ورسول خدا چنین خبری داد ومن هم می بینم ترا وسایر زنان اهل تو را که در همین بلد اسیر کرده باشند وشما ها ذلیل باشید بحدیکه آن طائفه وعاجز باشند
ودر هم هلاکت باشند ای نور دیده صبر کنید صبر کنید پس قسم بحق آنکسی که دانه را می شکافد واز زمین وخلایق را می آفریند که در روی زمین دوست خدا
بجز شما ها ودوستان شما ها وشیعیان شما ها واین نعمت بزرگی است که از دیگران بغیر از شما ودیگران از آخرت نخواهند داشت هر چند خواهند کند
ای فرزند در آنوقت رسول خدا این حدیث را فرمودند فرمودند ابلیس در آن روز پرواز می کند از روی شادی وجولان میکند در زمین وفرزندان خود را
جمع میکند وعفریتهای بسیار از جن بدور او جمع می شوند پس ندا میکند ایشان را که یا معشر الشیاطین قد ادرکنا من ذریة آدم الطلبة وبلغنا فی هلاکهم
الغایة واورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابة فاجعلوا شغلکم بتشکیک الناس فیهم وحملهم علی عداوتهم واغرائهم بهم حتی تستحکم ضلالة
الخلق وکفرهم ولا ینجوا منهم ناج ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه وهو کذوب انه لا ینفع مع عداوتکم عمل صالح ولا یضر مع محبتکم وموالاتکم ذنب
غیر الکبائر ای معشر شیاطین در یافتیم انچه را که میخواستیم از ذریت آدم ورسیدیم در هلاک نمودن ایشان بنهایت مراد واتش را برای اولاد آدم آماده
ساختیم مگر طائفه که چنگ بدامن اهل بیت این سید معظم ونبی اعظم سید انبیاء ومرسلین بزنند پس حالا باید شغل شما وسوسه وتشکیک باشد ومردم
را دشمن ایشان ساختن تا اینکه گمراهی ایشان محکم شود وکافر شوند ونجات نیابد احدی اگر چه مشغول عمل صالح بسیار باشد زیرا که ایشان عمل بکار
نخواهد آمد با عداوت اهل بیت چنانچه ضرر نخواهد رسانید بکسی که محبت داشته باشد اهل بیت را اگر گناه کبیره نباشد ضرر نخواهد رسید ونیکو حدیثی
بود حضرت فرمودند ای زائده اگر یکسال راه میرفتی در طلب این حدیث تا از که بودی ای زائده اگر نگاه داری این حدیث را بدانکه خبر داد زینب خاتون برادر
زاده خود را با وجود اینکه او بر مسند خلافت وامامت متمکن بودند وعلوم اولین وآخرین بر او واضح بود بالاطلاع باز مثال پدر بزرگوار بر لوح نفس
ایشان افاضه شد منافاتی ندارد زیرا که بسیار روایت از غیر نمودن مشتمل بر حکمتی باشد چنانچه حضرت باقر ع انجناب روایت مینمود وبسا که شنیدن
از غیر او جهت اطلاع تاییدی داشته باشد در تهیج حزن واندوه واز این حدیث مراتب حقیقت اهل بیت وظلم وستم مخالفان وظهور کفر وعدم ایمان
از دیو ایمان وعلو قدر جناب حسین وثواب زیارت کنندگان ایشان ظاهر شد بعلاوه آنچه سابق مذکور شد والله الموفق **فصل** دیلم در کتاب



بحار الانوار که از حذیفة بن الیمان روایت نموده بود که روزی جناب مقدس مرتضوی امیر المؤمنین ع فرمودند یا حذیفة بن الیمان لا تحدث الناس بما لا
یعلمون فیطغوا ویکفروا ان من العلم صعبا شدیدا محمله لو حملته الجبال عجزت عن حمله ان علمنا اهل البیت سینکر ویقتل ویبطل رواته ویساء الی من
یتلوه بغیا وحسدا لما فضل الله به عترة الوصی وصی النبی ع یا بن الیمان ان النبی تفل فی فمی وامر یده علی صدری وقال اللهم اعط خلیفتی ووصیی و
قاضی دینی ومنجز وعدی وامانتی وولیی وناصری علی عدوی ومفرج الکرب عن وجهی اللهم اعطه مثل ما اعطیت آدم من العلم وما اعطیت
نوحا من الحلم وما اعطیت ابراهیم من العترة الطیبة والسماحة وما اعطیت ایوب من الصبر عند البلاء وما اعطیت داود من الشدة عند منازلة الاقران
وما اعطیت سلیمان من الفهم ولا تخف عن علی شیئا من الدنیا حتی تجعلها کلها بین عینیه مثل المائدة الصغیرة بین یدیه اللهم اعط علیا
جلادة موسی واجعل فی نسله شبیه عیسی اللهم انک خلیفتی علیه وعلی عترته وذریته الطیبة المطهرة التی اذهبت عنها الرجس والنجس وصرفت
عنها ملامسة الشیطان اللهم ان بغت قریش علیه وقدمت غیره علیه فاجعله بمنزلة هرون من موسی اذ غاب عنه موسی ثم قال یا علی کم من ولدک ولد
فاضل یقتل والناس قیام ینظرون ولا یغیرون ان القاتل والامر والمساعد الذی لا یغیر کلهم فی الاثم واللعان مشترکون یا ابن الیمان ترجمه
جناب مقدس امیر المؤمنین بحذیفة بن الیمان فرمودند ای حذیفه ذکر مکن بجهت مردم آن احادیثی را که از ما بتو رسیده واز ایشان را حوصله
ادراک وطاقت فهم آن نباشد که باعث شود مردم طغیان کنند در امر ما یا کافر شوند مانند خوارج وغلات ای حذیفه پاره از علم ما باشد که بسیار
صعب است که نتوان حامل آن شد مگر باعانت وتوفیق الهی اگر آن علوم را بر کوهها بار کنند عاجز از حمل آن می شوند ای حذیفه علم ما اهل بیت
علمی است که شنونده را ناخوش می آید بلکه بسا که از شنیدن آن تکذیب کنند نقل کننده آن را واذیت وآزار رسانند بر تلاوت کننده آن از روی کراهی

وحسد کند میتوانند و بلکه خدا ما را فضیلت داده بان علوم و کمالات و برگزید عترت و محبت پیغمبر را چنانچه برگزید عترت پیغمبران پیشین را بدرستیکه
پیغمبر آب دهان معجز بیان مبارک خود را در دهان من ریخت و دست مبارک خود را بسینه من کشید و عرض کرد بدرگاه خداوند که ای خداوند من عطا کن
خلیفه مرا و معین مرا و قضا کننده قرض مرا و رساننده وعدههای مرا خداوندا عطا کن با مانت من و جانشین من و صاحب اختیار حوض من
و یاور من بر دشمنان من و آنکسی که کرب و اندوه مرا از من رفع کرده خداوندا عطا کن آنچه کردی با دم از علوم و عطا کن باو آنچه عطا کردی بنوح از
صبر و حلم و عطا کن باو آنچه عطا کردی بابراهیم را از عترت طیبه و از جود و سخاوت و آنچه عطا کردی بایوب را از صبر در بلاها و آنچه عطا کردی
داود را از شدت و سختی در برابر پهلوانان در میان روز جنگها و عطا کردی سلیمان را از فهم و دانش خداوندا بر علی مخفی مدار هیچ چیز از امور
دنیا را تا اینکه علم اینها مانند مائده کی باشد در برابر او خداوندا عطا کن علی را جلادت موسی و بگردان در نسل او شبیه عیسی را خداوندا تو
خلیفه منی بر او و بر عترت او و ذریت طیبه مطهره او که رجس و نجس را از ایشان برده و ملامسه شیطان را از او برداشته پروردگارا اگر قریش
او طغیان کنند و دیگری برابر او مقدم بدارند خداوندا تو بگردان او را بمنزله هرون در وقتی که موسی غایب شده بود پس فرمود یا علی چه بسیار
از اولاد تو که صاحب فضیلت و آراسته بکمالات باشند تا علی خواهند کشت ایشان را و مردم ایستاده باشند و نظر میکرده باشند و غیرت نکنند
در حق اولاد تو پس چه بسیار زشت و قبیح میباشد امتی که ببینند اولاد پیغمبر خود را بکشند از روی ظلم و غیرت نکنند در حق ایشان بدرستیکه
کشنده ایشان و امر کننده ایشان را بقتل و امداد کننده ایشان و کسانی که دیده باشند و غیرت در باره ایشان بعمل نیاورده باشند همگی در
ولعن شریک خواهند بود یا ابن الیمان ان قریشا لا تنشرح صدورها ولا ترضی قلوبها ولا تجری السنتها ببیعة علی وموالاته الا علی الکره
والعمی والطغیان یا ابن الیمان ستبایع قریش علیا ثم تنکث علیه وتحاربه وتناضله وترمیه بالعظائم وبعد علی یلی الحسن وسینکث علیه
ثم یلی الحسین فیقتله فلعنت امة یقتل ابن بنت نبیها ولا تعز من امة ولعن القائد لها والمرتب لفاسقها فوالذی نفس علی بیده لا تزال
هذه الامة بعد قتل الحسین ابنی فی ضلال وظلمة وعسف وجور واختلاف فی الدین وتغییر وتبدیل لما انزل الله فی کتابه واظهار البدع
وابطال السنن واختلاف وقیاس مشتبهات وترک محکمات حتی تنسلخ من الاسلام وتدخل فی العمی والتلدد والتسکع ما لک یا بنی امیة لا هدیت
یا بنی امیة وما لک یا بنی فلان لک الاتعاس فما فی بنی فلان الا ظالم معتد متمرد علی الله بالمعاصی قاتل لولدی هتاک لستر حرمتی فلا تزال
هذه الامة جبارین یتکالبون علی حرام الدنیا منغمسین فی بحار الهلکات فی اودیة الدماء حتی اذا غاب المغیب من ولدی عن عیون الناس
وماج الناس بفقده او بقتله او بموته اطلعت الفتنة ونزلت البلیة والتحت العصبیة وغلا الناس فی دینهم واجمعوا علی ان الحجة
ذاهبة والامامة باطلة ویحج حجیج الناس فی تلک السنة من شیعة علی ونواصبهم للتحسس والتجسس عن خلف الخلف فلا یری له اثر ولا یعرف له خلف
فعند ذلک سبت شیعة علی سبها اعداؤها وغلبت علیها الاشرار والفساق باحتجاجها حتی اذا بعثت الامة وتدلهت وکثرت فی قولها
ان الحجة هالکة والامامة باطلة فورب علی ان حجتها علیها قائمة ماشیة فی طرقاتها داخلة فی دورها وقصورها جوالة فی شرق الارض
وغربها تسمع الکلام وتسلم علی الجماعة تری ولا تری الی یوم الوقت والوعد ونداء المنادی من السماء ذلک یوم سرور ولد علی وشیعة علی
انتهی ای پسر یمان قریش سینههای ایشان گشوده نمی شود و دلهای ایشان راضی نمیشود و زبانهای ایشان جاری نمیشود ببیعت علی و
موالات او ای پسر یمان زود باشد که قریش بیعت کنند علی را پس نکث کنند و بشکنند و محاربه کنند و بعد از علی حسن بجای او و ولایت و خلافت
مینماید و با او هم مخالفت مینمایند پس از حسن حسین ولی و پادشاه خواهد بود پس مخالفت و می کنند و می کشند او را و لعنت خدا خواهد بود امتی
را که بکشند فرزندزاده پیغمبر خود را و هرگز عزیز نشوند آن امت و لعنت خواهد بود بر جماعتی که لشکر فراهم مینمایند و ترتیب میدهند و امداد
میکنند پس قسم بحق آنکسی که روح علی بدست قدرت اوست که چون بکشند فرزندم حسین را پیوسته در گمراهی و تاریکی و اختلاف در دین خواهند
بود و تغییر و تبدیل خواهند داد کتاب خدا را تحریف خواهند نمود و طریقه رفتار پیغمبر را باطل خواهند کرد و قیاس را بر پا میدارند در دین و احکام

خدا را بقیاس و خواهند عمل نمود بمتشابهات و ترک خواهند کرد محکمات را تا اینکه از اسلام منسلخ شوند و داخل شوند در عمی و تلدد و تسکع چرا از
ما میخواهید ای بنی امیه هرگز هدایت پذیر نشوید ای بنی امیه و چه میخواهید از ما ای بنی فلان خدا شما را هلاک کند و گویا مراد بنی العباس باشد
و در بنی فلان نمیباشد مگر ظالم و متمرد بر خدا بعصیان کردن کشندههای اولاد من پاره کننده حرمت من و پیوسته این امت جبارین و کلاب حریص
میباشند که حرام میخورند و فرو میروند در دریاهای هلاکت و وادیهای خون ریختن بغیر حق تا اینکه فرزند من از نظرهای ایشان غایب خواهد
شد و هرج و مرج بسیار خواهد شد بسبب ناپیدائی فرزند من و بلیه عظیم خواهد شد و مردم غلو خواهند کرد و جمع میشوند بر اینکه حجت خدا
از میان رفت و امامت باطل شد و مردم در آن وقت حج خواهند کرد از فرقه شیعه و ناصبی از برای بحث و تفحص خلف و تجسس ایشان و پیدا کردن
خلف خلفاء حق را پس اثری از او نخواهند یافت پس چون نا امید شوند از پیدا کردن حجت شروع کنند بسبب نمودن شیعیان علی و اعدا
بسیار خواهند شد و اشرار غالب خواهند بود و فساق کثرت خواهند داشت و لعب بسیار با امت خواهید رسید پس قسم بخداوند علی که حجت
قائم خواهد بود و در کوچه و بازارها تردد خواهند نمود و جولان خواهد نمود در مشرق و مغرب و سخنان مردم را میشنود و سلام میکند
بر جماعت و می بیند و او را نمی بینند و چنین خواهد بود تا روز وعده و نداء کردن منادی از آسمان که امروز روز سرور اولاد علی است
امروز روز شادی و سرور و عیش شیعیان علی است **فصل** روی سلیم بن قیس انه لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب بکا ابن عباس بکاء
شدیدا وقال ما لقیت هذه الامة بعد نبیها اللهم انی اشهدک انی لعلی بن ابیطالب ولولده ولی ولعدوه عدو ومن عدو ولده عدو وانی
لسلم لامرهم ولقد دخلت علی ابن عم رسول الله بذی قار فاخرج الی صحیفة وقال لی یا ابن عباس هذه صحیفة املاها رسول الله وخطی
بیدی قال فاخرج الی الصحیفة فقلت یا امیر المؤمنین اقراها علی فقراها واذا فیها کل شیء منذ قبض رسول الله وکیف یقتل الحسین ومن یقتله
ومن ینصره ومن یستشهد معه وبکا بکاء شدیدا وابکانی وکان فیما قراه کیف یصنع به وکیف یستشهد فاطمة وکیف یستشهد الحسن وکیف تغدر
به الامة فلما قرا مقتل الحسین ومن یقتل الحسین اکثر البکاء ثم ادرج الصحیفة وفیها ما کان وما یکون الی یوم القیمة وکان فیما قرا امر ابی بکر وعمر
وعثمان وکم یملک کل انسان منهم وکیف یقع علی علی بن ابی طالب ووقعة الجمل ومسیر عایشة وطلحة وزبیر ووقعة صفین ومن یقتل بها ووقعة
النهروان وامر الحکمین وملک معویة ومن یقتل من الشیعة وما یصنع الناس بالحسن وامر یزید بن معویة حتی انتهی الی قتل الحسین فسمعت ذلک ثم کان
کما قرا لم یزد ولم ینقص ورایت خطه فی الصحیفة لم یتغیر فلما ادرج الصحیفة قلت یا امیر المؤمنین لو کنت قرات علی بقیة الصحیفة قال لا ولکنی محدثک
بما یمنعنی منها وهو ما امر اهل بیتک وولدک وهو امر فظیع من قتلهم لنا وعداوتهم لنا وسوء ملکهم وشوم قدرتهم فاکره ان تسمعه فتغتم ولکنی احدثک
اخذ رسول الله عند موته بیدی ففتح لی الف باب من العلم ففتح لی من کل باب الف باب وابوبکر وعمر ینظران الی وهو یشیر الی بذلک فلما خرج
قالا لی ما قال لک رسول الله فحدثتهم بذلک فحرکا ایدیهما ثم حکیا قولی ثم ولیا یا ابن عباس ان ملک بنی امیة اذا زال اول من یملک ولدک
من بنی هاشم فیفعلون الا فاعیل قال ابن عباس لان ینسخنی ذلک الکتاب احب الی مما طلعت الشمس علیه انتهی سلیم بن قیس گفت چون کشته شد
جناب حسین فرزند علی بن ابیطالب ابن عباس بسیار گریه میکرد و میگفت من نه بینم امتی را که بکشند فرزند پیغمبر خود را خداوندا تو گواه میگیرم
که من دوستم با علی و اولاد علی و دشمنم با دشمنان علی و دشمنم با دشمنان اولاد علی و من تسلیم امر ایشان نمودم روزی داخل شدم بر پسر عم رسول
خدا در موضعی که او را ذی قار گویند پس بیرون آورد نزد من صحیفه و فرمود این صحیفه ایست که رسول خدا بر من خواند و من بدست خود نوشتم
گفتم یا امیر المؤمنین بخوانید بر من پس خواند دیدم که هر چیزی که وقوع یافته بود بعد از پیغمبر همگی را در آن نوشته بودند و نوشته بود
که حسین کشته خواهد شد و کیست کشنده او و کیست که یاری حسین میخواهد کرد و که شهید در راه میشود چون ذکر شهادت را نمود امیر
المؤمنین گریه بسیار کردند و من هم گریه بسیار کردم و از آنچه در آن صحیفه دیدم نوشته بودند که بر امیر المؤمنین چه واقع خواهد شد و چه ظلمها
بر او خواهند کرد و بچه گونه شهید خواهید شد و فاطمه را چه ستمها خواهند کرد و آخر بچه گونه شهید و بلکه حسن را ملحق خواهند کردید و حسن

فرزندان جناب او را چگونه شهید خواهند کرد و امت با او چگونه مکر و حیله خواهند کرد پس از شهادت ایشان و شهادت و غریبی و تشنگی جناب حسین گریه
بر آن جناب و بر من رو داد پس صحیفه را پیچیدند و باز از جمله آنچه خواندند بر من که از مشتملات احوال آینده بود که از آنجمله اموری بود که از ابوبکر و عمر و عثمان
صادر شد و مدت ایام خلافت و پادشاهی هر یک بود و وقایع ایام خلافت امیر المؤمنین بود و واقعه جمل و آمدن عایشه و طلحه و زبیر و واقعه
صفین و کی کشته خواهد شد از لشکر امیر المؤمنین و واقعه نهروان و حکومت حکمین عمرو بن العاص و ابو موسی الاشعری و ذکر سلطنت معویة بن ابی سفیان
و آنچه خواهد کرد با حسن مجتبی و بعد از آن نقل یزید بن معویه و منتهی شد از امر او بشهادت و مصیبت حسین و من آنچه در او دیدم مطابق بود با
آنچه واقع شد طابق النعل بالنعل نه کم و نه زیاد و قدری از آن نوشته باقی ماند و نخواندند و بر هم پیچیدند عرض کردم یا امیر المؤمنین کاش
تمه آنرا هم میخواندند که آگاه می شدم بر حوادث دهر فرمودند یا ابن عباس چیزی منع نمود اگر چه نوشته شده ولکن خبر دهم تو را که چرا خبر نمی
دهم و سبب آن اینست ای پسر عباس پاره از آنها بیان خلافت و سلطنت فرزندان تو است و آن مشتمل است بر وقایع زشتها و بر سلوک و ظلم
اولاد تو است مر اولاد مرا و چه عداوت و کینها که اولاد تو با اولاد من بهم خواهند رسانید و در ایام اقتدار و سطوت ایشان چه زشت
خواهد بود سلوک ایشان با اولاد من ای پسر عباس نمیخواهم که غمناک شوی اگر بگویم که اولاد تو چه ظلمها و ستمها که بکنند بر اولاد من عیش تو
تلخ می شود ولکن تو را خبر دهم بآنچه در وقت رحلت رسول خدا نسبت بمن کرد ای پسر عباس در آن وقت هزار باب علم تعلیم من نمودند که از هر بابی
هزار باب دیگر در دلم گشوده شد و ابوبکر و عمر نظر میکردند پس چون بیرون آمدم از من پرسیدند که یا علی بتو چه کردند گفتم هزار باب علم تعلیم من کردند
که از هر بابی هزار باب علم در دلم گشوده شد پس ایشان دست خود را حرکت دادند و تمسخر بمن کردند که هزار باب علم تعلیم تو کردند و پشت بمن کرده رفتند ای پسر
عباس تو بدان که اول ملک و سلطنت اولاد تو در وقتی زوال ملک بنی امیه خواهد بود پس کارهای خواهند کرد ابن عباس گفت اگر حسرت در دلم مانده که
امیر المؤمنین بمن نگفتند در دانستن آن مرا اهتمی بود از آنچه آفتاب بر آن طلوع کند **فصل** بدانکه از جمله این احادیث دیگر از برای نا امیدی شکی
و شبهه هیچ وجه باقی نمی ماند و چون در اثبات امامت هر یک از ائمه طاهرین ذکر حدیث تازه بلکه احادیث مذکور میشود که دلیل باشد بر بطلان
خلافت خلفاء جور و عدوان و مدح و منقبت باشد امیر المؤمنین و اولاد ایشان را با آنچه دلیل گفته شود بر خلاف یا تمام بخصوص از آنچه در
ذیل بحث امامت السبطین الشهیدین با احادیث چند مذکور شد که دلالت بر امامت همه اهل بیت مینمود بر وجه عموم و غرض از این نحو ترتیب و تالیف
اینست که در هر مبحثی جهه بطلان خلافت خلفاء ضالین مضلین تازه شود و از برای برادران ایمانی ملکه راسخه شود و در هر بابی از ابواب دلیل بر
بطلان بر وی بدست آید و حسن تازه تازه در مواضع مختلفه جلوه ان بیش است **از آنجمله** در کتاب صراط المستقیم دیدم که ابن الجوزی روزی بر منبر
نشسته بود و میگفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه من از میان شما گم شوم زنی برخواست و گفت یا ابن الجوزی روایت
ثابت شده است که علی ع در یک شب از مدینه طیبه طی الارض نموده بمداین و متوجه امر تجهیز و تکفین سلمان شد و مراجعت کرد آیا چنین است گفت
بلی روایت بما رسیده است گفت عثمان را سه روز میگویند در خرابه افتاده بود و علی ع در مدینه طیبه بودند و متوجه تجهیز و تکفین نشدند اگر
عثمان خلیفه بحق بود پس چرا علی تجهیز او نکردند او خود حضور از دو قسم بیرون نیست یا علی خطا کرده است یا عثمان در خلافت خطا کرده است و غصب حق
ایشان نموده است بگو جواب مرا پیش از اینکه از میان ما گم شوی ابن الجوزی چون دید که از جواب عاجز گشت گفت اگر از خانه شوهر بغیر اذن شوهر بیرون
آمدی خدا بر تو لعنت کند و اگر باذن شوهر بیرون آمدی خدا شوهرت را لعنت کند آن زن گفت یا ابن الجوزی عایشه باذن شوهرش بیرون آمد بجنگ
علی یا بغیر اذن شوهر بر و آخر است بطلان قسم اول و اما قسم دوم فالعاقل یکفیه الاشارة **فصل** ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت می کند از
سعید بن علی جبلی گفت حاضر بودم نزد اسمعیل بن علی حنبلی فقیه و او رئیس طائفه حنابله بود و در بغداد ساکن بود ناگاه مردی از حنابله داخل شد
و طلب مهلت نمود از شخصی از مردم کوفه و رفته بود در کوفه طلب خود را بکرچا اتفاق افتاد و وقتش او بکوفه در روز عید غدیر بود که شیعیان بزیارت قبر
خود میرفتند و ازدحام خلق از حد احصاء و عد بیرون بود و آن شیخ حنبلی میگفت که وجه خود را گرفتی یا نه و چه دیدی و آیا از طلب چیزی

باقی مانده یا نه و او جواب میگفت تا رسید باینجا که آن مرد گفت یا سیدی لو شاهدت یوم الزیارة یوم الغدیر واجتماع الخلق وازدحامهم ما
شاء الله از حد احصاء بدر رفته بود ای شیخ کاش همین قدر بود که زیارت کنند کاش این قدر از شماره بیرون باشند و این بالاجزء هم بود اگر شیعیان
سخنان چند میگفتند بدون اندیشه و خوف آن مرد حنبلی گفت ایشان چه تقصیر دارند بهمه این احوال و اقوال که از این طائفه بظهور میرسد که در جهت ما
بیرات که او ایشان را جری کرده و این در را بروی ایشان گشود گفت صاحب قبر که باشد گفت علی ابن ابیطالب است گفت سیدی هو الذی سن لهم ذلک وعلمهم ایاه و
طرقهم الیه قال نعم والله گفت سیدی و شیخی اگر علی در این کار محق بود پس چرا ما پیروی او نکنیم و اگر این کار حرام بود و قبیح پس چرا ما با امامت خبر
کنیم تا قائل شویم چرا تبری نجوئید از چنین کسی و او را امام میدانید گفت چون این سخنان شنید کفشهای خود را برداشت و برخاست و از من گریخت و میگفت
لعنت بر پدرم باشد اگر بدانم جواب مسئله تو را و نگویم و در وقت بخانه خود و در را بروبست ما برگشتیم **فصل** بدانکه چون غرض از تصنیف این کتاب
ذکر عقاید و اصول دین است ببرهان و دلیل و از جمله اصول دین و ارکان معرفت اعتقاد نمودن بامام است بعد از زمان رسول خدا الی احوال خاتم خلفا
عن سلف و انحصار در دوازده نفر که همگی از طائفه قریش و در میان قریش از بنی هاشم و در میان بنی هاشم از نسل امیر المؤمنین و فاطمه که اول ایشان علی و آخر ایشان
مهدی هذه الامة حجة بن الحسن و چون امامت امیر المؤمنین و السبطین السیدین الشهیدین بحمد الله المنان واضح شد و کیفیت شهادت آن دو بزرگوار خارج
است از مدعی و جمله اعتقاد تولی باهل بیت است و تبری از دشمنان و البته مرد و باید تحقق بباید و هر قدر قبایح ایشان ظاهر تبری و بیزاری جستن از
ایشان قوی تر میشود و محبت باهل بیت زیاده تر تا اینکه خون و گوشت و رگ و پی و استخوان محبت آل رسول آمیخته می شود ان شاء الله حال مناسب است که
در این فصل و مبحث امامت سید الشهداء تا بعد از عقاید خلفاء ثلث نوشته شود و هم چنین در هر فصلی از فصول امامت ائمه اثنی عشر یک حدیث هم از عقاید
ایشان نقل شود ان شاء الله **در کتاب دلائل الائمه** محمد بن هرون بن موسی گفت حدیث کرد مرا محمد بن همام گفت حدیث کرد مرا ابن مالک کوفی گفت حدیث کرد
مرا عبد الرحمن بن سنان صیرفی بعهد ابی سعید بن المسیب قال لما قتل الحسین بن علی ع این خبر بمدینه طیبه رسید و خبر آوردند که آن امام غریب
مظلوم را با آنکه گرسنه بریدند و بسم هدیه بجهة یزید بن معویه فرستادند و هجده نفر از اولاد امیر المؤمنین و فاطمه را در آن صحرا شهید کردند و بیچاره و شصت نفر
از موالیان آنحضرت جان خود را فدای آن جان جهانیان نمودند و در رکاب آنحضرت بدرجه شهادت رسیدند و کشتند در دامن او طفل شیرخواره او را و اسیر
کردند اهل بیت و زنان او را از این خبر وحشت و ماتمی در میان زنان پیغمبر پیدا شد که چشمی ندیده بود و نبود خانه در مدینه از مهاجر و انصار مگر اینکه آواز
گریه و ناله و ولوله بلند بود عبد الله بن عمر بن الخطاب صدا بگریه بلند کرده و بر سر و روی خود میزد و گریبان چاک کرده بیرون آمد و میگفت ای معشر قریش و بنی
هاشم و مهاجر و انصار آیا می پسندید در حق پیغمبر خدا این سلوک را آیا جزای پیغمبر شما این بود که نسبت با اولاد او حسین نمودید آیا شما نمیباشید یا عیش زندگی
بر شما گوارا است که حسین پاره جگر فاطمه را چنین کشتند و از مدینه بیرون رفت و روانه شام گردید و هر قریه و شهری که میرسید لعن میکرد یزید و ابن زیاد را و مردم
را از یزید دور میکرد و مردم در خفیه میگفتند یزید که عبد الله پسر عمر بن الخطاب چنین است تو میگوید و بهر کوی و برزن میرود و لعن بر یزید مینمود و مردم
میگفتند که این مرد عبد الله عمر است و پدرش خلیفه دوم است و او انکار میکند عمل یزید را و مردم را از او نفرت میدهد و هر که اجابت او میکند دین ندارد و
اسلام ندارد و چون بشام رسید مردم شام را مضطرب گردانید و از آنجا روانه دمشق گردید و آمد بدر خانه آن بدبخت یزید و مستحفظ که دربان خانه بود
و خبر داد یزید را که عبد الله بن عمر آمده است و بر سر میزند و گریه و زاری دارد و مردم بدور او جمع شده اند یزید گفت بسیار غیظ و خشم دارد و بزودی فرو
نشیند بگو داخل شود بتنهائی پس داخل شد با خروش و ناله و میگفت چگونه داخل شوم ای امیر المؤمنین این چه کاری بود که با اهل بیت پیغمبر کردی اگر
ترک و دیلم و فرنگ مسلط شده بودند نمیکردند آنچه تو بدودمان رسالت کردی ثم عرج هذا البساط حتی یختار المسلمون من هو احق به منک برخیز از این
مسند مردم بجهة خود دیگری را اختیار کنند یزید گفت مرحبا مرحبا خوش آمدی و او را بغل گرفت و گفت یا ابا محمد خوش نزد من مرد صاحب فهم تا عاقلی بشنو بگو
چه حیله میگوئی در باره پدر خود عمر بن الخطاب آیا بود هدایت کننده خلق یا بود خلیفه رسول خدا یاری کننده او و آیا خواهر تو زن پیغمبر خدا عبد الله گفت
بلی چنین است حال چه میگوئی گفت یا پدر تو یزید را حکومت شام داد یا پدر من گفت پدر من کرده پدرت هستی تا گفت را می باشم هر چه پدرم

کرده است فضرب بیده علی ید عبدالله بن عمر وقال قم بنا یا محمد حتی تقرأه فقام معه حتی ورد خزانة من خزائنه فدخلها ودعا بصندوق ففتحه واستخرج
منه تابوتا مقفلا مختوما فاخرج طومارا لطیفا فی خرقة حریر سوداء فاخذ الطومار بیده ونشره ثم قال یا ابا محمد هذا خط ابیک قال ای والله فاخذه
من یده فقبله فقال اقرأه فقرأه ابن عمر فاذا فیه بسم الله الرحمن الرحیم ان الذی اکرهنا بالسیف علی الاقرار فاقررنا والقلوب وجرة والانفس واجفة
والنیات والبصائر شاکة مما کانت علیه من جحدنا ما دعانا الیه واطعناه فیه رفعا لسیوفه عنا وتکاثره بالجمع الذی علینا من الیمن وتعاضد من سمع به
ممن ترک دینه وما کان علیه اباؤه فی قریش فبهبل اقسم والاصنام والاوثان واللات والعزی ما جحدها عمر منذ عبدها ولا عبد للکعبة ربا ولا صدق
لمحمد قولا ولا القی السلام الا للحیلة علیه وایقاع البطش به فانه قد اتانا بسحر عظیم وزاد فی سحره علی سحر بنی اسرائیل مع موسی وهرون وداود وسلیمان و
ابن امه عیسی ولقد اتانا بکل ما اتوا به من السحر وزاد علیهم ما لو انهم شهدوه لاقروا بانه سید السحرة فخذ یا ابن ابی سفیان سنة قومک واتباع ملتک والوفاء
بما کان علیه سلفک من جحد هذه البنیة التی یقولون ان لها ربا امرهم باتیانها والسعی حولها وجعلها لهم قبلة فاقروا بالحج والصلوة الذی جعلوه رکنا
وزعموا ان الله اختلقوا فکان ممن اعان محمدا منهم سلمان الفارسی الطمطانی روزبه وقالوا انه اوحی الیه ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا
الی اخر الایات الواردة فی الحج فالذی نکره علینا الولاعه من عبادتنا للاصنام والاوثان واللات والعزی وهی من الحجارة والخشب والنحاس و
الفضة والذهب لا واللات والعزی ما وجدنا سببا للخروج عما عندنا وان سحروا وموهوا فانظر بعین مبصرة واسمع باذن واعیة وتامل بقلبک وعقلک
ما هم فیه واشکر اللات والعزی واستخلاف السید الشریف الرشید عتیق بن عبد العزی علی امة محمد وتحکمه فی اموالهم ودمائهم وشریعتهم وانفسهم و
حلالهم وحرامهم وجبایات الحقوق التی زعموا انهم یجبونها لربهم لیقیموا بها انصارهم واعوانهم فعاش سدیدا رشیدا یخضع جهرا ویشتد سرا ولا یجد
جلده غیر معاشرة القوم ولقد وثب وثبة علی شهاب بنی هاشم الثاقب وقرنها الزاهر وعلمها الناصر وعدتها المسمی بحیدرة المصاهر لمحمد علی المرأة
التی جعلوها سیدة نساء العالمین یسمونها فاطمة حتی اتی دار علی وفاطمة وابنیهما الحسن والحسین وابنتیهما زینب وام کلثوم والامة المدعوة بفضة و
معه خالد بن ولید وقنفذ مولی ابی بکر ومن صحب من خواصنا فقرعت الباب علیهم قرعا شدیدا فاجابتنی الامة فقلت لها قولی لعلی دع الاباطیل ولا تلج
نفسک الی طمع الخلافة فلیس الامر لک بل الامر لمن اختاره المسلمون واجتمعوا علیه ورب اللات والعزی لو کان الامر الی ابی بکر لفشل عن الوصول الی ما وصل
الیه من خلافة ابن ابی کبشة لکنی ابدیت لها صفحتی واظهرت لها بأسی وقلت للحیین نزار وقحطان بعد ان قلت لهم لیس الخلافة الا فی قریش تا آخر چه نوشته
است وبسیار طول دارد وخلاصه آنها اینست که من با علی چه کردم و چه حیلها بکار بردم و چه تدبیرها کردم در باره ابوبکر و گفتم رسول خدا مدح ابوبکر
بسیار نموده است و من در زو دادم که یک موی باشم که در سینه او روئیده باشم و چه دستها کردم بفاطمه وطفل او از ضرب من ساقط گردید تا آخر و در مقام
نصیحت بر می آید با معاویه که با این شرع او را رعایت کنی و شمشیر عداوت را کند کنی نسل او را و بظاهر نگاه دار دین او کن و در باطن همت را صرف کن
در برانداختن نسل ایشان و اقامه حدود بکن و باز عیب مزن باش و بشاشت داشته باش و وصیت مرا نگاه دار و اسلک طریق اسلافک والملک
وامض آثارهم وقد اخرجت لک سری وجهری وشفعت هذا بقولی معادی ان القوم حملت امودهم بدعوة من عم البریة ما لو یری الی اخر الابیات بل اکثر مجموع
ابیات را در این جز نوشتم و مذکور است که در اوراق سابقه در مواضع نوشته ام و مرا عجبی که در خاطرم می خلد که شاید اهل خلاف بگویند این خبر ثابت
نباشد اینست که در اول مکتوب نوشته بود ان الذی کرهنا بالسیف علی الاقرار به فاقررنا والصدور وجرة این فقره موافق آنچه بما رسیده است اینست
که عمر ایمان ظاهری داده در مکه معظمه و هم چنین ابوبکر و در اول اسلام بود وحضرت نبوی در آن وقت مامور بجنگ نبودند و اسلام بسیار ضعیف بود
اگر این فقره را از میان تامل چاره کنند دیگر تتمه این خبر تمام مطابق است با واقع و این شیء که بعث در باب امیرالمؤمنین والله الذی لا اله الا هو تدبیر بود
از فرعون در باب موسی و فرعون حرامزاده بود و اما هذا فیه ما فیه و آنچه از جناب صاحب الامر بما رسیده است در ایمان آوردن این دو نفر
اینست که مطلع شده از اخبار کهنه و ملاحم یهود و غیره که صاحب این دعوت مرتبه و بلند می شود و شرق و غرب را خواهد گرفت و دین او تا قیامت
باقی خواهد بود بطمع ریاست و جاه ایشان ایمان آورده اند بزبان ولکن در باطن فکر ایشان و همت ایشان منحصر بود در طلب ریاست و خلافت بعد

از آنحضرت



از آنحضرت و صحیفه نوشتند در حجة الوداع و آن جماعت آن صحیفه را مهر نمودند و اول در مقام قتل جناب مقدس برآمدند و شتر آنحضرت را رم دادند
و خدا محافظ پیغمبر بود و جبرئیل متوجه بود و بعد از آن عمل و دبه ها را در زیر پای شتر انداختن حضرت خبر داشتند که آنها کیها بودند و مکرر
میفرمودند که یا علی بعد از من چه ستمها خواهی کشید و کینهای پنهان بروز خواهد کرد و در سابق از جماعت مجمع هم نقل نمودم خداوند انتقام
بکشد از آنها که ظلم کردند فاطمه را و علی را و اولاد ایشان را باشد انتقامات بهمین قدر اکتفا مینمایم در امامت جناب حسین صلوات الله وسلامه علیه
و علی جده و ابیه و امه و اخیه و الائمة النقباء الطیبة الطاهرة من بعده ولعنة الله علی اعدائهم فصل در ذکر اثبات امامت و خلافت جناب امام علی بن
الحسین زین العابدین سید الساجدین صلی الله علیه و این مشتمل بر چند فصل میباشد فصل اول در بیان اینکه آنجناب در میان مخالف و موافق
بعلاوه بزرگی نسب جامع مراتب فضایل و کمالات صوری و معنوی بودند و احدی از معاندین در شان آنجناب نتوانست که یاد کند او را بعمل زشت
یا صفت لبسی با اینکه در زمان حیات آنجناب زمان دولت و رواج سلطنت آل ابوسفیان بود و پوشیده در جستجوی عیب آل ابوتراب بودند و بان وسیله
مردم نفرت می جستند یزید و ولید و حجاج و امثالهم میگرفتند محمد بن طلحه شافعی میگوید هذا زین العابدین و قدوة الزاهدین و سید المتقین و
امام المؤمنین شیمته تشهد له انه من سلالة رسول الله و سمته یثبت مقام قربه من الله زلفی و ثفناته تسجل بکثرة صلوته و تهجده و اعراضه عن متاع الدنیا
ینطق بزهده فیها درت له اخلاف التقوی فتفوقها و اشرقت لدیه انوار التایید فاهتدی بها و الفته اوراد العبادة فانس بصحبتها و حالفته وظائف الطاعة
فتحلی بحلیتها طال ما اتخذ اللیل مطیة رکبها لقطع طریق الاخرة و ظماء الهواجر دلیلا استرشد به فی مفازة المسافرة وله من الکرامات وخوارق
العادات ما شوهد بالاعین الباصرة وثبت بالاثار المتواترة وشهد له انه من ملوک الاخرة خلاصه معنی اینست زینت عبادت کنندگان اوست
پیشوای زاهدان اینست آقای پرهیزکاران اینست امام و مقتدای مؤمنان حسن اخلاق او شهادت میدهد که اوست سلاله خاندان رسول و رفتار او ثابت
کند که اوست مقرب درگاه خداوند عالمیان پینه های پیشانی و زانوی او شهادت میدهد ببسیاری سجده و بیداری شب تهجد و اداء نوافل او و پشت کردن از
دنیا و متاع دنیا ناطق میشود بزهد او و بدرستیکه او از پستان اخلاق تقوی را دو فرو میبرد و پرتوی داده پرهیزکاری و انواع طاعت همدوش او گردید
و متحلی شد بحلیهای عبودیت و بدرستیکه چه بسیار طول کشید بیداری او در شب بجهة پیمودن راه آخرت و چه بسیار لب تشنه که رانید بروزه داشتن در روزهای
گرم از برای راحت راه مسافرت با آخرت آنجناب از معجزات و کرامات و خوارق عادات از آن سالار قافله حزن و اندوه و کربه و زاری بظهور رسید که دیده ها
مشاهده کرده و بتواتر اخبار بما رسیده شهادت میدهد که اوست از پادشاهان عرصه قیامت و بدانکه این بزرگوار فرزند جناب مقدس سید الشهداء
میباشد و مادر ایشان شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم است ارث پادشاهی از دو طرف دارند و در القاب و ابن الخیرتین میگویند و در کتاب یکی از
طایفه مجوس دیدم که نوشته بود دولت پادشاهان عجم تمام شد بیزدجرد و دختر او را که شاه زنان نام داشت بلند بختی عرب و سوسمار خواران افتاد
اما شرف دو جهان او را نصیب شده زحالی که بلیلا او را بپسر خود داد و دولت ملوک فارسیان و عجم باو تازه گردید و از فرزندان او بهرام خواهد
بود که ظهور کند و دولت عجم تازه کرد و همچنانکه در اول دینی با ایشان بود و فارسیان و تازیکان یاوران بهرام باشند و بهرام امام و مؤید خلائق
باشد و فرشتگان آسمان با او باشند بفرمان یزدان و سروش و بزرگه عبارت از جبرئیل و میکائیل باشد در نزد او باشند و بفرمان او در همه جا کار کند
اما تا رسید بر وحمه مجوس دو نوع پدر بزرگوار و این یزدشی و کیش کری تازه شود بدانکه همه مجوس اتفاق دارند که مادر جناب امام سجاد بن
الحسین موجب نسب و منتهی میشود بشهربانو علیهما الرحمة والرضوان والتحیة والغفران ولادت باسعادت آنجناب در روز جمعه در سال سی و هشتم از
هجرت بود علی المشهور قبل از شهادت امیرالمؤمنین بدو سال و اسم آنجناب علی بود و برادری داشتند از خود بزرگتر اسم او هم علی بود و او را علی
اکبر میگفتند و برادری داشتند از خود کوچکتر او را هم علی میگفتند آن بزرگتر در میدان محاربه در رکاب پدر بزرگوار بدرجه شهادت فایز گردید
و این کوچکتر شیرخواره بود پدر بزرگوار طلبیدند که وداع او فرموده باشند که یکی از اشقیاء آن لشکر و از اولاد لعناء آن طفل معصوم را در دامن
پدر شهید کردند اما بعد از آن که آنجناب شهید شدند بجهة بقای نسل رسول و اولاد بتول ولکن بلاهای که مبتلا شدند و پدر و برادر و بنی اعمام را

ولادت آنحضرت

مشاهده کردن در کربلای معلی که جسدهای پاره پاره در روی زمین که سرها بر نیزه ها و زنان حرم محترم بر شتران سوار و زنجیر جفا
ستم دستهای آن نور حدیقه نبوت را بسته و بر پاهای بادکشان کند گذاردن و شماتت و طعن و خنده آل امیه و حرب و سایر منافقین را
دیدن بلا است از اول تا آخر و علی بن عیسی اربلی میگوید که چون آنجناب را وارد مجلس ابن زیاد ملعون کردند گفت من انت قال انا علی بن الحسین
فقال الیس الله قد قتل علی بن الحسین حضرت فرمودند برادری هم نام من مردم کشتند او را ابن زیاد حرامزاده گفت خدا کشت او را فرمودند
همه جانها را خدا قبض میکند آن ملعون بخشم آمد و حکم بقتل نمود زینب خاتون برخواست و آن باز مانده خاندان نبوت و یادگار رسالت
و ولایت را در بر گرفت و گفت ای پسر زیاد سیر نشدی از ریختن خون ما پس شد نورا بیاد دیا و روزی را که باید جواب گوئی و از تو مطالبه خون
خود کنند ای پسر زیاد اگر واقعی اراده قتل او داری او را با کش که من فرزند برادرم را کشته نمیخواهم دید و ما را هم محرمی نمانده است از آن اراده
گذشت علی بن عیسی میگوید که سرهای شهیدان در کوچه و بازارهای کوفه میگردانیدند زید بن ارقم گفت من در حجره خود نشسته بودم
و آن حجره مشرف بر بازارها بود چون سرها را آوردند سر سید الشهداء نزدیک بمحاذات حجره من رسید لبهای مبارکش حرکت مینمود گوش
فرا دادم شنیدم که میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا باواز بلند گفتم والله یابن رسول الله حدیث تو
عجیب تر است از نقل اصحاب کهف و رقیم خدا لعنت کند آل ابوسفیان را لعنهم الله وابعدهم من رحمته قطعوا ایدا الحسین ورشقوه بالنبال
والسهام وذبحوه واخذوا راسه واوطأوا الخیل علی جسده الطیب الشریف وسبوا حرمه وانزعوا ملابسهن وحملوا حرم الرسول واولاد
البتول ما لا یاتی به مردة الکفار وفجارهم وطغاتهم الاقدام علی مثلها والاجتراء علیها خلاصه آنجناب بعد از مشاهده شهادت شهیدان و تشنگی
اطفال و نسوان و بیماری خود و اندوه پدر و بعد از آن همراهی با حرم پدر بزرگوار بطریق اسیران و زنجیر بادستهای برنجیر و پاهای کند بسته
روز اهل بیت را در بیرون شام نگاه داشتند و دروازه شام را بسته بودند تا که اهل شام زینت کنند زنان و مردان با انواع زینتها و خضاب و سرمه
و لباسهای فاخر و شهر را آیین بندند که روز شادی آل ابی سفیان است ما از مشاهده حرم محترم ایشان و اطفال ایشان بیشتر بدرد آید و شماتت
و سرزنش بیشتر شود ای صاحبان بصیرت تامل کنید و بنگرید که نیکوکاران را عاقبت چون است و بدکاران و بدبختان را عاقبت چون چه شدند
آل ابوسفیان چه شدند آل زیاد و آل مروان کجاست قبرهای ایشان و کجایند اولادهای ایشان و چه شدند تاج و رسم پادشاهی ایشان
الحمد لله که از آن زمان الی الحال قبرهای آل رسول و اولاد فاطمه زهرا زیارتگاه خود قرار داده اند و هر روزه از چهار سمت عالم بوسیله بزیارت
آل پیغمبر میروند و هدایا و تحف از شیعیان و موالیان میرسد و نوشته در منابر ایشان مذکور و لعن بر قاتلان و ستمکاران ایشان خصوص
خصوص در این اوان سعادت اقتران که دولت بنام نامی پادشاه اسلام و خاقان زمان که نظر بفرموده الناس علی دین ملوکهم همگی در حرکت
کارهای اماکن شریفه و مشاهد معظمه و تعمیر و ترمیم و حراست و حفظ از شر اشرار مشغول و مال و خزانه پادشاهی را صرف و چه مضایقه
نموده اند بوسیله در صلح و منقبت و اعلاء شان علماء و مستحفظین شرع و منهاج امامیه اثنی عشریه و بحمدالله از دعای رعیت و نظر اهل
عصمت و طهارت اساس سلطنت و فرمان فرمائی در نهایت استحکام و اطراف و اکناف عالم در نهایت امن و امان خدا پاینده بدارد
این دولت را و متصل گرداند بدولت صاحب الامر که رواج شریعت و قوت علماء شرع بنظر رحمت و رافت پادشاه والا تبار است باب
میمون بسر مدعی فصل در ذکر بعضی از مکارم اخلاق و محاسن اعمال آن یگانه گوهر گرانمایه معدن نبوت و رسالت الحمد لله سید
شباب اهل الجنة از افق عنایت رب العزة طلوع نموده از آنجمله جماعت مخالفین مذهب نقل نموده اند در وجه تسمیه و ملقب گردیدن آنحضرت
بزین العابدین انه کان لیلة فی محرابه قائما فی تهجده فتمثل له الشیطان فی صورة ثعبان لیشغله عن عبادته فلم یلتفت الیه فجاء الی
ابهام رجله فالتقمها فلم یلتفت الیه فالمه فلم یقطع صلوته فلما فرغ من صلوته وقد کشف الله له فعلم انه شیطان فسبه ولطمه وقال
اخسأ یا ملعون فذهب وقام الی اتمام ورده فسمع صوتا لا یری قائله وهو یقول انت زین العابدین ثلثا فظهرت هذه الکلمة واشتهرت

لقبا

لقبا له ترجمه آنحضرت در شبی در محراب عبادت ایستاده متوجه تهجد بودند شیطان بصورت افعی شد و بنظر آنجناب نمایان شد تغیری در حال
حضرت بهم نرسید پس آمد و انگشتان پای مبارک آنجناب را بدندان گرفت و گزید و آنحضرت التفات باو نفرمودند و بهمان حال متوجه عبادت
بودند تا اینکه از نماز فارغ شدند پس پرده تمثل کشف شد و معلوم شد که شیطان بود حضرت او را دشنام داد و فرمودند که ای دشمن خدا دور شو از
من و سیلی باو زدند او دور شد در میان هوا آمد که گوشها شنیدند که کسی میگفت اینست زین العابدین حقا با اینجهة شهرت یافتند باین لقب
روایت نموده طاوس الحرمین گفت شبی در مسجد الحرام بودم که گذشتم بحجر دیدم شخصی مشغول رکوع و سجود و قنوت و خشوع بود دقت نظر کردم دیدم
علی بن الحسین بود گفتم ای نفس هذا رجل صالح من اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة والله لاغتنمن دعائه فجعلت ارقبه حتی فرغ من صلوته ورفع
یدیه الی السماء وقال الهی وسیدی ومولای هذه یدای قد مددتهما بالذنوب مملوة وعینای بالرجاء ممدودة که مضمون ان فقرات شریفه اینست
گفت طاوس الحرمین که دیدم در برابر حجر مرد صالحی ایستاده است و چون شناختم گفتم این مرد از اهل بیت نبوت است غنیمت بدان ای نفس و از او فراگیر دعا
نیکی را و گوش دادم که چه میگوید بعد از فراغ از نماز دستها را بسوی آسمان بلند کرد و گفت ای آقای من و ای مولای من این دو دست بنده تو است که
پر شده است از نافرمانیها و گناهان و دو چشم بنده تو است که با امیدواری کشیده شده است بجانب تو و شایسته است ترا که بنده که از شرمندگی
بنالد و زاری نماید تو او را کرم کنی بعفو و گذشتن از جرم او ای آقای من آیا مرا از جمله اشقیاء و بدبختان خلق کردی که بر حال خود گریه کنم و بنالم یا از نیکبختان
آفریدی که بشارت دهم امیدواری خود را ای آقای من آیا از برای کوبیدن بگرزهای آتشین آفریدی اعضاء و استخوانهای مرا یا از برای آشامیدن
چرا حمیم احشاء مرا خلق کردی ای آقای من اگر بنده میتوانست بگریزد از مولای خود من اول از همه میگریختم بکجا بگریزم که ملک تو
نباشد ای آقای من اگر عقوبت من کردن پادشاهی ترا زیاد می کرد هر آینه سؤال مینمودم که مرا صبر و طاقت دهی دوست میداشتم که تو را بوده باشم
ولکن میدانم که بنده طاعت اطاعت کنندگان زیاد نمی کند پادشاهی تو را و بند عصیان و تمرد متمردین کم نمیکند ای آقای من ما انا وما خطری من کیستم و مرا
چه رتبه است که مورد عتاب و خطاب در آوری ببخش مرا برحمت خود و پرده بر زشتیهای من بکش و از توبیخ من بگذر بلطف کریم خود و رحم کن بر من در
آن وقتی که بر بستر بیماری افتاده باشم و دوستان من مرا دست بدست بگردانند که خود قادر بر حرکت نباشم و رحم کن بر من در آن وقتی که در غسالخانه افتاده
باشم و برادران صالح از همسایگان مرا غسل دهند رحم کن مرا در آن وقتی که بر جنازه من بر دوش مردمان باشد از خویشان و بگیرند اطراف جنازه مرا رحم
کن ای آقای من در آن وقت که مرا بگذارند در آن خانه تاریک که هرگز داخل نشده بودم رحم کن بیکسی مرا رحم کن مکان مرا طاوس گفت چون مناجات
و زاری آنجناب باینجا رسید نتوانستم که گریه را نگاه دارم بی اختیار شدم گریه من بلند شد روی مبارک بجانب من کردند و فرمودند ما یبکیک
یا یمانی ای یمانی چه چیز ترا بگریه آورد والیس هذا مقام المذنبین آیا اینجا جای گناهکاران نیست گفتم ای آقای من شما را چه موجب دلگیری است
خیر البشر جد تو است و البته شفاعت فرزند زاده خود خواهد کرد و تو با وجود این چنین مینالی و میزاری با ما چه خواهیم کرد حضرت فرمودند ای یمانی یوم
ینفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ که نفخ صور میشود نسب را اعتبار نمیماند و مردم گم میکنند نسبها را ای یمانی ان رحمة الله قریب من المحسنین رحمت خدا
بنیکوکاران نزدیک میباشد طاوس گفت در این گفتگو بودیم که چند نفر از اصحاب پیدا شدند حضرت در مقام موعظه برآمدند و میفرمودند معاشر اصحابی
اوصیکم بالاخرة ولیس بالدنیا وصیت میکنم بامر آخرت و بدنیا وصیت نمیکنم دنیا خانه قرار نیست بلکه منزل فرار است و از این عبارت را بالیستی که رفت و تو
را از اینجا باید برداشت و پرده خود را پاره نکنید نزد خداوند که اسرار و پوشیده های شما را میداند و دلهای خود را از دنیا بیرون کنید پیش از
آنکه شما را از دنیا بیرون کنند و بیرون روید پیش از آنکه بیرون کنند شما را تا آخر مولف گوید که شافعیان سیل عباد و زهاد و یعقوب لیث
از آنجمله عبدالله بن محمد القرشی روایت نموده که آنجناب در هر شبی و روزی هزار رکعت نماز میکردند و چون بجای ایستاده نماز میخواندند در رنگ
بودند و وضو می ساختند رنگ روی مبارک ایشان مانند کاه زرد میشد از سبب آن پرسیدند فرمودند آیا میدانید که در برابر چه
پادشاهی باید بایستم باید بایستم در برابر خداوند قهار و شیخ مفید در کتاب ارشاد نقل نموده که در مدینه جماعتی از خویشان و ذوی الارحام و مردم

پریشان والمقال بی وسیله و فقیر بودند و رزق ایشان را در هر شب بایشان میرسانید و ایشان نمیدانستند او را و نه کیست بلکه گاهگاهی ملامت میکردند
که آنجناب بما عطا نمیکند و در ایوان در شب بما میرسانند و حضرت ساکت بودند چون آنجناب از دنیا رحلت فرمودند روزی که هر شب می آوردند موقوف
شد آنوقت یافتند که آن او بود و آنجناب بود که کسی را اطلاع نمیکردند و در هر شب همیان نان و خرما بر دوش مبارک میکشیدند و بدر خانهای فقیران میبردند
و میرسانیدند و میفرمودند که صدقه پنهان که خفیه باشد فرو می نشاند غضب خداوند را و چون حضرت از دنیا رحلت نمودند پشت کتف مبارکشان پینه
کرده بود از بار کشیدن بدر خانه مساکین از آنجمله شیخ مفید روایت نموده است از حضرت صادق که کسی در عبادت نرسید بپایه امیرالمؤمنین و از اهل
بیت و اولاد آنجناب شبیه بآنجناب از علی بن الحسین نبود حضرت باقر روزی پدر خود را دیدند که از شدت عبادت و نیک گوشت بدن شریفشان
آب شده بود و پوست صورت برشته و رنگ مبارک زرد شده گریه بر حضرت دست داد چون گریه بسیار میکردند و شب را خواب نمیرفتند فرمودند ای پسر
اعطنی بعض الصحف التی فیها عبادة جدک امیرالمؤمنین چون آوردم گشودند و بسیار و قدری نگاه کردند پس آهی کشیدند و فرمودند که کیست که تواند
عبادت کند خدا را مانند علی از آنجمله روایت شده است که چهل سال باین منوال میگذرانید روزها روزه میگرفتند و چون شب میشد بعد از اداء فریضه
میفرمودند افطاری مرا بدهید قرص نان جوی و پیاله آبی حاضر میکردند آنجناب چشم مبارکشان بر آب و نان می افتاد گریه میکردند و میگفتند ای علی نان
میخوری و پدرت را با شکم گرسنه شهید کردند آب میخوری و پدرت را با لب تشنه شهید کردند و آن نان را با آب دیده تر میکردند و بار در حدیث وارد شده
که اشک چشم آنجناب بنا میشد که از ناودان جاری میشد چنانچه و بر بعضی ... و از آنجمله اینکه شاید آب پاک نباشد دیگری گفت که ای بنده خدا این آب
چشم علی بن الحسین است و در کتاب صادق الاخوان مذکور است که شخصی آمد نزد جناب علی بن الحسین و از او طلب نمود در سبیل حاجت حضرت فرمودند
حال چیزی حاضر ندارم اگر خدا خواهد بزودی اعانت بتو خواهم کرد آن مرد برفت شخصی از مردم ضعیف الایمان در آن مجلس بود بیرون رفت و میگفت عجب
تماشائی هستند بنی هاشم گاهی ادعا میکنند که اگر خواهیم ریگ بیابان را طلا کنیم میتوانیم کرد گاهی فقیری از شیعیان ایشان طلب میکند میگویند که حالا
چیزی نداریم آن مرد فقیر از آن طعن دلگیر شد و مراجعت کرد و گفت یا بن رسول الله بر شیعیان من بر من این قدر تاب نکرد که ملامت این مرد را کرد که
چنین و چنین گفت حضرت فرمودند که دو قرص نان که بجهة افطار خود مهیا نموده بودند که مخصوص ایشان بود باو دادند پس آن فقیر آن دو نان را گرفت
از بسکه سبوس بسیار داشت و خشکیده بود از خوردن آن گذشت یکی از آنها داده بماهی فروش و یک دانه ماهی گرفت و قرص دیگر داد و قدری
نمک گرفت چون ماهی و نمک را آورد و صاحبان نمک و ماهی آمدند و آن دو قرص نان را آوردند که بسیار فقیری ماهی و نمک هم از تو باشد این نان را
هم تو داشته باش معلوم است که بسیار فقیری ما را بکار نمی آید چون اطفال آن دو قرص را دیدند آمدند و از پدر گرفتند و خواستند بخورند نتوانستند
مایوس شدند چون ماهی را خواستند کباب کنند شکم او را که شکافتند دو گوهر را دیدند بیرون آمد که بسیار گران بها بود خوشحالی بسیار بر ایشان
روی داد شکر الهی بجای آوردند مقارن این حال کاشته جناب علی بن الحسین آمد و گفت آقای من فرمودند که تو بمراد خود رسیدی این دو قرص
نان را عادت کن که کسی بغیر از من آن را نمیخورد و حکی الله فلذا امثال این امور از آنحضرت بسیار نقل شده و بود ادر علو شان و بزرگی آنجناب صحیفه
کامله بس است که از انجمله اهل بیت گویند اهل مدینه بدعای باران عرف نمیکردند مگر وقتی که علی بن الحسین همراه بودند از آنجمله در سالی باران نیامده
بود و اهل مکه و حجاج بیت الله الحرام بسیار مضطرب بودند هفتاد نفر از ابدال و اوتاد و مشاهیر عباد و زهاد بودند وارد مسجد الحرام شدند کلید
داران ایشان را التماس نمودند که شما را از نیکان میباشید دعا کنید شاید خداوند رحمی بفرستد ایشان در مسجد ایستادند و سه شبانه روز
و دعا و گریه و زاری میکردند لکن اثر اجابت ظاهر نشد در این اثنا جوانی لاغری زرد و ضعیفی آمد و طواف نمود و سعی بین الصفا والمروه را
بعمل آورد و دو رکعت نماز گذارد در مقام ابراهیم پس آمد برابر حجر الاسود و گفت باواز بلند که ای فلان و فلان و فلان شما همان صاحب
خانه بودید آب خواستید گفتند ای جوان بلی اجابت نشد پس سر مبارک بر زمین مسجد گذارد و گفت ای صاحب خانه بان محبتی که بمن داری بندگان خود را
ادبیه را وی گفت سر مبارک را بر نداشته بود بجای خانه قسم کردیدیم ابری برخواست و بادی شد که بسیار عظیم بود آن جوان برخواست و شعری

خواند و از مسجد بیرون رفت عباد و زهاد بغره گفتند یا این جوان را کسانی باشند که بشناسند کلید داران سوم گفتند بلی هذا زین العابدین علی بن الحسین
فصل چون دانستی قلیلی از محاسن و مکارم آنجناب را الحال بدان که چون پدر بزرگوار و سید الشهداء از مدینه بیرون میرفتند قبل از حرکت ارمله
وصیت نامه نوشتند و بام سلمه زوجه جد امجد خود سپردند و در کربلای معلی هم در وقتی که نزدیک شد رحلت حضرت وصیت نامه را بفاطمه
دختر خود سپردند که بجناب علی بن الحسین تسلیم نمایند و ایشان بآنجناب تسلیم نمودند و از اسرار امامت و علوم و صحف و کتب و مواریث انبیاء
و نوامیس وحی و تنزیل آنچه بایشان سپرده بودند ایشان بفرزند خود سپردند و ام سلمه نیز بحسب مذکور شد از عقل و نقل در باره امامت بلد
و بعد عالیقدر از همگی آنها بر امامت و خلافت علی ابن الحسین قائم است و آنچه در این مقام تازه مینماید این است که صاحب کشف الغمه نقل میکند که
بعد از آنکه جناب سید الشهداء بدرجه شهادت فائز شدند و فرزند امجد علی بن الحسین مراجعت نمودند بمدینه طیبه محمد بن الحنفیه آمدند نزد
علی ابن الحسین و گفتند یا ابن اخی انا عمک و صنو ابیک و انا اسن منک فانا احق بالخلافة والامامة والوصیة فادفع الی سلاح رسول
الله قال یا عم اتق الله ولا تدع ما لیس لک فانی اخاف علیک نقص العمر و شتات الامر فقال محمد بن الحنفیة انا احق بهذا الامر منک فقال
له علی بن الحسین یا عم فهل لک الی حاکم نحتکم الیه قال و من هو قال الحجر الاسود قال فتحاکما الیه فلما وقفا عنده قال له یا عم تکلم قال
فتکلم محمد بن الحنفیة فلم یجبه قال فتقدم علی بن الحسین فوضع یده علیه و قال اللهم انی اسئلک باسمک المکتوب علی سرادق البهاء و اسئلک
باسمک المکتوب علی سرادق العظمة و اسئلک باسمک المکتوب علی سرادق القدرة و اسئلک باسمک المکتوب علی سرادق الجلال و اسئلک باسمک المکتوب
علی سرادق السلطان و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السرائر و اسئلک باسمک الفائق الخیر البهی رب الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین لما انطقت هذا الحجر بلسان عربی مبین یخبر لمن الامامة والوصیة بعد الحسین بن علی سلام الله
علیهما قال ثم اقبل علی بن الحسین علی الحجر فقال اسئلک بالذی جعل فیک مواثیق العباد والشهادة لمن وافاک الا اخبرت لمن الامامة والوصیة
بعد الحسین بن علی علیهما السلام قال فتزعزع الحجر حتی کاد ان یزول عن موضعه و تکلم بلسان عربی فصیح یا محمد سلم ان الامامة والوصیة بعد الحسین
بن علی الی علی بن الحسین قال فرجع محمد بن الحنفیة بامامة علی بن الحسین و مضمون این حدیث واضح است بعد از آنکه محمد بن الحنفیه در خود
گمان میکرد امامت را نظر بکبر سن و قوت و شجاعت و اینکه جناب امیرالمؤمنین او را بمنزله دست خود و السبطین السیدین الحسنین را بمنزله
العینین مینماید که بسیار شجاع بودند چنانچه نقل میکنند که زرهی آوردند قدری بلند بود خواستند قدری از آنرا قطع نمایند بر هم پیچیدند و پاره کردند
مانند موم خلاصه فرزند امیرالمؤمنین بود و بوفور علم هم معروف بود چون امتحان از برادرزاده خود نمود حضرت فرمودند چنین است و بجانب
حجر الاسود رفتند و ابن الحنفیه سوال کرد جواب نشنید جناب علی بن الحسین بعد از آنکه خدا را باسم اعظم خواندند حجر مضطرب شد و بجواب فصیح و بلسان
عربی ناطق شد که ای محمد تسلیم کن امامت را و وصیت بعد از حسین بن علی مخصوص علی بن الحسین است فصل بدانکه چون قتل و فتنه یزید
علیه و عداوت ایشان و سایر منافقین و محاربین از آل ابوسفیان بر تو ظاهر شد والله المنه علی ارشاد الحق والهدایة و دانستی که
امامت امری الهی است که خلق نتوانند امر آنرا بکسی تفویض کنند بلکه ریاستی است بر کافه و عامه خلق و خلافتی است از قبل پیغمبر معظم و نبی اعظم که
شرایع و مناهی عمل شود مگر بقیامت و پوشیده باید حفاظ و نواب بوده باشد خلفا عن سلف پس باید آن خلیفه جامع علوم ربانی باشد
و طبیب دردهای افراد انسانی و شفا دهنده باشد از مرض هلاک و هر که خود را باو برساند و متابعت کند او را مانند اکسیر پاک کند
چون از آنجمله اهل بیت نبوت را اهل بیت طهارت گویند که باعث طهارت از عقاید باطله میشوند و محل تجلیه عقاید حقه میشوند برکت عطا
ایشان و هرگاه واضح شد که این آثار و خواص در غیر رشته علویه و فاطمیه نمیباشد و شیطان دشمنی است بزرگ اگر آدمی خود را از ضلالت
متابعت اهل سنت و خلاصی نجات دهد باید آن جهت سعی کند که در این رشته دیگر را بجای او بیاورد چنانچه طائفه شیعه که در سابق
ذکر نمودم که چندین فرقه میشوند یک طائفه از آنها کیسانیه میباشند و ایشان قائلند که بعد از جناب حسین محمد بن الحنفیه امام است و این

طائفه چندین فرقه میباشند بعضی میگویند که او حی است و قائم است و اوست که هم نام رسول خدا است و کنیه او موافق است با کنیه رسول خدا
و ابوالقاسم است و اوست مهدی الذی یملا الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا و یقولون انه حی لا یموت و میگویند که مختار را
او اذن داد و روانه نمود بجنگ و جهاد با بنی امیه و این طائفه متمسک میشوند در مذهب خود باینکه امیرالمؤمنین در جنگ بصره باو گفته است
انت ابنی حقا تو پسر منی بحقیقت و شایستگی و پوشیده علم داری لشکر امیرالمؤمنین با محمد بن الحنفیه بود و این باید امام باشد بعد از پدر چنانچه پدر
ایشان علم داری لشکر رسول خدا را مینمود و خلیفه بود همچنین ایشان هم باید خلیفه باشند و باز متمسک میشوند بحدیث مروی از رسول خدا
لن ینقضی الایام حتی یبعث الله رجلا من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی و اسم ابیه اسم ابی یملا الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا
یعنی روزگار بآخر نمیرسد تا وقتی که خدا برساند مردی را که از اهل بیت من باشد اسم او هم اسم من باشد و کنیه او کنیه من باشد و اسم پدر او اسم پدر
من باشد پر کند زمین را از عدل و داد رسی بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ستم و بیدادی و فرزند حضرت ابن الحنفیه محمد اسم او و ابوالقاسم کنیه
او و پدر او عبدالله زیرا که میفرمودند انا عبدالله و اخو رسوله انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کذاب و میگویند که او حی است و نمرده است
بدلیل اینکه هرگاه ثابت نمودیم که او امام است و قائم است پس غیر او نباید امام باشد و زمین خالی نیست از حجت چنانچه احادیث بر طبق آن وارد شده
پیش گذشت و هرگاه زمین خالی نشد از حجت و علامات امامت در او ظاهر شد پس باید زنده باشد تا اینکه ظاهر شود و عدل و داد رسی کند نظر بوعده
رسول خدا و این جماعت همگی میگویند که خلافت محمد بعد از حسن و حسین میباشد و بعضی از این طائفه میگویند که محمد بعد از پدر امام است و حسن باذن او
میکرد و بامر حسین هم باذن او شمشیر کشید و هر دو امیر بودند از جانب ابن الحنفیه و بعضی میگویند که ابن الحنفیه فوت شد و امامت از او منتقل شد
باولاد او و از اولاد او منتقل شد باولاد عباس و بعضی میگویند که ابن الحنفیه در آخر الزمان زنده میشود و او مهدی خواهد بود و این قولها شاذ است
و کسی از ایشان در این زمان نمیباشد بلکه معروف و مشهور از مذهب کیسانیه همان قول است و جمعی شاعر اول مذهب و مذهب کیسانیه
بوده و میگفت امام بعد الحسین محمد حنفیه است و او غایب میباشد و چون شرفیاب حضور ساطع النور امام بحق جعفر بن محمد الصادق گردید از
مذهب باطل دست برداشت و بمذهب حق اثنی عشریه داخل شد و شعری چند در این باب گفته و بر تو واضح است که محمد بن الحنفیه از نسل فاطمه نبود
و احادیث بسیار که در خصوص حدیث صحیفه فاطمه وارد شده بسیار از رسول خدا که یک یک را اسم برده میگویند میشود که خلافت با محمد حنفیه نباشد
و عدد وارده و اسامی شریفه ایشان و ظهور معجزات که از هر یک بظهور رسیده و ضعف بحث کیسانیه است ابی حقا جلد دلالت دارد بر مدعی
و حال اینکه هر پسری که نشان از پدر دارد او را پسر گویند هم پسر گویند دارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش نخوانش پسر محمد حنفیه چون بسیار
شجاع بود و از او شجاعت در غزوات بظهور میرسید و امیرالمؤمنین در شجاعت مرتبه داشتند که او را اسد الله و اسد رسول الله بل هو ید الله و قدرة
الله بوده اند بمناسبت فرمودند تو پسر منی و حال اینکه بشجاعت حسنین نمیرسد و بجهة حرمت رسول خدا و فاطمه زهرا حسنین را تکلیف بجنگ
نمیکردند از آنجمله فرمودند آنها چشم من میباشند و تو بمنزله دست منی تو آلت کاری و ایشان چشم من باید تو خدمت کنی ایشان را و رمزی چند در
این مثال میباشد که در تامل نمودن ظاهر میشود و جمله دلیل کیسانیه در نهایت ضعف و بطلان است شیخ جلیل القدر محمد بن النعمان قدس الله روحه
در رد این مذهب گفته که اگر محمد بن الحنفیه امام باشد و معصوم باشد و برائت و اجب باشد طاعت او پس باید نص صریح از خدا و رسول برسد
نشانه که دلالت کند بر صدق او در دعوی امامت با او بوده باشد و عصمت و طهارت و خلاف مخصوص نیست و از ظاهر خلقه معصوم نیست
بلکه معلوم میشود باخبار و اعلام علام الغیوب که مطلع است بر ضمایر و از خدا و رسول و ائمه و امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم
هیچ یک بطبق ما نرسیده و او خود هم ادعای خلافت نکرد و بعد از آنکه ملاحظه حجر الاسود و تکلم او را نمود و در خصوص جهاد مختار با جماعت بنی امیه
او انکار کرد و گفت من امر نکردم مختار را او بیرون رفت ولکن مانع او هم نشدم در ابتدا مدتی که مطالبه خون ما را نمود و اجتماع مردم بر مختار بر بنی امیه
اجتماع بر اعتراف بامامت ابن الحنفیه بود مردم بجهة این امر میل کردند نسبت باهل بیت پیغمبر چنین کردند همین قدر که گفت منع نمیکنم مختار را جمعیت کردند

و لشکر مطالبه خون نمودند و متمسک ایشان در فقره انت ابنی حقا شیخ جلیل فرمودند که امیرالمؤمنین چون این سخن را فرمودند و هر دو سبط پیغمبر
حاضر بودند چون مدح آن پسر را نمودند تا آثار انکسار در چهره آن دو نور دیده خیر البشر ظاهر شد فرمودند ای دو عزیز من بلکه آن پسر محمد فرزند من است
و شما هادی و فرزند پیغمبر میباشید از این فقره کمال ظهور حاصل میشود که منظور نظر مشابهت در شجاعت است والا پس فقره دویم دلالت تمام
داشت که بعد از پیغمبر حسنین خلیفه باشند رسول را بلکه نبوت ایشان مینماید که آن دو فرزند بعد از پیغمبر نبی باشند و باطل بودن آن باطل
و اما دلیل نگاه داری علم لشکر بر امامت محمد حنفیه بدلیل اینکه حضرت نگاه داری علم رسول را میکرد دلیل است بسیار ضعیف زیرا
که ما استدلال نکردیم بر خلافت امیرالمؤمنین بعلم داری حضرت والا بایستی که هر که در ایام حیات آنجناب علم را داشته باشد امام
باشد و فساد این محال بر هیچ عاقل و اگر این معنی دلیل باشد لازم آید که محمد امام باشد بر حسنین و حسین را امامت نباشد بجهة اینکه حسنین
حامل علم بودند در ایام غزوات پدر بزرگوار و احدی قائل نشده که محمد بن الحنفیه امام باشد و بر حسنین اطاعت لازم باشد زیرا که
پیغمبر صلی الله علیه و آله بارها در منبر و در مجلس و محفل میفرمودند هذان ابنای قاما او قعدا و باتفاق امیرالمؤمنین حسن را وصی خود
گردانید و حسن حسین را وصی گردانید و حسین علی بن الحسین را و هر یک در ایام حیات خود هم مردم را دعوت مینمودند بامامت خود و محمد
میگرفتند ایام خلافت جناب حسن مدتی بود و محمد در آن مدت ادعا نکرد والا بایستی خبر منتشر شود و بعد از ایشان جناب حسین بن علی
مدعی حرکت نمودند بعراق و مردم را بیعت میگرفتند و محمد در میان مذکور بود و حسنین باتفاق کل معصوم بودند و نابودن محمد حنفیه
خلیفه ادعاء ایشان خلافت را حق نخواهد بود و با عصمت ایشان جمع نمیشود و اما حدیث نبوی که لن ینقضی الایام آه دلالت ندارد بر این
که او خلیفه باشد و حال اینکه زیدیه ادعاء میکنند که محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن مهدی است و حال اینکه امیرالمؤمنین اسم شریف
ایشان علی است و عبدالله را بر خود اطلاق نمودن باعتبار عبودیت است نه معنی علی باشد و اوقات شرف شاذ مرقوم نمودن در بطلان این سخنان
زیرا که ائمه اثنی عشر باسمائهم و صفاتهم و القابهم در نصوص صحیحات نبویه با موبدات بسیار وارد شده بتمام از عقل و نقل و آیات و احادیث و ثبا
و بزرگی و شرف و علو قدر هر یک از آن بزرگواران زیاده از آن است که کسی غیر الله در برابر ایشان ادعاء خلافت کند مخالفین مذهب امامیه در
مدایح ایشان کتابها نوشته اند هذا صاحب کتاب کشف الغمه یقول فی شان علی بن الحسین انه الامام الربانی والهیکل النورانی بدل الابدال
و زاهد الزهاد و قطب الاقطاب و عابد العباد و نور مشکوة الرسالة و نقطة دائرة الامامة و ابن الخیرتین و الکریم الطرفین قرار القلب
و قرة العین علی بن الحسین و ما ادریک ما علی بن الحسین الاواه الاواب العامل بالسنة والکتاب الناطق بالصواب ملازم المحراب
المؤثر فی درجات المعارف المتفرد فی الفضائل والعوارف وانظر الیک الله فی اخباره والمح بعین اعتباره و فکر فی زهده و تعبده و خشوعه
و تهجده و دوبه فی صلواته و ادعیته فی اوقات مناجاته و استمراره علی ملازمة عباداته و ایثاره و صدقاته و عطایاه و صلاته و نوافله
التی تدل صحیفة السجادیة علی فصاحته و بلاغته و خشوعه لربه و ضراعته و وقوفه موقف العصاة مع شدة طاعته و اعترافه
بالذنوب علی ... احته و بکائه و نحیبه و خفوق قلبه من خشیة الله و وجیبه و انتصابه و قد ارخی اللیل سدوله و جر علی الخ
ذیوله مناجیا ربه تقدست اسمائه مخاطبا له تعالی ملازما بابه عزوجل مصورا نفسه بین یدیه معرضا عن کل شیء مقبلا علیه قد
انسلخ من الدنیا الدنیه و تعری من الجملة البشریة جسمه ساجد فی الثری و روحه معلقة بالملاء الاعلی یتململ او امرت بلا ید من آیات
الوعید حتی کانه المقصود بها و هو عنه بعید تجد امورا غریبة و احوالا عجیبة و نفسا قدسیا و روحا الهیا و جسما سماویا من الله تعالی
قربا و تعلم علما یقینا لا شک فیه و تعرف معرفة من قد کشف له الحجاب فیفتح له الابواب ان هذه الثمرة من تلک الشجرة کالواحد من العشرة
وان هذه النطفة العذبة من ذلک المعین الکریم وان هذا الحدیث من ذلک القدیم وان هذه الدرة من ذلک البحر الزاخر وان هذا النجم
من ذلک القمر الباهر وان هذا الفرع الثابت من ذلک الاصل الثابت وان هذه النتیجة من تلک المقدمة وانه خلیفة محمد و علی والحسن

والحسين وفاطمة المكرمة المعظمة هذا اصل هذا الطهر الطاهر واننا وعدو وعد فاشبه الاخر بالاول والاول بالاخر فهم والله مشكوة الانوار
وسارة الاخيار وامناء الابرار والانقياء الاطهار وكل واحد زمانه علم يهتدى به من يضل وفقنا الله وسدده فعلى بن الحسين دوحتهم
التى منها يتشعب افنانهم واغصانهم ولسان الالسن قاصر عن بلوغ مدحته وكلت الالسن عن وصف شانه وكيف لمثلى ان يقوم بواجب نعته
واين الثريا والثرى مليح على بن الحسين فريضة على لانى من اخص عبيده امام هدى فاق البرية كلها بابنائه خير الورى وجدوده
فوق النجوم محله اقر به حتى لسان حسوده الى اخرها انشده **فصل** چون اين ضعيف تعهد نموده ام که در ذيل احوال هريک از ائمه الهدى
والائمة اثنى عشر من العترة الهاشمية ذكر حديث دال بر امامت ان بزرگواران باجمعهم وبخصوص هريک نمايم حال در اين مبحث نيز ايراد مينمايم روى
عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنى قال دخلت على مولاى وسيدى على بن محمد عليهما السلام فلما بصر بى قال مرحبا بك يا ابا القاسم انت ولينا حقا
قال فقلت له يابن رسول الله انى اريد ان اعرض لك دينى فان كان مرضيا ثبت عليه حتى القى الله عز وجل قال هات يا ابا القاسم فقلت انى اقول
ان الله تبارك وتعالى واحد ليس كمثله شىء خارج عن الحدين حد الابطال وحد التشبيه وانه ليس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر بل هو مجسم
الاجسام ومصور الصور وخالق الاعراض والجواهر ورب كل شىء ومالكه وجاعله ومحدثه وان محمدا عبده ورسوله خاتم النبيين لا نبى بعده
الى يوم القيمة واقول ان الامام والخليفة وولى الامر بعده امير المؤمنين على بن ابى طالب ثم الحسن ثم الحسين ثم على بن الحسين ثم محمد بن على ثم جعفر بن محمد
ثم موسى بن جعفر ثم على الرضا ثم محمد بن على ثم انت يا مولاى فقال ومن بعدى الحسن ابنى فكيف للناس بالخلف من بعده قال فقلت وكيف ذاك يا مولاى
قال لانه لا يرى شخصه ولا يحل ذكره باسمه حتى يخرج فيملأ الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا قال قلت اقررت واقول ان وليهم ولى الله
وان عدوهم عدو الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله واقول ان المعراج حق والمسائلة فى القبر حق وان الجنة حق وان النار حق والصراط
حق والميزان حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من فى القبور واقول ان الفرائض الواجبة بعد الولاية الصلوة والصوم والحج والجهاد
والامر بالمعروف والنهى عن المنكر فقال على بن محمد يا ابا القاسم والله هذا دين الله الذى ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت
فى الحيوة الدنيا وفى الاخرة **شرح** عبد العظيم از جمله مقدسين سادات حسنى است ومرتبه ايشان بسيار بزرگ ودر بعضى از روايات مذكور است كه
زيارت آن سيد جليل القدر عظيم الشان ودر ثواب برابر است با زيارت جناب حسين نقل ميكند كه بخدمت جناب امام على بن محمد النقى الهادى رسيدم
سلام كردم جواب سلام دادند وفرمودند مرحبا خوش آمدى بنشين اى ابو القاسم كه تو دوست ما هستى گفتم فداى تو شوم عقايد خود را خواستم تا عرض
كنم اگر پسنديده نظر شماست نگاه دارم فرمودند بيان كن گفتم ميگويم كه خداى بلند مرتبه يكى است در خداوندى واو را مثل نمى باشد وا زده حد بيرون
است يكى حد تعطيل ويكرى حد تشبيه ومادر سابق در مباحث توحيد بيان نموديم بايد صفات كمال را از براى خداى تعالى اثبات كند پس بگويد انه تعالى
قدير عليم سميع بصير مريد مدرك كاره وچون اثبات كرد وهم ادمى بشىء مى كند پس تخيله مى سپارد كه بايد مانند ما باشد چنانچه شنوا مى
باشيم بالت گوش وبينا ميباشيم بالت بينائى وتوانائى داريم بقوتى كه در ما باشد وظاهر داريم از جهله ارکان صورت چنينها در طرف که ماخلق
هم چنين است واين قول باطل است وكسى كه چنين گويد موحد نيست وبوحدانيت الله قائل نيست زيرا كه بنا بر اين حد مركب خواهد بود از ادوات والات
ومحتاج خواهد بود بان الات وبدون آنها ناقص خواهد بود وهريک از آن الات يا قديم است وسبيعى از خود يا حادث است ومحتاج بموثر اگر قديم
باشد ويعنى باشد متعدد خواهد بود موجود قديم ومجرد يكى خواهد واگر حادث باشد موثرى خواهد داشت وان موثر يا همان ذات خدا است يا غير
است اگر خدا باشد وايجادان كرده باشد لازم ايد كه اين صفات كمال در مرتبه علت وموثر وجود نداشته باشد زيرا كه المعلول عين و در مرتبه العلة
پس بايد در مرتبه ذات خالى از كمال باشد ولازم ايد كه در مرتبه خالى بودن اشرف باشد از مرتبه كه با صفات كمال باشد بجهة اينكه علت در مرتبه
عليت اشرف است از معلول ونقل كلام ميكنيم كه در مرتبه عليت يا قدرت داشت ويقدرت ايجاد قدرت در خود كرد يا بدون قدرت ايجاد قدرت
نمود ودراوحش وشنيع مى شود وحكم ببطلان همه شقوق كمال وصنوع دارد پس بايد لامحاله اقرار باتصاف بارى تعالى بصفات كمال نشبيه بكنى ودرجت

وكيفيت در بنا ودر بكود نااست نه مثل انچه در ذهن در ايد وشنواست نه مثل انچه مانموده ايم ادراك كرده هركاه خدا را بدين گونه اعتقاد كرد ديگر تورا
در زمره اهل توحيد ميشمارند وبوحدانيت او قائل شده وچون خداوند از حد تشبيه بيرون است پس جسم جوهر وعرض وصورت او نخواهد بود زيرا
كه اگر جسم باشد قابل قسمت خواهد بود در طول وعرض وعمق واو را شكل خواهد بود ومكان خواهد بود ومركب خواهد بود بهر نحو تركيب كه تصور كنى خواه
از اجزاء لا يتجزى وخواه اجسام صغار صلبه غير قابله از براى قسمت خارجيه مانند مذهب ذى مقراطيس وخواه از هيولى وصورت مانند مذهب
ارسطاطاليس وهم چنين اگر صورت باشد محتاج خواهد خواست واگر عرض باشد موضوعى خواهد داشت بلكه خداوند تعالى فوق الفوق وفوق كل
ما يدركه العقول والاوهام بلكه ادراك نشايد ادراك او نمودن مكر بصفه اينكه صانع است ومدبر است پس از اعتقاد بوجود خداوند يگانه بى نظير
شهادت ميدهم كه محمد بنده او بود وفرستاده او بود ونبوت همه انبياء ختم شد بايشان واز همه بهتر وبعد از پيغمبرى نخواهد بود وخليفه
وجانشين بعد از آن جناب امير المؤمنين على بن ابى طالب است وبعد از ايشان حسن فرزند او امام است وبعد از ايشان فرزند ديگر برادر حسن
حسين امام است وبعد از ايشان على بن الحسين است وبعد از ايشان محمد بن على وبعد از ايشان جعفر بن محمد وبعد از ايشان موسى بن جعفر وبعد از
ايشان على بن موسى وبعد از ايشان محمد بن على وبعد از ايشان اى اقاى من تو امام خود ميدانم حضرت فرمودند وبعد از من فرزند حسن بن على و
چه خواهند كرد از خلف بعد از او گفتم چگونه خواهد بود حضرت فرمودند شخص او ديده نشود ورخصت اسم او بردن نخواهد بود تا وقتى كه بيرون آيد وآن
وقتى است كه زمين پر شده باشد از ظلم وجور پس پاك خواهد كرد از كفر وپر خواهد كرد بعدل وقسط ومادر سى گفتم اعتقاد نمودم وقائل شدم
يابن رسول الله هر كه دوست اين بزرگواران است دوستى با خدا داشته است وهر كه دشمن ايشان است دشمنى با خدا داشته است طاعت ايشان
نمودن طاعت خدا است وعصيان ايشان عصيان خدا است وقائل ميباشم كه پيغمبر با اين بدن طيب وطاهر عروج كرد وطى اسمانها نمودند تا
بعرش رسيدند وباز قائلم كه سوال قبر وامدن ملكين حق است وبهشت ودوزخ وصراط وميزان وقيامت همگى حق است ومردم را از قبرها
بيرون خواهند آورد بجهة حساب وباز قائلم كه فرايض واجبه الهى بعد از عقايد مذكوره كه عمده آنها ولايت وخلافت ال پيغمبر است اول نماز است
دوم روزه است سيم زكوة وچهارم حج وپنجم جهاد است ششم امر بمعروف ونهى از منكر بشروط واداب حضرت فرمودند بخدا دار اين
والله اين دينى است كه خدا پسنديده است بجهة بندگان خود ثابت باش خدا ثابت بدارد تو را باين قول ثابت حق در دنيا وآخرت اى شيعيان نيكو
رعايت كنيد اين حديث را وهم مراتب توحيد را وامامت اهل بيت را والحمد لله كه روشن شد حقيقت مذهب امامية اثنى عشريه وبطلان
مذهب اهل خلاف از وجوه عقليه ونقليه **حديث ديكر** در امامت ائمه اثنى عشر از طريق اهل خلاف روى عن عبد الله بن ابى اوفى عن رسول
الله انه لما فتحت خيبر قالوا له ان ههنا حبرا قد مضى له من العمر مائة سنة وعنده علم التورية فاحضره بين يديه فقال له اصدقنى بصورة
ذكرى فى التورية والا ضربت عنقك قال فانهملت عيناه بالدموع وقال له ان صدقتك قتلنى قومى وان كذبتك قتلتنى قال له قل وانت
فى امان الله وامانى قال له اجب ان اريد الخلوة بك قال له لم انت تريد ان تقول الا جهرا قال ان فى سفر من اسفار التورية اسمك ونعتك واتباعك
وانك تخرج من جبل فاران وينادى بك وباسمك على كل منبر فرايت فى علامتك بين كتفيك خاتما يختم به النبوة ولا نبى بعدك ومن ولدك
احد عشر سبطا يخرجون من ابن عمك واسمه على ويبلغ ملكك المشرق والمغرب ويفتح خيبر ويقلع بابها ثم اجتمس على الكف والزند فان كان
فيك هذه الصفات امنت بك واسلمت على يديك قال رسول الله ايها الحبر اما الشامة فهى لى واما العلامة فهى لنا مرى على بن ابى طالب
قال فالتفت اليه الحبر والى على وقال انت قاتل مرحب الاعظم قال على بلى قتلت مرحب الاحمر انا جدلته بقوة الهية انا اقدر الحبش على يدك
ولكن بعد ذلك قال هذا يدك فانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك معجزه وانه يخرج منك احد عشر نقيبا فاكتب لى
عهدا الى قومى فانهم كنقباء بنى اسرائيل ابناء داود ع فكتب بذلك عهدا **شرح** عبد الله بن ابى اوفى گفت چون فتح خيبر شد بعرض سلطان انبيا
واشرف المرسلين رسانيدند كه در اين قلعه مرد عالمى يافت شد كه صد سال از عمر او گذشته است وعالم است بتوريه فرمودند بياورند او را

چون حاضر شد فرمودند بيا بنما بمن كه در كجاى توريه مرا وصف نموده اند ودرست بگو والا گردنت را ميزنم ان مرد يهودى گريان شد گفت اگر را
بگويم قوم من مرا ميكشند واگر دروغ بگويم وتكذيب كنم تو را وبگويم مدح تو در توريه نميباشد تو مرا گردن ميزنى حضرت فرمودند تو بايد كه
در امان خدا وامان رسول خدا خواهى بود ان مرد دانشمند گفت خلوت كن تا بيان كنم حضرت فرمودند من ميخواهم كه تو در پيش كسى واشكار
نقل كنى گفت در سفرى از اسفار توريه نقل تو واسم تو ونعت واوصاف وشمائل تو مذكور است كه از جبل فاران كه كوهى است از كوههاى مكه بيرون
مى ائى ونام نامى تو را در بلنديها ومنبرها مذكور خواهند كرد ومى بينم در توريه نوشته است كه ميان دو كتف تو نوشته است نبوت بتو ختم شد
واز فرزند تو يازده نواده بهم رسد از پسر عم تو واسم او على باشد وپادشاهى تو فرو گيرد مشرق ومغرب عالم را وفتح خيبر خواهى كرد ودر خيبر را
خواهد كند ومردم لشكر بر روى كف ودست عبور كنند اين صفات را با تو اگر در تو است من ايمان مى اورم قال رسول الله اما الشامة بين
الكتفين با من است وكندن در وعلامات ديگر با پسر عم من است حبر يهودى نظر بعلامت بين الكتفين كرد ونظر كرد بامير المؤمنين
وگفت تو بودى كشنده مرحب اعظم امير فرمودند مرحب اعظم نبود احقر بود زيرا كه من بقوت لاهوتيه كشتم او را واو كندم در را وبكف دست
گرفتم در را ومردم بر روى دست من عبور كردند وهر قوتى در جنب قوت خداوندى بسيار حقير است كف دست خود را بكش كه تا من اسلام
قبول كنم پس شهادت داد بوحدانيت ورسالت واينكه يازده نفر از صلب على خارج مى شوند وعدد اوصيا مساوى عدد نقباء بنى اسرائيل
است ولسران داود ع **الحديث** عن عبد الله بن ابى اوفى عن رسول الله قال لما خلق الله ابرهيم الخليل كشف الله عن بصره فنظر الى جانب العرش فراى نورا
فقال الهى وسيدى ما هذا النور قال يا ابرهيم هذا محمد صفيى فقال الهى وسيدى ارى الى جانبه نورا اخر فقال يا ابرهيم هذا على ناصر دينى فقال الهى و
سيدى ارى الى جانبهما نورا ثالثا فقال يا ابرهيم هذه فاطمة تلى اباها وبعلها فطمت محبيها عن النار قال الهى وسيدى ارى نورين يليان الانوار
الثلثة قال الله تعالى يا ابرهيم هذان الحسن والحسين يليان اباهما وجدهما وامهما قال الهى وسيدى ارى تسعة انوار احدقوا بالخمسة الانوار
قال يا ابرهيم هؤلاء الائمة من ولدهم قال الهى وسيدى بمن يعرفون قال يا ابرهيم اولهم على بن الحسين ومحمد ولد على وجعفر ولد محمد وموسى ولد جعفر و
على ولد موسى ومحمد ولد على وعلى ولد محمد والحسن ولد على ومحمد ولد الحسن القائم المهدى قال الهى وسيدى ارى انوارا حولهم لا يحصى عدتهم الا انت قال
يا ابرهيم هؤلاء شيعتهم ومحبيهم قال الهى وسيدى بم يعرفون قال بصلوة الاحدى والخمسين والجهر ببسم الله الرحمن الرحيم والقنوت قبل الركوع
وسجدة الشكر والتختم باليمين قال ابرهيم اللهم اجعلنى من شيعتهم ومحبيهم قال قد جعلتك قال المفضل بن عمر ان ابا حنيفة لما احس بالموت
روى هذا الخبر وسجد فقبض فى سجدته **الشرح** روايت نمود عبد الله بن ابى اوفى از جناب رسول خدا كه چون خلق نمود خداوند تعالى ابراهيم
خليل را پرده ها از پيش نظر او برداشته شد پس نظر بجانب عرش كرد نورى ديد گفت الهى وسيدى اين نور كيست فرمود اين محمد برگزيده من است
گفت الهى وسيدى نور ديگرى مى بينم در پهلوى آن چه چيز است فرمود هذا على يارى كننده دين من است گفت الهى وسيدى بجانب آن هر دو نور
سيمى مى بينم فرمود نداى ابرهيم اين فاطمه من است دختر پيغمبر من وزوجه على است دوستان او را از اتش جهنم دور كردم گفت الهى وسيدى
دو نور ديگر مى بينم كه پهلوى آن سه نور ميباشد فرمود نداى ابرهيم اين حسن وحسين فرزند زاده ايشانند در پهلوى جد وپدر ومادر مى
باشند گفت الهى وسيدى نورهاى ديگر مى بينم كه عدد آنها نه است كه بگرد اين انوار خمسه ميباشند فرمود نداى ابرهيم ايشان پيشوايان و
امامانند از فرزندان ايشان كه بيرون مى اورم از ايشان گفت الهى بشناسان باسمهاى ايشان بمن فرمود ندا اول على بن الحسين وپسر ايشان
محمد وپسر ايشان جعفر وپسر ايشان موسى وپسر ايشان على وپسرشان محمد وپسرشان على وهم چنين تا قائم مهدى صلوات الله عليهم گفت
الهى نورهاى مى بينم كه عدد انها را تو ميدانى ايشان كيستند فرمود نداى ابرهيم شيعيان ودوستان ايشانند ابرهيم گفت الهى چه علامت دارند ايشان
تا باشد كه بشناسم فرمود نداى ابرهيم شب وروز پنجاه ويك ركعت نماز ميكنند وبسم الله الرحمن الرحيم را بجهر ميگويند وپيش از انكه بركوع بروند
قنوت مى كنند وسجده شكر بجاى مى اورند وانگشتر بدست راست مى كنند ابرهيم از زيارت اوصاف ايشان در مقام سوال برامد كه ايشان



چه شود كه مرا از شيعيان ايشان بگردانى خداوند اجابت نمود دعوت ابرهيم را وفرمود وانا من شيعته لابرهيم اذ جاء ربه بقلب سليم مفضل بن عمر گفت
ابو حنيفه را ديدم كه چون اجل نزديك شد اين حديث را ثبت نمود وبسجده رفت ودر سجده قبض روح او شد تا باين قدر اكتفا ميكنيم واين احاديث
علاوه است بر انچه در سابق مذكور نمودم نيكو محافظت كنيد ودر سينه خود جاى دهيد كه هريكى از انها هتراست از دنيا وهر چه در دنيا است
فصل در ذكر بعضى از مناقب ومفاخر مشتمله بر خوارق عادات ومعجزات ان پيشواى اهل عبادت **بدانكه** كمال الدين طلحه شافعى وعلى
ابن عيسى اربلى در كتاب خود روايت نموده اند از شهاب زهرى كه گفت رفتم بخدمت على بن الحسين در وقتى كه عبد الملك بن مروان حضرت
را طلبيده بود واز مدينه ميبرد بشام وزنجير بر گردن وكند بر پاهاى مبارك آن بزرگوار الله گذارده بودند وسنگين كرده بود حضرت را وحجب را
براو گماشته بودند كه حراست كنند آنجناب را از حفاظ اذن طلبيدم ورفتم وسلام كردم چون آنجناب را با آن حال ديدم كه زنجير بسيار سنگين بر گردن
وكند بزرگى بر پاهاى او به برص زرد آورده گفتم آقاى من كاش اين زنجير را بر گردن من گذارده بودند واين كند را بر پاى من نهاده بودند ومرا
بجاى شما مى بردند من نميتوانم شما را باين حال ببينم حضرت فرمودند اى زهرى آيا گمان ميكنى كه اين كند وزنجير مرا بدرد مى آورد اگر بخواهم ميتوانم
برداشت واگر شما ها امثال اين امور واقع شود پس ياد كنيد عذاب را اين سخن را فرمودند وزنجير را از گردن بيرون آوردند وكند را از پاى بيرون كردند
بعد از ان فرمودند اى زهرى من حواست من ميكنند دو منزل بيشتر مرا نخواهند ديد پس بعد از چهار روز موكلين امدند بمدينه ودر تفحص على بن الحسين بودند
ايشان از من پرسيدند كه او را نديدى گفتم حكايت چگونه بود گفتند در فلان منزل وارد شديم وما همگى مى پائيديم او را واول شب تا صبح در پيش ما بود صبح كه طالع شد كند
وزنجير ها بود وايشان در ميان نبودند زهرى گفت بعد از چند روز رفتم بشام ودر مجلس عبد الملك بن مروان حاضر شدم از من احوال زين العابدين را كه
من نقل كردم كيفيت ناپيدا شدن انحضرت را عبد الملك گفت امد پيش ما همان روز كه ناپيدا شده بود وگفت مرا با تو است يعنى مرا وتو را با هم
مناسبت است چه ازمن ميخواهى گفتم ميخواهم كه نزد من توقف كنى قال لا احب گفت من دوست نميدارم كه در پيش تو باشم پس از نزد من بيرون
رفت والله من بسيار از او خائف شدم وتوانستم مانع او شوم زهرى گفت كه من گفتم يا امير المؤمنين ليس على بن الحسين حيث ظن انه مشغول بربه فخل
عنه اشغل مثله فنعم ما شغل به زهرى گفت گفتم يا امير المؤمنين تو گمان ميكنى كه على بن الحسين در فكر خلافت وجمع اورى لشكر باشد نه چنين است
او ايقدر مشغول ببندگى وعبادت پروردگار در جهاد وفكر دنيا باشد گفت خوشا بحال او نيكو شغلى است شغل او وشيخ طبرسى در احتجاج روايت نموده از ابو حمزه
ثمالى گفت داخل شدم بر آقاى خود على بن الحسين زين العابدين پس گفتم يابن رسول الله مرا خبر دهيد از اينها كه خدا واجب نموده است طاعت ايشان
ودوستى ايشان را وواجب نموده بر بندگان خود كه اقتدا كنند بايشان بعد از رسول خدا فرمودند يا ابا كنكر ان اولى الامر الذين جعلهم الله ائمة
للناس واوجب عليهم طاعتهم امير المؤمنين على بن ابيطالب ثم الحسن ثم الحسين ابناء على بن ابيطالب ثم انتهى الامر الينا ثم سكت يعنى اى ابا كنكر اولو
الامر كه باين صفات موصوف باشند وبر خلق لازم است طاعت ايشان امير المؤمنين است ثم الحسن ثم الحسين پسران انحضرت پس منتهى شد امر بما پس ساكت شدند گفتم
يا سيدى روى لنا عن امير المؤمنين انه قال لا تخلوا الارض من حجة الله على عباده فمن الحجة بعدك فقال ابنى محمد واسمه فى التورية باقر يبقر العلم بقرا هو الحجة
والامام بعدى ومن بعد محمد ابنه جعفر واسمه عند اهل السماء الصادق فقلت له يا سيدى كيف صار اسمه صادق وكلكم صادقون فقال حدثنى
ابى عن ابيه ان رسول الله قال اذا ولد ابنى جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابيطالب فسموه الصادق فان الخامس من ولده الذى اسمه جعفر يدعى
الامامة اجتراء على الله وكذبا عليه فهو عند الله جعفر الكذاب المفترى على الله المدعى ما ليس له وهو المخالف على ابيه والحاسد لاخيه ذلك الذى
يكشف ستر الله عند غيبة ولى الله ثم بكى بكاء شديدا ثم قال كانى بجعفر الكذاب وقد حمل طاغية زمانه على تفتيش امر ولى الله والمغيب فى حفظ الله
والتوكيل بحرم ابيه جهلا منه بولادته وحرصا على قتله ان ظفر به طمعا فى ميراث ابيه حتى يأخذ بغير حق فقلت له يابن رسول الله وان ذلك لكائن
فقال اى وربى ان ذلك لمكتوب عندنا فى الصحيفة التى فيها ذكر المحن التى تجرى علينا بعد رسول الله ابو حمزه گفت عرض كردم كه اى اقاى من رواتى
رسيده است بما از جد بزرگوار شما امير المؤمنين كه زمين خالى از حجت خدا نخواهد شد حجت بعد از شما وامام بعد از شما كه خواهد بود حضرت فرمودند

پسرم محمد حجت است و اسم او در توریة مذکور است و او را میکویند که شکافد علم را او را نیز خواهد بود در علم الهی و بعد از او بعد از او فرزند او جعفر امام
وحجت خواهد بود واسم او در آسمان صادق است کفتم ای آقای من چرا همه اهل بیت همه صادق میباشید چرا آنجناب را صادق کویند فرمودند
خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا که فرمودند که هرکاه متولد شود از محمد فرزندی که او را جعفر کویند پس لقب کنید او را بصادق که او را
از پنجم نسل او فرزندی بهم رسد که او را هم جعفر کویند دعاء امامت خواهد کرد از روی جرات بر خدا و کذب بحضور و در نزد خدا جعفر کذاب
است که افترا میزند بر خدا و ادعاء میکند امری را که حق او نیست مخالفت پدر خواهد کرد و حسد برادر خواهد برد و پرده حق را پاره میکند پس
حضرت کریه بسیار کردند پس فرمودند کویا می بینم جعفر را که باتفاق طغیان کننده زمان در تفتیش امر برمی آید و غایبی که در حفظ الهی میباشد
او را میجوید و حرص است که او را پیدا کند و بقتل برساند اکر ظفر بیابد و میخواهد میراث پدر را بغیر حق ببرد باشد من کفتم ای فرزند رسول خدا
آیا این امر خواهد شد فرمودند بلی بحق پروردکارم که خواهد شد و قلم تقدیر چنین جاری شده و در صحیفه که نزد ماست نوشته شده و آن
صحیفه ایست که نزد کوشته است محنتهای که بر ما وارد میشود بعد از رسول خدا قال ابو خالد فقلت یابن رسول الله ثم ماذا یکون قال ثم
یمتد الغیبة بولی الله الثانی عشر من اوصیاء رسول الله والائمة بعده یا اباخالد ان اهل زمان غیبته القائلین بامامته والمنتظرین لظهوره
افضل اهل کل زمان لان الله تعالی اعطاهم من العقول والافهام والمعرفة ما صارت به الغیبة عندهم بمنزلة المشاهدة وجعلهم فی ذلک الزمان
بمنزلة المجاهدین بین یدی رسول الله بالسیف اولئک المخلصون حقا وشیعتنا صدقا والدعاة الی دین الله سرا وجهرا ابو خالد کابلی کفت من
پرسیدم که یابن رسول الله بعد از محمد خواهد شد فرمودند غیبت ولی خدا طول خواهد کشید و آن دوازدهم از اوصیاء رسول و بقیه از عترت رسول
خداست ای اباخالد اهل زمان غیبت آن جماعتی که اعتراف مینمایند بامامت و انتظار میکشند ظهور آنحضرت را از همه اهل زمانها بهترند زیرا
که خدا ایشان را بایشان عطا کرده است عقل و فهم و معرفت را که زمان غیبت نزد ایشان مانند زمان حضور و مشاهده امام است و ایشان بمجاهدین
و اعتراف بوجود حجت در ثواب مانند مجاهدین فی سبیل الله اند بشمشیر ایشانند مخلصان بحق و شیعیان براستی و ایشانند که خلق را میخوانند سرا
وجهرا **فصل** در بیان بعضی از خصال حمیده و مواعظ شافیه آنجناب که ناظرین را نفع میرساند شیخ طبرسی از جناب عسکری روایت نموده
که مردی نزد جناب سید الساجدین آمد و مردی را آورد و کفت این کشنده پدر من است و بر او باید قصاص شود حضرت فرمودند اکر عفو
کنی خداوند ثواب تو را عظیم خواهد نمود آن مرد را کوارا نبود حضرت فرمودند این قاتل را بر تو هیچ حقی باشد که بآن سبب او را عفو کنی و از
کناه او بکذری کفت فدای تو شوم حقی دارد و لکن نه بآن قدر حقی که برابری کند با قتل پدرم فرمودند چه حقی دارد کفت یابن رسول الله مرا
توحید تعلیم نموده و مرا برسالت محمد مصطفی و امامت علی مرتضی و امامت ذریت او راه نمائی کرد حضرت فرمودند فهذا لا یفی بدم ابیک بلی والله
هذا یفی بدماء اهل الارض کلهم من الاولین والآخرین سوی الانبیاء والائمة علیهم السلام ان قتلوا فانه لا یفی بدمائهم ان قتلوا شیئ فرمودند
ای مرد حق تعلیم و مراتب توحید و رسالت و امامت را وفا میکند بخون پدرت بلی والله وفا میکند بخون همه روی زمین مکر انبیاء و ائمه علیهم
که هرکاه کسی مرتکب قتل ایشان کشود چیزی برابری با خون ایشان نمیکند غرض از ذکر این حدیث اهتمام بشان اصول دین است که چه قدر مرتبه دارد
که شیعیان حقوق معلمین خود را بدانند و متعلمین حقوق معلمین را و شیخ طبرسی در احتجاج روایت میکند که زهری بخدمت جناب علی بن الحسین آمد و اکثر
و اندوه بود حضرت فرمودند ما بالک مغموما چه چیز است ترا که مغموم میباشی قال یابن رسول الله غموم وهموم تتوالی علی لما امتحنت به من جهة
حساد نعمتی والطامعین فی وممن ارجوه وممن احسنت الیه فیخلف ظنی کفت هم و غم متوالی بمن میرسد چون مرا امتحان نموده اند بنعمت و حسد برند
و پاره طمع دارند پاره را نیکی کردم تلافی میکنند بر بدی فقال علی بن الحسین احفظ لسانک تملک به اخوانک فرمودند ای زهری زبانت را
نکاه دار برادران ایمانی را مالک خواهی شد که همه عبید تو خواهند بود کفت فدای تو شوم من سخن نیک میکویم با ایشان فرمودند هیهات هیهات ایاک
وان تعجب من نفسک بذلک وایاک ان تتکلم بما یسبق الی القلوب انکاره وان کان عندک اعتذاره فلیس کل من تسمعه نکرا یمکنک ان توسعه عذرا

فرمودند دوری و بسیار دوری ای زهری خود پسندی مکن و زنهار مکو سخنی را که بدانی مردم قبول نخواهند کرد هر چند بدانی که سخن تو را عذری
خواهد بود بجهة قبول مردم از آن بازهم مکوید اینست که هرکاه سخن ناخوش کفتی و نتوانسته باشی که عذر خواهی کنی پس فرمودند ای زهری من لم یکن عقله
من اکمل ما فیه کان هلاکه من ایسر ما فیه هرکه عقل او کامل تر نباشد از چیزهای دیکر او میباشد پس آسان هلاکت او از کمتر چیزی خواهد بود که در او
باشد خدا جان ما شیعیان تو فدای تو نور دیده خیر البشر بکرداناد که در این دو کلمه بسیار حکمت مندرج است هرکه را عقل داد نه همه چیز داد پس فرمودند
یا زهری ما علیک ان تجعل المسلمین منزلة اهل بیتک فتجعل کبیرهم منک بمنزلة والدک وتجعل صغیرهم بمنزلة ولدک وتجعل تربک بمنزلة اخیک فای
هولاء تحب ان تظلم وای هولاء تحب ان تدعو علیه وای هولاء تحب ان تهتک ستره ای زهری چه باک بر تو میباشد که مسلمانان بمنزله اهل خانه
تو باشند اکر بزرکترند بمنزله پدر و اکر کوچکترند بمنزله فرزند و اکر در سن برابرند برادر خود کدام یک از پدر و فرزند و برادر را دوست میداری که ظلم
بر ایشان شود یا نفرین بر ایشان شود یا پرده ایشان پاره شود یا زهری ان عرض لک ابلیس لعنه الله بان لک فضلا علی احد من اهل القبلة فانظر
ان کان اکبر منک فقل قد سبقنی بالایمان والعمل الصالح فهو خیر منی وان کان اصغر منک فقل قد سبقته بالمعاصی والذنوب فهو خیر منی وان
کان تربک فقل انا علی یقین من ذنبی وفی شک من امره فمالی ادع یقینی لشکی ای زهری اکر ابلیس بر تو وارد شود و بکوید تو برتری میباشی از فلان
کس که اهل اسلام باشد فریب ابلیس مخور و تامل کن اکر بزرکتر است پیش از تو ایمان آورده و خدا را اطاعت نموده و اکر کوچکتر است تو پیش از آن اقدام
بمعصیت نموده و اکر در سال برابری در کناه خود بر یقین میباشی و در کناه او بر شکی چرا یقین را دست بر میداری بشک ای زهری اکر ببینی
که مردم ترا تعظیم و تکریم مینمایند بکو من زیاده مرتبه ام بکو ایشان از نیکانی میباشند که مرا اکرچه قدر میباشم تعظیم میکنند و اکر ترا جفا کنند و اعتنا
بشان تو نکنند مکو که ایشان بدانند بکو از من کناهی صادر شد که از نظرها افتادم ای زهری اکر نصیحت مرا قبول کنی عیش تو آسان میشود و صدیق تو بسیار
خواهد شد و دشمنان تو کم خواهد شد بهمین قدر از حدیث اکتفا مینمائیم نیکو مواعظی است از معدن نبوت و رسالت بر خواص است ختم کلام در بعضی از مناقب
آن سید انام میکنیم که اینجناب : کمال الدین بن طلحه شافعی در کتاب خود نقل نموده و صاحب کشف الغمه نیز نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بمکه معظمه رفت
که پیش از آنکه خلافت از اهل عصب ابو بو سلیمان وارد مسجد الحرام شد طواف کعبه نمود خواست استلام حجر الاسود کند ممکن نشد او را از جهة کثرت و ازدحام
در این اثنا علی بن الحسین وارد شدند مردم تمام دور ایستادند تا اینکه آنجناب تشریف آوردند و باوقار و سکینه استلام حجر نمودند جماعتی که با هشام
بودند کفتند این کیست کفت نمیشناسم فرزدق شاعر حاضر بود کفت من میشناسم او را و انشاد شعری کرد نظم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی
الطاهر العلم هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم اذا راته قریش
قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر اهل الارض قیل هم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله
قد ختموا ولیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت والعجم ای الخلائق لیست فی رقابهم لاولیة هذا اوله نعم من یعرف الله یعرف
اولیته ذا والدین من بیت هذا ناله الامم چون این ابیات را فرزدق انشاء کرد هشام حکم کرد که فرزدق را حبس کردند بعد از آن از خلاص شد جناب
علی بن الحسین ده هزار درهم بجهة او فرستادند و فرمودند معذور بدار ما را ای ابا فراس که در این وقت در نزد ما بیش از این نبود اکر میبود بیشتر می
فرستادم فرزدق دراهم را قبول نکرد و فرستاد بسوی آنجناب که فدای تو شوم پدر و مادرم یابن رسول الله من بجهة طمع مال مدح شما نکردم
محض خوشنودی خدا و تقرب بنزد جد بزرکوار شما این قصیده را کفتم حضرت فرمودند ای فرزدق خدای تعالی منزلت ترا میداند که تو اینید و شکر نموده احسان
تو را ما اهل بیت خدا تو را جزای خیر دهد بشنو ما اهل بیت رسالت اینست که هرکاه چیزی را بجهة کسی فرستادیم برنمیکردانیم دیکر قبول نمیکنیم آن را
خلاصه مناقب و مفاخر آنجناب را نمیتوان احصاء نمود در کتاب ابن طلحه مذکور است که محمد بن اسامة بن زید بیمار شد حضرت علی بن الحسین بعیادت
او تشریف بردند او کریه میکرد فرمودند چرا کریه میکنی کفت یابن رسول الله پانزده هزار دینار قرض دارم هر چند یاری بجهة ادای آن نیست فرمودند کریه مکن
بر عهده من که ادا کنم و از مال خود دادند و هر روز یک کوسفند می کشتند و طبخ مینمودند و ظرفهای و اوانی می آوردند و آنحضرت با نهار

قسمت بر اطفال یتیم میکردند و زنان بیوه و سیل و مردان از کار مانده قسمت مینمودند و خود روزه بودند و افطار بان خوان نان که سابق مذکور شد
مینمودند **فصل در بیان شهادت امام محمد بن علی الباقر علیهما السلام** و ذکر بعضی از مناقب و مفاخر ایشان و ذکر قلیل از احوال برادر ایشان زید بن علی بن



الحسین و در این چند فصل است **فصل** بدانکه در اوراق سابقه مذکور نمودیم که زمین هرکز خالی از حجت خدا نمیباشد چنانچه فرمودند انی
جاعل فی الارض خلیفة و فرمودند اولا انسان که او بپاید او را خلیفه کردانید پس از آن رعیت را آورید و هرکاه مساعی را میباشد که انسان از تکلیف
خالی نباشد بعد از تحقق شرایط از بلوغ و عقل چکونه راضی می شود که از راه نمائید و مرشد خالی باشد در ایام دهر و هیچ تفاوت ندارد در
پیش خدا دقیقه و ساعت و روز و هفته و ماه و سال و هرکاه اختیار امامت بالخلق نباشد لانه لابد خلو از حجت قبل از اختیار خلق و هرکاه ممکن
نکرد این امر بهر مایند که من میدانم اینجهت صلاح باشد مرخلق را و شما نمیدانید تا اینکه ملائکه عباد مکرمون میباشند چکونه صلاح تمام خلق را برای خلق
کذارند و حال اینکه آراء خلق متفاوت است و حادثات ایام غیر متناهی و خدا را در هر امری حکم خاص میباشد و بدون علم بآن نصب رعیت احدی را
بی علم بحکم الهی چکونه بحق حکم خواهد نمود و بغیر حق چکونه امر عالم منتظم خواهد بود و سنت الله لا یتبدل ولا یتحول قرار دست و طریقه الهی
بتحویل و تغییر نمیکردد از آدم ابو البشر الی زمان بعث حضرت خیر البشر بی حجت نماند و رسم الهی که در جهان میباشد و لن تجد لسنة الله
تبدیلا از آدم الی نوح اوصیاء بودند و آنها بحسب عدد دوازده بودند و هم چنین از نوح الی ابرهیم و از ابرهیم الی موسی و از موسی الی عیسی و از عیسی
الی محمد رسول الله و از آنجناب قد سیهای الحق دوازده امام کلهم من قریش و کلهم من العترة الهاشمیة والخلیفة المصطفویة والدوحة الاحمدیة
والعصمة الفاطمیة احادیث از طریق مخالف و موالف در سابق مذکور شد و ادله عقلیه بسیار هم کذشت و بطلان دعوی اهل خلاف نمایان
فی الظهور کالنور علی الطور بل کالشمس فی رابعة النهار و اکر کسی تامل کند در خلقت خود و اینکه او را حواس ظاهره میباشد بچشم می بیند و بکوش
میشنود و بلامسه ادراک رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست میکند و بشامه ادراک روایح میکند و بذائقه ادراک طعم ها و ذوقها میکند
و در این احوال او را عقلی میباشد که ادراک خیر و شر و حسن و قبح و صحت و فساد امور میکند و خدای یکانست و او را آن رئیس در مملکت وجود مذکور
نمودیم انسان نسخه جامعه عالم کبیر است هر چند در عالم کبیر است نمونه آن در عالم صغیر است و عالم صغیر مشتمل است بر عاقلی که او را بخیر و صواب
و سلوک راه نجات ارشاد مینماید خواه او قبول کند از او و رستکار شود یا قبول نکند و بدکردار شود پس باید محاذی این خلقت در خارج بوده باشد
و آن کسی باید که اعین انصاف او باشیم که اکر اینهم جایز الخطا باشد نظیر عاقله نخواهد بود و هرکاه عاقله بجز خیر نخواهی و صلاح و سداد او را منع
نمیشود نظیر او در خارج کسی است که بجز حق نکوید و بجز حق نکند و نیست امام معصوم مکر چنین کسی و نیست چنین کسی مکر امام معصوم پس اکر
تو اطاعت عاقله خود نکنی بحث بر عاقله نیست و وظیفه عاقله نیست که تو را جبر کند بر نیکی در کفتار و کردار بلکه وظیفه او اینست که چون رجوع کنی
باو راه حق را بر تو بنماید و لطف خداوند مقتضی همین قدر است که در تو خلق کند حکیم حاذق و طبیب معالج عارف و چنانچه وظیفه طبیب بیان
است اکر باو رجوع کنی هم چنین است وجود امام در نظام عالم که هرکز خطا نکند و الا او را طبیب دیکر باید که علاج او کند و چون از خطا محفوظ
است و بمنزله عقل است در بنیان بدن و ملک این ترکیب از اخلاط او بعد که عقل نباشد او فاسد است و مملکت خراب است و تکلیف ساقط است
و بودن عقل لطف است و کار فرمائی و فرمان روائی آن لطف دیکر هم چنین وجود امام لطف است و سلطنت و فرمان فرمائی او در مملکت عالم
کبیر لطف دیکر است اکر اطاعت کنی امام را رستکاری خواهی یافت و اکر نکنی خود را ظلم کرده بحث بر او نیست وظیفه پادشاه رؤف رحیم بر رعیت
اینست که طبیبی در روی زمین فرستد که دردهای عبید را مداوا کند بر عبید است که رجوع کنند بطبیب بر طبیب نیست که دعوت کند و رجوع و زجر
کند و تو را جبر کند بجانب خود و مانع تو شود از اختیار تو پس از این کلمات بر تو روشن شد که در هیچ وقت زمین خالی نبوده پس و خلیفه
نیست و باید خلیفه در روی زمین مانند عقل باشد در افراد بشریه و چنانچه عقل خطا نمیکند من حیث انه عقل و حجت در باطن امام
خطا نمیکند و حجت است در ظاهر و مادام که حجت باطن را که تو نیارزید تکلیف را بر تو نهاد هم چنین است امام و خلیفه را اول ایجاد نکرد

افراد مکلفین را خلق نکرد و هر صفت و وظیفه و شانی که در عقل میباشد در امام نظیر آن میباشد و چنانچه در مملکت بدن یک عاقله میباشد در مملکت
خارج که عالم کبیر است یک امام باید که در نیابت عاقله است و تعدد بر نمیدارد بخلاف نبوت که میتواند متعدد باشد هرکاه این مراتب را دانستی بر تو
واضح شد امتناع از وجود امام در هر عصری خواه ظاهر مشهورا و خواه خفیا مستورا و خفاء آن منافات با بودن او ندارد وجود شان لطفا من الله میباشد
چنانچه از مثال دانسته شد و هر چه بعد از این فکر میکنی و نظر دقیق مینمائی بر تو روشن می شود که چه قدر از حق دور ماندند آنهائی که ابو بکر را
و عمر را امام خلق دانسته اند والله الذی لا اله الا هو که نشاندن ابی بکر و عمر بجای خلیفه بحق من جانب الله مانند وهم است که بجای عقل بنشیند و
در مملکت بدن تصرف کند چنانچه وهم است که او را امیدار دیکر اعتقاد کند که خدا را مکان میباشد و جسم است و آلات و جوارح میدارد و این التراب ورب
الارباب و هکذا نصب ابی بکر بجای رسول خدا برای اطلاق خلیفه نمودن مع خلوه عن العلم والفقاهة والعفة والشجاعة وسایر مراتب المحامد
والمکارم **فصل** چون بر ناظرین این کتاب واضح شد حقیت و اهلیت و شایستکی امیر المؤمنین مر امر خلافت را پس همه مذاهب که در اسلام
وقوع یافت باطل شد و صدر نشین مسند خلافت و نیابت پیغمبر کشت در امیر المؤمنین و غیر او کذب و افتراء محض و بعد از آن جناب حسن مجتبی و بعد
ایشان حسین سید الشهداء و کسی در این مراتب نزاع نداشت همکی بودند و بلا بعد مرد ثبت رسید بعد از ایشان اختلافی شد که آیا جناب علی بن الحسین
است یا محمد بن الحنفیه بر تو واضح شد بطلان ادعاء کیسانیه در محمد بن الحنفیه حال میکوئیم که چون جناب علی ابن الحسین وفات یافتند و وصی خود کردانیدند
فرزند خود محمد را که هم نام جد خود میباشند و وصی بودن ایشان محل نزاع نیست و اشتهار آنجناب بکثرت علوم و کمالات و فضایل و مکارم اخلاق
از حد تقریر بیرون و از تحریر بیرون است انتشار علم از ایشان شد هذا کمال الدین بن طلحة الشافعی در مدح آنجناب میکوید هو باقر العلم و جامعه و شاهر علمه
الحکم و رافعه و شفوق درره و واضعه و منمق دره و راصعه صفی قلبه و زکی عمله و طهرت نفسه و شرف اخلاقه و عمرت بطاعة الله اوقاته و
رسخت فی مقام التقوی قدمه و ظهرت علیه سمات الازدلاف و طهارة الاجتباء فالمناقب تسبق الیه والصفات تشرف به و در میان اولاد جناب
علی بن الحسین کسی بپایه و مرتبه محمد بن علی نبود و چون والد بزرکوار او را وصی خود نمودند و بعد از خود بر خلق خلیفه کردانید و پدر بزرکوار امام
مفترض الطاعه بودند و معصوم از خطا و ذنوب و خلافت برای و اختیار نمیباشد بل بنص من الله و رسوله و فعل و قول معصوم حجت است پس بالله
که وصی ایشان کماشته از جانب خدا و رسول باشد و هرکاه از او ظاهر شود معجزات و خوارق عادات چکونه در دعوی امامت العیاذ بالله کاذب باشد
صدور معجزه بر دست کاذب از خداوند قبیح است و قبیح محال است بر خدا با وجود اینکه آنجناب صاحب مناقب و مفاخر و کمالات و فضایل بودند و حامل
جمیع علوم انبیاء و مرسلین نموده بودند از اطراف و جواب سؤالهای بسیار از غوامض امور مینمودند و حل مشکلات ایشان را مینمودند و ما چون
تعهد نموده ایم که در هر فصلی از فصول امامت ائمه اثنی عشر ذکر چند حدیث نمائیم و اکتفا نکنیم بانچه در باره امامت امیر المؤمنین ذکر نموده بودم لهذا در این
مقام هم ایراد مینمائیم حدیث چند تا که ناظرین را یقین کامل تر شود و حسرت در ضرورتکی و عناد طائفه اهل خلاف افزوده شود و محدثنا انبیائک و کن
من الشاکرین **حدیث اول** روی ابو هریرة قال ان الحسین دخل علی رسول الله فاخذه و قبله و قال انت الامام ابن الامام ابو الائمة التسعة
قال ابن مسعود منهم یا رسول الله قال یخرج من صلب ابنی هذا ولد مبارک سمی جده علیه سیماء العباد و نور الزهاد و یخرج من صلبه سمی و اشبه
الناس بی یبقر العلوم بقرا ینطق بالحق و یخرج من صلبه کلمة الحق و لسان الحق جعفر الراد علیه کالراد علی و یخرج من صلبه مولود طاهر اسمه سمی
موسی و یخرج من صلب موسی علی ابنه یدعا الرضا موضع العلم و معدن الحلم و یخرج من صلبه محمد المحمود المطهر اطهر الناس خلقا و احسنهم خلقا
و یخرج من صلب محمد علی ابنه طاهر الجنبه صادق اللهجة و یخرج من صلب علی الحسن ابنه المیمون ابو محمد و یخرج من صلبه قائمنا اهل البیت یملاء
قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما له عمر نوح و غیبة موسی و حلم داود و بهاء عیسی ثم تلا ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فقال له علی
من هؤلاء قال اسماء الاوصیاء من بعدک والعترة الطاهرة والذریة المبارکة والذی نفس محمد بیده لو ان امرأ عبد الله الف عام ثم الف عام
بین الرکن والمقام ثم اتانی جاحدا لولایتهم لاکبه الله فی النار کائنا من کان **ترجمه** ابو هریره کفت که روزی جناب حسین بر رسول خدا وارد

شد نداو را کرفتند و بوسیدند پس فرمودند تو نبی ابی حسین پیشوای اهل عالم پسر پیشوای اهل عالم و او لاد تست نه نفر پیشوایان عالم ابن مسعود
گفت یا رسول الله بیان فرمائید آن بزرگواران را حضرت فرمودند بیرون می آید از صلب پسرم حسین فرزندی چه نیکو فرزندی چه بسیار نیکو کنیت اسم و هم اسم جدش
باشد علی سیناء و جلوه ظاهر جلوه عبادت کنندگان و نور تارکان دنیا از نخل صورت آن فرزند نمایان باشد هر که بر بیند او را بداند که او پشت بدنی کرده باشد
از صلب او بیرون آید کسی که نامش نام من باشد و در شمائل و خلقت شبیه من باشد بحث کاملا علم را با تمام در زبان گوید و بحق میباشد و بیرون می آید از صلب
او کلمه حق در زبان راستی جعفری که هر که رد کند سخن او را بر من رد کرده پس بیرون می آید از صلب جعفر فرزند پاکی پاکیزه اسم الکون با ملاحت و خوش خلق هم
اسم موسی بن عمران و از صلب او بیرون می آید فرزندی که اسم او علی باشد و رضا خوانده میشود و از علم الهی در اوست و معدن حلم و صبر است از صلب او بیرون
می آید محمد پاکیزه سرشت خلق او از همه روی زمین بهتر و خلقت او از همه نیکوتر باشد بیرون می آید از صلب او پسر او علی پاکیزه خلقت و صادق الهجه بیرون
می آید از صلب او پسر او حسن صاحب [illegible] و پدر کسی که اوست حجة الهی و بیرون می آید از صلب او قائم ما اهل بیت که پر کند زمین را از عدل و داد [illegible]
بعد از آنکه پر شده باشد از بیداد و ستم عمر او عمر نوح باشد و غایب شدن او از نظرها مانند غیبت موسی و علم داشته باشد مانند علم داود [illegible]
او مانند بهاء عیسی باشد [illegible] باشد و حال اینکه خدا میفرماید ذریة بعضها من بعض در آن مجلس شریف امیر المؤمنین حاضر بودند عرض کردند یا رسول الله [illegible]
چون میباشند فرمودند اوصیاء میباشند بعد از تو و ایشان عترت طاهره منند [illegible] که جان محمد بدست قدرت اوست که اگر
کسی عبادت کند خدا را هزار سال [illegible] و ولایت ایشان را در دل نداشته باشد هر آینه سرنگون بجهنم خواهد افتاد هر که باشد حدیث [illegible]

[illegible]

روح مقدس در جسد مطهر منور باقی بود که بسقیفه رفتند و جمعیت نمودند و تعیین خلیفه کردند چون در مجلد الوداع مجیف نوشتند و جها رده
نفر از ایشان مهر کردند بعهود و مواثیق مؤکد بایمان که بعوث بجناب سلطنت انجناب را از خانه او بیرون برند و خلافت را نگذارند با اهل بیت این
دولت و منع را چه کسی مرتکب شد بسبب قرابت برسول میکردند از انصار دور قربت علی بن ابی طالب را با جامعیت حقوق که در اسلام داشتند که ای بی
انصاف تو خود میگوئی که خون مشرکین از شمشیر علی می چکید و از پشت سر اینها اخبند و میگویند که مردم کینه داشتند نه والله الذی لا اله الا هو
کدام الفساد شخص بود خصوص شیخ دوم نابره فساد از او بود و انکه حکم فدک را از او و سیده بر کینه را او داشت و غصب فدک از او نمود قطع
خمس را از عترت طاهره او کرد طفل در شکم فاطمه را او تلف کرد در را بر بازوی فاطمه او زد امیر المؤمنین را او از خانه بیرون کشید و آتش را بر در
خانه او زد و اگر این دو نفر جرأت بر هتک حرمت نمینمودند و رعایت وصیت رسول را مینمودند نبود کسی که جرأت کند بر بی ادبی بحرم محترم
بغیر صلاح در این بود که شخصی نصب شود که دلی نرم و زبانی شیرین داشته باشد اینها در علی بود و در عمر بن الخطاب بود بلی البته شیرین زبان
بود و دل دقیق میداشت خداوند انتقام بکشد از اهل کبر خلاف حق میگویند مجملاً تلبیس بر مردم ای بی انصاف عمر مشهور بود که مردی
بود فظاً غلیظ القلب درشتگو بنده و قساوت قلب و مجادله از سنگ صلب از اینها که شنیدم آیا عقل ایشان کاملتر بود از عقل رسول خدا آیا
[illegible]

سامله والمجد لمواليد ومجيد خاصل والديه المجد والعز بمفاخره ومآثره ايله صاحب الامر ولايا لد مركز دايرة الرسالة والامامة الدال الحجة الآباء
محمد المصطفى والى حجة الابناء المهدي لم يجئ وكون به خلفا فالد موضح المجد وهذا الخلف المجد وحسبك به شرفا هو الواسطة بين المهدي القائم
بلبرار الذائبين المنعوت بالكريم الطرفين جرى على سنن ابائه الكرام واقتدى بهديهم عليه وعليهم السلام ووقف نفسه المقدسة القدسية على العبادة
وحبس نفسه الشريفة على الطاعة والزهادة واشتغل باوراده وتهجده وصلواته وتعبده لوطا وله الفلك لتدحرج عن مكانه وعاد شيء من دورانه
لو حاذاه البحر لنطقت بقصوره جنابه ولو قاربه الفلك لاذعن بعلو شانه وسمو مكانه السيد الصديق العالم الوثيق الهادي الى الطريق ابن سيد ولد ادم
وابن سيد العرب وابن السادة الاطهار الامام ابن الامام ابو الائمة الاخيار الخليفة وابن الخليفة ابو الخلفاء الابرار كشاف اسرار العلوم الهادي الى
معرفة الحي القيوم صاحب المقام والمقال فارس الجلاد والجدال الفارق بين الحلال والحرام المتصدق بغوث العيال السابق في رهان الفضل والافضال
الجاري بجرى السادة الاطياب الكاشف لحقايق التنزيل الواقف على اسرار التاويل العارف بالله بالبرهان والدليل بحر الحكم مصباح الظلم الاظهر مزداد
على علم البالغ غاية في كرم الاخلاق والشيم وارث ابائه الكرام المورث ابناءه الفخام عليه وعليهم افضل السلام سلسلة ذهب ولا كرامة للذهب وبيت نسب
نعم البيت ونعم النسب لهم الحوض والشفاعة ولهم منا السمع والطاعة بهم الاهتمام وبهم النجاة في العقبى وهم احد السببين واولو القربى الاجواد الامجاد الاتقياء
الائمة الابدال الاوتاد وماذا عسى ان اقول وفي اي حلبات وما قد اجول وفي اي نحو تمله اطلق لساني وفي اي ديوان اكتب فيما لديه من المعاني واين ثمرات
سودده من بلد المعاني واين الثريا من يد المتناول وما قصرت عنها الا وكل ما دم مقصر وما قصرت الا وكل بليغ مقصر وما اعتذرت الا في موضع الاعتذار
ولا ثنيت جوادي بلا عنق الا بعد ان قصرت الجياد في هذا المضمار وما قدر نثري ونظمي ومبلغ كلامي وشعري عند من يعجز الفصحاء عن عد مفاخره وحد مآثره
مناقب الصادق مشهورة ينقلها عن صادق صادق سمى الى نيل العلى وادعا وكل عن ادراكه اللاحق جرى الى المجد كآبائه كما جرى في حلبة السابق
العيون ان كلمات از ايشان در حق آن بزرگوار در كتب ايشان ثبت است وايشان از اهل سنت وجماعت مباشند اكر ميتوان كه اهل بيت بوت را عيب جوئى
كنند هر اينه بسيار سعى مينمودند در اظهار آن بجهة ترويج مذهب نا پسند خود نزد اهل بصيرت كه مقدم داشته اند كسانى راكه هيچ صفت كمالى از ايشان نيست
ودر هيچ فنى از فنون علوم ومعارف بهره نداشته اند ايشان را خليفه ميشمارند وحكم بلزوم طاعت وى كرده اند وكو ديده اهل سنت وجماعت را ابحاث مبحوث
وطالب حق ميبودند هر آينه از كلام جناب رسول خدا كه نزديك بتواتر است بين العامة والخاصة كه من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة
جاهلية حق را مييافتند زيرا كه سابق مذكور شد كه اين حديث دلالت ميكند كه هر كسى را در هر عصرى امامى باشد واين خصوصيت بوقتى دون وقت ندارد
بلكه بعموم ازمنه واوقات واشخاص وافراد انسان در اعصار دلالت ميكند كه هر شخصى را در هر عصرى امام ميباشد كه آن امام معصوم است واكر نشناسد امام
عصر خود را بر كفر جاهليت مرده است پس بنكو تامل كن واز غرض ومرض وحميت دين سلف بيرون آى وبجولان بده فكر خود را آيا شايسته است رسول
خدا اكر امر كند مردم را كه تا بع امام خود شناسند اكر چه معويه بن ابي سفيان ويزيد بن معويه ومروان وولید وامثال ايشان كه هر خلفى از سلف خود
زشت تر باشند يكى كشنده حسين بن على يكى نيزه قرآن مجيد بنداز ود واشاد شعر كند وسخنان كفر از زبان او جارى شود ومثل اين امجد بنى العباس كردند
واما امامان ما طايفه اثنى عشريه الهم الذى كه هر يك مشكوة نور ولايت وآفتاب فلك امامت بودند هذا على بن عيسى يقول بعد فراغه من مناقب مولانا الباقر
شرفه بلغ الحد والنهاية وجلاله قد استولى على الامد وادرك الغاية وحاز من العلم والعمل رفع له الف راية وكم له من علامات سودد وسيماء
رياسة واية سماحة وحماسة وشرف منصب وعلو نسب وطهر حسب وطهارة ام واب والاخذ من اطهاره باقوى سبب لو طاول السماء لطالها
او رام الكواكب في اوجها لنالها او حاكت سيادته عند موقف لعيب لها اذا ايمت قلام المجد كانت له تعلاها او شهت غنائم السمو والرفعة
كان له مرباعها وصفاياها او اوجرت جياد السيادة كان له سابقها او حوزيت مناقب قصر طالبها ووقف لاحقها يقصر لسان البليغ
في مضمار مآثره ويظهر عجز الجليد عن عد مفاخره الاصل طاهر كما عرفت والفرع طيب كما وصفت وفوق ما وصفت نوله جعفر من بعده
مشكوة الانوار ومصابيح الظلام وعصر الانام والعروة الوثقى لذوي الاعتصام صلى الله عليهم صلوة تزيدهم بها شرفا ومجدا وتثبت لهم في كل

لب ودا وعلى كل مكلف حمدا اللهم انفعنا بحبهم واجعلنا من محبيهم واحشرنا من زمرتهم ولا تخلنا في الدنيا من موالاتهم وفي الاخرة من قربهم وقربتهم
اهدينا اليك وهم ادلتنا عليك وبحبك احببناهم وبارشادك عرفناهم انك عظيم الالاء سميع الدعاء اى صاحبان بصيرت نظر كنيد كه صاحب ابن عبارات
ابو بكر وعمر زاده وخليفه ميدانند واعتراف مينمايد بانيكه ما هيدايت آل پيغمبر هدايت يافتيم واز خدا طلب ميكند كه بكود اندا وزا از محبان ودوستان ايشان واز شكر
ايشان پس اثبات چند در مدح ايشان ميكويد كه كر آن در اين اوراق نمى كنجد وچون انتشار علوم واحاديث آل رسول از حضرت صادق بيش از سابر اهل
بيت ميباشد اكر قطره از افادات آن نور الهى بعد اين كتاب ثبت كنم شيعيان وطاهره وافرى حاصل ميشود ويقين ايشان زياد ميشود پس ميكويم چون
امامت والد بزركوار ايشان ثابت شد ومناقب ومفاخر ومعجزات ايشان بيان شد از طرق خاصه وعامه پس بايد كه احدى خلاف نكرده است
كه چون لطف بر خداى تعالى لازم است بايد نصب امامى بشود كه ارشاد كند خلق را بلى خوارج واجب نميدانند وقول ايشان از درجه اعتبار ساقط است
واز بجهة است كه علامه تفتازانى ادعاى اجماع ميكند بر وجوب نصب امام واختلاف نموده اند كه آيا نصب امام بر خدا ايضا واجب است يا بر خلق واجب
است ودر هر تقدير بدليل سمعى واجب است يا بدليل عقلى اهل سنت ميكويند بر خلق واجب است كه تعيين امام كنند اشاعره بدليل سمعى ومعتزله وزيديه
ميكويند بدليل عقلى وبعضى ديكر ميكويند بدليل سمعى وعقلى وما طايفه اماميه اثنى عشريه ميكوييم بر خدا لازم است نصب امام بدليل عقلى وسمعى ولله
الحمد والمنة كه اين معنى بر ما طايفه واضح شد ودليل عقل در سابق بسيار كفته شد وچه نيكو كفته شيخ ابو على بن سينا در كتاب شفا كه آن ملتزم حكيمى كه مركز
چشم را مقوس آفريد وكود كردن كف پا ها را وابروها را مقوس خلق نمود وحكمتها در بناى بدن واعضاى حيوانات بديد آورد كه عقلها حيران ميشوند چنانچه
دندانها را مختلف آفريد وانهار كه منفعت براهما واقع ميشود چنانچه سير ميكند تا مانع شود از ريختن ومتفرق شدن غذا از مواضع مضغ ودندانهاى پيش را
بجهة قطع بناها وارضاى شدن كوشت وپوست وداخل نمودن او را فع است كه احتياج خلق را با امام مرشد كامل في العلم والعمل بدانند ونصب نكند
ده هرج ومرج مبتلا كان را راضى شود هيچ سلطانى نمى پسندد كه ملكى از ممالك خود را بجا كى از قبل خود قرار دهد وهمين بس است نقل كه رسول فرمود
من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية زيرا كه از اين حديث ميرسد كه امامت از اصول دين است وميرسد كه امام بايد معصوم باشد وبايد
زمان خالى از امام نباشد از بجهة است كه از جهل بان كفر لازم ايد وموت بر جاهليت وچكونه دلالت بر عصمت نكند وحال اينكه اكر بر اطلاق بكذاريم
اينكه هر كاه شخصى در تمام ايام حيات قايل بوحدانيت ورسالت رسل وانبيا خصوص سيد انبيا وخاتم رسل وقايل بمعاد بوده وبنوافل وفرايض قيام
نمايد بلكه قائم الليل وصائم النهار باشد ولكن نشناخته باشد چكونه مثل او از سلاطين جور را از مرد بان ويعتاسيان او از دين بر ود كافر ومخلد در
آتش باشد پس نشناختن كافرى يا فاسقى موجب كفر وخلود شخص شود در نار وشناختن آن كافر باعث نجات وشود وتخصيص امام را بفرقه دون فرقه
وبزمانى دون زمانى دليل ميخواهد وايشان را دليل نيست وچون قباحت آن را اهل سنت نتوانستند چاره كرده بعضى كفتند مراد از امام قرآن است و
بعضى كفتند مراد رسول خدا است واين هر دو احتمال باطل است وبطلان واضح است بجهة ضعيف زمانه وشناختن رسول وقرآن خصوصيت بزمان شخص
ندارد وحديث مذكور صريح است كه بايد هر شخصى امام زمان خود را بشناسد وهر كاه دانسته شد كه امام زمان كه واجب است شناختن آن بايد معصوم
باشد از خطا پس بعد از وفات جناب امام محمد باقر كسى كه در درجه عصمت بوده فرزند ايشان حضرت امام جعفر صادق بوده اند وپدر بزركوار ايشان او وصى خود
كردانيدند واسرار وعلوم ربانى را بايشان سپردند وايشان در تمام ايام زندكى بر نور علم وكمالات واخلاق حميده وافعال حسنه آراسته بودند و
انتشار احاديث از ايشان شد زياده از ابحار از آباء طاهرين وابناء طيبين بظهور رسيد چهار صد كتاب از چهار صد نفر از اصحاب ايشان تصنيف
شد وبزركان از علماء وفقهاء اكتساب علم از ايشان كردند ودر باب وجوب لطف ونصب امام قيل وقال ونزاع وجدال بين الفريقين بسيار
شده است از جمله اينكه بحث نموده اند كه هر كاه لطف بر خدا واجب باشد پس لطف را مراتب ميباشد وبكي ثبا ازان مراتب اينست كه خلق كند هر كسى را معصوم
عن الذنوب والخطايا واين قسم اقرب است بطاعت وابعد است از معصيت وعصمت كل ناس باطل فالملزوم مثله پس لطف واجب نخواهد بود وجواب
از اين شبهه اينست كه ما ميكوييم كه همه مراتب لطف واجب است پس لازم آيد وجوب خلقت كل خلق را با عصمت بلكه بجهة حكمت اقتضاء آن نمود وضعف

مدارك ثابت ازاد آنرا از امور لايقه فعلا وتركا ودواعى ناطله مستولى بودن بكل يا بعض بر وجهى كه امور معاش ومعاد انتظام مناسب ولايق
بهم نرسد مكر بوجود كاملى بحسب علم وعمل كه اطاعت او باعث انتظام در امر معاش ووسيله نجات در امر معاد باشد ووجود چنين كسى بجامعيت
خصال خير علما وعملا از امور خفيه است ودر حيث را اطلاع بر آن ميسر نيست مكر ببيان الهى بواسطه قرآن يا بواسطه نبى يا بواسطه كسى كه ثابت شد
او بواسطه قرآن يا نبى ثابت باشد چنانچه احدى بلكه هيچ قوى نتوانند كه يكى را تعيين كنند بجهة نبوت وتخص قابل نبوت امر او ظاهر نيست
مكر با الهام خداى تعالى پس حواله تعيين امام با آراء مردم صورت نمى پذيرد وفارق ميان مرتبه از لطف كه ما اثبات كرديم ولطفى كه مستلزم عصمت
كل باشد كه نفى كرديم حكم عقل است بوجوب اول وعدم حكم او بوجوب ثانى اما حكم عقل بوجوب ايجاد مرشدى كه كامل باشد بحسب علم وعمل
وخالى باشد از مفاسد جهل وزلل آثار صنع وحسن بدايع وغرايب عجايب است زيرا يحتاج اليه وما يكون احسن سودة ومنظر اكنفوس الكاملة
وتقعير باطن القدمين واما عدم حكم العقل بايجاد كافة الناس معصوما فلما ذكرنا من كيفية الخلقة وتركيبه من القوى والاخلاط و
اكر كسى بحث كند كه شما ميكوييد كه الله تعالى امير المؤمنين را از براى مرتبه عظيمه كه مظهر لطف است اختيار كرده است اما مردم تمرد از فرمان او
نمودند از جهة دواعى باطله اكر تعيين امام بر خداى تعالى لازم بود پس تمكين واطاعت هم بر خدا لازم بود كه چنان كند كه خلق اطاعت كنند تا اينكه
بر تعيين امام نفع مترتب شود وچون تمكين محقق نشد دليل است بر اينكه لطف بر خدا لازم نيست پس نصب امام بر خدا لازم نباشد جواب كوييم
كه آنچه واجب است تعيين امام است ووراء نمائى كردن بان معين بر وجهى كه طالب راه حق وتارك اغراض باطله بآن راه تواند برد واما قدرت
دادن وامام را بر دفع اعداء كه بحسب عقل واجب نيست وبسيارى از انبياء سلف قادر بر دفع اعدا نبودند اكر كسى كويد كه مناى وجوب نصب
امام بر خدا ايضا بجهة نزديك نمودن بنده باطاعت پس بايستى كه آن امام ظاهر باشد تا انتفاع خلق از وى كه فايده نصب است بر آن مترتب
شود واكر صرف اخفاء كردن اين دعوى در ميان عامه خلق نباشد چه اكر ظاهر نباشد مانند آن خواهد بود كه امام موجود نباشد فرقى نميباشد در علم
ترتيب فايده پس تجويز عدم ظهور وعدم تجويز عدم وجود امام فرق تحكم است جواب كوييم علاوه بر آنچه در اوراق سابقه كفته شد كه آنچه عقل
حكم ميكند وجوب تعيين امام است بتحقق وصف واظهار دعوى خود اكر صلاح باشد واما اظهار امامت از براى مطيعين تا رجوع باو كنند در
آنچه محتاج برجوع باشند وافشاء نكردن دعوى در وقت خوف از ظلم وقتى واجب خواهد بود كه بر ظهور او از براى مطيعين مفسده كه
مناسب نباشد اجتناب از آن در ان نباشد وما را علم بان نميباشد زيرا كه احتمال دارد كه ظهور امام نزد مطيعين سبب ظهور او بر اعدا شود
وجهات واسباب بسيار است ومن موده كل سر جاوز الاثنين شاع شايع است كه بسيار سعى در اخفاء امرى نموده اند وشايع كرديده است
خصوص امر امامت وظهور حقيقت او نزد طالب حق با اظهار معجزه ميباشد ودر مدت تفحص وتفتيش بسا مخبر باشد بسا كه دشمن تلبيس كند ودوست
نمايد چنانچه مسلم عقيل را هانى عروه مخفى داشت وعبيد زياد غلام خود را بلباس سالوسى وزهد تلبيس نمود وهانى فريب خورده واو را
نزد مسلم برده ومكرر شده است كه سوال كرده اند از امام چيزى را ومعاند حاضر بوده است وموضع تقيه بوده است وامام آگاه وسائل بى خبر
چنانچه على بن يقطين سوال وضوء طريقه شيعه نمود وهرون الرشيد در كمين بود وروز نامه خانه خود ملاحظه وضوء ساختن
او ميبود پس بسا مفاسدى كه مترتب شود كه منافع وجود از ميان برود بلى ما حاجت اين سخنان نوهم نموده اند كه وجود با ظهور وتمكين او منشاء
ثمره مى شود وبدون تمكين وخفاء او وجود وعدم او يكسان است ونه چنين است بلكه نفع امام با وجود خفاء ايشان وعدم تمكين
مانند نفع رسول خدا است مر بلاد وامصارى را كه صيت اسلام بكوش ايشان نرسيده است آيا كمان ميكنى كه وجود جناب رسول خدا
ومنافع مترتبه بر او منحصر است بهمان بلادى كه شريعت ايشان را قبول كردند وحال اينكه خداى تعالى ميفرمايد وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
ايشان رحمت همه عالميان بودند وبطفيل وجود او عالم منتفع ميشدند نميتوان كفت كه ثمره حرز وهر فيل وقيصر وغير ايشان وجود
رسول در حق ايشان لطف بوده بلكه اكر كفته شود اينست كه كو نفى لطف بود اما متردين كردند انجه كردند ومحروم كردند خود شان

دكره تا بعين ايشان را از انتفاع از فيوضات ارسال ومركاه اين بحث سودت داده مثل آنرا در غيبت امام ميكوييم ومثل اين جارى است در ساير انبياء كه
قادر نبودند بر اظهار شريعت خود وبعضى از بلاد وشايد كسى از اهل خلاف وعناد بر ما بحث كند كه اكر مظنه مفسده اشرار واعداء باعث اختفاء امام ميباشد لازم
اينكه جناب مقدس سيد الشهداء ابى عبد الله الحسين بايستى غايب شوند وخود را ظاهر نسازند كه بقتل وهتك ضلى شود جواب ميكوييم كه اين بحث وقتى وارد آيد كه خوف
از اعداء واجب كه سبب اختفاء شود ونه چنين است بلكه كفتيم ممكن است كه اختفاء امام بسبب خوف از اشرار باشد وبسا باشد كه اين خوف سبب بعضى از ائمه
طاهرين موجب جواز اختفاء نشود چنانچه مشاهده وملاحظه مى شود كه از ائمه طاهرين يكى امير المؤمنين بود كه شمشير كشيد بر فرق ماكثين وقاسطين ومارقين
ويكى حسن مجتبى بود كه صلح نمود با معويه بن ابى سفيان ويكى حسين سيد الشهداء بود كه ايستاد بر ابر دشمن تا به كشته شد وبيعت نكرد تا بدرجه سعادت فايز شد
ويكى حضرت على بن الحسين بود كه مخفى كرديد يعنى بر بردى خود ببست ويكى موسى بن جعفر والد بزركوار ايشان بود كه خوا هم كفت كه ملازمت مينمودند با
ملوك عفو وتعجب مكن از اختلاف سلوك آن بزركواران كه همكى بامر الله بود چنانچه انبياء پاره جهاد ميكردند وپاره اكتفا بامر بمعروف وموعظه مينمودند بلكه
كاه بود كه سلوك يك نبى مختلف مى شد در احوال مختلفه چنانچه جناب مقدس رسول خدا در اول مدارا وموعظه بود ودر آخر شمشير كشيده وجهاد نموده دد
استعمال مرود كه چون ختم امامت بخاتم الاوصياء ميباشد مانند ختم رسالت ونبوت بخاتم الانبياء وزمين خالى از حجت نميتواند بود پس بقاء خاتم
الاوصياء لازم است در وجود واختفاء مانند وجود الشمس تحت السحاب حكمت مقتضى شد كه موجود باشد بجهة بقاء عالم ومختفى باشد كه ظهور ايشان
لبسا منجر بشهادت شود قيل او اندوان مستلزم هلاك اهل الحق شود نظر با متناع خلو ارض از حجت خدا واين قبيل سخنان مناسب در بحث امامت
حضرت صاحب الامر است ذكر در اين موضع بجهة اينست كه در شان هر يك از انوار الحميده تازه كرده باشم اولا وجود امام را كه سهل شمارى ونيكو دعايت
كنى وامامت را از مسائل اجتهاديه ندانى كه تقليد مجتهد در آن جايز نباشد يا اينكه تقليد پدر ومادر كنى يا اينكه بخواهش نفس اختيار كنى بلكه بايد نهايت
اهتمام وسعى را بعمل آورى وفرض كنى كه تو را در روز قيامت كه همكى خلايق را محشور كرده باشند در برابر همه انبياء ومرسلين وملائكه مقربين حاضر كرده اند
واز تو سوال كنند از اصل جواب كه در آن وقت تو اولى كه آن روز فكر اوا بكن تا از تا حيان نباشى وبيهاون وتبعيت پدر ومادر كه شايسته متبوعيت
نيستند اكتفا مكن كه فردا از محرومان وزيان كاران ميباشى چه زيانى كه تدارك وتلافى نخواهد داشت وحسرت وندامت در آن وقت سودى نخواهد
كرد پس محلى كن نفس خود را از جميع عادات وفرض كن كه ان بمذهبى از مذاهب نداشته واعتماد بعالمى از علماء ننموده ملاحظه كن مذاهب را ودليل هر يك
را ديده بين بعقل خالى از شوب غرض وحميت دين سلف وببين احاديث وارده را ونظر كن آيات قرآن را وبجد وجهد وسعى واهتمام وتضرع درگاه الهى كه
تو را براه حق برساند اميد كه بمضمون لئن جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا نجات از ورطات وخلاصى از عقوبات ومژده خلود در جنت ودرجات عاليات
نور اعطا نمايد پس ميكوييم ما طايفه اماميه حضرت امام محمد باقر از دنيى رفتند وامام مفترض الطاعه بودند نظر بطهارت وعصمت وعلم وعبادت ونجابت
واخبار از علوم واسرار واظهار خوارق عادات ومعجزات وصاحب اين كمالات در ادعاء امامت چكونه كاذب مى شود وحال اينكه ظهور معجزه در دست كاذب
از خدا وند قبيح است ومحال است پس بايد در ان ادعاء صادق وصاحب حق باشد واز خطا وكذب مبرا ومعرا باشد بالاتفاق بين الاماميه واهل
الاسلام انجناب حضرت صادق را بجاى خود نشانيد وچون از اهل بيت بودند حديث مشهور بين العامة والخاصة كه رسول خدا فرموده اند مثل اهل
بيتى كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق اكر كسى نيكو تامل كند در اين كلام خواهد يافت كه راه نجات از دريا قهر وغضب الهى منحصر است
بتوسل باهل بيت رسول چنانچه در طوفان نوح نجات نيافت احدى كه از كشتى نوح بيرون بود وهلاك نشد احدى كه در كشتى داخل بود وبعض از
دكوب كشتى ولايت اهل بيت رسالت نميشود انكه تا اهل باشد چنانچه نوح پسر خود را خواست داخل شود وكفت رب ان ابنى من اهلى قال الله تعالى
انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح يعنى اين فرزند از اهل تو نيست سوالى مكن از چيزى كه تو را علم بصلاح آن نباشد از اين نسبت معلوم مى
شود كه هر كه دست او از تولا اهل بيت خالى باشد هلاك كشته چنانچه هر كه در كشتى نوح نشست غرق كرديد واز جمله اهل بيت رسالت جعفر بن محمد صادق
ميباشند واراستكى آن بزركوار بكمالات عقلها را متحير نموده از مشرق ومغرب وهند وسند وفارس وعراق باواز علم آنحضرت مرتفعند تا اينكه روز

ابو بصیر بموافق عادت هر روز بر خواست که برود و حاضر مجلس شریف شود خود را جنب یافت غسل نا کرده و دانسته شد که مبادا از کثرت واردها محروم
از استماع حدیث شود چون حاضر شد حضرت بدون اینکه خطاب با او کند و رو سوا شود فرمودند که تا کی جنب وارد مجلس من میشوند مگر نمیدانند که خانه
من مهبط ملائکه است و از جناب ایشان نفرت دهد ملائکه بهم میرسد کی یافت که حضرت با کرد ارند ابو بصیر برخواست دو زد دیگر ابو بصیر معذرت خواست
از غلط خود حال شایسته است که متوجه مناقب و مفاخر آن صدر نشین ایوان اصطفا و آن آفتاب فلک اجتبا گردیده دلهای شیعیان ذاکر کرم کیمیا محبت
ایشان و دیدهای اهل خلاف را هر که قابل باشد روشن نمائیم که تا روز قیامت بگویند ما را خبر بدادند زیرکی و علو مرتبه ایشان اگر دریاها مداد و درختها
قلم و جن و انس کتاب شوند احصا نمیتوانند نمود و ما در این کتاب لمعه از انوار اخبار مرقومه از آن جناب را ایراد مینمائیم که از فواید مضامین آن ناظرین را بهره
وافر برسد گوش دل بدقت بشنیدن و فهمیدن واضح شوند در ثبات قدم در ولایت اهل بیت مفضل بن سنان بن طریف گفت شنیدم از جناب حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق که فرمودند جدم امیرالمؤمنین رقم نمودند این خطبه را نبوی کابرا اصحاب خود بسم الله الرحمن الرحیم الی المقربین فی الاظلة
الممتحنین بالبلیة المسارعین فی الطاعة المنشابین فی الکرة تحرضا الیکم سلام علیکم اما بعد فان نور البصیرة روح الحیوة الذی لا ینفع ایمان الا
بمع اتباعه کلمة الله والتصدیق بها فالکلمة من الروح والروح من النور والنور نور السموات والارض فبایدیکم سبب وصل الیکم منا ایثان الواجتا
نعمة من الله لا تعقلون شکرها خصکم بها واستخلصکم لها وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون ان الله عهدا ان لا یحل عقده
احد سواه فلتسارعوا الی وفاء العهد وامکثوا فی الفضل فان الدنیا عرض حاضر یأکل منها البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یقضی فیها ملک قادر
الا وان الارکان قد وقع لسبع بقین من صفر تسیر فیها الجنود و تهلک فیها البطل الجحود خیولها عراب و رماحها حراب و نحن بذلک واقفون و بما ذکرنا
منتظرون انتظار المجدب المطر لینبت العشب و یجنی الثمر دعانی الی الکتاب الیکم استنقاذکم من العمی وارشادکم باب الهدی فاسلکوا سبیل السلامة فانها
جامع الکرامة اصطفی الله منهجه و بین حججه ان العبد اذا دخل حفرته یأتیه ملکان احدهما منکر والاخر نکیر فاول ما یسألانه عن ربه وعن نبیه وعن ولیه
فان اجاب نجی وان تحیر عذباه فقال قائل فما حال من عرف ربه وعرف نبیه ولم یعرف ولیه فقال ذلک مذبذب لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
قیل فمن الولی یا رسول الله قال ولیکم فی هذا الزمان انا ومن بعدی وصیی ومن بعد وصیی لکل زمان حجج الله کیما یقولوا کما قال الضلال قبلکم
حیث فارقهم نبیهم ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل ونخزی وانما کان تمام ضلالتهم جهالتهم بالآیات وهم الاوصیاء فأجابهم
الله بل کل متربص فتربصوا فستعلمون من اصحاب الصراط السوی ومن اهتدی وانما کان تربصهم ان قالوا نحن فی سعة عن معرفة الاوصیاء حتی نعلن
امام علمه فالاوصیاء قوام علیکم من الجنة والنار لا یدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم وانکروه لانهم عرفاء العباد عرفهم
الله ایاهم عند اخذ المواثیق علیهم بالطاعة لهم فوصفهم فی کتابه فقال جل وعز وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم وهم الشهداء علی الناس والنبیون
شهداء لهم باخذهم مواثیق العباد بالطاعة وذلک قوله فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وکذلک اوحی الله الی آدم ترجمه این کلام شریف را مینمائیم تا
بر شیعیان واضح شود که مرتبه امامت چه قدر معظم است و اهمال در او نمودن موجب خسران و نکال خواهد بود فرمودند جناب امیرالمؤمنین در آن رقم که
این نوشته ایست مشتمل بر کلام رسول خدا از من نبوی کسانی که مقرب درگاه خدا بوده اند در عالم ظلال یا اینکه مقرب نزد ما بوده اند در عالم ظلال
و در بعضی از نسخ مقرون است یعنی نوشته ایست از من نبوی جماعتی که اقرار نموده اند بولایت من در عالم ظلال و مبتلا کرده اند مبتلاها بجهة آزمایش و
امتحان و کسانی که سرعت مینمایند در طاعت خدا و نبوی آن جماعتی که زنده خواهند کرد ید در دفعه دیگر در قیامت سلام من بر شیعیان امیرالمؤمنین
و سهل شما دانید این نوشته که دارید با آنجناب و عترت ایشان که شما مقربان درگاه احدیت میباشید و بوده اید مقرب درگاه پیش از آنکه ارواح
شما تعلق بگیرد ببدنهای شما و چون کوه گران بها از امید هند مگو یکبی که قابلیت داشته باشد و آنچه هم نرسید مگو وقتی که متحمل مکاره دهر شود
جناب ابراهیم را امامت ندادند مگر وقتی که ممتحن کردند با آتش نمرودی و گذاردن عیال در وادی بی زرع و ذبح ولد پس هر که دست تولی بدامان
ایشان زده باید بار مکاره و محن را بر دوش کشد جناب اهل بیت را مجتهد امتحان نموده اند و اصحاب کساء شدند و ام سلمه را داخل نکردند و فرمودند ای

ام سلمه عاقبت تو بخیر است زیرا که در این عبا نمیرود مگر کسی که تاب او را از بلا مرتبه باشد فرمودند مخفی است از من نبوی شما سلام بر شما باد ای اصحاب
من نور بصیرت روح زندگی است ان روحی که ایمان نفع نمیرساند بصاحبش مگر با آن روح مراد آنجناب اینست که نور بصیرت عبارت است از ولایت و معرفه
ائمه دین و همین نور ولایت سبب می شود که تعلق بگیرد باو روح ایمان و بروح ایمان حاصل می شود و کامل می شود توحید خالص ببندید و آن نور از نوری
است که آسمانهای هفت گانه و زمین را روشن نموده پس بدست شما است سببی که از ما بشما رسیده است و مراد از سبب ولایت اهل بیت است که بدست
ما شیعیان میباشد و ولایت ایشان است که سبب قرب الهی شده و موجب نجات از عقاب گردیده و احتمال حجج و براهین و علوم و معارف که از اهل بیت رسیده
است که تعلیم شیعیان نموده اند هم میرود پس بعد از اخبار از وقایعی که متعلق باخر حکین و عده ویرو عزوات که اتفاق افتاده فرمودند پس بروید راهی که نجات
یابید از عقوبات آخرت و بدانید که بنده را که داخل قبر میکنند دو ملک بر او وارد می شوند یکی منکر است و دیگری نکیر پس اول سؤالی که مینمایند از
معرفت پروردگار است پس از آن از رسول پروردگار است پس از آن سؤال از ولی مینمایند اگر جواب گفت نجات یافت و اگر متحیر ماند و نشناخته باشد
او را عذاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمودند چون رسول خدا این کلام را فرمود سائل عرض کرد که یا رسول الله اگر شخص عارف برب خود و معترف بنبوت
نبی بوده ولکن عارف بولی نبوده باشد چه خواهد بود حال او جناب مقدس نبوی فرمودند هر گاه معرفت ندارد بین بین خواهد بود نه در بهشت و نه در
دوزخ باز سائل عرض کرد که یا رسول الله ولی را بیان کنید که کیست حضرت فرمودند امروز منم ولی شما و بعد از من وصی من و بعد وصی من وصی من و همچنین
زمانی را خالی از هر زمانی حجتی میباشد در حجت نمی ماند که بگویند مثل آنچه که امتان پیش میگفتند در وقتی که پیغمبر ایشان از دنیا بود میکشیدند رو دارا
چرا نفرستادی نبوی صاحب رسولی و اگر متابعت مینمودیم او را البته پیش از آنکه ما خوار و ذلیل شویم و گمراهی ایشان مجهول نادانی ایشان بود باوصیاء پس خدا انها
تمام نمود که بگویند و انتظار بکشید که خواهید دانست که کیستند صاحبان راه راست و کیست هدایت یافته و برخی ایشان این بود که دانستن امام را نمودند
نمیدانستند پس ای اصحاب من اوصیاء من نگاه داران شما خواهند بود و آنها خواهند بود میان بهشت و دوزخ داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را بشناسد و
ایشان او را بشناسند و داخل جهنم نمی شود مگر کسی که انکار کند ایشان را و ایشان انکار کنند او را زیرا که ایشان عارفند باحوال خلق در آن وقتی که اخذ عالم ذر
اخذ میثاق مینمودند پس حضرت ذکر اعراف را دال بر معنی مذکور دانسته اند که ما نقل کرده ایم در مقام بیان سنت و وارد است در خبر آمده که اوحی الله الی آدم ان یا آدم
قد انقضت مدتک وقضیت نبوتک واستکملت ایامک وحضر اجلک فخذ النبوة ومیراث النبوة واسم الله الاکبر فادفعه الی ابنک هبة الله فانی لم ادع
الارض بغیر علم یعرف فلم تزل الانبیاء والاوصیاء یتوارثون ذلک حتی انتهی الامر الی وانا ادفع ذلک الی علی وصیی وهو منی بمنزلة هرون من موسی وان
علیا یورث ولده حیهم عن میتهم فمن سره ان یدخل جنة ربه فلیتول علیا والاوصیاء من بعده ولیسلم لفضلهم فانهم الهداة بعدی اعطاهم الله فهمی و
علمی فهم عترتی من لحمی ودمی اشکو الی الله عدوهم والمنکر لهم فضلهم والقاطع عنهم صلتی فنحن اهل البیت شجرة النبوة ومعدن الرحمة ومختلف الملائکة
وموضع الرسالة فمثل اهل بیتی فی هذه الامة کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق ومثل باب حطة بنی اسرائیل من دخله غفر له
فایما رایة خرجت لیست من اهل بیتی فهی دجالیة ان الله اختار لدینه اقواما انتجبهم للقیام علیه والنصر له طهرهم بکلمة الاسلام واوحی الیهم
مفترض القرآن والعمل بطاعته فی مشارق الارض ومغاربها ان الله خلصکم بالاسلام واستخلصکم له وذلک لانه اسم سلامة وجماع کرامة اصطفی
الله منهجه وبین حججه ووصف اخلاقه ووصل اطنابه من ظاهر علم وباطن حکم ذی حلاوة ومرارة فمن طهر باطنه رأی عجایب مناظره فی موارده
ومصادره ومن فطن لما بطن رأی مکنون الفطن وعجایب الامثال والسنن فظاهره انیق وباطنه عمیق لا تفنی غرائبه ولا تنقضی عجائبه فیه مفاتیح
الکلام ومصابیح الظلام لا یفتح الخیرات الا بمفاتیحه ولا یکشف الظلمات الا بمصابیحه فیه تفصیل وتوصیل وبیان الاسمین الاعلین اللذین
جمعا فاجتمعا لا یصلحان الا معا یسمیان فیفترقان ویوصلان فیجتمعان تمامهما فی تمام احدهما حوالیهما نجوم وعلی نجومها نجوم لیحمی حماه و یرعی
مرعاه وفی القرآن بیانه وبیانه وحدوده وارکانه ومواضع مقادیره ووزن میزانه میزان العدل وحکم الفصل خداوند تبارک و تعالی وحی نمود
بنبوی آدم که ای آدم با خر رسید ایام زندگانی تو و تمام نمودی امر پیغمبری را و ایام تو بسر رسید و اجل تو حاضر شد پس پیغمبری را و میراث پیغمبری را و اسم

بزرگ خدا را بده بپسر خود هبة الله شیث و بدان که من زمین را بی حجت نمیگذارم بلکه عالمی از من منصوب خواهد بود همیشه از انبیاء و اوصیاء و هر یک از
دیگری بارث میگیرد و چنین بوده است و قرار داده تا بمن رسید و من میسپارم و دایع و میراث نبوت را بعلی که وصی من است و او نسبت بمن مانند هرون
است نسبت بموسی و علی هم ارث میگذارد آنچه را که من باو سپردم باولاد خود هر فرزندی عقب فرزندی پس اگر کسی خواهد که شاد شود بداخل شدن
بهشت پروردگار خود باید تولی کند علی را و اوصیاء او را که بعد از او میباشند و تسلیم کند فضیلت ایشان را زیرا که ایشانند هدایت کنندگان امت بعد از من عطا
کرده خدا بایشان فهم مرا و علم مرا پس ایشانند عترت من از گوشت و خون من پرورش یافته اند شکایت میکنم بسوی خدا دشمنان ایشان را و انکار کنندگان
فضل ایشان را و کسانی که قطع نمودند رحم مرا از اهل بیت من و باعث براکتی کسل من شدند ما اهل بیت شجره نبوت میباشیم و معدن رحمت خدا و محل
ورود ملائکه و محل قرار رسالتهای الهی میباشیم و مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که داخل کشتی شد نجات یافت و هر که بیرون ماند هلاک شد و
مانند باب حطه بنی اسرائیل است هر که داخل شد آمرزیده شد پس هر علمی که نصب شود که از خانه اهل بیت من بیرون نیامده باشد آن علم لشکری است منسوب
بدجال و خدا دین خود را سپرده بگروهی که ایشان را برگزیده از برای نگاه داری دین حق و یاری نمود ایشان را و پاک نمود ایشان را بکلمه اسلام و وحی نمود
بسوی ایشان فرایض قرآن را و عمل نمودن بطاعت الهی از مشارق و مغارب و شما را مخصوص نمود باسلام و خالص گردانید شما را بجهة اسلام و این قرآن
محکم آیت در سلامتی و نجات از عقوبات دهر کتابی و جامع ریب در کرامت و انواع خیرات پاک نمود خدا منهاج او را و وصف نمود اخلاق آن و جمعا
او را بیکدیگر وصل نمود که محکم بوده باشد و از تحریف و تغییر محفوظ باشد ظاهر قرآن علم است و باطن حکمت شیرین و تلخ میباشد در کلام مؤمنین
شیرین و در کلام منافقین تلخ پس هر که باطن خود را پاک نمود از علایق عجایب بسیار مشاهده خواهد کرد هر یک در محل خود بنظم خود میرسد و هر که فطانت
و دیده عبرة ذات امور خفیه دقیقه او را از امثال و سنن که در قرآن میباشد عجایبها خواهد گرفت و از محسوس مثل بعالم معقول سیر خواهد کرد
پس ظاهر قرآن نرم و ملایم و باطنش بسیار عمیق میباشد که هر چه غواص فکر غوص میکند از بطون آن بحر عمیق لآلی و در دربیرون می آورد و نهایت آن نیز
و غرایب قرآن هرگز فانی نمیشود و عجایبات او تمام نمیرسد کلیدهای کلام در او میباشد و چراغهای نجات از ظلمت و چون در قرآن میباشد هیچ خیری
گشوده نمیشود مگر بمفتاح قرآن که قرآن است که موجب نزول خیرات و برکات می شود و هیچ جهتی و ظلمتی رفع نمی شود مگر بچراغهای هدایت که از قرآن
میباشد در قرآن است فصل و وصل زیرا که جدا می کند باطل را از حق و وصل میکند سالکین و طالبین حق را بحق و دو اسم اعلی از اسماء الهی را بیان
میکند آن دو اسمی که جمع شود و مراد از آن دو اسم احتمال میرود کلمه توحید و اهل بیت باشد یا قرآن و اهل بیت باشد و آن دو اسم باید با هم باشند بحسب
اسم دو چیزند و بحسب حقیقت و معنی یکی میباشند تمامیت هر دو بتمامیت یکی است اطراف آن دو اسم نجوم و کواکب میباشند و بر آن نجوم نجوم دیگر میباشند
تا حمایت نمایند حامیان ایشان و در قرآن بتیان و بیان و حدود و ارکان و موازین و حدود و مقادیر در قرآن میباشد میزان آن عدل است و حکم قرآن
فاصل است و جدا کننده است باطل را از حق و غرض آن جناب از این کلام اشاره و رمزی است باینکه توحید خالص را کسی دارد که تولی کند باهل بیت رسالت
که بدون تولی معرفت توحید کامل بدست او نیامده و از آن جمله است که کسانی که دست از ایشان برداشتند و بعقل تمام خود اعتماد کردند بطرق مختلفه
ضلالت رفته اند پاره خدا را جسم دانسته اند و بشکل انسان پاره بسر امرد و پاره ریش سفید و بر عرش قرار داده اند و حرکت و ذهاب و ایاب و پاره بجبر قائلند
و تمام افعال را از خدا میدانند و پاره قدریه اند و بنده را مستقل و خدا را بی دخل و امثال این واهیات و کفریات که از ایشان ظاهر شده و آنها که متمسک
بولایت عترت طاهره شدند اعتقاد صحیح در توحید و قضا و قدر و صفات جلالیه و جمالیه و هر چه که شایسته صقع عالم ربوبیت باشد ببرکت امیرالمؤمنین یافتند
ایضا عن امیرالمؤمنین قال قال رسول الله لما اسری بی الی السماء اوحی الی ربی جل جلاله فقال یا محمد انی اطلعت الی الارض اطلاعة فاخترتک
منها فجعلتک نبیا وشققت لک من اسمی اسما فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت ثانیة فاخترت منها علیا وجعلته وصیک وخلیفتک وزوج ابنتک
وابا ذریتک وشققت له اسما من اسمائی فانا العلی الاعلی وهو علی وجعلت فاطمة والحسن والحسین من نورکما ثم عرضت ولایتهم علی الملائکة فمن
قبلها کان عندی من المقربین یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی ینقطع ویصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحدا لولایتهم ما اسکنته جنتی ولا اظللته تحت عرشی

یا محمد تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال یا محمد ارفع راسک فرفعت راسی فاذا انا بانوار علی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن
محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والحجة بن الحسن القائم فی وسطهم کانهم کوکب دری قلت یا رب من هؤلاء
قال هؤلاء الائمة وهذا القائم الذی یحل حلالی ویحرم حرامی وبه انتقم من اعدائی وهو راحة لاولیائی وهو الذی یشفی قلوب شیعتک من الظالمین
والجاحدین والکافرین فیخرج اللات والعزی طریین فیحرقهما فلفتنة الناس بهما یومئذ اشد من فتنة العجل والسامری ترجمه این حدیث شریف اینست که جناب
رسول خدا فرمودند چون مرا بمعراج بردند پروردگار عالم فرمود ای محمد من اشراف نمودم بر اهل زمین و تو را برگزیدم و گردانیدم پیغمبر خود و اسم تو را از اسم خود
بیرون آوردم منم محمود و تو را محمد نام نهادم و اشراف دیگر نمودم و علی را بجهة خلافت تو اختیار کردم پس او را وصی تو گردانیدم و شوهر دختر تو و پدر فرزندان
تو و بیرون آوردم اسم او را از اسم خود پس اوست علی و منم علی اعلا و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما آفریدم پس عرض ولایت ایشان را بر ملائکه نمودم هر که
تولی نمود ایشان را ملائکه مقربین گردانیدم ای محمد اگر بنده عبادت کند تا اینکه اعضاء او قطع و لاغر شود مانند بوریای پوسیده و بیاید بسوی من و انکار کند
ولایت ایشان را من او را داخل بهشت خود ساکن نگردانم و در سایه عرش خود جای ندهم ای محمد آیا می خواهی ببینی ایشان را گفتم بلی پروردگارا من فرمود
سر را بالا کن نظر کردم انوار مقدسه آن دوازده برگزیده الهی را با سیده زنان عالمیان دیدم و حجت قائم را در میان ایشان دیدم مانند کوکب درخشنده
گفتم پروردگارا من اینها چه کسانند فرمودند ذریت و ائمه از نسل تو میباشند و آن کوکب درخشنده آن کسی است که محلل حلال من و محرم حرام و انتقام
دشمنان و راحت دوستان من خواهد بود و شفا میدهم دلهای شیعیان تو را باو و انتقام میکشم از اهل ظلم و جور و کفر و لات و عزی را بیرون می آورد
بالطراوت و تازگی و جسد هر دو را خواهد سوزانید از فتنه گوساله و سامری و این لات و عزی بعد از این بیان خواهد شد انشاء الله ایضا روی عن النبی
انه قال لعلی بن ابیطالب یا علی لا یحبک الا من طابت ولادته ولا یبغضک الا من خبثت ولادته ولا یوالیک الا مؤمن ولا یعادیک الا کافر فقام
الیه عبدالله بن مسعود فقال یا رسول الله قد علمنا خبث الولادة والکافر فی حیاتک ببغض علی وعداوته فما علامة خبث الولادة والکافر بعدک اذا اظهر
الاسلام بلسانه واخفی مکنون سریرته فقال یا ابن مسعود ان علی بن ابی طالب امامکم بعدی وخلیفتی علیکم فاذا مضی فالحسن ثم الحسین ابنای
امامکم بعدی وخلیفتی علیکم ثم تسعة من ولد الحسین واحد بعد واحد ائمتکم وخلفائی علیکم تاسعهم قائمهم خاتم امتی یملاها قسطا وعدلا
بعد ما ملئت ظلما وجورا لا یحبهم الا من طابت ولادته ولا یبغضهم الا من خبثت ولادته ولا یوالیهم الا مؤمن ولا یعادیهم الا کافر من انکر
واحدا منهم فقد انکرنی ومن انکرنی فقد انکر الله ومن جحد واحدا منهم فقد جحدنی ومن جحدنی فقد جحد الله عز وجل لان طاعتهم طاعتی وطاعتی
طاعة الله ومعصیتهم معصیتی ومعصیتی معصیة الله عز وجل یا ابن مسعود ایاک ان تجد فی نفسک حرجا مما اقضی فتکفر فوعزة ربی ما انا متکلف
لما انطق عن الهوی فی علی والائمة من ولده ثم قال وهو رافع یدیه الی السماء اللهم وال من والی خلفائی وائمة امتی من بعدی وعاد من عاداهم
وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم ولا تخل الارض من قائم منهم بحجتک ظاهر مشهور او خائف مغمور لئلا یبطل دینک وحجتک وبیناتک ثم قال
یا ابن مسعود قد جمعت لکم فی مقامی هذا ما ان فارقتموه هلکتم وان تمسکتم به نجوتم والسلام علی من اتبع الهدی ترجمه این حدیث ظاهر است و خلاصه
آن اینست که حضرت رسالت پناه فرمودند یا علی دوست نمیدارد تو را مگر کسی که ولادت او پاک باشد و دشمن نمی شود تو را مگر کسی که خبیث باشد و لا
دوست تو نمی شود مگر مؤمن و دشمنت نمی شود مگر کافر ابن مسعود برخواست و عرض کرد یا رسول الله در حیات تو میتوانیم شناخت مؤمن و کافر را
و اما در رحلت تو از دار فانی پس بچه علامت بشناسیم مؤمن و کافر را حضرت فرمودند یا ابن مسعود علی را بعد از من امام خود بدانید و بعد از او پس
حسن پس حسین پس از آن نه نفر از صلب حسین هر یک بعد از دیگری خلیفه ایشانند من بر شما و نهم ایشان قائم است و عدل خواهد نمود و پر خواهد کرد زمین را
از عدل بعد از اینکه پر شده باشد از جور و ظلم ای پسر مسعود دوست نمیدارد این نه نفر امامان را مگر کسی که نطفه او بپاکی منعقد شده باشد و دشمن نمی شود
ایشان را مگر کسی که خبیث باشد نطفه او کسی که بکفر ایشان را انکار کند نبوت مرا انکار کرده و هر که نبوت مرا انکار کرد الوهیت خدا را انکار کرده
زیرا که طاعت ایشان طاعت من است و طاعت من طاعت خدا است ای پسر مسعود زنهار که تنگ نشود سینه تو از آنچه تو را خبر دادم که کافر خواهی شد

پس بعزت پروردگار خود قسم یاد میکنم که از روی هوا و هوس نفس چیزی نمیگویم آنچه گفتم درباره علی و اولاد او پس دست مبارک بسوی آسمان برداشت
و دعا کرد و گفت خداوندا دوستان و یاوران ایشان و نصرت نمودن بر دشمنان ایشان ... و دلالت کند که زمین خالی از حجت خدا نمیباشد یا ظاهر است یا مخفی
و مرجعها. بحث را ساری بسیار گفتیم والله در بحث امامت قائم میخواهم زیاده گفت پس فرمود ... صفحات را برای تو جمع کردم اگر معارف کرده
هدایت خواهی شد و اگر متمسک شدی سعادت زاد و یافته خواهی بود ایضاً عن جابر بن عبد الله الانصاری قال لما انزل الله عز و جل علی نبیه یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قلت یا رسول الله عرفنا الله و عرفنا رسوله فمن اولوا الامر الذین قرن الله طاعتهم قال هم خلفائی
یا جابر و ائمة المسلمین بعدی اولهم علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر وستدرکه یا جابر فاذا
لقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد الی ان بلغ الی الحسن بن علی ثم قال سمیی و کنیی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ذاک الذی یفتح الله تعالی
ذکره علی یدیه مشارق الارض و مغاربها ذاک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان فقال
جابر یا رسول الله فهل ینتفع الشیعة به فی غیبته فقال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لینتفعون به و یستضیئون بنور ولایته فی غیبته کانتفاع
الناس بالشمس وان جللها السحاب یا جابر هذا مکنون سر الله و مخزون علمه فاکتمه الا عن اهله ترجمه این حدیث از احادیث سابقه ظاهر میشود و تتمه این حدیث
احوال ... جابر است نزد امام محمد باقر که سابق گذشت ابو نصر ... از کتاب اخبار و فیض انوار آثار حضرت جعفر بن محمد صادق زیاده از سایر اهل
بیت ... ظاهر ... دولت بنی امیه و اول دولت بنی عباس بود و فرصت نداشتند که مزاحم احوال امام ... شوند حضرت را اجال ... احادیث
بود لهذا از ایشان اخبار و آثار بسیار است ... در زمان ... و مقاصد ... و حل مشکلات و دفع
شبهات که از ایشان رسیده ... از خوارق عادات و معجزات ایشان ... ایشان شیعیان
منتفع شوند و بصیرت ایشان در حق امام زیاده شود ... مؤلف را ... صاحب فصول المهمه که از
علمای ... میگوید که از بسیاری علوم که بر ... حکمت ... علوم الانبیاء والمرسلین ... هر حکمی که ... علی ... و هر علمی که
هیچ عالمی راه بکنه آن نبرد ... حضرت ... و کتاب جفری که ابن عبد المؤمن در مغرب ...
از آن ذکر ... کلام ... نظام آن حضرت است که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده اند ... منصب بلند و درجه
ارجمند است و صاحب کشف الغمه میگوید کتاب الجفر ... اسرارهم و علومهم و قد ذکر الامام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء حین عهد الیه المأمون
فقال الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک ... ولایت عهد را ... حضرت فرموده ... قبول کردیم و لکن جفر
و جامعه شهادت میدهند که مرا ولایت عهد بعد از تو نخواهد بود و این علم ... بسیار بلند مرتبه که از مغیبات خبر میدهد و ایشان ...
الکتاب حامل آن بوده اند از برکات آثار ... ایشان ... سفیان ثوری فرموده اند اذا انعم الله علیک بنعمة فاحببت بقاءها فاکثر من الحمد
والشکر علیها فان الله یقول فی کتابه العزیز استغفروا ربکم انه کان غفارا یا سفیان اذا حزنک امر من سلطان او غیره فاکثر من ذکر لا حول و لا
قوة الا بالله فانها مفتاح الفرج و کنز من کنوز الجنة ... نعمت ... شکر ... حزن و اندوه بکفتن لا حول و لا
قوة الا بالله ... کلید فرج است و گنجی است از گنجهای آخرت ... حازم گفت در نزد حضرت صادق بودم که در بان آن حضرت آمد و عرض
کرد که سفیان ثوری بر در خانه ایستاده فرمودند داخل شود چون داخل شد فرمودند ای سفیان تو را سلطان می طلبد و من از او تقیه میکنم بیرون رو
پیش از آنکه بیرون کنند گفت فدای تو شوم مرا حدیثی بگو تا بشنوم ... حضرت فرمودند ... زیاده ... از رسول خدا
... هر که را نعمتی از منعم حقیقی برسد حمد کند خدا را و اگر رزق او دیر شود استغفار کند و اگر اندوهی برسد بسیار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله
قال سفیان الثوری دخلت علی جعفر بن محمد الصادق و علیه جبة خز ... فجعلت انظر الیه تعجبا فقال لی یا ثوری ما لک تنظر الینا لعلک تعجب
مما تری فقلت یا ابن رسول الله لیس هذا من لباسک و لا لباس آبائک قال یا ثوری آن زمان که آباء من بلباس فقر بودند زمان تنگی بود و امروز

مردم در وسعت میباشند پس جامه خز را بر داشت در زیر جامه پشمینه بود فرمودند ای سفیان این جامه پشم از برای خداست و این جامه خز از برای حظ
ابو وی است ... برای خداست مخفی از خلق کردیم و آنچه برای مردم است اظهار کردیم و از برکات علوم آن بزرگوار آن است که بعضی از اصحاب آن حضرت روایت کرده اند
و فرزند ارجمند ایشان موسی ... آن حضرت بود ... بزرگوار وصیت مینمودند ... یا بنی اقبل وصیتی و
احفظ مقالتی فانک ان حفظتها تعش سعیدا و تمت حمیدا یا بنی انه من قنع بما قسم له استغنی و من مد عینیه الی ما فی ید غیره مات فقیرا و من لم یرض بما
قسم الله له اتهم الله فی قضائه و من استصغر زلة نفسه استعظم زلة غیره و من استصغر زلة غیره استعظم زلة نفسه یا بنی من کشف حجاب غیره انکشف عورات
بیته و من سل سیف البغی قتل به و من حفر لاخیه بئرا سقط فیها و من داخل السفهاء حقر و من خالط العلماء وقر و من دخل مداخل السوء اتهم یا بنی قل
الحق لک و علیک و ایاک والنمیمة فانها تزرع الشحناء فی قلوب الرجال یا بنی اذا طلبت الجود فعلیک بمعادنه فان للجود معادن و للمعادن
اصولا و للاصول فروعا و للفروع ثمرا و لا یطیب ثمر الا بفرع و لا فرع الا باصل و لا اصل الا بمعدن طیب یا بنی اذا زرت فزر الاخیار و لا تزر الفجار
فانهم صخرة لا ینفجر ماؤها و شجرة لا یخضر ورقها و ارض لا یظهر عشبها قال الرضا فما ترک ابی هذه الوصیة الی ان مات ترجمه این کلمات شریفه و مواعظ
پسندیده که شایسته است که بر صفحات خلود حور العین نوشته شود این است ای فرزند دلبند من قبول کن وصیت مرا و حفظ کن سخنان مرا که اگر فرا گیری
عیش خواهی کرد با سعادت و اگر بمیری پسندیده خواهی بود ای فرزند ارجمند هر که قانع شد بآنچه خدا قسمت او نموده بی نیاز خواهد بود و توانگر و
هر که چشم بمال مردم میدارد و نگاه میکند بآنچه در دست دیگران است فقیر و پریشان خواهد بود و هر که راضی نشود بقضای الهی خدا را متهم میسازد در حکم و کسی که لغزش
خود را سهل و کوچک شمارد ... مشغول بعیب جوئی مردم خواهد بود و عیب مردم را بزرگ می شمارد و هر که عیب مردم را کوچک می بیند عیب خود را بزرگ
می بیند و هر که پرده دیگری را پاره میکند پرده خانه خود را پاره کرده است و رسوائی در خانه او هم خواهد رسید و هر که شمشیر طغیان کشید خود را کشته
است و هر که چاهی بجهت برادر خود کند خود را در آن انداخت و هر که با جاهلان مخالطه کرد ذلیل و بی قدر شد و هر که با صاحبان علم آمیزش کرد با وقار
و عزت شد و هر که در مواضع که محل تهمت است داخل شد خود را بدنام کرد ای فرزند من حق بگو خواه بنفع تو رساند خواه بضرر تو حق سخن مگو و ای فرزند
از نمامی بپرهیز از آنکه هر که نمیمه کرد تخم عداوت در سینه های مردم کشته است ای فرزند هر گاه طلب جود میکنی از معدن جود طلب کن که جود را اصلها
میباشد و معدنها را اصلها و فرعها میباشد و فرعها را میوهها میباشد و هیچ میوه گوارا نمیباشد مگر اینکه درخت آن گوارا باشد و طیب باشد و هیچ فرع
نمیشود مگر اینکه اصل طیب باشد و اصل طیب نمیشود مگر اینکه معدن طیب باشد ای فرزند اگر زیارت میکنی زیارت کن نیکان را و زیارت مکن بدکاران
زان را که ایشان مانند سنگ صلب میباشند که نه از او آبی بیرون آید و مانند درختی میباشد که برگ آن طراوت نداشته باشد و مانند زمین
شوره زار میباشد که گیاه نباشد او حضرت علی بن موسی الرضا فرموده اند پدر بزرگوارم این نصیحت و موعظه را در نظر میداشتند و در غایت
آن میفرمودند تا از دنیا رحلت نمودند احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت نموده اند که منصور دوانیقی در سالی که حج رفت پس آمد بمدینه طیبه گفت
بر بیع ... بسوی جعفر کسی را بگو او را بیاورد ... و ربیع تغافل کرد تا آنکه بسیار تندی کرد و گفت ... و او را حاضر ساز ربیع
خود را بآن حضرت رسانید و گفت فدای تو شوم خدا تو را اجابت کند ... فرمودند لا حول و
لا قوة الا بالله پس چون حاضر شد منصور سخنان غلط گفت از آنجمله گفت ای دشمن خدا دعوی امامت میکنی و خراج میگیری و جمع زکوات میکنی و
انکار پادشاهی من میکنی خدا بکشد مرا اگر بکشم تو را افضال مولانا جعفر بن محمد الصادق یا امیر المؤمنین ان سلیمان اعطی فشکر و ان ایوب ابتلی فصبر و ان یوسف
ظلم فغفر و انت من ذلک النسخ ای امیر سلیمان را پادشاهی دادند شکر کرد و ایوب را بلا دادند صبر کرد و یوسف را ظلم کردند عفو کرد و تو از نسخ و سنخ انبیا میباشی
باید بشیوه ایشان رفتار کنی منصور چون این سخنان شنید گفت بالا برای و پهلوی خود نشانید و گفت بعضی در باره تو بعضی سخنان گفته اند فرمودند
او را حاضر کن تا اینکه کذب و دروغ ظاهر شود پس چون او را حاضر کردند منصور گفت تو بودی که میگفتی که ایشان فلان و فلان سخن گفته اند گفت بلی
و شروع کرد بقسم خوردن حضرت فرمودند مرا رخصت کن که من او را قسم دهم لکن نخواهد حضرت فرمودند بگو برئت من حول الله و قوته و الجأت الی حولی و

فوق لقد مثل جعفر بگذار که آن بد بخت دیگر چاره ندارد تکلم کرد بآن کلام و چند قدم نگذشت که صورت او تغیر کرد و پای بر زمین زد تا بجهنم واصل
شد پس جسد او را کشید ند و بیرون انداختند منصور از مشاهده این آثار احترام و تعظیم حضرت را زیاده نمود و عطر طلبید و بدست خود سر و روی
و ریش مبارک آن جناب را معطر نمود ... حضرت نمود و معذرت بسیار خواست و ربیع را همراه حضرت کرد و او از آن جناب ... کرد که آن
دعائی که بجهت یافتن ... شود مرا تعلیم کنید حضرت تعلیم فرمودند از جمله مناقب در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است که داود بن علی بن
عبد الله بن عباس معلی بن خنیس را گرفت و اموال او را تصرف کرد و خواست او را بقتل رساند چون خبر بآن جناب رسید فرمودند این مرد از دوستان من بود
از دنیا من شرم نکردی و از دعای من نترسیدی گفت مرا از دعای خود میترسانی مرا باکی نمیباشد آن روز شب شد و چون شب رسید آن بزرگوار
دست بدعا برداشت و عرض کرد ای خداوند انتقام مرا از این طغیان کننده بکش ساعتی نگذشت که صدای نوحه و فغان از خانه او برآمد و النحیب هلاک
شد و از جمله احتجاجات آن حامل علوم الهی در دفع شبهات زنادقه و اثبات علیه حکیم اینکه سائل گفت چه میگوئی در معنی الرحمن علی العرش استوی
حضرت فرمودند بآنچه وصف نموده ذات مقدس خود را و لکن معنی آن استیلاء بر عرش است بانه من خلقه من غیر ان یکون العرش حاملا له و لا ان
العرش حاویا له و لا انه محلا له تا آخر کلمات شریفه آن جناب که حاصل معنی این است که مراد از استواء الهی بر عرش استیلاء و احاطه است علما
و قدرة نه اینکه عرش محل قرار و مکان او باشد و نه اینکه عرش حاوی و محیط شود که خدا را فرو گیرد مانند متمکن در مکان که مکان با او
احاطه باو میکند بلکه مکان خداست نگاه دارنده عرش و کرسی و سموات و ارضین نفس ذات مقدس بدون معین و النی و خدا را احتیاج نیست
بهیچ و جهد بهیچ چیز بلکه همه چیز محتاج است باو و اوست غنی از همه چیز سائل گفت فما الفرق بین ان ترفعوا ایدیکم الی السماء و ان تخفضوها نحو الارض
هر گاه خدا را مکانی نمیباشد پس چرا دستها را بجانب آسمان بر میدارند نه بجانب زمین یا این میکنید زیرا که تفاوت نمیکند او را سمتی و جهتی نمیباشد
قال ع ذلک فی علمه و قدرته و احاطته سواء و لکنه عز و جل امر اولیائه و عباده برفع ایدیهم الی السماء نحو العرش لانه جعله معدن الرزق فثبتنا
ما ثبته القرآن والاخبار عن الرسول المعظم حین قال ارفعوا ایدیکم الی الله عز و جل و هذا مجمع علیه فرق الامة کلها فرمودند بلی تفاوت
ندارد بلندی و پستی همه را احاطه نموده من حیث العلم والقدرة والاحاطة و لکن چون عالم عالم اسباب است و مسببات و عالم فوقانی اسباب و علل
میباشند و رزق که حیات کل بآن میباشد در عرش سرانجام می شود و نازل می شود بفرش که زمین است و تدارک رزق مخلوقات بتدبیر ملائکه و عمال
کائنات می شود پس ایشان را شرفی و علو مرتبه میباشد مناسب آنست که دست را بسوی عرش الهی بردارند که وسائل و اسباب حیات میباشند و در
خدا بالاجماع امر فرموده که دست را بسوی خدا و بلند کنید چون سمت حقیقی محال است در حق خدا پس مجاز را مرتکب می شویم و میگوئیم مراد جانب عدا عرش
و ملائکه میباشد و عن هشام بن الحکم گفت ابن ابی العوجاء داخل شد بر حضرت صادق ع آن حضرت فرمودند یا ابن ابی العوجاء آیا تو ساخته شده یا ساخته نشده
گفت ساخته نشده ام فرمودند با این نحو که مشاهده می شود از احداث را که صنوع نیستی پس اگر مصنوع میبودی چگونه میبودی جواب نتوانست
گفت برخواست و بیرون رفت و بسیاری از مناظرات و احتجاجات آن جناب با زنادقه و ابو شاکر دیصانی در کتاب توحید گذشت و آنچه در اینجا
مناسب است این است که ابن ابی العوجاء که از جمله زنادقه و فاسد العقیده بود و مردم را از مجالست و نفرت بود روزی وارد مجلس آن جناب شد پس گفت
ان المجالس امانات و لا بد لکل من به سعال ان یسعل افتاذن لی فی الکلام فقال له تکلم فقال الی کم تدوسون هذا البیدر و تلوذون بهذا الحجر و تعبدون
هذا البیت المرفوع بالطوب والمدر و تهرولون حوله هرولة البعیر اذا نفر من فکر فی هذا علم ان هذا فعل اسسه غیر حکیم و لا ذی نظر فقل فانک رأس
هذا الامر و سنامه و ابوک اسه و نظامه گفت مجلس امانت است پس سخنی که گفته شود باید فاش نشود و هر که او را درد سینه باشد باید اظهار کند اذن میدهی
در سخن گفتن فرمودند بگو گفت تا چه قدر دور میکنید این خرمن را و پناه می آورید باین حجر و عبادت میکنید این خانه بالا برده از خشت و
گل را و هرولــه میکنید مانند شتر کرده باشد هر که فکر کند او را معلوم می شود که این اساس از حکیمی بر پا نشده جواب بگو که تو راس و رئیسی و از آن
امر توحید و پدرت اصل این بنا بود و نظم آن بدست او بود حضرت فرمودند کسی را که شیطان گمراه کرده و کور گردانیده باطن او را حق بر او ناگوار می شود

و شر بینی او را از او میبرد و شیطان مسلط بر او می شود تا اینکه او را بینداز در دیگر داب هلاک این چه بیهوده گوئی است که میکنی این خانه ایست که خدا
آن را برگزید بجهة بندگی و عبادت خود و آن را از خانها بلند نمود پس ترغیب نمود خلق را بر اینکه تعظیم کنند او را و زیارت کنند این مکان را و گردانید محل
پیغمبران خود و قبله نماز گذارندگان پس این نحو عبادت و رسیدن باین مقام باز رحمت و لطف شعبه از شعبهای خوشنودی خدا و راهی است بسوی
خدا و این مکان محل استواء کمال و موضع اجتماع عظمت و جلال خداوندی است که آباد شاهان و گدایان همگی لبیک گویان میباشند چون کلام آن
بحر حقایق باین موضع رسید ابن ابی العوجاء گفت حال الغایب بمودی من در اصل گفتگو دارم حضرت فرمودند ویلک کیف یکون غایبا من هو مع خلقه شاهد
و الیهم اقرب من حبل الورید یسمع کلامهم و یری اشخاصهم و یعلم اسرارهم وای بر تو ای پسر ابی العوجاء چگونه خداوند غایب باشد و حال اینکه احاطه نموده
خلق را و از رگ گردن هر شخصی نزدیک تر است میشنود سخن بندگان را و می بیند هر شخصی را و اسرار ایشان آگاه میباشد ابن ابی العوجاء گفت تو میگوئی که خدا در
همه مکانها میباشد و حال اینکه اگر در آسمان است پس در زمین نیست و اگر در زمین است پس آسمان خالی خواهد بود از او آن حضرت فرمودند قیاس
کردی خالق را بمخلوق و آنچه گفتی از صفات مخلوق است که در مکانی که قرار میگیرد از مکان دیگر خبر ندارد و چنین کسی محدود است بحد و مقدار معینی
و شغلی از شغلی باز میدارد و هر چه محدود است محتاج است و خداوند آن کسی است که غنی مطلق باشد که هیچ و جهه غبار فقر و ترکیب و حد و مقدار
بر ساحت کبریای او ننشسته است خالق دانه بکل اماکنه و از منه و لا یشغله شان عن شان فلکم الله ربکم لا اله الا هو الواحد القهار دیگر مجلس با این بد بخت
سخن فرمودند که اگر امر چنان است که تو میگوئی و حال اینکه نه چنین بوده او بر تو هیچ بحثی و عقابی نخواهد بود و اگر امر چنین است که ما میگوئیم و حال
اینکه یقین میدانیم که چنین است که ما میگوئیم پس ای بد عاقبت ما را نجات خواهد داد و تو در آتش عقوبت و بلا خواهی بود و روی عن احد الروات
ان ابن ابی العوجاء سأل الصادق ع عن حدوث العالم فقال له ما وجدت شیئا صغیرا و لا کبیرا الا و اذا انضم الیه مثله صار اکبر و فی ذلک زوال و
انتقال عن الحالة الاولی و لو کان قدیما ما زال و لا حال لان الذی یحول و یزول یجوز ان یوجد و یبطل فیکون بوجوده بعد عدمه دخول فی الحدوث و فی
کونه فی الازل دخول فی القدم و لن یجتمع صفة الحدوث والقدم فی شیء واحد ترجمه این کلمات مشتمل بر برهان عقلی بر حدوث و وجود صانع است
که ابن ابی العوجاء پرسید که چه دلیل میباشد بر اینکه عالم حادث است و او را ایجاد کننده میباشد جواب فرمودند که اگر عالم حادث نباشد پس قدیم خواهد
بود و صفت قدم صفتی است که صاحبش از تغیر و زوال و انتقال از حال بحال مبرا و منزه میباشد و ما می بینیم که عالم بصفت تغیر و زوال و انتقال
میباشد و این صفت با صفت قدم جمع نمیشود چون این صفت ثابت و محقق است پس قدیم نخواهد بود و هر گاه قدیم نشد حادث شد پس او را احداث و
موجدی میباشد اما اینکه عالم بصفت حدوث میباشد زیرا که هر چه را که مشاهده میکنی اگر کوچک و اگر بزرگ است هر گاه مثل او با و ضم کنی بزرگ
می شود پس از صفت اول بیرون رفت و بصفت بزرگی موصوف شد پس زوال اول شد و حدوث دوم و قدیم از این تغیرات مبرا میباشد پس
عالم حادث شد و ثبت المطلوب قال ابن ابی العوجاء هبک علمت فی جری الحالتین والزمانین علی ما ذکرت فلو بقیت الاشیاء علی صغرها من این کان
لک ان تستدل علی حدوثها گفت گیرم که در صورت جریان این دو حال و انتقال بحسب دو زمان مسلم حدوث باشد لکن اگر فرض کنیم که عالم بر
صغر و کوچکی خود باقی ماند و هیچ تغیر و انتقالی بهم نرساند آیا بچه چیز استدلال میکردی که حادث است حضرت فرمودند ما سخن میگوئیم در این عالمی که
مشاهده می شود که خالی نیست هیچ یک از آن از تغیر و اختلاف احوال و لکن بهر اه تو محال هم فرض میکنیم بگوئی که تو فرض کردی پس میگوئیم آن شیء کوچک
را هر گاه تامل نمائی باز هم اختلاف حال دارد زیرا که چیز دیگر کوچک را با او ضم کنی اگر چه بمحض فرض باشد آن کوچک بزرگ می شود در لحاظ وهم
اول حالی داشت و حال حالی دیگر این است اختلاف و انتقال که با قدیم جمع نمیشود تو را جدالی نخواهد بود ای عبد الکریم و من سؤال الزندیق بدانکه
این مرد سؤال بسیاری نموده است که پاره متعلق بتوحید بود و پاره متعلق بنبوت است و در مباحث سابقه مذکور نمودیم و بعضی سؤالهای دیگر نموده
که دانستن آنها فواید بسیار میدارد و ما آنچه مناسب دانیم ایراد مینمائیم از آنجمله گفت لای علة خلق الخلق و هو غیر محتاج الیهم و لا مضطر الی خلقهم
و لا یلیق به العبث بنا قال الصادق ع خلقهم لاظهار حکمته و انفاذ علمه و امضاء تدبیره گفت بچه جهت خلق نمود خلق را و حال اینکه نبود با ایشان



محتاج و مضطر بشود در آفرینش و فعل عبث شایسته خداوند حکیم نمیباشد جواب فرموده‌اند که خواست ظاهر کرداند حکمت خود را و نافذ نماید علم خود را و
امضاء نماید تدبیر و صنع خود را بدانکه در مباحث قضا و قدر سخن بسیار شد اگر مثل آن باشی تمامیت کلام این نور الهی برتو واضح میشود اگر خواهم عود
کنم طول میکشد قال کیف لم یقتصر علی هذه الدار فیجعلها دار ثوابه و محتبس عقابه قال ان هذه الدار دار ابتلاء و متجر الثواب و مکتسب الرحمة ملئت
آفات و طبعت شهوات لیختبرها عبیده بالطاعة فلا یکون دار عمل دار جزاء زندیق گفت چرا بیک خانه اکتفا نکرد پس خانه دنیا را قرار بدهد بجهت جزا دادن که
او و قیامت میگویند بجانب عقاب پناه فرموده‌اند چون حکمت اقتضاء نموده در خلقت بنی آدم که ترکیب او از قوی شهویه و غضبیه و شیطنت و ملکیه بشود و تو
غافلند از فرید و هدایت از این قوا را شکوها میباشد و نفس انسانی را صاحب این مملکت کرداند و مقتضیات هر یک از قوی و عقل را بایشان در پیچ بهر رضا باشد
تا اگر بعجل جزا کند از رحمت واسعه موافق نبود تا جوانی که در عنفوان جوانی میال معصیت میباشد و در انحطاط نادم میشود بعجل عقوبت
را کی میکند که بتو رسد از قبضه قدرت او بدر رود و کی تعجیل میکند که انتقام از او بکشی غیظ او نبود و کی تعجیل میکند که بترسد بعض و در ارکان سلطنت الهی
خداوند این خانه را بجهت عمل آفریده که تا آخر نفس اگر بنیکی کند او را مثابه بسازد و اگر توبه کند او را عفو کند پس چگونه خانه بجهت رافت را خانه جزا قرار
دهد اگر چنین میکرد احدی در روی زمین باقی نمی‌ماند چنانچه در قرآن میفرماید اگر تعجیل نمایم در جزای عمل ما ترک علیها من دابة جنبنده در روی
زمین باقی نماند انما نؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار تاخیر انداختیم تا روزی که همه دیدها خامز شوند گفت زندیق آیا چگونه حکیم در حکمت و دانش خود
در تدبیر و صنع شیطان بجهت خود آفرینش میکند و او خداوند را دشمن بوده پس چه حکمت میباشد که خلق کند دشمن خود را و آن دشمن بوسوسهای دقیقه لطیفه
خلق را از خالق بکرداند و تشکیک بیندازد تا برسد کار آن بنده که در ربوبیت معبود بشک افتد یا انکار کند و دیگری را پرستش کند پس چرا دشمن را بر بنده
مسلط کرداند و او را محو مردم را بیرون برد جناب مقدس صادق فرموده‌اند این دشمن نه آن دشمنی است که خدا را اندیشه باشد از او که مبادا امان خدا
از ید قدرت خداوند بیرون برد یا اینکه خوف قهر و غلبه بر سلطنت خود از او داشته باشد چه گونه دشمن خدا باشد و حال اینکه او را خلق کرده و در صفوف
ملائکه بوده و خدا را معبود خود میدانست و بوحدانیت او قائل بوده و قابل او را عجب بوده محو از ملائکه مدام امتحان در آورده‌اند و تکلیف بسجده آدم
نموده‌اند و در پنهان آشکار شد و حسد خود را اظهار ساخت چون اقدام بر این فعل نموده او را از ساحت قرب بیرون انداخته مطرود و ملعون بر زمین افتاد و
چون منشاء ترک سجده بود عداوت اولاد آدم را در سینه خود جای داد و با وجود حسد تسلط ندارد بر اولاد که بقهر و غلبه باشد بلکه محض بوسوسه است و باز جع
غضب الهی برا و از اقرار بربوبیت بیرون نرفته است قال افیصلح السجود لغیر الله قال لا قال فکیف امر الله الملائکة بالسجود لآدم قال ان من سجد بامر الله فقد
سجد لله فکان سجوده لله اذا کان لامر الله گفت آیا سجده بر غیر خدا جایز باشد فرموده‌اند نه گفت پس چگونه امر فرموده ملائکه را که سجده کنند آدم را فرمود
کسی که سجده مخلوقی را بامر خدا بکند در حقیقت سجده خداوند نموده است پس از سؤال سجده و جواب آنجناب گفت لم اشتکی الطفل الصغیر ما یصیبه من الاوجاع
والامراض بلا ذنب عمله و لا جرم سلف منه قال ان المرض علی وجوه شتی مرض بلوی و مرض عقوبة و مرض جعل علیه الفناء و انت تزعم ان ذلک من اغذیة
ردیة و اشربة وبیة او من علة کانت بامه و تزعم ان من احسن السیاسة لبدنه و اجمل النظر فی احوال نفسه و عرف الضار مما یاکل من النافع لم یمرض
و تمیل فی قولک الی من یزعم انه لا یکون المرض و الموت الا من المطعم و المشرب قد مات ارسطاطالیس معلم الاطباء و افلاطون رئیس الحکماء
و جالینوس شاخ و دق بصره و ما دفع الموت حین نزل بساحته و لم یالوا حفظ انفسهم و النظر لما یوافقها کم من مریض قد زاده المعالج سقما و کم
من طبیب عالم و بصیر بالادواء و الادویة ماهر مات و عاش الجاهل بالطب بعده زمانا فلا ذاک نفعه علمه بطبه عند انقطاع مدته و حضور
اجله و لا هذا ضره جهله بالطب مع بقاء المدة و تاخیر الاجل ثم قال ان اکثر الاطباء قالوا ان علم الطب لم یعرفه الا الانبیاء فاقنع علی قیاس قولهم بعلم زعموا
لیس یعرفه الا الانبیاء الذین کانوا حجج الله علی خلقه و امناءه فی ارضه و خزان علمه و ورثة حکمته و الادلاء علیه و الدعاة الی طاعته
ثم انی وجدت اکثرهم یتنکب فی مذهبه سبل الانبیاء و یکذب الکتب المنزلة علیهم من الله تبارک و تعالی فهذا الذی ازهدنی فی طلبه و حاملیه
زندیق گفت طفل صغیر را مرضها عارض میشود آیا چه گناهی کرده بود که خدا او را مبتلا نموده باشد بآن بلا و بدون جرم و معصیت و توقع

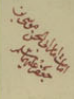
این مرض بر آن طفل ظلم خواهد بود و شایسته خداوند نمیباشد جواب فرموده‌اند که مرض را باعث امور چندی میشود یکی از آن امور از جمله اغذیه ردیه میشود
تو را گمان این است که تمامی امراض حادث از اغذیه ردیه میشود و اگر چنین باشد که تو با فنون طب بایستی که از قبیل افلاطون و ارسطاطالیس و جالینوس
که هر یک شیخ و رئیس صناعت طب میبودند هرگز مریض نشود و مرگ ایشان را نرسد نظر بحذاقت و تبحر در امر غذا و حال اینکه چه بسیار جاهل در طبابت که
عمر کرد زیاده بر آنچه طبیب حاذق عمر نموده و چه بسیار مریضی که معالج مرض او را زیاد نموده و چه بسا ماهر در طبابت که پیش از جاهل مرگ او را گرفت در آن
وقت که مرگ بدر خانه آن طبیب آمد طبابت او نفع نبخشید او را و اگر این جماعت میگویند که تمام علم طب را نمیدانند بغیر از انبیاء پس هرگاه تمام آن علم را
ندانند مگر انبیاء که حجتهای خدا میباشند بر خلق و امینان خداوند میباشند در روی زمین و خزینه‌داران علم خدا و وارث بزرگان حکمت خدا
و راه نمایندگان بحق و خوانندگان مردم میباشند بطاعت حق و با وجود این اعتراف می‌بینیم اهل این علم را که از راه پیغمبران بیرون رفته و کتب پیغمبران را تکذیب
مینمایند این است که مرا بی رغبت نموده از ملاحظه کتب ایشان زندیق گفت چه میگوئی در امر که خدا را شریکی در ملک میباشد یا نه باشد کسی که ضد خدا باشد
در تدبیر حضرت فرموده‌اند نه گفت پس این فساد از کجاست که حیوانات اذیت رسان درندگان و گزندگان و حیوانات که هیأت عجیبه موحشه
دارند و انواع کرمها و مگسها و ماریها و عقربها و تو میگوئی که خدا ایشان را کار لغو و لعب فایده میکند حضرت فرموده‌اند تو از ملاحظه این قبیل حیوانات چنان
گمان میکنی که نظم عالم را فاسد کرده است پس خدا را ضدی است که این افعال از او صادر شده باشد و نه چنین است آیا ملاحظه نمیکند که عقرب
را المنافع نوشته‌اند که نفع میرساند وجع مثانه را و بجهت بول در فراش و همچنین لحم افعی در تریاق داخل میکنند که نفع بشر میرساند و کسی که
بمرض جذام مبتلا باشد لحم افعی را با آب میجوشد نفع میرساند و کرمهای سرخ که در تحت الارض متکون میشوند بجهت رفع الکله نافع است و همچنین
عوض و بق پاره طعمه حیوانات پرنده میباشند و پاره عذاب میباشد متکبران و متمردان را چنانچه نمرود را در دماغ او رفت تا اینکه او را هلاک
کردانید و پاره بجهت دلیل کردانیدن جبابره است مثل مگس که بر روی تخت می‌نشیند و چاره آن نمیتواند کرد بلکه بسا که بر روی صورت او بنشیند
و فضل بلند او را بجهت آن است که مگس را امام زمان می‌نشیند تر دما اگر و لعقا نا شیم بر تمامی خلقت مخلوقات و علت خلقت آنها پس علم تمامی
با علم خدا تعالی خواهد بود قال اخبرنی ایها الحکیم هل یعاب شیء من خلق الله و تقدیره قال لا قال ان الله خلق خلقه غرلا اذلک منه بحکمة
او عبث قال بل بحکمة قال غیرتم خلق الله و جعلتم فعلکم فی قطع الغلفة اصوب مما خلق الله و عبتم الاغلف و هو خلق الله و مدحتم الختان
و هو فعلکم ام تقولون ان ذلک من الله خطا قال ذلک من الله حکمة و صواب غیر انه سن ذلک و اوجبه علی خلقه کما ان المولود اذا خرج من بطن
امه وجد سرته متصلة بسرة امه کذلک خلقها الله الحکیم و امر العباد بقطعها و فی ترکها فساد بین للمولود و الام و کذلک اظفار الانسان
اذا طالت ان تقلم و کان قادرا یوم دبر خلقة الانسان ان یخلقها خلقة لا تطول و کذلک الشعر فی الراس و الشارب یطول فیجز و کذلک الثیران
خلقها الله فحولة و اخصاؤها اوفق و لیس فی ذلک عیب فی تقدیر الله عز و جل مرد زندیق گفت ای حکیم که کار خدا را توان عیب
نمود و بنا تمامی موصوف ساخت فرموده‌اند گفت خدا خلق کرد خلق را ضعیف تا دانا و بحکمت و مصلحت چنین کرد فرموده‌اند بلی گفت تمام
خلقت او را جز الغیر صید هیدا و خلق نماید اغلف و ختنه میکنید و مدح میکنید ختان را فرموده‌اند خطا و خلق نموده بحکمت کامله بود
و بعضی امور را بخلق واگذاشت که ایشان مباشر شوند آیا نمی‌بینی که سره طفل در وقت ولادت پیوسته میباشد بسره مادرش اگر قطع نشود
آیا نه این است که فاسد میشود امر طفل و مادرش و همچنین ناخن و موی سر زدن و بدن حکمت و مصلحت اقتضاء بروئیدن و بلند کردن و مصلحت
در چیدن و قطع آن میباشد و خداوند حکیم میتوانست چنان خلق کند که بلند نشود در احتباس آن بسا مفاسد و مولد امراض شود و هم
چنین گاوی را نر خلق میکند بجهت حصول فوایدی که بر آن مترتب میشود و اصل خلقت آن شخص و وجوه خصی آن میباشد و کسی نگفت
که هرگاه تا خصیه بوده تا مثل عیبی در آن بوده باشد پس از آن زندیق بعد از سؤال چند گفت ایها الحکیم اخبرنی عما بال السماء لا ینزل منها
الی الارض احد و لا یصعد الیها من الارض بشر و لا طریق الیها و لا مسلک و لو نظر العباد فی کل دهر مرة من یصعد الیها و ینزل لکان ذلک اثبت فی

الربوبیة و انفی للشک و اقوی للیقین و اجدر ان یعلم العباد ان هناک مدبرا الیه یصعد الصاعد و من عنده یهبط الهابط ترجمه این سؤال ای حکیم مرا خبر ده
که چه حکمت میباشد که از آسمان کسی نازل نمی‌شود که خبر دهد و از زمین کسی بالا نمیرود و راه نبوده بین الارض و السماء را مسدود کرده‌اند و اگر مردم را در هر قرنی
نزول از آسمان یا صعود نیز بسوی آسمان ممکن بودی هر آینه بربوبیت آن خداوند کسی شک ننمودی و یقین بوجود مدبر بیشتر حاصل شدی و کسی را مجال
انکار نبودی جواب فرموده‌اند آن حامل علوم ربانی بجوابی که اگر حکمای یونان حاضر میبودند همگی تصدیق بامامت آن می‌نمودند فرموده‌اند ان کل ما تری
فی الارض من التدبیر انما هو ینزل من السماء و منها یظهر اما تری الشمس منها تطلع و هی نور النهار و فیها قوام الدنیا و لو حبست حار من علیها و هلک و القمر
منها یطلع و هو نور اللیل و به یعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الایام و لو حبس عنهم لفسد الامر علیهم و فسد التدبیر و فی السماء النجوم التی یهتدی
بها فی ظلمات البر و البحر و من السماء ینزل الغیث الذی فیه حیاة کل شیء من الزرع و النبات و الانعام و کل الخلق لو حبس عنهم لما عاشوا و الریح لو حبست لما
فسدت الاشیاء جمیعا و تغیرت ثم الغیم و الرعد و البرق و الصواعق کل ذلک انما هو دلیل علی ان هناک مدبرا یدبر کل شیء و من عنده ینزل و قد کلم الله موسی
و ناجاه و رفع الله عیسی بن مریم و الملائکة تنزل من عنده غیر انک لا تؤمن بما لم تره بعینک و فیما تراه بعینک کفایة ان تفهم و تعقل ترجمه کلام معجز
ان نور الهی این است که تو میگوئی که راه آمد و شد و ارتباط علوی بسفلی بریده شده پس اگر آمد و شد و تردد و ارتباط نبودی خلل در وجود عالم
نمیشدی و حال اینکه پیوسته است علوی بسفلی همین آفتاب از آسمان طلوع میکند و روشنی مردم روی زمین میشود که اگر حبس میشد و طلوع نمیکرد مردم
روی زمین در حیرت و سرگردانی و ظلمت زندگی نمیتوانستند کرد و همچنین طلوع قمر در شب و روشنیهای که مردم را بهم میرسد از طلوع آن و فوایدی
که میرسد از زیادتی و نقصان آن و لیالی بدر و هلال آید و فوایدی که بزروع و اشجار و نباتات و معدنها میرسد که اگر چنین نمی‌آمد چه فسادها
در نظام عالم سفلی و اختلال در زندگی بنی نوع بشر بهم میرسید و همچنین وجود کواکب سبعه سیاره و ثوابت چه نفعها میرسد بر عالم بر و بحر
عالم که اگر نبوده و تاریک میبود و فوایدی که در درخشیدن کوکب را میباشد که اهل کشتی را کمال ظهور دارد طلوع کوکب بجهت راه بردن بمقاصد خود و هم
چنین نشان کوکب را در نضج و نضج مواد عالم سفلی و همچنین باران که از آسمان بر زمین میرسد و هر ذی حیاتی محتاج بآن میباشد که اگر حبس شود اهل
زمین تلف میشوند و همچنین رعد و برق و سحاب و غیم و صاعقه همگی دلیل است بین و برهان است ساطع بر وجود مدبر حکیمی که نظام امر سفلیات بعلویات
و مربوط ساخته است سفلیات را بعلویات و پیوسته نازل از آسمان بر زمین و تو چنان دانسته که راه آمد و شد و ارتباط مسدود است آیا موسی تکلم نکرد آیا بنی اسرائیل
نشنیدند آیا عیسی بالا نرفت آیا ملائکه بجهت پیغمبران نازل نمیشوند بلی چون تو را الفت بمرئیات در سینه میباشد میگوئی چرا مرئی نمیشود اگر بجهت حصول
علم است هر یک از آن تو را کفایت میکند اگر طالب فهم باشی و این حدیث بسیار طول دارد هر که خواهد که بتمام آن مطلع شود رجوع کند بکتاب احتجاج از
جمله احتجاجاتی که بعضی از اصحاب حضرت صادق را واقع شد با اهل خلاف که مناسب است با آن در بحث امامت آنست که جمع شدند جمعی از شیعیان
نزد ابی نعیم نخعی و ابو جعفر محمد بن نعمان مشهور بمؤمن طاق که ابن ابی جدره گفت ای فرقه شیعه من ادعا میکنم که ابوبکر افضل بود از علی بن ابیطالب
و از جمیع اصحاب رسول خدا بسبب چهار خصلت که احدی نمیتواند رد کند آنها را هو ثانی اثنین مع رسول الله فی بیته مدفون هو ثانی اثنین مع رسول
الله فی الغار هو ثانی اثنین صلی بالناس آخر صلوة قبض بعدها رسول الله هو ثانی اثنین الصدیق من الامة گفت ابوبکر ثانی اثنین است که در مدفن
پهلوی رسول خدا قرار گرفته و ثانی اثنین است در مصاحبت غار و ثانی اثنین است که نیابت رسول کرده در نماز جماعت و ثانی اثنین است که صدیق
است مؤمن طاق در جواب گفت من ادعا میکنم که علی بن ابیطالب افضل است از ابی بکر و هر که غیر او باشد از اصحاب رسول و بواین چهار خصلت را مدح
او نباشی و همین چهار عیب ابی بکر است و علی را خواصی میباشد که احدی نتواند انکار کرد و احدی نتواند بمرتبه او برسد بلکه بر تو لازم است که اطاعت علی
را بر تو لازم کردانند و از کتاب خدا و از سنت رسول خدا و از حجت عقل بر تو وارد بسازم فقال ابو جعفر مؤمن الطاق اخبرنی یا ابن ابی جدره عن النبی
ترک بیوته التی اضافها الله الیه و نهی عن دخولها الا باذنه میراثا لاهله و ولده او ترکها صدقة علی جمیع المسلمین قل ما شئت فانقطع ابن ابی جدره
لما اورد علیه ذلک و عرف خطا ما فیه فقال ابو جعفر رحمه الله ان ترکها میراثا لولده و ازواجه فانه قبض عن تسع نسوة و انما لعایشة بنت ابی بکر

تسع الثمن من هذا البیت الذی دفن فیه صاحبک و لا یصیبها من البیت ذراع فی ذراع و ان کانت صدقة فالبلیة اطم و اعظم فانه لم یصب له من البیت
الا ما لادنی رجل من المسلمین فدخول بیت النبی بغیر اذنه فی حیاته و بعد وفاته معصیة الا لعلی بن ابیطالب و ولده علیهم السلام فان الله احل لهم ما احل للنبی
ثم قال مؤمن الطاق انکم تعلمون ان النبی امر بسد ابواب جمیع الناس التی کانت شارعة الی المسجد ما خلا باب علی فسأله ابوبکر ان یترک له کوة لینظر منها الی رسول
الله فابی علیه و غضب عمه العباس من ذلک فخطب النبی خطبة و قال ان الله تبارک و تعالی امر لموسی و هرون ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا و امرهما ان لا یبیت
فی مسجدهما جنب و لا یقرب فیه النساء الا هرون و موسی و ذریتهما و ان علیا هو منی بمنزلة هرون من موسی و ذریته کذریة هرون و لا یحل لاحد
ان یقرب النساء فی مسجد رسول الله و لا یبیت فیه جنب الا علی و ذریته فقالوا اجمعهم کذلک کان قال ابو جعفر ذهب ربع دینک یا ابن ابی جدره و هذه
منقبة لصاحبی لیس لاحد مثلها و مثلبة لصاحبک و اما قولک ثانی اثنین اذ هما فی الغار اخبرنی هل انزل الله تعالی سکینته علی رسول الله و علی المؤمنین فی
غیر الغار قال نعم قال فقد اخرج صاحبک فی الغار من السکینة و خصه بالحزن و مکان علی فی هذه اللیلة علی فراش رسول الله و بذل مهجته دونه افضل
من مکان صاحبک فی الغار فقال الناس صدقت فقال یا ابن ابی جدره ذهب نصف دینک و اما قولک ثانی اثنین الصدیق من الامة فقد اوجب الله
علی صاحبک الاستغفار لعلی فی قوله و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و الذی ادعیت انما هو
شیء سماه الناس و من سماه القرآن و شهد له بالصدق و التصدیق اولی به ممن سماه الناس و قد قال علی علی منبر الکوفة و البصرة انا الصدیق الاکبر آمنت
قبل ان آمن ابوبکر و صدقت قبله قال الناس صدقت قال مؤمن الطاق یا ابن ابی جدره ذهب ثلثة ارباع دینک و اما قولک فی الصلوة بالناس کنت ادعیت
لصاحبک فضیلة لم تتم له و انها الی التهمة اقرب منها الی الفضیلة فلو کان ذلک بامر رسول الله لما عزله عن تلک الصلوة بعینها اما علمت انه لما تقدم
ابوبکر لیصلی بالناس خرج رسول الله فتقدم و صلی بالناس و عزله عنها فلا یخلو هذه الصلوة من احد وجهین اما ان یکون حیلة منه وقعت فلما
احس النبی بذلک خرج مبادرا مع علته فنحاه عنها لکیلا یحتج بها بعده علی امته فیکونوا فی ذلک من المعذورین و اما ان یکون هو الذی امره بذلک و کان
ذلک مفوضا الیه کما فی قصة تبلیغ سورة براءة فنزل جبرئیل و قال لا یؤدیها الا انت او رجل منک فبعث علیا فی طلبه و اخذها منه و عزله عنها و کذلک
کانت قصة الصلوة و فی الحالتین هو مذموم لانه کشف عنه ما کان مستورا و فی ذلک دلیل واضح انه لا یصلح للاستخلاف و لا هو مامون علی شیء من
امر الدین فقال الناس صدقت قال یا ابن ابی جدره ذهب دینک کله و فضحت حیث مدحت ترجمه این داستان گفت چه بوده مرا که آیا رسول خدا خانه خود را
بمیراث گذاشت از برای ورثه خود یا اینکه خانه آنجناب صدقه بوده و منتقل شد بهمه مسلمانان بگو هر چه میخواهی که بمیراث گذاشت از برای ورثه خود است
بعد از وفات ایشان راضی بوده فاطمه زهرا و نه نفر زوجات بعد از وجود اولاد و بعد از ثمن میرسد که ثمن بر تسع زوجات قسمت میشود هر یک را تسع ثمن میرسد
تسع ثمن بقدر ذراع در ذراع نمی‌شود پس چگونه ابوبکر مدفن خود را در پهلوی مرقد منور قرار میدهد و اگر خانه آنحضرت صدقه باشد و بهمه مسلمانان
برسد فساد بیشتر و مصیبت عظیم‌تر میشود که چه میرسد بابی بکر مگر اینقدر که بآن میرسد پس داخل خانه رسول خدا بغیر اذن در حیات و بعد وفات معصیت است مگر
از برای علی که بغیر از آن جناب پیغمبر بود و حلال نمود خدا بر علی آنچه حلال نموده بر نبی از فتح باب مسجد و جلوس با جنابت و این معنی را از برای احدی قرار نداده
و عباس عم رسول مکدر شد تا اینکه پیغمبر خطبه خواند و احوال موسی بن عمران و هرون برادرش را نقل فرموده‌اند پس فرموده‌اند علی در نزد من مثل هرون است در نزد موسی
در دخول با جنابت بمسجد من و خوابیدن ای مردمان آیا چنین شد گفتند بلی گفت یا ابن ابی جدره ربع ایمانت ضایع شد که چهار جزء اعتقاد کرده بودی و اما فضائل
در غار یا ابن ابی جدره در حدیث غار خدا تعالی سکینه را بر پیغمبر میفرستد و صاحبش را با اندوه باقی میگذارد و در مواضع دیگر سکینه را بر رسول و مؤمنین میفرستد
و در این حکایت ابوبکر با اضطراب و بیم و علی بجای پیغمبر شب را تا صبح گذراند و تشویش نمیداد آیا کدام بمدح شایسته‌تر مردم تصدیق مؤمن طاق نمودند
گفت یا ابن ابی جدره نصف ایمانت ضایع شد ای صاحبان بصیرت تامل نمایند در جبهه صرف انصاف که چه میکنند مدفن ابی بکر را با خودش یاد خوش بمردم آن
وقت و رای اهل عصمت و طهارت در پهلوی پیغمبر قرار داده‌اند و بآن عمل کرده‌اند از خدا بوده و نه از رسول خدا و نه از ولی خدا بلکه بباطل و دروغ بوده چنانچه
بارها بیان شد بآن عمل او را مدح میکنند و ترجیح میدهند بر امیر المؤمنین که شاید عمل او از حدیث زعامه و خاصه در مدح آنجناب از رسول خدا رسیده باشد

و بلفظ صاحب در ملع او میکوشند و امیر المؤمنین ترجیح میدهند و علی را خدا میدانند در قرآن جان پیغمبرش میخوانند و پیغمبر بکرات و مرات میگوید یا علی تو جان
من و خون تو خون من و گوشت تو گوشت من اینها را خود در کتب خود نقل کرده اند کو نمی بینند و اگر می بینند کیفیتهای سینهای ایشان منع میکند که اظهار
کنند حق را خلاصه امثال این امور از این طائفه بعید نیست و اما اطلاق صدیق بر ابی بکر را که مردم کرده اند که مناط اعتبار نیست و اگر از رسول باشد باید
ثابت نمایند چگونه صدیق می شود و حال آنکه مطاعن جهل او سابق مذکور شد با آنکه آنچه نوشتیم مجملی بود و صدیق را امیر المؤمنین بر خود اطلاق فرموده
و فرموده اند کذاب است غیر من هر که خود را موصوف باین صفت بسازد و حال آنکه ابوبکر چون ابی بکر متاخر بود در اسلام و علی سابق بود بر همه کس الحمد
بر مسلمین لازم است که دعا کنند در حق سابقین و اما پیش نمازی کردن که بحمد الله غیب ولیشد که داخل نماز شود که پیغمبر خود را رسانیدند و او را دور
کردند پس اول ایستادن باید نه اذن رسول بود پس با ضعف و نقاهت خود را رسانیدند که شیاطین اثر وسیله تلبیس امر امامت و خلافت نکنند و با
امر رسول بود پس قبل از قیام معزول نموده نماند عزل نمودن ابی بکر را در تبلیغ سوره برائت که اول فرستادند و بعد روانه شدن برگردانیدند که شد
خلاف حق نص فرموده تا بدانند که کسی که قابلیت نماز جماعت مردم را ندارد چگونه ریاست عامه خلق را نماید در مردم تصدیق کردند مؤمن طاق گفت ای
ابی حنیفه تمام ایمانت ضایع شد خواستی که ملع خود بکنی فضیحت او نمودی مردم گفتند مؤمن طاق که ادعا نمودی که بر ابی بکر لازم بود طاعت علی چه
حجت داری از این ادعا مؤمن طاق گفت حجت اما از قرآن پس فرموده اند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی بترسید ای مردمان
که ایمان آورده اید و ملازم باشید ذات کو نا این را اگر چه اسم علی را مذکور نفرموده و لکن کسانی که بصفت راستی موصوف باشند که کذب از ایشان هرگز





معاشر الناس ان الله قد شرف عمی العباس بهذا المیزاب فلا تؤذونی فی عمی فانه بقیة الآباء والاجداد فلعن الله من آذانی فی عمی و بخسه حقه و کان
علیه و لم یزل المیزاب علی حاله مدة ایام النبی ع و خلافة ابی بکر و ثلث سنین من خلافة عمر بن الخطاب پس در این عبارات چند روزی که از آن ایام ابواب
خلایق گذشت عباس عم آن نبی معظم آمد و عرض کرد که چون من عم تو میباشم و قرابت رحم میباشد چه شود که ... باب الحرث
قبول نکرد و گفت هرگاه قبول نمیکنی لیکن از این ایام خانه در مسجد مفتوح شود که ازین مزیت من فخر کنم بر ... حضرت بسیار صاحب حیا بود ...
خوف الهی و از جهة احترام عم در تحیر که جبرئیل نازل شد و فرموده الهی را تبلیغ کرد که خدای تعالی شانه میفرماید اجابت کن دعوت عم خود را و نصب میزاب کن بر
مسجد خود حضرت فرمودند الله اکبر ای بنی هاشم خدای تعالی خواسته است عزت شما ها را پس برخواستند خلایق در خلافت و عباس در برابر آنجناب و ... بام
خانه عباس و نصب میزاب نمودند و فرمودند معشر المسلمین این فضلیست و عطیه ایست که خدای تعالی بعم من داده است ... عم من نکنید که یادگار آباء و اجداد
من است خدا لعنت کند کسی را که عم مرا آزار کند و حق او را ضایع کند و بر ظلم او اعانت کند راوی گوید میزاب بر قرار بود در حیات رسول خدا و ایام خلافت ابی بکر
و سه سال هم از ایام خلافت عمر بن الخطاب عباس چون دید که عمر چنین کرد با کمال ناخوشی و شکایت ... بخانه جناب امیر المؤمنین و تکیه بدو پسر خود کرد
حضرت فرمودند ای عم چه باعث است که باین حال بیرون آمدی عباس احوال خود و کندن عمر را نقل کرد حضرت فرمودند تو برگرد بخانه خود که خواهی دید از
من ... چشم تو باین روش شود اگر خدا خواسته باشد ای قنبر گفت لبیک ای آقای من حضرت فرمودند بیاور ذو الفقار مرا پس آورد و بر کمر مبارک خود بست
و در مسجد نهاد فرمودند ای قنبر برو بر بام و میزاب را بر مکان خود نصب کن قنبر ... ای آقای خود عمل نمود پس فرمودند بحق صاحب قبر و صاحب منبر قسم
یاد میکنم که اگر کسی عوض کند بجعل خود او را گردن میزنم و امر کنند او را هم گردن زنم و جسد هر دو را با آفتاب بر دار میزنم تا از آفتاب خشک شود چون عمر آمد
و این ماجرا را دید گفت کسی علی را بخشم نیاورد و من از آن قسم که خورده ام کفاره میدهم پس ... جناب ولایت پناه مرتضوی خانه عباس را بقدم
خود مشرف فرمودند و فرمودند ای عم چگونه بصبح کردی عرض کرد چون سایه تو بر سرم میباشد در نعمت و عزت میباشم فرمودند ای عم چشمت روشن باد و دلت
شاد باد ای عم بخدا قسم که اگر تمام روی زمین جمع میشدند و میخواستند مانع شوند من با همه ایشان محاربه مینمودم و قتل مینمودم بحول الله و قوته عباس برخواست
و میان دو چشم آن فخر عالمیان را بوسید ... حکایت کنند نادانان و مخالفت کردند و آزار دادند رسول خدا را و این عمل از آن مرد بی انصاف بی شرم قلیل بود از
بسیاری جنایات ... بجهت ... خود نوشتند و بعضی از بلاد را باو مفوض فرمودند و بعد از ارتحال جناب مقدس نبوی فرمان حضرت را عمر بن الخطاب ... و فرمان
را پاره کرد و مردم زبان بطعن گشودند که خلیفه حرمت رسول را ضایع کرد چون میان مردم ملامت ... بلیلان عباس و چون ... حال بود برخواست
و بیرون رفت و گفت ... و حرام نمود و او را احسان مینمایم که راضی شود ... تا اینکه بهمان حال گذشت در عهد حضرت را پاره کرد و عباس
را زده کرد حضرت فرموده بودند ... عباس را که بقیه از آباء و اجداد من است ولکن چه باک میشود از زدن عباس کسی که باک نداشته باشد از آزردن فاطمه
زهرا که پاره جگر رسول خدا بود و کسی که دشمنی کند با اهل بیت معصوم و نار را بر در خانه فاطمه برند و ... آن نور دیده خیر البشر برند و طفلش سقط شود و حال اینکه هیچ
گناه ننموده بود نه شوهر ایشان در بیعت ابی بکر امتناع نموده بودند و ... اهل امتناع با ایشان آیا سعد بن عباده امتناع نکرد چرا آن حرکات را باو نکردند
نبود این مگر بجهت کفر باطنی که با اهل بیت عداوت داشتند (مجملا) بطلان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان بحمد الله واضح است و تفضیل مفضول بر فاضل قبیح است و قبح این خلافت
ظاهر است و این معنی را ابو بکر هم فهمیده بود گفت اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم یعنی از من دست بردارید و بیعت من نکنید که ما دام علی در میان شما میباشد ...
نیست و ... باعتبار ... نقصان او بود از کمالات معتبره در امام با وجود این قباحت را بر خود خریدند و لباس خلافت ... را پوشیدند
بجهة دو روزه عمر که دست بدست بر غیر انداختند و هرگاه فساد مذهب اهل خلاف ظاهر و واضح گردید و امامت خاصه اولاد فاطمه شد و دست بدست رسید تا
بجعفر بن محمد صادق و امامت ایشان واضح شد بدلالات کتاب و سنت و نص والد ایشان و آباء و اجداد ایشان هم چنین امامت فرزند ایشان موسی بن جعفر از کتاب
خدا ... و سنت مطهره ... بود زیرا که بعصمت و طهارت و زهد و عبادت و سخاوت و شجاعت و علم و ورع یگانه عصر بوده اند و از نص رسول خدا
در حق ایشان نیز بسیاری از احادیث گذشت که مشتمل بود بر ائمه اثنی عشر و آنچه ... میگوئیم که در سابق نگفته ام آنست که جناب سید الشهداء فرمودند

داخل شدم بر جناب مقدس خود رسول خدا و ابی بن کعب حاضر بود گفت فقال رسول الله مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات والارضین فقال ابی بن کعب
کیف یکون یا رسول الله زین السموات والارضین احد غیرک فقال یا ابی بحق آنکسی که مرا بحق مبعوث گردانید که حسین در آسمانها بزرگتر است در قدر و مرتبه از آنچه
در زمین میباشد یا ابی مکتوب عن یمین عرش الله عز و جل مصباح هدی و سفینة نجاة و امام غیر وهن و عز و فخر و علم و ذخر ای ابی نوشته بوده جانب
راست عرش حسین چراغ هدایت است و کشتی نجات است و امامی است که ... در امر دین و عزت دین حق است و فخر اهل ایمان است و علم است و ذخیره
امت است ان الله رکب فی صلبه نطفة طیبة مبارکة زکیة فقال ابی بن کعب یا رسول الله ما هذه النطفة التی فی صلب حبیبی الحسین قال مثل هذه النطفة
کمثل القمر وهی نطفة تبیین و بیان یکون من اتبعه رشیدا و من ضل عنه هویا قال فما اسمه قال اسمه علی قال ابی بن کعب قلت یا رسول الله هل له من خلف
و وصی قال نعم له مواریث السموات والارض قال ما معنی مواریث السموات قال القضاء بالحق والحکم بالدیانة و تاویل الاحکام و بیان ما یکون قال ما
اسمه قال اسمه محمد و ان الملائکة لتستانس به فی السموات یا ابی رکب الله فی صلبه نطفة طیبة مبارکة زکیة اخبرنی جبرئیل ان الله جل جلاله طیب هذه النطفة
و سماها عنده جعفرا و جعله هادیا راشدا مرضیا یا ابی ان الله جل و عز رکب علی هذه النطفة نطفة زکیة مبارکة طیبة انزل علیها الرحمة و سماها عنده
موسی قال له ابی یا رسول الله کانهم یتواصفون و یتواصلون و یتناسلون و یتوارثون و یصف بعضهم بعضا قال وصفهم لی جبرئیل عن رب العالمین
جل جلاله و ان الله رکب فی صلبه نطفة مبارکة زکیة طیبة و سماها عنده علیا یکون لله تعالی فی خلقه رضیا فی علمه و حکمه و یجعله حجة لشیعته یحتجون
به یوم القیمة و ان الله رکب فی صلبه نطفة مبارکة طیبة رضیة زکیة و سماها محمد بن علی فهو شفیع شیعته و وارث علم جده له علامة بینة و حجة
ظاهرة اذا ولد یقول لا اله الا الله محمد رسول الله یا ابی بن کعب ان الله رکب فی صلبه نطفة بارة مبارکة طیبة زکیة طاهرة مرضیة سماها علی بن محمد
فالبسها السکینة والوقار و اودعها العلوم و کل سر مکتوم من لقیه و فی صدره شیء انباه به و حذره من عدوه و ان الله تبارک و تعالی رکب فی صلبه نطفة
طیبة مبارکة زکیة طاهرة و سماها عنده الحسن فجعله نورا فی بلاده و خلیفة فی ارضه و عزا لامة جده و هادیا لشیعته و شفیعا لهم عند ربه و نقمة علی
من خالفه و حجة لمن والاه و برهانا لمن اتخذه اماما و ان الله تعالی رکب فی صلب الحسن نطفة مبارکة زکیة طیبة طاهرة مطهرة یرضی بها کل مؤمن ممن اخذ
الله میثاقه فی الولایة و یکفر بها کل جاحد فهو امام تقی نقی بار مرضی هاد مهدی یحکم بالعدل و یامر به یصدق الله عز و جل و یصدقه الله تعالی
فی قوله یخرج من تهامة حین یظهر الدلائل والعلامات و له کنوز لا ذهب و لا فضة الا خیول مطهمة و رجال مسومة یجمع الله له من اقاصی البلاد
علی عدة اهل بدر ثلثمائة و ثلثة عشر رجلا معه صحیفة مختومة فیها عدد اصحابه باسمائهم و انسابهم و بلدانهم و طبایعهم و حلاهم و کناهم کدادون مجدون
فی طاعته الحدیث در این مقام بس است حدیث منقول از جناب رسول خدا با آنچه سابق در باب هر یک از ائمه هدی علیهم السلام مذکور شد و اما نص از پدر بزرگوار
جعفر بن محمد صادق سلام الله علیهم در امامت و وصایت ایشان یزید بن سلیط زیدی گفت ملاقات کردیم جناب حضرت صادق را در طریق مکه و ما جماعتی
بودیم گفتیم بابی انتم و امی انتم المطهرون و الائمة الطاهرون والموت لا یعری عنه احد فاحدث الی شیئا القیه الی من خلفی فقال لهم هولاء ولدی و هذا سیدهم
و اشار الی ابنه موسی و فیه العلم والحکم والفهم والحکمة والسخاء والمعرفة بما یحتاج الناس الیه فیما اختلفوا فیه من امر دینهم و فیه حسن الخلق و حسن الجوار
و هو باب من ابواب الله و فیه اخری خیر من هذا کله فقلت بابی و امی و ما هی قال یخرج الله منه غوث هذه الامة و غیاثها و علمها و نورها و فهمها و حکمها
خیر مولود و خیر ناشئ یحقن الله به الدماء و یصلح به ذات البین و یلم به الشعث و یشعب به الصدع و یکسو به العاری و یشبع به الجایع و یؤمن به الخائف
و ینزل به القطر و یاتمر به العباد خیر کهل و خیر ناشئ یبشر به عشیرته قبل اوان حلمه قوله حکم و صمته علم یبین للناس ما یختلفون فیه قلت بابی انتم الی آخر الحدیث
تمام الحدیث در بیان امامت جناب علی بن موسی است انشاء الله در آن مقام مذکور خواهد شد و مجملا حدیث یزید بن سلیط گفت من عرض کردم که پدر و مادر شیعیان
فدای شما شود شما همگی پاک بوده اید و پاکیزگان میباشید از هر چیزی که از سیئات و اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله ...
بجهانند احدی از مخلوقات مرا چیزی هدیه بجزئی که برسانم بهر کس که از من باقی ماند که مراد شناختن امام است چنانچه دانسته شد که هر که عارف بامام زمان خود نشود
بر جاهلیت کفر مرده خواهد بود فرمودند بلی اینها اولاد من میباشند و اشاره فرمودند بموسی بن جعفر بزرگ و آقای ... خواهد بود او است جامع مناقب و مفاخر

و کمالات و علوم ربانی و وراثت علم و حلم و حکمت و سخاوت و زهد و معرفت بجمیع ما یحتاج الیه الرعیه و آنچه در او اختلاف کنند علم تمام آن نزد او است
و او است حسن خلق و حسن مجاورت و او است دری از درهای معرفت الهی و در او خصلتی و چیزی میباشد که بهتر از بسیار محاسن و مکارم او است گفتم پدر و مادرم
فدای تو شود چه چیز است فرمودند بیرون می آورد خدا از صلب او یگانه فریاد رس این امت و کسی را که مانند باران رحمت که زنده میکند زمینهای مرده را بیرون می آورد انواع
ثمرات و فواکه و حیوانات را از زمین ببرکت او چه بسیار زنده میشوند دلهای مرده از جهالت بفیض تعلیم او و چه علمها و چه روشنیها هدایت که بوجود او حاصل
شود بر گمشتگان وادی جهل و چه نیکو مولودی که چه بسیار خونهای مردم که محفوظ بماند ببرکت او و چه اختلافات و نزاعات که دفع شود ببیان او و
امور مختلفه مردم باو منضبط شود و مشکلهای مردم باو آسان شود و چه برهنگان که پوشیده شوند و چه گرسنگان که ببرکت او سیر شوند و چه بسیار مردم که در ترس ...
از سلاطین و خلفای جور باشند و باو ایمن شوند و چه بسیار باران بیاید ببرکت وجود او و بندگان خدا بعبادات و اوامر الهی راغب شوند ببرکت او و بهترین کسی
باشد که در روی زمین میباشد عشیره او را بشارت بوجود او دهند قبل از هنگام بلوغ اگر سخن گوید حکمت است و اگر ساکت شود سکوت او علم است (حدیث
دیگر) شیخ کلینی بسند خود در کافی روایت نموده از معاذ بن کثیر قال قلت لابی عبد الله ع اسال الله الذی رزق اباک منک هذه المنزلة ان یرزقک من عقبک
قبل الممات مثلها فقال قد فعل الله ذلک قلت من هو جعلت فداک قال هذا الراقد و هو موسی بن جعفر ... غلام و کان راقدا گفت عرض کردم بآنجناب
مقدس که فدای تو شوم سؤال نمودم خدا را که تو را ببخشد عقبی مانند آنچه پدر تو را ببخشید پدر بزرگوار تو فرمودند خدا او را عطا نموده این است و اشاره فرمودند
بطفلی که در نزد پدر در خواب بود فرمودند همین طفل است ... (وفی الکافی) عن الفیض بن المختار قال قلت لابی عبد الله ع خذ بیدی من النار
من لنا بعدک فدخل علینا ابو ابراهیم و هو یومئذ غلام فقال هذا صاحبکم فتمسک به ای سائل چون میدانست که بر هر کسی لازم است که امام عصر خود را بشناسد
و آنجناب مقدس بجهة دشمنان ... شیعیان میدانستند ... که بعد از آنجناب امام که خواهد بود و اگر بعد از حضرت ...
خود نباشد میمیرند بر جاهلیت کفر مرده میبود سؤال کرد که فدای تو شوم دستم را بگیر و از آتش دوزخ خلاصم کن بعد از تو امام ما که خواهد بود در این اثنا حضرت موسی بن
جعفر طفل بودند داخل شدند فرمودند این امام شما چنگ بدامان او بزنید که او نجات دهنده شما خواهد بود (وفی الکافی) عن ابن ابی نجران عن منصور بن حازم
سال الامام جعفر بن محمد علیهما السلام ان الانفس یغدی علیها و یراح فاذا کان ذلک فمن قال اذا کان ذلک فهو صاحبکم و ضرب علی منکب ابی الحسن و کان یومئذ خماسیا
و عبد الله بن جعفر جالس معنا یعنی پرسید که بر هر نفسی در صبح و شب احتمال مردن ... اگر امری واقع شود امام که خواهد بود آنحضرت فرمودند هرگاه آمد ... پس امام
شما ابو الحسن موسی خواهد بود دست مبارک بر دوش آنجناب زدند و طفل بودند پنج ساله و عبد الله که برادر آنحضرت بزرگ بود و با ما نشسته بود که باید این
سخن را فرمودند (وفی الکافی) بسنده الی ابی عبد الله ع سائل گفت بآنجناب که اگر ... بر شما رود خدا نکند ... آن روز اگر شما باشید ... خدا
که خواهد بود حضرت اشاره بفرزند خود موسی نموده اند گفتم اگر او را بلیه رود ... امام که خواهد بود فرمودند فرزند موسی امام خواهد بود گفتم اگر برادر ...
ده و نگذارد فرزند ... بعد از خود را امام که خواهد بود فرمودند امام فرزند صغیر او خواهد بود همین است همیشه گفتم اگر آنکس نیز اسم فرزند را یا
موضع او را ندانم بکجا باشد مراجعه ... کرد در معرفت امام فرمودند میگوئی بار خدایا من تولی مینمایم بآن کسی که از حجتهای تو باقی مانده است از فرزند امام گذشته
همین قدر تو را کفایت میکند انشاء الله تعالی و احادیث در باب نص بر امامت جناب موسی بن جعفر ع بسیار است و ذکر آنها باعث طول میشود و حال اینکه ...
مذهب اثنا عشریه است و احادیث در باب دوازده نفر که اسمهای شریف ایشان بسیار گذشت و باز هم مذکور میشود انشاء الله العلی المتعال (فصل در
مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق آنجناب ...) ... علمای اهل خلاف در مدح آنجناب در کتب خود ذکر نموده اند همه کمال الدین بن طلحه الشافعی میگوید
ابو الحسن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هو الامام الکبیر القدر العظیم الشان الکثیر التهجد الجاد فی الاجتهاد المشهود
له بالکرامات المشهور بالعبادة و ظهور خوارق العادات المواظب علی الطاعات یبیت اللیل ساجدا و قائما و یقطع النهار متصدقا و صائما و لفرط
حلمه و تجاوزه عن المعتدین علیه دعی کاظما کان یجازی المسیء باحسانه و یقابل الجانی بالرد و العفو و الاحسان و لکثرة عبادته کان یسمی بالعبد
الصالح و یعرف فی العراق بباب الحوائج الی الله لنجح مطالب المتوسلین به الی الله تعالی کراماته تحار منها العقول و تقضی بان له عند الله قدم صدق لا تزول

و هذا علی بن عیسی صاحب کشف الغمه میگوید مناقب الکاظم و فضائله و معجزاته الظاهرة و دلائله و صفاته الباهرة و مکارمه ... انه بلغ قمة الشرف و علاها
و سما الی اوج المزایا فبلغ اعلاها ... الی اعلی رتب الجلال و طابت فروعه فعلت الی حیث لا تنال ... المجد من کل اطرافه و یکاد الشرف
یقطر من اعطافه السحاب الماطر قطرة من کرمه و البحار الزاخر نغبة من نعمه و اللباب الفاخر عبد من عبیده و خدمه ... الآباء عظام و الابناء کرام
... عقیلات عباهر و هو واحد النجوم الزواهر ... من فضله جلیلة و منقبة بعلو شانه کفیلة الیه ینسب العلماء و عنه
یاخذ العظماء و منه یتعلم الکرماء هم الهداة الی الله و هم الامناء علی اسرار الغیب و هم المطهرون من الرجس و العیب هم النجوم الزواهر فی الظلام و هم
الشموس المشرقة فی الایام هم الذین اوضحوا شعار الاسلام و عرفوا الحلال و الحرام فلهم کرم النبوة و هم معادن الفتوة و المروة السماح فی طبایعهم غریزة
و الاموال و ان طالت فی ملابسهم وجیزة قلیلة بحور علم لا ینزف و اقمار علم لا یخسف و شموس مجد لا یکسف ... علی حبکم اللازم
و اما ایضا در کتاب اهل خلاف ... نقل شده از مناقب آنجناب (ابن الجوزی) شقیق بلخی که یکی از زهاد عصر بود گفت بقصد حج بیرون رفتم وارد قادسیه
شدم حاج بسیار بوده اند و من نظر عبرت مینمودم با جماعت مردم مشاهده مینمودم از انواع زینت و اساس تجمل پس نظرم بر جوانی افتاد در نهایت نیکو صورتی
ولکن بسیار ضعیف بود ... جامه پشمینه پوشیده بود و نعلین در پا داشتند منفرد نشسته بود گفتم باید این جوان یکی از جماعت صوفیه باشد میخواهد که
کل بر مردم باشد ... نزد او رفتم ... چون نظر مبارک بر من انداخت فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و ترکنی و مضی
گفت ای شقیق اجتناب کن از بسیاری ظنها که بعضی ظنها گناه باشد و مرا گذاشت و رفت چون این را شنیدم بسیار تعجب کردم گفتم این امر بزرگی بود از
باطن من خبر داد و اسم مرا یاد کرد این باید بنده صالح و مقرب درگاه خدا باشد بروم خود را باو برسانم و سؤال حلیت بکنم هرچه سعی کردم باو نرسیدم تا منزل واقصه رسیدم
نماز میگذارد و لکن اعضاء او در اضطراب میباشد و اشک از دیده او جاری ... گفتم اینست مقصود من پس نشستم تا اینکه فارغ شد خواستم عذر خواهی نمایم از
ظنی که بجا آوردم ... فرمودند یا شقیق انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی خدا میفرماید که بسیار آمرزنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح
کند پس براه راست برود گفتم والله این جوان ... در روی زمین و از ابدال میباشد تا بحال دو مرتبه از باطن من خبر داد پس آمدیم بمنزل ... دیدم بر سر
چاهی ایستاده و ظرفی در دست دارد میخواهد آب کشد ظرف از دست او افتاد در چاه دیدم نظری بجانب آسمان کرد و شنیدم که میگفت ای پروردگار من تو
... هرگاه تشنه شوم و ... اگر گرسنه شوم تو مرا طعام میدهی پروردگارا بغیر از این ظرف دیگر ندارم از من مگیر ... شقیق گفت بخدا قسم که دیدم
آب بلند شد و دست مبارک را دراز کردند و آن رکوه را بیرون آوردند پر از آب کردند و وضو ساختند و چهار رکعت نماز گذاردند چون فارغ شدند از آن ...
که در آنجا بود ... برداشتند و در آن رکوه ریختند و حرکت دادند و آشامیدند پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام دادند عرض کردم از این نعمتی که خدا بتو اعطا کرده مرا هم
برسانید که تشنه ام فرمودند نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دائم است باید اعتقاد تو با خدای تو نیکو باشد پس رکوه را بمن دادند چون
آشامیدم دیدم شکر و سویق است که هرگز شربتی و طعامی بآن لذت نخورده بودم و از آن آشامیدن تا مدتی محتاج بآشامیدن آب نشدم و محتاج
باکل نان نشدم چون بمکه رسیدم ... او را ندیدم مگر ... دیدم طواف بجای آورد و از مسجد بیرون رفت من از عقب او بیرون رفتم دیدم خدم و حشم و موالی او
گرد او را گرفتند و از همه طرف تعظیم و تکریم او مینمایند و بسلام او تقرب میجویند و ... اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت این امام
زمان ابو الحسن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است گفتم سبحان الله من تعجب میداشتم از آنچه از او مشاهده مینمودم از معجزات بلی این
آثار باید از سلاله نبوت و اهل بیت رسالت ظاهر شود قال کمال الدین بن طلحة الشافعی هذه الکرامات العالیة الاقدار الخارقة العوائد هی علی التحقیق حلیة
المناقب و زینة المزایا و غرر الصفات و لا یوتیها الا من فاضت علیه العنایة الربانیة انوار التائید و مرت له اخلاف التوفیق و ازلفته من مقام
التقدیس و التطهیر و ما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم (ترجمه) این کلمات بلاغت شیم که خارق عادات هرگاه بنظر دقت و تحقیق نظر
شود ظاهر میشود که اینها زینت مناقب و زینت کمالات و مزایا و از خصایص نفوس قدسیه است و غره صفات کمال و شرافت ... این مرتبه عالی را مگر
بکسی که عنایات ربانیه ... بر او و ریزان شود انوار توفیق و ... از چشمهای عالم قدس انواع تائیدات و ... الهیه او را نزدیک گردانیده باشند ...

اورا از مقام تقدلیس و تطهیر از رجس بشریت و میدهد مکر بکسانی که در مقام صبر بر بلاها و محنتها بوده باشد و این مراتب بیرسد مکر بکسی که صاحب جوهر عظیم باشد
و لقد وقع سمع ذکر واقعه عظیمه ابن طلحه میکوید که بعضی از ثقات و بزرکان نقل کرده نذکره در باره موسی بن جعفر منقولست عظیمی از آن ظاهر میشود و شهادت میدهد بجلو
قدر و ارتفاع شان آن عالی جناب بر وضع خلایق و این واقعه بعد از انتقال بود الی جوار ابی حانی و شک نیست که آثار کرامت بعد از وفات بشر و لال و ادر علو قدر
انجه ظاهر شود در حال حیات و این واقعه آنست که یکی از اعاظم خلفاء بنی عباس صاحب شان و جبروت بود چون انتقال بجوار رحمت خلیفه عجب رغایت
محبتی که باو داشت کفت او را در پهلوی ضریح مقدس جناب موسی بن جعفر در روضه مقدس آنجناب امر فرمود و بغایت مکان شریف و محل منیف بر از
و صلاح و سلاطین و مشاهیر بود و در حلاوت روضه آنجناب حسن او را رغایت میشود نقیب کفت بعد از آنکه دفن کرده شب در خواب دیدم که قبر آن شخص کشوده شده
النار یشتعل فیه و قد انتشر منه الدخان الی ان ملئت الروضة الشریفة و رأیت الامام واقفا علی راسی و قال یا فلان قل لهذا الخلیفة و سمی باسم الخلیفة لقد
اذیتنی بمجاورة هذا الظالم نقیب کفت از خواب بیدار شدم و رعب داده بود پس عریضه نوشتم ابجمله دیدم در واقعه خلیفه آمد بر روضه مقدسه و کفت قبر را
شکافتند که جسد را بیرون آورند از جسد اثری نمانده بود و مکر مشتی خاکستر ابن طلحه میکوید که این نقل اشتهار تمام دارد و شهادت میدهد بر جلالت قدر و علو مرتبه
و اینکه کسی را که در تربت مجاورت ایشان باشد البته سوخته میشود و از جمله شواهد بر امامت آنجناب اینکه چون بلا بر او وارد شد بیرون رفتند مردم بکوه خانه
عبد الله بن جعفر که پسر بزرکتر بود جمع شد هشام بن سالم کفت که من وارد شدم بر عبد الله با جمعی که از آنجمله محمد بن النعمان شهیر بمؤمن طاق بود پرسیدند
یابن رسول الله زکوة در چه قدر از مال میباشد کفت در دویست درهم پنج درهم کفتم اکر صد درهم باشد کفت دو درهم و نیم زکوة آن میباشد

خلفاء خود میدانستند که غاصب حق اهل بیت بودند و یک حدیث دیگر در مجالست آنحضرت با هرون الرشید را نقل مینمایم و همین قدر اکتفا مینمایم
در بحث امامت انجناب والله الموفق للصواب فی عیون اخبار الرضا بحذف السند عن الامام موسی بن جعفر علیه السلام قال ادخلت علی الرشید و سلمت
علیه فرد علی السلام ثم قال یا موسی بن جعفر خلیفتین یجبی الیهما الخراج فقلت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تبوء باثمی و اثمک و تقبل الباطل
من اعدائنا علینا فقد علمت انه قد کذب علینا منذ قبض رسول الله صلی الله علیه و آله باعلم ذلک عندک فان رایت بقرابتک من رسول الله صلی الله علیه و آله ان یاذن لی احدثک
بحدیث اخبرنی ابی عن آبائه عن جدی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال قد اذنت لک فقلت اخبرنی ابی عن آبائه عن جدی رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال
الرحم اذا مست الرحم اضطربت و تحرکت فناولنی یدک فقال ادن فدنوت منه فاخذ بیدی ثم جذبنی الی نفسه و عانقنی طویلا ثم
ترکنی و قال اجلس یا موسی فلیس علیک باس فنظرت الیه فاذا انه قد دمعت عیناه فرجعت الی نفسی فقال صدقت و صدق جدک صلی الله
علیه و آله لقد تحرک دمی و اضطربت عروقی حتی غلبت علی الرقة و فاضت عینای و انا ارید ان اسألک عن اشیاء تتلجلج فی صدری
منذ حین لم اسئل عنها احدا فان انت اجبتنی عنها خلیت عنک و لم اقبل قول احد فیک و قد بلغنی انک لم تکذب قط فاصدقنی
عما اسألک مما فی قلبی فقلت ما کان علمه عندی فانی مخبرک عنه ان انت امنتنی قال لک الامان ان صدقتنی و ترکت التقیة التی تعرفون
بها معشر بنی فاطمة فقلت سل یا امیر المؤمنین عما یشاء قال اخبرنی لم فضلتم علینا و نحن من شجرة واحدة ترجمه جناب امام همام موسی بن جعفر
فرمودند داخل شدم بر رشید سلام کردم و جواب گفت پس گفت ای موسی در یک مملکت دو خلیفه میباشد و در غیب دو خراج باید بدهند گفتم یا امیر
المؤمنین ...



المسائل واقصيه من الغوامض اربعمائة مصنف هي المسماة بالاصول الاربعمائة ائمة المذاهب واكياس العلوم واعلام الطرائق وعظماء المشايخ يدخلون انفسهم في حوزته ويسندون مسالكهم الطريقة ويفتخرون بالاسناد الى بابه ويفتخرون بالانتساب الى جنابه وما لك كه از جمله علماء چهار مذهب است هرگاه بر در خانه از او سؤال ميكردند مسائل را جواب نميگفت و از سبب مي‌پرسيدند ميگفت من علم را از معدن علم و خانه نبوت جعفر بن محمد صادق گرفتم و هرگاه ميخواستيم كه استفاده كنيم از ايشان باندرون حرم خود ميرفتند و لباس فاخر ميپوشيدند و معطر مينمودند و بر مسند افاده و حمد و ثناى الهى و درود بر جد بزرگوار مينمودند كه از ان بحر مواج بر ما افاضه ميشد من علم الحوار عنكيم وهم چنين ابو حنيفه قال شيخهم الحافظ الناقد ابو عبد الله في كتاب ميزان الاعتدال في نقد الرجال مولانا وسيدنا ابو عبد الله جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب حلا الائمة الاعلام برّ الصادق كبير الشان وقال ابو حنيفه والله ما رأيت افقه منه وقد دخلني منه هيبة وجلال لم يدخلني من المنصور في شوكته و باز قاضى عضد كه اعظم علماء عامه است در كتاب مواقف ميگويد من فضائل علي مصاحبة لفاطمة سيدة نساء العالمين ووالد الحسنين ريحانتي رسول الله رب العالمين ثم اولاده واولاد اولاده من اتفق الانام قاطبة على فضلهم على العالمين حتى كان ابا يزيد البسطامي مع علو طبقته سقاء في دار جعفر بن محمد وكان معروف الكرخي بواب دار علي بن موسى و فخر رازى نيز تصريح باين معنى نموده و صاحب نهاية ابن الاثير كه از اعاظم علماء عامه است در جامع الاصول ميگويد علي بن موسى الرضا الامام الثامن مامون الرشيد عقد بيعت و عهد خلافت از او خواست و او را اكراه قبول كرده واليه انتهت امامة الشيعة في زمانه وفضائله ومناقبه اكثر من ان تحصى و علامه تفتازانى در شرح مقاصد ميگويد العظماء من عترة النبي الكريم واولاد الوصي هم الموسومون بالدراية المعصومون في الروايات وها هو الامام ابو الحسن الرضا علي بن موسى مع جلالة قدره وعظم شانه وعلو مكانه ووفور علمه ونباهة ذكره وكمال فضائله وورعه وتقواه وزهده وقد كتب على ظهر كتاب المامون ما ينبئ عن وفور محامده ومناقبه وكتب آخره الجفر والجامعة يدلان على خلاف ذلك ثم قال وخطهما موجودان في المشهد الرضوى وصعد المامون المنبر لما بايع الرضا وقال ايها الناس جائتكم بيعة علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب والله لو قرات هذه الاسماء على الصم البكم لبرأت باذن الله بجملا علماء دين اسلام و بزرگان و علماى دانشمند از زمره اهل علم و عرفان با شدت عتو و فرط بغض كه داشتند نشنيد احدى از احدى از ايشان كه ياد كنند اهل بيت نبوت و سلاله عصمت و طهارت را ببغض كه داشته باشد در شان ايشان فهم وفاطمة البتول قرة العين للرسول جميعا آل محمد الواجب ذكرهم في الصلوة عند اصحاب الجم وابو حنيفه كه از بزرگان عامه خلاف ميباشد ميگويد آل محمد الواجب ذكرهم في التشهد علي وفاطمة والحسن والحسين و فخر رازى از نحارير علماء شافعيه در شرح هياكل ميگويد آل محمد كسانى ميباشند كه مآل او بايشان باشد پس آل محمد كسى است كه رب و منتهى شود بانجناب يا بجب ربند كمال با و منتهى شوند پس معنى اول آل محمد كسانى ميباشند كه صدقه بر ايشان حرام باشد در شريعت محمد و ايشان بنو هاشم اند و اما دوم پس علماء كه در علم منتهى ميشوند برسول خدا انجناب ميباشند پس علماء و حكماء اسلام و اولياء كاملين از آل خواهند بود و چنانچه بر اول حرام بود صدقه بر طائفه دوم تقليد غير نمودن حرام است در علوم و معارف و اسرار و اگر هر دو جمع شوند كه از هر دو جنبه جسمانى و روحانى صورى و معنوى باشد نور على نور كما في الائمة المعصومين والعترة البررة المطهرين القديسين حملة الوحي والتنزيل وحفظة السر والتاويل وقال شيخ دينهم وحجة اسلامهم الغزالي في كتابه المنقذ من الضلال العاقل بعيدى لسيد العقلاء وهو علي بن ابي طالب و شيخ فلاسفه اسلام ابو علي سينا در رساله معراجيه ميگويد در شان امير المؤمنين روحى له الفداء علي بن ابي طالب مركز الحكمة وفلك الحقيقة وخزانة العقل ولقد كان بين الصحابة كالمعقول بين المحسوس وقال الانسان المتاله ذو الحكمة النظرية اذ كان له قوة قدسية وفاز بالخواص النبوية كاد يصير ربا انسانيا يكاد ان يحل عبادته بعد الله تعالى وهو سلطان العالم الارضي و

خليفه

و خليفة الله فيه و از جمله روايات در مدح اهل البيت روايت عبد الله بن مطرف بن هامان است كه شيخ البخارى روايت [داخل] شد روزى بر مجلس مامون الرشيد و جناب علي بن موسى الرضا عليه التحية والثناء حاضر بودند مامون گفت ما تقول في اهل البيت فقال عبد الله ما اقول في طينة عجنت بماء الرسالة وغرست بماء الوحى هل ينفح منها الا مسك الهدى وعنبر التقى پس دعا مامون بحقه فيها اللؤلؤ فحشا فاه من اللؤلؤ مامون گفت در حق اهل بيت چه ميگويى گفت چه ميتوان گفت در طينتى كه بآب رسالت او را خمير كرده باشند و غرس نموده باشند از درخت وحى و الهام چه از او تراويده مى‌شود غير از مشكهاى هدايت و عنبرهاى پرهيزكارى مامون گفت حقه را زمرد و ياقوت و گفت پر كنيد دهان او را از مرواريد شيد اين نقل است بعد از خليل بن احمد اديب نحوى رسيده است گفتند چه ميگويى در باره علي بن ابي طالب گفت چه بگويم در حق كسى كه دوستان او از خوف دشمنان كتمان مناقب او كردند و دشمنان او از حسد كتمان مناقب كردند بين الكتمانين اين قدر مدح او رسيده است كه پر كرده است خافقين را پس سيد جليل القدر فرمودند لصوص ولايتهم وغصبة منصبهم صرفوا معاندتهم وبذلوا جهدهم في اخماد ذكرهم واطفاء نورهم فابى الله العلي الاعلى الا ان يعلى قدرهم ويرفع ذكرهم الا فمن تمسك في دينه عن عداهم فقد خسر خسرانا مبينا وضل ضلالا بعيدا ومن تمسك بحبلهم وثبت بولايتهم واعتصم بهم فقد فاز فوزا عظيما يعنى دزدهاى چند كه ولايت و امارت اهل بيت را ربودند و غاصبين كه منصب ايشان را غصب نمودند بجد توانائى ميل داشتند و بجد سعى داشتند تمام را صرف نمودند در خاموش كردن ياد ايشان و فرو نشاندن نور ايشان را و خداوند على اعلا ابا نمود مگر اينكه بلند كند قدر ايشان را و چنين كه در شرق و غرب عالم نامهاى ايشان را پس هر كه از ايشان رو گردانيد زيان كار و بد عاقبت گرديد و هر كه چنگ بدامن ايشان زد نجات يافت و فوز عظيم دريافت تا اينجا كلمات سيد جليل الشان بود اگر كسى بنظر انصاف نظر كند و خود را از عصبيت و حميت دين اسلاف بيرون كند هر آينه شهادت ميدهد كه اين انوار الهيه مؤيد بتائيدات الهيه بودند كه با وجود اين همه دشمنان صاحب شوكت از خلفاء سلاطين و جنود و اتباع ايشان و سعى نمودن ايشان از زمان رحلت رسول خدا الى هذا الزمان پيوسته با عزت و احترام و وفود ايشان محط رحال از مشرق و مغرب و جنوب و شمال عالم بزيارت مراقد منوره و قبور معطره و مشاهد مشرفه ايشان ميروند و رجوع كردند ايشان از زيارت و نتوانستند بيت مگر بعجله قرب الهى و تائيدات نامتناهى دارند اما دلهاى شيعيان بايشان نحو عوالم اطلال و اشباح اگر ايشان را آشنا خلاف ميبود اين آثار از ايشان تا بحال باقى نمى‌ماند **فصل** بدانكه از زمان خلقت آدم الى زمان حضرت خاتم در هيچ وقتى زمين خالى از حجت خدا نبود و آيه انى جاعل في الارض خليفة بجملا اميد دائمه در صدق اداء كردند و چون بحث از خليفه اطلاق كردند مينمايد كه خليفه بايد معصوم باشد از ظلم و معاصى و از خطا محفوظ باشد زيرا كه هر كه بشنود كه پادشاهى حاكمى عادل در بلدى تعيين كرده است از عدالت خليفه استدلال ميتوان كرد بر عدالت سلطان چنانچه از ظلم و جور او استدلال ميتوان كرد بر جور و ظلم سلطان از اينجا است كه انبياء را از معاصى و سيئات محفوظ داشتند و پيوسته چنين بود سنت الهى و رقم مبارك خداوندى دلالت دارد بر اينكه والى امر رعيت بايد در علم و عمل سر آمد باشد بر خلق از عصر و با وجود اعلم و افقه نتوان ديگرى حاكم شود زيرا كه فرمودند افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى يعنى آيا آن كسى كه بوسيله او هدايت بحق باشد آيا شايسته تر است در اينكه خلق متابعت كنند او را يا اينكه كسى كه هدايت نيافته باشد مگر در زمان با وجود اين آيه ميتوان گفت كه بايد جاهل علم و حكمت اطاعت كند ابى بكر جاهل و عمر الجهل را يا در صورتى كه امام غير معصوم شد و نخوت صد و معصيت از او شد آيا حد بر او وارد مى‌شود و تعزيرات شرعيه بر او بايد جارى شود در آن وقت محكوم حكم ان ديگرى خواهد بود يا در آن وقت بار حاكم و خليفه خواهد بود ميگويد اين سخن را هيچ صاحب عقلى و جماعت پوشند در نظر ايشان بود كه رسول خدا از ميان برود و بگيرند سلطنت را از خانواده بعد از تكفين و تجهيز پيغمبر صبر نكردند و پنج نفر يا شش نفر در سقيفه رفتند و با ابو بكر بيعت كردند و ابو بكر را خليفه كردند آيا حجت بودن ابو بكر بر خلق خدا در آن وقت چه دليل ميبود باين چنگ كه اجماع تحقق نميابد زيرا كه فحول اعاظم و اعيان اهل حل و

ميگويند كه بايد علماء و عظماء و اعيان همگى جمع شوند و بر ان امر اتفاق كنند و اگر اختلاف در ميان ايشان واقع شود بغوغا انداز ند تا آراء متفق شوند اى مسلمانان اهل بيت پيغمبر و ساير بنى هاشم اين قدر اعتبار در راى ايشان نبود كه صبر كنند تا بنى هاشم جمع شوند و على بمنزله جان پيغمبر بود و باب مدينه علم و حكمت بود قابليت مشورت نداشت كه اعتناء بشأن او نكردند و پيغمبر را حرمت منظور نداشتند بقدرى كه تجهيز و تكفين بشود آيا لشكر كفر هجوم آورده بودند و فرصت صبر نداشتند كه علي حاضر شوند و الله هيچ عذرى نداشتند مگر همين كه ميدانستند كه خلافت حق امير المؤمنين بود اگر صبر ميكردند كه اهل علم و عقل و صلاح و سداد حاضر شوند آراء همگى حكم ميكردند بشايستگى و اهليت امير المؤمنين از اينجهت ربودند و بتدبير شياطين الانس كه بسيار شدند و چه بسيار منافق بودند چه بسيار در سينه كينه بدر و حنين و ساير غزوات را ميداشتند كه شمشير بر فرق هر يك كشيده بود از اينجهت خم غدير را پشت سر انداختند و علي منى بمنزلة هرون من موسى را در پس كوه قاف انداختند و باز مرتكب قبح شدند كه پيغمبر بدون تعيين خليفه از دنيا رفت و حال اينكه هر پيغمبرى از سلف وصى و خليفه تعيين ميكرد و پيغمبر خود مذمت فرمودند كسى را كه بى وصيت از دنيا برود و خود بى وصيت رفته باشد اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم آيا مردم را از نيكى ميكنيد و خود فراموش ميكنيد آيا مى پسنديد كه اين سرزنش را خدا برسول خود بكند خواهى گفت چون ميدانست كه مردم متابعت نميكردند علي بن ابيطالب را از اينجهت معوق گذاشت ميگويم چه بسيار پيغمبران مبعوث ميشدند و خدا ميدانست كه اهل آن بلد اطاعت نميكنند بلكه او را ميكشند و باز قطع نكرد ارسال رسل را و هر رسولى را وصيى ميبود خواه ظاهر و خواه مخفى و رسول خاتم را فرمودند بهديهم اقتده يعنى بروش و رفتارى كه پيغمبران سلف كردند تو هم پيروى كن و چگونه علي را وصى خود ميكند در امر زوجات و عهود و قروض كه ميداشتند و امر شريعت را مهمل ميگذاشتند كلا و حاشا كه چنين امرى را اعقل عقلاء و اشرف انبياء و سيد رسل اظهر و رسيده باشد بلكه هر كه بى غرض باشد همان بستن درها از مسجد و منع نمودن جنب از دخول و گشودن امير المؤمنين در بخانه خود را و با جنابت سر بردن در ان و امير گردانيدن امير را در غزوات و احدى را بر او امير نساختن و ابى بكر را در تحت امارت ديگران قرار دادن بر بى غرض برهان واضح است بر خلافت و اهليت ايشان كه امام كل باشند و احدى را بر او تسلط امامت نخواهد بود و لكن هر گاه لجاج و حميت اسلاف باشد سخن بيهوده گفته ميشود با اينكه بيضاوى كه عمده اهل سنت است در آيه لا ينال عهدى الظالمين ميگويد اين آيه دلالت دارد كه خليفه بايد معصوم باشد و مخبر بود معصوم با اهل بيت و كلا و حاشا كه غير معصوم را خدا حاكم كند بر معصوم و لازم كند معصوم را اطاعت لازم ظالم كه نا اهل باشد ليكن بت پرستى ميكرد و همين بزرگانى كه از نسل انجناب و از بطن فاطمه سيدة النساء ظاهر شدند هر يك علمهاى هدايت و چراغهاى راه حق بودند افروخته شده كه هر چه خواستند خاموش شود خداى تعالى روشن تر كرد ايد **فصل** در ذكر احاديث چند بر امامت ائمه اثنى عشر كه هشتم ايشان سيدنا ابى الحسن الرضا علي بن موسى عليه التحية والثناء ميباشد علاوه بر آنچه در امامت باعاظم ايشان مذكور شد كه مشتمل بر همگى ائمه اثنى عشر بود لعل از ان كه چند حديث باين مضمون ياد نموده شود بخصوص آنچه از والد بزرگوار در شان انجناب بتصريح بامامت و وصايت نموده اند مذكور ميشود **اما حديث اول** بحذف السند عن شريح بن هانى عن علي عليه السلام وعن ابن ابى ليلى عن علي ع قال كنت عند النبي في بيت ام سلمة اذ دخل عليه جماعة من اصحابه منهم سلمان وابو ذر ومقداد وعبد الرحمن بن عوف فقال سلمان يا رسول الله ان لكل نبي وصيا وسبطين فمن وصيك وسبطاك فاطرق ساعة ثم قال يا سلمان ان الله تعالى بعث اربعة الاف نبي وكان لهم اربعة الاف وصي وثمانية الاف سبط فو الذى نفس محمد بيده لانا خير الانبياء ووصيي خير الاوصياء وسبطاى خير الاسباط ثم قال يا سلمان اتعرف من كان وصي ادم فقال الله ورسوله اعلم قال ثم اني اعرفك يا سلمان فانك منا اهل البيت ان ادم اوصى الى ابنه شيث واوصى شيث الى ابنه شبان واوصى شبان الى ابنه مخلث الى ان قال واوصى سلمة الى بردة واوصى الى برده وانا ادفعها الى علي بن ابي طالب فقال علي عليه السلام قلت يا رسول الله فهل بينهم انبياء او اوصياء اخر فقال نعم اكثر من ان تحصى ثم قال وانا ادفعها اليك يا علي وانت تدفعها الى ابنك الحسن والحسن يدفعها

الى

الى اخيه الحسين والحسين يدفعها الى ابنه علي وعلي يدفعها الى ابنه محمد ومحمد يدفعها الى ابنه جعفر وجعفر يدفعها الى ابنه موسى وموسى يدفعها الى ابنه علي وعلي يدفعها الى ابنه محمد ومحمد يدفعها الى ابنه علي وعلي يدفعها الى ابنه الحسن والحسن يدفعها الى ابنه القائم ثم تغيب عنهم امامهم ما شاء الله ويكون له غيبتان احدهما اطول من الاخرى ثم التفت الينا رسول الله ص فقال رافعا صوته الحذر الحذر اذا فقد الخامس من ولد السابع من ولدى فقال علي ع فقلت يا رسول الله فما يكون هذه الغيبة قال اصبر حتى ياذن الله له بالخروج فيخرج من قرية يقال لها كرعة على راسه عمامتى متدرع بدرعي متقلد بسيفي ذى الفقار ومناد ينادى هذا المهدي خليفة الله فاتبعوه يملأ الارض قسطا وعدلا بعدما ملئت ظلما وجورا وذلك عندما يصير الدنيا هرجا ومرجا ويغار بعضهم على بعض فلا الكبير يرحم الصغير ولا القوى يرحم الضعيف فحينئذ ياذن الله له بالخروج **ترجمه** بحذف طريق روايت شده است كه جناب امير المؤمنين ع فرمودند كه نزد جناب رسول خدا بودم در خانه ام سلمه كه جماعتى از اصحاب رسول داخل شدند كه از ايشان بود سلمان و ابوذر و مقداد و عبد الرحمن سلمان عرض كرد كه يا رسول الله پيغمبران را وصى ميبوده و دو سبط آيا كيست وصى شما و دو سبط شما حضرت سر مبارك بزير انداختند ساعتى پس فرمودند اى سلمان خداوند تعالى چهار هزار پيغمبر مبعوث نمود و هر يك را وصى ميبود كه چهار هزار وصى و دو سبط كه هشت هزار سبط ميباشند پس بحق آنكسى كه جان محمد در قبضه قدرت اوست كه منم از همه انبياء بهتر و وصى من از همه اوصياء بهتر است و دو سبط من از همه اسباط بهترند اى سلمان آيا دانسته باشى كه وصى آدم كه بود گفتم خدا و رسول داناترند فرمودند اى سلمان من تو را خبر ميدهم چونكه تو از ما اهل بيتى پس حضرت مقدس نبوى در مقام بيان اوصياء گذشته بر آمدند و نوبت وصايت رسيد تا برده و برده وصيت را بمن رسانيد و من ميدهم بعلى بن ابيطالب حضرت امير المؤمنين عرض كردند كه يا رسول الله آيا در ميان پيغمبران و اوصياء پيغمبران بودند فرمودند بلى زياده از انچه احصاء توان كرد پس من دفع ميكنم آن وصيت را بتو و تو اى علي دفع كن بحسن و حسن دفع كند بحسين و حسين دفع كند بعلى و علي بمحمد و محمد بجعفر و جعفر بموسى و موسى بعلى و علي بمحمد و محمد بعلى و على بحسن و حسن بقائم و بعد از جناب خدا بر خلق و ان غايب خواهد شد بقدرى كه خدا خواسته باشد و او را دو غيبت خواهد بود يكى طول آن بيشتر است پس انجناب مقدس باواز بلند فرمودند الحذر الحذر برسيد برسيد از ان فتنه كه بهم رسد در وقتى كه پنجم از هفتم از اولاد من غايب شد امير المؤمنين عرض نمود كه آيا چه ميكند ان فرزند غايب حضرت فرمودند بايد صبر كنند تا وقتى كه خدا اذن دهد او را بيرون آمدن و از قريه بيرون آيد كه او را كرعه گويند و چون بيرون آيد عمامه مرا بر سر خواهد گذارد و زره مرا خواهد پوشيد و شمشير ذى الفقار مرا حمايل خواهد نمود و منادى ندا خواهد كرد كه اينست مهدى آخر الزمان اينست خليفه الله پس متابعت كنيد او را و چون بيرون آيد وقتى خواهد بود كه تمام روى زمين از كفر و ظلم و جور پر شده باشد پس پر خواهد كرد از عدل و انصاف و پاك خواهد نمود زمين را از كفر و شرك **حديث ديگر** از جناب حضرت سيد الشهداء روايت شده كه اعرابى داخل شد بر رسول خدا و اراده اسلام داشت و ضبى همراه داشت كه در بيابان شكار كرده بود و در آستين خود جاى داده جناب رسول خدا او را تكليف باسلام نمودند گفت اگر خواهى كه من ايمان آورم برسالت تو بايد اين ضب اقرار كند برسالت تو تا من او را معجزه تو دانم پس حجت بر من تمام شود جناب مقدس رسول فرمودند يا ضب من انا من كيستم گفت انت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف فرمودند كه را بندگى ميكنى گفت عبد الله الذى فلق الحبة وبرئ النسمة واتخذ ابرهيم خليلا وناجى موسى كليما واصطفاك يا محمد حبيبا وصفيا ونجيبا اعرابى چون اين كلمات را از ان حيوان شنيد گفت اشهد ان لا اله الا الله وانك محمد رسول الله حقا گفت خبر ده مرا يا رسول الله كه بعد از تو ديگر پيغمبران خواهند آمد فرمودند نه اى اعرابى بعد از من پيغمبرى نخواهد آمد منم كه نبوت بمن ختم شده انا خاتم النبيين والمرسلين بلى اى اعرابى بعد از من از نسل من ائمه و امامان خواهند آمد قوامون بالقسط كعدد نقباء بنى اسرائيل اولهم علي بن ابي طالب فهو الامام والخليفة بعدى وتسعة من الائمة من صلب هذا و وضع يده على صدر والقائم تاسعهم يقوم في اخر الزمان كما قمت انا في اول ... پس اعرابى در همان مجلس شريف قصيده انشاء نمود **شعر** الا يا رسول الله انك صادق فبورك مهديا و بورك هاديا

زعت لنا الدين الحنيفي بعد ما عند نا كامثال النجم الطواعا فيا خير مبعوث و يا خير مرسل الى الانس ثم الجن لبيك داعيا بورکت فی الاتو
حيا و ميتا و بورکت مولودا و بورکت ناشيا اين حضرت فرمودند يا اخا بنی سليم آيا بو را مالی هست گفت بخدا انکه اکرام نمود ترا به نبوت
و مخصوص نمود برسالت که مرا چهار هزار بی شوم از اين قبيله و من بی ثيم در ميان ايشان از خود پريشان حال تر پس حضرت و اشتری عطا فرمودند
و روانه قبيله خود کرده که خبر دهد قوم خود را ... روز توقف کرده در صفه از محله که محل قرار پريشان حالان بود و آن روز فوت ...

[illegible]

الله را منتظر شود چند رسانید که بدبینند اثر زهر ندارد و عوث از دین و فتند ندیفشل و همچنین سلوک مامون الرشید با جناب حضرت ثقة
علی بن موسی الرضا از تعظیم و تکریم از آفتاب مشهورتر است و ولایت عهد را با ایشان گذاشت و تمامی اولاد و عشایر و اهل و اقارب
از بنی عباس بخشم آمدند و سعی کردند که رای او منحرف شود و قبول نکرد و انجناب را بر خود مقدم میداشت در مجلس و همچنین نسبت
بفرزند ارجمند برگزیده حضرت خداوند امام بحق محمد بن علی الجواد در خورد سالکی از او ظهور رسید از علوم و کمالات و خوارق عادات
که عقلها حیران گشت مامون دختر خود را بتزویج انجناب درآورد و همچنین هر یک از ابناء عظام جناب هادی و جناب عسکری ع
خلفاء عصر تکریم و تعظیم مینمودند با وجود نهایت عداوت و بودند در خفیه و اشکار ایشان و اعوان و اتباع ایشان در جستجوی
عیب ایشان بودند و میخواستند پیدا شود در ایشان یک عیبی که او را ظاهر سازند شاید باین وسیله دوستان و شیعیان ایشان از
ولوع و شدت محبت و ارادت دست بردارند و مردم باین وسیله میدیدند که اگر عیبی در ایشان ظاهر سازند مقرب درگاه خلیفه خواهد
بود سعی کردند و نتوانستند و همان انوار مقدسه در زیر دست و قبضه ملوک جور و خلفاء ظلم و عدوان بودند و همگی در اهلاک و انحلال ایشان
سعی میکردند و نتوانستند بلکه روز بروز رونق و مرتبه بلند گردید فعلمنا ان تعظیمهم ایاهم مع شدة عداوتهم اکرام و منحة من الله
و تایید الهی و سر لاهوتی و امر ربانی لیدل بذلک علی اختصاصهم من الله جلت قدرته بالمعنی الذی یوجب طاعتهم علی جمیع الانام
وان هذا الا کالامور الخارقة للعادة و یؤید ما ذکرنا تسخیر الله تعالی الخلق لتعظیمهم مع کونهم طوائف مختلفة و فرق متباینة
فی المذاهب والاراء واجمعوا علی تعظیم قبورهم و فضل مشاهدهم حتی انهم یقصدونها من البلاد النائیة و یلوذون بها و یتقربون
بها الی الله بزیارتهم و یستنزلون عندها من الله الارزاق و یستفتحون الاغلاق و یطلبون ببرکتها الحاجات و یستدفعون بالالتجاء الیها وجوه
البلیات و هذا هو المعجز الخارق للعادة والا فالباعث علی ذلک لم نر احدا یفعل بامامه الذی اعتقده وان کان من العلویین مثل ما یفعل تعظیما
لهؤلاء الانوار المقدسة الا تری ان ملوک بنی امیة و خلفاء بنی العباس مع کثرة شیعتهم و کونهم اضعاف اضعاف شیعة هؤلاء الائمة
الطاهرة الزکیة و کون اکثر الدنیا لهم و فی ایدیهم مع ما حصل لهم من تعظیم الجمهور فی حیوتهم والسلطنة علی اکثر الممالک والخطبة
علی المنابر فی شرق الارض و غربها بامرة المؤمنین لم نعلم احدا من شیعتهم و اولیائهم یقبورهم بعد وفاتهم فضلا عن اعدائهم ولا قصد
احد زیارتهم متقربا بذلک الی ربه و لا تستطال بزیارتهم و هذا والله لطف من الله تعالی لا یضاع عن حقوق اهل بیت الرسول و امناء المعبود
و دلالة علی علو منزلتهم من دخل اسمه لانبیاء و دواعی الدنیا و رغباتها معدومة عند هذه الطائفة و موجودة عند اولئک و هذا هو الامر
العجیب و لشان الکبیر لا ینفذ فیه الا قدرة القادر القاهر الذی یذلل الصعاب و یسبب الاسباب لیوقظ به الغافلین و یقطع به عذر
الجاهلین و المتجاهلین ترجمه پوشیده نیست که تعظیم ملوک و خلفاء و اعوان و انصار ایشان مر این بزرگواران را با شدت بغض و عداوت
نیست مگر عطیه ای از خداوند و اکرامی است و امدادی است که مدد کننده ایشان خداست و این هیبت و جلالت و این میل دلها
و هیبت در دلهای اهل تسلط منوط است بر حقیقت الهی و مشیت ربانی که دلالت کند بر اینکه ایشان را با خداوند متعال ربطی است و قربی است
که تجلی کبریائی خدا در ایشان شده بی اختیار تعظیم میکنند و تکریم مینمایند و همین و آثار خوارق عادات است و معجزات است و مؤید این مدعا
اینکه این انوار الهیه را بعد از رحلت قبور ایشان را تعظیم مینمایند گروه مختلفه و طوائف متباینه و شد رحال مینمایند و طی منازل
و برنج و مشقت با شوق روی مینمایند بمشاهد مشرفه ایشان از بلاد بعیده و عرض مطالب خود مینمایند بدرگاه احدیت و وسیله
میسازند از دوام مقاصد و قبور منوره ایشان را و عطاب و مرادات خود میرسند و هدایا و تحف و نذورات تعظیما لمراقدهم و اجلالا
لتربتهم و اداب و احتیاج جهان منطوره میدارند که قیصر و کسری و خاقان را هرگز چنین اتفاق نیفتاد و این تعظیم بمرور دهور و اعصار
کهنه نمیشود و دلهای شیعیان این استان از محبت و تولی کم نمیشود و چقدر دلهای تشنه که بمیرد که زیارت ایشان و التجاء بقبور

ایشان که گشوده می شود و چه بسیار ذوی العاهات والافات که بشرف پابوس مراقد منوره و تقبیل عتبه عالیه این بزرگواران که بمحض
وسلامتی مبدل میشود و ندید کسی در باره غیر ایشان اگرچه او را امام داند که کرده باشند نسبت باو انچه میکنند از تعظیم و تکریم بانوار ایشان
آیا نمی بینند ای صاحبان بصیرت که ملوک بنی امیه و خلفاء بنی العباس با وجود کثرت تابعین که چندین برابر شیعیان این خاندان نبوت میباشد
و دنیا با ایشان بود و بدست ایشان بود و جمهور خلایق از بر و بحر عالم و اطراف و اکناف تابع ایشان بودند و سلطنت داشتند در
اکثر ممالک و خطبه بنام ایشان خوانده میشد و سکه بنام ایشان زده میشد و مشرق و مغرب عالم ایشان را امیر المؤمنین یاد مینمودند چه
شد قبرهای ایشان چه شد نام و نشان ایشان میرسید از یکی از تابعین ایشان که خبر دهد که قبر فلان خلیفه عباسی کجاست ایا می شناسد ایا دیده
باشی که کسی بار بسته باشد و بگوید میروم بزیارت فلان خلیفه از خلفاء بنی عباس یا بنی امیه هیهات هیهات هر یک از ایشان بگوره خود نام
و شرمندگی و باش خود میبود و چگونه دلی را میل با ایشان باشد میل مردم در ایام زندگانی با ایشان بود بلکه با درهم و دینار بوده
معشوق خود را نزد ایشان میدیدند بواسطه آن میل مینمودند مجملا این عنایت من جانب الله و این عطیه ایست از الطاف و عطایا
الهی مر اهل بیت رسول را و از اینجهت تاج و رسالت را دوستی ایشان قرار داد چون بعلم محیط کامل میدانست خداوند دانای اشکار و
نهان که اهل بیت رسول هرگز متابعت نفس نمیکنند و بر طاعت رب خود هیچ امری را اختیار نمیکنند و پاک و پاکیزه اند از عوالم معصیت از
اینجهت دوستی اهل بیت را اجر قرار داد بدون تقیید و اعتبار شرطی پس عاقل را واضح است و بر عرض را روشن است که امور اهل بیت
رسالت متعلق بدنیا نبود بلکه دینی تمام نزد بنی امیه و بنی عباس بود و میل مردم بدنیاست پس نیست مگر از جهت تایید الهی و عنایت ربانی
که اهل بیت را مخصوص گردانید بقرب و کرامت از جانب خود و از اینجهت شیء بدینقسم خاموش نمیشود و بنیه ایست برای غافلین و قطع عذریست
برای جاهلین ثم ان الخلیفة المستنصر بالله مضی مرة الی سر من رای و زار العسکریین علیهما السلام و خرج فزار الترب التی فیها دفن الخلفاء من ابائه
و اهل بیته و هی فی قبة خربة مهدمة یصیبها المطر و یحیوا فیها ذرق الطیور والخفافیش لا یزورها زائر ولا یودها وارد فقیل یا امیر المؤمنین
انتم خلفاء الارض و ملوک الدنیا و لکم الامر والخلافة فی العالم و هذه قبور آبائکم لا یزورها زائر و لا یخطر زیارتهم بخاطر و لیس فیها
احد یمیط عنها الاذی والکثافات و قبور هؤلاء العلویین الفاطمیین من اولاد الرسول کما ترونها بالنور والقنادیل والفرش الفاخرة و
البسط اللائقة والشمع الکافوری والعطر والبخور مشحونة و یملاء من الزائرین والزائرات لیلا و نهارا یطوفون حول مراقدهم و یاتون
من البلاد البعیدة شرقا و غربا و جنوبا و شمالا ما شاء الله ان هذا لشیء عجیب فقال المستنصر بالله هذا امر سماوی و تایید الهی لا یحصل بالجهد
ولو حملنا الناس علیه ما قبلوا و لو ضرب الرقاب و سفک الدماء صدق المستنصر فان المحبة والارادة والمودة والاعتقاد لا یحصل بالقهر
و لا یمکن بالاکراه ترجمه مستنصر بالله که از اواخر خلفاء بنی العباس بود آمد بزیارت مرقد منور عسکریین و زیارت کرد پس از آن رفت بر سر قبور اباء
خود از خلفاء پیش دیدم قبر بود که چند قبری میانش و آب باران پاره از اطراف آن خراب کرده و از فضله کبوتر و خفاش پر بود نتوانستم صبر نمود گفتم
ای خلیفه ایشان بدانید شما ها و اینست قبرهای ایشان که پر است از فضله کبوتر و خفاش و نمی بینم کسی بزیارت ایشان آید و نه کسی که این کثافات
را جاروب کند و شما خلفاء روی زمین و سلاطین عصر و دنیا در دست شما میباشد و اینست قبرهای سادات علویین از اولاد فاطمه
که شب و روز بر ایشان زیارت کنندگان در روز و شب از زن و مرد و چه بسیار زیارت این قبور میروند از شهرهای بسیار دور و رنج
راه مانع میشوند خوف از سلاطین و در صحن هر یک از آن ائمه علویین چه شمع کافوری و چه فرشهای پرقیمت و چه قندیلهای گران بها که
برسم تعظیم او نهاده میشود و این امریست بسیار عجیب مستنصر گفت این آثار و امور بسعی کسی نشده است این سریست از اسرار الهی و مستند است بعالم
اسمانی ما اگر خواهیم میسر نمیشود و مردم قبول نمیکنند اگرچه بضرب شمشیر گردنهای خلق زده شود و خونهای مردم ریخته آن مرد سنی که حکایت
کلام او نمودم گفت مستنصر سخن حقی بزبان او جاری شد بلی چنین است این بزرگواران مقرب درگاه الهی بودند امناء رب العالمین بودند و الهار

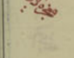
خدا و نسبتی میاندازد و الفت میدهد و اعتقاد و ارادت بعنف و ضرب شمشیر نمیشود بلکه ایشان سلاله ابرهیم خلیل بودند و دعاء آنجناب
بودند که دلهای خلق را با ایشان مایل گرداند از اینجهت است که نتوانستند دلها را از ایشان بگردانند این بود کلمات آن مرد مخالف که از دیدن
آن دلهای شیعیان شاد میشود و یقین ایشان زیاد میشود **الحدیث الاول** محمد بن سنان گفت داخل شدم بر جناب موسی بن جعفر پیش از آنکه
آنجناب را بعراق ببرند بیکسال فاصله و علی بن موسی در نزد ایشان بود آنحضرت فرمودند یا محمد گفتم لبیک فرمودند در این سال حرکتی خواهد
شد جزع مکن از اینجهت و سر فرو برد چندی بعد و تفکر پس سر را برداشتند و فرمودند یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء گفتم فدای تو شوم چه چیز است
فرمودند ای محمد من ظلم ابنی هذا حقه و جحد امامته من بعدی کان کمن ظلم علی بن ابیطالب حقه و امامته من بعد محمد یعنی کسی که ظلم کند
این پسر مرا و انکار کند امامت او را بعد از من خواهد بود مانند کسی که ظلم کرده باشد امیر المؤمنین را و انکار کرده باشد امامت او را بعد از رسول خدا
من دانستم که انجناب خبر وفات خود را میدهد و ارشاد مینماید بر امامت فرزند ارجمند خود گفتم یابن رسول الله شهادت میدهم که اجل بعد حجت
خداست و امام مفترض الطاعه است بعد از شما فرمودند ای محمد عمر تو را خدا میرساند بایام امامت او و میخواند تو را با امامت خود و بعد از او فرزند
او گفتم فدای تو شوم کیست فرزند او فرمودند محمد پسر او خواهد بود امام گفتم راضی میباشم و تسلیم امر نمودم فرمودند ای محمد اینجهت بر تو خواندم در کتاب
جدم علی بن ابیطالب یافتم و تو بدان که از شیعیان ما میباشی و تو در میان شیعیان مانند برق درخشنده در شب تاریک **الحدیث الثانی** حدث
یزید بن سلیط زیدی روایت کرده روایتی طولانی که متعلق بود بجناب موسی بن جعفر مذکور شد در بحث امامت ایشان حال بتمام آن که متعلق است
بامامت جناب علی بن موسی ایراد مینمایم قال یزید ثم لقیت ابا الحسن فقلت له بابی انت و امی انی ارید ان تخبرنی بمثل ما اخبرنی به ابوک قال
فقال کان ابی علیه السلام فی زمن لیس هذا مثله قال قلت من یرضی منک بهذا فعلیه لعنة الله قال فضحک ثم قال اخبرک یا ابا عمارة انی خرجت من
منزلی یا ابا عمارة فاوصیت فی الظاهر الی بنی فاشرکهم مع علی ابنی و افردته بوصیتی فی الباطن و لقد رایت رسول الله ص فی المنام و
امیر المؤمنین معه و معه خاتم و سیف و عصا و کتاب و عمامة فقلت له ما هذا فقال اما العمامة فسلطان الله عز و جل و اما السیف فعز
الله عز و جل و اما الکتاب فنور الله عز و جل و اما العصا فقوة الله عز و جل و اما الخاتم فجامع هذه الامور ثم قال رسول الله ص الامر یخرج
الی ابنک علی ثم قال یا یزید انها ودیعة عندک فلا تخبر بها الا عاقلا او عبدا ممتحنا امتحن الله قلبه للایمان او صادقا فلا تکفر نعم الله
تعالی و ان سئلت عن الشهادة فادها فان الله تعالی یقول ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها الخ ثم قال ابو الحسن ثم وصفه لی
رسول الله ص فقال علی ابنک الذی ینظر بنور الله و یسمع بفهمه و ینطق بحکمه یصیب و لا یخطی و یعلم و لا یجهل قد ملی حکما و علما
و ما اقل مقامک معه انما هو شیء کان لم یکن فاذا رجعت من سفرک فاصلح امرک وافرغ مما اردت فانک منتقل عنه و مجاور غیره
فاجمع ولدک واشهد الله علیهم جمیعا و کفی بالله شهیدا ثم قال یا یزید انی اوخذ فی هذه السنة و علی ابنی سمی علی بن ابیطالب علی امیر المؤمنین
و سمی علی بن الحسین علیهم السلام اعطی فهم الاول و علمه و نصره و ورده و لیس له ان یتکلم الا بعد هرون باربع سنین فاذا مضی اربع سنین فسله
عما شئت یجیبک ان شاء الله ترجمه این حدیث شریف یزید بن سلیط گفت چون بخدمت جناب موسی بن جعفر رسیدم گفتم فدای تو شوم ایا
خبر میدهی مرا بامامت انکسی که بعد از شما باشد چنانچه پدر بزرگوار مرا خبر داد بامامت شما حضرت فرمودند این زمان نه مثل آن زمان است
تقیه در این زمان بسیار است گفتم خدا لعنت کند کسی را که افشای سر شما کند بر دشمنان شما حضرت تبسمی فرمودند پس فرمودند یا ابا عماره
از منزل خود که بیرون آمدم وصیت ظاهری کردم بهمه پسرهای خود و همه را با علی پسر خود شریک گردانیدم و لکن وصیت باطنی نمودم
و علی را مخصوص ساختم و جدم رسول خدا را با امیر المؤمنین در خواب دیدم و با ایشان پنج چیز بود خاتمی و شمشیری و عصائی و کتابی و
انگشتری عرض کردم یا رسول الله اینها چه چیزاست فرمودند عمامه سلطنت خداوند است و شمشیر عزت خداوند و کتاب نور الهی است و عصا
قوت الهی است و خاتم جامع جمیع است پس جدم فرمودند امر از تو منتقل شد بفرزندت علی یا ابا عماره این امانت است خبر مده مگر بکسی که عاقل

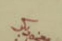
باشد یا بنده ممتحن باشد یا راست گو باشد و کفران نعمت الهی مکن و اگر روزی از تو شهادت خواهند در حق امامت و وصایت اینجناب از من شنیدی
شهادت بده پس حضرت موسی بن جعفر فرمودند که رسول خدا اوصاف و کمالات فرزند ارجمند مرا بمن فرمودند که صاحب علم و حکمت و ناطق
میشود بحکمت الهی و علوم است از علم که او را جهل نمیباشد و از عمر تو چیزی نمانده از این سفر راجع میشوی امر خود را اصلاح کن و بدان که از این
مکان تو را بمکان دیگر خواهند برد و مجاور غیر خواهی شد و اولادهای خود را طلب و خدا را بر همگی شاهد بگیر ای یزید من در این سال گرفته خواهم
شد و تو بدان که علی پسر من هم نام جدم علی بن ابیطالب و جد بزرگوارم علی بن الحسین بحجت خدا خواهد بود و علم و نصرت که جدم را می بود باو عطا کرده
و او مرخص نخواهد بود که تا چهار سال ایام زندگانی هرون تکلم کند پس هر گاه بگذرد این مدت هرچه خواهی سوال کن که جواب خواهد گفت انشاء الله
حدیث دیگر محمد بن الحسن الصفار بسند حدیث را میرساند بعبد الله بن الحرث و کان ام عبد الله من ولد جعفر بن ابی طالب گفت ما را طلبید
جناب موسی بن جعفر و ما جمعی بودیم چون همگی جمع شدیم فرمودند اتدرون لم جمعتکم قلنا لا یابن رسول الله قال اشهدوا ان علیا ابنی هذا وصیی
والقائم بعدی بامری و هو الخلیفة من بعدی من کان له عندی دین فلیاخذه من ابنی هذا و من کان له عندی عدة فلینجزها منه و من لم
یکن له بد من لقائی فلا یلقنی الا بکتابه فرمودند همه بایید جمع شما را جمع نمودم گفتند نه فرمودند شاهد باشید که این فرزند من که علی اسم
دارد وصی من است و خلیفه من است بر شما هر کسی که از من طلبی داشته باشد از او بگیرد و هر که را وعده احسان کرده باشم از او بگیرد و هر که مرا خواهد
ملاقات کند و چاره نداشته باشد مگر نامه بنویسد و مطلب خود را بکتابت برساند احادیث در این باب بسیار است و چون ضروری مذهبست و مخالف
هم خلافی ندارد مزید نیست بطول و ذکر نصوص بلکه مشعر من میشوم و ذکر مراتبی مینمایم که شیعیان را لذتی از اطلاع آنها حاصل شود **فصل**
صاحب کشف الغمه و دیگران از مخالف و موافق نقل نموده اند که در خراسان زنی بود که او را زینب میگفتند و ادعا مینمود که من علویه و از
سلاله فاطمه سید زکیه دختر رسول خدا میباشم و از اینجهت بر مردم خراسان تکبر مینمود این خبر بشریف برگزیده الهی علی بن موسی الرضا



رسید حضرت فرمودند او را نمی شناسم و من از نسل جده ام و جد امجدم مطلع میباشم او دروغ میگوید چون آن زن که ابداء شنید از آنجا که
باید برده او در دیده شود زبان طعن بجناب طیبین و برگزیده رب العالمین گشود پس گفت چنانچه تو قدح در نسب میکنی من هم قدح در نسب تو
میکنم فاخذته الغیرة العلویة الحیدریة آنجناب روی بسلطان خراسان کرده گفتند که این زن را ببیند در این برکه سباع و آن مکانی بود که
حیوانات درنده را در آنجا قرار داده بودند از قبیل شیر و پلنگ که هرگاه کسی را غضب میکردند میانداختند در میان مسبعه و طعمه ایشان
میشد با بر تو و خلق ظاهر شود که بابا وزیا که اگر راست میگوید از سلاله فاطمه طیبه طاهره است بر حیوانات حرام است جسد اولاد ایشان
و نمیتوانند طعمه خود کنند زینب کاذبه چون دید که حال طعمه گرگان میشود گفت هرگاه چنین است پس اول تو داخل شو و بعد از جای بر
خواستند و دیگر تکلم نکردند سلطان خراسان گفت پدر و مادرم فدای تو شود بکجا میروید فرمودند میروم در برکه سباع و با سرعت روانه
شدند و درها را دربان گشود و خلق از هر طرف بام مسبعه رفتند که از انجا نظر کنند که سباع حیوانات با آن برگزیده الهی چه میکنند با وی و تماشا
همگی بنظاره گی مشغول شدند پس حضرت داخل شده تمام حیوانات از جا برخواستند و نزد هر یک که میرفتند آن حیوان خود را بر قدم مبارک
انجناب میانداخت و دم بر زمین میمالید و رسم ادب را بجای آورد که خروش از خلق برآمد حضرت دست بر سر و روی آنها میکشیدند
تا آخر حیوانات را پس بیرون آمدند و فرمودند مبادرند زینب را چون آن زن حالت را شد از داخل شدن امتناع نمود بامر سلطان او را
انداختند و طعمه حیوانات گردید بلکه شایسته بود که طعمه حیوانات شود و آن زن شهرت کرد بزینب کذابه **فصل** از خوارق عادات
و معجزات آن برگزیده درگاه الهی آنکه چون ولایت عهد را از مامون قبول کردند باکراه و عنف حاشیه نشینان مجلس مامون از جماعتی که خبائث
ذاتی و اغراض دنیوی میداشتند این معنی ناگوار بود و چه بسیار اخلال میکردند و چه بسیار عریضه ها نوشتند که رای مامون را منحرف نمایند
و بجائی نرسانیدند و از اینجهت نفرت می داشتند از شرف یافتن مجلس مامون بقد و میمنت لزوم آن نور حدیقه نبوت و عادت چنین بود

کدان حضرت که وارد میشدند حاشیه نشینان مجلس از جای برمیخواستند و پرده را برمیداشتند و هرگه در دهلیز بود هیچ کس اخبار از جانب
جنبش میشود نظر نجابت ذات با یکدیگر تمهید کردند که بعد از این هرگاه وارد شود این تعظیم و برداشتن پرده را موقوف مینمائیم خصوص
ان جماعت که در دهلیز خانه بودند باین تمهید بودند که نور الهی طالع شد طلوع خورشید فلک امامت نمایان شد نتوانستند خود را نگاه
دارند باز بهمان نسبت که در سابق بود بعمل آوردند و از غایت ادب کوتاهی نتوانستند نمود چون چنین بود خود را بسیار ملامت
نمودند پس عهد و پیمان غلیظ نمودند که بعد از این نخواهیم کرد دفعه دیگر که آن جناب تشریف آوردند کسی پیش نرفت که پرده را بردارد از سگ
الله جل جلاله دو نگاشته دخلت فی الستر و رفعت الستر اکثر مما کانوا یرفعون فدخل الامام و سکت الریح فلما خرج الامام صلوات الله علیه
عادت الریح فدخلت فی الستر فرفعته حتی خرج ثم سکنت الریح فعاد الستر خدا نداعالی باد را فرستاد که پرده را بلند نمود تا اینکه حضرت داخل
شدند پس باد فرو نشست تا وقتی که حضرت برخواستند باز مقارن برخواستن باد را فرستاد و پرده را بلند کرد تا وقتی که حضرت بیرون رفتند آن
جماعت انگشت حیرت بدندان گزیدند که باد را در تحت فرمان او در آورده چنانچه در تحت فرمان سلیمان بود از این رای قبیح برگردید و این
فکر باطل را از سر بدر کنید که این بزرگوار از سلاله دودمان نبوت و گل باغستان رسالت است نمیتوان خوار کرد آنرا کسی را که خدا عزیز کرده باشد
او را و از جمله معجزات باهره آن مقتدای خلق روایت ابو عبدالله الحافظ عن محمد بن عیسی عن ابی حبیب النباجی قال رأیت رسول الله فی المنام
انه نزل فی المنزل الذی ینزل الحاج فی کل سنة و کانی مضیت الیه و سلمت علیه و وقفت بین یدیه فوجدت من خوص نخل المدینة فیه تمر صیحانی







میکوید که صاحب تو این محل و مقام داود امر بر مرتبه و مقامی است که حق تعالی داده نه اینکه او را معجز و مقامی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال
من با او حال یوسف است با حاکم مصر حمید را شور زیاده شد گفت یاران مقتدیء که ساعتی پیش ولی تو اند شد کرامتی و اعجازی نام میتوان کرد
کو با چنانچه حق تعالی مرغان را بجهة ابراهیم زنده کرد کاری کرد که اگر در آنچه دعوی کنی این صورت دو شیر را که در این مسند است حیات ده و بر من
مسلط ساز و الا هر چه تو میکوئی دروغ میکوئی آنحضرت اشاره کردند بدو شیری که در آن مسند بود و تکیه گاه مامون بود و آن دو صورت
را با بریشم و ریسمان بران مسند نقش کرده بودند که بران دو صورت زده و فرمود بگا الفاجر فافترساه و لا تبقیا له عینا و لا اثرا یعنی بگیرید
است ای دو شیر که بگیرید و پاره کنید این فاسق فاجر را و نگذارید از او عینی و نه اثری مقارن امر امام حق تعالی آن دو شیر را حیات داده بر جانب
حمید دویدند و چنان از هم دریدند و خوردند که ذره از آن بر جای نماندند و قطره از خونش بر زمین نچکید جمیع مردم متحیر و مبهوت
مانده تماشا میکردند چون شیران فارغ شدند رو بآنحضرت کردند یا ولی الله فی ارضه ما تامرنا ان نفعل بهذا ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی
خدا دیگر چه میفرمائی رخصت میدهی که آنچه بان فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم و اشاره بمامون کردند مامون از شنیدن این سخن غشی روی
داد بیهوش گردید امام با ایشان امر نمود که قفا علی حالکما یعنی بحال خود باشید شیران بحال خود باز ایستاده امر نمودند که گلاب و بوی خوش
آورده بر صحت تمام مامون را بحال خود آوردند چون چشم باز کرد مامون شیران باز کلام خود را اعاده نمودند اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه
الذی فنا یعنی رخصت میدهی که او را بصاحبش که فانی ساختیم ملحق سازیم فرمود لا فان لله عز و جل فیه تدبیرا هو ممضیه فرمودند مرخص
نیستید زیرا که حق تعالی اراده بودن او حکمتی و نه پوشیده می باید او باشد تا اینکه آن امر با مضا که برسد و این کلام حضرت اشاره بود به زهر دادن
مامون آنحضرت را پس شیران تکلم نمودند و گفتند یا ولی الله بما ذا تامرنا ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمائی فرمودند برگردید بسوی
مکان خود چنانچه بودید پس شیران رفتند بهمان تکیه گاه چسبیدند چون مامون خاطر جمع گردید امام را خطاب ساخت و گفت الحمد لله که
حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما است و الحال حق شما است الناس خادم کرده مقام خود را بشما
و بر من منت نهی امام فرمود اگر امیل مینمود با تو اینقدر مراجعت نمیکردم خدا تعالی جمیع مخلوقات را در فرمان ما اهل بیت نبوت در آورده
و همگی در اطاعت و انقیاد ما باشند مگر جهال بنی آدم که حقد و حسد مانع می شود مامون گفت امر خدا امر فرمود که بر تو اعتراض نکنم و در تحت
حکم تو باشم چنانچه یوسف در تحت فرمان ملک مصر بود بعد از این واقعه پوشیده مامون در خوف و بیم بود از آنجناب تا اینکه شقاوت
او را کشانید که مرتکب شد قتل آنجناب را ملعون و مطعون ثقلین جن و انس گردید نعوذ بالله من سوء العاقبة از اول آن آداب و اعزاز
و احترام و در آخر کار آن خیانت و زشتی و حرمان و یاس از رحمت الله و ما در این مقام بهمین قدر اکتفا مینمائیم و مراتب شهادت و احوال
حضرت با آنچه وقوع خواهد یافت از آثار و خوارق عادات از محل دفن شریف و ذکر دعبل خزاعی را در کتب دیگر از مصنفات موافق



و مخالف معروف و مشهور است و چون مطلب ذات اثبات امامت بود کافیست **فصل در اثبات امامت امام نهم محمد بن علی بن موسی الرضا المعروف
الملقب بالجواد و التقی صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین** و این فصل هم مشتمل بر چند مطلب است و چون بر خود قرار داده ام که در بحث امامت
هر یک از انوار الهیه اثنی عشر دلیل تازه بگویم در لزوم و اضطرار و احتیاج مردم بوجود امام و ما سابق بر کات چند مذکور نمودیم که امام
لطف است از خدای تعالی بر بندگان زیرا که بید یجتمع شملهم و یتصل حبلهم و ینتصف الضعیف من القوی و الفقیر من الغنی و یرتدع الجاهل و یتلطف
الغافل فاذا عدم الامام بطل الشرع و احکام الدین کالحج و الجهاد و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و جمیع ارکان الاسلام الا ان یکون الامام
خائفا علی نفسه و معنی این عبارات سابق گذشت که بوجود آنجناب امور متفرقه خلق و هواهای مختلفه جمع میشود و جمیع اهل اسلام
بپیوستگی و الفت و مودت برقرار میماند و دفع ظلم ظالم از مظلوم میشود و حق فقیر از مال غنی اخراج میشود و جاهل از خوف سطوت
امام از جاده شرع تجاوز نتواند کرد و غافل و فرو رفته در بحر طبیعت از مواعظ و نصایح بیدار میشود و اگر امام باشد تمامی احکام شرع

مندرس میشود و امر بمعروف و نهی از منکر از میان خلق برطرف می شود پس وجود و ظهور چنین شخصی لازم است مگر اینکه آن امام خوف کند از ملوک
جور و نتواند اظهار کرد چنانچه از گذشته ایام و ملاحظه سیر و تواریخ و سلوک بنی امیه و بنی مروان و بنی عباسیان با اهل بیت نبوت مینمودند
و بر احوال اهل بیت مطلع شدی و اختلاف ایشان از اختفاء بعضی و مدارات با بعضی زیرا که امامت بار سنگینی است و شان امامت جلیل است
و امر عظیم است و خطر آن جسیم حافظ شرع است و فرمان فرمای کل خلق است و پادشاهی است و بر کل خلق لازم است اطاعت و انقیاد پس عقل
هر عاقلی که بی غرض باشد از حمیت و عصبیت شهادت میدهد که چنین کسی باید که جامع خصال حمیده باشد کامل الادوات حاویا لاسباب الخیرات
مثل العلم بکتاب الله و سنة رسول الله و الفقه فی دین الله و الجهاد فی سبیل الله و الرغبة فیما عند الله و الزهد عما فی ید خلق الله و باین خصال
محموده نتوان رسید الا بوحی من الله الی رسوله پس هر گاه وحی از خدا بر رسول بشود بر رسول لازم است اعلام نماید خلق را که بعد از وفات من مرجع
شما و ملاذ و ملجا شما که خواهد بود و نص رسول خدا دو قسم میشود بزبان و قول و بفعل و هر دو محقق شد از آنجناب و کوتاهی نکرده بر تبلیغ اما
قول پس آنچه خواندم و نوشتم قطره بود از بحر و عشری از معشار آنچه فرمود هذا علی وزیری و خلیفتی علی امتی و قاضی دینی و المبلغ
عنی و اشباه ذلک از احادیث که مذکور شد و باز هم مذکور می شود ان شاء الله و اما فعل پس آنچه کردند در حضور تمام خلق در حجة الوداع هذا
علی خلیفتی علیکم من کنت مولاه فعلی مولاه و آنچه نمودند که هرگز او را در تحت طاعت غیر خود در دنیا و ندادند در فرستادن لشکر بجهة جهاد
و دیگران را که مخالف امام میدانند مکرر در تحت فرمان و سرداری و یکی مقرر میفرمودند و بجهة فرستادن سوره برائت اول بابی بکر دادند
و او را عزل کردند و ابن عم خود را فرستادند هر یک شاهدی است صاحب عقل را بر اولویت آنجناب و احقیت امر سلطنت و خلافت **فصل**
بدانکه بعد از رسول خدا مردم دو فرقه شدند فرقه علویه بودند و فرقه بکریه بودند اما فرقه علویه پس ایشان میگفتند امام بعد از رسول خدا علی بن
ابی طالب است بنص رسول قولا و فعلا و بجهة بودن آنجناب معصوما من الزلل و الخطاء لم یهم بمعصیة و لا اتاها فی صغره و لا کبره و لا عبد صنما
و لا وثنا و لم یشرک بالله طرفة عین اما بکریه پس گفتند امام ابی بکر بود بسبب اختیار مردم و اجتماع ایشان بر خلافت او و هر گاه باطل نمائیم اجماع
خلق را و خلافت او را پس منحصر شد خلافت بمنصوص بنص اما بطلان خلافت ابی بکر پس چون بت پرستی او در زمان جهل و هشت سال و جهل
او باحکام شریعت و آنجناب خدا چنانچه مذکور شد پس او و سایر خلق محتاج شدند در مرتبه و او و آبو دیگران در زینت و زیادتی باقی ماند
ایشان محتاج خواهد بود و ناشی و موذی که او را از زلل و خطا نگاه دارد و او را از موارد هلکه باز دارد چنانچه خود با آن عقل کم انصاف
داد و گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و بارها عمر میگفت لولا علی لهلک عمر و هرگاه امر خلافت برای خلق باشد پس میتواند شد
که هر بلدی و هر محله را امامی باشد باختیار اهل بلد و شما ای معشر اهل خلاف قائل نیستید بجواز تعدد بلکه میگوئید اگر اختلاف رای
باعث غوغا و هرج شود سهل است اهل تکلیف و صاحبان عقل و مشورت باید جمع شوند تا رایها متفق شود ای صاحبان هوش این کلام ایشان
است که باید صبر کنند که همگی حاضر شوند و اتفاق نمایند و در فوت رسول خدا صبر نکردند که بنی هاشم و اهل بیت رسالت و ذوی الارحام
رسول حاضر شوند و تجهیز و تکفین رسول را و تعزیت اهل بیت را بعمل بیاورند و نشستند در سقیفه و کردند آنچه کردند عجالة هر گاه باعث احتیاج
بامام تاسیس اساس شرع است و امر بمعروف و نهی از منکر و بیان معارف حلال و حرام و احکام دینیه و دنیویه موقوف بفقاهت و علم
بکتاب خدا و رسول و مردم جاهلند باین امور عالمی و مرشدی میخواهد پس همین درد و مصیبت در خود ابی بکر هم بود او را امامی باید
و الا مانند این خواهد بود که در بلدی هزار خلق باشد و همگی مبتلا باشند بمرضی که در المثل مرض باشند پس هر یک از ایشان معالجه کند
دیگری را هیهات هیهات طبیب میخواهد که سالک باشد از مرض که بتواند علاج مرض دیگری کند زیرا که علت احتیاج بطبیب در همان طبیب هم
بود پس چگونه دفع مرض میکند و خود بهمان درد مبتلا باشد اگر خود عالم میبود بدوای درد خود مبتلا نمیبود اگر کسی را مرض عصبیت و حمیت
نباشد اینمعنی را انعم بهات می شمارد و در اینمقام ذکر مینمائیم آنچه را که در زمان هرون الرشید وقوع یافت که خالی از لذتی نیست

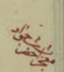
در زمان هرون الرشید یحیی بن خالد که از مقربان درگاه هرون بود در هر هفته یکروز مجلسی بر پا مینمود و آن یکشنبه بود و تمامی علماء
و فضلاء و اهل عرفان را طلبید و دعوی علمی مینمودند خبر بهرون رسید که در خانه یحیی هفته یکروز عجب مجلسی منعقد می شود یحیی را طلبید
گفت چنین شنیده ام گفت بلی ای خلیفه عجب مجلسی میشود و مرا لذتی بعد از لذت قرب تو از این بهتر نمیباشد و از جمله حضار مجلس که عمده اهل کلام
بود هشام بن الحکم بود که از تلامذه جناب مقدس امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بود و در خدمت حضرت تربیت یافته بود هرون گفت ای
یحیی میخواهم که مکالمات ایشان را بشنوم و لکن حضور من مانع تکلم می شود اگر نحوی بشود که مخفی باشم و ایشان مطلع نشوند و او از ایشان بشنوم
خوب است یحیی گفت ممکن می شود گفت اما با ملاحظه برای امر مطلع نشود گفت مخفی میدارم گفت پیش بیا و دست بر سر من بگذار و قسم یاد کن که
خلیفه که بروز نکند یحیی دست بر سر هرون گذاشت و قسم یاد نمود بر خلیفه که این معنی را بروز ندهد بعضی مطلع شدند و طائفه معتزله را خبر
کردند از این معنی و ایشان چون دشمنی داشتند با هشام بنا گذاشتند که در این مجمع بغیر از امامت سخنی نخواهیم گفت پس مجمع منعقد گردید
و اهل علم و فضل جمع شدند و همگی در نهایت سعی و اهتمام در اذلال هشام کمر همت بستند و خلیفه در گوشه پنهان گردید پس چون هشام
داخل شد سلام کرد بر عبدالله بن یزید اباضی و گفت ایها الامیر را با این جماعت نزاع و جدال نبایست زیرا که ایشان با ما اتفاق نمودند در امامت یکنفر
و از ما مفارقت کردند و قائل شدند بخلافت دیگری بدون دلیل و بینه و برهان و حجت یکنفر از اهل مجلس که حرور دیده بود گفت چه میگوئی در
حکمین و دعوی معویه با امیر المومنین آن طائفه چه حال داشتند یعنی اصحاب امیر المومنین چه حال داشتند در حقیت و بطلان هشام
گفت اصحاب امیر المومنین سه طائفه بودند طائفه اهل ایمان بودند و طائفه اهل شرک بودند و طائفه اهل ضلال و گمراهی اما المومنون
فمن قال مثل قولی هذا ان علیا امام من عند الله و معویة لا یصلح لها فامنوا بما قال الله عز و جل فی علی و اقروا به و اما المشرکون فهم
قالوا علی امام و معویة یصلح للامامة فاشرکوا اذا دخلوا معویة مع علی و اما الضلال فقوم خرجوا علی الحمیة و الحمیة للقبایل
و العشایر لم یعرفوا شیئا من هذا فهم جهال و ضلال قال فاصحاب معویة ما کانوا قال الهشام ثلثة فرق فرقة کافرون فرقة مشرکون
فرقة ضالون اما الکافرون فهم طائفة یقولون ان معویة امام و علی لا یصلح للامامة فکفروا من جهتین جحدوا اماما من الله و
نصبوا من لیس بامام من الله و رسوله و اما المشرکون فقوم قالوا معویة امام و علی یصلح لها فاشرکوا و اما الضالون فعلی سبیل اولئک
خرجوا للحمیة و العصبیة و نصرة للعشایر و القبایل معنی این کلمات اینست که آن شخص پرسید که اصحاب امیر المومنین چه حال داشتند گفت
سه طائفه بودند پاره موحد و خدای پرست بودند و قائل بودند بآنچه من قائلم میگفتند امیر المومنین امام بحق بود بنص خدا و رسول
و معویه بدبخت و اهلیت ندارد و بر امام زمان خروج کرده بود و طائفه میگفتند امیر المومنین امام بود و معویه نیز اهلیت امامت داشت
پس شرک آوردند و او را داخل کردند و طائفه از راه حمیت و عصبیت قبائل و عشائر در خدمت آنحضرت بودند گفت اصحاب و لشکر معویه
چه حال داشتند هشام گفت ایشان هم سه فرقه بودند طائفه کافر بودند و ایشان میگفتند که معویه امام بود و علی را اهلیت امامت
نبود کافر شدند بدو جهة بخدا و رسول خدا زیرا که خلع کردند امامت را از کسی که خدا و رسول او را نصب کرده بود و باز کافر شدند که نصب
کردند کسی را که خدا و رسول او را خلع کرده بود و اما مشرکون طائفه بودند که میگفتند معویه امام بود و علی هم اهلیت میداشت و اما ضالون
طائفه بودند که معرفت نداشتند و لکن بجهة حمیت و عصبیت قبیله و عشیره خروج نمودند آن شخص گفت ای هشام من از تو سوال میکنم هشام
گفت من بایست سوال کنم که مفارقت کردید از من بآنچه موافقت نموده بودید و دیگری را منصوب نمودید مرا بایست سوال از شما کنم بجهة شما
چه چیز است گفت بپرس هشام گفت آیا تو قائلی که خدای تعالی عادل است و مرتکب قبیح نمیشود گفت بلی جور و ظلم در حکومت خداوند نمیباشد
هشام گفت اگر خدای تعالی شخص زمین گیری را تکلیف کند رفتن بمسجد و کوری را تکلیف کند قرائت مصحف و حسد را تکلیف کند بجهاد فی
سبیل الله آیا عادلانه ام جابرانه آیا عدالت کرده است یا جور و ظلم نموده در حکومت گفت خدا نمیکند این کار را هرگز گفت میدانم که

نمیکند بگو اگر فرض و تقدیر چنین بکند ظلم است یا عدالت گفت اگر چنین کند ظلم کرده است هشام گفت خبرنی عن الله تعالی کلف العباد دینا
واحدا لا اختلاف فیه لا یقبل منهم الا ان یاتوا به کما کلفهم قال بلی قال فجعل لهم دلیلا علی وجود ذلک الدین او کلفهم ما لا دلیل لهم علی وجوده
گفت خبر ده مرا آیا خدای تعالی تکلیف نموده بندگان را بیک دین که اختلاف در آن نباشد و قبول نکرد از بندگان مگر اینکه قبول کند و عمل نمایند بان
منهاج و طریق واحد یا نه گفت بلی یک دین فرستاد و مردم را خواست که بآن منهاج رفتار نمایند هشام گفت آیا راهنمای و مرشدی فرستاد که بچه
نحو سلوک نماید تا اینکه خواست و دلیل و مرشدی نفرستاد اگر بدون دلیل و مرشد خواست که بآن منهاج عمل نمایند آیا نه اینست که این تکلیف
مانند تکلیف کور است تلاوت قرآن را و زمین گیر است تکلیف بجهاد و رفتن مسجد را آن شخص تاملی نمود و گفت دلیلی باید و من نمیدانم جواب
گفت هشام تبسم نمود و گفت شیعه شدی و اعتراف نمیکنی از روی عصبیت و حمیت آن شخص گفت ای هشام بیان کن بدانم چه نحو امامت را
مخصوص علی میدانی گفت بهمان نحو که نبوت را مخصوص رسول خدا میدانم گفت پس علی پیغمبر است گفت نه پیغمبر عقد نبوت او در آسمان شد و اهل
آسمانها مباشر بودند و امامت را اهل زمین پس عقد نبوت بملائکه شد و عقد امامت بنبی مرسل شد قال ما الدلیل علی ذلک قال الاضطرار
قال کیف ذلک هشام گفت زیرا که از سه وجه خالی نیست یا اینست که خدای تعالی تکلیف را از خلق برداشت بعد از ارتحال رسول پس امر و نهی
و ثواب و عقاب نمیباشد بلکه خلق بمنزله بهایم و سباع میباشند فتقول هذا یا ضرار ان التکلیف مرفوع بعد الرسول الامی قال لا ما اقول
بذلک هشام گفت هرگاه تکلیف باقی است پس بگو بینم ای ضرار آیا مردم بعد از رسول همگی علما فقها بودند مستغنی از سوال شدند مثل آن
که محتاج نباشند از کسی سوال از امور دین و دنیوی بکنند گفت نه این را قائل نیستم بلکه محتاج بودند گفت پس منحصر بقسم سیم شد که مردم محتاج بودند
بسوال نمودن در مسائل و معارف حرام و حلال و حدود و احکام اما آن کس که مرجع خلایق باشد باید از غلط و سهو و نسیان و حیف و میل
با مال محفوظ و از خطایا و سیئات مبرا و معرا باشد تا محل اطمینان خلایق باشد گفت این را از تو دلیل میطلبم هشام گفت هشت دلیل
میباشد بر این مدعی چهار دلیل بخلق بنسب میگویند و چهار دلیل بکمالات نفسانی آن امام اما آن چهار اول پس باید معروف الحسب معروف
القبیله معروف النسب و ان یکون من صاحب الملة و الدعوة اشارة الیه فلم یر جنسا من هذا الخلق اشهر من العرب الذین منهم صاحب الملة و الدعوة
الذی ینادی باسمه فی کل یوم خمس مرات علی الصوامع و المساجد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله تصل دعوته الی کل بر و فاجر
و عالم و جاهل و مقر و منکر فی شرق الارض و غربها گفت امام باید از قبیله معینه باشد و از خانواده و بیت معین باشد و منسوب بصاحب
دعوت نبوت باشد و از صاحب دعوت اشاره شده باشد بامامت ایشان و از عرب مشهورتر نمیباشد و از قبیله صاحب دعوت برتری نمیباشد
که در روز و شب پنج دفعه در صومعهای ملک و ملکوت صداها بلند می شود بلا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و دعوت پیغمبر بهر نیک
و بدی و دانا و نادانی و اقرار کننده و منکری در مشرق عالم و مغرب پوشیده گوشهای مردم پر از این کلمات طنین پیچیده و اگر در غیر
این قبیله ممکن شود پس چه بسیار از دهر و روزگار بگذرد که پیدا نشود و هم و اختلاف بسیار و نزاع و جدال برپا شود و امر صلاح مردم بفساد
منجر شود پس چگونه از خدا پسندیده شود که امر امامت و فریضه لازمه را بر مردم تکلیف کند و تحقق نیابد و هر گاه از هر طائفه و در هر
گروهی از عرب و عجم امر فریضه تحقق نیابد پس لابد باید در طائفه مخصوص باشد و نیست از عرب بهتری و نیست از قبیله موصوله بصاحب دعوت
ملة بهتری و نیست از صاحب خانه نبوت بهتری که بخلعت امامت سرافراز شود لقربه بصاحب الدعوة و الملة و لما کثر اهل هذا البیت
و تشاجروا فی الامامة لعلوها و شرفها ادعاها کل واحد منهم فلم یجز ان یکون الا من صاحب الملة و الدعوة اشارة الیه بعینه و اسمه
و نسبه لئلا یطمع فیها غیره یعنی چون منسوبان بصاحب ملت و دعوت بسیار شدند در امر خلافت مشاجره و منازعه مینمودند نظر
بعلو مرتبه امامت و شان رفیع و خطر جسیم ریاست و سلطنت هر کسی طالب میباشد پس باید صاحب دعوت خود تصریح نماید باسم و نسب و اوصاف
که هیچ یکی طمع در نیاید و اما آن چهار صفت که در شخص امام مرعیست اول اینکه اعلم ناس باشد بفرائض الهی و سنن حضرت رسالت پناهی و احکام

وبان محتاج تری برخواستم ودست وپای انجناب را بوسیدم وکفتم پدر ومادرم فدای تو شود ای فرزند رسول خدا علم صحیح انبیا هم مکرد نزد
شما ومراپی عارض شده واستخوان من ضعیف شده نمی بینم در شما چیزی را که چشمم بان روشن شود همیشه مظلوم می بینم شما اهل بیت را پاره راکی کشند
وپاره را شهر بشهر میبرند پاره از خوف ایشان مختفی میباشند ومن پوسیده در انتظار فرج قائم شما میباشم ومیکویم امروز ظاهر میشوند شاید فردا
ظاهر شوند وعمر را همین انتظار کذرانیدم حضرت فرمودند ای عبد الغفار قائم ما هفتم از نسل فرزندان من میباشد ودو دست مدتی باید بکذرد
حالا اوان ظهور او نیست امر احادیث نمود پدر بزرکوارم از پدر بزرکوارش از آبا عظام از رسول خدا که ائمه بعد از من دوازده خواهند بود بعدد
نقیبان بنی اسرائیل نه نفر از آن دوازده نفر از صلب حسین میباشند ونهم ایشان قائم است وظاهر خواهد شد وزمین را از عدل پر میکند در وقتی
که از ظلم وجور پر شده باشد کفتم فدای تو شوم اکر حادثه رو دهد بر شما حجت بعد از شما کی خواهد بود فرمودند جعفر واو ابو الائمه خواهد بود صادق
است در قول وفعل ای عبد الغفار امر بزرک سوال کردی واهلیت جواب هم داشتی واز سوال نمودن چه نفع بزرکی عاید تو شد بلی شفا درد جهالت سوال
وکوری نابینائی تمام در سکوت وجهالت است پس انشورا ادا فرمودند الحدیث الثالث عن ابی ذر وسلمان ومقداد رضی الله عنهم از جناب امیر
امیر المؤمنین فرمودند روزی کذشتم بمنبر صهاک پس تن کفت مثل رسول خدا در میان اهل بیت مثل نخله است که در کناسه روئیده شده باشد احمد
وبعرض جناب رسول خدا رسانیدم حضرت بخشم آمدند خشم بسیاری وبرخواستند وبمنبر آمدند از بسیاری خشم که از ایشان ظاهر شده بود انصار مضطر
شدند واسلحه برخود بستند که شاید امری رو دهد باشد که باید محاربه برایند پس فرمودند ما بال اقوام یعیرون اهل بیتی وقد سمعوا منی قولی
فی فضلهم ما قلت وخصصتهم بما خصهم الله وفضل علی عند الله وکرامته وسبقه الی الاسلام وبلائه وانه منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یلحقنی قول من زعم ان مثلی فی اهل بیتی کمثل نخلة نبتت فی کناسة الا ان الله سبحانه خلق خلقه وفرقهم فرقتین
فجعلنی فی خیرها شعبا وخیرها قبیلة ثم جعلها بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا حتی حصلت فی اهل بیتی وعترتی وفی بنتی وابنای واخی
علی بن ابیطالب ثم ان الله اطلع علی الارض اطلاعة فاختارنی منها ثم اطلع ثانیة فاختار اخی وابن عمی ووزیری ووارثی وخلیفتی و
وصیی فی امتی ومولی کل مؤمن ومؤمنة بعدی فمن والاه فقد والی الله ومن عاداه فقد عادی الله ومن احبه فقد احبه الله ومن
ابغضه فقد ابغضه الله بلا یحبه الا مؤمن ولا یبغضه الا کافر هو زر الارض ومن ساکنها وهو کلمة التقوی وعروة الله الوثقی یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ایها الناس لیبلغ مقالتی منکم الشاهد الغایب اللهم اشهد علیهم ان الله عز وجل نظر الی
الارض نظرة ثالثة فاختار منها اثنی عشر اماما فهم خیار امتی وهم احد عشر اماما بعد اخی کلما قبض واحد قام واحد کمثل نجوم السماء
کلما غاب نجم طلع نجم ائمة هادین مهدیین لا یضرهم کید من کادهم ولا خذلان من خذلهم لعن الله من خذلهم لعن الله من کادهم وهم
حجج الله فی ارضه وشهداؤه علی خلقه من اطاعهم فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصی الله هم مع القرآن والقرآن معهم لا یفارقونه
ولا یفارقهم حتی یردوا الحوض اولهم علی وهو خیرهم وافضلهم ثم ابنی الحسن ثم ابنی الحسین ثم فاطمة الزهراء والتسعة من اولاد الحسین
ثم من بعدهم جعفر بن ابی طالب ثم عمی حمزة بن عبد المطلب انا خیر النبیین والمرسلین وعلی خیر الاوصیاء من اهل بیتی وعلی خیر الوصیین واهل
بیت علی خیر بیوت النبیین والمرسلین وابنتی فاطمة سیدة نساء العالمین من اهل الجنة ایها الناس ترجی شفاعتی واعجز عن اهل بیتی ایها الناس
ما من احد یلقی الله عز وجل مؤمنا لا یشرک به شیئا الا ادخله الجنة ولو کان ذنوبه کتراب الارض ایها الناس لی اخذ بحلقة باب الجنة ثم یتجلی
لی الله عز وجل فاسجد بین یدیه ثم یؤذن لی فی الشفاعة فلم اوثر علی اهل بیتی احدا ایها الناس عظموا اهل بیتی فی حیاتی وبعد مماتی واکرموهم
وفضلوهم لا یحل لاحد ان یقوم لاحد غیر اهل بیتی الا فانسبونی من انا فقام الانصار وقد اخذوا بایدیهم السلاح وقالوا نعوذ بالله من غضب
الله وغضب رسوله یا رسول الله من اذاک فی اهل بیتک حتی یضرب عنقه قال فانسبونی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
ثم انتهی الی اسمعیل بن ابرهیم بن خلیل الله ثم انتهی الی نوح ثم قال اهل بیتی والله کطینة آدم نکاح غیر سفاح فوالله لا یسئلنی رجل الا اخبرته

عن نفسه وعن ابیه فقام الیه رجل وقال من انا یا رسول الله فقال ابوک فلان تدعی الیه قال فارتد الرجل عن الاسلام قال والغضب ظاهر فی
وجهه ما یمنع هذا الرجل الذی یعیب اهل بیتی واخی ووزیری وخلیفتی من بعدی وولی کل مؤمن ومؤمنة بعدی ان یقوم
فیسألنی عن ابیه این هو فی جنة او نار قال فعند ذلک خشی عمر علی نفسه ان یبدأ رسول الله فیفضحه بین الناس فقال نعوذ بالله
من غضب الله وغضب رسوله اعف عنا یعفو الله عنک اصفح عنا جعلنا الله فداک اقلنا اقالک الله استرنا سترک الله فاستحیی رسول الله
لانه کان اهل الحلم والکرم والعفو ثم نزل عن منبره روحنا له الفداء ترجمه این حدیث بعبارت فارسی زبانان با تلخیص که بطول نکشد اینست که
عمر بن الخطاب از انجا که خباثت جبلی بنیادش واز حقد وحسد اهل بیت رسالت سرشته بود زبان بی ادبی کشود وکفت وجود پیغمبر در میان اهل
بیت مانند روئیدن درخت خرما است در مکان کثیف چون این خبر قبیح شریف رسول خدا رسید بسیار متغیر شدند وبر منبر رفتند وبعد از آنکه
بیان کیفیت خلقت نور طیب وطینت طیبه خود را نمودند بیان خلقت نور اهل بیت را نمودند وفرمودند که بعد از من خداوند تعالی علی را اختیار
کرد که برادر من باشد ووزیر ووارث من باشد وخلیفه من باشد وولی هر مؤمن ومؤمنه باشد پس هر که دوست بدارد او را خدا دوست او شد
وهر که با او دشمنی کرد خدا دشمن او شد دوست نمیدارد علی را مکر مؤمن ودشمن نمیباشد او را مکر کافر علی زینت اهل زمین است وعلی است کلمه تقوی
وعلی است عروة الوثقی میخواهند که نور خدا را خاموش کنند هر کز نخواهد کذاشت ای حاضرین بغایبین خبر برسانید پروردکارا تو شاهد باش بر مردمان
خدای من بر کزید از نسل من دوازده نفر را بامامت اول ایشان علی است برادر من وهر یک که میرود دیکری بجای او می ایستد مانند کواکب آسمانها اکر
کوکبی غروب میکند کوکب دیکر طلوع میکند همکی هدایت کنندکان وهدایت یافتکان خدا خوار کند خوار کنندکان ایشان را ایشان حجتهای خدا یند بر غایبان
وبر خلق ایشان شهدا وکواهان خدا یند بر خلق که بر احوال هر کس مطلع اند اذن جناب خدا ایشان را با قران وقران با ایشان مفارقت نمیکند یکدیکر را
تا بر سر حوض وارد شوند واول کسی که وارد می شود علی است واو بهتر از سایر ائمه میباشد پس از ایشان حسن پس حسین پس فاطمه زهرا پس نه نفر دیکر از
انوار واولاد حسین پس جعفر بن ابی طالب پس حمزه بن عبد المطلب ای مردمان منم سید پیغمبران وعلی است سید اوصیا از کذشتکان وآیندکان
ودختر من سیده زنان عالمیان ای مردمان من شفاعت خلایق میکنم واهل بیت خود را عاجز نمیکذارم واحدی خدا را ملاقات نمیکند که با ایمان
باشد مکر اینکه او را داخل بهشت میکند اکر چه آمده باشد با کناهان بسیار بقدر خاک زمین ایها الناس حلقه در بهشت را خواهم کرفت پس نور الهی
تجلی نماید من از آن تجلی بسجده روم پس اذن شفاعت دهد مرا پس تقدیم نخواهم داشت در شفاعت نمودن بر اهل بیتم احدی را ای مردمان بزرک
شمارید اهل بیت مرا خواه در میان شما باشم وخواه از میان شما بیرون رفته باشم واکرام نمایید ایشان را وفضیلت دهید ایشان را بر تمامی خلق احدی را
توانائی نخواهد بود که شفاعت کند احدی را مکر اهل بیت من ای مردمان من کیستم وفرزند کیستم چون انصار دیدند خشم وتغیر حضرت را شمشیرها کشیدند
وکفتند یا رسول الله کی شما را متغیر کرده است بفرمایید تا کردن او را بزنیم در باره اهل بیت طهارت کی بی ادبی کرده است تا از نظر بحلم ورحمت پرده
را بر نداشتند وبر سر سخن رفتند وفرمودند من کیستم واهل بیت من کیستند منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ونسب را رسانیدند تا ابرهیم خلیل الله
ابرهیم تا نوح نبی الله پس فرمودند که جناب جدت آدم ابو البشر آب وکل بود که خدا تعالی بدو دست قدرت جلال وجمال سرشت وروح را بان فرستاد
والله که طینت ونسب اهل بیت من در پاکی نسب آدم است عقد نکاح بر شده نسب اهل بیت من زنا نیست وهر که خواهد که از نسب خود مطلع شود بر
خیزد واز من سوال کند بدبختی برخواست وسوال کرد چون جواب شنید مرتد شد با آنحضرت فرمودند انکسی که عیب جوئی نسب اهل بیت من میکرد
جواب سخن میکوید تا من خبر دهم که نسب وجد حال او در پیر صهاک دید که حالا رسوا می شود وخرابی عمل مادرش پدید روجلش بر زمین کند برخواست
کفت پناه میبرم بخدا از خشم رسولش یا رسول الله عفو کن ما را وپرده ما را پاره مکن وبپوشان عیبهای ما را خدا تو را جزا دهد حضرت چون صاحب حلم
وعفو وستر ورحمت بودند ساکت شدند واز منبر بزیر آمدند الحدیث در این مقام همین قدر کافی است حال مشغول می شویم بذکر نصوص که از والد
بزرکوار در وصایت وامامت ایشان رسیده است فصل شیخ جلیل القدر رفیع الدرجات ابو جعفر محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه وعطر

مرقده در کتاب کافی روایت فیما بین از زکریا بن یحیی بن نعمان الصیرفی قال سمعت علی بن جعفر یحدث الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین قال والله
لقد نصر الله ابا الحسن الرضا فقال له الحسن ای والله جعلت فداک لقد بغی علیه اخوته فقال علی بن جعفر ای والله ونحن عمومته بغینا علیه
فقال له الحسن جعلت فداک کیف صنعتم فانی لم احضرکم قال قال له اخوته ونحن ایضا ما کان فینا امام قط حائل اللون فقال لهم الرضا هو
ابنی قالوا فان رسول الله قد قضی بالقافة فبیننا وبینک القافة قال فابعثوا انتم الیهم فاما انا فلا ولا تعلموهم لما دعوتموهم ولتکونوا فی
بیوتکم فلما جاؤوا اقعدونا فی البستان واصطف عمومته واخوته واخواته واخذوا الرضا والبسوه جبة صوف وقلنسوة منها ووضعوا
علی عنقه مسحاة وقالوا ادخل البستان کانک تعمل فیه ثم جاؤوا بابی جعفر فقالوا الحقوا هذا الغلام بابیه فقالوا لیس له ههنا اب ولکن هذا
عم ابیه وهذا عمه وهذه عمته وان یکن له ههنا اب فهو صاحب البستان فان قدمیه وقدمیه واحدة فلما رجع ابو الحسن قالوا هذا ابوه قال علی بن
جعفر فقمت فمصصت ریق ابی جعفر ثم قلت اشهد انک امامی عند الله فبکی الرضا ثم قال یا عم الم تسمع ابی وهو یقول قال رسول الله بابی ابن
خیرة الاماء ابن النوبیة الطیبة الفم المنتجبة الرحم ویلهم لعن الله الاعیبس وذریته صاحب الفتنة ویقتلهم سنین وشهورا وایاما یسومهم خسفا ویسقیهم
کاسا مصبرة وهو الطرید الشرید الموتور بابیه وجده صاحب الغیبة یقال مات او هلک ای واد سلک یکون هذا یا عم الا منی فقلت صدقت
جعلت فداک. ترجمه این حدیث اینکه علی بن جعفر برادر موسی بن جعفر صلوات الله علیه عم حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه از جمله مقدسین
از اولاد انجناب بوده و بسیار احترام برادر خود را منظور داشت برادرزاده حضرت امام علی بن موسی الرضا بسیار دوست میداشت نسبت بانجناب در نوع?
بد دیدن و کوارکرم اکوارا? نبود بیان کیفیت سلوک ایشان بعد از آن درباره فرزند انجناب بی ادبی نموده و میگفتند شاید بوسیله انکار بنوت امامت از
ایشان قطع شود و برادرها تفرقه کنند از انجمله گفتند شایان که باید امام باشد در او نیست و آخر الامر بقیافه راضی شدند که ایشان بقیافه
حکم کنند حاضر نمودند آن جماعت را و حضرت را جامه پشمینه و کلاه پشمی بر او کردند و بیل بدوش مبارکش دادند و متوجه امر نخلستان شدند
و فرزند ارجمند شان محمد بن علی جواد را در میان خویشان نشانیدند و عموها و عمه ها که بودند جمع شدند پس گفتند ای قیافین پدر این طفل را از میان
ما ها نشان بدهید قیافین نظر کردند و گفتند هیچ یک پدر او نیست لکن عم او و در اینجا باشد باید صاحب بستان باشد پس حضرت تشریف آوردند آن جماعت
گفتند اینست پدر این طفل قدمهای او بقدمهای ایشان مطابق است علی بن جعفر گفت چون دیدم این امر را برخواستم و آب دهان مبارک فرزندزاده برادر
خود را مکیدم و دست بکوبی? او کردم و گفتم شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر خلق پس حضرت بگریه آمدند و فرمودند ای عم آیا نشنیدی از پدرم موسی
ابن جعفر که میفرمودند که رسول خدا میفرمودند خدا لعنت کند ابن الاعیبس و ذریه او را بابی ابن خیرة الاماء النوبیة گویا جناب رسول خدا خبر داده اند که مادر
جناب علی بن موسی چون جاریه نوبیه بوده اند هم چنین مادر حضرت صاحب الامر ارشاد فرمودند یعنی فرزند نجیب ایشان کنیزان نوبیه که خوشبوی را ایجاد? رحم
دهان ایشان و جده? نیکو رحم است رحم او در ولادت ویلهم یعنی وای بر ایشان خدا لعنت کند ابن الاعیبس را مراد بنی العباس است که نجیب? نفیه حروف را نقل
مکان نموده اند حضرت فرموده اند با وجود اشارات جلیه آیا این علامات در غیر من و اولاد من بوده و ابن الاعیبس گویا اشاره بمنصور دوانقی باشد از خلفا
بنی العباس والله یعلم اسرار کلام رسوله. حدیث دیگر از شیخ جلیل القدر در کافی مذکور است که علی بن جعفر در مسجد نشسته بودند و ذکر احادیث آن
برادر بزرگوار خود مینمودند که ناگاه امام محمد بن علی الجواد پیدا شدند چون چشم علی بن جعفر بر ایشان افتاد بی تامل از جای جست و دست
مبارک آنحضرت را بوسه داد حضرت فرمودند ای عم بنشین گفت چگونه بنشینم و شما ایستاده اید پس آنحضرت تشریف بردند مردم ملامت کردند که تو عم ایشان
میباشی او را باید تو را تعظیم کند گفت ساکت شوید که ریش او سفید باشد و قابلیت امامت نداشته باشد و او با این خورد سالی حجت خدا باشد بر خلق الله
باید مثل من او را انکار کند. حدیث دیگر صفوان بن یحیی گفت عرض کردم بجناب علی بن موسی الرضا که پیش از آنکه خدا بخشد بشما حضرت جواد را میفرمودی که
خدا بمن خواهد بخشید پسری الحال خدا بخشید بشما پسری دیده چشم ما را خدا روشن کرد بوجود او و فدای تو شوم من نباشم آن وقتی که شما از میان رفته
باشید لکن اگر خدا نخواسته بر شما امری رو دهد حجت که خواهد بود حضرت اشاره فرمودند بحضرت جواد گفتم فدای تو شوم ایشان سه ساله اند باین



خورد سالی چه گونه میشود فرمودند خدا عیسی را پیغمبر کردانید و او از این کوچکتر بود. حدیث دیگر ابن ابی نصر بزنطی گفت پیر نجاشی بمن گفت که صاحب از
میان بر رود امامت کی خواهد بود و او را فرزندی میباشد که امامت کند بعد از پدر من این سوال را عرض نمودم بان برگزیده الله رسانیدم فرمودند
امام بعد از من پسر من خواهد بود و اسم او محمد است ای پسر بزنطی اگر خاطر جمع باشد کسی چنین جرات مینکند که من بتو میگویم و احادیث در این باب بسیار
و مروی است که بیش از این بیان کنم زیرا که ضروری دین امامیه اثنی عشریه است و از انچه بر تو خواندم از احادیث و آنچه خواهم خواند بعون الله المهیمن
المنان اثر کرده باشد در ظهور کالنور علی المسطور والقمر لیلة الدیجور در این چند حدیث هم بینا و بنی? کا مذکور شد الحال قدری از معجزات انجناب برگزیده خدا که
را ذکر میکنیم که زنده کند دلهای مرده را. فصل صاحب کشف الغمه و صاحب اعلام الوری و دیگران نقل نموده اند از علی بن خالد که گفت اعلام? در سر من
رای مذکور شد که مردی را گرفته اند و در مجلس او را مقید ساخته اند بجهة اینکه دعوی نبوت میکند خواستم او را ببینم حجاب و حراس مانع شدند تا انکه
دادم و داخل شدم مردی را دیدم اهل و زیرک است اندیشه? با او سخن در آمدم دیدم مردی است صاحب عقل و کیاست و فهم و فطانت گفتم چه باعث گردید
مقید ساخته اند گفت من در شام مشغول بندگی و عبادت پروردگار بودم در موضعی که رخسار? بسید الشهداء در آن موضع نصب نموده بودند پس
شبی در محراب بندگی بودم دیدم شخصی در برابرم حاضر شد و بمن گفت برخیز برخواستم و چند قدمی رفتم ناگاه خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این چه مسجد
است گفتم مسجد کوفه است گفت در اینجا نماز بگذار و او خود مشغول نماز شد و من هم نماز گزاردم پس مرا با خود بیرون برد چند قدمی رفتم ناگاه خود را
در مسجد مدینه طیبه دیدم گفت این چه جا است گفتم مسجد رسول خدا است پس دیدم در برابر قبر منور رسول خدا ایستاده و سلام بر جناب رسول
کرد و نماز گزارد و بیرون برد مرا با خود چند قدمی رفتم ناگاه خود را در مکه معظمه مسجد الحرام دیدم پس دیدم طواف نمود و من هم طواف کردم پس بیرون
امد تا چند قدمی رفتم ناگاه خود را در محراب عبادت که میبودم دیدم و شخص از پیش نظرم ناپدید شد ماندم متحیر و الحال یک سال دیگر شد باز همان
شخص نمایان شد بسیار خوشوقت شدم باز مرا خواند و با او رفتم و کرد آنچه در سال سابق کرد پس چون خواست مفارقت کند گفتم ای جوان تو را قسم میدهم
بان خدائی که تو را این قدرت عطا کرده که مرا خبر ده که تو کیستی گفت منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و از
نظرم غائب شد من این حکایت را ببعضی از آشنایان نمودم تا خبر بمحمد بن عبد الملک رسید پس مرا طلبید و غل و زنجیر مرا بسته و روانه این بلد
نمودند و محبوس نمودند و الحال مدتیست ببلای تنگی زندان کرفتار میباشم گفتم مرا اذن میدهی که سرگذشت احوال تو را بنویسم و بجهت خلیفه بفرستم شاید
نجاتی بهم رسد گفت مادون? میباشی چون نوشته بمحمد بن عبد الملک رسید در پشت آن نوشته بود که آن کسی که او را در یک شب از شام بکوفه و از
کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام میرساند او از زندان من نجات دهد گفت چون بر مضمون ظهر کاغذ مطلع شدم بسیار غم هم رسانیدم و از
پیش او رفتم با اندوه تمام چون روز دیگر شد خواستم او را در زندان ببینم و بصبر و بلند? او را نصیحت نمایم دیدم حراس و زندانبانان همگی راست و چپ
میدوند گفتم چه خبر است گفتند آن مرد محبوس ناپدید شد و غل و زنجیر او بر قرار است نمیدانیم بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت گفتم والله همان
شخصی که در یک شب طی الارض او را بود از مجلس او را نجات داد و من اول زیدی مذهب بودم از آن مذهب بیرون رفتم و امامی اثنی عشری شدم
و شهادت میدهم که انجناب حجت خدا بوده بر خلق. حدیث دیگر قضیه معجزات که مشتمل است بر منقبت عظیمه که سابق وعده بیان آن نمودم
و آن اینست که چون جناب علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء از دار فانی بسرای جاوید و نعیم ابدی شتافتند و بدرجه شهادت فایز گردیدند
مامون مراجعت نمود ببغداد و بر مسند خلافت متمکن گردید امام محمد بن علی الجواد از خوف دوران و جفای اهل زمان نتوانستند توطن در مکه
نمایند ناچار با اهل و عشیره از آنجا حرکت نمودند و در بغداد متوطن شدند اتفاقا روزی مامون بشکار بیرون رفت در آن وقت امام زمان
بودند بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بودند که مامون با خدم و حشم رسید اطفال هر یک بیک طرف فرار نمودند مگر انجناب که بر جا
خود ایستادند مامون از توقف حضرت و سکینه و وقار آن جناب متحیر شد گفت ای پسر چرا تو مانند دیگران فرار نکردی گفت کوچه را بر خلیفه
تنگ نکرده بودم که از او فرار کنم و وسیع شود بر خود کناهی بر خلیفه ندیدم و از تو مطمئن بودم که بی کناه را مواخذه نمیکنی و بدون جرم اهانت

لا یحصن فیه الا المؤمن امین التوکل علی الله نجاة من کل سوء وحرز من کل عدو یعنی هر کس که اعتمادش بخدا باشد همیشه خوشنود و شاد
باشد و هر که بخدا توکل نمود او را کفایت میکند در همه امور و پناه او خواهد بود از هر دشمنی و کسی که وثوق و اعتماد کند بخدا خدا او را
در پناه خود جای میدهد. ملفوظ? ... مکر صاحب ایمان والامانات? الدین عز والعلم کنز والصمت نور وغایة الزهد الورع ولا
هدم للدین مثل البدع ولا افسد للرجال من الطمع یعنی هر که دین خود را رعایت میکند عزت است و علم و معرفت گنجی است که خدا بهر که عطا کرد
او را بی نیاز ساخت و خاموشی و ترک سخن بی موقع نوری است که در دل ادمی بهم میرسد و باعث تفکر و معرفت می شود و هر گاه ادمی زاهد شد
در دین توفیق میابد که از محرمات میگریزد و هیچ چیز خراب میکند دین را مثل بدعت و هیچ چیز ضایع میکند ادمی را مثل طمع بمال مردم و نجات از
بلاها و موجب دفع بلاها دعا و تضرع است هر که صبر کرد در مصیبت بمرکب نجات سوار شده و هر که غیبت کند کسی را مهیا باشد که دیگری او را غیبت
خواهد کرد و هر که دشنام داد کسی را دیگری او را دشنام خواهد داد و هر که درخت پرهیزکاری در دل خود کشت چه میوه های امید را خواهد برداشت
و خدا را بندگان میباشد که نعمت فراوان بایشان میدهد آن نعمت را میگذارد بایشان مادام که ایشان بذل میکنند بمحتاجان و بر ایشان حالا ان
پس هرگاه بخیل شدند بر محتاجان را منع کردند از ایشان میگیرد و بهر که خواهد میدهد و هر گاه نعمت خدا در پیش بنده سنگین شد تکلیف او
زیاد میشود بجهة آمد و سعی خلق اگر تحمل زحمت و تعب نمود بیا باشد آن نعمت زایل شود. از جمله مواعظ انجناب اینست که فرمودند هر که توانگر شد
همه کس باو محتاج میشود و هر که پرهیزکار شد همه کس او را دوست میشود و در تحریص طلب علم فرمودند طلب کنید علم را که طلب او واجب است و مباحثه
علم مستحب است و علم است که باعث الفت و مودت برادران مؤمن میشود و علم است که ادمی را صاحب عزت و مروت میکند و از افعال لغو اجتناب
میکند و علم است که تحفه مجالس است و علم است که رفیق و مصاحب ادمی است در سفر و علم است که مونس ادمی است در تنهائی. العامل بالظلم والمعین
له والراضی به شرکاء یعنی ظلم کننده و یاری کننده و راضی شونده بظلم هر سه شریک اند در ظلم. یوم العدل علی الظالم اشد من یوم
الجور علی المظلوم آن روزی که خداوند دیان در مقام جزای عمل بر می آید و عدل میکند جزای عمل میدهد بر ظالم شدیدتر خواهد بود از آن روز
که ظالم جور بر مظلوم کرد. العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم صاحبان علم غریب اند در میان اهل جهل و چون غریب کم است و اهل جهل بسیار صاحب علم
نادر است و صاحب جهل بسیار پس هر جائی نادر که باو انس گیرد در میان خلق غریب است. فساد الاخلاق بمجالسة السفهاء وصلاح الاخلاق بمجالسة
العلماء. الشریف کل الشریف من شرفه علمه والسؤدد حق السؤدد لمن اتقی الله ربه الکریم من اکرم وجهه عن ذل النار. من امل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان
موت الانسان بالذنوب اکثر من موته بالاجل وحیاته بالبر اکثر من حیاته بالعمر. خلق زشت از همنشینی با جهال و سفیهان بهم میرسد و خلق نیک از همنشینی
با صاحبان علم بهم رسد و شریف بهمه اشراف کسی است که علم او را شریف کرده باشد و بزرگی بهمه اقسام بزرگی در کسی است که از خدای خود بترسد و
خوی نجابت در کسی است که روی خود را از آتش جهنم نگاه دارد که سوخته نشود هر که امید عطا بفاجری داشت کمتر عقوبتی که باو برسد ناامیدی است که
باو میرسد مردن انسان بگناه بیش از مردن انسان است باجل مرگ و زندگی کند بمهربانی با خلق بیش از زندگانی است که از حیات و عمر میرسد. التوبة علی
اربع قوائم ندم بالقلب واستغفار باللسان وعمل بالجوارح وعزم ان لا یعود توبه را چهار رکن میباشد اول پشیمانی دل دوم استغفار بزبان سیم
عمل و اطاعت خدا بجوارح و اعضاء چهارم عزم نمودن که دیگر عود نکند. ثلث من عمل الابرار اقامة الفرائض اجتناب المحارم احتراس من الغفلة
فی الدین سه چیز است که از عمل نیکان است یکی فرایض الهی را نیکو رعایت کردن بحسب وقت و آداب و خشوع و خضوع کردن نماز در وقت که معلم? فرایض
و یکی اجتناب نمودن از اموری که خدا تعالی حرام کردانیده و یکی بوسیله مراقب احوال خود بودن و محاسبه نفس خود نمودن که مبادا غافل شود و
دین از دستش برود. ثلث یبلغن العبد الی رضوان الله تعالی کثرة الاستغفار وخفض الجانب وکثرة الصدقة سه چیز است که بنده را میرساند بدرجه
خوشنودی خدا تعالی بسیاری استغفار و فروتنی است و تواضع که خود را بر دیگری برتر نداند و یکی بسیاری صدقه دادن است و دستگیری در
ماندگان و چاره سازی بیچارگان. اربع من کن فیه استکمل الایمان من اعطی لله ومنع فی الله وابغض فی الله چهار چیز است که هر گاه در کسی باشد کامل است

ایمان

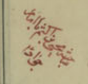
ایمان او یعنی بخشد محض رضاء الهی و منع کند محض فی الله و دوست دارد محض لله و دشمنی کند محض فی الله و بعد از آن فرمودند سه چیز است که در هر که باشد
هیچ وقت پشیمان نمی شود طیش و تعجیل نکردن در امر دوم مشورت نمودن با برادران مؤمن سیم توکل نمودن بخدا در وقت عزم بر آن کار و اعظم
انجناب هم همین قدر بس است حال متوجه تحقیق امامت امام دهم میشویم بتوفیق و اعانت حضرت باری از خدا امداد مطلبیم و از خطا و زلل بخدا پناه

فصل فی امامة مولانا وسیدنا الامام الهادی علی بن محمد بن علی بن موسی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه الطیبین الطاهرین

بدانکه در امامت هر یک از پیشوایان دین از آباء عظام و اجداد فخام او دلائل چند مذکور شد تا به بر وجه عموم و تا به بر وجه خصوص و ادله چند از عقل
و نقل مذکور شد و ثابت نمودیم بر هر یک هر یک عصمت او و برتری بر قاطبه خلق در علوم و کمالات و در زهد و عبادت و سخاوت و علو نسب
و افتخار در حسب و ظهور معجزات و خوارق عادات و تحلی بحلیه مکارم اخلاق و محاسن اعمال و با وجود عناد اهل خلاف و شغب
و قبایل مخالف از معتزله و اشعریه و مرجئه و خوارج و زیدیه و کیسانیه و واقفیه احدی نتوانست که ذره در کردار و رفتار ایشان و اخلاق و علوم
ایشان سخنی کوید اگر دیده انصاف میبود اختلاف بنا بنی? نبود زیرا که از سیماء ایشان و شمایل ایشان آثار صدق نمایان بود و وجود
ایشان معجزه بود بر صدق ایشان خلاصه در این مقام بطریق معهود باز ذکر مینمایم دلیل بر لزوم وجود امام در هر عصری و بطلان متمسکات
اهل خلاف و دلیل تازه بر حقیت خلافت امیر المؤمنین و باز ذکر مینمایم احادیث تازه بر خلافت ائمه اثنی عشر و بعد از فراغ از این مراتب ذکر
میکنیم نصوص خاصه از والد بزرگوار بر امامت و خلافت فرزند ارجمند خود امام دهم پس از آن ذکر مناقب و محامد و مکارم اخلاق و افعال
آن برگزیده الله مینمائیم انشاء الله المهیمن المتعال. فصل بدانکه وجود امام بجهة نظام امر رعیت لازم است بحکم عقل و بحکم شرع
دلیل عقل برین مدعی قائم است و سمع هم از نص رسول خدا ثابت است اما دلیل عقل زیاده بر آنچه سابق مذکور شد اینست که ما ملاحظه
کنیم از زمان آدم ابو البشر الی حال بعث حضرت خیر البشر هرگز خالی بود از حجت و ... بد چه شد که در رحلت پیغمبر مردم را مستغنی
کرده باشد از موقف و سایس آیا انسان مخلوق نشده بنحوی که جلب نفع کند و دفع ضرر و با وجود این خلقت آیا میتواند از نزاع خالی شود تا
محال که بوده و چون علت اینست پس باید که بعد از این هم در عادت و عرف مانند سابق باشد پس گذشته و آینده تفاوت نمیکند در احتیاج بامام
و چون تمام عالم ملک خداست و تصرف در ملک مالک بدون اذن صحیح نیست عقلا و شرعا از آن جهة این حکم خصوصیت بشرعی دون شرعی
ندارد خصوصیت بملکی دون ملکی ندارد پس مردم را رخصت تعیین رئیس و امام و او را حاکم نمودن بر سایر خلق و حکم بلزوم اطاعت او
حال اینکه آن بنده مملوک خداست و تو نیز مملوک و دیگران همگی مملوک مملوک دیگری را حکم میکنی که برو آن دیگر را اطاعت کن من و اهل این بلد
کلا او بعضا تعیین کردیم اطاعت کن و از مالک این مملوک تو اعلامی نشده و اذن حاصل نیست کدام عقل حکم بصحت آن میکند پس لابد
ناچار است که از مالک الملک ذی برسد آن اذن را از جانب مالک بکسی میرسانند که مؤید بمعجزات صدق باشد که انبیاء اند و الا دیگران
را چه اطلاع که مالک کل راضی بود که ممالیک او اطاعت کنند دیگری را و آنچه صاحب معجزات خبر داد مسخر ساخت بان کسی که او را برادر خود



خواند در آن عصر و زمان خاتمیت و بعد از رحلت انجناب فرموده او را پس انداختند و چند فرقه شدند و اول اختراع احادیث نمودند
و چیزی که گذشت بنای رای و استحسانات گذاشتند و اصول مبدعه چند از قیاس و اجتهاد و اوضاع کلامیه که اختراع نمودند و نعم ما قال
بعض اهل العرفان ولا ریب لعاقل خلص فکره عن الشوائب الوهمیة وصفی ذهنه عن الوساوس الشیطانیة انه بعد القول بمتابعة الشرع
الشریف والتقلد بدین الله والتسلیم لما قاله الرسول الامین لا یسع للقول بالرای بحال ولا یصح ان یقی? بما نص الله ورسوله هذا حلال
وهذا حرام بل ذلک نفاق خفی وشرک جلی ولعمر الحبیب ان هؤلاء لم یتقنوا اساسات الله حق ومنعوا تلک الاصول من عند انفسهم وقد قال الله
جل جلاله ما فرطنا فی الکتاب من شیء ولم یکتفوا بما حکم الله ورسوله الی ان حکموا بآرائهم وقد قال الله عز شانه وما کان لمؤمن و
لا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم بل لمؤاخذته رسول الله وقد قال الله وما هو علی الغیب بضنین او هو

نمیرسانی مامون از کلام آن برگزیده رب الارباب خوش آمد گفت ما اسمک گفت محمد مامون گفت ابن من گفت ابن علی بن موسی الرضا علیهما
مامون چون نام پدر بزرگوار را شنید گریان شد و طلب رحمت کرد و برفت و در تمام راه در فکر و متحیر بود اما چون از شهر بیرون رفت باز
را بدراجی انداخت باز از نظر او غایب شد و بعد از ساعتی که برگشت ماهی در منقار داشت مامون از آن متعجب شد ماهی را در دست مخفی
داشت و می آمد تا بر آن کوچه رسید و اطفال باز بر بازی خود مشغول چون خلیفه را دیدند فرار نمودند و جناب امام باز بر مکان خود
ایستاده بودند خلیفه گفت یا محمد میتوانی بگوئی که چه در دست من میباشد گفت بلی خدا اراده ما بین آسمان و زمین دریای میباشد
و ماهیان کوچک از آن دریا جدا می شوند و بازهای پادشاهان گاهی آنها را صید میکنند خلیفه خواست امتحان اهل بیت نبوت نماید ماهی را
در دست گرفته است بجهة امتحان مامون نگاه طولانی کرد و گفت انت ابن علی الرضا حقا حقا پس بخانه آمد و بوسید در تعظیم و تکریم آن امام
اهل زمان می افزود مولف این اوراق میگوید که دیدم در نسخه از کتب سلف که روزی حضرت را بخانه او در و در وجه مامون استقبال نمود و دختر
خود ام الفضل را در نزد ایشان نشانید چون دختر را چشم بر جمال آن خورشید فلک امامت افتاد حضرت فی الفور برخواستند و بیرون رفتند
مادر را در عقب دوید که چرا برخواستید فرمودند برو حیرت روی داد آنچه بر زنان مصر روی داد از دیدن جمال یوسف و مراجعت نکردند خلاصه
چون عباسیان مطلع شدند بر آنچه مکنون خاطر مامون بود از مواصلت و تعظیم و تکریم دیگ حسد بجوش آمد و شروع کردند بملامت و اظهار عدم
مصلحت و اینکه زنهار زنهار مکن مکن با او آنچه با پدرش کردی و خواهی خلافت که عطیه عظمی الهی است که بر شما عباس بخشیده بود از دست خود
بیرون مکن و بآل ابوتراب مده و ما طایفه بنی العباس را بان غم و ماتم مبتلا مکن و آن مامون در جواب گفت آنچه بد سلوکی بود کردید بنی العباس
با آل ابوتراب قطع رحم کردند و حق ایشان را بردند و طرا ایشان نمیباشد ولایت عهد علی بن موسی و خلافت که او را من خواستم که او قبول کند و او
راضی نبود تا اینکه واقع شد آنچه شد عباسیان گفتند هرگاه خلیفه در این امر مجلی باشد پس چون او را نظر بجود کمال اینها باشد و نزد معلم بجهة تحصیل
علم نبوده در این امر محلی و صبری داشته باشد و او را تعلیم و استفاده علوم از اهل علم و ارباب کمال باید بعد از آنکه بجلیه کمال آراسته کردید
و اهلیت مصاحبت خلیفه را بهم رسانید نظر مرحمت و مواصلت را اختیار میباشد و لکن حال مصلحت نیست مامون در جواب گفت هیچ میدانید چه
گوئید و هرزه نفس میکشید آیا من این فرزند را نیافته ام که شماها یافته اید این طفل از سلاله نبوت و خاندان رسالت است علم او کسبی نیست و او را احتیاج
بتعلیم نیست بلکه معلم او جبرئیل است و بروح القدس موید است میخواهید که بر شما حالی نمایم قباحت رای شما را تا بدانید که بحرم اسرار الهی است و خزانه

دار علم لدنی است بروید و علما را جمع کنید هرکه را خواهید که با او مباحثه نماید تا حق ظاهر شود عباسیان خوش وقت کردیده بیرون آمدند
و رفتند علما را دیدند و اعلم و افقه در آن وقت یحیی بن اکثم بود با سایر علما و در روز معینی بخانه مامون جمع شدند کرسی گذاشتند
بجهة خلیفه و پهلوی آن جای مسند نشین امامت را قرار دادند و سایر علما و یحیی بن اکثم بر جاهای خود نشستند پس از آن یحیی بن اکثم
زبان بسخن گشود که ای خلیفه مرخص میفرمائید که من سوالی از محمد بن علی بکنم گفت بلی هیچ بجهة همین برپای شده پس رو بحضرت کرد و مانوس
شد که هرچه خواهد بپرسد سوال کرد که هرگاه شخصی احرام بسته باشد بچه نحو شکار کند صید را او را حکم چه چیز است فرمودند یا در بیرون
حرم صید کرده یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل را کرده یا نادان بوده آیا این آزاد بوده یا بنده صغیر بوده یا کبیر آیا اول بوده یا خطا کرده آیا این شخص آزاد
بوده یا بنده کوچک بوده یا بزرگ و آیا بار اول بوده یا بار دوم آیا آن صید کوچک بوده یا بزرگ آیا آن شخص پشیمان شد از عمل خود یا پشیمان
نشد و مصر بوده آیا در شب این عمل صادر شد یا در روز آیا احرام حج بوده یا عمره یحیی بن اکثم که این شقوق و تفاصیل را شنید بسکت
سکوت بر دهان او آمد و عرق انفعال و خجالت بر صفحه صورت او جاری گردید و نتوانست سخن گفت خلیفه مامون گفت الحمد لله
که خجل و شرمنده شدید آیا دانستید که آنچه من یافته بودم و عارف بودم شماها یافته بودید الحال یافتید که ایشان را احتیاج بتعلیم
نیست بلکه ایشان را خدا تعلیم کرده در وقتی که در رحم امهات بوده اند پس رو بجناب امام کرد که چه شود که جواب هر شقی را بفرمایید که

ما مستفید شویم پس هر یک را جواب فرمودند که صداهای احسنت احسنت آفرین آفرین بلند کردید پس مامون گفت یا ابن رسول الله چه شود
که شما هم سوالی از یحیی نمایید که قدر جهل ایشان هم نمایان شود بعد از آن حضرت فرمودند ای یحیی چه میگوئی در حق مردی که در طرف صبح نگاه
کند بر زنی و بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال شود و چون زوال شود بر او حرام شود و چون عصر شود بر او حلال شود
و در مغرب بر او حرام شود و در خفتن بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام شود و چون صبح شود بر او حلال شود یحیی سر بگریبان تفکر
برد بعد از تامل گفت نمیتوانم جواب گفت مامون شعف بسیار بهم رسانید پس استدعای جواب از آنجناب نمود فرمودند اول روز کنیز دیگری
بود نظر حرام بود چون آفتاب بلند شد او را خرید و چون زوال شمس شد او را آزاد نمود بر او حرام شد چون عصر شد او را بزنی خود درآورد
حلال شد چون غروب نمود او را ظهار کرد چون خفتن شد کفاره بداد حلال شد چون نصف شب شد او را طلاق داد چون صبح شد رجوع
نمود بر او حلال شد مامون روی بحضار مجلس نمود و گفت شما را بخدا قسم میدهم آیا کسی را از اینها یافته باشید که در فقاهت و علم باحکام شرع
بدرجه او باشد همگی معترف بعجز و تسلیم شدند پس در همان مجلس روی بحضرت کرد که میخواهم ام الفضل دختر خود را بحباله شما درآورم حضرت
ساکت شدند پس خود تزویج نمود و حضرت برخواستند و خطبه ادا نمودند که الحال متداول است و صداق دختر خود را بقدر صداق
جده طیبه طاهره خود فاطمه صدیقه بتول زهرا علیها قرار دادند و مامون تا سه روز بذل و جود و سفره احسان و انعام گسترده و نثار قدوم
آن سرو بوستان و گل باغستان نبوت نمود و از عقار و ضیاع و درهم و دینار هر کسی بپایه مرتبه و قدر و منصب نعام نمود الحمد لله
از جمله منافی کرم و جود و سخاوت آنجناب نقل شده از مخالف و موافق آنست که سیدی از سادات مدینه طیبه بکنیزی میل هم رسید و
قدرت بر خریدن آن نداشت بخدمت آنحضرت آمد و عرض حال خود نمود روز دیگر شنید که این کنیز را دیگری خرید بی اختیار شد نزد آنحضرت کریان
آمد چون بسیار میگریست حضرت فرمودند برخیز با هم برویم در این باغستان شاید فایده شود تو را و کریه تو ساکن شود و بآن مشغول شوی و
جهة غم از دل بیرون رود چون بدر باغ رسیدند آنحضرت دید که بر آن سید زود آورده رفیقان دیگر را امر بتوقف نمود و با او فرمودند
که اگر میل داری که او را که خریده است چاره میکردم سید را چون نگریه در گلو گره شده بود نتوانست جواب عرض کند بخانه که در آن باغ بود در آمد
سید دید که فرشهای گران بها در آنجا گسترده اند و کنیز خوش لباسی خوش روی در کنج خانه نشسته چشم خود را پوشیده آن نوباوه باغستان نبوت
فرمودند چشم باز کن که تو بان محرمی و او تو را محرم است چون چشم بر آن انداخت همان معشوقه خود را که طالب بود دید فرمودند این کنیز که میخواهی
از آن تو پس او را با طاق دیگر بردند و جمیع ما یحتاج از ظروف و فروش و ملبوس و ماکول و سایر ما یحتاج او را در آنجا مهیا فرموده بودند آن سید
متحیر ماند که آیا آنچه می بینم بخواب یا به بیداری امام جواد و برگزیده اله نور حدیقه نبوت و نور حدیقه ولایت فرمودند که این باغستان و این کنیز
و این اسباب همگی از آن تو است پس او را وداع کردند و بخانه خود مراجعت کردند خدا تعالی جانهای ما شیعیان را فدای آن جان جهانیان بگرداند و ما را
از مشاهده جمال آن سرو باغستان فلک امامت محروم نگرداند نه در عالم برزخ و نه در قیامت بجاه محمد و آله و عترته الاخیار الابرار همین قدر در این
مقام شیعیان را ابرایست حال قدری از مواعظ و نصایح آن معدن حکمت و مخزن اسرار و علوم نبوت را نقل مینمایم که شیعیان بگوش دل بشنوند
شاید در دل ایشان بماند و از آن نفع عظیمی عاید ایشان شود و این غریق دریای خجلت و شرمندگی را خدا تعالی ببرکت اهل بیت رسالت رحمتی نماید
و قلم عفو بر طومار جرایم او بکشد و پرده بر زشتیهای او روز الیوم یقوم الحساب پاره نکند **فصل** از جناب امام محمد بن علی التقی الجواد مرویست
که فرمودند جدم امیر المومنین به ابی ذر غفاری گفت ای جندب اگر غضب کنی کسی را از برای رضای خدا تعالی فرح داده آنکس را که غضب کرده بدرستی
که هر دم میترسانند تو را بدنیا و تو میترسانی ایشان را بر دین خود بخدا قسم که اگر آسمان و زمین بسته شود و راههای نجات مسدود شود
بر آن بنده خدا تعالی راهی میگشاید بجهة آن پرهیزکار و از آن بلیه نجات می یابد و بدان که بمقام انس غیر رساند تو را مگر حق و راستی و بوحشت
نمی اندازد تو را مگر باطل و باز از آنجناب روایت نمودند که من وثق بالله اراه السرور و من توکل علی الله کفاه الامور و الثقة بالله حصن لا

نقصان دین الله فرادوا فیه ما شاؤا الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب الیوم اکملت لکم دینکم وکیف حکموا بالظن الغیر المحقق وعلموا بالرای المطلق وقد قال
الله الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق فهؤلاء لم یسلکوا سبیل الرب ولم یقصدوا قصد التقرب الی الله ولم یأتوا
البیوت من ابوابها فعموا وصموا وتاهوا وتحیروا ومن البین انه بعد الایمان بالله ورسوله لا یبقی فی ان العلوم الالهیة والمعارف لم یات ذلک
الامر عند الله لان الکل فایض من لدنه ولیس العلم الا ما نزل من السماء و مما یهدیک العقول بحجة انه لا ینال ما عند احد الا بتسلطه علیه واستیلاء
او برضا منه وارتضاء ولا ریب ان لا سلطان لاحد علی الله حتی یمکن ان یؤخذ منه قهرا شیئا وذلک ظاهر لا یخفی وکذا لا یحصل الیقین برضاء الا الا
من الطریق الذی شرعه الله فظهر ان لا وصول لاحد الی جوار الله ورضوانه واستفادة الحقایق والمعارف من فضله واحسانه الا من الباب الذی
وضعه الله ونصبه علی مدینة علمه ومن المفتاح الذی وضعه الله علی خزائن فضله واین طریق الرای من هذا واین نصب الرعیة بابا الی المدینة
من هذا هیهات هیهات شتان ما بین الامرین والبعد ازید من بعد المشرقین وقد ذم الله العمل بالرای والظن ولا ریب لذی بصیرة فضلا عن العمی
التامل ان ذلک ینتهی الی الهلاک والردی وهلکوا من حیث لا یشعرون ونجا من نجا معهم الذین اتقوا واتبعوا الله ورسوله والنور الذی انزل
معه واقتفوا آثار الرسول واهتدوا بهداه فی الفروع والاصول ولم یضعوا قدما فی مقام لم یرد فیه موضع قدمه ولم یخوضوا فی شیء لم یکن منه
اثر من آثاره ولم یغیروا شیئا فی دین الله بآرائهم ولم یجادلوا احکام الله ورسوله باهوائهم ولم یأولوا ما سمعوا من الاحکام باستحسان عقولهم
بل تمسکوا بما تمسک الله ورسوله ولم یخوضوا حول الحق حتی ظهر لهم الحق من آثارهم وهذا هو شأن الکمل من الصحابة الذین هم نجوم سماء الرسالة المختصة(?)
وعظماء قبایل البطون الانسانیة ومرشدة التابعین لهم باحسان الی آخر الزمان فانهم لما سمعوا الرسول بالمشافهة انه قد نص علی الذی سبق جمیع الامة بالاسلام(?)
واختص بنور الرسول بالایجاد التام ان له الخلافة الکبری والوصایة العظمی کما تواترت بذلک الاخبار من العامة والخاصة تواترا بالمعنی ولعمری ان المنکر
لذلک خارج عن الفطرة الانسانیة وداخل فی حدود البهیمیة الساقطة والمأول لتلک الاخبار معزول عن منصب الخطاب ومعزل عن طرق الصواب فالله
لا ریب لاحد ان الله یقول فی صفة محمد فی محکمات کتابه الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فقد
بین انه ما تکلم بشیء من عند نفسه وما رجع برای لان الرای هو الله فهو لسان الله الذی خلقه ومن اصدق من الله قولا اذا قال فلان وصیی وخلیفتی
من بعدی ووزیری وهو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الی غیر ذلک من العبارات التی اتفقت الفرق الاسلامیة
بصدورها فی مواطن کثیرة فلیس ذلک باقل من تصریحه بان صلوة الظهر اربع رکعات فاذا کان تسع(?) التاویل فی الاولی فلیسع فی الثانیة وروی اخطب
خوارزم وهو من اعظم علماء العامة عن ابی ذر انه قال رسول الله من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله ورسوله ومن شک فی
علی فهو کافر واقول العبد ما قال لحجر التابع لعلی فی الخلافة هل یسع ان یقال ان الشک فی خلافته المعلومة الظاهرة وروی ابن المغازلی عن ابن
عباس قال قال رسول الله علی منی مثل راسی من بدنی اقول فی فضل علی امر الرسول المؤمن فقد قطع راسه عن البدن صلی الله علیه وآله اجمعین

مترجم این عبارات آنست که شک در بنی نمی باشد صاحب عقلی را که تصفیه کرده باشد فکر خود را از شوائب وهم و خالی نموده باشد ذهن خود را از وساوس
شیطانی که هرگاه قائل شد باینکه شریعت مقدسه نبویه جوانب دین خداوند تعالی را قائل شد و خود را تابع و مطیع دین و این شریعت و پیش بایست رای
خود را و پسندیده طبع و سلیقه و ادراک خود را بدون استاد و عقل نموده شارع و حجت نداند و اوامر حلال و حرام فرموده الهی متخلف باشد
که بگوید برای این حلال است و آن حرام است زیرا که این روش و رفتار در کال(?) آن غیر خفی بلکه جلی است در کمال ظهور و نفاق پوشیده است که زبان
میگوید ایمان آوردیم بخدا و رسول و شریعت وی و دل ایشان ایمان نیاورده چگونه متابعت میکند و حال اینکه برای عمل میکند و بزعم خود خود را مطیع خدا و
محمد میداند که مطیع نیست و بجان خود سوگند که این جماعت از رشتی عمل خود غافلند و قباحت عمل خود را نیافته اند قانع شده اند باینکه خدا فرستاده و بیان
نموده رسول او پس اصول چند در میان شرع داخل کرده اند که گویا ناتمام دیده اند فرموده خدا را پس گویا تکذیب کرده اند کتاب خدا را چگونه چنین باشد و خدا
میفرماید ما تفریط نکردیم بجهة رفتار بدکاران خود و بیان عمل و اعتقاد ایشان در این کتاب هیچ چیز را پس هرگاه بیان تمام امور را نموده پس منع اصول مخترعه(?)

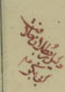
محتمل نموده و اکتفا نکرده اند باینچه خدا تعالی حکم نموده و نصب امام نموده پس خود برای خود نصب نمودند و حال اینکه خدای جل شأنه میفرماید هیچ مرد مؤمن
و زن مؤمنه را نمیرسد و اختیار نمیباشد که هرگاه خدا و رسول حکمی کند ایشان را امر خلیفتی باشد در تغییر و تبدیل آن آیا گمان کردند که رسول خدا بخیلی نموده
باشد و در رسانید تمام ما یحتاج مردم و خدا میفرماید رسول من بخیل نیست یا گمان کردند که خدا ناقص فرستاده و ایشان تمام نمودند و خدا میفرماید امروز
کامل نمودم دین شما را و تمام نمودم نعمت خود را بر شما چگونه بظن حکم میکنید و خدا میفرماید من از شما عهد و پیمان گرفتم که نگوئید مگر حق را و آنچه که علم داشته
باشید و ظن بحق نمیشود و مستغنی نمیسازد شما را پس جماعتی که اینست رفتار ایشان چگونه طالب راه حق میباشند و چگونه میروند براهی که تقرب
جویند بخدای خود و از در داخل نشدند پس کور و کر گردیدند و درماندند و در ظلمت و حیرت ماندند و شک نیست که علوم و معارف ربانی را نتوان
دریافت مگر از نزد خدا تعالی زیرا که تمامی علوم و معارف که بر قلوب بنی آدم میرسد از فیض خداوند فیاض است و علوم و معارف الهیه از آسمان قدس
و عظمت نازل میشود پس نتوان رسید بما عند الله مگر بقهر و غلبه و استیلاء یا برضاء و لطف حضرت الله که اورا قهر و غلبه باشد بر خدا تعالی پس منحصر
شد اینکه برضاء الهی باشد و یقین حاصل نمیشود آدمی را که آنچه را که حق یافت آن پسندیده و رضاء الهی باشد مگر از راه شریعت که آورنده آن خبر داده
پس وصول برضوان خدا و استفاده امور و معارف و علوم الهیه و فایز شدن بقرب و جوار الهی منحصر است در فضل و احسان او و طی و ادای(?) احکام
تا این مرتبه عالی پس نباید دید که از چه راهی رفته و نباید دید که فرموده است از چه در باید داخل شد آن بزرگوار فرموده منم شهر علم و معارف و علوم
الهیه و فرموده که علی در آن است این شهر است و خدا در شهر خود فرموده است که از در داخل شوید و کلید این در را علی را کرده اند پس این است راه و در و کلید بجا
میروید اهل ضلال و گمراهی چه بسیار دور افتادند و هر چه میروند دورتر میشوند رای و اختیار و حدس و تخمین را بجا و حق را بجا و در راه
زیاده از دوری بین المشرقین است هلکوا من حیث لا یشعرون و خسروا من حیث لا یعلمون هلاک شدند و نداشتند امیر المؤمنین باب مدینة العلم و الحکمة را
گذاشتند و پیروی جهال چند کردند احکام و معارف شرعیه را که باید از خزانه دار علم و معرفت گذاشتند و برای و قیاس عمل نمودند و الله بر سید(?)
بحق و فایز نشدند بعلوم و احکام الهیه مگر آن جماعتی که ملازمت کردند رفتار و کردار و گفتار رسول را در اصول و فروع و یکقدم را بیرون نگذاشتند(?)
بلکه هر کجا که آن مقدس پا نهاده گذارده ایشان هم موافقت کردند و فرو نرفتند در گرداب جهالت که هوای نفس و پسندیده رای خود را اطاعت
کنند و این روش و رفتار شیوه کاملین از اصحاب رسول بود که بحقیقت ایمان آورده بودند و ستارهای آسمان خاتم انبیا و اعاظم قبایل سلسله
انسانیت بودند زیرا که حقیقت انسان و انسان کامل آنست که عارف باشد بخدا و رسول و تابع باشد شرع رسول را ان اکرمکم عند الله اتقیکم و
تقوی کجا متحقق می باید در کسی که مخالفت کرده باشد کتاب خدا و فرموده رسول را پس کسی که نصوص رسول را تاویل کند بدون جهت و باعث اینکه
آن نصوص مطابق باشد با عقول ابتریه و کتاب الهی و الله که قابل تخاطب نیست و از درجه انسانیت معزول است زیرا که خدا تعالی در شأن خود میفرماید
که رسول من از خود نگوید که گفته او گفته من است از روی هوا و خواهش خود سخن نمیگوید پس در حقیقت رسول خدا لسان الله الناطق است کسی که
او را العیاذ بالله خلاف کند کلام او را باعتنائی نکند خدا عوده است و فرموده علی وصی من است علی خلیفه من است علی وزیر من است
او بمنزله جان من است و او برادر من است مانند هرون و موسی و از این قبیل از شماره و احصا بیرون است که در نزد اهل اسلام از مخالف و موافق
اتفاقی بر نقل کرده اند مانند اتفاق بر اینکه نماز ظهر چهار رکعت است ای اهل انصاف نیکو نظر کنید و ببینید که اهل خلاف چه میکنند این نصوص
متواتره واجب باعث است بر تاویل اگر تاویل باید کرد پس در رکعات ظهر هم باب تاویل را بگشائید والا اگر رسول پرسد که ای گروه امت که خود را
منسوب بمن میسازید بچه جهت تاویل نمودید آیا خلافت علی که بحجر مخالف با مقتضای عقلهای شما بود آیا افعال و اعمال او ناپسند درگاه اله
بود آیا از کفر من تمرد کرده بود آیا از جهادی که بجهت بود آیا رحمت و تعب اسلام را زیاده از دیگران متحمل نشده بود آیا با خلاق ذمیمه مبتلا
بود بچه جهت او را خلع کردید و من نصب کرده بودم آیا فهم من قاصر بود از فهم شما آیا امر فرموده بود خدا که تابع رای شما شوم آیا من شما را خبر ندادم
که علی خیر البشر من ابی فقد کفر آیا نگفته بودم من شک فی علی فهو کافر آیا من نگفته بودم علی از من است بمنزله سر از بدن سلطنت را از او گرفتید

واز متابعت او کناره کرید و کفتند او را انکار نا ثلجک کردید چه جواب خواهید کفت این خلاصه کلمات این مرد عارف محقق است شیعیان از مطالعه آن
نفع کامل میرسد شکر الله سعیه واجزل مثوبته وطیب مرقده **فصل** چون کلام آن عارف محقق منجر شد بذکر حدیث علی خیر البشر مناسب افتاد که درین باب بسط کلام
داده شود و فضایح اهل خلاف قلدی نمایان تر شود بدانکه این حدیث را جم غفیر و جمع کثیر از اهل خلاف نقل نموده اند و بر صدق مضمون آن بحد تواتر رسیده
است زیرا که هر کاه علی بمنزله جان پیغمبر شد موافق آیه مباهله و بمنزله راس و جسد و لحمه لحمی و دمه دمی و نفسه نفسی البته بهتر از همه بشر است بجهة
بهتری رسول خدا بر همه کاینات علوی و سفلی قال بعض اهل التحقیق مما یقضی منه العجب ان المخالفین یعلمون ان امیر المؤمنین صلوات الله علیه اشرف الامة
وافضلها فی العلوم والمعارف وسایر الکمالات وانه البصیر بسیاستها والخبیر بشرائط ریاستها لم یزل ناهضا باثقالها خائضا فی بحار اهوالها مبالغا
منذ ظهر دعوة الرسول فی نصرتها عالما باحکامها واحکام ملتها زاهدا فی زهرة دنیاها صابرا علی عظیم بلواها مبرزا فی المناقب والماثر علی کافتها
مفضلا بالمکارم والمحامد علی عامتها قد جعل الرسول ضربة واحدة من مبارزته لعمرو بن عبدود خیرا من عبادة الثقلین الی یوم القیمة وهی عمل
واحد مما تحققه فضله فی غزوة واحدة من غزواته المعروفة ومواقفه المشهورة فکان باقی اعماله التی جاهد بها وسایر فضائله التی کان اعظمها الیقین
الکامل الذی لا مزید فوقه کما اشار الیه بقوله لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وهو عمل قلبی وبالیقین یتفاوت مراتب السعداء والاصفیاء
بلا مقابل ولا ما یکون طرفا للنسبة التفضیل وعند ذلک یظهر ان ذهن البشر لا یقوی علی ادراک کنه ذاته وصفاته بابی هو وامی ونفسی
اهلی واسرتی وعلی الائمة المیامین من ذریته ثم یدعون تقدم من لا نسبة بینه وبینه صلوات الله علیه فی جهة من جهات الفضیلة
ولا سابقة له فی الاسلام ولا اقدام فی الجهاد فی سبیل الله ولا ماثرة فی قتل الکفار بل کان دیدنه الفرار من الزحف وتولیة الدبر المفضیة
الی البوء بسخط الله وغضبه ویقولون ان الواجب ان لا یکون هذا الفاضل المتناهی فی درجات الکمال رئیسا مقدما بل الصواب ان یکون رعیة ومأموما
وذلک الناقص الجاهل اماما وو الیا علیه ومتاهلا لا لا بامره دینها و نبوسه دیرعاه و یلزم طاعته و یحرم علیه مخالفته و هذا والله لذلک
هتک لاحکام العقول ولعب بدین الرسول ودفع للضروریات وانکار للبدیهیات بل هو حمق ومجانة وخرق وخلاعة ولا اعظم من هذا ولو ان
احدنا کان له ابن اخ هو فی العقل والعلم والذکاء والورع والدیانة والقوة علی حمل العوارض والاقتحام فی خطایر المهمات یفضل علی عمه
فوصی علیه عمه الذی هو دونه فی ذلک وامره باتباعه واطاعته فیما هو اعلم به منه لکان عند الناس معدودا فی المجانین والمخبلین قال
بعض ظرفاء اصحابنا اما ذلک انسمع العامة یقولون ملّ علی الناس زمان یتکلم فیه المعلم الی الصبیان ولبوق البغل الطحان فکنا نضحک بهم وننکر
علیهم حتی سمعنا قول من یعتقد امامة المفضول فعلمنا ان الکل باطل وان حکم العقل یشهد بفساده مذهبا یسلکه من نوع الانسان طائفة اختلت احلامهم و
سخفت آراؤهم کقول العنادیة من السوفسطائیة بان لا موجود وبان حقایق الاشیاء واحوالها تابعة لاعتقادهم فمن اعتقد ان العالم حادث کان
حادثا ومن ادعی انه قدیم کان قدیما ومن جزم بترکب الجسم من المادة والصورة کان مرکبا ومن جزم ببساطته کان بسیطا من کلام امیر المؤمنین وامام
المتقین صلوات الله علیه اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی واکفئوا انائی واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری وقالوا الا
ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متأسفا **ترجمه** عبارات از محقق عجب میاید که مخالفین میگویند کما انکار نمیکنیم
و میدانیم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه اشرف امت بودند و از همه در فضل و کمالات و علوم و معارف برتر و فایق بودند و دانا بودند بسیاست و آگاه بودند
بشرایط ریاست و همیشه عمر بار سنگین تکالیف شرع را متحمل بودند و در دریاهای بلاها و جهادها فرو میرفتند و مبالغه مینمودند از زمان ظهور دعوت
در نصرت حضرت خیر البشر و عالم بودند باحکام ملت و از دنیا کناره کرده بودند و بر بلاها صبر مینمودند و در همه مناقب و مفاخر بر کافه خلق برتری
میداشتند و در محامد و مکارم اخلاق و اعمال یگانه دهر بودند و رسول خدا یک ضربت از ضربات او را با عمرو بن عبدود برتری و فضیلت داد بر
عمل کافه جن و انس تا روز قیامت و این یک عمل بود از اعمال شایسته آن مظهر قدرت الله و آن یکانه در ارض و سماء در یک غزوه از غزوات چه جای
شماره غزوات دیگر و اعمال و افعال دیگر و از همه عظیم تر یقین است که بسند یک عمل و ثواب بقدر یقین است و یقین آنجناب رسیده بدرجه

که فرموده

که فرموده اگر پرده خفا از روی کار برداشته شود و عالم غیب تجلی نماید و ظاهر شود علی را زیادتی بر یقین حاصل نمیشود تعالی شأنه و جلاله این
و یقین مراتب سعداء و اولیاء زیاده می شود و آن یکانه دهر با این تفرد در کمال که نظیر و عدیل نداشت خدا او را بجهة ظهور قدرت و تجلی عظمت خود
ایجاد کرده بود که از همان بشر پدر او را که ذات و صفات عاجز بود و مادر و فرزند و جان و مال و عیال او فدای او شود با وجود این مراتب برادر
مقدم داشتند کسی را که او را هیچ وجه من الوجوه مناسبت نبود نه در ملکی از ملکات حمیده و نه در فضیلتی از فضایل و کمالات نفسانیه و نه او را در اسلام
سبقتی و نه او را در جهاد با کفار و مشرکین خبری و اثری بلکه شیوه او پوشیده فرار و پشت کردن بدشمن و اهل کفر و مهیا غضب و سخط الهی شدن از عادت
او بود و میگویند واجبست بر این یکانه دهر در کمال و فضایل و علوم و معارف و محامد و مکارم که رئیس نباشد بر خلق بلکه باید رعیت و مأموم باشد
وان ناقص جاهل امام و والی باشد و شایسته است ان جاهل را اکرام کند و نهی کند و تادیب کند و تربیت کند او را و حرام است بر او مخالفت کند
و تمرد او کند بتحقیق و بخدا قسم که این مهوس میکند عقلها را و متحیر میسازد صاحبان فطانت و کیاست را دور و نزدیک و اهل کفر و ایمان او در حیرت میدارد
و در لیحدات بجو و میکند شریعت را ملعبه خود قرار داده اند بلکه حماقت و خرافات اگر این عمل از یکی از ابناء دهر صادر شود او را بجنون نسبت میدهند که
شخصی را فرزندی یا برادری باشد در عقل و کمال و مناقب و مفاخر بی نظیر باشد و در قبیله و عشیره مسلم باشد پس پدر او و برادر او در تحت فرمان دیگری بدارد
و وصیت کند که تا بیدار و اطاعت کند آن ناقص را البته مورد طعن و ملامت شونده می شوند بلکه او را بجنون نسبت میدهند بعضی از ظریفان اصحاب
گفت که من مکرر می شنیدم از عامه اهل خلاف که زمانی خواهد آمد معلم را شاگرد می سپارند و طحان را بغال ما می خندیدیم و میگفتیم آن زمان عجب زمانی
خواهد بود تا وقتی که خبر رسید که اهل خلاف ابوبکر را رئیس و علی را مرئوس و او را والی و حاکم و او را رعیت و محکوم کردانیدند گفتیم سبحان الله آن جماعت
خبر از کرده خود دادند علی معلم و ابوبکر جاهل نادان متعلم او را بر او مقدم داشتند با وجود بطلان و ظهور در بطلان از افسانه پیروان رفته اند مانند
سوفسطائی و سایر مذاهب باطله و آنجناب این کردارها و رفتارها که از ایشان نسبت بان مظهر عظمت و قدرت الله نمودند آنحضرت شکایت را اجمال فرموده اند که
پروردگارا قریش قطع رحم من نمودند و ظرف امر بکون کردند و اتفاق بر مجادله و منازعه با من نمودند و حق مرا از من گرفتند و گفتند دیگری بتصرف
کند و شایسته تر و اولی است بر او رعایت نکردند و میگفتند گاهی باید بگیری و گاهی باید ممنوع شوی پس صبر کن باغم این مصیبت یا بمیر با تاسف و اعتقاد
بعضهم اهل خلاف در مقام عذر بر آمدند که آن جماعت که عقد امامت ابی بکر را بستند از انجهة بود که میترسیدند که مبادا مردم از دین اسلام بدر
روند و بکفر سابق رجوع نمایند چون بسیاری از خلق کینهای بسیار در سینه داشتند بجهة خونهای اهل کفر که از شمشیر علی ریخته شده بود و قرابت
رحم باز مانده کان ایشان اثر حسد ایشان را مشتعل کردانیده پوشیده در فرصت و مجال اظهار آن میبودند و حیات شریف رسول مانع بود پس در
وفات ایشان دشمنی خود را میداشتند امامت را با ایشان تکلیف کردن ما خون خود را میریختند یا خون خلق را و از دین بدر میرفتند از انجهة صلاح نبود
بجهة انتظام امر مردم امامت ایشان لابد رعایت حال ایشان را نمودند و شایسته و منصوب رسول را خانه نشین کردند این عذر ایشان شما
ای اهل بصیرت و صاحبان عقل و دانش بگوید و سخن ایشان را تامل نمایید که میگویند گفته خدا و نص رسول را باید انداخت و صلاح حال ده نفر را باید
نفر اهل شقاق و نفاق را رعایت نمود و خدا در قران میفرماید که اگر رسول متابعت رای شما کند هلاک میشوید و خداوند بحکمت و مصلحت دعوت
میکند خواه گمراه شوند و خواه هلاک بپذیرند انبیا را میفرستد و میداند که قبول نمیکنند و از جهة عدم قبول نزول بلا میفرماید و همکی را بغرق یا حرق
یا مسخ و غیر ذلک هلاک مینماید و دست از حکمت خود بر نمیدارد چنانچه از قوم موسی بن عمران برادر را بجای خود خلیفه کردانید و خدا میدانست که
اطاعت نخواهند کرد و گوساله سامری را عبادت خواهند کرد با وجود این علم و اطلاع دست از تخلیف هرون برنداشت و هم چنین قوم گرا
میداشتند سلطنت و خلافت طالوت را و میکشید بجا شایسته امامت و ریاست است و حال آنکه او را مالی نمیباشد خدا در جواب فرموده ما او را
علم دادیم و پادشاهی را خدا بهرکه خواهد میدهد رای شما را در آن مدخلیت نمیباشد و از همین جهت میتوان فهمید بطلان خلافت ثلثه را و حقیت خلافت
امیر المؤمنین زیرا که هر سه در جهل شریک بودند و هم چنین در ضعف و فرار از زحف و یکانه بود در علم و شجاعت کننده در خیبر و در وادی علم بود

چه شده است اینطایفه را که اینقدر بیهوده میگویند بلی من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و از این لیست باید که عذر ایشان لازم آید که اگر قوم بگویند
ایمان نمی‌آوردیم مگر وقتی که علماء بلد را از بلد اخراج نماید پس باید رعایت رای ایشان نمود و حال آنکه قایل نیستند بجواز رعایت رای ایشان
و هم چنین بعد از انعقاد امامت بگویند او را عزل بکنید و الا از دین بدر میرویم یا بیعتی که جایز باشد و احدی بجواز آن قائل نشده اگر مسلم بدانیم که
عذر مذکور واقعی بود و الا او لا مسلم نداریم این حدیث را و تحقیق که میزنند و الا حق آنست که امر بر خلاف آن بود اگر این دو سه نفر که اب و کل
ایشان برشد از نفاق با اهل بیت بوده در مقام ظلم و غصب بر نمی‌آمدند کسی را جرات آن نبود که لب باهل بیت رسول صلعم جات کند اگر محکی
بر وصیت انتخاب علی مینمودند چنانچه در اوایل باب امامت مواعظ کبار صحابه را مذکور نمودیم از سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد و سهل بن حنیف
و ما و سعد و متمدان که بحقیقت ایمان آورده بودند و هر یک گفتند ای ابوبکر از خدا بترس در حق اهل بیت را غصب مکن و میگفتند که اگر تسلیم
مینمودند حق علی را باد و دو شمشیر از غلاف بیرون نمیرفت این محقق فاضل میگوید تعجب است که میگویند خلافت علی مکروه طباع مردم بود و حال آنکه
خلافت ابی بکر لیس از آن عمر مکروه طباع بود چنانچه ارباب سیر و تواریخ و حفظه آثار و نقله اخبار در دفاتر ثبت نموده‌اند و منازعه اهل عمامه
مشهور است که را منع نمودند بخلافت ابی بکر بلکه میگویند از اینجهت آن جماعت از دین برگشتند تا آنکه ابوبکر خالد ولید را فرستاد با لشکری و ایشان را
نماز و روزه میکردند و صلاه های ایشان با اذان بلند بود که ما هی که کرده بودند این بود که میگفتند ابوبکر منصوب از جانب رسول نیست زکوات
و صدقات را نتوان با ایشان داد و اگر رعایت این معنی بایدکرد پس از جهت خلافت ابی بکر از آن زمان تا حال طوایف شیعه در انکار و جمعیت ایشان
کرشرف در حزب عالم را فرو گرفتند و ایشان این مذهب باطل میدانند بلکه از همه فرق خارج از اسلام بدتر میدانند اگر چنین است همه اینها را باعث خلافت
ابی بکر شد و هم چنین چون ابی بکر موکت نمودن بمنزل آموت نزدیک شد عمر را بجای خود نشانید مردم را از این معنی اضطراب حاصل شد در مقام عجز بر
برامدند و نارضائی از آن شخص غلیظ القلب درشت گو و گفتند ای ابوبکر آیا جواب خدا را چه خواهی گفت که چنین کسی را بر ما مسلط میکنی و در ایام
زندگانی تو ما را از زبان او و خلق او دلها مجروح با آنکه دست تسلط عیان است یا بعد از جلوس بر مسند خلافت با ما چه خواهد کرد پس
از خدا او در ابو بعا والی میگردان او بخشم آمد و گفت مرا از خدا میترسانی اگر بپرسد خواهم گفت که بهترین خلق را بر ایشان والی ساختم ای اهل دانش و
طالبان حق این مرد در وقت مردن هم از خدا اندیشه نمیکند و عمر را بهترین خلق میداند خداوند او را با او محشور گرداند و آنچه مستحق است
با و برساند آن قدر که مستحق میباشد لعجن و سیر تا عمر را خلیفه نمود و خلق را باید اطاعت کنند و با علم و زهد و شجاعت و نصوص رسول خدا
و شواهد کتاب و سنت رسول که او را جانب خود داشت و خدا گواه طرد رعایت نمیکند **تنبیه بر امور چند** بدانکه اهل سنت و خلافی در کتب
خود بر سبیل اتفاق روایات بسیار نموده‌اند که کسی که مخالفت کند امام خود را و از طاعت او بیرون رود و مفارقت کند جماعت را و نشناسد امام
زمان خود را بجاهلیت کافر مرده است از جمله روایات در این باب روایتی است که در صحیح مسلم و نسائی از ابی هریره نقل نموده‌اند که قال رسول الله صلعم
من خرج من الطاعة وفارق الجماعة فمات مات میتة جاهلیة و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود و در جامع ترمذی از ابن عباس عن رسول الله صلعم
من کره من امیره شیئا فلیصبر فانه من خرج من طاعة السلطان شبرا مات میتة جاهلیة و فی روایة اخری فلیصبر علیه فانه من فارق الجماعة شبرا
فمات مات میتة جاهلیة و از این قبیل بسیار است و از طریق شیعه نیز از حد شماره بیرون است هرگاه از چنین است حال میگوییم محل شک و شبهه



و از روایات سابقه نیز واضح شد که فاطمه صلوات الله علیها از ابی بکر خشم ناک گردید و حکم بضلالت ابی بکر و تابعین او نمودند و اذعان بامامت ابی
بکر نفرمودند و مطیع ایشان نبودند و در این حال بودند تا آنکه فایز و واصل شدند بکرامت و رضوان حق پس هر که بامامت ابی بکر قائل شد چاره
ندارد از آنکه بگوید سیده زنان عالمیان و پاره جگر رسول خدا که در حق او پدر بزرگوار فرموده‌اند آنچه سابق نوشته شد از مخالف و موافق بلکه کسی
که خداوند در کتاب مجید خود شهادت بر طهارت ایشان داده باشد اینکه از دین رفته باشد بکفر و ضلالت جاهلیت و من کان منکم که ما در روزگار
زایله نباشد چنین کسی را که تنطق کند باین مقال لعنه الله ملحدی و زندیقی را منع باین سخن نمیشود و از عجایب است که چون راه بر ایشان مسدود شد

و چاره و جواب نداشتند گفتند که قبول نداریم که سخط فاطمه زهراء باقی مانده باشد تا آنکه وفات نموده باشند مع روایتهم تلک الاخبار فی کتبهم المعتبرة
الثالث از احادیث مناقب فاطمه زهراء علاوه بر کتاب خدا هم دلالت بر عصمت آنجناب میکند اگرچه از جمله ضروریات مذهب امامیه اثنی عشریه است ولکن
بجهة حجت بر مخالفین و معاندین میگوییم شما ای اهل خلاف در کتب صحاح و مؤلفات خود روایت مینمایید که رسول خدا گفت که خدا غضب
کند بر کسی که فاطمه بر او غضب کند و راضی میشود از کسی که فاطمه از او راضی باشد و هم چنین روایات که خود نقل نموده‌اند که هر که او را آزار کند مرا آزار
کرده است فاطمه پاره از من است آزار او آزار من است و سابق هم بسیار گذشت میگوییم باید آنجناب عصمت پناه معصومه باشند که اگر در دل حبه عصمت
نباشد پس آلوده بذنوب و آثام خواهند بود و مرتکب عصیان شده‌اند پس ایذاء او جایز خواهد بود بلکه لابد که بر عاصی اقامه حدی از حدود
الهی باید بشود و هرگاه مرتکب آن امر بشود در آنوقت رضاء او رضاء الهی نخواهد بود زیرا که العیاذ بالله او راضی بعصیان شده است و خدا راضی بعصیان
کسی نمیشود و کسی که او را خوشنود بدارد در معصیت الله خدا را خوشنود نکرده است پس چگونه فاطمه مرتکب معاصی از سر و رو خدا شادی شود و از آزار او
خدا خشمناک شود و کسی که او را منع کند از عصیان الهی خدا را آزرده باشد پس نیست مگر آنکه او در درجه عصمت است شاید کسی بگوید که این احادیث
صراحت ندارد در مدعی بلکه احتمال عموم و عکس مراد رسول خدا این باشد که هر که فاطمه را بیازارد از روی ظلم و تعدی مرا آزرده است و هر که او را شاد کند
در طاعت خدا مرا شاد نموده است جواب میگوییم که اگرچه تخصیص و تقیید خلاف اصل است و کلام رسول خدا عموم دارد و بدون حجت و دلیل صورت
ندارد مقید و مخصص نمودن و لکن قطع نظر میکنیم از این و میگوییم آیا ابوبکر تقدیم فاطمه را با سایر مسلمین و مسلمات و مؤمنین و مؤمنات فرقی خواهد
بود یا نه آیا نه اینست که هر که مؤمنی را بیازارد بغیر حق خدا او را خشم میکند اگر مؤمنی را شاد نماید خدا را شاد نموده است پس اگر مراد این باشد فاطمه را
با سایر خلق مزیتی نخواهد بود و اگر مراد این باشد فاطمه بضعة منی مناسب نخواهد بود زیرا که ایذاء او لازمت متخصص بر بودن فاطمه بضعه پیغمبر نمودند
فاطمه پاره تن من است هر که او را بیازارد مرا آزرده و احادیث در مناقب ایشان در کتب عامه و خاصه از شماره بیرون است و محل تیمن آن احادیث
را در باب مناقب زهراء و مفاخر ایشان نقل نموده‌اند و کسی که ادراک فهم داشته باشد ادراک این معنی را میکند که کلام رسول علی هذا لغو خواهد بود
زیرا که معنی چنین میشود که فاطمه که پاره تن من است و بمنزله نوع من است و مثل سایر مردم است هر که او را بیازارد مرا آزرده است

فصل

از قبایحی که مرتکب شدند اینکه اطاق جناب رسول خدا را مدفن خود قرار دادند و حال آنکه اگر ابوبکر بحضرت میراث نمیشد پس آن مکان شریف
مال و فیء مسلمین بوده بچه حجت تصرف در آن نمودند و حال آنکه در کتب خود نقل نموده‌اند که چون حضرت خواستند که بناء مسجدی کرده باشند آن زمین
را از قبیله بنی النجار بود حضرت خواستند از آن طایفه خریده باشند ایشان بآنجناب بخشیدند در آن زمین قبور و نخلات بسیار بود قطع نخلات
و تخریب قبور نمودند و بناء مسجد گذاردند و بیوتات آن تمامی ملک حضرت بود خدا در قرآن میفرماید و لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
و معلوم است که عایشه را در آن هیچ ملکیت و مدخلیت نبود و نه پدر او و نه عمر بن الخطاب را در مدینه خانه نبود و لعلها نزد رسول ادعای حجره
نمود و ابوبکر آن حجره را بعایشه داد و همان حجره بود که در حیات رسول خدا در آنجا ساکن میبود و بمجرد ادعاء ملکیت بدختر با او داد و از او
مطالبه بینه یا یمین بهیچ وجه نکرد و فاطمه ادعاء نحله نمود و از او قبول نکرد و با وجود اقامه بینه نپذیرفت و منع نمود او را و بعضی از نواصب گفته‌اند
علاوت مشهور و از فضلای این طایفه محسوب که او فاضل دوزبان گوید بجواب گفته است که حجرات زوجات رسول خدا ملک ایشان بود و در حیات رسول
در تصرف زوجات بود و بملکیت ایشان شهرت میداشت پس محتاج ببینه نبود بخلاف فدک که در تصرف رسول خدا بود و فاطمه بعد از وفات ادعای نحله
آن نمود پس واجب بود بر ابی بکر که مطالبه بینه کند و حال آنکه موافق احادیث که بما رسیده است فاطمه ادعاء میراث فدک را نموده و در صحیح بخاری
مذکور است پس چگونه ادعاء نموده است که فدک عطیه پدرم بود و حدیث ادعاء میراث نمودن که بصحت رسیده است پس ادعاء نحله و عطیه باطل
شد زیرا که در صحاح مذکور نیست و هم و بدلیل در کتاب اعلام الحدیث فی شرح البخاری لابی سلیمان الخطابی انه قال بلغنی عن سفیان بن عیینه
انه کان یقول ازواج النبی صلعم فی معنی المعتدات و کن لایجوز لهن ان ینکحن ابدا فجرت لهن النفقة و ترک حجرهن لهن یسکن و لیکنها فعلی هذا فهو

و حکم الملك این مرد ناصبی میکوید که سفیان بن عیینه می کفت که زوجات رسول خدا در حکم زنانی بودند که در عده نشسته باشند و چنانچه زن مطلقه
بطلاق رجعی واجبست نفقه و مسکن بجهة او هم چنین است زوجات آنحضرت زیرا که چون حرامست بر ایشان که نکاح کنی و آینده بلا و هرکز حلال
نمیشود بر ایشان شوهر کردن مثل زن معتده میباشند که در ایام عده نفقه و مسکن میباشد پس هر یك حجره که دارند ملك ایشان خواهد بود ای صاحب
انصاف و طالب الحق این سخنان را میکویند که شاید با این معاذیر باطل ایشان حق شود و الا اینکه اکر حجره زنان رسول ملك ایشان بوده از جهت اینکه
بمنزله زنانی میباشد که در عده طلاق نشسته باشند مخالف دارد با قول ابن عباس در وقتی که عایشه بقاطر سوار شد و امد بمسجد که مانع شود
بنی هاشم را که جسد مطهر حسن مجتبی را در آن مکان شریف دفن نکنند و چنان کمان کرد که بنی هاشم اراده دارند که دفن کنند و حال اینکه حضرت وصیت نموده
بودند که بدن در مرقد مطهر جد امجد خود طوف دهند پس در بقیع دفن نمایند عایشه در مقام بی ادبی بر امد و کفت جنازه جکر کوشه پیغمبر را بی یادان
کردند و میان عایشه و بنی هاشم نزاع عظیم شد جناب سید الشهدا برادر بزرکوار انجناب فرمود ندای عایشه هالی ادبی نمیکنیم و کلنك بزهکو
سر مبارك جد خود محمد نیم نو کردی ایجاد خواستی و اول کسی که داخل در خانه پیغمبر بغیر اذن شد و کلنك زد بر زمین حجره پیغمبر تو بودی تو بود و برادرم
وصیت کرد که ما او را ببریم در مرقد منور طواف دهیم و در بقیع دفن نمائیم و اکر وصیت کرده بود بدفن در این مکان هر اینه دفن میکردیم و بینی تو را انجا
محمد الیدیم که بر تو ظاهر شود که تو را در بلدان نیست که منع کنی ما را از حجره جد ما محمد حنفیه هم از این قبیل سخنان اظهار کرد عایشه کفت یا ابن الحنفیه
تو را میرسد که با من جدال کنی ایشان بنی الفاطمیین میباشند مرتبه ایشان بلندست من متکلم با ایشان بی ادبی نمود در این حال ابن عباس کفت
تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت لك التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی یك روز شتر سوار می شوی و یك روز قاطر اکر باقی بمانی بفیل هم سوار
خواهی شد تو را تسع ثمن حصه ارث میرسد از این حجره و کل حجره را تصرف کردی و ابن عباس در علم بر همه صحابه رسول خدا سر امد بود از این شعر معلوم
میشود که عایشه را مدخلیت در حجره نبود مکر تسع ثمن بجهة که چون پیغمبر نه زن داشتند و زنها با وجود ولد ثمن میباشد ثمن را بر نه نفر قسمت که میکنی هر یك
را تسع از ثمن میرسد بس معلوم می شود که ارث از مال هم میبرند پس سخن ابوبکر باطل شد که میکفت انبیا ارث نمیکذارند و اما اینکه میکویند که زنان پیغمبر
در حکم معتدات رجعیه میباشند باطل است که اولا می کوئیم که معتده را لازم نیست بجهة عده که مسکن او ملك شود و ثانیا عایشه مستحق نفقه و مسکن
بود بجهة اینکه ناشزه شد که از خانه بیرون امد و کاش که همان بیرون آمدن بود لشکری فراهم آورده و با امیر پیغمبر بنای محاربه کذاشت و آن جناب
وصی آن سید انبیا بودند جواب سیم اینکه زنان حضرت مانند معتدات نباشند و لکن نه اینست که هر زنی که معتده باشد باید بعده طلاق رجعی باشد
اینکه میکوئی چون نمیتوانند شوهر نمود بقول خادم و هر معتده در بین عده نمیتواند شوهر نمود و لکن هر معتده را نفقه و مسکن لازم نیست زیرا که لازم
آنحضرت بمنزله مطلقات رجعیه باشند جواب چهارم اینکه هر چیزی که بمنزله چیزی باشد لازم نیست که هر حکمی که بر او مترتب شود بر آن هم مترتب شود و اما
اینکه میکوید که فاطمه از ابی بکر مطالبه میراث مینمودند نه عطیه و احادیث صحیحه در صحیح بخاری مذکور است این سخن هم باطل است زیرا که احادیث منحصر نیست
بانچه در صحیح بخاری یا مسلم مذکور باشد بلکه از این عقده نقل نموده اند که میکفت که من صد هزار حدیث ضبط نموده ام و دوم آن اینست که جناب
فاطمه اول ادعای نحله نمود و فرمود که این عطیه پدرم میباشد کفت باید ثابت شود و شاهد طلبید چون شهود را از آن بجا جوح نمود و چنانکه
کرد خداوند تعدیل ایشان نموده فرمود که عطیه نباشد مال پدرم میباشد و مال پدر بفرزند میرسد او کفت انبیا ارث نمیباشد و اموال
ایشان صدقات فرمود ندای ابوبکر تو ارث میبری از پدر و من ارث نمی برم تا اخر آنچه تا بحال در چند موضع مذکور شد است **فصل** بدانکه در شرح
کرد شرح خطبه انجناب مینمودم تو جیه بخاطرم رسید در خصوص عتاب نمودن جناب حضرت فاطمه امیر المؤمنین را و تحفه بحار الانوار را ملاحظه نمودم در اینوقت
خداوند تفضل نمود و تحفه بحار بدست حقیر رسید در این موضع اخوند مرحوم شکر الله سعیه اعتراض حضرت در ترك تعرض من خلافت و عدم نصرت بانجناب
را عذر کور مینماید که با وجود علم فاطمه بامامت امیر المؤمنین و لزوم اطاعت ان سیده زنان مر امیر المؤمنین را و عصمت ایشان و دانستن ایشان که امیر
المؤمنین نمیکند کاری مکر بامر الهی و وصیت رسول خدا شاید منافات با طهارت و عصمت داشته باشد پس در مقام جواب میفرماید که این کلمات

ماند در شد از برای بعضی مصالح و حکمت و بنا این بود که واقع باشد و حضرت راضی بکوت ایشان نباشند بلکه راضی بودند و غرض انجناب این بود که برخلاف
واضح شود مجملا حال ایشان و شناعت اضلال این طائفه و اینکه سکوت انجناب نه از این جهت بود که راضی باعمال ایشان باشند و مثل این در عادات و
محاورات وقوع میابد و نظیر این امر در موسی و هرون اتفاق افتاد و در قرآن یاد شد است لقی الالواح و اخذ براس اخیه یجره الیه قال ابن ام لا تأخذ
بلحیتی و لا براسی الواح را انداخت هرون را کرفت و پیش کشید هرون کفت ای فرزند مادر ریش مرا مکیر من تقصیر ندارم و غرض موسی بود که از هرون
جرمی صادر شده باشد بلکه غرض اولا اظهار عظم جرم و قباحت عمل بنی اسرائیل بود و انچه بعضی جواب کفته اند که شدت غضب و تاسف آن جناب
معصوم را بر این داشت که عتاب کند و الامید انستند که انجناب را که بر عم ایشان میکند موافق است دفع اشکال نمیکند عصمت انجناب عقلهای کل
خلق را در حیرت انداخته بود و بزرکی و علو شان آنجناب بمرتبه بود که از کنجایش احصا بیرون بود به هر حال کارنیکان را قیاس از خود مکیر کرچه
باشد در نوشتن شیر شیر این یکی شیریست کادم میخورد وان دکر شیری که ادم میخورد پس نتوان کفت که تغیر و غیظ و خشم آنجناب را از اختیار
بیرون بوده باشد بلکه جواب همان است که آخوند مرحوم فرموده اند **دفع اشکال دیکر** اشکال نموده اند که اکر چه طلب حق خود نمودن با عصمت منافات
ندارد و لکن چون ان قدسیه معصومه در قدس و عصمت بمرتبه کمال بودند و لذات و لغت دنیا در نظر ایشان از قبیل سموم و بهجت دنیا در نظر ایشان
بسیار حقیر و این قدر مبالغه نمودن در اخذ حق با وجود یقین ایشان بفنای دنیی و توجه نفس قدسیه ایشان بعالم قدس و انصراف همت عالیه
ایشان بتحصیل مراتب معنویه و درجات اخرویه و چنین مرتبه را نمی شاید این قدر مبالغه نمودن در امر فدك و خروج بمجمع مردم و منازعه با منافقین
جواب از اشکال بدو وجه می شود **اول** اینکه دران حق او لاد و عترت طاهره بود و منحصر با انجناب بود و مسامحه و مساهله نمودن در حقوق ایشان
و تضییع مال ایشان صحت نمیداشت **دوم** اینکه از مبالغه نمودن در مطالبه حق اظهار ظلم و جور و کفر و نفاق ایشان شد و باعث تمیز حق از باطل شد
چنانچه هر که شنید از غائبین و حاضرین و موجودین و اخلافی که بعد بهم رسیدند بر کیفیت سلوك و ترك رعایت ادب نسبت بجکر کوشه پیغمبر نبوی
و بنواری جستند از وی مکر کسانی که با او از خباثت و عداوت آل رسول شریك میداشتند و این اعظم حقوق بود که مسلمین داشتند که با بیت اهل
عصمت مبالغه نماید در ظهور حق و افتراق باطل و خلوص از تلبیسات و مموهات از اینجهت مبالغه کردند تا رسید بمطالبه شهود و اول اعتنا بعصمت
انجناب نکرد و او را تصدیق ننمود که شاهد طلبید یکی دیکر از کفر ظاهر شد پس از ان جرح شهادت امیر المؤمنین و حسنین کرد یکی دیکر از کفر که مثل
بر سید و جهالت ظاهر شد پس از آن جرح شهادت ام ایمن کرد و او را رسول خدا خبر داد که از اهل بهشت است و ما ینطق عن الهوی یکی دیکر از کفر ها
شد و همکذا سایر اغالیط صادره از وی اکر مبالغه در حق نمیکردند و غیر حق را باطل نمی جیل را بعمل نیاورده بودند و چون مقصود بیان کفر و
ضلالت این مبتدع میباشد اکر نقل کنم انچه را که خادم احادیث اهل بیت نبوت غواص بحار اخبار اهل بیت طهارت و عصمت مولانا اخوند ملا محمد
باقر مجلسی ره از ابن ابی الحدید نقل نموده در مدعی ظاهر تر میشود نمیدانم که اهل خلاف با وجود این نقل چه خاك بر سر پیشوای خود میکنند اکر نه
این بود که مدعی باین کفر و ضلالت و ظلم ایشان بود مرا کوارا نبود ابراز این حکایت و ثبت در کتاب و لکن الحق احق ان یتبع قال قال ابن ابی الحدید
روی احمد بن العزیز الجوهری ان ابا بکر لما سمع خطبة فاطمة فی فدك شق علیه مقالتها فصعد المنبر فقال ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قالة
این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله الا من سمع فلیقل و من شهد فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة هو
الذی یقول کروها جذعة بعد ما هرمت یستعینون بالضعفة و یستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اقول
لقلت و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار فقال قد بلغنی معشر الانصار مقالة سفهائکم و احق من لزم عهد رسول الله
انتم فقد جائکم فاویتم و نصرتم الا و انی لست باسطا یدا و لسانا علی من لم یستحق ذلک منا ثم نزل فانصرفت فاطمة الصدیقة علیها صلوات الله الی
منزلها ثم قال ابن ابی الحدید قرات هذا الکلام علی النقیب یحیی بن ابی زید البصری فقلت له بمن یعرض فقال بل یصرح قلت لو صرح ما سالتك
فضحك فقال لعلی بن ابی طالب فاطمة قلت هذا الکلام کله لعلی و فاطمة قال نعم انه الملك یا بنی **ترجمه این کلام** ابن ابی الحدید کفت احمد بن عبد العزیز کفت که ابو بکر

الائمة یقول من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة فانکر علیه الحجاج ذلک مع کفره و عتوه و ظهور معاداته للرسول و اهل بیته
و قال له بالامس تقعد عن بیعة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و انت الیوم تاتینی و تسالنی البیعة من عبد الملك بن مروان یدی عنك مشغولة لکن
هذه رجلی و کذا انس بن مالك الذی کتم الشهادة لامیر المؤمنین فدعا علیه فرص و اخذه عامر الشعبی و اخبار المعجزة بیان این کلمات فخر رازی
در کتاب مطالب العالیه کفت تکیه نیست در این که صحابه رسول دروغ بستند و اختراع حدیث نمودند از انجمله ابو هریره کفت رسول فرموده که مو
را در قبر عذاب مینماید بجهة کریه اهلش عایشه کفت دروغ کفته است و ابن بر خلاف کتاب خداست پیغمبر چنین نفرموده است و ابو هریره از دوستان
معاویه بود و هم چنین اعتبار میکند روایات ابو موسی اشعری را که رسول خدا فرموده ند امام القرشیه الملك بذیلة و هم چنین روایات عایشه و حال
او واضح شد که بر شتر نشست و با امیر المؤمنین محاربه کرد و هم چنین عبد الله بن عمر که توقف طلاق زوجه خود نداشت و رفت پیش حجاج و کفت
بدع که تا بو بیعت کنم از قبل عبد الملك او در جواب کفت دیروز مخالفت کردی از بیعت علی بن ابی طالب امروز امده که با عبد الملك بیعت کنی دستم که مشغول
بابای من بیعت کن و انس هم از انجمله روایات است اغماض از شهادت بولای امیر المؤمنین کرد حضرت او را نفرین کرد و پیس شد و پوشیده در ذلك و خواری
بود و ان موضع پیسی را بعمامه میپوشانید و میکفت که مرا نفرین علی باین صورت کرده حال بشنو که چه ساز و بکوی طنبور نواخته اند **فصل**
این جماعت چون این مفاسد را از اهل تشیع شنیده در مقام عذر بر امده اند و کفته که شان اهل بیت خصوص سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام
اعظم است از اینکه کسی فرموده ایشان را ب اعتبار داند و بحث ندانند بلکه فرموده ایشان حق است و سپرده علوم الهی بوده اند و لکن آنچه را که شما طائفه شیعه
از ائمه دین و خلفای رسول رب العالمین نقل مینمائید بصدق روایت شما معلوم نیست و اکر بدانیم که روایت از ایشان است البته قبول میکنیم و اعتبار از این
عذر کرده که کال ظهورات که ایشان کاذب بند زیرا که هر کاه فرموده اهل بیت را بدانند باید مخالفت نکند امیر المؤمنین صحیح بر حقیقین را انجور نکوده اند
و برهمه کس واضح کردید و ایشان مخالفت کرده اند بار از مذهب انجناب است کرده و نفر را بار که بکفر نمیکشند مکر اینکه دیدت آن بکفر را و لکن قول امام
و ایشان مخالفت کرده اند و هم چنین جهر بسم الله الرحمن الرحیم بمذهب ایشان است و اهل خلاف مخالفت کرده اند و بسیار عجب است از فخر رازی رئیس المتکبر
کرده در این مقام انصاف داده اند فقال فی تفسیره الکبیر اما ان علیا کان یجهر بالتسمیة فقد ثبت بالتواتر ان علیا صلوات الله علیه کان یجهر بها و قد ثبت هذا بالتواتر
و من اقتدی فی دینه بعلی بن ابی طالب فقد اهتدی و الدلیل علی ذلك قول رسول الله اللهم ادر الحق مع علی این مادار و قال ایضا فی بعض
کلامه و نحن ان شککنا فی شیء فانا لا نشك انه مهما وقع التعارض بین قول انس و بین قول علی فان الاخذ بقول علی هو الحق و الصواب و الدلائل
العقلیة و الشواهد النقلیة قائمة علی ذلك و من اتخذ علیا امام دینه فقد تمسك بالعروة الوثقی فی دینه انتهی کلامه و اقول ثم اقول لك یا
احمق ثم تبا لك یا احمق فما علیك لو اقتدیت بعلی فی دینك لتجمع الیقین و تلحق باهل نحلتك و ملتك و علماء مذهبك من المحدثین و السابقین
و الاصولیین اللاحقین ان علیا لم یبایع ابا بکر الی ستة اشهر مدة حیات فاطمة الزهراء البتول العذراء صلوات الله علیها و علی بعلها و بنیها
مدعیا ان الخلافة حقه و الامامة منصبه و انه کان یحتج علی القوم بقوله انتم بالبیعة لی احق من بیعتی لکم و ان احتج علیکم بمثل ما احتجتم
به علی الانصار یا ابا بکر فقد استبددت علینا و استأثرت بحقنا و اخرجت سلطان محمد من بیته و الفرقة المحقة یجمعون علی ان
ابا بکر کان متعمرا و انه لم یبایع احدا اصلا و انما قعد عن القیام بمطالبة حقه و ترك الجهاد فی استیفاء منصبه لعدم مساعدة الزمان
و قلة الانصار خلاصه مضمون این عبارات اینست که فخر رازی مذکور نموده که خلاف نموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم را در نمازهای اخفاتیه باید
اخفات نمود یا باید جهر کفت پس در مقام توجیه جهر بر آمد و متمسك شد باینکه جهر مذهب علی بن ابی طالب است و اخفات مذهب انس است و
شك و ریب نیست که قول علی حق است و انس را رتبه آن نیست که برابری کند زیرا که حدیث بتواتر رسیده است که رسول خدا فرمود پروردکارا
بهر طرف که علی میرود حق را با او بدار که همیشه حق با علی باشد و ادله عقلیه و نقلیه قائم است بر اینکه هر که علی را مقتدای خود کردانید و پیروی
او نمود هدایت یافت و متمسك شد بعروة الوثقی و رستکار کردید من میکویم رحمت خدا از تو قطع شود هیچ میدانی که چه میکوئی ای نادان

هر کاه اقتدا بعلی نمودن سعادت و رستکاریست پس چرا دست از ولایت و خلافت او بر داشتی چرا در همه امور دین متابعت او نمیکنی ای نا علماء و
محدثین از متابعین و لاحقین تو اخبار داده اند که علی تا شش ماه بیعت نکردند و بر قوم بحث مینمودند و میفرمودند خلافت حق منست غصب مکنید
و پادشاهی رسول خدا را از خانه نبوت بیرون مبرید ای جماعت قریش بسبب قرابت برسول از دست انصار بیرون کردید و من بقرابت احق و شایسته تر
میباشم ای ابو بکر حق مرا غصب مکن و همکی بر این نقل اتفاق دارند و من در بحث امامت حضرت عسکری ع ذکر جمیع انجناب را مینمایم و در این فصل هم
همین قدر بس است حال صبر و یم بر سر ذکر احادیث والد بزرکوار بر امامت ائمه اثنی عشر پس از آن ذکر احادیث والد بر امامت و صایت و پدر بزرکوار
انجناب رسیده است و در شان ایشان و لا حول و لا قوة الا بالله **فصل** عن طاوس الیمانی عن ابن عباس قال دخلت علی النبی ع و الحسن علی عاتقه
و الحسین علی فخذه یلثمهما و یقبلهما و یقول اللهم وال من والاهما و عاد من عاداهما ثم قال یا ابن عباس کانی به و قد خضبت شیبته من دمه
یدعو فلا یجاب و یستنصر و لا ینصر قلت فمن یفعل ذلك یا رسول الله قال شرار امتی مالهم لا انالهم الله شفاعتی ثم قال یا ابن عباس من زاره عارفا
بحقه کتب له ثواب الف حجة و الف عمرة الا من زاره فکانما زارنی و من زارنی فکانما زار الله و حق الزائر علی الله ان لا یعذبه بالنار و ان
الاجابة تحت قبته و الشفاء فی تربته و الائمة من ولده قلت یا رسول الله فکم الائمة بعدك قال بعدد حواری عیسی بن مریم و اسباط
موسی و نقباء بنی اسرائیل قلت یا رسول الله فکم کانوا قال کانوا اثنی عشر و الائمة بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن و الحسین
فاذا انقضی الحسین فابنه علی فاذا انقضی علی فابنه محمد فاذا انقضی محمد فابنه جعفر فاذا انقضی جعفر فابنه موسی فاذا انقضی موسی فابنه علی و
اذا انقضی علی فابنه محمد و اذا انقضی محمد فابنه علی و اذا انقضی علی فابنه الحسن و اذا انقضی الحسن فابنه الحجة قال ابن عباس قلت یا رسول الله
اسامی لم اسمع بهن قط قال یا ابن عباس هم الائمة بعدی و ان قهروا امناء معصومون نجباء اخیار یا ابن عباس من اتی یوم القیمة عارفا بحقهم اخذت
بیده و ادخلته الجنة یا ابن عباس من انکرهم او رد واحدا منهم فکانما قد انکرنی و من انکرنی و ردنی فکانما قد انکر الله و رده یا ابن عباس سوف یاخذ
الناس یمینا و شمالا فاذا کان کذلك فاتبع علیا و حزبه فانه مع الحق و الحق معه و لا یفترقان حتی یردا علی الحوض یا ابن عباس ولایتهم
ولایتی و ولایتی ولایة الله و حربهم حربی و حربی حرب الله و سلمهم سلمی و سلمی سلم الله ثم قال یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان
یتم نوره و لو کره المشرکون ترجمه حدیث شریف طاوس یمانی کفت که ابن عباس کفت که داخل شدم بر رسول خدا و حسن بر دوش مبارك آن سید بود و
حسین بر زانوی مبارکشان نشسته بودند و می بوسیدند ایشان را و میفرمودند خداوندا دوست باش با کسانی که دوست باشند این دو طفل
مرا و دشمنی کن با کسانی که دشمنی کنند ایشان را ای پسر عباس کویا می بینم این طفل را که سر او را بریده باشند و ریش او را بخونش خضاب کرده باشند
و هر چه طلب یاوری کند کسی اجابت نکند و هر چه سئوال کند کسی یاوری نکند کفتم یا رسول الله کیست انکسی که مرتکب قتل فرزند تو شود فرمودند ازامت من و لکن
بدترین امت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند ای پسر عباس هر که او را زیارت کند مرا زیارت کرده است و هر که مرا زیارت کرده خدا را زیارت کرده و
است که خدا از برخود را با تش نسوزاند ای ابن عباس زیارت فرزندم برابر است با هزار حج و هزار عمره ای ابن عباس خدا تعالی اجابت مینماید دعای زائر او
را در تحت قبه او و شفا بخشید بیمارا از ابرکت تربت او و امامت را سپرده در ذریت او کفتم یا رسول الله چه قدر است عدد ائمه از ذریت فرمودند بعدد
نقباء بنی اسرائیل کفتم بیان کنید ایشان را باسم پس یك یك را شمردند باسمهای شریف تا یوکه ایشان تا رسید بحجة ابن الحسن سلام الله علیهم من کفتم یا
رسول الله تا بحال نشنیده بودم این اسمها را فرمودند ای ابن عباس ایشانند پیشوایان دین بعد از من اکر چه دیکران بر ایشان غالب شوند از امامت بیرون
نمیروند ایشان خلفای میباشند بر خلق نجیبان و برکزیدکان ای پسر عباس هر که در روز قیامت محشور شود و عارف باشد بحق ایشان بحق
ایشان امام مفترض الطاعه دانسته باشد من میکیرم دست ایشان را و داخل بهشت میکنم ای پسر عباس هر کاه کسی انکار ایشان یا یکی از ایشان را
کند انکار رسالت من کرده خواهد بود و هر که انکار رسالت من کند انکار خدا کرده خواهد بود ای پسر عباس خواهد آمد زمانی که مردم براست و چپ
هر کاه دیدی اختلاف مردم را تو متابعت کن علی را و لشکر او را که علی همیشه با حق و حق همیشه با علی است از یکدیکر جدا نمیشوند تا وقتی که بر حوض من

این خطبه فاطمه را شنید بر منبر رفت و سخنان فاطمه را ونا کوار بود کفت ای مردمان این سخنان چه چیز است که میکویند امانی وامال کجا بود در عهد رسول خدا بود اکر کسی شنیده است بکوید اکر شنیده است و اکر شاهد دارد و تکلم کند اینست و جز این نیست که او روباهی است که شاهدش دم او میباشد و این ضرب المثل است که میکویند روباهی شریری را کفت که فلان کوسفند که تو بچه خود را خبر کرده بودی فلان کرک او را خورد او در جواب کفت شاید دروغ باشد ایا شاهدی داری او دم خود را بلند کرد و کفت دم من شاهد است بصدق من و حال اینکه او ملازم هر فتنه و فسادی است و میکوید که بر اول کار و میکارد که فریب بشید هر روند و ضعیف چند را یاری خود می طلبند و خود را خوار میکند بمدد جستن از زنان مثل ام طحال محبوبترین خلق در نزد او زن زانیه بود و ام طحال زنی بود که در جاهلیت بزناکاری معروف بود من اکر خواهم بکویم میکویم و اکر بکویم رسوا شوم ولکن ساکتم سخن میکویم کسی رو بانصار نمود و کفت بمن خبر رسیده از مردمان سفیه شما سخنان چند و شما ها رعایت رسول خدا را بیشتر میبایست بکنید و یاری ایشان بیشتر میکردید و من میکشایم پوست و زبان خود را بر کسی که استحقاق نداشته باشد پس از منبر بر آمد و فاطمه زهرا بر کشت بخانه خود و ابن ابی الحدید کفت من این کلام را که بر نقیب ابن عمر یحیی ابن ابی زید بصری خواندم کفتم ای نقیب این کنایات و تعریض را بکه داشت کفت کنایه نیست بلکه تصریح بود کفتم اکر تصریح بود من سوال میکردم پس نقیب خندید و کفت این کنایات را بعلی و فاطمه زده است عز الحجب افزود کفت ای فرزند عجب از ابو بکر پادشاه بود و پادشاه را این قبیل سخنان کفتن عجب نیست بلی اکر کافر هم بشود از کفتن عجب نیست چنانچه در وقت او در حال بیماری رسول خدا طلبیدن دوات و قرطاس کفت این مرد بیهوده میکوید اعتنا بسخن او مکنید **مجملا** این است سلوک ابو بکر با اهل بیت رسول که ودایع او بودند و وصی ایشان او اجر رسالت قرار داده و بارها فرموده که هر که فاطمه را بخشم آورد خدا را بخشم آورده و ایشان از خشم فاطمه رضی بغیر نرسید و از خشم خدا خوف نکردند و اعتنا با اهل بیت و سایر بنی هاشم نکردند و نفری چند که عداوت با آل رسول میداشتند در هنکامی که آل رسول بتجهیز و تکفین بودند آن جماعت در سقیفه نشستند و کردند آنچه خواستند و باعث اختلاف آراء و شعب و مذاهب مختلفه شدند الحال باش تا روز بخواهم که از این عمل شنیع و فعل قبیح در ها و فساد و فتنه چه قدر کشوده شد و من در اوایل کتاب امامت و در مباحث نبوت تو هم خبر دادم که صاحب دعوت که در عرب بهم خواهد رسید چون انبیای قوم بعد از آن قوم سعی کنند در ازار اهل بیت او و چه بدعتها در دین بکنند منتظر باش سابق را و بشنو ابحث حال میخواهم

فصل بدانکه خداوند تعالی دین خود را کامل نمود بحجت خلق و براهین ان دا ثم رسول فرمود الیوم اکملت لکم دینکم و آنچه اختلاف مذاهب که وقوع یافت بعد از رحلت انجناب شد که دو کروه ایند نداز انکه رسول خدا او را بود و وصیت بتمسک بان نموده بود و انکه بود که علوم شریعت را رسول خدا با او سپرده بود و او را باب مدینه علم خود کرده بود و او اعلم حق کرد و فرمود با او رجوع کنید و از او اخذ نمایید و کی اهل بیت عز العلیم بکند که ایشان تعلیم کرده خداوند میباشند و فرمود کتاب خدا میکذارم در میان شما و هر روح و سلسله نقد و فرمود خدا را بیاد شما می آورم حد باره اهل بیت و باز فرمود اهل بیت من مانند کشتی نوح اند هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد هلاک شد این حدیث را اهل سنت هم که قائلند اکر اهل سنت و خلاف را غرض و حمیت و عناد و عصبیت بحال نا مل و تردد نمیماند در اینکه حق منحصر است در متابعت اهل بیت و ترک متابعت هلاکت است و خسران عاقبت این اختلاف و آراء از متابعت شد و خدا در قرآن میفرماید ولا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا میباشند مثل جماعتی که متفرق شدند و اختلاف بین جماعت با وجود اینکه بحجت آنچه بلیش ها داده خود کرده بودند اختراع حدیثی نمودند که رسول خدا فرموده اختلاف امتی رحمة اختلاف از ایشان رحمت است و عذر میاورند که اختلاف باعث اجتهاد می شود و مجتهد اکر مصیب باشد دو اجر دارد و اکر مخطی باشد یک اجر دارد و این باب کشتند مجتهد هر که باشد در اجتهاد اجر دارد و مورد طعن نمیشود اکر چه خطا او ظاهر شود و هیچ مجتهدی را از این کلمه حکم بیرون نمیکند مکر شیعه را که ایشان را در اجتهادات خود ضلالت و زندقه میشمارند و کل من افتی فی الاسلام والکفر رایا فی الدین سواء استقر علیه او رجع الی ...فقهاء الامة واهل السنة والجماعة الا الائمة من اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ولا یعدون قولهم شیئا ولا یصوبون لهم

رایا ولا یرونهم من اهل السنة والجماعة ویضللون من اتبعهم واقتدی بهم ویبدعون من تمسک بحبلهم والتجأ الیهم مع علمهم واعترافهم بانهم لم یلابهم ولم یقربهم احد من اولی الفضل والعلم ولم یکن لاحد علیهم حق التعلیم والافادة غیران کل لاحق منهم احذ العلم من السابق حتی انتهی الی رسول الله ولم یکن علمهم عن اکتساب فکری وتحصیل ظنی واجتهاد ورای یجوز فیه الخطا آن جماعت میدیدند که اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم در نزد مخالف و مؤالف از اهل علم نبودند چنانچه مطلع شدید از خبار حضرت سجاد و طفولیت ایشان و ما اشتهر با محمد بن اکثم و سایر اباء و اجداد ایشان هر یک علم را از والد خود کرفته و میرسانند تا برسول خدا این طایفه اعتنا بفتاوی ایشان و احادیث ایشان نمیکنند و اهل تشیع که پیروی ایشان مینمایند در اقوال و افعال و عقاید ایشان را اهل ضلالت و بدعت میشمارند و حال اینکه احادیث در تمسک با اهل بیت از شماره بیرون است و عذر خواهی مینمایند برای معویة بن ابی سفیان که محارب بود با امیر المؤمنین ولکن باجتهاد بود و مجتهد را بحث نباید کرد اکر چه خطا کرده باشد و اجر بخشیده اند که بغیر میفرماید یا علی حربک حربی حدیثی متواتر رسیده است و مضمون آن و قریب بمضمون آن نیز اینست که بخدمت در این کتاب مذکور شده و محمد اجتهاد معویه را برابر بواتر خبر رسول خدا میدانند و میکویند او چون خطا کرده یک اجر میباشد باید بوجهی امتی سیاری که بیست که خانه اجر خود خراب کردند و رکات بحجیم رسیده بودند و منزل خود را اسفل سافلین قرار داده اند و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بلکه همین طور بود در تجهیز عمر بن الخطاب بواخته در تحریم متعتین و کفتند او مجتهد بود آنچه کرد باجتهاد کرد و مجتهد مصیب است یعنی ما جور است ای صاحبان انصاف هر کاه اجتهاد برابری کند با قول رسول چرا اجتهاد شیعه جایز نباشد در سب معویه و امثال او اسان چرا جایز در حق مقنن قانون ضلالت و فتنه و فساد و حال اینکه رسول خدا فرموده باشد و اجتهاد طایفه شیعه مستند بحدیث رسول باشد چرا اجتهاد شیعه با وجود حجت باطل باشد و اجتهاد آن طایفه حق باشد با عدم استناد ایا رسول خداوند تعالی لعن نفرمود مخالف کننده از جیش اسامة بن زید را و این حدیث را کل اهل خلاف و وفاق نقل کرده اند کدام حجت از فرموده رسول خدا قوی تر باشد پس هر کاه از آیات قرآنی بیان کنم که خدا لعن فرموده کسانی را که اذیت رسانند رسول خدا و مؤمنین را بطول می انجامد و کدام اذیت از این بیشتر که فرموده او را هجر دانند و بکویند در حضور او که هذیان میکوید پس از آن غضب حق ابن عم او که بمنزله جان او بود پس از آن غضب فدک کند و بیازارند دختر پیغمبر را چه بکوید و خوری که بدل تعظیم او میبود در نشستن در بر خواستن پس از آن تکذیب قول بضعه او نمایند و رد ادعاء پس از آن جرح شهادت باب مدینه علم و سیدی شباب اهل الجنة و ام ایمن نمایند پس از آن منع حق از ایشان نمودن که پریشان شود احوال اهل بیت که سپرده رسول خدا بودند میان امت ایا در برشکم آن مظلومه زدند یا محسن او را ساقط ننمودند یا نار در خانه او زدند و یا ریسمان در کردن آن معصومه زدند یا از دری او بجائی نرسید که کفت بر جنازه من ظالمان نشوند و در کار او حکم کن میان فریقین هانا موالیان خود محو دکرکون و اهل خلاف نا بامولیان خودشان مجملا ما میرویم براهی که عترت رسول رفتند و بغیر خبر داد که متمسک شوید با اهل بیت من و رفتار ایشان آن بود که در بیان احوال هر یک هر یک نوشتم و غیر ما براهی که مالک و ابو حنیفه و شافعی و سفیان ثوری و داود و ابن حنبل رفتند که هر یک براهی رفتند غیر راه آن دیکری و باز از عجایب کارهای ایشان اینکه اکر خبری از یکی از اهل بیت نبوت و طهارت و معدن رسالت و سفارت سلام الله علیهم برسد با ایشان کوش نمیدهند و اعتنا نمیکنند و از اخبار احاد پسر میشمارند و اکر خبری از ابو هریره الدوسی برسد که رسول خدا در شان او فرموده ان فیک لشعبة من الکفر و مشهور بود بوضع حدیث نمودن قال الفخر الرازی فی المطالب العالیة فی بیان ثبوت وضع الحدیث من الصحابة لاریب فی کذب الصحابة فان ابا هریرة روی عن النبی ان المؤمن لیعذب ببکاء اهله وعایشة کذبت لقوله ولا تزر وازرة وزر اخری فیلزم کذب احدهما بالضرورة وانما جنحوا الی رد الاثر المجاهرة واشتهاره بعداوة امیر المؤمنین وکونه من اولیاء معویة ثم اخبار ابو موسی الاشعری مقیم الفتنة ومضل الامة الذی اخبر النبی ع انه امام الفرقة المذبذبة ثم اخبار عایشة المعلنة بعداوة اهل البیت وهو الناعق الحادث بر صاحبة الجمل الادب التی نبح علیها کلاب الحوئب ثم اخبار عبد الله بن عمر الذی لم یحسن ان یطلق امراته وقعد عن بیعة امیر المؤمنین سلام الله علیه ثم جاء الی الحجاج طرقه لیلا وقال هات یدک ابایعک لامیر المؤمنین عبد الملک فانی سمعت رسول

داردی شوند ای پسر عباس دوستی با اهل بیت دوستی با من است و دوستی با خداست و محاربه نمودن با ایشان محاربه با من و محاربه با خداست و تسلیم نمودن امر ایشان تسلیم نمودن امر من است و تسلیم نمودن امر خداست میخواهند که خاموش کنند نور او را خدا را ولکن خدا نخواهد کذاشت تا اینکه آن نور بدرجه تمامیت خود برسد هر چند بر مشرکین ناکوار باشد اکر کسی بدیده تامل نظر کند از این حدیث میفهمد امامت اهل بیت را و کفر انهائی که مخالف کرده اند

حدیث دوم ابن بابویه روایت کرده که عبد الحمید از بونج کفت وارد شدیم بر ابن عباس و او بیمار بود و در طایف بود و در آن بیماری وفات یافت و ما سی و دو سه نفر بودیم از مشایخ طایف و ابن عباس بسیار ضعیف شده بود پس سلام کردیم و نشستیم کفت من القوم کیستید این جماعت کفتیم بزرکان و مشایخ طایفیم پس شمردم که فلان و فلان است شیوخ در مقام سوال بر آمدند که ابن عباس تو مجالست بپیغمبر رسیده و ما نرسیدیم و تو از آن جناب حدیث اخذ نموده و ما را نبوده است این اختلاف که در میان امت بهم رسیده است ما را خبر ده از این باب چه فرمودند ما در حیرت مانده ایم پاره علی را مقدم میدارند و قوم ابو بکر و عمر و عثمان را بر او مقدم میدارند ما را چه باید کرد و ابن عباس اهی کشید و کفت شنیدم که از رسول خدا شنیدم که میفرمود الحق مع علی و علی مع الحق وهو الخلیفة بعدی ومن تمسک به فاز ونجی ومن تخلف عنه ضل وهوی یلی بکفنی و غسلی و یقضی دینی و ابو سبطی الحسن والحسین ومن صلب الحسین تخرج الائمة التسعة ومنا مهدی هذه الامة فقال عبد الله بن سلمة یا ابن عم رسول الله هلا کنت تعرفنا قبل هذا فقال قد والله ادیت ما سمعت ونصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین ثم قال اتقوا الله عباد الله تقیة من اعتبر تمهیدا واتقوا فی وجل وکمش فی مهل ورغب فی طلب ذهیف رهب فاعملوا الاخرتکم قبل حلول اجالکم وتمسکوا بالعروة الوثقی من عترة نبیکم فانی سمعته یقول من تمسک بعترتی من بعدی کان من الفائزین ثم بکی بکاء شدیدا فقال له القوم اتبکی ومکانک من رسول الله مکانک فقال لی یا عطا انما ابکی لخصلتین هول المطلع وفراق الاحبة ثم یفرق القوم عنه فقال لی یا عطا خذ بیدی واحملنی الی صحن الدار فاخذنا بیده انا وسعید وحملناه الی صحن الدار ثم رفع یدیه الی السماء وقال اللهم انی اتقرب الیک بمحمد وال محمد اللهم انی اتقرب الیک بولایة الشیخ علی بن ابیطالب فما زال یکررها حتی وقع علی الارض فصبرنا علیه ساعة ثم اقمناه فاذا هو میت رحمة الله علیه میفرمودند که حق با علی است و علی با حق است و علی است خلیفه من بعد از من هر که با او چسپید رستکار کردید و نجات یافت و هر که تخلف نمود از علی کمراه و هلاک شد علی بعد از من متوجه کفن من می شود و علی است که مرا غسل خواهد داد و علی است که قرض مرا خواهد داد و علی است پدر دو نواده من حسن و حسین و از صلب حسین بیرون خواهد آمد نه امام و مهدی این امت عبد الله بن سلمه کفت چون ابن عباس این سخنان بکفت من کفتم که ای پسر عباس تو این کلمات را شنیده بودی پس چرا ما را پیشتر خبر ندادی کفت بحق خدا قسم که آنچه شنیده بودم کفتم از من قبول نکردید من نصیحت کردم امت را ولکن دریغ که شما ها نصیحت کننده را دوست نمیدارید پس کفت ای مردمان از خدا بترسید ترسیدن کسی که بجهت آخرت تهیه کند و پرهیز کند از معاصی در کمال خوف و در عشیره و در زمان فرصت پس عمل کنید بجهت آخرت خود پیش از اینکه اجل برسد و متمسک شوید بعروة الوثقی اهل بیت رسول که من شنیدم از رسول خدا که فرمود هر که متمسک با اهل بیت من کردید خواهد بود از رستکاران پس کریه بسیار کرد مردم کفتند ای پسر عباس تو کریه میکنی و حال اینکه پسر عم رسول خدا باشی و تو را در نزد رسول منزلتی میباشد کفت کریه من از دو جهت است یکی هول آن چیزی که بعد از آنچه خدا مطلع است تا اینکه مراد شفیع باشد و دوم مفارقت دوستان مردم متفرق شدند پس بمن کفت ای عطا دست مرا بکیر و بیرون ببر من با دیکری او را بیرون صحن خانه آوردیم پس دستها را باسمان برداشت و کفت خداوندا تقرب میجویم بسوی تو بمحمد و آل محمد خداوندا تقرب میجویم بسوی تو بولایت شیخ بزرکوار علی بن ابیطالب پس پیوسته تکرار این کلمه نمود تا اینکه بر زمین افتاد اندک صبری نمودیم افتاده بود چون او را راست نمودیم دیدیم وفات یافته بود خدا رحمت کند او را

حدیث سیم عن جابر بن عبد الله الانصاری قال دخل جندل بن جنادة الیهودی من خیبر علی رسول الله فقال یا محمد اخبرنی عما لیس لله وعما لیس عند الله وعما لا یعلمه الله فقال رسول الله یا جندل اما ما لیس لله فلیس لله شریک واما ما لیس عند الله فلیس عند الله ظلم واما ما لا یعلمه الله فذلک قولکم یا معشر الیهود عزیر ابن الله والله لا یعلم ان له ولدا فقال جندل اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حقا ثم قال یا رسول الله انی رایت البارحة فی النوم موسی بن عمران ع فقال لی یا جندل اسلم علی ید محمد واستمسک

بالاوصیاء بعده فقد اسلمت ورزقنی الله ذلک فاخبرنی ما الاوصیاء بعدک لاتمسک بهم فقال یا جندل اوصیائی من بعدی بعدد نقباء بنی اسرائیل فقال یا رسول الله انهم کانوا اثنی عشر فقال یا رسول الله هکذا فی التوریة قال نعم الائمة بعدی اثنا عشر فقال یا رسول الله کلهم فی زمن واحد قال لا ولکن خلف بعد خلف وانک لن تدرک منهم الا ثلثة قال فسمهم لی یا رسول الله قال نعم انک تدرک سید الاوصیاء ووارث الانبیاء وابا الائمة علی بن ابیطالب بعدی ثم ابنه الحسن ثم الحسین فاستمسک بهم من بعدی ولا یغرنک جهل الجاهلین فاذا کان وقت ولادة ابنه علی بن الحسین سید العابدین یقضی الله علیک ویکون آخر زادک من الدنیا شربة من لبن فقال یا رسول الله هکذا وجدت فی التوریة الیا وشبیرا وشبیرا فلم اعرف اسامیهم فکم بعد الحسین من الاوصیاء وما اسامیهم قال تسعة من صلب الحسین والمهدی منهم فاذا انقضت مدة الحسین قام بالامر بعده علی ابنه ویلقب بزین العابدین فاذا انقضت مدة ایام علی قام بالامر بعده محمد ابنه یدعی بالباقر فاذا انقضت مدة محمد قام بالامر بعده جعفر ابنه یدعی بالصادق فاذا انقضت مدة جعفر قام بعده ابنه موسی الملقب بالکاظم فاذا انقضت مدة موسی قام بعده علی ابنه الملقب بالرضا فاذا انقضت مدة الرضا علی قام بعده ابنه محمد یدعی بالتقی الجواد فاذا انقضت مدة محمد قام بعده ابنه علی الهادی فاذا انقضت مدة علی قام بعده ابنه الحسن یدعی بالامین ثم یغیب عنهم امامهم قال یا رسول الله هو الحسن یغیب عنهم قال لا ولکن ابنه الحجة قال یا رسول الله ما اسمه قال لا یسمی حتی یظهره الله قال جندل یا رسول الله قد وجدنا ذکرهم فی التوریة وقد بشرنا موسی بن عمران بک وبالاوصیاء بعدک من ذریتک ثم تلا رسول الله وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم الخ قال یا رسول الله فما خوفهم قال فی زمن کل واحد منهم جبار یعتریه ویؤذیه فاذا عجل الله فرج القائم یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا ثم قال رسول الله طوبی للصابرین فی غیبته طوبی للمقیمین علی محجتهم اولئک وصفهم الله فی کتابه وقال الذین یؤمنون بالغیب اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون قال ابن الاسقع ثم عاش جندل الی ایام الحسین ثم خرج الی الطائف فحدثنی نعیم بن ابی قیس قال دخلت علیه بالطائف وهو علیل ثم انه دعا بشربة من لبن فشربه وقال هکذا عهد الی رسول الله ان یکون آخر زادی من الدنیا شربة من لبن فشربه ثم مات ودفن بالطائف فی الموضع المعروف بالکوراء **ترجمه** جابر بن عبد الله کفت جندل بن جناده که از یهود خیبر بود آمد بنزد رسول خدا و کفت یا محمد خبر ده مرا که چه چیز است که از برای خدا نمیباشد و چه چیز است که در پیش خدا نمیباشد و چه چیز است که خدا علم بان نمیباشد فرمود ندا ما ایجه از برای او نمیباشد آن شریک است که خدا را نمیباشد و اما آنچه در نزد او نیست پس آن ظلم است و اما آنچه علم باو ندارد آن قول شما معشر یهود میکویید عزیر پسر خداست و حال اینکه خدا را علم باین نمیباشد جندل کفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو ای محمد من دیشب موسی بن عمران را در خواب دیدم که کفت ای جندل بر دست پیغمبر اسلام بیاور و اعتراف کن باوصیاء بعد از او من نکو میکنم خدا را که اسلام را روزی من کردانید بیان فرما اوصیای خود را فرمود ای جندل اوصیاء من بعد نقبای بنی اسرائیل اند کفت یا رسول الله آنها دوازده نفر بودند فرمودند بلی اوصیاء من هم اوصیاء دوازده کانه دارم کفت اسمهای ایشان را بفرمایید فرمودند اول ایشان سید اوصیاء است کفت همه در یک زمان میباشند فرمودند هر یک از عقب یکی است و علی است وارث همه انبیاء و پدر همه مخصوص و سبط من حسن پس از آن حسن است و پس از حسین و پس از آن علی که ملقب است بزین العابدین و تو بعد از ایشان ملاقات خواهی کرد و در آخر شربت شیری خوردی و پس از آن وفات خواهی یافت پس حضرت بعد از نمودن اسامی و القاب ایشان تا رسید بخلف صالح محمد بن الحسن پس کفت که اسم ایشان چه چیز است فرمودند رخصت اسم یاد کردن نمیباشد تا وقتی که خدا ظاهر کند او را و آن وقتی است که زمین پر شده باشد از کفر و ظلم پس پاک از جور و کفر و پر کند زمین را از عدل و حق ای جندل خوشا بحال آن کسانی که صبر کنند و انتظار ظهور او را بدارند بایقین و معرفت خوشا بحال آن کسانی که ثابت قدم باشند و از طول غیبت او مضطرب نشوند و از اعتقاد خود بیرون نروند و ایشانند که خدا در کتاب خود یاد فرموده الذین یؤمنون بالغیب و ایشانند که فرموده اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون پس از آن جندل حیات میداشت تا اینکه در طائف رفت و بیمار شد و در آخر نفس شربت شیری بیاشامید و از دنیا رفت این چند حدیث کافی است

فصل در بیان نص والد بزرکوار ایشان بر امامت و بودن ایشان وصی والد بزرکوار اکتفا بذکر چند حدیث مینمایم از انجمله در کتاب کافی شیخ جلیل القدر روایت نموده اسمعیل بن مهران کفت در وقت خروج حضرت امام محمد تقی بسوی خلیفه آن وقت کفتم فدای تو شوم اکر

امری بر شما روی دهد جانشین و خلیفه که خواهد بود حضرت فرمودند وقت رفتن من از شما برخواهم گشت دفعه دویم که آن ظالم عنود آن جناب را طلبید
در وقت خروج گفتم فدای تو شوم اگر امری روی دهد خلافت با که خواهد بود فرمودند و گریه بسیار کردند که ریش مبارکشان تر شد و فرمودند دیگر مرا
نخواهید دید و امر بعد از من با علی فرزند من خواهد بود **حدیث** دیگر در کافی بود شخصی که ملازم در دربخانه حضرت امام جواد بود نقل از آن شخص
میگویند که در نصف شب که میشد کاشف از آنحضرت می آمد و پیغامهای آنحضرت را بپدرم میرسانید و من هرگاه او می آمد من از نزد پدر بر میخواستم که شاید سخنی
باشد که مرا نخواهند مطلع شوم شبی برخواستم و بیرون آمدم ولکن ایستادم که گوش بدهم بسخنان ایشان دیدم که گفت مولای و امام تو فرموده است
که بتو بگویم که من از میان میروم و تو باید اطاعت کنی فرزند من علی را چنانچه اطاعت میکنی مرا و اوست وصی و خلیفه من بر شما و بر همه لازم است اطاعت
او چون بیرون رفت من داخل شدم و گفتم شنیدم آنچه پیغام آورده فرمود پدرم که معصیت کردی خدا را زیرا که گوش داشتی حرام است ولکن چون شنیدی نگاه
دار شاید باشد که شهادت تو مرز[?] شود پس پدرم دو رقعه نوشت در هر یک وصیت آنجناب را و تفویض خلافت بفرزند خود علی و چون مهر شد آن دو رقعه
پیچیده و مهر خود را با نهاد و گفت نگاه دار شاید روزی که من فوت شوم بگشائید و مضمون آن عمل نمائید پس از آن جناب حضرت امام جواد از دنیا رحلت نمود
بزرگان طایفه امامیه اثنی عشریه جمع شدند بخانه محمد بن الحسین الرجحی[?] آن شخص پیش پدرم فرستاد و گفت رؤسای امامیه در خانه من جمع شدند و در
باره امر قائم میخواهند تفحص نموده باشند شما بخانه من آمده باشید چون از جهه خدمت استاد امام بوده اید و آمد و شد در خانه ایشان بشما بیشتر شده
و ما اگر خواهیم بخانه شما بیاییم از خلیفه میترسیم که بما ... پدرم برخواستند و داخل شدند بعد از آن از ایشان ... نگاه داشتن
مطالبه نمودند پس رقعه نزد هر که بود بیرون آمد پدرم گفت که آیت[?] پیغام امام است بسوی من و زمان قائم هنوز وقت آن نشده بعضی از قوم گفتند که
شاهدی بر صدق ... بود پدرم گفت اینست ابوجعفر اشعری و شنیده از آن کسی که بشارت ... آمده بود و ابوجعفر نوفلی ذات پدرم گفت در امر شهادت
توقف مکن بخدا قسم ... چون بایجاد رسید ... شهادت نمود و گفت توقف من از آنجهه بود که میخواستم این مکرمت با یکی از طائفه عرب باشد
قوم برخواستند تا اینکه اتفاق نمودند بر امامت جناب امام علی النقی الهادی و مراتب امامت آن پیشوای عالمیان احتیاج بذکر حدیث نیست
زیرا که ثابت نمودیم ... امام زاده در هر عصری و بودن افضل الخلایق و اتم الخلایق و ازهد الخلایق و معصوم از ذنوب و خطاها
و بالاجماع الحاصل من کافه اهل القبله چنین کسی در عصر آنجناب منحصر بآن برگزیده رب العالمین بود و نصوص کثیره تا بحال بر ائمه اثنی عشر با اسمائهم
والقابهم مذکور شد و خصوص اجماع امامیه پس بلاریب و لاشک آنجناب امام بحق و حجت خدا بر خلق میباشد احدی نیست خواه از این سلسله
علویه خواه از خارج که کسی ادعا معصوم دانسته باشد که چقدر عبادت مشهور باشد و هرگاه ظهور معجزات از آن یگانه دهر شده باشد و بدرجه تواتر
در نقل رسیده باشد یقین شیعیان زیادتر میشود و بدانید که این بزرگوار و فرزند ارجمند ایشان حسن عسکری پیوسته در زندان ... اهل جور و خلیفه
عصر بوده اند از جهه از ایشان کثرت ظهور رسید آثار و اخبار و معجزات و من برخی میخواهم قدری از مناقب و مفاخر آنجناب را و معجزات که در کتب ثبت
شده **فصل** در بسیاری از کتب مخالف و موافق مذکور است که آنحضرت روزی از سر من رای بیرون آمدند که ... آن حوالی را دست
نظری فرموده باشند ناگاه اعرابی سر راه گرفته سلام کرده و گفت مردی ام از اعراب کوفه و تمسک بجد اعلای شما علی بن ابیطالب و شما اهل بیت
نبوت و معدن فتوت و ... متمسک میباشم و بآن فخر میکنم مبلغی کلی قرض بهم رسانیدم و صاحب حق و کریمی نمی بینم که قرض مرا اداء نماید
مگر شما اهل بیت که جود و کرم میراث میبرید آنحضرت اعرابی را تسلی داده و بشخصی سپرد که از او خبردار باشد روز دیگر او را طلبیدند و فرمودند اداء
میشود بشرطیکه از قول من تخلف نکنی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از اینکه مخالفت کنم قول یا فعل تو را آنحضرت کاغذی نوشتند
بمهر خود و ... از آنجهه اظهار قرض او نموده بود مشتمل بر اینکه فلان اعرابی بر ذمه من فلان مبلغ است و باو فرمودند ای اعرابی چون بسر من رای بروم تو بیا
نزد من در وقتی که مردم در نزد من جمع باشند پس کاغذ را بنمای و مطالبه کن و هر قدر درشتی و غلظت که خواهی بکن اما زنهار زنهار که افشا مکنی این
امر را انشاء الله ادای دین تو میشود اعرابی صبر کرد تا اینکه حضرت امام عالیمقام عود فرمودند بسر من رای و مردم بدیدن آنجناب آمدند اعرابی حاضر شد و ابراز

بحث

حدیث دیگر

بحث نموده مطالبه حق مینمود و هر چند امام زمان ملائمت مینمودند اعرابی غلظت در کلام و درشتی در سخن تا اینکه هیچ که حاضر بودند اعرابی را تسلی دادند
و وعده نمودند و ساکت کرده بود همان روز این خبر بخلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام زمان بردند چون خلوت شد حضرت اعرابی را طلبیدند
و فرمودند این مبلغ را تصرف کن و هرچه از قرض زیاد باشد بصرف ما یحتاج خود نما و عیال ... اعرابی گفت ای آقای من خدا ... جان مرا فدای تو بگرداند مرا
ثلثی یا ربعی از این مبلغ بس بود ... و قضای حاجت مرا نموده بودی فرمود تمام این مبلغ از تو است و ... اعرابی آنرا ...
میباشد حمد و سپاس مر خدا را که دین تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نگرداند **معجزه دیگر** در کتاب کشف الغمه و فصول المهمه و خرایج و غیره مذکور است از خیران اسباطی
که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه طیبه تشریف میداشتند بخدمتشان رسیدم پرسیدند که از عراق می آئی گفتم بلی فرمودند از متوکل چه خبر داری گفتم او را در
بدترین حالی گذاردم در زندان و بیرون آمدم پرسیدند از ابن زیات چه کار میکرد گفتم حکم حکم اوست و مردم تمامی امر و نهی تعلق باو دارد لحظه سکوت فرمود
پس فرمودند ... بدان که واثق مرد و ابن زیات را کشتند و جعفر را بجای او بر مسند خلافت نشاندند
گفتم فدای تو شوم این امور کی واقع شد فرمودند شش روز بعد از خروج تو بعد از چند روز که قاصدان از جعفر آمدند چنان بود که حضرت خبر داده بودند **معجزه دیگر**
در همان کتب مذکور است که متوکل را در گلوی دملی بهم رسید مشرف بموت گردید هیچیک از اطباء و جراحین را جرات نبود که نیشتر بر آن زنند مادر متوکل نذر
کرد که اگر صحت یابد مال بسیار بجهت امام علی النقی الهادی بفرستد در آن وقت که همه عاجز ماندند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل
بود گفت بروند از امام بپرسند کس فرستادند ایشان فرمودند پشکل گوسفند در گلاب نرم کنند و بر دمل گذارند انشاء الله نافع خواهد بود حضار بخنده
و استهزاء بر آمدند فتح بن خاقان گفت اگر چنین عمل بکنیم اگر نفعی نکند ضرری نخواهد داشت تجربه باید چه مانع است چون بفرموده عمل نمودند منفجر شد و ... لیکن
یافت و متوکل ببرکت آن معالجه از مردن جست چندی از ایام صحت او گذشت شیاطین انس سعایت کردند و گفتند امام علی النقی در تدارک است و تهیه اسباب جنگ می
بیند که بر تو خروج کند متوکل سعید حاجب را امر نمود که بی خبر در شب ببام خانه امیر وی و از ... داخل خانه شوی و از اسباب و اسلحه و اموال و اثقال ... هر چه
بیابی بیاوری سعید حاجب آمد در نصف شب و نردبانی گذاشت و ببام خانه بالا رفت و از بام خواست بزیر آید راه را گم کرد حضرت ... آوردند که ای سعید
صبر کن تا چراغی بیاورند ... چراغی حاضر ساختند بجهت او پس آمد و در تمام خانه گردید آنچه یافت کیسه زری بود که مهر مادر متوکل و کیسه دیگر مشتمل
بر چهار صد درهم و ... حضرت که در بدن داشتند جبه بود از صوف و بر روی حصیر نشسته و بعبادت مشغول است حضرت فرمودند ای سعید بگرد و تفحص کن رسید
تا اینکه فرمودند که زیر مصلی را هم ببین چون برداشتند شمشیری گذاشته بود و او هم برداشت و پیش متوکل برد چون چشمش بمهر مادر افتاد مادر را گفت این چه مهر
است بجهة او فرستاده مادر نقل کرد چون تو بیمار شدی من نذر کردم که اگر صحت یابی من فلان قدر بجهة آنحضرت فرستم چون متوکل بر این اطلاع کرد بد
تحاشی کشید یک کیسه دیگر هم او زد و با معذرت پس فرستاد سعید حاجب در مراجعت آمد و معذرت خواهی نمود که بدون اذن داخل شدم حضرت فرمودند و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و سعید حاجب ظلم بسیار کرده بود و باز هم میکرد با آنجناب **معجزه دیگر** معجز و ایت که بآن سبب آن برگزیده الله ملقب شد بعسکری
متوکل خواست بزرگی و سلطنت خود را و عرض لشکر خود را بر امام زمان بجلوه ظهور در آورد که حضرت اراده خروج نکنند یا دیگری را امر بخروج نفرمایند
گفت هر یک از لشکر توبره خاکی در بیرون صحرای سر من رای بریزند در یک موضع ... چون چنین کردند از آن ریختن آن تل کوهی شد پس حضرت را طلبید و بر آن
موضع مرتفع برد و لشکر آنچه غائب نبود هزار سوار ترک بودند که در سر من رای جای داده بودند در آن جمع نمود و قرار داد که باید همگی با لباسهای فاخر و اسلحه
خوب آراسته باشند پس روی بحضرت کرده و گفت یا ابا الحسن میبینی لشکر مرا حضرت فرمودند اگر خواسته باشی من هم تو بنمایم عرض لشکر خود را که خدا با عطا
کرده است گفت بنما ناگاه متوکل دید که ما بین آسمان و زمین از شرق الی غرب و از جنوب الی شمال پر گردید از سوارها با اسلحهای گران چنان جلوه کرد
... که متوکل را غشی روی داد و چون بحال افتاد آنحضرت او را بحال آوردند و فرمودند ما را بکار دنیا ... که مشغول عبادت پروردگار خود شویم
ای متوکل والله که ما را بدنیای تو رغبت نیست ما پیوسته مشتاق عبادت خدا میباشیم فارغ نما خاطر خود را مطمئن باش از جهة ما و تخیل شیاطین انس را در باب
ما قبول مکن که ما طالب ... نیستیم ما را برای عبادت آفریده اند **لعین** ذکر معجزات آنجناب بقدری که در کتب اهل خلاف دیدم بسیار است و ...

معجزه دیگر

ترا هنا و در کتب فارسی عنوان نپذکرد و امر امامت آنجناب بحمد الله ضروری مذهب است احتیاج نیست بذکر بر وجه تفصیل لیکن مدارا اینکه مخالف مذهب ما در مدایح
آنجناب فخار منکید هذا کمال الدین بن طلحة الشافعی یقول فیها ما حل فی الاذان محل حلاها باشنافها واکتنفها اکتناف اللئالی الثمینة باصدافها وشهد
لابی الحسن علی الرابع ان نفسه موصوفة بنفائس اوصافها وانه نازل فی الدرجة النبویة فی ذری اشرافها وشرفات اعرافها فهذا علی بن عیسی صاحب
کشف الغمه و من در اینموضع بیان معنا عبارات عربی را نمیکنم که فارسی زبانان بهره مند شوند و در سابق چنین نکردم بلکه عبارات عربی نقل کردم بدون
ترجمه میفرماید شرف مولانا علی الهادی خیمه رفعت بر مجره زده که طناب آن بر آسمان کشیده و اسباب وی در بلندی باسباب سموات رسیده پس شمرده
نمیشود هیچ منقبتی الا اینکه او را در آن فضیلت و ذخیره باشد و ایراد کرده نمی شود هیچ حمدی مگر اینکه او را در آن تفصیل و اجمال میباشد و بزرگ شمرده نمی
شود هیچ خالی الا که ظاهر باشد ادله دلالت بر او مستحق است جمیع محامد را بحیثی او راست جمیع محاسن و فرو کرفته است جمیع مکارم را یکانه ایست از خداوند تعالی
شریفه و در زیبا خداوند است از مکاره و صفات ردیه نفس نفیس مقدس ستوده و اخلاق پسندیده سیرت او زیبا و نیز سیرت و خصال لب همتا شبیه
دفاهد و سکینه او سکون و طمانینه او راست عفت و نزاهت و خمول و کناره کرده از دنیا و بانباهت و شفقت و رافت بر اقارب و اباعد و احسان بر ولی
و حاسد بر دیگر بنوید و طریقه علویه او راست نفس قدسیه که نزدیک نمیتواند شد هیچکس از انام و فضیلتی است که بر اصول آن نمیتواند کرد بد هیچ یک از
اهل ایام از کلام معجز نظام او فصحا عاجز و بلغا حیران و علماء ناتوان در پیش جود او باران بخیل و در جنب جلادت شیر بیشه ترسان و در مقام فخر
او ادعا میکند هر مدعی و لغزش میکند بزرگی و علو مرتبه او هر عالی و در حل مشکلات و کشف معضلات اوست حلال مشکلات و یکانه است در کشف معضلات
و اوست خبر دهنده از مغیبات و اوست صاحب آیات و معجزات با هرات قرآن عظیم بفضل ایشان و نبیه نموده رسول کریم بر علو شان و ارتفاع قدر ایشان
مروی شده است در اجر رسالت مکرر و دوستی ایشان را ایشانند امناء الله فی خلقه ایشانند خلفاء الله فی ارضه ایشانند حجج الله علی بریه ایشانند و دایع رسول
الله فی رعیته ایشانند معادن ابواب الله ایشانند متخلقین باخلاق الله ایشانند مستبشرین بمرضات الله ایشانند حاملین علم الله ایشانند حافظین اسرار
الله و حاملین وحی الله ایشانند بر اولیاء الله ارق من الوالد الرفیق و بر اعداء الله اقسی من الحجر و الحدید قلوب ایشان خاشعه و وجوه ایشان ناظره و السنه ایشان ذاکره
پس اکر غیر ایشان را فضیلت ایشان را دینی و عقبی است من ملح میکنم مولای خود را باینکه امید و ارم ثواب ایشان را و عاجل و من معترفم بعجز و تقصیر خود است خاطر و ناظم
پس اشعاری چند در مدح آن بزرگوار برب العالمین انشاء نموده که ذکر آن بطول می انجامد حال مشغول ذکر امام یازدهم میشوم و از خدا توفیق میطلبم و لا قوة الا بالله
فصل در ذکر امام بحق و الدالمهدی الحسن العسکری ابن علی بن محمد بن علی الرضا صلوات الله و تحیاته علیهم و در این باب چند فصل مذکور میشود **فصل**
در اثبات امامت آنجناب بدانکه در باب امامت هر یک از انوار الهیه و عترت مقدسه نبویه مذکور ساختیم ادله عقلیه و نقلیه که در هر زمان باید از خداوند حجتی بوده
باشد و زمین بی حجت نمیتواند بود از ابتداء خلقت آدم الی یومنا هذا و بر هر کسی لازم که امام زمان زندگانی خود را بشناسد و نزدیک شد سخن کهش در باره
حجت صلوات الله علیه و اینجا سخن از دلیل حجت است و ما ثابت نمودیم که حجت بر خلق در هر زمانی باید معصوم باشد از کناهان و افضل و اعلم خلق باشد و
اشجع و ازهد باشد و در زمان حضرت حسن الزکی العسکری منحصر بود شخص جامع کمالات و خالی از نقایص و رذالات و معاصی و سیئات و راسخ بعلوم و
اسرار و ظهور معجزات و خوارق عادات و اخبار از مغیبات بآنجناب و در کردیم شبهات و زخارف و هیئات اهل سنت و جماعات را و چون التعهد کرده بود
که در هر یک از مطالب دلیل تازه کفته باشم بر حقیت مذهب امامیه و بطلان اهل خلاف در اینجا نیز میکویم آنچه خاطر بخبر الهام غیبی شد این بضاعت
ببرکت انوار الهیه اینست که ما را علم بوجود معبود واجب الوجود از آثار صنع و عجایب فطرت و دقایق حکمت است که در هر موجودی ظاهر میباشد پس از وجود
اثر پی میبریم بوجود مؤثر و از دقت صنع پی میبریم بعلم و قدرت و سایر کمالات واجب و اکر اثر دلالت بر وجود مؤثر نکند باب اثبات صانع مسدود میشود
نعوذ بالله و هم چنین آثار معجزات باهرات از سید کاینات و زبده اهل الارض و السموات محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله پی میبریم بنبوت ایشان و حقیت رسالت
و از اعجاز خلق از آوردن بمثل کلام منزل پی میبریم ببودن آن کلام الله النازل علی رسول الله الصادق پس از نبوت در جوع مینمائیم بآثار و کمالات که از
ابن عم آنجناب مقدس بظهور رسید و نظر میکنیم که مخالف و موافق احدی در علو شان ایشان نتوانستند انکار نمایند و خوارق عادات و ظهور



معجزات در دست معجز نمای امیر المؤمنین بظهور رسید خصوص در ایام خلافت تمام شهادت میدهد بر عصمت و اعلمیت و اشجعیت و از هدیت آنجناب پس تمام
اعراب و اعداء هر کاه در خلافت بلافصل و جانشینی رسول بلا واسطه العیاذ بالله کاذب بودی چکونه معجزه او را در خود خواندی و چه کونه خداوند
جبار بدست او معجزه ظاهر ساختی و مراد در این مقام عترت در دین ما لغ است که متعرض نشوم اینجه را که معاندین در قدح عصمت سیدین شباب اهل الجنه
الحسن و الحسین نموده اند پس باید ایراد کنیم واهیات و هذیانات ایشان را و جواب شبهات ایشان را بکوئیم که چون مطلب در امامت حضرت قائم برسد چیزی
که باعث تزلزل شود نمانده باشد **فصل** بدانکه شیخ مفید قدس الله روحه در این مقام میفرماید که چون اثبات کردیم بادله عقلیه و نقلیه
که در هر زمان امامی ضرورت است که از جانب خداوند بوده باشد و معصوم باشد از خطا و عصیان و بعد از ثبوت این دو امر مردم بعد از رحلت حضرت
رسول دو فرقه بوده اند فرقه عصمت را شرط میدانستند و امامت ایشان امیر المؤمنین را امام میدانستند و بعد از ایشان فرزندان ارجمند حسن مجتبی و هم چنین
بترتیب مذکور و بعضی عصمت را شرط ندانستند و قایل شدند بابی بکر و عمر و عثمان و بعد از او معویه بن سفیان و بعد از او یزید بن معویه و هم چنین
تا بخلفاء بنی العباس هر یک بعد از دیگری و هر کاه باطل شد قول این طایفه منحصر شد حق در آن طایفه که عصمت را شرط میدانند و اما طایفه که وجود امام
را مطلقا از اصول نمیدانند سابق باطل شد و چند موضع که فرموده رسول من مات و لم یعرف امام زمانه مات علی الجاهلیة صریح است که معرفت
امام از اصول ایمان است و الا بایستی یک مسئله از مسائل فروع چرا باید که در کفر مرده باشد مجملا چون حق باید از این امت بیرون نرود و هیشه
بوده باشد کسی که اظهار حق نماید خواه شناخته شود با امامت خواه غیر معروف باشد بهر حال هر کاه یکفرقه باطل شد آن فرقه دیکر حق خواهند بود
زیرا که زمان بی حجت نمیباشد باد له سابقه و تکلیف باقی است الی یوم القیمة بالضرورة من الدین و حجت باید معصوم باشد و بالاتفاق بعد از جناب
امیر المؤمنین جناب حسن مدعی بوده اند و در مقابل معویه بی شبهه و هر کاه معویه بحیثیت ناقابل شد پس باید حسن باشد و الا فقدان امام باطل است فوجود
امام از دو قول بیرون نبود احد القولین که باطل شد قول دیکر ثابت است دلیل دیکر هر که با امامت امیر المؤمنین قایل شد بعد الرسول بلا فصل قایل شد
با امامت حسن مجتبی اول ثابت شد پس دوم هم ثابت است دلیل دیکر هر که امامت را بنص رسول میداند نص را بعد از امیر منحصر در حسن میداند دلیل دیکر اجماع
اهل بیت عصمت و طهارت است زیرا که همکی قائلند که حسن مجتبی امام بوده اند بعد از پدر دلیل دیکر اجماع شیعه امامیه میباشد و تواتر در نقل خلف عن سلف
فی کل عصر و دهر بحدی که عقل ابا مینماید تواطوء بر کذب را همکی در نقل متفق که رسول خدا خبر داده که بعد از او وصی خود کردانید حسب الامر رسول
و عصمت امیر المؤمنین مانع است از ارتکاب خلاف حق و بحمد الله المهیمن المنان که احادیث مجید در امامت اثنی عشر وارد نمودم مفید قطع است اکر طرق آن احاد
افی بوده باشد تا از شیخ بزرکوار دلیل اقامه نموده از رسول خدا که فرموده هما امامان قاما او قعدا که صریح است در امامت سیدین الحسنین اعتراض نموده اند
بر شیخ که اکر این صحیح باشد باید آن دو فرزند ارجمند هر دو در یک زمان امام باشند شیخ جواب فرموده اند که علم حجت از اجماع دو امام بدلیل دیکر منحصر
میشود و عدم استفاده از این حدیث مانع نمیشود دلیل دیکر اینکه هر یک از آن دو بزرکوار در ایام حیات خود دعوی امامت نموده اند و مردم را میخواندند
با امامت خود پس خالی از آن نیست که یا بر حق بوده اند یا بر باطل اکر بر حق بوده اند ثبت المدعی و اکر بر باطل بوده اند و نعوذ بالله منه لازم آید فسق و ضلالت
ایشان و آن خلاف اجماع بین المسلمین است زیرا که ایشان معصوم بوده اند چون سخن شیخ باینمقام رسید معاندین بحوم زبان درازی نموده که عصمت
ایشان ثابت نیست خداوند دیان زبان او را قطع کند کفته اند امام حسن پس بیعت کرد با معویه و امر را باو تسلیم نمود و خلع نمود امامت را از خود
عطایا و جوایز معویه را قبول مینمود و اظهار دوستی باو میکرد با ظهور فسق و فجور معویه تا رسید بجائی که اصحاب او را مذل المؤمنین ملقب نمودند
در برابر روی او و غیبت او مینمودند و خوارج منکشفند کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد خدا لعنت کند باشد لعنها خوارج را که چه جاهلی که از اهل
خبیث تر بوده اند این قبیل بحث نهادن تنزل در دعوی فهم است بلکه ترده خود را اماده میکند ترا کار نیکان را قیاس از خود میکیر که چه باشد در نوشتن شیر شیر
ایا بحث را میکنیم بر کسی که خدا و رسول شهادت بر عصمت او داده باشند بشهادت محدثین از عامه و خاصه و برهان بر صحت امامت او قائم و بر بودن
امام معصوم از خطا نیز قائم پس آنچه بحسب ظاهر بنماید که خلاف ما دل علیه العقل و النقل باشد البته باید توجیه نمود که رفع منافات بشود اینا

نمی‌بینی که در روی زمین امور چند روی میدهد از قبیل غرق و حرق و مسخ و قحط و طاعون و وبا و غالب شدن چنگیز و بخت نصر و شداد و نمرود و فرعون
و ما خدا را عادل میدانیم و این قبیل امور که از ممکن عیب بنظر میرسد قادح در عدالت نمیدانیم و توجیهات مینماییم چرا افعال سید جوانان بهشت را حمل
بر محل صحیح نمیکنی پس بدانکه مقبول بیعت از مصالحه بهتر آن بود که دلهای شیعیان مایل معویه بود و در دوستی با آنحضرت صاف نبودند و غش بود و باعث آن
میل مردم بود بدنیای غدار چه تعجب میکنی عهد و میثاق خم غدیر را پس پشت انداختند و بیعت با ابوبکر کردند و شماره ایشان از صد هزار متجاوز بود
مگر معدودی چند که ثابت قدم بودند در ایمان و یا سبحان الله ابوبکر بپدرش نوشت که این نوشته ایست از ابوبکر خلیفه رسول الله الی ابی قحافه پس باید
که مردم بمن راضی شدند و مرا خلیفه خود کردانیدند شما هم بیایید و بیعت کنید … چون نوشته باو رسید برافروخت گفت اگر
بابوبکر باشد من از پدرم بهترم … خلافت را … برود و حق علی را باو رد کند … و بعد از آن عهد و پیمان کردن
امروز مخالفت میکنید پس جواب نوشت به پسر خود فرستاد که این نوشته تو نوشته احمقیست که فهم ندارد … اگر تو خلیفه رسول خدا باشی پس چرا تو
که مردم مرا خلیفه نمودند و اگر خلیفه … پس چرا رسول خدا … برحق علی را … مگر که این … است از آنحضرت بعد از
باز بر آن فائده نکرد تعجب میکنی که مردم بعد از امیر المؤمنین از روی صدق و راستی با جناب امام حسن بیعت کنند منظور نظر دنیاپرستان این بود که آنجناب را
… پس او را بکیرند و بخواری بدست معویه دهند پس چون حضرت بر حیله ایشان آگاه شد … از آنکه مردم او را اخبار کنند خود را از راه اضطرار
بیعت فرمودند چنانچه امیر المؤمنین بعد از رفتن فاطمه از دنیا … و این استخوان را در کلوی خود داشتند فرمودند با دست بریده نمیتوانستم جنگ
کردن … دوستان مسلمانان از اهل و اقارب و عشیره و موالی را بجهت محافظت نمودند چنانچه از نوشته معویه هم معلوم میشود و آن اینست
لو کنت اعلم انک اقوم بالامر واضبط للناس واکید للعدو واقوی علی جمع الاموال منی لبایعتک لانی اراک لکل خیر اهلا و ان امری وامرک شبیه بامر ابی بکر
وابیک بعد وفات رسول الله فانه خطب اصحابه بالکوفة وحثهم علی الجهاد وفضله وما فی الصبر علیه من الاجر وامرهم ان یخرجوا الی معسکرهم فما اجابه
احد فقال لهم عدی بن حاتم سبحان الله … قیس بن سعد و فلان و فلان فبذلوا الجهاد از آن مشاهده معلوم
میشود که مردم را با ایشان میل و اعتقاد نبود تا آنکه ران مبارکش زدند و چنان صدمه رسید بر آن جکر کوشه رسول خدا که با استخوان رسید پس حضرت
را بردند بخانه سعد بن مسعود عم مختار اراده کرد که آنحضرت را بکیرد و بدست معویه بدهد که از آن جهت جایزه عظیمی بکیرد عم مختار که حاکم بود از قبل امیر
المؤمنین گفت قبح الله … پدرش … پسرش بمن پناه میاورد و خانه مرا … میمون میسازد و مرا امر
مینماید خیانت کنم باو و او را بدست دشمن دهم لعنت خدا بر تو باد ای بیحیا … با رسول خدا چکنم فرزند رسول خدا که مرا امین دانسته و بخانه
من آمده او را بکیرم و بدست معویه بدهم پس سعد طبیب آورد و معالجه آنجناب نمودند تا آنکه صحت یافت آنحضرت … بیکان
دیکر … داشته باشد که او را اذیت رسانند چه جای آنکه یاری کنند و حجر بن عدی کندی گفت … رویهای
مؤمنین را بسبب بیعت معویه حضرت فرمودند ای حجر این دوستی که تو داری دیکران ندارند و رای تو را دیکران موافقت نکنند ای حجر من آنچه کردم جهت
خواهش اصحاب خود و عشایر و اهل خود را نظر کرفتم و اکر غیر این میکردم خونهای مردم ریخته میشد … عبد الرحمن بن … گفت
چون بیعت با معویه وقوع یافت شیعیان در مقام تاسف و تحسر بر آمدند بر ترک قتال و بعد از دو سال سلیمان بن صرد خزاعی گفت یابن رسول الله
تعجب ما هنوز برقرار است که شما را چهل هزار نفر سوار مواجب کیر بود بغیر از آنچه در مصر و حجاز دوستان بودند شما را با وجود این عدد لشکر بیعت کردید
و کاش از او حجتی کرفته بودید … معویه … حق شما را رد نماید … بعد از کرفتن بیعت بر منبر رفت و گفت من خواستم
آتش فتنه فرو نشیند … اکر بخواهم … یابن رسول الله صلاح در این است که شما … مرا رخصت کنید
میروم و سواران کوفه را جمع … بجهاد … دیکران هم مثل این سخن کفتند حضرت امام حسن فرمودند ای جمعیت شیعیان … دوستان اکر من
بدنیا … و جهت سلطنت … معویه … بودم و من از او شدیدتر بودم در سطوت و قهر و لکن آنچه من … شما …

وانچه من در نظر دارم حوالت خون مسلمانان است … الهی است … و تسلیم کنید امر خدا را و در خانهای
خود بنشینید و دست از جنگ بدارید که بر و فاجر در راحت باشند مذکور نمود شیخ جلیل که چون معویه خواهش کرد که آنجناب بر منبر روند و اظهار
بیعت کنند تشریف بردند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند … خلق … کسی است که از خدای خود بترسد و نادان ترین خلق آن کسی است که معصیت
کند خدای خود را ای مردمان اکر تمام روی زمین را از جابلقا تا جابرس تفحص نمایند نخواهید یافت کسی را که جدش رسول خدا باشد مکر من و برادرم حسین
همکی هدایت یافتید از جد من محمد مصطفی و بدانید که معویه با من منازعه نمود در حقی که من … بودم و بجهت رعایت خون مسلمانان این کلام صحیح
است که امامت حق آنجناب بود و مصالحه کردند و مغلوب بودند لابد واکذاشتند بجهت خوف ضرر عظیم از ریختن خونها و نهب اموال و غیر ذلک پس
شیخ فرموده در جواب آنکه میکفت امامت را از خود خلع نمود اینکه امامت برای و اختیار نبود که هر کاه خلع کند خلع شود بلکه امامت عطیه ایست خدا
هر که عطا فرمود … امام است و خلع از خود ممتنع است بلی اکر دشمن بکذارد تصرف در امر میکند و اکر مانع شود … از تصرف و بسط
ممنوع ساخت پس انخلاع امامت تصور نمیشود مکر بمذهب اجماعی که برای بیعت میدانند و آن باطل است چنانچه مذکور شد و جناب حضرت تسلیم امامت نفرمود
بلکه ترک جدال و قتال نمود نظر بقلت انصار و کثرت عدو و غلبه اهواء و رغبت مردم بدنیای بی ثبات و باز میکویم بیعت کردن با معویه اکر بجهت دست
بدست دادن مراد باشد بلی وقوع یافت … و اکر از طیب نفس و صمیم قلب باشد کلا و حاشا که … آنحضرت شاهد است بعدم رضا چنانچه …
ایشان هم چنین بودند با خلفا … و اما اخذ العطایا من معویه بن ابی سفیان چون معویه جابر و ظالم و متغلب بود … جایز است …
نمیباشد … و بالخصوص هر کاه امام محق باشد که بر او واجب است که اموال را از دست او بکیرد بلکه بر جمیع مسلمین لازم است که اکر توانند از دست آن ظالم متغلب
اخذ نمایند کیف ما امکن خواه بطوع و خواه باکراه پس هر کاه معویه ظالم متغلب مال مردم را بکیرد بغیر حق … با امام محق برساند بر او لازم است که
قبول کند و قسمت کند بر مستحقین و میتوان گفت که حضرت صلات معویه را میکرفتند و صرف معیشت خود مینمودند و بمسلمانان … اکر قطع
باین میتوان کرد با وجود لزوم تقیه که اکر مطلع میشد معویه که حضرت … بمسلمانان میرسانید فساد میکرد پس چاره نیست از تقیه و با رعایت تقیه

و اخفا این امر از معویه … دعوی باطل است با ظهور آنکه از آنجناب … مسلمانان میرسید و دستکیری
محتاجین مینمودند چه کونه توان گفت که در این اموال از صلات چیزی بوده باشد و اما موالات نمودن با معویه پس چنین است زیرا که مکالمات
آنجناب در حضور و غیبت معویه مشهور است و اکر فی الجمله مماشاة نموده باشد از راه تقیه و صلاح حال ملامت نخواهد بود … غلبه سلطنت
چنانچه جناب امیر المؤمنین مینمودند با خلفا سلف از مدارا و مماشات … در مقام اعتراض و قدح در عصمت سید شهیدان ابی عبد الله الحسین
بر آمده میکوید که عذر … جناب حسن مذکور ساختید چه عذر دارید بجهت جناب امام حسین … و چه کونه میتوان
جمع کرد دو فعل متضاد آنجناب با اهل و عیال بیرون رفتند بکوفه و دشمنان ایشان حکومت مینمودند و امارت داشتند از جانب یزید بن معویه … بسط
ید و نفاذ امر و نهی و دیدند آنجناب که مردم کوفه با پدر بزرکوار او چه سلوک کردند و با برادرشان چه جفا کردند و میدانستند که ایشان در مقام غدر و
حیله میباشند و همه دوستان بعذر و حیله اهل کوفه مطلع بودند و همکی صلاح حضرت را … که روانه کوفه شود با وجود این … مخالفت نمودند …
چنانچه ابن عباس و ابن عمر کفتند وداع میکنیم با تو وداع کسی که کشته شود و چون پسر عم خود مسلم را روانه کرد پس خبر رسید که او را کشتند چرا مراجعت نفرمودند و چه
کونه با معدودی قلیل محاربه نمودند با لشکر عظیم و بعد از آنکه ابن زیاد کفت … که بیعت نماید با یزید چرا تسلیم نکردند که محفوظ شود و اولاد و موالیان
خود را محافظت نموده باشد و بدست خود خود را بمهلکه … و این مرتبه خوف بجهت برادرشان … و تسلیم معویه نمودند پس این فعل از این دو بزرکوار …
هر دو صحیح میشود شیخ بزرکوار در مقام جواب بر آمده میفرماید امام بحق لازم است که هر زمانی که مظنه او حاصل شود که بحق خود میرسد که هدایت و ارشاد خلق …
او میشود … اهل کوفه نشدند مکر وقتی که عرایض اهل کوفه از اعزه و اعیان بآنحضرت رسید که ما امامی نیست و تو باید امامت کنی و ابتدا نمائی چه در
حیات معویه چه در ممات و ایام یزید و حضرت را امیدوار کردانیده بودند … و لکن بجهة معویه و قوت او صلاح را ندانستند که حرکت نمایند چون معویه

از دین رفت برای منزل خود مکاتیب ایشان بخواند شد و مبالغه بیشتر از سابق شد و در اطاعت و انقیاد امام بسیار مبالغه نمودند و حضرت دیدند که جمعیت
اهل کوفه بسیار است و مجادله و محاربه با یزید ایشان را ممکن است و اراده ایشان بر جهاد قدر بنمود و امضای امر کوفه نمودند و خوفی بهم نداشتند مظنه
قوی بهم رسانیدند که اگر مردم امر امامت و دفع بدع بنی امیه و ارشاد خلایق محقق میشود و مظنه غدر و حیله در آن وقت این قدر نبود چنانچه
بر وفق مسلم بن عقیل کرده عظیم بیعت کردند بمسلم عریضه ارسال نمود و تاکید در حرکت حضرت از این طرف عبید زیاد آمد و مردم خوف بسیار کردند
و اشراف العرب ابن عقیل و هانی را کشت و خلاصه اسباب نصرت و ولا نمایان بود و خوف خلایق از ظهور رسید و تا مظنه قوت و غلبه طرف حضرت تکلیف خود را بجای آوردند
چون خبر شهادت رسید حضرت خواستند مراجعت نمایند برادرهای مسلم قبول نکردند و گفتند زندگی بعد از این حرام است در این بین بود که حر بن یزید آمد و سر راه
گرفت آن وقت کار تنگ شد تا بجائی رسید که آنحضرت اراده شام کردند چون دیدند که نه راه دخول کوفه دارند و نه میگذارند مراجعت بمدینه نمایند و میان شام
و ملاقات یزید بهتر بود ندانیکه خود را ذلیل ابن زیاد نمایند زیرا که قساوت قلب ملعون ابن زیاد از حد تقریر بیرون بود که ناگاه لشکر نمایان شد
بامارت عمر بن سعد لیل از آن حضرت فرمودند شما ها یکی از سه کار با من کنید یا بگذارید بروم بنزد یزید و او هر چه خواهد کند یا بگذارید بروم بر سر ثغور
جنگ و مجاورت بکفار نمایم یا بگذارید بروم بگوشه از کوهها و قریه ها و شهرها هر چه از دیگران بگیرید از خراج و مقاسمه از من هم بگیرید و من یکی از شما
روی زمین باشم ابن سعد این مطلب را بابن زیاد نوشت که حسین چنین میگوید آن سگ در جواب نوشت که چنانچه من یا او منقاد بشود بگو هیهات هیهات که بگذارم از
دست من بدر رود و شعری باین مضمون خواند چون حضرت دیدند که مردم اخوت را بیشتر اخذ و میل اند که بغض ابن زیاد عار و ذلت و خواری
دارد و اخوه هم خواهد کشت در چنین صورت البته مرد عاقل شجاع صاحب غیرت فرزند اسد الله الغالب هرگز ذلت را بر خود اختیار نمیکند که عاقبت آن قتل باشد
بیت چنین حیلت و لالی ما کشته ته سید جوانان بهشت پس بغیرت و شجاعت ایشاد ند تا بدرجه شهادت فایز شدند این اجو بر نظر حقیر قوی نداردانا
که احادیث از حد احصا بیرون است که رسول خدا بارها جبرئیل خبر داد بشهادت آنجناب و حدیث اینکه سلمه چیزی باو داده بود که بارآمد شهادت اجابت دعا و اما
در نسل و شفا و تربت و اخبار که وارد شد که حضرت خبر داد ند بشهادت خود در جواب ابن عباس و دیگران که در این زمان من سر یکیست و جمیع
ام سلمه و نقل خاک مقتل آنحضرت و اعود ن که همگی در کتب مسطورات باید آن مال کار خود و منصب امامتی که جامعیت علوم مغیبات بجز کمالات ایشان
است موافقت نمیکند بلی امر و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه در شان ایشان نیست بلکه در شان ایشان منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و همچنین عنده اعلم
البلایا و المنایا از روح مقدس ایشان در مملکت بدن مانند زندان است با مر خدا العلق کرفته است تا حد اخواسته هستند چون خواهد برد در تسلیم میباشند چنانچه
ابن ملجم را فرمودند اگر خواهم خبر میدهم که در زیر عبای خود چه گذارده و چه اراده کرده چه ملامت هرگاه از شهادت ایشان ملاحظه شیعه عزم برپای شود که از آن
تاریخ تا بحال چه بسیار نفوس که از املاع با دوگاب ابن فاحشه بری جسته از آن طائفه و تولی نمودند با اهل بیت نبوت چنانچه شمشیر جهاد و کشته شدن مومنین
در راه خدا بجهة قوت ایمان است که ثم جهاد این قدر فایده بر آن مترتب شد که بر بهار آن بزرگوار مترتب شد جنگ بدر و حنین شد و اسلام بهم رسید جنگ
کربلای معلی و مصیبت شهادت آنحضرت واقع شد و زمره اهل ایمان بهم رسیدند و فرقه ناجیه اثنی عشریه کربیر که از آن زمان تا بحال اعلی شود و تبری که از دشمنان ایشان
مینمایند و از اطراف عالم از دهند و سندهر که شنید لعن کرد بنی امیه را و دو دستی کرد با اهل بیت رسول خلاصه صلح جناب حسن بجا بود چون عصمت و
امامت ایشان ضروری دین است و افعال و اقوال امام معصوم حق است و همچنین شهادت جناب امام حسین بجا بود و مورد بحث و ملامت
نبودند چون معصوم بودند و امام مفترض الطاعه بودند آنچه کردند حق بود کسی چه شاید که بحث کند چنانچه امیر المومنین نشسته در خانه صبر تا وقتی که معوق بر
کار خود مشغول شد و فتنه و فساد را جلوه داد پس شمشیر کشید نه پس نشستن و صبر کردن بجا و مجاهده کردن با قاسطین و مارقین و ناکثین بجا بود هر که در یقین
بمعرفت ایشان بود تسلیم کرد و گفت علی آنچه میکند حق است و حق با علی است و ما را نیست که مطالبه علت کنیم و مواخذه و مطالبه بان جهت هم چنین است
شیوه امام زمان در هر عصر میکشند در زمان حضرت صادق شیعیان بسیار بودند و بعلم امامت میدانستند که صلاح در ترک جدال است و با وجود آن باز
هم بزندان میبردند و بزهر شهید میشدند تا حال هم و بر سر مدعی که امامت است و ما را بجهل الله و لذا لشکر کردیدها ما و روشن است و حقیقت امامت

اهل بیت نبوت و در باره جناب حسن در کشف الغمه شعری از جناب حسین سلام الله علیهما ذکر نموده که مضمون آن مشعر است که حضرت راضی بعمل برادر خود نبودند
و آن شعر اینست شعر فما ساتی بشیء کما ساتنی اخی و لما ارضی لله ما کان صانعا و لکن اذا ما الله امضی قضائه فلابد یوما ان تری الامر واقعا الی ان قال
و لو حزا نفی مثل ذلک بحزه بموسی لما الفیت للصلح تابعا و حدیث هم نقل نموده که حضرت فرمودند لو حزا نفی بموسی لکان احب الی مما فعله اخی الحسن علیه السلام
معنی شعر اینست بحسب ظاهر پس مرا بدبنا مدحی مثل انچه برادر مآ ذکر کرده برادرم حسن و راضی شدم از برای خدا آنچه که او کنند او شد و لکن قضای الهی هرگاه با مضا
رسید پس البته باید آن امر بوقوع برسد و اگر بینی مرا ابلیغ مزند دوست ترمیبود مرا از آنچه برادرم کرد از صلح صاحب کشف الغمه زیاده بر این نقل نکرده و این
مضمون موافق مذهب امامیه صحیح نیست و لکن بعضی توجیه بخاطر رسیده من ذکر آن میکنم که شاید ازالت بخاطر راه بیابد و آن اینست که مرا بد بنا مدحی
مانند آنچه مرا بد آمد مری که واقع شد از مصالحه و مرا حادثه سیات تاسف و تحسر است که برحضرت روی داد چنانچه همین تاسف و تحسر جناب حسن را هم بود
پس تقدیر اینست که ما ساتنی بشیء کما ساتنی امر اخی و عجزه عن المقاومه کما یقی که مطری فلان یعنی موت فلان و قوله و لو ارضی لله ما کان صانعا لان الحسن
کان من قبل الله مامورا بالتقیه و الصلح و من شرایط الایمان ان یرضی المومن بفعل الامام لله تعالی و لرضا ئه و لا یرضی بتقیته و عجزه و صلحه مع
الاعداء و قوله و لکن اذا ما الله امضی قضائه استثناء من ذلک یعنی لکن اذا امر الله بالتقیه فلا بد لا یقاعها و امضائها تتمه از آن شعر اینست و لو انتی شود
فیه لمارا و قومهم الا عن القرب سامعا و لما ارادحی بالذی قد رضوا به و لو جمعت کل الی المجامعا و لو حزا نفی بموسی لکان لما الفیت للصلح تابعا
یعنی لو انتی سورت فیه لما راو یعنی لو کان زمان الحسن زمانی و کنت اماما قائما مقامه لما رای مخالب الحسن ما راوا واصحاب معویه لعنه الله الطاعه و لو
و لو حزا نفی قبل ذلک لان الحسین لو یکن مامورا بالتقیه و الصلح کما اخبر عن خالد و خال احید و یوید هذا التوجیه ما روی عن الحسن المجتبی علیه السلام
انه لما صالح الحسن علیه السلام لامه الشیعه علی بیعته فقال لعلکم صلوات الله علیه و یحکم ما تدرون ما عملت و الله الذی عملت خیر لشیعتی مما طلعت الشمس
و غربت الا تعلمون انی امامکم و مفترض الطاعه علیکم اما علمتم انی سید شباب اهل الجنه بنص جدی رسول الله علیه قالوا بلی قال اما علمتم ان الخضر
لما خرق السفینه و قتل الغلام و اقام الجدار کان ذلک سخطا من موسی اذ خفی علیه وجه الحکمه فی ذلک و کان فعل الخضر عند الله حکمة و صوابا اما علمتم انه
ما منا احد الا و یقع فی عنقه بیعة طاغیة زمانه الا القائم الذی یصلی روح الله عیسی بن مریم خلفه فان الله یخفی ولادته و یغیب شخصه لئلا یکون
فی عنقه بیعة اذا خرج ذلک التاسع من ولد اخی الحسین یطیل الله عمره فی غیبته ثم یظهره بقدرته فی صورة شاب ابن اربعین سنة و ذلک لیعلم ان
الله علی کل شیء قدیر شرح این کلمات اینست که تکلیف جناب امام حسن بیعت با معویه بود و تکلیف جناب امام حسین ترک تقیه و جهاد با یزید بود و اینکه
فرمودند من راضی نبودم باین امر از جهة اینست که امام حسن علیه السلام مامور بتقیه و صلح بودند من قبل الله تعالی و شرط ایمان بخدا اینست که مومن راضی باشد بفعل
امام و تقدیر امر و نهی او الله تعالی و رضا آنه و نباید که راضی و خوشنود باشد بتقیه کردن امام و صلح کردن با جبار طاغی و دشمنان خود پس اگر اینصورت
را تاسف و تحسر و غم بشمارد و اظهار نارضا کند بحث دارد و بنابراین چنانچه جناب امیر المومنین بعد از وفات فاطمه زهرا بیعت نمودند و متاسف و متحسر بودند
چنانچه خطبه شقشقیه ناطق است البته در صورتی که شیعیان ببینند که امر خلاف بدست دشمن خدا و رسول افتاده چگونه باید راضی باشند و اینکه فرمودند بتیغی
بر ند بلیغ دوست تر دارم از این صلح بجهة اینکه تکلیف ایشان جهاد بود و ترک تقیه پس اظهار میفرمایند که اگر در زمان امامت من در آن زمان واقع میبود مرا با او جهاد
میشد و لکن هرگاه باید برادرم تقیه کرد و قضای الهی امضا شد البته باید بوقوع برسد تقدیرات الهیه برادرم حسن تقدیر شد و بجهه من نخواهد بکر
و حدیث جناب حسن تقویت این توجیه میکند که مضمون آن اینست که شما ای معشر شیعیان نمیدانید که آنچه من کردم از تقیه و صلح خیر است از هر چه آفتاب بر او تابید
از مشرق و مغرب عالم ایا من امام شما نیستم ایا مفترض الطاعه نیستم ایا سید جوانان بهشت نیستم بفرموده جد بزرگوارم ایا حضرت خضر کشتی را سوراخ کرد و
طفل را کشت و دیوار منهدم را ترمیم نمود اینها بر نظر حضرت موسی خوش نبود و با او در مقام منازعه بر آمد و حال اینکه عین حکمت و صواب بود و لکن
موسی را علم باسرار آنها نبود ناخوش میشمرد بدانید شیعیان من که قضای الهی تعلق گرفته است که هر یک از ما اهل بیت نبوت را لازم است بیعت کردن با جبار
طاغی عصر خود تا اینکه برسد بنهم از نسل برادرم حسین چون نوبت ظهور او میشود و لادتش مخفی خواهد بود و ایام غیبتش مخفی خواهد بود که جباری از جبار

را اطاعت و انقیاد لازم نشود و چون ظاهر شود بعد از طول غیبت عیسی از آسمان نازل خواهد شد و در نماز با او اقتدا خواهد کرد و او جوانی خواهد
نمود بسن چهل ساله و خدا قدرت خود را در او ظاهر میسازد که با طول غیبت بعد از ظهور جوانی می نماید تا بداند که بر هر چیزی قادر است و من دیده ام
در موضعی از کتاب مخالف که الحال در نظرم عبارات آن نیست در باره ادب حضرت [illegible] در گرامی خود که در وقتی گفتگوی واقع شد [illegible] ادرك
غبار کدورتی ظاهر شد بجناب حسین بعضی موالیان عرض کردند که چون جناب حسن بزرگتر ند و شما کوچکتر سبقت کنید برسیدن بخدمت ایشان و معذرت
خواستن [illegible] فرمودند چون جدم رسول خدا فرمودند دو مؤمن هرگاه نقار خاطری از یکدیگر بهم رسانند هر یک که سبقت کند بجدّت سابق خواهد بود
بدخول بهشت و من نمیخواهم که سبقت بکنم برادر خود در دخول بهشت چون این خبر بسمع شریفشان رسید تشریف آوردند و روی برادر را بوسه
دادند [illegible] که چه شریف بوده اخلاق و کردار ایشان پس کسی که اینقدر ادب برادر را منظور بدارد با یقین بودن بعصمت و طهارت
و مرضی بودن عند الله چگونه چنین سخن میفرماید پس البته باید محمل صحیح داشته باشد و بجهة دفع تزلزل آنچه توجیه نمودم امیدوارم که عند الله مقبول
بوده باشد **فصل** چون دانسته شد آنچه بر تو خواندیم در امامت امام از لزوم وجود او در هر عصری و لزوم معصوم بودن بدانکه علامه حلی رحمه
از فضایل و مفاخر و مناقب فارغ شد در مقام ذکر مطاعن خلفاء غاصبین برآمد حاصل در زمانیکه در عداوت و نصب بدرجه غایت است و در تعصب
بکمال زبانش بریده باد در مقام رد برآمد با علامه و سخنان چند که لایق خودش میباشد با و گفته لیکن از آن در مقام مدح خلفاء خود برآمده میخواهم بر تو
بخوانم اگر چه بطول میانجامد باکی ندارد مرا ملامت نکنید بهرزه درازی که هرچه از گفتار ایشان بگوش شیعیان برسد یقین ایشان بیشتر می شود و من ترجمه میکنم کلام
او را که اگر عبارات عربی نقل کنم و ترجمه کنم بسیار طول میکشد بدانکه علامه رحمه فرموده الرابع فی ان علیا صاحب الحوض واللواء والصراط اما نوید بهان ناصبی
میگوید اما اینکه علی علیه السلام صاحب حوض رسول باشد از مخترعات طایفه شیعه میباشد و ما در سایر کمالات و مناقب جناب امیر المؤمنین انکار ندارم
از برای اینکه آنچه از فضایل و مناقب و مفاخر که او ذکر کرده و دیگران که ذکر کرده اند از حد شماره و احاطه بیرون است همه را قابل میدانم و انکار آنها مانند
انکار کردن آفتاب است در چاشتگاه و ما انکار میکنیم آنچه را که مشتمل است بر طعن خلفاء راشدین و طایفه شیعه احادیث که از طریق ما اهل سنت رسیده
در مدح اهل بیت نقل میکنند و احادیث که در مدح خلفاء و صحابه کبار رسیده است نقل نمیکنند و مطاعنی که در طریق صحیح از ما طایفه نرسیده است نقل میکنند
و این خیانت است از این طایفه که باعث گمراهی خلق می شوند و تو میگوئی که احدی از اهل مذاهب و فرق اسلام نتوانستند طعنی بزنند و روایتی مشتمل بر عیب
و نقصی از اهل بیت روایت کنند ای مرد این نیکی و خوبی طایفه سنت است که اغماض میکنند در مدح و مناقب اهل بیت و شما طایفه چون اغماض می کنید
و احادیث که در مدح خلفاء رسیده است اظهار نمیکنید و احادیث موضوعه بی اصل را که اعتبار ندارد نقل میکنید و چون شیوه شما طایفه اینست من بعضی
مناقب ایشان را ذکر کنم تا معلوم شود خیانت شما طایفه روافض حال بشنوید ای شیعیان اهل بیت که این مرد ناصبی در مقام ذکر در واقع داد بر مدح پیشوایان
خود بر میاید میگوید و ما شروع میکنیم در مدح ابی بکر پیش از آنکه برای علامه شروع کنیم در دفع مطاعن و من آنچه مدح میکنیم بر اسپی مدح مینمایم و نه آنچه در
مطاعن ایشان نوشته در این کتاب اینها مطاعنی است که یکی از یهودی آنها را تراشیده و اختراع کرده و کتابی نوشت و خواست که اسلام را خراب کند آن کتاب را برد
بنزد حضرت صادق امام جعفر بن محمد پس در وقت حضرت وفات یافت این کتاب بدست شیعیان آنحضرت افتاد و مشهور کردند پس میگوییم اول خلفاء اسلام
ابو بکر بود از اولاد تیم بن مره نسبا و متصل میشود برسول خدا در مرة و او را دو ولد بود یکی تیم و یکی کلاب و کلاب پدر قصی بود و قصی جد رسول خدا
بود و تیم جد ابی بکر بود و بود ابو بکر صدیق پیش از بعثت از اکابر قریش و اشراف و صنادید ایشان و قاضی بود و تاجر بود و صاحب مال و ثروت
بسیار بود و مال کسی از قریش بدرجه مال ابی بکر نبود و مکرر رسول خدا بدر خانه او میآمد و می نشستند و رسول خدا را دوست میداشت بدوستی
بسیار که شب از او مفارقت میکرد و نمیرفت و بسیار امداد کرد رسول خدا را بمال خود و چون رسول خدا مبعوث شد بکسی نگفت این راز را و اول با ابی بکر
گفت و او بدون تأمل تصدیق کرد و مردم را ترغیب کرد که بیعت کنند و آخر روز اول بعث جمعی آورد که ایمان بیاورند و ایشان عثمان بن عفان بود
از بنی امیه و سعد بن وقاص بود از بنی زهره و طلحه بود و زبیر و رسول خدا هیچ کاری نکرد مگر بمشورت ابی بکر و او مرد عاقل دانشمندی بود مقبول

القول

القول بود در میان مردم و مال خود را بمردم میداد که ایمان بیاورند قال رسول الله صلعم لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا الا ان صاحبکم خلیل الله
و چون کفار گرفتند مسلمانان را بعذاب نمودن ابو بکر مال داد و خلاص کرد و کان صاحب رسول الله فی الغار و اگر خواهم ذکر کنم آنچه مدایح از رسول
خدا رسیده است در شان ابی بکر ده مجلد میشود پس بعد از هجرت رسول خدا ایستاد بجای رسول و محافظت نمود امر دین را و احدی از اهل شیعه نمیتواند
ادعا کند که ابو بکر در یک جنگ از جنگهای رسول خدا گریخته باشد یا ابو بکر در آن جنگ در خدمت رسول خدا نباشد و امت اجماع نموده اند که رسول
خدا پیوسته او را تعظیم مینمود و بر همه کس او را مقدم میداشت و هرکه ادعا خلاف آن کند کذاب است مخالف ضروری دین نموده است ذکر فی صحیح البخاری عن
محمد بن الحنفیة قال سألت ابی ای الناس خیر بعد النبی قال ابو بکر قلت ثم من قال عمر بن الخطاب قلت ثم انت قال ما انا الا کاحد من المسلمین انظروا معاشر العقلاء ان امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب بذکر الخلفاء ثم جاء ان المطهر الاعرابی البوال علی عقبیه صنع بابا للمطاعن و من خواستم که متعرض نشوم باب مطاعن را مطمئنه بردم که شاید مردم
بگویند عاجز بود از جواب از آنچه متعرض میشوم کلام این خبیث را [illegible] الحضاری که بسیار بی ادبی نموده بود [illegible] خداوند دیان قهار بگیرد
او را [illegible] ای شیعیان این بود مدایح و در باره ابی بکر گفت ده مجلد میشود احادیث و باین قدر اکتفا نمود تا ملاحظه اوقات سابقه را کرده باشید
که مامون الرشید مجلسی ترتیب داد و اهل سنت را طلبید و تمامی آنچه در دست داشتند رد نمود بروایات و آیات و لکن من [illegible] در این مقام بلکه
میکنم رد کلمات این خصم عنود را و اعانت از خداوند میطلبم و لا قوة الا بالله العلی العظیم **اما اول** که گفت در حدیث نیست که امیر المؤمنین صاحب حوض باشد
دروغ او واضح است زیرا که خطیب خوارزمی که از اعاظم علماء اهل سنت است روایت نموده و ابن حجر در کتاب صواعق نقل نموده که رسول خدا فرموده
اعطیت فی علی خمسا هن احب الی من الدنیا و ما فیها اما واحدة فهو بین یدی الله حتی یفرغ الخلائق من الحساب و اما الثانیة فلواء الحمد بیده و آدم و
ولده تحته و اما الثالثة فواقف علی حوضی حتی یسقی من عرف من امتی الحدیث و احادیث بسیار است زیاده بر این [illegible] و یا سبحان الله که امیر المؤمنین
را در صاحب حوض پیغمبر بودن دلیل میطلبد خاک عالم بر سرش کسی را که خدا او را نفس پیغمبر گوید و پیغمبر او را جان خود شمارد و بمنزله سر از بدن داند و این
منقبت بحث می طلبد و همین طایفه میگویند که رسول خدا فرمود که میترسم بالوهیت او قائل شوند مانند عیسی و الا میگفتم در مدح او کلماتی که خاک قدم
او را مردم بجهة شفا ببرند این بدبخت را کوری باطن مانع است [illegible] و اما اینکه گفتی که احادیث مطاعن را اهل
میشمارند با اینکه سندش صحت ندارد و احادیث فضایل ایشان را یاد نمیکنید با اینکه صحیح الاسناد است ای بی غایت اگر راست میگوئی بیاور آن احادیث را
که دال بر مدح است چنانچه ما احادیث دال بر مذمت ایشان را از کتب شما در آورده ایم و در سابق مامون تمامی دلائل ایشان را جرح نمود و خود میگویند که اکثر
بسیار اختراع کردند صحابه رسول چه در حیات و چه در ممات پس حدیث باید شاهدی از کتاب الهی یا از سنت رسول یا از احادیث متواتره و مصدق داشته
باشد چنانچه در کتاب و سنت و روایات مدح امیر المؤمنین ثابت است و ما در این مقام که او حدیث نقل کرد که رسول خدا ابی بکر را برادر خود کرد باید ذکر
مینمایم احادیث دال بر کذب این حدیث را و این ناصبی خواست ذکر فضایل ابی بکر کند که زیاده از ده مجلد میداند اکتفا بیک حدیث نمود که آنهم بحسب سند
اعتبار است تمام بخار از پیش خود میگفت و کلام او را که اعتبار میداشت چون مدعی بود [illegible] میخواست چه جای اینکه ناصبی متعصبی عنود فضل ابو بکر را
صاحب مال دانسته و سابق مذکور شد که تعلیم اطفال مینمود و مالی نداشت و او صاحب عقل دانسته و [illegible] نوشت ای احمق بی فهمی که چه میگوئی
خلاصه کلمات الشخص ناصبی دخلی با احادیث ندارد و آنچه حدیث بود نقل مواخات بود حال بشنو که رسول خدا مواخات با که نمود **اول** روی السمعانی
فی فضائل الصحابة عن ابی الصلت الاهوازی عن طاوس عن جابر بن عبد الله ان النبی رای علیا فقال هذا اخی و صاحبی و من باهی الله به ملائکته و من یدخل
الجنة بالسلام **دوم** روی البلاذری قال علی یا رسول الله اخیت بین اصحابك و ترکتنی فقال انت اخی اما ترضی ان تدعی اذا دعیت و ان تکسی اذا کسیت و
تدخل الجنة اذا دخلت قال بلی یا رسول الله **سیم** فی فضائل العترة عن عباس قال النبی اذا کان یوم القیمة نودیت من بطنان العرش یا محمد نعم الاب ابوك
ابراهیم و نعم الاخ اخوك علی بن ابی طالب **چهارم** عن ابی یحیی قال ابو یحیی جلس علی المنبر الا قال انا عبد الله و اخو رسول الله لا یقولها غیری الا کذاب **پنجم**
فی تاریخ البلاذری و السلامی و غیرهما عن ابن عباس و غیره لما نزل قوله انما المؤمنون اخوة آخی رسول الله بین الاشکال و الامثال فاخی بین ابی بکر و عمر

و بین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و بین سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و بین طلحه و زبیر و بین ابی عبیده و سعد بن معاذ و بین مصعب بن عمیر
و ابی ایوب الانصاری و بین ابی ذر و ابن مسعود و بین سلمان و حذیفه و بین حمزه و زید بن حارثه و بین ابی الدرداء و بلال و بین جعفر الطیار و معاذ بن جبل
و بین المقداد و عمار و بین عایشه و حفصه و بین زینب بنت جحش و بین میمونه و بین ام سلمه و صفیه حتی آخی بین اصحابه باجمعهم علی قدر مراتبهم ثم قال
انت اخی و انا اخوک یا علی **ششم** ذکر محمد بن اسحق قال آخی النبی ع بین اصحابه من المهاجرین و الانصار اخوین اخوین ثم اخذ بید علی و قال هذا اخی **هفتم** احمد
حنبل باسناده عن عمر بن عبد الله عن ابیه عن جده ان النبی ع آخی بین الناس و ترک علیا حتی بقی آخرهم لا یری له اخا فقال یا رسول الله آخیت بین الناس
و ترکتنی قال و لمن ترانی ترکتک انما ترکتک لنفسی انت اخی و انا اخوک فان ذاکرک احد فقل انا عبد الله و اخو رسول الله لا یدعیه بعدی الا کذاب **هشتم** روی
الترمذی و السمعانی و النطنزی انه قال ابن عمر و زید بن ابی اوفی آخی رسول الله بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه فقال یا رسول الله آخیت بین الناس و لم تواخ بینی و بین
احد فقال النبی ع انت اخی فی الدنیا و الآخرة و الذی بعثنی بالحق نبیا ما اخرتک الا لنفسی و انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی **نهم** روی
الخوارزمی عن ابی رافع قال ان رسول الله ع التفت الی علی فقال انت اخی فی الدنیا و الآخرة و وزیری و وارثی **دهم** عن الامام الناطق بحر الحقایق و
المعارف مولانا جعفر بن محمد الصادق ع لما آخی رسول الله بین الصحابه و ترک علیا فقال له فی ذلک فقال رسول الله انما اخرتک لنفسی انت اخی
و انا اخوک فی الدنیا و الآخرة فبکی علی عند ذلک و قال شعر اقیک بنفسی ایها المصطفی الذی * هدانا به الرحمن من عمه الجهل * وافدیک حوبائی و ما قدر
مهجتی * لما انتمی منه الفرع و الاصل * و من ضمنی مذ کنت طفلا و یافعا * و انعشنی بالبر و العل و النهل * و من جده جدی و من عمه عمی * و من امه امی و من بنته اهلی *
و من حین آخی بین من کان حاضرا * دعانی و آخانی و بین من فضلی * لک الفضل انی ما حییت لشاکر * لاتمام ما اولیت یا خاتم الرسل * **یازدهم** و عن جابر بن عبد الله
الانصاری قال سمعت علیا ع ینشد و رسول الله یسمع شعر انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی * معه ربیت و سبطاه هما ولدی * جدی و جد رسول الله منفرد *
و فاطم زوجتی لا قول ذی فند * و الحمد لله شکرا لا شریک له * البر بالعبد و الباقی بلا امد * قال فتبسم رسول الله و قال صدقت یا علی این چند حدیث
کافی است در ظهور کذب آن حدیث ای صاحبان بصیرت دیده بکشایید و عبرت بگیرید و شکر کنید که براه راست میروید در اصول دین آیا نظر نمیکنید که رسول خدا علی
را که برادر خود شمرد باعتبار مناسبت و ارتباط و اتحاد و قرب بجناب بوده در کمالات و اخلاق برسول خدا یا بدون مناسبت علی را برادر خود شمرد پس
واضح است که بمناسبت بوده و اتحاد و از این جهة بوده که هرچه نظر کنیم برادر کردانید آن دو نفر یکدیگر مناسبت میداشتند حال من بیان میکنم مناسبت اخوت
را بین النبی و الوصی تو ملاحظه کن که این وجوه در ابی بکر هم میباشد یا قبول میکنم حدیث ایشان را والا کرام عاقل انصاف میبیند که تحقیق برادر تعجبی بشمارد
بدون ربط و مناسبت حال اینکه کوینده رسول خدا باشد که آنچه بکوید کفت او کفت خدا باشد و خداوند حکیم باشد پس میکوییم علی را مشاکلت و مماثلت
و مشابهت بجد بین وجهت الاول فی الاصل و النسب لصریح بلا شک و لا ارتیاب پدر ایشان ابو طالب برادر عبد الله من الاب و الام فاطمه بنت اسد
حضانت نمود آنحضرت را در خورد سالکی و ابو طالب برادر حضرت بحسب الوصیه عبد المطلب دقیقه غافل نشد تا هنکام وفات از اینجهة بود که چون وفات
یافت حضرت بجهة بیکسی مهاجرت فرمودند و چون امیر المومنین متولد شدند حضرت متوجه شدند و حضانت پسر عم خود مینمودند و کهواره او را در حجره
خود قرار دادند تا روزی که اسلام قبول نمودند در خورد سالکی و از بد و طفولیت در دامن حضرت تربیت یافتند چنانچه شعر مذکور خبر میدهد از
تربیت فرمودن و از اینجهة بوده که چون فاطمه بنت اسد وفات یافت امیر المومنین کریه میکردند که یا رسول الله مادرم فوت شد حضرت فرمودند یا علی
مادر من فوت شد یا علی و مر ایشان را اطفال خود رعایت مینمود نظر دیکم در عصمت که آنجناب پاک بوده اند از معاصی بدلیل آیه تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در حیات بقیه عمر در پنج وقت نماز می آمدند و ندا میکردند الصلوة الصلوة رحمکم الله اهل البیت و ابرار الاولاد
میفرمودند و کسی در این معنی خلاف نکرده نظر سیم آنجناب ولی بوده اند بر امت بتعبیر بدلیل آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة و هم راکعون بهمان معنی که خدا و رسول ولی بر خلق میباشند علی نیز ولی بر خلق بوده اند و بر طبق این روایات از مخالف و موافق بسیار است نظر
چهارم شریک و نظیر رسول بوده اند در تبلیغ وحی و اداء بدلیل اینکه سوره برائت را بابی بکر دادند که ببرد در مکه بر کفار بخواند جبرئیل آمد که رفت ابو بکر را بر کردانیدند



و آن را بدست امیر المومنین دادند و او را روانه نمودند و فرمودند جبرئیل نازل شد و پیغام رب جلیل را رسانید که یا محمد تبلیغ را خود بکنی یا کسی
که از تو باشد نظر پنجم اینکه چنانچه رسول خدا مولی بوده بر مومنین و مومنات علی نیز مولای هر مومن و مومنه بوده اند بدلیل من کنت مولاه فهذا علی مولاه
و کفتن عمر بن الخطاب بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة نظر ششم اینکه علی ع نفس پیغمبر بوده اند بدلیل آیه فمن حاجک فیه من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و بالاتفاق نفس پیغمبر علی بوده ع ما بجا خدا و را نفس ذات
پیغمبر قرار داده و عینیت هردو بحقیقت رفع اثنینیت میکند و خلاف ما اینها حلول به الحلول است پس مراد از نفس پیغمبر اتحاد مرتبه و درجه است در کمالات و محامد
مکارم و ارتفاع قدر و مرتبه نظر هفتم در هنکامی که ابواب مسجد مدینه مسدود ساخت مکر در خانه علی ع را و اذن دخول باجنابت ندادند مکر بآنجناب نظر هشتم
استحقاق الامامه کاستحقاق رسول النبوة بهمان طریق که رسول خدا فرستاده بوده اند آنجناب خدا علی فرستاده خدا بوده در امامت بدلیل آیه انی جاعلک
للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین ای صاحبان بصیرت آیا یکی از این مراتب مشاکلت و مشابهت که مذکور شد برای ابو بکر میتوان ثابت
نمود نمیدانم که صاحب فهمی بغرض انکار کند پس با عدم مشابهت و مشاکلت چگونه برادر میشود رسول خدا را آیا شرم نمیشوند این طایفه که اینقدر جرات میکنند که
راکه با اعتراف خودش بعدم اهلیت خلافت بدلیل اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم بوده [illegible] واضح بود که او نه علم بود و نه شجاعت و اما اینکه ناصبی کفت که احادیث
مطاعن اختراعی شیعه است چون عرصه بر او تنگ شد چاره بغیر از این نداشت و ما در سابق کفتیم و باز میخواهیم کفت در صحاح و کتب معتبره خود شان نقل نموده اند منتظر
باشید که فعلی خواهیم کفت علاوه بر اینچه سابق کفته شد و اما اینکه میکفت این اخبار را یهود [illegible] کرده بجهة تخریب دین اسلام و بحضرت صادق میبرد لعنت خدا و ملائکه
و انبیاء باد بر کذاب مفتری بجا فاطمه اهل تشیع قابلند که ضبط کتب یهود و نصاری و اهل کفر باطل است و حرام است چگونه بحضرت میسپارند و شیعیان دست
برسانند و کتب [illegible] ضبط مینمایند این عمل مناسبت با طایفه اهل سنت دارد که یهود و نصاری را [illegible] میدانند و با ایشان مواکلت و مجالست مینمایند و ظروف ایشان
را بلکه کاسه لیسی ایشان مینمایند نه طایفه امامیه اثنی عشریه که ایشان را نجس میدانند ذکر کتاب آن یهودی بر شیعیان بحضرت صادق مشتبه شود چه کونه تجویز
میکنی که بر حضرت هم مشتبه شده باشد و بین امامیه که منحصر است اخذ از حضرت صادق شده باشد بلکه مبین این منهاج یازده امام بوده اند و عنقریب است که امام دوازدهم
ظاهر شود و پاک کند روی زمین را از کفر و ظلم ایام فرزند حضرت صادق امام کاظم و فرزند فرزند علی بن موسی که همکی او را بحق امام میدانند بر ایشان هم مشتبه
شد و اما اینکه میکفت ابو بکر پدر هشتم آن مخدوم بوده [illegible] رسول خدا موجب شرف ابی بکر نمیشود بلکه بنی هاشم مشهور بوده اند [illegible] طایفه قریش بوده اند
و چه بسیار میبود که اولاد انبیاء ناخلف میبودند و پاره دیکر خلف رشید میبودند لکن نور را دیده کور نباشد بجهة شرافت و شان ابی بکر شرکت در هشتم
طبقه آباء او را عظیم و شریعت میشماری و علی بن ابی طالب روحی له الفداء با این شدت قرب نسب و اتحاد بود و جامعیت مناسبت و ارتباط را موجب بی
داری و الله چه بسیار شبیه است عمل ایشان بعمل بنی اسرائیل که مقدم داشتند کوساله را بر برادر موسی و فرموده حضرت رسول که هرچه در آن طایفه ظاهر شد
در امت من هم ظاهر خواهد شد که ابو بکر کوساله را بر برادر رسول خدا مقدم بدارند و اینکه کفت ابو بکر شیخ بزرکی بود در میان قبیله قریش خود اختراع نموده الا
ارباب سیر و تواریخ در کتب نقل کرده اند که او مرد خیاطی بوده و تعلیم اطفال مینموده و مردی میکفت در لیسی نقصان عقل معلم اطفال شاهد است قال الشاعر
کفی المرء نقصا ان یقال بانه * معلم اطفال و ان کان فاضلا * و اما اینکه صاحب اموال بوده و در میان عرب مشهور بوده بکثرت مال خلاف کرده دروغ کو را در
کتب ایشان ثبت است خلاف آن و سابق هم مذکور نمودم و اینکه پدر او روزی دو درهم میکرفت که مردم را اعلام کند بسفره آن مرد عربی که صاحب ثروت بسیار بود
اکر صاحب مال بود پدر خود را با این پیری وادار نمی کند که کدائی نکند و اکر صاحب جود و سخاوت بوده با این بخل نکند در صدقه بجهة سخن کفتن با رسول خدا آن چنین
است که چون مردم بسیار می آمدند و زحمت بآنجناب میدادند از کثرت سوال جناب الهی مقرر فرمودند که هر که خواهد عرض کند برسول من پیش از آغاز سخن با
آن جناب تصدق بکند و بعد از آن نجوی در آید مردم تکلم با آن حضرت را موقوف نمودند بجهة بخل از تصدق نمودن مکر جناب امیر المومنین تا اینکه این حکم
شد **مجملا** این جماعت که خود را اهل سنت و جماعت میدانند بجهة اینکه کسی در باره صحابه بی ادبی نکند بسیار بزرک شمردند ایشان را و میکذارند که کسی بی امر
تفحص احوال ایشان بر آید که مبادا کار خلفاء ایشان ضایع شود و چنین قرار داده اند که نهایت اعتماد و وثوق بدین ایشان پیدا و هیچ یک مخالف رسول خدا

نکردند و بعد از وفات آنحضرت براستی و درستی در اطاعت و انقیاد بودند پس کرده ایشان حجت است و اختیار امام و نصب او برضاء رعیت است و ما عمل
باطل نمودیم تمامی قواعد ایشان را و چنان میدانیم که اطاعت کننده رسول خدا آنها بودند که تولی نمودند با امیرالمؤمنین و آنها که مخالفت کردند رسول خدا را
بعدم انقیاد و اطاعت امیرالمؤمنین بسیار بودند و هیچ تعجب مکن از این زیرا که در حیات آنحضرت نافرمانی از ایشان بظهور میرسید نفاق میداشتند جمعی کثیری که
بزبان اقرار مینمودند و در دل دینی دیگر بودند آیا صحابه پیغمبر نبودند که در روز جمعه در وقتی که رسول خدا بر منبر ایستاده و خطبه میخواندند که ناگاه آواز کوس
برآمد که علامت ورود قافله تجارت بود که دفعة خلق متفرق شدند و حضرت را بر منبر گذاشتند و هیچ کس نماندند بجهة خرید و فروش مگر پنج نفر که آیه نازل شد بر
توبیخ آن جماعت و حضرت قسم یاد کردند که اگر نه این بود که این پنج نفر حاضر و مستمع بودند خطبه را هر آینه آتش فرو میریخت و همه را میسوزانید آیا نه این بودند که در
صف جماعت نماز و در پی آن بودند که مرد کوری آمد که ملحق شود چاهی در پیش راه او بود و آن کور افتاد در چاه و آن جماعت صدای قهقهه خنده های ایشان
بلند گردید که بعد از نماز حضرت فرمودند نماز را اعاده کنید آیا نه این بودند که در بیعت شجره و همگی تعهد نمودند که در امر حضرت ایستادگی نمایند و پشت بجنگ نکنند و عشره
مبشره بزعم ایشان داخل بودند و بعد از آن بیعت جنگ خیبر اتفاق افتاد و ابوبکر علم را گرفت و رفت و منهزم برگشت و همچنین عمر بن الخطاب مراجعت کرده یکی
مردم را میترسانید که پیغمبر مغموم گردید و فرمودند فردا علم را بدست کسی میدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارد حمله کننده باشد
که فرار نکند و امیرالمؤمنین منصوب بفتح باب خیبر فاتح کردند و از این سیاق کلام بصاحب فهم معلوم میشود که چون اوصاف را در ایشان قرار دادند
باید این اوصاف در دیگران نباشد پس محبت ندارند دیگران خدا و رسول را و خدا و رسول هم محبت ندارند ایشان را بقرینه سیاق که آن دیگران باین صفت نبودند
پس فردا امیرالمؤمنین را طلبیدند و درد چشم میداشتند باعجاز نبوت چشم صحت یافت و علم را بر داشت و با فتح و نصرت مراجعت نمودند و آیه لقد رضی الله
بجهت یوم قبل وارد شده و این جماعت ایراد حجت خود مینمایند و حال اینکه در آیه میفرماید هرگاه که باید ایشان با یکدیگر و ثابت قدم باشند که پشت نکنند با دشمن
و شیخین پشت کردند و بعد از اول و من یولهم یومئذ دبره فالجهنم جای ایشان خواهد بود پس رضای الهی مخصوص بیعت کردن نبود بلکه راضی شد از کسانی که بیعت
کرده باشند و علامت صحت بیعت ایشان اینست که ثابت قدم میشوند در حروب بنزول سکینه و فتح قریب بدست ایشان خواهد بود و این علامت در ایشان مختلف
نیافت بلکه گریختند از حرب و آن حرب خیبر بود و آن اول حرب بود بعد از بیعت رضوان و در آیه دیگر میفرماید و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان
عهد الله مسئولا پس معلوم میشود که اصحاب رسول عهد کردند که پشت نکنند و از مخالفت و نقض عهد خواهد آمد روزی که سوال کنند که چرا نقض عهد نمودید
و چگونه میتوانند که هم راضی باشد خدا ایشان از بیعة خود و هم بنده مرضی معاتب شود و مواخذ شود بنقض عهد پس باید رضاء الهی تعلق بکرده باشد کسی که نقض عهد
نکرده باشند و پشت بحرب ننموده باشند و مسئول عند الله یوم القیمة نشوند پس باطل شد تمسک خصم عنود که بعموم لقد رضی الله خواست بزرگی ایشان را
ثابت نماید و همچنین آیه دیگر میفرماید من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی از مؤمنین که
عهد کردند در بیعت رضوان و بیعت شجره که ایستادگی نمایند در حروب پاره از آن جماعت وفا کردند بعهد خود و شهید گردیدند و پاره انتظار میکشند پس
معلوم میشود بدلالت وصف و مفهوم که پاره از آن جماعت بعهد خود وفا نکردند پس رضاء الهی مخصوص طایفه شد که وفا کردند نه اینکه بعموم بوده باشد و بمجرد
بیعت از همه راضی باشد خواه بآن شروط وفا کنند و خواه نکنند با اینکه سابق گفتیم که رضاء الهی در زمان سابق و حال مستلزم نیست که راضی باشد در زمان
استقبال با وقوع صدور امور موجب غضب الهی و در این مقام شیعیان را براهین و در مطاعن ایشان بیش از این سخن بسیار گفته شد حال میرویم بر سر ما نحن
فیه از اثبات امامت جناب حسن عسکری و قدری از مناقب و مفاخر ایشان را و ذکر معجزات و خوارق عادات و جامعیت علوم و کمالات و عصمت از خطا و
عصیان از یاد مینمائیم والله الموفق والمعین **فصل** بدانکه در مناقب آنحضرت همین بس است که جناب حسن عسکری علیه السلام والد و پدر آن بزرگواری است که تمام
پیغمبران خبر بوجود او دادند که در آخر الزمان مهدی ظاهر میشود و تمام روی زمین را از عدل پر میکند و ولد ذکور از آن جناب منحصر است بامام قائم علیه السلام و چون
مدت عمر شریف آن جناب بیست و هشت سال یا بیست و نه سال بود و آن هم مدتی در زندان بودند مناقب و مفاخر حضرت کم شهرت کرده و با این کمی با آنچه در کشف
الغمه و فصول المهمه و خرایج مذکور است بسیار است از آنجمله محمد بن علی بن ابراهیم گفت پریشانی ما بغایت رسید بپدرم گفتم که سماحت و کرم و انعام حضرت ابی محمد





مشهور است اگر بخدمتش میرفتیم توقع من اینست که بما بنوازد از اکرام و انعام او چیزی عاید شود پس متوجه شرفیابی حضور آنجناب شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجم که ابی
محمد بمن پانصد درهم بدهد که دویست درهم را برخت و لباس صرف نمایم و دویست درهم را بخورد نی خانه دهم و صد درهم بجهة ما یحتاج و سایر امور اهل و عیال صرف نمایم
من هم بخاطر گذرانیدم که کاش مرا هم سیصد درهم میداد که صد درهم را الاغی بگیرم و صد درهم را اسباب که خدا نخواسته از انجام نمایم و بجبل روم و خرجی بگیرم و صد
درهم را نفقه کنم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسرش داخل شوند چون داخل شدیم بپدرم فرمودند چه چیز تو را مانع شد از دیدن
ما پدرم گفت مشغول عیال و کاهلی ساعی نشدیم و برخواستیم چون بدهلیز رسیدیم غلامی آمد و کیسه درهم بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم از آن تو بجهة آنچه
میخواستی از تدارک رخت دویست درهم و تدارک ماکول دویست درهم و تدارک عیال صد درهم و بمن هم رسید که علی سیصد درهم صد درهم بجهة که خدا ... و صد درهم
بجهة نفقه و صد درهم الاغ خریدن اما بجبل مرو بلکه بسورا برو که در آنجا تو را فرجی میرسد پس من بفرموده آنجناب عمل نمودم و چه نفعها از سورا بمن عاید گردید و ببرکت
آنجناب امروز صاحب دو هزار دینار میباشم و احوالم روز بروز در ترقی است **حدیث** در کتب موافق و مخالف مذکور است که معتمد عباسی چون بخلافت نشست و مدتی
برآمده عثمان و منافقان افترا ها زدند و بدگوئی کردند در باره حضرت عسکری تا اینکه غیظ نمود و حکم نمود که حضرت را حبس نمودند و در آن سال باران نیامد و قحط غلا
در سامره بهم رسید معتمد امر نمود که مردم بطلب باران بیرون روند چون بیرون رفتند و دعا کردند اثر استجابت بظهور نرسید سه روز متوالی رفتند و طلب باران
نشد بعد از آن جاثلیق نصاری و سایر گروه نصاری اذن گرفتند و بیرون رفتند چون جاثلیق دست بدعا بر داشت که ناگاه ابری از افق نمایان شد و شروع
کرد ببارندگی مردم متحیر شدند و جمعی تزلزل در اعتقاد بهم رسید معتمد هم متحیر شد بجهة آزمایش روز دیگر هم امر نمود که آن طایفه بیرون روند بطلب باران باز
آن مرد راهب دست برداشت ابری ظاهر شد و بزودی افق را احاطه کرد و بارش عظیمی شد تزلزل مردم زیاد و ضعفاء الایمان در رجاج ارتداد معتمد دید که
ارکان اسلام روی باضمحلال دارد فرستاد بخدمت آنحضرت که در زندان بودند که یابن رسول الله در یاب دین جدت را و فریاد رسی کن امت را پیش از اینکه هلاک
شوند حضرت فرمودند من می آیم و رفع تشکیک مردم را مینمایم فردا بیرون میرویم بدعای باران روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند و تمام باستسقاء بیرون
روند و کسانی که در حبس و زندان خلیفه میباشند بشفاعت آنجناب خلاص شدند امام با اصحاب در مصلی آمدند و امر فرمودند که رهبانان شروع کنند بدعا و
چون شروع نمودند دستها را بسوی آسمان برداشتند ابری از افق طالع و گرد اطراف را امام به یکی فرمودند که برو و آن راهبی که پیش ایستاده بمیان
انگشتان او هر چه میبینی بیرون آور و آن شخص رفت و پاره استخوانی دید از دست و بیرون آورده امام فرمودند که او را در میان پارچه بپیچید مقارن آن
ابرها از هم پاشیده و هوا صاف گردید مردم از سبب آن پرسیدند حضرت فرمودند این استخوان پیغمبری بود از پیغمبران و چنین مقرر است که هرگاه استخوان پیغمبر
مکشوف شود بر روی آسمان البته بارش میشود و این راهب را که اثر افتاد بقبر پیغمبری و استخوان را با خود بر داشته حالا این اثر از آن است و اگر خواهید باز هم امتحان
نمائید استخوان را بدست نفری دادند و چون ظاهر شد باز هم ابرها برخواسته شد و باران شروع بآمدن کرد و رفع شبهه از خلق شد **معجزه دیگر** از برکت آنجناب
ابو هاشم جعفری گفت که شکایت نمودم آنجناب را از تنگدستی تازیانه در دست داشتند زمین خراشیدند پس شمشی طلائی ظاهر شد فرمودند بردار و معروف برسان
و در آن سبیکه پانصد دینار شرعی بود فرمودند معاذ و در طوار ما راای بنی هاشم **فائده** معانی آنجناب بکمال زبان که سخن میگفتی با آن زبان جواب میفرمود ایشان را
غلامی بود هر یک را از ناحیه بود از نواحی مغرب زمین و بزبان هر یک سخن میفرمودند شخصی در کنار کار حضرت گفت چون حضرت تشریف آوردند گفت یابن رسول
الله بسیار پریشان حال میباشم درهمی و دیناری ندارم و راه بود ام بلکه ... بغدای صبح و نه بغدای شب پس بر طبق آن قسم یاد نمودم حضرت فرمودند چرا میگوئی قسم دروغ
میخوری و حال اینکه دویست دینار ذخیره کرده و در فلان موضع از خانه خود دفن نموده و من قصدم نیست که تو را از عطیه محروم کنم پس بغلام خود فرمودند
که چیزی همراه داری هر چه هست بآن بده غلام صد دینار داد پس از آن فرمودند محروم خواهی شد از آن دنانیر مدفون در وقتی که بسیار محتاج باشی بآنها و چنان
بود که حضرت فرموده بودند که بعد از آنکه عطای حضرت را صرف معاش کردم و بلوغ رسید آمدم بسر دفینه خود دیناری از آن باقی نمانده بود چون تفحص کردم پسرم بر آن
مطلع شده از من ربوده بود **معجزه دیگر** در کتاب کافی و غیره روایت نموده که روزی جناب حضرت حسن عسکری فرستادند نزد بختیشوع که یکنفری را فرست بجهة
من که اراده فصد دارم بختیشوع فطرس را فرستاد و گفت ای فطرس مرد زیر آسمان اعلم و افضل از حسن ابن علی نمی بینیم و از من فصادی خواسته و تو باید

بروی و مشوشه امر او باشی پس چون بلد سر این جناب رسیدم مرا بحجره جای دادند و فرمودند باش در این مکان تا وقتی که تو را طلب نمایم و آن وقتی که تو را طلبم
و انوقتی که من رغم ساعت بجهة فصد جید بود ولکن مرا طلبید در وقتی که ساعت نیک نبود پس طشت بزرگ طلبید پس من فصد نمودم پس خون آمد آنقدر که
طشت پر کرد پس فرمود قطع کن خون را من دست حضرت را بعد از شستن بستم پس مرا در حجره که قرار داده بود بر گردانید و از کرم و مرحمت برای من فرستاد تا عصر آن
روز پس مرا طلبید و فرمود بگشای فصد را و همان طشت بزرگ را طلبید و خون آمد تا اینکه پر شد پس فرمود ببند رگ را پس بستم و بستم و مرا بحجره بر گردانید پس چون
ظهور شمس روز دیگر شد مرا طلبید و طشت را گذاردند و فرمودند بگشای فصد را پس دیدم که بجای خون سرخ شیر سفید از رگ بیرون آمد تا اینکه طشت پر گردید پس
فرمود ببند رگ را و ببند پس بجهة من جامه چند و پنجاه دینار فرستاد و عذرخواهی نمودند پس آمدم نزد بختیشوع و حکایت نقل نمودم بختیشوع گفت همه حکماء اتفاق
کرده‌اند که همه خون بدن انسان هفت من میباشد و اینکه تو نقل نمودی اگر از چشمه آبی بود بسیار عجیب و از آن عجب تر شیر سفید بجای خون از رگ بدن بیرون آمدن پس بختیشوع
برخواست و بخانه رفت و سه روز در فکر بود و بیرون نیامد و کتب اطباء و حکماء یونان و فلاسفه اسلام را دید بلکه کسی نقل کرده باشد پس گفت من از خود اعلم
در میان نصاری نمی بینم در علم طبابت مگر راهبی که بدیر عاقول است پس رفت بپای دیر آن راهب و او را خبر آورد و راهب سر از صومعه دیر بیرون کرد که کیستی گفت منم
بختیشوع نصرانی دین پس گفت آن عجب را نوشته بودم که اگر دستم باو رسد نوشته را باو رسانم راهب گفت حاجت خود را بنویس و بر زنبیل که فرو میفرستم بگذار
تا من نظر کنم چون نوشته را در زنبیل گذاشتم و بالا کشید ساعتی گذشت که راهب پایین آمد و گفت که آنکسی که فصد او کرده بهمراه تو میباشد نظر بسوی هم او بود گفت بلی
من فصد او کردم پس گفت که ای خوشا بحال مادری که تو فرزند داشت و قاطری سوار شد و آمد بسر من رای و ثلث و ثلث از شب باقی بود گفتم بکجا راحت میکنی
که منزل کنی بخانه بختیشوع یا بخانه آن مرد که صاحب این امر عجیب بود گفت میروم بخانه آن مرد چون بدر خانه رسیدیم هنوز اذان و اعلام نکرده که در گشوده شد
و غلام سیاهی بیرون آمد و گفت کدام یک صاحب دیر عاقول میباشید راهب گفت منم گفت داخل شو و در خاطر را نگاه داشتند و راهب را بخانه آوردند
و چون صبح شد و آفتاب طالع شد راهب بیرون آمد و لباس رهبانیت را انداخته و جامه سفید پوشیده مرا گفت حال بیا برویم بخانه بختیشوع استاد تو چون
چشم بختیشوع بلباس راهب افتاد گفت باعث چه شد که از نصرانیت بیرون آمدی گفت مسیح را دیدم و بدست او ایمان آوردم گفت چه میگویی مسیح را دیدی گفت
نظیر او را دیدم در عالم چنین فصدی و نوع نیافت مگر از مسیح و آیات و براهین از او دیدم که شاهد بود که او وصی حضرت پیغمبر است پس مطاوعت نمود تا زمان
امام و از خدام آستانه بود تا وفات یافت **فصل در ذکر منقبتی از مناقب آن بزرگوار که مشتمل است بر معجزه از ایشان و از فرزند امجد حجة بن الحسن
بعبادت سعد با او جواب آن و مشتمل بر فوائد بسیار است** سعد بن عبد الله الاشعری قال بلیت باشد النواصب منازعة فقال لی یوما بعد ما ناظرته تبا لک و لاصحابک
انتم معاشر الروافض تقصدون المهاجرين و الانصار بالطعن عليهم و بالجحود بمحبة النبي لهم فالصديق ابو بكر هو فوق الصحابة بسبب سبقه الى الاسلام الا
تعلمون ان رسول الله انما ذهب به ليلة الغار لانه خاف عليه كما خاف على نفسه و لما علم انه يكون خليفة بعده في امته و اراد ان يصون نفسه كما يصون
خاصته كيلا يختل حال الدين من بعده و يكون الاسلام منتظما و قد اقام عليا على فراشه لما كان في علمه انه لو قتل لا يختل امر الاسلام بقتله لانه يكون من
الصحابة من يقوم مقامه لا جرم لم يبال من قتله قال سعد قلت على ذلك اجوبة لكنها غير مسكتة ثم قال معاشر الروافض يقولون ان الاول و الثاني
كانا منافقين و يستدلون على ذلك بليلة العقبة ثم قال لي اخبرني عن اسلامهما كان عن طوع و رغبة او كان عن اجبار و اكراه فاحترزت عن جواب ذلك و
قلت في نفسي ان كنت اجبته بانه كان عن طوع و رغبة يقول لا يكون على هذا الوجه ايمانهما عن نفاق و ان قلت كان عن اكراه و اجبار لم يكن في ذلك الوقت للاسلام
قوة حتى يكون اسلامهما عن اكراه و قهر فرجعت عن هذا الخصم على حال ينقطع كبدي فاخذت طومارا و كتبت بضعا و اربعين مسئلة من المسائل الغامضة التي
لم يكن عندي جوابها فقلت ادفعها الى صاحب مولاي ابي محمد الحسن بن علي العسكري الذي كان بقم احمد بن اسحق فلما طلبته كان هو قد ذهب فمشيت على اثره
فادركته و ذكرت له الحال فقال جئ معي الى سر من رأى حتى نسأل عن هذه المسائل مولاي الحسن بن علي فذهبت معه الى سر من رأى ثم جئنا الى باب دار مولانا
فاستاذنا للدخول فاذن لنا فدخلنا الدار سعد بن عبد الله میگوید مبتلا شدم بدشمنی ناصبی که بسیار عداوت میداشت با طایفه روافض پس یک روزی بمن
گفت بعد از منازعه بسیاری که هلاک گردی تو و یاران تو و اصحاب تو ای گروه روافض مهاجرین و انصار را بطعن میزنید و انکار میکنید محبت رسول

خدا را نسبت بایشان یا چه خواهد بود نسبت شما از آنجمله صدیق ابی بکر که بالاترین همه صحابه بود بسبب اینکه سابق بود در اسلام آوردن آیا نمیدانید که رسول
خدا او را با خود برد بغار بجهة بود از آنجهة بود که ترسید که اگر بگذارد او را مبادا هلاک شود و چون بعلم نبوت میدانست که اگر هلاک شود دین اسلام خراب
می شود و بعد از رحلت کسی بخواهد بود که خلافت کند پس فاسد خواهد شد نظم اسلام از آنجهة با خود برد و نگاه داری نمود چنانچه نگاه داری جان خود نمود
و اما علی را بجای خود خوابانید زیرا که اگر کشته شود فسادی در اسلام بهم نمیرسد دیگران از صحابه بجای او میتوانستند ایستاد از آنجهة بود که پروا نکرد از هلاک
شدن علی سعد گفت جواب داشتم و لکن او را ساکت نمیکرد باز گفت ای معشر روافض میگویید که اول و دویم از منافقین بودند بگویید ببینم آیا اسلام ایشان
از روی طوع و رغبت بود یا از روی جبر و عنف تامل کردم و نتوانستم جواب بگویم با نفس خود گفتم اگر بگویم بطوع و رغبت بود خواهد گفت پس چرا
ایشان را منافق میگویید و اگر بگویم بجبر و عنف بود خواهد گفت که در اول اسلام را قوت نبود که ایشان را توان بقهر و عنف باسلام بیاورند دست خود را
خلاص کردم و آمدم بخانه خود و مرا حالتی بود که دلم نزدیک بود بشکافد پس طوماری ساختم و سؤال چندی که چهل و شش متجاوز بود از مسائل غامضه
که عاجز بودم از جواب آنها بر داشتم و گفتم میروم نزد وکیل جناب حسن بن علی که در قم میباشد که او عرایض مرا برساند بمولای خود و جواب بیاورد چون آمدم
مذکور شد که او روانه سر من رأی گردیده از عقب او شتافتم تا خود را باو رسانیدم و واقعه را بیان کردم گفت بیا تا من برویم بخدمت امام خود پس و خود را
رانشو رفتم با او و چون رسیدم بدر دولتسرای امام زمان خود اذن گرفتیم و داخل شدیم و كان مع احمد بن اسحق جراب قد ستره بكساء طبري و كان فيه مائة و
ستون صرة من الذهب و الورق على كل واحدة منها خاتم صاحبها الذي بعثها اليه و لما دخلنا و وقع اعيننا على وجه ابي محمد الحسن عليه السلام كان وجهه
القمر ليلة البدر و قد رأينا على فخذه غلاما يشبه المشتري في الحسن و الجمال و كان على رأسه ذؤابتان و كان بين يديه رمان من الذهب قد
بالفصوص و الجواهر الثمينة قد اهداه واحد من رؤساء البصرة و كان في يده قلم يكتب به شيئا على قرطاس فكلما اراد ان يكتب شيئا اخذ الغلام يده فالقى الرمانة
حتى يذهب الغلام اليه و يجيء به فلما ترك يده يكتب ما شاء ثم فتح احمد بن اسحق الكساء و وضع الجراب بين يدي الامام فنظر الامام عليه السلام الى الغلام و قال فض
الخاتم عن هدايا شيعتك و مواليك فقال يا مولاي ايجوز ان امد يدا طاهرة الى هدايا نجسة و اموال رجسة ثم قال يا ابن اسحق اخرج ما في الجراب ليميز الحلال
من الحرام ثم اخرج صرة فقال الغلام هذا لفلان بن فلان من محلة كذا بقم يشتمل على اثنين و ستين دينارا فيها من ثمن حجرة باعها و كانت ارثا عن ابيه خمسة
و اربعون دينارا و من ثمن سبعة اثواب اربعة عشر دينارا و فيه من اجرة الحوانيت ثلاثة دنانير فقال مولانا صدقت يا بني دل الرجل على الحرام منها فقال الغلام في هذه
العين دينار بسكة الري تاريخه في سنة كذا قد ذهب نصف نقشه عنه و ثلاث قطاع قراضة بالوزن دانق و نصف دانق و هذه القدر الحرام هذا القدر
فان صاحب هذه الصرة في سنة كذا في شهر كذا كان له عند نساج و هو من جملة جيرانه من الغزل من و ربع من فاتى على ذلك زمان كثير فسرق سارق من عنده فاخبر
النساج بذلك فاستدله و اخذ القراضة بغزل ارق منه مبلغ من و نصف ثم امر حتى نسج منه ثوب و هذا الدينار و القراضة من ثمنه ثم حل عقدها فوجد الدينار و
القراضة كما اخبر ثم اخرج صرة اخرى فقال الغلام هذا لفلان بن فلان من المحلة الفلانية بقم و العين فيها خمسون دينارا و لا ينبغي لنا ان ندني ايدينا
اليها فقال لم فقال من اجل ان هذه الدنانير من ثمن الحنطة و كانت هذه الحنطة بينه و بين حراث له فاخذ نصيبه بكيل كامل و اعطى نصيبه بكيل ناقص
فقال مولانا الحسن عليه السلام صدقت يا بني ثم قال يا ابن اسحق احمل هذه الصرر و بلغها اعطها و اوص بتبليغها الى صاحبها فانه لا حاجة بنا اليها ثم قال جئ الي بثوب
تلك العجوز فقال احمد بن اسحق كان ذلك في حقيبة فنسيته ثم مشى احمد بن اسحق ليجئ بذلك فنظر الي مولانا ابو محمد الهادي و قال ما جاء بك يا سعد فقلت
شوقني احمد بن اسحق الى لقاء مولانا قال فالمسائل التي اردت ان تسأل عنها قلت على حالها احمد بن اسحق همیانی داشت که در آن کیسهای دراهم و دنانیر بود و کر
شیعیان هدیه ارسال نموده بودند صد و شصت کیسه بود پاره اشرفی و پاره نقره مسکوک و بر هر کیسه صاحبش مهر خود را زده بود چون داخل شدیم
چشم ما که بروی مبارک آنجناب افتاد دیدیم مانند ماه شب چهارده بود و بر زانوی مبارکشان طفلی نشسته بود مانند مشتری در حسن و جمال دو گیسوی از
دو طرف و اناری از طلا مکلل بجواهر گران بها که بعضی از بزرگان بصره هدیه فرستاده بودند و در دست مبارکشان قلم بود چون میخواستند بنویسند
آن طفل قلم را نگاه میداشت حضرت انار را میانداختند آن طفل بعقب انار میرفت حضرت چند کلمه مینوشتند احمد بن اسحق رهیان را گشود کیسه‌ها را بیرون

آورد نزد حضرت میکرانت حضرت رو بطفل نمودند که ای فرزند دو کیسه را بگشا و هدایای شیعیان را برد رکفت ای پدر با جانوران که دست پاک و پاکیزه که دارد
شود بر موضع نجس و کثیف حضرت فرمود که ای احمد بیرون بیاور کیسهها را تا او حرام را از حلال تمیز دهد یک کیسه را که بیرون آورد آن طفل فرمود که این کیسه
شصت و دو دینار است چهل و پنج دینار از بابت قیمت حجره ایست که فروخته و بارث از پدر باو رسیده بود و از بابت قیمت هفت ثوب چهارده دینار بوده
و از کرایه دکانها سه دینار است حضرت فرمودند راست گفتی ای فرزند حال بگو که چه قدر آن حرام است حضرت امام زاده گفت ای پدر این طلا در آن سکه میباشد
بلکه ری تاریخ سکه فلان نصف نقش آن رفته و سه قطعه قراضه دارد که معادل دانق و نصف دانق آن حرام است از آن جهت که صاحبش در بزد همسایه خود
ریسمان داشت که بوزن یکمن و چهار ربع بود قدری گذشت دزدی بجانه آن نساج زد و ریسمان را برد صاحب ریسمان او را قبول نکرد دزدی را و عوض گرفت ریسمان
باریکتر را و یکمن و نصف من گرفت و گفت از آن ریسمان جامه بافند و این قراضه و دینار قیمت آن است چون گشودند چنان بود که فرموده بود فرمودند
کیسه دیگر را بگو فرمودند در آن پنجاه دینار میباشد از فلان کس و آن کس زراعتکار و برزگر چند میداد و زراعت که برداشت در قدر الحصه خود سنگ تمام میکند
و در قدر الحصه برزگرها سنگ را کم میکند حضرت فرمودند راست گفتی ای نور دیده پدر ای احمد بردار این کیسهها را و بصاحبانش برسان و بگو که حقوق مردم را از آن
بیرون نکند ای احمد بیاور آن جامه که عجوزه بجهة ما فرستاد و آن در خورجین دیگر بود رفت آن را بیاورد چشم آنجناب بسعد بن عبدالله افتاد فرمودند ای سعد چه سبب
که آمده بدینجا ما عرض کردم فدای تو شوم شوق لقای تو مرا کشانیده بدینجا حضرت فرمودند که مسایلی که میداشتی چه کردی عرض کردم بحال خود باقی است فرمود سل
قرة عيني واومى الى الغلام عما بدا لك فقلت يا مولاي وابن مولاي انا روينا عنكم ان رسول الله صلى الله عليه وآله جعل طلاق نسائه الى امير المؤمنين حتى انه بعث في يوم الجمل رسولا الى
عايشة وقال انك ادخلت الهلاك على الاسلام واهله بالغش الذي حصل منك واوردت اولادك في موضع الهلاك بالجهالة فان امتنعت والا طلقتك فاخبرني يا مولاي
عن معنى الطلاق الذي فوض حكمه رسول الله ص الى امير المؤمنين ع فقال ان الله تقدس اسمه عظم شان نساء النبي ص فخصهن بشرف الامهات فقال رسول الله ص
يا ابا الحسن ان هذا شرف باق ما دمن لله على طاعته فايتهن عصت الله بعدي في الازواج بالخروج عليك فطلقها في الازواج واسقطها من شرف امية
المؤمنين گفت سوال کردم از آنجناب بان خود دسالی که مرا حیرت داده بود یعنی طلاق زوجات رسول خدا بدست امیر المؤمنین بوده در جنگ جمل فرستادند نزد
عایشه که اگر اراده کرده که اسلام را رخنه بیندازی و امر مسلمانان را فاسد کنی و اولاد خود را در معرض تلف بداری تو را طلاق میدهم این چه طلاق است که بدست
حضرت می بود آن امام کبیر و والا شان الرفيع وان كان بحسب السن طفلا صغيرا در جواب فرمودند که خدای جل شانه زوجات رسول خود را شرف داده بود و از نکاح
ممنوع بود بعد خلق تا بشدت بر دیگر شان در باره فرزندان خود و ایشان را امهات المؤمنین یاد فرمود رسول خدا فرمودند یا ابا الحسن این شرف و اکرام تا آن است
با اطاعت ایشان مر خدا را این مادام که در تحت فرمان خدا میباشند مکرمات خواهند بود پس اگر یکه بینی که از اطاعت بیرون رفته و بر تو خروج کنند بینداز
ایشان را از آن مرتبه که از پیش نظر من خوار ندشان ام المؤمنین نخواهند بود قلت اخبرني يا مولاي عن الفاحشة المبينة التي اذا فعلت المرأة ذلك يجوز لزوجها ان
يخرجها من بيته في ايام عدتها فقال ع تلك الفاحشة السحق وليست بالزنا فانها اذا زنت يقام عليها الحد وليس لمن اراد تزويجها ان يمتنع من العقد
عليها لاجل الحد الذي اقيم عليها واما اذا ساحقت فيجب عليها الرجم والرجم هو الخزي ومن امر الله برجمها فقد اخزاها فليس لاحد ان يقربها گفت سوال کردم که
فاحشه که خدا در قرآن فرموده که زن مطلقه هرگاه ایشان بفاحشه مبینه در زمان عده از خانه شوهر بیرون میرود آن چه فاحشه است فرمودند آن فاحشه
سحق است که فاعل آن را بیرون میکنند بجهه رجم کردن و بر هر کسی حرام میشود که او را بنکاح در آورد زیرا که رجم خواری است و کسی را که خدا خوار کرده احترام نخواهد
داشت که او را شوهری بهم رسد و اما زنا پس اگر مادر شوط زن مطلقه بعد از طلاق او را بیرون نمی آورند بجهت اقامه حد و بر میگردانند بخانه زوج تا منقضی شود
قلت اخبرني يا ابن رسول الله عن قول الله عز وجل فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى فان فقهاء الفريقين يزعمون انها كانت من اهاب الميتة فقال
من قال ذلك فقد افترى على موسى واستجهله في نبوته لانه ما خلا الامر فيها من خطيئتين اما ان كانت صلوة موسى فيها جائزة او غير جائزة فان كانت جا
يجاز لموسى ان يكون لابسهما في تلك البقعة وان كانت مقدسة مطهرة وان كانت صلوته غير جائزة فيها فقد اوجب ان موسى لم يعرف الحلال من الحرام ولم
يعلم ما جازت الصلوة فيه مما لم يجز وهو كفر قلت فاخبرني يا مولاي عن التاويل فيهما قال ان موسى كان بالواد المقدس فقال يا رب اني اخلصت لك المحبة مني

وغسلت قلبي عمن سواك وكان شديد الحب لاهله فقال الله تعالى اخلع نعليك اي انزع حب اهلك من قلبك ان كانت محبتك لي خالصة وقلبك من الميل
الى من سواي مشغولة گفت فدای تو شوم معنی آیه فاخلع نعليك چه چیز است فقهای سنت و امامیه میگویند معنی آیت که کفش از پای خود بکش که کفشهای خود را که قدم
در مکان پاکی گذاشته و آن نعلین از جلد مرده بوده و نجس بوده حضرت فرمودند افترا بر موسی زده اند اگر چنین باشد یکی از دو جهت وارد می آید یا اینکه نماز
در آن جایز بوده یا جایز نبوده اگر جایز بوده پس لبس آن جایز است در آن بقعه هرچند آن بقعه مقدس باشد و اگر جایز نبوده پس موسی را با وجود نبوت
و شان عالی علم بحلال و حرام نبوده است و آن کفر است گفتم فدای تو شوم تاویل آیه چه چیز است حضرت فرمودند چون موسی ادعای خلوص محبت نمود نزد پروردگار
و سلامتی قلب او عن ما سوی الله و از محبت اهل خالی بوده فرمودند که موسی محبت عیال و زن را از دل بیرون کن پس دعوی خلوص دوستی مرا بکن قلت
اخبرني عن معنى كهيعص قال هذه الحروف من انباء الغيب اطلع الله عليها عبده زكريا ثم قصها على محمد ص وذلك ان زكريا سال ربه ان يعلمه اسماء الخمسة فاهبط
عليه جبرئيل فعلمه اياها فكان زكريا اذا ذكر محمدا وعليا وفاطمة والحسن سلام الله عليهم سري عنه همه وانجلى كربه واذا ذكر اسم الحسين ع خنقته العبرة ووقعت عليه
البهرة فقال ذات يوم الهي ما بالي اذا ذكرت اربعا منهم تسليت باسمائهم من همومي واذا ذكرت الحسين تدمع عيني وتثور زفرتي فانبأه الله تبارك وتعالى عن قصته
فقال كهيعص فالكاف اسم كربلاء والهاء هلاك العترة والياء يزيد وهو ظالم الحسين والعين عطشه والصاد صبره فلما سمع بذلك زكريا لم يفارق مسجده ثلثة
ايام ومنع فيهن الناس من الدخول عليه واقبل على البكاء والنحيب وكان يرثيه الهي اتفجع خير جميع خلقك بولده الهي اتنزل بلوى هذه الرزية بفنائه الهي اتلبس عليا
وفاطمة ثياب هذه المصيبة الهي اتحل كربة هذه المصيبة بساحتهما ثم كان يقول الهي ارزقني ولدا تقر به عيني على الكبر فاذا رزقتنيه فافتني بحبه ثم افجعني به
كما تفجع محمدا حبيبك بولده فرزقه الله يحيى وفجعه به وكان حمل يحيى ستة اشهر كما كان حمل الحسين ستة اشهر گفت سوال کردم از معنی کهیعص حضرت فرمودند
چون زکریا استغاثه کرد که پروردگارا مرا تعلیم کن اسمائی چند که بوسیله آنها دفع کربات و قضاء حوائج من بشود جناب قدس الهی اسماء آل عبا را تعلیم او نمود زکریا
عرض کرد که پروردگارا چون یاد میکنم اسم محمد و علی و فاطمه و حسن را مرا سروری و نشاطی حاصل می شود و رفع کدورت و غم از من می شود و چون نام حسین را
یاد میکنم چشم گریان و اشک ریزان و دلم بریان می شود ای پروردگار احوال چگونه میباشد جناب مقدس الهی هر یک از پنج حرف اشاره بواقعه از احوال آن مظلوم
را میفرماید کاف اشاره بکربلا و ها اشاره بهلاک عترت و یا اشاره به یزید ظلم کننده آنجناب و عین اشاره بعطش و تشنگی و صاد اشاره بصبر بر بلا پس زکریا چون مطلع شد
سه روز از محل عبادت خود بیرون نرفت و با کسی سخن نگفت و گفت در مصیبت آنجناب ای پروردگار دل حبیب خود را بدرد می آوری ای پروردگار بلا را با هل بیت
و عزیزان او نازل میکنی علی و فاطمه را جامه ماتم و مصیبت میپوشانی و این غم و اندوه را بر دل ایشان میگذاری خداوندا بمن مرحمت نما تا با ایشان شریک گردم فرزندی
در این پیری بمن عطا کن و تخم محبت او را در دل من بکار چون آغشته کردی دلم را بمحبت او پس از آن بداغ مصیبت او مرا مبتلا گردان مانند حبیبت محمد پس خدای
تبارک و تعالی یحیی را باو عطا نمود و حمل یحیی و حمل جناب حسین موافق بود در شش ماهه تولد یحیی شد مانند حسین ع قلت یا ابن رسول الله اخبرني ما العلة التي
تمنع القوم من اختيار الامام لانفسهم قال مصلح او مفسد قلت مصلح قال هل يجوز ان تقع خيرتهم على المفسد بعد ان لا يعلم احد ما يخطر بالبال من صلاح او فساد
قلت بلى قال فهي العلة ايدتها لك ببرهان يقبل ذلك عقلك قلت نعم قال اخبرني عن الرسل الذين اصطفاهم الله وانزل عليهم الكتب وايدهم بالعصمة اذ هم
اعلام الامم واهدى الى ثبت الاختيار منهم مثل موسى وعيسى هل يجوز مع وفور عقلهما وكمال علمهما اذا هما بالاختيار ان تقع خيرتهما على المنافق وهما يظنان انه
مؤمن قلت لا قال فهذا موسى كليم الله مع وفور عقله وكمال علمه ونزول الوحي عليه اختار من اعيان قومه ووجوه عسكره لميقات ربه سبعين رجلا
ممن لم يشك في ايمانهم واخلاصهم فوقعت خيرته على المنافقين قال الله عز وجل واختار موسى قومه سبعين رجلا لميقاتنا الخ فلما وجدنا اختيار من قد اصطفاه
الله للنبوة واقعا على الافسد دون الاصلح وهو يظن انه الاصلح دون الافسد علمنا ان لا اختيار الا لمن يعلم ما تخفي الصدور وما تكن الضمائر و
ينصرف عليه السرائر وان لا خطر لاختيار المهاجرين والانصار بعد وقوع خيرة الانبياء على ذوي الفساد لما ارادوا اهل الصلاح گفتم یا ابن رسول الله
مانع چه چیز است که امامت و خلافت باختیار و تعیین نمیتواند بود حضرت فرمودند هرگاه اختیار کنند مصلح را اختیار کنند یا مفسد را گفتم مصلح را فرمود آیا اختیار
کنند فرمودند میتواند شد که ایشان کسی را مصلح دانند و آن کس مفسد باشد و مردم را اطلاع بر آن نباشد گفتم بلی فرمودند همین است علتی که نمیتواند بود امامت

خلق باختیار مردم باشد و مراد این مسئله بهمان است دانیم اهل حکم که مطمئن باشی و عقل تو قبول کند لئن حدیا اختیار انبیاء تمام رایت ز اختیار و غیب بجهة
اینکه ایشان مؤید بنور عقل و علم و مؤید اند بتایید الهی و عصمت و علمای هدایت خلق میباشند و از ایشانند موسی بن عمران و عیسی بن مریم با جازات که اختیار
کنند بجهة امری احدی را و چنان دانند که صلاح میباشد و در آن فساد و نفاق باشد که تمیز نتوانند نکنند با اختیار ایشان الخلق بصلاح کرد فرمودند هذا موسی ابنت
موسی کلیم الله با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی اختیار فرمودند از قوم خود از بزرگان و در قوم آنعسکر بجهة میقات پروردگار هفتاد نفر را که آنها جامعی
بودند که شک نبود در ایمان و اخلاص ایشان و اتفاقا همانا منافق بودند و از باطن امر ایشان موسی کلیم الله آگاه نبود پس ما هر گاه به بینیم که اختیار مانند موسی
کلیم الله برگزیده رب العالمین للخلق بفاسد و افسد دون صالح و اصلح و آن بزرگوار با وجود عصمت کار اصلح کند و آن افسد باشد ما را علم یقینی حاصل میشود که اختیار
امر امامت را بکسی داد که عالم باشد بانچه در سینه هر شخصی مکنون است و در دل هر کسی مخفی و مستور است و مهاجر و انصار را در امر امامت مدخلیت نباشد بعد از انکه ختم
الانبیاء و سید المرسلین از پیش خود نتواند نصب نمود مگر انکه باخبار الهی بر رسول رب العالمین زیرا که مشاهده شد که اختیار کردند و صلاح دانستند و اثر فساد بود
ثم قال مولینا علیه السلم یا سعد ان من ادعی ان النبی و هو خصمک ذهب بمختار هذه الامة مع نفسه الی الغار فانه خاف علیه کما خاف علی نفسه لما علم انه الخلیفة
من بعده علی امته لانه لم یکن من حکم الاختفاء ان یذهب بغیره معه و انما انام علیا علی فراشه لانه علم انه لو قتل لا یکون من الخلل بقتله ما یکون بقتل ابی بکر لانه
یکون لعلی من یقوم مقامه فی الامور لم تنقض علیه بقولک او لستم تقولون ان النبی قال ان الخلافة من بعدی ثلثون سنة و صیرها موقوفة علی اعمار هذه الاربعة
ابی بکر و عمر و عثمان و علی فانهم کانوا علی مذهبکم خلفاء رسول الله فان خصمک لم یجد بدا من قوله بلی ثم قل له فاذا کان الامر کذلک فلما کان ابو بکر
الخلیفة من بعده کان هذه الثلثة خلفاء فلم ذهب بخلیفة واحدة و هو ابی بکر الی الغار و لم یذهب بهذه الثلثة فعلی هذا الاساس یکون النبی
مستخفا بهم دون ابی بکر فانه یجب علیه ان یفعل بهم مثل ما فعل بابی بکر فلما لم یفعل ذلک بهم یکون متهاونا بحقوقهم و تارکا للشفقة علیهم بعد ان کان
یجب علیه ان یفعل بهم جمیعا علی ترتیب خلافتهم مثل ما فعل بابی بکر ای سعد کسی که ادعا میکند و آن ناصبی است که دشمن تواست و میگوید رسول خدا
ابوبکر را بغار برد که مبادا تلف و اسلام بسبب تلف و خراب شود و علی چون از هلاک شدن او فسادی نمیباشد بجای خود خوابانید اگر کار هلاک
میشد دیگری بجای او خلافت مینمود ای سعد چرا جواب نگفتی که شما میگوئید که رسول خدا فرمود که خلافت بعد از من سی سال برقرار میباشد و اثبات و استقامت
خواهد بود و بنا بر این فرموده در ظرف سی سال چهار خلیفه بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی ابن ابیطالب هر چهار کشته و تلف شدن چرا یکی از چهار را با خود
برد و سه نفر دیگر را گذاشت یعنی نظر حقارت و ذلت نمود بان سه نفر و حال انکه هر سه در بنای اسلام مدخلیت میداشتند اگر زیاده از ابی بکر نباشد کمتر
هم نبود و رسول خدا مهربان بود بدون جهاد و ترجیح چرا ترجیح داد نه پس با ابی هر چهار را بیک نظر و رحمت سلوک نماید و اما ما قال لک الخصم بانهما
اسلما طوعا او کرها لم لم تقل و جواب بانهما بل اسلما طمعا و ذلک بانهما کانا یخالطان مع الیهود و یخبران بخروج محمد و استیلائه علی العرب کاستیلاء بخت نصر علی
بنی اسرائیل و کانت الیهود یستخرجون من موضع التوریة و الکتب المتقدمة و ملاحم قصته و یقولون لهما ان الغریق بنا ستیلاء الله و بخت نصر انه یدعی النبوة و لیس
من النبوة فلما ظهر امر رسول الله ساعدا معه علی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله طمعا ان یجدا من جهة رسول الله ولایة بلد اذا انتظم امره و حسن
حاله و استقامت ولایته فلما ایسا من ذلک وافقا امثالهما لیلة العقبة و تلثما مثل من تلثم منهم و نفروا بدابة رسول الله لتسقطه و یصیرها کالتقو
لعلا نصعد العقبة فمن سعد فحفظ الله نبیه من کیدهم و لم یقدروا ان یفعلوا شیئا و کان حالهما کحال طلحة و زبیر اذ جاءا علیا و بایعاه و طمعا ان
یکون لکل واحد منهما ولایة فلما لم یکن ذلک و ایسا من الولایة نکثا بیعته و خرجا علیه حتی آل امرهما الی ما یؤول امر من نکث العهود و المواثیق ثم قام مولانا
القائم بقیام مولانا ابی محمد علیهما السلام فرجعت من عندهما فرمودند ای خصم تو میگفت ایمان و اسلام این دو نفر بطوع و رغبت بود یا بعنف و کراهت چرا
نگفتی هیچ یک بلکه اسلام ایشان بطمع ریاست و ولایت داری بود چون این دو نفر با جماعت یهود خلطه و آمیزش میداشتند جماعت یهود ایشان را خبر دادند
که این چنین کسی هم میرسد و میکند با طایفه یهود آنچه را که بخت نصر کرد تفاوت اینست که بخت نصر دعوی نبوت نمیکرد و این مرد دعوی نبوت میکند اما نبی
نخواهد بود چون این مراتب را از توریه و کتب قدما و وقایع عجیبه آنجناب را از کتب بیرون آورده بودند خبر دادند بنحوی تا اینکه امر پیغمبر بظهور رسید

و آثار نبوت

و آثار نبوت طالع شد این دو نفر بزودی در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله موافقت کردند که شاید بان وسیله خود را صاحب منصب نمایند پوشیده چشم انتظار
بودند چون مایوس شدند و یافتند که امر با ایشان نمیگذارد جمعی از منافقین که در باطن از اهل کفر بودند پوشیده مترصد امر آنجناب بودند و اطراف مبردا شتند بنا را
گذاشتند که چون از غزوه تبوک مراجعت نماید دبه چند ساختند و در آنها ریگ انداختند که صدا داشته باشد و قرار دادند که چون بفلان موضع عقبه میرسد ما
جمعی که هستیم روهای خود را میپوشانیم که ما را نشناسند و در نیم شب دبه ها را در زیر پای شتر او می اندازیم شتر رم میکند و او را می اندازد و هلاک میکند ما بر اراده خود می
رسیم از ان جماعت این دو نفر بودند ولکن خداوند جبرئیل را فرستاد و خبر داد و زمین را محکم و دست و پای شتر را محکم و حبیب خود را محفوظ بداشت و برق ساطع شد و
آنها که صورت خود را بسته بودند بان برق نمایان شدند و حذیفه ایشان را در خدمت حضرت معلوم شد و اصحاب عقبه را شناختند حضرت فرمودند رسوا مکن و حیله ایشان
شبیه است امر این دو نفر بامر طلحه و زبیر که از اول بیعت نمودند با عهود و مواثیق و منظور نظر ایشان طمع حکومت و ولایات بود و اخذ بیت المال آنجناب چون دیدند
امیرالمؤمنین مرد دینی است و فریب ایشان نمیخورد دست از بیعت برداشتند و رفتند عایشه را برابر امیرالمؤمنین داشتند و جنگ جمل را برپا کردند و عاقبت امر طلحه
و زبیر عاقبت کسی شد که از بیعت امام خود بیرون رفت چون سخن باینجا رسید امام زمان برخواستند و آن طفل هم برخواستند دیگر طفل را ندیدیم بعد از آن احمد بن اسحق
امد نزد ابی محمد و تحیت نمود و صلوات بر جد امجد و سید معظم و نبی مکرم و جناب علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین و سایر آباء طیبین و طاهرین آنجناب فرستاد
و استدعا کرد که مرا توفیق عودت زیارت بیت الله بهم رسد حضرت گریه بسیار کردند و فرمودند ای احمد این استدعا را مکن که اجل تو نزدیک و در منزل اول وفات خواهی یافت
و سیزده درهم باو دادند و فرمودند انفاق دار همین وجه بکن چون بیرون رفت شدید عارض شد در نیم شب احمد وفات یافت و کافور غلام آمد و سعد را بلد کرد
و کفن مولای شما موجب امر احمد شد و غسل و کفن نمود بر جنیزید بدفن او مشغول شو بعد خبر ده ... ابن مصیبت ما جمع شدیم و نماز و دفن او مشغول پس از آن تعزیه و
ماتم و گریه او مشغول شدیم رحمة الله علیه و علی سایر المؤمنین **فصل** در بیان انکار از مناقب آنجناب و اینمقام ذکر میکنیم شمه از صفات حمیده و ملکات جمیله و کمالات قدسیه آنجناب
بزبان احمد بن عبدالله بن خاقان که از اعاظم نواصب بود و بسیار در امر نصب امر او شدید است و احتیاج بذکر معجزات نیست بجهت اینکه کافی است خصوص حدیث سابق که دیدهای
شیعیان روشن میشود و امید که همه کس را با موالیان و پیشوایان محشور گرداند شیخ جلیل القدر محمد بن یعقوب کلینی و شیخ مفید و صاحب کتاب کشف الغمه و اعلام
الوری نقل نموده اند از احمد بن عبیدالله بن خاقان که از قبل خلیفه آنعصر امام ابی محمد ساکن بود در قم و صاحب ضیاع خلیفه بدبخت بود و بسیار مرتبه ... تعجب ... در مجلس او
ذوی ذکر سادات علویه شد و مذاهب ایشان و باشدت نصب و عداوت و انحراف از اهل بیت گفت ما رایت و لا عرفت بسر من رای رجلا من العلویة مثل الحسن بن علی بن محمد
ابن علی الرضا فی هدیه و سکونه و عفافه و نبله و کرمه عند اهل البیت و بنی هاشم کافة و تقدیمهم ایاه علی ذوی السن منهم و الخطر و کذلک کانت حاله عند القواد
و الوزراء و عامة الناس یعنی در میان سلسله سادات علویه ندیدم کسی را مثل حسن بن علی در عبادت و سکینه و وقار و عفاف و نجابت و نیکی و کرم شان نزد همه
بنی هاشم و همیشه او را مقدم میداشتند سالخوردگان و صاحبان شان و بزرگی و عزت او را اهد و بزرگان و اشراف و اعیان و وزراء خلیفه و عامه خلق احترام
او را میداشتند و در خاطرم میباشد که بر بالای سر پدرم ایستاده بودم و مجلس عام بود که دربانان سرای پدرم عرض کردند ابو محمد الرضا بر در سرا آمده است یا مرخص
داخل شود پدرم آواز بلند کرد که بگوئید داخل شود من تعجب کردم که این کیست که او را بکنیه نزد پدرم یاد میکنند و نبود کسی که بکنیه یاد شود مگر خلیفه یا ولیعهد و کسی را
که سلطان او را بکنیه یاد دهد ناگاه دیدم مردی داخل شد که در حسن صورت و حسن قامت و جوانی نظیر نداشت و را جلال و هیبتی دیدم که تعجب بر من افزود دیدم پدرم
چون نظر باو انداخت از جای برخواست و استقبال نمود و دست بگردن او کرد و روی او را بوسید و سینه او را بوسید و او را در موضع مصلای خود نشانید و خود برابر
او قرار داد و خود نشست و روی بجانب ایشان کرد و تکلم مینمود و هر دفعه در تکلم جان خود را فدای آنحضرت مینمود و من متعجب بودم که ناگاه دربان در جناب آمد
که موفق آمد و موفق هر وقت میآمد دربان میرفت بلکه حجاب و ملازمهای او را در پیش میداشتند و داخل میشد و از پیش مجلس تا بدر خانه ملازمهای او دو طرف صف
میکشیدند تا وقتی که بیرون رود با این خبر آمدن او التفاتی نکرد تا اینکه غلامهای خاصه موفق نمایان شدند پدرم بانجناب گفت خدا مرا فدای تو کند هر گاه خواسته باشید بروید اختیار
دارید حکم کرد غلامان خود که حضرت را از پشت صفوف ببرند که نظر موفق بانجناب نیفتد حضرت برخواستند و پدرم برخواستند و روی حضرت را بو
سید در آن وقت من گفتم بغلامان پدر و دربانان که این کیست که او را بکنیه یاد میکرد پدرم و پدرم جان خود را هر دفعه نثار می نمود گفتند هذا علوی یقال له الحسن

ابن علی چون پدرش ابی الرضا [illegible] من زیاده شد و در تحیر بودم تا اینکه شب شد و عادت پدرم این بود که نماز عشا را میکرد و در محاسبات و مشغول عرایض مردم و محاسبات خلق
و امور متعلقه بخلیفه میشد من پیش رفتم و گفتم ای پدر جانی [illegible] اکرام کردی گفت بگو گفتم این مرد که امروز بر تو وارد شد که بود و این تعظیم و تکریم به جهه چه بود و
جان خود را هم فدا و نثار او میکردی مرا تعجب آمد گفت یا بنی هذا امام الرافضة الحسن بن علی پس ساکت شد پس گفت ای فرزند اگر امامت از بنی العباس زایل شود
مستحق خلافت نخواهد بود مگر او بفضله و عفافه و هدیه و صیانته و زهده و عبادته و جمیل اخلاقه و صلاحه و خضوعه [illegible] و سجوده فی اللیل ای پسر من اگر پدر
او را میدیدی [illegible] مردی بود جلیل عظیما نجیبا [illegible] کامل [illegible] سخنان پدر تعجب و تفکر و غیظ و خشم افزود از سلوک پدر با او [illegible]
هم در تفحص احوال او بودم که [illegible] کردند و از حال او [illegible] اشراف و اعیان و وزرا و کتاب و قضاة و فقها هر کرا میدیدم ذکر او باعزت و احترام مینمودند
فی غایة الاجلال و الاعظام و المحل الرفیع و القول الجمیل و التقدیم علی جمیع السلسلة العلویة و مشایخ الفرقه و سایر الفرق من الاسلام پس چون چنین دیدم قدر او در
من بلند شد زیرا که نه دوست و نه دشمن او را ملامت نکردند و هیچ کس مدح و مناقب او را ملحوظ بود بعضی احضار علما و طایفه شعر بی گفت یا ابا الوزیر برادرش جعفر
چه حال دارد و در چه مرتبه است نسبت با او گفت و من جعفر فتسل عن حال الله او تعرف بجعفر ابا الحسن یا جعفر را پهلوی حسن [illegible] جعفر مردیست فاسق و الفسق مشهور
فاجر است شراب میخورد و از همه کس پست تر و پرده حیا را پاره کرده سبک و خفیف فی نفسه قلیل [illegible] این چه سوال بود که کردی و اگر خواهی پس او را بشنوی چون حسن را وفات
نزدیک شد پیش پدرم فرستاد که ابن الرضا مریض شده پدرم سوار شده نزد وی رفت و خلیفه را خبر کرده و مراجعت کرده پنج نفر از خدام خلیفه همراه او بود که همه خادم و ماهر بودند
که نزد وی بودند بحال حسن و مراقب احوال او بودند و فرستاد جمعی از اطبا را حاضر ساختند و قاضی القضاة را هم طلبیدند و امر کرده ده نفر از کسانی که در دین و ورع و امانت او
داشته باشند گفت این ده نفر باید شب و روز متوجه امر باشند تا هنگام وفات او پس بعد از خبر وفات که شایع شد چنان مشغول شدند [illegible] دو دو کرده و شهر کوی بر او
افتاد و تمام خلق شیون میکردند و بوی او و دکاکین بازار بسته شد و بنوهاشم و سایر ارکان همگی بتشییع جنازه آنجناب حاضر شدند و الحق گویا قیامت برپا شد
پس سلطان فرستاد ابی عیسی بن المتوکل را و بر او نماز کردند پس چون جنازه را بجهه نماز گذاردند ابو عیسی پیش رفت و طیلسان را از رو برداشت و سلسله علویه
و عباسیه را طلبید و قواد و اشراف و کتاب حضر خلیفه و قاضیان و فقیهان و مفتیان را شاهد کرفتند که ابن الرضا باجل خود وفات یافت از خلیفه او را خوف
نرسیده همگی دیدند و محقق شد پس روی او را پوشانید و نماز گذاردند و چون دفن شد جعفر برادرش آمد و گفت بپدرم که مرا منصب برادرم بده و من هر ساله
بیست هزار مثقال طلا بتو میدهم پدرم گفت ای احمق پدر تو نه و در شو خلیفه با وجود سلطنت شمشیر کشید بر عداوت که پدر و برادر تو را امام میدانستند که ایشان را
برگردانند از این اعتقاد و نتوانست برساند اگر تو نزد شیعه پدر و برادر بزرگ و وفات یافته امامی چه احتیاج تو بمن داری و اگر امام نیستی چنانکه نیستی اگر همه
روی زمین جمع شوند بجائی نمیرسد پس گفت او را بیرون کردند از خانه و حجاب را قدغن نمود که نگذارند بعد از این که بخانه من آید دیگر او را نگذاشتند که داخل خانه
شود تا مرد و از آن زمان که فوت حسن شد الی حال هر چه سلطان سعی میکند که بر پسر او مطلع شود نمیشود و شیعیان حسن در نهایت رسوخ اعتقاد که او را پسر
میباشد و محجوب است و امام شیعه میباشد و باین اعتقاد میباشند طایفه روافض و او را امام غایب میدانند باین قدر اکتفا میفنمائیم و الحال متوجه احوال
امام بحق صاحب العصر و الزمن محمد بن الحسن صلوات الله علیه میشوم و از خداوند توفیق میطلبم که این مقصد بسیار عالی است و خلق کرام شدند و الله ولی التوفیق و هو
حسبی و نعم الوکیل **فصل در ذکر امام دوازدهم محمد بن الحسن القائم المنتظر الذی بیمنه یرزق الوری و ببقائه بقیت الدنیا خاتم الاوصیا و قرار الارض و السماء صلی الله**
علیه و علی آبائه و عجل الله فرجه بمحمد و آله الامناء المعصومین بدانکه اکثر در مسائل و مباحث هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از دلیل عقلی و از ادله نقلی مذکور
ساختیم و واضح و ظاهر کردیم که وجود امام لطف است و در هر عصری ضروریست و هیچ زمانی خالی از حجت نمیباشد خواه ظاهر و مشهور و خواه خامل و مستور و بحمد الله
المهیمن المنان واضح کردیم بطلان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان با دله عقلیه و احادیث از عامه و خاصه در امامت هر یک و مناقب و مفاخر هر یک مذکور شد
و حقیت مذهب امامیه و بطلان مذاهب واضح کردیم حال گفتگو در اینست که آیا جناب حسن عسکری را فرزندی باقی ماند بعد از وفات یا او از دنیا رفت و فرزند
پسری او را نبود و هر گاه او را خلفی از ذکور بوده باشد آیا باقی بعد اعصار و دهور میباشد تا زمان ظهور یا اینکه وفات یافته و حجتی از جانب خدا بعد از
وفات حسن نمیباشد تا اینکه اجل موعود برسد و ظاهر شود آنکسی که خدا و رسول و ائمه هدی سلام الله علیهم خلق را خبر دادند بتفصیلی که بیان خواهد شد شیخ



جلیل القدر محمد بن النعمان فرموده است که [illegible] عقل حاکم است و شاهد است باینکه لابد بوده باشد امام معصوم کامل غنی من رعایاه فی الاحکام و العلوم فی کل زمان
لاستحالة خلو المکلفین من سلطان یکونون بوجوده اقرب الی الصلاح و ابعد من الفساد و حاجة الکل من ذوی النقصان الی موادب للجناة مقوم للعصاة رادع
للغواة معلم للجهال منبه للغافلین محذر من الضلال مقیم للحدود منفذ للاحکام فاصل بین اهل الاختلاف ناصب للامراء ساد للثغور حافظ للاموال حام عن
بیضة الاسلام جامع للناس فی الجمعة و الجماعات و الاعیاد و قیام الادلة علی انه معصوم من الزلات و انحطاط لغناه عن الامام و اقتضاء ذلک له العصمة
بلا ارتیاب و وجوب النص علی من هذه سبیله من سادات الانام او ظهور المعجزة منه لتمییزه ممن سواه پس هر گاه عقل شاهد شده و اضطرار بوجود چنین کسی در هر زمان
دنیا الی شد تا زمان رحلت امام حسن العسکری و از ایشان نصوص کثیره و از آبای طاهرین ایشان هر یک نصوص کثیره و از جد امجد و نبی معظم مقرب عالم لاهوت
احادیث متواتره بالمعنی رسیده و صدق ایشان بحجیهم از مخالف و موالف بسبب عصمت و طهارت ایشان ثابت باشد من غیر خلاف پس کدام امر در وضوح بنماید و وضوح
ظهور وجود صاحب الامر مهدی که سید انبیا و فخر مرسلین و حبیب الله العالمین خبر داده باشد و بعد از ایشان سید الاوصیاء المرضیین و بعد از ایشان سیده نسا
عالمیان و بعد از ایشان السیدین السندین الشهیدین الطاهرین السبطین الحسن و الحسین و بعد از ایشان هر یک از ائمه دین و سادات اتقیاء و امناء رب العالمین خبر
داده باشند باینکه نهم از فرزندان حسین حجت و قائم و ختم اوصیاء سید مرسلین خواهد بود پس نور احدیتها [illegible] و اضطراب باشد که از من مطالبه دلیل کنی
قول هر یک از مهدی قوی تر است خصوص همگی اتفاق بخبر نمایند و اگر میگویی حضرت حسن رفتند و پسری از ایشان باقی نماند میگویم رجما بالغیب میگوئی شهادت بر نفی مینمائی
طلب خصوص هر گاه بر وجود آن دلیل عقل و نقل قائم باشد بلکه بر مشاهده آن جم غفیر و جمع کثیر شاهد باشند و من بعد از آنکه شواهد از قرآن و حدیث بیان در نقل
میکنیم از اهل کفر و اهل کتاب که خبر داده اند بامدن حضرت صاحب الامر در آخر الزمان و ظاهر کردیدن این دولت بعد از اختفا و در کتب هر یک اسمی بر آنحضرت اطلاق نموده اند
و غرض از نقل عبارات ایشان و ذکر ایشان احوال و اوصاف حضرت را اینست که بدانی که آن صاحب دولت را همه روی زمین مطلع شدند بروش و کیش خود انتظار
دارند یکیان مسیح الزمان میگویند و در کتاب زردشت سروش ایزد میگویند و در کتاب زند و پازند بهرام گویند و در کتاب دانیلیس شمیل و شمائیل و در کتاب
مجوس خسرو میگویند یعنی ملک عادل و در کتاب دیگر برهمن میگویند و صاحب کتاب پاتنکل که از کتب اعظم کفره هند است میگوید که چون مدت دور تمام شود دنیا کهنه شود
و زنده کرده و صاحب ملک تازه پیدا شود از فرزندان دو پیشوای بزرگ جهان که یکی ناموس آخر الزمان که مراد از ناموس پیغمبر باشد و دیگری صدیق اکبر یعنی وصی بزرگ
که بشن نام دارد و پسر بشن نام حضرت امیر المومنین و نام آن صاحب ملک بزبان هندوان راهنماست یعنی پادشاه شود و خلیفه رام باشد و رام یعنی خداست و آن پادشاه را بجای
پیغمبران چون ابراهیم باشد و خواهد بخضر علیه السلام حکم براند و او را معجزه بسیار باشد هر که پناه باو برد و دین پدران او را اختیار کند سرخ روی باشد در نزد رام و دولت او بسیار
کشیده شود و عمر او از فرزندان ناموس اکبر زیاده باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و جزایر سرادیب و قبر بابا آدم و جبال القمر و شمال هیکل زهره تا
البحر و ماموس را مسخر کرداند و بتخانه سومنات را خراب کند و جکرنات بفرمان او بسخن آید و بخاک افتد پس او را بشکند و بدریای اعظم اندازد و هر بتی که در هر جا باشد بشکند
و شاکمونی که یکی از کفره هند است گوید که پادشاهی و دولت دین بفرزند سید خلایق و جهان کشن بزرگوار تمام شود و کشن بلغت ایشان نام حضرت رسالت است و آن کسی
باشد که بر کوههای مشرق و مغرب دین حکم براند و فرمان کند بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و پریان و آدمیان در خدمت او باشند و از سودان
که زیر خط استواست تا عرش تسعین که زیر قطب شمالی است و ما وراء اقلیم هفتم و گلستان ارم تا باغ شداد را صاحب شود و دین خدا یکدین شود و دین خدا زنده کند و
او را ایشاده و بعد از شناسو باشد و در کتاب باسک که نام یکی از صاحب شریعتان کفره هند است اعتقاد باسک اینست که آدمی چون گیاه میروید و خشک می شود و از هم میریزد
او گوید که دور دنیا تمام شود بپادشاه عدل در آخر الزمان که پیشوای ملایکه و پریان و آدمیان باشد و حق و راستی با او باشد و آنچه در دریاها و زمینها و کوهها
باشد همه را بدر آورد و از آسمانها و زمین آنچه باشد خبر دهد و از او عظیم تر کسی بدنیا نیاید و در کتاب وادلک میگوید که بعد از آنکه مسلمانان هم رسد و در اسلام
بیدادی و ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریا زاهدان و بی دیانتی امینان و حسد حسودان پیدا شود و دنیا مملو شود از ستم و ظلم و اسلام برطرف
شود و بجز نامی از اسلام نماند و پادشاهان بی رحم و رعیت بی انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم را کفر و ضلالت و فساد بگیرد پس دست غیرت الهی
بدر آید و جانشین آخر جیتا ظاهر شود و مشرق و مغرب عالم را بگیرد و بگردد همه جهان را و بکشد بسیاری خلایق و خلق را هدایت کند و آن در حالتی باشد که

ترکان امیر مسلمانان باشند و آن نیز حق از کسی چیزی قبول نکند و در طریق مجوس احوالات تمام ظاهر بر سلام الله علیهم میباشد خصوص حضرت صاحب الامر که ابنیا و
و حکما و دانشمندان خبر داده‌اند و علما آنچه جمع نموده‌اند و چون آن همه معتبر تر کتاب جاماسب منجم است که سابق از مبعث رسالت خاتم الرسل قدری نقل نموده حالا هم
ایجمله آن کتاب دو باره جناب صاحب الامر صلوات الله علیه نقل نموده ایراد مینمایم چون خبر را رسانید تا بخاتم الرسل میگوید آن پیغمبر از عرب احرین باشد که در میان
کوهها مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او بیشتر بر شتر سوار شوند و با بندگان چیز خورند و بر روش بندگان نشینند و او را سایه نباشد و پشت سر را ببیند مانند پیش روی
و دین او اشرف دینها باشد و کتاب او باطل کند همه کتابها را و دولت او تازیک را بر باد دهد و دین مجوس و پهلوی را بر طرف و نار سدیه و آتشکده‌ها خراب کند
و تمام شود روزگار پیش دادیان و کیانیان و ساسانیان و اشکانیان و از فرزندان پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود بحکم یزدان که
جانشین آخر آن پیغمبر باشد در میان دنیا و مکه باشد و دولت او تا قیامت متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان جفت شود و زمین ما آب
فرو رود و کوهها بر طرف شوند پس اهرمن کلان را که دشمن یزدان و بنده عاصی اوست او را بگیرد و بجلی کند و هملغ و قرع دجال و قنغدر را بگیرد و امیان را
و مفتیان اهرمن باشد و ماسپند که عبارت از ملائکه است با او فرو طاید و خلایق را بر یزدان خواند و نام مذهب و برهان تا طمعت و زنده گرداند خلق بسیاری را و بد
و نیکان را جزا دهد و زنده گرداند جمیع پیغمبران را و دشمنان پیغمبران را و از پادشاهان اقوام خودش را جمیع را زنده کند و بکشد و ایشان کسانی باشند که دنیا را در
دین اسلام کرده باشند و نیکان بندگان خدا را کشته باشند و رستم بن زال را زنده کند و در خدمت او باشد و کیخسرو را زنده گرداند و بکشد و همه دیوان را بگیرد و بسوزد
و خاکستر ایشان را بر باد حکم کند که بدریا اندازند پس از آن همه متابعان اهرمن و بنیاد کاران شکند و نام آن پادشاه بهرام باشد خورشید جهان و شاه زنان که آن دختر پیغمبر
باشد و سین نام محمد است بزبان پهلوی و ظهور آن در آخر دینی باشد و عمر هفت کرکو داشته باشد و چون خروج کند عمر او از سی قرن تجاوز کرده باشد آن زمان که تازیان
بر فارسیان غلبه کنند و شهرهای عمان خراب شود و اکثر بدست سلطان تازیک در آید چون خروج کند دو رده دو زانکند یعنی دجال را و او کوری باشد خر سوار
که دعوی خدائی کند و تمام روی زمین را بگیرد و با او خواهد بود صاحب صابی و مراد حضرت عیسی است موافق آنچه از مجوس استماع شد و کشتاسب بطراست را زنده
کرده اند و بردار کشند و اسفندیار بن داد که مراد اسکندر است و را بفرمان فرستد بجنگ و رستم را بصر فرستد و سپید بزرگی که پدر او باشد برود و قسطنطنیه را دهد و ستان
را بگیرد و علمهای ایمان و مسلمانی در آنجا برپا کند و عصای سرخ شبانان دارد که موسی باشد با او باشد هر جا اکنار اشاره کند بگشاید و اکثر دیهیم جهاب با او
باشد و آن پیغمبری است از اسرائیلیان که جن و انس تابع او بیند و تمام جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان و سلاطین و دور و زداران و بزرگان در فرمان بهرام
و سروش الطاعت او را کنند و این بهرام پیش یزدان بسیار بزرگ است و او دست خدا است و آنابک بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل سحاب و او دست کیان
یعنی پادشاه عظیم اوست کیان یعنی بزرگ و جبار و شرده یعنی باشکوه که بوده یعنی شیطان از او بگریزد و کیان خدیو است یعنی پادشاه و شهنشاه است که هزار شهر
است و از فرزندان دختر سین است و در هزار ملک که بانصد قرن باشد او و یاران او امامت و پیشوائی کنند و برود بمقدس و بسیه دار الملک فیلقوس و در ساحل بحر
اقصا بوسیم جهنه دند که از زمین دنیاست و همه جا را ملک و کنشت و کنش کربری و کنش زرد موبدی و ایمن ساسانی و کیانی نماند و پیغمبران خدا و ماسپندان و
موبدان و حکیمان و پریزادان و مرغان و اصناف جانوران و ابرها و بادها و مرغان سفید و بان در خدمت او باشند و از مغرب بر گردد و داخل ظلمات
شود و بچوبه لسناس از خواب و اسرافیل صاحب بوق عظیم نزد او آید تا اینجا کلام جاماسب بود و ما نقل طایفه یهود لعنهم الله میکویند حق است مهدی آخر الزمان
خروج خواهد کرد و از فرزندان اسمعیل میدانید شما طایفه مسلمانان و این غلط است بلکه مهدی از فرزندان اسحق است بدلیل اینکه در کتابهای ما نوشته که
حضرت داود بن ایشا یازده پسر داشت و یکی از آنها سلیمان بود که پادشاه جن و انس در اول دینی و برادری داشت ماشع نام که بلغت عبری مهدی باشد و سیم یعنی
ملک ماشع هم میگویند او پادشاه شود در آخر دینی او و در زمان حضرت داود غایب شد و در آخر الزمان پیدا شود و مهدی آخر الزمان همین است و حق تعالی
باو اخبار داد در توریه بحضرت موسی گفته و سایر انبیا خبر داده‌اند ولکن این جماعت یهود که از همه طوایف خبیث تراند و پیوسته با حضرت رسالت دشمنی می‌نمودند دروغ
میگویند زیرا که بعضی از یهود که عنایت الهی شامل حال ایشان شد و بشرف اسلام مشرف شدند و آیات توریه را بیرون آوردند آنچه متعلق باین مسئله بود نقل
بود که ماشع از اولاد موعود است یعنی محمد و گویند که ماشع قطامه را خواهد کشت یعنی دجال را و چون دجال خروج کند از اصفهان اول طایفه یهود با آن

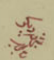
قول یهود در خصوص صاحب الامر



او قائل شوند لعنهم الله قول نصاری پس ایشان بهمه فرق از ملکائی و نسطوری و یعقوبی بحضرت صاحب الامر قائلند و میگویند که حضرت عیسی نازل میشود از آسمان و دجال را
میکشد و بعضی میگویند که یهود میکشد و عالم را خواهد گرفت و علیویان را می‌کشند پادریان و کشیشها و خلیفها و ناتی که روغن بلسان بر پیشانی می‌مالند برکاوها
می‌بندند و بعوض کاوها ایشان را بر جش می‌بندند و زمین را شیار کنند و در کتاب سندر و سیحان مذکور است که چون ماه از فاران طلوع کند دوازده پیش نماز داشته
باشد که بعد از او بجای او حکم رانند و این وقت وقت مسیحان است و بر هم خوردن دین ایشان در آن وقت جزیره بند هند و سنجاو کرمل و شهر نبهر کرد ند و دوازدهم ایشان صاحب
شود و علم بر قدس خلیل و ناصریه زند و لشکر او تا بحر صوف حمله زنند و یهودان را بگیرند و بردار زنند و مسیحیان را در زنار نای کدار دو سکل و البان را خراب کند
و پاپ را بکشد و پادشاهان تورتل را ذلیل کردانند و آفتاب بر پشت و ناید و دجال از طرف کوه کرملو بر آید بر خر دراز بزرگی چون کوه سوار باشد و با صاحب سلطنت
جنگ کند در آن وقت ایسوس مسیح از آسمان بزیر آید و ناجو اریان پیش جنگ شوند و در آن وقت بانگ ناقوس کم شود و زنجیرها در گردن مسیحیان کذارند بدانکه
از مطالعه این حکایات از طوایف اهل کفر طالب حق را یقین بحقیت مذهب امامیه اثنی عشریه بیشتر میشود چنانچه بر ناظرین مخفی نخواهد بود الحمد لله که مرتبه حضرت صاحب الامر
از زبان طوایف و قبایل کفر روشن کردید حال موحدین نیکبخت اهل جدل و نزاع و خلاف نواصب فاهل عناد میشوم و باطل میکنم طرهات و اهیات این طایفه را باعانت و توفیق
واهب الخیرات **فصل** بدانکه اهل سنت را دلیلی نمیباشد بر عدم وجود امام صاحب الامر و بحث ایشان استبعاد است از طول مدت و ندیدن مردم است آن امام همام
را و هیچ یک از این دو امر موجب نمیشود جواز انکار را از ندیدن شخص بودن شخص لازم نیاید و از ندیدن نتوان شاهد شد بر نبودن چنانچه کسی میرود و شما را مشاهد
ولد آن نشده باشد نمیتوان گفت که او را ولد نمیباشد و حال اینکه در این مقام بر تو واضح کردید در مباحث نبوت و امامت که خدا را لازم است که همیشه در زمین
حجتی داشته باشد و زمین بدون حجت قرار نمیگیرد و ادله نقلیه از اهل بیت نبوت بعد از نبوت عصمت و طهارت و ظهور معجزات و خوارق عادات از ایشان
بسیار است و هر گاه عقل حاکم شد بر لزوم وجود حجت خدا در روی زمین و لزوم که اعلم الناس و اعدل الناس و اشجع الناس و اطهر الناس نبی الله چنین کسی باید
بوده باشد هر چند ظاهر نباشد و از این بزرگواران هم رسید اخبار و مطابق مقتضای عقل پس چه باک اگر ظاهر نباشد مثلا بر تو ثابت شد که خداوند حکیم و مدبر علیم از ظلم
مبرا و ساحت کبریائی او از جور معرا میباشد پس اگر ببینی که طفلی بدردی گرفتار شود و آن طفل است و از عقیلتی بر و برد کار خود بر ابد در در است آیا بجهه وجه
مستحق این بلا کردید هر چند بخانه فکر و تامل کشتی حکمت استحقاق طفل معلوم نشد آیا دست از اعتقاد سابق بر میداری و خواهی گفت خدا ظالم است از انجهت که چرا
این طفل کوچک را مریض گردانید یا انکه از انجهت که وجه استحقاق او بر من معلوم نیست کلا و حاشا و هم چنین در قران آیات متشابهات میباشد پاره دلالت میکند
اینکه خدای تعالی مکانی باشد و حرکت کند و این بر خلاف مقتضای ادله عقلیه است و بر خلاف آیات محکمات و چون وجه تاویل ظاهر نباشد نباید دست از آیات محکمات
و ادله عقلیه برداشت بمحض دلالت چند آیه بر خلاف و هم چنین آیات چند دلالت بر جبر میکند و اینکه افعال عباد از خدای تعالی میباشد و عبد را مدخلیت نمیباشد و آیات
چند دلالت بر عدل خداوند میکند و برائت ساحت کبریائی او از اعتبار ظلم و جور و ادله عقلیه نیز مطابق است پس اگر وجه تاویل بتفصیل معلوم نشود
دست از محکمات و مقتضیات براهین عقل بر نخواهی داشت و خدا را بصفات ظلم و جور العیاذ بالله وصف نخواهی نمود **اگر کسی** اعتراض کند و گوید که آیات متشابهات
دال بر تجسم و جبر و امثال آن او وجوه تاویل و طریقه جمع بینها و بین الادلة العقلیة و المحکمات من الایات نموده‌اند و اما غیبت امام صاحب الزمان را وجه
حکمت آن بنظر نمیرسد **الجواب** عن هذا الاعتراض میگوئیم بلی لازم است که ما را وجهی مجمله جمع معلوم شود که اگر معلوم نشود وجهی بجهت متشابهات یا چه خواهی کرد مرتکب
عقاید باطله میشوی بر خلاف یخش خدای تبارک و تعالی خود را بان صفات یاد نموده مثل و ما ربک بظلام للعبید و لیس کمثله شیء و غیر ذلک و عاقل هر گز مرتکب نمی
شود که بگوید فاعل فعل خداست و بنده را با آتش میسوزاند و کار را خود کرده کدام ظلم از این عظیم‌تر و کدام فعل از این قبیح‌تر پس بمحض اینکه ابتدا مشاهده کردی
در توجیه تاویل نرسیدی مرتکب قبایح از عقاید میشوی و اگر از فهمت رجال بگوئی البته مناط الاطلاع بر وجه تاویل است بهر نحو که قایل بجمله صورت بگیرد خواه
گفت عرا هم وجوه و حکمتهای اخفاء و غیبت امام زمان ممکن البیان است پس میگوئیم وجه غیبت امام خوف قتل نفس مقدس خود میباشد و الا سایر مکاره
و الاهوال امام و نبی تحمل میشوند بجهت حصول مرتبه عالیه و منازل رفیعه و از این جهت بود که پیوسته در تحمل احوال ذکور و اولاد جناب حسن بودند و بعد از ارتحال
آنجناب خلیفه ظالم ابن عمر حدیث با سعی کردند و تفحص نمودند زنهار کرفتند که فرزندان او را نشان دهند و دست طواغیت و جبابره از آن

دلیل بر وجود صاحب الامر

اعتراض دیگر

ودبعيد خاوند نرسيد و جعفر فرزند ديكر آنحضرت كه نا اهل بود مجموع تركه را تصرف درآورد برغم آنكه او از فرزندى دعوى بود خلاصه آثار قهر و غلبه جباران عصر
و حرص بودن بر قتل امام ثانى عشر در وضوح محل تامل نيست پس اگر غايب شوند از جهة خوف قتل باكى ندارد چنانچه رسول خدا مدتى در شعب و چند روزى در غار
بودند از جهة خوف از دشمنان كه در مقام قتل آنحضرت بودند اگر كسى اعتراض كند و گويد كه آنجناب مقدس و فتى غيبت اختيار كرده‌اند كه تبليغ بخلق نموده بودند آنچه را

كه بايست تبليغ نمايند بخلاف امام زمان شما معشر روافض كه هيچ وجه ظاهر نشد و از معارف و احكام از ايشان هيچ وجه اثرى نمانده و باز ميگوئيم چه بسيار فرق است بين
الاستتارين بجهت غيبت امام را ماه دو ماه در غار ماندن و چند روزى در شعب بسر بردن كه حال هزار سال نزديك مى شود كه پيوسته چشم انتظار مى باشند
جواب. ميگوئيم كه چگونه جميع معارف و احكام را ترك كرده شود و چگونه خلق از او مستغنى بودند و حال اينكه بسيارى از احكام ائمه عليهم السلام وارد شده و معظم از قرآن در مدينه
نازل شده و هيچ عاقلى بقول باين مقاله نميكند پس ظاهر شد كه تبليغ فرزندى و طول مدت غيبت هيچ يك بجهت ايشان نمى شود بعد از آنكه ثابت شود كه وجود امام در هر
عصرى ضرورى است و ممكن نمى شود كه خالى باشد از حجت گوش باين سخنان دادن موافق عقل نيست و نظر اين مدعى اينكه جماعت يهود ميگويند كه خبرى از حضرت موسى رسيده
است كه فرموده‌اند تمسكوا بالسبت ابدا الى يوم القيمة فلبثه شبه را عيد بلابد تا روز قيامت پس بايد شرع موسى دايمى باشد و منسوخ نشود اما ما بجهت خبر متواتر متمسك شده
و اعجاز قرآن مجيد را بر يكطرف گذارده كه هر سوره از آن در معجزه هزار عصاى برابر است و صريح است در رسالت و خاتميت نبوت با آنحضرت پس عاقل چنين امر واضح را
نميگذارد كه متمسك بخبر شود يا اينكه اثبات تواتر آنچه نتوانند كرد هم چنين است امر امامت و براهين قائمه بر وجود و ضرورت وجود حجت فى الاعصار و الدهور
و ضرورت و لو وجود حجت ظاهر و واضح است و سبب اختفاء غامض بايد ثابت و واضح را ميل در سبب امر غامض و خفى نكرد و اگر طول مدت را باعث انكار
وجود گرفت آنهم بجهت نمى شود زيرا كه معمرين سلف بسيار بوده‌اند كه عمرهاى طولانى ميداشته‌اند شيخ صدوق در كتاب كمال الدين حكايات معمرين بعمرهاى طويل
و اختفاء از نظرها در مدت مديد را نوشته است هر كه خواهد رجوع كند يا حضرت خضر تا بحال در قيد حيات مى باشد يا حضرت عيسى را قائل نيست كه در آسمان
مى باشد و ... وجود روح از كالبد بدن ... چنانچه بعد از اين مذكور خواهد شد كه در ظهور آنجناب از آسمان فرود مى آيد و ... خبر داده كه او نازل مى شود
و احاديث از اهل عصمت و طهارت از حد احصا بيرون است شيخ مفيد ميفرمايد و اذا جاز استتارهم مع الحاجة اليه لخوف الضرر و كانت النعمة فى ذلك لازمة
تخفيه و مجيبه الى الحيز و سقطت الائمة من عنده تو يحيه الى من اوحيه الى الاستتار و الجائه الى التغيب فكذلك القول فى غيبة امام الزمان يعنى هر گاه جايز
مرد رسول خدا را آنجناب را در مخفى شدن با وجود احتياج رعيت و وبال اين امر بگردن آنهائى كه حضرت را ترسانيدند و محتاج بفرارش نمودند و ملامت از آنجناب ساقط
در اين جا است و لازم شد هم چنين است غيبت امام زمان صاحب الامر كه با احتياج مردم با امام از ترس جباران در پس پرده خفا مانده‌اند و ملامت بر جباران امت نه
بر امام پس فرمود واما الفرقة بطول المدة و قصرها فغير صحيحة لانه لا فرق فى ذلك بين القصير المنقطع والممتد المتمادى لانه اذا لم يكن فى الاستتار لائمة على
المستتر اذا احوج اليه جاز ان يطول سبب الاستتار كما جاز ان يقصر زمانه يعنى طول مدت خفا و كمى مدت باعث فرق نمى شود كه آن بجهة حكم بجواز در صورت كمى مدت يكى
و امتناع در صورت طول مدت زيرا كه منوطات بعقلاء عذر ليكن اگر خوف از اعادى و جباران طول بكشد استتار هم طول ميدارد و استتار بدون خوف و عذر صورت
صحت ندارد اگر بگوئى كه خوف صحيح با خفا چگونه در امام زمان محقق شد و در آباء ايشان محقق نيافت و حال اينكه آباء ايشان هم خائف بودند و از جهة
تقيه مى نمودند از جهة خوف از اعداء و مخفى نشدند چرا در حق ايشان خوف بايد با خفاء برسد جواب ميگويم فرقست ما بين آباء ايشان و ايشان آن بزرگواران
مأمور بكشيدن شمشير و مقاتله با اعداء نبودند بلكه از خود دور ميفرمودند اظهار امامت را و در احكام در موضع تقيه تقيه مى نمودند و جباران را كه ملاقات
مى نمودند ادعاء امامت آباء مى نمودند و ايشان هم بهمين قدر اكتفاى مى نمودند بخلاف امام زمان كه مأمورند بقتال و جهاد و پاك نمودن زمين را از

رجس و شرك و ظلم از اين جهة بود كه در طلب فرزند جناب حسن بر آمدند و اراده قتل او داشتند پس ظاهر شد كه اين اعتراض از قلت تامل برخواست اگر كسى اعتراض كند
و بگويد كه چه فرقى است ميان وجود امام و خفاء او از نظرها و نبودن او پس هر گاه دست او بكسى نرسد وجود و عدم او بجهة رعيت يكسان است جواب ميگويم وجود
او لطف است و تدبير و تصرف او لطف ديگر و سابق هم اشاره باين شد آيا نمى بينى كه رسول خدا در شعب و در غار مخفى بودند و دست رعيت باو نميرسيد آيا ميتوانى گفت كه
در آن حال بود و نبود حضرت يكسان بود و هر گاه ميتوانى گفت هر چه در اينجا جواب ميگوئى ما همان را در اينجا جارى ميسازيم اگر كسى سؤال كند و بگويد يا معشر الامامية

ايا در زمان غيبت امام اقامه حدود بايد بشود يا نه اگر اقامه حدود نبايد بشود پس شرع مقدس منسوخ خواهد بود با اخفاء امام در هر و هذا باطل بالضرورة من الدين
و اگر اقامه حدود بايد بشود كيست آنكسى كه اقامه ميكند حدود الهى را جواب ميگوئيم كه جنايت كننده اگر زنده است و باستحقاق ترتب عقاب باقى است كه حد بر او مى شود و اگر
بميرد با استحقاق گناه تا خير حد و نكردن آنها كه امام از ايشان خائف است و محق آن را ترغيب گويند زيرا كه اقامه حد واجب است با تمكن و زوال مانع و بدون تمكن
وجوب ساقط است و شرع وقتى ... باشد كه وجوب اقامه حد با تمكن و تحقق شرايط باشد ساقط چنانچه طلب دليل را بر شما مى كنيم و ميگوئيم در صورتى كه نصب امام از اهل حل
و عقد شده باشد بسبب اختلاف آراء و عدم اتفاق بر من له اهلية آن تا يأس نخواهند كرد در اقامه حد آيا حد ساقط است پس نسخ شريعت و اگر ساقط نيست
آنكس كه اقامه حد نمايد اگر كسى اعتراض كند و بگويد در صورت خفاء امام حق چگونه ظاهر مى شود اگر مى گويند راهى نيست برسيدن بحق پس مردم در حيرت و ضلالت
خواهند بود در امور دين و دنياى خود زيرا كه امامى نيست كه بيان حق كند و اگر بگوئى كه ادله از كتاب و سنت لازم است ابد علم احتياج با امام جواب از اين اعتراض آن است
كه حق بر دو قسم است پاره عقلى است و پاره سمعى است آنچه عقلى است با دليل آن ميتوان رسيد بلا وجود حضور امام و اما آنچه سمعى است دليل آن پاره احاديث نبويه
است و پاره احاديث اهل بيت عصمت است و ما سابق بيان كرديم كه وجود امام لطف است فى نفسه خواه ظاهر و خواه مخفى و اما احتياج با امام از جهة استنباط احكام
از روايات پس لابد باشد كه ناقلين روايات عدول از حق نمايند عمدا و اشتباها فينقطع النقل او يبقى فيمن لا حجة فى نقله اگر كسى اعتراض كند و بگويد هر گاه ناقلين
روايت كتمان نقل نمايند و آنچه از حق شنيده‌اند كما هو نقل نكنند و محتاج به بيان امام شوند و حق معلوم نشود الا من جهة الامام و خوف قتل از اعداء مستمر
باشد آيا چگونه خواهد بود حال شما اى معشر شيعه در اين وقت ميان دو امر خواهد بود يا بگوئيد كه در آنوقت البته ظاهر مى شود و هر چند خوف قتل داشته
باشد و اگر چنين باشد پس خوف قتل مبيح غيبت نخواهد بود بلكه واجب است بر آنجناب ظاهر شدن على كل حال و اگر بگوئيد ظاهر نمى شود و تكليف از آن امت
در آن وقت ساقط است خواهيم گفت مرتكب امرى شديد بلكه باطل است بالاجماع زيرا كه اتفاقى است ترا كه هر چه را كه رسول خدا مشروع نموده واضح نموده برامت لازم
است متابعت و موافقت الى قيام الساعة و اگر ميگوئيد كه امت در آن امر مكلف‌اند بتحصيل حق و ساقط نمى شود از ايشان ميگوئيم مرتكب بجويز تكليف لا يطاق
شديد و ايجاب العلم بما لا طريق اليه جواب ميگوئيم هر گاه نقل بعضى از احكام منقطع شد و تقيه امام مستمر شد و خوف از اعداء باقى ماند تكليف نمودن بچيزى كه علم
بآن مسدود باشد ساقط مى شود از مكلف نظر بتكليف لا يطاق پس هر گاه ما دانيم باجماع امت كه شريعت مقدسه بتمامها باقى است الى قيام الساعة پس ميفهميم
كه اگر چنين امرى نمى شود مگر ظهور امام و بروز ايشان و اعلام و انذار ايشان بلكه عامه را با طايفه اماميه در غيبت امام نزاع و جدال بسيار است
و برهان ندارند بر نفى وجود امام در زمان غيبت مگر استبعاد و مرا با ايشان بحثى نيست كه شما ميگوئيد كه اگر مخفى باشد تفاوت ندارد با اينكه موجود
نباشد زيرا كه در غيبت نفع او بكسى نميرسد و منظور از حكمت وجود امام احتياج باصلاح امرات و انتظام شرع و اقامه حد و جواب ميگوئيم كه در غيبت صغرى كه ايشان
را سفرا ميبود و عرايض مردم ميرفت و جواب ايشان مى آمد كه در ديده كسى بغير امام بود حال آن بودن و مرتبه آن سفير و فضيلت و علم بود بآن پايه بلكه اظهار معجزات
مى نمودند و غايب از نظرها بودند و انشاء الله در بيان آنها فصلى رسم خواهم نمود و اين علم شيعيان را حاصل شده مانند علم بوجود ظهور ائمه با عظام و
بعد از آن سفراى جنود دادند از آنجناب كه ديگر نايب امد و شد موقوف شود و از خدا طلب كنيد تعجيل ظهور مرا و گفتگوى مرا در ميان مردم نكنيد و صبر نمائيد و بسيار
از معتقدين در زمان غيبت ديده‌اند و سؤالها نموده‌اند و جوابها از ايشان شنيده‌اند چه باعث است اين قدر انكار نمودن و حال اينكه انكار وجود خضر نمى نمايند
انچه بفهم اين بضاعت ميرسد اينست كه چون برهان قاطع و ادله بسيار ذكر شده در لزوم وجود حجت خدا در روى زمين و حديث انى تارك فيكم الثقلين
ان تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله و عترتى اهل بيتى وهما لا يفترقان حتى يردا على الحوض دلالت ميكند بر اينكه مادام كه قرآن در ميان امت است از عترت
هم بايد كسى بوده باشد تا اينكه صادق باشد كه و چون در ميان شما گذاشتم و ميروم و شما بايد هر دو را نگاه داريد كه اين دو امر از يكديگر جدا نمى شوند تا ورود
بر حوض خواه هر دو ظاهر خواه يكى ظاهر باشد و يكى مخفى باشد و مخفى بودن يكى لازم نيايد كه وجود و عدم او يكسان شود آيا اگر مردم بمضمون قرآن عمل نكنند
و قرآن موجود باشد خواهد بود وجود آن مثل عدم نه چنين است بلكه وجود قرآن بركت است و تلاوت قرآن بركت ديگر دارد و تدبر و تفكر در آن فائده
و بركت ديگر دارد و هم چنين است امام بموافق حديث مذكور كه متفق عليه فريقين است قطع نظر از آنچه خواندم از احاديث تا بحال و آنچه خواهم خواند بر تو

بعد از این دلالت می کند بر دوام وجود ایشان هر یک خلفا عن سلف تا بدوازدهم و چون باید همیشه قائم باشد حجت و مصاحب قرآن باشد تا آن که آمد با ایشان و
مانند تا ایشان طول نداشت و مامور بتقیه بودند و اخفاء دعوی امامت نمودند سلاطین را بر ایشان رغبادی نمودن رواعی نداشت و چون بالاتفاق
و بالاجماع از ملل و نحل و قبائل کفر و شعوب اسلام خبر دادند بآمدن مهدی در آخر الزمان از صلب جناب حسین ع و ظهور ایشان باید در وقتی باشد که کفر و ظلم
فرو گرفته باشد آفاق عالم را پس ابتدا باید چنین کسی موجود باشد دائما بجهة الحادث همین حادث و باید ظاهر شود تا اینکه هر کسی برسد خود برسد از سعادت و شقاوت
و استعدادات موالید بشری بدرجه فعلیت برسد که هر فعلی فرد برا بجلی و از شقاوت و سعادت درجه قرار دادند تا با استیفاء حظ خود نمایند چنانچه جناب امیر
المؤمنین صبر نمودند تا وقتی که دست بقبضه شمشیر نمودند و در اینمدت اشقیاء برسند در آخر خود در تنزل و مولود قابلة استعداد سعادت چه موجودین در
مضاجع و چه در ارحام امهات که ظاهر شدند پس چون امر حضرت امام زمان موافق هیبت حضرت امیر در مقال چنان تعلق گرفت او نیکو بیکه از نسل جناب حسین
در آخر الزمان کسی متولد می شود و چنین و چنین خواهد بود امر او هیکی قبول میکنند و از اعتراف بوجود او تنها دست نموده از آیات و احادیث جدا بجهه و تجد
خواهد ملکه از حسن بن علی بهم میرسد و از ده طلبه بنی فاطمه ع است که خالی از حجت نمیشود جهان چه از آدم تا با امام صاحب الزمان خالی بود چرا باید انکار کرد
انکاری که نه دلیل عقل همراهی کند و نه نقل و حال آنکه خبر داده باشد که نهم از صلب حسین قائم است بسیف و حجت است بملؤ الارض قسطا رسول خدا و امیر المؤمنین
و حسنین و هر یک از کسانی که شکی نیست در طهارت و عصمت و زهد و ورع یگانه دهر و فرید عصر بودند باعتراف کل الامة آیا می پسندی که العیاذ بالله دروغ
کذبی از ایشان صادر شده باشد کلا و حاشا ثم کلا و حاشا پس هر که ایمان آورده بخدا و رسول او را چه حجت است بر انکار از وجود امام زمان و اینکه میگفت
خصم عنود که چرا ظاهر نمیشود بر اولیا و دوستان خود اگر چه مرا جواب و بیان نکرده و نیست زیرا که امر در حصول علم بضرورت رسیده او که عقل و الدین
وجود امام در هر عصر بسبب وجوب لطف و ادله نقلیه بر وجود امام از نسل حسین در نهم در جب و طیلسان و لکن میگویم که اولا مسلم نداریم که بر اولیا خود مخفی
باشد شاید که در آن حین که حضرت بخداوند خواسته اولیاء آنجناب باشند و استفاده نمایند مسائل حلال و حرام خود را و ثانیا اگر تسلیم اخفاء ایشان کنیم لب کل
میگویم چون باید باقی بماند بقاء الدهر پس اظهار نزد اولیای خود باعث انتشار امر میشود و ثوران فتنه و فساد و سفک دماء بلکه قتل آنجناب بطریقیکه تا حق
کثرت عدد و قاهر و حزب شیاطین نظر بحکمتهای الهی که باطل غلبه دارد و لم ایشان نه مثل آباء ایشان و نه مثل پیغمبران سلف است که دعوت می نمودند و گاه بود بقتل
آن پیغمبر یا امام میرسید زیرا که در هر یک اگر مرتفع دیگری میبود که جانشین شود او و اما این جناب بجنسه صفات آخر حجتهای الهی است و باید باقی بماند تا بقای
دریغ او خواج بینات و انقضاء مدت دار بوار و ظهور قیامت پس چگونه می شود که بر اولیاء ظاهر و بر اعدا مخفی و کل بر جا و الاثنین شاع الاء عظام
بزرگوار شیعیان بتقیه امر میفرمودند و کتمان امر و با آن فاش میشد بجملا تارا بحمد الله امروز واضح است و شبهات واهیه ایشان در نزد ما ساقط و حدیث من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کال ظهور دلالت دارد که در تمام اعصار و دهور و ازمنه و اوقات باید امامی باشد و هر شخصی باید عارف باشد امام آن
عصر را که اگر عارف نباشد بر کفر مرده خواهد بود بر بین که معرفت چه کسی است که ایمان است و عدم آن کفر است نیست مگر کسی که حجت و علم هدایت منصوب من قبل الله
بر کافه خلق باشد که در هر زمان ضرور است و باقی است ببقاء قرآن و جدا از یکدیگر نمیشوند تا وارد بر حوض شوند سید انام قال صاحب کتاب اعلام الوری ان قالوا اذا کانت
العلة فی غیبة الامام خوفه من الظالمین و ابقائه من المخالفین فهذه العلة منتفیة عن اولیائه فیجب ان یکون ظاهرا لهم او یجب ان یسقط عنهم التکلیف
الذی امامه لطف فیه الجواب قد اجاب اصحابنا عن هذا السؤال باجوبة احدها ان الامام لیس فیه تقیة من اولیائه وان غاب عنهم کغیبته عن اعدائه لخوفه
من ایقاعهم الضرر به و علمه بانه لو ظهر لهم لسفکوا دمه و غیبته عن اولیائه لغیر هذه العلة و هی انه اشفق من اشاعتهم خبره و التحدث عنهم لذلک علی وجه
التشرف بذکره و الاحتجاج بوجوده فیؤدی ذلک الی علم اعدائه بمکانه و یعقب علمهم بذلک ما ذکرناه من وقوع الضرر به و ثانیها ان غیبته من اعدائه للتقیة
منهم و غیبته عن اولیائه للتقیة علیهم و الاشفاق من ایقاع الضرر بهم لو ظهر للقائلین بامامته و شاهده بعض اعدائه و اذاع خبره طولب اولیائه
و اذا فات المطلوب بالاستتار اعقب عظیم المکروه و الضرر باولیائه و هذا معروف فی العادات و معنی این عبارات در سابق بیان شده که اخفاء امام میشود
شد که از دوستان خود از بجهة باشد که دوستان از شوق شرفیابی حضور امام صبر بر اخفاء این سر نکنند و با یکدیگر ذکر آنجناب را نمایند تا شاید شخص

الجهر

که صورت دوست جلوه دهد خود را بهر حال امر مستور فاش شود و ضرر بامام برسد و منجر بقتل شود و قتل آنجناب با حکمتهای موافقت نمیکند و بسا باشد
که از روی شفقت و مهربانی بر شیعیان و دوستان روی خود را و رسم خود را محجوب ساخت که مبادا فاش شود و دوستان بکربت و عقوبت مبتلا گردند چنانچه
در عرف مردم شایع است ثالثها انه لا بد ان یکون من المعلوم ان فی القائلین بامامته من لا یرجع عن الحق و عن القول بامامته علی حال من الاحوال فامره
بالاستتار لیکون المقام علی الاقرار بامامته مع التهدد و شدة المشقة و اعظم ثوابا من المقام علی الاقرار بامامته مع المشاهدة فکانت غیبته عن اولیائه
لهذا الوجه یعنی چون جمعی از دوستان هستند که قدم راسخ دارند و اعتقاد جازم بر صحت و حقیت وجود آن امام انام و تشکیک زایل نمیدارند و
در انتظار میباشند و شکی نیست که ایمان بغیب و انتظار فرج و ظهور و متحمل شدن سخریه اهل سنت و تهکمات و طعن ایشان شدید اجری دارد که بپای
او نمیرسد هیچ ایمان بمشاهده پس اخفاء از ایشان از این جهت است نه از جهت تقیه از ایشان باشد چون کلام این شیخ جلیل القدر باین مقام رسید دوست
داشتم که قدری از افادات شیخ جلیل ثقة الاسلام و المسلمین صدوق الفرقة الناجیة الامامیه رحمه الله را در این مقام ذکر کنم تیمنا و تبرکا و بجهة خشنودی
بصیرت شیعیان در امر آقای خود عجل الله فرجه و سهل مخرجه هر چند استیفاء تمام افادات ایشان یک مجلدی میشود و این مقام گنجایش آن ندارد و
لکن بقدر مناسب شیعیان را بهره مند مینمایم که دلهای ایشان روشن شود و شوق ایشان بملاقات جمال عدیم المثال آن یگانه دهر و لنگر آسمان و زمین زیاده
شود و بترجمه کلام او اکتفا میکنم که طول نکشد مگر بعضی از مواضع که مشتمل بر حسن عبارت میباشد و از خداوند توفیق مطلب و از جناب مقدس امام زمان روحی
له الفداء تایید مطلب خداوند روزی کند سعادت شرفیابی لقاء آنجناب را بجهه و جوده و مزید عند الله شیخ جلیل القدر عظیم الشان محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره
فرمودند که خدا تعالی میفرماید و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی یاد کن هنگامی را که پروردگار تو گفت ملائکه را که بتحقیق و درستی
که من گردانند خلیفه و جانشین در روی زمین این فقره دلالت میکند که خلیفه نکند مگر کسی را که او پاک بوده باشد از خیانت و خباثت باطن که اگر
خلیفه بگرداند کسی را که باطن او ناپاک باشد آنکس خیانت خواهد نمود با خلق خدا در راستی رفتار و از آنجا العیاذ بالله خیانت خالی می شود در خلق
زیرا که اگر دلالی بفرستد بجمالی نامه سیر را بسوی تاجری که متاعی را حمل نماید پس اینجمال در آن متاع خیانت کند تاجر را بحث بر دلال وارد است که
چرا چنین خائنی را بسوی من فرستادی پس چگونه می پسندی بر خداوند تعالی که از است روی زمین را بگذارد بکسی که ناپاک باشد سریره او و ادله عقل
و آیات و روایات بر تنزیه و تقدس خداوند ناطق و همچنین افعال بسیار است و در همین آیه حجت قویه میباشد در غیبت امام زمان زیرا که چون فرمود
انی جاعل خبر است پیش از وقوع میدهد ملائکه را که تا معتقد شوند اطاعت او و دشمن خدا از آن شنیدن مقصد شد مخالفت او و تخم نفاق در
جبلت خود زرع نموده و در باطن مخمر نمود که هر زمان که تکلیف بطاعت او نماید مخالفت خواهم نمود پس نفاق او اشد همه نفاقها شد زیرا که نفاق بظهر الغیب
و چون چنین نفاقی در باطن سپرده مکر دید اخوی المنافقین و ملائکه چون اطاعت و انقیاد را در ظهر الغیب در باطن مخمر کرده بودند رتبه ملائکه بلند گردید باسعاد
ابلغ بود زیرا که بموالات و انقیاد ظهر الغیب ابلغ است در ثواب و مدح و پاک تر است از شبهه و ریب و معنا الطاعة از آنجهت روایت از رسول خدا رسیده است
من دعی لاخیه بظهر الغیب ناداه ملک فی السماء و لک مثلاه و خداوند متعال در کتاب مجید مؤکد نموده دین را بایمان بغیب پس فرموده ذلک الکتاب لا ریب
فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب پس ایمان بغیب اعظم ثوابا خواهد بود بجهة صاحبش بخلوه من کل عیب و ریب زیرا که بیعت با خلیفه وقت
مشاهده بسا باشد که از صمیم قلب نباشد بلکه رغبت در مال یا خوف از قتل باشد یا غیر ذلک مما هو عادات ابناء الدنیا فی طاعة ملوکهم و ایمان بغیب
از همه اینها مبراست و مؤید این مقال فرموده ایزد متعال فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما
راوا باسنا پس چون عبادت کنند را از ایمان آوردن بغیب بی بهره و خلوص بوده ملائکه خود را محروم ساخت و روایت ما رسیده که خداوند جبار متعال
این مقاله را بملائکه فرموده پیش از خلقت آدم بهفتصد سال و این مدت متمادی ملائکه تمکین طاعت و انقیاد نموده انتظار ظهور آن خلق عظیم را مینمودند و
اگر کسی انکار این مدت نماید میگویم انکار ما عینی قبل از ایجاد را که نمیتواند کرد هر گاه این خبر پیش از ایجاد داده شد حکمتی باید حکیم را و هر گاه در یک ساعت
پیش حکمتی داشته باشد پس آن حکمت زیادی شود بزیادتی ساعت و روز و هفته و ماه و سال پس هر چند انتظار بیشتر میکشند ثواب و حکمت بیشتر

میرسند و در این اید دلالت بر غیبت امام بجهة مصلحة یکی آنکه غیبت قبل از وجود ابلغ است زیرا که ملائکه پیش از آن ندیده بودند خلیفه را امر کرد و اما انتظار
ما رغبت در غیبت امام پس نه بآن مرتبه است زیرا که خلفاء بسیار را مشاهده کردیم و بسیاری در قرآن و روایات مطلع شدیم حتی اینکه کالمشاهده کردیم
غیبت امام زمان از جهة غیبت خلقت آدم ابلغ است بجهة ملائکه وجهه دیگر اینکه آن غیبت از جانب خدا بود و منوط بحکمت و اما غیبت امام از جهة اعداء
الله پس هرگاه آن غیبت عبادت باشد ملائکه را و حصول اجر این غیبت که از خوف اعداء میباشد بمراتب زیادتر خواهد بود و فی غیبة الامام عبادة مخلصة
لم یکن فی تلک الغیبة و ذلک لان الامام الغائب ممنوع مقهور مزاحم فی حقه قد غلب قهرا و شیعته قد یجری علیه من اعداء الله ما یجری من سفک الدماء
و نهب الاموال و ابطال الاحکام و الجور علی الایتام و تبدیل الصدقات و غیر ذلک مما لا یخفی به و من اعتقد موالاة الائمة شارکهم فی الاجر و الجهاد و التبری من الاعداء
و کان فی موالاة موالیه من اعدائه اجر و فی ولایته اجر زائد علی اجر ملائکة الله یعنی غیبت آن امام از خوف دشمنان عبادتی است خالص از عیب و زحمت ولی
که انجناب را میرسد که حق خود را از دست دیگری ببیند و خود را کوبیده شده مغلوب خصم گردیده و از خوف از خلق کناره کرده شیعیانش بلیت دشمنانش گرفتار
شده خوار و بی قدر بیشتر از هر طایفه و چه خونهای که میبینند ریخته می شود از دوستان او و چه مالها که بغارت میبرند و چه حکمهای ضایع شده و چه جورها که بر
یتیمان میرسد و چه زکوات که بغیر اهل میرسد و دوستان باید همه را متحمل و در خانه صبر نشینند پس این غیبت اعظم است در ثواب عند الله و چون این خبر را پیشتر از
وقوع رسانیدند دلالت میکند بر تعظیم و توفر امر خلافت و حصول استعداد ملائکه بجهة قبول و اطاعت و هر خود را جزم نمودن در بجا اطاعت مثال ذلک هم
که پادشاهی نامه فرستد بسوی رعیت که من خواهم آمد بسوی شما یا اینکه من حاکمی بر شما خواهم فرستاد آن رعیت آن بلاد بهوش شده در تدارک و تهیه امر ملازمت و
سرانجام هدایا و تحف مشغول میشوند که اگر تقصیری از یکی از رعایا بظهور رسد عذر نیاورد که ما را اعلام بقدوم خود نکرده که دعوت تکلیف و قصور
واقع شود همچنین خداوند جبار ملائکه را اخبار نمود بجهة استشعار بجلالت شان و مرتبت و شکوه خلافت و چنین بوده در سلف و خلف قبض خلیفه نکرد مگر
اینکه شناسانید برعیت خلیفه آن را پس ملائکه را تکلیف نمود بطاعت و انقیاد آدم لتعظیم شان و از آنجمله در صلب عالم او سپرده بود انوار ارواح مقدسه
لحجج الله پس سجود از برای آدم عبودیت بود مر خداوند جبار را و طاعت بود مر آدم را و تعظیم بود مر ارواح مقدسه را ابلیس با او امتناع نمود حسدا و تکبرا و فسق
عن امر ربه و آنجا در حضرت باری تعالی ساقط گردید ملعون و مرجوم گشت نظر با انکار او امر غیبت همچنین مثل غیبت قائم و کسانی که ایمان آوردند بغیب مثل
ملائکه است در اطاعت حضرت باری و مثل انکار کنندگان غیبت امام مثل ابلیس است هکذا روی عن مولینا الصادق و بعضی از محققین نامی متاخر کرده
در معنی آیه الذین یؤمنون بالغیب که مراد از غیب قیامت و حشر و نشر و ثواب و عقاب و جنت و نار است گفتم بسیار جاهل و گمراهی املاء میکنند
مؤمنین را بجز یک یهود و نصاری و بسیار از فرق مشرکین در آن امر شریک میباشند زیرا که ایمان بقیامت و بعث اهمه طوایف متخالف و از اهل کتاب
قائلند بلکه باید صفات متقین خاصه ایشان باشد و دیگران را با ایشان در آن صفات شرکت نباشد پس باید غیب غیبت امام باشد که خاصه ایشان اهل ایمان
است و از عهد رسالت رسل و اوائل کتب بر مشغال اعلام بخلق نموده بودند الی زمان والد بزرگوار ایشان حسن بن علی العسکری و همگی در کتب و مصنفات
خود ثبت نموده اند شیعیان ائمه طاهرین چنانچه حالا در کتب و مؤلفات زمان اهل بیت تا بحال ثبت نموده اند تا نسبت کذب میتوان داد بکسانی که خداوند
شهادت بر طهارت و صدق ایشان داده باشند یا نسبت کذب بدوستان و موالیان اهل بیت عصمت میدهند که در مدت بعث رسول و خلافت یازده
امام با اختلاف آراء و تباین و تباعد بلدان و اختلاف طباع در مدت سیصد سال پوشیده تواطؤ و توافق بر کذب نمایند با کثرت و ازدحام فرق شیعه
از حجاز و مدینه و شام و عراق و خراسان و هند و سند همه اطراف را فرو گرفته باشند و از هر طرف جمعی بگویند که از امام زمان شنیدیم که قائم آل رسول در صلب
حسن بن علی خواهد بود و غایب از ابصار خواهد شد پس میگوییم و بالله التوفیق غیبت امام زمان ما موافق است با حکمت باری تعالی با حجج متقدمه در اعصار
سابقه با بلیغها یان ضلالت و قوت طواغیت و علو فراعنه و اصحاب الجاهلیة و ما نحن مبتلا به فی زماننا هذا من تظاهر ائمة الکفر بعون اهل الافک و
العدوان زمان غیبت امام زمان ما شابه از هنه بود که فراعنه و جبابره قوی بودند و حجتهای الهی از خوف ایشان در پرده خفا مستور بودند پس همان
حکمتی که از خداوند در باره حجج سابقه نسبت با ائمه کفر و ضلال واقع شد از اختفاء حجتهای الهی همان باعث شد اختفاء امام زمان را زیرا که در وقت ولادت ایشان

اولیاء شیطان بسیار قوی بودند و بسیار عداوت میداشتند چاره نبود بجز اختفاء و خصم ما میگوید چرا که امام زمان شما مثل آباء خود ظاهر نمیباشد
از عصر انتقال رسول الی الحسن بن علی همگی ظاهر و مشهور بودند معروف بودند بالاسم و الرسم و الشخص بین الخاصة و العامة در جواب ایشان گفتیم و بالله التوفیق
ان خصومنا قد جهلوا آثار حکمة الله و اغفلوا مواضع الحق و منافع السبیل فی مقامات حجج الله مع ائمة الضلالة فی دول الباطل فی کل عصر و زمان زیرا که ثابت شد
که ظهور حجتهای الهی در دولتهای باطله با امکان ظهور بود و امکان تدبیر با اهل زمان اگر حال هم ممکن باشد ظهور و تدبیر امام و اقامه حد و آنکه ظاهر می
شوند و اگر غیر ممکن باشد و استتار ایشان موافق حکمت باشد و موافق تدبیر الی وقت بلوغ الکتاب اجله کما قد وجدنا ذلک الحکمة و الاختفاء فی حجج الله المتقدمة
من عصر وفات آدم الی حین زماننا هذا منهم المستخفون و منهم المستعلنون بذلک جاءت الآثار و نطق الکتاب چون شبهه خصم باطل شد و حق واضح شد
از طائفه واقفیه شبهه دیگر سر کرده و گفته میتواند شد که موسی بن جعفر امام غایب باشد و وفات نیافته باشد و کسانی که شهادت بر وفات داده باشند امر بر
ایشان مشتبه شده باشد چنانچه بر قوم مسیح مشتبه شد و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم مردم دیدند که او را کشتند و بدار زدند و در حقیقت نه چنین بود
پس چه بالداز اینکه این قول در ائمه در واقف گفته شود پس غیبت امام زمان شما که ابن الحسن باشد ثابت نمی شود مگر وقتی که این احتمال از بعضی از ائمه سابقه
بشود جواب از این شبهه اینست که آنچه بر سایر ائمه دین واقع شد نه مثل واقعه عیسی بن مریم است از جهة که واقعه قتل و صلب عیسی بن مریم را یهود ادعا کردند و خدا
اقدس الله جل عظمته تکذیب ایشان نمود و ائمه دین را خبر از خداوند یا رسول خدا نرسیده در این شبهه و تمثیل میگویند حال اینکه رسول خدا خبر دادند
بقتل امیر المؤمنین و اختضاب لحیه مبارکشان بخون سر و بعد از ایشان خود خبر دادند و بعد از ایشان ائمه طاهرین خبر دادند که ایشان شهید کرده شدند همچنین
جناب حسن و حسین را بارها رسول خدا از جبرئیل خبر دادند و خود هم خبر دادند و از بعد ایشان اولاد ایشان خلفا عن سلف و هم چنین بهر یک هر چه واقع شد پیش خبر دادند
و بعلم خبر دادند فالمخبرون بموت الائمة هم النبی و الائمة علیهم السلام واحدا بعد واحد و المخبرون بقتل عیسی بن مریم کانت الیهود و الکذب علی المخبرین بموت الائمة و سادات
النبوة غیر جائز لعصمتهم و طهارتهم و هو علی الیهود جائز شایع و محل تعجب است از رای جماعت بر انکار و تعجب نیست مگر عدم مشاهده امام در ایام غیبت و
عدم ابصار و مشاهده مفتاء از عان بعدم با وجود اخبار و آیات و حال اینکه چه بسیار امری که اعتقاد می شود و مرئی نیست مثل عصمت امام را لازم است اعتقاد و
مرئی نیست و چه بسیار شبیه است امر غیبت امام زمان و غیبت رسول خدا در اول بعثت حضرت مقدس نبوی در مکه بودند و غایب از مدینه و در مدینه بودند
و غایب از مکه بودند و در سفر غایب از حضر بودند و بالعکس و هیچ حالی از احوال از حجت ساقط بودند روی عن عمرو بن ثابت عن الصادق ع الناس لم یشاهدوا الله تبارک و تعالی
یناجی رسوله و یخاطبه و لا شاهدوا الوحی و وجب علیهم الاقرار بالغیب الذی لم یشاهدوه و تصدیق رسول الله فی ذلک و قد اخبرنا الله تعالی فی محکم کتابه ما من احد
یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و قال ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و نحن لم نرهم و لم نشاهدهم و لو لم نوضح التصدیق بذلک لکنا خارجین
من الاسلام و قد حذرنا الله تعالی من فتنة الشیطان و قال یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة و نحن لا نراه و یجب علینا الایمان و قال النبی ص فی ذکر
المسائلة فی القبر انه اذا سئل المیت و لم یجب بالصواب ضربه منکر و نکیر ضربة من عذاب الله ما خلق الله من دابة الا تذعر لها ما خلا الثقلین و نحن لا نری شیئا من ذلک
و لا شاهدناه و لا نشهده و اخبرنا رسول الله ص انه عرج الی السماء و نحن لم نر ذلک و روی ان من زار اخاه فی الله عز و جل شیعه سبعون الف ملک یقولون الا طبت و طابت
لک الجنة و لم نرهم و لم نشاهدهم خلاصه مضمون این حدیث آنست که بسیار اموری که مشاهده نمی شود و واجب است اعتقاد و اقرار بعضی از مثل وحی بر رسول و
کسی نمی شنید و نمی دید بر هر شخص و ملک موکل و واجب است اعتقاد و مرئی نمی شوند فتنه شیطان را تحذیر فرموده اند در کتاب مجید و مرئی نمی شود سؤال قبر از میت
و امثال قبر از آنش و واجب است اعتقاد و مرئی نمی شود شیخ جلیل القدر فرموده بودم در مجلس امیر سعید رکن الدوله رحمه الله عنه که ملحدی در آنجا حاضر بود از روی
استهزاء گفت وجب علی امامکم ان یخرج فقد کاد اهل الروم یغلبون علی المسلمین یعنی امام شما الان واجب است بیرون آید زیرا که اهل روم نزدیک است که غالب
شوند بر مسلمانان گفتم اهل کفر در ایام پیغمبر ایشان بیشتر بودند و امر نبوت را کتمان و پوشیده داشتند که چهل سال گذشت بامر الله و بعد از آنکه اظهار کردند تا
سیزده سال مخفی داشتند مکرا از احادمن بوثوق بدیشان از آن عهد و پیمان نمودند که از او هجرت کنند با سایر بنی هاشم پس انجناب و سایر بنی هاشم بشعب رفتند
و باقی ماندند تا سه سال پس آیا میتوان گفت که در این مدت اختفاء و استتار خارج شدند از حجت زیرا که واجب بود بر او خروج نظر بغلبه مشرکین بر مسلمین

وهرگاه نتوان گفت پس چه جواب خواهی گفت اگر کسی سؤال کند هرچه در اینجا جواب میگوئی همان را در غیبت امام زمان خود میگوئیم پس نیست جواب مگر اینکه بگوئیم
مأذون نبود تا چهل سال پس اذن یافت باذن الله و غایب شد باذن الله که خروج و ظهور و اختفاء آنجناب باذن الله بود و از این جهة بود که در شعب ابی طالب
ماند تا وقتی که جبرئیل نازل شد و گفت خبر ده قوم را که صحیفه شما را که مختوم بخاتم است موریانه تمامی عبارات آن را خورده از ایمان و عهود مگر اسم خدا
را پس عم خود را طلبید و فرمود ای عم این جماعت را خبر ده که خدای من خبر داده مرا که موریانه صحیفه شما را خورده و موضع اسم خدای مرا گذاشت پس ابوطالب رفت چون
کفار دیدند برخواستند و تعظیم نمودند و گمان میکردند که آمده است که برادرزاده خود را تسلیم ایشان نماید چون خبر را رسانید اختلاف در میان ایشان بهم
رسید بعضی ایمان آوردند و بعضی بر همان کفر باقی ماندند و حضرت آمدند همچنین است امر غیبت امام زمان ما و جواب دیگر میگوئیم از این سخن که آیا قدرت
خدا بیشتر از قدرت خلق و امام نیست چون مهلت داد ندا علی الله خود چون امام را از روی زمین ناپدید ساخت پس جواب میگوئیم ان الله جل جلاله لا یخاف
الفوت لیعاجلهم فی العقوبة ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون هکذا اظهار الامام الی الله الذی غیبه فمتی اراده اذن فیه فظهر فان قلت حجت بازگشت است ادمن
بامام لا اراه یعنی ایمان نمی آورم بامامی که نه بینم او را گفتیم پس بگو ایمان نمی آورم بحجتهای خدا زیرا که خدا را نمی بینم و نه حجت رسول او زیرا که نمی بینم رسول را پس رو
بامیر رکن الدوله کرده و گفت ایها الامیر یعنی چه میگوید امام را مثل خدا میداند امیر گفت معنا لطف میکنی چه چون شده این سخن را میگوئی این سخن از شبهات بجز آفات
وهذیانات که عادت جهال است بهمین قدر اکتفا مینمائیم در دفع شکوک و شبهات مخالفین حال در بیان احادیث وارده از جناب رسول خدا و ائمه هدی
بمجملی علاوه بر آنچه در سابق مذکور شد از نصوص بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام **فصل** عن سلمان الفارسی یقول کنت جالسا عند رسول الله صلی الله علیه
فی مرضه التی قبض فیها فدخلت فاطمة فلما رأت ما بابیها من الضعف بکت حتی جرت دموعها علی خدیها فقال لها رسول الله ما یبکیک یا فاطمة قالت یا رسول
اخشی علی نفسی وولدی الضیعة بعدک فاغرورقت عینا رسول الله بالبکاء ثم قال یا فاطمة اما علمت انا اهل بیت اختار الله لنا الآخرة علی الدنیا وانه حتم الفناء
علی جمیع خلقه وان الله تبارک وتعالی اطلع علی الارض اطلاعة فاختارنی من خلقه ثم اطلع اطلاعة ثانیة فاختار زوجک واوحی الی ان ازوجک ایاه وان اتخذه
ولیا ووزیرا وان اجعله خلیفتی فی امتی فابوک خیر الانبیاء والرسل وبعلک خیر الاوصیاء وانت اول من یلحق بی من اهلی ثم اطلع علی الارض اطلاعة ثالثة
فاختارک وولدک فانت سیدة نساء اهل الجنة وابناک الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابناء بعلک اوصیائی الی یوم القیمة کلهم هادین مهدیین
اول الاوصیاء بعدی اخی علی ثم حسن ثم حسین ثم تسعة من ولد الحسین فی درجتی فی الجنة ولیس فی الجنة درجة اقرب الی الله من درجتی ودرجة ابی
اما تعلمین یا بنیة ان من کرامة الله ایاک ان زوجک خیر امتی وخیر اهل بیتی اقدمهم سلما واعظمهم حلما واکثرهم علما فاستبشرت فاطمة وفرحت بما قال
لها رسول الله ثم قال لها یا بنیة ان لبعلک مناقب ایمانه بالله ورسوله قبل کل احد فلم یسبقه بذلک احد من امتی وعلمه بکتاب الله وسنتی فلیس احد من امتی
یعلم جمیع علمی غیر علی وان الله جل وعز علمنی علما لا یعلمه غیری وعلم ملائکته ورسله علما فکلما علمه ملائکته ورسله فانا اعلمه وامرنی الله ان اعلمه ایاه ففعلت
ولیس احد من امتی یعلم جمیع علمی وفهمی وحکمی غیره وانک یا بنیة زوجته وابناه سبطای حسن وحسین وهما سبطا امتی وامره بالمعروف ونهیه عن المنکر
وان الله جل وعز آتاه الحکمة وفصل الخطاب یا بنیة انا اهل بیت اعطانا الله عز وجل ست خصال لم یعطها احدا من الاولین کان قبلکم ولا یعطها احدا من
الآخرین غیرنا نبینا سید الانبیاء والمرسلین وهو ابوک ووصینا سید الاوصیاء وهو بعلک وشهیدنا سید الشهداء الاولین والآخرین وهو حمزة بن عبد
المطلب وهو عم ابیک قالت یا رسول الله وهو سید الشهداء الذین قتلوا معک قال لا بل سید شهداء الاولین والآخرین ما خلا الانبیاء والاوصیاء وجعفر بن ابی
طالب ذو الجناحین الطیار فی الجنة مع الملائکة وابناک حسن وحسین سبطا امتی وسیدا شباب اهل الجنة ومنا والذی نفسی بیده مهدی هذه الامة الذی
یملؤ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا قالت وای هؤلاء افضل قال علی بعدی افضل امتی وحمزة وجعفر افضل اهل بیتی بعد علی وبعدک وبعد ابنی وسبطی
حسن وحسین وبعد الاوصیاء من ولد ابنی هذا واشار الی حسین منهم المهدی انا اهل بیت اختار الله لنا الآخرة علی الدنیا ثم نظر رسول الله الیها والی بعلها
والی ابنیها فقال یا سلمان اشهد الله انی سلم لمن سالمهم وحرب لمن حاربهم اما انهم معی فی الجنة ثم اقبل علی علی فقال یا اخی انت ستبقی بعدی وستلقی من
قریش شدة من تظاهرهم علیک وظلمهم لک فان وجدت علیهم اعوانا فجاهدهم وقاتل من خالفک بمن وافقک وان لم تجد اعوانا فاصبر وکف یدک ولا تلقی

بها الی التهلکة فانک منی بمنزلة هرون من موسی ولک بهرون اسوة حسنة اذ استضعفه قومه وکادوا یقتلونه فاصبر لظلم قریش ایاک وتظاهرهم علیک فانک
بمنزلة هرون من موسی ومن اتبعه وهم بمنزلة العجل ومن اتبعه یا علی ان الله تبارک وتعالی قد قضی الفرقة والاختلاف علی هذه الامة ولو شاء الله لجمعهم
علی الهدی حتی لا یختلف اثنان من هذه الامة ولا ینازع فی شیء من امره ولا یجحد المفضول ذا الفضل فضله ولو شاء لعجل النقمة وکان منه التغییر حتی
یکذب الظالم ویعلم الحق این مصیره ولکنه جعل الدنیا دار الاعمال وجعل الآخرة دار القرار لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی فقال
علی الحمد لله شکرا علی نعمائه وصبرا علی بلائه **ترجمه** سلیم بن قیس هلالی گفت سلمان فارسی مرا خبر داد که در خدمت جناب رسول خدا بودم در مرضی که بآن مرض
رحلت فرمودند که دیدم فاطمه زهرا آمد و اثر شدت بیماری پدر بزرگوار چون پدر را بآن حال دید گریان شد فرمودند چرا گریه میکنی ای دختر من عرض کرد ای پدر میترسم بر خود و اطفال
من چه خواهند کرد بعد از تو حضرت فرمود و اشک در دیده آنجناب ظاهر شد ای فاطمه ما اهل بیتیم که خدا اختیار آخرت را برای ما قرار داده و دنیا را محل قرار نگردانید بلکه
فنا و نیستی را بر تمام خلق لازم ساخت ای فاطمه خدای من نظری کرد بسوی خلق و مرا انتخاب نمود پس نظری کرد و شوهر تو را انتخاب نمود و وحی بسوی من کرد که ترا تزویج
او نمایم و او را ولی خود و خلیفه خود گردانم و وزیر تو است پس ای فاطمه پدر تو سید انبیاء و مرسلین است و شوهر تو سید اوصیاء پیغمبران است و تو اول کسی که بمن ملحق خواهی
شد ای فاطمه خدای من نظر سیم نمود پس تو را اختیار کرد و سید زنان عالمیان گردانید و دو فرزند تو را حسن و حسین سید جوانان بهشت گردانید و اولاد شوهر تو
اوصیاء من خواهند بود تا روز قیامت تمام ایشان هدایت کنندگان خواهند بود اول اوصیاء من شوهر تو است علی و بعد از او حسن ثم الحسین پس از او نه نفر از
اولاد صلب حسین که در درجه من خواهند بود و نیست در درجه قرب بخدا احدی مگر اوصیاء من آیا نمیدانی ای دختر که خدا تو را کرامت نمود و علی را شوهر تو
گردانید و او بهترین خلق است و از همه در علم و حلم و در ایمان از همه اسبق است فاطمه را خوشنودی حاصل شد از آن بشارت پس فرمود ای دختر من شوهر تو را مناقبی
میباشد که کسی در آن شریک نمیباشد ایمان آورد بخدا و رسول پیش از همه کس و عالم است بکتاب خدا و سنت رسول و احدی بعلم او نمیرسد و هر علمی که بمن تعلیم
کرد امر نمود مرا که تعلیم علی نمایم و نیست علم احدی از انبیاء و رسل و ملائکه مگر اینکه علی را تعلیم کردند و نیست احدی که بعلم و فهم و حکمت من برسد مگر علی و من تو را
باو تزویج نمودم و دو فرزند او سبط من میباشند و دو سبط امت من میباشند ای دختر من خدا کرامت کرد ما اهل بیت شش خصلت را که باحدی از پیغمبران گذشته کرامت
نفرموده است و باحدی نخواهد کرد که پیغمبر ما بهترین پیغمبران و آن پدرت میباشد و وصی ما بهتر از اوصیاء و آن شوهرت میباشد و شهید ما سید شهیدان و آن عم پدرت
میباشد حمزه بن عبد المطلب فاطمه عرض کرد که سید شهیدان گذشتگان است فرمودند سید شهیدان گذشته و آینده مگر پیغمبران و اوصیاء و جعفر بن ابی طالب ذو الجناحین
که در بهشت طیران میکند با ملائکه و دو سبط ما که دو سید جوانان بهشت ای دختر من بحق آنکسی که جان من بدست قدرت او است مهدی آخر الزمان از ما اهل بیت
است که پر خواهد کرد زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و کفر گفتم ای پدر کدام یک افضل اند فرمودند علی افضل است و حمزه و جعفر بعد از علی و حسن
و حسین و اوصیاء از ولد حسین که تمام ایشان مهدی است آن دو نفر بعد از ایشان افضل اند پس حضرت نظری کرد بسوی اهل بیت خود و فرمود ای سلمان
من سلم میباشم با کسانی که از ایشان با اهل بیت من نرسد و محاربه میکنم با کسانی که با ایشان محاربه کند پس روی مبارک بعلی کردند و فرمودند تو بعد
من باقی میمانی و از قریش بتو آزارها خواهد رسید و بر تو ظلمها خواهند کرد اگر یاوری و مددکاری یافتی جهاد کن و اگر یاوری نیافتی دست خود را
نگاه میدار تا علی تو بمنزله هرونی از موسی هر که متابعت تو کرد متابعت هرون کرده و هر که از تو روگردانید گوساله سامری را پرستش کرده اگر خدا میخواست
همه را بیک راه راست میداشت که دو نفر اختلاف نکنند ولکن آخرت را دار جزا و دنیا را دار عمل قرار داده هر کسی بجزای عمل خود برسد علی چون این کلام را شنید
گفت حمد میکنم خدا را بر نعمت و صبر میکنم بر بلای او **حدیث دیگر** ابان بن تغلب گفت بمولای خود جعفر بن محمد صادق ع وارد شدم دیدم آنجناب بر روی خاک
است نشسته جامه پوشیده آستین کوتاهی و چنان گریه میکرد مانند مادری که طفلش مرده باشد و دل سوخته داشته باشد اندوه و کآبت چنان او را فرو گرفته و
اشک از چشم مبارکشان دامن او را تر کرده و می نالید و با آه و زاری میگفت سیدی غیبتک نفت رقادی ای آقای من غیبت تو از نظرها خواب مرا گرفته و
ضیقت علی مهادی در من تنگ کرده است خوابگاه مرا و ببرده است راحت فؤادی قطع کرده است از من آرام دل مرا سیدی غیبتک اوصلت مصابی بفجائع الابد
ای آقای من ناپدید بودن تو از نظرها مصیبتهای مرا متصل ساخت بدردهای همیشه و فقد الواحد بعد الواحد یفنی الجمع والعدد و هر یک از عقب دیگری

تا بد بل می نمود و حجت و علامات اشخاص میشمارم و از این قبیل فقرات حزن آمیزی گفتند و گریه میکردند بحدی که عقل و هوش نزدیک بود از ما بپرد و گمان بردیم که آیا چه امری روی
داده باشد گفتم ای آقای ما خدا چشم شما را نگریاند مگر چه چیز واقع شده است که چنین گریه می کنید و مانند باران اشک میریزید دیدیم آهی کشیدند که جگرهای
ما را بلرزانید و فرمودند نظر کردم بجفر و جامعه که در نزد ما میباشد که در آن مندرج است علم بلایا و آجال و حوادث دهر و وقایع روزگار و آنچه بر اهل
ثبت نموده بودند تا رسیدم بمولد غایب و امام منتظر حجت خدا مولد او را دیدم و ایام غیبت او را و طول مدت و حیرت مؤمنین را و شکوک و اضطراب خلق را و
مرتد شدن اکثری از خلق و خلع ربقه اسلام از ایشان را رقتی روی داد که نتوانستم خود را نگاه دارم گفتم یا ابن رسول الله فدای تو شوم آن علمی که تو را خدا
برگزیده بتعلیم آن ما را هم اعلامی بکن حضرت فرمودند سه خصلت سه پیغمبر را بقائم ما داده اند مولدش مولد موسی است و غیبت او غیبت عیسی است و قدر طول مدت بقدر طول مدت
نوح است بعد از این سه خصلت عمر او را مانند عمر عبد صالح خضر و خضر را عمر طولانی داده اند که حجت باشد بر طول مدت عمر قائم را انکار نکنند گفتم یا ابن رسول الله روشن
بفرمایید این مراتب را فرمودند اما مولد موسی پس بدرستی که فرعون چون واقف شد که زوال ملک او بدست یکی از بنی اسرائیل خواهد شد امر نمود که کاهنین حاضر شوند پس در
فحص نسب آنکس بر آمدند چون خبر یافت که از نسب بنی اسرائیل است حکم نمود که شکمهای زنان بنی اسرائیل را میشکافتند و اطفال را بیرون می آوردند و سر می بریدند تا آنکه
کشته شد از ایشان قریب بیست هزار نفر طفل و نتوانست که موسی را بیابد که خدا او را بقدرت کامله خود نگاه داری نمود همچنین است بنی امیه و بنی العباس چون
نمودند دیدند سعیها مینمایند که قائم ما را کشته باشند و خدا او را در پناه خود میدارد تا وقتی که حکمت کامله مقتضی ظهور او شود پس بدرستی که چون یافتند که
زوال ملک سلاطین و خواقین و جبابره بدست قائم ما می شود نصب عداوت ما نمودند و شمشیرها در قتل آل رسول کشیدند که نسل او را ضایع کنند شاید که باین
وسیله بمراد خود برسند از قتل قائم ما و هرگز نخواهد شد که بمراد خود برسند و تمکین از خدا که پرده بر داشته شود و ظلمه و جبابره او را مشاهده کنند و اما
مشابهت قائم ما بغیبت عیسی از آنجهت است که یهود و نصاری اتفاق نمودند که عیسی را کشته اند و بدار زده اند خدای تبارک و تعالی تکذیب نمود ایشان را و فرمود و ما
قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و امر غیبت قائم ما هم مثل ایشان است امت انکار وجود آنجناب نمودند پس بعضی گفتند حسن بن علی از دنیا رفت بلا ولد و بعضی گفتند
که فرزند بود و لکن وفات یافت و بعضی گفتند که روح قائم در هیکل دیگری تجلی نموده او در هیکل دیگران ظاهر می شود و اما شباهت با نوح پس چون عقوبت را از آسمان
بر قوم نوح نازل شد خداوند فرمود ای جبرئیل بر نوح نازل شو و هفت دانه هسته خرما با خود ببر و پیغام الهی را برسان که یا نبی الله ان الله تبارک و تعالی
یقول لک هؤلاء خلقی و عبادی و لست ابیدهم بصاعقة من صواعقی الا بعد تاکید الحجة و الزام الدعوة و عاود اجتهادک فی الدعوة لقومک فانی مثیبک
علیه فاغرس هذا النوى فان لك فی نباتها و بلوغها و ادراکها اذا اثمرت الفرج و الخلاص یعنی ای نوح خدا تعالی میفرماید که اینها بندگان منند من ایشان را هلاک نمیکنم بصاعقه
مگر وقتی که حجت را تاکید کنم و دعوت را الزام نمایم پس تو باید دفعه دیگر قوم خود را دعوت نمائی و سعی بسیار در این دعوت کنی که من ثوابها بتو خواهم داد حال
باید این هسته ها را بزمین غرس نمائی پس هر گاه روییدند و رسیدند بتو آن فرج و خلاصی تو خواهد آمد پس بشارت بده مؤمنین را پس چون مدتی متمادی گذشت و
آن درخت بحد بلوغ رسید و اوان چیدن رسید و امید رسیدن وعده فرج آمد که بار دیگر وحی الهی رسید که دفعه دیگر خرما را غرس کن و صبر کن تا وعده بلوغ آن چون این
خبر بمؤمنین که چشم انتظار فرج میداشتند رسید سیصد نفر از ایشان از دین برگشتند گفتند اگر نوح پیغمبر بحق میبود نبایست وعده او تخلف کند پس هفت مرتبه
خرما کاشت و در هر دفعه جمعی از دین بدر رفتند تا اینکه باقی ماندند هفتاد و چند نفر در آن وقت وحی الهی رسید که الآن اسفر الصبح عن اللیل و هرگاه باید حق
باطن او ظاهر شود در این مدت خبث از طینت جدا شد ای نوح اگر هلاک میکردم کفار را و باقی میگذاردم آنهائی را که مرتد شدند از این طایفه که ایمان آورده بودند بتو
هر آینه من بوعده خود عمل نکرده بودم و وعده که بمؤمنین خالص در توحید نموده بودم الذین اخلصوا التوحید من قومک و اعتصموا بحبل نبوتک بان استخلفهم فی
الارض و امکن لهم دینهم و ابدل خوفهم بالامن لکی تخلص العبادة لی بذهاب الشرک من قلوبهم و چگونه من ایشان را استخلاف نمایم و متمکن بسازم و ایشان را ایمن کردم
از خوف با آنچه علم دارم من که خداوندم از باطنهای ایشان و ضعف یقین و خباثت باطن ایشان و رشحی طینت ایشان التی بها کانت نتایج النفاق و سنوح الضلالة
و چگونه بگذارم ایشان را و هلاک کردم کفار را هرگاه نجات دادم مؤمنین جماعتی که باطن ایشان را میدانم و ضعف یقین و فساد و فتنه که از خباثت ایشان
ظاهر می شود با مؤمنین جدال خواهند کرد و شمشیرها کشیده خواهد شد بر ایشان و من وعده امنیت و عدم خوف داده ام ای نوح منم حکیم و دانا هر چه میکنم تو را اینا بد

سؤال

سؤال کنی باز ای نوح کشتی را که نطال وقت نزول غضب است قال الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام کذلک امر القائم فانه یمتد ایام غیبته لیصرح الحق عن محضه و یصفوا
الایمان من الکدر بارتداد کل من کانت طینته خبیثة من الشیعة الذین یخشی علیهم النفاق اذا احسوا بالاستخلاف و التمکین و الامر المنتشر فی عهد القائم مفضل
گفت بآن حامل اسرار علوم الهی عرض کردم که فدای تو شوم نواصب میگویند که این آیه در شان ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام نازل شد حضرت فرمودند نه چنین است خدا
هدایت نکند نواصب را بعد از رحلت رسول خدا کدام وقت بود که خدا راضی شده باشد از ایشان که دعوی خلافت کردند و خوف ایشان را بدل بامن کرد و آیا
و خدا را عبادت کرده باشند خالی از شک و شبهه اما در زمان امیر المؤمنین که خلافت بحق میداشتند کدام وقت گذاردند که آنجناب ایمن باشد آیا مرتد نشدند
و بر امام زمان خروج نکردند تا فتنه ها و فسادها هیجان نیامد و شمشیرهای نفاق کشیده نشد و اما ما ثلث و مشابهت آنجناب بعبد صالح حضرت خضر از جهة طول عمر است خضر را
طول عمر دادند نه بجهة اینکه پیغمبری و یا نبی باشد یا امامت در زمان باشد و لا کتاب نزله علیه و لا لشریعة ینسخ بها شریعة من کان قبله من الانبیاء و لا لامامة یلزم عباده
الاقتداء بها و لا لطاعة یفرضها له بل ان الله تبارک و تعالی لما کان فی سابق علمه ان یقدر من عمر القائم فی ایام غیبته ما یقدر و علم ما یکون من انکار عباده بمقدار
ذلک العمر فی الطول طول عمر العبد الصالح من غیر سبب یوجب ذلک الا لعلة الاستدلال به علی عمر القائم و لیقطع بذلک حجة المعاندین لئلا یکون للناس علی الله حجة یعنی
طول عمر خضر را جهتی نبود مگر همین که چون در سابق علم الهی گذشته بود که قائم را عمر طویل خواهد بود او را نظیر او قرار دادند که احدی را بر خدای تعالی حجت نباشد که عمر
طول مکث ننموده پس نباید بوده باشد لیکن حیات خضر باین طول مدت قلع ماده شبهه می کند و ما بعد از این ذکر معمرین بسیار را خواهیم نمود ان شاء الله و بسیار تعجب
که انکار وجود قائم را و بحث خود مینماید طول مدت را و ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه میگوید که ابدال موجودند و مشاهد نشسته اند و ایشان هفتاد نفر میباشند
چهل نفر از ایشان در شام و سی نفر در سایر بلاد و در حدیث عن علی ع الابدال بالشام و النجباء بمصر و العصائب بالعراق **حدیث دیگر** احمد بن محمد بن عیاش از سند خود
نقل می کند که عمران بن خاقان اسلام آورد از یهود و یهودیت بدست جناب حضرت باقر و با یهود مناظره می نمود و نمیتوانستند انکار نمود علامات جناب رسول و خلفاء بعد از او
پس روزی بمن گفت که ما در تورات نام محمد و دوازده نفر از اهل بیت و خلفاء دیده ایم لیس فیهم تیمی و لا عدوی و لا اموی من گفتم مرا خبر ده از عبارات تورات که ذکر
ایشان گفت میگویم اما فاش مکن که باعث فساد و هلاک من می شود شموعیل شمعیثود هبی براخی او نوهوثی غاید ماید شم عوسود نیشینو لیدکفی کود ل

عبارات توریة

قال ان شموعیل یخرج من ظهر طاهر بن مبارک صلاتی علیه و علی بنیه بلا اثنا عشر و لا یکون ذکرهم بایدا الی القیمة و علیهم یقوم الساعة طوبی لمن عرفهم بحقیقتهم مضمون
این عبارات عبری در مباحث نبوت نوشته شد که خبر داده موسی را با مدن سید انبیا و بعد از ایشان دوازده نفر خلفاء ایشان **فصل** بدانکه در زمان جناب
رسول خدا چون اسلام قوت گرفت و فتح مکه معظمه شد و عرب سر باطاعت فرو آوردند رسولان چند فرستادند باطراف عالم و بسوی کسری و قیصر هم رسولان فرستادند
و دعوت نمودند باسلام یا جزیه دادن یا محاربه کردن قیصر چون رقم مبارک را دید وزیر را طلبید که مرا چه باید کرد اطاعت کنم یا محاربه کنم وزیر گفت مرا علم مصلحت
این امر نیست حاضر کن علما را که رجوع کنند بکتابهای سماوی و ببینند که آیا دعوت نبوت و صدق او چیزی از آسمان رسیده است یا نه پس علما را طلبید و گفت کلیسای بزرگ
را زینت و فرش کنند و همه با یکدیگر بنشینند و کتابها را ملاحظه کنند و سه روز نشستند و صلاح را منحصر دانستند که رجوع بکتابها کنند و یکی از ایشان مطلع بر حقیقت
رسالت آن بزرگوار بودند و لکن اظهار نمی نمودند بیان خود را و بعد از روز چهارم که صندوق کتاب مشتمل بر صحف سماویه را حاضر ساختند اول صحیفه آدم را گشودند
در مصباح دوم از فصول آن صحیفه این بود ای شیعیان گوش بدهید و آگاه شوید که چه دینی را بشما عطا کردند و وداع نمودند شما را بجهة بزرگواری و دلهای شما را
بمحبت و مودت ایشان اغتسال کردند و لله الحمد و المنة که شما را شیعیان امیر المؤمنین و اولاد طیبین او قرار دادند که ناصبی یا خارجی یا سنی و فرقی باطله هالکه نبوده اید
چه میگویید و الله اطلاع شما بر این مناقب و مفاخر و زیادتی بصیرت شما بامر امام خود بهتر است از اینکه تمام دنیا را بشما بدهند و ناقل این حکایت و داستان
و فخر ادا سید ابن طاوس است که در میان شیعیان و از فخر آل ابی طالب میگویید و پهلو بعصمت میزند در علو شان این است عبارت صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم انا الله لا اله
الا انا الحی القیوم معقب الدهور و فاصل الامور سبقت بمشیتی الاسباب فذلک بقدرتی الصفات انا العزیز الحکیم الرحمن الرحیم ارحم و ارحم سبقت رحمتی
غضبی و عفوی عقوبتی خلقت عبادی لعبادتی و الزمتهم حجتی الا انا باعث فیهم رسلی و منزل علیهم کتبی ابرم ذلک من لدن اول مذکور من بشر الی احمد نبیی
و خاتم رسلی ذلک الذی جعل صلواتی علیه و اسلک فی قلبه برکاتی و بها کمل انبیائی و نذری یعنی منم خداوندی که بجز من خدائی نیست منم زنده که امرا و فنا نیست

منم قیوم که آسمانها و زمین بمن برپاست و منم نگاه دارنده عالم از علویات و سفلیات منم که هر روز و زمان مقلّب اشیا منم که امور را فصل و تمیز میدهم منم که مسبب
الاسباب جاری میشود و مسببات بر اسباب مترتب میشود منم که در پیش من کارهای مشکل آسان میشود منم مناجات جویت و حکمت منم روزی دهنده خلایق منم مهربان
بر مؤمنین رحم میکنم و رحم کردن یکی یکی قبول میکنم رحمت من پیش دستی میکند بر غضب من و گذشت من از گناه کاران سبقت میگیرد بر انتقام کشیدن من بندگان
آفریدم بجهت معرفت و حجت خود و بندگی خود را بر ایشان لازم ساختم ای آدم پیغمبران بر ایشان میفرستم عقب یکدیگر و کتابهای بسیار بر ایشان نازل خواهم ساخت
و این حکمی است مبرم و لازم از زمان اول بشر که تو باشی ای آدم تا باحمد پیغمبر من و ختم کننده رسولان من که رسالت باو ختم میشود و اوست کسی که ملک خود را برای میفرستم
در بدل و برکتهای خود را میرسانم در باو کامل و تمام مینمایم انبیا را و منذرین را قال آدم الهی من هؤلاء الرسل و من احمد هذا الذی رفعت و شرفت قال کل من ذریتک
و احمد عاقبهم قال رب بمات تبعثهم و ترسلهم قال بتوحیدی ثم اقفی ثلثمائة شریعة و ثلثین شریعة انظمها و اکملها فی احمد جمیعاً فاذنت لمن جاء بشریعة
منها مع الایمان بی و برسلی ان ادخله الجنة آدم گفت الهی کیستند این رسولان و کیست این احمد این بزرگی که او را بلند مرتبه گردانیده و شرف داده او را خطاب الهی رسید
که تمام از ذریت تواند و احمد از عقب همه خواهد آمد گفت پروردگارا پیغمبران میفرستی که چه چیز بخلق برسانند فرمود توحید مرا که بوحدانیت و یکتائی من قائل شوند
و بعد از ذریه تو همه میفرستم تا اینکه سیصد و سی شریعت خواهم داد و تمامی این شریعتها را در احمد جمع میکنم و کامل میسازم و خبر میدهم ای آدم بندگان خود را که هر کسی
که با شرعی از این شرایع و با ایمان بانبیاء و رسل من بیاید ما برحمت من و را در بهشت خود داخل کنم ثم عرض علی آدم معرفة الانبیاء و ذریتهم ثم نظر آدم الی نور
قد لمع فسد الجو المنخرق فاخذ بالمطالع من المشارق ثم سری کذلک حتی طبق المغارب ثم سما حتی بلغ ملکوت السماء فنظر آدم فاذا هو نور محمد و اذا الاکناف به قد تضوعت
طیبا و اذا انوار اربعة قد اکتنفته عن یمینه و شماله و من خلفه و امامه اشبه شیء به ارجا و نورا و یتلوها انوار من بعدها تستمد منها و اذا هی شبیهة بها فی ضیائها
و عظمها و نشرها ثم دنت منها فتکللت علیها و حففت بها فنظر فاذا هو انوار بعدد الکواکب و دون منازل الاوائل جدا جدا و بعض هذه اضوء من بعض و هی فی ذلک
متفاوتون پس بر آدم جلوه داد انبیاء را در ذریت ایشان پس نظر کرد نوری دید درخشنده که هوای ما بین آسمان و زمین را پر کرده از مطلع شمس آمد و گرفت عالم را در شرق
او و رفت تا بمغرب پس آن نور مرتفع شد بعالم علو و گرفت روشنی آن نور عالم ملکوت سموات را نظر دیگر کرد دید آن نور محمد است پس دید آدم که بدور آن نور عظیم
چهار نور احاطه کرده بودند از راست و چپ و پشت سر و پیش رو شباهت بسیار بآن نور عظیم میداشتند و انوار چند بعد از آن چهار نور دید که انوار چند از هر یک
آن انوار هر یک تالی دیگری که در نور و ضیاء و عظمت شبیه بودند بان نور عظیم پس نهایت در آن نور عظیم جمع شدند و یکدیگر را در آمدند پس از آن انوار نورها
دید بسیار بعدد ستارهای آسمان و لکن منازل ایشان و مراتب نورانیت ایشان متفاوت بود بسیار بعضی از بعضی روشن تر بود پس آدم ما رای من ذلک
و قال یا عالم الغیوب و غافر الذنوب یا ذا القدرة الجامعة و المشیة الغالبة من هذا الخلق السعید الذی کرمت و رفعت علی العالمین و من هذه الانوار المنیفة
المکتنفة فاوحی الله الیه یا آدم هذا و هؤلاء وسیلتک و وسیلة من اسعدت من خلقی هؤلاء السابقون المقربون الشافعون المشفعون و هذا احمد
سیدهم و سید بریتی اخترته بعلمی و اشتققت اسمه من اسمی فانا المحمود و هذا محمد و هذا صنوه و وصیه ازرته و جعلت برکاتی و تطهیری فی عقبه و هذه
سیدة امائی و البقیة فی علم احمد نبیی و هذان السبطان و الخلفان لهم و هذه الاعیان الساطع نورها انوارهم بقیة منهم الا ان کلا اصطفیت و طهرت
و علی کل بارکت و رحمت فکلا بعلمی جعلت قدوة عبادی و نور بلادی و نظر فاذا شبح فی آخرهم یزهر فی ذلک الصفیح کما یزهر کوکب الصبح لاهل الدنیا فقال الله
تبارک و تعالی یا آدم بعبدی هذا استنقذ عن عبادی الاغلال و اضع عنهم الاصار و املا ارضی حنانا و رافة و عدلا کما ملئت من قبله قسوة و جورا آدم از مشاهده
ان انوار بهرة گفت ای صاحب قدرت جامعه و ای صاحب مشیت که غالب است نور هر چیزی که این خلق سعید که مکرم گردانیدی و مشرف ساختی او را
و کیستند این نورهای که بدور او احاطه کرده اند وحی الهی رسید که ای آدم اینها وسیله تو و وسیله سعادتمندان بندگان من میباشند هیچ سعادت مندی بسعادت
و عزوزی نرسید مگر بوسیله این انوار ایشانند که سابقند و ایشانند که مقرب اند نزد من ایشانند که شفاعت کنندگان بندگان منند ایشان اند که شفاعت ایشان
قبول نزد من است و این احمد سید و بزرگ ایشان است و او را برگزیدم و اسم او را از اسم خود بیرون آوردم منم محمود و اوست محمد و آن دیگری برادر و خالص
گردانیدم او را وزیر احمد است برکات خود را باو عطا کردم و پاکیزگان چند را از عقب وی بیرون آوردم و این کنیزک من خاتون و سیده همه کنیزان است و بقیه

احمد است و نسل احمد از وی مانده و این دو سبط و دو خلف احمد اند و این ذوات مقدسه که نور ایشان عالم را گرفته انوار بقیة از نسل احمد اند ای آدم همه ایشان را
برگزیدم و همه ایشان را پاک و پاکیزه گردانیدم و بعلم خود ایشان را ممتاز نمودم و محل برکت خود و حامل علوم و اسرار خود گردانیدم و پیشوای عالمیان گردانیدم و
روشنی روی زمین گردانیدم آدم نظری کرد دید که در آخر این انوار شبحی رنگی نورانی که در میان آن انوار مانند ستاره صبح در میان ستارها میدرخشید پرسید پروردگارا
این کیست فرمود ندای آدم این سعادت مند بلند مرتبه عالی شان را از نسل احمد بیرون می آورم و بارهای سنگین را بر گردن او از عباد بر میدارم و زمین را از جور
و ظلم پاک میسازم از هر چرکی و ظلمی و پر میکنم زمین را از برکت او از عدل و رأفت بعد از آنکه پر شده باشد از فسق و ظلم و قسوه قال آدم رب الکریم من کرمت و ان الشریف من
و حق یا الهی لمن رفعت و اعلیت ان یکون کذلک فیا ذا النعم التی لا ینقطع و الاحسان الذی لا یجاری و لا یفقد بم بلغ عبادک هؤلاء العالون هذه المنزلة الرفیعة من شرف
عطائک و جزیل فضلک و عظیم حبائک و کذلک من کرمت من عبادک المرسلین قال الله تبارک و تعالی انی انا الله لا اله الا انا الرحمن الرحیم العزیز الحکیم عالم
الغیوب و مضمرات القلوب علم ما لم یکن مما یکون کیف یکون و ما لا یکون کیف لو کان یکون انی اطلعت یا عبدی فی علمی علی قلوب عبادی فلم ار فیهم اطوع
لی و لا انصح لخلقی من انبیائی فجعلت لذلک فیهم روحی و کلمتی و اصطفیتهم علی البرایا برسالتی و وحیی ثم القیت بمکانتهم تلک فی منازلهم حوامهم و اوصیائهم
من بعدهم و دایع حججی و السادة فی بریتی ثم اطلعت فی قلوب المصطفین من رسلی فلم اجد فیهم اطوع و لا انصح لخلقی من محمد خیرتی و خالصی فاخترته علی علم و رفعت
ذکره الی ذکری الخ آدم گفت ای پروردگار نجیب و کریم کسی است که تو او را کریم نمودی و شریف کسی است که تو او را شریف گردانیدی و شایسته است ای خدای من که آن
کسی که تو برداری او را چنین باشد پس ای صاحب نعمتهای که انقطاع ندارد و ای صاحب احسانی که کسی تلافی نتواند کرد احسان تو را بچه چیز این بزرگواران رسیدند
باین پایه و مرتبه بلند که شایسته چنین عطا و فضل شدند پروردگار عالمیان وحی فرمود بآدم که ای آدم منم خدا و نیست بجز من خدا و منم صاحب رحمت
مهربانم منم که می بخشم هر که را که خواهم منم که هر چیزی که مقهور و مغلوب قدرت و عزت من است منم که صاحب حکمت میباشم و خطا و منع من نمیباشد منم دانا بامور
غیب منم دانا بآنچه در دلها خطور میکند منم که علم من بما کان و ما یکون یکسان است ای آدم و مطلع از همگان میباشم هیچ دلی را ندیدم که در بندگی من و خیر خواهی بندگان
من مهربان تر باشد از رسولان و انبیای من چون دیدم دلهای ایشان را در اطاعت من باین درجه بود ندیدم که ... و سرافراز نمودم ایشان را بروح و علم خود و بر عقب
بزرگی ایشان از دیگری ایشان را و اوصیاء ایشان هم مانند ایشان دیدم پس ایشان را امینان وحی و حاملان علم خود گردانیدم ای آدم در میان انبیاء و مرسلین نظر
کردم ندیدم هیچ پیغمبری از پیغمبران مانند خود را که اطاعت او مرا مانند اطاعت حبیب من احمد بوده باشد و هم چنین اهل بیت او را که احمد او را بر همه پیغمبران
برگزیدم و انتخاب نمودم او را سید رسل خود گردانیدم و برداشتم او را برداشتنی که باحدی ندادم اسم او را قرین اسم خود گردانیدم و اوصیاء و اهل بیت او را ملحق باو
و ایشان را وارث علم و حکمت او نمودم و حکمتهای خود را در دلهای ایشان سپردم پس ایشانند حاملین علوم و احکام و خازنین اسرار من و قسم بذات مقدس خود
یاد میکنم ای آدم که باتش نسوزانم کسانی را که ایمان بوحدانیت من آورده باشند و چنگ بدامان ایشان زده باشند باینجا ختم شد پس گشودند صحیفه شیث
و ادریس را که در بحث نبوت یاد کردیم پس از آن بیرون آوردند صحیفه ابراهیم را و در آنجا مذکور است از مدح و منقبت و صلوات الهی بر ابراهیم و اینکه نبوت و حکمت
را در نسل او قرار دادم و تابوت مشتمل بر علوم و اسرار الهیه را که بآدم داده بودند بوراثت بابراهیم رسانیدند ابراهیم نظر بآن تابوت نمود بیوت چند در آن دید
بعدد ذوی العزم من الانبیاء و اوصیائهم من بعدهم و نظر فاذا بیت محمد آخر الانبیاء عن یمینه علی بن ابی طالب آخذ بحجزته فاذا شکل عظیم یتلألأ نورا
فیه هذا صنوه و وصیه المؤید بالنصر فقال ابراهیم الهی و سیدی من هذا الخلق العظیم الشریف فاوحی الله الیه هذا عبدی و صفوتی الفاتح الخاتم و
هذا وصیه الوارث قال رب ما الفاتح الخاتم قال هذا محمد خیرتی و بکر فطرتی و حجتی الکبری فی بریتی و اجتبیته اذا آدم بین الماء و الطین ثم انی
باعثه عند انقطاع الزمان لیکمل دینی و اختم به رسالتی و هذا علی اخوه و صدیقه الاکبر آخیت بینهما و اخترتهما و صلیت و بارکت علیهما و طهرتهما
و اخلصتهما و الابرار منهما و ذریتهما قبل ان اخلق سمائی و ارضی و ما فیهما من خلقی و ذلک لعلمی بهم و لعلمی بهم انی لعبادی علیم خبیر ابراهیم گفت ای خدای
من ای مولای من کیست این خلق عظیم شریف وحی رسید که ای ابراهیم این بنده پسندیده برگزیده من است این فاتح است و خاتم است و آن دیگری وصی او
وارث اوست ابراهیم گفت ای پروردگار من گفتی که فاتح و خاتم در او چه معنی دارد پروردگار عالم فرمود ای ابراهیم این محمد که نیکوترین خلق من است و اول

واول مخلوق از عدم شکافتم و بعرصهٔ وجود و ظهور آوردم او بود و دست حجت بزرگ من در میان خلق و او را برگزیدم برسالت و آدم میان آب و گل بود از جمله
او را خاتم گفتم و چون او را میفرستم در میان خلق در هنگامی که همه انبیا را فرستادم و هر یکی از شریعت من قدری ظاهر کرده باشند چون او را بفرستم بدست او تمام
کنم دین را و شرع خود را و ختم کنم باو رسالت و نبوت را پس او را خاتم نام نهادم و این برادرش و وصیش علی است و سلطنت اکبر برادری در میان این دو نور
نهادم و هر دو را برگزیدم و بر همه خلق خود انتخاب نمودم و صلوات و برکات خود را بایشان فرستادم و پاک گردانیدم ایشان را از عیب و نقص و چرک معصیت و شرک
و خالص گردانیدم ایشان را و نیکان بیافریدم از ذریت ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمانها و زمینها را و آنچه در میان آسمان و زمین آفریده ام باشم زیرا که من
آگاه و خبیر میباشم فنظر ابرهیم فاذا اثنی عشر نورا کاد تلالا لاشکالهم بحسنها و نورها فقال ربی جل و تعالی یا رب نبئنی باسماء هذه الصور المقرونة
بصورة محمد و وصیه و ذلک لما رای من رفیع درجاتهم والتحاقهم بشکل محمد و وصیه علیهما السلام فاوحی الله عز و جل الیه هذه امتی و البقیة من
حبیبی و نبیی فاطمة الصدیقة الزاهرة وجعلتها مع خلیلها عصبة لذریة نبیی احمد و هذان الحسنان و هذا فلان و هذا فلان الی ان قال هذا کلمتی التی
انشر بها رحمتی فی بلادی و بها ابرئ دینی و عبادی ذلک بعد ایاس منهم و قنوطهم من غیاثی فاذا ذکرت یا ابرهیم محمدا نبیی بصلواتک فصل علیهم معه
فقال عندها صل علیهم ابرهیم و قال یا رب صل علی محمد و آل محمد کما اجتبیتهم و اخلصتهم اخلاصا فاوحی یعنی نظر کرد ابراهیم دید دوازده نور متلالی در شکل
و حسن و بها مانند نور عظیم سوال کرد که پروردگارا خبر ده از اسمای این انوار که قرین نور محمد و وصی او گردیده اند وحی رسید که این کنیز تو یادگار
من و بقیهٔ ما را و میباشد فاطمه دختر او و صدیقه زهرا او را و خلیل او که شوهر اوست عصبه گردانیدم از برای بیرون آوردن ذریت و بقاء نسل
و آن دو نور حسن و حسین اند و اینهای دیگر انوار ثمره ذریت اند و این فلان و آن فلان تا رسید بصاحب الامر فرمودند منم آنکسی که بواسطه او هن میکنم
رحمت را در بلاد و زینت میدهم باو دین خود را و بندگان خود را بعد از آنکه مایوس شده باشند از فریادرسی من ایشان را پس ای ابراهیم هرگاه صلوات فرستی
بر حبیب من احمد اهل بیت او را هم داخل کن ای ابراهیم گفت پروردگارا صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانچه برگزیدی و منتخب ساختی و خالص گردانیدی ایشان را
بجهة خود تا آخر حدیث که سابق در بحث نبوت مذکور شد پس گشوده اند بودیم رای از آن انجیل را و مناقب و مفاخر آنجناب و آل و اهل بیت عظام آن
سید انام و اتصال بظهور قائم و محبت از آل رسول چنان مدحی و منقبتی که بیره شد در نظر علمای نصاری ذو شمس آفتاب و سکوت و ابهار و عجز و انکار
بهم رسانیدند بجهالت کتب سماویه و صحف الهیه در اخبار بظهور دولت بابرکت حضرت صاحب الامر مشهور است و از اینجهة است که یهود میگویند که آن پیغمبر در آخرالزمان
خواهد آمد اشتباه است از آن طایفه که امام زمان غایب را پیغمبر آخرالزمان و چون بدین احادیث و احادیث سابقه که هر یک در موضع خود بیان شد شیعیان
ثابت حال مهدویم بر بیان احادیثی که مربوط است در اینکه جناب حسن بن علی فرزندی بهم رسید و بر کیفیت ولادت آنجناب و ظهور آثار امامت و خلافت از بدو



ولادت الی غیبت از نظرها **فصل** چون فارغ شدیم از جواب شبهات اهل خلاف و عناد و واضح است بحمد الله المهیمن المنان که باید حجت خدا و نایب
جبار در هر عصری و زمانی باقی باشد و در خصوص جناب صاحب الامر مذکور نمودیم که همه قبایل کفر و ایمان خبر از وجود او داده اند در آخرالزمان و ما طایفه
قایل شدیم بوجود آنجناب و تولد او از پدر بزرگوار و بقاء او و ما بقیت الدهر و خفاء او از نظرها بقدر ما اقتضته الحکمة الالهیة و ثابت نمودیم که طول
مدت بحث نمیشود بر نفی و عدم ما اخبار محققین صدیقین از اهل بیت نبوت بعد از اخبار سید البشر و احد العبد واحد خالی قدری نقل میکنیم که مادر
سعادتمند آنجناب را چه نسب بود و از خاندان که بوده و چگونه شد که شرفیاب وصال حضرت حسن گردید بر وجهی اختصار که بر طول نکشد بدانکه مادر
آنجناب نرجس اسم دارد و اول او ملیکه بنت یشوعا بن قیصر ملک روم بود و مادر آن دختر از اولاد حواریین بود منسوب بود بشمعون وصی مسیح مکوید
که جلالت داده کرد که مرا تزویج نماید بپسر برادرش و من تن سیزده ساله بودم پس نشسته در قصر شاهی و جمع کرد از نسل حواریین و قسیسین و
رهبانان سیصد نفر و از صاحبان قدرت هفتصد نفر و از بزرگان لشکر قریب بچهار هزار نفر و مکان اجتماع را از زینت و آراستگی اینجهة با تخت
صلیبها و کتابهای انجیل را گشودند که ناگاه صلیبها بیک دفعه افتادند و اساس جمله بر چیده شد و تزلزلی که چشم ندیده بود این معنی بفال خوب نیامد
پس از آن خواستند رابطه کری بدید همان آساس عیش بر باشد و همان ناخوشی باز روی داد و امر موقوف شد و مردم متفرق شدند جد مرا غمی روی

داد که هرگز چنان مغموم ندیده بودم و در مکان خود جای داد و پرده بر پیش روی من او بخیله و در غم خود متحیر و متفکر و در آن شب در خواب دیدم که مسیح و
شمعون و جمعی از حواریین آمدند و در قصر جدم و منبری برپای کردند که در ارتفاع با آسمان میرسید پس دیدم که محمد با جمعی از جوانان آمدند مسیح آنجناب
جنتم بر جمال محمد افتاد و انجای بر خواست و دست بگردن ایشان نمود آنجناب فرمود ندای روح الله آمدم که خطبه کنم ملیکه دختر شمعون را بفرزند
خود ابی محمد مسیح روی بشمعون نمود و گفت ای شمعون شرف و عزت و کرامت و سعادت روی بتو نموده وصل کن رحم خود را برحم سید رسل خاتم الانبیاء
شمعون گفت قبول کردم و حاضر است حمد و شکر بر این نعمت پس دیدم که رسول خدا بر منبر رفتند و خطبه ادا نمودند و مرا بنکاح فرزند خود ابی محمد در آوردند
و مسیح و سایر جوانان از اهل بیت رسول شاهد شدند من از خواب بیدار شدم و این حکایت را نتوانستم بجد خود بگویم مجبله از خوف قتل و لکن محبت ابی محمد در سینه
من جای گرفت و روز بروز زیاده میشد و مرا بی که راحت از اکل و شرب باز ماندم و چنان ضعف و نقاهت بهم رسید و مرض شدید شد در مملکت روم طبیبی نماند
مگر اینکه بر سر من آوردند و علاج درد من نشد جد بدید و مایوس از شفای من شد ناروزی جدم گفت ای نور چشم آیا چیزی خواهش داشته باشی که من بجهة تو
مهیا کنم گفتم درهای لذت بر روی بسته شده و از فرح خود مایوسم اگر جدم در بگوئی من میمانید اسیران زندان را از اهل اسلام نجات دهند از تنگی حبس شاید
باین وسیله مرا نجاتی بهم رسد قبول کرد و زندانیان اهل اسلام را از حبس بیرون آوردند مرا اندک تسلی و قدری بطعام میل حاصل شد جدم از اینجهة خوشنود
گردید و اعزاز و اکرام را زیاد نمود در این اثنا شبی در خواب دیدم که سیده زنان عالمیان فاطمه زهرا با اتفاق مریم مادر عیسی و جمعی از کنیزان آمدند مریم
بمن گفت ای ملیکه هذه سیدة النساء ام زوجک ابی محمد من بآن بزرگوار چسپیدم و آغاز گریه و زاری نمودم و شکایت از مفارقت و مهاجرت ابی محمد نمودم
فرمود ندای ملیکه فرزند من بتو اقبال و وصل نمیکند تا تو بر دین شرک میباشی دست از شرک بردار این مریم مادر مسیح بیزاری میجوید از مذهب شرک اگر میخواهی که رضای
خدا و رضای مسیح و رضای مریم را دریابی ایمان بیاور و بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون در عالم خواب تکلم نمودم باین دو کلمه
دیدم فاطمه زهرا مرا بسینه خود چسبانید و گفت ای ملیکه چشمت روشن باد بملاقات فرزند دلبندم ابی محمد و منتظر باش که پیش تو خواهد آمد بیدار شدم
و میگفتم و اشوقاه الی جمال ابی محمد شب دیگر شد در خواب بودم که ابی محمد آمد چون دیدم آن جمال را و فادا گفتم مرا جفا مینمائید و بدرد عشق خود مبتلا
نموده بر من رحم نمیکنی ای حبیب قلب من محبت تو چنان در دلم جای گرفته که بدنم لاغر شد فرمود ند شرک تو مانع بود الحال که اسلام قبول کردی من هر شب
بزیارت تو میآیم تا وقتی که خدا تعالی تو را بمن برساند پس دیگر هر شب بخواب من میآمد تا این شبی فرمود ند که پدرت لشکری میفرستد بر اسلام و از عقب ایشان
خود حرکت میکند تو خود را بلباس مبدل در میان کنیزان بینداز تا اینکه شکست بر لشکر پدرت رو میدهد و جمعی از ایشان اسیر اسلام میشوند تو هم در میان
ایشان اسیر خواهی شد و چنین شد و او رد ندا او را ببازار بغداد و کاشتگان و از تو خریداری کرده بجهة سرکار آنجناب تا رسید بفیض سعادت و شرفیابی حضور
این مجملی است از مفصل این حکایت **اما کیفیت ولادت با سعادت آن آفتاب فلک امامت و خلافت** پس مجملی از آن اینست که حکیمه بنت محمد بن علی الرضا روایت نموده که
حضرت ابی محمد نزد من فرستاد که ای عمه امشب افطار را نزد من بکن که شب نیمه شعبان است و امشب خداوند تبارک و تعالی حجت و قائم را متولد میسازد از
بطن مادرش گفتم مادرش کیست فرمود نرجس گفتم خدا جان عمه ات را فدای تو کرداند من نرجس را آبستن ندیدم فرمود ند ای عمه آنچه گفتم بجا کفتم پس رفتم
با طاقی که نرجس بود سلام کردم و نشستم آمد نرجس که چکمه را از پای من بیرون کند و بمن گفت یا سیدتی کیف امسیت ای سیدهٔ من چگونه شب کردی من گفتم
سیدهٔ من توئی که شایسته این که سیده من و اهل من باشی نرجس از این معنی تحاشی میکشید که مرا قابلیت این نیست بهمان نسبت من میدهی ای عمه حکیمه
گفت ای نور دیده امشب خدای تبارک و تعالی بتو فرزندی عطا میکند فرزندی که سید عالمیان باشد در دین و آخرت پس نشستم و از نماز مغرب
و عشا فارغ شدم پس از آن نرجس هم برخواست و مشغول نماز گردید تا نزدیک بطلوع شد و در اندک دغدغه در خاطرم بهم رسید که ابو محمد میکفند
امشب تولد حجت خدا میشود و نزدیک شد بطلوع و اثری ظاهر نشد ناگاه آواز دادند برادر زاده ام ابو محمد که ای عمه تشکیک مکن و تعجیل مکن که وقت آن
رسید من مشغول تلاوت الم و یس شدم که در این اثنا اضطرابی در نرجس بهم رسید گفتم شما را حال تغییر کرده گفت بلی گفتم تشویش مکنید و خاطر خود را
جمع دارید پس فرشی در میان خانه انداختم نرجس را بر آنجا نشانیدم و در پیش او نشستم دست مرا گرفت و بیفشرد و بنالید و تنها دیدن بر زبان راند من قل

هو الله وابن الكرسي وانا از لثاه برا و خوانده و هر جه مي خوانده حضرت صاحب الامر در شكم مادر با من موافقت مي نمود و من مي شنيدم مقارن اين حال خانه روشن شد جون
مشعل و چراغ چون نظر كردم ديدم كه ولي الله از او جدا شده سر بسجده نهاده خدا را سجده ميكرد من هر دو كتف او را گرفته بر كنار كرفتم پاك و پاكيزه اش يافتم في الحال
ابو محمد آواز داد كه اي عمه پسرم را بنزد من آور نزد پدر بردم زبان خود را بر چشمش سوده انگاه زبان در دهانش كرد و اذان در گوشش گفت و دست بر سرش فرود آورد
و بر او نوبت خود دلشاد شد و گفت اي پسر من سخن گو بفرمان الله تعالى او بزبان آمد و گفت اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم و نريد ان نمن على الذين استضعفوا
في الارض و نجعلهم ائمة يهدون بالحق و صلوات بر رسول و امير المؤمنين و يك يك از ائمه طاهرين فرستاد و مرغان بسيار دور او را گرفته بودند
ابو محمد يكي از آن مرغان طلبيد و گفت خذه واحفظه حتى ياذن الله فيه فان الله بالغ امره من سوال كردم از ابو محمد كه اين مرغان چه شد
آن يك مرغ كدام بود فرمود كه اينها ملائكه رحمتند و آن جبرئيل بود و ليس من امر خود كه بما در شير رسانند تا چشمش روشن شود چون بدستش كرفتم ديدم كه بر
ذراعش نوشته كه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا پس او را بمادرش دادم و نماز كردم و ابو محمد را وداع كرده بخانه خود رفتم بعد از سه روز مشتاق
شده بنزد ايشان رفتم اول بحجره نرجس رفتم او را نديدم بخدمت ابو محمد رفته انجام نيافتم مكث رشدم و لكن شرم ميداشتم كه از ابو محمد بپرسيم اما خود فرمودند كه
اي عمه از نظر خلق پنهان و در حفظ خداوند عالميان است تا آن وقت كه الله تعالى او را دستوري دهد اگر چون مرا وفات رسد و نوشتيجان را بيني كه
در حيرت اند بعضي از ثقات و معتمدان را خبر دهي كه هميشه در شكان هستند كه ولي خدا از خلق پوشيده ميدارند تا دوري كه خدا خواهد احاديث در باب ولادت



با سعادت آن بزرگوار در كتاب الدلائل السادات هر كه خواهد رجوع كند بكتب مفصله از اهل خلاف و وفاق **فصل** در بيان آثار و غرايبي كه قبل از ظهور آنجناب
ظاهر شود و فتنهاي عظيم كه روي خواهد داد محمد بن سيرين كه از علماء عامه است ذكر كرده دجال خروج نكند حتى تنتفعوا على الناس بخير من ابي بكر و عمر
قيل خير من ابي بكر و عمر قال نعم يفضل على بعض الانبياء و كيف لا و عيسى بن مريم يصلي خلفه و يقول له انما بعثت وزيرا و لم ابعث اميرا و لا شك ان الامير يكون افضل الوزير كفت در
خانهاي خود بنشينيد تا مي كه نداكنند شما را بپادشاهي كسي كه بلند مرتبه باشد از ابو بكر و عمر اين شخص گفت تعجب كردم كه از مرتبه شيخين صاحب الامر بلند مرتبه
تر است ابن سيرين گفت بلي از بعضي از پيغمبران بهتر است و آن دو نفر از كوب باشند و كلا و حاشا از پيغمبران بهتر باشند و صاحب الامر از عيسى پيغمبر بهتر است كه عيسى
نازل مي شود با و اقتدا ميكند و البته امام افضل است از ماموم محمد تكليف مينمايد بعيسى در امامت و قبول نميكند ميگويد مرا فرستاد كه وزير باشم و نوشته
فرستاد كه امير باشي همين بجهاست بر مدعي و در صراط المستقيم ديدم كه نوشته بود كه مردم استبعاد مينمايند بقاء حضرت را و هل يستبعد ذلك الا من
سلب الله قدرته و قد مضى في السوالف نحوه فقد مضى شعيب الى حين ام و لبث نوح في قومه الف سنة الا خمسين و روي انه عاش الفا و ثلثمائة سنة و عاش
لقمان ثلثة الاف عام و خمسمائة سنة **خلاصه** اخبار عمر طويل از پيشينيان بوده الله هر كاه كسي خواهد رجوع باكمال الدين و كشف الغمه نمايد و اما فتنه قبل از ظهور
آنجناب پس و ديدم نسخه از شارح كه از خط انجناب علي بن موسى الرضا و كتاب خانه الحرث بيرون آورده بود و از جناب امير المؤمنين نقل نموده بود و بابت
نوشته بود هذا المجلد نفيس خطبا لمولانا امير المؤمنين و من جملتها ما خطبها صلوات الله عليه بالبصرة و يعرف باللؤلؤية بعدد كلمات چند فرمودند اذا ظهرت
في امة محمد ستون خصلة و بذلك اخبرني اخي رسول الله بما هو كائن الى يوم القيمة قال اخبرني اخي جبرئيل عن اللوح المحفوظ عن القلم عن الله عز و جل جلاله
قال جابر و ما هو يا امير المؤمنين قال اذا وقع الموت في الفقهاء و العلماء و ضيعت امة محمد الصلوات و اتبعت الشهوات و قلت الامانات
و كثرت الخيانات و شربوا القهوات و لعبوا بالشاهات و ناموا عن العتمات و تفاكهوا بشتم الاباء و الامهات و رفعوا الاصوات في المساجد بالخصومات
و جعلوها مجالس للتجارات و غنوا في الجماعات و لم يخشوا النقمات و اكثروا من السيئات و قلوا الحسنات و عصوا رب السموات و صار مطرهم قيظا
و ولدهم غيظا و قلت القضات الرشا و ادت الحقوق النساء و قل الحياء و برح الخفاء و انكشف الغطاء و اظلم الهواء و اسود الافق و خيفت الطرق و ساء
الباس و انفسد الناس و قربت الساعة و سانت القناعة و كثرت الاشرار و قلت الاخيار و انقطعت الاسفار و ظهرت الاسرار و كثرت اللواط و جارت السلاطين
و استحوذت الشياطين و ضعف الدين و اكلوا مال اليتيم و انتهروا المساكين و صارت المداهنة في القضات و الحروب في السلاطين و السفاهة
في سائر الناس و تكافوا الرجال بالرجال و النساء بالنساء و زخرفت الجدارات لعظائم و علوا القصور و شهدوا بالزور و نافقوا المكاسب و عزت المطالب

و استصغروا العظائم و علت الغرفة على السرح فحينئذ تقصر السنة كالشهر و الشهر كالاسبوع و الاسبوع كاليوم و اليوم كالساعة و الساعة لا منهما قال جابر
قلت متى يكون ذلك يا امير المؤمنين قال اذا غرت الكور و آمن الجناب الشرقي و خوف من الجناب الغربي و مطلع كوكب له ذوابتان في النصف من شعبان او رمضان
حتى يري في المشرق و المغرب ثم يظهر في آخر الزمان اقوام الوجوههم وجوه الآدميين و قلوبهم قلوب الشياطين سفاكون الدماء امثال الذئاب الضاريين ما بعثهم عنوك
و ان عنيت عنهم تغتابوك فالحليم منهم غاو و الغاوي حليم و المؤمن فيهم مستضعف و الفاسق فيهم شريف صبيانهم عارم و شبابهم شاطر و شيخهم منافق لا
يوقر صغيرهم كبيرهم و لا يعود غنيهم فقيرهم و الالتجاء اليهم خزي و طلب ما في ايديهم فقر و العز بهم ذل اخوان العلانية اعداء السريرة فحينئذ يسلط الله عليهم شرارهم
و يدعوا خيارهم فلا يستجاب لهم دعائهم فعند ذلك تاخذ السلاطين بالاقاويل و القضاة بالبراطيل و الفقهاء يحكمون بالتاويل و الصالحون يا كلون
الدنيا بالدين فعند ذلك ترون ما تكون بعد جناب امير المؤمنين ذكر نموده تا احوال خلفاء بني العباس با هرات و غصب و ديگري و ذكر علامات ايشان از خلق و رفتار ايشان
و طول و قصر قامت تا اينكه جابر بن عبد الله سوال كرد از علامات نزديك ظهور و قائم را فرمودند كه يظهر من جبال السراة رجل يقال له السفياني فيعاد اليه العرب فيسير الى
الشام فيطيها و يسير الى دمشق فيقتل من اهلها خلقا كثيرا و يسير الى حمص فيقتلها بحرا بحرا عداوة لهم ثم يسير الى انطاكية فلا يقدر عليها فياخذ الاشراف فيكبهم ايلجا
ثم يسير الى ان يقرب نحو العراق فيخرج اليه رجل من الزوراء و خلق من الترك فيقتل بينهما خلق كثير ثم يهزم الكافر و يلحقه الترك الى ارض يقال لها البيداء فاذا توسط البيداء
صاح بهم جبرئيل صيحة الغضب و يقول يا بيدا بيدي بهم فيهلكهم الله باجمعهم فلا يسلم منهم الا رجلين التقيا احدهما و يقل له تغلب و الاخر تغلب و قد حول الله وجوههما
الى قفاهما ثم يسير السفياني الى المدينة فيحيي بها الى ان يموت ثم يظهر في الصعيد امرأة يقال لها ساحبه و لها لحية و سال الطهر في ثمانين الف عنان و ذكر اتباعها
من بني تميم فليسير الى ان تبلغ بالفرات و نحدر الى الرحبة ثم الى الانبار و العراق و يسير الى موضع يقال له القنطرة العتيقة فيقتل بها مقتلة عظيمة و يشهرها على شاطي دجلة
اربعمائة علم احمر عند الزوراء التي مرت بها و هي احمد و مالك و زوراء بين دجلة و الفرات لتغتسل فيها في كل ليلة جمعة اثنى عشر الف فرج حراما ثم قال صلوات الله عليه
ما لها من مطرة يوم لها القراد و يكني بالعتيقة يقتل بها من طلوع الشمس الى صغر اديها سبعون الف صاحب سيف و منطقة ثم يسير المراة الى انطاكية فيخرج اليها
رجل من الوادي المالس يقال له عمار بن عيينة في اصحاب لعمائم الصفر و الاثيبة الخضر و الرايات الحمر و هو قاتلها لا محالة و يخرج اليه رجل من الزوراء يقال له الابرص
في خمسمائة الف عنان من الترك فيقتلون على باب الانبار ثم يهزم الابرص و يتبعه عمار بن عيينة الى ان ينفي بينهم و بين بغداد فرسخين و ينزل على موضع يقال له دلل عقرقوب
فياخذ منه ستمائة تجاره عجم ما الاول يسير الى ان ياتي مدينة الرسول ليخربها و يحلها حولها ملك جرجان مراد على خيول بلق بايديهم حراب و رق فيزعج ملكها على عقبه الى
ان ينجي بينه و بين مكة يوم واحد فيصب لدكريتي و يعرض عليه عسكره فمن كان اسمه محمد الى الله حتى يقتل خلقا كثيرا العفضا لمحمد و علي فبيناهم كذلك اذ ارسل الله تعالى عليهم
ديجا سوداء فيلقي باسهم بينهم حتى يقتل الرجل اباه و الاخ اخاه و الاب ابنه و القاتل و المقتول في النار ثم يبقى الدنيا بعدهم عامرة سنين فاذا كان في تلك السنين ظهر



الدجال من بلاد اصفهان **و اما صفة الدجال لعنه الله** طوله عشرون ذراعا بذراعه له عينان في ام راسه شقوقتان بالطول احدهما بصر و الاخرى لا يبصر بها شيئا الموحبار
زرق العينين اشقر اغمش بوجهه آثار الجذري ابخر الفم كبير الاسنان مقلب الاظافير اجرد الجسم لا شعر في جسده مقطع الراس طويل العنق ثاني اصابعه قد كفه
كلامه له دوي عالي الاكتاف خارج الجبهة في احدى عينيه عيب له لحية بشاخين يغرز منه عنقوس شرس يحدد حمار احمر ذو الاطراف بين اذنيه مقدار عشرين
ميلا و راسه كالجبل العظيم ظهره بيناب راسه خطوته عشرين ميلا على جبينه سطرين مكتوبين يقراها كل مؤمن و يجحدها كل منافق و كافر الاول مكتوب الشقي من
ابتعك و السطر الثاني السعيد من فارقك وعلة عسكره الف الف و سبعمائة الف كلهم اولاد اليهود و النصارى و الزنا على يمينه جبل اخضر و على شماله جبل
اسود نيران بسره و يحفان يو يونه و يقول هذه جنتي و هذه ناري من اطاعني ادخله جنتي و من عصاني ادخله سيف نقمتي و الدليل على ذلك قول حبيبي و
اخي رسول الله يقول يظهر بعدي الكذابون و الدجالون و هم اربعة مسيلمة الكذاب و الثاني صاحب اليمامة و هو الذي يسمي نفسه الرحمن و كان اسمه عبد الرحمن
فحذف عبدا و بقي الرحمن و هو الذي ضج فلمد يوم القيمة و يقول قطي قطي بفيه و حبي حبي هذا و على ربي حقا ان عملا ابتغالي الله عز و جل ان يكون له شاق
او قدم او جارحة ليس كمثله شيء و هو السميع العليم البصير لعن الله القدرية و الحلولية و وضعة الحج المبين و الثالث الحجاج الثقفي و الرابع الدجال اليهودي لعنه الله
فيسير الدجال الى بلد فارس فيقتل الاطفال و العقوان و يسير الى الزوراء و هي بغداد و الناس يمشون في اطرافها فلا يسلي احد منهم و كل بلد يدخله يقتل

وليسر الى بلد موصل فينقضها حجرا حجرا ويقول في كل بلد يدخله انا الرزاق انا الحي انا المحيي انا المميت انا الذي خلق فسوى انا الذي قدر فهدى انا ربكم الاعلى
لا اله الا انا وحدي لا شريك لي من اطاعني امن من سطوتي واوسعت له جنتي ومن عصاني ادبته بسيف نقمتي ويكون مسيره من سفهان الى دمشق اربعين يوما
ويبني له قصرا في خامها يدعي فيه الربوبية ويقيم على ذلك خمسين يوما قال جابر قلت يا امير المؤمنين ما يكون بعد ذلك قال امير المؤمنين يظهر الله الذي لا اله
الا هو ولا شريك له ولا شبيه له ولا ند له المهدي من ذريتي يظهر بين الركن والمقام وعليه قميص ابراهيم وحلة اسمعيل وفي رجله نعل شيث والدليل عليه قول النبي
عيسى بن مريم ينزل من السماء ويكون مع المهدي من ذريتي فاذا ظهر فاعرفوه فانه مربوع القامة دخان سواد الشعر ينظر من عين ملك الموت يقف على باب الحرم فيصيح باصحابه
صيحة واحدة فيجمع الله تعالى عسكره في ليلة واحدة وهم ثلثمائة وثلثة عشر رجلا من اقاصي الارض فاولهم المرابط وهم الشباح ورجل من ... وصاحب البيع المقيم بجبل حلوان
واسمه رجب من ... ورجل من فرغانه ورجلين من طوس وخمسة رجال من يثرب واربعة عشر رجلا من طالقان وثلثة رجال من سجستان واثني عشر من نوجان
وسبعة رجال من الري واثني عشر رجلا من المرو وسبعة رجال من كرمانشاه ورجلين من همدان وعشرة رجال من بلخ ورجل من سمرقند واربعة رجال من طبرستان
وثلثة عشر رجلا من قم وعشرة رجال من قاسان واربعة رجال من همیان وعشرة رجال من اردبيل وخمسة رجال من بردعة واربعة رجال من بلد ورجلين من الجزيرة
ورجل من اخلاط ورجلين من موصل ورجل من سنجار ورجلين من نصيبين ورجل من حران ورجلين من الرقة وثلثة رجال من الرافقة ورجل من تدمر وثلثة
رجال من ميافارقين(?) وثمانية عشر رجلا من الانبار ورجلان من بالس واربعة رجال من حلب ورجلان من انطاكية وخمسة رجال من سلمية ورجل من حمص ورجل من بعلبك
وخمسة رجال من دمشق وسبعة رجال من طبرية واربعة رجال من نابلس وخمسة رجال من الرملة ورجلين من ايلة وخمس رجال من وادي القرى وسبع رجال
من العادم(?) وخمس رجال من جدة وخمسة رجال من مصر ورجلين من اسوان ورجل من القيروان ورجل من عدن وعشرة رجال من المنصورة وثلثة رجال من الابلة
ورجلان من ... ورجلان من بلقار(?) ورجلان من فارس واحد عشر رجلا من اليمامة ورجلين من البحرين وخمسة رجال من البصرة واثني عشر من عبادان ورجلان
من الصعيد واربعة عشر رجلا من الكوفة ورجلان من القادسية ورجلان من الحيرة ورجلان من كربلا ورجلان من عرفلا(?) وثلثة رجال من حوران وسبع رجال من
المداين ورجلان من واسط فيصيرون باجمعهم مع المهدي في يوم واحد على باب الحرم ويسير الى موضع يقال له المعدن وهو قريب من البصرة ويقتل من اهلها اربعمائة رجل
ثم يسير الى مجالة(?) اليمن فيقتل منها اربعة الاف فارس ودليل ويرجع الى مكة فيدخل من باب الحرم فيلقى عيسى بن مريم ويقول له يا نبي الله ورعده(?) تقدم فصل بنا
فيقول له عيسى بل تقدم انت فانك الامام وانت احق بالصلوة فيتقدم المهدي من ذريتي فيصلي الى قبلة جده رسول الله ويسيرون جميعا الى ان ياتون بيت
المقدس فيطلبان فيه على الصخرة التي صعد عليها رسول الله ويكتبان كتابا الى الدجال لعنه الله فيجد زائه(?) ويبدا زائه فاذا قرا الكتاب عتا وكفر وتمرد
وعصى وتجبر ثم يكتب اليهما كتابا يتهددهما فيه ويسير اليهما بخيله ورجله فاول ما يلتقي به عيسى فيقتل من عسكره ثلثين الف ثم يصيح جبرئيل صيحة واحدة غضبية
فيموت من عسكر الدجال اربعين الف ثم ينهزم الى طبرية فيتبعه المهدي ثم ينهزم من بين يديه الى دمشق ليتحصن بها فيلحقه المنتظر في موضع يقال له باب الفراديس
فيرمي عليه فيأتي فيضربه بالحربة فيخرجه من دبره الى دبره(?) ويختلط عساكر الكفار بعساكر المسلمين حتى لا يعرف المؤمن من الكافر فياذن الله تعالى للجبال
والتلال والوهاد والاشجار فلا ينهزموا واختفوا من ورائهم ان يتكلموا فيقول كل واحد منهم يا مؤمن خلفي كافر فقال فاقتله فيقتلون عساكر الدجال
من اوله الى اخره ويبقى الدنيا عامرة فيقوم بالقسط والعدل الذي امر الله وقام به رسول الله ويقيم حدود الله ويقوم باحكام حتى لا يرى مظلوم في زمانه
ولا فقير ويأوي الوحوش والسباع امنة مع سائر الدواب بين بني ادم غير مستوحشين منهم ولا يخاف بعضهم من بعض حتى ياكل الذئب والسبع والغنم والبقر
الحشيش بعضهم مع بعض حتى ان الحي يمر بالميت فيصيح به فينادي فيقول يا ليتك حيا في زماننا فترى ما نحن فيه من الامن والبركة والعدل ثم يموت
عيسى فيدفن الى جنب رسول الله ويبقى المنتظر المهدي من ال محمد فليس في الدنيا وسيفه على عاتقه فيقتل اليهود والنصارى واهل البدع حتى
يقول طائفة من الناس هذا ولد رسول الله فينادي مناد من قبل الله تعالى بلى والله هذا ولد رسول الله حقا حقا فان الله الحق في قلبه فمن منكم
فلا يرى منكم احدا كالرحمة في الاخرة ثم يظهر بعد ذلك ياجوج وماجوج وصفاتهم في طول شبر وذراع ولحاهم بطولهم واسنانهم كالمعاول يشربون المياه
وياكلون النبات ويفسدون في الارض احدى عشرة سنة ثم يهلكهم الله كما اهلك اصحاب الفيل بالطيور الاحواس(?) فيبعثون على وجه الارض فيجيف الدنيا

منهم

منهم وتستغيث اهل الارض من نتن جيفهم فيرسل الله طيورا فيلقطهم حتى يلقيهم في البحر المالح ثم تسعى الارض من اجلهم عامرة اربع سنين ثم يظهر دابة الارض بين الصفا
والمروة وجهها وجه الادميين وجسدها جسد الدواب وينادي في كل بلد يدخله بلسان فصيح من اراد ان يتوب فليتب ومن لم يتب فلا يتب هذه والله ابواب التوبة
قد غلقت ويكلم كل قوم بما يفهمونه ثم ينفخ فاها فيخرج منه النار توسم به الخلايق في جباههم باد ما نهم هذا مومن وهذا كافر قال الله تبارك وتعالى واذا وقع عليهم القول
اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم ان الناس كانوا باياتنا لا يوقنون ثم تطلع الشمس من مغربها سوداء مدلهمة والملكة يحوطها ينادون يا اهل الارض من اراد ان يتوب
فليتب ومن لم يتب فلا يتب هذه ابواب السماء قد غلقت فيموت من خوفهم نصف الناس ثم يطلع غمامة من القبلة سوداء يظلم الدنيا منها فيمطر عليهم بردا
مثل بيض النعام ويخرب الدنيا والدليل على ذلك قول الله تبارك وتعالى واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها الاية قال جابر قلت يا امير المؤمنين اخبرني الان
عن خراب كل مدينة وبلد بما يكون فقال يا جابر اول ما يخرب من الدنيا ام القرى مكة فان الحبشة يخربونها حجرا حجرا لقول رسول الله حجوا قبل ان لا تحجوا حجوا
قبل ان تمنع الرجالة والحجر اكبدا(?) ... والله يحبشي ادرقا(?) العين يسير الى بيت الحرام فينقضه حجرا حجرا واما مدينة الرسول فيخربها الغلاء والقحط الدائم واما
مصر فيخربها رجل من العرب فيدخلها سحرا فلا يدع بها احدا ويقطع النيل واما بلاد اليمن فيخرب بالجراد المنتشر واما بغداد فيخرب بالتزلزل من الجانبين فيخرب
الزوراء ويقطع دجلتها فيبقى كالخليج او النهر واما الكوفة فيخرب رجف رجل من اليمامة والبحرين فيقتل اهلها بالاسواق واما واسط فيهب عليهم ريح سوداء من الرمل
فيلقي عليهم الرمل حتى يطمهم واما النهروان وما يليها الى كرج حران وبلد فارس فيخرب بالديلم واما كرمشاهان فيخرب بالوباء والطاعون واما قم وقاسان فانها
يخرب بموت الفجاة واما طبرستان فيخرب من خيول الديلم واما دمشق فيسير اليها خيل من بني امية فيخربها واما هند فخرابه من السند وخراب السند من الصين وخراب الصين
من الغي(?) وخراب الغي من سنابك الخيل واما شابور فيخرب من الثلج واما مرو فيهلك من الصغار واما البخارا فيهلك بالماء واما باب الابواب فيخرب بقوم يقال لهم العنق(?)
واما امد وميافارقين ودياربكر فانها يخرب من خيول يخرج من قسطنطنية واما بلاد الشام فانها يخرب من قلة الغيوث ثم امسك ع قال جابر بن عبد الله الانصاري
وبعد ذلك ما يكون يا امير المؤمنين فقرا قول الله عز وجل ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وما تدري نفس ماذا تكسب غدا وما تدري نفس
باي ارض تموت خطبة البيان باينجا ختم شد وشرح اين خطبه بزبان فارسي نمودن طول ميكشد نوشتن اين خطبه را بطول عبارات بجهة هركه عارف باشد بزبان عرب ولكن بجهة انكه
محروم نشده باشند اكتفا بر عمايم(?) بايند شرح ميشد ذكر نمود كه معني آن اينست فرموده از علامات ظهور صاحب خروج سفياني است وقتل حسني است واختلاف بني العباس
است در پادشاهي وملك داري وكسوف شمس است در نصف شعبان يا رمضان وكسوف قمر است در آخر ماه برخلاف عادت وخسف است در بيدا وخسف است در
مغرب وخسف است در مشرق وايستادن آفتاب است در وسط السماء بقدر طول مدت ظهر تا عصر شدن وطلوع آفتاب است از مغرب وكشتن نفس زكيه است
در پشت كوفه با هفتاد نفر از صالحين وذبح سيد هاشمي است در ميان ركن ومقام وخراب شدن ديوار مسجد كوفه است وپيدا شدن علمهاي سياه است از جانب خراسان وخروج
نمودن يماني است وظاهر شدن مغربي است در مصر ومالك گرديدن شامات ونزول نمودن ترك است به جزيره ونزول روم است به رمله قرب بشام وطلوع كردن كوكب
است از شرق مانند قمر درخشنده وسرخي است در آسمان ظاهر خواهد شد وسرخي كه جانب عالم را والتي عبايان مي شود از سمت مشرق وسند(?) ...
در ميان جو عالم پيدا شود وفرو گرفتن عرب است بلاد را وبيرون آمدن سلطان است از عجم وكشتن اهل مصر است پادشاه خود را وخرابي شام است وسه علم مختلف ظاهر مي
شود واختلاف در ميان ايشان ظاهر مي شود واختلاف رايات قيس وعرب است بمصر ورايات كنده است بخراسان وورود لشكري است من قبل المغرب تا اينكه بحيره(?)
انبار ... وآب بكوچهاي كوفه افتد وشصت نفر بيرون آيند وهر يك دعواي نبوت كنند وهمگي كاذب باشند ودوازده نفر از اولاد ابي طالب بيرون
آيند وسوزانيدن مرد بزرگي از شيعيان بني العباس بين جلولا وخانقين وبستن جسر است كوچ نهر بغداد وبرخواستن بادهاي سياه در اول روز وزلزله كه جمعي
كثيري فرو روند بزمين وخوف عظيمي كه احاطه كند اهل عراق را ومرگ بسياري وزيان در مالها وجانها وآفت در ميوهها ونقصان اموال مردم وملخهاي بسيار در زراعتها
در اوان ملخ ودر غير آن وتلف كنند زراعتها وميوهها را وبركت بر داشته شود از زراعات ودو فرقه عجم با هم اختلاف نمايند وخونهاي بسيار ريخته شود وعبيد از اطاعت
موالي خود بيرون روند وبكشند موالي خود را وطايفه از اهل بدعت مسخ شوند وبصورت قردة وخنازير وعبيد غلبه كنند بر موالي وملك موالي را بگيرند وندا
از آسمان برآيد كه همه مردم بشنوند با اهل هر لغتي بلغت ايشان ورو وسينه ظاهر شود در نزد قرص آفتاب كه مردم به بينند ومردهاي چند از قبرهاي بيرون آيند

و با مردم معاشرت کند و بیست و چهار باران پی در پی ببارد و زمین زنده شود و برکتها ظاهر شود و هر آفتی و دردی از معتقدین حق رفع شود و هر که قابل باشد با امامت
مهدی باو ظاهر شود که امام اوست و منکر نبودن که آنحضرت ابن شان بندلسوی او از برای یاری او و این علامات پاره حتم است و پاره احتمال تغییر و تبدیل میرود و حضرت ذاالجواب
امور و امام دو جامه سفیدی پوشیده دو انگشتر در دست یکی از حسن بن علی نقش ان الله واقف برحمتك و یکی از حسین بن علی نقش انا مجیر بك یا امان الخائفین روز
پنجشنبه ظهور نماید روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار جدش امیرالمؤمنین در کمر و درع جعفر طیار در بر و بیرق رسول خدا در دست سه علم همراه باشد بر یکی نوشته
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و بر دیگری نوشته یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا و در سیم لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله و وصی بعد او الائمه من ولد الحسن والحسین حجج الله علی خلقه چون از مکه راهی شود منادی ندا کند که هیچ کس طعام و شراب بر نداشته خود نکند سنگی که حضرت
موسی همراه خود داشت بر شتر بار کرده همراه باشد هر منزلی که فرود آید چشمها از آن سنگ جاری شود هر گرسنه که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و تمامی
لشکر و چهارپایان را کفاف کند تا وقتی که بنجف اشرف فرود آید عصای موسی در دست آنحضرت باشد و هر چه از آن عصا ظاهر میشد در زمان موسی از آنحضرت ظاهر
شود و مؤید باشد بنصرت الله و زمین بجهت او نورانی شود و گنجهای که در شکم او مخفی بوده بجهت آنحضرت بیرون فرستد و آوازه آنجناب در مشرق و مغرب و جنوب
و شمال عالم منتشر شود و حق تعالی دین او را بر همه ادیان مسلط گرداند و اول کلمه که بر زبان او جاری شود بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید انا بقیة
الله فی الارض و روی زمین هیچ معبودی نباشد بغیر از واجب الوجود و هر بتی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزاند و در بعضی از کتب دیدم که در وقت
ظهور آنحضرت علمی که تا آن روز بجلد بوده خود بخود شکافته و گشوده شود و صدائی از آن بر آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیر شروع بکشیدن از غلاف
بیرون آید و بزبان فصیح گویا شود اخرج یا ولی الله فلا یحل لك ان تقعد بعد الان عن اعداء الله پس ظاهر شود جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب صالح
در پیش رو و بموجب آیه کریمه اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا اصحاب بدر بجانب مذکورین را باو برسانند و موت ابیض و موت احمر در برابر او باشد و موت احمر شمشیر است
و موت ابیض وباء و طاعون و سفیانی که ملعون است قبل از ظهور خروج میکند از اولاد عتبه بن ابی سفیان است و عیالی که ملعون دیگر است هر دو در یک سال خروج
کنند **فصل** ای عزیز امامت جناب صاحب الامر عجل الله فرجه اظهر من الشمس است و هر یک از رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم ما را خبر داده و در سابق اینها ذکر
شد که احتیاج بعلاوه نمودن نباشد و ظاهر شد که باید در زمان غیبت ایشان حی موجود باشند هر چند از دیدهای ما مخفی باشند و بعد از ارتحال جناب
والد ماجد حسن بن علی هم بسیاری از شیعیان ایشان را دیده اند بصغر سن و چند بسیاری که در کبر سن هم مشاهده کرده اند و در غیبت صغری ایشان را وکلا بوده
و عرایض ایشان را میبردند و فرموده آنجناب را و توقیعات آنحضرت را بشیعیان میرسانیدند بعد از آن در غیبت کبری آنهم موقوف شد لکن جمعی را اتفاق افتاده
که در او در مملکتی شدند که تعلق بآنجناب پیدا شده و از این باب حکایات نقل نموده اند و چون بر ما شیعیان بحمد الله واضح است حیات و امامت و بقاء ایشان
اگر از اینگونه سخن لب بربندم و متعرض مدح و مناقب ایشان و اجداد طاهرین ایشان شوم بهتر است و شاید در آخر بحث امامت متعرض بعضی حکایات غریبه لطیفه شوم
ای عزیز صاحب کتاب خرایج نقل کرده که دشمنان مذهب امامیه در این بحث نمیباشد و مخالف ایشان محض عناد است و مکابره و الا حجت بر ایشان تمام است سعد بن سعید
اشعری گفت از جناب علی بن موسی الرضا شنیدم که میفرمودند هر گل حرام است خوردن آن مگر خاک قبر امام حسین ع که شفاست برای هر دردی پس شخصی از اهل
خلاف از راه بی بهم رسید و هر چه معالجه مینمود فایده نمی بخشید تا اینکه عجوزه از اهل کوفه گفت میخواهی من ترا معالجه کنم گفت بلی پس آب در ظرفی نمود و چیزی
داخل کرد که او بیاشامید چون خورد از آن درد شفا یافت گریبان عجوزه را گرفت که این چه معالجه بود نمودی گفت بلی بقدر نصف نخودی خاک مرقد حسین را بتو
خورانیدم آن معاند در خشم آمد که ای رافضیه داویتنی بطین قبر الحسین فخرجت العجوزة مغضبة فوالله لقد رجعت علته اشد ما کانت و کان یقاسی
الجهد و البلاء الی ان مات و یک نفر از خدمت خلیفه عباسی مریض شد و هیچ دوائی چاره درد او نکرد عجوزه گفت خاک قبر حسین را تناول کن که خدا بنور برکت آن
شفا میدهد قدری از آن خاک را تناول کرد شفا یافت یک خادم دیگر او را با صحت دید گفت چه کردی که صحت یافتی ما همگی مایوس بودیم گفت بلی متوسل شدم
بخاک قبر حسین و عجوزه مرا تعلیم کرد خادم گفت از آن خاک چیزی داری گفت بلی از آن گرفت و داخل در دبر خود کرد که خدا لعنت کند او را از روی خواری فی الفور
گفت النار النار العطش العطش الطشت الطشت و وقع علی الارض یستغیث ثم خرجت امعاؤه کلها و وقعت فی الطشت و بعث الخلیفة الی طبیب نصرانی و احضره

حکایت غریبه



فلما رای ذلك قال هذا انما یداویه المسیح وسئل عن حاله فاخبره بما فعل الخادم فاسلم الطبیب فی الحال و حسن اسلامه معنی اینست که آن خبیث شقی بدبخت خبر کرد او و در دبر خود
کرد فی الحال گفت سوختم سوختم لشت را حاضر سازید پس افتاد بر زمین و فریاد میکرد و استغاثه مینمود خبر بخلیفه رسانیدند که غلامت بدام انتقام افتاده طبیب نصرانی
فرستاد که معالجه کند طبیب دید که تمامی رودهای او بیرون آمده در طشت افتاده گفت مسیح باید معالجه کند مرا قوت معالجه آن نیست چون از سبب آن پرسید و فهمید
ایمان آورد و در فرقه شیعه امامیه داخل شد و نیکو رعایت نمود تا وفات یافت غرض از نقل این واقعه این بود که این جماعت دشمنان اهل بیت بودند و از روی عناد
سخن میکنند انکار وجود صاحب الامر از این قبیل است از روی عناد است نه اینکه امر شبهه باشد پس جواب چنین طایفه معاند مکابر لجوج غیر از نیست زیرا که خدا عقل
را حجت گردانیده که امری که وارد شود بر عقل عرض شود هر گاه او عقل را بر کنار میگذارد جواب لازم نیست والسلام علی من اتبع الهدی **فصل** در بیان موازات
و مساوات معجزات رسول خدا و اوصیاء ایشان با معجزات سایر انبیاء میگویم بعد حمد الله الذی جعل الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق و الصلوة و السلام علی
محمد و آله الذین هم حجج الله علی الخلق بالحق قال رسول الله صلعم انا سید ولد آدم و لا فخر و قال آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و کل امت اتفاق نمودند که آنجناب افضل من
کل شیء و معجزات آنجناب و آنچه ثقات و معتمدین و کل از اهل ایمان روایت نموده اند زیادتی دارد بر مراتب سایر انبیاء و کسانی که اندك فهم و انصافی میل اشند از مناقب
و مفاخر ایشان مضایقه از نقل نمیکنند و بزرگی و علو شان و ارتفاع درجه و جلالت شان ایشان زبان باعتراف میگشایند چنانچه در هر مبحثی از مباحث امامت
نقل نمودم از کمال الدین بن طلحه شافعی و از علی بن عیسی اربلی و ایشان در بحث امامت حضرت صاحب الامر مداحی نموده اند و من بر تو میخوانم آنچه را که کمال الدین
در بحث امامت صاحب الامر مذکور نموده که دل قوی داری و یقین تو زیاد تر شود در صحت اعتقاد تو و ثابت قدم باشی بر ایمان خود و از فقهای آخر الزمان نباشی
العلی المنان کیف هذا المجد فلا یدرك الله و هذا فهم الحق و انا و بخایاه و اغلی فی درجات الحق العلیاء بالشاهد مرة و انا حلی فضل عظیم فخلاه و قد قال رسول الله
قولا قد رویناه و ذو العلم بما قال اذا ادرك معناه و یری الاخبار فی المهدی جاءت بسماه و قد ابداه بالنسبة و الوصف و سماه و یکفی قوله منی لاشراق محیاه
و من بضعة الزهراء مرساه و مسراه و لن یبلغ ما اوتیه امثال و اشباه فان قالوا هو المهدی ما ماتوا بما فاهوا قد رتع من النبوة فی اکناف عناصرها و رضع من
الرسالة احلاف و امرها و نزع من القرابة بسجال معاصرها و برع فی صفات الشرف فعقدت علیه بخناصرها فاقتنی من الانساب شرف نصابها و اعتلی عند الانتساب
علی شرف احسابها و اجتنی جنی الهدایة من معادنها و اسبابها فهو من ولد الطهر البتول المجزوم بکونها بضعة من الرسول فالرسالة اصله و انها لاشرف العناصر
و الاصول و اما مولده فبسر من رای فی ثالث عشرین شهر رمضان من سنة ثمان و خمسین و مائتین و اما نسبه ابا و اما فابوه محمد الحسن الخالص بن علی المتوکل بن محمد
القانع بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الزکی بن علی المرتضی امیرالمؤمنین و امه ام ولد تسمی صیقل و قیل حکیمه
و قیل نرجس و قد ورد عن رسول الله صلعم فی المهدی من الاحادیث الصحیحة فمنها ما رواه الامامان ابوداود و الترمذی کل واحد منهما بسنده فی صحیحه یرفعه الی ابی سعید
الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و یملك سبع سنین یعنی مهدی از من میباشد او
گشاده پیشانی و بینی او کشیده پر خواهد کرد زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم و ابوداود بسند خود عن علی ع قال قال رسول الله صلعم لو لم یبق من الدهر
الا یوم واحد لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا یعنی فرموده اند رسول خدا که اگر از دنیا یک روز باقی مانده باشد البته برمی انگیزاند خدای تعالی
مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از جور باز هم ابوداود از ام سلمه روایت نموده که رسول فرمودند مهدی از عترت من خواهد آمد
از فرزندان فاطمه من و ابوهریره از رسول خدا ص قال کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چگونه خواهید بود ای امت من هر گاه نازل شود فرزند مریم بر شما و امام
شما از میان شما عبدالله بن مسعود گفت شنیدم از رسول خدا ص یقول لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی
یعنی هر گاه از دنیا باقی نماند مگر یك روز البته آن روز دراز خواهد نمود خدا تعالی تا اینکه برانگیزاند مردی را از من و اهل بیت من بعد از آن کمال الدین بن طلحه
گفت اگر اعتراض کند کسی که این الاحادیث النبویة الکثیرة بتعدادها المصرحة بجملها و افرادها متفق علی صحة اسنادها و مجمع علی نقلها عن رسول الله صلعم و ایرادها
و هی صحیحة صریحة فی اثبات کون المهدی من ولد فاطمة و انه من رسول الله و انه من عترته و انه من اهل بیته و ان اسمه یواطی اسمه و انه یملأ الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما
و جورا و انه من ولد عبد المطلب و انه من سادات اهل الجنة و ذلك مما لا نزاع فیه غیر ان ذلك لا یدل علی ان المهدی الموصوف بما ذکره ص من الصفات و العلامات هو هذا

ابو القاسم محمد المنتظر الخلف الصالح ابن الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا فان ولد فاطمه كثيرون وكل من يولد من ذريتها الى يوم القيمة يصدق عليه انه من ولد فاطمه وانه
من العترة الطاهرة وانه من اهل البيت فتحتاجون مع هذه الاحاديث الى زيادة دليل يدل على ان المهدي المراد هو محمد المذكور لتتم مرادكم جواب رأى ابن اعزاهن سابق معلوم شد
كه زمين خالى از حجت نمى شود و بايد هميشه حجت خدا بوده باشد يا ظاهر يا پوشيده ولكن كمال الدين جواب گفت كه ان رسول الله لما وصف المهدي بصفات متعددة
من ذكر اسمه ونسبه ومرجعه الى فاطمة والى عبد المطلب وانه اجلى الجبهة واقنى الانف وعدد الاوصاف الكثيرة التى جمعها الاحاديث الصحيحة المذكورة انفا وجعلها علامة
ودلالة على ان الشخص الذى يسمى المهدي ويثبت له الاحكام المذكورة هو الشخص المذكور الذى اجتمعت تلك الصفات فيه ثم وجدنا تلك الصفات المجعولة علامة
ودلالة مجتمعة في ابي القاسم الخلف الصالح دون غيره لزم القول بثبوت تلك الاحكام له وانه صاحبها والا فلو جاز وجود ما هو علامة ودليل ولا يثبت ما هو مدلوله
قدح ذلك في نصبها علامة ودلالة من رسول الله وذلك ممتنع قال علي بن عيسى مناقب المهدي ظاهرة النور مزهرة الظهور شارقة الاشراق مشرقة الشفوف مسورة
بالبركة عالية السور لمرة بالعدل عادلة في الامور ويكاد المداد يبيض من اشراق ضيائها ويذهب عن الكواكب لارتفاعها وعلائها ويضاهي الشموس والاقمار لالاء
نور الانوار وسلالة الاخيار وبقية الائمة وخيرة الابرار والثمرة المخلفة من الثمار صاحب الزمان حاوى البرهان الغائب عن العيان الموجود في كل الازمان
الذخيرة النافعة البقية الصالحة المؤمل للعصر والملجا والمساعد بمعاضد الفضاء والقدر صاحب الاوضاح والعز القوي في ذات الله الشديد على اعداء الله
المخصوص بعناية الله القائم بامر الله المنصور بعون الله قد تعاضدت الاخبار المهدية على ظهوره وتظاهرت الروايات العلوية على اشراق نوره وستسفر ظلم الايام والليالي
بسفوره ويجلو بدر الظلم انجلاء الصباح عن دجوره ويخرج من اسرار الغيوب فيملا القلوب بسروره ويسير عدله في الافاق فيكون اسنى من البدر في سيره ويجدد الله
دينه ويوضح منهاج الشرع وقانونه ويصدع بالدلالة ويقوم بنايبة الامامة ويرد الله به الايام خالصة بعد عطلها قوية بعد منعها ويجدد الشريعة الحنفية
المحمدية بعد اخلاقها ويرم عقدها بعد نقضها ويعيدها بعد ذهابها وانقراضها ويبسطها بعد انقباضها ويجاهد في الله حق جهاده ويطهر من الادناس
اقطار بلاده ويصلح من الدين ما سعت الاعداء في افساده ويحيى بجده واجتهاده سنة ابائه واجداده ويملا الدنيا عدلا وقسطا بعدما ملئت ظلما وجورا ويرغم
العتاة والمنافقين ويبيد الطغاة والمارقين ويكف عادية الاشرار والفاسقين ويسوق الناس سياقة لم ير من قبله من السابقين ولا يرى من بعده من اللاحقين
فرمانه محقا زمان المتقين واصحابهم المامورون بالكون معه كما قال الله تع اتقوا الله وكونوا مع الصادقين خلصوا بتسليكم من الريب وسلوا بتربيته من العيب واخذوا
بهديه وطريقته واهتدوا من الحق الى تحقيقه ووفقهم الله الى نصرته بتسديده وتوفيقه به ختمت الخلافة والامامة واليه انتهت الرياسة والرعاية وهو الامام
من لدن مات ابوه الحسن الى يوم القيامة وصافه فوق الاوصاف ومناقبه شهيرة في الافاق تهزم الجيوش باسمه ويدول الدهر على حكمه فالويل الدائم لمن جحد عنه
والخيبة الحادة لمن تخلف عن سعده من والاه وهلك من عاداه يجلو عن الدين الرسوم الدارسة ويشد معالم السنن الطامسة ويخفض منار الجور والعدوان ويرفع
منار اهل الايمان ويعطل الشرك والالحاد ويدعو الى الواحد الاحد الفرد الصمد المنزه عن الصاحبة والولد ويتقدم في الصلوة على السيد المسيح كما ورد عن سيد البشر وانا
اعتذر الى كرمه من تقصيري عن طاعة مدحه بقول معاذيري فان ابن اجلاسا ناطق بواجب حمده وما على المجتهد جناح بعد بذل جهده پس علي بن عيسى ذكر ايشان و مناقب
كرده و مدح آن امام زمان انشا نموده و كتاب را بان ختم نموده ما ميرويم بر سر مطلبي كه بوديم كه كمالات نبي خاتم و معجزات حضرت سيد البشر و اهل بيت و عترت طاهره ايشان
و ابرى ميكند تا تمامى معجزات تمامى انبيا بل انكه اين انوار مقدسه را هر كه ديد يا شنيد و مطلع گرديد بر احوال و صفات ايشان في الحال از آفت حول و قلب او از لجاج و
لدد مبرا مى بود و ميگفت چون ايشان معجزه بود قال ابن ابي الحديد لم يك لاحد من بيت كبيت محمد والائمة من اهل بيته صلوات الله عليهم اجمعين ولا علم كعلمهم ولا وفاء كوفائهم ولا
كرم ككرمهم ولا كرحمتهم ولا كزهدهم ولا كعبادتهم ولا كجودهم وصدق لهجتهم ولا كتواضعهم وكرم عشرتهم ولا كعلمهم وحلمهم ولا كحفظهم ولا كفقههم ولا كقولهم
اذا قالوا ولا كحسب مولدهم ومنشاتهم ولا كهالة نبوتهم ولا ككثرة علومهم في كل فن ولا كدوام طريقتهم ولا كحسن سيرهم ولا كعفوهم وقلة امثالهم ولا كحسن خلقهم
ولا كطهارة مولدهم وطيب عنصرهم لم يكن احد منهم بفظ ولا غليظ ولا سخاب ولا فحاش ولا كذاب ولا بهذار لا يرى واحد منهم قط فارغا اذا لم يكن في عبادة واجتهاد في
هداية وجهاد اما مخصف نعل او حبل سكين او مخيط ثوب الارملة او اصلاح ذات البين من المسلمين تجمع هذه الخصال الحميدة وغيرها من مكارم الاخلاق مما لو نذكره
قد بلغت فيهم مبلغا لم يبلغه غيرهم قد خرقت العادات وصارت من المعجزات ولا يستطيع منافق او كافر ان يقول فيهم عيبا ولا شنارا ولا عيبا ولا عارا بل يثني عليهم



كل عدو وحاسد وتمدحهم كل زنديق وجاحد كما مدحهم الله الى انبيائه السابقين وباهى سبحانه بهم ملائكة المقربين اذ لم يقع منهم عثرة ولا غدرة ولا فجرة وكانت جميع
سواهم عثرات وسقطات وهفوات ولم يعهد عندهم شر الناس لا اشرار خير الناس وقد اقر الثقلان واهل السموات والارض انهم كانوا ازهد الناس واعلم الناس واحلم الناس
واشجع الناس وافضل الناس وصارت كل ودحرج خلا تنسب اليهم والى سيرهم واخلاقهم الى درجة خارقة للعادة **فصل** فاما رسول الله پس آنجناب عالم بوده
جميع علومى كه خداوند تبارك وتعالى تعليم نموده بود آدم و جميع انبيا و مرسلين و ملائكه اسما ها را و تعليم علوم انبيا و مرسلين و ملائكه تعليم نمود حبيب خود را از علم
انچه ذكر هيچ يك از ايشان افاده نموده بود و بود در تمامى ايام كه ملاقات مي نمود سفيهان قريش در برابر ايشان با ايشان بي ادبيها ميرسيد و آن جناب در مقابل حلم
مي نمودند و تحمل مكاره و آزار ايشان ميكشيدند و سر پيش نهاده خود مي نمودند و من العجب العجيب ان قريش كانوا احلم جبل في الارض وبا اين حلم كه ميدانستند
بحضرت رسول انحنوا في القول واوطوا في السفه و دو سوء بالفرث والعوافى طرحيد لشوك و حثوا في وجهه التراب نحس با آنجناب ميدادند و شكنبه گوسفند بر پشت
ريخته و خار بر سر راه مي ريخته و خاشاك در راه او مي ريختند تا وقتي كه فتح مكه مشغول نمودند خطبه ادا نمودند و فرمودند اقول كما قال اخي يوسف لا تثريب
عليكم اليوم فكرمهم و عفى عنهم ايشان را مدح فرمودند من امروز ميگويم آنچه برادرم يوسف گفت در وقتي كه برادرها آمدند بمصر و سؤال رعايت و تصدق مي نمودند يوسف
گفت من يوسفم و شما ها برادرهاى من آنچه كرديد من توبيخ و سرزنش و عتاب نميكنم من هم گذشتم آنچه بامن كرده و آنجناب حافظ بود توريه و انجيل و زبور و تمامي كتب انبيا
و اقاصيص رسل او وقايع و حكايات قرون ماضيه را با اينكه نزد احدى نرفت و از كسي علم نياموخت **ايعزيز** انچه معجزه بدست پيغمبران ظاهر شد خداوند حبيب خود عطا
نمود مثل ابراهيم را آتش برو سرد شد در مقام بيان برهان مدعا و سخن ديگر مانع مي شد انحال چون بخت امات با خود رسيد و محمد الهام رساند و مفاخر هر يك ختم و ازنجا
اداى كتاب مذكور ساختم و دل و ديده موالى ايشان اهل بيت بمطالعه و ملاحظه آنها روشن مي شود **حال ميگويم** خداوند عالم امر نمود آدم را كه از بهشت بيرون رود و هجرانه
نمايد زمين هم چنين امر فرمود حبيب خود را كه بيرون رود از مكه معظمه بمدينه و جناب آدم را ابتلا نمود بقتل هابيل ابتلا نمود حبيب خود را بقتل حسن و حسين عليهما
با علم آنحضرت بسبب اعلام الهى بشهادت دو سبط ايشان و جناب خدا اكرام نمود آدم را و حور ما را عرس نمود و في الفور در بحث نزول ما شد و بار آورد هم چنين مثل آن ابليت
جليل ظاهر ساخت در وقت اسلام آوردن سلمان فارسي و حكايت اسلام سلمان وظهور معجزات بدست آن خلاصه موجودات مشهور است و جناب خدا در وصف ادريس
فرموده و رفعناه مكانا عليا در وصف آنجناب مصطفوى نصاب اسم او را بلند گردانيد و پهلوى اسم خود جاى داد فرمود و رفعنا لك ذكرك پس در اذان و اقامه و تشهد
نماز پنج وقت از فريضه و نافله داخل شد بگفتن اشهد ان لا اله الا الله مكرر وقتي كه بگويد اشهد ان محمدا رسول الله و با لا برد حبيب خود را تا سدرة المنتهى پس مشاهده
كرد اسرار ملك و ملكوت و سرادقات عظمت و جبروت انچه را كه احدى را محرم آن نگردانيد و اكر اطعام نمود ادريس را بعد از وفات از موائد بهشت طعام نمود حبيب
خود را و اهل بيت او را از موائد بهشت در مرتبه بركات و حرارات بسيار مكرر و وصل ميشود هفته بهفته روزه را و آب و نان بدو مي رسيد ميگفت اني ابيت
كاحدكم ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني و اگر اجابت نمود دعوت نوح را در اهلاك قوم كه گفت رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا پس هلاك شد
بغرق پس آنجناب محمد حبيب خود ظاهر ساخت و فرستاد ملك جبال را كه كليد جبال را آورده بود و گفت مرخص كن تا قوم تو را هلاك گردانيم كوهها را بر سر ايشان فرود
آوريم گفت ميخواهم رحمت عالميان باشم صبر ميكنم و از خدا طلب ميكنم كه هدايت كند قوم مرا و نوح رقت نمود بر فرزند خود و گفت ان ابني من اهلي و قرابت رحم با او مانع گرديد
و مصطفى شمشير كشيد بر فرق اهل كفر از قبيله و عشيره و ذوي الارحام و قرابت رحم مانع نشد لحض في الله و اگر در شان نوح فرمود انه كان عبدا شكورا در شان
حبيب خود بالمؤمنين رؤف رحيم وما ارسلناك الا رحمة للعالمين و اگر در شان ابراهيم كرامت فرمود كه واتخذ الله ابراهيم خليلا و او را خلت داد بپيغمبر ما را خلت
و محبت داد حضرت فرمودند و صاحبكم كان خليلا و حبيبا ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله اگر ادعاء دوستي ميكنيد كه خداوند حبيب را اطاعت كنيد
تا خداوند شما را دوست كند و اسمعيل صادق الوعد بود و خدا او را ياد نمود كه انه كان صادق الوعد عبد الله ابى الحمساء وعده كرد رسول خدا با او و آن شخص فراموش
كرد تا سه روز بعد از آنكه آمد ديد رسول خدا در آن مكان ايستاده فرمود چون وعده من با تو در اينجا بود مي ايستادم تا كه حاضر شوي از اين موضع نميرفتم و آنجناب در يك روز
طفوليت گوسفندان ميچرانيد دور با شبانى وعده كردند كه در فلان صحرا بوده باشند حضرت زودتر از آن رفيق رفتند و آن رفيق ديرتر آمد حضرت گوسفندان
خود را منع كردند از خوردن علف انها تا آن رفيق حاضر شد بجهت اينكه وعده كرده بودند كه گوسفندان خود را با هم چرا باشند در آن مكان و اگر خدا ايعاد با موسى تكلم

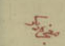
کردند و رکوه طور با جیب خود هر ارشاد ند و تکلم نمودند فوق سبع سموات و جعل الله تعالی الامامة فی ذریته عند انقطاع النبوة حتی یأتی الله بأمر الله و یبرز الحق
فیصل خلف رجل منهم یقال له المهدی یملأ الارض عدلا و یمحو کل جور و ظلم و نداد این عطیه عظمی با حدی از انبیاء و مرسلین **فصل** و اگر خدا ایشان بیرون
آورد بیت صالح پیغمبر را قبل از شکم کوه و خدا فرمود لها شرب و لکم شرب یوم معلوم فقد اخرج الله تعالی لوصی محمد خمسین ناقة مرة و ثمانین ناقة مرة و مائة ناقة
مرة من الجبل فقضی بها دین محمد و عدته قال الله تعالی و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین و هو علی بن ابی طالب علما روا علی بن ابراهیم
فی تفسیره و حکایت بیرون آوردن شتران از کوه ذکری مذکور است و عده را پیغمبر نموده بود با عرابی و بعد از رحلت حضرت اعرابی آمد که مطالبه از خلیفه و جانشین کند
ابوبکر را با و نمودند چون از عده آن مطلع شد دلیل اساء آلت بهانه کرد که بیله با یا فامد شود لیس او را به خانه امیرالمؤمنین ارشاد کردند و حضرت ناقه با آن عاده و علامت
را زمان کوه بیرون آوردند و اگر عطا کردند یعقوب پیغمبر اسباط از سلاله صلب مریم بنت عمران ارباب را و فرمود و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و جعلنا فی
ذریتهما النبوة و الکتاب لیس عطا نمودند محمد را فاطمه از صلب هی سیدة نساء العالمین و جعل الوصیة و الامامة فی اخیه و ابن عمه علی بن ابی طالب ثم فی
الحسن و الحسین ثم فی اولاد الحسین الی قیام الساعة کلهم ولد رسول الله من فاطمة کما کان عیسی من ولد الانبیاء و اعطی محمد القرآن العظیم و الکتاب المجید و فتح علیه
علی اهل بیته باب الحکمة و اوجب طاعتهم علی الاطلاق کما قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس اگر پیغمبر را از مکان خود بیرون کردند و آزار نمودند
و مبتلا و ممتحن کردند با انواع بلاها حضرت را خبر دادند و حضرت هم خبر دادند و اگر یوسف را دو حیاه الذا اخشند برادرها قریش با وجود قرابت رحم در مقام قتل و بر آمدند
و از حضرت ایشان بعدا و رفت و غدر غدار مختفی شدند و اگر یوسف را غیبت روی داد محمد را زوال رسول را غیبت روی داد و سیطره کاظهر یوسف و اگر عطا بدیت
موسی کرد به حید البی مادری شد که حرکت مینمود در بیت پیغمبر ما اطعام کرد نذر آن جبرئیل را که عمر علی ذات ابوجهل هر چه مطالبه میکرد و غریب و لهو مشغول میشد و اعتنا
بشأن او نمیکرد و آتوا الامر بعضی گفت ما نورا را هنا فی کیم یکی که در که فرق حق مظلوم ما را لو سمع جمیل صیما بدیل او را اراه نمودند بجناب رسول خدا و مکرر ابوجهل می گفت که کا
محمد از زر من طالبی می بود که من با او سخن بگم آن مرد آمد و عرض مطلب خود را بجناب نمود و طلب شفاعت نمود حضرت بر خواستند و آمدند بدر خانه ابوجهل و فرمودند
ثم یا ابا جهل و اد الی الرجل حقه فرمود بر خیز ای ابوجهل و بده بآن مرد حق او را ابوجهل بدون تامل برخواست و وجه را آورد و داد چون با اصحاب خود نشست گفتند ای
ابوجهل رسیلی و مؤالبی بخالفت او عود کفت هر اعمل و دیدار دیدم که چون محمد پیدا شد دیدم از جانب راست و چپ حربه چند در دست داشتند و در جانب چپ او دو
اژدها دهان گشوده می خواهند مرا فرو برند دیدم که اگر امتثال کنم جان خود را تلف نموده ام و ده را و اول بعثت روزی بجناب رب با اصنام قریش در کشتی نمودند
و قریش را السفاهت ثبت داده غیرت در ایشان بحرکت آمد و گفتند نفری بر ما سوار است که محمد مارا و الهه مارا بی سخنان بگوید بکر قتل حضرت را بو میان بسند و یکی
گفت او بسیار بسجده می کند خدای خود را مردم و سنگ عظیم برسر او میزنم هر چند میدانم که اگر محمد کشته خواهم شد گفتند اگر تک چنین امری بشوی ای بسا اکرام بیک العاید
ما ابدالی انتظار وقت کشید چون آنجناب بسجده رفتند سنگی برداشت و آمد نزدیک سر آنجناب دید ایشان اژدهای عظیمی دهن گشوده روی بآن بدبخت نهاده چون
دید اژدها را با آن هیئت اضطراب عظیمی نمود و سنگ از دستش افتاد و بر پای او خورد و خون جاری کردید چون از سبب سؤال کردند حجت را بیان کرد و اگر دست
موسی را بیضا کردانیدند تمامی اعضا و قد و قامت و عضای آن برگزیده الله نورانی بود که شب تاریک بآن سبب روشن بود و همه کس از این اطلاع دارد و هر گاه
حسنین را می طلبیدند در شب و کوچه تاریک بود انگشت خود را از دور زنده بیرون می کردند کوچه روشن می شد و بآن روشنی آن دو سبط بمجلس جد خود می رسیدند
و همین نسبت در مراجعت بجانب منازل خود می آمدند و اگر عصا را اژدها کردند و دنبال دنبال موسی و پیچیده باشد و بنی اسرائیل عبور کردند مثل آن برسول خدا دادند
روزی بجهة غزوه از غزوات رسیدند بدره کوهی که کودی آن چهارده ذرع بود و آب از آن جاری بود و کودی دره و شدت ورود آب و دشمن از عقب نزدیک
که لشکر اسلام مضطرب شدند و گفتند حالا است که بدست دشمنان گرفتار می شویم جناب مقدس برگزیده الله دست مبارک بدرگاه اله برداشت و گفت ای خدا و بدر مرا
رسول خود کردانیدی مرا ذلیل مگردان بتمام ای صاحب قدرت خود داد و پیش رفتند از عقب کبار صحابه و تمامی لشکر با حیوانات گذشتند و دشت و پای هیچیک تر نشد و اگر
حجر را موسی دادند و از آن دوازده چشمه بیرون می آمد در میان انگشتان آن برگزیده الله چشمه های آب جاری شد و لشکر آنحضرت و حیوانات تمام سیراب شدند و این
معجزه نیست بجناب نزدیکتر از اعجاز بیرون آوردن آب از سنگ و دو معجزه دیگر و در حدیبیه اتفاقی افتاد در آنجا چاهی بود خشک تیری را بیرون آوردند و بدست برآن

غارب کردند و فرمودند این تیر را در میان چاه نشان بخوان نه فرمودند عمل نمودند از زیر آن تیر دوازده چشمه آب منفجر شد آب بسیار پیدا شد که تمامی لشکر را کفایت نمود و اگر
موسی را بر فرعون و ساحران آیة الکبری پیغمبر ما را بر ساحران و فراعنه ما کابی لهب و ابی جهل و عتبه و شیبه ابن ربیعه و ابی بن خلف و ولید بن المغیرة
و العاص بن وائل السهمی و النضر بن الحارث و غیرهم فاراهم الآیات فی الآفاق و فی الانفس حتی تبین لهم انه الحق و ایمان نیاوردند چنانچه فرعون نیاورد و اگر خدای تعالی
انتقام کشید برای موسی از فرعون پس انتقام کشید از برای حبیب خود در روز بدر و کشت تمامی فراعنه قریش را و مستهزئین که استهزا می نمودند در یک روز همه را هلاک نمود
و اگر من و سلوی بموسی عطا کرد بهتر از آن را بخاتم انبیاء عطا کرد و غنائم را برای او حلال کردانید و همچنین بر امت او الی یوم القیمة و بداد برسول خود و امت خود او چیزی که نداد
بانبیاء گذشته و ام سالفه نیت حسنه را حسنه کردانید در صحیفه او و امت او و هر چند فعل بعمل نیاید و بدیگران نداد و اگر بموسی عمامه داد که سایه انداز د و روادی
شد رسول خدا را از روز ولادت الی یوم رحلت در حضر و سفر ابر سایه میانداخت بر سر او **فصل** و اگر آهن را بیت داود نرم کردانید لین الله الصم الصخور
الصلب و جعلها غارا سنگ کوه را نرم کردانیدیم و شکافته شد و حضرت در آنجا مختفی شدند و اگر داود گریست و کوهها همراهی او می نمودند و همچنین طیور در پس بودند
رسول خدا که هر گاه بنماز می ایستادند سینه مبارک و جوف از اضطراب و جوش بر می آمد و صدای آن مانند صدای دیگی که از آتش بجوش آید بگوش ما می رسید تا اینکه خدای
تعالی او را از عذاب ایمن ساخته بود و این خوف و خشیة از روی خشوع بود و پیغمبر ما که روزه داود ده سال بنماز ایستاد بر انگشتان پای تا اینکه ورم و پای آنجناب
ورم کرد و سوره طه نازل شد و از شدت عبادت رنگ مبارک زرد و گوشت بدن گداخته و استخوان اعضا باریک و نرم شد و تمام شب را عبادت و گریه میکرد تا
تا اینکه خطاب رسید که ما از برای این مشقت را نخواسته ایم و بود که آنقدر گریه میکرد که غشی می نمودند بحاست داود و عبادت فخر المرسلین و اگر آهن بیت داود نرم شد
کوه آهن بیت و سنگ پیغمبر نرم شد در کردن خالد ولید که سابق مذکور شد و همچنین جبل نرم شد از اثر ساعد رسول خدا و آن موضع و اثر ساعد هنوز در جبل مکه باقی است
و تسبیح حصی و شهادت حال بر نبوت آنجناب مشهور است و این مثل معجزات و آثار از وصی آنجناب بسیار است و بحر عبادان میگویند هر گاه کسی بگوید یا علی آب چاه بالا می آید
با لب چاه میرسد و بهر آسمان آسمان آنکه خواهد این اثر ظاهر بود و بحر بسید و مخصوص است باسم علی **فصل** و اما سلیمان پس اگر عطا کردند باو ملکی که لا ینبغی لاحد من بعده
پس رسول خدا را میکائیل نازل شد و کلید خزائنهای زمین را آورد و گفت یا رسول الله بگیر اینها را خزائن دنیا و ... که خواسته باشی که از تو حساب نخواهند خواست و از
درجه عالیه تو کم نخواهند کرد و مرتبه تو را کم نخواهند نمود گفت ای برادرم چه خواهد بود گفت تو مرا گفت میخواهم با مساکین بنشینم و با مساکین بمیرم و با مساکین محشور
شوم میکائیل گفت یا رسول الله هذا انهد که نور العقل دادند که هیچ از زینت نداختند دیدم در کتاب جامع که چون برسید کردیح موسی سلیمان شد و فرمان او می برد حضرت
امیرالمؤمنین فرمودند بهتر از آن باو دادند آنجناب را در ثلث از شب از مسجد الحرام بردند بمسجد اقصی و بیگاه راه بود و از آنجا بردند بملکوت سموات و پنجاه هزار ساله راه
بود و از آنجا بساق عرش فدنی بالعلم فتدلی فدلی له من الجنة رفرف اخضر و غشی النور بصره فرای عظمة ربه بفؤاده قلبه و لم یرها بعینه فکان کقاب قوسین بینه
و بینها او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی و کان فیما اوحی الیه لله ما فی السموات و ما فی الارض ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و
یعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر و کانت الایة قد عرضت علی الانبیاء من لدن آدم الی ان بعث الله تبارک و تعالی محمدا فابوا ان یحملوها من ثقلها و قبلها
رسول الله و عرضها علی امته فقبلوها فلما رای ذلک منهم جل شانه و علم جل جلاله انهم لا یطیقونها فلما ان صار الی ساق العرش کرر الکلام لیفهمه فقال
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله فقال جل ذکره لهم الجنة و المغفرة علی ان
فعلوا ذلک فقال النبی اما اذا فعلت ذلک بنا الجنة و سیدنا فغفرانک ربنا و الیک المصیر یعنی المرجع فی الآخرة قال فاجابه الله قد فعلت ذلک بک و بامتک
ثم قال عز و جل اما اذا فعلت بتشدیدها و عظم ما فیها و قد عرضتها علی الامم السالفة فابوا ان یقبلوها و قبلتها امتک فحق علی ان ارفعها عن امتک و قال
لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت من خیر و علیها ما اکتسبت من شر فقال النبی لما سمع ذلک اما اذا فعلت ذلک بی و بامتی فزدنی یا الهی و سیدی
قال سل قال ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا قال الله لست اؤاخذ امتک بالنسیان و الخطا لکرامتک علی و کانت الامم السالفة اذا اخطاوا اخذوا با
الخطاء و عوقبوا علیه و اذا نسوا ما ذکروا به فتحت علیهم ابواب العذاب و قد رفعت ذلک عن امتک فقال اللهم اذ اعطیتنی ذلک فزدنی فقال جل جلاله سل
جلیل یا احمد قال ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین

من قبلنا یعنی بالامر الشدید التی کانت علی من کان قبلنا فاجابه الله تبارک وتعالی وقال قد رفعت عن امتک الاصار التی کانت علی الامم السابقة کنت لا اقبل صلوتهم
الا فی بقاع معلومة من الارض اخترتها لهم وان بعدت وقد جعلت الارض کلها لامتک مسجدا وطهورا الخ این کلام شریف اینکه چون انجناب رسید بمقام قاب
قوسین ومحل الهی رسید که آسمانها وزمین ملک خداست اگر مخفی بدارید در باطن یا اظهار کنید همه را خداوند تعالی حساب خواهد نمود پس هر که را خواهد می آمرزد وهر که را
خواهد عذاب میکند وهمین آیه را بر انبیاء گذشته نازل ساخته زبان بعجز ومعذرت گشودند واز قبول آن ابا نمودند نظر بثقل تکلیف در خطرات قلبی ورسول خدا قبول
این تکلیف را نمودند وبرامت هم که وارد ساختند ایشان هم قبول کردند چون مکرر این آیه را از عالم غیبی بگوش قلب رسانیدند وهر دفعه قبول وتسلیم نمودند خدا
میدانست که آن تکلیف را طاقت نمیدارند پس خداوند تعالی حکایت قبول نمودن را فرمودند که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فرستاده من قبول کرد هر چه را
که از پروردگار بر او نازل شد پس بر من لازم است که امرزش کنم وهشت خود را اصلاح کنم بر چنین فرستاده وچنین امتی وچون انبیاء وامم سالفه ابا نمودند شایسته
است که من تکلیف را آسان کنم وبوسعت وطاقت ایشان بنمایم خواهم پس هر نیکی که صادر شود از ایشان می نویسم در صحیفه حسنات وبدیها هر گاه اصرار کنند می نویسم
رسول خدا چون دیدند که لطف ورحمت از خزانه غیب تجلی نمود گفت پروردگارا زیاد کن مرحمت خود را فرمود طلب کن عرض کرد پروردگارا خطا ونسیان را از
ما مواخذه مکن وامم سالفه خطا ونسیان ایشان را عذاب می نمودند فرمودند ای احمد از امت تو برداشتم انچه بسهو خطا وفراموشی صادر شود مواخذه نمیکنم باز
عرض کرد که ای آقای من زیاد کن فرمود سوال کن گفت پروردگارا بارهای سنگین که بر امم سالفه می نمودی از امت من بردار فرمود اجابت کردم از انجمله عبادت امم سالفه
بغیر از معبدها قبول نمیکردم که بایستی نماز را در معبدهای خود بکنند زمین را مسجد امت تو کردانیدم هر جا خواهند نماز گذارند قبول میکنم وکانت الامم السالفة
اذا اصابهم اذی من نجاسة قرضوه من اجسادهم وقد جعلت الماء طهورا لامتک فهذه من الاصار التی کانت علیهم فرفعتها من امتک وامم سالفه اگر نجاست
ببدن ایشان میرسید بایستی بمقراض قطع کنند ای احمد آب را برای امت تو طهور گردانیدم وآن تکلیف را از امت تو برداشتم وکانت الامم السالفة تحمل قرابینهم علی
اعناقهم الی بیت المقدس فمن قبلت قربانه ارسلت الیه نارا فاکلته فرجع مسرورا ومن لم اقبل منه ذلک رجع مثبورا وقد جعلت قربان امتک فی بطون الفقراء والمساکین
فمن قبلت ذلک منه اضعفت ذلک له اضعافا مضاعفة ومن لم اقبل ذلک منه رفعت عنه عقوبات الدنیا وقد رفعت عن امتک وهی من الاصار التی کانت
الامم سالفه قربانی میشود بایستی قربانی بردوش کردن خود بار کنند وبرند به بیت المقدس پس اگر آتشی او را میگرفت نشان قبول بود واگر نمیگرفت نشان عدم قبول بود
وبرمیگشت با ناله وحسرت ورسوائی ومن قربانی امت تو را صدقات قرار دادم در شکم فقراء ومساکین اگر قبول کنم باضعاف مضاعف جزا دهم واگر قبول نکنم از عقوبات
دنیائی در امان باشد وکانت الامم السالفة صلوتها مفروضة علیهم فی ظلم اللیل وانصاف النهار وهی من الشدائد التی کانت علیهم فرفعتها عن امتک وجعلت علیهم
صلوتهم فی اطراف اللیل والنهار وهی اوقات نشاطهم امم سالفه نمازهای ایشان در تاریکی شب ونصف النهار بود وآن اوقات سنگین است عبادت من از امت تو
برداشتم واول شب واول صبح واخر روز قرار دادم که اوقات نشاط است که آدمی را نشاطی میباشد واز امم سالفه پنجاه نماز خواستم در پنجاه وقت واز امت تو پنج نماز خواستم
در پنج وقت واجر پنجاه را بایشان دادم وامم سالفه حسنه را یک حسنه وسیئه یک سیئه می نوشتم وامت تو را حسنه را ده حسنه وسیئه را یک سیئه می نویسم
وامم سالفه هر گاه قصد حسنه می نمودند حسنه نمی نوشتم مادام که نکرده باشند وهر گاه میکردند یک حسنه بود وامت تو را هر گاه قصد حسنه کنند ونکنند یک حسنه
می نویسم واگر بکنند ده حسنه می نویسم وامم سالفه هر گاه قصد سیئه می کردند ونمیکردند نمینوشتم وامت تو هر گاه قصد سیئه کنند ونکنند من او را حسنه می نویسم و
کانت الامم السالفة اذا اذنبوا ذنبا کتبت ذنوبهم علی ابوابهم ودورهم وکانت توبتهم من الذنوب ان حرمت علیهم احب الطعام الیهم وقد رفعت ذلک عن امتک وجعلت
ذنوبهم فیما بینی وبینهم وجعلت علیهم ستورا کثیفة وقبلت توبتهم بلا عقوبة ولا اعاقبهم بان احرم علیهم احب طعامهم الیهم امم سالفه هر گاه گناهی می نمودند
نوشته می شد بر درهای ایشان که فلان کس مرتکب چنین گناهی شد وهر گاه توبه می نمودند من از عذاب ایشان میگذشتم بلکه او را عقاب می نمودم باینکه لذیذ طعام
نزد او را حرام مینمودم براو واین تکلیف را از امت تو برداشتم واگر گناه کرد او را رسوا نکردم پردهای درمیان او وخلق قرار دادم که مطلع نشوند مگر خودم وهر گاه
توبه کردند قبول کردم از ایشان بدون عقوبت که حرام کنم براو طعام محبوب او را وامم سالفه بعد یک گناه که میکرد بایستی [illegible] که بیک صد سال وپنجاه
سال وامت تو اگر صد سال یا پنجاه سال گناه کند من بیک ساعت توبه از گناه پنجاه سال وصد سال در می گذرم فقال رسول الله اللهم اذا اعطیتنی ذلک کله فزدنی قال

قال الله سل قال ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین پروردگارا اجابت کردی دعای مرا حال
شود زیاد کن فرمود طلب کن گفت پروردگارا باری که ما را طاقت برداشتن آن نباشد بر ما بار مکن ولغزش ما را عفو کن وبدیهای ما را بپوشان وبر ما رحم کن بگردان
رحمت من نظر مکن وما را بر کفار یاری کن وایشان را بر ما غالب مگردان فرمودند قبول کردم والحمد لله که تمامی مطالب آن رحمت عالمیان بدرجه قبول رسید والحال
اهل کفر بر اسلام غلبه نکردند امید که نصرت الهی پیوسته با امت مرحومه بوده باشد اینست حدیث احتجاج باز میرویم بر سر معجزات ومعاودت معراج آن سید انبیاء با امت این
قطب راوندی در انتقام حدیث طریقی نقل میکند که ادریس از قوم خود بیرون رفت وخشم بر ایشان نمود وچنین داد که باران از ایشان قطع خواهد شد وبکوه شد کوهی
برود وبعبادت مشغول شد وملکی موکل گردانیده بود بفرمان الهی در شام افطار او را می آورد بیست سال از غیبت ادریس گذشت وباران در آنمدت حبس شد اهل قریه
بسیار تنگ گردیدند روی بدرگاه الهی آوردند وتوبه وانابه نمودند خداوند امر فرمود ادریس را که برو بسوی آن قوم وباران از خدای تعالی طلب کن ادریس بسیار
دلتنگ بود از آن قوم عذر می آوردند در طلب باران خداوند روزی او را داد روزی نفرستاد ادریس عرض کرد وحی الهی رسید که طلب نما روزی را چون روی بآن قریه
نهاد قبل از خانه [illegible] چون نزدیک رسید دید عجوزه [illegible] دو قرص نموده طبخ می دهد گفت [illegible] گفت خدا تعالی میداند که
بغیر از این دو قرص ندارم واین طفل را هم دادم یکی را [illegible] ویکی بجهت خود گفت [illegible] چون خود سال است نصف آن [illegible] عجوزه قرص نان طفل را دو نیم کرد
نصف را بادریس داد چون طفل دید که نصف نان را مادر داد با واضطراب نمود ومرد عجوزه گفت [illegible] که باعث برای طفل من شدی ادریس
گفت جزع مکن من زنده میکنم طفل تو را [illegible] گرفت طفل را وگفت ایتها الروح الخارجة عن بدن هذا الغلام ارجعی الی بدنه باذن الله انا ادریس النبی فاحیا الله الغلام
برکت دعای [illegible] العجوزه یا اهل القریة هذا ادریس ظهر بعد غیبته [illegible] ادریس رفت بر سر تلی مرتفعی ونشست وخبر با پادشاه قریه رسید جمعی نفر بطلب فرستاد وقبول
نکرد [illegible] پانصد نفر بطلب فرستاد ادریس [illegible] آن جماعت هلاک شد [illegible] ادریس بر
ما رحم کن که [illegible] دعا کن [illegible] واز خود دفع کند [illegible] اهل قریه
با گریه وخضوع نزد او آمدند ودعا کرد وباران را بر ایشان فرستادند وکذلک اذا ظهر المهدی بمکة ما بین الحجر الاسود وباب الکعبة ونادی جبرئیل واجتمع اصحابه الیه من
الافاق وبعث السفیانی اکثر من عشرین الف رجل یقولون لا حاجة لنا الی بنی علی پس چون ببیدا میرسند خداوند زمین را امر میفرماید که فرو میبرد آن لشکر را
باقی نمی ماند مگر دو نفر یکی منذر ویکی مبشر یکی پیش سفیانی میرود ویکی بمکه میرود ودو روی ایشان برمیگردد به پشت سر وخبر میدهند مردم را از احوال لشکر [illegible]
ونظیر این معجزه ادریس در [illegible] این بود که روزی یکی از انصار حضرت را بضیافت طلبید واو دو پسر بود پس بجهة حضرت گوسفندی ذبح نمود یکی از آن دو طفل
خود گفت ای برادر بیا [illegible] ذبح [illegible] او را ذبح کرد [illegible] فریاد وشیون بلند کرد [illegible]
ترسید وگریخت بغرفه بالا از انجا بزیر افتاد وآن هم فوت شد مادر هر دو را مخفی نمود ومشغول طبخ وتدارک مهمان عزیز گردید چون رسول خدا بخانه انصاری
[illegible] طعام را حاضر ساخت جبرئیل نازل شد وگفت یا رسول الله صاحب خانه را بگو دو طفل خود را حاضر سازد حضرت فرمودند [illegible]
دو طفل خود را حاضر کن تا با ما طعام خورند [illegible] آمد [illegible] گفت حاضر نیست رسول خدا مشغول شوند باکل [illegible] حضرت فرمودند باید
حاضر شوند پس رفت دو فرزند کشته را آورد نزد پیغمبر گذاشت پس هر دو را زنده کردند وعمر با عیش گذرانیدند

فصل وکان ابراهیم مضیافا ابراهیم بسیار [illegible]
می نمود ودوست می داشت مهمان [illegible]
[illegible] چون از نماز فارغ شد [illegible] مهمان او
[illegible] ابراهیم گفت انی لک هذا [illegible] جبرئیل داخل [illegible]
[illegible]
[illegible]
مردم [illegible]

خواست صندوق را بگشاید ابراهیم مانع شد آخر الامر بپادشاه آن بلد خبر رسید گفت بیاورید صندوق را چون حاضر ساختند و بعنف در او را گشودند پادشاه
آن بلد دست دراز کرد که بساره برساند ابراهیم غیرت کرد گفت خدایا دست او را خشک گردان دست او خشک گردید که حرکت نکرد گفت ای ابراهیم گذشتم از اراده خود دستم
را بحال اول بگردان ابراهیم دعا کرد دست او صحیح شد باز دست دراز کرد باز ابراهیم تضرع کرد دست او خشک شد آن پادشاه گفت ای ابراهیم پشیمان شدم دعا کن
دستم خوب شود گفت خداوندا تو دانای غیب میباشی اگر راست میگوید که پشیمان شدم خدایا دست او را بگردان دست بصورت اول شد لیلی و کنیزی داشت او را با ابراهیم
بخشید که او هاجر مادر اسمعیل بود مثل همین واقعه وقوع یافت با جناب سید الشهدا معروف ... ایضا الطبرسی روایت نموده که یهودی سوال نمود از جناب امیر
که زکریا را خداوند فرزندی داد که یحیی نام داشت و در بدایت طفولیت پیغمبر بود و در طفولیت از ترس خدا گریست و میزارید و روزه را بروزه وصل میکرد پیغمبر شما را
بود مثل آن حضرت امیر المؤمنین فرمودند که یحیی در وقتی آفریده شد که اهل آن عرب بت پرستی نداشتند و جاهلیت و کفر در میان ایشان بود غالب خلق تارک دنیا و در
صومعها و معبدها بعبادت مشغول بودند و جناب مقدس پیغمبر را خلق کردند و در بدایت صباوت صاحب فهم و حکمت و علم بودند و بر او احاطه کرده بودند
عبدهٔ اوثان و کفرهٔ قریش و حزب شیاطین و همگی اقوام و اقارب و عشیره و قبیله او بودند هرگز میل بکیش و دین ایشان نکرد هرگز او نشاطی از کردار قریش در او کار
نشد هرگز سخن کذب از او کسی نشنیده بود که وصف مینمودند او را بانه کان حلیما امینا صدوقا حبیبا و اگر یحیی روزه بروزه وصل میکرد آن بزرگوار هفته را بهفته
وصل میکرد و ملکه گاه بود که از هفته هم میگذشت و آب و نان میخورد بمردم ... میفرمود لست کاحدکم انی اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی و کان شدید البکاء کثیر الدمع و کان
یبکی حتی یبتل مصلاه من دمع العین خشیة من الله و خوفا من عذاب جهنم میفرمود من مثل شما ها نیستم من در نزد خدا میباشم اگر گرسنه میشوم سیرم میکند و اگر تشنه میشوم
آبم میدهد و از بسیاری گریه موضع نماز آنجناب تر میشد و از خوف الهی می نالید و میگریست من عذاب جهنم قال الیهودی هذا عیسی بن مریم تکلم فی المهد صبیا قال امیر المؤمنین
لقد کان کذلک و محمد سقط من بطن امه واضعا یده الیسری علی الارض و رافعا یده الیمنی الی السماء یحرک شفتیه بالتوحید و بدا من فیه نور رای اهل مکة قصور
بصری من الشام و ما یلیها و القصور الحمر من ارض الیمن و القصور البیض من اصطخر و ما یلیها و لقد اضائت الدنیا لیلة ولد فیه سیدنا رسول الله حتی فزعت
الجن و الانس و الشیاطین و قالوا ایحدث فی الارض حدث و لقد رای الملائکة لیلة ولد تصعد و تنزل و تسبح و تقدس و تضطرب النجوم و تتساقط علامة لمیلاده
و لقد هم ابلیس بالظعن فی السماء لما رای من العجائب و الاعاجیب و کان له مقعد فی السماء الثالثة و الشیاطین یسترقون السمع فلما راوا العجائب ارادوا ان یسترقوا
السمع فاذا هم قد حجبوا من السموات کلها و رموا بالشهب جلالة لنبوته یهودی گفت که عیسی در مهد تکلم کرد و طفل تازه متولد شده بود که او پیغمبر شما را چنین معجزه
حضرت فرمودند چون رسول خدا متولد شد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بآسمان برداشت و اقرار نمود بوحدانیت الله و نوری از دهن مبارکش
بیرون آمد که روشن کرد عالم را پس قصرهای بصری شام و قصرهای یمن و قصرهای اصطخر پیدا شد و عالم را روشنی ظاهر شد که تمامی شیاطین از این حادثه مضطرب شدند
و جن و انس در حیرت افتادند و ملئکه در آمد و شد بتسبیح و تقدیس الهی مشغول گشتند شیاطین پیش از تولد آنجناب استراق سمع مینمودند و از ملائکه آسمانها خبرهای
دزدیدند و ابلیس در آسمان سیم مکانی داشت که نزدیک شد در آن وقت خواست بالا رود بمکان خود راه ندادند و مانع او شدند و بشهاب او را زدند که
عیسی را این جلالت ... قال الیهودی ان عیسی ابرء الاکمه و الابرص و ان هذا نبیکم ... عیسی ... کور مادر زاد را عافیت بداد حضرت فرمودند روزی
مردی بخدمت رسول خدا آمد مانند مرغی که تمام بال و پر او ریخته باشد از شدت بلاها حضرت فرمودند ای مرد در ایام صحت از خدا چه طلب نمودی گفت میگفتم
خداوندا هر محنتی و بلائی که مرا در آخرت باشد در دنیا بمن برسان که در آخرت ایمن باشم فرمودند چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
پس از برکت فرمودن آنجناب مانند مرغی که بال و پر صحیح و قوی داشته پرواز نماید برخاست و روانه شد و مروی است شخصی بجذام مبتلا بود جام آب طلبید
و آب دهان خود را در آن انداختند و آن شخص ببدن خود مالید دفعةً جذام او دفع شد اعرابی با شخصی که ببرص مبتلا بود آب دهان مبارک خود را بموضع

برص مالیدند دفع شد و قتاده بن ربیع در جنگ احد هر دو چشم از حدقه بیرون افتاد آورد آنها نزد رسول خدا و گفت یا رسول الله زوجه ام بعد از این با من دشمنی خواهد
کرد که من شوهر کور نمیخواهم یا رسول الله حکیم حضرت هر دو را در محل گذاشت و دست مبارک را بر آن مالید فی الحال بهتر از اول شد تا بهمین قدر اکتفا مینمائیم
دیگر واضح است که درجه نبوت خاتم الانبیاء فوق درجه پیغمبران سلف بود و کتاب مجید و قرآن حکیم که در میان امت گذاشتند هر آیه از آن در معجزه زیادتی

میکند بر ناقه صالح و عصای موسی و ید بیضا و انفلاق بحر و غیره و چنانچه در بحث نبوت گذشت و در این وقت کتابی بهم رسید که در باره اعجاز قرآن بعضی مراتب چند
مذکور نموده بود نخواستم که از فواید این کتاب را خالی نموده باشم فی الجمله اشاره بذکر آن مینمایم که ناظرین محروم نشوند شکر الله سعی مؤلفه و جزاه الله خیر الجزاء
اعلم ان کتاب الله المجید لیس مصدقا للنبی الرحمة خاتم النبیین فقط بل هو ایضا مصدقا لجمیع الانبیاء و المرسلین و الاوصیاء قبله و الاوصیاء بعده جملة و تفصیلا
و لیس جملة الکتاب المجید معجزة واحدة بل معجزات لا یحصی عددها الرمل و الحصی لان اقصر سورة فیه انما هی الکوثر و فیه الاعجاز من وجهین میفرماید این کتاب مجید
نه اینست که تصدیق کننده پیغمبر آخر الزمان باشد و بس بلکه مصدق نبوت آدم ابو البشر است و یک یک از پیغمبران پیش و اوصیاء ایشان و مصدق خاتم الانبیاء است و یک یک
از اوصیاء ایشان و نیست اینکه تمام قرآن یک معجزه باشد آنجناب را بلکه معجزات جداگانه که از شمار و حساب بیرون است و از عدد ریگ بیابان زیاده است از آن جمله کوچکترین
سوره از سوره آن سوره انا اعطیناک الکوثر است و دو معجزه در آن میباشد یکی اینکه خبر از غیب داد که شانئک هو الابتر یعنی عیب کننده تو مقطوع النسل است
و چنین بود خبر داده بودند قبل از وقوع و چنین شد که خبر داده بودند آن شخص را خلقی نماند و نسل او منقطع شد و ... مبتور و اذا مات انقطع ذکره
و لا خلف بعده ... یعنی عیب جو مردی است مقطوع النسل هرگاه بمیرد اسمش هم بمیرد که او را فرزندی نخواهد بود که نام کند و افکن الله ذلک علی قائله فهمان طعن
زننده را مقطوع النسل گردانید و مقطوع الذکر مکر ذکر او شود ملعون و اعجاز دیگر آن اینست که با قلت حروف و قلت آیه که بیش از سه آیه نیست مشتمل است بر نظم بدیع
و امر عجیب و بشارة للرسول بالرب لفظا و بیانا و از بطن او معانی بسیار بیرون آورده اند و رسالها نوشته شده در تفسیر این سوره و لیکن که در مقام تعداد معجزات
آنجناب بر آمده و قرآن را یک معجزه شمرده خطا نموده است بلکه قرآن چندین معجزات که از شمار بیرون است آن مؤلف بعد از چند ورق از ذکر فصاحت و اعجاز
قرآن از جهة نظم بدیع و اسلوب عجیب و اشتمال بر مغیبات و حکایات ماضیه و اخبار آینده بیان نموده فرقی ما بین حیله و معجزه را و ما سابق ذکر نمودیم و آنچه در اینجا یادم
که در رساله موجود نشده بعضی مناسب ایراد مینمایم گفته اعلم ان الحیل هی ان یری صاحب الحیلة الامر فی الظاهر علی وجه لا یکون علیه فی الواقع و یخفی وجه الحیلة
نحو عمل السامری الذی جعل فیه خوفا یدخل الریح فیها فیسمع منها صوت و منها مخرقة المشعبذ مثل اینکه مینماید ذبح جوانی را و در واقع ذبح نکرده از جهت سرعت حرکات
و ناظر شبهه می نماید و لیکن زنده میکند بعد از ذبح و این جنس از عمل را سحر گویند و نیست معجزات انبیاء و اوصیاء از این قبیل بلکه آنچه می نمایند بنظر مطابق واقع است
و صاحبان عقل و فهم بدون شک یقین می نمایند و مطلقا حیله در آن نمیباشد مثل عصا را حیه گردانیدن و مرده زنده گردانیدن و جماد را ناطق گردانیدن و سباع و
طیور و بهائم را بنزد حضرت ... دادن و مثل قرآن که مشتمل است بر فصاحت و بلاغت و نظم غریب و ترکیب بدیع و اسلوب عجیب که هر شنونده را در عجز و حالی در دست
میداد که باضطرار اقرار مینمود و از آنجهة کفار تدبیرها می نمودند که مردم این کلام را نشنوند و چند وجه در فرق سحر و معجزه بیان نموده اند قال اینکه سحر را هر کاه ...
و بتحصیل ... واقف ... فلا یصح فیها التلمذ و التعلم و لا یختص به واحد دون آخر بلکه هر که متعلم شود از معلم ... ساحر میتوان گفت کامل
یعلمان الناس السحر ... ان اصحاب الحیلة و السحر یاخذون البیض و یضعونه فی الخل و یترکون فیه یوما او لیلة حتی یصیر قشره الفوقانی لینا بحیث یمکن
ان یطول و اذا صار طویلا طرح فی قارورة ضیقة الراس فاذا صار فیها یصب فیها الماء البارد و یحرک القارورة حتی یعود البیض علی شکل الطبیعی مدورا و یذهب
ذلک اللین من قشره الفوقانی بعد ذلک بساعات و یشتد بحیث یعسر انکساره فیظن الغفلاء ان ذلک معجزة و لیس المعجزة من هذا القبیل و مثل اینکه عمل ساحران
فرعون که ریسمانها بشکل حیات ساختند و عصاها بشکل افعی و اژدها و زیبق در جوف آنها داخل کردند پس چون آفتاب بر آنها تابید و حرارت آفتاب شدت کرد
زیبق بحرکت آمد پس چنان خیال کردند که ماری حرکت میکند و محض خیال بود و از آنجهة خداوند فرموده سحروا اعین الناس بر چشم مردم مشتبه ساختند حرکت
آن اجسام را میدیدند از دور و ممکن نبود که مردم نزدیک شوند و بر حقیقت آن اجسام مطلع شوند و همین دلیل است بر اینکه سحر حقیقت ندارد بلکه تلبیس و تمویه است
و چون حضرت موسی مشاهده این امور را نمود و تیره شد در نظر مردم و دیدهای مردم خیره شد بحدی که خدای تعالی میفرماید و استرهبوهم و جاءوا بسحر عظیم مردم از مشاهده
آن صورتهای موحشه خوف نمودند و آوردند سحر بزرگی را خطاب الهی رسید که القی ما فی یمینک فاذا هی تلقف ما یافکون بینداز آنچه در دست داری که می بلعد
آنچه را که جعل نموده اند و چون سحره را مهارت در امر سحر بود و معجزه را از سحر ایشان زود تمیز میدادند و فهمیدند که آنچه موسی کرده امر سماوی بود نه قدرت بشری و
الهی بود ندیدند ساحری لا یقدر علیه احد الا الله و عصای چوبین اژدها شدن و خوردن آن سحرها را با آن کثرت و عظم آن اجسام و جوف و مقدار آن عصا مطلقا از

شود یعنی باز کرده و همان عصا شود من غیر زیادة و لا نقصان هر عاقلی حکم می کند که این عمل در تحت قدرت بشر نمی باشد از اینجهة کل سحره اقرار نمودند بنبوت موسی و بعضی که
هم اقرار نمودند بوحدانیت خدا و نبوت موسی و بدانکه جمعی در بیان فرق میان معجزه و سحر گفته اند که معجزه را خداوند عالم ظاهر میسازد بدست رسول و وصی رسول در
حضور افاضل و اماثل و اعاظم و اکابر و اشراف و اعیان و همگی نظر می کنند و بعد از نظر و تامل همگی معترف می شوند بعجز از امثال آن اما شعبده و تعاویذ و سحر را بیش
ظاهر میسازند در نزد ضعفاء و جهال عوام الناس و معجزه خلق و معرکه در مقام تفحص و تفتیش بر آید سر آن ظاهر می شود که امر باطل و تلبیس بوده و اما معجزه پس هر چه
در او تامل زیاده شود نور او روشن تر می شود و یقین بصحت او زیاد می شود **فرق دیگر** اینکه معجزه ظاهر می شود عند دعاء الرسول او الوصی ابتداء من غیر تکلف لذوات
منه اکثر من دعائه و طلبه من الله تعالی ان یفعل ذلک و سحر و شعبده محتاج بحرکات سریعه دست می باشد و اسباب و آلات میدارد و معجزه بغیر از خواستن نبی یا وصی
از خدا چیزی نمی خواهد چنانچه صالح پیغمبر را امت او خواستند که از شکم کوه شتر را بیرون آورد صالح در همان مکان دست بدعا برداشت و ظاهر شد آنچه خواستند و بود
در میان قوم ملاقه آب چشمه آن شهر یک روز مخصوص آن شتر بود و یک روز بجهة رعیت و حیوانات دیگر و آن حیوان در روز دیگر که آب نمی آشامید مردم را آن
قدر شیر میداد که تمامی خلق را کفایت میکرد پس شقاوت بعضی باین داشت که آن آیه بینه خدا را هلاک کنند پس کشتند و گوشت آن را بخانه یکدیگر برسم هدیه فرستادند
این است معجزه که بحقیقت می باشد و سحر و چشم ظاهر مشتبه می شود و فرق دیگر اینکه معجزه در دست هر که ظاهر می شود او بصفات جمیله و افعال حسنه و اخلاق حمیده
موصوف و بصدق و صفای باطن معروف و شعبده بازی ارذال و اوباش و سفله خلق ظاهر می شود **فرق دیگر** معجزه روز بروز در صدق و حقیت آن بر صفحات ایام
روشن تر می شود و سحر اگر چند روزی مخفی است و لکن بر خفاء خود و اشتباه نمی ماند بلکه بطلان او بر خلق روشن می شود چنانچه از سلف و ایام ماضیه هر چه
معجزه حقیت او روشن و هر صاحب سحری بطلان او واضح شد الحمد لله و المنة و کرای مدعی را بنظام لعلاوه آنچه سابق مذکور شد از آن معجزات که از فقهای آخر
الزمان موضح مقالات و سحرها که از او بظهور میرسد مناسب بوده که نوع سحر و معجزه بشود تا محافظت کند همگی را از فتنه دجال بجاه محمد و آله الابرار و
مناسب است که ذکر کنم روایات چند که مشتمل است بر اینکه آن جناب محمد بن خاتم الاوصیاء و العداد بعد بزرگوار مشاهده کرده اند و در غیبت آن حضرت بتهائی که تشرفیاب
ملاقات آنجناب شده اند **فصل** شیخ جلیل القدر ثقة الاسلام الشیخ الصدوق فی کتاب کمال الدین و اتمام النعمة از حکیمه دختر حضرت امام محمد بن علی التقی الجواد
روایت نموده از محمد بن عبد الله الطهری گفت روزی قصد کردم که دیدن کنم حکیمه بنت محمد بن علی را در وقتی که بعد صاحب الامر از دنیا رحلت فرموده بودند
و میخواستم که سوال کنم که کجا رفته و حجت خدا کیست و مردم اختلاف نموده بودند در حجت بودند پس رسیدم بخدمت آن علیا جناب فرمودند بنشین نشستم فرمودند
یا محمد ان الله تبارک و تعالی لا یخلی الارض من حجة ناطقة او صامتة و لم یجعلها فی اخوین بعد الحسن و الحسین تفضیلا و تنزیها لهما ان یکون فی الارض عدیلهما
الا ان الله خص ولد الحسین بالفضل علی ولد الحسن کما خص ولد هرون علی ولد موسی و ان کان موسی حجة علی هرون و الفضل لولده الی یوم القیمة و لا بد
للامة من حیرة یرتاب فیها المبطلون و یخلص فیها المحقون لئلا یکون للخلق علی الله حجة بعد الرسل و الحیرة الان واقعة بعد مضی ابی محمد فقلت یا مولاتی هل
للحسن ولد فتبسمت ثم قالت اذا لم یکن له ولد فمن الحجة بعده و قد اخبرتک انه لا امامة تکون لاخوین بعد الحسن و الحسین علیهما حکیمه گفت ای محمد زمین خدا هرگز
خالی از حجت نمی شود یا ظاهر و ناطق و یا اینکه صامت و خاموش است و دو برادر را حجت نکردانید مگر حسن و حسین را بجهة اینکه بزرگی بدهد ایشان را و فضیلت داده باشد
که ندارد ماجدی و حسن را حجت کردانید بر حسین و لکن امامت را در صلب حسین قرار داد چنانچه موسی حجت بود بر هرون و امامت و خلافت را در صلب هرون
قرار داد و اولاد هرون تا قیامت فضیلت دارند بر اولاد موسی چنانچه اولاد حسین بر اولاد حسن زیادتی و فضیلت دارند و بدان که حیرانی بر این امت روی می
دهد که اهل باطل در تشکیک و حیرت و اهل حق در اطمینان و حجت میباشند و نتواند خالی شود زمین از حجت گفتم ای خاتون من جناب حسن را ولدی بود
که حجت شود تبسمی فرمودند و فرمودند که من نمی گویم که زمین خالی از حجت خدا می شود و دو برادر هم امام نمی شوند آن منحصر بود بحسن و حسین دیگر نباید
سوال کنی گفتم ای خاتون من بیان کنید که آنجناب را چگونه فرزند بهم رسید فرمودند کنیزی بود نرجس اسم داشت روزی دیدم که برادر زاده ام بخانه
من آمدند و مکرر نظر بنرجس مینمودند گفتم ای آقای من آیا میل و رغبتی بهم رسیده شما را که بفرستم نرجس را بجهة شما فرمودند نه و لکن او را می بینم که از او فرزندی
بیرون آید مقرب باشد نزد خدا و فرو بگیرد عدل و قسط او زمین را در وقتی که پر شده باشد از ظلم و جور گفتم بفرستم نرجس را فرمودند بدون اذن پدر ممکنم





شما باید رجوع شود بعمه تان هرگاه اذن دادند قبول میکنم پس جامه در بر کردم و آمدم بمنزل ابی الحسن و سوال کردم و گفتم پس آنجناب سبقت نمودند فرمودند ای حکیمه نرجس را
بجهة پسرم حسن بفرست گفتم ای آقای من بهمین جهة آمده ام که رخصت فرمائی فرمودند ای مبارکه ای کثیر البرکه خدا دوست داشت که ترا شریک گرداند در اجر و نصیب بدهد
در آنچه بظهور خواهد رسید حکیمه گفت برخاستم و رفتم و نرجس را زینت دادم و بخشیدم نرجس را بابی محمد و با یکدیگر در منزل خود جمع نمودم پس چند روزی در نزد من
بسر بردند پس حضرت تشریف بردند نزد والد خود و نرجس را فرستادم نزد ایشان حکیمه گفت جناب ابی الحسن از دنیا رحلت فرمودند و ابو محمد بجای والد خود بر خلافت نشستند
و بودم که بزیارت ایشان میرفتم چنانچه بزیارت والد ایشان میرفتم پس آمد نرجس مادر روزی و خواست چکمه را از پای من بیرون آورد و گفت ای خاتون من بگذار او را
تا چکمه را بیرون آورم پس گفتم توئی خاتون و سیده من بخدا قسم که نمی گذارم که شما چکمه را بکشید و نمی گذارم که خدمت کنید مرا بلکه خدمت تو را بچشم خود میدانم
ابو محمد کلام ما را شنیدند فرمودند خدای جزای خیر دهد شما را ای عمه پس نشستم نزد ایشان تا غروب آفتاب پس آواز کردم جاریه را که جامه مرا بیاور دیگر راجع بمنزل
حضرت فرمودند ای عمه امشب را در نزد من بگذران بجهة اینکه امشب متولد می شود فرزندیم مقرب نزد خدا آنکه که زنده می کند زمین را بعدل بعد از مرگش گفتم از که
بود ای آقای من و نمی بینم از نرجس اثر حملی فرمودند از نرجس خواهد بود نه از غیر او گفت دویدم بسوی نرجس پس کردانیدم او را و پشت و روی او را و ندیدم اثر الحمل پس
کشتم و گفتم من نمی بینم اثر حمل را حضرت تبسمی فرمودند و گفتند که هرگاه وقت صبح نزدیک شود بر تو ظاهر می شود اثر حمل زیرا که مثل نرجس مثل مادر موسی است که ظاهر
نشد ابتدای او و احدی عالم نشد مگر وقت ولادت زیرا که فرعون می شکافت شکمهای زنان را بجهة پیدا کردن موسی و این طفل هم نظیر موسی است حکیمه گفت نرجس خوابید
و من مراقب حال او بودم بآرام خوابید تا نزدیک بطلوع فجر پس از خواب جستن نمود با اضطراب گفتم آیا اثری از وضع حمل می بینی گفت بلی پس او را بسینه خود چسبانیدم
ابو محمد آواز دادند که ای عمه انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان من خواندم پس گفتم آیا اثری ظاهر شد گفت بلی همان است که مولای من شما را خبر داده بودند مشغول
خواندن سوره قدر بودم که آواز جنین بر آمد که آنهم موافقت میکرد در خواندن سوره قدر پس آن طفل بر من سلام کرد من تعجب کردم حضرت فرمودند ای عمه تعجب مکن
خدای تعالی ما را بحجت خود گردانیده و ناطق و گویا نموده در طفولیت و حجت بر خلق نموده در بزرگی حکیمه گفت این کلام تمام نشده بود که نرجس از نظرم غایب کردید که گویا پرده
کشیده شد میان من و او پس دویدم بخدمت ابی محمد و گفتم ای مولای من نرجس ناپدید شد فرمودند برگرد بسوی جای او خواهی دید پس چون برگشتم دیدم نوری در پیشانی
نرجس ساطع بود که دیده مرا خیره کرد و طفلی پیشانی خود را بر خاک گذاشته سجده نموده و دو زانوی خود را بر زمین گذاشته انگشت سبابه بجانب آسمان بلند نموده
میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین پس شمرد و نام یک یک از آباء طاهرین خود را تا رسید بنفس مقدس خود
پس گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و اتمم لی امری و املأ الارض بی قسطا و عدلا یعنی خداوندا وفا کن بوعده که بمن نموده و امر مرا تمام گردان و پر کن زمین را از عدل
من پس حکیمه نقل نمود بنحوی که در حدیث سابق مذکور شد از احوال ولادت آنجناب حکیمه گفت در هر چند روزی یکدفعه میرفتم و آن طفل را زیارت میکردم و آنحضرت
اطفال در سال بآن قدر بلند می شد که آن طفل در ماه بهمان قدر بلند می شد تا اینکه چون برادر زاده ام از رحلت نزدیک شد رفتم بدیدن ایشان و دیدم
نزد ایشان نشسته که من خواستم آنجناب را بنام او فرمودند ای عمه این فرزند نرجس است و اوست خلیفه من بعد از من و زود باشد که مرا نبینید پس ای عمه باید
اطاعت کنید او را پس آنجناب از دنیا رفتند و مردم اختلاف بسیار نمودند در امر و بخدا قسم که من هر صبح و شام بخدمت او میباشم و هر که از من سوالی میکند من از ایشان
میپرسم و جواب میفرمایند بخدا قسم بسیار بوده است که من خواستم سوالی بکنم ایشان سبقت فرمودند بجواب آن قبل از آنکه من اظهار کنم و بخدا قسم که مرا خبر دادند
قبل از آمدن تو که تو امروز خواهی آمد و از من سوال خواهی کرد و آنچه تو گفتی از جواب و مرا رخصت کرد بگفتن آن راوی حدیث گفت بخدا قسم که حکیمه چیزی چند بمن
داد که احدی مطلع بر آن نبود مگر خدای تعالی پس یقین حاصل شد بوجود امام خود و یقین کردم که علوم ایشان از جانب خداست و بر علم ایشان کسی مطلع نیست
مگر خداوند دانای غیب **فصل** در ملاقات نمودن محمد بن ابرهیم علی بن مهزیار جناب صاحب الامر را گفت در منزل خوابیده بودم که در خواب هاتفی گفت
که حج کن در این سال که ملاقات خواهی کرد امام عصر خود را چون بیدار شدم بسیار شاد بودم بنماز ایستادم تا اینکه عمود صبح منفجر شد و فارغ شدم از نماز بیرون
آمدم و احوال گرفتم از کسانی که اراده حج داشتند پس یافتم رفقا که بیرون رفتند با قافله پس میرفتم و اراده کوفه داشتم چون وارد کوفه شدم و اسباب و اثقال خود
سپردم ببعضی از رفیقان و در تفحص آل ابی محمد بر آمدم اثری ظاهر نشد از آنجا حرکت نمودم با قافله مدینه طیبه باز هم احمال و اثقال خود را سپردم برفیق خود و در تفحص

احوال آل ابی محمد کو جماعت علیهای کشیم اثری ظاهر نشد از انجا روانه مکه معظمه شدیم و متحیر بودم که آیا بان مژده خواهم رسید یا نه و در نظر داشتم که مسجد الحرام خلوت
شود و در نیم شب طواف کعبه معظمه نمایم شاید بمراد خود برسم پس چون شب نصف شد برخواستم و بطواف کعبه مشغول شدم ناکاه جوانی دیدم بسیار نیکو سیرت و بوی
عطر از او ساطع الذکی میکرد با و داد ملتفت شد بمن گفت از کدام طایفه گفتم از اهواز گفت میشناسی ابن الخصیب را گفتم بلی خدا رحمت کند او را چون طلبید خدا او را ابدا او قدس
مرغ وحش پرواز آشیانه قدس نمود گفت خدا رحمت کند او را انکو مردی بود روزها روزه میداشت و شبها را بپای می ایستاد بعبادت و بندکی خدا و قران را تلاوت
مینمود و ما اهل بیت را بسیار دوست میداشت آیا میشناسی علی بن مهزیار را گفتم علی بن مهزیار منم فرمودند اهلا و سهلا یا ابن مهزیار رسیده کردی علامات امامت را که
میان تو و ابو محمد بود عرض کردم با خود دارم فرمودند بیرون آور انکشتری بود که نقش آن یا الله یا محمد یا علی بود چون نظر مبارک شان بر آن افتاد گریه کرد تا گریه بسیار و
فرمودند رحمک الله یا ابا محمد فلقد کنت اماما عادلا ابن ائمة و ابو امام اسکنک الله الفردوس الاعلی مع ابائک الطاهرین علیهم السلام پس فرمودند یا ابن مهزیار برو بمنزل
خود و مهیا باش که چون تاریکی شب باقی باشد ملحق بما شو که ما تو را میبریم تا بان جائی که مدعی و مطلوب تو است علی بن مهزیار گفت آمدم و خواب از سرم بیرون
رفت از شوق وصول بلقای آقای خود پس برخواستم و اسباب و اثقال خود را برداشته در جوف شب متوجه شدم تا رسیدم بموضعی که آن جوان خوش سیما را دیدم
فرمودند اهلا و سهلا بک یا ابا الحسن طوبی لک فقد اذن لک فسرت بسیره حتی جاز عرفات و منی و سرت فی اسفل ذروة الطائف پس فرمودند یا ابن بیا و
مهیای نماز باش پس بنماز نافله مشغول شدیم تا صبح شد پس مشغول فریضه صبح شدیم فرمودند نماز را ایجاز کن یعنی بر طول مده قرائت نماز را ایشان هم نماز فریضه
کذارده اند و سلام داده اند پس روی خود را بجانب کلاش (?) تشنه پس برخواستند و سوار شدند و امر فرمودند که من هم سوار شوم و میرفتیم تا اینکه از اسفل آن دره یا علادی
پس فرمودند خوب نظر کن آیا چیزی می بینی پس نظر کردم فرایت بقعة نزهة کثیرة العشب و الکلاء فقلت یا سیدی اری بقعة نزهة کثیرة العشب و الکلاء گفت
جمعه میبینیم با نظافت و براب و درخت و طراوت گفت از سمت بالای آن چیزی میبینی گفتم بلی خیمه بنظرم می آید که نور و ضیاء از آن لامع است گفت چشم
تو روشن باد و دلت شاد و خرم باد که آنجاست که هر کسی آرزوی آن دارد که خود را برساند و میرفتند و مرا با خود میبردند تا رسیدم بموضعی فرمودند فرود
ای که اینجا کارهای صعب آسان میشود و رها کن راحله خود را گفتم آقای من کسی نیست که حیوان را باو بسپارم فرمودند اینجا حرمی است که داخل نمیشود مکر ولی خدا و از اینجا
بیرون نمی آید مکر ولی خدا پس راحله را رها نمودم او گفت باش تا در آیم من یا بروم اذن بکیرم او رفت و برکشت و گفت خوشا بحال تو برو داخل شو اذن داده اند
تو را چون داخل شدم جوانی دیدم نشسته است بر روی نمدی روی چون ماه شب چهارده کشاده پیشانی کشیده ابرو چشمان سیاه فراخ و ابروی مقوس
در طرف راست رخسار خالی بود چون نافه مشک و قامتی نه دراز و نه کوتاه عقل در صفتش حیران سلام کردم جواب سلام بداد نیکوتر جوابی فرمود برادران اهل عراق
بچه صفت کذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری بودند در میان مردم فرمود عنقریب بر عکس خواهد شد خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم ای آقای من مولای ما دور و
ما از شما دور است و راه مطلب دراز فرمود فدای پدرم ای پسر مهزیار گفتم لبیک جان من فدای تو باد فرمودند پدر بزرگوارم فرموده عهد گرفت بکیم با قومی که حق تعالی بر ایشان
خشم گرفته باشد و لعنت کرده باشد و مرا فرمود که ساکن باشم مکر در زمینها و کوههای درشت ناهموار حق تعالی تقیه را ظاهر کرد و او را بر من موکل کرد و من در تقیه ام
تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج من شود علی بن مهزیار کوید که من مدتی در آن کوه در خدمت مولای خود بودم تا مرا رخصت داد و بجانب اقسم (?) کذار اهل اینجا
بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه باهواز آمدم و بغیر از غلامی کسی با من نبود و باقی عمر را در حسرت کذرانیدم **فصل** از جمله سعادتمندانی که شرفیاب لقاء آنحضرت
شده اند شیخ زین الدین بن علی بن فاضل مازندرانی است که در وقت تا رسید بجزیره ابیض و جزیره خضراء و طرفه حکایتی است اکر خواهم ذکر نمایم سند حکایت را طول میکشد
در بحار شیخ مینویسیم و حال اکتفا مینمایم بذکر آنچه مناسب مقام است شیخ زین الدین گفت در دمشق نزد شیخ عبد الرحیم الحنفی تحصیل علم اصول و عربیه مینمودم
و نزد شیخ علی المغربی الاندلسی المالکی علم قرائت را تحصیل مینمودم و او جامع فنون علم می بود و مرد خوش اخلاقی بود هرکاه از علمای امامیه یاد میکرد میکفت
قال علماء الامامیه و دیکران میکفتند قال علماء الرافضه من مصاحبت او را اختیار کردم و مدتی در صحبت سلطان مصر بسر بردم تا اینکه آن شیخ عزم نمود که از دمشق
برود بدیار مصر من هم با او الفتی داشتم همراهی کردم تا اینکه وارد شدیم بشهر عالم (?) مملکت مصر که آنرا قاهره میکفتند و آن اکبر مداین مصر بود و مجلسی میبود که مسجد
ازهر میکفتند در آنجا ساکن کردیدیم فضلاء مصر رجوع شدند و مدتی بافاده مشغول شدیم تا مدتی بعد از آن قافله وارد شد از اندلس و کتابی میداشت از والدش شیخ

و رسیدن شیخ زین الدین مازندرانی بجزایر ابیض و جزیره خضراء و ملاقات اولاد صاحب الامر

مضمون آنکه والدش مریض شده بمرض شدیدی و میخواهد که تا مرکش نیامده ملاقات نماید و ترغیب بسیاری نموده بود شیخ عازم اندلس شد بعضی از تلامذه مصر
هم اختیار مصاحبت او نمودند از جمله من بودم چون با او رفتیم و باول قریه از اندلس رسیدیم شیخ عارض شد او را حرکت باز ماندیم مرا طلب کرد و ... نمود که اکر صحت یابم
مرا بشهر اندلس رسانند که محل تولد والد شیخ بود و مسافت ما بین پنج روز راه بود سه روز توقف کردم روز چهارم در کوچه های از کوچه های آن بلد میکشتیم دیدم قافله وارد شد
امتعه و روغن و ابریشم با خود داشتند کفتم از کجا می آئید کفتند از قریه قریب بارض بربر و آن زمین نزدیک است بجزایر روافض چون شنیدم مملکت روافض را شوق کردم که ...
باشم پرسیدم از مسافت را کفتند بیست و پنج روز راه است دو روز آن بیابان است و بعد از آن دیکر قریه بقریه و ضیعه بضیعه نزدیک است و همکی معمور است الا ...
از برای آنکه دو روز که معموری ندارد ... پیاده میرفتم تا رسیدم باول آن اماکن کفتند از اینجا تا بشهر روافض سه روز دیکر مانده است شوق من زیاده شد سیر کردم و رفتم
تا رسیدم بجزیره که قلعه میداشت و ... محکمات و شاهقات ... الجزیرة ... علی شاطئ البحر پس از دروازه بزرکی داخل شدم و آن را باب البربر میکفتند و تفحص
مسجد کردم نشان دادند بمسجد بزرکی داخل شدم پس نشستم و کوش دادم که داعی بنام دیدم موذن آمد و اذان کفت و رسید بحی علی خیر العمل پس فارغ شد از اذان و دعا نمود بتعجیل
فرج امام صاحب الزمان را مرا کریه دست داد پس جماعت فوج فوج می آمدند و وضوء میساختند بر چشمه بطریقه منقول از اهل بیت رسول بسیار شاد شدم ناکاه دیدم مردی نمایان شد
خوش صورت جمیل با سکینه و وقار پیش ایستاد و خلق اقتدا نمودند و صفوف بسته شد و نماز را با ارکان و آداب ماثوره از ائمه هدی سلام الله علیهم بعمل آوردند فریضه و نافله و تعقیب
و تسبیح و تمجید و تهلیل و مرا بجهة خستکی و زحمت پیاده روی حال اقتدا نبود چون مرا دیدند اقتدا نکردم بجانب من آمدند و سؤال کردند از حال من و اصل من و مذهب من شرح
حال خود نمودم که از عراق و اما مذهبی فانی رجل مسلم اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون فقالوا لا ینفعک هاتان الشهادتان الا لحقن دمک فی دار الدنیا لم لا تقول الشهادة الاخری و تدخل الجنة بغیر حساب کفتم چه چیز است آن کلمه
دیکر مرا راهنمائی کنید خدا رحمت کند شما را آن پیشنماز کفت آن شهادت دیکر اینست که شهادت دهی ان امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین علی بن ابیطالب و
الاحد عشر من ولده اوصیاء رسول الله و خلفاؤه من بعده فقد اوجب الله عز و جل طاعتهم علی جمیع عباده و جعلهم اولیاء امره و نهیه و حججا علی خلقه فی ارضه و امانا فی
بلاده لان الصادق الامین محمدا رسول رب العالمین صلی الله علیه اخبرهم عن الله مشافهة من نداء الله عز و جل له فی لیلة معراجه الی السموات السبع و قد صار من ربه کقاب قوسین او
ادنی و سماهم له واحدا بعد واحد صلوات الله علیهم اجمعین چون این کلمات حقه را از آن امام جماعت شنیدم یافتم که مذهب ایشان مطابق است با آنچه در سینه داشتم از ولای
اهل بیت خوش وقت شدم و حصل لی کمال السرور و حمدت الله عز و جل و تعب و خستکی سفر از من دفع شد کفتم ای مهربانان بدانید که من از جمله شیعیان خالص امیر المؤمنین و عترت طاهره
میباشم و بتقیه کذرانیده ام در میان اهل خلاف چون مرا شیعه یافتند دوستی آوردند و مکانی بجهة من قرار دادند و پیوسته در اعزاز و اکرام من بودند تمام جماعت روز و شب
از من مفارقت نمیکردند یک روزی پرسیدم که شما را قوت معیشت از کجا میباشد من نمیبینم که کشت و زرع داشته باشید فرمودند خوراک ما از جزیره خضراء از بحر ابیض از
جزایر اولاد امام صاحب الامر می آید و در هر سال دو مرتبه می آید یکمرتبه در این سال آمده و مرتبه دوم باید بیاید و وقت آن چهار ماه دیکر است من محزون شدم و شب و روز
کریه میکردم و از خدا طلب میکردم که زود بیاید و ماندم نزدیک من مصاحب ایشان بودم تا بهر امام رسیدیم چهل روز پس از آنکه در کناره دریا ایستاده بودیم که از روی دریا
... نمایان شد چون نزدیک شد کشتیهای آذوقه بود هفت کشتی وارد شد پس از یکی از آن کشتیها شیخی مربوع القامة حسن المنظر بیرون آمد و داخل مسجد شد و وضوء ساخت
بطریقه شیعه و فریضه ظهر نمود بجانب من التفات کرد و سلام کرد پس از من پرسید ما اسمک و اظن ان اسمک علی قلت صدقت کفت چه اسم داری و کمان دارم که اسم تو علی باشد
کفتم راست کفتی کفت پدرت چه اسم دارد و کمان دارم که اسم پدر تو فاضل بوده کفتم بلی راست کفتی و لکن ندانستم معرفت تو مرا و پدر مرا از کجا حاصل شد کفت تفصیل آنکه ...
شوی با اوصاف و احوال تو را و صورت و کیفیت خلقت و نسب تو را بمن اعلام نمودند و مرا فرستادند که مصاحب تو باشم و تو را بجزیره ابیض و جزیره خضراء برسانم از این مژده
بسیار شعف و نشاط مرا حاصل شد که اسم من و مذهب ایشان ثبت بوده پس آن شیخ هفت روز توقف نمود و آذوقه را بر شیعیان آن بلد قسمت نمود و خطوط رسید که از
بلک کرفتیم پس با صاحب ایشان بکشتی نشستم و رفتیم شانزده روز بدریا سیر نمودیم که آب سفیدی بنظر آمد من بسیار بتحیر نظر کردم آن شیخ کفت بتحیر داری کفتم بلی آب
هرکز باین سفیدی ندیده بودم فرمودند اینست بحر ابیض و جزیره خضراء و این آب بدور جزیره میکردد مانند حصار و هرکاه کشتی اعداء ما اراده این مکان نماید البته غرق
میشود ببرکت مولای ما و امام ما صاحب الامر طعم آن آب مانند طعم آب فرات بود پس از آنجا وارد جزیره خضراء شدیم شهری دیدم مشتمل بر حصارهای عالی و برجهای

محکم و خانه‌ها و حمامات بسیار و باغات و اثمار و اشجار و انهار و اکثر عمارات ان از سنک بود پس مرا ان شیخ در منزل کذاشت و خود رفت یعنی را در مسجد آن جزیره
دیدم که در وسط ایشان مردی بزرکی بود با لباس با وقار و سکینه مردم او را سید شمس الدین محمد عالم میکفتند و قرائت قران و علم فقه و اصول را نزد او میخواندند
و احادیث از صاحب الامر نقل مینمودند من آمدم و در برابر او ممثل شدم مرا مرحبا کفت و نزدیک بخود جای داد و احوالات مرا مطلع می بود و کفت من ان شیخ را فرستادم
که تو را آورده باشند پس مکانی بجهة من خالی کردند در زاویه از زوایای مسجد و در آنجا جای کرفتم تا عصری آدمی آمد که در مکان خود باش که سید بیاید
تو می‌آید با اصحاب خود بجهة خوردن غذا و عشا پس سید آمدند با جمعی از اصحاب و مائده را احضار کردند و مشغول اکل شدیم پس بجهة نماز مغرب و عشا بمسجد رفتیم
نماز را کذاردند و سید بمنزل خود رفت و من بمنزل خود رفتم هجده روز بهمین منوال کذشت و اول جمعه که کذشت من با ایشان نماز را کذاردم دو رکعت و دو خطبه
بعمل آورد و بقصد وجوب عینی بعمل آوردند کفتم ای سید و اقای من نماز را واجب عینی کردید کفت بلی همه شروط واجب متحقق است کفتم آیا اذن میدهی امام
یا حضور امام است پس خلوت نمودم و کفتم ای سید آیا امام در اینجا حاضر است کفت در این بلاد نمی باشد ولکن مرا مخصوص اذن داده اند که نماز جمعه را بکذارم
کفتم سیدی هل رایت الامام قال لا ولکن حدثنی ابی رحمه الله انه سمع حدیثه ولم یر شخصه وان جدی رحمه الله سمع حدیثه ورای شخصه کفتم ای سید من چرا
حضرت خود را نمی نمایند فرمودند یا اخی ان الله سبحانه یؤتی الحکمة من یشاء من عباده و این بجهة حکمتی است بالغه و عظیمی است با هر چه بجهة از میان بندکان
بعضی انتخاب مینماید و خلعت نبوت می پوشاند و نبی میکند و یکی را خلعت رسالت می پوشاند و رسول میکند و یکی را وصی میکرداند پس انبیا و مرسلین و اوصیا
مرضیین میکرداند و میکرداند ایشان را علمهای هدایت و حجتهای بر خلق و واسطه رسیدن خلق تعالی لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و لم یخل
ارضه من حجة علی عباده لطفه بهم و هر پیغمبری و پیغام آوری که حجتی از جانب خدا را باید واسطه باشد که از او بامت برساند اوامر و نواهی را پس سید دست
مرا کرفت و آورد بیرون شهر و با هم سیر مینمودیم بر باغستانهای ان شهر فرایت فیها انهارا جاریة و بساتین کثیرة مشتملة علی انواع الفواکه عظیمة الحسن والحلاوة
من العنب والرمان والکمثری وغیرها ما لم اره فی العراقین ولا فی الشامات پس میکشتیم بباغستانها تا کاه مردی بما پیدا شد و سلام کرد بر ما و از ما کذشت و
نیکو هیئتی میداشت کفتم یا سیدی این شخص که بود کفت این کوه مرتفع عالی را می بینی کفتم بلی کفت در وسط آن مکان خوبی است و نهرهای جاریه میدارد در زیر
درختان میوه و غیر میوه و در انجا قبه ایست … و … این مرد و … خادم آن قبه میباشند و من در هر جمعه یک دفعه میروم و زیارت
میکنم امام خود را و بیرون قبه دو رکعت نماز زیارت میکنم پس ورق کاغذی بیرون می آید در آن نوشته شده ما یحتاج را در آن هفته از محاکمه بین المؤمنین من
بعضیمون ان عمل میکنم تو هم باید … در آن قبه شریفه و زیارت کنی امام خود را و نماز بکذاری پس رفتم … ان مکان شریف … سید عمل نمودم و از آن دو
خادم یکی را … کفت اکرام کن او را … سید شمس الدین است … رجب بود پس نان و انکور برای من … من با آن
دو خادم کفتم آیا میسر می شود که شرفیاب ملاقات جمال علیم المثال مولای خود شوم کفتند رویت ممکن نیست و ما را اذن ان نداده اند … ایشان التماس دعا نمودم و مراجعت کردم
آمدم بخدمت سید … بیرون رفته بود رفتم نزد آن مردی که مصاحب من بود که مرا بجزیره خضراء رسانید و احوال را نقل کردم کفت رویت امام … و …
مکان … سید شمس الدین کفتم سید شمس الدین چند نسب واسطه دارد کفت از اولاد اولاد امام است و فاصله میان ایشان پنج پشت میباشد پس من با سید شمس
الدین مدتی مصاحب بودم و نقل قرآن و کیفیت … و جمع کردن قرآن و قرآنی که امیر المؤمنین جمع نموده بود … رسول خدا … که نزد امام زمان محفوظ
است و اما هذا القرآن فلا شک ولا شبهة فی صحته وانه کلام الله سبحانه هکذا صدر عن صاحب الامر و امام العصر شیخ فاضل علی بن فاضل … که بعد از آن جمله
مسائل از سید شمس الدین اخذ نمودم … الثمینه نام نهادم کفت در جمعه دیکر بعد از فراغ از نماز در خدمت سید استفاده می نمودم در آن
مسجد که غوغای عظیمی برخواست از بیرون مسجد کفتم چه چیز است سید فرمودند امراء عسکر در هر جمعه جمع می شوند و انتظار ظهور جناب صاحب الامر میکشند کفت
بیرون آمدم دیدم جمع کثیری تسبیح و تحمید و تهلیل مینمودند و طلب فرج للامام القائم بامر الله الناصح لدین الله … محمد بن الحسن المهدی
کفت یا سیدی متی یکون الفرج قال یا اخی انما العلم عند الله والامر معلق بمشیة الله حتی انه ربما الامام لا یعرف ذلک بل له علامات و امارات یدل علی خروجه
من جملتها ینطق ذو الفقار … و یتکلم بلسان عربی مبین قم یا ولی الله علی اسم الله … ثلث اصوات یسمعها الناس الصوت الاول ازفت الازفة

یا معشر المؤمنین الصوت الثانی الا لعنة الله علی الظالمین لآل محمد والثالث یظهر فی قرن الشمس یقول ان الله بعث صاحب الامر م ح م د بن الحسن المهدی فاسمعوا له واطیعوا
من کفتم ای سید من روایت بما رسیده از صاحب الامر در غیبت کبری من رانی بعد غیبتی هذه فقد کذب پس با وجود این حدیث چکونه است در میان شما که کسی او را دیده باشد
کفت ای برادر در آن وقت که این حدیث از توقیعات آنجناب بشیعیان رسید زمان دولت بنی العباس و فراعنه این امت بود و ایشان در کمال قوت و غلبه در نهایت شدت و
شیعیان در بیم خوف … اسم او را بردن و دعوی … شیعه بودن داخل … کذشت و ان عادی زمان از میان و بلاد ما هم بسیار دور است و دست
دشمنان نمیرسد مانع در اینجا نیست و اینها با هر کسی نیست الا ما شاء الله و من شاء الله کفت سیدی قد روت علماء الشیعة حدیثا عن الامام انه اباح الخمس لشیعته فهل
رویتم ذلک عنه قال نعم انه رخص و اباح الخمس لشیعته من ولد علی و قال هم فی حل من ذلک قلت وهل رخص للشیعة ان یشتروا الاماء والعبید من سبی العامة قال نعم
ومن سبی غیرهم لانه قال عاملوهم بما عاملوا به انفسهم وهاتان المسئلتان زایدتان علی المسائل التی سمیتها لک کفتم علماء شیعه روایت میکنند از آنجناب که خمس را مباح کرده اند
بر شیعیان خود آیا چنین است فرمودند بلی خمس را مباح کردانیده بر کسانی که از اولاد امیر المؤمنین باشند کفتم کنیزان و غلامان که عامه … اسیر میکنند میتوان خرید کفت بلی
و از غیر ایشان هم زیرا که فرموده اند معامله و سلوک کنید با ایشان بان سلوکی که با یکدیکر میکنند و این دو فتوی را علاوه بر انچه سابق نوشتم سید فرمودند حضرت ظهور خواهند
فرمود از مکه معظمه بین الرکن والمقام در سنه وتر شیعیان چشم انتظار باشند کفتم ای سید من اراده دارم که مجاور شما باشم بقیه عمر خود را تا وقت فرج فرمودند … با
امام من رسیده که تو باید عود کنی بوطن خود … که مخالفت کنیم فرموده او را و عیال تو هم مدتی است انتظار تو میکشند پیش از این مرخص نمی کرد بسیار
کردم و کفتم میشود که بار دیکر امر بماندن مرا بعرض امام برسانی فرمودند نمیتوان شد کفتم اقای من آیا رخصت هست که جمیع انچه براء من مقدر شد بر مؤمنین بخوانم و خبر دهم فرمودند
باکی ندارد و دلهای مؤمنین بان مطمئن میشود کفتم ای اقای من آیا ممکن است که چشم من بجمال علیم المثال آن مظهر انوار الهی افتد فرمودند نمیشود ولکن ای برادر من
بدان که هر مؤمنی با اخلاص ممکن است ببیند امام را و نشناسد کفتم من از جمله بندکان با اخلاص این آستان رفیع البنیان میباشم و تا بحال توفیق نیافتم فرمودند دو دفعه اقا
او را دیده اول دفعه بود که … و رفیقان پیش رفته بودند و تو ماندی تا رسیدی بنهری که خالی از آب بود سواری پیدا شد بر اسب شهباء سوار و در دست
رمح طویل و سنان دمشقی بود چون دیدی تشویش شدی بر اسباب خود کفت خوف مکن برو نزد اصحاب خود که انتظار تو را میکشند زیر درخت و مرتبه دیکر وقتی که از دمشق
اراده سفر داشتی مع شیخک الاندلسی وانقطعت عن القافلة وخفت خوفا شدیدا فعارضک فارس علی فرس غراء محجل و بیده رمح ایضا وقال لک سر ولا تخف الی قریة
من یمینک و نم عند اهلها واخبرهم عن مذهبک الذی ولدت علیه ولا تتق منهم فانهم مؤمنون مخلصون یدینون بدین علی بن ابی طالب والائمة المعصومین اکان ذلک یا ابن
فاضل کفتم بلی ای سید من و بعضی مراتب دیکر مذکور بود از دادن توشه با ایشان و مراجعت بوطن … جماعتی که ملاقات کرده اند بسیار اند و ما
کشف الغمه و … و فصول المهمه و ارشاد نقل اخبار نموده ایم اکر خواهیم ذکر کنیم بسیار طول میکشد و ما را از این حکایات و روایات ملاقات علم حاصل است بلکه
علم ما بوجود امام صاحب الزمان از احادیث مرویه از رسول خدا و ائمه هدی … سلام الله علیهم و مرا تعجب می افزاید که تمامی امور اسلام و شرایع و احکام منتظم میشود
باحادیث و روایات ماثوره از آن انوار الهیه که صاحبان اسرار لاهوت بودند و امناء معبود بودند و حاملین علوم و ینابیع حکمت الهی بودند و معصومین از خطا
و نسیان بودند بهر مسئله از مسائل شرعیه حدیثی که رسیده است دلیل ان مدعی است چرا با وجود این همه احادیث و روایات در وقوع غیبت و اختفاء از برای انبیا
و اوصیا و معمرین بعمرهای هزار و دو هزار سال انکار نیست و نزاع و خلاف نیست و در این امر این همه جدال و نزاع ان هذا لشیء عجاب قال الشیخ الصدوق و لیس
الانکار فی غیبة الامام الا کفضل اطفاء نور الله جل جلاله و ابطال دینه ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون ویابی الله الا ان یعلی کلمته و یحق الحق
ویبطل الباطل ولو کره المجرمون والمخالفون المکذبون بما وعد الله جل جلاله الصابرین علی لسان خیر النبیین ولا برآء هذه الحکایات من المعمرین والانبیاء
والرسل والاوصیاء المکرمین **فائدة اخری** هی ان جمیع اهل الوفاق والخلاف یمیلون الی شئ من الاحادیث فاذا ظهروا من هذا الکتاب حرصوا علی الوقوف علی سایر ما
فیه فهم بالوقوف علیه بین منکر و ناظر و شاک و مقر فالمقر یزداد به بصیرة والمنکر یؤکد الحجة علیه من الله والواقف الشاک یدعوه وقوفه بین الاقرار والانکار
الی البحث والتنقیر من امر الغایب وغیبته فیرجی له الهدایة لان التمیز من الامور لا یزید البحث والتنقیر الا تاکیدا کالذهب الذی دخل النار ازداد صفاء وجودة وقد جعل
الله تبارک و تعالی اسمه الاعظم اذا دعا به اجاب واذا سأل به اعطی فی اوایل سور القرآن فقال عز وجل الم الر المر المص کهیعص حمعسق طس طسم وما اشبه ذلک

لعلهمن شرح این عبارات شیخ رحمه الله اینست که جماعت مخالفین مضله بوده اند که نور خدا را خاموش کنند و دین را باطل نمایند و خدا ابا می نماید و میگذارد تا انکه
تمام نماید نور خود را هر چند که کفار کراهت داشته باشند و میخواهند که ذات تا وقتی که بلند کند کلمه خود را و ظاهر کند حق را و باطل کند باطل را هر چند مجرمین مکروه بینند که مکذب
وعدهای خدا می بودند زیرا که می باشند و این حکایات که ما در این کتاب ثبت نمودیم فایده دیگر دارد و آن اینست که اهل خلاف و وفاق که متوجه این حکایات می
شوند میل میکنند و شوق میکنند که مطلع شوند پس هرگاه مطلع شدند یا اینست که انکار مینمایند یا اینست که تشکیک دارند و تفحص بیشتر مینمایند یا اینست
که اقرار مینمایند پس آنها که اقرار میداشتند از این اطلاع زیادتی شود یقین ایشان و آنها که انکار مینمودند حالت عجب بر ایشان تمام نمی شود و آنها که تفحص
بنمودند باز در طلب علم برمی آیند پس امید هدایت و اقرار در او بیشتر می شود چنانچه طلا را هرچه مالش می کنند صفا و ضیاء آن زیادتی شود و اما اسم اعظم خدا از
نظرها پوشیده است می دانی چرا آن اسمی است که هر که بخواند خدا را بآن اسم البته اجابت می کند و حروف مقطعه قرآن اشاره است باسم اعظم و پوشیدگی آن دو وجه
دارد یکی اینکه بحروف مقطعه یاد کرده اند و آن خلاف طریق کلمات نثر و نظم ایشان بود از شنیدن تعجب نمایند که خود را اعتنا بآن بدارند که دیگر چه مذکور
خواهد شد از انجا تعجب بر ایشان شود که خطابات امر و نواهی را شنیدند و بعضی نهی شنیدن حضرت تلاوت قرآن می نمودند آن جماعت صداها را درشت
بهم زدن و از دهان نفیر مخلوط و نمی گذاشتند کسی بشنود این کلام را و علت دیگر اختفاء اسم اعظم اینست که مخصوص بعلم اهل بیت رسول باشد که بتوانند بر خلق
حجت باشند با اقامه معجزات و براهین و اثبات و اگر اسم را ظاهر می ساختند نظام عالم مختل میشد بسا بود که نا اهل اسم را بر پیغمبر یا وصی یا عبد مؤمن میخواند اگر
اجابت نکند خلف وعده نموده است ان الله لا یخلف المیعاد و اگر اجابت کند هلاک کند آن نبی یا وصی یا عبد مؤمن میشد و از آنجمله بود که بلعم بن باعورا که
اسم اعظم میدانست و نفرین کرد بر موسی بن عمران بدانستند و گفتند بخوان اسم را بر او که هلاک کنی او را خدا او را نداد اسم را از لوح خیال او بیرون کرد پس اگر حکمت کامله
باعث اخفاء اسم اعظم نبود الا غیر اهله بر اجابت نباشد که حکمت اقتضا کند که امام موجود باشد و غایب و نظر که تا ظهور و فسادی کند مانند فساد افشاء
اسم اعظم قال الشیخ یجوز ان یکون غیبة الامام عن الناس لعلمه عز و جل بانه متی اظهره وقع من اکثر الناس التعدی لحدود الله فی شانه فلیحق بذلک القتل
فان منهم لم یخرجوا(?) فی اصلابهم مؤمنون وان لم یقتلهم لم یخرج(?) … وقد استحقوا القتل فالحکم للغیبة فی مثل هذه الحال موجبة فاذا زالوا ولم یبق فی اصلا
مؤمن اظهره الله عز و جل بحسب ما اعد له و اباد هم الا تری المحصنة اذا زنت وهی حبلی لم ترجم حتی تضع ولدها وترضعه الا ان یکفل رضاعه رجل من المسلمین
فکذا سبیل من فی صلبه مؤمن اذا وجب علیه القتل لم یقتل حتی یزایل ولا یعلم ذلک الا من کان بجهة من قبل علام الغیوب ولذا لا یقیم الحدود الا هو و هذه
هی العلة التی من اجلها ترك امیر المؤمنین مجاهدة اهل الخلاف خمسا وعشرین سنة بعد رسول الله الشیخ فرموده اند و نیکو فرموده اند شکر الله سعیه جایز است
که غیبت امام در میان مردم بجهت این باشد که اگر ظاهر شوند پس مردم تعدی کنند و از جاده ادب بیرون روند و مستوجب قتل شوند پس اگر بکشد او را در صلب
او مؤمنی سپرده شده او در پس پرده عدم می ماند و اگر نکشد چگونه نکشد و حال اینکه مستوجب قتل شده از آنجهت او را مخفی داشتند تا تمام مؤمنین از صلبها
آباء و ارحام امهات بیرون آیند و بآن کرده اصلاب آباء و ارحام امهات از مؤمنین یا نمی بینی که زن شوهردار هرگاه زنا کند و آبستن باشد و اینه محصنه
رجم نمیکنند بلکه تا اینکه صبر کنند تا وضع حمل و گذشتن ایام رضاع و فراغ از ارضاع مگر اینکه یکی از مؤمنین کفیل رضاع آن طفل شود در آنوقت بعد وضع حمل
رجم مینمایند و غالب … این دقایق بغیر از امام کسی نمیباشد اینست که اقامه حدود مختص بامام است که بجهت اسنا(?) رجاب علام الغیوب و از آنجهت بود که امیر المؤ
منین صبر کردند و جهاد با مخالفین را تا خیر انداختند روی ابن ابی عمیر عن بحر الحقایق مولانا جعفر بن محمد الصادق که سوال از آنجناب نمود
که امیر المؤمنین چرا در اول حق خود جهاد نکرد با فلان و فلان فرمودند بجهت این آیه که لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما مضمون آن اینست
که وقتی که زایل شود از اصلاب کفار امانتها سپرده شده از مؤمنین ما عذاب خواهیم کرد و همچنین امر صاحب الامر چنین است وقتی که ودیعتهای اصلاب و ارحام
از مؤمنین سپرده شده بیرون آمدند و از امانت داری فارغ شدند امام زمان ظاهر می شود تا بکشد اهل کفر را و غالب آید روی زمین از کافری و باین
مضمون احادیث بسیار است **فصل** بدانکه بعضی از اهل خلاف بر ما ایراد مینمایند که شما طایفه امامیه میگوئید که زمین خالی از حجت نمی شود
چگونه بوده در زمان فترت که میان نبی و نبی دیگر فاصله میشد ملایم متمادی و نه نبی بود و نه رسول چه باک هرگاه از امام خالی باشد چنانچه

از نبی

از نبی و رسول خالی میشد و جواب از این ایراد میگوئیم فرق است ما بین خلو از امام و بین خلو از نبی و رسول و روایات از اهل عصمت و طهارت رسیده است که از حد
شماره بیرون است که از زمان آدم الی یومنا هذا پیوسته از حجت خلفا عن سلف بوده و این احادیث معروف و مشهور نزد کسی جای تاویل دارد و نه میتوان انکار کرد و
اجماع طایفه شیعه برین معنی منعقد بوده الی زماننا هذا فالامامة لا تنقطع ولا یجوز انقطاعها بل هی متصلة ما اتصل اللیل والنهار آیا نمی بینی که بعد از انکه یکی
از اصحاب حضرت صادق بعضی از معاندین طعن زده که اسمعیل را امام میدانستید بعد از پدر و او فوت شد و حضرت شیخ کبیر شدند امروز یا فردا پس فردا چه خواهید کرد
ای معشر رافضه آن شخص گفت بآنحضرت عرض کردم فرمودند لا والله هیهات نه والله این امر گسیخته نمی شود تا وقتی که روز و شب قطع شود و البته موسی بزرگ می شود
و امام خواهد بود و او را فرزندی بهم میرسد تا تامل میکنی در این حدیث که حضرت قسم یاد مینمایند که حجت خدا قطع نمی شود ما دام که روز و شب باقی است و اما
فترت بین الرسل و فاصله در میان که خالی شود از رسل پس آن جایز است لان الرسل مبعوثة بشرائع الملة و تجدیدها و نسخ بعضها بعضا ولیس الائمة کذلک و
لا لهم ذلک لانه لا ینسخ بهم شریعة ولا یجدد بهم ملة و ما بین ابن که میان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد انبیاء و اوصیاء بسیار بودند که علم ایشان را اخذ
میکردند و انما کانوا مذکرین لامر الله مستحفظین مستودعین لما جعل الله عندهم من الوصایا و الکتب و العلوم و ما جاءت به الرسل من الهدی لامم ولکل نبی وصی
یوصی بما استحفظ من علومه و وصایاه و خلاصه کلام اینکه وظیفه رسول تجدید شرع و تجدید فرایض و احکام و سنن و آداب و وظیفه نبی حفظ آن مراتب و وظیفه امام
اینست که امر بمعروف و نهی از منکرات و حفظ احکام و دفع شبهات و حل مشکلات نماید و رعیت را پوشیده احتیاج بچنین کسی میباشد یا ظاهر است یا مستور است
از نظرها بجهة خوف از اعداء و اگر وجود چنین کسی قطع شود آثار نبوت مندرس میشود و اعلام هدایت منطفی میشود و حزب شیاطین قوی میشوند و هرج و مرج می شود
ولا یجوز ان یندرس آثار النبوة و اعلام محمد و ملته و شرایعه و فرایضه و سنته والامام لیس برسول ولا نبی ولا داع الی شریعة ولا ملة غیر شریعة محمد پس جایز
نیست که میان امام و امام فترت باشد و اما میان رسول و رسول فترت جایز است و در این بین از امام خالی نبوده اند بلکه البته حجتی باید بوده باشد که بر شما
بعد از آنحضرت باو از رسول سپرده شده و بیان کند بجهت ذکر … لیعلموا ان الله لم یترکهم سدی ولا اعرض عنهم صفحا ولم یدعهم عن دینهم فی شبهة ولا من فرایضهم فی
حیرة و نصب امامت از فرایض است و نصب رسول از سنت قطع سنت جایز است و قطع فرض غیر جایز از آنجهت در نصب یوم الغدیر فرمودند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا تا اینکه امام بلد در رعیت را بطریق مستقیم و بیان کند بجهت ایشان فرایض الهی را از آنجهت فهمهای ایشان نمی رسد و هدایت
کند ایشان را بکتاب الله الی مراشد امورهم فیکون الدین بهم محفوظا لا تعرض فیه شبهة و فرایض الله بهم موداة لا یدخلها باطل از آنجهت رسول خدا فرمودند همیشه
باید از اهل بیت من یکی بوده باشد که دفع کند از دین تحریف غالین و تاویل جاهلین را و فرایض و حدود و احکام و شرایع حضرت خاتم النبیین تا قیام الساعة باقی است پس البته باید حفظه
مستودعین باشند که … پس معنی فترت و ایام فترت را که قبل از زمان بعثت حضرت خیر البشر بوده اند اینست که از نبی و امام خالی بوده بلکه ظاهر نبودند
و میان حضرت عیسی و رسول خدا انبیاء و ائمه بوده اند اما مستور بوده اند بجهت خوف از ایشان بود خالد بن سنان عیسی او نبی بود و کسی انکار نکرده است و اخبار بسیار است
از خاص و عام و دختر او در ادراک لقای رسول خدا نمود بر آنجناب وارد شد حضرت فرمودند هذه ابنة نبی ضیعه قومه خالد بن سنان و کان بین مبعثه و مبعث نبینا
خمسون سنة قال لها مرحبا یا ابنة اخی فصافحها و ادناها و بسط لها رداءه ثم اجلسها علیه الی جنبه و از جمله مؤیدات لزوم حجت در هر عصر آیه مبارکه است انما انت منذر
ولکل قوم هاد و جمله اسمیه افاده دوام و ثبات میکند پس باید هر قوم را همیشه هدایت کننده باشد و هدایت کننده باید مستغنی از رعیت باشد و رعیت محتاج باو باشد
و اینکه است که عارف باشد بجمیع احکام الهی و بکتاب و سنت رسول و نمیتواند که مراد بهادی قرآن باشد زیرا که قرآن مبین میخواهد و الا این اختلافات و مذاهب از کجا
پیدا می شد و چرا رسول امت را امر فرمودند بتمسک بثقلین کتاب الله و العترة پس علم امام کله من الله و من رسول الله و بذلک یکون عالما بما فی الکتاب المنزل و تفسیره
و تاویله و ناسخه و منسوخه و محکمه و متشابهه و حلاله و حرامه و امره و نواهیه و وعده و وعیده بلا رای ولا قیاس قال شیخنا الصدوق عطر الله مرقده بعد از انکه
جناب رسول خدا امت را وصیت کرده بتمسک بثقلین و فرمودند نجات از ضلالت(?) بتمسک بهر دو و هر که مفارقت کرد هلاک شد پس دلالت نمود ما را باین اعلام که آنچه در
میان کتاب ما از انبیاء علیهم السلام از ارسال رسل نبوی و قطع عذر نمود و قلع حجت از هر کسی نمودند پس دیدیم که امت بعد از رحلت آنجناب اختلاف بسیار نمودند
در قرآن و تنزیل و سوره و آیات و معانی آن و تفسیر و تاویل و هر کسی براهی میرود و بآیات قرآن متمسک می شود دانستیم که آنکه عالم است بقرآن جمیع محتاج الیه الامة

را انکار است که قرینه الله و رسوله بالکتاب الذی لا تفارقه الی یوم القیمة والا لازم آید العیاذ بالله کذب رسول خدا که فرموده یک فرقه ناجی و بقیه هالک اند و حال اینکه همه
متمسک بکتاب محشوند و کتاب هرگاه کافی باشد در هدایت پس همه مذاهب حق خواهند بود و نه چنین است پس فرموده شیخ بزرگوار و مع هذا فانه لابد ان یکون مع هذا
المهدی المقرون بالکتاب حجة و دلالة بین بها من الخلق المحجوجین بالمحتاجین الیه و یکون فی صفاته و علمه و شانه خارجا من صفات الخلق عیا عنهم لکی یبین المؤمن
المحق من الکافر والمبطل المعاند الملبس علی الناس بالاکاذیب والمخاریق و زخرف القول و صنوف التاویلات للکتاب والاخبار لان المعاند لا یقبل البرهان پس اگر احتجاج
کند بکتاب و بگوید ان بحثا است و ما استغنی علینا زدنا اندر هدایت لان فیه تبیان کل شیء لقوله ما فرطنا فی الکتاب من شیء در جواب میگوئیم کتاب خدا منتفی است چنین
و صنفی مختلف نیست و از جهت اختلاف مذاهب و فرق فلا بد لنا من مبین یبین لنا ما قد اختلفنا فیه زیرا که این اختلاف در کتاب خدا نیست لقوله تعالی لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و مبین و مفسر باید بصفات کمال و معجزات باهرات ممتاز باشد چنانچه هر امتی را بعد از رسول مبینی بوده که رجوع با وی مینمودند و بوده که
کتاب تورية و انجیل مستغنی از ایشان نبوده است و حال اینکه میفرماید فیها هدی و نور یحکم بها النبیون و فیها حکم ما یحتاجون الیه و لکنه عز و جل لم یکل اهل علمهم علی
التورية والانجیل بل بعث الیهم انبیاء فرستاد و اقام لکل رسول علماء و وصیاء حجة علی امته امرهم بطاعته والقبول منه الی ظهور النبی الآخر لئلا یکون علی امته حجة و کرد
انبیاء ایشان اوصیاء و اوصیاء ذکر و اینکه احکام ما فی الکتب فقال تبارک اسمه یحکم بها النبیون والذین اسلموا للذین هادوا والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب
الله و کانوا علیه شهداء ثم قطع عنا الرسل بعد خاتم الرسل و جعل لنا هداة من اهل بیته و حجته یهدوننا الی الحق و یجلون عنا العمی و ینفون عنا الاختلاف والفرقة
طیبین طاهرین معصومین قد امنا منهم الخطاء والزلل و قرن بهم الکتاب و امرنا بالتمسک بهما و اعلمنا بلسان نبیه الصادق انه لا یضل من تمسک بهما و اگر چنین نبود
البته حکمت مقتضی بود که بعد از رسول معظم و سید محترم انبیاء و اوصیاء و رسل فرستاده شود بهمان علتی و سببی که باعث بود بجهت ارسال پیشینیان تا با نقطاع
تکلیف منتهی شود انما انت منذر و لکل قوم هاد فلا بد لنا بد العهد علینا بدلک پس رسل و انبیاء و اوصیاء در زمین خالی نشود و بوسیله هدایت کنند میباشند و
قرآن در نوف بود و اسبابی که ظاهر میشوا انستاعنود دعوت و امکر یکسانی که این بوده اند از تر ایشان و اهل اوصیاء عیسی مردی بود که او را با لطی کفتند روی
عبدالله بن بکر عن الصادق ع قال الذی شاهد الیه و صیه عیسی بن مریم یقال له الابی و عن درست بن ابو منصور عن الصادق ع قال کان سلمان الفارسی قد اتی غیر واحد
من العلماء و کان آخر من اتی برای فمکث عنده ما شاء الله فلما ظهر النبی ص قال ابی ان صاحبک الذی تطلب قد ظهر بمکة فتوجه سلمان الیه و عن درست بن ابی منصور قال
سال ابو الحسن الاول موسی بن جعفر ع کان رسول الله محجوجا بابی قال لا و لکنه کان مستودعا للوصایا فدفعها الیه قال قلت فدفعها الیه علی انه کان محجوجا به فقال لو کان محجوجا
لما دفعها الیه قلت فما کان حال ابی قال اقر بالنبی ص و بما جاء به و دفع الوصایا و مات بی من یومه بعد از ذکر این احادیث شیخ جلیل القدر فرموده اند پس روشن شد که
معنی فترت اخفاء و استار و امتناع از ظهور است و از اعلان دعوت نه اینکه فترت این باشد که وجود نداشته باشد و فترت در لغت عرب کفتا از اظهار امر است یقال فتر
فلان عن حاجته ای تراخی و کف عن طلبه منه اینکه معنی فترت ابطال و نفی وجود شیء باشد اگر کسی اعتراض کند که آیه مبارکه است در موضعی اما آتیهم من نذیر و ایه دیکر و ما ارسلنا
الیهم قبلک من نذیر دلالت میکند که گذشته باشد زمانی که بجز در روی زمین نباشد که اگر بود البته اداء صفات و بود جواب میگوئیم که ما گفتیم در هر عصر
هادی میخواهد انما انت منذر و لکل قوم هاد اند از صفت رسول است پس ابجهت ختم نمیشود و آیه دلالت میکند بر دوام وجود هادی در هر عصری که شبوه انبیاء و
اوصیاء میباشند و انذار خاص مندر رسل است و انقطاع منذر جایز است و انقطاع هادی جایز نیست و روایات و اخبار از اهل بیت باین مضمون از تفسیر آیه مبارکه
بسیار است **فصل** چون از این حرف فارغ شدیم حال صاحب کرامت را بعضی از توقیعات و ارقام انجاب تمام که بعضی از شیعیان رقم فرموده بوده اند
میگوئیم که ذکر توقیع بجهت اثبات وجود انجاب است بلکه مکرر یاد نموده کرامات و امتداد حیات آن جناب مثل انچه است از فرموده رسول خدا ص و ادله عقلیه که گذشت
و از عجب است که وهب بن منبه و کعب الاحبار هرگاه حکایتی بکنند از او قبول میکنند و از رسول خدا اخبار متواتره میرسد بر وجود انجاب و نسب ایشان و ولادت ایشان از حسن
و بازو تشکیک و بازو انکار میکنند آیا کدام خبر از رسول خدا کذب و خلاف واقع شد آیا خبر داده که امیرالمؤمنین ریش مبارکش بخون سرش خضاب خواهد شد آیا و قوع نیافت
خبر داد که حسین را در کربلا شهید خواهند کرد آیا شهید نشد خبر داد که حسن را بزهر شهید میکنند آیا نشد جابر بن عبدالله انصاری را گفت که تو ملاقات فرزند علی که هم اسم
من است خواهی کرد آیا نکرد فرموده فرزند و نصف من در طوس مدفون خواهد شد آیا نشد و هم چنین پس انجاعت که تشکیک در امر غیبت مینمایند والله که ایمان نیاورده اند برسول

خدا یا اینکه العیاذ بالله او را استاد نمیدانند و اگر صادق میدانند و تسلیم امر میکنند تا بایمان نیاورند بشق قرآن مجید مؤمن کسی است که ما بجهت رسول تبلیغ نمود بعجیم
قلب تسلیم کند و من العجب العجاب که اهل خلاف روایت میکنند که عیسی که رش بر زمین کربلا افتاده و بیاهوی چند که در انجا جمع آمده نزد حضرت عیسی و او نشست و حواریین
هم نشستند و او گریه میکرد و حواریین هم گریه میکردند و لکن نمیدانستند که گریه حضرت از چه جهت میباشد و بچه جهت نشسته است گفتند یا روح الله چرا گریه میکنی گفت ایا میدانید
که این چه زمین است گفتند نه گفت هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول احمد و فرخ بنت الرسول ام العترة الطاهرة البتول شبیهة امی مریم و طینتها اطیب من المسک لانها طینة
الفرخ المستشهد و هکذا یکون طینة الانبیاء فرموده که گریه من از بجهت این است که در این زمین کشته میشود فرزند زاده احمد فرزند دختر که شبیه است بمادرم مریم
و این مکان قبر او خواهد بود و این خاک مانند مشک میباشد بلکه بیشتر زیرا که محل طینه آن فرزند شهید است و این اهوها امروز میدانند که ماده این مکان چرا میکنیم تا بزدودی طلب
ان شهید و تبرک این زمین ایمن میباشیم از صید صیاد و طعمه سباع پس عیسی بکاینه بشکل ان اهوها تبرک جست و بوئید و گفت خداوندا اینها را باقی بگذار تا روزی که بدر ان شهید
وارد شود و بر بوئید و اینها باقی بود تا روزی که امیرالمؤمنین وارد آن زمین شدند و برداشتند و ابن عباس را خبر دادند و از آن زمان الی زمان امیرالمؤمنین تا بحضرت سال
شد و بشکل باقی مانده با عجباه که این را قبول میکنند و وجود صاحب الامر را قبول نمیکنند نمیرویم بر سر مدعی **بدانکه** ارقام انحضرت که بنام جمعی از ناحیه مقدسه بیرون آمده بسیار
و من بجهت یمن و تبرک اکتفا بذکر بعضی از آنها میکنیم از انجمله توقیعی است که بنام علی بن محمد سمری بیرون آمده و آن این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد
و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم یعنی ای علی بن محمد عطا کند خدا برادران تو را بعد در فراق تو بدرستیکه تو تا شش روز دیگر میمیری خود را امر خود را مهیا و آماده باش
که اجل آمد و تو بر شخصی وصیت که بجای خود دیگری را بنشانی بجهت رسانیدن عرایض شیعیان و جوابهای آنها و بدان که امر در پرده شد و غیبت بزرگ آمد و دیگر کسی مرا نخواهد
دید و از من اثری نخواهد یافت و ظهور من موقوف بمشیت الهی و بعد از خواهد بود مدت و اگر کسی از شیعیان بعد از این بگوید که من امام را دیدم دروغ گفته است تا سفیانی
ظاهر شود و او از میان زمین و آسمان شنیده شود مرا نخواهد دید احدی **توقیع دیگر** بیرون آمده که مضمون اینست که هر که اسم مرا در مجمعی از مردمان مذکور نماید بر او
لعنت و خود را از رحمت حق **توقیع دیگر** بیرون آمده که شرح آن اینست که اسحق بن یعقوب و محمد بن اسحق عمری از ان بوده که عریضه او را انجاب آنحضرت برسانند و جواب
بگیرد از حضرت مطلب مبارک خود نوشته بوده اند و ترجمه آن اینست اما آنچه سوال کردی حق تعالی تو را ارشاد است باد از احوال جمعی از بنی اعمام و خویشان ما بدانکه میان حق
و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست و هر که منکر این باشد از ما نیست حال او بر پسر نوح نبی اللطف و اما امر جعفر عم من و فرزندان او مانند امر برادران یوسف است و اما فقاع
پس آن حرام است و ما اموال شما را قبول نمیکنیم مگر بجهت اینکه پاک شود اموال و نفوس شما از دیرک هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع کند بجهت آنکه خدای برای ما مهیا کرده
و میرساند بهتر است از آنچه شما برسانید و میرسد بنوعی و وقت ظهور مرا آن امری است بدست خدا و آنها که وقت قرار دادند دروغ گویانند و آنها که میگویند امام حسین
شهید نشد پس او کفر و تکذیب و ضلال و آنچه سوال کرده بودی که ما از چه کسی مسائل خود را بپرسیم پس بپرسید از آنها که روایت میکنند احادیث ما را و پرهیزکار میباشند
ایشان حجت منند بر شما و منم حجت خدا بر ایشان و شما و آنچه از برای هدیه فرستاده تا پاک و بی شبهه نباشد قبول من نخواهد شد پس بعد از جواب چند مسئله
فرموده اند و اما اینکه سوال کرده بودی از سبب و علت اختفاء من آیا کتاب خدا را تلاوت نکرده که میفرماید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی از آنچه
بنا اید بر سید مپرسید هیچیک از پدران ما نبوده اند که بیعت یکی از جباران عصر بر گردن ایشان نباشد مرا باید وقتی ظهور کنم که بیعت هیچ ظالمی بر گردن من نباشد
و اما اینکه سوال کرده که چه نفع میرسد از من بشیعیان من در حال غیبت من بلی نفع میرسد بشیعیان مانند نفع که از آفتاب چون زیر ابر میرسد بدرستیکه من
امانم از برای اهل زمین مانند ستارهها آسمان که امانند از اهل آسمان میباشند و سوال لا یعنی و از آنچه شایسته نیست مکنید و در نهار که ماهی مکنید و در
طلب تعجیل فرج مرا از خدای تعالی سلام بر تو باد و هر که اهل حق باشد این قدر کافی است زیاده بر این هر که خواهد رجوع کند بکتب امامیه و کتب اهل خلاف و ما
ختم این باب را باین حکایت مینمائیم والله الموفق و علیه التکلان روایت نموده علی بن احمد الدلال القمی قال اختلف جماعة من الشیعة فی ان الله عز و جل فوض الی الائمة
ان یخلقوا و یرزقوا فقال قوم هذا محال لا یجوز علی الله لان الاجسام لا یقدر علی خلقها غیر الله عز و جل و قال آخرون بل الله اقدر الائمة علی ذلک و فوض

الیهم فعلموا و رزقوا و تنازعوا فی ذلک تنازعا شدیدا فقال لهم بعضهم لم لا ترجعون الی ابی جعفر محمد بن عثمان فتسألونه عن ذلک لیوضح لکم الحق فانه الطریق
الی صاحب الامر فرضیت الجماعة بابی جعفر فسلمت واجابت وکتبوا المسئلة وانفذوها الیه فخرج الیهم من جهة الناحیة هکذا ان الله هو الذی خلق الاجسام
وقسم الارزاق لانه لیس بجسم ولا حال فی جسم لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم فاما الائمة علیهم السلام فانهم یسئلون الله فیخلق ویسئلونه فیرزق ایجابا لمسئلتهم و
اعظاما لحقهم یعنی نزاع واقع شد در میان شیعیان که آیا خدا خلق اجسام میکند و روزی میدهد خلایق را یا اینکه تفویض نمود خلق اجساد و رزق خلایق
را بائمه دین بعضی گفتند که بغیر از خدا کسی نتواند ایجاد جسم نمود و بعضی گفتند که قدرت بر این کار را خدا ایشانرا داده و تمام بایشان سپارده و ایشان بان قدرت ایجاد میکنند نزاع
شدید شد بعضی گفتند چرا از امام زمان خود نمی پرسید و بمحمد بن عثمان که از جمله سفرای آنحضرت است برسانید و عرض کنید و حقیقت را او بجواب می رساند
و جواب می آورد چنان کردند توقیع از ناحیه مقدسه بیرون آمد و بطلان و نفی نمود حق تعالی قول قائلان را و حقیقت که شان خدا و ندا رفع است از اینکه جسم باشد یا در
حلول کند و اما ائمه پس ایشان ایجاد نمیکنند و ایشان رزق نمیدهند ولکن از خدا سؤال مینمایند ایجاد خواهد خواه جسم و خواه رزق پس خدا ایجاد جسم میکند
و رزق و خلق میدهد بجهت سؤال ایشان و احترامی که ایشانرا نزد خدا می باشد بار شیخی سؤال کرد از حسین بن روح که از سفرای آنحضرت بود گفت مرا اذن میدهی
که از تو سؤال کنم گفت بپرس هر چه خواهی گفت مرا خبر ده یا حسین بن علی ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا کشنده او دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا ولی
حکیم دشمن خود را بر دوست و ولی خود مسلط گرداند حسین بن روح گفت سؤال کردی حال گوش دل را بده که جواب را فهم کنی اعلم ان الله تعالی لا یخاطب الناس
بمشاهدة العیان ولا یشافههم بالکلام ولکنه جل عظمته یبعث الیهم من اجناسهم واصنافهم بشرا امثالهم ولو بعث الیهم رسلا من غیر صنفهم وصورهم
لنفروا عنهم ولم یقبلوا منهم فلما جاؤهم وکانوا من جنسهم یأکلون الطعام ویمشون فی الاسواق قالوا لهم انتم مثلنا لا نقبل منکم حتی تأتونا بشیء نعجز ان
نأتی بمثله فنعلم انکم مخصوصون دوننا بما لا نقدر علیه فجعل الله عز وجل لهم المعجزات فمنهم من جاء بالطوفان بعد الاعذار والانذار فغرق جمیع من طغی وتمرد
ومنهم من القی فی النار فکانت علیه بردا وسلاما ومنهم من اخرج من الحجر الصلد ناقة واجری من ضرعها لبنا ومنهم من فلق له البحر وفجر له من العیون وجعل له العصا
الیابسة ثعبانا ومنهم من ابرأ الاکمه والابرص باذن الله وانبأهم بما یأکلون وما یدخرون فی بیوتهم ومنهم من انشق له القمر وکلمه البهائم فلما اتوا بمثل ذلک وعجز الخلق
من عن ان یأتوا بمثله کان من تقدیر الله جل جلاله ولطفه بعباده وحکمته ان جعل انبیاءه مع هذه المعجزات فی حال غالبین وفی حال مغلوبین وفی حال قاهرین
وفی حال مقهورین ولو جعلهم الله عز وجل فی جمیع احوالهم غالبین قاهرین ولم یبتلهم ولم یمتحنهم لاتخذهم الناس آلهة من دون الله عز وجل ولما عرف
فضل صبرهم علی البلایا والمحن والاختبار ولکنه جعل احوالهم فی ذلک کاحوال غیرهم لیکونوا فی حال المحنة والبلوی صابرین وفی حال العافیة والظهور علی الاعداء
شاکرین وفی جمیع احوالهم متواضعین غیر شامخین ولا متجبرین ولیعلم العباد ان لهم علیهم السلام الها هو خالقهم ومدبرهم فیعبدوه ویشکروه ویطیعوا رسله ویکون حجة
الله ثابتة علی من تجاوز الحد وادعی لهم الربوبیة او عاند وخالف لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة خلاصه مضمون جواب اینست که اگر انبیا
و رسل و مقربین درگاه خود را که بمعجزات باهره و حجج قاطعه مؤید میباشند در همه احوال غالب و قاهر گرداند و دشمنان ایشان هرگاه نظر بظهور معجزات
بالوهیت ایشان قائل میشوند و خدا میدانست که آن نفوس قدسیه و انوار الهیه در همه احوال ابتلاء و وفاء در عین رضا و تسلیم میباشند ایشانرا مبتلا ساخت
بلاها و محن بجهت علم بوهم ربوبیت و الوهیت پس مردم در این اعتقاد باطل نجات یابند و چون در مقام صبر و رضا میباشند بجهت ایشان درجات رفیعه و
مراتب عالیه و مجاورت با ملاء اعلی قرار داده و مدار این سخن راوی گفت من فردا فهم بخدمت شیخ مذکور رفتم در خاطرم خطور بود که این جواب که بر زبان مذکور نمود آیا
از فهم خود بود یا از امام عصر و صاحب الزمان اخذ نموده بود گفت شیخ پیش از سؤال من گفت مرا از آسمان بزیر اندازند یا طعمه مرغ شوم که او را است که
از رای و فهم خود در دین خدا داخل کنم چیزیرا که از امام خود نشنیده باشم آنچه گفتم از صاحب الامر شنیده ام پس ای طالبان حق و سالکان سبیل نجات اینست
مذهب امامیه اثنی عشریه و ایشانند پیشوایان دین و راهنمایان راه حق و صراط مستقیم و اینست خلف صالح و امام منتظر و حجة الله علی کافة البشر هذا
بقیة الله فی خلقه وحجته فی عباده ووديعته المستحفظة وکلمته الباقیة العلیا وخلیفة الانبیاء ووارث الاصفیاء هذا بقیة اغصان شجرة طوبی وسدرة
المنتهی وحجة الله فی الوری وخلیفته علی اهل الارض والسماء ویده المبسوطة بالفضل والنعماء هذا الامام العالم باسرار القلوب هذا الامام المطهر عن

العیوب

العیوب هذا الامام المطلع علی الغیوب هذا خلاصة الابرار وبقیة الاطهار وخازن الاسرار ووارث الانوار ومنتهی الادوار هذا هو نسخة الوجود والموجود
وبحر الکرم والفضل والجود هذا وارث النبوة والرسالة والامامة والخلافة والولایة والامارة والسلطنة والعصمة والملک والملکة والحکمة هذا المؤمل لاقامة
الدین هذا عز المؤمنین هذا غوث الارامل والیتامی هذا خلیفة الانبیاء وخاتم الاوصیاء والحبل المتصل بین الارض والسماء والوجه الذی الیه یتوجه الاولیاء و
الولی الذی بیمنه رزق الوری وببقائه بقیت الدنیا وبوجوده ثبتت الارض والسماء وهذا الذی یصلی خلفه الانبیاء ویحوطه ملائکة الارض والسماء ونوره الذی
به محا الظلم الظلماء واشرقت الارض والسماء هذا محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وابن فاطمة الزهراء
ابن النبی المصطفی ابن علی المرتضی ابن البتول العذراء ابن المثل الاعلی والوحدانیة الکبری ابن الاسماء الحسنی والعروة الوثقی والدین الهدی هذا خاتم الوصیین
هذا مستودع اسرار رب العالمین هذا سر الاولین والآخرین هذا خاتم الصحاب وهذا خلیفة رب الارباب هذا هو الآیات الباهرات هذا هو المعجزات القاهرات هذا
هو النجوم الزاهرات والآیات البینات والکلمات التامات هذا ابن السادة المقربین والکبراء الصدیقین والآباء الصالحین والاجداد المنتجبین والقماقمة
الاکرمین صلی الله علیه وعلی آبائه الاقدسین امناء المعبود واسرار اللاهوت وینابیع العلوم عن الحی القیوم من بنده میگویم گفت در شان انوار که اگر کتاب عالم
علوی و سفلی از جن و انس جمع شوند و اشجار ارض قلم و بحار سبعه مداد از عهده اوصاف کمالات ایشان بر نیایند بفرموده رب العالمین ما للتراب و رب الارباب
بلکه آنچه بگویم من و سایر خلق الی قیام الساعة فهو قطرة من قطرات زخار علی الکوار التی مدتها العین الجبار و مخترعا و اهب الاسرار و هو علی النسبة الی ما لهم من الآیات
المحکمات التی لا یعلمها الا الله والراسخون فی العلم نسبة القطرة الی البحار وما ذکرنا انما هو بقدر طاقتی وجهدی من اثمار اسراره ما امکنی قطفه واغانی الدیان
المستعان علیه و چون مباحث امامت ختم شد و باین موضع بحث معاد لبشوم دوست میدارم که ختم نمایم بذکر بعضی از خطب امیر المؤمنین و در طول آن مدح نمایم آنحضرترا
رغما لانوف المحدثین من اهل الخلاف **فصل** روی سلمان وابو ذر عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بالنورانیة
فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدینه ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان ویا جندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة
الله معرفتی وهو الدین الخالص ویقیمون الصلوة وهی ولایتی فمن والانی فقد اقام الصلوة وهو صعب مستصعب یا سلمان ویا جندب المؤمن الممتحن هو الذی لا
یرد علیه شیء من امرنا الا شرح الله صدره للقبول ولم یشک ولم یرتب ومن قال بالشک والریب فقد کفر فسلموا لله امره ومحض امر الله فیکم یا سلمان ویا جندب
ان الله جعلنی امینه علی خلقه وخلیفته فی ارضه وحجته علی بریته وعباده واعطانی ما لا یصفه الواصفون ولا یعرفه العارفون فاذا عرفتمونی بهذا فانتم مؤمنون
قال الله عز وجل استعینوا بالصبر والصلوة فالصبر محمد والصلوة ولایتی ولذلک قال وانها لکبیرة ولم یقل وانهما وقال الا علی الخاشعین فاستثنی اهل ولایتی
الذین استبصروا بنور هدایتی یا سلمان ویا جندب نحن سر الله الذی لا یخفی ونوره الذی لا یطفی ونعمته التی لا یجزی اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد
یا سلمان ویا جندب کنت ومحمد نورا نسبح قبل المسبحات ونشرق قبل المخلوقات فقسم الله ذلک النور نصفین نبی مصطفی ووصی مرتضی فقال لذلک النصف کن
محمدا وللآخر کن علیا انا محمد ومحمد انا والیه الاشارة بقوله صلوا علیه وسلموا تسلیما ومعناه صلوا علیه وسلموا للولایة علی تسلیما ولا ینفعکم صلوتکم علی محمد بالنبوة والرسالة
الا بتسلیمکم لعلی بالولایة ولان محمد الناطق وانا الصامت ولا بد فی کل زمان من ناطق وصامت فمحمد صاحب الجمع وانا صاحب الحشر محمد المنذر وانا الهادی محمد صاحب الجنة
وانا صاحب الرجعة محمد صاحب الحوض وانا حامل اللواء محمد صاحب الدلالات وانا صاحب المعجزات محمد خاتم النبیین وانا خاتم الوصیین محمد صاحب الدعوة وانا صاحب السیف
والسطوة محمد النبی الکریم وانا الصراط المستقیم محمد الرؤف الرحیم وانا العلی العظیم یا سلمان ویا جندب قال الله تعالی یلقی الروح من امره علی من یشاء ولا یلقی هذه الروح الا
علی من فوض الیه الامر والقدرة وانا احیی وامیت واعلم ما فی السموات وما فی الارض وانا الکتاب المبین یا سلمان ویا جندب محمد سید الخلائق وانا حجة الحق علی الخلق
وبذلک الروح عرج الی السماء یا سلمان ویا جندب انا حملت نوحا فی السفینة انا اخرجت یونس من بطن الحوت انا الذی جاوزت موسی فی البحر انا اهلکت القرون الاولی انا
قاصم الجبابرة انا مدبر الفراعنة انا اعطیت علم الانبیاء والاوصیاء وعلم ما کان وما یکون وبی تمت نبوة محمد انا اجریت البحار والانهار وفجرت الارض عیونا انا کاب الدنیا
لوجهها انا الخضر معلم موسی انا معلم داود وسلیمان انا ذو القرنین انا الذی رفعت سمک السماء باذن الله یا سلمان ویا جندب ان میتنا لم یمت اذا مات وغائبنا لم یغب
اذا غاب وانا لم نولد کما تولدون ولا نحمل فی البطون ولا نقاس بالناس ولا یقاس بنا احد من الناس انا تکلمت علی لسان عیسی بن مریم فی المهد انا نوح وابراهیم یا سلمان و

یا جندب بنا شرف کل مبعوث فلا تدعونا اربابا و قولوا فینا ما شئتم فبنا هلک من هلک و بنا نجی من نجی یا سلمان و یا جندب من من عادلک فهو مومن امتحن الله قلبه للایمان
و من شک و ارتاب فهو ناصب فان ادعی ولایتی فهو کاذب یا جندب انا و الهداة من اهل بیتی سر الله المکنون و اولیاؤه المقربون کلنا واحد و نورنا واحد و امرنا واحد و سرنا
واحد فلا تفرقوا فینا فتهلکوا فانا نظهر فی کل زمان بما شاء الرحمن یا سلمان و یا جندب نحن الآیات و الدلالات نحن الحجب فی الکلمات یا سلمان و یا جندب کتب اسمی علی العرش فاستقر و علی
السموات فاستقامت و علی الارض فقرت و علی الریح فذرت و علی البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی النور فطلع و علی السحاب فدمع و علی الرعد فخشع و علی اللیل فاظلم
و علی النهار فاستنار شرح این فقرات را ایضا بقدر مناسب فهم اهل ظاهر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بدانکه سابق در شرح امامت فقرات مذکور ساختیم از اسرار و
علم این انوار و اینکه غیر از خدای تعالی کسی بحقیقت ایشان عالم نشد و از جهة اینکه ایشان شناخت خدا را شناخته اگر کاری اگر از خدای تعالی آید کسی بشود که از ایشان [illegible] در
شد نظر بعلت اول الست و مقصود فهم ما اینست که انکار میکنند و اهل ایشان را اینکه قبول میکند و میگوید که او خداست که کار خدا را میکند مانند نصاری که می
گفتند عیسی خداست چون مرده زنده میکند و از غیب خبر میدهد و این اعتقاد از آن جهت است که او چنین یافته است که خدا معنی آن اینست که کسی است که مرده زنده میکند
و خبر از غیب میدهد و این غلط است خدا را نشناخته است بلکه خداوند کسی است که بهیچ چیز محتاج نباشد و همه چیز باو محتاج باشد هستی او بذات خود است و هر چیز غیر او همه
دارد بافاضه اوست و اوست بخشنده وجود هر موجودی حال نظر کن و ببین میتواند شد که امیرالمومنین غنی مطلق باشد یعنی بی نیاز باشد از غیر خود و حال اینکه او را
بلا شک میباشد و نگاه داری بدن باکل و شرب میباشد و هر نفسی که میکشد اگر حبس شود حیات او دفع میشود و جمیع صفات مخلوقیت همگی در او جمع بود چگونه میتواند که خالق
باشد کلا و اما اینکه امیرالمومنین مرده زنده میشود بلی چنین است اما نه بقوت خود بلکه بقوت خداوندی و آن قوت خداوندی در او بجهة قرب و بودن مجاز او نه خود نه قرب مکانی



و نه قرب زمان بلکه قرب عبودیت و مناسبت معبودیت که از اطاعت و فرمان برداری حاصل میشد یا مثل آهنی که در مجاور آتش چه قدر شبیه با آتش میشود و چه قدر کسب
آثار آتش میکند پس اگر بگوید از سبب قرب آتش است اگر بگوید آتش شود بسبب قرب آتش است اگر بگوید که حقیقت او آتش است حق باطل گفته اگر بگوید کار آتش را میکند دروغ نگفته
مراد این مقام بجد فهم تو همین قدر بس است و چون نور محمدیه با نور ولایت مرتضویه متحد بود در عالم انوار الهیه و فیوضات الهیه اول بان نور پاک رسید و بواسطه آن نور پاک
عالم افلاک آفرید و عناصر و موالید و بسایط و مرکبات را ابداع و همگی بطفیل این نور بود و رسید تا بآدم ابوالبشر و این نور باعث عز و علو مرتبه آدم شد و چون در او
سر نهاد مسجود ملائکه شد و هر چه از هر پیغمبری ظاهر بود رسید از معجزات و خوارق عادات با عباد مرشد بقرب آن پیغمبر بود در مقام عبودیت و اعظم مراتب عبودیت حسن اعتقادات
و تسلیم امر و معظم مراتب قرار مومن بعلو شان حضرت خاتم الانبیا است و اهل بیت انجاب و بهمین سبب مناسبت حاصل شد میان انبیاء و مرسلین و نور معظم آن
سید مکرم که عین نور ولایت بود از آن سبب فیض خداوندی بان پیغمبر میرسید در ظهور معجزات چنانکه وجود همگی برکت وجود او بود پس اگر بگوید با نوح بودم و با ابراهیم بودم حق گفته
و همچنین سایر فقرات زیرا که تمامی اینها فیوضات الهی است و تمام فیوضات الهیه که از مکمن غیب ظاهر میشد اول بان نور پاک میرسید پس بدیگری تا بلکه علویه تا برسد [illegible]
ارضی و افراد بشریه چنانچه فرموده سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و دست در و بالید محل ظهور قدرت و واسطه ظاهر شدن امر است که در نفس و لوح باطن [illegible] است
ظاهر میکند آن امر مخفی را مادست بجودی خود میتواند کرد بلکه دست بقوت نفس میکند هر چه نفس قوی تر است قوت در دست بیشتر ظاهر میشود پس هر گاه علی در کار خدا
خداوند نیز ادست باشد در ید بن بهر قدر که قدرت خداوندی تجلی کند بحسب اوقات ظهور آن در نور ولایت مرتضوی میشود در عالم انوار نور ولایت بود و واسطه ایجاد
افلاک و عناصر شد در عالم اظلال و اشباح تجلی میبود با هر نبی که در قالب عنصری پیغمبری از پیغمبران اعصار سابقه و قرون ماضیه در لباس عنصری وجود میداشت پس از
هیچ یک از این فقرات الوهیت امیرالمومنین لازم نیامد چگونه و خود میگوید که الوهیت را از ما بعید بدانید بما اهل بیت پس از کمالات هر چه خواهید بگوئید در شان ما و خوش باشید
پس اقل فقره که مذکور شد اینست که ای سلمان و ای جندب مومن کامل الایمان نیست مگر وقتی که ما را بنورانیت بشناسد و شک نیست در این معنی که مادام که ایشان را مانند
سایر افراد بشر شناسد ایمانش بهیچ وجه بهره از آن بیچاره از عالم ملکوت محجوبات دارد لیکن والله که خدا را نشناخته است و ما آن روزی که بشریت و غلاف ظلمت طبیعت بیرون رود و
از عالم ملکوت بیرون نیاورده و نداند که عالمی میباشد فوق عالم اجسام و ظلمت سرای دایره طبیعت چگونه میتواند فهمید سر امامت را که باطن نبوت است که در تحت الوهیت
مندرج است پس هر گاه شناخت که عالم نورانی میباشد فوق اجرام و افلاک و فوق زمان و مکان و جهات و امتداد و ماده و ابعاد شایسته است او را که دعوی خداشناسی کند
و از آن مرتبه تنزل کند و انوار فیض الوهیت را در عالم الکلیه معرفت امام را بنورانیت تحصیل کند و چنین کسی مومن است که کشف حجب ظلمانی از آینه نفس او شده و ممتحن باشد

و در زمره اولیاء الله محسوب میباشد ای سلمان و ای جندب هر جا در قرآن مجید اقامه صلوة مذکور باشد باطن آن اشاره بولایت من است هر کس مرا بولایت
و نورانیت شناخت نماز را بر پای داشته است چنانچه آن طایفه که مخالفت کردند و دو بکری بر انجاب مقدم داشتند چه بدعتها کردند در امر نماز چنانچه در جمع
بکتب اهل خلاف میکنی بر تو ظاهر میشود و سابق اشاره شد و احتمال میرود که مراد از صلوة ولایت امیرالمومنین باشد که بنبوت وصل میشود و مصلی اسب
دوم است که متصل میشود باسب اول و در تاختن دوم متصل باول را مصلی گویند پس اقامه صلوة تسلیم امر ولایت خواهد بود و باین معنی از بطون آیه است ای سلمان
و ای جندب مومن ممتحن که قلب او را بنور ایمان منور ساخته هر چه از علم ما باو برسد قبول میکند و شک و ریب نمیکند و هر چه از ما باو برسد تسلیم میکند پس ما تسلیم
امر خدا و برهان تسلیم امر خدا ای سلمان و ای جندب خدای تعالی ما را امین خود کردانید بر خلق و خلیفه خود در زمین و حجت خود کردانید بر تمامه خلق و عطا کرد
بمن آنچه هیچ وصف کننده نتواند وصف کرد و هیچ عارفی نتواند شناخت پس اگر این نحو بشناسید تمام خواهید بود از جمله ایمان آورندگان بمن ای سلمان و ای جندب
خدا میفرماید استعانت بجوئید بصبر و صلوة و صلوة بسیار ناگوار است مگر بر کسانی که از اهل خشوع باشند ای سلمان هیچ دانستی که ضمیر را چرا مفرد آوردند و راجع بصلوة
نمودند بجهة اینکه صلوة مراد ولایت من است و صبر نبوت رسول خدا است و چون بر منافق ناگوار است اعتراف بولایت من کند و کسی که اعتراف بمن نمود از اهل خشوع
بود و ولایت مرا هر کسی نمیدهند و محبت و معرفت مرا در دل هر کسی نمی اندازند مگر آن دلی که پاک باشد از عیب و آن اهل خشوع اند که بنور محبت من دلهای ایشان
را منور ساخته ای سلمان و ای جندب ما ایم سر خدا که کسی نتواند مخفی نمود و ما ایم نور خدا که کسی نتواند خاموش نمود و ما ایم نعمت خدا که کسی نتواند تلافی نمود اول ما محمد
است و اوسط ما محمد است و آخر ما محمد است اما اینکه فرموده ما ایم سر خدا بجهة اینست و الله اعلم که چون کمالات خدا و صفات جلال و جمال تمام مخفی بود و آثار صنع
و ابداع و فیض وجود همگی در کنت کنزا مخفیا مستور بود اول تجلی که شد نور محمدی بود و آن آینه ذات مقدس نظر بقابلیت عکس تمامی جمال و جلال و هر چه
در ذات مقدس تو حالت هر چند مستور کرده بود پس منعکس شد در آن آینه بجهة و پس بر وجه بود و اگر ایجاد این نور و محل انعکاس این کمالات نمیشد کجا نور آثار کمالات
حق را می بود پس اسرار الهیه در انوار مقدسه که الحال در هیاکل و ابدان بشریه جلوه نموده ظهور سر خداوند شد و هر چه خواستند اهل کفر و نفاق که مخفی سازند
و این بزرگی و حشمت و وصف از ایشان سلب شود نتوانستند و اگر خواهی [illegible] نور روشن تر شود که ایشان اسرار الهی بودند که از باطن الوهیت تجلی نمودند و ظاهر شدند بشنو
این حدیث را که جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند که قال رسول الله اول ما خلق الله نوری ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال عظمته فاقبل یطوف بالقدرة حتی وصل الی
جلال العظمة فی ثمانین الف سنة ثم سجد لله تعظیما ففتق منه نور علی فکان نوری محیطا بالعظمة و نور علی محیطا بالقدرة ثم خلق العرش و اللوح و الشمس و ضوء النهار و نور
الابصار و العقل و المعرفة و ابصار العباد و اسماعهم و قلوبهم من نوری و نوری مشتق من نوره فنحن الاولون و نحن الآخرون و نحن السابقون و نحن المسبحون و نحن الشافعون
و نحن کلمة الله و نحن خاصة الله و نحن احباء الله و نحن جنب الله و نحن وجه الله و نحن عین الله و نحن امناء الله و نحن خزنة وحی الله و سدنة غیب الله و نحن معدن
التنزیل و معنی التاویل و فی ابیاتنا هبط جبرئیل و نحن محال قدس الله و نحن مصابیح الحکمة و نحن مفاتیح الرحمة و نحن ینابیع النعمة و نحن شرف الامة و نحن سادة الائمة و نحن
نوامیس العصر و احبار الدهر و نحن سادة العباد و نحن ساسة البلاد و نحن الکفاة و الولاة و الحماة و السقاة و الدعاة و طریق النجاة و نحن السبیل و السلسبیل و نحن النهج القویم
و الصراط المستقیم من آمن بنا آمن بالله و من رد علینا رد علی الله و من شک فینا شک فی الله و من عرفنا عرف الله و من تولی عنا تولی عن الله و من اطاعنا اطاع الله و نحن الوسیلة
الی الله و الوصلة الی رضوان الله و لنا العصمة و الخلافة و الهدایة تا آخر حدیث شیخ جلیل القدر محمد بن علی بن بابویه قمی در کتاب توحید روایت نموده از جناب امیرالمومنین که فرموده
انا علم الله و انا قلب الله و لسان الله الناطق و جنب الله و ید الله و انا الهادی و انا المهدی و انا ابو الیتامی و المساکین و زوج الارامل و انا ملجا کل ضعیف و مامن
کل خائف و انا قائد المومنین الی الجنة انا حبل الله المتین انا عروة الله الوثقی انا کلمة التقوی انا عین الله و لسانه الصادق و انا جنب الله الذی یقول ان تقول
نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله انا ید الله المبسوطة علی عباده بالرحمة و المغفرة من عرفنی و عرف حقی فقد عرف ربه لانی وصی نبیه فی ارضه و حجته
علی خلقه لا ینکر هذا الا راد علی الله و علی رسوله الحدیث بدانکه در این حدیث اسرار چند مذکور است که اگر بیان کنم بقدر فهم قاصر و کوتاه دستی خود از مرتبه فهم کند
آن شاید اندکی آسان شود و دخت شوند که شهید و من [illegible] از همه فصلی بیان میکنیم **فصل** در بیان معنی انا علم الله بدانکه سابق مذکور نمودیم
حدیثی از حضرت امام که فرموده در معرفت حضرت باری عز شانه بهر قدر که ببال و پر فکر و خیال اندیشه کند و پرواز نماید در معرفت صقع ربوبیة و شناخت

کرباری حق بهر قدر که فهم نمودید پس آن مفهوم در تخیل مخلوقات و مصنوع چه گونه میتواند شد که خالق باشد بلکه انچه تو گمان کردی و شایسته ذاتش که نسبت بخالق بدهی
مانند کمال است که مور چه میبرد و میگوید که خدای من دو شاخ دارد چون شاخ خود را کمال خود میداند و میگوید خدا عالم است تو بدان که بخشنده علم است و همچنین قدرت
و حیات پس بنا بر این بخشش علم نمودن محل میخواهد جوهر نفس قدسی انجناب محل افاضه علم شد و چون او همه جواهر قدسیه را باطن دارد در قبول علم زیرا که متحد بود بجوهر ذات حضرت
مقدس خاتم النبیین و او تفوق داشت بر همه پس علم خدا را بر خود اطلاق کردن و جدان ظاهر شد و احتمال دیگر میرود که چون خدا را در هر صفتی از صفات مظاهر میباشد
چنانچه لفظ عالم دلالت بر علم او میکند موجودی که حامل علم باشد مظهر علم خداست و چون علم حضرت بدرجه کمال بود پس بجای لفظ عالم در دلالت بر علم بودن جوهر قدسی
ذات مقدس که محل ظهور علوم مکنونه و اسرار غیبیه بود و از هر چه سوال مینمودی جواب از او بظهور میرسید پس کدام مظهر در ظهور عالمیت حق تعالی باید مظهر ترین انجناب مرسل
و بنا بر قاعده ایجاد عالم و معلوم و جیده دیگر ظاهر میشود اما مناسب این کتاب نیست **فصل** در بیان معنی انا قلب الله والله یعلم اسرار کلمات اولیائه بدانکه قلب
در لسان که بفارسی او را دل گویند اطلاق میشود بر جسم صنوبری که در جانب ایسر سینه است و جناب ادمی با وابسته است و نفس مجرد انسانی که خلیفه الله و در مملکت بدن
سلطان است فرمان فرمائی میکند و ان پاره گوشت بمنزله سریریست که مقر سلطان است و ظهور سلطنت و انتشار امر و تدبیر اول ظهور از او میشود و از آنجا بکبد و دماغ
و سایر اعضا میرسد و بدن انسانی نسخه جامعه عالم کبیر است انچه در عالم کبیر میباشد در این نسخه نمونه از آن میباشد پس بدن بمنزله سلطان مملکت بدن بمشاهده مایل
و باثار رسیده میباشد پس سلطان بمثابه خداوند قوم و بدن بمثابه عالم کبیر حال ملاحظه کن که این عضو که نام او دل میباشد مدخلیت و در مملکت چون و چه چیز است
و چه ربطی دارد بسلطان نطق آن آمد در باره جناب مقدس امیر المومنین ع بدان **پس** میگوئیم که چون فیض از نفس علی الاطلاق اولا و بالذات بان جوهری که در عالم قدس است
که او را نفس کلیه قدسیه ملکوتیه مینامند که امیر المومنین را در عالم اسرار و باطن غیبیه ان مرتبه میباشد و تحریکات سماویه و تدبیرات غیبیه همه در ان نفس ملکوتی است
که محل سلطنة الله و عرش الله الاعظم است پس بمنزله قلب است در مملکت بدن و مملکت بدن نمونه ملک عالم کبیر فهو قلب الله علی سبیل المجاز و معنی دیگر اینکه چون
قلب واسطه فیضان اثار نفس است بر قطان اعالی جسد و اسافل آن و قلب واسطه است که هر چه تدبیر نفس انچه را که قوی و جوارح دخل دارد کارخانه مملکت پادشاه
متخیل نموده باشد از خیرات و شرور و مصالح و مفاسد پس اول از عالم نفس بجرم کثاف میکند و میرساند بکان مشارف بسیط العالم و مقاربه من الاجسام و
پس از ایشان میگردد از اعمال ایشان از خیرات و حسنات و شرور و سیئات و بعرض بارگاه احدیت میرساند چنانچه از نفس بدل میرسد و از دل باطراف عالی و اسافل و ان
اعالی و اسافل از قوای مدرکه ظاهره و باطنه باز بدل میرسد پس از انجا بنفس که سلطان است عرض میشود از انچه مرتبه جود را مناسبت تغییر قلب فرموده اند احتمال میرود
که قلب بمعنی طلب باشد چون آن نور قدسی که مولی همراه نفس رحمانی که فیض منبسط و نعمت عام است و در تمامت عوالم و مراتب موجودات میرود مانند آب رحمت نازل
از آسمان قدس که در همه اعیان و اشیاء سرایت میکند پس قلب الله یعنی قلب انوار الله کیف شاء الله فی المقامات و النشأت المعنویه با ابراهیم خلیل بود بصورت ابراهیم
با موسی کلیم بود بصورت موسی و هکذا و مناسب است این معنی را حدیث قدسی که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و احتمال دیگر میرود در مذاق
اهل عرفان که تحفه تحی گنجد و ذکر آن اجمالا چون خدا را قدسیت و جلال و سبوحیت و عظمت و جمال مانع از جسمانیت و ابکار او را حسیت باشد یعنی مناسب ذرا عی قلب
گفته شود که با جزء موافقت کند و شیخ صدوق باین معنی قلب الله را نموده که چون قلب اشرف اعضاء بدن است و بدن نمونه عالم است و امیر المومنین در این عالم
آن حضرت باری نعم مناسبت قلب است ببدن و الله یعلم الاسرار **فصل** در بیان معنی انا الهادی منم هدایت کننده و سر این فقره را بعضی از عرفا چنین بیان
کرده اند که لانه النور الذی نزل مع الرسول یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام انجناب مقدس را پیش از خلقت و آفرینش عالم این نور پاک همراه بود و هدایت
مینمود پس با اسرافیل بود و بامر او نفخ نمود و حیات کائنات از نفخ صور اسرافیل هدایت آن نور بود و نجات داد جبرئیل را از احتراق و تعلیم نمود او را علوم و کتب
سماویه و هو الحاکم علی میکائیل و یامره بتقسیم الارزاق فی السماء ذات البروج و هو الامیر علی عزرائیل فیامره بقبض الارواح بل یجره باخذ النفوس من الاشباح پس آن
جناب هدایت کننده بود مر اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و عزرائیل را با انچه مصالح دینی و امور خلایق است **پس** هدایت آن نور پاک رسید تا بادم ابو البشر
پس ادم را تعلیم کرد طریق نجات و بوسیله اسم انجناب توبه او را قبول کرد و برگزید ادم را و هدایت نمود نوح را و از غرق نجات داد و نوح افتخار نمود بهدایت او و هدایت
نمود ابراهیم را و از آتش او را نجات داد و هدایت نمود اسمعیل را و خلصه من الذبح بذبح قرة عینه الحسین ع و یوسف را هدایت نمود و خلصه من السجن و ملکه

مر و عهد یعقوب و رد علیه بصره و قرة عینه یوسف و هدایت نمود لوط را و نجاه من القریة التی کانت تعمل الخبائث و امر جبرئیل بقلع تلک القریة و هلاک اهلها و هدایت
ایوب بلی نمود از امور و کشف ضره و بلواه و اعطاه اهله باذن الله و هدایت نمود داود را و نرم نمود بدست او اهن را و تعلیم نمود زبان مرغان او و ملک و پادشاهی را باو
عطا نمود و هدایت نمود سلیمان را و بخشید باو فهم حکمت و پادشاهی که لا ینبغی لاحد من بعده و سحاب و ریاح و شیاطین را مسخر او گردانید و ادریس را هدایت نمود
طریق صعود الی السماء فرفعه الله مکانا علیا و هدی یونس طریق الخلاص فدعا الله بما یعنیه فانجاه من الظلمات الثلث و انبت علیه شجرة من یقطین و نجاه من البلاء
و هدایت نمود زکریا را پس خواند خدا را که رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس برکت انجناب پس عطا کرد ندا باو یحیی و هدایت نمود دانیال را بعلوم و نجات
و خلصه من السباع و النوائب و هدایت نمود ذو القرنین را و سقایت نمود خضر را آب حیات و زندگانی و طی نمود بهدایت و ارشاد انجناب و هدایت نمود
صالح را و ناقه را از شکم کوه بیرون آورد و تنگی تلف گیر یت و تعلیم انجناب و هدایت نمود هر یک از پیغمبران بنی اسرائیل را و ظهور معجزات و ایات بینات از ارشاد
و تعلیم او بود و تکلم علی لسان عیسی بن مریم فی المهد و نجاه من الصلب و هداه الی طرق السماء و تکلم نمود بزبان عیسی بن مریم در گهواره و او را نجات داد از کردن و راه
آسمان را باو نمود و فدی محمد بنفسه و وقاه و ساواه فی الکل الا النبوة و الرسالة و جان خود را فدای آن جان جهانیان نمود و در همه فضائل و کمالات مساوی بود
با رسول معظم مکرم منصب رسالت را و افتخر به جبرئیل اذ کان من خدمه و موالیه جبرئیل امین که اعظم ملائکه رب العالمین است فخر مینمود بر ملائکه سموات و ارضین که
از جمله خدم و چاکران آستانه امیر المومنین است و هیچ حمله نکرد مگر اینکه جبرئیل همراه او بود و وقف بالباب سائلا فاثره بقوته و سائله فی الصلوة فاعطاه خاتمه الذی
کان فیه مدح اخ مملکه مصو و میکائیل فخر مینمود که شرف یافت بوسیله لب مبارک ش را و اسرافیل فخر مینمود که من گهواره او را جنبانیدم و تحویه مینمودم و عزرائیل فخر
مینمود که من مثل و قد امرت ان اقبض ارواح شیعة علی باذنه و رضاه و افتخر به رضوان فقال من مثلی و قد امرت ان ازخرف غرفات الجنان لشیعة علی و محبی
و الاه و افتخر به مالک و قال من مثلی و قد امرت ان اسعر الجحیم لمن ابغض مولی الابرار و عزرائیل افتخار مینمود که کیست مثل من و منم مامور که قبض کنم روح شیعه علی را
مگر باذن و رضاء او و رضوان در بهشت مینمود که کیست مثل من و منم مامور که درجات و غرفات بهشت را زینت دهم بجهة شیعیان علی و مالک جهنم مینمود
بالکه منم و کیست مثل من که مامورم که مشتعل نمایم آتش جهنم را بجهة هر که بغض علی را در دل داشته باشد بیت الحرام مینمود بالکه کیست مثل من که محل ولادت علی
شدم و شکست اصنام را و سر نگون کرد و ستونهای کفر را و درهای بهشت مینمود بالکه بر ما نوشته شده علی ولی الله و جهنم مینمود بالکه انا حرام علی شیعة علی و محبی
احبابه و والاه ای شیعیان علی بن ابیطالب بن فخر او ایست از بحر محیط شکر کنید خدا را که شما را ابرار کرد بدوستی علی و اولادش و بپوشید از خدا طلب کنید که
محبت ایشان و ولایت ایشان بمیراند شما را **تتمه** بدانکه هر علمی از علوم که کتابهای بسیار در ان تصنیف شده چون تحقیق میکنی اصل را ابتدائی ظاهر میشود که آن
علم از ان سرچشمه بیرون آمده چنانچه علم نحو که کتب بسیار در آن نوشته شده از آن جناب فائض شده و ابو الاسود دئلی را فرمود الکلام ثلث اسم و فعل و حرف الاسم
ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره الفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه و المفعول منصوب و ما سواه فرع و المضاف الیه مجرور و
ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود نح هذا النحو همه علم نحو را این چند کلمه بیان فرموده اند و کتابهای بسیار از این چند کلمه نوشته شده و همچنین علم حروف و اعداد و خواص اسماء که
ارباب این فن علم را بانجناب میرسانند و کافیست ما را که شاهد باشد قول اینکه علم جفر و جامعه و مصحف فاطمه از ایشان است و معجزات ائمه طاهرین باین رسیده و هم
چنین علم تفسیر قرآن و بطون آن و علم تاویل در نزد ایشان است از اول تا آخر صبح تفسیر بای بسم الله مینمودند بجهة ابن عباس پس فرمودند یا ابن عباس اگر خواهم تفسیر سوره
فاتحه را هفتاد شتر بار مینوانم کرد از انجهة است که فرمودند منم سر قرآن منم کلام الله الناطق و از این است که فرمودند یا بن منم لسان الله الناطق و همچنین علم فقه
و قضا و احکام شرعیه با خوارق عادات که از آن بظهور رسیده در قضایا و احکام شرعیه در کتب مسطور است و همچنین علم تصوف علامه حلی در بعضی از کتب خود
نقل نموده که طوایف صوفیه جمع تصوف را منسوب بانجناب مینمایند و واسطه نقل خرقه حسن بصری و کمیل بن زیاد و معروف کرخی است و این اوضاع معروف از این طایفه
در دو کرخی و اصطلاحات ایشان از انجناب نقل مینمایند و همچنین علم فلسفه و روایت نمودند شهروردی که رسول خدا فرمودند یا علی انت ارسطاطالیس هذه الامة و
نقل نمودی در سابق گذشت که گفت یا امیر المومنین اگر علم فلسفه را میل داشتی تو را ایشان غالب میبود حضرت بچند کلمه بیان فرموده بودی که تمام فلسفه را در این چند کلمه بیان
کرده **فصل** در بیان قوله انا ابو الیتامی انجناب مقرب بارگاه عظمت و جلال او در شبهای تار اسباب حمل اطفال یتیم را دوش مبارک بردند و تکافل ذوی الاطفال مینمودند

ولیکن خاطر اطفال را خوش می‌نمودند و حکایات آثار ایشان در این باب بسیار است و احتمال می‌رود که مراد از یتیم کسانی باشند که از علوم و آداب منقطع شده باشند لیکن آن جناب
بلد مبعوث شد ایشان را تعلیم حکمت و آداب می‌نمودند و ایشان را از لیس جهالت نجات می‌دادند و شعری از آن جناب در این باب شهرت دارد و آن این است لیس الجمال باثواب یزینها
انّ الجمال جمال العلم والادب لیس الیتیم الذی قد مات والده انّ الیتیم یتیم العلم والحسب یعنی نیست که حسن و جمال به جامه‌های رنگین باشد حسن و جمال آن است که آدمی را
علم و ادب بوده باشد و نیست یتیم کسی که پدرش مرده باشد یتیم آن بیچاره‌ای است که از علم و کمال بی‌بهره باشد **فصل** فی بیان معنی قوله دوح الارامل ظاهر معنی
ظاهر است و امّا باطن آن فهو بعقل المقدس و نوره الاقدم هو النحل المکرم لعقیل النفس الکلیة للعالم فشانه ما یتطرّق الیها ارامل انواع الجسم الی النفوس المنقطعة عن
العالم العقلی والملکوت الاعلی شان دوح القدس بالقیاس الحرم البتول العذراء **فصل** فی قوله حبل الله المتین زیرا که آن جناب وسیله و سبب بودند از
برای صعود نمودن به اعلی درجات و واسطه بودند از برای نجات از مهالک و درکات چنانچه قرآن را حبل الله المتین وصف نمودند و امیر المؤمنین شریک قرآن بلکه
قرآن ناطق بودند یعنی هر معنی که قرآن حبل الله است آن جناب اولویت دارند در این معنی و شک نیست که صعود به معارج و مدارج قرب الله نمی‌شود هیچ نفسی را مگر به این
قرآن و آن جناب بلکه قرآن محتاج است در ارشاد خلایق به آن جناب بجهت تعلیم متشابهات آیات و از آن جهت است که جمعی گمراه شدند از جبریه و قدریه و مجسمه و سایر فرق و فکر بقرآن
متمسک بودند چون دست از امیر المؤمنین برداشتند از حق دور شدند پس در حقیقت امیر المؤمنین حبل الله المتین است چنانچه کلام الله الناطق است و احتمال می‌رود
که مراد به حبل امان و عهد باشد چنانچه الا بحبل من الله و رسوله در تفسیر [illegible] بودند پس حبل الله یعنی عهد الله خواهد بود و از آن جهت بود که رسول خدا را که عروج باسمانها
حاصل شد از هر طبقه از طبقات عالم علوی از ایشان عهد ولایت و خلافت می‌گرفتند و در زمین می‌نمودند در هر منبر و مجلس ذکر علی را می‌نمودند بخلافت و وصایت
و امان بودند اهل زمین را از نزول عقوبات و مهلکات چنانچه بر امم سالفه و قرون ماضیه وارد می‌شد و باعتبار وجود مقدس جناب رسول خدا از این امت بر
داشته شد و فرمودند و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی خدای تعالی عذاب نمی‌کند قوم تو را چون تو در میان ایشان می‌باشی و عذاب
نمی‌کند ایشان را مادام که ایشان استغفار می‌کنند و این مرتبه جلیله که آن سید معظم را می‌باشد جناب مرتضوی نفس مقدس مصطفوی بودند پس وجود کلی آن جناب مرتضوی
امان اهل زمین است از نزول بلاها و عذابها و عقوبات و واضح است بر اهل دانش و بصیرت که حبل ریسمانی است که دست بآن هر که انداز داو را می‌کشانند بالا و
این معنی مجازات و حقیقت مطلوب نیست و معنی مجازی برادر رسید نه بجهت عروج باسمانهای معرفت و قرب به الانوار است و از جهت و سمت و مکان مبرّا و معرّی می‌باشد
و حبل قرب مجهول است بمتابعت نمودن آن جناب **فصل** فی معنی عروة الله الوثقی آن جناب مقدس عقد وثیق خداوند بودند که انقطاع و گسیختگی نمی‌باشد
هر کس دست متمسک بولایت ایشان زد او را می‌رسانند به اعلی درجات و در بعضی اخبار تفسیر عروة الوثقی بایمان شده و ولایت تالی نبوت است پس هر که ولایت امیر المؤمنین
و عترت طاهره را ندارد ایمان ندارد و در بعضی از اخبار تفسیر بمحبت اهل بیت و تسلیم امر ولایت شده است **فصل** فی بیان کلمة التقوی بدانکه کلمه را گاهی اطلاق
بر الفاظ و حروف می‌کنند و گاهی اطلاق می‌کنند بر حجت و برهان و گاهی اطلاق می‌نمایند بر انوار الهیه و اسرار عالم غیبیه از ابداعیات و باین معنی وارد شده در شان
مریم مادر عیسی و صدقت بکلمات ربها و رسله یعنی تصدیق نمود مریم بانوار قدسیه و ارواح مقدسه عالیه و معنی کلمه بر وجهی که [illegible] اطلاق شد و گفته‌اند
که ما به یحکی الحق من اظهار غرضه و ابراز مقصوده سواء کان ما به الظهور الفاظاً او نفوساً مکونة او صغیر ذلک و شکی نیست که انوار قدسیه در مراتب عالم کونی
واسطه ظهور امر مکنون عالم غیبی بودند و بواسطه آن انوار فیض و فیاض رسید تا بعالم عناصر و هر یک از اجسام مستقل بودی از انوار می‌باشند چنانچه فرموده‌اند
با هر قطره از باران ملکی می‌باشد و ان للسماء اهلاً و للارض اهلاً و اطلاق کلمه را بر عیسی نمودند نظر باینکه وجود عیسی مانند وجود ابداعیات بوده که محض کلمه
کن موجود شد و محتاج بتدریج استعداد نبود و بی واسطه وجود نمود پس محض القاء کلمه کن بسوی مریم وجود عیسوی بظهور رسید و از ائمه اهل بیت سلام
الله علیهم مرویست این معنی بسیار است چنانچه فرمودند اسئلک بکلماتک التی خلقت بها السموات والارض و بعبارت اطلاق کلمه را بر قوه و غلبه می‌نمایند و بر علامات
و حجج و براهین و بهمین معانی بر امیر المؤمنین و سایر اهل بیت صدق می‌کند و تقوی یعنی پرهیزکاری است و آن سه مرتبه می‌دارد اوّل پرهیزکاری و اجتناب
از امری که موجب خلود در جحیم باشد و آن شرک بالله است دوم اجتناب از هر معصیتی است کبیره و صغیره سیم باطن خود را از هر چه غیر حق است بکو داند و همه
تا [illegible] آن جناب حق و نگذارد که از حق حاصل شود از امیر المؤمنین پرسیدند که چه کردی که باین مرتبه رسیدی فرمودند بر در خانه دل نشستم و نگذاشتم

که غیر خدا

که غیر خدا داخل شود و حق این است که امیر المؤمنین کلمه‌ای است که پرهیزکاران را در پرهیزکاری ملازمت او لازم است و هر فردی از افراد پرهیزکاران از معنی تقوی
حظی و بهره که دارند بسبب ایشان بآن جناب از قبیل برگ است نسبت بدرخت و پاره از قبیل شاخه است نسبت بدرخت و اصل آن درخت است و اوراق و
اغصان و فروع شجره تقوی است و همه اوراق و اغصان شجره نسبت باصل شجره که بدون آفتاب و پیوستگی بان قرار نخواهد داشت و پیش از این
مذکور شد که هر حقیقتی از حقایق و هر صنفی از اصناف موجودات از علویات و سفلیات و مرکبات و بسایط در تحت اسمی از اسماء الحسنی مندرج است
و مربی آن صنف و آن حقیقت بآن اسم باشد یا چنان می‌دانی که انواع گلهای رنگارنگ و ریاحین گوناگون و انواع میوه‌های با انواع شکلها و طعمها
از زمین بهم می‌رسد تا آب چنین می‌کند یا آفتاب یا باد کلا و حاشا با هر صنفی ملکی می‌باشد و آن ملائکه عمال و فرمان برداران اسم می‌باشند که رب در
انواع گلها می‌روید که صاحبان نظر [illegible] مقال نیست کل لا بد علی از رب بود سر می‌روید بالوان مختلفه حقاً که مدبری دارد که بعلم و ادراک تدبیر می‌کند
بخوشایند آن هم چنین است یعنی تقوی در تحت اسمی است که آن نور مقدس ولایت پناه که در عالم وجود با هر فردی از متقیان جلوه می‌نمود چنانچه در زیارت
حضرت خاتمیت ایمانوا العبد بشجره نموده‌اند و اوراق و اغصان باو نسبت داده‌اند و هم چنین شجره طوبی و آنچه در وصف آن نموده‌اند پس چه باک هرگاه کلمة التقوی
نور الهی و ولایت مرتضوی باشد که در هر عصری با هر پرهیزکاری می‌بود و از آیت کرمتقیان را [illegible] تقوی از ایشان نمایند پس علی هو الکلمة الالهیة
التی لها السلطنة الکبری والبطلة الوسعی باذن الله علی تلک الحقیقة و حقایق ساحتها من الحصص الموجودة فی کل واحد من آحاد المتقین فکانه عین تلک
الحقیقة و تلک الحصص ابعاضها و اقسامها و فرمودند شجرة طوبی اصلها فی دار علی و اغصانها منزل فی بیوت المؤمنین من شیعته پس بکلمه علی هی الکلمة
النوریة الربانیة و السلطان المالک لرقاب افراد المتقین و رب هذا الصنف باذن رب العالمین و هو منهم کالاب الشفیق و الوالدة الشفیقة و کسی بگوید که آن جناب
نسبت بهمه عالم مرتبه نفس ملکوتیه و مدبر کل مبادات زیرا که ربط متقین مانند ربط اعضاء اصلیه است ببدن و غیر متقین مانند اجزاء زایده و فضلیه مثل الشعور و
الاظفار و غیرها من الزواید الساقطه می‌باشد و هرگاه براین معانی مطلع شدی آسان می‌شود آنچه در حدیث سلمان و جندب فرموده‌اند و آنچه جناب رسول خدا فرمودند
تنبیه باید که اعتقاد کنی این است که امیر المؤمنین خداوند غنی مطلق نبود بلکه مخلوق خداوند بود واجب الوجود بالذات نبود بلکه وجود او از خالق بود و غنی مطلق
نبود بلکه محتاج بود همین معنی است که در دل محکم بدار پس هر چه بجهت [illegible] بودن ایشان یا امر معجزی و از بودن ایشان واسطه ظهور معجزه و از انتساب
حرکات افلاک و اوراق اشجار و ضیاء ماه و آفتاب و اختلاف لیل و نهار و ظلمت شب و روشنی نهار هیچ تشویش مکن هرگاه بجهت نسبت [illegible] در دعوات
وارده مأثوره است که هر کی اینها را بسبب اسمهای الهی نسبت داده‌اند اگر طول نمیکشید من دعوت می‌نوشتم که مضمون آن این است که [illegible] باسمی که عرش را آفریدی
و باسمی که سموات را آفریدی و بلند کردی و آفتاب و ماه آفریدی و دریاها و کوهها آفریدی پس هر گاه هر اسمی مظهر یک صنفی شود از اصناف موجودات
و نور رسالت و ولایت اسم اعظم جامع اسمهای الله باشد چه باک هرگاه بگوید که بواسطه من خلق شد فلان و فلان خود پوشیده [illegible] عبودیت و [illegible]
[illegible] میکرد و بعبودیت افتخار میکرد چگونه دعوی الوهیت مینماید بلی چه [illegible] طاقت دیدن معجزات بود کان باطل میکردند در رسول خدا فرمودند
یا علی [illegible] بگویند در باره تو آنچه در باره عیسی می‌گفتند و الا مقداری از مناقب تو را یاد میکردم و لکن لیس است در فخر و بزرگی تو که از منی و من از توام اللهم
اجعلنا من ذریتهم و احشرنا معهم و اگر کسی شرح مناقب و مفاخر آن جناب بحقایق [illegible] کتاب فضل نور آب بحر کافی نیست که در تحریر کتب و صحایف بشماری
ولکن [illegible] این حدیث شریف را که دیده نور روشن نمود و آسان شود فهم آنچه از مناقب و مفاخر آن جناب النبوی روی جابر بن یزید الجعفی عن الامام
الهمام موسی بن جعفر الکاظم قال ان الله تبارک خلق نور محمد من نور اخترعه من نور عظمته و جلاله و هو نور لاهوتیة الذی منه بدء و تجلی لموسی بن عمران
فی طور سیناء فما استقر الجبل و ما طاق رؤیته و کان ذلک النور محمداً و علیاً و لم یخلق من ذلک النور غیرهما کما قال ص خلقت انا و علی من شجرة واحدة
و خلق الناس من شجر شتی خلقهما بیده و نفخ فیهما من نفسه لنفسه و صورهما علی صورتهما و جعلهما امناء له و شهداء علی خلقه و عینا له فی عباده
و لساناً له فبرز بیته و استودعهما علمه و استرعاهما امر خلقه و علمهما البیان و اطلعهما علی الغیب و جعل احدهما نفسه و الاخر روحه و لا یقوم
احدهما بدون صاحبه ظاهرهما بشریة و باطنهما لاهوتیة حتی ظهر للخلایق علی هیاکل ناسوتیة بحیث یطیقون رؤیتهما فهما مقاما رب العالمین

وتجلى خالق الخلائق اجمعين فبهذا بدا الخالق وبهذا ختم مفاتيح الخلائق ثم اقتبس من نور محمد نور فاطمة كما اقتبس نور محمد من نور جلاله واقتبس من نور علي
وفاطمة نور الحسن والحسين كاقتباس المصابيح خلقوا من الانوار وانتقلوا في اصلاب الاخيار وارحام الاطهار في الطبقة العليا نقلا بعد نقل لا من ماء مهين بل
انوار ينتقل في الطاهرين وانما يظهر في صفات المبين فانهم الرب العلي مقامه في عباده لانه سبحانه لا يرى ولا يعرف بكيفية ولا اشباه فهم نواب وخلفاء
عند المبلغون الى عباده فبهم يظهر قدرته وعنهم تروى آثاره وآياته وبهم عرف العباد نفسه وبهم يطاع امره ولولاهم ما عرف الله ولا وحد الله اين حديث
شريف مشتمل بر اسرار بسيار بيبايد شد واشاره في الجمله شده است از كيفيت انوار مقدسه محمديه وعلويه وفاطميه كه اول خلق بوده اند وسائر خلقها بواسطه نور ايشان
شده وختم فيض وصنع بر ايشان فهم الاولون والآخرون والسابقون والشافعون تبارك الله احسن الخالقين **فصل** ديلمي حديثي كه امير المؤمنين ع
كذشته بر آمدى كه بر دو خانه رسيد نهر جبرئيل اتفاق همراه بود آن جبرئيل چيزى خواند واز روى آب كذشت پس آن واقعه را بآنجناب كه اكر بود هم صلى النبي آنچه من
ميدانستم ميتوانستى از آب كذشت چنانچه از آب من كذشتم فقال امير المؤمنين يا جبرئيل مكانك ثم اومى الى الماء بعد ذكر عليه فرمود بجاى خود باش واشاره
كرد بآب منجمد شد حضرت بر روى آن كذشتند جبرئيل چون اين بديد بر روى قدم آن حضرت افتاد وكفت يا فتى ما قلت حتى جمد الماء اى جوان چه كفتى كه آب
سنك صلب شد فرمود تو بكو كه چه كفتى كه چيز بود روى آب نمود جبرئيل كفت انا دعوت الله بالاسم الاعظم فقال وما هو قال سالته باسم وصى محمد حضرت فرمود
انا وصى محمد يا جبرئيل [illegible] ايمان آورده واو مجملا حوالبان آنحضرت بوده پس معلوم شد كه آنجناب اسم اعظم وهر كه بيك اسم اعظم ذات مثل آصف برخيا تخت بلقيس
بيك چشم بهم زدن از مسافت بعيده حاضر ساخت چه اعجاز منكند وهمه اسم اعظم همان جناب مقدس بوده اند كه مظهر جامعيت اسماء الهى بوده اند حال بر سر وعده ميرويم
وخطبه از آنجناب بيحواهم برسم **فصل** قال امير المؤمنين ع في خطبة الافتخار انا اخو رسول الله ووارث علمه ومعدن حكمه وصاحب سره وما انزل الله حرفا
حرفا الا وقد صار الى علم ما كان وما يكون الى يوم القيمة اعطيت علم الانساب والاصلاب واعطيت الف مفتاح من العلم يفتح عن كل باب الف باب
بعلم القدر وان ذلك يجرى في الاوصياء من بعدى الى اخر الدهر واعطيت الصراط والميزان والحوض والكوثر وانا المقدم على بني آدم وانا المحاسب للخلائق انا منزلهم
منازلهم وعذاب اهل النار الى ذلك فضل من الله على انا صاحب الدعوات انا صاحب الآيات العجائب انا عالم اسرار البريات انا قرن من حديد انا ابد
منزل الملائكة منازلهم انا اخذت العهد على الارواح في الاول انا المنادى لهم الست بربكم بامر قيوم لم يزل انا كلمة الله الناطق في خلقه انا اخذ العهد على جميع
[illegible] انا زوج الارامل انا ابو اليتامى انا باب مدينة العلم انا كهف الحلم انا دعامة الله العليا انا صاحب لواء الحمد انا صاحب الهبات بعد الهبات ولو خبرتكم
لكفرتم انا قاتل الجبابرة انا مفرق الدنيا والآخرة انا سيد المؤمنين انا علم المهتدين انا صاحب اليمين انا عين اليقين انا امام المتقين انا السابق في الدين انا
صاحب جبرئيل انا صاحب ميكائيل انا شجرة طوبى انا علم التقى انا حاشر الناس الى الله بالكلمة التي جمع بها الخلائق انا منشئ الانام انا جامع الاحكام انا صاحب
القضيب الازهر والجمل الاحمر انا باب اليقين انا امير المؤمنين انا صاحب الخضر انا صاحب البيضاء انا صاحب الاعراف انا الصديق الاكبر انا الفاروق الاعظم انا
المتكلم بالوحي انا صاحب النجوم انا مدبرها بامر ربي وعلم الله الذي خصني به انا صاحب الرايات السفراء انا صاحب الرايات الحمراء انا الغائب المنتظر للامر الاعظم انا المعطى
انا القابض انا الواصف لنفسي انا الناصر لدين ربي انا الحامي لابن عمي انا [illegible] انا صاحب الخضر وهرون انا صاحب موسى ويوشع بن نون انا صاحب الجنة
انا صاحب القطر والمطر انا صاحب الزلازل والخسوف انا قاتل الكفار انا امام الابرار انا البيت المعمور انا السقف المرفوع انا بحر المسجور انا اهل الحرم انا عماد الاسلام انا
صاحب الامر الاعظم [illegible] ولولا انى كلام الله وقول رسول الله لو بعثت سيفي فيكم وقتلتكم عن آخركم انا الاول والآخر والظاهر والباطن وصاحب
الوصايا والدولة الدول انا شهر رمضان وليلة القدر وانا ام الكتاب انا فصل الخطاب انا صاحب الصلوة في الحضر والسفر والصيام والصلوة و
والايام والشهور والاعوام انا صاحب الحشر والنشر انا الواضع عن امة محمد الوزر انا باب [illegible] انا العابد والمعبود انا الشاهد والمشهود انا صاحب السندس
انا المذكور في السموات والارض انا المشهور في السموات انا المعروف في العرش والفرش انا الماشي مع رسول الله في السموات انا صاحب الكتاب والقوس
انا صاحب شيث بن آدم انا صاحب موسى وآدم انا صاحب السماء الخضراء انا صاحب الدنيا الغبراء انا صاحب الغيث بعد القنوط انا من [illegible] انا الوعد الاكبر
انا صاحب الحجر الاخضر انا متكلم الشمس انا الصاعقة على من طغى انا غوث من اطاع من الورى والله ربي لا اله غيره الا وان للباطل جولة وللحق دولة الا واني

طاعن عن قريب ومنطلق الى الغيب فارتقبوا الدولة الاموية والدولة الكسروية ثم تقبل دولة بني العباس بالفرح والباس وتبنى مدينة يقال لها الزوراء بين دجلة ودجيل و
الفرات ملعون من سكنها منها يخرج طينة الجبارين يعلى فيها القصور وترتكب الفجور [illegible] بالمنكر والفجور **[illegible]** انا عندى مفاتح
الغيب لا يعلمها بعد رسول الله الا انا وذو القرنين المذكور في الصحف الاولى انا صاحب خاتم سليمان انا ولي الحساب انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم
الاول انا نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العيون انا مجرى الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم انا امير المؤمنين
انا امام المتقين انا حجة الله في السموات والارضين انا الراجفة انا الصاعقة انا الصاخة [illegible] انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى انا ذلك
النور الذي اقتبس منه موسى الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات
بامر ربي انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم انا الناظر في الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت انا ولي الحق على سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق
علي انا المفوض الى امر الخلائق انا سر الله والروح [illegible] انا مفجر العيون [illegible] انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل المطر انا
منور الشمس والقمر انا اقليم القيامة انا مقيم الساعة انا الواجب [illegible] انا سر الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا صلوة المؤمنين
وصيامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب الحشر الاول والآخر انا [illegible] والمفاخر انا صاحب المواكب انا عذاب الله الواصب انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل
انا صاحب الكسوف والخسوف انا مدمر الفراعنة انا الذي [illegible] انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا باب الله انا يد الله انا عين الله انا جنب
الله انا قدرة الله انا الذي يزدحم الملائكة على فراشي ويعرفني عبادة الاقاليم انا الذي ردت لي الشمس مرتين انا الذي بايعت البيعتين وصليت مع الرسول بالقبلتين
انا صاحب بدر وحنين انا الكتاب المسطور انا البيت المعمور انا البحر المسجور انا الذي دعا الله الخلائق الى طاعتي فكفرت واصرت فمسخت واجابت امة فنجت وازلفت
انا الذي بيدي مفاتيح الجنان ومقاليد النار انا مع رسول الله في الارض والسماء انا المسيح حيث لا روح يتحرك ولا نفس تنفس غيري انا [illegible] فرعون وجنوده و
جاوزت بموسى في البحر انا الذي اعلم همهمة البهائم ومنطق الطير انا الذي اطوف السموات والارضين في طرفة عين انا الذي تكلم عيسى بن مريم انا الذي اقلب
في الصور كيف يشاء انا مفتاح الهدى انا مصباح الدجى انا الآخرة والاولى انا الذي ارى اعمال العباد انا خازن السموات والارض انا القائم بالقسط انا
ديان الدين انا صاحب مكيال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار انا محصي الخلائق ومحاسبهم انا الذي عندي الف كتاب من كتب الانبيا
انا الذي يجحد ولايتي الف امة فمسخوا انا المذكور في سالف الزمان انا الخارج في آخر الزمان انا قاصم الجبابرة انا معذب يغوث ويعوق ونسرا
عذابا اليما انا المتكلم بكل لسان انا الشاهد لاعمال الخلائق في المشارق والمغارب انا محمد ومحمد انا انا الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم خطبه آنجناب باين مقام ختم شد وخطبهاى بسيار از اين قبيل نقل شده است شيعيان را چند نوشتم كه
دوست ميدارم كه ذكر كنم آنچه را كه بعضى از محبين كامل كه رجوع بمحبت اهل بيت بكلام ايشان رسيده است ذكر نموده باشم آن سعادتمند بجهت اقبال العباد
ذكر فضائل ولطائف مناقب ايشان كفت فهذه فضائل سر الاسرار وآية الجبار الذي [illegible] عدد رمل القفار وورق الاشجار وتيار البحار لانه امام الابرار
وحقيقة الاسرار وآل الائمة الاطهار وقسيم الجنة والنار لسان النبوة سنان الفتوة حسام الرسالة لسان المقالة ينبوع الحكمة باب الرحمة معدن البركة
مربح الانعام كيوان الرفعة والاحتشام كاسر قناة الغواية سفينة النجاة والهداية صاحب الخلافة والولاية من البداية الى النهاية ابو الاوصياء اخو
فاطمة الزكية اشرف النساء عالي الشرف والحسب طاهر الاصل والنسب هاشمي الام والاب ولد في بيت الحرام وشرفه ونكس الاصنام ورفع شرفه المنتجب من الطينة
الزكية بعل فاطمة الرضية المرضية الامام العادل في الرعية الحاكم بالسوية العالي النسب والد العترة الزكية ليث الحروب مفرج الكروب الذي لم
يفر من معركة قط ولا هرب بجنابه قط ولم يغلب من بارزه بطل ولم يضرب بسيفه شجاعا الا قتل فارس الصهل والجمل ضرغام يوم الجمل الوصي الرضي الامام
الزكي المخصوص من الرب العلي بالمقام العلي قرة العين ابو السبطين صاحب البيعتين مصلى القبلتين فارس بدر وحنين الضارب بالسيفين
الطاعن بالرمحين الطويلين الراسخ بالعدلين بين العسكرين امام الانس والجن الذي جده من النار جنة وولداه سيدا شباب اهل الجنة
الامام المعصوم من الزلل المنزه من الخطاء والخطل الذي لا يشبهه في العمل آباؤه واشرف الناس اسماء والقابا [illegible] احسابا وانسابا الذين

سادة الخلائق کهولا و شبابا فیهم اوتاد الارض و اهواء الاقطار و نوامیس العصر و سادة الدهر شاهد و لاده بلاد اغادیه مشرفه المصابیح مزهرة التقدیس و التبجیل
یخضع لها رقاب الجبابرة و تتجلّلهم الملوک المتجبرین و لیس فی مشاهدهم الا اجابة الدعوات و تلاوة الآیات و بکاء النفوس الباکیات و نوح النائحات
صاحب الکلمات الدقیقة و الاشارات الحقیقیة و الولایة الالهیة و الاسرار الربوبیة و الولایة المحمدیة و المرتبة العلیة العالیة العلویة نوره متصل بحجر الحجر
نفسه النفیسة القدسیة مطاع فی الملک و الملکوت و هو المکین فی عالم اللاهوت و هو ولی الحی القیوم الذی لا یموت امام لدمن التبس الاخاء و من العلم
او کشف لغطاه اسد الله الغالب و سیف الله الضارب و شهاب الثاقب صاحب المفاخر و المناقب رفیع الدرجات و المراتب امام المشارق و المغارب علی القدر
نافذ الامر لابن ابواب الخرجا کو یوم الحشر سید اهل الدهر ای عزیز اگر خواهی که مناقب و مفاخر آن مظهر العجائب بجا آری برسد هیهات هیهات مجلس تمام کتب و بحر
و سید عمر تمام جاده اول وصف او نماید ایم امید از کرم عمیم و لطف جسیم حضرت و دلیل کبیر شیعیان از ملاحظه مراتب فوق مدد را این اوراق و صفحات نفع کامل و حظ
وافر عطا کند و اینجانب نویسندهٔ این کتاب و مصحح این بضاعت ثبت نمایند و گناهان این مجرم خطاکار به برکت این احادیث و رسم این کلمات عفو شود و برده
ازو عیب زشتیهای این ضعیف برداشته شود و به برکت و شفاعت این بزرگوار عفو کند **فصل در بحث معاد است** و در آن چند فصل است **فصل اول**

بحث معاد

در تحقیق مرگ است ای عزیز اگر خواهی که از حقیقت مرگ آدمی بدانی بدان که آدمی را دو روح است یکی روح حیوانی و یکی روحیست از جنس ملائکه اول را روح
حیوانی گویند و دوم را روح انسانی روح حیوانی معدن و منبع او دل است و آن گوشتی است که در جانب چپ نهاده و وی چون بخار لطیف است از اخلاط باطنی حیوانات

تحقیق معنی مرگ

و او از امزاج معتدل حاصل شده از دل بواسطه عروق ضوارب که آن را نبض و حرکت باشد که بدماغ و جمله اندامها برسد و این روح قوت حس و حرکت است چون بدماغ
رسد حواس از آن کو شود و مثل که در چشم از وی قوت بصر پدید آید و در گوش از وی قوت شنیدن توهم چنین همه حواس و مثل وی چون چراغ است که در خانه افروخته شود که هر
جا که رسد دیوارهای آن روشن می‌شود و چنانچه روشنائی چراغ در دیوارها پیدا شود به قدرت حضرت باری به خاطر قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس از وی
در اعضا ظاهر شود و اگر در بعضی از عروق سده پیدا شود آن عضوی که پس از آن سده باشد معطل و مفلوج گردد و در وی حس و حرکت نماند و طبیب جهد
کند که آن سده را بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن و همچنان که روغن را باز کمی چراغ بمیرد چون غذا را که مرکز
مزاج باطل شود و حیوان بمیرد و چنانچه از بسیاری روغن چراغ بمیرد و روغن نپذیرد هم چنین دل بر وی غلبه کند که غذا قبول نکند و هم چنین که هرگاه چیزی به چراغ زنی
فرو نشیند اگر چه روغن و فتیله بر جای خود باشد بر چراغ هر گاه زخمی که عظیم باشد برسد بمیرد و این روح تا مزاج معتدل باشد قوت حس و حرکت از انوار ملائکه سماوی قبول
کند و چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا سببی از اسباب شایسته نباشد قبول آن آثار را ما نند آیینه که تا روی آن راست باشد صورتها قبول کند
چون زنگار و چرک بر او نشیند صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شود بلکه از آن سبب که روی آیینه باطل شود و هم چنین شایستگی بخار لطیف بسبب است
باعتدال مزاج چون اعتدال مزاج باطل گردید قوتهای حس و حرکت باطل شود پس اعضا از عطایای انوار ملائکه محروم گردد و بی حس و حرکت بماند گویند بمرد آن
یعنی مرگ حیوانی و فراهم آورنده این اسباب که تا این مزاج از این اعتدال بیفتد آفریده ایست از آفریدهای خدای تعالی که وی را ملک الموت گویند و بعضی عالم ملک و ملکوت
می‌باشد چنانچه در مباحث اصناف ملائکه دانسته شد و این معنی مرگ حیوانات و روح دیگر می‌باشد انسانی را که او محل معرفت خدا است و قسمت پذیر نمی‌شود حال
نقد پذیر کی فتیله و آتش و چراغ فتیله چون دل و آتش چون روح حیوانی و روشنائی که از آتش با اطراف میرسد که آن را نور چراغ گویند چون روح انسانی و نور چراغ
لطیفتر است از آتش و قبول قسمت نمیکند هم چنین است روح انسانی و این مثال از وجهی راست باشد که نور چراغ تابع است و روح انسانی تابع نیست و به باطل
شدن روح حیوانی باطل نمیشود و نور چراغ به باطل شدن آتش باطل می‌شود پس روح حیوانی مرکبست روح انسانی را و آلت است و چون روح حیوانی را مزاج
باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خود باشد و لکن بی آلت و مرکب باشد و مرکب و آلت را تباه ساز و ضایع و معدوم نماید و راکب بر قرار باشد چنانچه
هرگاه که دست و پای مفلوج شود وی بر جای خویش می‌باشد زیرا که وی نه دست و نه پای میباشد بلکه دست و پا آلت وی است و وی مستعمل آلت است و چنانچه
حقیقت تو نه تو نه دست و نه پا است و نه پشت و نه شکم است و نه چشم و نه گوش است و نه سر است و نه این قالب است اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جا باشی و مرگ
اینست که همه این قالب مفلوج شود زیرا که مفلوج شدن دست و پای آن باشد که مدد اطاعت تو نباشد که آن طاعتی که میداشت صفتی میداشت که آن را قدرت گویند و آن صفت

نوری بود که از چراغ روح حیوانی میرسید چون در عروق که آن مسالک روح است سده افتاد قدرت برفت و طاعت منقطع گردید هم چنین است قالب طاعتی که میداد
بواسطه آن روح حیوانی است پس چون مزاج وی تباه گردید طاعت برفت آن را مرگ گویند و تو بر جای خویش باشی اگر چه طاعت بر جای خویش نباشد و حقیقت تو لی تو
این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزاء تن تو نه آن اجزائی است که در کودکی میداشتی زیرا که آن همه مضمحل و متحلل گردید و از غذا بدل آن باز رسید پس
قالب همان نیست و تو همانی پس تو نه تو به این قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو هم چنین زنده بذات خویشتن اما اوصاف تو دو قسم بود یکی به شارکت
قالب است چون گرسنگی و تشنگی و خواب و خوراک و این جمله صفات را با مرگ باطل شود و یکی مملکت دل باشد که قالب را در آن شرکتی نباشد
چون معرفت خدا تعالی و جمال حضرت حق و شاد بودن بدان و این صفت با تو بماند و معنی باقیات الصالحات این است و اگر بدل آن جهل باشد آن نیز با تو بماند
و آن نابینائی روح بود و تخم شقاوت تو باشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و هرگاه این مراتب را شناختی حال بدان که شارع
مقدس ما را خبر داده که مرگ انسان و قطع علاقه روح انسانی از این مرکب جیحو نه می‌باشد و این روح باقی میماند و او را مدتی خواهد بود که بدون این بدن
خاکی گذران نماید تا هنگام قیامت کبری و از شارع حق خبر رسیده بر چگونگی گذران او در این مدت که آن را نشاه برزخی گویند پس از آن زنده می‌شود بهمین بدن
که زنده می‌بود در دار دنیا و او را حشر مینمایند و محاسبات او را میرسند از نیک و بد و نیکان را به بهشت میبرند و بدان را جهنم بجهت حکمت مقتضی عفو نباشد به دوزخ
و در آن عرصه که حشر خلائق می‌شود عقبات چند میدارد و در هر یک از آنها گفتگوی نیست مگر در زنده شدن با این بدن که اهل الحاد جحود و تشکیکات
کرده اند چون مخبر صادق و صدیق اعظم و نبی معظم و اهل بیت طهارت و عصمت سلام الله علیهم ما را خبر داده اند تشکیکات ایشان مانند تشکیکات در معراج رسول خدا
و خدا خبر داده اند معراج آنحضرت با این بدن طیب و طاهر الی سدرة المنتهی و لبعض علی و سیر قلبی الی مقام قاب قوسین او ادنی پس تشکیک اهل ضلال در این گوهر صاف
نا پاک است هم چنین در معاد این بدن تو هر چه خواهی گو من میگویم تو را حیات زنده زنده میکرداند که تو خود را همان شخص میدانی که در دار دنیا مرتکب جرائم میشدی یا
طاعات چنانچه در دار دنیا در طفولیت کاری کردی و در کهولت و شیخوخت میدانی که تو آن کسی که در طفولیت فلان فعل نمودی و چنانچه در این بدن ایام شباب
مضمحل گردید و مؤاخذه کرده ایام شباب را در ایام کهولت جور بگویند و ملاح نبود آن فعل یکی که در ایام شباب وقوع یافت جب وقوع نگویند هم چنین است امر ثانی
و چنانچه بدن ایام شباب چیزی از آن باقی بوده است الی زمان الکهولة اگر چه معلوم ما نباشد که آن چه چیز بوده چه باک از اینکه جزوی از آن بدن به قبر و به بلی
نیابد که با آن جهة توان گفت و خود را بر بیند که همان بدن خاکی صورت بدن انسانی را قبول کرد و مخبر صادق خبر داد که کل ابن آدم یبلی الا عجز الذنب که از آن
تعاد مثل میباشد اینها تو را فرزند آدم نگویند و حال اینکه از آدم تا به زمان تو و انتقالات از اصلاب و ارحام که خدا میل فلان را از ادم چه قدر داخل و ترکیب واسطه
او شد و از ابعاد به فرزند فرزند و هکذا تا نوبت به تو رسید و تو را فرزند او گویند پس بدن تو را جمع کردن بهر نحو که ان حکیم داند و بهر قدر که مزبور داند از بدن دنیا
مجدد نود و عود تو قدرت بکار میبرد و تو تو را اگر گفتم بیدن تو نیست پس تو خود را خود دانی و بدن خود را بدن خود دانی چنانچه در کهولت بدن نحو
بدن خود دانند بدون الملاح خود بر تبدلان و ثواب و عقاب را به بدن منوط دانستن از جهل است زانی بفرج زنا میکند و حد شرعی را برشت او وارد می
سازند و هیچکس نگفت که جور شد با اینکه حد را بر فرج وارد ساخت پس مراد از عود بدن عنصری در روایات و معاد جسمانی که اخبار مخبر موافق کتاب الله
مزبور دین محمدی و ملت مصطفوی که ضروری دین و قائم جواب شبهه تلبیث و اعتقاد من اینست که مراد العبد از انقضاء مدت برزخی عود به بدن عنصری که مراد در
نشاه دنیوی میبود خواهد شد اگر چه جزوی که اصلی است عود کند و سائر اجزاء فضلیه نباشد که وجود و عدم آن تفاوت نکند چنانچه در دار دنیا از محاسبات
و مطالبات و حقوق و جنایات و حدود و قصاص هیچ چنین است حد و فعل در زمانی و وقوع حد و قصاص در زمان دیگر که اجزاء فضلیه متبدل
و متغیر و حس شاهد و عقل حاکم که این شخص همان شخص است که فاعل بود پس مؤاخذه و مطالبه بر آن شخص و ثواب و عقاب و سؤال و جواب همه را میبینند
که برای او وارد شد و او خود را میبیند که همان کسی است که مال زید را خورده یا سر زید را شکسته است و دست همان دستی است که سرقت در آن شد و اگر گوئی
در این بدن اجزاء نمیباشد که قبول تحلیل و اضمحلال میکند و اجزائی است که قبول تحلیل میکند و مناط شخصیت بدن با آن اجزاء اصلیه است نه اجزاء
فضلیه تو را چه اعراض بر من خصوص هر گاه مزبور دین باشد عود بدن جسمانی و مخبر صادق خبر داده باشد ببعضی اجزاء که غیر متبدل باشد و همین قدر بود

کافی است و ابن بابویه بعضی شبهه بوده که اعاده معدوم محال است یعنی چیزی که بالمره معدوم شود که از او هیچ نماند پس چنین چیزی محال است که عود کند زیرا که آنرا
موجود تازه گفتن شایسته تر است که گفته شود این همان اول است بطور عود نظر باینکه میان آن اول که معدوم شد و آن تازه که بهم رسید بهیچ وجه مناسبتی و چیزی باقی
نماند که قوم را باول نسبت دهند و حکماء دعوی بداهت می کنند در ممتنع بودن عود معدوم و هر گاه اکثر متکلمین با امتناع عود معدوم قائلند حتی بیابا شد و لکن ذکر
آنها باعث تزلزل و اضطراب در عقاید فارسی زبانان می شود و از این میگذریم و میگوئیم مرا مقصود این است که قائل شویم که شخص انسانی معدوم شود بالمره که از او هیچ
نماند پس عود شود بلکه نفس مجرد باقی میماند و در اوقات تا این که بر نفخ گویند بعالم مثالی تعلق بهم کرد و تشخص شخص بآن نفس است نه ببدن چنانچه بتوضیح آن نمود
شد و اگر نفس را مجرد ندانیم اگر چه لیسند بلکه نظر اهل تحقیق نیست و بگوئیم از اجسام لطیفه بود آید نیز ظاهر است باز هم باقی میماند و ابن بابویه در حدیث وارد شده
که کل ابن آدم یبلی الا عجب الذنب شاید اشاره باجزاء اصلیه باشد که علی ای حال معدوم بالمره نشده بلکه حکما گفته اند در معدوم بالمره جاری است و ما را غرض بیان
بلکه آیات قرآن هم شاهد است او لیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم لیس آن بدن عودی مثل بدن سابق است نه عین بدن سابق است
فصل در بیان احوال مؤمن و کافر در هنگام مرگ و آنچه مشاهده مینماید در تفسیر جناب حضرت عسکری مذکور است که مؤمنی که موالی باشد رسول خدا و ائمه
هدی را سلام الله علیهم اجمعین المنتحل بعد محمد ثم امامه الذی یحتذی مثاله و سیده الذی یصدق اقواله و یصوب افعاله و یطیعه بطاعة من یندبه من اطایب ذریته
لامور الدین و سیاسته اذا حضره من امر الله تعالی ما لا یرد و نزل به من قضائه ما لا یصد و حضره ملک الموت و اعوانه وجد عند رأسه محمدا رسول الله سید النبیین من جانب و علیا
را بعد پیغمبر خدا پیشوای خود داند و اقتدای خود داند و تصدیق کند فرموده او را و تحسین داند کرده او را و اطاعت ورا در آنچه او فرموده و اعتقاد کند امامت
فرزندان او را در امور دین و اساس اسلام و انتظام امور پس هرگاه حاضر شود او را آنچیزی که چاره کردن از آن نیست از امر پروردگار و قضا حتم و حاضر شد ملک موت و اعوان
او می بیند در نزد سر خود جناب بهترین رسول خدا را و من جانب آخر علیا امیر المؤمنین و سید الوصیین و عند رجلیه الحسن و الحسین و حوالیه بعدهم خیار خواصهم و محبیهم
الذین هم سادة هذه الامة بعد ساداتهم من آل محمد ینظر العلیل المؤمن الیهم فیخاطبهم بحیث یحجب الله صوته عن آذان حاضریه کما یحجب رؤیتنا اهل البیت و رؤیة
خواصهم عن اعینهم لیکون ایمانهم بذلک اعظم ثوابا لشدة المحنة علیهم جناب امیر المؤمنین را می بیند در جانب دیگر خود و نزد پاهای خود دو طرف بهترین می بیند حسن
سبط سید المرسلین را و در جانب دیگر می بیند حسین سید شهیدان را و در اطراف ایشان می بیند بعد از ایشان خواص ایشان و دوستان اهل بیت را که ایشان آقایان این
امت اند بعد از سادات اهل بیت از آل محمد آن علیل بیمار نظر میکند بسوی ایشان و با ایشان سخن میگوید و لکن خدا صدا و مکالمه او را با آقایان خود محجوب میسازد
از شنیدن حاضرین چنانچه مشاهده ایشان را ممنوع ساخته بود حاضرین و علیل در آن وقت می بیند تا اینکه ایمان ایشان کامل شود و ثواب ایشان عظیم تر گردد بجهة
متحمل شدن محنتهای که در دوستی اهل بیت با ایشان میرسد پس میگوید آن بنده مؤمن بیمار رسول خدا که پدر و مادرم فدای تو گردد یا رسول الله با ابوت و ای
یا وصی رسول رب العزة و الرحمة ما بی انتما و امی یا شبلی محمد و ضرغامیه یا ولدیه و سبطیه یا سیدی شباب اهل الجنة المقربین من الرحمة و الرضوان مرحبا بکم یا
خیار اصحاب محمد و علی و ولدیه ما کان اعظم شوقی الیکم و ما اشد سروری بلقائکم الان ای پدر و مادرم فدای تو شود ای فرستاده رب العزة و دوست امیر المؤمنین میگوید
و میگوید پدر و مادرم فدای تو شود ای رسول رب الرحمة لیس و ای پدر و سید جوانان بهشت می کند و میگوید پدر و مادرم فدای شما ها شود ای دو فرزند پیغمبر ای
شیر محمد پیغمبر ای دو سید جوانان اهل بهشت پس و میکند بسوی برگزیدگان این دین از نیکان و برگزیدگان از اصحاب سید المرسلین و میگوید مرحبا خوش آمدید ای
برگزیدگان از اصحاب پیغمبر و وصی و علی بن ابیطالب چه بسیار مشتاق بودم بسوی شما و چه بسیار خوشنود شدم حالا بملاقات جمال شما یا رسول الله هذا
ملک الموت قد حضرنی و لا اشک فی جلالتی فی صدره لمکانک و مکان اخیک فیقول رسول الله ثم یقبل رسول الله الی ملک الموت و یقول یا ملک
الموت استوص بوصیة الله فی الاحسان الی مولانا و خادمنا و محبنا و موثرنا فیقول ملک الموت کیف لا ارفق یا رسول الله و هو ان ینظر الی ما اعد الله
له فی الجنان فیقول رسول الله لینظر الی العلو فینظر الی ما لا یحیط به الالباب و لا یاتی علیه العدد و الحساب فیقول ملک الموت کیف لا ارفق بمن ذلک ثوابه
و هذا محمد و اعزته زواره یا رسول الله لولا ان الله جعل الموت عقبة لا یصل الی تلک الجنان الا من قطعها لما تناولت روحه و لکن لخادمک و محبک اسوة بک و بسائر
انبیاء الله و رسله و اولیائه الذین اذیقوا الموت بحکم الله یا رسول الله این ملک موت است حاضر شده است مراد من شک ندارم که مرا مؤمن میباشد نزد او برکت شما

احوال مؤمن و کافر در هنگام مرگ

وبرادر شما حضرت پیغمبر ما بدیل چنین است پس رو میکند بملک موت و میگوید ای ملک موت خدا را در باره دوست ما و خادم ما گرامی دار و نیکی کن ملک موت میگوید یا
رسول الله میگوید میتوانم نیکی نکنم او را و حال آنکه او مقرب درگاه الهی است منازل رفیعه که بجهة او مهیا کرده اند در بهشت یا اینکه نظر کند بالای سر پس حضرت پیغمبر میفرماید ای بنده
نظر کن بعالم بالا پس می بیند آنچه را که بعقل هیچ عاقلی نرسد و شماره علو و حساب احاطه نکند پس میگوید ملک موت میگوید یا رسول الله که این منزل او باشد و شما و حضرات شما
بزیارت او آمده باشند چگونه با او مدارا نکنم پس حضرت پیغمبر میفرماید ای ملک موت با خادم ما خوش رفتاری کن بسبب حرمت ما و رحمت نما او را و ملک موت آن را اطلاع
مقدسه طیوان بعالم قدس میفرماید و آن مؤمن میداند که ملک موت و حاملین که قاتلان او به روح او را بعالم قدس ببرند لطافت و مفارقت میآورند او را میکند که ای ملک موت
آقایان من حال بدو ملتبس بود نه بدر اگر اشتیاق ولی مرا نیز شما پس شد او را آن الرحمة العجل العجل پروردگار زودی زودی قبض کن روح مرا که مرا طاقت و صبر بر مفارقت
سادات خود نمیباشد و مرا برسان بایشان پس ملک موت متوجه قبض روح آن مؤمن می شود به نرمی و رفق مانند کشیدن موی از آرد و اگر او را در شدت
نزع بیند چنین گمان مکن که او در شدت باشد بلکه او در رخا و لذت است فاذا ادخل فی قبره وجد جماعتنا هناک و اذا جاء منکر و نکیر قال احدهما للآخر هذا محمد و علی
و الحسن و الحسین و خیار صحابتهم بحضرة صاحبنا فلنتضع لهما فیاتیان فیسلمان علی محمد و علی سلاما مفردا ثم یسلمان علی علی سلاما مفردا ثم یسلمان علی الحسنین
سلاما یجمعانهما فیه ثم یسلمان علی سائر من معنا من اصحابنا ثم یقولان یا رسول الله قد علمنا یا رسول الله زائرا فی خاصتک لخادمک و مولاک و لولا ان الله یرید
اظهار فضله لمن بهذه الحضرة من الملائکة و من یسمعنا من ملائکته بعدهم لما سألناه و لکن امر الله لا بد من امتثاله ثم یسألانه فیقولان یا عبد الله من ربک و ما دینک و من نبیک
و من امامک و ما قبلتک و من شیعتک و من اخوانک فیقول الله جل جلاله ربی و محمد نبیی و علی وصی محمد امامی و الکعبة قبلتی و المؤمنون الموالون لمحمد
و علی و اولیائهما و المعادون لاعدائهما اخوانی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان اخاه علیا ولی الله و من نصبهم
للامامة من اطائب عترته و خیار ذریته خلفاء الائمة و ولاة الحق و القوامون بالصدق فیقولان علی هذا حییت و علی هذا مت و علی هذا تبعث ان شاء الله و تکون
مع من تتولاه فی دار کرامة الله و مستقر رحمته و هرگاه داخل قبر شود خواهد دید اجتماع ما را در آن مکان پس منکر و نکیر وارد می شوند و می بینند ما را در نزد آن مؤمن
یکی بدیگری میگوید که هذا محمد و علی پیغمبر و امیر المؤمنین و حسنین و خیار اصحاب آنجناب در اینجا حاضر شده اند باید ادب را بجا آورد پس سلام می کنند بر رسول خدا و امیر
المؤمنین و بر حسنین و بر سایر صحابه بر کبار هر یک را سلام جدا گانه پس در مقام عذر بر می آیند که اگر چه چنین کسی را محتاج بسؤال نیست بلکه در مرتبه ای است و مقرب درگاه الهی
است و لکن امتثال امر الهی باید بشود و شان او بر ملائکه باید ظاهر شود پس متوجه مؤمن می شوند و سؤال میکنند و هر یک را جواب میگوید میگویند خوشا بحال تو با
این اعتقاد که در ایام زندگی در این ماندی و حال هم بر این اعتقاد میباشی و ان شاء الله تعالی بر این اعتقاد مبعوث خواهی شد پس جناب رسول خدا فرموده اند و اما
اگر آن بد اعتقاد باشد و با دوستان ما دشمن و با دشمنان ما دوست باشد چون ملک موت حاضر شود خواهد گفت ای فاجر کافر امروز روزی است که نور اعلا
نخواهد بود و از عذاب و مکر بگیرد نور را کوبر پس عذاب بر او میکشند که اگر قسمت کنند بر همه اهل زمین همه را هلاک میکند پس دری از بهشت بر او میگشاید که نظر
حسرت کند بر اهل بهشت و دری از جهنم بر او میگشایند و او فریاد میزند و ناله میکند و میگوید در دل کار اقیامت حدیث دیگر ابو داود انصاری از حضرت صادق
نمود که گفت داخل شدم بر مولای مؤمنین و فرمودند ای حمران چه باعث شد که نزد من آمدی گفت فدای تو شوم محبت تو مرا کشانید بجانب تو حضرت فرمودند ای حمران
دوست میداری گفتم جانم حرمت فدای تو شود آنای من چگونه دوست ندارم و حال اینکه دوستی تو در گوشت و خون من سرایت کرده و دلم آغشته است بمحبت تو
حضرت فرمودند ای حمران غم مخور که در وقتی که جان بحلقوم تو میرسد از من تو چیزها خواهد رسید ای حمران در وقتی که بر سر حوض میرسی و میبینی که من دور میکنم از
حوض دشمنان را مانند شتر بیگانه را که از شرب حوض منع میکنند خواهی دید آنچه باعث چشم تو شاد شود ای حمران در آن وقت که با بلند طاق کشته مرا خواهی دید که لوای حمد
در دست من باشد و ادعای من بنور برسد آنجه باعث شادی تو شود حدیث دیگر در کشف الغمه مذکور است که حسین بن عون گفت رفتم بعیادت سید محمد الحمیری و او در حالت
جان دادن بود و جمعی از همسایگان او از طایفه عثمانیه حاضر بودند و سید محمد جوانی بود بسیار جمیل الوجه و اسع الجبهه دیدم در صورت او نقطه سیاهی ظاهر
شد و بتدریج زیاد شد تا اینکه تمام صورت او را گرفت مردم که حاضر بودند مغموم شدند و طایفه عثمانیه مسرور و خوشحال تمام در ایشان ظاهر و رسید
در زبان بشماتت گشودند که ناگاه دیدیم نقطه سفیدی نمایان شد و بتدریج زیاد شد تا اینکه تمام صورت را گرفت و صفحه صورت نورانی گردید و او خندید

وبشارت درجه‌ء وعاياان شد این فضیلت را انشاء نمود ء احب الذی من مات من اهل وده ء تلقاه بالبشری لدی الموت یضحك ء ومن مات یهوی غیره من عدوه ء فلیس
له الا الی النار مسلك ء اناحسن تعذیب نفسی واسرتی ء ومالی ومالی اصبحت فی الارض املك ء ابا حسن انی بفضلك عارف ء وانی بحبل من هواك لمسك ء وانت وصی المصطفی
وابن عمه ء وانا نعادی مبغضك ونترك ء موالیك ناج مؤمن بین الهدی ء وقالیك معروف الضلالة لمشرك ء ولاح لحانی فی علی وحزبه ء فقلت لحاك الله انك اعفك
معنی این اشعار اینست که دوست میدارم الکسی را که هرکه دوست داشت او را در وقت مردن البشارت بهشت باو میدهند وخندان میرود از دنیا وهرکه غیر او را دوست
بدارد دشمن او واشند نباشد جای او بجز داء جهنم نیست ای ابو الحسن جانم فدای تو شود واهل وعیال واولاد واموال من فدای تو شود وهرچه در روی زمین مال آن منم
ای ابو الحسن من تورا شناختم وعارف میباشم بفضل تو ومن دوستم با هرکه با تو دوست باشد تو وصی رسول توئی پسر عم مصطفی با دشمن تو دشمن میباشم ای ابو الحسن
هرکه پیروی تو نمود ودست تمسك بولایت تو زد نجات یافت وهلاك یافت وهرکه دشمنی کرد بجانب شرك آورد وگمراه شد بدگوئی مرا زنش مینمود در دوستی تو گفتم
باو خدا تورا … کند که تو اعجب احمقی **بدانکه** احادیث باین مضمون که مذکور شد بسیار است این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد وغرض از ذکر این حدیث این بود که سنی کمی دو
تصحیح اعتقاد واجتهد در مباحث امامت نوشتم نیکو رعایت کن واز مطالعه آنها خستگی وکلال بهم مرسان که همه سعادت در ولایت اهل بیت جمع است وراه نجات منحصر است در
تولی بایشان وتبری از دشمنان ایشان **فصل** در احوال قبر وسؤال ملکین واحوال عالم برزخ **بدانکه** باید اقرار نمود بعالم برزخ وثواب وعقاب آن وتا
بودن روح بعد از مفارقت بدن در نشاه برزخیه اولا بدانکه برزخ در اصطلاح اهل شریعت ما بین موت را میگویند تا قیامت وچون میت را در قبر گذارند دو
ملك می آیند از برای سؤال از اعتقادات وحق تعالی روح را بر میگرداند ببدن از سر تا کمر ولعوامی نشانند واز او سؤال میکنند پس از آن یا در راحت ولذت ونعمت خواهد بود
یا در الم وشدت ومحنت وعقوبت خواهد بود وسؤال قبر وضغطه وفشار قبر از این بدن خواهد بود وسایر مراتب لذت والم یا با روح خواهد بود یا با مثالی بود تا زنجی
تا بحر رسد واین مطابق با ظاهر شرع است ولکن بعضی میگویند که خود روح همین بدن عنصری دنیوی نیست بلی سؤال میکنند روح را وروح خود را در بدن می بیند مانند
شخص که در خواب خود را با بدن خود می بیند ومی بیند که بجهنم می برند ومیکوبش می شود وبهشت میکند وبپای خود میرود وحال آنکه از اجزاء بدن والات وقوای ظاهر
هیچ یك حرکتی نکرده بلکه همه آلات او مانند جماد بی حس افتاده مثل حال میت در نشاه برزخی همچنین است مانند احوال آدمی در خواب وگمان مکن که این سؤال
مانند امور موهومه بی ثبات باشد که نفس الامری نداشته کلا وحاشا بلکه هرکه چنین داند کافر است واز ملت اسلام ودین محمدی خارج است بلکه امری است واقعی وشدت
الم ومحنت یا لذت ونعمت او اشد است از آنچه در حال حیات این بدن ادراك نمی نمود چنانچه مشاهده نموده ایم که اضطراب آدمی از خواب هولناك وتشویش در عالم
خواب وبرات بیشتر بوده از بیداری که چون بیدار شده صورت واثر در لوح خیال باقی وتشویش او فرو نشسته وبیداری وخلاصی یافته او را از آن بلا وحال آنکه
مردن با بخواب بودن تفاوت بسیار است وتعلق نفس ببدن در عالم خواب قطع نشده وادراك جسمانی او در خواب بتمام نیست ودر مردن ادراك او تمام می شود وعلاقه
از بدن بریده می شود پس آنچه از لذات حاصل میشد او را در بدن وحیات طبیعی شاید هزار برابر باشد بالاتر از لذات حاصل می شود او را در نشاه برزخی وهم چنین در الم وعقوبت
خدا ما را از عقوبات برزخی نگاه دارد وتحمل سؤال در قبر وفشار قبر وآمدن ملکین در قبر اشاره است بآنچه گفتیم اگر بدین بدن هم تعلق کرد وهمین بدن را زنده گرداند تا کی
ندارد وخلاف مقتضای عقل نیست ونه بدن خارجی زنده شدن بدن را تا کی ندارد ومیتواند شد که چشم خارجی را از دیدن او بپوشانند چنانچه آدمی را جن وشیاطین … سیا
مینمایند ومیزنند او را ومردم نمی بینند واو خود می بیند بهرحال آنچه ضروری دین است اینست که بدانکه او را در قبر سؤال میکنند ودو ملك بر او وارد می شوند واو خود
می بیند که نشست وشنید وجواب گفت والله اعلم بحقایق … تسلیم کند هرچه ذکر می شد اینها نزد رسول خدا وائمه هدی باشد اگر همین بدن را بحقیقت فرموده اند
که زنده می شود تسلیم نمودیم وقبول کردیم که چشم ظاهر بین نمی بیند واگر مراد بوجود برزخی خالی از … خواهد بود واحادیث وآیات در نشاه برزخ
وبقاء روح بعد از موت وتعلق بقالب مثالی بسیار است مانند این در کتاب … مذکور است **اما آیه** قال الله تبارك وتعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون ترجمه ظاهر این شریفه گمان مکن
ای پیغمبر که آنانی که کشته شدند در راه خدا اینکه مرده باشند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند بایشان میرسد با کمال خوشوقتی وشادی میباشند
بآنچه میرسد از خدا ونزد بایشان وبشارت میدهند برادران مؤمن خود را که از پی ایشان ملحق خواهند شد وهنوز ملحق نشده اند که ما را خوف نمیباشد و…

ظلم

نداریم بروید بشارت بدهید بسوی ما که ما در نعمت وراحت میباشیم ودر تحقیق این آیه مفسرین بدلایل بجد نموده اند شکر الله سعیهم ومعانی چند گفته اند وانچه ما
است گفته می شود **بدانکه** مراد بودن ایشان احیاء نه اینست که این بدن زنده باشد زیرا که جسد ایشان بخاك افتاده یا بر خاك رفته علامت حیات در جسد
نیست بلکه مراد حیات نفس است پس جایز است که بدنی مانند بدن سابق آفریده شود ونفوس با آن بدنهای مثالی تعلق گیرد ودر نعیم ولذت بگذرانند گو
این بدن خاکی در قبر افتاده باشد سابق گفتیم که بدن مرکبی است ولذت ونعمت را نفس میباید که مرکب دیگر داشته باشد واخبار بسیاری از اهل بیت در بدن
مثالی وارد شده است وغواص بحار انوار اخبار اهل بیت مولانا ملا محمد باقر مجلسی بسط کلام در انتقام داده خلاصه آن اینست که انسان این هیکل محسوس نیست
زیرا که این هیکل بپوسیده نمود ودیولها میباشد ودایم در ازدیاد وانتقاص میباشد وانسان خود همان است که بود از اول عمر تا آخر والباقی غیر الباق
فالمشار الیه بانا وجب ان یکون مغایر الهذا الهیکل وآدمی گاه غافل می شود از همه بدن واعضاء وخود را واعضاء خود میداند واز خودی خود غافل می شود
پس واضح شد که گوینده ومخبر هذا از خود غیر این بدن وهیکل است واینکه فرموده اند یرزقون روزی داده می شوند مراد ثواب است ونقوی است مقرون بتعظیم د
فرحین اشاره است بشادی که حاصل می شود ایشان از سبب آن تعظیم وحکما میگویند اشرف جواهر الارواح القدسیة بالانوار الالهیة کانت مبتهجة من
وجهین احدهما بکونها ذوات مشرقة متلألئة بتلك المعارف الالهیة والثانی بکونها ناظرة الی ینبوع النور ومصدر الرحمة والجلالة فالواتها
هذه القسمة ثم لیس یرزقون اشاره بدرجه اولی است وفرحین اشاره بدرجه ثانیه است واز اینجهة فرموده اند بما آتاهم الله من فضله یعنی فرح وشادی شهدا
در راه خدا از وجود روزی نه از آن جهت است که لذت از خوردن چیز برند بلکه شادی ایشان از آن جهت است که ما ایشان را نوازش نمودیم بتعظیم وتکریم پس
فرح ایشان برزق نیست بلکه بدهنده رزق است چنانچه پادشاهان هرگاه سیبی بدست کسی بدهند آن کس خوشنود می شود از آنجهت که پادشاه نوازش او
نمود **اما اخبار** در کتاب کافی شیخ کلینی از حضرت موسی بن جعفر روایت نموده که ما اهل دو زمان سابق بودند یعنی خبرها در خواب دیدند وبعد از خلق اول خلایق فرید
پرسیدند که با بعث چه بوده فرموده خداوند عالم فرستاد بسوی ایشان پیغمبری که مردم را بخداپرستی بخواند گفتند اگر ما قبول کنیم از تو اطاعت خدا را چه عوض
بما چه خواهد داد واگر نه چه آزار بما رساند قبول کنند تو ترا مال زیاده بود ما نیست … گفت اگر اطاعت کنید مرا در فرمان بردار
خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد واگر عصیان کنید باتش جهنم خواهد سوخت گفتند بهشت ودوزخ چه چیز است آن پیغمبر وصف نمود بجهت ایشان جنة
ونار را گفتند این امر کی خواهد شد گفت چون بمیرید اگر اطاعت کرده اید ببهشت خود میبرد واگر عصیان کرده اید باتش دوزخ عقاب خواهد کرد گفتند ای پیغمبر
نیکو آدمی که می میرد خاك می شود معلوم ما شد که سخنان تو بی اصل است واو را بسیار آزار نمودند وتکذیب آن پیغمبر نمودند پس خواب را در ایشان قرار
داد چون بیدار می شدند وقایع خواب را مذکور نمودند آن پیغمبر گفت چون انکار من کردید خدا این خواب را بر شما ظاهر ساخت که غیر این عالم عالمی میباشد پس
بدانید که ارواح شما چنین خواهد بود بعد از مردن ودر حدیث دیگر مذکور است که شخصی عرض کرد یا ابن رسول الله روایت می کنند که رسول خدا فرموده است
که ارواح بعد از مفارقت ابدان در حوصله طیور سبز خواهد بود در زیر عرش حضرت فرمودند حرمت مؤمن نزد خدا از آن بیشتر است که روح او را در حوصله طیور



قرار دهد بلی روح مؤمن در بدنی میبرند مانند بدنی که در دنیا میداشت واکل میکنند ومی آشامند چنانچه در دنیا میبودند وهرگاه یکی از اهل دنیا وارد
ایشان شود استقبال او مینمایند واحوال بازماندگان از او میپرسند واو را میشناسند که او همان شخصی است که در دنیا دیده بودیم وهمگی بهمان صورت
میباشند که در دنیا دیده می شدند با یکدیگر می نشینند واز یکدیگر سؤال میکنند وبسا سؤال کنند از آن شخص تازه وارد شده از احوال دیگری پس گویند
صبر کنید که او از هول عظیم فارغ شده بگذارید آرام بگیرد پس از آن گویند فلان کس چه حال دارد وچون گذاشتی او را اگر گوید که او پیش از من آمد گویند آه فذهوی
فذهوی هلاك گردید واگر گوید زنده است امید ملاقات او را دارند **حدیث دیگر** از جناب امیر المؤمنین روایت شده انه قال ان ابن آدم اذا کان فی آخر یوم
من ایام الدنیا واول یوم من ایام الآخرة مثل له ماله وولده وعمله فیلتفت الی ماله فیقول والله انی کنت علیك حریصا شحیحا فما لی عندك فیقول خذ منی
کفنك قال فیلتفت الی ولده فیقول والله انی کنت لکم محبا وکنت علیکم محامیا فما لی عندکم فیقولون نؤدیك الی حفرتك نواریك فیها قال
فیلتفت الی عمله فیقول والله انی کنت فیك لزاهدا وکنت علی ثقیلا فما لی عندك فیقول انا قرینك فی قبرك ویوم نشرك حتی اعرض انا وانت علی ربك قال

قال كان الله قلبا اتاه اطيب الناس ريحا واحسنهم منظرا واحسنهم رياشا فقال ابشر بروح وريحان وجنة نعيم وقدمت خير مقدم فيقول له من انت
فيقول انا عملك الصالح ارحل من الدنيا الى الجنة وانه ليعرف غاسله ويناشد حامله ان يعجله فاذا دخل قبره اتاه ملكان يجران اشعارهما ويخدان الارض بانيابهما
اصواتهما كالرعد العاصف وابصارهما كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول الله جل جلاله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد فيقولان
ثبتك الله بالقول الثابت ثم يفتحان له بابا الى الجنة ويقولان له نم قرار العين نوم الشاب الناعم شرح این حدیث اینست که فرزند آدم را چون عمر آخر رسد مال و اولاد
و عمل و متمثل میشود در نظر او بمثالی که او را فهم و حیات و شعور و ادراک باشد پس روی خود را بمال میکند و میگوید از روی حسرت و درماندگی که ای مال
من بسیار حریص بودم در جمع آوری تو و بخیل بودم در صرف و انفاق تو و پیوسته ترا جمع میکردم امروز مرا درماندگی میباشد آیا چاره و مددی میتوانی
کرد مال در جواب میگوید که غایت کار من بتو میرسد اینست که کفنی از من برداری زیاده برین بکار تو نمی آیم پس از او نا امید میشود و روی بسوی فرزندان
خود میکند و میگوید والله که من شما را دوست میداشتم و پیوسته بجهت راحت و وسعت شما طاهری که از آن کردم و پیوسته حامی بودم آیا امروز چاره میدر من
میتوانید کرد فرزندان در جواب میگویند که نهایت کاری که توانیم بکنیم اینست که ترا بقبر برسانیم و مراجعت کنیم از ایشان هم مایوس میشود پس بجانب روی بسوی
عمل خود میکند و میگوید اگر چه در باره تو بی رغبت بودم و سنگین بود بر من ترک شد اعمال خیر را ولکن امروز میتواند شد بکار من آید آن عمل نیک میگوید من
مونس تو خواهم بود در تنهائی قبر و مصاحب تو خواهم بود در وقت حشر پس اگر عمل صالح است با حسن وجهی و بهترین هیئتی و محبوب صورتی و پاکیزه ترین لباسی نزد او
میاید و میگوید بشارت باد ترا بروح و ریحان در عالم برزخ و بنعمتهای بهشت در آخرت میگوید تو کیستی که در چنین وقتی مرا یاد کردی و در اینمکان
تاریک و تنگ مونس من شدی میگوید من عمل صالح توام و با تو از دنیا رحلت کرده ام و خواهم بود رفیق تو تا ترا داخل بهشت کنند و آن میت میداند که غسل
میدهد او را و میبیند که کفن میکنند او را و میشناسد ایشان را و میبیند که او را بر دوش گرفته و میبرند او را و قسم میدهد که زود تر مرا برسانید بجایگاه من
پس چون او را داخل قبر کنند دو ملک نمایان شوند که موهای ایشان بسیار ضخیم در زمین میکشند و قدمهای اگر بر زمین میکند از دندان زمین شکافته میشود
صداها از ایشان برآید مانند صدای رعد چشمهای ایشان چون برق جهنده و از آن بنده بیچاره میپرسند من ربك کیست پروردگار تو و چیز است دین تو
و کیست پیغمبر تو آن بنده را خداوند یاری کند تا در جواب میگوید خداوند صاحب جلال و عظمت خدای منست و اسلام دین من و محمد بن عبد الله پیغمبر من چون بشنوند
این کلمات حقه را قبر او گشوده شود و دری از درهای بهشت بروی او گشایند و بگویند بخواب خوابیدنی با چشم شاد و فراش و محل عروس که غم نخواهی دید
پس حضرت فرمودند که اگر آن میت بدبخت باشد و شقی و دشمن باشد دوستان خدا آن دو ملک بصورت بسیار زشتی نمایان میشوند و کفن را از او بیرون میکنند پس
از او میپرسند او از لکنت و عجز از جواب بهم میرسد پس گرزی بر مغز او فرود میاورند که از هم بپاشد که تمام جنبنده روی زمین مضطرب و گریان میشوند مگر ثقلین
جن و انس پس دری از جهنم بروی او گشوده میشود و حیات و عقارب بسیار بر او میافکنند و او را میگزند تا روزی که از قبر بیرون آورند انشاءالله اگر خواهم از
این قبیل احادیث احوال برزخ را ذکر کنم کلام بطول می انجامد بهتر آنست که ذکر کنیم آنچه را که باعث تنبیه و بیداری از غفلت مردم باشد و در دهای خود را ازو
مطلع شود و بصیرت در امر خود بهم رساند و منافع انتقام قدری از احوال دنیا را خبر میدهیم که تا بدانی حسرت و ندامت در برزخ و راحت و لذت در آن است که قطع
دل بدنیا و قطع تعلق از لذات دنیا و از آنجهت بوده که سید معظم و نبی اعظم حضرت سید البشر پیوسته میفرمودند اصحاب را بمجاهدات نفسانی **فصل**
بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذریست مسافران بحضرت رب العالمین و بازاریست آراسته بر سر راه بدان نهاده تا مسافران از وی زاد خویش
برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ و آن بتو نزدیکتر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از وی است آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد
آخرت است که آدمی را در ابتدا آفریده اند و در پیش ساده آفریده اند و ناقص و لکن شایسته آن کرده اند که کمال حاصل کند و صورت عالم ملکوت را نقش دل خویش کند
چنانچه شایسته حضرت الهی گردد چنانکه راه یکی از نظارگان انوار قدس شود و منتهای سعادت وی اینست و بهشت وی همین است و ویرا برای همین
معرفت آفریده اند و نظاره نتواند کرد تا چشم باز نکند و آن بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال الهی را کلید آن معرفت عجایب صنع الهی است
و کلید او این حواس آمده است و این حواس ممکن نیست الا در این کالبد مرکب از آب و خاک پس بدان سبب بعالم آب و خاک افتاد تا در اینجا توشه برگیرد و معرفت



حق تعالی را حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرک میشود بحواس تا این حواس زنده است و با وی میباشند و جاسوسی میکنند گویند
فلان زنده است و چون این حواس را وداع کند گویند با آخرت رفت پس سبب بودن وی در دنیا اینست که خود را کامل کند پس ویرا در دنیا بدو چیز احتیاج باشد
یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای ویرا تحصیل کند دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای ویرا تحصیل کند اما غذای دل معرفت
حق تعالی است و محبت با او زیرا که غذای هر چیزی مقتضی طبع وی است و پیش گفته شد که دل از سنخ عالم ملکوت و سبب هلاک دل محبت و دوستی غیر حق تعالی
است و مراعات تن از بهر دل باید کرد که تن فانی است و دل باقی است و تن دل را همچون ناشتر است حاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای
اشتر اگر چه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد بعلف و آب و جامه و مراعات کردن او ویرا تا اینست که بکعبه برسد و از رنج وی برهد و لکن باید که تعهد وی
بقدر حاجت کند پس اگر همه روز کار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن مشغول شود از قافله باز ماند و هلاک شود همچنین است آدمی که اگر همه روزگار در
تعهد تن و قوت وی بجای آورد و در زینت لباس و مسکن وی صرف اوقات نماید از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا بسه چیز است خوردنی و پوشیدنی
و مسکن که از سرما و گرما که موجب هلاک است او را باز دارد پس ضرورت آدمی را برای نگاهداری تن و حاجت بدن بیش از این نیست بلکه اصول دین همین است
و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر است و غذای تن طعام است اگر زیاده از حد خویش باشد سبب هلاک است و از اینست که حق تعالی شهوت بر
آدمی موکل گردانید که طلب کند طعام و لباس و مسکن تن را که مرکب دل است تا اینکه تن هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خویش نه ایستد و
حو نبض شود بر مقتضای وی عقل را آفریدند تا ویرا بر حد خویش بدارد و شریعت را بفرستاد ند بر زبان انبیا تا حد وی پدید کنند لکن این شهوت با اول آفرینش
پروده اند که بدان حاجت بود در کودکی و عقل را از پس وی آفریدند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس از آن
بیامدند و از بهجت پیوسته در طلب قوت و جامه و مسکن مشغول میشود و بدین سبب خود را فراموش میکند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای
چه میباشد و وی خود را در این عالم برای چه بوده است و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند **فصل** بدانکه علایق و عوایق که در دنیا
میباشد و آدمی را غافل میسازد از امر آخرت سه چیز است نبات و معدنیات و حیوانات اصل زمین مسکن است و در آن زراعت برای نفع است و معادن مانند
مس و برنج و آهن آلت حصول منافع است و حیوانات برای مرکب آدمی و نبات برای خوردن و آدمی بیچاره دل و تن را مشغول میدارد تا دل را بدان و سعی آنها
و اما تن را باصلاح و ساختن آلات و ادوات مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آنها در دل صفتها پدید آید که همه آنها سبب هلاک دل شود
چون حرص و بخل و طول امل و حسد و عداوت و از حصول این صفات ذمیمه چه فروع خبیثه و اغصان فاسده پدید آید و غوغای عظیم اندر دل بهم رسد و کار او بجائی رسد
که اگر خواهشهای نفس و تن جمع آورد اکتفا نکند و از ضرورت بجای فکر دل افتد بلکه دل غرق کند لطیفت و بیهوش از مستی شراب شهوات پس همه عمر را بصرف تحصیل شهوات
و چنانچه اصل دنیا سه چیز بود طعام و لباس و مسکن اصل شغلها هم سه چیز است برزگری و جولاهی و بنائی لکن این هر یک را فروع میباشد که بعضی سازند یکی میکند
حلاج و ریسنده و لیمان که ساز جولاهی میکند و این همه را با آلت حاجت افتد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پدید آمد و چون این همه پدید آمدند
معاونت یکدیگر حاجت بود که هر کسی همه کار خویش نتواند انجام داد پس میان ایشان معامله پدید آید و از آنجا خصومتها پیدا شود که هر یکی بحق خویش راضی نشود پس فساد
فتنه و هرج و مرج لابد احتیاج افتد بر تدبیری که منتهی قانون شود و بعبارت اینجا لابد بهم برسند چنانچه سابق مذکور شد پس شغلها بسیار شد هر یک در دیگری فرو رفته
خلق در میان آن خویشتن را گم کردند و ندانستند که این همه شغلها برای آن سه چیز بود و آن سه چیز برای تن بود و تن برای دل بود که مرکب وی باشد و دل برای معرفت حق بود
پس خود را و حق را فراموش کردند همه روزگار خویش را صرف آن شر کردند و از اینست که حضرت سید البشر فرمودند که دنیا جادو گریست زیاده از هاروت و ماروت
از وی حذر کنید اکنون شایسته است که بیان کنیم جادو گری دنیا را ای برادر عزیز بدان من بشنو و از جادو گری دنیا بر حذر باش که زمان فرصت کوتاه است و غفلت
اینست که بر کردن هر کسی آمیخته اند و غفلت زمرک شما باشد مگر حق فیوح را **فصل** اول جادوی دنیا است که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری که او ساکن
است و با تو قرار کرفته است و دنیا چنانست که پیوسته گریزانست و لکن بتدریج ذره ذره حرکت میکند مانند سایه که در وی نگری و را ساکن می بینی و حال اینکه پیوسته
در حرکت و رفتن است و چنین است عمر تو که پیوسته میرود و هر لحظه کم میشود و تو می بینی خود را که برقراری و این دنیاست که پیوسته وداع میکند و تو از وداع

او بیخبری **توضیح** جادوی دیگر آن اینست که خویشتن را بتو مینماید مانند دوستی که خود را بدوست خود نماید تا ترا عاشق خود کند و چنان نماید که او همیشه با تو خواهد
بود و گسستگی و مفارقت نخواهد بود ناگاه از تو بر گردد و دشمن شود و مثل وی چون زن زانیه است نابکار مفسد که مردان را بخویشتن غره کند و عاشق خود کرداند پس انگاه
بخانه برد و او را هلاک کرداند عیسی بن مریم در مکاشفات خود دنیا را دید بر مثال پیره زنی زشت دندانها بیرون آمده عیسی گفت چند شوهر داشتی گفت از شمار
بیرونست گفت مردند یا طلاق دادند گفت نه همه را کشتم گفت عجب حماقتی است کسی که میبیند که با دیگران چه کرده باز میل و رغبت بتو مینماید خدایا مارا از شر این
خداعه مکاره نگاه دار بجاه محمد و آله الابرار **توضیح** جادوی دیگر دنیا آنست که ظاهر خویش را آراسته میدارد و هرچه بلا و محنتست پوشیده میدارد تا جاهل
بظاهر وی نگرد و غره شود مانند پیره زنی که روی زشت خود را در بندد و جامه دیبا و حریر بر خویشتن کند هر که از دور ببیند فریفته وی شود و چون چادر
از روی وی بر گیرد فضایح وی ظاهر شود و عشق او مبدل بندامت و نفرت وی شود در اخبار آمده که دنیا را روز قیامت بیاورند بصورت عجوزه سبز چشم و دندانهای
وی بیرون آمده بصورت بسیار زشتی چون خلق در روی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحت و زشتی گویند این همان دنیائیست که در طلب وی
حسدها و کینها کردید میانه یکدیگر انداختید و چه سعیها کردید در طلب و چه خونها کردید و چه ظلم و فتنها کردید برای تحصیل بپای آورده بد و مغرور بوی شدید
انگاه امر الهی رسد که او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجایند دوستان من حق تعالی فرماید که دوستان او را هم با او برسانید **بیت** ای عزیزان دیده بکشائید و نظر
کنید که چه قدر بوده است از ازل که دنیا بوده و خواهد بود و در ابد چه قدرها از دنیا باید بود و میان باشی چه نیکو گفت سعدی شیرازی **شعر** دریغا که بی ما بسی
روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار کسانی که نا ما بسال آمدند بیایند و بر خاک ما بگذرند واین بدبختها که صرف عمر خود در تحصیل اعنی به لطیفه لذیذه آن
بودی خاک شده باشد وحشت ببین از این دنیا چه قدر حسد نوشند و آن قدر که حسد بو بود نظری کن با اول و آخر آن اول کش مهلتست و آخرش لحظه و زمان اول
و آخر عمر خود چه کردی بخواب چه قدر رفتی ایام بیماری و ناتوانی تو چه قدر بود ایام غم و الم و فراق احبا و ابتلا بمحنتها چه قدر بود خواهی یافت خود را مسافری که هر
سال که میکند در منزلی از منازل بوده و هر ماهی که میکند فرسخی طی نموده و هر روزی که میکند میلی و هر نفسی که میرود قدمیست پوشیده میرود و دقیقه نیست که آرام
کرده و هیچ در حرکت و طی منزل میباشند یکی را فرسخی باقی مانده و یکی را منزلی و یکی را میلی و یکی را قدمی سبحان الله که این قافله باین سرعت در تقاضا یکدیگر
روند و چنان میدانند که هرگز حرکت نخواهند نمود پس بجهت طول الامل بار رخت چندین ساله میبندند و بسا باشد که زیاده از شبی نماند فردای آن بر سر خاک رفته و بنیاد
کرده **فصل** هرگاه بی اعتباری دنیا را یافتی و دانستی که خانه مکر و فریبست و منزل قرار نیست بلکه قنطره ایست بجهة عبور از این سرای فانی بخانه باقی
برمیبین از این سرای که بیرون میروی با خود چه خواهی برد و اینکه رسول معظم و نبی محترم مکرم فرموده القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران چه معنی
دارد **بدانکه** عذاب قبر دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی را همه کس بشناسد و اما روحانی را همه کس نشناسد الا کسی که خود را بشناسد و حقیقت روح خود را
شناخته باشد که وی قائم است بذات خود و از قالب مستغنی است و بدن از مرکب وی باقی است و دست و پای و سایر اعضا او را مرکب رسند و چون حواس از وی
بشد زن و فرزند و مال و متاع و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه از آن بدان حواس توان یافت از وی باز گرفته شود پس اگر این همه مرغوب
معشوق وی بوده و همگی خویش را بدان داده بوده در عذاب فراق و حرمان آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بوده و او را با ایشان هیچ علاقه و عشقی نبوده او را
در آن وقت هیچ ندامت و حرمان نخواهد بود و این چنین کس آزاد و بی علاقه میباشد و باین مرتبه راحت میرسد چنانچه ابوذر غفاری رض را چون چشم بر ملک موت
افتاد گفت مرحبا مرحبا خوش آمدی بیا بیا که چه مشتاق حیات بودم و چنانچه سید شهیدان را صلوات الله علیه در وقت شهادت فرمود که بخدا قسم که مشتاق لقای پروردگار
خود میباشم زیاده از اشتیاق یعقوب بجمال یوسف و چنانچه سید اوصیا مولای متقیان را چون ضربت بر سر مبارک رسانیدند فرمود فزت برب الکعبه یعنی
رستگار گردیدم که انس و محبت با خدای تعالی داشته باشند و پیوسته در یاد خدا بوده و از او دور نبوده شب با خدا بوده باشند و همگی همت خویش را بخدای داده
چون بمیرد بمعشوق خویش میرسد چنانچه در معراج پیغمبر خدا را مکالماتی که در مقام قرب قاب قوسین او ادنی اتفاق افتاد فرمود ندای احمد را در روی زمین
دوستان میباشند که در وقت فوت خود متوجه قبض روح ایشان نمیشوم و بچشم بر هم زدن روح او را در هوا بیک خود جای میدهم پس از آن میپرسم که ای بنده
من از اهل زمین چه خبر داری گوید پروردگارا تو میدانی که از وقتی که تخم محبت تو را در دل کاشتم خبر از غیر تو ندارم من در دنیا نشناختم گویم راست گفتی آید وست

پس بجهاد در بر روی او بگشایم از بابی در نظر بر جمال من کند و از بابی در اهل بهشت ببیند و از بابی در اهل جهنم را در جهنم ببیند و از بابی در ارمغانات و
هدایا و تحفه از من باو برسد **فصل** ای عزیز اکنون اندیشه کن و خود را بشناس تا بدانی که تو باقی خواهی ماند و مرادها و معشوقهای دنیاست
از تو مفارقت میکند حسرت و درد تو میماند و رنج و ندامت از آن میکشد مانند مفارقت معشوق از عاشق و دانستی که معنی مرگ نه نیستی ویست بلکه معنی مرگ
انقطاع تصرف ویست از قالب خاک و آب و معنی بعث و نشر و اعادت نه آنست که ترا پس از نیستی بوجود آورند بلکه قالبی دهند او را مثل قالبی که در دار
دنیا میداشت نه عین آن است و نه غیر اول و شرط عود آن نیست که همان اول بعینه برگردد زیرا که او راکب است و تو راکب اگر مرکب بدل شود چه باک سوار همان باشد
که بود پس کسانی که شرط کرده اند که همان مرکب و موطن هو هو باید عود کند منکر عود و حشر و نشر منادی ایشان از راه بدر رفته اند و از این اشکالها در آمده اند
و از جواب عاجز شده اند و آنرا که این مشکل شد که نوعی از ابطال و مرکب ذات میماند و حقیقت ترا قالب تو دانسته اند چون آن بعینه باقی نباشد پس تو آن باشی
و دانستی که آن غلطست و آنهائی که میگویند که او برای معدوم میشود و حقیقت تو نیست میشود نه از راه عقل رفته اند چنانچه دانستی و نه از راه شرع چنانچه
خدای تبارک و تعالی در حق شهدا فرموده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در حق اشقیا کافران بدر چون رسول خدا ایشان را یک
یک بیک ایشان را آواز میداد ندا میکرد و ایشان کشته افتاده بودند میفرمود یا فلان و یا فلان وعدها که از حق یافتم بودم در قهر دشمنان وی همه را بحق یافتم و حق تعالی
محقق کردانید آیا وعدها که شما را داده بود بحق بوجوب یافتید پس عمر رض یا صحابه عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند با ایشان سخن میگوئی گفت بدان
خدای که روح محمد در قبضه قدرت ویست که ایشان این سخن را بشنوند از شما و لکن از جواب عاجزند و هر که تفحص کند اخبار و آثار که در حق مردگان آمده است و اینکه
بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت کنندگان ایشان را و آنچه در این عالم بوده علم قطعی حاصل شود او را که هلاکی ایشان در شرع نیامده است بلکه آمده است که صفت
منزل او بدل شود و گور غاری است از غارهای دوزخ یا روضه ایست از روضهای بهشت پس بشناس که مرگ هیچ چیز از ذات تو و خواص و صفات ترا باطل نکند لکن حواس
و حرکات و تخیلات ترا که آن بواسطه دماغ و اعضا است باطل شود و تو انجا بمانی فرد و مجرد همچنانکه از اینجا رفته بدانکه اسب برد و سوار اگر جولاه بود فقیه نگردد
و اگر نابینا بود بینا نگردد و اگر بینا بود نابینا نگردد و از اینجاست که رسول خدا ص فرموده احبب ما شئت فانک مفارقه هرچه را خواهی دوست دار از او مفارقت
خواهی کرد پس باید دوستی کند با کسی که مفارقت نداشته باشد و آن دوستی با خداست و دنیا و هرچه در دنیاست دشمن دارد و بگریزد که با تو نخواهد بود از اینجا بود که
امیر المؤمنین ع میفرمود یا دنیا یا دنیا غری غیری فانی قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک دنیا فریب ده دیگری را که من فریب تو نمیخورم سه دفعه طلاق داده
ام حرام است مرا رجوع بتو الحمد لله که سرای بکلی بر تو واضح شد **فصل** چون اصل عذاب قبر شناختی که سرمایه وی دوستی دنیاست حال بدانکه عذاب قبر متفاوت
میباشد بعضی را بسیار بود و بعضی را کم بود بر قدر شهوات دنیا پس آنکسی که در دنیا یک چیز بیش نداشت که دل او با او بسته بوده است حسرت و عقوبت او نه مثل آنکسی است
که در دنیا متاع و عقار و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و سایر نعمتها میداشته و دل در همه بسته چنانکه کسی را در دنیا یک اسب بود حسرت و غم او نه مثل آنکسی است که
ده اسب او ببرده باشند پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و پیوستگی وی بود بدنیا و آنکه اسباب دنیا از همه جهت بر او مساعدت کند و همگی خود را بوی داده
چنانکه حق جل شانه میفرماید ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة عذاب وی سخت و عظیم باشد و اینست که سید رسل حضرت خاتم الانبیاء ص فرموده یا دانید آن
له معیشة ضنکا در بارۀ که فرود آمده عرض کردند که خدا و رسول داناتر فرمودند عذاب کافر در قبر او مسلط میکردانند نود و نه اژدها او دانید که این اژدها چه
باشد نود و نه مار بود هر ماری را نود و نه سر بود و بر او میگزند و میلیسند تا روز که وی را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدهارا بچشم بصیرت مشاهده نموده اند
آنها که بی بصیرت بوده اند و گرفتار این غفلت و مکاره گویند ما در گوری نگاه کردیم و هیچ نمی بینیم اگر اژدها میبود چشم ما می دید ای بیچاره بر احوال الجنین صاحب چشمی باید
که این اژدها در ذات روح اسیر میباشد و در باطن جان ولیست از باطن تو و ضح بیرون نیست که تو او را ببینی بلکه این اژدها پیش از مرگ در اندرون و باطن او بوده
در روح مکنون میداشت و خلق او بود و صفت ذات او شده بود و لکن او بیخبر بود نظر بکر فسادها و عشق که میل نشست با هواهای نفس و علاقه سرهای آن اشاره
بعدد شاخهای اخلاق مذموم او است و اصل طینت این اژدها از حب دنیاست و آن سرها از وی منشعب میشود بعدد آن اخلاق بلکه از دوستی دنیا بهم رسد
چنانکه اندک تاملی اگر بکنی خواهی یافت که محبت سیم و زر که دل بجمع او بسته خود را چه بلیه انداخته و از آن محبت چه فکرها بر خیزد و چه حیلها و چه خدعها

کند در تحصیل آن مجهین از هر حیله و مکری چنانچه باید شود صاحب شرع شغبهای آن را بر اژدها ها تعبیر کرده مانند حسد و کبر و جاه و حشمت و شر و مکر و خداع و عداوت
و دوستی دنیا و حقد و امثال آن و بخصوص عدد سرها علم انبیا و اولیا احاطه بآن نموده خلاصه این اژدها در باطن کافر پوشیده بوده و منشاء آن محض مجل
بخدا و رسول نبود بلکه بسبب آنکه همگی خویش را بدنیا داده بود چنانچه فرموده اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها و اگر این اژدها از بیرون او بودی شاید
تن بود او را ولکن متمکن در میان جان او میباشد نجات دیده آن کرا او را آن کند کاشکی که دیده تو هم تواند به طبیبان ادیده که ادمی از درد و ظلمان و یا و میزند
و آنکه پهلوی او نشسته است نمی بیند و این درد در مرکب و قالب است و بیرونست از روح آن درد برزخ در اندرون روح است و بیرون است چنانچه احوال خواب
را سابق بیان نمودیم و این ان جهنم لمحیطة بالکافرین از این شرح روشن اینکه جهنم فرو گرفته است کافر را و نفرموده خواهد گرفت و بدان که امور یکه در
برزخ مشاهده می شود با این چشم دیده نمی شود چنانچه شخص در خواب می بیند که ماری میگزد او را و آنکه پهلوی او نشسته است نمی بیند و آن مار خفته را موجود است
و رنج آن دیار را حاصل و در حق بیدار معدوم است و از آنکه بیدار او را نمی بیند از رنج آن هیچ چیز کم نمیشود **فصل** اگر گوئی که این مار معدوم است و تو کجا دید
میکرد خیالی میباشد بدانکه این غلط عظیم است بلکه آن مار موجودست زیرا که معنی موجود یافت شده را گویند و معنی معدوم نا یافته را گویند هر چه یافته بود در
خواب و تو آن را می بینی موجود است در حق تو اگر چه دیگران نتوانند دید و آنچه تو آن را نمی بینی آن نایافته و ناموجود تو است اگر چه همه خلق آن را ببینند و چون عذاب
و سبب آن نعره و خنده را موجودست از آنکه دیگری بنه بیند که آن چه نقصان اید یا این هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آن را خیالی نام کنند اما مرده الذات
بماند و او را بیدار و کریه از آن نیست و دیدهای اهل دنیا نه بیند مگر کسانی که بموت ارادی مرده باشند پس از آنکه موت طبیعی آید مانند انبیا و اولیا پس کرده که در
کور نکرند و چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر و عذاب قبر را انکار کنند از آنست که راه از بیکار آن جهان ندانند **فصل** چون این مراتب را بشناختی حال وقت است
که دوزخ روحانی را شرح کنیم و مراد ما از دوزخ روحانی آن عقوبتی است که در روح را باشد و تن در میان نبود نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة انها علیهم
مؤصدة یعنی آتش خداوندست افروخته شده که مطلع ای شود اند و فرو میگیرد دلها را و این آتشی است که مستولی بر دل می شود و آن آتشی که در تن افروخته شود آن را
جسمانی گویند اهل مکاشفه دیده می گویند که در دوزخ روحانی سه جنس آتش باشد یکی آتش فراق شهوات دنیاست دوم آتش شرم و خجلهاست سیم آتش محروم
شدن از جمال حضرت مقربان درگاه است و اینکه سه آتش را کار با دل بود و جان نه با تن و استخوان **فصل** اما آتش فراق شهوات دنیا پس آتشی که تا عاشق
با معشوقست حضور معشوق بهشت است عاشق را و مفارقت معشوق از عاشق جهنم است عاشق را و از این است که رسول خدا فرموده که الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر و مثالی زوال این آتش را که پادشاهی که باشد که همه روی زمین در فرمان و طاعت وی باشد و تمتع نیکو رویان لذت حاصل کند و از کنیزان و
غلامان و زنان خوش اندام و در تماشا باشد و تفرج کند با ساس پادشاهی خود پس ناگاه دشمنی آمد و همه را بگیرد و کنیزان و غلامان وی را متفرق کند و زنان
او را بعلوت خود ببرد و زر و سیم و جواهر و خزاین او را غارت کند و بدشمنان وی دهد نگاه کو ابن در این وی هیچ رنج نباشد و آتش مذلت و خواری و داغ حسرت
کنیزان و غلامان و سیم و زر و خزاین نعمت اندران او را میگدازد و دمی سوزاند دمیخواهد که وی را هلاک کند بیکدفعه تا از این غم و داغ خلاص شود و چنین کسی هر چه
نعمت داشته باشد و دل را با او داده باشد داغ حسرت و بیشتر باشد پس هر که را دنیا بیشتر مساعدت کرده باشد عشق وی صعب تر و آتش فراق در میان جان وی
سوزانتر خواهد بود و نیست در این جهان چنین آتشی زیرا که رنج دل در این جهان متمکن نشود در دل عجب کرده بهاکه دل را امیباشد از جهت شغلها و هر شغل
حجابی است دل را که مانع از سوزش دل می شود و مادام که چشم و گوش و دل را مشغول میباشند هیچ نا از آتش کم میباشد پس چون بمیرد و روح صاف
شود از مشاغل الم حسرت و داغ مفارقت چنان تاثیر کند که هفتاد برابر آتش دنیا که ریزنده شود **فصل** اما آتش شرم و خجالت و رسوائیها مثال آن چنین
زده اند که پادشاهی مرد حقیر لئیمی را برگزیند و نیابت مملکت خود بدو تفویض کند و وی را در حرم خویش راه دهد و با هیچ کس از وی حجاب نکند و خزینهای
خویش را بوی سپارد و بهمه کارها بوی اعتماد کند پس وی چون این نعمتها بیند در باطن طاغی شود و یاغی شود و در خزاین وی تصرف کند و با اهل حرم
او خیانت کند پس روزی نا بهنگام خیانت می نمود که ناگاه دید که پادشاه در روزنه میکرد و افعال قبیح او را می بیند و بداند که پادشاه هر روزه میکریست
است و او بیخبر بوده و نا خود عقوبت و میمود کرده تا خجالت و عظیم شود و نظر کن که اندرین حال چه آتشی از این رسوائی در تن و جان او مرد افتد با اینکه بر سلامت

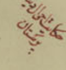
دوزخ روحانی

آتش فراق دنیا

آتش شرم و خجالت



میخواهد که در زمین فرو رود تا از آتش خجلت برهد پس هم چنین است حال آن بیچاره که کارها میکند بظاهر نیکو مینماید و حقیقت آن زشت است چون حقایق
اشیاء متجلی گردد زشتی افعال او ظاهر شود پس با آتش خجلت چنان بسوزد که بپایه آن نرسد هیچ کدام خانه و این زشتی حقیقت امروز بر تو مخفی است فردا آشکارا شود
چنانچه تو امروز غیبت میکنی فردا خواهی دید که گوشت مرده را میخورده بنگر که چگونه رسوا گردی و چه آتش بدل تو رسد این است روح و حقیقت غیبت که امروز
بر تو پوشیده است و باشد در خواب ببینی که گوشت مردم میخورد و لعبیران بغیبت می شود و همچنین تو سنگی بجانب شخصی اندازی و کسی ترا خبر دهد که این سنگ
بر چشم فرزندان تو آمد و کور کرد ببین که چون بخانه آمدی فرزندان خود را از آن سنگ کور دیدی چه ندامت که ترا حاصل شود این است حقیقت و روح حسد این
حقیقت امروز مخفی است که زشتی آن فردا بر تو ظاهر شود و سودها نابع نفع شود پس بسبب زشتی کردار و خفاء قبایح هاد در این نشاه و رسوائی آنها
و بروز باطن آنها چه شوغائی که در باطن خود بیند در حکایت مناسب این معنی آورده اند که یکی از ملوک پسر خویش را عروسی کرده بود پس اندر آن شب شراب
بسیار خورد چون مست گردید بطلب عروس بیرون امد قصد حجره او کرد راه را غلط نموده از سرای بیرون افتاد و هم چنین میرفت تا رسید که خانه در چراغی
پیدا امد پنداشت که باز یافت خانه عروس را چون در شد قومی را دید خفته مرحبا او را داد و کسی جواب نداد پنداشت در خواب رفته اند یکی را دید چادر
سفید بر برکشیده گفت این عروس است در بر وی بخفت و چادر را از وی باز گرفت بوی خوش بوی رسید گفت یقین این عروس است پس بکار وی مشغول گردید
و تا روز بوی بکار بود و زبان در دهان وی میکرد و رطوبتها از وی بوی رسید و او گمان میکرد که گلاب بر وی میریزند چون روز روشن شد بهوش
آمد دید که آن مکان دخمه گبران بوده و این خفتگان مرده گان بودند و آنکه چادر بر داشت پیره زنی بود که تازه مرده بود و آن رطوبتها که بوی میرسید نجاستها
وی بود چون نگاه کرد هفت اندام خود را در نجاست پلید دید در این اندیشه بود که ناگاه پادشاه با حشمتان لشکر در طلب وی بیامده بودند و پدر او را با این فضیحت و رسوائی
دید نه او را حالتی دست داد که خواستی بزمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی العزیز برهین خواهد بود احوال فرو مکان در لذات نفسانی و آنچه که باز مانده
باشد از شهوات در دل ایشان همچون آن نجاستها بود که در اندام ایشان و تلخی حنظل آن در کام ایشان مانده باشد و عظیم تر آنکه تمامی کار آن جهان در این جهان
مثال نباید و لکن این مقدار بیاید گفت شرح این آتش را که در جان و دل افتد این چه حاجت است که زشتیهای ایشان از شماره بیرون باشد **فصل** و اما آتش
حسرت محرومی از مشاهده انوار حضرت ربوبیت و نومید شدن از مجاورت مقربان در درگاه الوهیت پس سبب آن جهل باشد که از اینجهان برده و معرفت حاصل نکرده باشد
و دل را صاف نکرده باشد از اخلاق ذمیمه بلکه زنگار معصیت و شهوات دل را در ظلمت و تاریکی انداخته در نابینائی بماند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا مثال این آتش چنان بود که با قومی بشب تاریک بجائی رسیدی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که آن وقت نتوان دید یاران تو گویند چندانکه توانی
از این سنگ ریزها بردار که ما شنیده ایم اندرینها نفعها میباشد هر کسی چندانکه توانست برداشت و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این حماقت باشد که امروز رنج بر
خویشتن نهم و بار گران بر کشم و خود ندانم که فردا بکار خواهد آمد یا نه پس ایشان بار کنند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان
با جهل گرفته و بر ایشان افسوس میخوری و میگوئی که هر که را عقل و زیرکی باشد آسوده می بود چنانکه من میروم و هر که احمق است بار میکشد بر طمع محال چون بروشنائی
رسند نگاه کنند آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد ان قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از تهی دستی خود هلاک می شوی و آتش حسرت در جان تو افتاد
پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین را بدان بگیرند و نعمتها چنانچه میخواهند مهیا بینند و تو گرسنه و برهنه و حیران در کار خود درمانده باشی و هر چند
گوئی از این نعمتها مرا هم نصیبی دهید گویند بر تو حرام است چنانچه در قرآن آمده که ما بودیم که شما سخریه میکردید فانا نسخر منکم کما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن
نعیم بهشت و دیدار مقربان درگاه الله و مشاهده انوار ربوبیت است که این جواهر طاعتها و بندگیها و بیدار بودنها در نیم شب و هم راز شدن با خداوند و نظر تفکر در
ملکوت سموات و ارض کردنست خداوند توفیق دهد همگی را و از نیستی غفلت جهالت بدرجه علم و عمل رساند بدانکه غرض از ذکر این طرز سخنان این بود که بدانی
که آدمی را پس از مرگ چه خواهد رسید و چه مصیبتی پیش هست و از آن غافل است و از نیک و بد احوال خود در برزخ بیخبر است خواستم حقیقت امر برزخ را بدانی پس در احوال
خود نظری کنی و ببینی که از چه گروه میباشی ظاهر خود چه خواهی بر داز اعمال و اخلاق و عذاب جسمانی و روحانی را بدانی و چون فهم عذاب روحانی هر کسانی را میسر
نمیشود و خلق اکثری عوام میباشند و از غایت محسوسات بیرون نرفته اند و عذاب روحانی را کسانی فهم کنند که خود را آشناخته باشند از عجب صاحب شریعت مقدسه



بشر احوال برزخ و قیامت و العذاب جسمانی بیان میفرمایند بجهت اینکه ای دل انسان ایا دیده که اگر طفلی را نصیحت کنی بجهت تحصیل علوم و رسیدن بدرجه کمال او را خوش نیاید
و اگر او را مژده دهی بدهم و دینار با بر سانی او را محبوب باشد اطاعت میکند همچنین است بجهت ارشاد و رسیدن است بجهت مناسبت فهم غالب خلق است که زیاده بر
حس و محسوس ادراک نکرده اند پس بر صاحب عقل لازم است که نظر بعیوب نفس خود کند و خود را از الایش و چرک علایق نفس پاک دارد که فردا که باید برود در کار خود
حیوان بماند از این است که مواعظ شافیه از اهل بیت طهارت رسیده که دل از علایق بر کنید و محاسبه نفس خود کنید پیش از آنکه محاسبه شما را در قیامت علی رؤس الاشهاد
میکنند و پیغمبر بیشتر از آنکه ... از جناب مقدس رسول خدا روایت نموده اند که فرمود بقیس بن عاصم لا بد لک یا قیس من قرین یدفن معک و هو حی و انت میت فان کان
کریما اکرمک و ان کان لئیما اسلمک ثم لا یحشر الا معک و لا تبعث الا معه و لا تسئل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست به و ان فسد لا تستوحش الا منه
و هو فعلک یعنی ای قیس ترا همنشین و قرینی در قبر خواهد بود و او زنده و تو مرده اگر نجیب است نیکیهای بسیار بتو خواهد کرد و اگر خبیث است با تو بدیهای بسیار خواهد کرد
ای قیس چون از خاک بیرون آورند ترا او با تو خواهد بود و تو با او و سوال میکنند ترا در باره او ای قیس سعی کن که رفیق و مونس تو صالح باشد که لذت بری و اگر
با وی اگر فاسد باشد ای قیس وحشت نخواهی داشت مگر از او و آن عمل تو خواهد بود ای برادران ایمانی و العزیزان این نصیحت از رسول خدا بود و صریح بود در اینکه ادمی را
در نشاه برزخ عمل او مونس او میشود از نیک و بد اگر نیک است لذت و اگر بد است معذب و معذب خواهد بود و کلام امیر المومنین نیز وارد است باین مضمون فرمود
اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی اجلهم همان عملهای که در دنیای او بر او نظر او حاضر میشوند در سرای اخرت تو امروز سیلی زدی بر بیچاره یکجا فردا این عمل
در عالم تو بصورت عقرب یا ماری ظاهر میشود و جان خواهد داشت و سخن گویا با تو خواهد بود چنانچه در سابق نقل شیخ بهائی را نمودیم و حکما بیان کرده اند
کشیده اند در مکاشفه بر ایشان ... از انجمله ما ... کتاب خود گفته است انک ستعارض لک فی افعالک و اقوالک
و افکارک و سیظهر لک من کل حرکة فکریة او قولیة او عملیة صورة روحانیة و جسمانیة فان کانت الحرکة غضبیة او شهویة صارت مادة لشیطان یوذیک و یحجبک
عن ملاقاة النور بعد وفاتک و ان کانت الحرکة عقلیة صارت ملکا تلتذ بمنادمته فی دنیاک و تهتدی به فی اخراک الی جوار الله و دار کرامته یعنی زود باشد که آنچه
کرده باشی و گفته باشی و عقیده خود قرار داده باشی بر تو نمایان شود و از هر حرکت فکری یا قولی یا فعلی صورت روحانی یا جسمانی ممثل شود پس اگر آن حرکت قوه
غضبیه یا شهویه بوده است شیطان متمثل شود و آزار کند ترا و حجاب شود نفس ترا از ملاقات عالم نور و قدس الوهیت و اگر حرکت از عقل خالی از علایق مواد ظلمانی
و قوای شهوانی بوده ملکی متمثل میشود که ترا از مصاحبت و موانست با او التذاذ روحانی حاصل شود و بنماید ترا راه رسیدن بمجاورت رب الارباب و قرار در دار رحمت
فصل بدانکه سابق در بحث موت ملائکه مذکور نمودیم که پیش از دو ملکین نکیر و منکر ملکی وارد میشود بجهت امتحان میت که رومان گویند فتان القبور
چنانچه در صحیفه سجادیه ذکر شد با جناب رسول خدا فرمودند بعبد الله بن سلام که آن ملکی است یتلالا وجهه کالشمس یدخل علی المیت ثم یقعده فیقول له اکتب ما
عملت من حسنة و من سیئة فیقول له بای شی اکتب این قلمی و این دواتی و مدادی فیقول ریقک مدادک و قلمک اصبعک فیقول علی ای شی اکتب و لیس معی صحیفة
یقطع کفنه و یقول هذا صحیفتک فاکتب ما عملت فی الدنیا خیرا و شرا فاذا بلغ سیئة یستحیی فیقول له الملک یا خاطی اما تستحیی من خالقک حیث عملتها فی الدنیا
و تستحیی من الان فیرفع الملک العمود لیضربه فیقول العبد ارفع عنی حتی اکتبها فیکتب فیها جمیع حسناته و سیئاته ثم یامره ان یطویه و یختمه بطوی فیقول بای شی اختمه و لیس
معی خاتم فیقول اختمه بظفرک و یعلقه فی عنقه الی یوم القیمة کما قال الله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه فرمود بدای عبد الله پیش از دو ملکین ملکی وارد
میشود روی او مانند افتاب درخشنده بر میت وارد میشود میگوید بنشین و بنویس کردهای خود را از نیک و بد میگوید چگونه تواند بنویسم و حال اینکه دوات
قلم و مداد نمیباشد میگوید باب دهان و با انگشت میگوید صحیفه ندارم پاره از کفن او را پاره میکند و نزد او میگذارد و میگوید بنویس آنچه کرده در دنیا از نیک و بد
چون بنوشتن سیئات میرسد خجالت میکشد میگوید ای خطاکار از من خجالت میکشی در نوشتن و از خدا خجالت نکشیدی در کردن پس گرزی بلند میکند که بر سر
او فرود آورد و او عجز میکند که مزن مینویسم پس مینویسد سیئات را انگاه میگوید مهر کن بناخن خود پس آنرا طوق میکند بر گردن او میگذارد تا
قیام قیامت و چون احوال نکیر و منکر را دانستی و بر احوال عالم برزخ مطلع شدی و دانستی که همه مفاسد نشاه اخرت از حب دنیا است و حرص بر
جمع زخارف و صرف عمر خود را اموال و اجابت هوی و جهل بمراتب توحید و صفات باری و کسب اخلاق ذمیمه و ارتکاب امور قبیحه لهذا شایسته است که شروع

قیامت



در بیان قیامت کبری بنام ... فصل در نفخ صور و حشر خلایق و بعث من فی القبور قال الله تبارک و تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض الا من شاء
الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون یعنی دمیده میشود در صور پس بیهوش میشوند هر که در آسمانها و زمین است مگر کسانی که خدا خواسته باشد یعنی ایشان را از این
بیهوشی پس نفخ دیگر میشود همگی ایستاده میشوند ناظر بدانکه صور در السنه کرنای و جلاجل و سکه و عظمت پادشاه بی زوال مانند کرنای است که کرنا کشند و
از جنبش و حرکت لشکر بفرمان پادشاه و این صور یکدفعه واقع میشود و تمامی خلایق میمیرند و یکدفعه دیگر میدمد از خاک بیرون میایند و ارواح ببدنها تعلق میگیرد و نفس آن
نموده اند بو شیوه مختلفه و آنچه از بعضی احادیث عامه و خاصه مستفاد میشود این است که در دفعه میمیرند و تمام را فانی میکند که هیچ آفریده نماند نه زمان و نه مکان و نه
آسمان و زمین و نه حق و نه محسوس بلکه نه جبرئیل و نه میکائیل و نه عزرائیل و نه اسرافیل پس ندا میکند لمن الملک الیوم نیست کسی که جواب بگوید میفرماید لله الواحد القهار بعضی
بحث نموده اند که خداوند حکیم است و حکیم کار را بدون حکمت نمیکند ایا چه حکمت است که با معدوم تکلم میفرماید و سوال میکند اما بجهت شیخ مفید انکار نموده که معنی آیه
مبارکه این باشد بلکه میفرماید لمن الملک الیوم مراد از یوم یوم ورود ایشان است یعنی خصوصیتی ندارد به فرد در ملک و ملکوت و توحید در کبریائی و جبروت بر زمان افنا
عالم بلکه امروز هم مالک الملک ... است که غیر او کیست که ادعای خداوندی نماید و توجیهات دیگر هم نموده اند همگی بعید است بلکه احادیث وارد شده مطابق تفسیر مشهور
و این قبیل مکالمات در محاورات جایز است و شایع چنانچه فرموده اند تفکر نمودن در خرابه ده یا ربع صاحب نظر کردن و بحرف کرفتن و خطاب نمودن این نیز ...
این مانند گوک شایع است پس احتیاج باین توجیهات نمیباشد بلی سخن مردود در انکه افنای عالم یعنی تمام ماسوی الله میکند حتی عالم مجردات عقلیه و نفوس فلکیه در
اجرام علویه از افلاک سبعه و کرسی و عرش که فلک الافلاک است یا اینکه افناء عالم عناصر و مرکبات طبیعیه گفته میشود و مراد تفرق اجزاء است و عدم ترتب آثار که اطلاق
موت بر آنها میشود چنانچه فرموده اند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و امثال این که حیات بر ارض اطلاق میکنند بجهت انبات نباتات عرب اطلاق
و وزیدن باد ها و آمدن باران ها و در مرثی هوا چون تغییر و اطلاق موت میشود هم چنین است عالم مرکبات عنصریه از اصناف کاینات مادام که ازو مترتب میشود
وجود و نموعه باشی خود را میکنند حیات دارند و چون قطع باشی و تفرق اجزاء و تشتت و نقصان اعضاء شد موت اطلاق میشود چنانچه در این موت طبیعی اطلاق نمود
شد و نیست مگر قطع روح از بدن و تفرق اجزاء مرکب از یکدیگر بلی یک حدیث در احتجاج دیدم که فرموده اند که سوال از افناء روح و جواب باینکه باقی میماند در قالب
مثالی گفت ایا او را فنائی خواهد بود یا نه فرمودند بلی در نفخه اولی صور اسرافیل تمام معدوم میشوند که نه حق عاید و نه محسوس و نه زمان و نه مکان و اعلاب بجا
صد سال باشد پس صور دیگر دمیده شود و خلایق را ایجاد نمایند و بعضی از حکما جهت این حدیث معادن اصلیه عقلیه و ادله نقلیه که یا ابن آدم خلقتک للبقاء لا
للفناء نفی میشود و با موت ملائکه آسمانها و افنای اربعه که بزرگان ملائکه میباشند که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل است منافات ندارد در این حدیث فرمود
که چون نوبت اماته و افناء باین بزرگواران از ملائکه میرسد حمله عرش مضطرب میشوند که پروردگارا امینان وحی و بزرگان بوده اند یا ایشان را افناء میفرمائی ذکر آب
فرموده اند و قضیت علی کل نفس فیها الروح الموت هر نفسی که در او روح باشد من ترک را الازم نموده ام پس ملائکه را اجرام و ابدان لطیفه میباشد و روح هم میباشد که تعلق
گرفته است ببدنهای لطیفه ایشان چنانچه اولی اجنحه میباشند و بصور مختلفه جلوه می نمایند چه مزر دارد که هر خلقی که تالیف آن از بدن و روح باشد لازم نفی
باشد تفرقرا خواه بدن مرکب از عناصر خواه از جرم لطیف بسیط باشد بنا علیه چه مزر دارد که ملائکه فنا بر نهجی که ارواح در قوالب امثال میباشند عمدت
بموافق حکمت چون با نقضاء رسد حکم الهی رسد که روح دست از تعلق بقالب مثال بردارد و بقالب بماند تا بعد از صد سال اخواه مثال موهوم نظیر کنیم و خواه مثال
تحقیقی باشد منوط بحرکت فلک اعظم که عرش است و حدیث ندیدم بر افناء عرش بلکه حمله عرش هم معلوم نیست فنای ایشان مجملا در نفخه اولی افناء میفرماید و در
نفخه دویم احیا میفرماید اگر خواهی که آگاه شوی و اخبار عظیم بشنو آنچه را بر تو میخوانم فصل قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها یعنی هر گاه حرکت
داده شود زمین حرکت بسیار شدیدی از برای قیام خلایق بجهت حساب و اخرجت الارض اثقالها و بیرون اندازد زمین سنگینهای خود را یعنی مردهای که در
شکم آن مدفون میباشند یا گنجهای و معدنها که در جوف زمین پوشیده بوده اند بیرون اندازد که کافران را ببینند و ندامت ایشان زیاد شود که بجهت
تحصیل آنها عصیان پروردگار کردند و همه عمر خود را صرف در آن کردند و از معارف الهیه خود را باز داشتند امروز معشوق هیچ بکار عاشق خود نیاید و لیا
که همین کنوز سیم و زر را بر پشت و پهلوی ایشان داغ گذارند و قال الانسان ما لها انسان بیچاره خواهد گفت چه شد زمین را که بزلزله و حرکت در آمد

یومئذ تحدث اخبارها و آنروز زمین خبر میدهد از کارهائی که بر روی او عمل آورده اند بان ربک اوحی لها از بس میکو بلکه پروردگار تو او را تکلم ساخت که خبر دهم با نچه
بر روی من کرده اند و در حدیث نبوی وارد است که فرمود محافظت کنید وضوهای خود را که نیکو بجای آورید و نماز را محافظت کنید و حاضر باشید که زمین مراقب
احوال شماست و ضبط میکند عمل شما را از نیک و بد و در قیامت عرض خواهد نمود یومئذ یصدر الناس اشتاتا در آن روز مردم بیرون آیند متفرق من اهل ایمان و
جدا میشوند از اهل کفر و سیئات چنانچه در مناجات جناب سید الساجدین مذکور است که میفرماید نجنی من عذاب النار و نجحفظ العار اذا امتاز الاخیار من الاشرار
وقرب المحسنون و بعد المسيئون و وفيت كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون یعنی نجات ده مرا از عذاب آتش و رسوائی و بجهات از بدکرداری در آنروزی که نیکو
کاران از بدکرداران جدا و نیکوکاران بمقام قرب برسند و بدکاران از مقام قرب دور کرده شوند و بهر نفسی برسانند آنچه کرده بوده است بدون اینکه ظلم شود
لیروا اعمالهم که دیده شود جزای عملهای ایشان یعنی بجهت هر یک بمنازل خویش روند هر منزلی جزای عمل او است یا اینکه مراد دیدن صحایف اعمالست که بدست
هر کس دهند صحیفه عمل او را چون ببیند گوید وای بر من این چه صحیفه است که هیچ چیز از کردهای مرا از او بیرون نرفته است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ذره از نیک و ضایع نشود و ذره از بدی و غایب نظر نشود و در خطبه از جناب امیر المؤمنین است در احوال حشر خبر میدهد
و فرموده نا ستمع یا ذا الغفلة و التصریف من ذی الوعظ والتعریف جعل یوم الحشر یوم العرض والسؤال والحباء والنکال یوم تقلب الیه اعمال الانام و تحصی
فیه جمیع الآثام یوم تذوب من النفوس احداق عیونها و تضع الحوامل ما فی بطونها و تفرق من کل نفس وحبیبها و یحار فی تلک الاهوال عقل لبیبها اذ تنکرت
الارض بعد حسن عمارتها و تبدلت بالخلق بعد انیق زهرتها اخرجت من معادن الغیب اثقالها و نفضت الی الله احمالها یوم لا ینفع الحذر اذ عاینوا الهول
الشدید فاستکانوا و عرف المجرمون بسیماهم فاستبانوا فانشقت القبور بعد طول انطباقها و استسلمت النفوس الی الله باسبابها کشف عن الاخرة غطاؤها
فظهر للخلق ابناؤها فدکت الارض دکا دکا و مدت لامر یراد بها مدا مدا و اشتد المبادرون الی الله شدا شدا و تزاحفت الخلایق الی المحشر زحفا زحفا
ورد المجرمون علی الاعقاب ردا ردا و جد الامر و یحک یا انسان جدا جدا و قربوا للحساب فردا فردا و جاء ربک والملک صفا صفا یسئلهم عما عملوا
حرفا حرفا فجئ بهم عراة الابدان خشعا ابصارهم امامهم الحساب و من ورائهم جهنم یسمعون زفیرها و یرون سعیرها فلم یجدوا ناصرا ولا ولیا یجیرهم
من الذلة فهم یعدون سراعا الی مواقف الحشر یساقون سوقا فالسموات مطویات بیمینه کطی السجل للکتب والعباد علی الصراط وجلت قلوبهم یظنون انهم
لا یسلمون ولا یؤذن لهم فیتکلمون ولا یقبل منهم فیعتذرون قد ختم علی افواههم واستنطقت ایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون فیا لها من ساعة ما
اشجی مواقعها من القلوب حین میز بین الفریقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر من مثل هذا فلیهرب الهاربون اذا کانت الدار الآخرة لها فلیعمل العاملون
ولیبک الباکون ای عزیزان ای برادران بمضمون این کلمات مطلع شوید در حال و مال خود مکرر کنید کسی از آنجناب سوال کرد از احوال حشر فرمود ندا نیفرو رفته
بغفلت و فراموشی وای کسی که صرف عمر خود نمود بلهو دنیای بی ثبات بشنو از صاحب هوش با خبر از امر معاد روز حشر روز عرض اعمال است و روز بازخواست
و عتاب و قهر و غضب و نکال است روز بخشش است و روز نکال و غضب است روزیست که جزای عملهای خلق را بخلق میرسانند و روزیست که کتابها را باسم
میکشند روزیست که چشمهای دیدها کداخته می شود از شدت کرمی زمین و هوا و آفتاب روزیست که زنان حامله بار خود را می اندازند از شدت
خوف و اضطراب و جدا میشود از هر نفسی از حبیب خود و حیران میشود در آن هولهای آنروز عقل هر صاحب عقلی زمین از حسن عمارتش خالی خواهد شد
و صورتهای با طراوت و حسن مبدل میشود بصورتهای ناخوش پوشیدهای در شکم زمین بیرون خواهد افتاد و بسوی پروردگار خود عرض خواهد نمود
سنگینهای بود را از زر و سیم و اعمال شایسته و ناشایسته روزی خواهد بود که کوتاهی از هولهای نفع نبخشد کر بنه در این بفزع و خشوع خواهید آمد
و صاحبان جرم و معصیت صورتهای ایشان خبر خواهد داد از جرم و شرمندگی ایشان پس رسوا شوند در میان خلق بروهای سیاه و قبرهای شکافته خواهد شد
بعد از انکه مرده ها را در باطن خود پوشیده بودند و نفوس را بجناب خدا باز ایستاده شوند بجهت حساب کرده ها بوده ها از روی کارها برداشته خواهد شد و
معلوم خواهد شد که هر کسی چه میکرده بوده است پس بروز میکند و رسوا شدن آن بیچاره چنان رسوائی که اهل حشر مطلع شوند و منادی ندا کند که فلان کس پسر فلان
بر کردار شد لیوهد خلایق مطلع شوند بر رسوائی او و شرمندگی او پس زمین بهم کوبیده شود چه کوبیدنی چه کوبیدنی و سخت کرفته شود و فریاد کنند کجا لیجو

خدا چه سخت گرفتنی و چه طول بکشد از روز چه طول کشیدنی و خلایق بر هم طپیده شوند چه طپیدنی مانند ... صدق و تصدیق
برکردانند مجرمون را چه برگشتنی و امر سخت شود ای انسان بیچاره چه سخت شدنی و بپا و ربند برپای محاسبه هر یکی از ایشان تنها تنها و بپا ید
حکم پروردگار تو با ملائکه صفا صفا پس سوال کند از ایشان حرف بحرف پس بیاورند ایشان را برپای محاسبه عریان و برهنه و اضطراب هر نفسی بمرتبه باشد که کسی را
یارای نظر کردن بعورت دیگری نباشد دیدها از شدت خشوع برزمینه و جهنم در عقب سر و محاسبه در پیش روی میشنوند صدای شعله جهنم را و میبینند شعله
نایرش او را نیابند یاوری نه دوستی پس بشتاب میبرند ایشان را برپای محاسبه آسمانها بر هم پیچیده مانند کشیدن کاغذ خلق بر صراط و خوف از گذشتن قطرهای عرق
و اضطراب هیچکس نتواند افتادن و دارند هیچیک را اذن سخن گفتن نیست مهر بر دهانها زده شود و دستها و پاها ناطق شوند و شهادت دهند کردار ایشان چه
منادر شدای وای بر آن بیچاره از آن ساعت چه بسیار تلخ است مواقع و هول آن در دلهای خلایق ای وای بر آن بیچارگان در آنروزی که خلق را دو صنف کنند
صنفی را در بهشت جای دهند و صنفی را بکشانند بجهنم از مثل چنین مصیبتی باید بگریزند گریزندگان و آماده آخرت کرده بیش است پس باید کار خود را تمیز دهند
کار کنندگان و بحال خود گریه کنند گریه کنندگان این ترجمه حدیث بود باید مکرر ملاحظه نمود و بحال کثیر الاختلال خود گریه کرد که عنقریب فرصت ندارد از دست
میرود و اجل گریبان را میگیرد و مجال نمیدهد که سخن گوئی خداوندا ما را بخود و امکذار و دیدهای ما را بینا کردان و حب دنیا را از دلهای ما بیرون کن و
توبه و طاعت را روزی ما کردان و دقیقه ما را بخود و امکذار و ما را از دجال علیه المثال بغیرت بحرمت محمد و آل محمد و بشفاعت انجناب و اهل بیت کرام او ما را امید
وار کردان چنانچه امید وار ساخته خداوندا ما را نا امید مکردان بجاه محمد و آله **فصل** بدانکه در طریق عامه روایت شده است که چون خداوند جبار حکم
حشر کند خلایق را زنده میکند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل پس اول اسرافیل میکیرد صور را از عرش پس خداوند میفرستد بسوی رضوان که یا رضوان زینت بده
بهشت را از برای محمد و امت او پس براق و لواء حمد و دو حله از حریر حلهای بهشتی می آورد و پس براق را زینت میدهند پس آن چهار ملک معظم با براق و لواء حمد
و حله میایند بر زمین و زمین هموار و صاف موضع قبر رسول خدا ... که در کجا باشد ... کجاست موضع ساطع که خود آن کشیده تا
آسمان میگویند همین موضع است پس جبرئیل میگوید ای اسرافیل ندا کن او را که تو ای ملک که حشر خلایق بدست تو میشود اسرافیل میگوید ... آنجناب و شامل
وجه بوده جبرئیل میگوید من ... پس میکائیل میکند که تو ندا کن میکائیل ندا میکند جواب نمیشود ملک موت را گویند که تو ندا کن ... جواب نمیشود پس
اسرافیل می آید و میگوید ایتها الروح الطیبة الطاهرة قومی لفصل القضاء والحساب والعرض علی الرحمن فینشق الارض فاذا هو جالس فی قبره فینفض التراب عن راسه
و لحیته فیعطیه جبرئیل حلتین والبراق فیقول محمد یا جبرئیل ای یوم هذا فیقول هذا یوم الندامة یوم الحسرة والملامة هذا یوم المیثاق هذا یوم
الفراق هذا یوم التلاق فیقول یا جبرئیل بشرنی فیقول یا محمد معی لواء الحمد والتاج فیقول لست اسئلك من هذا اسئلك عن امتی المذنبین لعلك ترکتهم
علی الصراط فیقول اسرافیل وعزة ربی یا محمد ما نفخت الصور بعد فیقول الان طابت نفسی و قرت عینی یعنی ای روح طیب پاکیزه بر خیز از برای فصل قضا
و محاسبه خلق و عرض اعمال بر خداوند رحمن پس قبر شکافته میشود و می بیند آنجناب را در قبر نشسته خاک از سر و ریش مبارک میریزد پس جبرئیل دو حله بهشت
را بآنجناب میپوشاند و براق را حاضر میسازد و آنجناب میفرماید ای جبرئیل امروز چه روزیست عرض میکند که یا رسول الله امروز روز ندامت است امروز روز
حسرت است روز ملامت است روز میثاق است روز فراق است که یاران از هم جدا میکردند روز تلاق است که بجزای عمل خود میرسند و کردهای خود را ملاقات
میکنند آن سرور کاینات میفرماید بدهم البشارت ده ای جبرئیل عرض میکند خوشنود باش ای یگانه و برگزیده خلایق که بهشت را بجهت تو زینت داده اند
که مشرف بسازی ... و این است علم حمد که شایسته بر زینت و علم میباشی بر هر کسی برتر داری و تو ملتجای همه خلایق خواهی بود
کدام مژده از این بهتر که تاج پادشاهی بر سر خواهی گذاشت و همه چشم شفاعت بتو دارند آن حضرت عالمیان میفرماید ای جبرئیل از اینکونه مژده نخواستم
از حال امتم مرا خوشنود کردان بگو که بر سر ایشان چه آمد و چه کرد خدا با ایشان جبرئیل و اسرافیل عرض میکنند که ای مقرب درگاه عالم لاهوت
و ... در عالم ملک و ملکوت و محبوب رب العزة اول کسی را که ما احیا نمودیم تو بودی ... میفرماید حال آرام کرفتم چشمم روشن
شد پس تاج پادشاهی بر سر و ... حله بر ... حلل بهشت در بر و بر براق عزت و جلال می نشیند و او دو بال می باشد که طیران میکند بین السماء



والارض نعیم این مانند روی انسان و در حسن و جمال و زینت همین براق است که مرکب رسول خداست براق از نهایت شوق اضطراب میکند میگوید بعزت پروردگار
که سوار نمیشود مرا مگر نبی معظم و سید عربی هاشمی لب السید الابطحی القرشی محمد بن عبدالله صاحب القرآن اینجناب صیغه میفرمایند براق ساکن آرام میگیرد پس میروند تا
بقرب بارگاه جلال و متصع کبریائی خداوند لایزال پس بسجده می افتند ندای الهی میرسد که ای حبیب و ای محبوب من سر بردار آنچه خواهی بخواه تا کرم خواهم کرد عرض میکند الهی
و سیدی وعده کردی مرا که ولسوف یعطیک ربک فترضی کهنی عطا کن تا انقدر که امتی شود میفرماید دعا خواهم کرد بعد خود پس محمل بسیار باران بیاد در
پس از آن باران بدنهای مهیای زنده شدن شوند مانند گیاه که بباران میروید پس میفرماید این الجبارون این ابناء الجبابره این الملوک این ابناء الملوک
این الذین یاکلون رزقی و یعبدون غیری جیرشدند پادشاه زادگان جیرشدند اهاکه رزق من میخوردند و بندگی غیری مینمودند پس کوهها چنان پاشیده
شود مانند پنبه که بکمان حلاج زده باشند پس زمین را بدل میکند بزمینی که معصیت نشده باشد و بهشت را ظاهر میسازد و امر الهی میشود که ای اسرافیل
نفخ کن بصور بجهت زنده کردن پس میدمد چنان دمیدنی و ندا میکند چنان ندائی که ایتها الارواح الخارجة ایتها العظام النخرة والاجسام البالیة والعروق
المنقطعة والجلود الممزقة والشعور المتساقطة قوموا لفصل القضاء یعنی ای روحهای بیرون شده از جسدها ای استخوانهای پوسیده شده ای بدنهای کهنه
شده ای رگهای گسسته پوستهای پاره پاره ای موهای ریخته شده برخیزید که وقت حکومت و ظهور قهر و عتاب خداوندیست بیکدفعه بحکم خداوند اجزا بیکدیگر
و ارواح با بدان تعلق گرفته سرها از قبرها بیرون میاید ینظرون الی السموات قد ازیلت و الی الارض قد بدلت و الی العشار قد عطلت و الی الوحوش قد
حشرت و الی البحار قد سجرت و الی النفوس قد زوجت و الی الزبانیة قد احضرت و الی الشمس قد کورت و الی الموازین قد نصبت و الی الجنة قد ازلفت علمت
نفس ما احضرت فیقولون یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا یقول الملائکة هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون فیخرجون من القبور عریانا یعنی نظر میکنند آسمانها
از هم شکافته و زمین بدل شده و شترها حیوان و بی صاحب و وحوش محشور گردیده دریاها افروخته و نفوس بدنها پیوسته زبانیه جهنم پیدا و روشنی آفتاب ناپیدا
میزانها بر پای شده بهشت زینت داده شده هر نفسی آگاه میشود بر کردهای خود میگویند وای بر ما مارا از خوابگاه خود بیدار کرد ملائکه گویند بلی وعده
پروردگار است که پیغمبران تمام اخبار دادند سائل سؤال کرد که یا رسول الله خدا میفرماید در قرآن یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا چون نفخ صور شود خواهند آمد
فوج فوج بیان فرمائید ای عزیز سائلست که مضل علیه ببانکم حدیث را **فصل** چون سائل سؤال از افواج نمود جناب رسول خدا گریه بسیار کرد آنقدر و اینقدر که ریش
که جامه مبارکشان از اشک دیده ایشان خلیده شد پس فرمودند ایها السائل سئلت عن امر عظیم یحشر یوم القیمة امتی علی اثنی عشر صنفا **اما الاول** یحشرون علی صورة
القردة وهم القتاتون فی الناس قال الله تعالی والفتنة اشد من القتل **الثانی** یحشرون علی صورة الخنازیر وهم اهل السحت قوله تعالی سماعون للکذب اکالون للسحت
الثالث یحشرون عمیا یترددون فیعلوهم الناس وهم الذین یجورون فی الحکم قوله تعالی واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل **الرابع** یحشرون صما بکما وهم المعجبون
باعمالهم قوله تعالی ان الله لا یحب من کان مختالا فخورا **الخامس** یحشرون ویسیل من افواههم القیح و یمضغون السنتهم وهم العلماء الذین یخالفون اقوالهم افعالهم
قوله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسهم **السادس** یحشرون وعلی اجسادهم قروح من النار وهم الشاهدون بالزور **السابع** یحشرون واقدامهم علی جباههم
معقودة بنواصیهم وهم اشد نتنا من الجیف وهم الذین یسعون فی الشهوات واللذات قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة **الثامن** یحشرون
کالسکاری یسقطون یمینا و شمالا وهم الذین یمنعون حق الله قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم **التاسع** یحشرون وعلیهم سرابیل من
قطران وهم الذین یغتابون الناس و یجسسون و یمشون بالنمیمة قال الله تعالی ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا **العاشر** یحشرون خارجین السنتهم من قفاهم
وهم الذین کانوا اصحاب النمیمة **الحادی عشر** یحشرون سکاری وهم الذین کانوا یتحدثون فی المساجد بحدیث الدنیا قال الله تعالی ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا **الثانی
عشر** یحشرون علی صورة الخنازیر وهم الذین یاکلون الربا قال الله تعالی لا تاکلوا الربا اضعافا مضاعفة شرح این حدیث که بیان میکند جواب ذکر آن را اینست که
دوازده صنف در قیامت محشور می شوند هر یک بصورتی که مناسب کردار و افعال ایشان بوده اول طائفه را بصورت بوزینه گویند ایشان کسانی بوده
که در دنیا کلمات دو و دو سخن چینی میان مردم و خدا میفرماید فتنه اشد از قتل است صنف دوم را بصورت خوک محشور شوند و ایشان
جماعتی باشند که رشوه خورده باشند و گوش بسخنان دروغ داده باشند و پول خوردن رشوه از حب حرامست که موصوف خوکست پس چنین شخصی صورت



ظاهر انسانست و صورت باطن مناسب ناخوشی دارد بان شکل تجلی خواهد کرد که چون قیامت روز بلیست که حقیقت هر چیزی ظاهر میشود سیم طائفه را بیاورند که
کور باشند مردم با ایشان در آویزند و هر کسی از دست و شکایتی داشته باشد و ایشان جماعتی میباشند که حکم را بغیر حق میکنند چهارم طائفه را بیاورند که زبان
نداشته باشند و از گوش هم کر باشند ایشان طائفه میباشند که باعمال خود می نازیدند و خود را بر دیگری باعمال خود برتری میدادند و عجب مینمودند خدا
میفرماید که من دوست نمیدارم صاحب کبر و خیلا را پنجم طائفه را بیاورند که چرک از دهان ایشان بیرون آید و زبان خود را میخایند و ایشان علمائی باشند
که قول ایشان با فعل ایشان موافقت نکند بزبان نصیحت میکنند و امر میکنند مردم را بخوبیها و نیکیها و نهی میکنند از سیئات و بنهاد خود مخالفت میکنند
خدای تعالی میفرماید آیا امر میکنید بنیکی و خود فراموش میکنید توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند ششم طائفه را بیاورند و بر جسدهای ایشان جراحتهای آتش باشد
و ایشان طائفه که شهادت بغیر حق دهند طائفه هفتم طائفه باشند که قدمهای ایشان را بر پیشانی ایشان بموی سر ایشان بسته باشند و بوی گند و عفونت ایشان بیشتر
شدید باشد و ایشان در دنیا تابع لهو و لعب و لذات نفس اماره باشند هشتم طائفه را بیاورند که براست و چپ افتان و خیزان باشند و ایشان حق الهی را
از مال خود بیرون نکرده باشند طائفه نهم طائفه باشند که ردایهای ایشان از پس سر بیرون آمده ایشان سخن چینی کرده باشند و فساد در میان مردم انداخته
باشند دهم طائفه باشند بیهوش محشور شوند از جهت اینکه نقل دنیا را در مسجدها میکرده باشند دوازدهم طایفه باشند بصورت خنزیر محشور شوند از آن
جهت که در دار دنیا سود خورده باشند بدانکه این نحو حشر در مقامی از مقامات قیامت است که مناسب افعال ایشان تجلی مینماید و عقبات دیگر و تجلیات
دیگر هم میدارند **فصل** بدانکه در تجلی از تجلیات دیگر آنست که انکسی که در دار دنیا مرتکب معصیتی شده است و الی آن از الات طرب و اشتها مثل انکه نی میزده
است مثل انکه نی میزده است پس خود را با تخیل مشاهده میکند که نی در دست میدارد و هر چه میخواهد که از دست خود بیندازد نمیشود بان عتاب میکند که
از من میخواهی چرا دور نمیشوی حق الفت را که مرا از یاد خدا باز داشتی میگوید تا صاحب حق بحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین حال بدان و ببین چه حالی برای ورد
میدهد در برابر ملائکه آسمانها و ملائکه زمین و انبیاء و مرسلین و خلایق اولین و آخرین از همه عظیم تر در برابر خداوند جبار قهار رب العالمین که سبب شنیدن او
حال و جرئت بر نافرمانی بوده و کار اینجه نوع نظر بر غیر خود خواهد کرد بچه زبان عذر خواهد آورد و همین رسوائی بدتر است از آتش سوزان جهنم چنانچه در
احوال برزخ مذکور شد و هم چنین انکسی که شراب میخورده می بیند خود را که کوزه شراب در دست دارد در حدیث وارد است که می بیند کوزه شراب بر گردنش آویخته
و قدح در دست و بوی گند او از گند مردار بیشتر که از عفونت و اهل عرصات منزجر میشوند و بر او لعنت میکنند و هم چنین هر صاحب معصیتی چنین خواهد بود تا
وقتی که حکم خداوند برسد **فصل** در ذکر طول روز قیامت و هول آن اعاذنا الله من ذلک قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی روز
قیامت مدت طول و امتداد آن روز پنجاه هزار سال میباشد از جناب رسول خدا روایت نموده اند که تلاوت فرمودند این آیه را پس فرمودند خطاب چه خواهید
کرد در وقتیکه جمع کند خداوند جل سلطانه شما ها را چنان جمع کند مانند جمع کردن دسته تیر در ترکش پنجاه هزار سال قال امیر المؤمنین ع و ذلک یوم یجمع الله الاولین
والاخرین لمناقشة الحساب و جزاء الاعمال خلق را جمع خواهد کرد بجهت وقت حساب و رسیدن جزاء عمل بر ایشان بسیار تنگ خواهد شد بجائی که عرق بدنها تا بلب ایشان
برسد و زمین با اضطراب و حرکت آید خوش حال کسی که در آن باشد که بعد در موضع در وقام خود جائی بیابد چنان که روایت شده که لان بوده است که جای خلق چنان
تنگ خواهد بود فرمودند احسنهم حالا من وجد لقدمیه موضعا و لنفسه متسعا حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا فان للقیمة خمسین موقفا کل موقف یقام
الف سنة تدنو الشمس من الارض یوم القیمة فیعرق الناس فمنهم من یبلغ عقبه و منهم من یبلغ نصف ساقه و منهم من یبلغ رکبتیه و فخذه و منهم من یبلغ خاصرته
و منهم من یبلغ فاه و منهم من لعظمه عرق و اختلاف مردم در شدت و ضعف عرق باعتبار اختلاف احوال مردم است و در کثرت معاصی و قلت آن و چون مردم
هر کسی بقدر گرفتاری خود در آن روز بر او سخت خواهد گذشت پس بعضی غرق آن و تا لعب و میرسد که تا شانه با پا باشد و یک هفت که عرق فرو میگیرد او را تا بلب
میرسد و در حدیث وارد است که انسانی که عرق بدن او هفتاد تا چادرها و یکی بود و بعضی میگویند که جهنم بر اهل موقف حمله میکند و شدت میکند خلایق را
در اید و حرارت آتش بر کند ایشان را از هول دوزخ جهنم است و بروایت انس از رسول خدا روایت نمود که آنجناب فرمودند لو بلغ ابن آدم شیئا منه لخلقه
الله اشد من الموت ثم ان الموت اهون مما بعده و انهم لیلقون من هول جهنم ذلک الیوم شدة حتی یلجمهم العرق حتی ان السفن لو القیت فیه لجرت یعنی اگر آدم را

از وقتی که خدا خلق کرده او را نکرده است چیزی را که صعب‌تر باشد بر او از مرگ و مرگ آسان‌تر است بر او از هر چه بعد از مرگ با او خواهد رسید از هولها و عقبه‌ها و بر سر
آدم رو خواهد داد عقبهٔ قیامت از آن جمله ملاقات خواهند کرد از هول عظیم جهنم شدتی که عرق بدنهای ایشان لجام شود بلکه چنان شود عرق بدنهای خلق که
اگر کشتی بر روی آن گذارده شود روانه گردد یا جویها خواهد داشت بعضی از علما گفته‌اند که هر عرقی که در دار دنیا از تعب بندگی از بدن خارج شود
در آن روز از آن بخار از تعب ایستادن بموقف بیرون خواهد آمد و هر که در دار دنیا تعب کشید در بندگی خدا و صبر کرد بر مکاره ایام در آن روز از عرق ایمن خواهد
بود **حدیث دیگر** در حدیث از طریق عامه وارد شده است که رسول خدا فرمودند که مردم را از قبرها بیرون خواهند آورد و بدنهای برهنه از کفن می‌ایستند در
عرصهٔ قیامت سبعین عاما نظر بجانب خدای جل جلاله با ایشان نمی‌شود و احدی را یارای تکلم نخواهد بود بلکه کل خلایق صامت و ساکت پس شروع
کنند بگریه و چندان گریه کنند که اشک دیده‌ها تمام شود پس ملکث خون گریند و عرق ایشان بیرون آید که لجام شود پس از آنجا بموقف دیگر آورند ندای از جانب
آسمان بلند شود پس شکافته شود آسمان و ملائکه آسمان اول بزمین نازل شوند عدد ایشان بقدر عدد هر که در روی زمین باشد پس صف بسته می‌شود بدور خلایق
یک صف از اهل آسمان اول پس مردم خواهند گفت که آیا حکم حساب و استخلاص ما را در شما قرار داده‌اند که برسید بامر و مارا نجات باشد گویند نه پس آسمان دوم
شکافته شود و ملائکه نازل شوند از آسمان دویم و صف ایشان بسته شود در عقب صف اول پس از آسمان سیم ملائکه نازل و صف بسته شود در عقب صف
دویم باین منوال تا اینکه هفت صف بسته شود از ملائکه هفت آسمان و همگی اطراف و جوانب خلق را احاطه کنند مانند حلقه انگشتر که اهل زمین هیچ طرف
حرکت نتوانند کرد و جهنم شعله کشد و احاطه کند دیده و ناوک و سوزنده خواهد بود چون مشاهده زبانهای او کنند همه خلایق بزانو در آیند ندای الهی شود الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم یعنی ای بنی آدم آیا با شما عهد نکردم که اطاعت شیطان مکنید که
دشمنی است ظاهر و هویداست در دشمنی و مرا بندگی کنید که راه راست است پس شروع بحکومت مینماید و میرسد امر حکومت بجائی که در وحوش و بهایم از ید
می‌کشند و گوسفندی که شاخ زده باشد بگوسفندی تلافی خواهد شد یعنی خواهد فرمود بان دو بهیمه شوید خاک پس هر دو خاک میشوند چون کافر این حال را
میبیند میگوید یا لیتنی کنت ترابا ای کاش که من بجای آن بودم و خاک میشدم **حدیث دیگر** ابن عمر گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمودند مردم را محشور خواهند
کرد برهنه مانند روزی که برهنه از مادر متولد شدند عایشه گفت یا رسول الله زن و مرد چگونه برهنه یکدیگر را ببینند و اسوا تاه حضرت بر روی عایشه زدند
و فرمودند که ابدا حیطا قد لیشغل الناس یومئذ عن النظر و شخصوا بابصارهم الی السماء موقوفین اربعین سنة ... حال مردم را که نظر
بصورت یکدیگر کنند چشمها بسوی آسمان خواهد بود و چنان تنگ شود جای ایشان که موضع قدم هر که را نباشد راحت بوده است او را و عرق چنان لجام
شود که لجام شود خلق را پس منادی ندا کند این اصحاب المظالم کجایند اهل ظلم که مظالم عباد بر ذمه ایشان است پس یک یک را می‌آورند و حسنات او را از
صحیفه او بیرون می‌آورند و در صحیفه مظلوم میگذارند ای معشر اصحاب درهم و دینار نخواهد بود و الله مجازات بعمل حسنه پس بقدر حسنات او را میگیرند
تا اینکه تمام شود پس اگر مظلمه باقی بماند پس سیئات مظلوم را برمیدارند و در صحیفه ظالم میگذارند پس هر گاه از حسنات خالی شد ندا میشود که ای خاطی ارجع الی
امک الهاویه برگرد بسوی مادرت که هاویه جهنم است لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب ... امروز خداوند بر وجه حساب امر رسید پس احدی ...
مگر اینکه میبیند که او را نجات نباشد تا باید ... و میگوید ای پدر ... من در دنیا ... بودم ترا و ... بودم بر تو چه شود از حسنات خود چیزی بمن
بده اگر چه یک مثقال باشد شاید نجات یابم پس میگوید ای پدر هم خوف میباشد مانند تو ... خواهد آمد من ... مانند تو پس بر وجه خود می‌جوید
پس از اینهم مایوس میشوند و کار مردم بجائی رسد که کفار و عصات گویند ربنا ارحمنی ولو الی النار خدایا رحم کن و از این تنگی نجاتم ده اگر چه بسوی جهنم باشد **فصل**
روایت شده که اعظم ساعة ترد علیه فی الدنیا عند خروج الروح ... اذا شخصت عیناه و اشرف ... و انقطعت شفتاه و اصفر وجهه و عرق جبینه و
اشتد انینه و انعقد لسانه فلا یجیب جوابا ولا یقدر ان یرد کلاما ... ما قدم واسترخت مفاصله و انقطعت اعضائه وجفاه احبائه و تفرق
اقربائه و ودعه الملکان فبقی متحیرا ... و تمکن الشیطان ... و تلک الساعة عظیمة علیه ... علیه باب التوبة فافضل ما تکلم فی ذلک
الوقت کلمة الشهادة و اما اعظم ساعة ترد علیه فی الاخرة اذا نفخ فی الصور و بعث ما فی القبور فعلق المظلوم بالظالم و کان الشهود الملائکة و السائل

الله جل جلاله و اهل العذاب فی جهنم و اهل النعیم فی الجنة یا ایها الناس ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل
ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید ینادی کل یوم انا یوم جدید و انا علی ما تعمل شهید فکیف یکون حالک یا عاجز
بعد ما شهد علیک هؤلاء المشهود **ترجمه** بزرگترین و سخت‌ترین ساعتی که در دنیا بر آدمی وارد می‌شود هنگام خروج روح است چشمها بالا می‌افتد و پلکها کشیده
میشود و لبها می‌افتد و رنگ زرد میشود و عرق بر پیشانی جاری میشود و ناله او سخت میشود و زبان بسته میشود ندارد طاقت سخن گفتن و نه توانائی جواب
می‌بیند عملهای زشت پیش فرستاده شده مفصلها گسیخته شده اعضا از یکدیگر قطع شد دوستان جفا کردند اقارب او را گذاشتند ملکین او را وداع کردند آن
بیچاره میماند متحیر و حیران شیطان متمکن میشود در اضلال او و این ساعت بسیار عظیم است بر او و در توبه بسته می‌شود بهترین کلام در این وقت گفتن لا اله الا الله
است و اما بدترین ساعتی که در آخرت بر او رو میدهد آن وقتی است که از قبر بیرون آید و مظلوم دامنش را بگیرد و ملائکه شهادت دهند و عتاب کننده خداوند
باشد اهل جهنم و عذاب در جهنم و اهل نعیم در بهشت میفرماید ای مردمان زلزله روز قیامت بسیار بزرگ است روزی که هر زنی فرزند خود را فراموش کند
و ... بار دارد خواهد دید مردم را بیهوش ... مستی بلکه بیهوش از ترس خدا باشند چرا غافل شوی که هر روز که بر تو میگذرد میگوید که من روز تازه
میباشم و بر عمل شاهد میباشم پس آیا حال چگونه خواهد بود حال تو بعد از آنکه ایشان شهادت دهند **فصل** فی المیزان و الحساب بدانکه خلافی نیست
در میان اهل اسلام که در قیامت میزان باشد و قرآن مجید در چندین موضع ناطق بان شده که ... بذکر و هر که انکار میزان کند از اسلام بدر رفته است و
کافر است بلی در معنی میزان قیامت خلاف است که آیا مراد از میزان چه چیز است در اخبار اهل بیت هم اختلاف میباشد در معنی آن بعضی اخبار مینماید که دو کفه میباشد
و شاهین میدارد و جبرئیل بر ضبط آن و در دو طرفش حسنات و سیئات گذارده میشود و بکم و زیاد حسنات و سیئات ثواب و عقاب خواهد شد و در بعضی از آنها
بیان میزان را بامیرالمؤمنین و سایر اهل بیت صلوات الله علیهم نموده‌اند که فرمودند ماییم میزانهای قسط خدا و در بعضی از آنها بعدل بیان نموده‌اند تواند بود که **بیان**
میزان حقیقت و روحی دارد و قالب و صورتی دارد اما حقیقت میزان پس معیار سنجیدن چیزهاست و هر چیزی را یک نحو میسنجند و معیار سنجیدن حرکات افلاک
و ماه و کواکب را با اسطرلاب تشخیص مینمایند و سنگینی و سبکی شعر بمیزان العلم عروض میسنجند و خطوط کتابت بمسطر راست و ... سطر ... میفهمند و فکر در
محاورات استعمال میشود که چنین میزان است و در صحت و فساد فکر منطق میزان است و در علم حکمت حسن و جمال و هم چنین عقل کامل است خلاصه هر چیزی را با چیز
مناسب آن باشد میزان میباشد حال رجوع میکنیم بر سر مدعی و میگوییم این همه صور و قوالب را میزان گفتند بجهت اینکه سنجیدن در هر یک محقق بود پس حقیقت میزان سنجیدن است و نحو
آن در عیار چیزی این معنی بحسب اختلافات اشیاء و صورتهای مختلفه جلوه میکند مادام که روح میزان در آن محقق دارد آن را میزان گویند پس ... علاقه همیشه بعرف و اصطلاح
جو میتوان او دو کفه داند و اسطرلاب را [illegible] باشد چنان میدانند که حقیقت و روح میزان منحصر است بچنین صورتی که شاهین و دو کفه داشته باشد و منجم بعینه
چنین میداند در اسطرلاب و بنابر قول راه حق درست گفته‌اند میزان اما قالبها و روح و حقیقت اشتباه کرده‌اند همه اینها میزانست هیچ یک انکار دیگری نکنند حقیقت میزان
در هر یک از صنوف موجودات و همه را میزان گویند هر گاه این معنی را دانستی بر تو منکشف میشود بسیاری از امور عالم ملکوت و دیده تو بینا میشود بکلام اهل بیت
که با هر کسی بقدر فهم اندک سخن فرموده‌اند پس اگر بتفسیر شود با امیرالمؤمنین که فرمودند نحن میزان القسط نحن الموازین نحن میزان الله صحیح است که چون قیامت شود حقیقت
ولایت مرتضوی و مرشد خلافت و باطن آن نور الهی تجلی کند هر کس را اعتقاد و اخلاق و افعال که در دار دنیا بوده است حقیقت حال هر یک در او تجلی میکند
پس می‌بیند که مناسب و تابع امیرالمؤمنین در چه مرتبه میباشد اعتقاد و اخلاق و افعال او بحسب کمالات قوه نظریه و عملیه و ضعفا تشخیص میشود قرب و بعد او برحمت الهی
و غضب الهی همین میزانست در حق او و قرب او بانجاب حسنات و ثواب و رضوان خلافت و بهشت هر چه و بعد او از انجاب خشم و غضب الهی است چنانچه قسیم الجنة
والنار او است حب او بهشت بغض او جهنم و اگر میزان قیامت مراد عدل الهی باشد آنهم ظاهر است چون حقایق امور از هر نفسی ظاهر میشود هر کسی بر عملها احوال خود
بحسب اعتقاد و خلق و فعل بحسب حقیقت و فساد و بطلان خود را میبیند و استحقاق رحمت یا غضب مرا و ظاهر میشود خود عالم میشود اقرا کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا بخوان کتاب خود را خود ملاحظه کن کفایت میکنی در محاسب رسیدن بخود و دانستن اینکه چه باید جزای تو داده شود و اما میزان دو کفه
و شاهین چون میزان هر چیزی باید مناسب آن چیز باشد و اعتقاد و خلق و عمل هیچ یک جوهر جسمیت و ثقل نمیباشد بلکه همگی اعراض و کیفیات و معنی

فی المیزان و الحساب

منعوت نیست چگونه صورت میبندد در ترازوی دو کفه که ادراک دو جهت باعث که لفظ میزان که حقیقت آن سنجیدنست و سوره و قوالب ز جلس ما بودن
متعدد میباشد نباید حمل کرد بر ترازوی که اجسام ثقیله را میکشند و حال اینکه بعدل تفسیر شده بامیر المؤمنین تفسیر شده بعقل تفسیر شده اگر یک حدیث بدو کفه شده
باشد تا اینکه سند آن منحصر نیست در صحت و ضعف لزوم ندارد در غایت نمودن شاید از عامه که لغوی نظر نداشته اند با اینکه در غایت فهم و دیرا نموده باشند که فهم
او بیشتر رسیده بود و همچنین از میزان دو کفه نافهمیدن اهل بیت مکرر و بحسب تفاوت افهام مکلفین بتفاوت جواب میفرمودند بلی اگر دو کفه مرد دی دین بود
چاره نبود بجز تسلیم کردن و لکن الحجز مزدی دین است اعتقاد بوجود میزان است اما کیفیت میزان و چگونگی آن اختلافی است و روایت بعضی میگویند صحیفه عمل را بجند
بعضی میگویند اعمال در آن نشاه مجسم میشود و قلب ماهیت عرض بجوهر میشود **فصل** بدانکه در آیات کتاب الهی بسیار که نقل میزان نموده اند ثقل و خفت را بحسنات
داده اند فرموده اند که هر که ثقیل شد میزان او فهو فی عیشة راضیة و هر که سبک شد میزان او فامه هاویة و ما ادریک ما هیه نار حامیة پس بود که میزان چه باشد تا اینکه وهم
تا الیمی از یکی از اعاظم علمای سلف که تحقیقی در امر میزان کرده بودند که حل شبهه این بضاعت شد شکر الله سعیه در حزم مع ستاوات لا انام در جمیع عبادات ایشان
اینست چون دانسته شد ارتفاع قدر عباد و قبول اعمال ایشان بقدر محبت ایشان است مر پیغمبران و اوصیاء را و اطاعت ایشانست در افعال و اقوال و پیروی
نمودن ایشانست آثار انبیاء و اوصیاء را و اعتقاد نمودن بنبوت و امامت ایشان و بودن ایشان بر حق فرستاده خداوند برگزیده رب العالمین پس مقبول راجح
از اعمال ما وافق اعمالهم و المرضی من الاخلاق و الاقوال ما طابق اخلاقهم و اقوالهم و اعتقاد حق آن اعتقادیست که از ایشان اقتباس نموده شود و مردود و باطل
آنست که مخالف باشد اعتقاد ایشان را پس آدمی هرچند نزدیک شود در این مراتب نزدیک بحق شده و هرچه بعید از ایشان بعید از حق شده پس میزان هر امتی پیغمبر ایشان و وصی
پیغمبران امت است در چون هر کسی مکلف میشود در علم و عمل بقدر وسع و طاقت او و هر گاه و طبقات مردم مختلف میباشد هر کسی را میزانی میباشد بقدر وسع و طاقت
او هر گاه ایشان کنند با کلف برای علی و محمد لیل اعمال و عقاید او را آنست میل عند میزان که قدر مرتبه وسع او میباشد چنانکه فکر صحیح و فاسد را بعلم میزان و منطق
نسبت داده میشود و صحیح از فاسد متمیز میشود پس بنابراین معنی میزان متعدد میباشد زیرا که هر نفسی بقدر مرتبه و طاقت او در قبول عقاید و اعمال او را تکلیفی
است و همان قدر میزانست و آنچه وارد شده که تعلیقه آورده و در نیک و بد امریست که باید سنجیده شود بمیزان او پس در اینکه موازین فرموده اند ظاهر شد از این قرآن بعدد
نفوس مکلفین میزان میباشد و میتواند که یک شخص را میزانهای متعدد باشد بحسب اعتبار فنون عقاید و علوم و افعال و اعمال پس هر عملی را میزانی میباشد و هر
اعتقادی میزان میباشد و چون عقاید و اعمال خود قیام ندارند بلکه قائم بنفس مکلف میباشد پس نفس مکلف بمنزله کفه میزان میشود و اعتقاد موزون می شود
و میتواند که نفوس ائمه راشدین کفه دیگر شود و نفس مکلف که محل عقاید و اعمال است در برابر کفه و اعمال و عقاید سنجیده شود بقرب و بعد از نفوس کامله پس
شدت و مناسبت آن نفوس قدسیه طیبه در عقاید و اخلاق حمیده و افعال مرضیه حسنات سنگین میشود پس آنچه سنجیده میشود و نسبت داده میشود بان
انوار الهیه و نفوس قدسیه عقاید صحیحه و اخلاق حمیده و افعال مرضیه است نه عقاید باطله و افعال قبیحه زیرا که بنفوس قدسیه مناسبت هیچ وجه نیست پس
شد بحسنات پس کو سنگین است و تناسب و ارتباط شدید باشد فهو فی عیشة راضیة و الا فامه هاویة و بیوار الحجب است که حلاوت اهل جنان را دو قسم نمودن ثقیل
الحسنات و خفیف الحسنات فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و ذکر نفرموده حال کسی را که حسنات و سیئات او متساوی باشد پس کو ذکر سیئات شود با عرض است پس
روشن شد که وزن اعمال و نصب میزان و سنجیدن منحصر است بحسنات نگاه دار ما خداوندا او که من الشاکرین **فصل** بدانکه میزان بمعنی دو کفه و شاهین که در بعضی
اخبار وارد شده است میتوان توجیه نمود و بعضی بیان آن نموده اند و ما اشاره مجملی میکنیم روی عن ابن عباس انه قال طول عمود المیزان ما بین المشرق و المغرب
و کفة المیزان کاطباق الدنیا فی طولها و عرضها و احدی الکفتین عن یمین العرش و هی کفة الحسنات و الاخری عن یسار العرش و هی کفة السیئات فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة و عن ابن سلام ان میزان رب العالمین ینصب بین الجن و الانس یستقبل به العرش احدی کفتی المیزان علی الجنة و الاخری علی جهنم و لو وضعت السموات
و الارض فی احداهن لوسعتهن و جبرئیل آخذ بعموده ینظر الی لسانه چون عرش را که هی اطلاق میکنند بر جمله عالم پس جمله عالم میزانیست که دو کفه وسیع
دارد و شاهین و لسان و استبعاد نباید کرد از اینکه روز قیامت در نشاه چنین تجلی کند زیرا که اشیاء بحسب صورت تجلیات دارند در هر نشاه بنحوی تجلی مینمایند
فاحدی کفتیه عن یمین العرش و هی کفة الحسنات و فیها کل ما یصعد من هذا العالم الی عالم الغیب من الکلم الطیب و العمل الصالح و الاقوال الصادقة و الاخلاق





الفاضلة و الباقیات الصالحات و بالجمله ما یلیق بالارواح الطیبة و کفه دیگر از یسار عرش است و آنکه کفه سیئات میباشد بجهه مدار عالم و شیاطین
از اعمال خبیثه و اباطیل و ادراکات متغیره از حیله و خدعه و اکاذیب و اوهام و خیالات و لهو و لعب و مشتهیات داده و بالجمله آنچه از شهوات نفس مکاره و خداعه
باشد و شاهین این میزان ربط احدی النشاتین است بدیگری و لسان [illegible] ما یاخذه المیزان من هناک الی هنا و قبول القلوب المستعدة لها ایاها و میزودنها من اهل الله
النشاة و اعمال میبرده که مشرق مراد نشاه باقیه باشد نظر بطلوع انوار فیض و مغرب نشاه فانیه باشد نظر بغروب آن انوار این نشاه و همین قدر کافی است
و احتیاط اینست که بر غور رسیده حقیقت آن میزان نشود و تسلیم کنیم میزان را بنحوی که از اهل بیت رسیده است خداوند عالم میزان حسنات ما را سنگین گرداند بتوفیق
و عنایت خود اگر کسی بر این معنی میزان دو کفه و شاهین بحث کند که موازنه حسنات و سیئات چون میشود جواب گوییم که مثل هر نفسی نشاه باقیه و اعمال و ادراکات
مناسب آن نشاه و امیل بنشاه دایره فانیه و اعمال و افعال مناسب آن را ملاحظه میکنند هر یک که ارجح بوده باشد ثواب و عقاب و ظاهر میشود پس اگر
ادراکات و اعمال او از جنس نشاه باقیه باشد که حسنات او ارجح و اثقل میباشد پس سیئات تکفیر میشود و بدل بحسنات خواهد شد و آنکه یبدل الله سیئاتهم
حسنات و هر که شقاوت او غلبه کند و مانع هواهای نفس اماره و لذات دار فانیه باشد که سیئات او ارجح خواهد شد پس اگر چنین کسی بحسب اعتقاد مؤمن باشد و
شفاعت او را در نیابد و رحمت حق او را فرو نگیرد عذاب خواهد بود بقدر سیئات اعمال پس بیرون خواهد آمد از جهنم و داخل بهشت خواهد شد و اگر شقی و فاسد
الاعتقاد باشد مثل کفار حبط اعمال خیر او میشود و وزن از برای حسنات او نخواهد بود و از این جهت است که در احادیث وارد شده است که نصب میزان بجهت کفار
نخواهد بود و اینهم معنی است بجهت میزان هر یک از این معانی که ذکر شد بکلام خدا و رسول و ائمه هدی سلام الله علیهم باشد و را اعتقاد خود کردن و احتیاط کامل
تا کر مباد از جاده شریعت بجا و زمان **فصل** یعنی فی بیان معنی من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره گفته اند که هر عملی از
اعمال بد و نیک را تاثیری در نفس میباشد پس اگر از حسنات مثل صلوة و صوم و حج و غیره پس صدور انفعل حسن تنویر نفس او میکند و او را از قید شهوات
خلاص میکند و مطهر میکند از غواشی مادیات و میکشاند او را از دنیا بعقبی و از منزل ادنی الی المحل الاعلی پس هر عملی را مقداری معین از تنویر و تهذیب میباشد
بلکه هر جزوی از اجزاء یکعمل خیر اثری دارد اگر خواهی روشن شود مثلی میزنیم کشتی عظیمی هر گاه صد هزار من بار بر دارد بقدر یکوجب در آب دریا فرو میرود پس
باین است هر گاه یکدانه گندم در کشتی گذارده شود آنهم بقدر وزن خود مدخلیتی دارد و سنگین نمودن کشتی هرچند محسوس کسی نشود پس هر گاه مضاعف شود
دانهای گندم تا برسد بسنگینی وزن مذکور پس هر دانه در سنگینی کشتی مدخلیت دارد و همچنین است اعمال خیر اگر چه بسیار کوچک باشد و اعمال شر و سیئات
اگر چه بنظر بسیار سهل باشد پس هر ذره بنحوی تنویر نفس میکند بقدر مرتبه خود و هر ذره شری تاریک میکند نفس را بقدر مرتبه خود و این تنویر و اظلام اگر در
دار دنیا بر صاحبش عیان نشود اما باید بدانند که در قیامت نمایان میشود ذرات زمین و بلا و بلکه اگر ادراک آدمی در مراقبه حال خود بوده باشد میفهمد که
یک خنده بیموقع یک سخن لغو که از او بظهور میرسد در خود تیرگی نمایان میشود و یک کلمه توحید یا تسبیح یا استغفار که از او بظهور رسید حالتی در خود
می بیند مانند نور در جنب ظلمت پس هر چه مراقبه و محاسبه اعمال خود را متوجه میشود عیوب خود آگاه میشود و دردها و مهلکات نفس را میفهمد و علاج
آنها نمودن میباید پس می بیند که نفس او مانند ترازوی دو کفه این جنبه بجانب سفلی و کفه بجانب علیا از این طرف سفلی میرود که سیئات سنگینی و میل باسفل
سافلین میکند بر او از عالم قدس میکنی بدو بال علم و عمل از رشح علیین و برده و کرام الکاتبین میشود رزقنا الله و سایر المؤمنین مجاورة الملاء الاعلی
مع النبیین و المرسلین و الائمة الطاهرین **فصل** روی عن النبی ص قال لیأتی العظیم السمین یوم القیمة لا یزن عند الله جناح بعوضة حضرت فرمودند
روز قیامت بیاورند مرد بسیار بزرگ را که بقدر سنگینی نزد خدا او را قدر نباشد [illegible] بعضی میگویند که مراد از سمین و فربهی کثرت عمل است که خالی از علم و معرفت و
اخلاص باشد و اعمال میبرد و علم و سمین آن نزد مردم باشد که در باطن خالی باشد از خلوص تا اینکه مراد علیم جثه و بدن است [illegible] بسبب عدم قدر نزد
که خداوند نظر بباطن میکند و دلها را می بیند ایمان ضعیف و دل خسته میخرند پس الله اکبر گفتن بلال [illegible] زانست نزد خدا از الله اکبر گفتن دیگران
فلا فرق لاحد الا من اتاه بقلب سلیم و طاعات جوارح و حرکات رکوع و سجود و قیام و قعود بیهوده و کثرت آن نمیکوند بلکه بموافقت با قلب و خلوص و خشوع و
خضوع که دلها نورانی کند خلق را آفرید که معبود خود را بشناسند و این منزل عروج بعالم قدس کنند کتاب و حکمت را و آداب عبودیت را استاد شوند و

که بدنهای را چاق و ظاهر را زینت دهد آورند و قرب اغنیاء و قرب سلاطین و ارباب جاه را طلب کنند هیهات هیهات کجا طالبان جاه را در این عادت مراتب
با جاه و منکر و بیان ملاء اعلی و هر گاه اغتشه شد بخوف و لرزش از عذاب و قهر و سوانح از حالات الاحوال و هالات الاهوال و قرب المحسنون و لعبد
المسیئون جگر او را میگدازد و صدای شعله جهنم بگوشش میرسد گوشت بدن آب میشود و لبهای دایم خشک و چشم او گریان و دل او بریان چون شب میشود هر کسی
بیالش راحت بخوابد و هر مرغی با شیانه خود جای میگیرد آن سعادتمند گریان و نالان بدرگاه بی نیاز کردگار عالمیان میرود و مینالد از خوف قهر او میمیرد و از امید وارش
زنده میشود و مناجات میکند چنانچه از امیر المؤمنین و سید الساجدین سلام الله علیهما رسیده است در صفات و در شده از بحر الحقایق مولانا جعفر بن محمد
فرمودند شیعتنا الشاحبون الذابلون الناحلون الذین اذا جنهم اللیل استقبلوه بحزن شیعیان ما رنگ روی ایشان از لاغری زرد است و از شدت گریه
شب طراوت سودهای ایشان بکوپیر رفته است گوشت بدن کداخته شده است و چون شب محل خلوت و از عوایق خالی است و اندیشه دورتر است و تی
هم از شدن بندگان خالص است خلاصه علامت نجات با ایمان است که محل قلب است و باید قلب با نور معمور بود و الله الموفق **فصل** فی الصراط و السیاق بدانکه از
جمله آنچه باید ایمان آورد بیان صراط است و منکران از ایمان بیرون میرود و آن جسریست بر روی جهنم کشیده و تا کسی از آن نگذرد به بهشت نمیرسد و در اخبار
و احادیث وارد شده است که از موی باریکتر است و از شمشیر برنده تر است و از آتش گرم تر است و مؤمنان خالص مانند برق از آن میگذرند بعضی مانند برق جهنده
و بعضی مثل سواری میگذرند و بعضی از عقبات آن بجهنم می افتند و این در آخرت چنان جلوه مینماید و اما در دار دنیا پس متابعت شرع سید المرسلین صراط
مستقیم گویند و امیر المؤمنین صراط مستقیم است و اگر خواهی بر حال خود مطلع شوی که چگونه خواهد بود گذشتن تو از صراط پس نظر بحال خود کن و ببین چگونه
رعایت میکنی شرع را پس هر که در این نشاء اصول عقاید او و فروع اعمال و افعال او موافق است با آنچه از حضرت احکام و جمله اسرار رسیده است با سانی می
گذرد و هر که عدول نمود و قدم از جاده مستقیم بیرون گذاشت بقدر مخالفت و مجاوزت توقف خواهد نمود پس صراط مستقیم راهی است که رسول خدا
و ائمه هدی سلام الله علیهم رفته اند چون آیه مبارکه نازل شد که ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم آن زبده مخلوقات و
سید کاینات خطی کشیدند مستقیم پس از دو جانب آن خط خطوطی کشیدند پس فرمودند معشر الاصحاب هیچ یافتید که مقصود من چه بود گفتند خدا و رسول
میدانند فرمودند خط مستقیم راهی است که من میروم و آن خطوط از دو طرف دیگر راهی است که اهل ضلال میروند پس هر که در این داخل است بمن ملحق میشود و هر که از
خط بیرون رفت هر چند میرود دورتر میشود هر گز بمن نخواهید رسید و بعضی از اهل معرفت میگویند که نظیر صراط آخرت نفوس مقدسه اهل بیت است
و عالم عامل هدایت کننده بسوی خدا و از اینست که امیر المؤمنین فرمودند انا الصراط الممدود بین الجنة و النار و انا المیزان فالصراط و المیزان متحدان
فی المعنی و انما یختلفان بحسب الاعتبار و منافات ندارد با آنچه وارد شده است که جسریست کشیده بر متن جهنم که خلایق باید بگذرند زیرا که اشیاء بحسب
نشاة در مجالی و صور مختلف میشوند آیا نمی بینی که شیر در خواب می بینی که بصورت ابر و تعبیر آن را بعلم میکنند پس هیچ بعد ندارد که عقاید و افعال و اعمال
آدمی چون پرده خفا برداشته شود در نشاء آخرت دیده نماید که خود را بجنت عقاید و افعال او بوده طریق الی الله و الی الجنة باشد چنانچه سالک در
دار دنیا عبسالک تحصیل علم میرود و در آخرت همان راه میشود بسوی بهشت و آن جز اول او موقف و آخر او باب الجنه است چون تو او را مشاهده
کنی دانسته باشی که این همان است که در دنیا بتحصیل آن کرده بودی از عقاید و اعمال شیخ صدوق روایت نمود از جناب حضرت صادق که پرسیدند از
صراط حضرت فرمودند هو الطریق الی معرفة الله و هما صراطان صراط فی الدنیا و صراط فی الاخرة فاما الصراط الذی فی الدنیا فهو الامام المفترض الطاعة من
عرفه فی الدنیا و اقتدی به و بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الاخرة و من لم یعرفه فی الدنیا زلت قدمه علی الصراط فتردی فی جهنم یعنی صراط راه شناختن
خداوند است و آن دو صراط است یکی در دنیاست و یکی در آخرت اما صراط دنیا پس آن امام مفترض الطاعه است هر که شناخت او را و اقتدا نمود باو و
رفت بهمان راهی که او رفته بود میگذرد بر صراط که جسر جهنم است و کسی که نشناخت امام خود را در دنیا میلغزد قدم او بر صراط جسر و میافتد بجهنم و از آنجناب روایت
نموده اند که اهدنا الصراط المستقیم معنی آن ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک و المبلغ لدینک و المانع من ان نتبع هوانا فنعطب او ناخذ بآرائنا
فنهلک یعنی بنده کار را هنما کن ما را بآن راهی که بکشاند ما را بدوستی تو که تو را اختیار کنیم بر هر چیز غیر تو باشد و ما را برساند بدین تو و آنچه تو را ما

خواست تا بتی و تمتع کند ما را از متابعت نمودن خواهش نفس خود را که متابعت نمودن خواهشهای نفس اماره هلاک میکند صاحبش را و مانع شود ما را که برای
تا مل خود بوبیم که هلاک میکند ما را **بدانکه** افراط و تفریط هر دو مذموم است یکی امیر المؤمنین را بحالی می پرستد و یکی دشمن میشود و نا سزا میگوید هر دو مذموم
و ملعون حد وسط ممدوح است پس جاده مستقیم از افراط و تفریط خارج است یعنی ابتدا قوه شهویه هر صراط است اما مادام که در تحت زمام قوه عاقله باشد و کو
قوه شهویه باشد از گرسنگی هلاک و از نسل منقطع خواهد شد و همچنین قوه غضبیه و الا مضمحل میشود از دشمنان از حیوانات و غیره از این قوه غضبیه
صرف و خشم در راه خدا ممدوح ان الله یحب المؤمن الشجاع و لو علی قتل حیة یعنی خدا دوست میدارد مؤمن شجاع را هر چند بکشتن ماری باشد و کدام مار از
مار نفس هلاک کننده تر باشد پس خوشا بحال مؤمنی که با نفس خود جهاد کند و بکشد نفس اماره را که از همه حیات معظم تر است و کسانی که متابعت مینمودند
امام خود را باره در شریعت همراهی میکردند و باره زاهد میشدند و ترک مستلذات از مناکح و ماکل و مشارب و ملابس و همراهی سید عباد و زهاد مینمودند
سلمان گفتند چرا جامه نو نمیپوشی گفت بنده ام اگر آزاد کنند و برات امی بمن بدهند آنوقت شایسته است جامه نو پوشیدن خلاصه راه صراط بسیار باریک
است و خروج از افراط و تفریط و سلوک حد وسط از موی باریکتر است و عبران و فرق ما بین الافراط و التفریط و دقایق مهلکات از شمشیر برنده تر و صراط
بسیار تاریک است روشنی ندارد بلکه روشنی آنهم بهر کس بحسب روشنی ایمان هر شخصی از آنجهت مختلف خواهد بود یکی روشنی ایمان او بقدر جبل احد است
و یکی کوچک و کوچکتر تا اینکه میرسد بجائی که روشنی او بقدر موضع قدم او باشد و مطابق این معنی است روایت جناب حضرت عسکری که فرمودند الصراط صراطان
صراط فی الدنیا و صراط فی الاخرة فاما الصراط المستقیم فی الدنیا فهو ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و استقام فلم یعدل الی شیء من الباطل و الطریق
المستقیم فی الاخرة طریق المؤمنین الی الجنة و هو مستقیم لا یعدلون عنها الا الی النار و الناس فی ذلک متفاوتون فمن استقام علی هذا الطریق و لعود
سلوکه علی صراط الاخرة مستویا و دخل الجنة یعنی صراط دو صراط است یکی در دنیا و دیگری در آخرت صراط دنیا جاده مستقیم و وسطست از غلو رسید
و از تفریط بر ایدلیل از دو طرف متضادین که خود را خالی نموده استقامت راه است و همین است که در آخرت راه بهشت مؤمنین است و عدول از آن را
نمیباشد مگر دخول جهنم و مردم متفاوت میباشند در آخرت بحسب اینکه هر کسی در دار دنیا مرتبه از ایمان دارد و عزم مرتبه اند یکی و چون تجلی خواهد نمود
بحالی مختلف یکی بروشنی تمام و بزودی میرود و یکی کندمیرود جناب امیر المؤمنین نوشتند بسهل بن حنیف که کاشف آنجناب بود در حکومت بصره که یا بن حنیف
شنیده ام بضیافت میطلبند تو را و اغنیا بهر لذیذه و الوان مختلفه حاضر میکنند و میخوری ای پسر حنیف باید متابعت کنی امام خود را و امام تو دو جامه کهنه
میپوشد و نان جو میخورد با یک دام مجوزید یا بن حنیف هیچ ذائقه که آن اغنیه و اطعمه از کجا پیدا شده و در آن بلاد گرسنه هستند که دست ایشان نمیرسد
و اغنیا نمیطلبند ایشان را آیا میخواستی که والامانده شوی در وقتی که امام تو از صراط میگذرد من میگویم همدوش من باش حد گذشتن از صراط زیرا که تو
توانائی آن ریاضت نیست و لکن اینقدر کار کن که پس مانده نشوی پس هر گاه یافتی که حقیقت صراط راه سلوک امام است و رفتار ایشان حقا که از شمشیر
برنده تر خواهد بود زیرا که بسیار دقیق است چون بدان بنده دستی بند که بر جاسی اگر دیده تو بینا شود خواهی دید عیوب و کجهای رفتار نفس را و از این جهت
است که در وقت گذشتن از صراط همگی مضطرب خواهند بود کم کسی است که بر خط مستقیم و جاده مستقیم شریعت و طریق ملت مصطفویه بهیچ وجه انحراف
در دار دنیا او را از افعال و اخلاق و عقاید بهم رسانیده باشد و از آنجهت انبیاء و ملائکه و مقربین همگی میگویند رب سلم و رب سلم هر کسی میگوید
نفسی نفسی رحمت عالمیان میفرماید رب امتی امتی حال بشنو حدیثی اگر چگونه میکند زند حم از صراط خداوند عالم شیعیان امیر المؤمنین را از لغزش
گذشتن از صراط نگاه دارد بجاه محمد و آله دیدم که از اهل بیت رسالت نقل نموده بود که صراط پنجاه عقبه دارد و در هر عقبه هزار سال توقف میشود
اگر در دار دنیا اهمال در آن تکلیف نموده باشد مثلا نماز که اعظم تکالیف است عقبه اول است اگر در دار دنیا نماز او صحیح بوده بحسب ارکان و شرایط
و قرائت و وقف هزار سال در عقبه دقیقه میشود و از عقبه اول میگذرد میرسد بعقبه دویم روزه ماه مبارک رمضان است اگر صحیح بوده که چشم و گوش و بطن و فرج و سایر
جوارح باداب و خشوع صوم بوده هزار سال دقیقه میشود و از آن میگذرد و هم چنین میرسد بحقوق والدین و ذوی الارحام و غلام و کنیز و همسایگان هر گاه رعایت
شریعت و قانون ملت حنیفه را نموده آن عقبه دقیقه میشود و از این است که فرموده اند بجهت مؤمن بقدر ما بین صلوة ظهر الی صلوة عصر طول میکشد **فصل** شیخ

جلیل القدر ثقة الاسلام والمسلمین محمد بن علی بن بابویه روایت نموده از جناب حضرت باقر محمد بن علی که چون انروز جمع نمود مجتمع واده شد سوال کرد ندا از رسول خدا
و نمود قد اخبرنی الروح الامین جبرئیل ان الله لا اله غیره اذا جمع الاولین والاخرین اتی بجهنم تقاد بالف زمام اخذ بکل زمام الف ملک من الملائکة الغلاظ الشداد
لها هدة و زفرة و تغیظ وانها لتزفر الزفرة فلولا ان الله اخرهم الی الحساب لاهلکت الجمیع ثم یخرج منها عنق یحیط بالخلائق البر منهم والفاجر فما خلق الله عبدا من
عباده ملکا ولا نبیا الا ینادی رب نفسی نفسی وانت تقول رب امتی رب امتی ثم یوضع علیها الصراط ادق من السیف علیه ثلث قناطر اما واحدة فعلیها
الامانة والرحم واما الاخری فعلیها الصلوة واما الثالثة فعدل رب العالمین فیکلفون الممر علیه فتحبسهم الرحم والامانة فان نجوا منها حبستهم الصلوة فان نجوا فان
المنتهی رب العالمین والناس علی الصراط فمتعلق قدم وتزل قدم والملائکة حولهم ینادون یا حلیم اعف واصفح وعد بفضلک رب سلم رب سلم والناس یتهافتون
کالفراش فاذا نجی ناج برحمة الله عز وجل قال الحمد لله الذی نجانی منک بعد یاس بمنه وفضله ان ربنا لغفور شکور یعنی خبر داد مرا روح الامین که خداو
ند ... چون جمع کند اولین و آخرین را در عرصه قیامت حاضر میکند میاورد جهنم را ... هزار مهار ... هزار ملک از ملائکه غلاظ و شداد او را
میکشند و او را خروشی باشد و شعله که اگر نه این بود که حکم خدا وراست که با بد حساب خلق رسیده هر اینه از شدت خروش ان جانها از بدنها بدر میرفت پس از آن
عنقی از جهنم بیرون می آید و احاطه میکند تمام روی خلق را مانند حلقه انگشتر ... احدی از نیک و بد ... پس فرد ... انبیا ... مگر اینکه میگو
ای پروردگار نفسی نفسی ... و چه رعیت همگی مضطرب بر احوال خود ... جناب خداوند در فکر خود نیستی بلکه در فکر امتی میگو
ای پروردگار امتم را دریاب پس جسر را میکشند بر روی جهنم ... باریکتر از موی و برنده تر از شمشیر ... اول امانت است و رحم ...
مراد رحم آل پیغمبر است و امانت ولایت امیرالمؤمنین ... میکند ... حبس میشود ... الا ما شاء الله ... علاوه بر ... پروردگار
است نعوذ بالله ... اهل سلوک ... پس ... خلق ... جهنم ... چراغ ...
بعضی ... نمودند از آنجهت است که متابعت آتش شهوت ... آتش جهنم از سنخ آتش طبیعت است پس
جذب میکند او را ... و ملائکه و انبیاء دعا میکنند که خداوند ... عفو کن و بگذر و بفضل خود ... پس آن سعادتمندی که نجات یافت
میگوید الحمد لله ... از لطف و رحمت خود ... آنچه نیکی و قربات و اعمال خیر نموده ... از لطف و رحمت الهی بود ... خود
واز این است که فرموده حسنات تو از جانب من بود و سیئات تو از نفس اماره خود تو بود انا اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی **فصل**
در حدیث وارد شده که مرورهم علی الصراط علی قدر نورهم منهم من یجوز ولا یجی شیئا من اهوالها ولا ینال شیئا من النیران حتی اذا جاوزها ثم یقول ان
الصراط ... قد جاوز ... فیقف علی الصراط فیقولون نخاف من النار ... جبرئیل میگوید هر گاه در دار دنیا در دریای عمیق را با کشتی گذشتن چگونه
میگوید که ... پس میاورند ... که در دار دنیا نماز میکردند ... کشتی ... عبور میکنند ... احادیث طریق
اهل بیت موافقت ندارد ... والعهدة علی الرواة العامة ... در وصف بهشت ... بعضی از آنرا ... بر هم ...
بکتب فارسی ... بعضی از آنها ... اوصاف بهشت مذکور شود **فصل** فی صفة الجنة واهلها قال الله تعالی مثل الجنة
التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات
ومغفرة من ربهم ... یعنی ... مثل بهشت که وعده نموده شده ... نهرها میباشد از آب صاف که هرگز تغیر
نیافته باشد ونهرها میباشد از شیری که طعم آن متغیر نشود ونهرها میباشد از شراب لذیذ خوشگوار از برای شرب کنندگان ونهرها میباشد از
عسل مصفی که شمع و موم نداشته باشد و از برای ایشان از هر میوه میباشد و آمرزش پروردگار ... کتاب الهی ... در وصف
و در ... آنقدر بیان نموده اند که زیاده بر آن نتوان کرد ... شیخ صدوق از رسول خدا روایت نموده ... مضمون ... بوجه دیگر نقل نموده
و آن این است که عبد الله بن علی گفت حمل نمودم متاع خود را از بصره بسوی مصر ... ناگاه رسیدم بشیخی طویل القامه ... آثار صلاح
و پرهیزکاری از اسیما او ساطع بود گفتم با اهل قافله من هذا گفتند این ... هذا بلال مولی رسول الله پس برخواستم و دوات و الواح

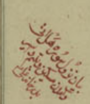
داشته بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم السلام علیک ایها الشیخ گفت و علیک السلام گفتم یرحمک الله حدثنی بما سمعت من رسول الله فقال وما یدریک
من انا فقلت انت بلال مؤذن رسول الله قال فبکی وبکیت حتی اجتمع الناس علینا ونحن نبکی ثم قال یا غلام من ای البلاد انت قلت من اهل العراق قال بخ بخ ثم سکت
ساعة گفت حجرم کدام ملکی گفتم از اهل عراق گفت بهبه پس ساکت شد پس شروع نمود بذکر احادیث در ثواب ذان گفتن ذکر آنها طول میکشد و مناسب مقام
نیست و آخر الامر رسید باینجا که گفت ای بلال خدا رحمت کند ترا تفضل کن بر من که من محتاجم بشنیدن حدیث برسان بمن انچه از رسول خدا بتو رسیده تو حال علیم الشان
آنبر کرنده الله را نظر کرده و من از آن محروم بودم وصف کن از بهشت آنچه از انجناب بجهت تو وصف کرده پس گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سمعت رسول الله
یقول ان سور الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ولبنة من یاقوت وملاطها المسک الاذفر وعرفها الیاقوت الاحمر والاخضر والاصفر قلت فما ابوابها
قال ان ابوابها مختلفة باب الرحمة من یاقوتة حمراء قلت فما حلقته قال ویحک کف عنی فقد کلفتنی شططا قلت ما انا بکاف عنک حتی تؤدی لی ما سمعت من رسول
الله گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمودند دیوارهای بهشت خشتی از طلا است وخشتی از نقره وخشتی از یاقوت و گل آن از مشک و کنگرهای دیوارها
از یاقوت سرخ و یاقوت سبز و یاقوت زرد میباشد گفتم درهای بهشت چه چیز است گفت درهای مختلفه دارد اول آن درها در رحمت است از یکدانه یاقوت سرخ
آفریده شده گفتم حلقه آن درهای بهشت چه چیز است گفت بخوان چه سوال در دست بردار و زیاده از ما بحاج خود سوال مکن گفتم ای شیخ دست از تو بر نمیدارم تا برسانی
بمن از رسول خدا بتو رسانیده گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اما باب الصبر فباب صغیر له مصراع واحد من یاقوتة حمراء لا حلق لها واما باب الشکر فانه من یاقوتة
بیضاء لها مصراعان مسیرة ما بینهما مسیرة خمسمائة عام له ضجیج وحنین یقول اللهم جئنی باهلی قلت هل یتکلم الباب قال نعم ینطقه الله ذو الجلال والاکرام واما
باب البلاء قلت الیس باب البلاء هو باب الصبر قال لا قلت فما البلاء قال المصائب والاسقام والامراض والجذام وهو من یاقوتة صفراء له مصراع واحد
ما اقل من یدخل فیه قلت رحمک الله زدنی وتفضل علی فانی فقیر فقال یا غلام لقد کلفتنی شططا اما الباب الاعظم فیدخل فیه عباد الله الصالحون وهم اهل
الزهد والورع والراغبون الی الله عز وجل المستانسون به قلت رحمک الله فاذا دخلوا الجنة فما ذا یصنعون قال یسیرون علی نهرین فی مصاف فی
سفن الیاقوت مجاذیفها اللؤلؤ فیها ملائکة من نور علیهم ثیاب خضر شدید خضرتها گفت اما باب صبر پس آن یکدری میباشد و آن در کوچک است و از یاقوت
سرخ میباشد حلقه ندارد و اما باب شکر پس آن از یاقوت سفید است و دو مصراع میدارد و گشادگی آن پانصد ساله راه است گشادگی آن در او ناله و حنین
وفغان میباشد و میگوید پروردگارا من اهلم را بمن برسان گفتم ای بلال آیا در تکلم میکند گفت بلی خدا او را گویا میکند و خداست صاحب جلال و بزرگی و
تا آن بزرگی و کرم الهی چه بسیار کریم است بر بندگان و اما باب بلا گفتم ای شیخ آیا باب بلا همان باب صبر نیست که اول وصف کردی گفت نه گفتم پس بلا
چه چیز است گفت دردها و مصیبتها و کوفتها و مرضها و جذام است و آن از یاقوت زرد است و گویا در دری آن بمناسبت ... که صاحبان درد ... میدارد
والعلم عند الله یک مصراع میدارد چه بسیار کم است داخل شونده آن و گویا از آنجهت باشد که کم کسی است که شکایت نکند گفتم خدا رحمت کند ترا تفضل کن بر من
و بیان زیاد کن گفت ایجوان مرا بزحمت انداختی اما باب اعظم پس داخل آن میشوند بندگان صالح اهل ورع که از محرمات الهی پرهیز میکنند و اهل زهد
که از دنیا سیر شده اند و رغبت و شوق ایشان بخدا میباشد و بوسته مشتاق طاعت و بندگی میباشند و از مصاحب خلق میگریزند و در تنهائی با خدا
انس میگیرند گفتم خدا رحمت کند تو را هرگاه داخل بهشت شوند چه شغل و چه کاری میکنند گفت میایند بر سر دو نهر که آب صاف میدارد و ایشان در کشتیهای
از یاقوت می نشینند که انگشتها او ابر کرده باشند از مروارید و در آنها ملائکه میباشند از نور الهی آفریده شده جامهای ولباس ایشان از نور سبز باشد
چه بسیار سبز گفتم ای بلال نور سبز میباشد گفت جامه ایشان سبز است و نور رب العالمین که سبزی جامه ایشان ... گفتم اسم آن نهر چه چیز باشد
گفت نهر جنة المأوی گفتم وسط آن جنة چه باشد گفت جنة عدن وهی فی وسط الجنان واما جنة عدن پس حصار آن از یاقوت سرخ است و ریگ آن مروارید گفتم
آیا دیگر بهشتی هست گفت بلی جنة الفردوس گفتم حصار آن چه باشد گفت ایجوان دست از من بردار چه قدر چون ... مکن و داغ تازه کردن بهشت و تذکر
شدن زمان فیض یابی استماع آن از جناب رسول خدا بوده او را تازه میکنی گفتم ای شیخ هرچه خواهی از ادم بکن و مرا محروم مکردان و خبره از سور و حصار جنة الفردوس
گفت حصار آن از نور است گفتم غرفهای آن گفت آنهم از نور است از انوار رب العالمین گفتم زیادتی زیاد کن رحمت کند خدا تورا گفت ایجوان رسول خدا انها همین



فلذ وجدت ما وعدنی ربی لک ان انت وصلت الی ما لذ هذه الصعقة طوبی لمن یؤمن هذا کفت ای جوان خوشا بسعادت تو و فرخندگی احوال تو اکر بر ساطی
خود را با یمکان وخوشا بحال کسیکه ایمان آورد و با چه خبر دادم کفتم ای شیخ والله انا من المؤمنین بلال کفت ای جوان خوشا بحال تو اکر ایمان آورده باشی
و بروی بنهایی که رفته اند مقربان درکاه الله و رغبت بکنی بلایا و زینت دنیا و حساب خود را خود بکنی کفتم من ایمان آوردم بهمه اینها کفت ولکن ان
وسلام ولا بأس والعمل ولا تفرطوا وارج وخف واحذر ثم بکی وشهق ثلث شهقات فظننا انه قد مات ثم قال فداکم ابی وامی لو راکم محمد لقرت عینه
حتی یسئلون من هذه الصعقة ثم قال النجا النجا الوحی الوحی الرحیل الرحیل العمل العمل ایاکم والتفریط وایاکم والتفریط ثم قال ویحکم اجعلونی فی حل
مما فرطت فقلت له انت فی حل مما فرطت جزاک الله خیرا کما ادبت وفعلت الذی یجب علیک ثم ودعنی وقال اتق الله وادّ الی امة محمد ما ادبت لیلتی
الحدیث ترجمه کفت ای جوان ایمان محض خالی از عمل ایشان نفع نمی بخشد خود را نزدیک کردان با خوف وکار خود را محکم کردان و از رحمت الهی ناامید مباش
وعمل کن وکوتاهی مکن و پیوسته امیدوار باش و در امیدواری ترسان باش از غضب الهی پس بکریه در آمد و از دل ناله کشید و فریادی زد و سه
دفعه در عقب هم غشی روی داد و بیهوش کردید کفتیم انا لله بلال از خوف الهی و شوق لقای رحمت مرد پس بحال آمد و کفت فدای شما
پدر ومادرم کاش میدید رسول خدا شما را اکر طالب حاجت و بیان شد چشمش روشن می شد هرکاه از این قبیل سؤالها مینمود پس کفت ای برادران طلب
کنید نجات ودر آمدن را طلب کنید نجات آخرت را با عبادت کنید کوچ کنید کوچ کنید بتحقیق که بیرون کنند شما را عمل کنید عمل کنید حذر کنید از اهمال و سستی
کار آخرت حذر کنید از اهمال و تفریط در توشه آخرت پس از آن کفت ای برادران مرا حلال کنید اکر کوتاهی کرده باشم و در بیان مرا عفو کنید کفتم ای شیخ تو ما را
حلال کن که زحمت دادیم ترا خدا وعده نداد تو را خوشنود کرداند و روزی کند تا بهشت که رسانیدی با حدیث رسول خدا را پس وداع نمود وکفت ای جوان حدیثی
من بتو رسانیدم تو هم برسان این احادیث را بامت رسول خدا **فصل** چون قلیلی از منازل مقربان و اطاعت کنندکان بود در کار را مطلع شدی و از
آن هشت که وعده نموده اند آکاه شدی حال بر تو میخوانیم سوره هل اتی را و تفسیر آن مینماییم که بصیرت تو بیشتر شود و شوق بطاعت و عبادت در تو زیاد شود
و آکاه شوی که اهل بیت عصمت و طهارت که سر دفتر مقربان درکاه کبریا بودند چه قدر ریاضت کشیده بلی تا بوده رنج کنج میسر نشود لیس للانسان الا ما سعی
بسم الله الرحمن الرحیم هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا
انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا انا اعتدنا للکافرین سلاسل واغلالا وسعیرا آمده است تفسیرا باید دانست که بر انسان بتحقیق آمد زمانی که
نبوده باشد چیزی که یاد کرده شود و این دلالت که یاد نمیکند کویند که چهل سال کل بوده بکوه در روز کار و بعد از آن حما شد چهل سال بود که آفتاب
بر او تافت خشک شد صلصال شد و بنابر این انسان که در این آیت مذکور شود مراد آدم خواهد بود و بعضی کویند مراد جنس است نه آدم زیرا که بعد میفرماید
خلقنا الانسان من نطفة و آدم از نطفه آفریده نشد بلکه از خاک آفریده شد و این آیه را ابو عمر خوانده اند جواب کفت ای کاشکی که باز هم مذکور نمیشد و در کلبی بود
مانده بود بل میدانند که چه کرده است و چه تا خلق شود از پشت آدم بیرون آمد و چون از ذریات و کمالات بجهره بود و در اکثر فواید الدنیا و نعم الاخرة را کرد
است و در تفسیر اهل بیت طهارت انسان را بامیرالمؤمنین بیان کرده اند و استفهام بر سبیل انکار است یعنی هیچ زمان بر انسان نکذشت که آنجناب او را آن
زمان یاد نکرده باشند بلکه همیشه معروف بوده اند چگونه نباشد آنکسی که نام او با نام رسول بر ساق عرش و بر درهای بهشت و سرادقات نوشته باشند
پیش از خلق عالم و خانه بحساب یاد نمودیم و دلیل بر صحت این قول آنست که الف و لام عهد است در آیه بعد که انا خلقنا الانسان فرمودند و انسان مذکور
اول معهود میباشد و آن آدم ابو البشر نیست چون از نطفه است و سوره در شان امیرالمؤمنین نازل شد و فی الحقیقة انسان بحقیقت انسانیت آنجناب بوده اند
لیس آنان اول سوره اشاره بایشان است و در عموم حمل کردن اکر چه در شان خاص نازل شده باشد تا کی نزد بعضی بدرستیکه ما آفریدیم انسان را از آب
منی آمیخته یعنی آب مرد و زن در اخبار آمده که آب مرد سطبر و سفید باشد و آب زن زرد و تنک هر کدام که غالب شود فرزند بان ماند بعضی میکویند که
از پی انسان و ابنه چون سه منفذ سمع و بصر و زبان و سه کاو نفس و هوا و شیطان و سه مومن عقل و روح و فکر میفرماید ما بیافریدیم آدمی را و بلا
وامتحان او نمودیم بتکلیف زیرا که تکلیف ادعای امتحانست که سعادت و شقاوت هر کسی از تکلیف ظاهر میشود پس او را شنوا و بینا کردانیدیم که تکلیف

تفسیر سوره هل اتی

بتکلیف



تب تمکین و قدرت بهیچ است و آنکاه راه بوی نمودیم وحق را از باطل جدا کردیم بسبب دلایل و ازاحه علت کردیم و تمکین دادیم اکر شاکر باشد و اکر کافر که ما باز نکرده
اسباب هدایت را اکر چه میدانیم که کافر خواهد بود بلکه هدایت کنیم او را مانند هدایت مؤمن ما اینکه الحجة علی العلیّ وارد و وظیفه خود ما بایشان بعمل آورده باشیم
اکر او بعمل بیاورد وظیفه خود را حجت بر روی لازم آید و این آیه حجت است بر طایفه مجبره که میکویند خدای تعالی کافر را هدایت نکرده و فرموده اند کفتی ایشان را که ما هدایت
نمودیم راه راست اما او شاکر و خواه کافر پس از آن فرموده اند ما مهیا نموده ایم بجهت کافران زنجیرها و آتش و غلهای کبر کردن ایشان بهم و شعله مینم که جولانگاه کافرا
و غلها باشد غل و زنجیر و زندان باشد ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون ذکر بد بختی و وعده
زشتی عاقبت کافران فرموده اند در عقب آن ذکر میفرماید سعادت و اقبال و نیک بختی و حسن عاقبت نیکوکاران را یعنی ابرار و نیکوکاران کسانی میباشند که در روز قیامت
که غافلان در جهنم میسوزند و از تشنکی و سنکینی غلهای آتش خروش و ناله میکنند ایشان در بهشت می آشامند از شرابی که آمیخته شده باشد بکافور و کافور چشمه ایست
در بهشت که منبع آن سرای پیغمبر معظم است و از آنجا میرود بسرای پیغمبران و اوصیا و اولیا چشمه ایست که بندکان خداوند ذو الجلال از آنجا آب میخورند و آمیزش آن
آب با کافور میباشد و روانه میکنند آب آن چشمه را هر جا که میخواهند در کوشکهای و غرفها و منزلهای خویش و بر ایشان دشوار نباشد روان کردن آب چشمه را هر جا
خواهند **یوفون** و شیعیان و محبان اهل بیت رسول معظم این سوره را طایفه اهل سنت و طایفه امامیه اثنی عشریه همکی قائل میباشند الا شاذی از مفسرین که در شان
امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نازل شد و ما این مدعا را بر وجه مبسوط از طریق اهل بیت نقل مینماییم که دلهای شیعیان کرم شود بمحبت انوار
الهیه و اجر خود را از خدا میطلبیم شیخ جلیل الشان محمد بن علی بن بابویه قدس الله روحه در کتاب مجالس روایت نموده است از حضرت بحر الحقایق جعفر بن محمد
الصادق که چون جناب حسن و حسین مریض شدند و هر دو کودک بودند جد مقدس ایشان بعیادت آمدند و دو مرد از اصحاب همراه بودند یکی از ایشان کفت یا
ابا الحسن اکر نذری میفرمودید بجهت استشفاء ایشان عافیت از خدا و بعید نیست آنجناب فرمودند نذر نمودم که سه روز روزه بکیرم بشکرانه صحت ایشان جناب فاطمه
چون مطلع شدند فرمودند من هم چنین نذر نمودم آن دو نور دیده خیر البشر هم فرمودند که ما هم نذر کردیم خادمه آن بود کواران فضه هم موافقت کرد تا یاران خود را
تو خداوند لباس عافیت بان دو کوشواره عرش عظمت پوشانید پس روزه دیکر همکی آن انوار قدسیه روزه شدند بجهت افطار جناب ولایت پناه بیرون رفتند در
همسایکی ایشان یهودی بود که او را شمعون میکفتند و کار او این بود که پشم میریسید و معامله مینمود فرمودند آیا میشود که قدری پشم بدهی که دختر پیغمبر خدا
بریسد به صاع از جو کفت بلی پس پشم را آورد و سه صاع جو بجهت اجرت تسلیم کرد آنجناب آوردند و انسیه زنان عالمیان قبول کردند روز اول ثلث از آن رشته
و ثلث جو را بار آسیا آرد کردند اجرت عمل بر داشتند و آسیا نمودند و خمیر کرده پنج قرص نان شد و جناب امیرالمؤمنین با رسول خدا نماز در مسجد کذاردند پس بمنزل خود آمدند
آن بضعه رسول سفره را کشودند و پنج نان را کذاردند و پنج نفر نشستند و جناب امیر دست مبارک دراز کردند که لقمه بردارند ناکاه مسکینی بر در خانه آمد
کرم آواز برداشت که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی مما تاکلون اطعمکم الله من موائد الجنة یعنی سلام بر شما باد ای
بیت محمد من خاک نشینی هستم از خاک نشینان و بیچارکان اهل اسلام از آنچه میخورید بمن بخورانید خدا شما را از طعامهای بهشت بخوراند خدا جناب امام اعلی نصاحب
کرداند لقمه را کذاردند و این شعر را فرمودند **نظم** فاطم ذات المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین جاء الی الباب له حنین
یشکو الی الله ویستکین یشکو الینا جائع حزین کل امرء بکسبه رهین من یفعل الخیر یقف سمین موعده فی جنة رهین حرمها الله علی الضنین
وصاحب البخل یقف حزین تهوی به النار الی سجین شرابه الحمیم والغسلین یعنی ای فاطمه ای صاحب مکارم اخلاق و یقین ای دختر بهترین آیا نمی بینی که
خاک نشین را آمده است بدر خانه و ناله میکند بخدا شکایت میکند و خشوع میکند و ایفاطمه شکایت میکند و ما کرسنکی او و هرکسی در کرو دنیا عمل خود
خواهد بود هر که امروز نیکی کرد و دادرسی کرد در مانده را فردا خواهد دید نیکی خود را وعده او در بهشت با نعمت فراوان و حرام کرده است آن نعمتها را بر
کدام روز لئامت کند و بخل نماید و صاحب بخل خواهد ایستاد فردای قیامت با اندوه و ندامت و آتش او را میاندازد در سجین اکر آب خواهد بجهت تشنکی حمیم و چرک
با و میدهند پس آنحضرت فاطمه عصمت در جواب کفت **نظم** امرک سمع یا ابن عم وطاعة ما بی من لوم ولا وضاعة غذیت باللب وبالبراعة ارجو اذا اشبعت من مجاعة ان
الحق الاخیار والجماعة وادخل الجنة ولی شفاعة یعنی فرموده تو را قبول کردیم ای پسر عم من و اطاعت نمودم مرا ملامت و بخل نمیباشد غذای من از جناب خدا عقل بوده

وعلم امید دارم که هرگاه سر کنم که سنه را پیکر فردای قیامت ملحق شوم به برکت آن کان و موضع اجماع نیکوکاران و داخل شوم بهشت را و شفاعت او در یابم پس آن فرمایشات
نان جو را بر داشتند و بمسکین تسلیم نمودند و آن شب را با آب افطار نمودند و هیچ کرسنه نیت صوم نمودند و فردا روزه کرفتند پس آن نور دیده پیغمبر ثلث دویم پشم را بکوبیدند
رشتند و ثلث دویم جو را آسیا بدست مبارک خود کردند و طبخ نمودند تا چون فرمودند جناب امیر المومنین از نماز جماعت رسول خدا فارغ شد و بخانه تشریف آوردند چون سفره
حاضر خواستند دست مبارک را دراز کردند که لقمه از نان را تناول نمایند بدر خانه طفل یتیمی آواز داد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة انا یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی مما
تاکلون اطعمکم الله من موائد الجنة حضرت لقمه را کذاشتند و این شعر انشا نمودند نظم فاطم بنت سید الکریم بنت نبی لیس بالزنیم قد جاءنا الله بذا الیتیم من یرحم الیوم فهو رحیم
موعده فی الجنة النعیم حرمها الله علی اللئیم و صاحب البخل یقف ذمیم تهوی به النار الی الجحیم شرابه الصدید و الحمیم ایشان در معنی نزدیک است بمعنی سابق پس فاطمه
قرة العین سید انبیا کفت نظم سوف اعطیه و لا ابالی و اوثر الله علی عیالی امسوا جیاعا و هم اشبالی اصغرهما یقتل فی القتال بکربلا یقتل باغتیال
لقاتلیه الویل و الوبال یهوی فی النار الی سفال کبوله زادت علی الاکبال یعنی عطا میکنم بر وی و پروا ندارم از کرسنگی خود و اطفال خود و بعد از
بر راحت خود و اطفال خود اختیار کردم یا ابالی و شدت الم جوع و حال اینکه جگر گوشه من هر دو شهید خواهد کرد در زمین کربلا بحیله خواهند کشت
نور دیده مرا کشندگان او را ویل و وبال خواهد بود و بدرک اسفل جهنم خواهند افتاد و کبلها که برکت ... بر ظلم و ستم ایشان برسد علاوه خواهد بود بر
غلهای گران لیوا فتیده نان عالمیان نانها را برداشتند و بطفل یتیم دادند خود و اطفال و خادمه آن شب را با آب قراح خالص افطار و نیت صوم نمودند و فردا
ثلث آخر پشم را رشتند و ثلث آخر جو را بطریق سابق طبخ نمودند تا جناب علی از مسجد تشریف آوردند و سفره را کشودند چون خواستند که لقمه را بر دارند
اسیری کفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا اسیر تاسرونا و تشدونا و لا تطعمونا مرا اسیر میکنید و سخت میکنید بر ما ای ادم میکنید من کرسنه ام و شما
اهل بیت رحمت میباشید جناب لقمه را کذارده و فرمودند نظم فاطم بنت النبی احمد بنت سید مسدد قد جاءنک الاسیر لیس یهتدی مکبلا فی غله مقید یشکوا الینا الجوع
قد تقدد من یطعم الیوم یجده فی غد عند العلی الواحد الموحد ما یزرع الزارع سوف یحصد فاعطیه و لا تجعلیه ینکد یعنی ای فاطمه ای دختر احمد مجتبی روای
دختر سید اولاد و شخص نیکی که بوهر نزدیکی بر بری داده و اصل همه عالم است اسیر آمده است بلند کرده بود او را بر در خانه اهل بیت بکند و زنجیر مقید است شکایت میکند از جوع
ما و حیث احتیاج بسیار دارد نان خشکیده هر که امروز اطعام نمود فردای قیامت خواهد یافت اجر خود را نزد خداوند بلند مرتبه یکانه هر که هر چه میکارد دانه خود می درود فردا
حیات خواهد کرد پس عطا کن او را و نا امید مساز او را فاطمه در جواب فرمودند نظم لم یبق مما کان غیر صاع قد دبرت کفی مع الذراع شبلای و الله هما
جیاع یا رب لا تترکهما ضیاع ابوهما للخیر ذو اصطناع عبل الذراعین طویل الباع و ما علی راسی من قناع الا عباء نسجها بصاع یعنی باقی نماند از آنچه
بغیر از همین صاع و اینهم بزحمت کف دست و ذراع با سیا کردانیدم تا شکم کرسنه ... و طفل من هر دو کرسنه بر در کار ... از کرسنگی ضایع شوند پدر ایشان
در امر خیر و اعطا عجب توانائی دارد ... و دست کشوده دارد و بر سرم مقنعه نیست مرا الا جامه ... عبائی که بصاع از جو بافته ام ... نمود
باسیر دادند و با آب افطار کردند و فردا روزه کرفتند راوی کفت فردا جناب امیر دست حسن و حسین را آوردند بمجلس آن برکزیده رب العالمین و آن دو نور دیده پیغمبر از شدت
کرسنگی میلرزیدند چون آنحضرت رسول خداوند مشاهده نمودند فرمودند یا علی این چه حالت است که مشاهده میکنم حسنین من از کرسنگی میلرزند برخیز برویم بخانه
ببینم که بر فاطمه چه کذشته باشد چون آمدند آنجناب را دیدند در محراب بندکی ایستاده شکم بپشت چسپیده و چشمها بکو افتاده فرمود ای نور دیده من از حال شما ها خبر
نبودم سد ... است که ... بکلوی شما رسیده است در اینحال جبرئیل نازل شد و سوره مبارکه را آورد یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا الی قوله و کان سعیکم مشکورا در بعضی از کتب تفاسیر
دیدم که ابن مهران کفت این آیات بمکه نازل شد و اتفاق ثعالبی و موافق است که تمام این آیات در شان آن بزرکواران نازل شد یعنی آن ابرار آنانند که وفا
میکنند بنذر خود و میترسند از روزی که شر آن فاش باشد و پوشیده نباشد ... و اطعام میکنند ایشان طعام را با دوستی و شوقی که بخوردن آن
میداشتند مسکینان و یتیمان و اسیران و بزبان حال میکفتند که ما اطعام شما میکنیم بجهت خوشنودی خدا و شوق لقای الله نه از شما جزائی میطلبیم و نه
شکر کذاری بدرستی که ما میترسیم از خداوند خود از روزی که مردم از آن روز بد حال و ترش رویها کرفته باشند پس نکاه داشت ایشان را از شر آن روز و ایشان را بداد

فلقیهم

تازکی و طراوت و سرورهای نورانی و بهجت و شادی در دل و پاداش نمود با ایشان بازاء صبری که نمودند در طاعت و عبادت و احتیاج ایشان بطعام
در روزه داشتن و طعام ناخوردن و بمسکین و یتیم و اسیر دادن و خود کرسنه بودن بهشتی که در آن انواع اطعمه و اشربه باشد و بجزای صبر فرمود که ایشان
بپوشانند لباسهای حریر و استبرق و سندس و عبقری و در بهشت تکیه نموده باشند بر کرسیهای مزین آراسته و مرصع بانواع جواهر از در و یاقوت و تختهای
طلا و نورانی مانند نقره که آخته مانند پادشاهان بر آنها تکیه زده باشند نه آفتاب ببینند که از حرارت آن متاثر شوند و نه سردی هوا و زمهریر ببینند
که از سردی متالم شوند ابن عباس کوید که در عرصه قیامت روشنائی ظاهر شود مانند شعاع آفتاب که تمام عرصه با آن روشن شود خلایق کویند که ما در دنیا
شنیده بودیم که آفتاب روشن در قیامت نمیباشد ملائکه کویند که این نور آفتاب نیست بلکه نور جمال علیه المثال امیر المومنین است که با فاطمه زهرا ع
خوابیده اهل بهشت مزاح نمودند امیر المومنین تبسمی فرمودند این روشنی و شعشعه از تبسم آنجناب است و ظهور نمودند اهای آنجناب که بر نور بهشت غلبه
کرد و ایشان که بر کرسیهای مرصع نشسته باشند سایه درختان ایشان را فرو کرفته و آسان کرده باشند بر ایشان میوه های درختان و اکر ما ساقی بچینند
ایشان دولت خفته بر همه احوال مانند ... شاخهای درختان سبز در کنار ایشان نهاده باشند بجاهائی که از اهل تفسیر است کویند زمین بهشت از سیم و
خاکش از مشک و درختان از زر و شاخهای درختان از لولو و برکها از زمرد و زبرجد و یاقوت و میوه در زیر برکها و بر اهل بهشت میکردانند قدحها
از سیم و کوزه های بیدسته که خلقت آنها از آبکینه و سفیدی آنها مانند نقره که آخته در صفا و روشنی پیمانه کنند بحدیکه هر کسی بانقدر که مناسب حال
او باشد و بایشان میرسانند از آن پیمانه های شرابی که طعم آن زنجبیل باشد از چشمه که نام آن سلسبیل باشد و ما بیان طعم کافور و زنجبیل و سایر شرابهای اهل بهشت
نموده و طواف کنند بر ایشان و بکرد ایشان بکردند غلامان خوش لقای نیکو روی که هر کاه ایشان را ببینی فرهنگ و صورت ایشان بهم رسد و همیشه بر
سن کوچکی و طراوت خود باقی باشند و چون این غلامان را ببینی چنان کمان کنی مروارید متفرق شده چون هر یک از طرفی بخدمت مشغول است و
هر کاه ببینی اعلک و پادشاهی را چنان خواهی دید که هیچ وصفی برساند و هیچ چشمی ندیده باشد فوج فوج ملائکه از طبقات سموات بدیدن آیند و تا
اذن ندهند رخصت داخل شدن ندارند و خواهی دید که پوشیده لباسهای فاخر کرانبها سبز و استبرق و سندس و دست بندها در دست از سیم در صفا
و نورانیت و بایشان داده باشد پروردکار ایشان شراب طهور نه مانند شرابهای دنیا که صفات ذمیمه ... و دور از بخل و حقد و حسد بلکه پاک
میکند ایشان را از دخول شرب با اینکه آن شراب طهور است که متعفن نمیشود و تغییر نمیابد بجمله ساقی خداوند است و حوض کوثر که شراب طهور از
خداوند امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین میباشند و اکر ابرار را بعموم بکذاریم که سایر مومنین مطعمین داخل شوند احتمال میرود که در تبعیت ابرار و سید
باشد و سید ابرار امیر المومنین میباشد پس ابرار در منازل و غرفها در زیر درختان بلذت و عیش و شراب قرب بجاودت امیر المومنین بدیدن پادشاه
ایشان شراب می ایشاند و ساقی آنجناب خواهد بود نظم رب هب لی من المعیشة سولی و اعف عنی بحب آل رسول و اسقنی شربة بکف علی سید
الاوصیاء در نزول همه سوره را شرح و تفسیر آن مرقوم نیست بهمین قدر اکتفا نمودیم حال بیان میکنیم تاویل انواع شرابها را که در بهشت و غیره نمود
الذکر بعضی از اهل معرفت را کشف شده اکر چه حمل بر ظاهرهم باکی ندارد و الله یعلم و رسوله و اهل بیته **فصل** بدانکه رسول خدا و اهل بیت
سلام الله علیهم حاملان اسرار و خازنان تاویل میباشند و چون عقول مردم نسبت بعقول ایشان مانند عقول اطفال است نسبت به بزرکان و عقول
اطفال را منحصر است در تفهیم و تعلیم باینکه باید محسوس نمود بایشان مثلا طفل را هر که خواهد ترغیب بتحصیل علم نماید باید او را بماکول و ملبوس خرده میدهد و کوی
باید بکوید که تحصیل علم کن که کمالات علم لذت دارد هر کز بر او کوارا نمیشود هم چنین است احوال آخرت و فرحهائی که داده اند پس احتمال میرود که هر یک از آن
مراتب سری و باطنی داشته باشد و از آنجمله بعضی از اهل ریاضت ادعا میکنند که سر این شرابها معلوم شده و الحق بجد یافته اند بسیار و مناسبت
دارد و لکن جزم نمیتوان کرد بجهت خالی نبودن کتاب در اینجا یاد مینمائیم بدانکه مومنان دو کروه میباشند محققان و اصل که اهل قلب اند و صالحان صادق
که اهل سمعند قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید طائفه اولی را اسلاف میباشند سابقون و عباد الله و مقربون
اکر چه نسبت ایشان با بعضی از دوری تفاوت باشد بجهت برای اینکه محبت کرامت و کرم مقتضی غلیان است و حرکت و مبادرت و چشمه که خدا فرمود برای ایشان

بپاداش اینقوم صفت آماده کرده زنجبیل نام نهاده از برای اینکه زنجبیل لطیف و گرم است پس مناسب بود و موافق مذاق ایشان است و سلسبیل نیز گویند از
برای سلامت و سرعت انحدار چنانچه زنجبیل اشاره بمبدء باشد که حرارت است سلسبیل اشاره بغایت چونکه سلامت است و تسمیه ایشان بعباد الله از روی
اتصاف ایشان است برضا برای اینکه رضا و ترک فضولی وظیفه بندگان است و افتادگان ولا سیما اینجا که اضافه برحمن نماید که وعباد الرحمن فرموده و ایشان
را بصفت عبودیت یاد کردند و صفت ایشان یاد فرمود که مبنی است بر لین و سکون فرموده که وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما و چشمه که برای ایشان بپاداش آماده کرده اند کافور نام دارد از برای اینکه رضا بارد است و مقتضی سکون و طمأنینه است برعکس محبت چه محبت حار
است و اراده توجه بتحصیل مطلوب معشوق است پس حار است و محرک و رضا قناعت است و قناعت اکتفاست بموجود پس بارد است و ساکن محب روی
به پیش دارد چه جد انداد و لهذا گفته اند که محبت همیشه معلق است بمعدوم و اگر معلق بموجود باشد باز تعلق او بدوام اوست که معدوم میباشد و
نوعی بوجود دارد جهت اعتدال پس معلق او موجود باشد و چون اهل رضا بارد و ساکن اند ملائم مذاق ایشان کافور است که در غایت برودت و کسی سؤال
نکند که عادت این است که محرور را چیزهای بارد میدهند و مبرود را چیزهای حار برای اینکه امید و حرارت و برودت که بضد معالجه میشود غیر عزیزی
است پس معالجه بضد میشود که آن را مناسب عزیزی کرد اند و باعتدال آورد و اما حرارت و برودت عزیزی مثل امداد میکند لهذا اهل گرم سیر را حرارت
ناگوار نباشد و اهل سردسیر را برودت ناگوار نباشد و حرارت اهل محبت و برودت اهل رضا عزیزیست که هر چه افزاید لطافت بیفزاید و قوت حیات ... آورد
چنانچه آب هرچه صرف تر باشد حفظ صورت مائی خود بیشتر کند و آتش هرچه گرم تر باشد در حفظ صورت آتشی بلیغ تر چنانچه اولیاء حرارت محبت و برودت
رضا و تسلیم باشد اعلا اخلاط حرارت شهوت و برودت کسالت و جمودت باشد و این حرارت شهوت و برودت کسالت نه عزیزیست صالحه روح را بلکه
انحراف فاسدات لکن حکم علی الجواد و اعتوه مقتضیات همه حسنی بمقتضای تو لهما تولی جمیع عشاق آماده کرده بجای زنجبیل و کافور قل من کان فی
الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا و چون حرارت منضم شود بحرارت شهوت او را افزونی بخشد افزونی که بپوسته وجود افزاید و رعشه رقی کند الی ابد
الآباد و هم چنین برودت عشاق با برودت کسالت و جمود فلن نزیدکم الا عذابا و چون این حرارت و برودت نه عزیزی علت صالحه هرچند اشتداد یابد وهن
در بنیه افزاید و ضعف در حیات که یاتیه الموت من کل مکان بر میگوییم بر سر مدعی و میگوییم تسمیه ایشان اشرف القاب ایشانست و چشمه که بپاداش اینقوم
محبت ایشان آماده است تسنیم است که مشتق است از سنام که ذروه کوه و کوهان شتر را گویند و این چشمه ایست که از اعلا مقام زاید انجا ملتقا المراق و سیول
اعراف از کیفیات متضاده بیرون نه بطبع گرم است تا زنجبیل باشد و نه سرد است تا کافور باشد و تحریف تر از آن در بهشت چشمه نباشد و از زیر عرش زاید
و آن هو ابتقامات اهل بهشت آید و چون ظرف هر کس پر شد با نا ایشد و این عیون مذکوره همگی بجهة خواص باشد که اهل قلوب اصحاب یقین اند و ایشان آن آشامند
و اما عامه مؤمنان که اهل سمع اند استطاعت آن نداشته باشند و لکن چون لطفا سمع نموده اند و ملوق خطاب که ایشان را اولا میباشد چیزی از آن با شراب
ایشان میامیزند چنانچه فرموده اند ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا یعنی علاقه ابجار رسید و لب فروبست و کم ههنا اسرار لا یعرفها الا اولو
الالباب **فصل** در شرح اقسام شرابهای بهشت دیدم بخطی استاد المحققین نصیر الملة والحق والدین خواجه نصیر الدین الطوسی قدس الله
سره القدوسی با این عبارت آب مادة کافه اصناف نامیات و حیوانات و جعلنا من الماء کل شیء حی مانند مواعظ و نصایح که عموم مردم را بدان انتفاع باشد
ولکن بعضی از آن اجاج است و بعضی آسن و بعضی غیر آسن و بهترین غیر آسن و شیر ماده تربیت حیوانات است و از آن خاص تر است چه نبات و بعضی حیوانات را از شیر
نصیب باشد و خاص غذای ایشان بعض حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی و ظواهر علوم که سبب رشاد مبتدیان باشد و از آن شیر نیز بعضی متجلل و
بعضی غیر متجلل و بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر و بهترین غیر متغیر است و عسل از شیر خاص تر است چه غذای بعض حیوانات و سبب شفاء بعضی اصناف در بعضی
احوال و موافق همه امزجه در همه احوال نباشد مانند حقایق و غوامض علوم که انتفاع بدان خاص الخاص است و مخصوص بمستعدان باشد و از آن نیز بعضی کدر و بعضی
متوسط و بعضی صفا و بهترین مصفا است و خمر از عسل خاص تر است چه خاص نوع انسان است و از انسان نیز بعضی از اصناف در بعضی از احوال او اهل
دنیا حرام است و آشامیدن آن و حسن نباشد و بر اهل بهشت حلال و ایشان را طهور باشد لیس آب خالص است از تغیر و شیر از نقصان و عسل از بیماری و خمر از لذت



و چون اهل بهشت اهل کمال اند پس تمتع ایشان عام است از این چهار را بوجه اتم از آنجمله یاد کرد نه چه آنچه بدان مقصر انقطاع بود کامل را نیز بود بدون العکس
فصل چون قلیل از وصف نعمتهای بهشت را دانستی و بر شرابها اشراف حاصل مطلع شدی و بر نار و پل و سر آنها موافق عرفان اهل معرفت آگاه شدی حال
بیان کنم برای تو که اهل آخرت سه صنف میباشند و چون سوره واقعه بیان اصناف اهل آخرت میکند قلیل ترجمه آن سوره مبارکه را مینمایم گوش دل بدار ای
ای طالبان قرب و کرامت و منزلت میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة خافضة رافعة اذا رجت الارض رجا وبست الجبال
بسا فکانت هباء منبثا یاد کن ای پیغمبر چون واقع شود واقع شدنی که القیامة واقع خواهد شد و وقوع آن دروغ نمیباشد آن روزیست که بعضی را بزیر اندازد و
ذلیل گرداند و رسوا شود و بعضی بلند گرداند و سرافراز نماید بلکه تاج پادشاهی بر سر او گذارد آن هنگامی خواهد بود که جنبانیده شود زمین جنبانیدنی و آن حرکت
از جهت خوف زمین است از خدا و نکه قهر تجلی خواهد کرد گویند چنان حرکت کند که هیچ عمارت در روی زمین نماند پس بگردد قاعا صفصفا بعضی گویند جنبیدن
و حرکت چنان کند که جنبنده در روی زمین نماند الا اینکه همگی بمیرند بعضی میگویند که دجاج ارض جز بال کردن است که بیرون کند از وی مردگان را که در بطن او فرو
رفته بودند و برانند کوهها را از اندیب و بعضی از محققین واقعه را بقیامت صغری تعبیر و معنی نموده اند که و مراد ... آن تکذیب کردن آن در هنگامی است که حرکت
و زلزلت ارض البدن بمفارقة الروح چنان حرکتی و زلزلی که بیرون اندازد هر چه در او بوده از قوتها و فکرها و تدبیرها و منهدم شود جمیع اعضا و ارکان و جبال
که سنگینی و دعامه ارض بدن بودند از یکدیگر گسسته و منفصل شوند و کنتم ازواجا ثلاثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة
والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین علی سرر موضونة پس در این طور ... خواهند بود
خلق سه صنف اصحاب میمنه و چه دانستی که چه حال دارند و ایشان کیانند و اصحاب مشأمه و چه دانستی که چه حال خواهند داشت اصحاب میمنه را میمنه گویند
نامه اعمال ایشان را از جانب راست ایشان میدهند و از آن راه ایشان را بهشت برند و شاید از یمن و برکت باشد و بهر معنی که بیان شود مشأمه مقابل آن باشد و
السابقون آنان که پیش دستی نمودند در ایمان بانبیاء و پیش دستی خواهند نمود بدخول بهشت یا اینکه آنان که سبقت کردند در طاعت خدا سبقت خواهند کرد
بدخول بهشت یا اینکه آنان که سبقت گرفتند بر دیگران بمساجد و جماعت و جهاد و سبقت خواهند گرفت بدخول بهشت یا اینکه آنان که سبقت گرفتند در عالم ذر باقرار و اعتراف
بالوهیت و وحدانیت الله و رسالت رسول سابق خواهند بود در دخول بهشت و رضوان الله یا اینکه آنان که سبقت گرفتند در بیعت رضوان و بیعت شجره
باشند یا آنانکه سبقت گرفتند در هجرت سابقان باشند در آخرت بدخول بهشت یا آنانکه سابق شدند بنمازهای پنج وقت سابقان باشند بدخول و چون
امیر المؤمنین بهمه ایمانی سابق بودند بر دیگران رسول خدا فرموده اند یا علی انت اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامة وانت الصدیق الاکبر والفاروق
الاعظم یفرق بین الحق والباطل وانت یعسوب المسلمین والمال یعسوب الظالمین روزی شخصی سؤال از ابن عباس نمود از مناقب امیر المؤمنین گفت ذکرت والله احد
الثقلین سبق بالشهادتین وصلی بالقبلتین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین وجاهد بالسیفین واعطی السبطین الحسن والحسین وردت له الشمس مرتین بعد ما
غابت عینین و جوه السیف عزیزی و صاحب الکونین و سید الکونین مثله کمثل ذی القرنین ذلک مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب احد الثقلین اوست
دویم و حلف ثقل اول که قرآنست سبق برد بتوحید و نبوت و اعتراف نمود بوحدانیت و آدم بین الماء والطین بود و قبل نماز کرد با رسول بیت المقدس
و کعبه معظمه و بیعت با رسول کرد بیعت رضوان و شجره و او را خدای دو بسط داد بسطة فی العلم و بسطة فی الجسم و دو بار از غلاف تیغ برکشید یکی
برای تنزیل و غیر حق از باطل و کفر از ایمان و بار دیگر برای تاویل و غیر منافق از اهل ایمان پس خدا فرموده که ایشانند مقربون و نزدیک شدگان بمقام قرب
بر کرسیهای مرصع بجواهر نشسته باشند گویند که طول ارتفاع هر یک کرسی ... فرسخ باشد چون مقربان در درگاه الله خواهند قدم بر آنها نهند سر فرود آورد
تا بآسانی پای نهند چون بر آن برآیند بجای خود رود متکئین علیها متقابلین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین لا
یصدعون عنها ولا ینزفون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون لا یسمعون
فیها لغوا ولا تأثیما الا قیلا سلاما سلاما تکیه نموده باشند بر آن کرسیها در برابر یکدیگر هیچ حجابی در میان ایشان مانع ملاقات ایشان نشود
و این اشاره بمساوی مرتبه ایشانست و باید مراد اهل بیت عصمت و طهارت باشند که در کمالات و رتبات نفوس قدسیه آن انوار الهیه متحد میباشند

عالم امکان استعداد حصول امیدات لبر حد نعت رسید حوصله امکان زیاده بر آن نبود که ایشان رسیدند بلکه ایشان میکردند [illegible]
شمع از روی عشق جوانان خوش روی خوش قامت که هرگز پیری نداشته باشند با کوزهای سپید و کوزهای بادسته و قدحهای که بر آن خمری
باشد که صداع نیاورد و عقل را زایل نکرداند و از آن مست نشوند و میوه از آنچه خواسته باشند و گوشت مرغ بهر قدر که اشتها داشته باشند
و ایشان را در بهشت حوریان باشد زنان سیاه چشم مانند مروارید پوشیده که هوا در روی تغیر نکرده باشد که اشارت است باینکه صفای لون ایشان
برقرار خود باشد اینها همگی پاداش عملهای ایشانست در دار دنیا و در بهشت سخن بیهوده نشنوند و لب را بعبث نکشایند مگر آنچه بشنوند سلام و سلام
باشد بدانکه در این سوره جناب الهی مقربین را دو صنف بیان نمود صنفی را بکثرت یاد میکردند و صنفی را بقلت فرمودند ثلة من الاولین و قلیل من
الآخرین بسیاری از این مقربین از پیشینیان میباشند و کمی از آخرین میباشند مقربین تفسیر نموده اند که کثرت مقربین پیش مراد [illegible] از زمان
آدم الی زمان خاتم الانبیاء که از این قرار همه انبیاء و اوصیاء و اولیاء سلف داخلند در ثله [illegible] کثیر میباشند [illegible] بخاطر که ثلة من الاولین
از امت محمد رسول خدا باشند و اولیت ایشان باعتبار [illegible] بحسب معانی مذکور است که تمامی معانی [illegible] اهل بیت است و قلیل از آخرین سایر [illegible]
است که خود را از [illegible] ساخته اند [illegible] ایشان و کثرت [illegible] و علو شان [illegible] واحد کالف [illegible]
صفوف ارواح و از اهل عالم [illegible] بودند و آخرین [illegible] که مقام محبوبیت است و ایشان در صف ثانی میباشند و ایشان را بهشت
تجلیات و مقامات حق باشد و اولین را بهشت تجلی ذات میباشد و در حدیث دیدم که رسول خدا فرمودند ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین همگی در امت من میباشند
بیان قلت از امت و کثرت [illegible] است [illegible] که رسول خدا را از همه [illegible] و همه [illegible] باشد بر انبیاء سلف
و امتش بر امم سلف والعلم عند الله [illegible] اصفیاء من الموجودات الموهوبة الحقایق المخصوصة بکل واحد منهم [illegible]
فرمودند هم علی منابر من نور و مراد از اکواب و اباریق و کاس انواع [illegible] است از شراب معرفت و محبت و عشق و ذوق و [illegible] الشارب من الشراب
الکافوری فان محبة الوصول خالصة من الم الشوق و خوف الفراق والفقدان و بیان فاکهة مما یتخیرون [illegible] بانواع علوم و کشفیات ذوقیه
و لحم طیر یعنی من لطایف الحکم و دقایق المعانی المفوضة لهم و لؤلؤ مکنون فی اصدافها و مخزون لکونها فی بطنان الغیب و خزانه مستوره عن الاغیار و بیان
نموده اند لا یسمعون فیها لغوا [illegible] ای لا یسمعون هذیانا و کلاما غیر مفید لکونهم اهل التحقیق [illegible] در مقام شهود و عند ملیک
مقتدر مستغرق در بحر تجلیات ذات حق و صفات [illegible] از عالم قدس [illegible] که منزه باشد از
نقایص و مبرا باشد از فضول و زواید و قولی که سامع را پاک سازد از عیوب و نقایص و موجب شود سرور و کرامت او و روشن کند [illegible]
ذکر اینکه [illegible] مناسب اهل ظاهر و عوام [illegible] در این مقام این بود که [illegible] مقربین [illegible] میوه و گوشت مرغ
و سایر مستلذات [illegible] مناسب [illegible] ظاهر شود که قرآن را بطون [illegible] میباشد و این کلامی است که شفاء من کل داء هر کسی باید
از او بهره مند شود چنان بیان مستلذات را نمودند که اهل ظاهر که لذت منحصر در اکل و شرب یافته اند شوق [illegible] بهم رسانند و اهل باطن از هر یک
آنها معنی یافتند بحسب مرتبه خود [illegible] که اهل آخرت [illegible] و فواکه [illegible] چنانچه مرتبه مقربین فوق مرتبه اکل
و شرب ظاهر است بحسب مرتبه خود فواکه و اشربه ایشان هم مناسب مرتبه ایشانست چنانچه زنجبیل و کافور و سلسبیل [illegible]
واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة
و فرش مرفوعة انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین [illegible]
است که نامها از دست راست ستانند و اصحاب راست بهشت جاوید [illegible] ایشان در میان درختان سدر باشند و بر آنها
خار نبود و در میان درختان بزرگ که بر بار آورده و سایه آن درختان کشیده باشد که مومنین در زیر سایه آنها خرامند [illegible] دنیا
خوش میبود که ما را منع نمود [illegible] شنیدن آن [illegible] درختان [illegible] شود [illegible]

هیچ کوششی نشنیده باشد و آب روانه که هرگز قطع نشود و میوه های بسیار که هرگز زایل نشود و از چیدن کم نشود و کسی را منع نکند و فرشها که گسترانیده و بر کرسیهای
ایشان افکنده و این کنایه است از زنان برای اینکه فراش محل است و فرش مرفوعه که در حسن و جمال بلند درجه اعلی باشند ما ایشان را آفریدیم بکر و دوشیزه و همه شوهر دوست
باشند نیکو سخن و با ناز و غمزه همه همسال و هم سن باشند و [illegible] از موی عانه و زیر بغل پاک باشند اینها را مهیا نموده ایم از برای اصحاب یمین بسیاری ایشان از پیش



و بسیاری بعد از این خواهیم آمد از مومنین از این امت پس ذکر اصحاب یمین شروع بذکر احوال شمال نمودند و بیان [illegible] احوال ایشان را در اینجا مناسب
در ذکر جهنم خواهم نمود انشاء الله العلی المتعال همین قدر بس است از ذکر بهشت و اهل آن خداوند توفیق دهد همگی را از خواب غفلت بیدار کند [illegible] فضل
در ذکر جهنم و اهل آن یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة [illegible] که ایمان آورده اید نگاه دارید خود را و اهل و عیال خود را از
آتشی که آتش گیره آن سنگ است و مردم بدانکه جهنم زندان خدای تعالی است در آخرت و از آن جهنم گویند [illegible] بسیار عمیق است و مشتمل است بر گرمی شدید
که بغایت رسیده باشد و بر سرما که در غایت سردی است و اعتقاد نمودن بوجود چنین زندان ضروری دین است منکر آن کافر است بلی خلاف در آن که آیا الحال که
خلایق در دنیا میباشند جهنم مخلوق و موجود است یا نه بلکه در قیامت خلق خواهد شد [illegible] اعتقاد طایفه امامیه است [illegible] که الحال مخلوق است و لکن اعمال
و طاعات و معاصی و جرایم و سیئات در تعمیر بهشت و جهنم مدخلیت دارند در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی فرمودند که چون در معراج [illegible]
مرا داخل بهشت نمودند دیدم که ملائکه خشتها در دست میدارند و قصرها در [illegible] میسازند و لکن در کار کردن [illegible] کار میکردند پرسیدم که ای جبرئیل
اینها چرا گاه کار میکنند عرض کرد که تعجیل ایشان در تعمیر قصرها موقوف بکار کردن امت تو بهر قدر که امت عبادت میکنند بهشت ایشان معمور میشود
و هم چنین است جهنم هر قدر که آدمی در این نشاء عمل زشت و اخلاق ذمیمه و عقاید باطله کسب میکند آتش جهنم خود را گرم تر و زیاد تر میکند پس اهل بهشت
بهشت و جهنم مخلوقست و شدت و ضعف و قلت و کثرت هر یک باعمال عبادی شود و ما چند حدیث در این مقام ایراد مینمائیم که شاید خوف در دلها
شیعیان افتد و تلافی ما فات و تدارک ما هو آت نمایند بتوبه و انابه والله الموفق از جناب حضرت امام [illegible] ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام روایت شده که
چون آیه وجیء یومئذ بجهنم وارد شد بعضی از رسول خدا سوال کردند در جواب فرمودند چون مرا بمعراج بردند در اطباق سموات بهر خلقی که میرسیدم از
او آثار لطف و سرور و بشارت و نضارت مشاهده میکردم تا رسیدم بخلقی از خلایق دیدم که [illegible]
اخا یا حبیبی جبرئیل هر [illegible] که گذشتیم ایشان را با بشاشت و سرور دیدم مگر این خلق را [illegible] گفت هذا مالک خازن النار [illegible]
جهنم است گفتم بگو که جهنم را بمن بنماید [illegible]
داشت نظر آنجناب بر آن افتاد [illegible] حضرت امیر المومنین فرمودند که جهنم هفت در دارد [illegible] فرعون و هامان [illegible] داخل میشوند
و از دری بنی امیه و از دری هر که بغض ما اهل بیت را در دل داشته باشد [illegible] و اهل جهنم را صداها باشد مانند صدای کلاب [illegible]
[illegible] با ایشان میرسد [illegible] عذاب ایشان تخفیف [illegible]
[illegible]
[illegible] و من الجحیم [illegible] در آتش [illegible]
[illegible] مقید میشوند [illegible]
و ملائکه غلاظ و شداد [illegible] در آتش [illegible]
[illegible] حال کل من دخل النار [illegible]
چهل سال [illegible] جواب [illegible] چهل سال جواب [illegible] انبیاء و اولیاء [illegible]
[illegible] ربنا اخرجنا منها فان
عدنا فانا ظالمون [illegible] اخسئوا فیها و لا تکلمون [illegible]

ای بدبختان و تکلم نکنید که عذر شما پسندیده درگاه ما نیست پس از سخن گفتن بیافتند و دیگر یارای تکلم نخواهند داشت و ناله و شیون و خروش ایشان بلند میشود و مثال
ایشان مانند صدای حمار و کلاب خواهد بود تا اینکه هزار سال میکنند و با یکدیگر میگویند که ما را در دنیا خبر داده بودند که صبر باعث فرج میشود باید
نمود چاره نیست بجز صبر هزار سال صبر مینمایند پس اثری از فرج ظاهر نمیشود میگویند اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص اگر جزع کنیم و اگر صبر کنیم ما را چاره نخواهد بود

فصل انس بن مالک گفت شنیدم از رسول خدا که جبرئیل آمد بخدمت آنجناب در ساعتی که عادت نبود با تغیر لون فقال رسول الله مالی اراک متغیر
اللون یا اخا جبرئیل چرا متغیر می بینم ای برادر من جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله آمدم در این ساعت که امر کرده بود که آتش جهنم دمیده شود دیدم الشیء کذلک
قسم شایسته نیست اکرام بکر ... که عن شوند و حرف و سلاسل و اغلال را با ایشان بنهند یا رسول الله چون خلق آتش کرد فرمود تا هزار سال دمیده
تا سفید شد پس هزار سال دمیدند تا سیاه شد حال آتش جهنم سیاه است در جهنم روشنی نمیباشد یا رسول الله بحق آنکه ترا برسالت اختیار کرده که اگر بقدر سوراخ
سوزنی از آتش بدنیا برسد جنبنده در روی زمین نمی ماند و اگر جامه از جامهای جهنم را در مشرق عالم بیاویزند تا مغرب را بسوزاند و اگر یک حلقه از زنجیرهای
آنرا بر کوه بگذارند تمام کوه را آب میکند تا بطبقه هفتم زمین یا رسول الله قعرها بعید و حلیها حدید و شرابها حمیم و ثیابها مقطعات من نار یعنی لباس عجوبه
و زینت از آهن گداخته است و آب آن چرک جهنم است و جامهای ان پارهای آتش است لها سبعة ابواب هفت در دارد و از هر دری طایفه را میاندازند در آن
طبقه از رجال و نسا عرض کردم ای برادر وصف کن برای من طوایفی را که در این طبقات داخل میشوند و بگو که این درها مانند درهای دنیاست که بالای یکدیگر است
و جبرئیل عرض کرد یا رسول الله هر دری پائین تر است از در دیگر بقدر هفتاد سال راه و هر دری آن گرم تر است از در فوقانی بهفتاد برابر پس مالک که خازن
دار است استقبال ایشان میکند پس زنجیرهای آتش بر دهان ایشان میگذارند و از زیر ایشان بیرون می آورند و دستها را بگردن و با هر یکی یک شیطان را موکل
او میکنند و بگرزها میکوبند ایشان را هرچه خواهند بگریزند خود را بالا برسانند بگرزها میکوبند و بر میگردانند گفتم ای برادر ساکنین این طبقات را وصف
کن عرض کرد اما طبقه اولی که از همه بالا تر میباشد پس اهل المنافقون و آنهایی که مایده حضرت عیسی را انکار کردند و آل فرعون خواهند بود و اسم آن هاویه است
طبقه دویم مشرکون و اسم آن جحیم است طبقه سیم ستاره پرستان و اسم آن سقر است طبقه چهارم ابلیس و تابعان آن و اسم آن لظی است طبقه پنجم یهود و اسم آن حطمه طبقه ششم
نصاری و اسم آن سعیر است پس ساکت شد جناب جبرئیل فرمود ای برادر چرا ساکت شدی چرا خبر نمیدهی که طبقه هفتم را چه طایفه ساکن اند عرض کرد یا
رسول الله مرا معاف دار بگذار از دیدن شما شرم میدارم فرمود ای برادر بگو عرض کرد یا رسول الله اهل کبایر از امت ترا جای میدهند آن برکنید الله چون شنید
غش کرد و مغشیا علیه بیهوش شد پس سر مبارک آنحضرت را بدامن گذارد تا اینکه افاقه شد پس فرمود ای برادر عظمت مصیبتی و اشتد حزنی مصیبت من سنگین شد و اندوه
من بسیار شد آه آه امت مرا بآتش خواهند سوزانید و من رحمت عالمیان باشم ای برادر ای جبرئیل مرا آرام نباشد و امتم بآتش بسوزند پس گریه و زاری نمودند و جبرئیل
هم گریان شد آنجناب بخانه تشریف آوردند و در بروی خود بستند و با کسی سخن نمیگفتند و وقت نماز بیرون می آمدند و با گریه بسیار و کآبه و حزن و هیچ تکلم نمی
نمودند و بنماز که می ایستادند که بیرون حضرت نفرا آورد میشد و مردم از جهت آن جز خبر نبودند سه روز باین حال گذشت روز چهارم ابوبکر آمد بدر حجره
و گفت السلام علیکم یا اهل بیت الرحمة هل الی رسول الله من سبیل یا میتوان بخدمت رسول خدا رسید کسی جواب نداد مراجعت کرد پس یک یک می آمدند و اذن
دخول نمیدادند تا اینکه سلمان آمد بدر حجره طاهره سیده زنان عالمیان فاطمه زهرا و عرض کرد که یا اهل المصطفی و کان علی غائبا فقال یا بنت رسول
الله ان رسول الله احتجب عن الناس فلا یخرج ولا یتکلم ولا یاذن احدا ان یدخل علیه پس فاطمه زهرا سلام الله علیها عبای بر سر انداختند و آمدند بدر حجره
طاهره و ندا کردند که یا رسول الله منم فاطمه دختر شما و صدای آنجناب را چون شنیدند پس سر مبارک بر داشتند و فرمودند ای نور دیده بجناب زهرای فرمودند
پس در را گشودند پس چشم دختر بجمال پدر افتاد دگرگون مبارک زرد و رنگ مبارک از گریه چشم تر گردیده و جامه خلیسیده حالی بر فاطمه دست داد
گفت ای پدر من ندیدم شما را باین حال ای پدر چه روی داده حضرت فرمود ای نور دیده مرا جبرئیل خبر داد که درکات را از من برای نور دیده در طبقه
اولی از جهنم امت عاصی مرا می برند فاطمه زهرا عرض کرد که ای پدر بزرگوار گوشت بدن مبارک آب شد و صورت نازنین از شدت گریه مجروح گردید
ای پدر چگونه وصف نمود و چه حال ایشان را میبرند فرمود ای نور دیده ملائکه میکشانند ایشان را بجهنم و ریشهای مردان را میگیرند و میکشند بجهنم و

و گیسوهای زنان را پس آه آه بیچاره من فریاد بر آوردند و ناله واشیباباه و واضعفاه و واصحباه و واهلک جوزناه و واحزناه مالک گوید که ای اشقیا
چرا روهای شما سیاه نیست و چرا از زنجیر و غل کردن شما ها نیست یا چه کسانی میباشید پس مالک بملائکه میگوید چرا زنجیر و غل دست و پاهای ایشان را نه بستند
گویند که خداوند تعالی و تقدس در چنین امر فرموده است از شدت منظر ایشان اسم نامی آنجناب را فراموش نموده باشند میگویند ما امت آن پیغمبری هستیم که قرآن بر او نازل شده
ما را بنماز پنجوقت امر میفرمود و روزه ماه مبارک رمضان مالک گوید قرآن بر سید رسل و ختم انبیا محمد عربی نازل شد چون اسم مبارک را می شنوند های گریه
و خروش بر آوردند و گویند ای مالک ما از امت محمد عربی میباشیم مالک گوید ای بدبختان آیا شرم از روی چنین پیغمبری نکردید که فرموده او را مخالفت کردید
بی شرمان آیا از آیات قرآن حیا نکردید که پیش سر خود انداختید پس بیاورید ایشان را تا لب جهنم میرسد آتش شعله میکشد و صغیر را بجماعت با غرو ناله میگویند
ای مالک ما را مهلت بده که ما بر حال خود گریه کنیم پس انقدر گریه میکنند که اشک چشم تمام میشود پس بجای آن هم خون گریه کنند مالک میگوید ای بدبختان اگر این
گریه را در دنیا کرده بودید امروز آتش را نمیدیدید پس مالک بزبانیه میگوید بگیر ایشان را آنها میگویند لا اله الا الله پس آتش دور میشود مالک هیبت میکند
با آتش که بگیر میگوید چگونه بگیرم و حال اینکه میگویند لا اله الا الله میگوید بگیر بامر رب العرش العظیم چنین امر فرموده پس آتش ایشان را میگیرد ای فاطمه ای نور دیده
جبرئیل خبر داد که مالک بآتش میگوید روی ایشان را مسوزان که در دنیا پیشانی خود را بر خاک میگذاشتند و خدا را سجده میکردند و جگرها و دلهای ایشان را
مسوزان که تشنگی بخود دادند در ماه رمضان پس میسوزند در آتش ما شاء الله پس ندا میکنند یا ارحم الراحمین یا اکرم الاکرمین یا غیاث المستغیثین یا ولی
المؤمنین یا حنان یا منان پس ملکی که حکمت الهی مقتضی نموده میکرانند در آتش پس وحی الهی بجبرئیل میرسد که ای جبرئیل عاصیان امت حبیب من چه میکنند بگو
الهی انت اعلم پس میفرماید برو و ببین چه حال دارند پس جبرئیل میاید و می بیند مالک را که بر کرسی از آتش نشسته در وسط و بندگان عاصی در آتش می
سوزند مالک از جای بر میخیزد و استقبال جبرئیل میکند و میگوید ای برادر امینکار تعجب است جبرئیل گوید با عاصیان بعضی از امت سید الانام چه کردی میگوید
ای جبرئیل گوید ببینی بر احوال ایشان اندوهناک خواهی شد ای جبرئیل آتش تمام گوشت ایشان را سوزانید و پوست بدنهای ایشان گداخته و رشته
کرده بلاد زری مرگ میکنند و میرسد با ایشان ای جبرئیل صورت ایشان و دل ایشان تغییر یافته میگوید طبق بر دار تا به بینم چون طبق بر داشته شود اهل جهنم
را نظر بر ایشان افتد و حسن و جمال جبرئیل میگویند من هذا العبد میگوید هذا جبرئیل الملک الجلیل و اوست که قرآن را بر پیغمبر شما بیاورد چون دانستند صدا
بناله و استغاثه بلند کنند و گویند ای ملک مقرب و ای جلیس پیغمبر معظم از حال ما خبر داری ای جبرئیل سلام ما را برسان بآن سید ما برسان و بگو یا رسول
الله تو بودی رحمت عالمیان تو بودی شفاعت کننده گناهکاران یا رسول الله از حال ما خبر نداری در بهشت عالی نشسته و ما بآتش قهر خدا بد
میسوزیم یا رسول الله بدنهای ما گوشت و پوستش گداخته شده یا وقت آن نشده است که بر ما رحم کنی یا رسول الله گناهان ما میان ما و تو حایل گردید
یا رسول الله گناهان ما ما را ذلیل و شرمنده کرد اینک پس جبرئیل می آید تا بمقام قرب حضرت حق تعالی و کلمات ایشان را بعرض جلال و عظمت کبریائی
الهی میرساند میفرماید پیغام امت حبیب مرا برو و باو برسان پس جبرئیل میاید و پیغام امت را بمن میرساند در وقتی که مرا ببیند که در خیمه از زمرد زبرجد
که چهار هزار در داشته باشد پس میگوید یا رسول الله از جانب امت عاصی تو آمدم و پیغام ایشان را برای تو آورده ام پس من بر میخیزم و بروح عرش
قرب و تسبیح افتم و سر بر ندارم تا وقتی که بفرماید سر بردار و شفاعت کن در حق هر که خواهی پس بیایم و عاصیان را از جهنم بیرون آورم و بنهری که
در در بهشت میباشد غسل میدهم و پاک میشوند و لکن بر پیشانی ایشان نوشته که هؤلاء جهنمیون عتقاء من النار پس چون داخل بهشت شوند
اهل بهشت ایشان را ملاقات نمایند و بعجب نوشته بپیشانی بر ایشان مینمایند پس بایشان گوئید که آن نوشته محو میشود پس در بهشت میخرامند و حمد و
شکر الهی بجای میاورند بدانکه این حدیث دلالت میکند که عصات و اهل کبایر را بجهنم میبرند و لعل از این احادیث مذکور میشود که شیعه اثنا عشری
که باولایت ائمه طاهرین و بغض معاندین ایشان از دنیا رفته باشند بآتش جهنم نمیسوزند بلی هرگاه افعال و اعمال ایشان زشت باشد بعقاب و
سوانح دهر و مکاره دنیا مبتلا میشوند و یا که در حین مرگ بسختی بگیرند که بر حبت و شدت سکرات فقد و یا که در قبر و در وقت سوال نکیر و منکر
در ایام توقف برزخی زجر بکشند و اگر چرک ما زمانی باشد بعقبات قیامت بگیرند تا اینکه پاک شوند پس احادیث را باید حمل نمود بر طوایفی که بغض اهل

ندانند و در سوخ در دوستی معاندین ایشان نداشته باشد والله تعلیم الاسرار و عواقب الاحوال **فصل** فی مذهب اهل التوحید قال الله تعالی قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم بگو ای فرستاده من که خداوند شما میگوید ای بندگان من که
بر خود ستم کردید و سرمایه تجارت خود را از دست بیرون کردید و از اندازه حد ادب و بندگی بیرون رفتید نا امید مشوید از رحمت من بدرستیکه خدای تعالی
میامرزد همه گناهان را بغیر از شرک کسی که اگر زنده باشد اوست آمرزنده و مهربان ابو بصیر این آیه بسیار امیدوار میکند گناهکاران را ولکن چنان گمان مکن که
هر چه خواهی بکنی … اوست آمرزنده و مهربان اگر چنین باشد پس خدا باید ترغیب خلق نموده خواهد بود معصیت بر معنی باعث …
آدمی میشود پس پیغمبران و امامان فرستادن و ترسانیدن و جرایم ایشان بلاها نازل نمودن و شهرها را بر سر ایشان سرنگون کردن ملکه بعضی را زمین
را حکم فرمود که فرو کرده شد و آفتاب بر آن تابش نمود و شعله آتش کردید و آن خلق را سوزانید یا رئوف و رحیم بود پس گناهکار چون نادم شد و پشیمان کردید
از کردهای خود سر ندامت بزیر انداخت و دید که راه گریز ندارد و در کار خود حیران و از کرده خود پشیمان در این حال جزم میکند که اگر … کار آقا
خود در بروم نخواهد گشود که این … و تو بنده منی هر گاه بگریزم بکجا روم که ملک او نباشد غلامی هر گاه بخانه دیگری رود که
حاجی داشته او را روانه بسوی آقای او میکنند مجملا هر حال که باشد و بهر قدر که عصیان کرده باشد نا امید نشود و با امید وار رحمت او و پشیمانی
از کرده خود و گناهان میکند و او را میامرزد بلکه بسبب ندامت مرتبه دهند که دیگری را داده نباشد در کتاب کافی شیخ کلینی روایت کرده است که
یکی از حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم که مردی در جزیره از جزایر دریا بانواع معاصی و ملاهی مشغول بود و پرده حیا را برداشته از هیچ معصیتی نگذشته
بود اتفاقا کشتی طوفانی شد و زنی بر تخته آن کشتی بر تخته بچسبید و موج او را بساحل انداخت … نظر بر او … خود را میرسانید و چون
مجامعت میکند آن زن میلرزید گفت چرا چنین لرزان شدی گفت از خدای آسمان و زمین شرم می آید … این سخن شرمنده شد
گفت من و احق منکم باین عمل و تو شرمنده … برخاست و هایهای گریه آغاز نمود و شب و روز میگریست …
چند … راهبی با او همراه و با هم میرفتند آفتاب بر ایشان تابش نمود راهب گفت ای مرد دعا کن که خدا ابری بفرستد سایه
بیندازد من آمین میگویم گفت ای مرد سعادتمند تو دعا کن زیرا که من در این درگاه آبرو ندارم و شرمنده جرائم خود میباشم … درگاه
آشنا میباشی … راهب … ابری برخاست و سایه بر سر هر دو انداخت چون خواستند از هم جدا شوند ابر با آن عاصی
همراهی کرد و راهب ماند با آن گرمی آفتاب راهب گفت ای مرد تو بهتر بودی و میگفتی که من روی سوال ندارم گفت بلی والله دروغ نگفته ام و حال
شرح خود بگفت راهب گفت ای مرد … توبه تو را قبول کرده و جرائم تو را از صحیفه عمل محو کرده … که خدا تو را آمرزید
ابو بصیر گناه را … هر چند … نباشد … آیا شنیده که … جوانی بود که عمر خود را صرف لذات
و مناهی میکرد … روزی مجلس معصیت برپا کرد … فرستاد … یکی از حضرات اهل بیت طهارت … فرمودند این را برای
که میبری گفت بجهة آقای خود فرمودند آقای تو بنده است یا آزاد است گفت چرا بنده باشد آزاده است فرمود بلی آزاد است که هر چه خواهد میکند اگر بنده …
چنین بود … کنیزک … پای برهنه بیرون آمد … گفت چرا دیر کردی گفت علی بن الحسین مرا دید احوال کرد گفت
آخر گفت اگر آقای تو بنده میبود نافرمانی آقای خود نمیکرد … این سخن بسیار … شد چنان بر دل او … کارگر شد که کفش در پای خود نکرد
و از عقب … آن نور الهی رسانید و افتاد بر پای مبارک … گفت والله بنده استم … آیا اگر توبه کنم نجاتی خواهد بود فرمود بلی …
گذاشت و هایهای گریه میکرد و میگفت بنده استم مرا عفو کن … تا اینکه بیمار شد … طبیب … هر چه میکشند …
طبیب بیمارم کرده اگر خواهد علاج … روز چهارم گرفتند قاروره را طبیب … چون مشاهده بول نمود متحیر شد و بسیار فکر کرد و
برداشت و گذاشت تا سه دفعه … گفت … بحق مسیح و مادرش مریم که من متحیرم …
این بول کیست یا بول مسیح است یا بول بنده که از ترس خدا جگرش آب شده گفتند این بول بشر است و از امت مرحوم پیغمبر است همانجا علامت کفر

انداخت و اسلام اختیار کرد و گفت اگر این پیغمبر بر حق نمیبود امت او را این قرب حاصل نمیشد **حال بدانکه** خلافی نیست در اینکه اهل بهشت در بهشت خواهند بود
دائما ابدا و هر که داخل شد خواه او را قبل از دخول بجهنم برده باشند و خواه نبرده باشند و هرگز از بهشت بیرون نخواهد آمد و بلا خلاف است و هم چنین
کفار و منافقین که حجت بر ایشان تمام شده باشد مخلدند در عذاب و عذاب از ایشان رفع نمیشود و علمای امامیه را در خلود ایشان در آتش خلافی
ندیدم و لکن اطفال کفار و مجانین ایشان نمیتوان جزم کرد که البته داخل جهنم می شوند بعضی میگویند که داخل میشوند و با آباء خود خواهند بود و بعضی
میگویند که ایشان … اطفال مومنین میدانند و بعضی میگویند آتشی فروخته میسازند در عرصه قیامت و ایشان را تکلیف بدخول میکنند اگر
قبول کردند بهشت میروند و اگر اباء نمودند بجهنم میبرند و بعضی میگویند بین الجنة و النار خواهند بود شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه فرموده
روی وهب بن وهب عن جعفر بن محمد عن ابیه ع اولاد المشرکین مع آبائهم فی النار و اولاد المسلمین مع آبائهم فی الجنة و روی جعفر بن بشیر عن عبد الله بن سنان
قال سألت ابا عبد الله ع عن اولاد المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا الحلم قال کفار و الله اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبائهم و قال ع یؤجج لهم نار فیقال
لهم ادخلوها فان دخلوها کانت لهم بردا و سلاما و ان ابوا قال الله عز و جل هو ذا انا امرکم فعصیتمونی فیامر الله عز و جل بهم الی النار یعنی سوال کردم از حضرت
از احوال اولاد کفار قبل از رسیدن ببلوغ فرمودند که … اگر زنده میبودند چه میکردند میکردند آنچه آباء ایشان کرده
بودند باین سبب ایشان را با آباء بجهنم میبرند و در روایت دیگر رسیده است که آتشی میافروزند و ایشان را امر میکنند بدخول در آن پس اگر داخل شدند آتش بر ایشان
خنک میگردد و اگر اباء کردند خداوند صاحب عزت و جلال میفرماید که شما ها را در این حال که پادشاهی من و قهر و کبریایی من ظاهر است تمرد فرموده من میکنید
پس در دار دنیا که ایمان بغیب بود چگونه اطاعت من مینمودید بجهنم بروید … ایشان را بجهنم و فی روایة حریز عن عبد الله عن زرارة
بن اعین عن ابی جعفر ع قال اذا کان یوم القیمة احتج الله عز و جل علی سبعة الطفل و الذی مات بین النبیین و الشیخ الکبیر الذی ادرک النبی و هو لا یعقل
و الابله و المجنون الذی لا یعقل و الاصم و الابکم کل واحد منهم یحتج علیهم قال فیبعث الله الیهم رسولا فیؤجج لهم نارا فیقول ان ربکم یامرکم ان تثبوا فیها
فمن وثب فیها کانت بردا و سلاما و من عصی سیق الی النار و زراره گفت حضرت امام بحق محمد بن علی الباقر ع فرمودند هر گاه روز قیامت شود خدای تعالی
بر هفت نفر حجت میگیرد اول طفل غیر بالغ است … دوم آنکس است که در فترت ما بین دو پیغمبر متولد شده باشد و دعوت باو نرسیده باشد و مرد پیری
که از ادراک و شعور خالی باشد و چهارم ابله است و پنجم مجنون است و ششم آنکس است که کر باشد و هفتم آنکس است که گنگ باشد پس تکلیف … بر ایشان تازه میکنند
و رسول میفرستند که ایشان را دعوت کند و آتشی می افروزند و میگویند خدا بشما امر میفرماید که داخل آتش شوید هر که قبول کرد سعادتمند میشود و هر که امتناع نمود
بجهنم میرود شیخ صدوق بعد از ذکر این احادیث میفرماید که اطفال کفار و مشرکین بعد از موت … با آباء خود در آتش میباشند و لکن آتش ایشان
نمیسوزاند چون روز قیامت میشود از آن آتش بیرون می آیند و در عرصه قیامت میایند و آتشی میافروزند و رسول خدا … امر میکند که ایشان داخل آن
آتش شوند … هر گاه قبول کردند بسلامت خواهند رفت ببهشت و هر گاه ابا نمودند ظاهر
میشود که شقی و بدبخت بوده اند زیرا که تمرد نمودند … با آتش بوده اند و تمام
نمیشدند و حکمت عدم تألم ایشان اتمام حجت یوم القیمة بوده است … فرموده اند آخوند مولانا ملا محمد باقر مجلسی ره میفرماید اطفال کفار و
مجانین ایشان البته داخل جهنم نمیشوند بلکه یا داخل بهشت میشوند یا در اعراف که بین الجنة و النار است میروند یا تکلیف بایشان میشود **بدانکه**
این مسئله را … اشکال میباشد … اطفال … حکمت نباشد هر گاه حدیث وارد شده باشد که کل مولود یولد علی الفطرة
و انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر مولود … بر فطرت توحید و اسلام و اعتراف بوجود صانع متولد شده است بعضی که از یهود و نصاری
و مجوس که پدر و مادر میشوند طفل را یهودی یا نصرانی یا مجوسی میکنند و هم چنین در حدیث قدسی سبقت رحمتی غضبی پس هر گاه … باعث دخول آتش اگر
وجود اعتقادات باطله است طفل اعتقادی نمیباشد و اگر قبایح اعمال و سیئات است آنهم در او نمیباشد و اصل فطرت که اسلام است او را بر آن خلق کرده
چه باعث دخول جهنم چه چیز شد و اگر میگویی که … عقاید حقه و فضایل … اطفال مومنین هم از … ملکات و افعال خالی اند …



فرو بگیرد اطفال مؤمنین را و فرو بگیرد ایشان را و مرجع بناشد شایسته نیست و اگر این دخول اطفال مؤمنین بتفضل است نعوذ او ند که ابوین در بر العین تا
خوب است لکن نکته نشده بجهت دخول اطفال کفار در دوزخ خلافست دخول اطفال کفار در جهنم سبب واضحی بنظر نمی‌آید و اگر بگویم که از کودکی میمانند تا
منکر می‌شدند سیاست قبل از جنایت خصوص چنین سیاستی که خلود در آتش جهنم باشد بر اطفال که نفوس ایشان پاک باشد از نقوش عقاید باطله و حرکات معا
و جرایم افعال شایسته نیست و گویا از این جهت باشد که مرحوم معبود عطر الله مرقده فرموده‌اند که اینها داخل جهنم نمیشوند بلی دخول در بهشت بجهت عدم
نظر بلوث اطفال بلوث اطوار و رفتار ابوین که الولد سر ابیه مناسبت بین المنزلتین هم باکی نیست در نفس و در جهنم و هم بدین آیه اطفال خود را و تا
ایشان زیاده شدن کی نجات یا قتل عجیب سبقت رحمت و تولید بر فطرت هم باکی نیست و اما خلود و نظر داخل لیبیاد مشکل است والله یعلم الاسرار **فصل**
قسم دیگر از کفر که باعث خلود در آتش ارتداد است و آن این است که مرتدی انکار ضروریات دین اسلام را انکار کند آنهم در حکم مثل کفار است و ضروریات
دین اسلام عبارت از آن چیزی که هر که اسلام آورد بر حکم آن مطلع باشد خواه زن و خواه مرد و خواه شهرنشین و خواه ده نشین خواه بنده و خواه آزاد
مگر اینکه تازه در اسلام داخل شده باشد و حکم آن با او نرسیده باشد مانند حرمت شراب و امثال این قبیل هر چه باشد در مذاهب کفر شایع بوده و در اسلام
منع شده که عذر او را قبول میکنند پس اگر کسی حلال داند ترک نماز را یا افطار ماه رمضان را یا حلال داند ترک زکوة را او کافرست و مستحق قتل است و مخلد
در نار و هم چنین اگر فعلی را و صادر شود که موجب استخفاف بدین و هتک حرمت الهی باشد مثل اینکه مصحف الهی را بسوزاند یا العیاذ بالله بکلیه بر ان زند
یا اینکه نعوذ بالله در قاذورات بیندازد کافر شده است و مخلد خواهد بود در آتش یا اینکه نعوذ بالله چیزی را از مسایل بیرون آید که ناسزا بوده مجلدا و
یا عمدا اکثر یا پیغمبری از پیغمبران که پیغمبری او معروف و مشهور باشد خصوص بسید انبیاء یا یکی از حضرات ائمه هدی یا بسیده زنان عالمیان فاطمه زهرا یا
کعبه معظمه را خراب کند یا در آن بول کند عمدا یا بر قبور مقدسه حضرات رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام یا اینکه نعوذ بالله بتربت مبارکه قبر سید الشهداء
استنجا کند عمدا هر یک از اینها کافر می‌شود و واجب القتل خواهد بود و توبه او قبول نمیشود که باعث سقوط حکم شود و نجات از سیاست یا یکی از عبادات
کفر و رعیت دین است استهزاء کند و استخفاف نماید یا بت را سجده کند یا علامت و شعار کفر را در خود قرار دهد و شعار خود نماید **فصل**

در بیان احوال سنیان و زیدیه و ناووسیه و کیسانیه و فطحیه و سایر فرق مخالفین و احوال ایشان در آخرت **بدانکه** هر یک از این طوایف هر گاه انکار
ضروری از ضروریات دین کنند کافر و مخلد در آتش خواهند بود و از جمله ضروریات دین حب اهل بیت است که قرآن ناطق است و رسول خدا ... در باره اهل
بیت امت را تبلیغ نموده و وصیت بمهربانی ایشان نموده در هیچ امری از امور دین اینقدر تبلیغ نکرده پس هر که دشمنی کند ایشان را از ضروری دین را انکار کرده و منکر
ضروری دین کافرست پس خوارج و نواصب کافرند و مخلد در آتش و هم چنین غلات که الوهیت را بامیر المؤمنین قرار میدهند و هم چنین جماعتی که بحلول
و اتحاد قایلند بطلان این کلمات و مزخرفات ضروری دین اسلام است هر که قایل شود کافرست حضرت فرموده‌اند در جایی که آب غسالۀ حمام جمع شده بود فرمودند
استعمال آن آب را مکن که غسالۀ ناصبی در آن میباشد و از نسل نجس تر آفریده نشده و ناصبی از نسل نجس تر است و هم چنین طایفه که خدا را جسم میدانند و میگویند
پیری است امرد یا اینکه مرد است با ریش سفید میدانند و امثال این امور که بطلان آن ضروری است و دو فرقه دیگر از مخالفین میباشند یکی طایفه میباشند که حجت
بر ایشان تمام شده است و فهمیده‌اند حق را و لکن از تعصب و عناد اغماض میکنند و اعتراف بحق نمینمایند بجهت اغراض دنیویه و رضا جویی خلفاء و
سلاطین و جلب نفع از اغنیاء اهل سنت یا اینکه لجاج و حمیت در روش اسلاف و آباء خود مینمایند و طایفه دیگر میباشند که ضعفاء العقول میباشند
نه عناد دارند با اهل بیت و نه دوستی بلکه شاید بگوش ایشان نرسیده باشد بلکه نظر بضعف عقل تمیز حق را از باطل نمیدهند یا در بلاد مخالفین
میباشند و قدرت بر خروج از آن مکان ندارند و نمییابند کسی را که ارشاد کند ایشان را بحق اینطایفه و مرجون لامر الله میباشند شاید بفضل خود رحمت
کند یا بغضب خود بگیرد ایشان را چنانچه در قرآن ایشان را مرجون لامر الله فرموده احوال ایشان در قیامت معلوم میشود و بعضی میگویند که جماعتی که دوستی
اهل بیت را میدارند و تبری از دشمنان ایشان نمیکنند مستضعفین میباشند و در مجالس از زراره روایت نموده بسند صحیح که از حضرت سؤال نمود پرسید
که آیه مبارکه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها آیا احوال مخالفین را هم در بر میگیرد حضرت فرمودند مخالفین را نباشد بلکه مخصوص مؤمنین است

ما اهل بیت عرض کردم کسی که نماز و روزه ماه مبارک و حج بیت الله بعمل آورد و اجتناب از محرمات نماید و متورع باشد و نه عارف باشد و نه ناصبی فرمودند
خدای تعالی ایشان را داخل بهشت میکند برحمت خود **فصل** از کامل بن ابراهیم از جناب حضرت عسکری روایت نموده که رفتم سؤال کنم آنجناب را که کسی که امام
خود را نشناسد آیا داخل بهشت میشود یا اینکه نشناخته چنانکه ما شناخته‌ایم چون داخل شدم و سلام کردم و نشستم نزد ملک در گاهی که پرده بر آن آویخته
بادی پرده را بلند کرد چشمم بر طفلی افتاد مانند شقه قمر لرزه بر اعضا من افتاد لبن چهار ساله میبود گفت ای کامل گفتم لبیک سیدی فرمودند که آمده
که سؤال کنی که آیا داخل بهشت می‌شود کسی که امام خود را نشناخته باشد مانند تو که شناخته‌ای کامل اگر چنین باشد چه بسیار کم خواهد بود کسانی که در بهشت
در آیند کامل بهشت روند کسانی که قسم خورند بحقیت در دار دنیا و بغیر از اسم علی و بکوهیچ از فضل او و رتبه او نشناخته باشند و چنین باشند از این معرفت **اما**
طایفه اولی که با ظهور حق کتمان مینمایند و از راه تعصب و حمیت و اغراض نفسانی رواج باطل میدهند خلافست در امر ایشان بعضی میگویند که اینطایفه در دار
دنیا و آخرت حکم کافر دارند و مخلد در آتش خواهند بود سید مرتضی و جمعی این رفته‌اند و اکثر علماء امامیه اثنی عشریه را اعتقاد
اینست که اگر چه کافرند و لکن احکام اسلام بر ایشان جاری میشود و اما در آخرت مخلد در نار خواهند بود و خلاصی نخواهد بود ایشان را و بعضی میگویند
که بعد از دخول جهنم از جهنم بیرون می‌آورند اما داخل بهشت نمیشوند و در اعراف بسر میبرند و شرذمه قایلند که بعد از مکث طویل ایشان را از جهنم بیرون آورده
و به بهشت میبرند علامه حلی ره انیفوکر اشاد و نادر شمرده و سید مرتضی و شیخ طوسی قایلند که هر که جنگ کند با امیر المؤمنین کافر است و بر این اجماع امامیه ادعی
میباشد و چگونه خلاصی یابند از آتش کسی را که شمشیر بروی کسی کشد که افضل ما هر نبی و مقطع میباشد و آفتاب و ماه نعلین او کنند و با عزاف بولایت او منور شده
باشد و الله که شمشیر بروی پیغمبر کشیده‌اند چنانچه باخبار خصوص و عموم بر رسول که فرموده‌اند یا علی حربک حربی و دمک دمی و روحک روحی بلکه زشت تر اند
محاربین با او از جماعتی که محاربه با رسول نمودند کالاحجی و شیخ زین الدین ره نیز در کفر ایشان سخن بسیار گفته و کفر واقعی ایشان را اجماعی میدانند و آنچه
از اخبار و روایات ظاهر میشود اینست که جماعت مخالفین فرقه محققه که انکار امامت آنجناب نمودند و مستضعف نبودند کافرند در دنیا و آخرت و لکن
احکام اسلام که بر ایشان جاری میسازند از این جهت است که چون خداوند عالم نظر بحکمت کامله دولت اهل بیت را بظهور قائم آل محمد و پادشاهی را در ایشان
در این نشأه باید صلاح دانسته و میدانست که مدتی دولت زایله فاسده در این نشاء دائره با اهل خلاف و معاندین آل رسول خواهد بود پس اگر حکم
کفر بر ایشان جاری میشد شیعیان بزحمت و هلاکت و عیش بر ایشان تلخ میشد و فساد عظیم رو میداد از اینجهت ایشان را مسلمان ظاهری فرض باید نمود عیادت
مریض و تشییع جنازه و تعزیت باید نمود و بنماز جماعت ایشان حاضر شد و مواصلت نمودن از ایشان دختر گرفتن و با ایشان دختر دادن مگر اینکه ناصبی باشد که
سابق مذکور شد که اخبث الخباثت ناصبی است و هم چنین در جمله ایشان پاک است الی ظهور القائم پس چون آفتاب فلک امامت از افق طلوع نماید پرده بر داشته
شود ظاهر شود که ایشان و بت پرستان یکسانند در کفر و در اینزمان که پرده شبهه بر روی کار افتاده هر کسی متمسک بشبهه میشود فی الجمله عذر دار
در آن روز بوجود با برکت آنخاتم اوصیاء واضح میشود امر و شبهه برداشته میشود بظهور معجزات باهرات و اهل باطل مضمحل میشوند و خوف از سلاطین
جور نخواهد بود حقیقت بروز میکند فرقه مخالفین در کفر مندرج میشوند و حدیث متواتر و من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
را حضرت سادوئ ره تفسیر بکفر نموده‌اند و این وجه بنظر این ضعیف کمال قوت و حسن دارد و هر گاه ناظر این کتاب نظر کند با حادیثی که در شان اهل بیت از اهل بیت
گذشت خواهد یافت که هر که انکار کند خلافت ایشان را مخلد خواهد بود در آتش و انکار کننده او مثل انکار کننده او است بلی مگر او را عذری باشد که امر
او بدست خدا است جزم نتوان کرد **فصل** و اما اصحاب کبایر از فرقه امامیه اثنی عشریه که طایفه شیعه‌اند و مرتکب گناهان کبیره شده‌اند و بی توبه
و ندامت از دنیا رفته‌اند خلافی هست در میان امامیه که ایشان را خلود در آتش نخواهد بود و شفاعت رسول خدا و ائمه هدی ایشان را در می‌یابد و نجات
میدهد خلاف در این است که البته داخل جهنم میشوند و نجات می‌یابند یا اینکه شیعیان امیر المؤمنین را داخل جهنم نمیکنند آنچه بر این ضعیف بتتبع ثابت شده
این است که شیعه امیر المؤمنین که اصول عقاید خود را بدلیل و برهان محکم نموده و حق امیر المؤمنین و مرتبه فضل و علو شان و ارتفاع درجه آنجناب
یازده نفر عترت طاهره او را عارف گردیده و بیقین نه بتقلید و سعی اگر فعل و عمل تابع هوای نفس شده باشد و در دار دنیا بانواع بلایا و محن مبتلا مینمایند

اگر نادم نشد در وقت رفتن و الا در برزخ و الا در عقبات قیامت و چون امر عظیم باامیر المؤمنین است عترت آنحضرت شفاعت خواهند کرد کسی را که معترف بولایت و
امامت و مبرا از معاندان بوده باشد پس آتش نسوزاند دوستان شیعه را و اعتراف ولایت ایشان که چون جرم و گناه از او صادر شد ندامت او را بهم میرسد و دیر کرده نادم
میشود که اگر نادم نشود پس آن اعتراف عقوبت خواهد داشت و من بر تو میخوانم حدیثی که در وقت شو امر بدانکه ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام موسی بن جعفر ع
روایت کرده که مخلد در جهنم نخواهد بود مگر اهل کفر و انکار و اهل ضلالت و شرک و کسی که اجتناب از گناهان کبیره کرده باشد از صغیره او مؤاخذه نمیکنند قال الله تعالی
ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از گناهان بزرگ که نهی نموده ایم شما را از آنها ما محو میکنیم سایر گناهان شما را
و داخل میکنیم شما را در منزل رفیع راوی گفت یا ابن رسول الله پس شفاعت از برای که لازم میشود فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش از جدم امیر المؤمنین که فرمود
شنیدم از رسول خدا که فرمود شفاعت من مخصوص اهل کبائر است و اما نیکوکاران اعتراضی نیست و احتیاج بشفاعت ندارند راوی گفت فدای تو شوم شفاعت
چگونه شما برای اهل کبائر حکم میشود و خدای تعالی در قرآن میفرماید که شفاعت کنندگان شفاعت نمیکنند مگر کسی را که خدا پسندیده باشد ایشان از صاحبان
کبائر و جرائم چگونه مرضی عند الله میباشند حضرت فرمود که هیچ مؤمنی نیست که مرتکب گناه شود مگر آنکه بد میاید او را کرده او و پشیمان میشود از فعل
خود و رسول خدا فرموده که بس است در توبه کردن ندامت از عمل و فرموده که کسی که شاد شود از جهت حسنه و اندوهناک شود از ارتکاب
سیئه پس او مؤمن است پس کسی که پشیمان نشود از گناه خود او مؤمن نیست و از برای او شفاعت نیست و ظلم بر خود نموده و ظالمین را در قیامت دوستی
و یاوری نخواهد بود راوی گفت یا ابن رسول الله چه جهت مؤمن نیست کسی که از گناه خود پشیمان نشود حضرت فرمود زیرا که کسی که مرتکب گناه کبیره
از کبائر شود و اعتقاد داشته باشد بیقین که این گناهیست که خدای تعالی وعید آتش نموده البته خائف میشود و ندامت خواهد داشت بر کرده خویش
و هرگاه بر کرده خود پشیمان شد البته توبه مینماید و هرگاه نادم نشد پس اصرار دارد و پس اعتقاد بعذاب ندارد اگر بگوید بزبان گفته پس ایمان نیاورده پس از
اهل کفر خواهد بود زیرا که گوید بلا نکرد او را بر کرده عذاب خواهند کرد نمی اندیشد که پشیمان نشود و اما آنکه خدای تع میفرماید و لا یشفعون الا لمن
ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند مگر از برای کسی که دین او را خدا پسندیده باشد و دین آنکسی است که اقرار بر جزا داشته باشد و قائل شود که حسنات را ثواب و
سیئات را عقاب خواهد بود و چنین کسی در ارتکاب قبایح نادم خواهد شد و الا دین ندارد و هر که را دین مرضی باشد ایمان نخواهد داشت کافر خواهد
بود و در تفسیر عسکری ع مذکور است که رسول خدا فرمود که حب علی حسنه ایست که هیچ سیئه با وجود آن ضرر نمیرساند مگر آنچه مبتلا شود در دنیا بمحنت و بعضی
از عذاب برزخ تا آنکه نجات یابد بشفاعت موالی خود از ائمه اطهار و عترت برگزیده اخیار و بغض علی و حب دشمنان او سیئه ایست که هیچ حسنه با او
نفع نمیرساند مگر آنچه در دنیا با ایشان رسد از دور نعمت و مکنت و فراخی روزی چون لشاد آنوقت می شود هیچ بهره نخواهد بود او را نزد خدا بغیر از
عذاب پس فرموده کسی که انکار کند ولایت علی را بهشت را بجنهم خود نخواهد دید مگر دیدنی که باعث حسرت او شود و همچنین دوستان علی که اقرار بولایت
و امامت او و بیزاری از دشمنان او میداشته و متابعت مینموده باد دوستان علی آتش جهنم را نخواهد دید مگر بحیثیتی که بلا کرد او را اعتراف بامامت
و خلافت نموده چنین منزلی جایگاه او میبود و اگر او را مالش بنیاد نداد یعنی کرده های زشت که لوث در او باقی مانده بعقوبتی مکث خواهد کرد که
شخصی در حمام رود و چرک را از بدن دور کند پس بشفاعت موالی و امامان بیرون آورند ایشان را پس فرمود رسول خدا که ای گروه شیعه از
خدا بترسید و از محرمات اجتناب نمائید و بدانید که بهشت از شما فوت نمیشود اگر چه از برای بعضی دیر بیابد آیا نظر بقبایح اعمال پس سعی در تحصیل درجات
و رسیدن بغرفات عالیه بکنید بعضی عرض کردند که یا رسول الله آیا داخل جهنم میشود احدی از شیعیان علی فرمود بلی آنکسی که خود را چرکین نموده باشد بمخالفت
فرموده من و علی و مرتکب محرمات شده ظلم بر مردان و زنان مؤمن و مؤمنه نموده و شرایعی که از من بایشان رسیده مخالفت نموده چون بما رسد که هم توجه کین میباشی
و بعضی در مواقف ابرار و اطهار در احد باحوال و انواع مطهرات رسیده توبه نیست و در شواظ نار پاک کنند تو را از این کثافات پس آورده میبرند بطبقه بالای جهنم
و بعضی از گناهان او را عقاب میکنند و بعضی هستند که در صحرای محشر بشفاعت موالیان او را در میابد و بسا که بعضی از برگزیدگان شیعیان ما میرسند
که بمحبت ایشان را از میان خلایق چنانکه مرغ دانه را بر میچیند و بعضی که گناهان ایشان کمتر است ایشان را ابتلا بدو نوائب پادشاهان مبتلا میفرمایند

و بلاها و دردها که در بدن ایشان احداث مینماید کفاره گناهان ایشان مینماید پس چون بقبر سپرده شوند ظاهر و مطهر باشند و اما جماعتی که از همه
عقبات دنیوی و آلام و غموم پاک نشوند در عقبات اخروی و صدمات عرصات قیامت پاک نشوند و بطبقه اول جهنم میبرند با جماعتی شیعه ما ما نمینامیم
و محب ما نمینامند و دوستان ما و دشمن دشمنان ما میباشند و نیست شیعه ما مگر کسی که پیروی و متابعت ما کند و متابعت آثار ما نماید و اقتدا
کند بما در اعمال ما و ابن بابویه و غیر او از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا روایت کرده اند که فرمود بخدا سوگند که در وقتی شما را در جهنم نخواهد
و نیاید احادیث در این باب بسیار است که ذکر آن طول میکشد و لکن معارض هم وارد که دلالت میکند بر وقوع عذاب بر مؤمنان فی الجمله حال گوش بده و
قلیلی از آن احادیث را بشنو و مغرور مشو ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بسندهای صحیح و معتبر روایت کرده اند از جابر بن یزید جعفی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند همین که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت والله که نیست شیعه ما مگر کسی که بپرهیزد از
معاصی خدا و اطاعت او کند ای جابر پیشتر نمیشناختند مردم شیعه ما را مگر بورع و پرهیزکاری و اجتناب از قبایح و آثار تواضع و فروتنی و خشوع
از سیمای ایشان و بسیاری یاد خدا کردن و بسیاری لبهای ایشان از تشنگی روزه و بسیار پیشانی از کثرت سجده و نیکی با پدر و مادر و رعایت همسایگان
و دستگیری بیچارگان و درماندگان و امداد و اعانت فرزندان و نوازش یتیمان و راست گوئی و تلاوت نمودن قرآن و زبان نگاه داشتن از آزار
مردمان جابر گفت ای پسر رسول خدا فدای تو شوم در این روز بسیار کم می بینم کسی را که باین صفت باشد فرمود ای جابر براه باطل مرو و مگو همین بس است که بگویم من علی
را دوست میدارم و امام خود میدانم والله اگر بگوید که من پیغمبر را دوست میدارم و پیروی نمیکند و رسول خدا بهتر است از علی مگر آنکه عمل و موافق فرموده
رسول خدا باشد پس از خدا بترسید و عمل کنید از برای تحصیل ثوابها که نزد خداست میانه خدا و احدی قرابت نمیباشد بلکه تقرب بخدا محبوبترین در
بندگی و طاعت بخدا سوگند که تقرب حاصل نمیشود مگر بطاعت و برائت بیزاری از آتش را نمیدهند مگر بورع و پرهیزکاری ای جابر هر که مطیع خداست ولی
ماست و هر که عاصی درگاه خداست دشمن ماست و بولایت ما اهل بیت نمیرسند مگر بپرهیزکاری و عمل و در کتاب خصال از حضرت صادق روایت نموده که فرمود
نیست شیعه جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم او از حرام و فرج او از حرام و شدید باشد سعی او در طاعت خدا و عمل و خالص باشد از برای خدا و بترسد امید دارد
ثواب و ترسان از عقاب باشد اگر ببینی کسی را باین صفت پس او است شیعه جعفر شیخ طوسی در مجالس روایت نموده که امیر المؤمنین در شبها در هنگامی از مسجد
آمدند و متوجه قبرستان شدند جماعتی با حضرت ملحق شدند آنحضرت ایستادند و پرسیدند که شما کیستید گفتند یا امیر المؤمنین ما شیعیان توایم پس از روی
فراست نظری کردند و فرمودند چگونه شیعه من نمیبینم در شما آثار تشیع را و در شما نمی بینم گفتند چه چیز است ما فدای تو شود ای آقای ما آثار شیعه چه چیز است
و چگونه اند شیعیان تو فرمودند شیعیان من زرد رویان از جهت بیداری شب و با چشمهای مجروح از جهت گریه و خمیده پشتها با لبهای ایشان پینه داده از
کثرت سجده و سر زانوی ایشان مانند زانوی شتر شکمهای ایشان به پشت چسبیده از شدت گرسنگی و از بسیاری روزه لبهای ایشان خشکیده و غبار خشوع و آثار
عبودیت و خضوع بر روی ایشان نشسته و ابن ادریس روایت کرد که حضرت فرمودند نیست شیعه ما کسی که بزبان گوید شیعه ام و عمل موافق نباشد شیعه ما کسی
که موافقت کند ما را بزبان و دل و متابعت کند ما را در رفتار و گفتار بدانکه احادیث در باب شیعه و صفات و اخلاق شیعه و آنکه اگر مرتکب گناه شوند
معذب خواهند شد بسیار است و حکمت در ابهام امر مصالح بسیار است از آنجمله آنکه ارباب شهوات مغرور نشوند بآیات و احادیث رحمت و فضل الهی نهایت
خداوند و بوسیله مردد باشند میان خوف و رجا زیرا که رجاء غالب شود موجب میشود با من من مکر الله و عدم خوف من عذاب الله و خوف شدید غالب آید
مایوس میسازد از رحمت الله و هر دو قسم از گناهان کبیره است و ما حیثین معذب خواهد بود پس پیشوایان دین که طبیبان دردهای دردمندان بسیار شفیق
دوای هر درد را بدست تو داده اند که اگر مغرور و متمسک بولایت اهل بیت مبتلا شوی بیاد آور احادیث اهل بیت را و آیات قرآن را یا ایها
الانسان ما غرک بربک الکریم ای انسان چه باعث مغرور شد که قدم از جاده عبودیت بیرون نهادی با وجود کرمهای که پروردگار تو با تو
کرد پس تو را از بد و نیکوتر بین صورت بتو عطا کرد و اگر آیات خوف و احادیث وعید ترا از جاده وسط بیرون آورد آیات رجاء و احادیث رحمت
و سعه را بیاد آورد و شفاعت سید معظم و نبی مکرم و سادات اهل بیت سلام الله علیهم را بیاد آورد خلاصه بهمین قدر مطمئن مشو که چون اعتقاد بولایت

